تاریخ جامع ادیان

جان بی . ناس



مترجم

تاریخ جامع ادیان

جان ناس

ترجمهٔ علی اصغر حکمت

(چاپ سوم)



باهمکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین

This is an authorized translation of

MAN'S RELIGIONS

by John B. Noss.

Published by The Macmillan Company, New York, New York.

چاپ سوم این کتاب دریکهزار نسخه درتاریخ فروردین ۱۳۵۴ در
چاپخانه پیروز به‌چاپ رسید.

فهرست مندرجات

قسمت اول: ادیان بدویه و منقرضه

قسمت دوم: مذاهب هندوستان

قسمت سوم : ادیان خاور دور

قسمت چهارم : ادیان امم خاور نزدیک

قسمت اول

ادیان بدویه ومنقرضه

مقدمه بر قسمت اول

همهٔ ادیان ، بهر راه و بیانی که باشد ، متفقند بر اینکه انسان قائم بالذات نیست و نمیتواند باشد . زندگی او بقوای موجود در طبیعت و اجتماع پیوستگی دارد و بلکه وابسته بدانست. انسان بطور مبهم یا روشن میداند که قوه مرکزی مستقلی که بتواند ، جدا از این جهان ، قایم بنفس خود باشد نیست .

همهٔ ادیان به این مطلب اذعان دارند ، در ادیان ابتدائی بصورت اعتقاد بوابستگی به قوا و نیروهای موجود در محیط بلافصل اجتماعی و طبیعی و در ادیان برتر بصورت اعتقاد به علت اولی اشیاء واعتقاد بموجودی انسانی یا غیر انسانی که آفرینندهٔ عالم و اصل حاضر و موجود هستی و افعال آن است . ادیان در هر یك از این دو حالت ، بعنوان قاعدهٔ کلی ، انسان را به قوه یا قوای عامل طبیعت و اجتماع از نزدیك مربوط میدانند و طبیعت و اجتماع هردو همچون گردونهٔ قدرت و یا حامل آن حس میگردد .

اگر چه اعتقاد بخدا در ادیان برتر موجب می‌شود که مردم خود را در این جهان همچون

مسافر وغریب حس‌کنندو مسکن واقعی خودرا دربهشت‌وآسمان بدانند اماچنین اعتقادی بد
دور از عقاید نوعی‌ادیان‌انسان است، در حقیقت چنین‌اعتقادی ایمانی است که دروضع خاص
شده است.روش کلی بر این است که رابطهٔ میان انسان‌وجهان او رابطهٔ ذاتی و حیاتی است ن
وخارجی.در این ادیان گاهی‌قیافه ظاهری طبیعت‌قابل اعتماد نشان داده‌نشده است امادرجهٔ
واقعیت‌به امری که در اعماق طبیعت‌است نسبت داده شده است .

بیشتر مردمان از جنگل‌نشینان تا افراد اجتماعات پیشرفته در فرهنگ ، انسان
عبارت‌از همین مواد جسمانی نمی‌دانند . چنین اعتقادی مخالف آن احساس خیلی عمیقی اس
بموجب آن همهٔ حیات وهستی انسان وابسته بقوائی است که خارج از ذات اوست ولی بیل
در طبیعت با اوهمانند است و باید با او هماهنگی کند . احساس اصلی همه ادیان‌همین است

برای اینکه این معنی از پیشاپیش درك شود باید به‌ادیان ابتدائی و گذشته توجه ب
کرد . ممکن است گفته‌های این ادیان بافلسفه دانش مطابق نباشد و یا چیزی جز قبول بی
چرای دریافت‌های حواس و یا امور خیالی و رمزی نباشد اما این ادیان بشیوهٔ خاص خود
توانسته‌اند گفته‌اند .

فصل اول

دین در اعصار قبل از تاریخ و در تمدنهای باستانی

دین در صور نخستین خود آدمیزاد را توانا ساخت که نسبت بحقایق عالم کون که محیط و مجاور او بودند مانند قوای طبیعت، وارواح گذشتگان ، نیروی موجود در بشر در مؤسسات اجتماعی او، روشی خاص درپیش گیرد.

پس از روزگاری که دامنهٔ افکار انسانی وسعت گرفت و بزور تجربه و نیروی آزمایش توانست امور طبیعی را درموقع خود بشناسد و درمحل خود جای دهد با دایره محیط خود رابطهئی وسیعتر ایجاد کند در امر خدایان بزرگ و آلهه طبیعی و بالاخره در باره آفریدگار زمین و آسمان بفکر و اندیشه فرو رفت .

فصولی که اکنون در این کتاب آغاز میکنیم بیان تحول این داستان است،

برای آنکه فرهنگ و آئین مردم بدوی را که باما معاصر و هم در زمان ما زندگانی میکنند بهتر بشناسیم سزاوار است که سرگذشت بشر را ازین لحاظ از ازمنهٔ باستانی هرچه قدیمتر شروع کرده و باختصار از زمانی که از آن به «عصر قبل از تاریخ» تعبیر میکنند سخن گوئیم ،

۱. دین درعصر حجر

« ای ابن‌عم من ! ای انسان « نیاندرتال» بیا با من سخن‌گو و مرا از حال خود آگاه ساز ؛ بمن بگو درصحیفه اندیشهٔ تو چه صورتها و چه سایه های فریبنده نقش میشد ؟ اینك استخوانهای‌تو در برابر من و جمجمهٔ مجوف‌فرسودهٔ تو در پیش دیدهٔ من ، حربهٔ سنگی برنده تو در مقابل من ، همه به زبان حال از نیرو و توانائی تو درآن روزگار فراموش شده حکایت میکنند؛ با من بگو چه میکردی ؟ چه میگفتی؟ کـه را دوست داشتی ؟ که را می‌پرستیدی ؛ ای ابن عم با من باز بگو...»

اگر باین پرسشها می‌توانستیم پاسخ دهیم هر آینه حل معمای پیدایش دین و مذهب آسان می‌شد ، لکن دریغا که جواب این سؤالات بسیار تیره و تاریك است چون دین نتیجهٔ سعی و عمل مغز انسان است که برای خود پناه و مأمنی در جهان بدست آورد . ازین سبب میتوان گفت که انسان (عصر حجر) نیاندرتال نخستین آدم متدین در روی زمین بوده است ولی برای دانستن آنکه قبل از او که بوده؛ و چه اندیشه داشته بهیچوجه وسیله‌ئی دردست نیست ، مسلماً داستان‌دین به‌هیچ معنائی در پانصد هزار سال قبل در نزد جانوران شبه انسان از قبیل « پیتکانتروپوس » ها Pithecanthropus تکوین نیافته زیرا از مطالعه سنگ چخماقها و حربه‌های نوك تیز ایشان که برای جنگ در میدان تنازع بقا بکار میبرده‌اند میزانی از درجه هوش و مرتبه عقل آنها دستگیر ما میشود که میتوانیم حدس بزنیم آیا دین‌و مذهبی داشته‌اند یانه؟ .

انسان‌ملقب‌به نئاندرتال[۱] که پس از یك‌دوره فترت طولانی ناگهان بظهور رسیده وعدد آنها ازدیاد یافته ما بین صدهزار تابیست‌وپنج‌هزار سال‌قبل ازاین می‌زیسته‌اند. بعضی‌آثار و اشیاء که در قبور این آدمیان یافت شده حاکی از نوع اعتقادات آنهاست . در مدفن اموات خود غذا و طعام که بعضی استخوانها از آن هنوز باقی مانده و همچنین حربه‌های سنگی دفن میکرده‌اند ؛ از اینجا حدس زده میشودکه درفکرآنها جرثومه پرستش‌ارواح(آنیمیزم) برای نخستین‌بار تکوین شده واین عالیترین مرتبه تفکرات عقلانی آنان بوده است . و همچنین توهم‌میکرده‌اند که اموات یك گـونه حیات جسمانی مرموز و نامعلوم دارا هستند .

چون از مرحلهٔ تاریخ بدوی بگذریم و بعالی‌ترین سطح فرهنگ عصـرحجـی قدیم یعنی در حدود ۲۵ هزار سال قبل برسیم دوره‌ئی را مشاهده میکنیم که از آن بآدمیان « کرومانیون » Cro-Magnon تعبیر میکنند و آنها انسان عصر حجری در اروپا و افریقا هستند در آنجا بواسطه فقدان علائم و آثار دوباره در ورطهٔ تاریکی افتاده وضع عقاید دینی و اعمال مذهبی آنهـا برمـا مجهول ومشکوك می‌ماند .

«کرومانیون» ها در واقع نژادی ازبشر حقیقی متکامل بوده‌اند با جمجمه‌های قدری‌بزرگتر از استخوان که بشری امروزی . بعضی از علماء انسان شناس (انتروپولوژیست) از قرابت‌آنان‌با

۱ـ Neanderthale لقب ونامی است که برای نوعی از بشرِبسیار قدیمی که در درهٔ‌نئاندار در آلمان می‌زیسته‌اند داده شده و این طبقه‌که نوع مرکب از حیوان و انسان است در سایر نقاط ارض هم بهمین اسم معروف شده‌اند .

بعضی جماعات‌بشری کنونی در جهان مانند سیکها (هند) ملاحظه کرده‌اند ازینقرار کرومانیونها بلند بالاترین و تنومندترین نژادهای بشری جهان بوده‌اند . ایشان از محل خود کوچ کرده به نقاط معتدل رفته‌اند زیراآب و هواهای سخت و شدید زندگانی نئاندرتالها را بخطر می‌افکندچون کرومانیونها جانشین‌آنها شدند طریقه وروش صحراگردی و کوچ‌نشینی را پیش گرفتند ولی در عین حال برای آسایش خود پناهگاههائی از غارها وصخره‌ها در مواقع و فصول بسیار سرد اختیار کردند . معاش ایشان فقط بصید و شکار میگذشت وازگوشت حیوانات و دام‌و ددمانند «گاووحشی» (بیزن) و غزال‌وگورخر وگور اسب تغذیه میکردند. در محلی موسوم به‌سلوتر Solutre در مرکز فرانسه ، باستان‌شناسان در مکانی وسیع آثار بسیار از ابزار شکار ایشانرا کشف‌کرده و استخوانهای صدهزار اسب وحشی‌بانضمام استخوان گوزن‌ها وماموت‌ها و بیزونها را از زیر خاك بیرون آوردند که معلوم میشود در طول چند قرن در آنجا این مردم همواره مجلس جشن وضیافت کلان بر پا می‌کرده‌اند . قرینه‌ئی در دست نیست که‌کرومانیونها اسب وحشی را رام کرده باشند بلکه آن حیوان که در رمه‌های زیاد بانواع مختلف درصحراها حرکت میکرده‌اند شکار خوبی برای مصرف طعام و غذای خود میدانسته‌اند.

آنها هم مانند اسلاف خود یعنی نئاندرتال‌ها اموات خود را در زیر خاك مدفون میکرده و محل خاصی برای دفن آنها داشته‌اند واجساد مردگان را با اسلحه وزیورآلات و انواع اغذیه بخاك می‌سپرده‌اند ورسم عجیبی‌داشته‌اند که ابدان واستخوانهای امواترا بارنگ قرمز ملون‌می‌ساختهاند.

نقاشی و رنگ آمیزی درحیات این گروه بشری نقش‌بزرگی داشته است. برجسته ترین و مهمترین عمل فرهنگ این قوم‌قدیمی‌همانا کارهای نگارندگی ونقاشی ومدل‌سازی ایشان‌است . آنها توانسته‌اند که روی دیوار مغاره‌های مسکن خود نقوش و تصاویر رسم‌کنند و مدلهای گلی باشکال مختلف بسازند و روی استخوانها وشاخ‌گوزنها کنده‌کاری و منبت سازی نمایند و بقدری در این‌هنر پیشرفت داشته‌اند که چشم‌انداز[1] و واقعیت[2] کارهای هنری ایشان از تمام اقوام بدوی باستانی‌بیشتر و کاملتر است .

موضوعاتی که برای هنر خود انتخاب میکرده‌اند غالباً عبارت بوده است از حیوانات شکاری و صورت انسان را کمتر میکشیده‌اند . فقط بعضی مجسمه‌های کوچك فوق‌العاده پهن و عظیم الجثه که ظاهراً هریك معنایی رمزی داشته است از آنها باقی‌مانده .

بسیاری از صورت نگاری‌ها وکنده‌کاریهای آنها روی دیوار مغاره‌های تاریك کشف شده که بانور و شعله‌آتش چوب وپیه‌سوز آن آثار را از خود بجای گذاشته‌اند و عمل این هنرمندان قرون اولیه درآن گوشه‌های تاریك و دور از دسترس مسلماً بقصد هنرنمائی نبوده است .

معلوم نیست که در این کار چه نیتی داشته وچه اندیشه میکرده‌اند ؟ ظاهراً همانطور که‌در نزد مردمان برای عصرحاضرمعمول‌است برای این‌نقوش یك اثرافسون وسحری قائل بوده وآنرا نماینده زنده آن حیوان میدانسته‌اند وآنرا در تحت تأثیر سحری آن صورت می‌پنداشته وازینرو آنرا وسیلهٔ غلبه برآن حیوان توهم میکرده‌اند. بخوبی معلوم است که کرومانیون‌های شکارچی‌قبل

۱ـ چشم‌انداز = Perspective

۲ـ واقعیت = Realism

از آنکه از مغاره بطلب صید بیرون روند درآن گوشه‌های تاریك جمع شده و با تشریفات خاصی پیشوایان خود را برآن میداشته‌اند که روی بدن‌آن حیوان منقوش‌را رنگ نمایند وعلامت اسلحه و افزار شکار را بصورت بسیارخام وناموزون در روی بدن‌آن نقش‌کنند پس‌ازآن ازمغاره‌ها بخارج رفته وعقیده داشته‌اند که آنچه را توهم و تصویرکرده‌اند بزودی صورت وقوع‌حاصل خواهد کرد.

همچنین یك رشته رنگ‌آمیزی ومنبت کاری در نزد بعضی ازین نژادهای کهن در روی ابدان تصاویر انسانی بکار رفته است . این مجسمه‌های زشت و ناموزون که غالباً صورت زنان را نشان میدهد در آثار مردم عصر حجر غالباً دیده میشود که از صنعت عصر قدیم پلئولتیك upper Paleolitic باقی مانده .

ظاهراً مقصود ازاین نقش ونگارها ازدیاد نسل و فراوانی زادو ولد است. رخسارهای این تصاویر را محور مدور است ولی پهلوها و شکمها و سینه‌های آنها زیاده از حد بزرگ و فربه دیده میشود .

در حقیقت اینها عمل جادوئی زادو ولد و سحر ازدیاد نفوس بوده است .

ازینقرار در مطالعه انواع صورتها ونقاشی‌ها که از انسان پالئولتیك Paleolitic باقی مانده چنین برمیآید که عمل سحردرکارصیدوشکار وزادو ولد منظور آنها بوده است و ایمان داشته‌اندکه بدینوسیله به مقصود خود نائل خواهند شد .

رسوم وآداب معمول نزد انسانهای اولیه کرومانیونها در امر دفن اموات متضمن بعضی اعتقادات ضمنی ایشان نیز بوده است آنها با یك‌آداب ساده خاص مرده را در نزدیکی پناهگاهی که در زمان حیات بسر میبرده زیر خاك میکرده‌اند ودرآن گودال وحفره آلات و افزار سنگی و زیورها واغذیه مختلف همه را برنگ قرمز که در حقیقت علامت ورمز خون او بوده است ملون می‌ساخته در آنجا معلوم‌میشودکه‌آنها کمابیش عقیده‌ئی داشته‌اند که مرده بیك‌معنی در عالم خاك دارای حیات است . ولی معلوم نیست که فکر آنها به تصور روح وروان‌بمعنی‌یك واحد روحانی میرسیده است بلکه جسدی جسمانی شبیه به اشباح وهمی برای ارواح توهم میکرده‌اند که عیناً دارای حوائج و امیال جسمانی بوده است .

همراه این عقاید خرافی و اوهام این آدمیان قرون اولیه یك نوع بیم و واهمه از مردگان نزدخود داشته‌اند. تذکار ویادآوری‌اشباح‌آنمردگان مخصوصاً نسبت به شبح رئیس قبیله و بزرگ خاندان وهمچنین دیدن اشباح آنها در عالم خواب و رؤیا براین رعب و هراس میافزوده است و مخصوصاً به تظاهر آنها در قوای‌طبیعت معتقد شده و برای آنها در عالم دیگر نیروئی مافوق انسانی بسیار هولناك تصور میکرده‌اند ازینرو برای اموات استعداد و توانائی فوق طبیعت بشری قائل شده و خیال میکرده‌اند که آنها می‌توانند مانع و مزاحم یا یار و مساعد زندگان شوند. چون مرتبه تصورات‌ایشان باین مرحله رسیده کم‌کم بمرحلهٔ پرستش ارواح اموات مانند موجودات‌عالیتر و تواناتر نزدیك شدند .

وقتیکه بشر بعصر نئولیتیك «Neolitic» (از ۱۰ هزار سال تا ۳ هزار سال ق . م) یعنی «دورهٔ جدید حجری» رسید و صنعت تیز کردن‌وصیقل‌دادن آلات سنگی وساختن تبرها وناوکها همچنین اندك اندك قدیمترین صورت فلاحت و زراعت و هنر رام کردن حیوانات وحشی وصنعت ساختن ظروف گلی وبافتن و ریشتن و ساختن کوخ و کلبه‌های گلی و چوبی و همچنین تراشیدن

قایق‌ها بصورت بسیار ساده ابتدائی پدیدار شد ودست‌بشر اولین زخم بندی وجراحی را بعمل آورد. بالطبع همراه این سیرو پیشرفت در عقاید دینی او نیز تحولات تازه‌ئی بظهور رسید. مراسم دفن اموات اهمیت وفروغ بیشتری حاصل کرد و برای مردگان تقدیم قربانیهای انسانی از زنان و غلامان مخصوص متوفی مرسوم شد . در گورگاهها بصورت عالیتر و بزرگتر غارهای مصنوعی و اطاقهای سنگی (dolmens) دردرون دل صخره‌ها بزحمت بسیار بیرون آوردند تا اجساد مردگان را در آنها جای دهند . عمل دیگری که در بعضی نواحی وسرزمینها معمول شد دراین عصرهمانا رسم سوزاندن جسد ونعش بود .

تحقیقات ارکئولوژی یك‌سلسله آثارسنگی یادگاری ازاین دوره کشف کرده‌است که عبارت از انواع گوناگون از ستونهای مفرد بسیار بلند و سنگهای عمودی سرپوش دار و قطعات سنگی رمزی می‌باشد . آنها رمز چیست معلوم نیست ولی معلوم است که بطریقی که برما مجهول مانده هریك از این اشیاء بیك رشته امور و عقاید مذهبی آن مردم باستانی مربوط بوده است شاید آنها علامات امکنه مقدسه یا نشانیهای محل‌تجمع‌برای مناسك عبادتهای ابتدائی‌یا رمزهای انجام‌قربانی در مواقع مهمتروفصول مخصوص وامثال آن باشد .

بعضی اشیاء که بدون شبهه آثار عبادت طبیعت است و از عصر نئولیتیك یا عصر جدید حجری بدست ما رسیده است عبارتند از بعضی قطعات عدیده از احجار مدور که بی‌شبهه مظهر یا نماینده ماه ویا آفتاب‌اند ونیز بعضی ستونهای سنگی که در محل عبادتگاه نصب میکرده و هم ازین عصر آثار پرستش ستاره‌ها و اشجار ومیاه وانهارنیز بدست آمده است همچنین از علائم‌ترس وهراس از مردگان که یادگار عصر حجری قدیم است آثاری کشف شده ولی ترقی انسان در مطیع ساختن قوای طبیعی بوسیله اختراعات جدیده مثل‌فیتش‌هاازین زمان بجای گذاشته مانند تبرها و نیزه‌ها و چرخهای پره‌دار که ظاهراً همه مورد احترام بوده‌اند .

سنگریزه‌های ملون که ازین عصر بدست آمده معلوم میکند که احتمالا اعتقادات سحرو جادو کم‌کم صورت عمل گرفته است .

پس از بیان این مقدمه در اینجا باید اندکی درنگ کنیم و تحقیق نموده معلوم سازیم که دین کی وچگونه آغاز شده ؟ این معما را هنوز فکر بشرحل نکرده است واین‌آثاروعلائم‌منکشفه که از عصر حجری بما رسیده همه مقدمه یك تحقیقات روحی و روانی است واز موضوع این کتاب خارج‌است. بحثی که اکنون ما درپیش داریم مطالعهٔ عقاید وادیان مردم ابتدائی ساده است که در عصر حاضر هم هنوز وجود دارند .

۲. صفات عمومی مذاهب ملل بدوی در عصر حاضر

در میان آدمیان بدوی که امروز وجود دارند مظاهر مافوق الطبیعه بسیار مختلف است و درهر محل سبك وروش خاصی معمول است که نمیتوان آنها را با همدیگر مقایسه و تطبیق نمود ازینرو وضع کلیات و بیان قضایای عامه که شامل همه آنها بشود بسیار مشکل است .

اما از آنجا که مختصر شباهتی درمیان همهٔ آنها کم و بیش موجود است‌میتوان بعضی‌صفات عمومی کلی از عقاید و ادیان بشری نزد مردم بدوی استخراج نمود .

نخست، اینکه آنها در شخصیت و فردیت خود بقدری وابسته به جامعه و قبیله خود می‌باشند که نمیتوان گفت هر یك از افراد آنها به انفراد در مسائل روحانی و عمومی دارای عقیده مستقلی هستند. «عقل‌جامعه»‌های بدوی یافکر اجتماعی آنها قدیمترین اثر سوسیولوژی موجود میباشد و رویهمرفته آنمردم تابع اخبار و روایات و عادات و رسوم خود میباشند.

دوم آنکه ، آنها غالباً بعقاید و رسوم خود پا بست و متعبد و در برابر هر گونه تغییر و تبدیلی شدیداً مقاوم هستند و از هر گونه تخلف از اخبار و عقاید قدیمهٔ خود ترس و واهمه دارند.

سوم آنکه ، بر طبق تحقیقات بسیار دقیق این رسوم و عقاید مردمان بدوی بمناسبت حوائج و نیازمندیهای قوای جسمانی و روانی آنها بظهور رسیده است . احتیاجات جسمانی (بیو - لوژیك) مانند گرسنگی و عشق و خود فروشی و ترس از درد و مرض و یا مرگ وحب تعدی و تجاوز بدیگران و دیگر امیال مؤثر در رسوم و آداب ایشان است.

اما احتیاجات روانی (پسیکولوژیك) هم تأثیر بسیار در زندگانی آنها دارد و برای این قضیه مثال فراوان میتوان ذکر کرد . از آنجمله عقیده به کاهن « شمن » یا معالج امراض که بالطبع‌اشخاص دیوانه صفت و نا معتدل هستند و حالات مبهم و انفعالات مرموز و تأثرات نفسانی شدید دارند و غالباً تنها به تفکر فرو میروند . از اینرو مردم بدوی معتقد میشوند که در هنگام مرض و گرفتاری باآلام روح ناپاکی بر آنها چیره و مسلط شده است و از اینرو کاهنی‌یا شمنی لازم است که این درد او را علاج و تن او را از دست آن روح ناپاك و روان پلید خلاص سازد . در نتیجه همهٔ آنها این کاهنان را کسانی میپندارند که با عالم ارواح رابطه و سر و کار دارند و مابین خلائق با ارواح واسطه میشوند بطوریکه بیحس‌ترین و لاابالی‌ترین افراد قبیله بایـن گونه کاهنان اعتماد کرده و اوامر و نواهی آنها را مربوط بعالم ارواح دانسته و یا برای استشفا و اعاده صحت رعایت و قبول‌میکنند.

مفتاح حل معمای مبادی وادیان اقوام ابتدائی در این قضیه ساده است که بشر بدوی خود قادر به تجزیه احساسات خود نیست بلکه کاملا در آن مستغرق است و نمیتواند آنها را تحلیل کند و خواه ناخواه گاهی در تحت تاثیر حقایق تابعه دنیای خارجی و گاهی در حال متابعت از تجربیات و عادات قوم و قبیله خود آنها را قبول مینماید. علماء روان شناسی این حالت را به «زودباوری» و«ساده‌لوحی» بدوی تعبیر میکنند. بعبارت دیگردرزندگانی عقلانی آدمیان ابتدائی هرگزپیچیدگی واشکالی موجود نیست و در عالم تجربیات حسی‌ایشان هیچگونه تردید و دودلی پدیدار نمی‌باشدآنچه را که می‌بینند و میشنوندحقیقت میدانند.

حقیقت بینی (رئالیسم) ابتدائی در قبول احساسات بهر صورت و بهرشکل که‌باشدبصورت‌های عجیب و غریب روی انواع تجربیات و خیالات انفرادی یا دسته جمعی قرار گرفته است. زیرا ادراکات آنها بذهن ایشان همانرا القاء میکند و وقتیکه فرد یا جماعت (قبیله) متفقاً حقیقتی یا عاطفه‌ئی را درك کردند همگی آنرا بدون شك وبی لاونعم قبول مینمایند .

با ملاحظه این اصول اینك باید مظاهر کلی وصفات عمومی مذاهب بدویان معاصرین خودمان را در زمان حاضر مطالعه کنیم.

این‌بدویان باین عقاید وآداب خود یك گونه فرهنگ وثقافت‌خاصی برای خودایجادکرده‌اند

که متناسب با اوضاع اقتصادی ایشان وبا محرکات نفسانی‌آنان ودر خور واکنشهای روانی آنهاست که رویهمرفته همهٔ این‌عوامل برای ایشان‌دین وعقیدهٔمخصوصی ایجاب‌کرده‌است وبعلاوه همین‌عقاید و اعمال دینی‌گروهها وجماعات آنها را بهمدیگرمتحد وپیوسته ساخته است بطوریکه برای‌هرفرد انسان نیم‌متمدن یا وحشی یکنوع وظیفه اجتماعی وضع‌ومقرر داشته‌است.

صفات مشترکهٔ مذاهب بدوی

۱ . شیء مقدس ـ وقتیکه شخصی سیاح بیك گروه مجتمع از طـوائف ابتدایی میرود اولین چیزیکه مشاهده میکند اینستکه آنها یك نوع عقیده یا احترام مذهبی نسبت بمکان خاصی یا شخص معینی یا شئی مخصوصی با اعمال وافعال مشخصی دارا هستندکه میتوان‌گفت‌آنرا «مقدس»میشمارند و همیشه نسبت بآن یك حالت احترام‌آمیخته باحتیاط محسوسی بخود میگیرند . باآن قبیل اشیاء واموال چون‌پارو و یابیل و امثال معامله اشخاص‌با افراد می‌کنند بلکه برای‌آنها یك قوه‌فوق‌طبیعی قائل میباشند که قدرت احیاء یا اعدام را داراست ومیتواند منشأ خیر وخوبی یا مصدر شر و بدی باشد وهم‌چنین‌آن اشیاء دارای قوه برکت‌بخش است وهیچکس نمیتواند بآن دست بزند وصدمه باو برساند مگر اشخاصی که دارای صفات خاصی باشند مانند رئیس خانواده یا شیخ قبیله یا کاهن یا کشیش.ازینرو همیشه نسبت به آن شیء مقدس یك حس احترام مرموز آمیخته با رعب و هراس و خلوص عقیدت درعالم سادگی خود داراهستند . انواع اشیاء مقدسه‌نزدبدویان‌ووحشیان‌رابعداً شرح خواهیم داد.

۲ . اعتقاد به «مانا» Mana ـ مانا بمعنی نیروی حیاتی «دینامیزم» است اصل این کلمه را علمای‌آنتروپولوژی از لغت مالایا (مجمع‌الجزائری در شمال شرقی استرالیا) اقتباس کرده‌اند و اکنون این لفظرا اصطلاحاً بمعنای خاص علمی‌استعمال میکنند. مانا یك نیروی روحانی غیبی است که اعتقاد بآن در نزد اقوام بدوی عمومیت دارد ولی در هر ناحیه واقلیم رسوم‌وآداب وواکنشهای خاصی‌نسبت بآن‌معمول میباشند. اعتقاد بمانا درنزد هندوهای امریکا، وحشیان مراکش ، پیگمی‌ها Pigmee (کوتوله)‌های وسط‌آفریقا ، بانتوهای افریقای جنوبی وبالاخره ملل واقوام‌بدوی دردیگر نقاط روی زمین همه‌جا ولی هرجا بنوعی‌خاص وجوددارد . بالاخره، بطورکلی همه این مردم‌بدوی معتقدندکه یك قدرت ساکت ونا معلوم در هرشیئی موجود است خاصه‌شبیه یك نیروی مافوق‌طبیعی است‌که بخودی خود دارای فعالیت است ومافوق قوه حیاتی موجود در اشیاء میباشد وبوسیله‌اشخاص معین یا در وجود اشیاء حیه ومتحرك ظاهر میشود . ودارای این خاصیت‌است‌که میتوان آنرا از اشیاء جامد بافراد ذیحیات منتقل ساخت . یا از یك شخص بشخص دیگر سرایت داد یا بالاخره‌از اشخاص زنده باشیاء جامد دوباره اعاده داد . چون ریشه عقیده بمانا را در نزد اقوام بدوی تجزیه وتحلیل نموده‌اند معلوم شده استکه «مانا» بیشتر از سایر قوای‌عادی طبیعت دارای معنای‌حیاتی‌و اثر فوق‌العاده وصاحب صفات وامتیازات خاصی‌است وحوادث عظیمه یاقدرت شگفت‌انگیز فردخاص یا حیوان درنده مخصوصی‌که مورد توجه ایشان قرار میگیرد مبتنی بر «مانا» استکه‌در جسم آنها وجود دارد وبرای دفاع در برابر آن یا برای استمداد از آن برای افزایش قوت بازو یا بیل یا ، حاصلخیزی‌محصول خودباید بآن‌توجه خاصی مبذول داشت از اینروطبقات ونسلهای‌متوالی این‌اقوام

درباره مانا معتقدبه خواص و آثار سحری عجیبه‌شده‌اند .

۳ سحر ـ میتوان‌کمابیش سحر را چنین تعریف نمود ، که آن‌کاری است که آدمی بوسیله تفوه وتکرار بعضی‌کلمات یا انجام بعضی اعمال‌قوای فوق‌العاده عظیم جهان‌را میتواند بنفع‌خود قبضه نماید. دراین زمینه عقاید وحشیان بسیار دامنه‌دار وشرح تمام‌آن از حوصلهٔ این کتاب خارج است همینقدربرای ماکافی‌است‌که سه اسلوب‌یاسه موضوع راکه‌بدویان آنرا وسیلهٔ‌تسخیر یاغلبه‌برقوه‌ونیروی غیبی میدانند شرح دهیم ؛

نخست عقیده به «فتیش» Fetishism است وآن عبارتست از استفاده و استمداد از قوه مخفی و مستور در اشیاء بی‌جان (غیر ذیحیات). بعبارت دیگر نسبت به‌اشیایی خاص قبایل بدوی‌احترام وتقدیس قائل میشوندوآنها را فیتیش‌های طبیعی‌ازآنجهت میگویندکه دارای شکل وصورت خاصی هستند مانند سنگریزه‌ها وقلوه‌های عجیب یا احجار ساقطه ازآسمان (شهب) ، استخوانها ـ چوبهای عجیب ونادر وامثال آنکه از همان دقیقه‌که بدست‌آنها میرسد درآن نیروی‌عظیمی را مخفی‌میدانند که برای‌آن‌فردودوستانش مفید وسودمند وبرای دشمنانش مضر وزیانبخش میباشد واز لحاظ‌سحری قوای سودمندی را درانواع آن اشیاء جامد و بیجان ذخیره است که آنها فتیش شمرده میشوند ، مثلا شاخ‌گوزن‌وامثال‌آن مخزن‌آن قوای عجیبه میباشد و از این جهت دربسیاری مواردازآنهابرای حصول مقاصد ساده ونیازمندی‌های بدوی‌خود استفاده میکنند .

این‌فتیش‌ها اعم از اشیاء طبیعی‌ومصنوعی درنظر ایشان دارای یکنوع شخصیت مستقل‌هستند وصاحب اراده میباشند ـ در افریقا از احساسات دارندگان فتیش درباره‌آنها اینچنین معلوم میشود نخست باکمال سادگی‌آنها را دارای یك روح غیبی میدانند ومورد احترام وپرستش قرارمیدهند. هدایا به‌آنها تقدیم‌میکنند بامید حصول مرام ووصول نتیجه درپیش فتیش‌ها با تضرع دعا میخوانند، لیکن اگرآن‌آرزو تحقق نیافت‌ودعا اجابت نشد رفتارآن شخص وحشی‌نسبت‌بآن فتیش تغییرمیکند نخست با او از در تملق وچاپلوسی در میآید بعد اورا ریشخند واستهزاء میکند بعد با داد و فریاد وخشونت باو امر میتماید و بالاخره‌آنرا میزند یا مجازات میکند واگر باز نتیجه مطلوب بحصول نپیوست معتقد میشودکه روح مخفی ازآن فتیش خارج شده است ودیگر بدرد نمیخورد باید آنرا ترك‌کرده فتیش دیگری‌طلب‌کند یا اینکه روح فتیش قویتری از ناحیه مجاور برآن غلبه‌یافته‌است درآنصورت آنرا باید نزد ساحر یاکاهن ببرد تاآنرا از قوهٔ مخفی دوباره‌پرکندوقدرت‌جدیدی برای انجام حوائج‌قوم باو بدهد .

دوم طریقه سحری‌آنستکه آنرا به «شمنیزم» Shamanism تعبیرمیکنندکه‌مقصود از آن تصرف در قوای روحی وغیبی‌جهان است . در این‌طریق یکنفر «شمن»که خوددارای این‌چنین‌قوه غیبی است در بدن انسان‌دیگر تأثیر میکند یعنی روحی معین را از بدن او خارج یا بجسم او داخل‌مینماید .

کلمه شمن را از لغت اهل سیبریا اقتباس‌کرده‌اند زیرا آنها از تمام سحره و جادوگران و کاهنان جهان در این‌کارمعروفترند ودرآن سرزمین‌برای غلبه برارواح غیبیه‌کارهای‌عجیب و غریب میکنندومریضان وبیماران را معالجه‌مینمایند .

سوم طریقه‌«سحرعوامانه»استکه منحصر بدست‌کاهن یا ساحر نیست بلکه در نزد تمام‌افراد قبیله یاگروه معمول میباشدکه بوسایلی بسیار ساده و ابتدائی بخیال خود سعی‌میکنند از مضرات و

شرور ارواح موذیه جلوگیری نمایند یا ارواح مفیده‌را بنفع خود بکار وامیدارند ؛ مثلا تمام قبیله جمع‌میشوند وگناهان وخیانت خود را با تشریفات خاصی به‌جانوری منتقل ساخته سپس آنرا میکشند یا به‌قایقی منتقل ساخته‌آنرا در دریا یا رودخانه غرق‌میکنند . هزارگونه عملیات و آداب از این راه انجام میدهند مخصوصاً برای حاصلخیزی زمین بایر یا فرزندآوردن زن عقیم یا حیوانات نازا انواع وسائل و اعمال عجیبه دارند . مثالی برای نمونه‌که در بسیاری‌از نقاط جهان معمول شده است همان «رقص‌غله» که‌در هنگام‌کاشتن بذر با افشاندن‌خون قربانی حیوانی یا حتی قربانی‌انسانی‌ودفن جسداودر زمین بایر و یا تقدیم اولین محصول نوبر از میوه یاغله یا فرزند بخدایان‌یاپرستشگاوو دیگرحیوانات‌وغیره‌وغیره.

۴ . تابو Tabu ــ میتوان گفت کــه اعتقاد به تابو تقریباً در تمام جهان عمومیت دارد ، شخص رئیس گروه یا شیخ قبیله غالباً «تابو» است و افراد جماعت برای او آنچنان قوه و نیروی غیبی قائل هستند کــه تصور میکنند دست زدن به بدن یا فرش و یا جامعه و یا افزار و اثاث او خطرناك است و اگر کسی چنین گناهی را مرتکب شود جان او در معرض خطر است وباید بعملی خــاص آنرا جبران و کفاره نماید. حکایات بسیار از قبایل بدوی نقل شده است که بعضی افــراد قبیله از زن و مــرد کــه ندانسته نیم خوردهٔ رئیس را تناول کرده‌اند از شدت هول و وحشت هلاك شده‌اند زیرا بدن آن رئیس انباشته و ممتلی از قوه غیبیه «مانو» میباشد. همان احترام و وحشت از امراء و روحــانیون که از دیر باز در اقوام قدیمه بوجود آمده درباره کــسانی دیگر نیز پدیدار میشود. سربازان، شکارچیان، ماهیگیران در بسیاری از طوائف وحشی «تابو» شمرده میشوند ، در نزد بعضی دیگر جــسد میت «تابو» است وحتی کــسانیکه آنرا لمس نمایند نیز دارای همان‌خاصیت میشوند.لمس کردن آدمکشان و قاتلان را حرام میدانند تا وقتیکه بوسائل و عملیات مخصـــوصی تصفیه و تطهیر شوند؛ طفل نوزاد ، دختر یا پسر در موسم بلوغ و هنگام تشریفات آن و همچنین مادر طفل شیرخوار در نزد طوایف دیگر «تابو» بشمــار میآیند. بالاخره عدد تابوها از نزد مردم بــدوی از حیز احصاء بیرون است تاکار بجائی میکشد که اشیاء مختلف و اقدام به بعضی کارهــا و حتی تفوه به بعضی کلمات و اسامی و قدم نهادن در اماکنی خاص تابو بحساب میآید ونزدآنجماعت حرام میباشد. طوایف دیگر برای اسلحه وتیر یا قطعات آهن یا خون بدن یا گیسوان یاموی چیده یــا ناخن بــریده همه روح موذی قائل هستند و لمس آنهارا ممنوع میشمارند. بعضی غذاها یا آب دهان، گره‌ها، عقده‌ها مخصوص حلقه انگشتر و نگین همه در عدد تابوهای امم بدوی‌اند . ظاهــراً اعتقاد به تابوها منحصر به اقوام بدوی و وحشی نیست بلکه دامنهٔ آن وسعت گرفته ، ممالك راقیه و امم متمدنه هم در عالم خود یك سلسله تابوها را رعایت میکنند.

در نزد این امم بدوی اگر کسی برخلاف قاعده رسم تابو را بشکند آلوده و نجس شمرده میشــود ، تولد؛ مرگ؛ ریختن خون ؛ آلایش بخون و تماس با اشخاص تابو همه موجب نجــاست و پلیدی است.ومستلزم حدوث یك وضع غیر طبیعی خواهد شد. مثلا یك روح ناپاك موذی آن‌شخص یــا آن خــانواده یا آن قریه را آزار خواهد رسانید بنا براین باید عملیاتی انجام داد تا آن روان پلید از آن شخص یــا آن مــکان بخارج رانده شود و آن عمل را که تطهیر یا تصفیه نام نهاده‌انــد و در نزد اقوام وملل‌بدوی برسوم وآداب مختلف انجام میگیرد ، از آنجمله است، روزه گرفتن، تراشیدن مو، گرفتن ناخن، بدنرا در روی خاك افکندن یــا در معرض دود قرار دادن و در همان

حال خواندن اوراد خاص و دویدن در میان آتش مشتعل و یا جستن از روی آن وبالاخره شستن بدن با خون یا زخم کردن عضوی از بدن وجاری کردن خون از آن (فصد) برای آن است که روح پلید همراه آن خارج شود؛ خلاصه آنکه برای تطهیر و تصفیه در نزد اقوام و امم هزاران وسائل گوناگون از عهود باستانی باقی مانده است که بحیز شمار در نمیآید.

۵ . آنیمیزم «Animism» — در نزد همه امم بدوی که در عصر حاضر هنوز وجود دارند یك نوع عقیده آنیمیزم متداول است ـ یعنی آنها معتقدند که تمام موجودات اعم از متحرك یا ساکن، مرده یا زنده، دارای روحی و روانی هستند که درون آن مخفی و مستور میباشند و خاصه افراد انسانی هریك دارای روحی هستند که در هنگام خواب و رؤیا از بدن او موقتاً خارج میشود و بالاخره در لمحه واپسین و هنگام مرگ بدن را بطور قطع رها میکنند؛ نزد ایشان ارواح دارای شکل و صورت و احساسات و عواطفاند و صاحب قوه اراده وصاحب قصد میباشند و مثل اشخاص زنده آنها را میتوان اداره کرد و راهنمائی نمود و اگر آنها بخشم آیند و غضبناك گردند بمنتها درجه موذی و مضر خواهند بود و چون آنها از خوش‌آمد و چاپلوسی خشنود میشوند و از وفاداری و خلوص ممنون میگردند ازینرو باید همواره بیاد آنها بود همانطور که تایلور «E. B. Taylor»[۱] گفته است «نزد اقوام بدوی سراسر عالم طبیعت پراست از موجودات روحی که برعالم احاطه‌و تصرف دارند» و چون آنها را مرکز نیروی غیبی میدانند تمام سرنوشت خود را بدست آنها سپرده و اعمالی که نسبت بآنها بجا میآورند در اطراف جهان هم اکنون بصور عدیده و مظاهر بیشمار ملاحظه میشود.

۶ . پرستش مظاهر طبیعت ـ این کلام که از هاپکین آمریکائی[۲] منقول است قولی است‌درست که میگوید آدمیزاد هرچه در زیرزمین می‌پندارد وهرچه‌که بین زمین‌وآسمان‌قراردارد وهرچه‌که درآسمانهاوجود دارد‌پرستش‌میکندوفقط بسبب‌روح‌این‌موجودات‌سفلی‌وعلوی است‌که‌میزان پرستش‌او جابجا کم یا زیاد میشود، یعنی همیشه آنرا نمیتوان از مقوله آنیمیزم دانست زیرا دربعضی موارد ملاحظه شده که شخص بدوی عین ماده و جسم چیزی را می‌پرستد و آنرا زنده و فعال میداند که محتوی قوه فعاله «مانا» میباشد. بعضی اوقات آن شئی‌را از آن جهت میپرستد که آنرا نماینده و رمز یك امر حقیقی دیگر دانسته است اصل آن مخفی است ولی‌آن شئی مظهر یا نماینده آن امر مخفی است. بعضی اوقات از هرسه جهت اشیاء مورد پرستش‌اند چنانکه مذهب بت پرستی در هند، از همین نوع است یعنی مردم جاهل و ساده دل بت را یك موجود زنده و فعال می‌دانند و می‌ستایند ولی مردمی دیگر در داخل بت روح و روانی‌نهفته قائل‌اند و آنرا می‌پرستند. درحالی که طبقه دانشمند و روشن فکر با خلوص نیت و حسن عقیدت بـه بت احترام میگذارند چـون آنرا مرکز مظهر رمزی یك حقیقت عالی و نهفته که قابل ستایش است، میدانند.

پرستش مظاهر طبیعت انـواع مختلف دارد، از آن جمله ـ سنگ پرستی یا عبادت احجـار است؛ هرگونه سنگی ازسنگ ریزه خرد گرفته‌تاتخته سنگ کلان در اماکن مختلف بنحوی مورد ستایش و پرستش می‌شود؛ گاهی یگانه و منفرداً گاهی بطور مجموع ومرکب، گاهی‌جنس آن‌محل

---

۱ ـ نقل از کتاب «Primitive Culture» تألیف تایلور انگلیسی ج ۲ـص ۱۸۵

۲ ـ نقل از کتاب «اصل و تحول مذاهب» تألیف «E. W. Hopkins»

توجه است و گاهی شکل آن و گاهی ماده ترکیبی آن ، گاهی آنرا بدست هنر انسان ساخته و پرداخته‌اند و گاهی بطور طبیعی می‌پرستند. همچنین احجار ساقطه از آسمان مورد حرمت وعبادت قرار میگیرد. هم اکنون طوایف وحشی افریقا و اقیانوسیه و هند و ژاپون و هندوان سرخ پوست آمریکا همه آلات و ادوات سنگی خود را محترم شمرده و ستایش مینمایند در جزایر فیلیپین بومیان برای سلاح و حربهٔ جنگی رئیس طایفه یك قوه غیبی و روح نهفته قائل هستند. هنوز در دهات آلمان و بلاد اسکاندیناوی مانند رومیان و یونانیان قدیم به تبر احترام مخصوصی می‌گذارند.

دیگرازآنجمله گیاه پرستی یاعبادت نباتات واشجاراست. این عبادت درنزد تمام امم بدوی جهان‌عمومیت دارد وحتی درغالب‌مدنیت‌های راقیه‌نیزغالباً اثارآن دیده میشود، بقایای‌همان‌پرستش قدیم است که درنزد ملل‌متمدن‌عالم‌مثلا تهیه وآرایش درخت درعید «میلاد مسیح» (ماه‌ژانویه)ودر مورد دگل ماه مه May pole که درآن مواقع‌آنها را زینت وچراغانی کرده دراطراف‌آن بجشن‌و سرورمیپردازند این عادت تاکنون باقی مانده است ، گویند دربعضی نواحی شمالی اروپا هنوزهیزم شکنان ودرخت افکنان وقتیکه میخواهنددرخت تنومند کهنی را قطع نمایند دربرابرآن ایستاده و زیرلب دعای عفو و غفران میخوانند ، بعلاوه برای اشجاردرقبایل بدوی یك قوه و روح تولید عظیمی قائل هستند . توسل ودعا دربرابر درختها ونباتات بمنظور التجابدگاه قوه‌نامه به طبیعت است . وازآنها فراوانی غلات و بهبودی زراعت وافزایش گله ورمه وحتی زایش زنان سترون وعقیم را طلب می‌کنند دربعضی نقاط‌دختران نازارا بدرختهای معینی بازدواج درمیآورندومعتقدند که‌آن زن اولاد بارخواهدآورد .

دیگرجانورپرستی یا عبادت حیوانات‌است. این‌عبادت‌عنصراصلی‌وماده ابتدائی‌مذاهب اقوام بدوی است ودربسیاری ازمظاهرآن‌صورت دیگری از همان «توتمیزم»میباشد واین پرستش ناشی‌از آنست که حیوانات وجانوران را بطور فوق‌العاده درزندگانی بشرمؤثرمیدانند ، عقیده بانتقال‌روح ازبدن انسانی‌بجسم حیوانی یا بالعکس ـ (تناسخ) ـ بیشترازمردم‌جهان هنوزبدان معتقدند. داستانها وهمچنین افسانه‌هاواساطیر پریان وارواح در نزدتمام ملل دربارهٔ حیوانات که دارای روح انسانی‌اند فروان است . عقیده به‌عفریت وغول‌وجن وامثال‌آنها که گاهی‌بصورت حیوان‌وگاهی بجسم‌انسان در میآیند بسیاراست .

ازحیوانات وهمی بصورت ببرهاوگرگها حکایات فراوان زبانزد خاص وعام میباشد پرستش شیردرافریقا ـ ببردرهندوستان ـ عقاب وخرس وسگ‌آبی درامریکای شمالی ـ گاونر دریونان‌ومصر و گاو ماده در هندوستان وافریقاواسکاندیناوی ـ گاومیش درجنوب هندوستان ـ کنگرودراسترالیا همه نشان میدهد که این جانوران درنزد مردم قدیمی‌آنکشورها همیشه مورد احترام بحد عبادت بوده‌اند. تقدیس کبوتروقو ومار نزد بسیاری ازملل هنوز مرسوم ومعمول است. مخصوصاً پرستش مار خواه بصورت افعی زهری خواه بصورت اژدهای‌بالدار بهزاران‌انواع و اشکال مختلف‌درنزدغالب امم عمومیت دارد .

ازجمله عبادات دیگر که‌نسبةً تازه‌تراست‌همانا پرستش «عناصر» عالم وجود میباشد مانند خاك وباد وآتش وآب که همه آنها را بصورت‌کلی ومطلق محل‌پرستش وعبادت قرارمیدادند گرچه غالباً آتش پرستی از صورت عمومی خارج شده وجنبهٔ محدود و مشخصی حاصل کرده‌است وازفجر

پیدایش تاریخ درعالم بشریت این عبادت ظهوریافته واین شاید یادگار عصرحجرباشد تا امروزکه‌نزد پارسیان (زرتشتیان) این‌مذهب صورت‌وماهیت‌معلومی بخود گرفته‌است.

آسمان(جومحیط) مرکز وموطن ابرها ومبداء ومنشأ بادها وجایگاه‌آفتاب وستارگان است. قبائل وحشی هرکدام از آنها را دارای روح وروانی غیبی دانسته‌اند پرستش‌آب بصورت مطلق ومعین‌نیز نزدایشان رواج دارد، چشمه‌سارها، چاهها، رودها، دریاچه‌ها وبالاخره دریای محیط‌همه درعالم واهمه وخیال بشری توقع سکانت عظمی‌داشته‌اند وآن درتمام مدنیتهای قدیم شروع شده وتا زمان قرون‌وسطای تاریخ معمول بوده‌است یعنی همان زمانی‌که در ونیز معمول بود که درجه (دوك ونیز) بادریای‌آدریاتیك همه ساله عقد ازدواج می‌بست ، همچنین پرستش خاك که زمین را مادرگل وحامل غلات وحبوبات میدانسته‌اند بسیارمعمول بوده وهنوزنیزهست .

۷. قربانی- ضمن بیان سحر سابقاً بیان کردیم کـه چگونه اقوام ابتدائی سعی میکرده اند که بوسیله‌ای قوای‌نیرومندروحانی رامسخر وبنفع خود مجبوربکار نمایند ولی‌بعد ملتفت شدندکه‌آن قوای فوق‌طبیعی‌گاهی‌بقدری‌قوی‌هستندکه مطیع‌ساختن‌وتسخیر ایشان غیرمقدورمیباشد. بعبارت‌دیگر این ارواح‌مرموزومخفی نیرومند جهانی مافوق‌آن‌اند که بتوان‌آنهارا بزور مسخرومطیع نمود بلکه بایدآنها را بالحاح و تضرع وعجز ولابه بانجام مقصود تشویق کرد ، ریشه تاریخی اعمالی که ازآن به «مناسك مذهبی» تعبیرمیکنند ازاین سابقه سرچشمه میگیرد ، این اعمال نخست بصورت تقدیم هدایا ونیازواعطاء تحف ازجمله قربانی شروع میشود ، قربانیها خواه حیوانی وخواه انسانی وحتی گاهی بصورت ایثارنفس و خودکشی همه بمنظورآن بوده که قوای عظیمه مافوق بشررا رام و برای انجام حوائج اوآماده‌سازد البته تقدیم هدایا وتحف بدون تکلم وتفوه بسخنان‌وکلمات متناسب‌ممکن نیست وباید آدمی‌جمل وعباراتی‌خوش‌آیند خدایان بگوید این است مبدأ تحمید وتحسین‌که‌بالاخره منتهی به‌سرودها ومزامیر شده است، وبعداز حمدوستایش ، نوبت به درخواست واستدعا میرسد واز اینجا نحستین بذردعا ومناجات‌درضمیرانسانی‌کاشته‌میگردد وعبادات وادعیه رسمی‌کم‌کم بوجودآمده‌و تکامل حاصل میکندوهمچنین اداء شکر وابرازکلمات سپاس نسبت بقوه غیبیه ازین سرچشمه ناشی شده است .

البته انجام این اعمال ومناسك وایراد این‌کلمات ومناجات‌ها بدون‌آنکه جایگاه معینی‌برای محل‌آن‌آماده ومهیا باشد مشکل‌است - پس برای این مقصود اماکنی بوجودآمده است که‌عبارتست ازمعابدومقابرمقدسه‌البته‌این‌اموربتدریج‌وبمرورزمان‌تکامل‌حاصل‌کرد وچون‌انجام‌قربانی‌وایراد ادعیه وتلاوت مناجاتهادرمکان مخصوص‌ومحل معین همه تشریفاتی‌میباشدکه‌باید بنحواحسن وازروی‌قاعده انجام شود ازینرو برای هدایت افراد اشخاص خاصی لازمند که‌آن اعمال وکلمات را بدرستی تعلیم نمایند پس‌ناچارطبقه «کشیشان» متشکریا«کاهنان» کم‌کم‌تشکیل شدند یعنی‌کسانی متشکل‌شدند که سراسرعمرخود را صرف‌رسیدگی‌بکارهای‌معبدوتعلیم‌اعمال وافعال دینی باشخاص متعارفی می‌نمودند وچون این افراد با عالم روحانی سروکارداریدبالضروره‌از اراده وقصد خدایان‌آگاه گردیده وازغیب خبر می‌دهند و مردم را از سرانجام امور واقف وآگاه می‌سازند .

۸ . احترام اموات یاپرستش احداد - این‌موضوع بسیارمهمی‌است‌که‌درتاریخ‌ادیان شایسته بحث ومحص میباشد بایددانست که‌تصورفنا ونیستی‌کامل‌دربارهٔ شخص‌معینی‌درهنگام وفات اوامری استکه برای انسان دشواروتحمل ناپذیر ملایم باتجربیات وعادات روزانه او نمیباشد . کسیکه با دیگری

سالیان دراز رفیق شفیق و همنشین و مونس بوده است ناگهان بواسطه مرگ بطور ابد با او جدائی حاصل میکند یعنی امری پیش میآید برخلاف عادت و انتظار و باید روش زندگانی را با این مفارقت و جدائی موافق ساخت .

یاد آن توفی همواره درخاطر و شبح او در ذهن و سخنان او در گوش و اثرات او در ضمیر بروزگاران باقی مانده و ذکر او باعث تسلی نفس میشود و درهنگام خواب در نیمه‌شب او را در عالم رؤیا دیده با او تکلم میکنند .

همین احساسات در نزد آباء دیرین ونیاکان باستانی بشر بنحو کامل وجود داشته است ازینرو عجیب نیست اگر انسان قبل از تاریخ و یا بدویان معاصر که نمایندگان آدمیان دیرینه باستانی‌اند برآنند که اموات نه‌فقط زنده و باقی‌هستند بلکه دارای همان احساسات و حوائج ایام حیات‌نیزمی‌باشند ولی وجود آنها در مجاورت زندگان و اینکه همه وقت حاضرند و آدمیان زنده را می‌بینند ایجاد یك ناراحتی کرده و میکند زیرا روش آن مردگان مانند قدیم نیست بلکه سبك دیگری در اعمال خود پیش میگیرند .

از قدیم‌الایام بشر ابتدائی برای جلوگیری از زحمت‌آمد و شد احیانی اموات تدابیری‌اتخاذ کرده که در اطراف ممالك جهان صورتهای گوناگونی دارد از آنجمله مثلاً انبوهی از سنگ بر روی جسدمرده قرار میداده یا بدن او را با طنابهای محکم می‌بسته‌اند حتی در بعضی‌نقاط مشاهده شده که چوبی‌نوك‌تیز در سینه او فروکرده وجسد او را بزمین میدوخته‌اند. تمام این کارها برای‌آن می‌شده که از حرکت و براه افتادن مردگان‌جلوگیری کنند در همان‌حال برای استرضای خاطر آنها و خشنودی روح ایشان بعد از دفن هدایایی بآنهاتقدیم می‌کنند. بسیاری ازاین عادات هنوز درابناء انسانی باقی‌مانده است . در بعضی نقاط جهان مشاهده میشود جنازه مرده را طوری حرکت‌میدهند که سرها به‌عقب و پاهاروبجلو است یعنی راه رابآن نشان میدهند و بعضی موارد رسم است که‌شخص حامل جنـازه بخط مستقیم حرکت نکرده در طریق خود خط کج و میسرموجی پیش میگیرد بمنظورآنکه مرده راه راگم کرده‌دیگر نتواند بمنزلگاه قدیم خود باز گردد .

در بعضی کشورها قبایل نیم متمدن مرده‌های خود را از درب معمولی خانه بیرون نمیبرند بلکه آنرا از پنجره یا روزنه‌بیرون می‌افکنند وسوراخ را بعد ازآن مسدود میسازند . سیاهپوستان کنگو را رسم چنان است که در اطراف قبر و در خط‌طریق بمقابر خار و خس میکارند تا در پای اموات‌فرورفته نتوانند مراجعت‌کنند در بعضی جاهای دیگر اطراف قبر سد بنا میکنند یا خاربست پرچین می‌نمایند یا خندقی می‌کنند تا بلکه مانع از رفت وآمد روح او گردد .

البته واضح است که این‌تدابیر در موقعی است‌که بازماندگان برای روح میت تصور خصومت و دشمنی با زندگان مینمایند مثلاً در مورد امواتی که در نتیجه غفلت و یا تعدی بطور خشمناك و ناراحتی از این‌جهان رفته‌اند مثلاً در جوانی بظلم و شقاوت کشته شده یا از دست کسان و نزدیکان خود جفا و آزار بسیار دیده و یا از مرض و بیماری رنج وتب بسیار تحمل کرده یا ازسوءتصادفات یا در معرکه کشته شده‌اند یا در زمان طفولیت مرده‌اند البته تصور میرود که اینگونه مردگان‌کینهٔ زندگان ر ... در دل ...واهند داشت و پیوسته درصدد تلافی و انتقام خواهند بود . پس طریقهٔ حزم مقتضی احتیاط است . اما در مورد امواتی که دارای احساسات دوستی و محبت‌آمیز میباشند قضیه چنین نیست بلکه ارواح‌آنها غالباً سودبخش و مفید خواهد بود ، در تمدن‌چین علاقه و اعتقـاد

بگذشتگان برروی کمال‌نیک‌بینی و حسن‌ظن است و معتقدند که روان اجداد همواره نسبت باعقاب مایل بیاری و امداد میباشد بشرط‌آنکه زندگان نسبت بآنها رعایت سپاس‌گزاری و حقشناسی را بعمل آورند.

تقدیم هدایا و تحف بمقابر اموات از روی همین احساس و عقیده در بارهٔ ارواح آنها پیدا شده است و از هردوحالت ناشی‌گشته ازاینجاست که درتمام جهان رسم عام براین‌است که درروی قبر هدایا و اطعمهٔ لذید و مشروبات گوارا می‌چینند و نیازارواح رفتگان میکنند. در بسیاری از مدنیتهای‌باستانی قاعده‌چنان بوده است که اسلحه و البسه و حتی اثاث‌البیت و اشیاء قیمتی‌گرانبهای میت را درقبر پهلوی او دفن میکرده‌اند (در مصر باستانی معمول بوده است که مجسمه‌های‌کوچك و صورت تنور و قرص نان از چوب و صندلی و میز و حتی نوکرهای مصنوعی بصورت‌مجسمه‌های کوچك درقبر میگذاشته‌اند.

در بسیاری از تمدنهای‌دیگر در ازمنهٔ باستانی عادت بوده است که زنها و خدم میت رابا او زنده‌بگور میکرده‌اند یا آنکه در روی تل‌هیزم آنها را با جسد مرده معاً طعمهٔ آتش‌می‌ساخته‌اند. در افریقا همیشه مردن سلاطین توأم بوده است با کشتن صدها مرد و زن که همه بهنیت همراهی‌با آن سلطان بزرگ بقتل میرسیده‌اند.

از جمله عقاید دیگری‌که در باره اموات وجود داشته و هنوز دارد آن استکه اشخاص‌بدخو و جفاکار و ستم‌پیشه بعد از مردن همچنان دارای همان صفات موذیه خواهندبود ازینرو بصورت شیاطین و عفریتها در میآیند درصورتیکه رادمردان و نیکوکاران جنبه تقدیس پیدا کرده در عالم اساطیر رفته و پهلوانهای نامی‌شده تا بحدی که منزلت‌الوهیت حاصل می‌نمایند.

۹. اساطیر «میتولژی». اختراع اسطوره‌ها وافسانه‌ها درتمام‌نوع بشرعمومیت دارد. همچنانکه درنزد بومیان‌استانی‌وبومیان«aborigines»استرالیا ودرهمه‌جااسطوره‌هااز آن‌ناشی‌شده‌که باندیشه‌های مافوق‌الطبیعه‌وزن و ارزشی خاص‌میدهند ویابرای تشریفات وآداب و عبادات قبیله یکنوع حقانیت واستدلال‌ایجاد می‌نماید. ونیز پیدایش‌ریشه اساطیراولیه را میتوان در خوابها ورؤیاها جستجو کرد که‌چون‌آنرا بارها نقل‌وتکرار نموده‌اند تابدانوسیله برای ابتدا وسرآغاز و علل ومعانی امور تاحدی علت وسببی پیدا کنند. همچنین اساطیر ممکن است‌از‌آنجا تکوین‌یافته باشد که در یکی‌از روزهای اوائل از شخصی که دارای قوه تصوریه نیرومندی بوده است سؤالاتی بعمل‌آمده ازین‌قبیل ، عالم‌را کی ساخت ؟ آدم اولی ازکجاآمد ؟ چرا خرس دم ندارد ؟ و چرا مار پا ندارد ؟ پس‌آن‌مرد ازقوه تصوریه‌یا از خواب و خیال خویش پاسخ‌هائی برای آن‌سؤالات تراشیده است ، مخصوصاً اگرحکایات ساده‌ئی‌از پیرمردان در این‌باره شنیده‌و نقل‌کندسپس‌خود برآن‌جزئیاتی بیافزاید رفته‌رفته‌اسطوره‌ئی بظهور رسیده است این‌قصه‌سرایان یا مخترعان‌اسطوره‌های نخستین هرچند بسیار ساده‌لوح‌وسطحی بوده‌اندولی بنظر میرسد که‌آنها خود را در یکگونه کار فکری عملی سرگرم میکرده‌اند. ومظنه‌ها و تصورات مختلف خود را با یکدیگر آمیخته‌اند تا باافکارعموم افراد قوم و قبیله خود درآن‌زمان سازگار باشد

البته این اسلوب اسطوره‌گوئی و قصه‌سرایی بسیار ساده و طبیعی است. از دوره طفولیت خود هرآدمی امثال و نظایرآنرا بسیار بیاددارد. نویسنده این‌سطورخود بخاطر دارم که‌اووبرادر کهترش یکروز صبح زود در بستربودندناگهان زمین لرزه شدیدی بوقوع‌پیوست‌که هردواز تختخواب

فرو افتادند وقتیکه مادرشان با شتاب بدرون آمد تا ببیند که آیا هر دو کودك سالم مانده‌اند یا نه ؛ فریاد کردند ، «این چه بود؟» مادرجواب‌داد ، «زمین لرزه» ماهردودنبال اوافتاده میگفتیم ، از کجاآمده ؛ مادردرحالیکه بشتاب از اطاق بیرون میرفت‌گفت، «از زیرخانه» بعداز ساعتی همانروز که این‌حادثه غیرعادی‌رویداد مادوطفل با هم نشسته صحبت اززمین‌لرزه میکردیم درعالم پندارهمچو تصور میکردیم‌که زمین‌لرزه مانند یك خوك پرواری بسیار بزرگی در زیر زمین خانه جای دارد و چون همیشه‌در زباله و خاکروبه افتاده است بدن او خارش میکند پس برای آنکه آنگردوکثافت را از بدن‌خودبتکاندپشت خودرا بلندکرده بشدت می‌جنباند، ازجنبش او تمام عمارت‌بلرزه‌می‌افتد.

قدری‌عمیقتر و با معنی‌ترهمانا اسطوره‌ها تجسم احساساتی است‌که ندانسته بعضی افرادبرای تقلیل و یا اعتراض بر امور نامطلوب وغیرعادلانه‌که در سازمانهای قبیله یا جامعه خود مشاهده میکنند بیان مینماید و ازین حیث اسطوره‌ها راز رموز وکنایات پرمغز و بامعنی میباشندکه چون آنرا کراراً نقل‌کنند و پیاپی باز گویند یك نوع آرامش فکری در ذهن آنها ایجاد مینماید . و آنها را گوئی با لحن مؤثری راضی و قانع‌میسازد و این مهمترین صورت اساطیراولین‌است.

اما اسطوره‌های نیم‌تاریخی ازنوع دیگر است، آن عبارتست از تکامل وتحول یك‌واقعۀابتدایی وحادثه اصلی‌که‌در آن شخصی مادی یا پهلوانی زورمندکارهای فوق عادت‌انجام‌میدهد تاآنکه‌رفته‌رفته بصورت یك افسانه پر از عجائب وغرائب درمی‌آید وهمه‌جا نام‌آن پهلوان توأم بایك اثرسحرانگیز تکرار میشودوسپس‌در اطراف سیمای‌اوی یك‌هاله ازاحترام مذهبی نقش‌می‌بندد و در آن‌درخشندگی فوق‌الطبیعه‌حاصل‌کرده عاقبت یك جنبه‌الوهیت براو بسته‌می‌شود .

* ۱ـ توتمیزم «Totemism» مقصود از توتمیزم که اکنون بحث ما بدان خاتمه می‌پذیرد . یك‌نوع عقاید و اعمال عمومی بدویان اولیه است‌که جنبۀ مذهبی یاسحری ندارد لکن از طبیعت‌آن هردو ـ مذهب وسحر ـ قسمتی درآن موجود است . برای بشراولی این قضیه امری طبیعی بوده است که نسبت بحیوانات اطراف خود با دیدۀ نزدیکی وقرابت نظرکنند زیرا مشاهده‌میکنندکه‌آنها درهمه چیز باو مشابهت دارند در حرکات وسکنات وجلب غذا وفرار یا جنگ ونزاع اعمالی‌شبیه‌بکارهای خود او انجام میدهند وبا او ابداً مباینت وتناقضی ندارند ازینرو بالطبع تصور میکنندکه او یابعضی ازآن‌حیوانات پیرامون‌خود ازیك رشته و اصل انشعاب‌یافته‌اند یاآنکه یکی‌از نیاکان‌قدیم‌آنهابصورت همان‌جانور بوده‌است ویك‌جد مشترك داشته‌اند .

همین احساس نزدیکی ومؤالفت باسایر اشیاء حتی موجودات بیجان وروح وجوهر عقیده‌به «توتمیزم» است ؛ این عقیده در نقاط مختلف‌گیتی در نزدقبایل بدوی صورتهای متنوع و مختلف پیداکرده است‌ونسبت برابطۀ قبایل دیگر یا مردم همسایه خود با حیوانات‌نیز تصورات‌وپنداشتهائی حاصل نموده‌مثلا خیال میکرده‌که قبیله خود او باخرس دارای قرابت خاصی است ولی‌قبیله‌مجاور باغزال نزدیکی دارد یاآنکه فکرمیکرده‌که بهترین طعام وخوراکی او از حیوانات خاصی‌یانباتات معینی‌میباشد ازینرو آنهردو «توتم» قبیله‌او شده‌است ، پس‌بایداین‌جانوران واین‌گیاهان را حفظ‌کنند وآنرا بزور سحر یا دعا یا قربانی وامثال‌آن تکثیرکرده‌افزونی بخشد چون افرادی‌که به توتم قبیله همینی وابستگی ندارندآن حیوان یاآن نبات را بابی‌اعتنائی و با بی پروائی می‌خورند وزیان می‌رسانند، ازین سبب هر تیره وقبیله بایدبرای حفظ‌آن جانور ونبات بکوشند وآنهارا همگی‌مقدس بشمارند ودرحقیقت مانندافرادقبیله‌خود آنها را محترم‌شمرده محافظت‌کنند واگربایستی آنرا خورد

باید باآداب وتشریفات معین‌مذهبی‌آنهاراکشته سپس مصرف‌نمود.

برای مثل از این‌مظهر اجتماعی بدویان‌یك نمونه توتم از هندوهای‌آمریکا را ذکرمیکنیم؛ (ضمناً بایدگفت‌که‌کلمه توتم Totem اقتباس‌ازلغت وزبان قبیله «اجیبوی» Ojibway است وبمعنی «گروه» یا «تیره» میباشد) قبیله‌های هندوان سرخ پوست به‌گروهها وتیره‌های جزء تقسیم میشوند وهرکدام برای خود توتم مقدسی دارندکه آنرا رمز وعلامت محترم یادگار از جداعلای تیره خود میدانند ونسبت بآن صفات‌اجتماعی خاصی قائل میباشند مثلا افرادآن تیره توتم خود رانمیکشند و همچنین باوآزار و ایذا نمی‌رسانند مگر در مواقع بسیار مهم . مثلا برای آنکه گوشت آنرا در هنگام انجام تشریفات و آداب سحری و یا مذهبی با رسوم خاصی تناول نمایند و برای آن معانی رمزی عالی تصور میکنند .

۳. بعضی امثال و نوادر

ازآنچه در این مختصر مقدمه‌گفته‌شد نمیتوان بدرستی بحقیقت عقاید روحانی وآداب‌مذهبی مردم ابتدائی و اقوام بدوی پی‌برد ازین‌سبب لازم استکه برای مزید توضیح و درك‌کنه افکارایشان در عالم تصور و خیال به بعضی از اماکن‌که قبایل نیم وحشی هنوز تـوطن دارنـد مسافرت کرده و در آنجا اوضـاع و احوال آنانرا مشاهـده نمـائیم و از عقاید و اعمال ایشان اطلاعـات بیشتری بدست‌آوریم.

نخست مسافرتی به استرالیا می کنیم تا اثر سحر و مذهب را در قواعد و آداب اجتماعی مردمی‌که بعصر حجر نزدیك‌اندآزمایش نمائیم سپس بهندوستان میرویم و دریکی از قبائل‌جنگل نشین‌آن‌خطه همان امور را تحقیق میکنیم و بالاخره در افریقا زندگانی وخیالات اقوام بدوی‌نسبتاً مترقی‌تر را تحت مطالعه قرار میدهیم ؛

۱ــ دیری‌ها «Dieri» در جنوب شرقی استرالیامردم‌ابتدائی «aborigines» استرالیا در وقت حاضر در زمانـی فاصله مابین عصر حجری‌قدیم paleolithic وعصرحجری جدید neolithic قرار دارند از اینرو ریشه و اصل ایشان بسیار قدیم و باستانی‌است، این قوم نژادی‌هستند برنگ‌قهوه‌ای بابینی‌های پهن ، چشمهای فرورفته، پیشانی‌های عقب رفته‌با استخوانهای جمجمه‌بسیار کلفت. موهای آنها برخلاف موی زنگیان مجعد نیست بلکه مواج وشلال ومردها دارای ریشهای انبوه میباشند . آنان غالب اوقات سال‌لباسی‌برتن ندارندجزکمربندی‌که مردان حربه خود را هم بآن می‌بندند ودر فصل سرما با پوست کانگورو یا اوپوسوم (موش درختی) « opposum » تن خود را میپوشانند ، دسته‌جات و گروههای عدیده از آنها جابجامتفرق است و همه بیك لهجـه مشترکـی تکلم میکنند ولی هـر قبیله در ناحیه جداگانه زندگـی‌می نماید .

این مردم از رسم زراعت‌آگاه نیستند وزمین را شیار نکرده تخم نمی‌کارند وحیوانات رام‌را تربیت‌نمی‌نمایند فقط بصیدوگرفتن‌جانوران‌وکشتن وخوردن‌آنهاروزمی‌گذرانند یك‌نوع نیزه‌مهمترین اسلحه ایشان است وآن عبارتست از چوب بلند محکمی‌که برسرآن سنگ چخماق نوك‌تیزی باریشه واوتار اشجار میبندند وحربه مخصوصی برای پرتاب کردن میسازند ؛ تبر وکاردآنها همه از سنگ تراشیده است، فن پرتاب کردن و انداختن حربه [illegible] مختلفه [illegible]د آنها ترقی‌کرده وچنان‌استادانه

سلاح خود را بطورکج وبسرعت پرتاب می‌کنند که آن دور زده دوباره بسوی اندازنده برمی‌گردد ؛ مساکن‌آنها عبارتست ازکلبه‌ها وکپرهای‌بسیار ساده‌بدوی‌که از شاخ وبرگ درختان پناهگاهی‌محدب بشکل نیمکره می‌سازند و روزنه‌گردی در یکطرف‌آن‌قرار دارد . قبائل مجاور همانطور که باهم جنگ‌ونزاع دارند تبادل‌امتعه نیز می‌نمایند . توتمیزم نزدآنها تأثیری قوی دارد و خط ارتباط و علامت افتراق قبایل از یکدیگر ازتوتمهای‌گوناگون‌آنها مشخص‌می‌شود.

دیری‌هااز سال ۱۸۶۰ مورد مطالعه علماء و دانشمندان قرار گرفتند[1] درآن تاریخ عقایدو اعمال آنها هنوز دست نخورده و اصیل‌بود. این قبیله در مشرق وجنوب شرقی دریاچه ایر Eyre در استرالیای جنوبی سکونت دارند وآن ناحیه به خشکی و کمی باران و گرمای زیاد موصوف است این قوم به‌دوطایفه تقسیم میشوند وهردو طایفه را «موردز» murdus گویند که باهم مزاوجت وپیونددارند. وهرقبیله باید باقبیله دیگرتزویج کند و ازدواج با زنان قبیله خود اجتناب نماید ، هرقبیله بچند تیره منقسم میشود. و هرتیره توتم جداگانه‌ای دارد، انواع ذوی الحیات مانند کرم ابریشم ، مار و قره‌غاز ، کلاغ ، موش صحرائی، قورباغه ، خفاش، گل زرد، عقاب شکاری و سگ وحشی وغیره توتمهای آنها را تشکیل میدهند، هرفردی از دست مادر خود توتم تیره خودرا می - ستاند و سلسله نسب هرکس را از طریق مادرش نگاه میدارند .

امور اجرائی در تیره و قبیله در دست سالخورده‌ترین یك دسته مردان صاحبان توتم مخصوص است وآنهارا پینارا Pinnaru یعنی «رئیس» مینامند و پیناراهای تیره‌ها مجتمعاً رؤسای آن قبایل هستند و یکنفر از آنمیان بردیگران برتری دارد و رأساً در مواقع انجام تشریفات و آداب نقش عمده دارند .

از لحاظ عقاید سحری و مذهبی شخصی که در هر تیره اهمیتی خاص دارد کسی است که کار طبابت و معالجه نیز میکند و او را کونکی «kunki» نامند و معتقدند که او با موجودات فوق‌الطبیعه رابطه مستقیم دارد . و معتقدند که مورا موراس «Mura_muras» یعنی ارواح عالیه پهلوانان داستانی قدیم که‌بزعم ایشان نیاکان استرالیائی‌های باستانی بوده‌اند نیز با کونکی ارتباط دارند وقوه مستور ومرموز خودرا آنها از این ارواح وموجودات مافوق طبیعت که کوچی kutchi نام دارد دریافت میدارد. و خوابها و رؤیاها را برای آنها تعبیر میکند و نیز ارواح شریره و شیاطین موذیه را دفع مینماید و نیز کونکی میتواندکه بطورسری ونامرئی در اندرون بدن‌دشمنان استخوان یاسنگ بلور کوهی فرو کند ونیز میتواند از اجسام هرکس بخواهد ماده پیه (چربی) انسانی را بیرون بیاورد و از آن معجونی سحرآمیز بسازد این دزدیدن چربی از بدن بگمان ایشان سبب حقیقی مرگ آن افراد است. چون یکسی از افراد میمیرد کسان و نزدیکان میت نزد کونکی میروند واو بقوه غیبی مخفی خود معلوم میکند که چه‌کسی پیه بدن میت را دزدیده وباعث هلاك او شده است زیرا نزد ایشان مرگ یك امر حتمی طبیعی نیست و مردن یا در اثر سحر و یا در نتیجه توطئه ارواح غیبی یا «کوچی» Kutchi است. وقتی کسی مریض میشود قبل از مردن بواسطه عمل کوچی‌ها ارواح موذیه‌اند که بیماری او را فراهم آورده‌اند و تنها «کونکی» یا طبیب میتواند آن اثر سوء آن روح موذی را از بدن آن شخص مریض اخراج کند. نزد آنها مرگ را

---

۱ - هویت A.W. Howitt درکتاب «قبائل بومی جنوب شرقی استرالیا» لندن ۱۹۰۴

سبب دیگری نیز میتواند باشد. آن بواسطهٔ «اشاره کردن استخوان» استیعنی دشمن او بایکنفر دیگر همدست میشود و مخفیانه در ضمن آداب سحری مخصوص، استخوان ساق پای جسد انسانی‌را بسوی آن شخص مقصود اشاره میدهند و افسونی میدمند و کلماتی مرموز تکلم میکنند در نتیجه آن شخص مریض میشود ازین سبب هروقت یکی مریض میشود فوراً کسان او نزد «کونکی» می‌روند و او معلوم میکند که‌آیا کسی بوسیله استخوان باو اشاره کرده یا نه؛ اگر آن بیمار اتفاقاً بمیرد و تهمت این عمل متوجه شخصی بشود فوراً جمعی بنام «پینیا» pinya یعنی انتقام جمع می‌شوند و در تحت تعلیم رئیس طایفه برقتل او تصمیم میگیرند.

چون آن ناحیه بیابانی خشك و کم آب است و دوره‌های خشکسالی متوالی روی میدهد ازین جهت همان طبیب یعنی «کونکی» باز محل احتیاج است زیرا اوست فقط که میتواند باران ایجاد کند و هوا را تغییر میدهد. در موقع انجام مراسمی که آنها بعمل میاورند تمام قبیله جمع باید بشوند و بعقیده آنها ابرها اجسامی هستند که بارانرا مورا مورا درون آنها جای داده است و مورا موراسmuras ـ Mura در صحراهای مرتفع در آسمان منزل دارد این مردم برای ایجاد باران‌آدابی دارند، از جمله افراد قبیله چاله‌ئی در زمین بعمق دو پا و بطول دوازده پا و از هشت تا ده پا عرض حفر میکنند وبرروی آن کپری، از شاخ و برگ درختان برپا مینمایند چندتن‌از پیرمردان درون آن کپرمیروند و در آنجا بازوهای‌آنها را مرد طبیب بایك سنگ نوك تیز فصد میکند بطوریکه خون جستن مینماید و روی بدن دیگران که اطراف اویند میریزد و سپس کفشهای خود را از خون پرکرده بهوا می‌افشانند. نزد ایشان خون رمزباران است. همینکه این آداب انجام گرفت آنگاه تمام مردان قبیله پیر و جوان با سر و پیشانی خود بآن کپربشدت میزنند تا آنرا سرنگون مینمایند خراب کردن و سوراخ کردن آن کپر رمز سوراخ شدن ابر و افتادن آن نشانه فرو ریختن باران است آنگاه از مورا مورا به تضرع استدعا میکنند که برای‌آنها باران بفرستد تا اهالی از تشنگی و خشکسالی و قحطی نجات یابند و اگر با همه این تفاصیل‌باز باران نبارد معلوم میشود موراموررا از آنان غضبناك است و اگر چندین هفته و ماه بگذرد و باز از باران خبری نباشد تصور میکنند که یك قبیله دشمن آن عطیه غیبی را بسحر از آنها سلب کرده است.

اقوام دیری عقیده دارند که کرهٔ خورشید شامگاهان در سوراخی در زمین فرو میرود ودر زیر زمین سیرکرده و صبح از طرف مشرق از سوراخ دیگری بیرون میآید. کهکشان را رودخانهٔ آسمان میدانند و نزد ایشان آسمان کشوری است مانند زمین دارای اشجار و انهار که در آنجا ارواح مردگان‌و موراموراها زندگانی مینمایند، وقتی که اموات بآنجا میرسند آنرا جایگاهی‌خوش و خرم می‌یابند ولی مردگان میتوانند که غالباً بزمین باز آمده در آنجا نیز گردش کنند و در هنگام خواب بملاقات آدمیان بیایند و چون چنین امری واقع شود باید برای آن میت که بدیدن آمده خوراکی تهیه کرده برسر قبر او ببرند و آتشی هم روشن کنند و اگر چنین نکنند آن‌مرده غضبناك شده موجب آزار و اذیت خواهد شد.

وقتیکه یکی از افراد قبیله میمیرد در حال یکدسته از اقوام نزدیك او مانند پدر وعموها و عمه‌ها و اطفال اطراف او گرد آمده و در جانب او می‌نشینند و چون دم در کشید خود رابروی جسد او می‌اندازند و دسته دیگر مانند مادر و خالها و خالوها و خواهران از شخص محتضر دوری

جسته و سعی میکنند که بر او نظر نیندازند سپس قبری برای او حفر میکنند و هر دو دسته بسوگواری مشغول شده و دسته اول بدن خود را بعلامت عزا به رنگ سفید (گچ) ودسته دوم برنگ قرمز (گل اخرا) ملون میسازند و برروی قبر او چند روز غذا و خوراکی میگذارند. ودر فصل زمستان برفراز مدفن او آتش روشن میکنند تا روح مرده از سرما درزحمت نباشد .

چون مرده را در قبر نهادند عمل عجیبی که از عادات مختصه بومیان استرالیا است انجام میدهند و آن چنین است که معتقدند پیه بدن میت دارای خواص سحرانگیز میباشد پس یکی از پیرمردان اقارب او بدرون حفره قبر رفته و از بدن آن مرده هرقدر میتواند از صورت ورانها و بازوها و شکم اوپیه و چربی بریده و باشخاصی که در اطراف قبر جمع شده‌اند میدهد و آنهاشروع بخوردن آن میکنند مادرها از پیه فرزند و فرزندان از پیه مادر ـ مردها ازپیه زن و خواهر و زنها از برادر و خاله وعمه و خالو وعمو وغیره وغیره همه‌کس سهمی از آن پیه میخورد فقط پدر از خوردن پیه فرزند و فرزند از خوردن پیه پدر ممنوع است . این آدمخواری مخصوص ناشی از ازاین عقیده است که اجسام زندگان از صفات و نیروهای شخص متوفی بهره‌ورگردند .

بعضی از قبائل دیری امروزی معتقد بمراجعت اموات هستند که برای جلوگیری از آن دو شست پای مرده رابا بندی محکم بیکدیگر می‌بندند و هردو ابهام (شست دست) را ازپشت سر بیکدیگر وصل میکنند و شب اطراف قبر را جارو میکنند و سحرگاه میروند و ملاحظه میکنند که نشانی از جای پا بر روی خاک نرم دیده‌میشودیانه ، اگر اتفاقاً نقش پایی دیده شد یقین میکنند که مرده از قبر خود ناراضی است پس اورا بیرون آورده در قبر دیگری دفن میکنند .

بعضی قبائل در استرالیای جنوبی معتقدند که موجودی فوق‌الطبیعه در آسمان است نه‌ازنوع مورا مورا و نه از قبیل ارواح اجدادی بلکه او موجودی است ازلی و جاویدی و غیر مخلوق که قبل از همه موجوات بوده و شبیه و نظیری‌ندارد واو رئیس مملکت آسمان است و او نخستین کسی است که تمام این رسوم و آداب را در ازمنه بسیارکهن برای قبائل قدیمه استرالیا بنیاد نهاده‌این پدر جاویدی آسمان در قبیله اسمی دارد از قبیل نوررانذر Nurrundere و بیامبان Biambanو بـونجیل Bunjil و مونگانگما Munga ـ ngama و نورآلی Nuralli وامثال‌آن .

غالباً در موقع اشاره باو اسم او را نبرده و از او باشاره «پدر ما» تعبیرمیکنند بعضی از آنها برآنند که آن پدر بزرگ چندان توجهی بکارهای آدمیان ندارد ولی بعضی دیگر بر خلاف معتقدندکه وی دائماً مراقب‌و دیده‌بان اعمال و افعال آدمیان در زمین میباشد . اطلاعات وقرائن بیشتری در دست است‌که نشان میدهد تمام طوایف بومیان استرالیا یك‌گونه اعتقادی به یك خدای بزرگ دارند طوایف « دیریها» هم که مورد بحث فعلی میباشد نمیتوان از این قاعده کلیه مستثنی دانست .

دیگر از عادات جالب و شگفت انگیز خاص بومیان آن اقلیم تشریفات معینی است که نشان میدهد عقاید دینی چگونه از پیران بجوانان منتقل میشود این مسئله شایسته بحث و شرح است .

...که پسری، یا دختری بسن بلوغ میرسد رسوم و تشریفات دینی در بارهٔ آنها بعمل میآید برای آنکه بزعم‌ایشان بار دیگر ولادت یابند و جوان بمرتبه مرد کامل یا زن کامل برسد بایستی این تشریفات را در باره پسران مخصوصاً در مراحل مختلفه در طول مدت چندماه انجام

دهند و مرحله آخر تمام مردان قبائل از هرطرف حتی از چندفرسخی جمع میشوند؛ پیرمردیکه رئیس قبیله است وقت معلومی رابرای اینکار معین میکند و به مجمع‌پیرمردانقبیله اطلاع‌میدهد که آن جوانان مورد نظرکدامند و در چه وقت آن امور انجام خواهد گرفت ، برای اینکه صبیان بمرحله رجولیت برسند باید علی‌الظاهر بمیرند و از نو متولد شوند . برای رسم‌مردن ظاهری هر پسری‌را نشانده با چوب نوك تیزی دندانهای پیش اورا میکنند و آنرا ۱۲ ماه بعد در حفره‌ئی بعمق هیجده اینچ در زیرزمین دفن مینمایند .

در همان اوقات در سن نه یا ده سالگی رسم «ختنه» بعمل میآید در آنموقع پدر آن پسر روی او خم شده واو را بنامی موسوم میسازد بعداز چند وقت ناگهانی مراسم عملیکه به لغت خود «کول‌پی» Kulpi میگویند انجام میگیرد و بعد ازآن ، آن جوان بمرحله بلوغ کامل ومردانگی (رجولیت) میرسد این‌عمل عبارتست ازایجادبریدگیها و جراحات دربدن او. و نیز عمل دیگری که آنرا «ویل‌یارو»Wilyaru مینامند بکلی بدورهٔ طفولیت او خاتمه میدهد و آن عمل این است که جوانرا بی‌خبر بصحرا برده و پیرانی چند (باستثنای پدر یا برادرش) او را احاطه کرده و چشمانش را می‌بندند ، یکی از پیرمردان بازوی دیگری را با ریسمانی محکم بسته و با سنگ‌نوك تیزی رگ اورا از زیر آرنج فصد میکند و جریان خون روی استخوان‌جوان فرو میریزد و سراپای اوراملون‌میسازد اگر آن پیرمرد طاقت نیاورددیگری بکمك او معین میشود و براین‌عقیده‌اند که بوسیله این کار شجاعت و مردانگی از پسران بجوانان منتقل میشود و دل او را قوی میکندتا از منظرهٔ خون نهراسد و بعد از این مستعدجنگ و قتال بشود . بعبارت دیگر تمام این تشریفات برای آنستکه روح و عقل پیران بجوانان اثرکند و همه دارای یك خون و یك صفت میشوند.

پس از آن ، آن جوان خون آلود را نشانده و با یك سنگ بسیار تیز بروی‌گردن و پشت او ضربات وزخمهای چند میزنند. برای اینکه پس از التیام و بهبودی آثارجراحت برروی جسم او باقی بماند و ثابت کنندکه او (ویل‌یارو) شده است ، پس از آن یك قطعه چوب که با بندی از موی سر آدمی ساخته‌اند بطول ده تا دوازده پا بسته و از آن صدای مهیبی بیرون میآید که میگویند تأثیرات فوق‌الطبیعه دارد میتواندبرتمام موجودات زنده غلبه یابد و آن در حقیقت‌علامت رضایت‌موراموراها میباشد یعنی باوتعلیم میدهند که طوری آن قطعه چوب را بچرخاند که صدای مهیبی مانند غرش گاو از آن برخیزد پس آنرا در محلی پنهان مخفی میدارند و بجوان میگویند که هیچوقت آنرا نباید بزنان نشان دهد یا برای آنها آنرا توصیف کند . پس ازآن‌جوانرا یکه‌و تنها به جنگل می‌فرستند و او در آنجا بحال خود باقی می‌ماند تا آنکه زخم ها و جراحات بدنش کاملا التیام پذیرد . و اثری از خونها روی جسم او باقی نماند . این درس‌که باو آموخته‌اند ، در تمام عمر در روح و فکر او باقی و مؤثرخواهد ماند . گاهی این مفارقت چند ماه طول‌میکشد و در این مدت باید هیچ زنی او رانبینند ، البته در طول اینمدت کسان و خویشانش برای اوخیلی نگران هستند و از حال اوپرسش‌مینمایند و وقتیکه «ویل‌یارو» عاقبت به قبیله بر میگردد سرور و شادی آنها محصوصاً مادر و خواهرانش بمنتهای شدت است او دیگر مرد کامل شده و با زنان کاری ندارد پس آخرین‌قدم‌این تشریفات تشکیل مجلس جشن و سروری‌است که آنرا «مین‌داری» Mindari میگویند و همه در آنجا جمع شده وزن و مرد وجوان ــ ویل‌یارو. همه بشادی وعیش و رقص مشغول میشوند در این مجمع است که غالباً دعواها و منازعات افراد و دسته‌ها بصلح و

آشتی تمام میشود .

باید دانست در ابتدای هریك از این مراسم پیرمردان سخن آغاز کـرده و حکایات و افسانه‌های اصلی قبایل را در آن باره نقل میکنند و بجوانان بزعم خود نصیحت و پند میدهند و چگونگی «توتم» قبیله و شرائط احترام بآنرا برای او بیان مینمایند . باین ترتیب قوانین و آداب جامعه خود را در طول نسلهای متوالی حفظ کرده‌اند و بآن جنبه تقدیس دینی بخشیده و انحراف از آنرا گناه میشمارند .

۲- بیرهورهای شوتاBirhors of Chota (نگ پور هندوستان) مطالعه احوال‌این‌قبائل‌آدمیان جنگلی بسیار جالب است زیرا هرچند اعمـال وافعال ایشان همچنان به‌طرز دیرین ابتدائی باقی مانده است ، معذلك بعضی افراد آنهـا در تحت تأثیر هندوهای مجاورخود قرارگرفته و افکار آنها در ایشان تأثیر بسیارکرده است.

بیرهورها Birhors از قبایل قدیم باستانی بومی (دراویدیان) هند هستندکه در فلاتی‌مستور ازجنگل شوتا Chota در شرق هند مرکزی در ایالت ناگپور Nagpur زندگانی می‌کنند . بعضی‌از آنها هنوزکوچ‌نشین و سیارند وبعضی دیگر ساکن وده‌نشین شده‌اند . صنف دوم که نسبةً عدد قلیلی می‌باشند در جوار دهات هندوها زمینی‌گرفته بزراعت مشغول‌اند . اما صنف اول کـه مورد بحث و مطالعهٔکنونی ماست ، بدستجات‌کوچك رحاله‌تقسیم میشوندکه دائماً در اطراف جنگل در حرکت‌اند در موسم‌بارندگی‌های شدید در دامنه تلها وکوهها از شاخ وبرگ اشجارکپرها درست‌کرده و چندی اقامت می‌نمایندآنها را «آدم‌بوزینه» نام داده‌اند زیرا قوت وغذای غالب ایشان از گوشت بوزینگان است . وهمواره درحالاتی در سطح انسان عصر حجر بسرمیبرند . این‌جنگلیهای ابتدائی هنوز به تربیت جانوران‌نپرداخته ودواب وبز وخوك ومواشی دیگر ندارند ولی یادگرفته‌اندکه هروقت‌ضیافت وجشنی برپاکنند یاقربانی‌بتقدیم برسانندگوشت این‌حیوانات اهلی را ازآبادیهای‌حواشی‌جنگل‌بدست آورند،ازین‌که‌بگذرد خوراك آنها عبارتست‌ازگوشت‌طیوروحشرات‌وموشهای صحرایی‌وبوزینه وبعضی برگها وریشه‌های نباتات .

تشکیلات اجتماعی این مردم از دو نوع بیرون نیست ، یا تجمع‌آنها برای‌طلب‌غذا و صید است یا تجمع‌ایشان برای ازدواج و ایجاد خویشاوندی . درقسمت اول قبیله‌های‌آنها بدستجات چند تقسیم می‌شوند وهردسته وگروه را تاندا «Tanda»گویند. هر «تاندا» مرکب از چهار تا ده‌خاندان است وبزرگتری داردکه‌هم‌رئیس آن دسته است وهم‌کاهن(کشیش‌ایشان)و درقسمت دوم‌قبیله‌بدستجات خویشاوندان دور واقارب بعیدتقسیم‌می‌شوندکه‌هریك توتمی ازنوع حیوانات‌یانباتات‌یامیوه‌جات یاگلها وغیرآن‌دارا می‌باشند .

بیرهورها هنوزبه تیروکمان‌آشنائی‌ندارند وچون‌مردان‌آنها باید بشکارکسب طعام‌کنند بیشتر اوقات خود را دربافتن وریستن طنابها وریسمانهاکه از تار وپود ریشه درختان می‌تابند و ازآنهـا دامها می‌بافند تاآنکه شکارهای خودرابوسیله آن صیدکنند . در اطراف جنگل‌آن دامها را گسترده واز هرکرانه بوزینه هارا رم داده وبسوی‌آن‌دامها می‌رانندتاآنکه‌عاقبت‌آنجانوران در آن دام‌بیافتند دربامداد روزی‌که برای‌شکار معین شده نایا Naya یعنی رئیس تانداها نخست به‌نهر یـا چشمه مجاور رفته تن خودرامی‌شویدوکوزه‌ئی‌پرّ ازآب‌کرده بمنزلگاه می‌آورد وپس با دوسه‌تن دیگرهریك‌مشتی برنج‌باکوزه‌آب برداشته به‌جنگل مقدس‌می‌روند درآنجا همه دامهای شکارچیان راکه حاضر وآماده

ساخته‌اند جمع‌آوری می‌کنند پس نایا در مقابل آنها روی پای چپ ایستاده پاشنه پای راست را روی زانوی چپ گذاشته وروی خود را بطرف شرق کرده دستهای خود را درازکرده آنکوزه آب را برداشته سه دفعه کمی آب روی زمین می‌ریزد ونام ارواح غیبی را می‌برد وازآنها درکارشکار آنروزمددمیطلبد واین چنین می‌گوید ، «اینجا آمده‌ام وباسم‌تو آب می‌نوشم خون شکار مرا مانند همین آب برای ما روان کن» ، پس در برابر آن دامها نشسته وروی زمین برابر آنها با شنگرف سه علامت قرمز رسم‌میکنند وکمی برنج روی این علامات می‌پاشد دوباره ارواح را مخاطب ساخته می‌گوید «من امروز این برنج را بتو هدیه می‌کنم امیدوارم کامیابی روز نصیب ماگردد واین دامهای ما در جنگل پراز صیدشود.» پس شکارچی‌ها دام خود را گرفته دونفر دونفر تقسیم می‌شوند هر کدام با چماقی وچند نی هندی (بمبو) محکم برای نصب دامها بطرف قسمت معینی ازجنگل‌میرود در آنجا چند دفعه دورهم جمع شده بعد هریك بطرفی میرود . این جماعت اعتقاد عمیقی بچشم بد دارند ، برای رفع اثرمضرچشم زخم‌زنهای قبیله نایا عملی‌میکنندکه آنرا باناسانا می‌گویند . یك قطعه چوب آبنوس برداشته بهر یك ازآن دامها می‌زند وزیرلب آهسته می‌گوید ، «من امروز باناسانا میکنم بنام آن زنانی که چشم بدشان را همراه ما فرستاده‌اند ، امیدوارم تا داخل جنگل رسیدیم شکار خوبی نصیب ماشود وروغن درچشمهای آنانکه بما چشم زده‌اند ریخته‌شود» پس‌ازآن بجنگل روآورده دامها را بدرختها ردیف یکدیگر بسته بهن می‌گسترند ودونفر مستحفظ مراقب نزدیك آنهامی‌نشینند پس‌دیگران‌از دور میمونها را رم داده بطرف مرکزدامها میرانند آنها مرتباً در دامهاگرفتار می‌شوند پس دست‌وپای آنها رابسته بمنزلگاه بر می‌گردند آنگاه درجای مناسبی نزدیك‌چشمه یانهر بوسیله سنگ چخماق آتشی روشن میکنند وبوزینه‌هارابرروی آن‌کباب‌میکنند پس آنهارامی‌شویند وپوست آنها راکنده قطعه‌قطعه‌مینمایند، درکیسه‌هائی‌که‌از برگ والیاف درختان‌بهم دوخته‌اند می‌گذارند ومابین‌افرادآن دسته تقسیم‌مینمایند ولی‌آنها حق‌ندارند بآن دست بزنند وتصرف‌کنند تا آنکه نایا بیاید نخست باو یك قطعة از جگر بوزینه‌می‌دهند واوآنرا بروی‌آتش‌کباب‌کرده پس‌آنرا برداشته ، اندك مسافتی دور دست رفته‌پشت خود را بطرف‌آنهاکرده وآن قطعه‌جگرکباب را تقدیم ارواح مینماید ووعده میدهدکه درآینده‌نیز هروقت همچنان شکار خوبی نصیب‌آنها بشود باز کباب برای‌آنها خواهد آورد.

در نزد طوائف‌سیرهور محقق است‌که هرچه عدد شکارچیان زیادتر باشد بهتر است ازین‌جهت درکار زن‌گرفتن وتناسل وتوالد اهتمام بایدکردازینرو برای انجام عروسی وزایمان تشریفات‌مفصلی انجام میدهندکه با عملیات‌سحرآمیز وبا تابوها وپرستش ارواح مخلوط است وبکودك نوزادخیلی توجه مینمایند وبمادر آن اطفال‌می‌گویندکه مراقب بچه‌های خود باشد وازگزند ارواح شریره آنرا حفظ‌کند وخالی رنگین برای دفع چشم زخم مابین دو ابروی‌آنزن می‌گذارند ووقتیکه راه دوری‌در پیش داردمقداری رمل‌وسنگ‌ریزه بگوشه لباس‌ژنده آنزن می‌بندند وقتیکه بخانه برمی‌گرددهمینکه منزلگاه ازدور نمایان‌می‌شودوی‌آبراگشوده‌وآن‌سنگریزه‌ها را با نوك‌دوانگشت‌گرفته‌وبه‌پشت‌سرخود پرتاب‌میکند .

هرکودکی باید بیاموزدکه‌همیشه در معرض مزاحمت ارواح شریره قرار گرفته است ، آنها معتقدندکه زندگانی احاطه شده است به بدیها وناخوشیها وتمام این ناخوشیهااز عوامل‌فوق‌الطبیعه‌و ارواح غیبی ناشی می‌شودکه در اطراف زمین متفرق‌اند . خاك وآب وهوا ـ کوه ودره وجنگل از آنها پر و مملو است ، درموجودات جاندار وحتی در اشیاء بیجان یا چیزهای غیرمادی مانندخیال

وخواب وچشم زخم وکلمات نفرین و افسونها واوراد ونقوش وطلسمها و اعداد و ارقام همه‌داری‌یکی ازاین‌عوامل‌نهفته مزاحم می‌باشند وبایداجتماع افراد را از شرورآنها محافظت‌کردتا بتوانندبراحتی زندگانی‌نمایند .

نزد افرادقبایل‌بیرهور هرچیزی دربالاوپائین واطراف وجوانب دارای روحی است ونیروئی درآن پنهان است ازآنجمله قوای‌غیبی درکوههای اطراف‌دستجات مختلف قرار دارد وارواح‌اجداد گذشته نیز همراه‌آنها می‌باشد . همچنین ارواح خدایان دیگر نزد ایشان معبدی داشته و همه روزه بایدآنها را پرستش کرد ولی از همه بالاتر خدای بزرگ است‌که‌آنرا سینگابنگا Singabonga مینامند واورا آفریدگار وخالق می‌دانند و میگویندآفتاب نشان وعلامت اوست واین خدا مستقیماً تأثیری درکار زندگانی بشر ندارد ولی باید در سرمواقع معین برای‌اوقربانی‌گذرانید. دیگرخدای مادرست که‌آنرا دوی‌می DeviMai یابوشی‌می Bushi Mai نام دادەوگویند اوبجزئیات‌امور آدمیزاد مراقبت دارد واگرکسی او را درست عبادت وخدمت‌کند برایش صحت وفراوانی‌واولاد زیاد ورزق فراهم میسازد این‌ارواح دائماًاحتیاج ونیاز به قربانی ندارند ولی اگر بفردی یا بخانواده‌ئی‌بدبختی بیایی ومکرروارد‌شود دلیل‌آنستکه برای‌آن خدایان باید هدیه وقربانی فرستاد ودراینصورت‌یکنفر کاهن «روح‌شناس»که ماتی mati نام دارد ودر هرتیره‌وطائفه‌ئی یافت میشود دعوت می‌نمایدکه‌نام‌آن روح مزاحم راتعیین‌کند تا اینکه برای اوهدیه وقربانی تقدیم‌نمایند.

تابوهائی‌که در نزدقبائل بیرهور محترمندکه بعضی‌ازآنها ذکرمیشود نمونه ومثال خوبی‌است ازتصورات‌فکری‌واندیشه‌های‌دفاعی‌مردم ابتدائی، از اینقرار ،

ـ برای زنان جائز نیست روی‌یك دام شکارچی بەنشینند ویا روی چماق او دست بگذارد که اگر چنین‌کنند ازآن‌شکار امیدکامیابی نیست وبایدآن‌چماق را بدور اندازند .

ـ برای‌جوانان لازم است‌که‌تخم‌مرغ راقبل‌ازخوردن‌تکان بدهند اگر صدائی‌ازآن شنیده شود خوردن‌آن جایز نیست واگر بخوردگوشش‌چرك‌خواهدکرد .

ـ برای‌افراد بیرهور جایز نیست‌که باانگشت بطرف قوس‌قزح اشاره‌کنند و اگرچنین کنند آن‌انگشت فلج‌میشود یاکج‌خواهد شد .

ـ برآنها جایزنیست که‌وقت صبح با یك چشم بردیگری نظرکنند اگر چنین‌کنند آن دومی در آنروز از شکار ویا هر پیش‌آمد خوب محروم می‌ماند وبرای باطل کردن اثر شوم آن کار باید همان شخص دوباره با دو چشم باز براو خیره نظر نماید .

ـ برای آنها جایز نیست که وقتی از خانه بقصد شکار بیرون میروند بعقب سرنگاه کنند‌اگر چنین کنند درآن روزشکاری نصیب آنها نخواهد شد .

ـ برای افراد خاندان جایز نیست که ظرف یا ادوات فلزی را در خارج ازکلبه و یا کپر خود بگذارند اگر چنین کنند صاعقه‌ئی از آسمان برآن کپر وارد خواهد گردید .

همچنانکه سابقاً گفتیم قبائل بیرهور نمونه و مثال خوبی هستند برای شرح تغییراتی که‌در این زمان ودر میان قبائل خیلی بدوی کهن روی داده است . مخصوصاً نکته قابل توجه در باب آنها این است که با وجودیکه بیرهورها بطور وضوح وروشن عادات وعقاید خاصه خود را از قدیم حفظ کرده‌اند ورسوم وآداب آنهااز دیرباز ثابت وبرقرارمانده معذلك افکارهندوها نیز درزندگانی آنها نفوذ بسیارکرده است. درحکایات و افسانه‌های قومی واساطیری ایشان‌آثار هندی‌زیاد ملاحظه

می‌شود ، موجوداتی مانند شیتارامـا ـ لکشمن ـ روانا ـ هانومان که همه موضوع افسانه‌ها و حماسه‌های (رامایانا) (حماسه هند) هندوست در حالات و افکار ایشان وجود پیدا کرده است . در ضمن قصه‌ها و حکایاتی‌که اطراف أجاق شبها روایت و نقل میکنند سخن از برهمنان و راجه‌ها و رانی‌ها و سوداگـران مسلمان و فیل و تخت‌روان و قصر و امثال آن در افسانه‌های محلی ایشان فراوان شنیده می‌شود .

۳ــ باونداها درافریقای جنوب باوندا BaVenda نام‌قبیله‌ئی است ازشعب‌قوم بانتوBantu در افریقای جنوب . مسکن آنها در شمال ترانسوال درجنوب رودخانه لیمپوپو Limpopo درناحیه‌ئی کوهستانی‌واقع شده و عددنفوس ایشان درحدود ۱۵۰ هزارنفر است. این قوم درشبانی مهارت زیاد دارندواز جهت مطالعه‌عقاید مذهبی‌بشر درآغازمرحله زراعت نمونه ومثال بارزی را نشان میدهند. گرچه‌از لحاظ‌نژادی باونداها مرکب ومخلوط از نژادهای عدیده‌اند ، ولی ریشه «حامی» Hamitic در آنها نمایانتر است .

اخلاقاً آنان مردمی‌مؤدب ومهمان نوازند ولی امور زندگانی شخصی وآداب ورسوم‌اجدادی خود را خیلی مخفی نگاه میدارند . گویا چون اروپائیان تازه وارد از آنها سوء استفاده کرده‌اند یادگارهای تلخ از ایشان در دل‌آنهامانده ولی برخلاف دیگر اقوام بانتو مایل بجنگجوئی و ستیزه‌ خوئی‌نمیباشند . مساکن آنهاعبارتست از کلبه‌های استوانه‌ای شکل که بام مخروطی دارد واز شاخ‌و برگ گیاهان واشجار مسقف است و پایه آن برروی تیرکهای استوار قرار دارد که با ترکـه بید بیکدیگر محکم می‌بندند . گله‌های بزرگ از مواشی ودواب دارا هستند که اساس ثـروت ایشان محسوب میشود ولی برای زندگانی روزمره به زراعت اشتغال میورزند و محصولاتی که بعمل می‌آورند عبارتست از ذرت وارزن هندی ولوبیا وکدو و کدو حلوائی وهندوانـه و سیب زمینـی این کشاورزان بدوی زمین را بوسیله یکنوع کج‌بیل شیار میکنند . قبل از آنکه مصنوعات‌کارخانجات از اروپا بسرزمین آنها وارد شود حرف رایج بومی آنها عبارت بوده است از نساجی و چرمسازی‌و آهنگری وبیل وتبر سازی ومسگری همه بطور ساده ابتدائی .

باونداها تشکیلات اجتماعی متنوعی دارند . هرفرد ازآنها به گروهی جداگانه وابسته است از آنجمله آنچه که از همه مهمتر است اول دائره خانواری شخصی اوست ودوم سلسله اقوام پدری اوست که از آنها متوالی ارث میبرد . سوم سلسله اقوام مادری اوست که نسبت بآنها نیز عواطف‌و قرابت نزدیك دارد بالاخره در مرحله چهارم منسوب است بیك گروه بزرگتر یا سیب «Sib» که نماینده‌توتم قبیله‌بزرگتری دارا می‌باشد که‌اسم جانوری یا گیاهی یا جمادی دارد از قبیل شیر- کبوتر- خوك ـ فیل ـ بز ـ گاومیش وتمساح وغیره. ونسبت‌بآن موجودات هرسیب‌احترام‌مخصوصی رعایت میکند .

مناسبات مردم باوندا با عوالم فوق طبیعت یك سلسله عقاید واعمال دینی را متضمن است‌که تمام مدارج تحول و افکار را از ایمان به روح مخفی (مانا)گرفته و مراتب آنیمیزم وپرستش اجداد را طی کرده بالاخره به اعتقاد بیك خدای متعال غیبی و حاکم بر خلقت منتهی میشود .

اساس فکر ایشان روی اعتقاد باین قضیه است که هر موجودی خواه جاندار وخواه بیجان دارای یك قوه خاصی برای اعمال خیر یا شر می‌باشد ، مثلا حکایتی که عالـم انگلیسی استـایت Stayt از آنهـا نقل میکند این معنی را خوب نشان میدهد ، میگوید شاخه درختی که‌برفراز راه

صعب‌العبوری روئیده بود وهر راهگذر بضرورت دست بآن زده از آن کمك میگرفت دارای قوه مفید فوق‌العاده‌ای شده واز آن طلسمی ساخته هنگام مسافرت به‌نوسفران کم دل میدهند وبرعکس کنده و ریشه وتنه درختی که در وسط شاهراهی روئیده وباعث افتادن رهگذران وآزردن پای‌آنها میشده دارای قوه شر زیادی گردیده پس از آن قطعه بریده وسائیده وگرد آنرا بمنظور آزار و ایذاء دشمنان در هنگام مسافرت بکار میبرند .

از همین‌نوع عقاید یك سلسله اعتقادات واعمال سحروجادو در میان باوندهابظهور رسیده است ودو طایفه مابین آنها پدیدآمده‌اندیکی‌طبیبان (nganga) و دیگری غیبگویان (Mongana) که هر دو نزد آنقوم دارای احترام واهمیت زیادی‌میباشند . دسته اولی قادر بمعالجه‌انواع امراض هستند . و برای یك خانواده یا برای تمام مردم طبابت میکنند . ودواها ومعجونها و سموم نباتی در ذخیره دارند وبسیاری از امراض را مانند مالاریا ورماتیسم و ذات‌الجنت و حتی جنون را با آنها مداوا کرده وغالباً نتیجه خوب میگیرند ولی علاوه برقوه خیر و سودمند که در دواهای این طبیبان نهفته است وی می‌تواند دواهای دیگررا بطریق مخالف نیزاستعمال نماید وباختلاف‌ترکیب وطرز عمل باعث ضرر وبیماری دشمنان میشود نزد آنها مرض بواسطه اسباب وعلل طبیعی ظاهر نمیشود بلکه موجد وسبب آن‌ارواح‌مضره وخبیثه‌اند یاآنکه ارواح اجداد وگذشتگان‌نسبت باعقاب خود خشمگین شده وموجب بیماری‌آنها گشته‌اند یاآنکه‌ساحران وجادوگران آنها را بآزار و ایذاء شخصی برانگیخته‌اند .

جادوگران که غالباً زنها هستند خود منفرداً یا بادستیاری طبیبان برضد دشمنان عمل‌می‌کنند و بواسطه بغض ونفرت علیه کسی یا اشخاصی بهلاك آنها کمر می‌بندند . مثلا از طبیب گردی زهرآلود که موجب هلاك است نهانی بدست آورده وبنزدیك دشمن منظور رفته وآن گردرا بطرف او می‌پاشد یا میدمد و میگوید «باید بمیری !... هلاك شو . »

یك طریقه دیگر مسحور شدن آنست که ندانسته وغیر عمدی واقع میشود . در مواقعی‌که غالباً غم‌انگیز وتأثرآور است همه کسی ممکنست در معرض سحر قرار بگیرد چون هیچکس از سوءظن و تهمت‌مبر ی نیست ودر نظر آنان هرکسی در هرحالی میتواند ندانسته یا درهنگام‌خواب منزلگاه ارواح موذی وشرور بشودیعنی شبانه روح کفتاری یا شغالی یا تمساحی یا جغدی یاماری بباطن او سرایت کند و در اثنای روز این چنین شخصی که از حال ناگوار وروزگار تباه خودبی خبر است شاید عضوبی‌آزاربلکه فرد سودمندی میتواند باشد لکن در شب هنگام‌آلت‌آزار و ایجاد امراض وضایع شدن مال وجان دیگران خواهد شد وباید بیدرنگ آن روح‌شریرراازآن‌لانه خارج کند دراین حال یك طبیب یا ساحر باید که بوسایل مرموز سحرانگیز آن خطاکار را کشف‌کند .

حکایت‌کنند که وقتی زارعی تمساحی را هدف‌گلوله قرار داد ولی باکمال تأسف مشاهده کرد که آنگلوله از جسد آن حیوان کمانه‌کرده بکودکی‌که در آن نزدیکی بود اصابت‌کرده اوراشدیداً مجروح ساخت آن کودك پس از معاودت بقریه و معالجه و بهبودی کم‌کم مورد اتهام مسحوریت قرارگرفت و بالاخره او و تمام اقارب وکسانش مجبور شدند که از آن ناحیه مهاجرت کنند وتمام مردم یقین داشتند که آن‌طفل دارای روح‌آن تمساح شده است که‌بصورت آدمی در آمده والاگلوله که به بدن او خورده بود هرگز جستن نمیکرد و باو نمیخورد . نکته غم انگیز آن است که آن فرد مسحور متهم خود نیز باور داردکه از روی‌کمال بدبختی همانطورکه اورا متهم‌کرده‌اند واقعاً

او مقصر و خطاکار است.

در این موارد شخص مورد سوء ظن را دعوت میکنند که نزد کاهن «مون گاما» حاضر شده و او بقوت علم سحر معلوم سازد هویت آن عامل شر و موذیکه در بدن او جای گرفته چیست ؟ و کیست ؟ چون همه معتقدند که مرگ جز در مورد پیرمردان خیلی سالخورده در دیگر مواقع ناشی از سحر و جادو میشود آن کاهن به علم غیب میداند و میتواند بفهمدکه فاعل و عامل مرگ آن اشخاص که بوده است . برای اینکارکاهن انواع مهره‌ها و دانه‌ها دارد که آنهارا بحرکت درمیآورد و چون ساکن شدند آنرا خوانده مطلب مخفی آنرا معلوم میسازد یا آنکه اوکاسه‌ئی مخصوص عمل سحردارد که درون آن بسبك خاصی چنددانه حبوبات می‌افکند و همینکه وضع آنها رامطالعه کرد وای بروزگار کسیکه بعد از قرائت آن علائم و دلائل مورد اتهام قرارگیرد .

پرستش اموات در درجه اول زندگانی منهبی قوم باوندا قرار دارد بزعم ایشان روح و جان آدمیزاد ترکیبی است از نفس و خیال اوکه بعداز مرگ هر ذیحیاتی آنهردو زایل میشوند جان بعداز آنکه جسدمیت را ترك کرد باید مکان و محل جدیدی بدست آورد تا در آن آرام و قرار گیرد بعد از مرگ اندك مدتی در اطراف قبر میت سرگردان است پس در آن نواحی و اطراف میگردد تا عاقبت جایگاهی برای خود پیدامی‌کند . شاید که در عالم خواب بدیدن یکی ازاولاد و اعقاب‌میت برود حوائج خود را باو بگوید و شاید که در بدن یکی از بیگانگان حلول‌کند . گاهی هم ممکن است‌بصورت تناسخ‌روح اشخاص مرده مخصوصاً رؤسای‌قبائل ـ بجسد حیوانات‌مانند شیر و پلنگ و مار درآید- بهرحال در نزد آن قبایل واجب‌است که یادگار اموات همواره‌درخاطر اعقاب و اولاد باقی بماند و از آن میت بعزت و احترام یاد کنند .

وقتیکه یکی از آنان را اجل در میرسد بایستی تمام خویشان وکسانش در اطراف بستر مرگ او جمع شوندا‌گریکی غایب باشد مورد تهمت و سوء ظن قرار میگیرد واو را در مرگ آن شخص شریك می‌پندارند .بعد از قطع حیات اول کاری که میکنند آن است که قطعه‌ئی از لباس‌او را بریده نزد کاهن میبرند و او عامل مرگ متوفی را بدانوسیله کشف می‌کند. قبر یا مدفن میت را باید بکلی مخفی نگاهدارند مبادا دشمنی بدان دست یافته و پس از نبش قبر جنازه را بیرون آورده برای عمل سحر و جادو بکار ببرد ، از آداب مذهبی قابل ذکری که دارند یکی آنستکه فرزند ارشد در برابر قبر مادر ایستاده وچون اولین مشت خاك را برروی آن میریزد زیرلب‌این سخنان را تکرار میکند « ای مادر در این جایگاه آرام بگیر ، و ما را رنج و آزاری نرسان ،از من هرچه بخواهی بتو خواهم داد » پس افراد آن خاندان بعلامت عزا و سوگواری سرهای خود را می‌تراشند و تا وقتیکه علت مرگ آن میت کشف نگردیده و انتقام او گرفته نشده بهمان حال باقی می‌مانند وباید از آن پس روح‌آن پدر را بامادر بزرگ را همیشه‌اولاد شاد وراضی‌نگاهدارند، زیرا معتقدند تمام بدبختیها و مصیبتهای‌که وارد بر آدمی میشود یا بواسطه سحر است یا ناشی از نارضایتی اموات . پس برای علامت ونشان رمزی از روح متوفی اگر از پدران باشدیك گاو ماده، یایك گاو سیاه‌.را اختیار میکنند یا آنکه سنگ بلند غلطان کاملا صیقلی‌شده وآنرا در جنب‌کلبه رئیس‌خاندان درخاك میکنند واگر ازمادران باشد ماده‌بزسیاهی‌انتخاب میکنندونسبت باین‌حیوانات کمال‌احترام و محبت را بعمل میآورندـپس هریك از مردان اقوام و اقارب میت نیزه‌ئی آورده درکلبه رئیس آن خاندان نصب میکنند و هریك از آنان یك حلقه آهن یا مس یا آنکه نقشی

به چوبی بسته در آنجا میگذارند .

اقوام باوندا علاوه بر اعتقاد به ارواح بیك عده قوای غیبی به تصاویر و اوصاف گوناگون نیز معتقد هستند که مثلا بعضی مربوط بکوهساران است که باعث مرگ مسافران میشوند بعضی منتسب به انهار و چشمه‌سارهاست که تیر وکمانی در دست دارند بالاخره از همه این‌ارواح ناپیدا بزرگتر وعالیتر همانا روح موجود متعال مستور و مرموز است که بگفت ایشان « رالوهیم با » Raluvhimba نام دارد . این خدای واحد آفریننده و بر خلقت جهان دست درکار است . و در یك نقطه معینی در آسمانها جای دارد . مستر استایت Stayt انگلیسی دراین‌باره میگوید که کلمه «لوهیمبا» Luvhimba بمعنی «عقاب» است و آن پرنده‌ایست که بالاتراز همهٔ طیور می‌پرد و مردم باوندا، معتقدند که این قوه‌غیبی بزرگ هم مانند پرنده‌ایستکه در سموات طیران میکند و اسباب و ابزار کار او همانا ستاره‌ها و باد و باران میباشند . بهرحال قوم باوندا مانند دیگر اقوام بانتو Bantu درجنوب افریقا عقیده زیادی به «رالوهیمبا» دارا هستند و او را موجودی پوشیده و ناپیدا می‌دانند ولی بیش از سایر اقوام «بانتو» باونداها یك احترام آمیخته به‌تقدیس و عظمت نسبت‌باین موجود آسمانی مرعی میدارند و بتوسط رؤساء قبیله او را می‌پرستند و او راخالق باران دانسته‌و در هنگام خشکسالی وکم آبی به‌نیاز و مناجات محبت او را طلب میکنند.بگمان ایشان غرش رعد که ازآسمان بلند میشود آوازرا لوهیم‌باست.درسال ۱۹۱۷ یکی از شهب‌آسمانی در وسط روزروشن با صدای طراق عظیمی بزمین ایشان افتاده وخردشد، در حال افرادقبایل در دهات و صحرا بیرون آمده و فریاد غریو شادی برآوردند دست زنان وپای‌کوبان بوقها را بصدا در آوردند برای آنکه بشکرانه این موهبت « رالوهیمبا » را ستایش کنند . همچنین وقتیکه‌زمین لرزه حادث می‌شود همه بیرون‌دویده رالوهیم بارا ندا داده فریادمیزنند «باران بما بده سلامت‌بما بده» ولی پرستش‌و عبادت رالوهیم با مخصوص تمام قبایل‌باجماع و بطور عمومی میباشد وافراد جداگانه خانواده‌ها به‌تنهائی حق عبادت اورا ندارند .

اینست نمونه خاصی از اعمال و عقاید مذهبی مردم بدوی در دوره تحول وسیری که در اقوام ابتدائی بظهور رسیده است . درصورتیکه عبادت خدای واحد در اقوام مترقی و متمدن اول از طایفه و خانواده و بعد افراد شرکت کرده‌اند و همه بدرگاه او نماز و دعا میخواندند .

فصل دوم

ادیان اقوام سالفه

درخاتمه فصل سابق چگونگی تحول مهمی که درتبدیل صورت افکار و عقاید انسانی روبداده است بیان شد و شواهدی از انتقال اندیشه بشری و کیفیت زندگانی قبائل و طوائف ذکر گردید ونشان دادیم که ملل و اقوام جهان پس ازآنکه سازمانی بخودگرفتند وسلطنتها وحکومتها تشکیل گردید ادیان ملی نیزجانشین مذاهب و عقاید قبیله وعشیره شد. در وادیهای نیل و فرات و درشبه جزیره‌های یونان و ایطالیا صدها قبائل و طوائف با هم گردآمده وامم بزرگ تشکیل دادندشهرها ازاتحاد عشایروسپس دهات و قصبات بوجودآمد و ازاتحاد شهرها ملت واحدی ساخته شد و در آن مجموعه شهرهای بزرگ زائیده گردید که در رأس آن پادشاهان نامدار و ملوك با اقتدار فرمانروائی میکردند پس خدایانی مانند ماردوك و آتون وزئوس وژوپیتربشرح اوصاف تاریخی برای هریك، بظهوررسیدند ودرالسنه ولغات متفرقی ودرطی اخبارو روایاتی مفصل ازهریك ازآن خدایان داستانها سرائیدند.

اما ادیان بزرگتر و خدایان قویتر ازعقیده بدین‌آلهه بدوی از ریشهٔ اصلی خود منحرف نگشتند ونهال عقاید ملل ازبوستان اصلی افکار ابناء وحشی ونیاکان همجی ایشان ریشه کن نشد هر

زمان که ابناء بشر درسایه‌اشجار سایه افکن عقاید دینی‌جای‌گرفته و باچشمان پرازتحیرواعجاب بر شاخ و برگ و گلها و میوه‌های آن نظرافکندند دانسته یا ندانسته برروی مبانی قدیم باستانی خود قرار داشتند.

این باب یکی از اجزاء مهم و جالب تاریخ بشر است و عجب نیست اگردانشمندان اینقدر کتب و رسائل ومشروحات مفصل وحجیم پر ازتحقیقات و متضمن حقایق و دقایق دربارهٔ مذاهب منقرضه‌وادیان اقوام و امم‌سالفه‌بقلم درآورده‌اند و نشان میدهند که اصحاب‌آن‌عقاید اگر چه‌از میان رفته‌اند ولی مبادی ساده بدوی ایشان ازتعدد آلهه و بت پرستی و پرستش اجداد متحول ومنتقل به‌ادیان راقیه حیه موجود گردیده و برای علاج دردهای روحانی هرفرد بشردوائی وعلاجی‌معنوی آماده ساخته‌اند .

ما اکنون درصددآنیم که ازین مطالعه دوبهره برگیریم ودو مقصد داریم یکی آنکه مبادی اصلیه و عناصر ابتدائی مذاهب باستانی را از ادیان موجوده حیه استخراج نمائیم دیگر آنکه آن مقدمات و نتایج و مبادی و عواقب عقاید جهانی و بالاخره الهاماتی که بفکربشرتقدیم‌کرده‌اند اندیشه‌کنیم.

دراین فصل که اکنون مورد بررسی و تحقیق‌است مقصد اول را ازین دوهدف‌دنبال‌میکنیم ودرفصول آتیه ازمقصد دوم سخن خواهیم گفت.

دراین معنی گفتگو بسیار است. جزئیات عدیده ومطالب گوناگون وافق وسیع مبادی وحس اعجاب و کنجکاوی که دراین زمینه تحریك میشوند همه قابل توجه وجالب خاطرمی‌باشد. امید که ازوصول آن‌دومقصود با همهٔ وسعت وتعدد مارا فتوری روی‌ندهد

۱. مصر

در میان اقوام وامم‌باستانی گویا مصرساده‌ترین صورتی از تحول عقاید را جلوه گر میسازد درطول زمانی دراز مبادی بسیط پرستش‌ارواح و «آنیمیزم» اعتقاد به اشیاء ممنوعه «توتمیزم» به شکلی ساده به‌تعددآلهه«پولی تئیزم» منتهی گردید ودرآن کشور یك سلسله مبادی اخلاقی‌ومعنوی بوجودآورد .

ناحیهٔ مصر علیا نسبهً مستقل‌تر و پابرجاتر است واز انفعال عوامل‌خارجی بهتر از بابل (بین‌النهرین) محفوظ مانده. روزگاری برآن‌کشورگذشته که هیچگونه تأثیری ازجوانب و اطراف بدانجا راه‌نیافته است ولی درناحیه مصرسفلی یعنی مصب رودنیل (Delta)تماس خلایق و آمدوشد عوامل بیگانه فراوان بوده است، زیرا ازاین طریق است که دائماً سیاحان بسیاروتجار بیشمار از ممالك بیگانه بدرون کشور مصر آمده و با خود هزارگونه افکار و آداب و رسوم از خارج ارمغان آورده و بمصریان سپرده‌اند آنان نیز ازآنها گرفته در طول دهر نسل رواج داده‌اند علاوه براین غالب[illegible] مهاجمات نیروهای خارجی نیز بنوبت دراین ناحیه مصر سفلی ، صورت میگرفته که قهراً موجب ظهور رسوم‌و آداب نوین میشده است . با اینهمه بازاگرمصررا باسایرممالك‌مجاور بحر متوسط « مدیترانه » قیاس کنیم روزگاری درازتر بر این سرزمین بگذشت که فرهنگ‌داخلی

ملی‌وتحولات دینی ومذهبی بطور انفرادی بصورت ساده طبیعی سیر منطقی خود را ادامه میداد .

زمینه‌طبیعی واجتماعی دین‌مصریان

برای این استقلال فکری مصریان باستانی علل و اسبابی چند بوده که کمابیش معلوم و حاجت بتکرارآن نیست .

سرزمینی که دریائی بزرگ از طرف شمال آنرا از سایر قطعات جهان جدا میساخته و بیابانهای پهناور ازطرف مشرق شروع شده بکوهستانهای جنوبی درحبشه آنرا فرا میگرفته و از طرف مغرب ریگزارهای بی‌پایان وسیع امتداد یافته وهزاران فرسخ «صحراء» درباختر آنرا احاطه می‌نموده وکوهستانهای استوائی بسیارمرتفع مانند دیواری رفیع درجنوب‌آن واقع میشده که هفت آبشار بلند پیاپی در دهنه‌های‌آنها بوجودمی‌آمده ـ این‌سرزمین خشك و بی‌باران این چنین در طول سالها و قرنها تنها ومزید ایام زندگانی خود را درزیرآفتاب فروزان‌بسرآورده وحوایج مادی خود را همه ساله ازبرکت فیضان رودی عریض وطویل‌که سرچشمه حیات او بود حاصل میکرد و افکار مردم‌آن وادی شاید درنتیجه همین بی‌نیازی از کار وعمل متوجه پرستش اموات و معتقد به حیات لایتناهی گردید.

تاریخ مصرقدیم‌ترین تواریخ ایام سالفه وکهنه‌ترین سرگذشت‌ملل‌باستانی است.درقدیمترین دورهٔ عصر حجر دسته‌جات کوچك وپراکنده شکارچیان‌وصیادان درباطلاقهای حاشیهٔ نیل که تنگترو باریکتر از عصرحاضر بوده است به‌شکارـدجوع‌کرده ادامه حیات میداده‌اند و ازخود بعضی‌افزارو آلات‌وکلبه‌های محقرو احساد اموات برای‌آیندگان باقی گذاردند.

این آوارگان بیابانگرد جای خود را در دوره نئولیتیك Neolithic [1] بمردمی دادند که نخستین ساکنان وادی نیل شمرده میشوند.قومی گندمگون و سیاهچرده وشبان پیشه که اندك‌اندك درطول مرور قرون و اعصار خانه‌هائی از چوب و آجر وسنگ بتدریج وتوالی برای خود ساخته و بصورت جوامع شهر نشین درآمدند . پس از گذشت زمان خطی تصویری pictographic برای انتقال افکارخوداختراع کردند که ریشهٔ اصلی وبذرنخستین‌خط هیروگلی‌فیك‌مصری[2] میشدـ تاآنکه حامل افکار و ناقل اخبار و آثار ایشان باشد . از آن قبائل متفرقه توتمیست و پرستندگان‌اشیاء و اجسام که در عصر حجر وجود داشته‌اند البته اثری باقی نمانده و شهرنشینی در قراء و قصبات آغازگردید باز در آن‌کشور یك ملیت تمام بمعنای آن کلمه هنوز تشکیل نگردیده بود وهرجامعه و ناحیه حیات اجتماعی مستقلی برای خود داشت که آنرا نوم «nome» نام داده‌اند و آن بمعنی مجموعه‌ای از قراء و روستاهاست که دریك‌ناحیه معینی در حاشیه رود نیل قرار گرفته و دروسط آنها قصبهٔ بزرگتری بوجود آمده که در حقیقت مرکز آنها بود. مردم یك «نوم» در امتداد آن رود طولانی با سکنه نوم‌های دیگر روزگاران روابط وآمد و شدی داشته و با همسایگان خود در باب بهره‌داری از آن رود سرشار و طرز جلوگیری از فیضان آن‌کنکاش میکردند لیکن هریك

۱ـ دورهٔ نئولیتیك Neolithic عصرحجری جدید.

۲ـ خط هیروگلی‌فیك hieroglyphic .

برای خود رسم و روش خاص وخدایان و معبودهای معینی داشتند و باهمسایگان گاهی بصلح وگاهی بجنگ میگذرانیدند . باگذشت روزگار بعضی از این نوم‌ها بر بعضی دیگر استیلا یافته و درهم آمیخته و فرهنگ آنها با یکدیگر مخلوط میگردید و این روش طبیعی اختلاط و امتزاج آنها همچنان پیوسته ادامه‌داشت تاآنکه‌عاقبت در آن سرزمین دو سلطنت بوجود آمد یکی سلطنت علیای نیل یا مصر داخلی و دیگری سلطنت سفلای نیل یا «دلتا».

ظاهراً پادشاهی بنام منس «Menes» این هر دو را درتحت اقتدار خود درآورده ومؤسس اولین سلاله فراعنهٔ مصرشد و این واقعه درحدود ۲۹۰۰ سال ق.م اتفاق افتاد . [۱] این بودچگونگی ایجاد وحدت ملت مصر. در روی این زمینه است که تاریخ دین مصریان را مطالعه باید نمود . یعنی آمیزش و اختلات مذهبی و تحولاتی که اتصالا در آن کشور جریان داشته‌است.

پرستش جانوران و خدایانی‌که سرحیوانات داشته‌اند

نخستین مظاهر خدایان‌مصری‌در صورت حیوانات پدیدار میشود .هراجتماع«نوم»رایك‌حافظ خاصی از نوع‌جانوران نگهبانی میکرده این نمونه از پرستش‌طبیعت در قصبات‌وشهرهای‌مصرست . مثلا درشهرهای ابی‌دوس‌و تنیس «Tiniis»و«Abydos» شغال رامی‌پرستیده‌اند. در فیوم«Fayum» تمساح معبود خلق بوده در تبس «Thebes» خدای آمون بصورت قوچ جلوه‌گر میشده است . شهر ممفیس «Memphis» را دوخدای‌محافظ بوده‌است یکی‌سخمت «Sekhmet» بصورت ماده‌شیر و دیگری آپیس«Apis» بصورت گاو نردر شهر داندرا«Dandera» مردم خدای هاتور«Hothor» که شکل‌گاو ماده داشته‌است می‌پرستیده‌اند.در شهر ادفو «Edfu» شاهباز بنام بهودت«Behudet» یا هوروس«Horous» معبودمردم بوده ودرشهر هیراکنپولیس «Hierakonpolis»کرکس راحرمت دینی مینهاده‌اند بهمین قیاس درنقاط‌دیگر جانورانی دیگر ازقبیل بوزینه واسب‌آبی وموش‌بوزدار ولکلك ومارکبری‌وگربه‌وقورباغه ومارماهی ودیگرجانوران گوناگون مورد عبادت واحترام‌بوده‌اند.

ظاهراً این چهارپایان وپرندگان را محض صفات حیوانی ایشان نمیپرستیده‌اند بلکه از آنجهت که برای آنها قوای انسانی یا مافوق انسانی قائل میشده‌اند مورد احترام خود قرار میدادند چه با ایمان و عقیده که صفات خدائی در انسان یا در حیوان بظهور میرسد از ینرو میبایستی در

۱ـ در زمان سلاله‌اول و دوم (۲۹۰۰ـ۲۶۰۰ق.م) وحدت مصر بحصول پیوست و آن‌کشور برخاك فلسطین و سواحل شام استیلا یافت . پس از آن سلاله سلطنتی طولانی بظهور رسید(۲۲۰۰ ـ۲۶۰۰ق م) که بانیان اهرام میباشند . پس از ایشان یکدورهٔ تزلزل و ضعف در سلطنت مرکزی مصر پیدا شد (۲۰۰۰ـ۲۲۰۰ق.م) تا عاقبت سلطنت دورهٔ وسطی تشکیل شد(۱۹۹۰) دوره این این پادشاهی نیز بنوبت خود منقرض شده و بجای آن امپراطوری نوین مصر بروی کار آمد . هیکسس‌ها « Hyksos » در این زمان‌بداخل مصر تاخته ودر حدود (۱۵۶۰)ق م مصر در برابر آنها ازخود دفاع‌می‌کرد . دیگر بار دورهٔ مجد و عظمت مصر شروع میشود وباز برفلسطین و شام غلبه میکند تا آنکه عاقبت دورهٔ ضعف و انحلال آن مملکت کهن سال فرامیرسد و آن‌کشور را بتوالی ایرانیها و یونانیها و رومیها فتح میکنند .

هردوی آنها نمودارگردد در نتیجه برای خدایان خود تن انسان و سرحیوان یا بالعکس تصور میکرده‌اند . زیرا در این مظهر که ترکیبی از آدم و جانور است خدایان بیشتر و بهتر جلوه‌گر میشوند ، برای خدای کونومو «Knummu» که اورا خالق کل موجودات میدانسته‌اند شکلی مرکب ازبدن انسان و سرقوچ درست میکرده که با دستهای انسانی چرخ آفرینش را بحرکت می‌آورد همچنین برای خدا انوبیس « Anubis » حافظ وهادی مقابر و اموات جسمی ازپیکر انسان و سری از شغال میساختند . درهمان حال برای خدای تات «Thoth» خدای علم بدن انسان وسرلکلک می‌انگاشته‌اند سر شیر ماده خدای سخمیت «Sekhmet» وسرگربه خدای باست «Baset» بربدن زنی قرار داشته است و از همه عجیب تر خدای ست Set است که سرسگ شکاری و دست وپای انسانی با دم افراشته خوك داشته است و خدای رقیب او یعنی خدای هروس «Horus» سرشاهباز با تن انسان داشته تا نماینده آفتاب باشد.

اختلاط و امتزاج آلهه

این خدایان هریك بجای خود حاکی از یك سلسله تحولات تاریخی مذهبی است در همان حال تغییرات وتبدلات سیاسی را هم نشان میدهد . اسامی‌که بکشور مصر در طول مرور اعصار نهاده‌اند از چهل و دونام افزونتر است همه آنها در نتیجه جنگها و فتوحات بوجود آمده ولی بعضی از آنها با اسامی خدایان حیوانی آمیخته و ترکیب شده است زیرا که هریك از آن خدایان محافظ قصبه‌ئی یابلدی خاص بوده‌اند و همینکه آن بلده مغلوب دیگری می‌شده خدای بزرگتری را طرفین میخواسته‌اند بپرستند ازینرو ترکیبی از هردو بوجود می‌آمده که حامی و حافظ آن ناحیه میشده و از آن خدای جدیدی‌مرکب از هردو میساخته‌اند و نام مرکبی برآن مینهاده وهر دو نوم یعنی‌غالب ومغلوب باین‌خدا معتقد میشده‌اند .

مثلا خدای موسوم به‌آمون‌رع Amon_Rà و یا خدای دیگری موسوم به پتاح ــ سوکار Ptah_ Sokar و اوزی‌ریس Osiris متناوباً از اختلاط و امتزاج دوخدا و یا سه‌خدا بوجودآمده است که از آن یك خدا ساختند که جامع خصایص و اوصاف هریك از آنها بوده است ، چنانکه در ابتدا در ناحیه مصب نیل(دلتا)خدای سوکار ـ پتاح در شهرممفیس محل عبادت بوده‌بعد خدای ازیریس با سرگاو و بدن انسان درهمان‌ناحیه بظهور رسیده است و از آن ببعدگاهی او راازیریس اپیس«Osiris_Apis» نامیده‌اند وهمین‌کلمه رابعدها رومیها از مصریان‌اقتباس‌کرده بصورت سراپیس Serapis استعمال‌و تلفظ‌کرده‌اند که بمعنای «روح‌گاو» میباشد همچنین وقتیکه ازیریس در ناحیه دلتا بصورت هاتور « Hathor » با سرگاو ماده درآمد دارای دوشاخ قوسی بسیار بزرگ گردید که برBالای سرش چون دوکمان نمودار می‌شد .

در بعضی مواقع ترکیب و تخلیط خدایان ممکن نمیشده و در اینگونه موارد این خدایان همچنان‌درحال تباین و خصومت بایکدیگر باقی‌می‌مانده‌اند. ویك‌گونه عبادت دوخدائی «dualism» یا سه خدائی «triad» بوجود می‌آمد وآن الهه ابدآلاباد با یکدگر درحال خصومت وجنگ‌بوده‌اند و آنها مجموع‌اصفات هریك از آن الهه یاآله را دارا می‌شده‌اند .

مثلا وقتیکه در سلطنت سلاله اول فراعنه درقسمت مصر علیا وسفلی باهم آمیخته و متحد

گردیدند هوروس Horus که خدای ناحیه دلتا بود با خدای ست Set که معبود ناحیه مصر علیا بود همچنان بجنگ و خصام خود ادامه دادند و چون هوروس را خدای آفتاب انور میشمردند ست را دربرابر او نیروی‌ظلمت میشناختند وحتی پس ازآنکه این دشمنی و جدال اندکی تخفیف یافت اسطوره وافسانه دیگری بوجود آمد بنام قصه ایزیس و اوزیریس که هوروس از آمیزش آن دو متولد گردید و او پسری بود که برای انتقام خون پدر خود ایزیریس‌عموی خودست بر علیه او کمربسته وبکینه‌توزی معروف ومشتهراست .

افسانه ایزیس ـ اوزیریس و هوروس

داستان خاندان ایزیس ـ اوزیریس گرچه از مخلوقات مصریان درادوار اخیر است ولی هر یك ازآنها قوه تصوریه عوام مصررا بیش از سایرخدایان تحریك کرده است و از آنها سرگذشتها ساخته‌اند .

اصل اوزیریس ممکن است مربوط بدورهٔ قبل ازتاریخ باشد بعضی برآنند که پرستش این خدا ازسرزمین لیبی «Lybia» بمصر آمده ودرآنجا او را مانندآب حیاتبخش‌که دربیابان وصحرای خشك باعث روئیدن نباتات می‌شده می‌پرستیده‌اند بعضی دیگربرآنند که چون اوزیریس بصورت انسانی نمایانده میشود ظاهراً ازکشورشام بمصرآمده باشد درآنجا او را مانند خدای کشت و زرع پرستش مینموده‌اند . ولی بعداً مصریها او را خدای مستقلی دانسته و گفتند ازیریس از آمیزش خدای مذکرجب «Jeb» باالهه زمین یاخدای مؤنث نوت Nut خدای‌آسمان زائیده شد و پس ازآن باخواهرش ایزیس«Isis» مزاوجت کرده ایزیس‌که قبلا نیز درنزد مصریان معروف بوده در ۱۵۰۰ ق . م (در زمان امپراطوری جدید مصر) خیلی مورد احترام عامه قرار گرفته است و بیش از شوهرش اوزیریس معبود خاص و عام شد . از آمیزش این دو دررود نیل سفلی خدای اوزیریس روزگاری بسعادت و خوشی گذرانید ایزیس نمونه و مثل اعلای یك زن‌کامل عیار ووفادار بود ولی ناگهان این‌زندگانی سعید آن دوجفت بهم برآمد و اوزیریس مورد بغض وکینه غدارانه‌برادرش ست گردید و پس از یك‌سلسله‌ها توطئه‌ها وحیل او را گرفته وکشته‌وجسدش را درتابوتی از چوب سدر نهاده و دررود نیل افکندند وآب او را بدریا برد. زنش‌ایزیس بطلب‌آن‌جسدبرآمد وپس‌ازکوشش بسیار بالاخره‌آن تابوت‌را درسواحل شام بدست‌آورد وبمصربازگردانید.

چون بازآمد آن جسد را مخفی کرد ودراین بین ازاو طفلی متولد شد بنام هوروس که او را درباطلاقهای مصب‌نیل پرورش داد ورشدونمو یافت باردیگرست بجسد برادرش اوزیریس‌دست یافته و ازروی خشم و عناد آنرا پاره‌پاره ساخت و هر قطعه را به‌یکی از چهارده قطعه کشور مصر پراکنده نمود و هر قطعه را در یکی از نواحی آن کشور مدفون کرد ازاینجهت‌است که اگر بذر حبوبات را بخاك بیافشانند ثمر ببار می‌آورد باری همینکه فرزندآنها هوروس بحد رشد رسیدبطلب خون پدروانتقام ازعم برآمد و در رزمی حماسی باو حمله برد و براو غلبه یافته و او را دستگیر ساخت و دست‌بسته نزد مادر آورد ولی ایزیس از سرخون شوهرگذشته اورا عفوکرد. پس هوروس درصدد برآمد که قطعات جسد پدررا بدست آورده و او را دوباره زنده کند تات Thoth خدای حکمت دراین‌کار باوکمك ویاری‌کرد و اوبراین مقصود نائل‌گردید و هوروس که یك چشمش در

هنگام نبردباست کور شده بود پدر را زنده ساخت و پدرش اوزیریس چون زنده شد او را بینائی بخشید ازینجاست که چون هوروس خدای آفتاب است چشم او روشن‌شد.

چشمه آفتاب منشاء حیات ومنبع‌نورگردیده‌است و خاك‌ازبرکت جسد اوزیریس‌منبت غلات وحبوبات‌میباشدلیکن‌اوزیریس‌از آن پس‌بر روی کره خاك زیست نکرده بجهان تحت‌الارض‌رفت درآنجا داور و خدای‌مردگان‌گردید وسلطنت و خدائی کشورمصروآفتاب درخشان جهان افروزرابه هوروس واگذاشت (ازاین افسانه بازهم‌سخن خواهیم‌گفت).

عبادت آفتاب

هوروس را نباید یگانه خدای آفتاب دانست. پرستش‌آفتاب درمظاهر دیگر نیز جلوه‌گر گردیده است. ازمبدء تا منتهای خاك‌مصرمردم آنسرزمین همگی بی‌شبهه میدانستند که رشد و نمو نباتات وفراوانی‌غلات‌تا چهارپایه‌به‌پرتووگرمی چشمه خورشید جهانتاب وابستگی‌داردهم ازآغازوجود خودمصریان باین‌نکته پی‌برده و حرارت ونوررا پرستیده بوده‌اند.

ازآنجمله ازیك‌سو عبادت خدای رع Rā یا Re متداول بوده که‌آفتاب دراو بصورت انسان مصورگردیده و مظهر خورشید نیمروزی است. و از سوی دیگر خورشید صبحگاهی بنام خپرر Khepren درزورقی‌نشان داده میشودکه بقبهٔ فلك صعود میکند ونیزازدیگرسوخورشید شام هنگام است بنام آتوم«Atum» که اونیز درزورقی دیگرروبافول در افق سرازیر میشود پرستش این دو معبود اخیر قدیمتر ازعبادت اولی(رع=Ra) میباشد.

همچنین خودمصریان آفتاب را بصورت پرنده و نیز بشکل حشره «جعل» نمودار میکنند وقتیکه خدای هوروس تابیده میشد درقیافه بازبلندپروازمتجلی میگردید که بسرعت پهنه آسمان را پرواز میکند وبالهای او گشاده بمانند اشعهٔ درخشان شمس رمزی بوده است که در سراسر دیار مصر بآن اشاره میکرده‌اند و از این همه عجیب ترظهور آفتاب درصورت «جعل» یا سوسك است که آنرا Scarab گویند وآن‌حشره‌را درتمام مصر محترم و مقدس میشمرده‌اند در آنجاست که قوه سبك‌سیر تصوریه فلاحان وادی نیل از مشاهدهٔ این خزندهٔ فعال ساعی درروی زمین بسوی آسمان اوج گرفته است یعنی‌همانطورکه‌این‌حشره مشتی سرگین را که درآن تخم میگذارد گرفته و آنرا در روی سطح مزرعه میچرخاند و گلوله میکند آفتاب نیز که کره‌ئی بس عظیم است در عرصهٔ مزرع فلك میچرخد ونیروی آن خزنده آسمان را بشکل گلوله در میآورد این حشره فلکی را «خپرر» Khepren نام داده و حرمت قدوسی نهاده‌اند. کاربجائی کشیده که درادواربعد شکل‌جعل را در روی مهره‌ها و در سطح طلسمها تعوینها یا در جلو پیشانی مجسمه سلاطین وفراعنه‌نقش می‌کرده‌اند و آنرازمزحیات و نیروی محافظ غیبی میدانسته‌اندکه جادوی‌سحرش تاریکی‌وظلمت‌را باطل میکند.

بعد ازآن زمانی آمد که‌درمصرسفلی درشهرهلیوپولیس Heliupolis کاهنان معبدآتوم او را باخدای‌رع‌ـ که آفتاب است درهم آمیختند و ازین بالاتر قدمی برداشته او را با مظاهر مختلف خدای هوروس (آفتاب افق) مخلوط کردند چندانکه برای هرساعت از ساعات روز از بام تا شام خدایان متعدد که همه مظاهرگوناگون ـ رع ـ هستند بوجود آمد و آن خزنده چرکین نیزجزئی

درآن گردید

قرص هورآسمانی نزد ایشان نه تنها مرکز نیروی طبیعی جهان بود بلکه هم او مظهرقدرت سلاطین در روی زمین نیزشد تاآنکه بیاری او توانستند کشور خود را بسط داده و رعایای خودرا محافظت‌کنند .

بهمین دلائل است که بعدها در عصر اهرام (۲۲۰۰ ـ ۲۶۰۰ ق. م) فرعون مصر بلقب «فرزندرع» یاپسرآفتاب معروف شد و منارههای مخروطی«Obelisks» بکنایه ازشماع‌آفتاب درهر گوشه بناکردند و فرعون خود که درون هرمهای عظیم بخواب ابدی رفته بود اشاره و رمزی‌ازآن بود که آفتاب در هنگام مرگ‌مانند ایام حبوهٔ کالبد آن سلاطین رادرآغوش خود فراگرفته است. خورشیدهمانطور که در وقت زندگی پدر فراعنه بود در زمان ممات نیز جان جاویدان بقالب‌ایشان میدمید .

هزارسال پس ازآن در زمانی که‌امپراطوری جدید مصر تأسیس‌شد ملکه همسر فرعون‌خود کاهنهٔ معبدآفتاب‌گردید و فرعونکه مظهر وجود خورشید بود در او نور وحرارت دمیده وی‌رامادر فرزندانی ساخت که همگی هم از لحظهٔ تولد «خدا» بوده‌اند .

درشهر تب«Thebes» در مصر علیاخدای آفتاب را بلقب آمون ملقب ساخته و در برابرش سر تعظیم و عبادت‌فرود میآوردند او نیز بارع که مظهر دیگری‌ازآن کوکب جهانتاب است‌آمیخته گشت و خدای‌آمون‌رع Amon ـ Ra بوجودآمد و معبدی برای او در کرناك بناکردند که پیوسته بکمال نفاست و ظرافت زینت میشد ، و برعظمت و وسعت‌آن میافزودند تا بمنتهای جلال‌وشکوه رسید.این‌معبد، خانهٔ آمون‌رع بود و چون مردم تب بردیار مصر غالب آمدند خدای ایشان هم در دو هزار سال قبل‌از میلاد معبود تمام سکنهٔ آن سرزمین‌شد . ازآندو خدای معبود بزرگ‌فرزندانی بوجودآمدندو خاندانی از آلهه تشکیل گردید .

خدای مؤنث موتMutکه بدن زن و سرکرکس داشت زوجهٔ اوشد و ازآندو فرزندی‌بوجود آمد که او را خونسو«Khunsu» یعنی خدای ماه‌دانستند. قوچ نماینده آفتاب درعالم حیوانات‌بود ولی در برابرآن مار کبری قد علم کرد تا نشان بدهد که پادشاه خدایان است و برفراز سراوقرص آفتاب‌نمایان میگردید این مناظر ونقوش همه بردیوارهای معبد کرناك منقوش و تاعصر ما موجود است.

خدایان دیگر

ازاینهاکه بگذریم مصریان را خدایان دیگر بوده است ازآنجمله درشهر ممفیسMemphis خلایق یك خدای مبهم و مجهولی را می‌پرستیده‌اند بنام پتاحPtah که اورا خالق کل میدانسته‌اند که‌عالم را از ماده‌گل‌قدیم‌آفریده است . و ازعجائب آنکه در باره او معتقد بوده‌اند که وی ازسرتا قدم در کفنی مانند کفن اجساد مومیائی پیچیده شده تا نشان بدهد که وی از زمانی بسیار قدیم و روزگاری عتیق آمده ، تاریخ اعتقاد باین‌خدا هنوز بدرستی معلوم نشده است .

دیگر الهه موسوم بهمات Maat که مؤنث است و خدای مظهر راستی میباشد و از این‌جهت تصویر او را در روی دیوارهای مصری در روز داوری رسم میکرده‌اند که در کنار درب طالار

بزرگی ایستاده و قلوب اموات را در ترازو با پر مرغی می‌سنجد .

دیگرخدای مؤنث موسوم به‌سفخت«Safekht» که رب‌خط وکتابت است ودیگر خدای‌هو Hu رب ذائقه و خدای انوبیس «Anubis» که بصورت شغالی همیشه محافظ قبور اموات میباشد . دیگر خدای‌نئیت «Neit» رب‌شکار که همیشه با تیر و کمان نشان داده میشود و چندیـن خدایان دیگر که اگر بخواهیم فهرست آنها را به تفصیل در اینجا ذکر کنیم سودی ندارد . همینقدر کافی است گفته شود که این فهرست طولانی مبین آنست که‌چگونه مصریان باستانی همگی از روی شوق قائل‌بآلهه متعدده بوده‌اند زیرا آنان نه‌تنها خدایانی که بومی‌مصر بوده‌اند پرستش‌میکرده‌اند بلکه بسیاری از الهه کشورهای دیگر را نیز عبادت مینموده‌اند مانند انی‌تیس«Anaitis» که همان آناهیتا (ناهید) پارسیان است قادس یا اشتار که همان خدای ایشتر الهه عشق نزد مردم بابل و فلسطین است .

اصل حیات بعداز ممات

هرچند مصریان باستانی تمتع از لذایذحیوة دنیوی را غایت مقصود خود قرار داده بودند و هرچندآنان باکمال خلوص‌عقیدت بافتاب و رودنیل حرمت مینهادند که‌آن‌هردو عامل طول‌حیات و سعادت انسان میبودند معذلك در ایشان‌بیش از دیگر امم اندیشه دیگری که ظاهراً مخالف‌ومباین با حیوة دنیوی است رشد و نمو پیدا کرد یعنی فکر کالبد اموات و زندگانی بعد ازمرگ و اجساد خاصه‌جسد سلاطین و فراعنه در بادی امر برآن‌عقیده بوده‌اند که تنها سلاطین ایشان در دنیای‌دیگر بعدازمرگ‌خرم وشاد زندگانی می‌کنند،خرد خرد این‌فکردر بین مصریان روان یافت‌که برای عامهٔ خلایق حصول این خرمی وحیات بعد ازمرگ نیز میسر است و برای همه‌کس در سواحل‌مغرب که محل فرو رفتن آفتاب میباشدامید برکت و نجات حاصل است .

ایشان نسبت به زندگی بعد از مرگ همیشه بدگمان نبوده‌اند بلکه دلائلی در دست است که نشان میدهدآنان بحیات بعد از ممات ایمان داشته‌اند . یعنی همانطور که در اینجهان بخوشی‌وشادی بسر میبرده‌آرزومند بوده‌اندکه در جهان‌دیگر نیز از نعمت عیش جاودانی و مسرت ابدی‌برخوردار گردند یعنی شادمانی در حیات و خرمی بعد از ممات را خواستار بوده‌اند .

افکار و اوهام ایشـان را نمیتوان بطور منطقی منظم نمود از زمـان بسیار قدیم بموجودی روحانی موسوم به‌بیع‌Bâ ایمان داشته‌اند که‌با بدن پرنده و سرانسانی که در روی قلب یا شکم اوقرار دارد در دم واپسین در فراز جسد میت پرواز میکند لیکن چون آنروح را با جسم و جسد علاقه و محبت است‌بعد از مرگ دوباره باشوق و ولع بسیار برمیگردد در حالیکه همان علاقه قدیم‌بطعام و شراب هنوز در وجود او باقی است . ازینرو در هنگام رجعت این‌روح راحت و آرامش نخواهد یافت‌مگر آنکه بدن‌بی‌عیب ومحفوظ مانده باشد وغذا و آب در دسترس‌اوموجودبوده و راه‌آمدو شد آن روح بدرون‌قبر آسان باشد یعنی آشیانه قبر را روزنهٔ یا منفذی باشد که‌مرغ روح بتواندد‌رآن بآسانی عبور کند . در همان‌حال مصریان به‌روح دیگری نیز عقیده داشته‌اند موسوم به کی‌Kâ که مظهر قوای دماغی شخص است و منبع حرکات و تفکرات‌آدمی میباشد و او را دو بازو است که‌از دوطرف درازکرده و روحی ثانوی است که مانند روان اولی در خدمت‌بدن است و ایـن موجودی

روحانی است که‌بزعم ایشان بعد ازمرگ درمجسمهٔ شخص میت که پهلوی کالبد او دفن میکرده‌اند درون میرفته وحوادث و خاطرات عمرگذشته او را که بر دیوار گورها نقش‌و تصویر کرده‌اندپیوسته تماشا میکند .

علی‌الظاهر روح «کع» با روان«بع» بکلی از یکدیگر ممتاز و جدا بوده‌اند . آنرا گاهی بصورت دوبازوی انسانی نشان میداده‌اند که از هرطرف گشاده و مرغی در وسط آنها قراردارد واین مرغ نشان روح بع‌بوده است که پس از مرگ ازبدن‌خارج شده وپرواز کرده بآسمان صعودمینماید و آنرا «ikhu» نیز مینامیده‌اند و در برابر این روح علوی یك روح سفلی وجود دارد که آنرا Khaibit یا«سایه» آدمی میدانسته‌اند «قالب مثالی» که همه‌جا با انسان همراه و لاینفك از اوست.

بخوبی معلوم است که مصریان قدیم باین نکته عقیده‌مند بوده‌اند که سعادت بعد از مرگ وابسته بحفظ بدن و جسد است و بایدآنرابدون عیب نگاهدارند. پس درصنعت حفظ جسد از انهدام و فساد ترقی بسیارکرده‌بودند و رازوهنر مومیائی کردنرا از دیرباز دریافته و دراین‌کار متخصصین ماهری در میان ایشان وجود داشته که بدن مرده را تدهین و نگاهداری می‌کرده‌اند...

نه‌تنها جسد مرده را برای «بع» حفظ میکرده و برای «کع» مجسمه کوچکی می‌ساخته‌ودر پهلوی کالبد او مینهاده‌اند ، بلکه قبراو را هم با لوازم و اثاثیه و خوراکی فراوان پر میکرده‌اند و برای «بع» سبوهای پر ازآب و خمهای شراب و ظروف مملو از حبوب و خرما و قرص نان و قطعات گوشت و دیگر اطعمه و اشربه درگور مرده مینهاده‌اند که بمرور زمان از میان رفته و خاك میشده است .

برای «کع» نیز صندلی و میز و تبر و حتی عرابه و زورق و هزارگونه وسائل و لوازم و اسباب‌زندگانی خانوادگی ازظروف و لوازم مطبخ و اثاثیه بصورت‌چوب تراشیده و برای آنروح‌در آن‌گورذخیره میکرده‌اند حتی اسباب تفریح و ورزش و بازی برای وقت گذراندن او درآنجاوجود داشته است حتی در بعضی مواقع ملاحظه شده که گنجینهٔ بزرگی از نقود و جواهر در جنب جسد مدفون میکرده‌اند و اگر مرده ازبزرگان و توانگران بوده است درآن‌خوابگاه ابدی هزاران‌اشیاء زرین و سیمین و مصنوعات صنعتی بسیار گرانبها بگور می‌کرده و هیچ چیز از نظر محو نمی - شده است .

کتاب مناجات مردگان که با میت بخاك سپرده میشده‌شامل افسون‌ها و اورادی بوده است که مجسمه‌های خادمان و خادمات میت مردگانرا بوسیله آنها بزندگانی اعاده میداده و برای‌خدمت ارباب مرده خود آماده میساخته است . مجسمه‌های مذکور در دستشان کج‌بیلی و یا کیسه‌ای بوده است در روی سینه ایشان این افسون را می‌نوشته‌اند ، «ای پیکر که در خدمت فلانی (اسم‌مرده) تو باید همه وقت برای خدمت من‌آماده باشی .»صحراها را شیارکنی. زمین‌ها را آبدهی ، سنگها رااز شرق بغرب حمل نمائی و همیشه بگوئی ، «اینك من‌آماده خدمتم .»

و این‌افسون را باعث حضور و آمادگی آن محسمه درخدمت‌آن پیکر متوفی میدانسته‌اند.

اما سرگذشت میت در عالم‌دیگر : اتفاق عقیده در این‌باب وجود نداشته و در هر زمانی عقائدی دیگر در این باره رواج ومتبع بوده است .

در ادوار تاریخ‌بسیارقدیم‌مصریان‌معتقد بوده‌اندکه آلاهه آسمان«نوت Nut» ارواح رستگاران و محبوبان (مانند سلاطین و امرا) را بسرزمین ستارگان میبرد در آنجا مرکز دوقطب جهان در

فرازآسمان دوران دارد و درآنجا از دستبرد زوال و فنا محفوظ و ایمن میمانند .

پیروان ومتعقدین بخدای رع«Ra»طرز دیگری فکر میکرده‌اند . درقبور و مدافن‌زورقهای مجهز وآراسته مینهاده‌اند تا آنکه ارواح اموات بدانوسیله از دریای مشرق عبور کرده و به‌سفینه خدای آفتاب برسند .

در تحولی که این اساطیر و میتولوژی بعدها حاصل نمود در راه‌این ارواح انواع مشکلات و موانع تصور میشده که همه درسیر آنها مانع‌وصول ایشان به‌سفینهٔ الهی بوده‌اند ، دریای مشرق‌نزد ایشان دریاچه‌ئی بود که سطح آن از گل نیلوفر پوشیده و تنها وسیلهٔ عبور ازآن یك سفینه بوده است که ملاحی درآن نشسته و بایستی با چاپلوسی و تملق فراوان از او خواهش نمود تا روح را از آن دریا عبور دهد .

اگر اتفاقاً آن تملق و تحسین مؤثر نیافتاد و ملاح برعبوردادن روحی آماده نگرددآنروح بیچاره باید خودبرفراز ابری از دود بخور و ادویه‌سوار شده‌واز فراز دریاچه بگذرد یا مانندمرغی بال در آورده برفراز آن طیران کند ، در معبر او همه‌چیز زنده وگویاست هیچ‌چیز جامد ومرده وجود ندارد ، حتی زورق و پاروها واشیاء دیگر همه زبان دارند وصاحب صوت وآواز میباشند ، باری چون‌روح‌از دریاچه گذشته بساحل دیگر رسید در آنجا در برابراو مشکلات تازه و صعوبات دیگر ظاهر میگردد ؛ دروازه‌های مقفل‌وحیوانات خباره‌ومارهای سمی، صحراهای بیکرانودشتهای پهناور جلو خود می‌بیند تا آنکه پس‌از رنجی‌بسیار عاقبت روح بمقصد رسیده به‌آفتاب‌مغربی‌متصل میگردد ودر آنجا درسرمنزل آسایش و سکون ابدی قرار میگیرد .

بعضی دیگربر آن بوده‌اندکه چون‌روح به‌آلاهه‌آفتاب رسید در مصاحبت او همچنان‌روبه‌مغرب طی مراحل کرده و همراه بزیر زمین میرود در آنجا بدوازده برج شب میرسد که هرکدام قسمتی یعنی پاسی از شب میباشند که چون در یکی بسته می‌شود در حال دردیگری گشوده میشود.

بعضی دیگر برآن بوده‌اند که اموات خود بصورت ستاره‌ها در می‌آیند یا آنکه در وجود آلاهه‌آفتاب محو و مستهلك میگردند .

سلطنت اوزیریس Osiris

یکی‌از کهنترین‌وشاید همان قدیمترین عقیده به حیات‌بعد ازمرگ عقیده به‌سلطنت‌اوزیریس است که در عصربنای‌اهرام بسیار رواج داشته ، این عقیده در ازمنه واماکن مختلفه‌بصورگوناگون در نزد مصریان بظهور رسیده. یکی از آنجمله معتقد است که انتقال روح به‌سرزمین مبارك مغرب اوزیریس در انتهای علیای دره طولانی نیل در سر راهی که منتهی به‌یك واحه میشود درمکانی بنام ابیدوس Abydos قدم نهاده ودر آنجا روح عصا در دست مسافرتی طولانی را آغاز می‌کند و براه میافتد و آن‌واحه نزد ایشان سرحد فاصل بین عالم معلوم و دنیای مجهول است و از آن چون بگذرند در کوهستانها بآخر جهان می رود در همانجائی که آفتاب عالم مرئی و محسوس را ترك کرده ودرون‌جهان تحت‌الارض وعالم ستارگان فرو می‌افتد در آنجاست که جزایر بسیار حاصلخیز و سرسبز وجود دارد که غله درآنجا چندبرابر بلندتر و بزرگتر از غلات روی زمین میروید.

عقیده دیگر برآنست که‌سرزمین اوزیریس و کشتزارهای‌آن در شمال مصر واقع است یعنی

در ناحیه دلتا یا آنکه از آنجا دورتر در کشور شام ویا از آن بازهم دورتر در کهکشان که رود نیل آسمانی است وجود دارد . بهرحال هرجا باشد جهان اوزیریس ملکی خوش آیند و دلپذیر میباشد و درآنجا چمن‌ها ومزارع بسیار خرم و سرسبز و انبوه از نباتات و غلات که هریك سه گز ارتفاع دارد ودرختان برومندسایه‌افکن فراوان‌اند روح سعادتمند در آنجا بخوشی‌و شادمانی در زیر ظلال آن اشجار قرار گرفته و با همسر گشاده روی خود وبا دوستان عزیز به‌خوشی و خوشکامی مشغول وغلامان متعدد آن اراضی سیاه را با گاوهای نر شیار میکنند و سنبله‌های بسیار بزرگ گندم یا ذرت را برمی‌چینند لیکن برای آنکه هرکس نتواند باین سرانجام مبارك نائل گردد روح باید که از دیوان حساب بگذرد تا آنکه عاقبت بآن سرزمین سعادت وخرمی قدم‌گذارد.

در کتابهای اموات منکشفه درقبور داستان شمارحساب ارواح مذکوراست‌که چگونه‌درحضور شخص خدای اوزیریس محاسبه بعمل می‌آید ونیك وبد او را می‌سنجند . سرگذشت این شدائد و مقدرات روح بی‌نوا را غالباً برروی اوراق پاپیروس برای‌اموات نقش کرده و مرتسم ساخته‌اند که چگونه او را در محضر حقیقت‌یعنی خدای انوبیس Anubis که جسم انسان و سرشغال داردوحافظ مقابر است می‌آورندوسپس دربرابر اوزیریس‌حاضر میسازنداوزیریس که برتختی نشسته وسایبانی برسراوافراشته‌است. وایزیس Isis ونفتیس Nephthys در چپ وراست او ایستاده‌اند، همینکه آن سرگردان جلال‌روان‌منظرخداوندااوزیریس‌را می‌بیند بعظمت اواقرار میکند وگناهانی راکه‌مرتکب نشده ودر ایام‌حیات دامانش از آن پاك بود برای او می‌شمارد مثلا میگوید ،

درودباد مرخدای بزرگ‌! خداوند راستی! بنگر که من اینك نزد تو آمده‌ام ودر پیشگاه دادگری تو جا گرفته‌ام، من‌گناهی نکرده وکار ناشایستی بجا نیاورده‌ام ... آنچه را که خدا ناروا شمرده من روا ندانسته‌ام ، هیچکس را گرسنه نساخته‌ام، مایه بدبختی وزاری کسی نشده‌ام، کسی‌را نکشتم وبکشتن کسی فرمان ندادم واز خوراك پرستش‌گاه نکاسته‌ام وخوردنیهائی که برای‌مردگان بود برای خود برنداشتم من زنا نکردم و از میزان کیل وپیمانه حبوب‌نکاستم و کفه میزان‌راسنگین نکردم در علامت نقش مهرها تزویر وتقلب نکردم طفل را از پستان مادر جدا نساختم‌وچارپایان و مواشی را از چراگاه خود دور‌نمودم جلو آب جاری سد نساخته دیگران را از آب نهرها و مجاری میاه محروم ننمودم ، سهم خدایان‌را بدرستی‌پرداختم وچهاربار خود راتطهیر نمودم . اینك من طاهر وپاك شده‌ام .

در طالاری که چهل‌و دوقاضی روحانی جلوس کرده و هریك نماینده یك ناحیه (نوم) از کشور مصر بودند روح مسکین می‌بایستی همین اعترافات و حکایات را تکرار کند آنگاه دل و جگر او را بیرون آورده در ترازوئی ، هموزن پرشتر مرغ می‌سنجند اگر آن قلب بواسطهٔ‌اعمال صالحه وکردارهای نیك سبك شده باشد کفه مرغ میچربد سپس خدای ثات thoth که سرلك‌لك و بدن انسان دارد وکاتب اعمال اموات است شرح‌حال او را به‌اوزیریس مینویسد وپس او را اجازه میدهند که بسرزمین خرم اوزیریس درون رود ولی اگر دل او سنگین‌تر باشد و کفه آن بچربد و معلوم شود که مرتکب اعمال ناپسند شده است پس گرفتار کیفرها خواهد شد و برحسب بعضی روایات جانوری مردارخوار که سرو دهانی چون تمساح وبدنش چون شیر وکفل او چون اسب آبی است با کام گرسنه در آنجا بانتظار ایستاده وآن گناهکار را دریده می‌بلعد و برحسب بعضی اخبار دیگر آن روح ناپاك‌را دردوزخی‌پرازشرار آتش می‌افکنند که درآنجادچار عذاب‌الیم‌سرمدی باشد .

ایخناتون پیشقدم توحید

آنچه گفتیم از عقاید وافکار مصریان در زمینه تعدد الهه Polytheisme بود که خدایان عدیده را می‌پرستیدند ولی از عجایب آنکه در تاریخ مذهبی مصر قدیم یك مورد که در آن بوی مشرب عالی توحید نوبوئیسم استشمام می‌شود که مصر رفته است که یك اصلاح مذهبی در آن بوجود آورد.

این داستان از اینقرار است که در خاطر یکی از فراعنه جوان مصر تمایلی به‌توحید به ظهوررسید. پدرش‌خدای آمون هوتپ Amenhotep II که درشهر تب معبود بوده است این‌فرعون راکه بپرستش آفتاب گرائیده ونغماتی‌خطاب‌بقرص خورشید سروده و آنرا اتون Aton خطاب‌کرده چنین میگفته است .

«ای آفریدگاری که زمین را آفریده‌ای. . . . آفریدگار بزرگ که برای خلقت هزاران مخلوق رنج بسیار بزرگی برده‌ئی ...»

این فرعون جوان این کلمات را می‌شنیده ودر دل او نائرهٔ یگانه‌پرستی شعله‌ور گردیده و عاقبت‌برآن شده که نام خدای ملی مردم تب را که آمون میگفتند تغییر داده و از آن پس اورا آتون بنامد و نام خود را که تا آنوقت به‌آمن هوتپ معروف بود از آن‌پس به‌ایخناتون Ikhnaton (یعنی مؤمن به‌آتون) تغییر دهد پس امر فرمود که در سراسر کشورش آتون را عبادت کنندواو را خدای واحد و یکتا بدانند که‌خالق همهٔ موجودات و حافظ همهٔ موجودات‌است ودر معابدمصربنام اوکاهنان نغمات بنوازندوسرود خورشید بسرایند .

متنی از آن سرود را بردیوار معبد آتون نقوررسم کردند که بزمان ما رسیده وآن‌دارای معانی لطیفه وشیرین‌است [1]. این‌سلطان‌یگانه‌پرست وقوی اراده‌حکم کرد که‌نام خدای آمون‌ودیگر خدایانرا در تمام ابنیه‌ومعابد واوراق‌مذهبی محوکنند واوزیریس خدای خدایان را فراموش‌نمایند. پس برای آنکه محیطی مساعد وجایگاه نوینی برای معبود جدید خود فراهم آورد دربار خود را از شهر تب نقل کرده وتختگاه نوینی در کناررود نیل‌اندکی دورتر از شهرتب، بنافرمود وآنشهر را، ایخناتون (یعنی آسمان آتون) نام داد. شهرهای نوین در اطراف کشور بمنظور نشر دعوت جدید ساخته گشت و دامنه آن از درون داخله کشور تجاوز کرده در خارج یعنی تا سر حد ممالك شام‌ونوبه امتدادوانبساط یافت .

متأسفانه این اصلاح مذهبی فرعون‌جوان دوامی نیاورد وهمینکه وفات یافت شوهرخواهرش بجای او بر تخت سلطنت فراعنه نشست وی دوباره تسلیم سخنان کاهنان گردید و مذهب قدیم آمون رااز نو متداول ساخت ونام خودش‌را توت عنخ آمون لقب نهاد این نام در عصر حاضر بسیار

۱ـ این بندهٔ مترجم مفاد آن سرود را وقتی بنظم آوردم ودر مجله دانشکده ادبیات‌طهران (شماره اول سال ۷) بطبع رسید وآن منظومه طولانی است که شروع میشود به‌توصیف دین تعدد الهه مصریان باستانی و ظهور ایخناتون و سرود خورشید وغیره . بعضی از آن ابیات در ذیل ثبت می‌افتد:

مصریان بودند در عهد قدیم . . . . الخ

معروف ونزد عامه شهرتی تمام دارد . در زمان او بنوبت خود نام آتون را محو کردند و باز اسم آمون را نگاشتند ـ خدایان قدیم یعنی عامون و«اوزیریس» و«ایسیس» و«هوروس» دوباره برسریر الوهیت خرافی خود نشستند ، و همچنان در قلوب‌وافکار ناس به‌سلطه‌خود ادامه دادند. تا زمانی‌که دشمنی قویتر یعنی دیانت مسیح برآنها چیره شده و نام ایشان ابدی برافتاد .

۰۳ بابل

بلاد و امصار ، سلطنتها وحکومتها ، الـواح وکتیبه‌ها ، معابد وکاهنان در بین‌النهرین از زمانی قدیمتر ازمصر بظهور رسیدند لکن روحی‌که درجسم تمدن بابلی‌دمیده میشد ازکشور فراعنه عریانتر و قـوی‌تر و حقیقی‌تر و مادی‌تر بود چـه در همان هنگام کـه مصر را در شرق و غرب پهن‌دشتهای ریگزار ودرجنوب کوهستانهای آبشار ودرشمال دریا احاطه‌کرده بود ساکنان عراق‌در عرصه‌ئی بین دورود توأمان درسرزمینی مسطح وحاصلخیز زندگانی میکردند وکشورشان ازهرسودر معرض مهاجمات وتاخت وتازهای بسیار قرارگرفته‌بود . درآنسرزمین روزگاربسرعت تبدیل وتغییر حاصل میکرد و فکر بقا و ازلیت قهراً دردماغ آن قـوم ایجاد نمیشد ، اوضاع و حـوادث همیشه موقت و زودگذر جلوه‌گر می‌شد و هیچ‌چیز دوامی وبقائی نداشت ومظاهر عمر بزودی طی میشد .

بعبارت دیگر ، ماهیگیران و شکارچیان باستانی که درسواحل و باطلاقهای دجله و فرات بصید میپرداختند جای خود را بـه قراء دهـات و دهات و روستاها جای خود را بـه شهرها و بلاد (مانندارك Erech واريدوEridu ولاكاش Lagash و اورUr ونیپور Nippur) دادند سپس‌شهرها بایکدیگر بنزاع وجدال برخاستند ویکی بردیگری‌غلبه می‌یافت تااینکه‌بالاخره سلطنت‌سومری‌ها Sumeriens تأسیس شد وعاقبت در تمدن مهاجمین سامی تحلیل رفته از میان رفت، وسلطنت‌های جدید بظهور رسیدند کـه سرانجام ایشان نیز بدست جهانگیران ایرانی‌منقرض شدند .

بهمین منوال وبهمین قیاس خدایان ارضی دهات وشبانان درحاشیه رودها وانهار جای خود را بمعبودهای سماوی دادندکه روشنائی فلکی دربالای سرایشان تابان بود و آنها درشهرها بصورت موجودات متعال روحانی ومتجسم درمعابد درآمدند و درآنجا شوراهای‌الوهی مرکب ازالهه متعدده بظهور رسید که‌آنان نیز با یکدیگر گاهی بصلح وگاهی‌بجنگ وگاهی بعشق ومحبت وگاهی به‌بغض وکینه بسرمیبردند وتعداد ایشان افزون ازحد حساب و بیرون ازمیزان شمارگردید .

آلهه سومریها

نخستین مجموعهٔ خدایان متعدده (پانتئون Pantheon) درعصرسومری‌بظهور رسید ،اسامی این آلهه افزون از چهار هزار است که هریك مظهر جزئی ازمظاهر طبیعت شمرده میشدند درآن میان شش‌خدا بردیگران تفوق وبرتری حاصل‌کردند که عبارت بودند از :

۱ ـ انو Anu رب آسمان خـدای بزرگ در شهر ارك Erech سلطان قـدیم و رب الارباب کهنسال .

۲ ـ ان هیل Enhil رب جـو فـوقـانی و اراضی تحتانی خـدای محـارب و جنگجو در شهر

نیپ‌پور NipPur

۳ ـ سین Sin خدای ماه معبود شهر اور Ur

۴ ـ بابار Babbar که بعدها نام شمش Shamash حاصل کرد، خدای آسمان و آفتاب درشهر لارسا Larsa .

۵ ـ «ائا» Ea یا «انکی» Enki خدای میاه و آبها در شهر اریدو Eridu

۶ ـ «نین‌تود» Nintud خدای مؤنث (مادرکل) که او راایشتر Ishtar نیز میگفتند درشهر کیش Kish

نزدمردم‌این شهرها هرخدای منکر از داشتن یك‌همسر و زوجهٔ مؤنثی ناگزیر بود که اورا نیزدرمعبد مخصوص اوپرستش میکردند . البته بعضی خدایان مانند نین تود مؤنث (رب مادر) از این قاعده مستثنی بود و درنزد بعضی دیگر مانند خدای‌انوکه خودش اهمیتی نداشت ولی دخترش عظمت حاصل کرد که دوشیزه‌آسمانی موسوم به ، انی می «Innimi» میباشد. این خدایان با هم معاشرت می کردند و نسبت بیکدیگر مهربان می‌بودند و هیچ‌خدائی عبادت خدای دیگر را منع نمیفرمود البته‌مقام‌عظمت ومعبد بزرگ شهرمتعلق بودبه بزرگترین آلهه ورب‌اکبر ، ولی‌معبدهای کوچکتر وحقیرتر نیز برای دیگر خدایان‌خرد در محلات مختلف شهر بنا می‌شد .

بالطبع لازم آمدکه این خدایان به مجموعه‌های سه‌گانه ترکیب شوندمثلا درزمانی انووانلیل وائا باهم انباز شده وعالم وجود رابین خود تقسیم کردند سلطنت آسمان بـه‌اولی وزمین بدومی و آبهای تحت الارض نصیب سومی شد .

در ازمنهٔ بعد که زراعت و کشاورزی تکامل حاصل کرد مجمع ثلاثه خدایان بصورتی دیگر درآمد شمش خدای آفتاب ، سین خدای ماه و ایشتر ربةالارباب خدای‌مادر حاصلخیزی وباروری باهم ترکیب شدند وسپس‌مدت‌زمانی‌سه الهه‌دیگرباسامی‌نین‌تود Nintud و نانا Nana وماما Mama و اموِرت Amuret ونین‌هورساك Ninhursag و آرورو Aruru و غیره معروف گشتند . درابتدا خدای عذرا انی‌می Innimi بادوشیزه سماوی بنام زهره Venus نامیده شد .

درمیان تمام این خدایان ربةالارباب ایشتر یاالهه مادر معروفتراز‌همه‌وتقریباً مورد پرستش عام وخاص‌قرارگرفت باآنکه اورامادرکل میدانندمعذلك اورا بطبیعت‌عذرا ودوشیزه میشناخته‌اند. بااتصال وپیوستگی او باخدای تاموز Tammuz رب آفتاب به‌یاری وتحریك اواین خداصفت عشق را ازخواص خود قرارداد وچون رب حاصلخیزی و باروری بود موجدحیات نباتات وتوالد وتناسل حیوانات ماده وزادوولد زنان گردید و مانند سیاره زهره‌که‌ملکه آسمانها وستارگان است پرستش و ایمان به ایشتر ازبابل تجاوزکرده غرباً تامملکت فلسطین ومصر انتشار یافت‌وشرقاً حتی‌زرتشتیان ایران نیز دربرابر عادت او مقاومت نیاورده و پس از آنکه در ایران نام او را تغییر دادنـد بـه آناهیتا Anahita (ناهید) نامیده شده و به‌معنی معبود پاك‌ومنزه و اورانیز همدوش اهورامزدامحل ستایش وپرستش قرار دادند .

ماردوخ خدای بابل

بزرگترین رقیب ایشتر در الوهیت همانا ماردوخ است . عظمت این خدا بیشتر مدیون به

موقعیت سیاسی شهر بابل بوده است باین معنی‌که چنان اتفاق افتاد که ششمین پادشاه از اولین سلاله حکمران بابل موسوم به هامورابی (۲۰۲۵ ـ ۲۰۶۷ ق . م) یعنی همان پادشاهی‌که قوانین معروف خود را برای اهل جهان باقی گذاشت ، شهربابل رابرای مقرسلطنت خود اختیارکرد پس‌مملکتی وسیع که درقلمرو اوبود ازفلسطین ومصر تاخلیج فارس و تمام بلاد بین‌النهرین آن شهر شهیر را تختگاه ومرکز شناختندازآن تاریخ تادوهزارسال بعد بابل‌یکی ازبزرگترین شهرهای عالم گردید . وتغییرات متوالی اعصار وقرون از عظمت آن بلده بزرگ نکاست پس چون آن شهر عظیم مافوق همه امصاروبلاد قرارگرفت‌خدای مردم‌آنجا بنام ماردوخ Mardukh هم‌آهنگ تقدم‌وقدرت آن‌شهر بزرگی‌و اقتدار حاصل نمود در ابتدا ما ردرخ خدای محلی کوچکی بیش نبود ولی‌بتدریج خدایان شهرهای دیگر و دیار اطراف را تحت الشعاع خود قرار داد و با بعضی دیگرنیز رابطهٔ خاصی پیدا کرده و آنها را در وجود خود منحل ساخت مثلاً ائاخدای شهراریدو وهمچنین فرزنـد او نیپورتا خدای جنگ در او تحلیل رفتند یعنی ماردوخ را فرزند دیگر ائا دانسته‌اند وعقل وحکمت ائا با بالوراثه باو منتقل کردندو نیزمعتقد شدندکه نابو خدای شهر بار سیپ‌یایعنی رب سرنوشت نیزاقتدار الوهی خود را بماردوخ منتقل ساخته است وصفات عالیه «ان‌لیل» خدای شهر «نیپور» را نیز باو نسبت دادند وبالاخره تمام مردم معتقد شدند که ماردوخ خدای آسمان وزمین است‌و عاقبت کاهنان تمام نوشتجات ومتون ادبی ومذهبی بابل‌راحك واصلاح کرده و هرجا نام خدایان دیگر بود محو ساختند تاآنکه ماردوخ خدای عظیم‌و بزرگی که‌در خورشأن شهربابل است معبودخاص وعام‌گردد.

حماسه‌ها و اساطیر بابلی

مردم سومر باستانی و اهل بابل قوه تصوریه نیرومندی داشته‌اند و نقل حکایات و قصص را دوست می‌داشته و از خدایان و پهلوانان خود داستانها می‌ساخته‌اند. روش ما بر آن نیست که این اساطیر طولانی و افسانه‌های فراوان را در اینجا نقل‌کنیم بلکه فقط بذکر چندحکایت کـه دارای نکات و فوائد اصلی است و همچنین از آن لحاظ که با حکایاتی مشابه بآن در کتاب مقدس توریة (عهد عتیق) است و بموازات یکدیگر واقع شده‌اند و قابل توجه‌اند اکتفا کنیم.

الف .خلقت ـ ازجملهٔاین اساطیربابلی‌سرگذشت خلقت‌است. بنابریك روایت بسیارکهن‌ازعهد سومری‌ها این نظم و ترتیب که درگیتی امروز برقرار است در روز ازل از نبرد و جدالی بـوجود آمد که مابین اژدرهای دریای ظلمت و پیکرهای دریاهای آشفته و طوفانی با خدایان نور و آلهه نظم و آرامش اتفاق‌افتاد. بریاست‌آن عفریتهای هولناك موجودی عجیب و برمهابت سروری‌میکرد که پیکر مرغی داشت بنام زو Zu و یا بروایت دیگری اژدهایی بود بنام تیامت « Tiamat » و سردار خدایان روشنایی ، الهی بود موسوم به نین‌اورتا « Ninurta » یعنی خدای جنگ .کشیشان و کاهنان بابلی چون میراث، این افسانه سومری بدستشان افتاد آنرا بصورتی دیگر نگاشتند و خدای شهر خود ماردوخ را بجای‌نیپورتا پهلوان این جنگ قرار داده و او را آفریننده‌جهان و آدمیان و برآرندهٔ نظم و آرامش معرفی‌کردند .

این حکایت روایت‌بزعم‌ایشان چنانست که اپسو رب میاه شیرین‌وعذب و تیامت اژدهای دریای شور و ناگوار با یکدیگر به پیکار برخاستند از آمیزش این دوخدا و ایـن دو رب درطـی سالیان

دراز خدایان دیگری بوجود آمدند و آنها در صدد برآمدند که جهانرا از آشفتگی رهائی بخشیده و انتظام و استقراری ایجاد کنند، و میخواستندکه آب شیرین درون شهرها و ترعه‌ها جریان‌یافته و سرزمین نوین و اراضی مستحدثه را که از گل و ته نشین و رسوبات بوجود آمده بود سرحد فاصل آبهای شور قرار دهند. خدایان نخستین از این تنظیم و ترتیب راضی و خشنود نبودند و میخواستند روش دیرین همچنان باقی و برقرار بماند گویند «اپسو دهان خود را بگشود و بتیامت گفت :» روز نمیتوانم آرمید وشب نمیتوانم خفت. باید که لشکریان را پراکنده سازم و راه‌وروش ایشان را براندازم شاید که این آشفتگی پایان یابد و کار بسامان آید وما بتوانیم اندکی آسایش و آرامش پیدا کنیم » چون تیامت این سخنان بشنید نائره غضب‌اومشتعل شد و درون دل‌آتش شرارت و خشم شعله‌ورگشت وگفت هرچه ساخته‌ایم تباه خواهیم تا لشکریان درکار خود به‌بیچارگی و ناتوانی افتند و ما آسایش یافته بخوابیم.

در این جنگ و پیکار اپسو بدست خدای ائا Ea کشته شد لیکن تیامت اعوان و انصاربسیار در هرسو بیاری خواست و خدایان ائا و آنو «Anu» را از پیش براند. سپس خدایان از ماردوخ یاری خواستند و باو اطمینان دادند که او را سروری و ریاست خود خواهند گزید پس ماردوخ برخاسته‌دوباره‌جنگ با آن اژدها را آغازکردند.

گویند آن دو خدا یعنی تیامت و ماردوخ درهم آویختند ماردوخ دام خود بگسترد و آن اژدها را صیدکرد باد وطوفانراکه پیروان‌او بودند در شکم‌آن‌عفریت جریان داد و چون‌تیامت دهان خود را بوسعت تمام بگشود تا خصم را ببلعد بادی زشت به حلق او راه یافت و در اندرون جای‌گرفت و دل و جگر او را ازجای بکند پس ماردوخ او را ناتوان ساخت و جان‌اورابگرفت و کالبد اورا پهن بگسترد و خود برفراز آن بایستاد. سپس دیگر عفریتان اعوان تیامت رامطیع ساخت بار دیگر تیامت علیه او صف‌آرائی‌کرد. ماردوخ در این بار بهلاك اوکمربست و پیکر اورا از پهلو بدونیمه متساوی مانند جسد ماهی از هم شکافت با یك نیمه سایبانی برپاکرد که جلو آبهای نازله از آسمان را بگیرد و با نیمی دیگر جایگاهی بساخت که بر روی آبهای زمین‌قراریابد.

الواح‌گلی که بخط میخی این داستان حماسی بابلی را نقل‌کرده‌اندمابقی این افسانه را به روایات مختلف نوشته‌اندولی خلاصه‌آنها این است : «ازآن پس ماردوخ‌درگیتی‌نظم و ترتیب برقرار فرموده ودرحرکات ستارگان‌آسمان ونمو نباتات و گیاهان و رشد و جنین جانوران را وضعی ثابت عطاکرد تا آنکه نوبت به آفرینش‌انسان رسید.»

پس ماردوخ دهان گشوده خدای ائا اندیشه و آهنگ خود را باز گفت و چنین فرمود : اکنون از خون و استخوان خود مقداری گرفته و آدم را خلق خواهم کرد که بر روی زمین ساکن گردد.

ب- داستان‌طوفان - اسطوره طوفان نیز اززمان سومریان‌آغاز میشود وظاهراً ناشی از طغیان شدیدی است کووقتی در دو رود بزرگ دجله وفرات بوقوع پیوسته بوده‌است و ازین داستان صور گوناگون به‌قطعات مختلف بدست‌و زمان ما رسیده. لطیف‌ترین‌آنها صورتی‌است که در ذیل حماسه گیل‌گامش «Gilgamesh» پهلوان بابلی‌آمده‌است ودرضمن‌آن حکایت طوفان‌نقل وروایت‌شده است. بنابراین داستان خدایان چون ازگناه ابناء بشر بخشم در آمدند آهنگ آن‌کردند که باطوفانی شدید نوع و نژاد او را براندازند و آدمیان را محو و نابود سازند. این سرنهانی اتفاقاً بگوش

یکی ازافراد آدمیان رسید یعنی خدای ائا که‌ازآلهه مهربان‌بود نسبت بمردی موسوم به‌اوتناپیش‌تیم Utnapishtim بر‌سر‌لطف بودنهانی اورا از این خطرکه در پیش‌بودآگاه ساخت، آنمرد درحال بشتافت و کشتی بزرگ بساخت که صد و بیست زراع اضلاع آن و صد و چهل زراع ارتفاع آن بود . اوتناپیش تیم بعدها سرگذشت خود را برای پهلوان مذکور یعنی گیل‌کامش چنین نقل کرده است،

«من خاندان وکسان خودرا دراین‌کشتی بردم و نیز از خزندگان مزرعه و دام » و صحرا و صنعتگران بلاد عده‌ای چند را باخود بردم . در روز معین که رب شمش مقرر داشته بود ودر آنروز خدای ظلمات بارانهای سنگین روان داشته من بکشتی درون رفتم و درها را فرو بستم . روز موعود نزدیك شد ازافق ابری سیاه برخاست و رعدی هولناك بغرش‌آمد. خدایان نابو Nabu و ماردوخ Maredukh از پیش رفتند وطوفان بغایت شدت رسید . نور و روشنی به‌ظلمت وتاریکی مبدل شد و سیلاب تمام سطح جهانرا فراگرفت وآب از قلل جبال بالاتر رفت و آبها جاروی فنابر روی‌نوع‌انسان‌کشید ، هیچکس بیاد دیگری نبود و هیچکس طاقت سربرداشتن و برآسمان‌نگریستن نداشت . چون‌کار باینجا رسید خدایان خود ازین طوفان بهراس افتادند پس برخاستند و بآسمان رفتند چنانکه مانند سگ از ترس خم شده بودند . آلهه ایشتر چون زنی در هنگام زایمان ناله میکرد و آن ملکه خدایان زارزار میگریست و آدمیان همه درگل‌ولای مدفون‌گشتند.

چون روز هفتمین دررسید آشفتگی آرام‌گرفت وطوفان که مانند لشکری مهاجم بود عقب نشست دریاها ساکن شدند و سیلاب خاموش‌گشت . من دریچه را گشوده بآن دریای بیکران نظر افکندم و شیون و زاری آغازکردم ولی سراسر آدمیان درگل فرو رفته بودند ، دشتها و مزرعه‌ها همه چون باطلاقی وسیع در برابر دیده من مینمود . پرتو خورشید برچهرهٔ من تافت ، خم‌شدم‌و بنشستم وبگریستم ، اشك از دیدگان من‌روان‌بود، چون بجهان نظرکردم همه سراسردریابود . پس از دوازده روز (؟) خشکی نمودارگشت کشتی بسوی سرزمین نیسیر«Nisir» روان بود کوه نیسیر آنرا بخود محکم‌گرفت و از آن پس بیحرکت ماند . پس من‌کبوتری رها کردم به‌بیرون فرستادم آن پرنده از هرطرف بدقت بال‌گشود و چون مستقر ومکانی نیافت بکشتی باز آمد . پس پرستوئی پرواز دادم او نیز بهرسوپریده و چون جای آرامش‌پیدا نکرد ناگزیر مراجعت کرد. پس‌باردیگر زاغی را ازکشتی آزاد ساختم، آن پرنده فرو رفتن آب را ملاحظه کرد پس آوازی داد و دیگر باز نگشت پس من هرچه داشتم بچهارگوشه جهان رهاکردم و برفراز قله کوهی قربانی گذرانیدم و شراب مقدس نوشیدم .

شباهت و نزدیکی‌این اسطوره باآنچه که درکتاب عهد عتیق (توریة) آمده بخوبی معلوم و مشاهد است .

ح ــ داستان هبوط ایشتر بسرزمین‌اموات ــ در پایان این حماسه ذکری از تموز Tammuz آمده که اگر درست ترجمه شده‌باشد آن داستان از اینقرار است ، «ایشتر در طلب عاشق‌دلداده خود به سرزمین حادس Hades فرود آمد . محبوب او مظهر آفتاب بهاری بود که درهنگام‌خریف نیروی او کاسته گردیده و نقصان می‌پذیرفت . پس چون آن خدای ماده بباب‌سرزمین رفتگان رسید دربان را مخاطب فرموده بالهجه آمرانه گفت : ای دربان در را بگشا تا من درون روم . اگر در را نگشائی آن را در هم خواهم شکست و قفل آنرا نابود خواهم کرد و دروازه‌ها را از میان

بر میدارم تا همه‌مردگان از این مدفن‌بیرون آیند تا هرچه هست بخورند و زنده شوند... »دربان در برابر فرمان خدای اموات وآلهه آسمان چاره‌ئی جز اطاعت نداشت پس آن ربةالاموات‌بدرون شد از هفت دروازه‌بگذشت و در هرکدام یك پاره ازجامه او را ازاو می‌گرفتند . تا آنکه‌سرانجام وی بکلی عور و برهنه بطبقه آخرین از سفلای ارض‌داخل‌گردید . در آنجا بانواع شدائد و آلام مبتلا شد و الا بلا یا نمطار Namtar او را پی درپی در معرض‌انواع مصائب قرار می‌داد و بشصت مرض‌گرفتار گشت . در زمان غیبت او در روی زمین آدمی و جانور وگیاه بی‌جنبش‌مانده و زادو ولد نمیتوانستندکرد . زمین از محبت و باروری تهی ماند و خدایان همه آشفته و بینوا گشتند . خدای شمش بحضور پدر خود خدای سین Sin آمده و در برابر ائا Ea اشك از دیدگان جاری ساخت و میگفت ، ایشتر ازآسمان بزمین فرود رفته و دیگرباز نگشته‌است .

امّا رب الارباب فرستاده بسوی ارض مردگان حادس گسیل فرمود وبه نمطار امر کرد که‌بر تن ایشتر از آب حیات فروبارد پس آن خدای‌مادینه‌شفا یافت وجوانی وخرمی از سرگرفت و از عالم سفلی به جهان علوی پرواز کرد وچون از هر دروازه میگذشت آن قطعه از جامه او را که گرفته بودند به‌وی‌مسترد میداشتند ...

این داستان شاعرانه غیبت خدای نباتات در هنگام وصول‌فصل‌زمستان‌ورجعت او آغاز بهار بروزگاران بازمانده ،

د ـ داستان سفرگیل گامش ـ این داستان یکی از حماسه‌های کامل وادبی تاریخ باستان است که از اساطیر قدیم بابل بجای مانده . گیل گامش Gilgamesh حکمران شهر اوروك Uruk پس از آنکه از بروبحر میگذرد وانواع مخاطرات وشدائد را تحمل میکند در آنسوی دریای مغرب (ظاهراً مدیترانه است) بسرزمین مردگان میرسد در آنجا بمنزلگاه جد اعلای‌آدمیان یعنی‌اوت نا-پیش تیم Utnapishtim (نوح بابلی) قدم میگذارد (و داستان او را چنانکه گفتیم از او میشنود) پس از آن بار دیگر به اوروك باز میگردد در مراجعت نیز دچار مشکلات ومصائب فراوان‌میشود وگیاه حیوة جاویدرا که بیاری جد اعلای قدیم خود بدست آورده‌بود در زورقی مینهد ولی ماری آنرا می‌دزدد و در برابر مرگ مانند همه آدمیان به گوناگون نومیدی و حرمان دچار می‌شود - عاقبت بشهر خود باز میگردد وباین نتیجه میرسد که درد مردن را جز بگذرانیدن عمر بعیش و نوش درمان نتوان کرد .

وقتیکه میخواسته است برفرازدریای مغرب کشتی براند دوشیزه دریا بنام سابی‌تو Sabitu او را مخاطب ساخته چنین میگوید ، ای گیل‌گامش ، با این شتاب بکجا میروی . زندگانی‌جاوید راکه در طلب آنی هرگز نخواهی یافت . روزازل که خدایان انسان را آفریدند مرگ را برای‌او مقرر داشتند و حیات ابد را برای خود نگاهداشتند . ای گیل‌گامش! خوش‌باش ، شکم خود راسیر کن و شبانروز بشادی بگذران همه دم در عیش و نوش بسرآور ، برقص ، پای بکوب و شادمانی کن ، جامه‌های ظریف برتن خود بیارای ، درآب پاك سر واندام خود را بشوی . بروی کودکی که دامن ترا گرفته تبسم کن ، با زنی که در آغوش تو زندگانی میکند بسعادت بگذران . »

در این کلمات سراسر روح نهانی وقوه تصوریه مردم بابل نهفته است و ایشان برخلاف مصریان از دنیای دیگر جز ناکامی ورنج انتظاری نداشتند وسراسر سعادت ونیکبختی را در این جهان می‌پنداشتند .

قربانی، سحر ونجوم

بابلیها بقصد آنکه از برکات و انعام حیوة بهره‌ور گردند به کاهنان وپیشوایان دینی‌خود متوسل گشته و در اموری چند مانند قربانیها و افسونها ونمازها و دعاها ومطالعه کواکب از آنها یاری می‌جستند و بآواز نغمات نی وسرودهای دلپذیر موسیقی در هنگام عبادت وخضوع در آستانهٔ آلهه می‌پرداختند . نماز وآداب دینی ایشان بسیار طولانی است وآنرا بمنظور نرم کردن دلهای خدایان بجا می‌آورند . هرگاه از دعا ونماز ایشان خدایان مهربان نمیگشتند ناچار افسونهائی بکار میبردند که بزعم ایشان در مزاج خدایان نفوذ میکرد وآنها را ناگزیر میساخت تا حاجات ایشان را برآوردوارواح شریره دربرابرآنها گردن‌تسلیم فرو بیاورند وپرستندگان‌خدای‌ایشتر مبلغی‌کلان به کهنه می‌پرداختند تا انخدا را خواه وناخواه با خود موافق سازند و چنین می‌گفتند :

«ای بانوی آسمانی ما دمی نظر کن ، من ترا باتن نزار ودل محزون و دیده اشکبار میخوانم ، بر تضرع واستکانت من ترحم فرما . تا کی این تن من نوحه‌گری کند و بآشفتگی و رنج بسر آورد تاکی دل من درد ومحنت تحمل نماید و بغم واندوه واشك وآه قرین باشد . رنج مرا بپایان آور واز جادوئی که‌بدن مرا در تاب خود گرفته رهائی بخش و با نور خود دیده من را روشن ساز ...»

کاهنان نه تنها نماز ومناجات بدرگاه خدایان را انجام میدادند بلکـه افسونهای چند نیز میدانستند که بوسیلهٔ‌آنها ارواح شیاطین شریروخدایان موذی را ازبدن شخص‌دیوزده خارج‌میکردند مثلا ترجمه یکی از آنها این است :

«از تن من بیرون آی ، از بدن من دور شو ، زنهار زنهار برتن من ستم مکن ای روح پلید‌بحق شمش خارج شو ای روح پلید بحق ائا رب همگان خارج شو ، بحق ماردوخ سرور خدایان وخارج کننده ارواح آلهه بیرون برو ...»

اورادکاهنان وادعیه‌ایشان بدرگاه‌آلهه‌وارواح‌همیشه برای استمانت ویاری یا وعظو نصیحت و هدایت وارشاد آنها بعملی یا منع یا نهی ازعملی نبوده بلکه بعضی صورت اقرار و اعتراف دارد و میتوان آنرا به نغمات توبه نامه ملقب ساخت مثل این مناجات ذیل :

«ایخداوند ، خطاهای من بسیار است و گناهان من بزرگ است ، پراز رنج و الم، فرو- افتاده‌ام وناتوان گشته طاقت دیدن ندارم.ایخدای بخشاینده به‌تو توسل‌میجویم که اندوه وزاری مرا پایان دهی ...»

دستگاه کاهنان بابل بسیار منظم وسازمان کهونت بسیار مرتب بوده وایشان خود مردمانی بسیار فعال که برای اصحاب خود کارهای بسیار انجام میداده‌اند وتعالیم ایشان طبقه بعد از طبقه از۳۲۰۰ق .م‌شروع‌شده است وکارگاه ایشانرا میتوان در واقع «مشاغل معبد»نام‌داد ومعبدیك‌واحد نیرومندی بوده است غالباً دارای‌اموال واراضی‌فراوان دستگاهی مشغول بکسب وکاروبهره برداری منظم . ودفاتر منظمی از انواع گلی داشته‌اند که صورت دخل و خرج خود را بدقت ثبت میکرده‌اند.

بنای معبد ـ بعدها که معبد مرکز محل صاحبان مشاغل معین شده است عبارت بوده از ابنیه عظیم که از خشت خام ویا آجر پخته ساخته شده ودرجلوآن فضائی وسیع قرار داشته وغالباً

کوههای مصنوعی در آنمیان برپا میکرده‌اند و از هرطرف به دیوارهای آجری احاطه داشته بنام زیگورات‌ها Zigurrats و در رأس آن مذبحی قرار داشته است. در این‌فضا کاهن مراسم عبادت‌و دعا وافسون را بجا میآورده است وهمچنین در آنجا مکانبی تأسیس شده بود که بشاگردان فن خواندن ونوشتن وحساب کردن را میآموخته‌اند ودر آنجا برای ارباب حاجت غیبگوئی میکرده و برای صاحبان مطامع و آمال از علائم وصور آسمانی نقش زمان را خوانده و پیش بینی‌ها می‌کرده‌اند .

غیبگوئی در واقع شغلی از مشاغل کاهن بوده است، جماعتی از ایشان در تعبیر رؤیا عالم بوده ویا حوادث طبیعی را پیش بینی مینموده‌اند مخصوصاً فنی نزد ایشان معمول و رواج بسیار داشته است که عبارت است از خواندن غیب از روی جگر گوسفند . زیرا چنین می‌پنداشته‌اند که مشیت خدایان در روی‌خطوط وچینهای موجود برآنکبدمنقوش است و در درون جگر آن حیوان خواصی طبیعی نهفته است که مغیبات را آشکار میسازد لکن مهمترین مطالعات ایشان از عالم‌غیب در علم نجوم«astrologgy» ظاهرشده است که برای ما اهمیت بسیار دارد ، ایشان معتقد بوده‌اندکه ارادهٔ خدایان دراوضاع واحوال‌اجرام سماوی جلوه‌گر است واگر بوسیله سبك وروش علمی‌کواکب را مطالعه و رصد نمایند هرآینه بحقایق غیبی آگاه توانند شد .

ازین سبب جدولهای دقیق ومفصل از حرکات سیارات وثوابت رسم میکرده وآنهاراضبط مینموده‌اند که همان مطالعات نجومی قدیم پایه واساس علمی وصحیح علم هیئت جدید در زمان ما گردید .

ایشان هریك از صور منطقه‌البروج را مظهر خدائی ومنزلگاه الهی دانسته وبرای مساحت وسنجش فضای آسمان وسائل واسبابی اجتماع کرده بودند و طلوع وغروب واوج وحضیض‌کواکب را بدقت وصحت حیرت انگیزی ثبت مینموده‌اند .

۳ ـ یونان

درقرن ماضی تجدید نظری دربارهٔ‌آنچه درباه مذهب یونانیان عصرکلاسیك تصورمی‌شد بوقوع پیوست ازآن پس سخنان هومرHomer دیگر درفوق مآخذ ومنابع این مسئله قرارنداشت. آنچه را که این شاعر باستانی باکلمات جاذب در وصف خدایان عهد قدیم واندیشه‌ها وافکاری که در عالم شعر بی‌شبه ونظیراست گفته درطول قرون و اعصار درتمام ممالك مغرب زمین مانند بهترین مأخذ مذهب یونانیان موردقبول خاص وعام بود .

ولی دربرتوتحقیقات‌فضلا ودانشمندان اخیردیگر ازین پس این عقیده تغییر یافت واکنون اهل تحقیق‌ودانش که اوصاف ومعانی خدایان یونانی را ازسیمای مجسمه‌هاوپیکرهای هنری‌کلاسیك استخراج میکردند واز ابیات سحرانگیز هومراستنباطها می‌کردنداکنون بروایات خرافی واوهام روستائیان سرزمین یونان بیشترتوجه واعتنا پیدا کرده‌اند زیرا حقایق اوصاف ایشان دردیوانهای شعر هزیود[۱] نیمی روشن ومعلوم ونیمی‌دیگرمخفی ومجهول مانده است اکنون ازمطالعهٔ دقیق این

۱ـ هسیود Hesiod

اوهام وخرافات عامه بسیاری ازمبانی واصول مذهب یونانیان درابتدای تاریخ ایشان کشف و آشکار شده البته مجموعه خدایانی که هومر ایجاد کرده نمونه کامل اعتدال فکر و تناسب اندیشه است . امادر وقت حاضر ازاخبار وروایات درهم آمیخته طوائف دیرین یك رشته اطلاعات درباره خدایان یونان بدست آمده است.

تجسم الهه درنزد هلاس های قدیم

واقعهٔ بزرگی که در ایجاد مذهب یونانیان تأثیر اصلی دارد همانا سلسله مهاجمات اقوام شمالی است که افزون از ۲۰ قرن قبل ازمیلادشروع شده است . این قبائل مهاجم همه ازریشه وزبان آریائی یاهند واروپائی نشأت گرفته اند از طرف کوههای شمال یونانی سرازیر شده و برشبه جزیره استیلا یافته و بومیانی که بنام «هلادیك» (Helladic) قبل ازایشان درآن سرزمین میزیسته انـد درتحت فرمان خودآورده اند . ریشه وآغازاین امم قدیمه برمورخین درست معلوم نیست لیکن غالباً براین رفته اند که امم دیرین صاحبان تمدنهای باستانی بسیارکهن مانند مینوئان ها Minoans در جزیره کرت Creat (در ۱۱۰۰ تا ۲۲۰۰ ق . م) وهمچنین عصر برنز درشبه جزیره ودرجزائر اطراف (۱۱۰۰ ـ ۲۵۰۰ ق . م) که آنها را پلازیان Pelagians میگویند همه کسانی بوده اند که قبل از عصرتمدن یونانی درآن آب وخاك میزیسته اند

تمدن مینویان های قدیم درحدود ۱۴۰۰ ق.م روبه انقراض ونیستی نهاد وشاید که همان عصر تهاجم قبائل آشیان هاAchaens بوده که ازمهدشمالی خود حرکت کرده برجزیره ایشان تاخت آورده اند بهرحال قصرتمدن کرت ویران گردید ودیگربارآن فروشکوه وسرمایه وثروت قدیم را بدست نیاورد ولی فرهنگ وثقافت کرت ازآنجزیره بهشبه جزیره نفوذ وانبساط یافت و درشمال ناحیه پلوپونیوس Peloponneesus تمدنی بوجود آوردکه ظاهراً قسمت آخر همان عهدی است که هومر درحماسه های خود آنرا وصف کرده است . بالاخره درحدودقرن ۱۲ق . م باردیگرموجی بزرگ ازمهاجمین شمالی که آنها رادوریان ها Dorians گویند ازشمال بجنوب روآوردند وتمدن آشیان ها را واژگون ساخته و انقلابی عظیم درساکنین آن نواحی بوجود آوردندودرنتیجه کوچ نشین ها(کومونی)های یونانی درسواحل آسیای صغیرپدیدارشدند طبعاً آنهامردمی بودند آمیخته ازایونیها Ioninos و الویان ها Aeolians و دوریانها .Dorians

چون ازاین دوره باستانی زمانی بگذشت وهرکسی درمحل خود مستقرگردیـد انـدك اندك شهرهائی بوجود آمد که همان بلاد تاریخی یونان قدیم اند وهریك برای خود دولتی مستقل بودند . ودراینموقع مذهب وکیش یونان کم کم صورت وشکل واضحی بخود گرفت .

این شکل نوین دینی ومذهبی که دریونان پدیدارگشت مخلوطی بود ازعناصر مختلف و عوامل گوناگون . والبته مهاجمین آریائی دراین اختلاط خدایان وامتزاج عقاید سهمی بسیارداشتند خدای عظیم یونان وبزرگترین آلهه ایشان که پدرآسمانی ونازل کننده باران است همانا زئوس Zeus میباشد که قبایل آریائی هند اورا دایوس پیتار Dyaus Pitar یعنی پدرآسمانی نام داده وروميها اورا ژوپیتر Jupiter گفته اند وپس ازاونوبت به دیمتر Demeter میرسد که خدای زمین است وهستیا Hestia که رومیهااورا «وستا» Vesta گفته وآ ن آلهه عذراوخداوندکانون ها نابزعم ایشان خواهرزئوس است . ایمان باین خدای مادینه نیزازقدیمترین میراث فرهنگی آریان های هند واروپائی است که در

تمام قبائل وطوائف باستانی ایشان آنرا پرستیده قبل‌ازآغاز وبعدازانجام مراسم قربانی نوشابه مذهبی بنام اومینوشیده‌اند.

اینها خدایان قدیم ویادگاران ادوارکهن‌اند . اعتقاد به بعضی‌آلهه دیگر درادواربعد بظهور رسیده مثلاخدای رهی Rhei که درنظر اولی اختراع اتنی‌های عصر میوسن میباشد ودیگر خدای هرمس Hermes وخدای هرا Heraکه درجزائراژه وناحیه هلاد Hellade پیدا شدند بالاخره‌خدای اپولوApollo که معبود ایونی‌هاست ونیزافرودیت Afrodite معبود معبد مردم سیروس(قبرس) است‌وخدای دیونیسوسDionysus وارس Ares که‌ازتراس‌بوجودآمدند خلاصه آنکه‌خدایان‌گوناگون هریك از هرطرف در دائره کشور یونان حلقه‌وار همه در مرکز کوه اولیمپوس Olympius جمع شدند.

برای ما دانستن اصل ومبدء هریك ازاین‌آلهه چندان اهمیتی‌ندارد بلکه‌نکته عمده‌آنستکه معلوم کنیم هریك‌ازآنها چه‌وظائفی داشته وچه اموری راانجام‌میداده است؟

وظایف خدایان‌اعصار قدیمه قبل از هومر

یونان ازلحاظ جغرافیائی‌کشوری است ازهم بریده، دره‌های کوچك وصحراها که جابجادر وسط‌یك نیم‌دایره ازتلال ورودهاوزبانه‌های‌دریاآنها را ازهم منفصل‌ساخته‌است برخلاف دوکشورمصر وبابل که ساکنین بلاد را متصل ونزدیك یکدیگر قرارداده ولی دریونان مراکزآبادی واجتماعات بشری متفرق است . درائراین اوضاع قبل ازآنکه تهاجم قبائل شمالی صورت پذیرد بومیان‌باستانی شبه جزیره که مردمانی ساده وابتدائی بودند هرکدام در محلی جداگانه گردآمده هریك بسیك و سلیقه خود ارواح موهوم وقوای طبیعت را پرستش میکردند وانواع قوای باروروجهان را عبادت می‌نمودند ورسوم وتشریفاتی‌گوناگون برای‌خودترتیب‌داده وبانواع‌اموروسحری‌وایمان به‌تابوهاوپرستش ارواح اموات (انمی‌نیزم) میپرداخته‌اند . چون سیل مهاجمین ازآنخاك منتشر گشت نه تنهازبانی نوین وسیما وقیافه تازه‌ای همراه خود به‌آنسرزمین تحمیل کردند بلکه وحدتی‌دراسامی خدایان‌نیز پدیدآوردند . ازآن پس خدایان بزرگ اعم ازذکور واناث هریك بلقب یکی ازقوای محلی‌موسوم وملقب گشت همان اعمال ورسوم ونیز اساطیری‌که بومیان قدیم برای معبودهای خود درست‌کرده بودند بصفات وخواص باین خدایان جدید اضافه گشت .

زئوس(بزرگترین‌خدایان‌یونان) بهترین نمونه‌ایست که‌چگونه خدائی مهاجم‌وظائف وتکالیف الهه‌محلی رامی‌تواند برای خودغصب نماید . وی نخست خدای بزرگ‌وپدرآسمانی وحاکم‌بربادهاو معطی باران‌هابود ولی پس ازآنکه‌درنواحی‌مختلفه‌یونان راه یافت درهرجا نام قله‌کوهی را برهویت اوافزودند ، یعنی نه‌تنها زئوس اولیمپوس بود بلکه در یکجا به زئوس لیکواس و درجای دیگربه زئوس لافیتوس ودرمحلی‌موسوم به‌زئوس تسالی وغیره ملقب‌ومعروف شد بعضی وظائف و اقتدارات دیگر نیزبرتکالیف وشئون او افزوده گشت یعنی اورا خدای باروری ورشد ونموو‌حتی دربعضی‌نقاط اورا رب تحت‌الارض واموات نیز دانسته‌اند. درموقعی دیگر نام اورا زئوس پولیوس Zeus Poleus نهاده و او را محافظ وحامی شهرها و بلاد مستقل یونان شمردند . وقتی دیگر زئوس افیکتر Zeus Aphiktor قاضی شکایات متظلمین گردید که بصورت خدا مجسم شده از زمین بآسمان صعود

میکند درشهر آتن نام‌او را زئوس‌فراتریوس Zeus Phratrios نهادندهنگامیکه پدری‌فرزند خود را برای ثبت نام میآورد افراد خاندان در برابر مذبح او هریك رأی خـود را اظهار میداشتند در ناحیه دودنا Dudona زئوس صورت کاهن غیبگو را پیدا میکرد وبوسیله صدای وزش باد درشاخ وبرگ درختهای بلوط ازمغیبات خبرمیداد، اصولا وظیفه ابتدائی او هدایت وتوزیع ابرها ونزول باران‌ها بوده که رعدوبرق را درآستین داشته‌وزمین‌رابلرزه میآورده‌ولی‌کم‌کم صاعقه زئوس‌بمنظور مجازات اشرار وکیفرتبه‌کاران نیزبکار رفت ... زئوس بالاخره سرچشمه تولید و پیدایش صاحبان نبوغ وقدرتهای‌فوق‌الطبیعه‌گردید . پس از آنکه با خدایان مؤنث مزاوجت نمود اولاد واعقاب‌متعدد ازاوبوجودآمد وعدد بیشماری ازپهلوانان وشاهان وبانیان بلاد عظیمه‌ازنسل اوبدینجهان‌آمدند ، در هرشهری برای او زوجه‌ای‌قائل شدند ولی زن عمده وهمسرمشهور او همانا «هرا» Hera نام‌داشت که ابدالاباد بزوجیت اوباقی است. معذلك‌درهنگامیکه درشمال یونان رسیدند برای او زوجهٔ دیگر بنام دیون Dione قائل شدند همچنین درنقاط دیگرزنهای دیگرباو نسبت دادند .

اما ، هرا از طرف دیگر یعنی ازجنبهٔ ملت مغلوب (بومیان قدیم) قـابل توجه است زیرا اونیز مانند زئوس قبل اززنوبیج‌دارای سابقه وتاریخی دیرین درمحل‌بوده ومانند خوداو وقتی‌مورد پرستش قرارداشت . ابتدای امر هـرا درظلمات عهود قـدیمه مخفی ومستوراست ومیتوان گفت‌که خدای ماده‌گاو درافسانه‌های قـدیم اهمیتی داشته درعصر تمدن می‌سناهاMycenas اورا آلهه عذرا میخوانده واورا درعصر هرکول درصحراهای پلوپونیز Peloponnesiam همقدم‌آن پهلوان‌نیرومند وجوان میشمرده‌اند ونیزدرناحیه تسالی‌اورا دوست جاسون Jason که پهلوانی جوان ونیرومنداست قرارداده بودند درآنزمان ظاهراً اوخدای زمین نبوده بلکه دوشیزه‌ای است که بگذشت سالهاتجسم می‌یابد وزئوس از«دیون» زن نخستین خود بریده و با اوپیوسته است . ولی درآغاز زواج آنهردو خدا را با یکدیگر اختلافات ومنازعاتی روی‌داده وبرای این هردو زحماتی ایجاد شده بود یکی از دانشمندان یونان شناس [1] گفته است «داستان تزویج» «زئوس» و «هـرا» عکسی ازوقـایع جاریـه زمان‌است وچگونگی‌غلبه مهاجمین‌کوهستانهای‌شمالی‌رابربومیان محلی‌مصورمیسازد وازآنجا که‌آن زن‌وشوی علوی دائماً بایکدیگر درجدال ونزاع‌بوده‌اند. البته یك علت‌انسانی نیزدرکاراست.«هرا» زنی‌جسور وغیوراست وزئوس طبعی‌غضبناك وخوئی‌تند دارد ولی‌علت حقیقی‌را بایدمعلول اختلاف‌و جدال‌دونژادغالب ومغلوب‌دانست. درهرحال«هرا» ملکه‌صحراهای‌داخلی‌است وکوهستانیان قدیمی او رامی‌پرستیدند وروایات واخبار مادرپرستان باستانی‌دربارهٔ هرا فراوان است درحالیکه زئوس‌خدای قبائل‌شمالی و«پدرپرستان» است وبرای‌آنکه جاومقام‌خود را درآن کشورمغلوب‌مستحکم سازد اورا بعقد ازدواج خود درمیآورد ، بهرحال چندی برنیامد که زواج آنها عاقبت جنبه خوشی و خرمی حاصل کرد وباهم بموافقت‌وحسن سلوك زندگانی‌خانوادگی راآغاز کردند ودردیدهٔ یونانیان‌بصورت ازدواجی سعید ومقدس درآمد و«هرا» ازآن پس حافظ ونگهبان زنان شوهردار وحامی و سرمشق ایشان گردید .

درخدای اپولو Apollo ـ مظهری صاحب وظایف واختصاصات مختلف دیده میشود ممکن است مبدء ایمان‌به «اپولو» از ریشه یونانی نباشد . درایلیاد Iliad هومر خدای اپولو رادر طرف

---

۱ ـ بنقل از Jane Harrison

یونانیان قرار نداده بلکه خدای تروژان ها Trojans میباشد یعنیدشمنان زرهپوشجنگی کهشهر تروی Troy را محاصره کرده بودهاند و محتمل است بر حسب روایات و اسطوره های باستانی اپولومعبود جزیرهٔ دلوس بوده باشد یا در نزد مردم صحاری آسیای صغیر موردپرستش قرارداشته است بهر حال منشاء و مبدء اپولو را از روی صحت نمیتوان تعیین کرد ، همینقدر مسلم است که اندکی برنیامد که نزد یونانیان بسیار کهن ویخدایحافظ شبانان و کشاورزان شد. ونیز معلوم استکه ویخدای آفتاب نبوده بلکه در بعضی نقاط تروی Troy وتسالی Thessaly او را بصورت شبانی . نشان داده اند وقتی خدای گرگ بوده ولی در عین حال بوظیفهٔ شبانی خود گله ها ورمه ها را نگاهبانی میکرده است،در نواحی زراعتی بیشه ها ودرخت زارها در ظل حمایت او بودهاند و روستائیان او را تقدیس مینموده و مانند شبانان که همه نغمات موسیقی را دوست دارند آن روستائیان بومیاپولورا نوازنده هنرمندی دانستهاند که با بربط خود برای پسران برنا و دختران دوشیزهنغمه سرائی میکرده است ، در باره وی قائل بودهاند که اوحواخواهجوانان است و پشتیبان هنرهای پهلوانیو خود نیززه کمانرا بهقوتیعظیم میکشیده در نزد ایشان همان تیرانداز افسانهئی هکات بولوس Hekatebolos میباشد کهاز مسافتی بعید تیر خود راگشادمیداده هرکس هدف تیر او میشدهنهتنهااز ناوك اوخونجاریمیشده بلکه شکار خود را بهمرضی مرگخیزمبتلامیساخته است.
اپولو همچنین در دامنه های کوه « پرناس» Parnass در یونان پیتون Python را که ازدلفیآمده بود بقتل رسانید شرکت او در شهر دلفی Delphi کاری بس مهم بود و نتایج و اثرات عظیم در مذهب یونانیان داشت زیرا در اثر بودن او در دلفی وی خدای صاحب وحی و الهام شمرده شد و بوجود اپولو در دلفی به فوبوس Phoebusکه نام خود اوست در اشعار هومر اشارهشده ، هروقت میخواستند بنیان شهرینوین را بگذارند رای و اجازت کاهن دلفی را استدعا میکردند . و ازآن پس اپولوحامی وحافظ آنشهر قرارمیگرفت. بعد از دیر زمانی شاید در اثرنفوذ مذاهب بیگانگان مانند مصریها و دیگران اپولو راهمانخدایآفتابیعنی هلیوس Helios دانستند وگفتندکه برعرابه زرین سوار است واز دروازه های شرقیآسمان به کشورهای ظلمات شبدر مغربرهسپار میباشد .
خدایان دیگر یونانیان همچنانچونآپولو هریك داستانی دارند از آن جمله یکیآرتمیس Artemis است کهخدایدوشیزگان عالم توحشاستوهمیشه در کوهها وجنگلها میگذراند واشتباهی در مجاورت خور از دوشیزگان دارد ولی باحیواناتوحشی سرخوش و خرم میباشد، این خدا محب اطفال وکودکان وحامی وحافظ مردان و دوشیزگاناست و در هنگام ولادت که مادر دچار رنج و الم زائیدناستباو متوسل میشوند و از او یاری میجویند. هنگامیکه این آلهه درناحیه ایونی Ionia (آسیای صغیر)بودهدر شهر (افسوس) Ephesus مورد عبادت قرار گرفته که او را بنام آلههمادر و صاحب پستانهای متعدد پرستش میکردهاند .
دیگر از خدایان یونان آلهه هرمس Hermes است کهاز اعماق ازمنهٔ قدیم اعصار قبل از تاریخ هلنبیرونآمده و در اعصار قدیمه رموز و علامات ساده داشته مانند یك «توده سنگ» بهمانگونه که دهقاناننو روستائیان در اراضی سنگلاخ در گوشه وکنار مزارع گردمیکردهومیکنند و غالباً مدفن اموات ایشاننیز درکنارآنها بوده است همچنین علامت وجود هرمس شده بعدازآن هرمسرابصورت یك ستونسنگی مربع نشاندادهوآنرا هرم Herm مینامیدهاند . وگاهی برفرازآن ستونسر مجسمهٔ هرمسرا نیزنصب مینمودهاند و برآن بودهاندکه او را از زیرطبقات خاك بیرون

کشیده‌اند وی در آنجا ساکن و بی حرکت میزیسته پس دارای پاها و کفشها مجهز به بال و پر گردیده است . کار او اینست که ارواح اموات را از فراز زمین به اعماق هادیه Hades رهبری می‌کند. اومنادی‌وچاوش‌خدای زئوس Zeus می‌باشد واز عالم‌تحت‌الارض‌پیك وپیام‌آوراست. پیراهنی بلند بر تن و کمربندی دراز برکمر و کلاهی لبه دار برسر و کفشهای با بال و پر برپادارد .

خدایان دیگر یونان نیز بهمین نهج هر یك را کاری و مشغله‌ایست . پوزیدون Poseidon الهه دریاها ـ سابقاً خدای‌اسب‌بوده و دریاچه ها و شط های داخلی‌را محافظت می‌فرموده ولی بعدها مهاجمین قدرت او را بدریا کشانده‌اند.

اتنا Athena الهه حکیم و دوشیزهٔ جنگجو سابقاً بصورت جغد بوده‌زیرا همیشه این‌پرنده را مقدس می‌شمرده‌اند و خود نیز بصورت همان پرنده در آمده و بآسمان صعود کرد ، « دمیتر » Demeter الهه‌خاك‌حاصلخیز عیناً‌مانند آلهه مادر پرسفون Persephone نازك‌اندام وخوبرو بوده که هردو بعوالم‌تحت‌الارض‌سر و کار دارند .

از تمام این خدایان عدیده تعدادی از خدایان و معبود ها و ارواح مردم در هر محل‌اثری باقی مانده است. حتی خدای افرودیت Aphrodite که‌الهه عشق است بعدآدر نزد یونانیان معروف و معبودیت یافت ظاهراً او صورت‌دیگری از ایشتارIshtarالهه مؤنث بابلیها است که ازکف دریا زائیده شد و در منتهای لطف و تازگی و زیبائی است و همچنان دارای مراتب خلاف عفت و نا پاکــی و ربة‌النوع کنیزکان مطربه معابد است و نیز مانند ایشتارتن‌خود را شرحه‌شرحه می‌کند . درمیان خدایان یونان تنها دیونیسوس Dionysus است که همچنان غیر قابل وصول و اطاعت ناپذیر می‌باشد که از آن سخن خواهیم گفت .

خدایان هومر

اکنون موقع آنستکه از آن خدایانیکه قلم هنرمند وخرد برور شاعربزرگ یونان هومر مصور کرده سخنی گوئیم و در بارهٔ صفات هریك داوری نمائیم .

آلههٔ متعدده در نزد این شاعر در امکنه مختلف متفرق‌نبوده‌اند بلکه مسکن مشترکی در قلهٔ کوه بلند اولیمپوس Olympus در این منزلگاه علوی که بسی بالاتر و والاتر از آن کوهی است که هم اکنون در خاك ناحیه تسالی وجود دارد زئوس Zeus (رب‌الارباب) رانندهٔ ابر ها ، خدای مهربان قرار دارد و هم‌آنجاست که «هرا» Hera آلاهه‌سفید اندام و ملکهٔ خدایان ـ زوجهٔ زئوس بر فراز سریری از زرناب جای گرفته و این خدای بزرگ دیگر خدایانرا در زیر نظر داشته و می‌داند که هریك در کجا هستند و چه می‌کنند و چون وی پدر بزرگ اکثر این خدایان است از پیرو همه فرمانبردار و مطیع اویند. در آن میان یکی‌دخترك‌محبوب‌وی با چشمان کبود یعنی‌دوشیزه اتنا Athena خدای حکمت و خرداست و پسرعزیزش اپولو apollo خدای‌کماندار با زلفکان‌طلائی هم درد می‌رساندو هم درمان می‌کند. دیگر خدای آرتمیس Artemis است که باگراز وحشی و گوزنهای سریع‌السیربسرمیبرد او نیز دخترکی خجول است که غالباً خود رادر قلل جبال پنهان می‌سازد ، دیگر خدای « آرس » Ares است که پسر جنگجو و دلیر زئوس می‌باشد و « شکافنده سپر ها » لقب دارند و غالباً مورد خشم وغیظ پدر قرار میگیرد .

پس نوبت به افرودیت Aphrodite میرسدکه خدای‌فریبنده عشق است اونیز دختری‌دیگر از زئوس میباشدکه از همسر دیگر وی بنام دیون Dione زائیده شده وی بزواج برادر ناتنی خود هفستوس Hephaestus درآمدکه آلهه‌کانون وتنور ورب‌النوع‌آتش میباشد و از هرا زوجه دیگر زئوس‌زائیده شده‌است لیکن‌افرودیت با اووفادار نمانده با ارس Ares پسردیگر زئوس عشق‌میبازد.

ازهمهٔ این‌خدایان‌با ارزشتر درمنظومهٔ هومرهمانا هرمس Hermes است‌که دلیل‌راه‌آسمانها ومنادی وپیك خداهاست او نیز فرزند دیگرزئوس میباشد و از ماجرای عشق او با دوشیزهٔ مایا Maia بوجودآمده . خدای هوشمند وحیله‌بازکه اغلب بادزدان بسرمیبرد و ارواح اموات را درکوه الیمپوس به وهادیه‌هادس Hades رهبری‌مینماید .

دوالهه دیگر یکی پوزیدن Poeseiden رب‌النوع بحار و انهار وهادس (Peuto) الهه عالم تحت‌الارض هردو برادران زئوس‌هستند واز یك‌پدر ومادرمشترك‌کورونوس Chronos ورهی Rhea متولد شده‌اند ونیز او را خواهری از همان پدر ومادر است که دمیتر Demeter نام دارد.

این بود خلاصه‌ئی از مجموعهٔ خاندان «ارباب انواع وآلهه» یونانیان که هومر در منظومه خویش وصف‌کرده این خدایان زمام‌قوای طبیعت را در قبضهٔ اختیار دارند نه آنکه خود مظهر آن قوا باشند . گوئی یونانیان باستانی‌آنها را خود قوای طبیعت میدانسته‌اند ،کردار و عمل‌آنها عالی وارجمند ودر همانحال بسیار ساده وبسیط است، فتیش‌ها وتوتمهاکه در فرهنگ باستانی مینون‌های قدیم (Minoan) (بومیان قدیمه‌ساکنین‌جزیره‌کرت در هزاره سوم ودوم قبل‌از مسیح) وجودداشته وخدایانی‌که در پیکر جانوران وخدایان مادینه (مادر کال) زائیده شده بودند دیگر ازمیان رفته و اثری در سخنان هومر ازآنها یافت‌نمیشود . عقیده بدوی خدایان وتولدنباتی وحیوانی وانسانی‌مولد موجوداتکه نزد پلاسجیان‌ها Pelasgians (نام قوم عصر قبل از تاریخ ساکن یونان است) وعقاید آنان درباب مرگ وحیات وعالم تحت‌الارض بکلی‌تصفیه وتکامل وتلطیف حاصل‌کرده‌است .

هومر شخصیت این‌خدایان را بوضوح هرچه تمامتر چون‌روزروشن وبکلی متمایزازیکدیگر وصف‌کرده است‌وآنها را بصورت‌آدمیان‌خاکی درآورده‌که دارای همان‌صورت وسیرت وهمان‌کردارو افکار وآرزوهایند . گرچه همه جاویدی و دارای‌صفت «ازلیت» میباشند ، ولی بهیچوجه غیرقابل قیاس و مجهول ورعب‌انگیز نیستند از مد نظر جمال ، آنها از آدمیان خوبتر وزیباترند . هومر از حال‌آنها سرمشقها ونمونه‌های ممتاز برای صنعتگران هنرمند یونان درآینده تهیه‌کرده است که بعدها پیکرآنان را از مرمر یا برنز بدیدآورند . آنان درکلمات هومر با جامه واندامی فتان‌ودلربا ومحبوب‌ومتناسب جلوه‌گرگشته‌انددرحاشیه‌مرکوی‌وهر برزن ومخصوصاً دراکروپولها Acropolus قرارگرفته و از فراز پایگاههای‌خود یا دردرون معابدباوقار بسیار برنوع‌بشر نظرمیکنندوباجلال وشکوه فراوان بعالمی‌دیگرکه ازین‌جهان پست برتر وبالاتر است‌تعلق دارند.

بعلاوه این‌الهه درنزد هومر دارای نیروهای فوق‌طبیعت‌اند چنانکه چون زئوس سربجنباند سراسرکوه الیمپوس بلرزه درمی‌آید وخدای‌پوزیدن میتواند در سه‌قدم از نشیب بفرازکوه برآید . او و دیگر خدایان راصوتی‌چون‌غرش رعد مهیب وعظیم است . ایشانرا برحیات‌آدمیزادگان‌استیلا وقدرت‌بسیار است‌که‌آنها را قرین شقاوت یا سعادت میتوانندکرد و چون اراده کنند حصار شهرها از پی‌برمیافتند و مردان هلاك میشوند و لشکرها شکسته میگردند . ابناء بشر باید بدانند که وظیفه ایشان‌آنست که نزد این خدایان مراسم قربانی چنانکه منظور است‌درمواقع مهمه بعمل‌آورند

وگرنه مستوجب خشم وغضب خدایان علوی قرارخواهندگرفت زئوس همواره مراقب کردارورفتار اولاد آدم میباشد .

ولی با همه این احوال قدرت خدایان هم بشدت محدود است . در عالم هستی چیزی وجود داردکه اززئوس نیرومندتر است ودر برابر او این الاه راننده ابرها سراطاعت وتعظیم فرودمی آورد آن قدرت مافوق خدایـان را «می‌را» Moira نام میدادهاند وما میتوانیم «سرنوشت «Fate» ترجمه کنیم، اونیروئی عظیم وبی‌پایان دارد. اوتنها نیست قدرتهای دیگری نیز بااومشارکت دارند. مانند حمق، وحشت، خشم ، عذاب،شهرت وبالاخره مرگ(که همه این قوا برنهاد بشرمسلطاند)خدایان در عین اینکه موجودات فوق بشرند ولی مانند انسان درچارچوبهٔ طبیعت وتاریخ محدود ومحصور میباشند.

حماسه‌های هومر در هدایت افکار وترکیب اندیشه یونانیان تأثیری بسیار داشته است که در آن مردم نه تنها طبقه اریستوکرافی آن اشعار را میسرائیدهاند بلکه تدریجاً قاطبه مردم یونان از آن بهره‌ورشده ودرجشنها ومجامع عام همه جاآنهارا میخواندهاند. وبالاخره این منظومه در تربیت وپرورش جوانان یونان مهمترین عامل اساسی بشمار رفته است واثری عظیم در ایجادحس وحدت درفرهنگ ومذهب آن قوم نموده در پرتو این رزمنامه‌ها همه یونانیان متفق بودندکه هلاس Hellas از حیث دین ودانش یگانه و متحد است باآنهمه بایدگفت دراشعار هومر جنبهٔ سیاسی برجهت مذهبی فزونی داشته است ومعلوم است که در اعتقادات روزمره ونمازها وقربانیها خدایان در منظومه هـای هومر هرچند زیبا وشکیل طرح‌ریزی شده‌اند قلوب مردم را بکلی مسخر نکرده وآنها را ازعلاقه‌های روحی قدیم ایشان منحرف نساخته . خدایان منظومات هومر وهسیود Hesiode بمنظورتجسم جمال وزیبائی کامل وتمام وصف شده‌اند ولی درآنهاغالباً هدف عقلانی را تعقیب نشده وبرآنهامانند بازیگران بر روی صحنه نظر میکردند که فقط برای تماشا خوب بودند ولی قلب وروح تماشاکننده را جلب نمیکرد واین نقطه‌ضعف نمایانی بود طبقه عالیه جامعه یونانی ازآن اشعار راضی بوده ولی عطش عامه مردم وطبقات پائین بهیچوجه سیراب نشده ودرجستجوی یک عامل روحانی ومذهبی دیگر بودند این بودکه مذاهب مرموز ومخفی (Mystery) درآن کشور بظهور رسید

مذاهب مرموز

چگونگی تحول عقاید یونانیان در این باب خیلی مبهم است ، همینقدر معلوم است که بعد از عصر پهلوانی «Achaean age» قدیم این افکار درآن سرزمین پدیدارگردیده وخدایان هومردرضمن آن اعصار باستانی نیز بظهور رسیدندکه مظهرکردار و اعمال قوای جاویدی باشندکه احساسات دینی یونانیان را در درون ضمیر ایشان قانع سازند و این عبارت بود ازیك سلسله عقاید ومطالب نهفته وسری که بطور خصوصی بافرادی خاص تعلیم میشد ودرضمیر آنها رضایت وجدان و امنیت خاطر و طمأنینه روحانی ایجاد میکرد این معنی که هرگز بوسیله تقدیم قربانیهای رسمی در مراسم جشن و اجتماع درپیشگاه معابد خدایان برای آنها حاصل نمیشد در آنجا میسر میگشت.

پیروان این رشته عقاید مخفی بقدری خلوص وشوق در انجام رسوم وآداب دینی خود داشتند که حتی در مواقع خطر وبحران عمومی که مردم همه آشفته وپریشان بودند آنها دست از ایفاء آن مراسم و مناسك برنمیداشتند .

این سلسله عقاید را از آن سبب «مذهب‌مستور Mystery Religions» مینامیدندکه مراسم و آداب آن‌رامیبایستی جز به‌نوآموزان‌ازدیگران‌مخفی دارند. کاهن‌روحانی‌آنجماعت(«Hierophant» کاشف مقدسات) نوآموز تازه‌واردرا باموری چند رهبری میکرد یعنی بآنها تعلیم میدادکه اولاباید با مراسم خاصی همگی بساحل رفته ودرآب دریا مراسم تطهیر وتغسیل را بعمل‌آورند [۱] از علوم مخفی تعلیماتی نهانی در طالاری دربسته تعلیم یابند بعضی اشیاء مقدسه را زیارت‌کنند یک‌حکایت و نمایشنامه روحانی‌را بمعرض‌نمایش بگذاردکه درروی آن‌صحنه خدایان بصورت اشخاص نمایان‌میشدند ونقش خودرا بازی میکردند در خاتمه همینکه مبتدی‌بحدکمال می‌رسیده برسراو تاج‌گل مینهادند همراه این اعمال‌که چند روز انجام‌آن بطول میانجامید یک‌سلسله اعمال وحرکات وتشریفات‌طولانی مرکب‌انجام‌میگرفت‌پس‌روح‌معتقدین آرامش یافته وحس‌ایمان واعتقاد بحقایق غیبی واتصال رمزی مستوربا آنها درنهاداو قوت میگرفت.

قدیمترین‌ومضبوطترین مستورات‌وعبادات این‌جماعت‌رسمی‌است‌که به الورشن(Eleusinian) موسوم‌است و خدایانی‌که در این عبادت پرستش میشده‌اندعبارت بوده‌اندازدمیتر Demeter (مادر زمین ـ خوشه غله) ودختر دوشیزه‌اش‌کوره Kore که بیشتربنام پرسفون Persephone مشتهراست وگویندکه آندخترک(کوره) را «هادس» Hades ربوده‌بطبقات سفلای‌جهان برد تاکه بااوتزویج‌کند ولی ما درآن دوشیزه روزهادرغم‌دختر‌ماتم‌گرفت‌وکوششهاکردومانع از نمو ورشد خوشه های غلات گردید ، عاقبت‌زئوس به‌هادس امر فرمودکه‌آن دوشیزه را رهاکنند تانزد مادر خود بزمین‌بازگردد ولی‌آندخترک دانهٔ اناری‌که‌نهانی وبحیلت‌هادس باو داده بود خورده‌وچون‌بنزد مادرخودبازگشت‌مادر باوگفت :

> «ایفرزند اگر در آن جهان چیزی خورده‌ئی بمن بازگو، زیرا که اگر دهان بخوردنی نیالوده باشی می‌توانی بپهلوی من و زئوس پدر بزرگت زیسته و نزد همه خدایان جاویدی‌و محترم باشی ، لیکن اگر چیزی خورده باشی بایستی دوباره‌بهمان طبقات سفلای زیر زمینی بازگردی و چهار ماه در هر سال در آنجا منزل گزینی تا اینکه از روی زمین شکوفه ها شکفته و گلهای معطر بهاری جهانرا خوشبو کردند تو از آن دنیای ظلمات غبارآلود سفلی بازگردی و نزد ما آئی و مایه شگفتی خدایان و آدمیان‌شوی.»

(این حکایت از سرودی که از قرن هفتم قبل از میلاد باقی مانده و بعصر ما رسیده است اقتباس میشود) لیکن «پرسفون» بناچار اعتراف میکند که دانه اناری خورده است از اینرو بنزد هادس برمیگردد و هربهار بجهان باز میگردد .

تمام این سرگذشت را مخصوصاً بانوان و دوشیزگان در صحنه عبادتگاه مخفی خودبتفصیل نمایش میداده‌اند.

گرچه راز نهانی این‌تمثیل‌ها را از نظر عامه مستور میداشته‌اند ولی هنگام طواف‌آنجماعت که از شهر بسوی ساحل دریا برای انجام مراسم تغسیل و تطهیر میرفته‌اند اهل آتن دستجات و جماعات ایشانرا می‌دیده‌اند و همچنین انجام رسوم و آداب ایشانرا در هنگام حرکت از آتن به الوسیس Eleusis که تمثالی از «دیونیسوس» Dionisus را همراه میبرده‌اند مشاهده میکرده،

پیروان این فرقه برآن بوده‌اند که با انجام این آداب و تشریفات مستور و مرموز درطول شبهای دراز هرآینه در جهان دیگر بنعمت ابدیت و عمر جاویدانی سرفراز خواهند شد و از آنجا که پرتو نیروهای غیبی دیمتر و کوره و دیونیسوس‌بدرون روان آنها تافته است نصیبی بهتر خواهند داشت .

البته ریشه این عقاید الوزینیان Eleusinians در ممالك باستانی تراس و فیریژیا قرار داشته و آن سکر و مستی که بعد از انجام آداب از نوشیدن شراب خدای دیونیسوس برآنها دست میداده رمز غلبه قوت و نیروی آن الاهه برروان شخص معتقد بوده است همچنین بوسیله خوردن گوشت خام و نوشیدن خون‌بزغاله یاگوساله بآنها وجد وذوقی‌دست میداده‌که‌آنرا نشانه اتصال معنوی و مقدس باآن خدا (دیونیسوس) میدانسته‌اند، شکافتن جسد و قطعه قطعه‌کردن کالبد آن حیوان را که رمزی مقدس است امفازیا « Omphagia» میگفته‌اند و این عمل در تمام یونان معمول‌بوده است زنان در اثر اعمال رمزی دیونیسوس از فرط غلبه روح آن الهه بر وجود ایشان حالت شوق و شور بایشان دست داده و حیوان مقدس را می‌کشته وقطعه قطعه میکردند و همه آنها داستانهای رمزی از ارفوس Orpheus نقل میکرده‌اند و او نوازنده‌ای ساحر بوده است که این رشته عقاید اسرارآمیز الهه دیونیسوس را تأسیس کرده و خود او نیز قربانی اعمال «امفازیا» گردیده. و زنان شهر تراس او را قطعه قطعه کرده‌اند .

این مراسم و عقاید پیروان خدای دیونیسوس که در آغازکاراین چنین خام و وحشیانه بوده است بعدها درصورتهای دیگر که به «اورفیسم» Orpheism معروف است در تمام دنیای سواحل (مدیترانه) یعنی هرجا که نژاد و فرهنگ یونانی وجود داشت انبساط یافت. و از جنوب ایطالیا وجزائر کرت وقبرس معمول گشت و در همه‌جا رسم تناول گوشت‌خام خدای «زاگریوس‌دیونیسوس» Zagreus Dionysus که الاهه حزن و مرگ بوده معمول گردید و شخص تازه مؤمن و مبتدی ماده عنصر الهی را در وجود خود بدینوسیله تقویت می‌کرده و پرورش میداده است.

خلاصه قوانین عقیده « اورفیسم » که عبارت از طهارت و پاکی و پوشیدن جامه‌های سفید و اجتناب از خوردن هرگونه گوشت حیوانی (البته باستثنای گوشتی که رمز پیکر الاهه بوده) و همچنین پرهیز از محرمات نسبت بروابط جنسی و حفظ از آلودگی دامان و عفاف و گذرانیدن عمر به ریاضت همه را رعایت میکرده‌اند باین نیت که روح را از عنصر شرارت و خباثت پاك و مطهر سازند و بعد از مرگ گرفتار عذاب جاودانی (دوزخ) نشوند و بالاخره هر فرد آدمی اگر در طلب سعادت و رستگاری در دنیای دیگر باشد و خواهان و طالب صفای روحانی در این جهان باشد میبایستی این قوانین و مقررات آئین « ارفیسم » را پیروی نماید و از زحمت تعب بعد از مرگ که آنها معتقد هستند رهائی یافته در جزایر نزهت انگیز سعادتمندان و نیکانی جاودانی منزل یابد .

این عقاید «ارفیسم» بعدها در یکی از مکانب بزرگ فلسفی یونان و در جامعه اخوتی که «فیثاغورث» Pythagoras تأسیس نمود تأثیری بسیار کرد. اخوان در مکتب آن فیلسوف بر آن رفتند که وظیفه و تکلیف هرآدمی در این جهان سعی در تصفیه باطن و تطهیر روح است و باید مانند « ارفوس» یا «اپولو» در روان خود یك حالت آرامش و صفا و یك لطف ووجدروحانی‌ایجاد کنند. تدریس و تحقیق در رشته‌های طب و موسیقی و نجوم و ریاضیات و فلسفه محض که نزد

ایشان مطلوب و پسندیده میباشد همه بمنظور آنست که در روان آنان عنصر الهی تقویت شود و روح بعد از مرگ تناسخ یعنی حلول از جسمی ارضی بجسم ارضی دیگر خلاصی یافته ویك صفای علوی و لطف روحانی حاصل نماید .

مذهب یونانیان و شعراء تراژیك (حزن‌انگیز)

غم نامه ها (تراژدی)های معروف یونانی مانند « اشیلوس » Aeschylus و «سوفوکلیس» Sophocles و اوریپیدس Euripedes همه اطراف این نکته دور میزندکه بدبختی وشقاوت آدمیزاد حکمی مقدر است که خدایان او را بدان مجبور و ناگزیر ساخته‌اند، همین معنی را اساطیر یونانی پیوسته تکرار کرده‌اند ولی از این افسانه‌های حزن‌انگیز معلوم نمیشود که این بلایا و بدبختی‌ها را خدایان از روی قصد و عمد مقرر داشته‌اند یا بدستور قضا و قدر غیر قابل اجتناب میباشد؟ که حتی خدایان علیرغم ارادهٔ خود تابع و منقاد اویند برای انسان حتم کرده‌اند . نویسندگان این درام‌های غم‌انگیز مسائل غامضه‌ئی را عنوان کرده‌اند که از آنها این ابهام وآشفتگی حاصل‌میشود و در ضمن نمایشنامه‌های خود قطعاتی از افکار اخلاقی ودینی مندرج ساخته‌اند که باستثنای کتب انبیاء (در عهد عتیق) در عالم ادب شبیه ونظیری ندارد .

فلاسفه و خدایان

اما فیلسوفان یونان ازنظریات و بیانات هومر هماز آغاز دوری جسته‌اند. فلسفه یونان بایك قسم عقیده بوحدت وجود Monism شروع شد آنها گفتند که موجودات دراین عالم‌صور گوناگون یك شئ‌واحد میباشند . طالس Thales بر آن شد که این ذات اصلی آب است ، انکسیمنس Anaximenes معتقد بود که ذات اصلی هوا است هراکلیتوس Heraclitus آنرا آتش دانست . فیلسوفی دیگر بنام اناکسیماندر Anaximander مدعی شد که ذات اصلی مادهٔ‌ئیست نامعلوم و مجهول امکنه. ولی همه‌در این قول متفق شدند که اصل وجود هرچه باشد در هرحال آن‌قوه‌ایست الوهی که دارای صفت خالقیت میباشد . زنوفون Xenophones ایمانی داشت که نیروی خالقه مربوط به خدائی است یگانه که از همهٔ خدایان و آدمیان بزرگتر است نه در صورت و شکل ونه در معنی و فکر. شباهتی بموجودات فانیه ندارد او همه چیز را می‌بیند و هرصدائی را می‌شنود و برهمه امور عالم داناست، اما انسان اصرار دارد که آن خدای یکتا را شبیه صورت خود تصور نماید و از اینرو در وادی ضلالت وسفسطهٔ «تجسم» فرو افتاده است.

یکی از دانشمندان گوید[1] ، «هومر و هسیود هردو تمام اموری که در نزد آدمیان مذموم و قبیح و شرم آور است مانند دزدی و زنا و فریب و دروغ همه را بخدایان خود نسبت داده‌اند ، انسان فانی چنان می‌پندارد که خدایان مولودند و زائیده شده‌اند و جامه به بدن می‌پوشند و مانند آنان هریك دارای صورتی‌وصوتی هستند .

---

۱ ـ رجوع شود بکتاب «افکار و مذاهب یونانیان از عصر هومر تا دورهٔ اسکندر» ص ۸۵

اگر گاوها یا اسبها یا دیگر جانوران دست داشتند و می‌توانستند مانند آدمی با قلم خود کار بکنند و بنگارند و بسازند و نقاشی کنند هر آینه اسبها صورت خدایان خود را بشکل اسب میکشیدند و گاوها تمثال او را بصورت گاو مجسم مینمودند بهرحال هرنوعی از انواع موجودات پیکر خدایان را مانند پیکر جسمانی خودظاهر میساختند. حبشیها میگویند خدایان ایشان‌دارای بشره سیاه و بینی‌های افطس است ولی مردم تراس Thracians برای آلهه خود چشمهای کبود و موهای طلائی قائل میشوند .»[۱]

اما افلاطون Plato از جنبه دیگری این عقایدرا انتقاد میکند. درکتاب جمهوریت‌در آنجا که در باب تربیت جوانان بحث کرده ابراز نگرانی بسیار میکند و برآن‌استکه تعلیم افسانه‌ها و اساطیر هومر بجوانان اگر تهذیب و تصفیه نشود هرآینه مفسد اخلاق ایشان خواهد بود.

همچنین افلاطون از مذهب مستور یونانیان عیب گرفته و آنرا انتقاد نموده است و میگوید ضرر این تعالیم رمزی آنستکه آنرا با رعایت اصل «عدالت برای عدالت» تعلیم نمیکنند خالی از خلوص و صفای صرف است زیرا آنها مبادی اخلاق عالیه و تقوی را برای کسب پاداش و جذب نفع بعمل میآورند و منظور ایشان از این اعمال آنستکه‌سعادات برکات آسمانی مانند باران برسر مؤمنین و معتقدین فرو بارد.

البته افلاطون منکر بوجود خدایان نبود لیکن می‌گفت که آلهه آنچنان که هومر پنداشته است نه خود کام اندو نه خطاکار و نه آنچنان که پیروان مذهب مستور مرموز گمان نموده‌اندآنها بیهوده از طریق عدالت منحرف میشوند بلکه خدایان همه در اعمال خود تابع قوای بزرگ عالی و متعالی هستند و برطبق اوامر آن حرکت میکنند مافوق آنها و در وراء تمام موجودات وکائنات یك آفریدگار و صانعی عظیم وجود دارد که خود را از تمام اشیاء و از تمام صور و معانی بالاتر و در کسوت خیر مطلق جلوه‌گر میسازد واو بوده است که در ازل صور ممکنات را ابداع فرموده وارباب انواع همه از او الهام گرفته جهانی این چنین بوجودآوردند، خاك و آب و کوه و دشت و دریا وخدایان وآدمیان و جانوران ازپرتوآن ذات مطلق نمایان گشتند وآن خیرمحض‌وجمال‌مطلق حق‌صرف‌است که‌بدرجات و مراتب مختلف‌نمودار شده است. اما آدمیزاد روانی دارد که درپیکره روان‌او همیشه سائر و ساری بطرف خیرمطلق باید باشدو تا بمرحلهٔ ومقامی برسدکه اززحمت رنج تولد بیابی (تناسخ) نجات یابد و بمقامی برسد که او نیز مانند خدای بزرگ ابدالاباد از مراتب صور و تعینات گذشته به حق مطلق و جمال محض و خیر صرف واصل گردد. الهه و خدایان‌کوچك بنوبت خود بهیچگونه عبادات صوری خوانی احتیاج ندارند وآداب و تشریفات سحره و کاهنان را که آدمیزاد بقوه واهمه خود برای آنها وضع کرده و قرار گذاشته بهیچوجه نمی‌طلبند بلکه‌آنها تنهاچیزیکه از بنی‌آدم می‌خواهند اینست که روح خود را از طریق هدایت منحرف نسازد و بطلب خیرمحض که باریتعالی دربرابر او گذاشته سالك‌و متحرك‌باشند افلاطون بااین عقاید ثابت و استوار در اواخر سنین عمر دراز خود معتقد بود که انکار الوهیت یاتصور اینکه خداوند نسبت به بشر بی‌علاقه و نامهربان است یا توهم اینکه مهرو محبت الهی را بوسیله تقدیم هدایا و نذور وگذرانیدن

---

۱ ـ حدیثی از امام صادق منقول است که مورچه تصور میکند که خدا دارای دوزبانه‌است زیرا داشتن آن نزد آن حشره کمال وجود است .

قربانیها ورسوم میتوان جلب و خریداری نمود غلط و خطا است. و برای هیئت اجتماعیه این چنین تصورات خطرناك میباشد.

در باب افلاطون ودیگر فلاسفه پیروان او سخن بسیار میتوان گفت ولی در اینجا بهمین مختصر که گفته شد کفایت میکند و شمه‌ای از روش واسلوب افکار آنها را تاحدی نشان میدهد و معلوم میدارد که چگونه مذهب عامه مردم یونان در پرتو افکار عالیه و دماغهای نورانی دانشمندان آن قوم از مراحل بدوی سافله بمراتب ودرجات عالیه تقدم و ارتقاء حاصل کرده ارسطوو حکماء رواقیون و فلاسفه مکتب افلاطونیه جدید نیز در پی استاد خود افلاطون همه کوشیدند که‌هموطنان خود را از قیود جهل رهائی‌داده بطرف‌خرد ودانش عالیتر و حیاتی والاتر وآزادتر رهبری‌نمایند.

۴. روم

کلیات و اصولی که در باره مذهب یونانیان‌صدق میکند همچنان‌شامل تاریخ مذهب رومیان نیزمیشودیعنی ادبیات ادوار کلاسیك‌راهنمای کامل و موثقی برای‌علم به مذهب رومیان قدیم نمی‌باشد. آثار نویسندگان روم در عصر جمهوریت و اوایل عهد امپراطوری باید بسر مبنای قواعد انتقادی علمی تجزیه شود تا از نقادی آن ارزش حقیقی معتقدات رومیان باستانی بدست آید. قشر ضخیمی که بردین آنها از اقتباسات از مذهب یونانیان و همچنین تأثیرات ادیان مصری و ملل شرق نزدیك پوشیده شده باید برکنار کرد تا از روی عبادات و آداب لاتینهای باستانی بافکار دینی ایشان‌بتوان بی‌پرده پی برد.

شبه جزیره ایطالیا درست مانند شبه جزیره یونان در آغاز محل سکونت بومیانی بوده که از ریشه نژاد هند و اروپائی نبوده‌اند، هجوم قبائل‌آریائی مخصوصاً سلت‌ها Celtes بآن‌سرزمین درزمانی در اثناء هزاره دوم ق. م از طرف شمال آن شبه جزیره بوقوع پیوسته‌است؛ این‌قبایل مهاجم در آن زمان از جبال اپی‌نین Apennines عبور کرده در سواحل رود تیبر Tiber و در دامنهٔ تلال شرقی شبه جزیره سکنی گرفته‌اند. این اقوام و قبایل لاتین نام داشته و سرزمین آنها را لاتیوم Latium گفته‌اند ولی آنها نیز بنوبت خود در معرض حمله و نفوذ اقوام دیگـر قرار گرفته‌اند. از جمله در قرن هشتم ق. م یك قوم دیگری که با آنها قرابت داشته‌اند بنام طوایف سابین Sabines از کوهها عبور کرده بنواحی شرقی شبه جزیره فرود آمده‌اند و اندکی قبل از این تاریخ باز همان ناحیه مورد تاخت و تاز مردمی دیگر ازطرف شمال قرارگرفته در ناحیه‌ای که به «اتروریا» Etruria موسوم است و آنها از طرف مشرق دریای مدیترانه با سفائن خوددرآن دیار فرود آمده‌اند و ایشانرا اتروسکان گفته‌اند، قومی کارآمد و فعال که روزگاری با رومیان جنگیده‌و آنها را کاملا مغلوب خود ساخته بودند. هم چنین درنواحی و سواحل دور دست جنوبی شبه جزیره (ایطالیا) نیز اقوامی دیگر هجوم آورده‌اند که مورد توجه رومیان نشده‌اند و آنها از ریشهٔ یونانی یعنی «Magina Graecia» بوده و از شبه جزیره یونان مهاجرت کرده‌بوده‌اند و بسواحل جنوب ایطالیا گردآمده‌اند... ازینقرار لاتین‌ها در قرن هشتم قبل از میلاد در میان دو قوه و دو قوم مهاجم قرار گرفتند، اتروسکانها در شمال و یونانیها در جنوب. میزان تأثیر و نفوذ این دو مردم را در تحولات دینی لاتینها اینك بیان خواهیم نمود.

شهر رم در ابتدا یکی از قصبات و بلاد کوچك قوم لاتین بوده بعداز آنکه مهاجرت‌بعضی قبائل برروی تلال مسبعه این شهر در قرن ششم قبل از میلادکاملا صورت گرفت. آن‌شهربوجود آمد و در گرداگرد آن باروی محکم و طولانی بنانمودند . اهالی رم اندك اندك نواحی اطراف‌آن شهر را بقبضهٔ تصرف خود در آوردند ؛ و آن شهر دائماً رونق و توسعه حاصل کرد تا آنکه بر-جسته‌ترین بلاد ایطالیا گردید. در اواخر قرن سوم ق . م «کارتاژها» Carthagians که در برابر نفوذ و سلطهٔ روم مقاومت می‌کردند در هم شکسته شدند و روم برتمام حوزه دریای مدیترانه استیلا و اقتدار حاصل کرد . در نتیجه سازمان اداری بسیار محکم و نیرومند، کار روم بجائی رسید که مدتی دراز بر جهان تفوق واستیلا یافت.

در طول این تاریخ طولانی همانطور که ذخائر ثروت‌و اندوخته‌های اموال دیگر ملل دائماً بشهرروم‌فرو میریخت‌همچنان مبادی و عقاید و آداب آنها نیز بآن کشور حمل می‌شد ودر عقایدو ادیان اصلی رومیها نفوذ می‌یافت ما دراین فصل میخواهیم چگونگی و تاریخ این اختلاط وامتزاج را بیان‌کنیم.

دین رومیان باستانی

تاریخ مذهب رومیان مانند تاریخ شهر روم سرآغاز و ابتدای‌بسیار حقیر و کوچکی داشته است اماکن و معابد مقدسه آنها نخست در خارج از حوزهٔ شهر ایشان قرار گرفته از آنجمله معبد دیانا Diana در جنگلهای آریسیا Aricia در اطراف دریاچه «نمی» Nemi جای داشته است وهمهٔ طوایف و قبایل لاتین آن مکان را مقدس و محل عبادت میدانستند. همچنین در تل‌البان Alban در شرق کشور لاتیوم تمام قبائل اجتماع کرده و باحترام خدای ژوپیتر Jupiter Satiaris جشنها برپا میکرده‌اند.

در ادوار بعد رومیها خوددر هنگام اشاره به مذهب‌اصلی خود از آن به‌دین «نوما» Numa تعبیر کرده‌اند وگفته‌اند که اولین مقنن تاریخی ایشان آن مذهب رابرای ایشان تدوین و جمع‌آوری کرد بی آنکه خود اختراع کرده باشد . این دین شامل یك رشته عقاید به سحر و موهومات و خرافات بود و از طلسمات‌و افسونها و فالهای نیك و بد سخن میگفته‌است و برای خدایان‌وارواح یك ماهیت بی‌نظم و آشفته قائل بوده و برای آنها یك شخصیت برجسته‌ئی نشان نمیداده و حتی جنسیت نر و ماده آنها درست معلوم نبوده است.

بطوریکه یکی از دانشمندان آن مذهب باستانی را چنین وصف کرده است، « مذهب‌رومیان قدیم دارای هیچ تاریخ اساطیری برای افراد خدایان نبوده و برای آنهاهیچگونه نسب‌نامه‌یاعروسی و زواجی‌و یا زاد و ولدی و هیچگونه‌افسانه پهلوانی پرستش پهلوانان و یا افسانه خلقت و مرگ‌و زندگانی آخروی نساخته‌اند خلاصه آنچه که هومر و هسیود با آن طول و تفصیل که برای خدایان یونان ایجاد کرده‌اند رومیها فاقد می‌باشند بقدری این ارواح متفرقه در مزارع و چمنها خالی از شخصیت مستقل و وضوح بوده‌اند که رومیهای قدیم خود آنها را به «نومی‌نا» Numina تعبیر نموده‌اند یعنی «قوای کلی و غیر مشخص» وهیچگونه جسم خارجی برای آنها قائل نبوده و تصوری برای آنها در عالم‌ذهن خود رسم نکرده و برفراز ابنیه و آثار و یا پرده‌های نقاشی یا

ظروف نقشی از آنها نکشیده‌اند . و ظاهراً بعدها از اتروسکان‌ها ویونانیها اعتقاد به خدایان‌مرئی‌و مجسم و شبیه بانسان را اقتباس کرده‌اند.

رومیها ظاهراً توجه فوق‌العاده به وظایف ارباب انواع «الهه» مبذول میداشته‌اند و حدود اعمال ایشانرا بسبکی منطقی مشخص و معلوم میکرده‌اند نه آنکه آنها را بصورت شخص معینی در آورند ... حتی بعد از آنکه کشیشها و کاهنان در تکمیل عقاید و تنظیم افکار روحانی مردم روم قدیم سعی بسیار کردند ، باز وضعیت دین و آئین در آن کشور فقط صورت خاص و مستقلی داشته که شبیه بسایر ممالك و ملل نمیباشد.

الف- دین‌درخانه ومزرعه-مشغلهٔ اصلی رومیان باستانی عبارت بوده است از زراعت مزرعه و جمع‌آوری‌محصول‌و نگاهداری خانواده و توالد و تناسل و بالاخره‌جنگ وپیکار با دیگران ازینرو برای کامیابی‌درامرکشاورزی و بذرافشانی به روحی بنام ساتورنوس Saturnus و برای‌رشد غلات و حبوبات ، به‌روحی دیگر بنام «سرس» Ceres و برای حصار به روحی بنام کونسوس Consus و برای حفظ‌انبارها و مخازن بروحی بنام «اپس» ops و برای شخم کردن وزمین را شیار نمودن بروحی بنام «تلوس» Tellus و برای شکوفه‌ها و ازهار روح فلورا «Flora» و برای نضج و رسیدن‌اثمارومیوه‌ها به روح «پومون» Pomona وبرای حفاظت جنگلها وبیشه‌ها روح «فونوس»- Founus وبالاخره برای حفظ مزارع و کشتزارها به روح «لارس» Lares و برای مراتع و چمنها به «پالس»-Pales وبرای علائم سرحدی و سنگهای‌نشانه حدود مزارع‌بروح «ترمینوس» Terminus و برای، چشمه‌ها به روح «فانز» Fons و برای انهار ورودخانه‌ها به روح «والترنوس»-Valternus احترامی شبیه پرستش مرعی میداشته‌اند و در رأس تمام این ارواح و ما فوق همهٔ اینها «ارباب انواع» روحی بزرگ ژوپیتر Jupiter یعنی پدر آسمانی قرار داشته که مولد باران و موجد اشعه آفتاب فروزان است .

اما در امر خانه و خانواده نیز ایشان یك سلسله ارواح مشابه که دارای قوای روحانی بوده مورد احترام و پرستش قرار داشته‌اند از اینقرار که «جانوس» Janus رب درو دروازه و «وستا» Vesta خدای اجاق (کانون) و موجد شعله آتش (بعینه مانند « هستیا » Hestia نزد یونانیان.) تکلیف و وظیفه رئیس خاندان آن بوده است که مانند کاهن با « جانوس » رابطهٔ نیکوئی داشته باشد ولی زنان بایستی با «وستا» مناسبات حسنه برقرار کنند و قبل از صرف طعام همیشه سهمی از اغذیه خود را برای آن‌ها میگذارند . «پنات‌ها» Penates ارواحی هستند که حافظ و نگهبان انبار آذوغه و مخزن اطعمه‌میباشند و بعد از میان آنها «سرس» و«ژونو» و«ژوپیتر»برای‌پشتیبانی و پناهگاهی خانه برگزیده شده‌اند و در میان آن ارواح «لارها» Lars هر یك با مظهری از مظاهر زندگانی فامیلی رابطه مستقیم داشته‌اند که روزهای معین در ایام ماه افراد خاندان آنها را پرستش و عبادت میکرده‌اند ، از آنجمله روحی بنام «ژینوس» genius موجود است که میتوان گفت حاکی ازنیروی‌حیاتی و زورمندی رجال ومرد قوم وقبیله بوده است وآنرا «روح مردانگی» میتوان نام‌داد. ژینوس موجودی جداگانه است و قوه قادره مستقلی میباشد که در رجال و جوانان نوداماد ظهور میکرده است و هر مردی نسبت به «ژینوس» خود احترام خاصی را رعایت مینموده همانطور که هرزن نسبت به «ژونو» Juno پرستش و ادبی مخصوص مرعی میداشته است او پدر خانواده در روز تولد فرزند ارشد خود در باره ژینوس آداب پرستش خاصی انجام میداده و

معتقد بوده‌اند که مادر خانه رمز تجسم ژینوس آن خانه‌است و روح ثانوی رئیس خانواده میباشد. مراسم عبادت نسبت باین همه ارواح گوناگون بصورت جشنها و تشریفات و آداب عملی انجام می‌گرفته است که با اعمال سحری و با احترام باشیاء مقدسه «تابو» tabu آمیخته بوده و درهمه آن عبادات و مناسك صفات طبیعی جدی ایشان نمایان می‌شده است.

کلمه رلیژیون Religion بمعنی مذهب ازریشه لغتی استکه اززبان ایشان یعنی (لاتین) گرفته شده و در سایرالسنه انتشار یافته است. زیرا کلمه رلیژیو religio بدان زبان بمعنی «عقد رابطه بین دو طرف» است و این نشان میدهد که در عالم معنی این آداب و رسوم مذهبی روابط افرادرا با یکدیگر بهم می‌بندد ولی در عالم عمل یعنی آنچه مربوط بمناسك و عبادات است استقلال جداگانه افراد رعایت میشده و از هر گونه احساس و عاطفه بین الاثنین مبری بوده و در حقیقت بوسیله این اعمال دینی مابین عابد و معبود يك گونه داد و ستد برقرار میگردیده که در برابرانجام آن مناسك ارواح غیبیه پاداش خیری به شخص معتقد میداده‌اند و این ناشی از طبیعت ملی وصفت قومی رومیان است که بالطبع مردمی عملی و فعال و جدی بوده‌اند. بهمین دلیل است که در تشریفات دینی رومیان تکلم بالفاظ غیر ضروری یا تحریف جمل و عبارات یا هر گونه انحراف جزئی از رسوم و آداب مقرره بعقیده ایشان باعث میشده که آن عبادت باطل و بی اثر گردد. از اینجاست که احتیاج به کشیش یا پیشوای روحانی در میان ایشان بوجود آمده است برای آنکه در تحت هدایت و راهنمائی او بتوانند تشریفات و رسوم عبادتی را کماهو وبی‌هیچ زیاده ونقصانی بانجام برسانند.

این بود مذهب رومیان در خانه و مزرعه اکنون باید از مذهب دولت سخن گوئیم؛

۳- مذهب دولتی در روم قدیم- مذهب‌دولتی‌درنزد رومیان قدیم‌دارای‌سازمان‌متشکل‌مضبوطی بوده‌است خدایان‌و آلهه‌وطبقه کشیشان روحانی‌خاصی‌داشته که‌آنها را «فلامین» Flamines میگفته‌اند که‌هریك مخصوص‌خدمت خدائی بوده ولی تشریفات رسمی‌دولتی برعهده ایشان نبوده است. درعصر سلطنت روم‌پادشاه‌خود رئیس‌کاهنان بشمارمیآمدو اینگونه تشریفات‌مهمه را شخصاًوهدایت ورهبری میفرمود‌ه‌درتمام‌ازمنهٔ بعددرتاریخ روم وظیفهٔ انجام تکالیف دینی بعهدهٔ‌عمال‌و‌قضاة‌ذیشأنی‌بوده که‌آنها را «مازیسترات» magistrates لقب داده بودند و آنها بیشتر بوظائف‌مدنی میپرداختندگرچه بعدها تکالیف مذهبی وهدایت دینی را عمال مذهبی «پونتی فیس» pontifiees بعمل می‌آورده‌اند.

روزهای مقرر ومعین در تقویم دولتی که عددش در تمام سال به ۱۰۴ روز میرسید کشیشان خدایان گوناگون والهه مختلف بتوالی يك‌سلسله تشریفات وآداب با نهایت‌دقت ولی با کمال‌خستگی وبی‌تکلف انجام میداده‌اند.

این‌خدایان که در معابد رسمی دولتی پرستش میشده‌اند که بوده و چه بوده‌اند؛ هرچند بعضی از این‌تشریفات خاص خدای معینی نبوده است ولی رویهمرفته فهرست اسامی آلهه‌دولتی‌روم که در بعضی تشریفات دیگر مورد توجه ومحل عنایت قرار داشته‌اند موجود است واسامی آن آلهه ازینقرار میباشد.

انا پرنا	Anna Prenna
کارمانتا	Carmenta
کارنا	Carna

سرس	Ceres
کونسوس	Consus
دیوا انگرونا	Diva Angerona
فلاسر	Flacer
فونوس	Founus
فلورا	Flora
فورینا	Furrina
ژانوس	Janus
ژوپیتر	Jupiter
لارنتا	Larenta
لارس (؟)	Lares
لیبر	Liber
مارس	Mars
ماتر	Mater
ماتوتا	Matuta
نپتونوس	Neptunus
اپس	Ops
پالس (پالاتوا)	Pales
پومونا	Pomona
پورتونوس	Portunus
کرینوس	Quirinus
ساتورنوس	Saturnus
تلوس (پاتومینوس)	Tellus
وجوویس	Vejovis
وستا	Vesta
ولکانوس	Volcanus
ولترنوس	Volturnus

در این فهرست بعضی الهه مانند «ژانوس» و «ژوپیتر» و «مارس» و «وستا» و «نپتون» و «ولکان» بخوبی شناخته شده ومعروفند . براینها اسامی چند الهه دیگر رومی که اهمیت و شهرت بسیار دارند نیز باید اضافه شود و آنها عبارتند از :

ژونو Juno ـ ونوس Venus ـ اپولو Apollo ـ می‌نروا Minerva و مرکوری Mercury

بعضی از خدایان مذکور دراین‌فهرست در این اواخر دیگر محل توجه عامه نبوده و رفته رفته فراموش شده‌اند ولی مابقی هم در شهر روم وهم در سراسر مملکت بستایش و پرستش تمام مردم باقی‌مانده‌اند .

از میان خدایان، ژوپیتر از همه مهمتر و معروفتر است . و اصل آن «ژوپطر»ـDioseis

Pater یعنی «پدر آسمانی» که بعدها مخص و از کثرت استعمال بصورت «ژوپیتر» در آمده وریشه تاریخی آن در ظلمات عهود قدیمه مخفی مانده است . در نزد قبایل قدیم هند و آریائی همین نام باختلاف‌لهجات وجود داشته مانند Dayaus pitar (هندی) وزئوس پاتر Zeus pater (یونانی) این همان الهه معبود دیرین باستانی است که ظاهراً برفراز کوههای آلپ وجودداشته وهمانطور که‌به‌یونان رفت در ایتالیا نیز بصورت ژوپیتر درآمد و بسیاری از خدایان بومیان محلی قدیم در برابر شهرت‌وعظمت او محو ونابود شدند. لقبی که لاتینها باین خدای بزرگ دادند اپتیموس مگزیموس Maxomus Optimus میباشد که می‌توان آنرا «قادرمتعال» ترجمه‌کرد واورا خدای‌برق ورعد وباران می‌دانستند و چون او را خدای نور نیز می‌دانسته‌اند ایام‌البیض (روزهای لیالی بدر) را مخصوص نام مقدس او قراردادند و گفتند که او حاکم سرنوشت انسان‌است واو قبل از وقوع وقایع‌نامطلوب آدمیانرا بوسیلهٔ علائم ونشانی‌هائی آسمانی و قراین ودلایل جوی مانند پرواز پرندگان وغیره‌غیره از آن حوادث و سوانح با خبر می‌سازد که باید همواره مراقب آن علائم ودلایل باشند و ازاینرو او را (بهلاتین) پردویالیس Jove Prodigalis لقب دادند یعنی فرستندهٔ «علائم شگفت» برق وصاعقه از ساحت او برای مجازات بدکاران وخطاپیشگان فرود می‌آید زیرا ژوپیتر حامی و محافظ قانون عدالت است. در شهرروم برای این رب‌الارباب معبد بزرگی در روی تل کاپی‌تولین بنا کرده وآنرا Jupitor Capitolinus نام داده بودند وچون او را حافظ ونگاهبان شهر روم میشمردند در تمام جشن‌ها وافتخارات‌وفتوحات شهرروم مقامی ارجمند برای اوقائل بوده واو را به‌امپراطور یعنی‌حاکم مطلق‌و ویکتور یعنی فاتح کل و ودیکتوس یعنی «شکست‌ناپذیر» ملقب ساختند. نه‌تنهاکنسولهای روم در دورهٔ جمهوریت وقتی که برمسند فرماندهی می‌نشسته به‌معبد او می‌رفته ومراسم عبادت‌وی را بعمل می‌آورند بلکه بعدها هروقت سرداری بزرگ پس از فتح و غلبه در جنگها بشهرتختگاه باز می‌گشت در میان فریاد هلهله وغریو شادی خلائق باتفاق غنائم واسیران جنگی از کوچه‌ها و معابر عبور کرده بمعبد ژوپیتر میرفتند ومراسم عبودیت وشکرانه را بجا می‌آوردند .

اما دو الاهه‌مارس Mars (مریخ) وآلهه کرینوس Quirinus خدایان جنگ شمرده میشدند ونزدیونانیان فارس‌بنام آرس Ares مشتهراست ودرابتدا حافظ‌مزارع‌وگله‌ها در برابر هرگونه‌تجاوز وآزارشمرده‌میشده بعدهاکه خردخردقدرت امپراطوری روم‌بسط‌یافت این خدا برای‌جنگهااختصاص یافت . در شهر روم در معبد مارس Campus Martuis در برابر مذبحی که مقام آن خداوند بوده است تشریفاتی بعمل می‌آورده‌اند . نیزه وسپر علامت مقدس ورمز آسمانی اوست و گرگ جانوری مقدس ومخصوص اوست وکاهنان وکشیشان خاصی بنام سالی‌ها Sallis ومارسال‌ها Martials داشته است .

از خدای کرینیوس Qnirinuis اطلاع زیادی در دست نیست جز اینکه او را نیزخدای جنگ ارکرینال (یکی از تلال هفتگانه شهر روم ـ همانجائی که فعلا قصور سلطنتی قرار دارد) می‌شمرده‌اند ومعبدی خاص او در آنجا ساخته همانطور که معبد مارس درتل موسوم به پلاتین Palatine بنا شده بود و برای کرینیوس خدمه وکهنه ونیز ایام مقرری برای انجام مراسم عبادت او تخصیص داده بودند ، که مطا ق با روز ۱۷ فوریه بوده است و محتمل است که او را خدای «متارکه» یا «دفاع» می‌دانسته‌اند در صورتیکه مارس خدای مهاجمه و حمله شمرده میشد .

الهه ژانوس Janus والهه وستا Vesta هردو درمراسم دینی‌بیکدیگر متصل‌اند ودرتشریفات

مناسك هردو را متفقاً مورد عبادت قرارمیداده‌اند. ژانوس که حافظ ونگاهبان درها ودروازه‌هاست در ابتدا وسرآغاز هرکاری نام او ذکر میشده واولین ساعت روز ونخستین روز هرماه و بالاخره نخستین ماه هرسال بنام مقدس او است (کلمه ژانویه Jenuary از نام ژانوس اشتقاق یافته). اولین علامت رمزی که بیاد او برپا کرده بودند در شهر رم عبارت بود از یك دروازه بزرگی که در زاویه شمال غربی فوروم (Forum) قرار داشته است. کهانت معبد او مخصوص شخص پادشاه‌بوده وبعد هم کاهنی‌که برای رهنمائی عبادت او تعیین گردید به سلطان قدوسی Rex Sacrorumملقب گردید ودر مرتبه ودرجه مافوق همه کاهنان مقام داشت. اما برای الهه وستا (خدای کانون) یك شعله آتش را علامت ونشانه قرار داده بودند. وگروهی دوشیزگان بخدمت معبد او (فوروم) قیام داشتند وآن خدای مادینه را خدمت کرده وبعفت وپاکدامنی بسر می‌آورده‌اند.

تأثیر اتروسکانها در عقاید رومیان

این نکته‌معلوم است که شهر روم در سراسر قرن ششم ق. م. درتحت استیلای اتروسکان‌ها درآمده بوده است. این جماعت فعال وتاجرپیشه درزندگانی اجتماعی روم تأثیری بسزا داشته‌اند وآنها بوده‌اند که گرداگرد شهر روم باروئی درخور گنجایش دویست هزار نفر سکنه بنا کردند و طبقه عوام آن شهر را در برابر گروه خواص تقویت وپشتیبانی نموده وباعث ابداعات جدید در دین آنها شدند. ایشان بدون اینکه مزاحم مناسك وعبادات آلهه بومی‌بعضی‌مردم‌آن شهر بشوند عبادت خدایان نوینی را در آنجا ابداع کردند. از جمله برای خدای دیانا Diana که سابقاً معبدش در اریسیا Aricia بوده معبدی تازه برقله‌تل اونتیاAventia(یکی از تلال سبعه روم) بنا نهادند. خدایان ثلاثه رومیان که عبارت بودند از: ژوپیتر و مارس وکیرینوس جای خود را بخدایان ثلاثه دیگر که عبارت‌باشند ازژوپیترgupiter و ژونو Juno ومینروا Minervaداده ومعماران وکارگران اتروسکان برای‌این‌سه‌خدای جدید معبد نوین برفراز کاپتولین بنیاد نهادند.

همین‌ترکیب عقیده‌به ژوپیتر با ژونو بمرورایام تحول یافته ورومیان بعدها برای‌آن‌خداوند نر وماده مقام زن و شوهری قائل گشتند. این اولین دفعه بود که آن اقوام برای خدایان خود معتقد به زواج و زناشوئی گردیدند وظاهراً رومیان باستانی برای ارواح معبود خود یعنی نومینا numina قائل به جنسیت ونرو مادگی‌نبوده‌اند. ژونوقبلا محافظ و «نومنا» numena طبقه اناث (زنها ودختران) بشمار میرفت (همانطور که ژینوس حافظ مردان و جوانان بود) و در هنگام تولد طفل نام او را بتقدیس یاد میکردند وپس از آن بتدریج ژونو تشخص و تبرزی حاصل‌کرده‌بالاخره همسر ژوپیتر شد، ازینرو وقتیکه یونانیها به‌روم‌آمدند ژونو راشبیه و نظیر آلهه‌خود«هرا»دانستند.

اما مینروا Minerva این خدا نیز متحملا ازآلهه اتروسکانها بوده است که‌نزد رومیان قبلا اعتباری نداشته است اتنا Athena نزد یونانیان الاهه حکمت و پشتیبان صنایع وهنر است، بعدها او را درهنگام‌محاربه وجنگ نیز یادمی کرده‌اند وپیکر او رابصورت رزمنده‌های مسلح ومجهز به زره وخود وبانیزه وسپر تصورنمودند باری ساختن مجسمه وپیکر خدایان مجسم همانا از ابداعات اتروسکان‌هاست و ایشان بوده‌اند که صورت آلهه را در معابد نوبنیاد خود برقرار کردند از آنجمله در معبدی‌که برفراز تل کاپی‌تولین بنا نهادند دو ردیف ستون در مرکز محراب نصب کردنـد و

گوشه شمال شرقی آن سه پیکر ومجسمه خاص خدایان سه‌گانه ژوپیتر و ژونو ومینروا برپا داشتند واز آن ببعد رومیان رفته‌رفته برای هریك از خدایان خود تجسم وتشخص معینی را قایل گردیدند از آنجلمه برای ژونو سری دارای دو رخساره یکی در جلو ویکی در عقب تصویر کردند .

اقتباسات از مذهب یونانیان

همانطور که نفوذ فرهنگی اتروسکان‌ها از شمال بجنوب شبه جزیره ایطالیـا توسعه و بسط یافت نفوذ فرهنگی یونانی هم از جنوب بشمال انتشار حاصل‌کرد . مذهب واعمال دینی یونانیان ـ که آمیخته با حرارت اشتعال وآمیخته بذوق شعری بود نزد رومیان امری بدیع و تازه جلوه‌گر گشت ازاینرو اموری بسیار در مبادی ومراسم دینی از آنها اقتباس کردند .

از جمله مطالبی که از یونانیان گرفتند همانا عبارت بود از مجموعه پیشگوئی‌ها واخبار به مغیبات‌که درقرن ششم ق. م به روم‌آمد واین مجموعه منتسب بود بزنی کاهنه موسوم به «کومیان ـ سیبل» Cumaean Sibyl که کتابهای چند از این مقوله گرد کرده بود وآنها را بروم آورده در بنیان معبد تل کاپی‌تولین پنهان کردندویك‌سلسله‌سازمان کشیشی وکهنه برای‌حفظ آنها بوجودآمد. همیشه از دوتن تا ده‌تن کشیش روحانی‌محافظ آن کتابها بودند که بلاتینی‌آنها را duovi Sacris faciundis می‌گفتند در هنگام بروز حوادث خطیر بآنها رجوع میکردند وآنان آیاتی که در آن کتابها نگاشته شده بود میخواندند وبمردم راه چاره وعلاج سوانح را بیان میکردند وگاهی نیز آن کاهنان بخدایان‌وآلهه مراجعه نموده وبرسم مخصوص خودشان تشریفات ومناسکی بعمل می‌آوردند وچون‌این کاهنان از اصل یونانی بودند واین‌اموررااز مبادی ومنابع یونانی اقتباس کرده بود نـزد رومیان جدید وبکلی چیزی تازه بود که در مبادی ومعتقدات آنها بظهور پیوست .پس در سال ۴۹۳ ق . م اشعاری که از آن کتابها به یونانی خوانده شد این چنین تفسیر وتعبیر گردید که برای خدایان ثلاثه معبدی تازه‌بسازند ونیز در وقت دیگر از تعبیرات کشیشان همچو مستفاد شد که باید برای اپولو نیز معبدی بنا شود ، رومیان خدای اپولو را از یونانیها اخذ واقتباس کـرده و بنام «نپتون» Neptune مسمی ساختند و همچنین برای خدای پوزیدن که از آلهه اصیل یونانی بود در رم بسبك ورسم یونانی عبادات ومناسکی‌معمول گشت همچنین الاهه «هرمس» از یونان بروم آمده و به «مرکوری» Mercuryکه خدای تجارت بود تبدیل‌اسم داد ؛ بالاخره بهمین ترتیب‌خدای یونانی افردیت Aphrodite به روم آمده وبا همان آداب و رسوم ولی باسم «ونوس» Venus کـه خدای باغ و بوستان بود شناخته گردید . در همان اعصار عبادت خدای یونانی دیگر اسکولاپیوس «Aesculapius»که نزد یونانیان‌رب‌النوع شفای امراض بود در روم متداول گشت و برای‌اومعبدی مخصوص بناکردند خلاصه آنکه تعدادی کثیر از ارباب انواع یونانی در مبادی و افکار دینی‌رومیها نفوذ کرده و چندین الهه معین و مشخصی برخدایان مبهم ایشان افزوده گشت .

کشیشان‌وکهنه یونانی‌الاصل کتب سیبلی‌Sibelline گاهی یك عده الاهه‌یونانی‌بطوردسته‌جمعی توصیه میکردند وازآنها پیکرهای کوچك ازچوب می‌ساختند وجامه می‌پوشانیدند . گرداگرد میز طعام می‌نشاندند و برسم وآداب معمول یونانیان مراسم ضیافت دینی انجـام می‌گرفت . درتـواریخ نوشته‌اند که هنگام بروز طاعون درسال۳۹۹ق.م برحسب توصیه دوتن ازکشتیهای سیبلی از چندین

الهه یونانی که عبارت‌بودند از اپولو و لاتونا و هرکولس و دیانا و مرکوری ونپتون مجموعاًضیافتی بعمل آوردند ازینقرار الهه یونانی دائماً در روم بصورتهای شبیه انسان درمی‌آمد . بعداً رومیها نیز بهمین سبك و روش خدایانی از خود اختراع‌کردند و مورد احترام و پرستش قرار دادند . چنانکه خدائی بنام «فورتونا» Fortuna برای سرنوشت و خوشبختی بظهور رسید و بالاخره برای هریك از این الهه‌نوظهور یا تازه‌وارد معبدی جدید ساخته میشد .

رومیها نه‌تنها عبادات و مناسك الهه یونانی را از آنها اقتباس نمودند بلکه به‌حکایات‌واساطیر و حماسه‌های یونان نیز علاقه‌مند گردیدند و بسیاری از آنها را از ایشان اتخاذکرده رنگ وجامه ایطالیائی بر آن پوشانده در تاریخ‌روم داخل نمودند . سرگذشتهائی که از حوادث زندگانی ژوپیتر و ژونو و مینروا و دیگر خدایان‌روم نوشته‌اندهمه اقتباس از حکایات و افسانه‌های باستانی یونانی‌است که بعدها بدیگر ملل هم نیز نفوذ یافته و صورت بین‌المللی حاصل کرده است ولی در همانحال قوه تصوریه رومی‌ها نیز عاطل نمانده و بتقلید از یونانیها حکایات و اساطیر جدیدی ابداع و اختراع کردندکه مطلب آن‌ها رومی ولی‌سبك‌آن‌هایونانی‌است مانند اساطیر منسوب‌به «رومولوس» Romulus و «رموس» Remus و «انئاس» Aeneas و «تیبرینوس» Tiberinus و غیره ؛ شعرای بزرگ‌رومی‌مانند اوید و ویرجیل بهمین‌سبك و روش منظومات حماسی و اشعار رزمی بنظم آوردند .

افکار مقتبس از مشرق‌زمین

افکار مذهبی رومیان از ممالك دوردست نیز متأثر گردید ، وقتیکه دولت روم توسعه‌یافت و صاحب اختیار در تمام حوزه مدیترانه گشت و یك‌نیروی بزرگ بین‌المللی گردید پس متوجه‌شد که در دیگرکشورهای عالم فرهنگها و تمدنهایی وجود دارد که باآنهابکلی مباینت دارد ، زندگانی رومیان از سادگی‌زندگی فلاحتی ابتدائی ایام قدیم‌تکامل یافت و بعدها حیات اجتماعی مدنی‌و جنبه امپراطوری حاصل‌کرد ازینرو طبعاً نسبت بافکار و اندیشه‌های دیگران در مقام کنجکاوی و تحقیق برآمدندو پی‌درپی به‌نقایص موجود درمبادی وآراء مذهبی خود متوجه‌گردیدند . رومیانی‌که‌بحکم ضرورت از وطن اصلی خود دورافتاده به‌کشورهای دیگر رفتند مشاهده کردند که عقاید و مبادی ابتدائی‌باستانی ایشان وافی به‌احتیاجات و احساسات ایشان نمی‌باشد ازینرو نسبت بخدایان‌خوداندك شك و شبهه (Septicum) در افکار آنها راه یافت و در صدد طلب معرفت و در مقام کشف حقائق نوین برآمدند . مشرق‌زمین که مهدعقاید اسرارآمیز و افکار روحانی عرفانی (Mysticism) بود برای‌آنها ایجاد حس رضایت نفسانی مینمود . از جمله یك‌سلسله معتقدات را رومیان‌از کشورقدیمی «فریژی» Phrygia اقتباس‌کردندکه عبارت‌بود از اعتقاد به‌ماگنا Magna وماتر Mater وسیبل Cybele (که شرح آن‌در فوق گفته‌شد) . گویند در اثنای جنگهای هفتگانه روم باکارتاژ (۲۲۰ـ۲۱۸ق م.) رومیان پنج‌تن از مردم برجسته شهر خود را بآن‌کشور فرستادند تا سنگی‌مقدس را که گفته میشد ازآسمان افتاده و منزلگاه سیبل است ، بروم بیاورند و نیز بمردم روم اجازت داده شدکه‌بزیارت معبد او درآسیای صغیر بروند و از او سعادت و یاری در این‌دنیا و دنیای‌آتیه طلب کنند؛ بعد از آئین سیبل Cybele، مذهب اسرارآمیز باکوس Bacchus یادیونیسوس با تمام مناسك و آداب آن

بروم آمد ودرسرتاسرشبه‌جزیره ایطالیا رومیان باین آئین گرویدند. طبقه عالیه در جامعه روم چون از هرگونه مذاهب مستور و مخفی متنفر بودند بموجب فرمانی که مجلس سنا در ۱۸۶ق.م تصویب کرد قبول این‌مذهب قدغن‌شد ، و از آن جلوگیری بعمل آمد ولی‌طولی نکشید که دوباره اتباع آن عقیده رواجی از نو یافتند و درتحت‌نظر دولت انجام مراسم‌آن اجازه دار شد .

بعد ازاین تاریخ درطول سنین متوالی مذاهب و عقاید دیگر همچنان از مشرق به‌روم‌سرایت کرده درآنجاریشه‌دوانیدازآنجلمه‌مذهب«ما»Maاز «کاپادوشیا»(آسیای‌صغیر) و ایمان‌به«آدونیس» Adonis از شام و عقیده‌به«ایزیس» و «ازیریس» از مصر (که بآن نام و نشان سراپیس Serapis نهادند) و بالاخره کیش مهر پرستی وآئین میتراMitral از ایران همه در روم انتشار یافت . و مردم روم بامید نجات اخروی و حصول حیات جاویدی کمابیش بآنها گرائیدند زیرا مذهب‌رسمی دولتی روم که درآن تاریخ بدست آگنوستیک‌ها و سیاسیون افتاده بود قلوب مردم را قانع و راضی نمیساخت .

عقاید نهائی رومیان

در حدود یك قرن یعنی۱۵۰-۵۰ق.م‌که دورهٔ جمهوریت روم است‌تمایلات و جنبشهای‌دیگری در افکار و عقاید رومیان حاصل گردید . مذهب‌دولتی روبانحطاط نهاد و ازآن جزصورتی بی‌معنی وشکلی‌میان تهی‌چیزی‌باقی‌نماند . فقط‌شهرروم راجزو خدایان و الهه قرارداده‌وآنرا«Dea Roma» لقب داده‌اند ولی پرستش خدایان قدیم بسبك و روش دیرین اندك اندك منسوخ گردید . طبقه روشنفکران و دانشمندان درتحت تأثیر فلسفه یونانی باسبك انکار و الحاد «atheistic» اپیکوریان را پیش گرفتند و یا مانند رواقیون«Stoics» تابع طریقه و فکرالوهیت‌کل یا پانتیزم Pantheism شدند یاآنکه در این مسائل بکلی بیعلاقه و لاابالی گشتند از آن پس بحث در مادی و دین و مذهب‌برای ایشان امری تفننی بود که دراطراف میز ضیافت و هنگام فراغت‌بادوستان مورد صحبت قرار میگرفت و ازآن مرحله بیشتر در زندگانی‌سیاسی اهل دانش و فکر برای دین ارزشی قائل نبودند.

اگوستوس قیصر روم که بعد از یك‌نسل انقلابات و جنگهای داخلی درصدد برآمدکه دنیارا بسبك قدیم انتظامی جدید بخشد ، اعمال و مناسك مذهبی رومیان باستانی را نیز احیاء و معابد متروکه خدایان را درشهر روم تعمیر و مرمت فرمود و طبقه کهنه و خادمان معابد را رونق‌ونفوذی بخشید و در قله تل پلاتینPalatine باحترام اپولو که پشتیبان خاندان اوبود معبدی ازنو بنا کرد ولی این‌مساعی قیصر محدود بشهر روم بود . و درآنجاهم تأثیری عمیق نکرد . پس قیصر بخیال افتاد که برای منافع‌سیاسی خویش‌آئینی برقرار سازد که او را در سراسر قلمرو رومیان مانند «خدا» بشمار آورند، دنیا درآنزمان احتیاج به‌مرکزعبادتی داشت که همه‌آن عالم‌پریشان راجمعیتی بخشد و بنظر او اینچنین مرکزی جز روح (زنی) جاویدان امپراطوری چیز دیگر نبود برای اینکه این‌اندیشه را تشویق نماید اوگوستوس‌قیصر معبدی در فوروم برپاساخت و یك‌سلسله کاهنان روحانی‌برای‌خدمت آن‌گماشت وآنرا بنام دیویس‌جولیوس(ژولیوس‌سزار) پدرخوانده خود تقدیس‌کرد زیرا به‌سزار مذکور مجلس‌سنای روم بموجب‌فرمان‌خاصی در تاریخ ۴۲ق. م عنوان‌الوهیت بخشیده

بود او نیز در معبد خاص خود ضریح و محرابی برای پرستش زنی وی بنا فرمود . از آن زمان دورهٔ قیصرپرستی و یا عبادت امپراطور در روم آغاز شد . از آن پس مقرر گردید که در ولایات و بلاد دوردست روم همه‌جا احترام به‌زنی امپراطور و حتی بشخص خیالی او معمول گردد . بعد ازمرگ اوگستوس ویرا نیز در عداد خدایان روم قرار دادند و معبد خاص پرستش شخص او همچنان دائر و باقی ماند . همین مقام پرافتخار راپس از وی بدیگر امپراطورهای روم نیز اعطا میکردند و درهنگام تشییع جنازه هر یك از قیصرهای روم هم او را بنام «خداوند» عبادت می‌نمودند بالاخره دوقیصر بنام «کالیگولا» Caligula و «دمی‌تیان» Domitian حتی درزمان حیات خودشان نیز محل عبادت و پرستش قرارگرفتند و قبل از ایشان نیز نرون قیصر Nero معروف همدوش اپولون شمرده شد .

این نکته قابل توجه است که برای امپراطوری روم ایجاد وحدت مرکزی، امری لازم وضروری بود و پیش از وضع قوانین متحدالشکل و تأسیس یك حکومت مقتدر می‌بایستی احترام قلبی واحد و یك حس وفاداری در قلوب عامه نسبت بیك مرکز روحانی عالی نیز فراهم آید . برای حصول این مقصود و بمنظور جلوگیری از اختلاف و تفرقه قومی عبادت امپراطور را کاملاً وضع کردند که آن گرچه تا حدی مفید بود ولی البته کافی نبود و نمیتوانست افراد بشری و جوامع انسانی را با عالم وجود مرتبط و یکنواخت سازد ودر تحت یك قبله مشترك و پرارزش معنوی درآورد . البته درحوزه مدیترانه عبادت امپراطور تا حدی جامع قدرت یگانه مذهبی روم گردید ولی نیرو و قوت باطنی آن بقدری نبود که در روحیات و معنویات افراد ممالك وسیعه نفوذ کرده آنرا بکلی منقلب سازد. ترکیب و اختلاط الهه متعدد یا هرگونه اصول عقاید اختیاری در مذاهب عامه ایجاد یك دین و آئین عمومی نمیکرد . قوای فعالهٔ دیگری لازم بود که بوسیله عقاید قلبی باطنی حصول پذیرد ،بالاخره در روم ودرمصر ، در یونان و در بین‌النهرین مذاهب ملی که محصول ارتباط و ترکیب الهه و خدایان قدیم و جدید مردم آن ممالك بود همه ادیانی موقتی بشمار می‌آمدند بالاخره در اثر مرورزمان این مذاهب و ادیان در برابر منهبی جدید وآئینی نوکه پرمغزتر و بزرگتر ولی ساده‌تر از همه بوددر روی عرصه تمدن نمایان گشت محو و نابود شدند .

این منهب جدید کـه سراسر قلمرو روم را تسخیر کـرد آئین مسیح بود عاملی قوی کـه نه‌فقط انسان را با جامعه مربوط میساخت بلکه رابطه‌ئی معنوی بین افراد جامعه و نه بین آدمی با همسایه‌اش و بالاخره بین خلق و خدا بین زمین و آسمان در تحت عبادت خدای واحد ایجادمیکرد.

۵ . مردم اروپا ـ ادیان ماوراء آلپ

سابقاً درضمن بحث در تاریخ قدیم مذهبی یونانیان و رومیان باستانی گفتیم که چگونه طوائف وقبائل هند و اروپائی ازشمال بطرف جنوب روآوردند ، درشمال اروپا این مردم را همه‌جا می‌یابیم و در آتیه نیز در ضمن بحث از ایران و ارمنستان و هند بازباهمین طوائف و قبایل تلاقی میکنیم . منشاء و مبدء آنها کجا بوده و علت و باعث مهاجرت طولانی آنها باقصای عالم چه‌بوده؟ سؤالی است که هنوز از مشکلات بزرگ تاریخ بشری میباشد . این قوم در مرکز و کانون واحدی آغاز حیات کرده وسپس شعاع حرکت ایشان از هرطرف بسوی جنوب و مغرب و شمال و شمال غربی امتداد یافته است ، آنچه مسلم است اینستکه علت جنبش و مهاجرت آنها ازکانون ابتدائی

مولد و موطن ایشان و در جنوب روسیه یا اوکرانی Ukraine هرچه بوده ولی هرجا رفته‌اند قبایل بومی و سکنهٔ اصلی‌را در سرزمینهـای خط سیرخود مغلوب ساخته وسپس زبان وعقاید اصلیه‌مانند سحروجادو ودیگراعتقادات خو... در آنها تحمیل‌کرده‌اند.

در آنمیان اقوام شمالی یعنی سلت‌ها Celts و تیوتونها Teutons و اسلاوهـا Slavs هرکدام بنوبت خود یك سلسله‌آداب‌دینی و اعتقادات مذهبی برای خود بوجودآوردند و نیزبسیاری از افکار ومعتقدات مختلفه و رسوم و آداب مردم محلی وبومیان اصلی را اقتباس کرده ودرخود تحلیل بردند . اکنون باید دانست‌که‌خرافات و اندیشه‌های‌دیرین‌واوهام باستانی‌قبائل‌قدیم واروپائی چه بوده و چه‌صورتی بعدهابخود گرفته است.

اینك ازهریك ازاین اقوام بااختصار سخن‌خواهیم گفت.

سلت‌ها

درباب سلت‌ها و هجوم ایشان بشمال ایطالیا سابقاً سخنی بمیان آمد از ینرو ذکرآنها را بر دیگر قبایل شمالی اروپا مقدم میداریم تا آنجاکه بوسیله آثار و اسناد تخمینی میتوان تا حدی حدس زده استنباط کرد قبایل سلت نخست ازکانون و موطن اصلی خود بنواحی شمال غربی آلمان روآورده‌اند و درآنجا با بعضی طوائف و اصناف بشری که از ریشه‌شمالی Proto_Nordic و یـا الپین Alpine بوده‌اند امتزاج و اختلاط حاصل کرده‌اند و از آمیزش این دو نژاد یك گروه نژادی جدیدی بوجود آمدکه به قامت بلند و چشمان کبود و زلفهای طلائی یا قرمز موصوف‌بود، پس آنگاه این قبائل بسوی جنوب روآورده نخست بخاك فرانسه (Gaul) هجوم کردند وازآنجاتا سرزمین اسپانی پیش رفتند و همچنین‌به‌سوی غرب تاخته و از ترعه مانش گذشته قدم بخاك جزائر بریتانیا نهادند . وازسوی دیگر نیز جنوباً بشبه‌جزیره‌های ایطالیا و یونان رسیده وازآنجا گذشته ازسواحل آسیا عبور کرده ودربرآسیای صغیردرطول مدت‌قرون متوالی‌ممالکی بوجود آوردند که اسامی‌خود را برآنها نهاده‌اندکه ازآنجمله ناحیه گالاتیا Galatia میباشد .

از مذهب و دین این سلت‌های قدیم باستانی و معتقدات آمیخته بسحر و ساحری ایشان اطلاع مفصلی دردست نیست ولی درنوشتجات (کلاسیك) رومیهای قدیم خاصه در نوشتجات سزار قیصر روم Commentaries که جابجا بآنها اشاره میکند بطور مستقیم بعضی نکات بدست میآیدکه خلاصه‌آن چنین است.

بموجب آنچه که سزارنوشته است سلتها خدائی را پرستش میکرده‌اندکه بزعم او مشابه مرکوری Mercury لاهه رومیان است ولی اسم سلتی او را ذکرنمیکند همچنین‌میگوید که‌پرستش اپولو ومارس و ژوپیترومنروا نیز در نزد قبایل سلت معمول بوده است و بر اینجمله نام خدای دیگری اضافه میکند بنام دیسپاتر Dispater ومیگوید که اصل‌وتبارگالها از این الهه است . هم سزار و هم نویسندگان دیگررومی مانند، تاسیتوس و پلینی Pliny الدر Elder و لوکان Lucan متفق‌اندکه سلت‌ها را پیشوایانی روحانی یعنی‌کاهنانی بوده است بنام دراوید Druids که برای آنها مراسم و قربانیهائی حیوانی و انسانی بعمل می‌آورده‌اند ونیزآداب وعباداتی‌نسبت باشجارداشته‌اندو چون این آلهـه را که رومیان برای اقوام سلت ذکـر کـرده‌اند بخواهیم با اسامی خدایان

قدیم گالها و ایرلندها و انگلیس ها تطبیق کنیم دچار زحمت بسیار میشویم زیرا در برابر هر یك از خدایان رومی چندین الاه و معبود وجود داشته‌اند مثلا در مقابل «مارس» بر حسب توصیف رومیان پنجاه خدای متعدد درنزد آن قبایل باستانی مورد پرستش بوده است ونسبت بسایر آلهه نیز بهمین قیاس خدایان عدیده داشته‌اند معلوم میشود که آلهه سلتی (یعنی پانتئون مجموعه خدایان ایشان)درطول مرور تاریخ ایام اسامی خود را از دست داده و مقداری ازآلهه روم را بجای آنها گرفته‌اند .

ازآنجمله یکی‌از خدایان دیرین‌باستانی‌سلت خدائی‌است بنام‌سرنونس Cernunnos که‌تصویر او را باسه سرشاخدارکشیده‌اندکه دربیش‌گاوی‌باگوزنی غله‌میریزدظاهراً اورا خدای خصب‌وفراوانی وباروری میدانسته‌اندهمچنین‌خدای دیگری داشته‌اند بنام سوسل‌اوس Sucellos که تصویر اوهمیشه باچکشی در دست طرح‌می‌شده‌که‌ظاهراً علامت رعد وبرق است ودر دست‌دیگرجامی داردکه‌علامت مهمان‌نوازی میباشد . خدای دیگری نیز ازآنها باقی مانده بنام اسوس Esus که تبری در دست دارد وشاخه‌های‌درختی راقطع‌میکند. تمام اینها الهه قدیمی اقوام‌گال هستند . در نزد ایرلاندیهای باستانی نام خدائی به‌گوش میرسد بنام داگدا Dagda یعنی «پدربزرگ» ولوگ Lug یعنی«خدای صنایع‌وحرف» .درسرزمین‌انگلستان‌خدائی پرستش میشده‌که‌گالها وایرلاندیها نیزاورامی‌پرستیده‌اند بنام بریجیت Brigit که‌اوراخدای شعر وحکمت‌می‌شمرده‌اند ودو خدای دیگربنامهای دانو Danu و انو Anu الاهه زمین بوده‌اند نزد مردم باستانی‌انگلندوویلز خدایان دیگری‌مورد پرستش واحترام بوده‌اند به اسامی‌مختلف‌مانند «اندرستا» Andrasta (خدای‌فتح وظفر) «بلونوز» Belenos (خدای آفتاب) و«توتاتیس» Totatis (خدای جنگ) و«لیر» Lyr (خدای‌دریا) وبسیاری دیگرکه‌همه‌این الهه‌دربرابرقدوم دین مسیح‌بسرزمینهای ایشان‌رفته‌رفته حالات‌انحطاط‌یافته وصورت‌سلاطین وپادشاهان وملکه‌های افسانه داستانی‌بخودگرفته‌اند مثلا تصورمیرودکه‌افسانه حماسی«شاه‌آرتور» King Arthur پهلوان افسانه بریتونها و اسکاتلندیها همان آرتور Artor خدای قدیم قوم انگلیس است‌که اورا حافظ و نگاهبان زراعت میدانسته‌اند باهمان «ارتواس» Artaios خدای قدیم قوم گال است که نزد ایشان خدای جنگ بوده و امثال این تبدل و انتقال افسانه‌ها و پیدایش‌افکار اساطیری‌مربوط‌باالهه قدیم بسیاراست.

این قضیه‌کمتر مورد تردید است‌که اقوام سلت بحد اعلا مظاهر طبیعت را می‌پرستیده‌اند. مثلا آسمان ، کوهها ، احجار ، اشجار ، دریاچه‌ها ، انهار ، چشمه‌سارها ، دریاها وانواع‌حیوانات مانندگراز وخرس‌وگاو واسب وخرگوش وقوچ حتی‌کلاغ وبسیاری از جانوران مؤنث مانندگاو ماده مورد پرستش ایشان بوده است . ازآنجمله نسبت به«مار» احترامی خاص قایل‌بوده. درافسانه های محلی ایرلاندی یکی‌آنست‌که چون‌قدیس‌پاتریك St. Patrick بآن‌جزیره‌فرودآمد خدایان‌آن ناحیه را از منزلت و مقام‌الوهیت خلع‌کرده وآنها را به قلل جبال وعمق وادیها تبعید فرمود تا مانند موجودات پست‌تر چون‌پریان و ارواح‌بکارهای دیگر مشغول باشد ولی کار عمده راکه‌آنمرد مقدس مسیحی‌درآن سرزمین انجام دادآن‌بودکه خاك ایرلاندرا از مارمصفی‌ساخت بعبارت دیگر رسم مار-پرستی را بر انداخت . بعضی ازآلهه سلت‌ها صورت مزدوجی از انسان و حیوان داشته‌اند . بعضی دیگر شبیه ایونا Epona خدای باروری وفراوانی نعمت‌نزدگالها الهه مؤنثی‌بوده است‌که‌شاخی مملو ازنعم وبرکات‌ارضی دردست داشته وبرپشت اسبی‌سوار بوده یادرمیان‌رمه‌ای‌ازاسبهاجلوس‌کرده بود .

مطلب دیگر که بحقیقت پیوسته آنستکه اقوام سلت درباره فراوانی وازدیاد محصول اعم از نباتات وحیوان وانسان توجه خاص داشته‌اند ازینرو بیك عده قوای روحانی وخدایان نرینه‌ومادینه که موثر در فراوانی نعمت وبرکت بوده‌اند عقیده داشته‌اند وصورت آن قوای ثلاثه را درشکل زنی که در دامان خود اطفالی دارد یا سبدی پراز میوه‌در دست‌گرفته مجسم‌میکرده‌اند. در اوایل ماه‌می (بهار) که هنگام جشن مقدس مذهبی ایشان است تشریفاتی داشته‌اند که تاکنون بقایای‌آن‌جشن در صورت بعضی از رقصها وآداب عامیانه از قدیم‌الایام هنوز در اروپا و امریکا باقی‌مانده . مانند رقص Maypale که در اطراف ستون ماه می بعمل می‌آید در این جشن اعمال سحروجادو نیز بکارمیرفته وآتشها بر فراز تل‌ها وبلندیهامیافروخته‌اند وگله‌ها ور مه‌های مواشی و دواب را از میان‌آنهاعبور میداده‌اند . و در برابر آفتاب مردان وزنان برقص می‌پرداخته وازآن آتش شعله هـای فروزان بخانه‌ها برده‌کانونها و اجاقها را درخانه‌ها روشن میکرده وهیزمهای مشتعل و مشعلهای افروخته‌را در اطراف‌مزارع‌میگردانیده سپس برسم‌نیازبدرگاه الهه‌قربانیهای‌حیوانی وحتی‌انسانی‌میگذرانیده‌اند واین علامت ورمز از بیدار شدن‌کره‌آفتاب بعد از خواب طولانـی زمستان وتجدید حیات و اتخاذ نیروی تازه وی میباشد ، هم در آنروز پسرجوانی را بعنوان پادشاه و دختر جوانی را بنام ملکه برمیگزیده و مراسم خاصی درباره‌آنهابعمل‌آورده‌ومعتقد بوده‌اندکه آنهردوتجسم‌روح‌نباتات‌میباشند پس‌آندورا با یکدیگر تزویج میکرده‌اند.

رسم‌قربانی انسانی‌که درفوق‌اشاره‌کردیم در نزد رومیان بسیار منکر ونامطلوب افتاد وبرای جلوگیری ازآن عمل وحشیانه‌اقداماتی‌کردند. سلت‌ها قربانی انسان را ازآن‌سبب بعمل می‌آورده‌اند که در برابرآلهه بزعم خود حق‌شناسی وشکرگزاری‌کرده باشندوآنهـا را به ازدیاد نعم وبـرکات و فراوانی‌محصولات‌تشویق‌کنند. قربانیهائی‌که برای این مقصود بر میگزیدند عبارت بوده گاهی اززنان واطفال‌خردسال وگاهی‌ازاسراء جنگی یا دزدان وراهزنان وآدمکشان‌که‌آنها رامی‌گرفتند ومی‌بستند وبه پیشوایان دینی وکاهنان(دروید)Drvids تسلیم‌میکردند . نویسندگان رومی وصف این‌رسم‌قربانی سلت‌را چنین‌کرده‌اندکه محبوس‌راگاهی درحضور الهه هدف تیر قرار داده یاآنکه میخی‌درشقیقه‌های آنها میکوفته‌اند ولـی بیشتر قـاعده چنان بوده استکه یك پیکر بسیار بزرگ‌آدمی از تخته یـا شاخه‌های درخت وکاه می‌ساخته درون‌آنرا با جانوران یا با افراد بدبخت‌انسانی انباشته‌وآنگاه‌شخص کاهن درویید Drvid بآن‌آتش میزده است.

البته اینگونه قربانیها مخصوص مواقع مهمه خاص بوده است ودر مواقع عادی فقط‌حیوانات را قربانی‌میکردند بطوریکه‌آریان Arianمورخ‌رومی مینویسد، اقوام‌سلت درکالاشیا پس از قربانی آدمیان باتفاق سگهای خود جشن‌کلانی میگرفتند وآن جانور را باگل‌ها والوان زینت میکرده‌اند ظاهراً بقایای این عبادات‌هنوزتا زمان ما درفرانسه باقی‌مانده است و بعضی از محققین‌که درعبادات وآداب ملل‌اروپا تحقیقات‌کرده‌اند صدها اموری‌را ذکرمیکنندکه از قدیم الایام‌در نزد امم اروپاقبل ازانتشار مسیحیت معمول بوده وتاکنون باقی‌مانده‌است.

سلت‌ها مراسم عبادت الهه را درتحت راهنمائی وهدایت درویدها هم درمعبد وهم درخانه و بعضی مراسم مهـم را در قبرستان انجام میداده‌اند . و ایـن کاهنان و کشیش هـا نه فقط رسوم و آداب دیانتی را رهبری میکـرده‌اند بلکه هـر یك در جامعه مقام سیاسی و اجتماعی برجسته‌ئی نیز داشته‌انـد و مثلا در انتخاب شاه دست داشته و بسمت سفیر و ایلچی بنواحی و ممالك دیگر

می‌رفته در جنگها و محاربات زعامت و پیشوائی میکرده ، ضمناً شاگردانی تربیت میکرده‌اندکه مدت‌های طولانی در حدود بیست سال بآنها شفاهاً تعلیماتی میداده‌اند و مطالب و آداب مذهبی و همچنین اسرار سحر و جادوئی و نیز حرکات کواکب و مواقع نجوم‌وچگونگی خلقت‌عالم رابایشان میآموخته‌اند .

گویند که «درویدها» معتقدبوده‌اندکه جهان روزی بآخر خواهد رسید ودر روزآخرالزمان بر خدایان هم آدمیان سر تسلیم فرود خواهندآورد ودرآنروزآب وآتش عالم را فراخواهدگرفت‌و زمین‌وآسمان نابودمی‌شوندوانسان‌بکلی نیست ومعدوم میشودوبار دیگر زمین وآسمانی‌ازنوبامخلوقاتی جدید بوجود خواهندآمد .

تیوتن‌ها Teutons

«تیوتن‌ها» بعد از «سلت‌ها» در عرصه تاریخ نمودار شده‌اند این قبایل که از ریشه و نژاد هند و اروپائی تا حدی پاکتر و أصیل‌ترند در سواحل جنوبی دریای بالتیك آغاز انتشار کرده و بعضی از ایشان مانند ژوتها Jutes و انگلوساکسون Anglo_Saxons رو بمغرب و بعضی مانند ساکسونها وآلمانها Almanni و لومباردها Lombards و فرانك‌ها Franks بطرف جنوب وبرخی دیگر مانندگوت‌ها goths و واندالها Vandals بطرف جنوب‌شرقی و پاره دیگر مانند‌اسکاندیناویها بطرف شمال‌رو آور گشتند.

تاسیتوس مورخ رومی (۱۰۰ ق . م) خدایان مرکوری و مارس و هرکول را بنام عالیترین آلهه‌تیوتن‌ها ذکر میکنند ازین‌قرار نام سه الاه که خاص‌اقوام‌مذکور میباشد شناخته میشود اول، ودان یاادین (Odin) دوم زیو (Ziu) یاتیو سوم دومار Domar یا تار (Thor) . همان مورخ شرح مبسوطی در آداب و عبادت الهه نرتوس Nerthus نگاشته است و آنرا به اصل عبادات تیوتن‌های‌سواحل بالتیك منسوب میدارد علاوه براین روایات و مسطورات در حکایات دیگرواخبار ملل‌تیوتنی را همه‌تأئید و تثبیت میکنند.

حکایات و اخبار مذکور بیشتر از دو منبع بدست ما رسیده که آن هر دو عبارت است از افسانه‌های ایسلندی یکی بشعرPoetic Edda و دومی به نثر Prose Edda . اولی مجموعه‌سرودها و مناجاتهائی است بدرگاه خدایان و اشعار حماسی که شخصی‌بنام سوموندر حکیمSaemunder (در ۱۰۵۸-۱۱۳۳م) تنظیم کرده است و دومی را شخصی بنام ستورلسون Sturleson در قرن سیزدهم میلادی جمع‌آوری نموده و منظور وی از این‌کارتهیه رساله و متنی برای مطالعه‌شاعران جوان آن بلاد بوده که بخواهند از افسانه‌های قدیم ایسلند در تحریرات و اشعار خود اقتباس‌کنند. گذشته از این دو بعضی مآخذ و منابع نیز بدست ما رسیده ولی‌در اصالت اهمیت در درجه بعد قرار دارند و آنها را «نورس ساگا» Norse Saga می‌نامند.

بالاخره از این منابع دورنمائی در هم آمیخته از دهها خدایان نرینه و مادینه در برابر نظر ما گشوده میشود که بعضی از آنها بسیار دیرین و کهن و برخی نسبةً تازه‌ترند و بعدهابمرور زمان کسب اهمیت کرده‌اند ، ظاهراً یکی از آن آلهه کهنسال خدائی است بنام «زیو» Ziu (Tiu یا Tyr) که با رینه زئوس Zeus خدای یونانیان‌وبالاخره با ژوپیتر و دیوس پیتار Dyaus Pitar

ودیگر سلاله‌های نژاد هند و اروپا از یکریشه واحد اشتقاق یافته‌اند و کلمه تیوزدی Thuesday «روز تیوز» که اکنون در زبان انگلیسی برای «سه‌شنبه» مستعمل است از نام همان خداگرفته‌شده. این آلاه‌نزدتیوتنهای باستانی مظهرآسمان رخشان بوده که بعد بزمین فرود آمده و خدای جنگ شده است . بر خلاف خدای دیگر بنام «دونار» Donar یا «تور» Thor و او در نخست الاه رعد و باران بوده وبعدها خدای زراعت شده و پیوسته بر دائره عظمت و قدرتش افزوده گشته‌تا اینکه عاقبت بزرگترین آلهه در تمام ممالك سرزمین تیوتن‌ها شده است صورت او را با ریشی قرمز و دستهای آهن پوش مجسم کرده که چکشی‌در دست دارد در آسمان برعرابه سوار و دو بز آنرا می‌کشند مخصوصاً در دو مملکت نروژ و ایسلند پرستش و عبادت این خدا بمنتهای توسعه‌و انتشار رسید اسم او درکلمه ترزدیThursday «روزترز» که‌بمعنی پنجشنبه بزبان‌انگلیسی‌است‌همچنان تا بروزگار ما باقی‌مانده است .

شاهان و امراء و سرداران جنگجوی قبائل توتن خدائی را عبادت و احترام میکرده‌اند بنام «ادین» Odin یا «ودان» Wadan زیرا او را رب‌النوع جنگ و پیکار وحامی‌و حافظ‌پهلوانان و رزم‌آوران میدانسته‌اند که جسد جنگجویان کشته در میدان نبرد را بوسیله دو دوشیزه مقرب خودبآسمان نزد خود میبرده است این خدا از درون دریچه قصر خود «والاسکیالف» Valaskialf عالم را در تحت نظارت خود قرار داده و در حالتی که در آسمان ها بسیر وسفر مشغول است دو زاغ سیاه بر دو دوش او نشسته و جهان را دیده‌بانی میکنند که یکی «خیال» و دیگری «حافظه» است‌وآنها هر چه میبینند بگوش او میگویند ، نیزه‌ای‌که‌این خدای جنگ میافکند همیشه بهدف اصابت مینماید و چون همه چیز را می‌بیند و می‌داند ازینرو دانایان و شاعران جهان از او کسب دانش و سخن میکنند . اسم این خدا در کلمه ودنزدی Wednesday «روزودان» (چهار شنبه) در زبان انگلیسی هنوز باقی مانده است . بعضی از مردم تیوتن مانند اهالی ایسلند ودان را خدای بزرگ آسمان می‌دانند که بر خدایان زمین حکم او غالب است و او را «پدر کل» لقب داده و در کار خلقت او را شریك و انباز میشمارند.

اقوام تیوتن بسه چیز بسیار دلبسته بوده‌اند که عبارت باشد ازاولاً باروری وحاصلخیزی. ثانیاً مرگ و موت و ثالثاً آخر جهان . در باب باروری و خصب علاوه بر استمداد ازخدای‌باران وبرق یعنی تور دو خدای دیگر را نیز مورد استعانت و محل عبادت قرار می‌داده‌اند یکی فریر Freyr خداوند برکت و باروری در انسان و حیوان و نبات و دیگری خواهر و زوجه او فریجا Freyja واین هر دو فرزندان خدای ثروت‌نژرد Njord و خدای مادینه نرتوس Nerthusبوده‌اند. در نزد مردم باستانی سوئدالاه فریرFreyr را مافوق همه خدایان دانسته و قبل از اینکه‌به‌پرستش «تور» و«اودین» مذکور بگرایند عبادت فریر نزدشان خیلی رواج داشته است اما زوجه او فریجا نزد سوئدیان الهه محبت و جمال شمرده میشده‌و او را همیشه‌سواربرعرابه مجللی می‌پنداشته‌اندکه دوگربه زیبا با خلهٔی پشمین او را در آسمانها حمل میکنند.

تیوتن‌ها برای تجدید ادوار فصول سالیانه یعنی بهار و تابستان وپائیز و زمستان خدایان متعدد داشته‌اندکه مهمتر از همه یعنی بنام بالدر Balder (نور متبرك) میباشد و او از همه الهه مهربانتر و نجیب‌تر است و در مورد یك حکایت و اسطوره ملی حکایت مرگ غم‌انگیز او را (در پائیز) روایت مینمایند وی فرزند الهه مؤنث فریگ Frigg میباشد که اورا ملکه خدایان و زوجه

«اودین» خدای برق وباران میپنداشته‌اندوکلمهٔ (فرایدی) روزفریگ درزبان انگلیسی برای«جمعه» هنوز نام این خدا را تا زمان حاضر نگاهداشته است.

تیوتن‌ها را خدای دیگری‌است بنام لوکی Loki که‌الههٔشر و زشتی است وی خدائی‌حیله‌گر و باعث انواع شقاوت و بدبختی‌ها میباشد وجود او نزدتیوتنها (مثل سایر اقوام و امم) مسبب مظاهر ناپسند و غم انگیز روزگار و علت مصائب و بلیات ضروری است وی را خدای تاریکی (شب) و زمستان و پروردگار شیطانها و باعث حوادث شر و تصادمات سوء و وقوع حریقها میشمارند .

اما مرگ درنزد اقوام تیوتنی ـ مرگ ابتدای شدائد و مشقات است مادام که کالبد میت نپوسیده است‌ممکن است منشأ آزار و عذاب زندگان بشود و بصورت روح خون‌آشام (Vampur) ویا روان شریر درآید (همین اندیشه خرافی نزد چینیان در آن طرف کره ارض نیز عیناً وجود دارد) نیز جسد مرده‌را ممکن‌است گرگان دوزخ ببلعند وشیطانهائی‌که سراسب دارندآنرا پاره‌پاره کنند و یا عقابهای مردار خوار آنرا ازهم بشکافند .

ولی ارواح مردمان نیکوکار که در زندگانی باعمال صالح و کردار نیك مشغول بوده اند هرگاه بعد از ممات تقدیس و تجلیل شوند باعث سعادت و نیکبختی اعقاب خود را فراهم خواهند ساخت .

اما مسئلهٔ حیات بعد از ممات ، درنزد تیوتنها خیلی مخلوط و درهم پیچیده است در این اواخر آنها معتقد بودند که اموات بعد از مرگ در قبور خود همچنان زنده هستند و در مدت نه شبانه روز حرکت کرده بدوزخ و عوالم سفلی سفرمی‌کنند و در آنجا درطالاری بزرگ برروی تختها می‌نشینند و یکنوع‌فقاع (Mead) می‌نوشند ولی امواتی که از طبقه جنگجویان وپهلوانان باشند به طالار والهالا Valhalla که در قصر آسمانی (اودین) قرار دارد میروند و درآنجا از آنها پذیرائی می‌شود ، و اغذیه گوارا از گوشت خوك تناول می‌کنند و آن طالار پانصد وچهل در بزرگ دارد و سقف آن از سپرهای جنگی مستوراست‌بعد از ضیافت ارواح‌درفضای خارج طالار برای ابراز هنرمندی و پهلوانی با یکدیگر به هماوردی و پیکار می‌پردازند .

در نامه باستانی موسوم به اسنوری Snorri که جزو کتاب منثور ادا Edda ضبط شده است افسانه خلقت بزعم‌تیوتن ها و جرمن ها چنین آمده ،

در روز ازل فضائی دهان گشاده وجود داشت غوطه ور در مه و میغ و سرما بنام گینونگا Ginnunga که ناحیه گرمای فروزان بنام موسپل هیم Muspelheim با آن مجاورت داشت از شکاف مابین آن دو یك جبار قوی هیکل آسمانی برون آمد که به یمیر Ymir ملقب بود بهمین منوال گاوی نیزآفریده شدبنام اودوم لا Audumla که بایستان‌های خودجبار یمیر را شیر می‌داد و تغذیه می‌کرد و نیز از زیر پاهاو دستهای یمیر جبارهای دیگر که برادران او بودند بوجود آمدند ولی این جباران کوچکترکه هرکدام نامی مخصوص داشتند و رئیس آنها به بوری Buri موسوم بود عاقبت همه تجمع کرده و علیه جبار نخستین برخاستند و او راکشته و بدن او را پاره پاره ساختند از گوشت بدن او کره ارض پدیدار شد و از موی او درختان و اشجار و از استخوانهایش کوهستانها و جبال و از خونش دریاها وبحار و از مغز او ابرها واز جمجمه او قبه آسمان بوجود آمد (نظیر وشبیه این حکایت در اسطوره های هندیان وچینیان دیده می‌شود) از فضای گرم و

قسمت دوم

مذاهب هندوستان

مقدمه بر قسمت دوم

مذاهب مردم هند بحد کمال این نکته را شرح میدهد که احساسات بشری نسبت بحوائج روحانی وعقلانی در زندگانی این جهان چگونه است . این شرح وبیان هم نسبت بحقایق زمان حال وهم نسبت بزمان ماضی بسیار عمیق وپرمغز میباشد وهرگونه پرسشی را که انسان در بارهٔ نیازمندی خود بعوالم مذهبی طرح میکند پاسخ میدهد و هیچ نکته را فروگذار نمیکند ، دانشمند محقق در مطالعه و تحقیق تحول مذاهب اهل هند درست مانند باستانشناسی است که در طبقات متراکمه زمین حفاری میکند اونیزدرمراتب وطبقات‌تمدنهای شرق نزدیك‌غورنموده‌وهمیشه باین معنی پی‌میبرد که درزیرهریك ازآن طبقات باز طبقه دیگری کهنسال تروديرينه‌ترقراردارد .

هرچند در حل مسائل مختلفه تاریخ ادیان آنمردم نمیتوان قواعد واصول کلی وضع کرد ولی بدرستی میتوان‌گفت که در سریك اصل توافق عمومی حاصل میباشد وآن اینستکه مردم‌هند حتی مسلمانان وزردشتیان آن دیار بظواهر دنیای مادی قانع شده و جسم وجسمانیات در نزد ایشان در مرحلهٔ ثانوی قرار دارد و معتقدندکه در عالم حقائقی موجود است مربوط به حیوة وعقل وروح که بالاتراز عالم ماده است . در فکر اکثریت هندوان جهان طبیعت نه فقط ایجاد مشکلاتی درحل

مسائل مربوطه به حیوة وروح وعقل طرح کرده بلکه با مظاهر صوری آن فریبنده ودرست متضاد باحقیقت میباشد .

مبدء فکر و اندیشه در نزد هندوان وجین‌ها وبودائی‌ها که زائیده سرزمین هندند همانا وصول بسرمنزل نجات ورستکاری است پس از آن دین جینیزم برخلاف هندوان در اولین درجه عمل انسان را سرچشمه سعادت یا نجات او میداند وبر آنستکه آدمی محصول کارها و افعال خود را می‌چیند وباید طوری رفتار وکردار خود را پیراسته سازد که ازآلایش ماده در امان مانده ودر مراحل ومراتب روحانیت وجود سیر وصعود نماید پس آنگاه دین بودائی است کهمنبع ضلال و گمراهی را در عوالم جسمانی احساسات ظاهری جای میدهد ومیگوید هواجس وامیال بشری است که اورا به بدبختی میکشاند و وی باید در عالم روحانیت فکری وعقلی وارد شود تا آنکه ازبلیه شقاوت محفوظ بماند وروح آسایش جاویدی حاصل کند.

لیکن این کلیات را که در این مقدمه گفته شد نباید قاطع دانست چه هیچیك ازین مذاهب و ادیان سه‌گانه خود را بکلی از دائرهٔ تأثیر خیال و احساس و عمل خارج نمیسازد و چنانکه بعداً در تفصیل تحولات هریك شرح خواهیم داد معلوم‌میشود که هریك از آنها در مبدء خود تا حدی با فکر واندیشه ویاکردار وافعال یا امیال واحساسات سرو کار دارند وهرکدام بنحو مخصوصی در آن باره قضاوت‌مینماید .

هندوها وبودائی‌ها فکر میکنند که رستگاری انسان بسته به رهائی او از مظاهر فریبنده ومحدود گمراه کننده عالم جسم است که باید خود را از قید آن رها کرده به جهان روحانیات و عقلانیات پناه برد و در آنجا بحقیقت محض که ضامن سعادت جاویدی است نایل گردد ولی جین‌ها برآنندکه انسان باید ازدنیای زشت ماده‌که موجب خذلان و ضلالت است خود را رهاسازد.

اینگونه معتقدات خاصه مردم هندوستان که ناشی از اعتقاد به فرار از عالم ماده است در قدیمترین مبادی دینی آنان نمودار میگردد لیکن در همین حا' نباید مبدء بدبینی «pessimisim» را نزد ایشان بحد اغراق ومبالغه رسانید . متفکرین هند بر آنند که موجود آنی را باید ترك کرد وغایت نهائی ابدی را بامید نجات ورستگاری طلب نمود ، اندیشهٔ دینی مردم آن سرزمین در حول این نقطه دور میزند که جسم موجود باعث خطا و محل ضلالت است آنرا باید رها نمود و در راه شادی و مسرت واقعی جاویدانی که در نتیجه حصول به حقیقت وازلیت دست می‌دهد فدا باید نمود و آدمی در شنیدن و بنظر مبادی هندوان درست شبیه کسی است که باشتیاق استماع موسیقی کلاسیك استادانی مانند «بهتوون» و براهمز و دیگران به محفل کنسرت میرود ولی‌در آنجا روح تشنه اوبضربات درهم آشفته جازهای بازاری ونغمات ساده بدوی زنگیان تلاقی مینماید . ولی نکته در اینستکه حقیقت اصلی وراز نهانی در کلمات ومبادی ایشان‌مستور ونهفته است .

ما درآن سرزمین بسه دین عمده تصادف میکنیم‌که‌هریك درفروع وشاخه خود بادیگری فرق واختلاف دارند ولی میتوان گفت که در اصول وریشه با یکدیگر متفق‌اند . نخست مذهب وسیع‌فلسفی‌هندوئیزم یا(برهمنیزم) را می‌یابیم که بدین اصل‌معتقد است که خطای عمدهٔ انسان در طرز اندیشه وتفکر اوست وشقاوتها وبدبختیهای او نتیجه مغالطه وفریبی است که در مظاهر اشیاء موجود است ورابطه به‌گناهها وخطاهای او در زندگانی ندارد .

سوزان « موسپل هیم » پیوسته جرقه ها و شراره‌ها بخارج‌می‌تافت و از آنها آفتاب و ماه ودیگر کواکب موجود می‌شدند . پس‌آن‌سه برادر جبار از پیشانی یمیر صحرائی پهناور ساختند که‌موسوم است‌به میدگارد Midgard درآنجا منزلگاه انسانی بوداز دودرخت درآن صحرا درکناردریامردی و زنی ساخته شد که آدمیان‌نخستین بودند مرد«اسکر«Askr و زن «امبلا«Emblaنام داشت و آنها والدین سراسر آدمیان می‌باشند. پس‌آن سه‌جبار همچنان عفریتانی زشت ساختند که از طبقات تحت‌الارض در دل صحور و جبال منزل گزیده، سپس طبقات فوق‌الارض افلاك را خلق‌کردند که جایگاه خدایان است و به اسکارد Askgard موسوم می‌باشد ودارای قصور و طالارهاست. بین‌زمین و آسمان از قوس قزح پلی آفریدند که آن هر دو را بهم مـی‌پیوندد و خـدائی بـنام هیمدال Heimdall همواره حافظ و نگهبان آن پل است . این است اسطوره خلقت به تفصیلی که درنامه باستانی (ادای) منثور مذکور است . همین اسطور در منابع باستانی دیگر اقوام تیوتنی با اندك اختلاف نیز آمده است .

درآن‌هنگام دنیای‌آشفته و نا همواری‌بوجودآمده بود و دیوهای‌یخی‌را بساحل‌محیط اوگارد Utgard که برکره خاك احاطه داشت تبعیدکردندآن‌خدایان دراسکارد جمع شدند ولی‌آدمیان در میدگارد منزل گرفتند و اموات بدوزخ فرستاده شدند در دریای محیط اژدری هولناك چنبره زده بود . و در جهان آتش یعنی‌فضای موسپل‌هیم گرگهای درنده Fenris را خـدایان با زنـجیرهای سحری بقیدکرده بودند پس خدایان ساکن‌آسمان (اسکارد) ازروی پل قوس قزح گذرکردند و در زیر شجرهٔ جهان قرار گرفته بکارقضاوت و داوری مشغول شدند .

اما درخت جهان که یاگ‌دراسیل Yggdrasil نام دارد درختی کهنسال است مانند ستونی قائم استوار ونه ناحیه عالم در دو طرف‌آن قرار دارند واو را سه ریشه‌است که درهر یك‌مکانی‌وسیع قرارگرفته و جایگاه اموات ودیوهای یخ زده است اما نواحی‌آسمان در شاخ وبرگ درخت قرار دارد (تصور اندیشه این‌چنین شجره‌کیهانی بیش‌وکم درنزد دیگر اقوام‌باستانی مانند سلت‌ها واسلاوها و حتی‌امم‌بین‌النهرین و هندوستان و اقوام آسیای مرکزی همچنان با اندك اختلاف وجوددارد .

معلوم است نظم و سکون همیشه در این جهان پایدار نمی‌ماند ازینرو تیوتن ها معتقدبودند که سه حاکم سرنوشت‌یعنی نورن‌ها«Norns» در زیر آن درخت مکان دارند و آنها مقدرات هرفرد انسانی را از آغاز تولد معین می‌کنند و نیز روز فنای جهان را معلوم می‌دارند . درآنروزنهائی‌آن درخت کهنسال بلرزه درآمده فغان و ناله سر می‌کند گرگان درنده زنجیر های خود را پاره‌نموده از جایگاه آتشین‌خود رو به زمین می‌آورندودیو های آتشین بخدایان حمله‌ورمی‌گردند از طرف‌دیگر دیو های یخی‌نیز از آنسو بجنبش درمی‌آیند ، اژدری که گرد زمین چنبره زده بود در دریا پوست می‌افکند و امواج عظیم و هولناك روی زمین روان می‌سازد .

پس سگهای پاسبان جهنم غریو بر آورده و خدای شر یعنی لاکی Loki اتباع وپیروان خود را در جهان روان می‌سازد تا اینها همه باتفاق یـکدیگر دنیا را ویران سازند و در زیر پای این مهاجمین شرارت بار سیاهکار پل روان بیفرست Bifrost قوس قزح تاب مقاومت نیاورده خرد و نابود می‌شود آنگاه در روی صحرای زمین بین عوامل شـر بـاخدایان و پهلوانان جنگی بزرگ در می‌گیرد پهلوانان وابطال که درتالاروال هالا Valhalla مقام داشتند بیرون تاخته در برابر آنها پایداری می‌کنند ولی‌سرانجام شکست می‌یابند و آدمیان نیست ونابودمی‌شوند و زمین در اثر شرارهٔ

آتش سوخته و معدوم می‌گردد .

چون زمانی از این حوادث بگذرد دیگر بار زمینی از نو از درون دریای بیکران بیرون می‌آید و دوباره فرزندان خدایان یعنی «اودین» و «تور» و «بالدر» و «هدر» Höder از دوزخ خلاصی می‌یابند باتفاق ومعاضدت خدایان دنیائی از نو نظم و آرامش ایجاد می‌کنند و دوباره بشر بوجود می‌آید و حیات از سر می‌گیرد.

این اندیشه و تصور حیرت انگیز که اقوام تیوتنی دربارهٔ قسمت عالم و تاریخ جهان در عالم پندار و وهم انگاشته‌اند مع‌العجب با اندیشه‌های اقوام هندوستانی که معتقد به وجود ادواری جهان هستند بسیار شبیه و مانند است بعد از اینکه مذهب مسیح ببلاد شمالی اروپا نفوذ یافت واقوام توتنی را فرا گرفت مبلغین از سابقه ذهنی آن اقوام درباره مرگ خدایان و بعثت بعد از موت که دربارهٔ قتل ظالمانه خدای بالدر Balder فرزند اودین خدای رعد تصورکرده بودند استفاده کرده همان را درباره خداوند عیسی مسیح تعلیم دادند و البته نزد ایشان بزودی صورت قبول یافت.

اسلاوها

از آنجاکه مذهب مسیح نخست به اقوام سلت و اسلاو نفوذ نمود و سپس به اقوام تیوتنی و مخصوصاً بمردم اسکاندیناوی سرایت کرد ازینرو افکار قدیم باستانی در بارهٔ مسائل چند مانند مرگ و حیات و پایان جهان آنچنان که میان تیوتنها تکامل ونضج یافت در نزد ایشان توسعه حاصل نکرد. یعنی تیوتنها نسبتاً زمانی درازتر در دائرهٔ پاگانیزم باقی ماندند ولی معذلك نزد اسلاوها هم یك سلسله اندیشه های باستانی نژاد هند واروپائی در بارهٔ نیروهای طبیعت چون آفتاب و ماه و آتش و باد و آب و شیطان و ارواح مردگان و قوای بارور و مولد از خاك و از جانوران و نباتات همچنان دیده می‌شود که یادگار اعصار بسیار قدیم است . علم تاریخ مابین اسلاوهای جنوبی (سکنهٔ درهٔ دانوب و ممالك بالکان) با اسلاوهای شمالی (چکها و اسلواکها و لهستانی‌ها و روس‌ها) فرق می‌گذارد از اینرو برای محققین اکنون بسیار مشکل است که بدرستی معلوم سازند اسلاوهای جنوبی قدیماً چه اندیشه‌ها و افکاردینی داشته اند و از اسلاوهای شمالی نیز مطالب بسیاری در دست نیست .

از آنجا که از اسلاوها قبل از عصر مسیحیت هیچگونه آثار ادبی بجای نمانده و اخبار و روایات شفاهی نیزباقی نگذاشته‌اند ازینرو منبع اطلاع ما درباره عقاید این اقوام قبل از آنکه بدین مسیح درآیند تنها مبتنی بر اطلاعات مبهم وغیر دقیقی است که نویسندگان مسیحی از روی تحقیر و استهزاء دربارهٔ آن ملل کافر نوشته‌اند البته بعضی آثار لغوی (فیلولوژیك) وفرهنگی هم تا عصر امروز در گوشه و کنار بدست می‌آید که تا حدی از تحولات افکار اسلاوهای قبل از عصر مسیحیت مطالبی مبهم بدست بدهد .

خلاصه‌ای از مبادی باستانی آن قوم از این قرار است ، نخست آنکه آنمردم برای بعضی حقایق دینی کلماتی واصطلاحاتی داشته‌اند که هنوز در السنهٔ ایشان باقی مانده است . از آنجمله کلمه «بوگو» یا بوغو «Bogu» است که بمعنی غنی و توانگر مطلق وبخشاینده ثروت و مال است برای مفهوم «خدا» استعمال میکنند وکلمه «بسو» Besu یعنی مکروه و ناپسند که برای شیطان یا اهرمن بکار میبرند ازین معلوم میشود که سرچشمه باروری و نعمات و برکات خدایان بوده‌اند ولی شیاطین همیشه دربرابر خدایان خوب ونیکوکار موانعی ایجادکرده مساعی ایشانرا خنثی مینموده‌اند.

درلغت این قوم‌کلمه‌ایست‌که‌بتذکیر «دوچو» Duchu و بتأنیث «دوشا» Dusha میگویند‌و‌آن‌بمعنی روح یا نفس است و کنایه از وجود لطیفی است در موجودات حیه که بعد از مرگ از جسد میت خارج میشود ازینرو معلوم میشود که مسئله مرگ وحیات آنجهانی نزد اسلاوهای قدیم دراعماق فکر ایشان قرار داشته است و ظاهراً همچو می‌پنداشته‌اند که روح بعد از مرگ بصورت جانوری کوچك چون پرنده یا موش یا حشره درنده از درو‌پنجره منزلگاه خارج میشود ودر آنحال اگر ازآن روح فراری به‌مهربانی یاد کرده وگاه‌گاه هدایا واغذیه نثار او نمایند شاید بصورت روح‌اشباح خیالی « دمووژ domovoj» در آمده در ظلمت شب خمیده بخانه باز آمده ودر عقب اجاق منزل گرفته خانه و اصطبل و انبار را شبها محافظت نماید ولی اگر با آن روح خوشرفتاری نکنند و او را ببدی یاد کنند در جسم گرگی‌حلول کرده یا بصورت انسانی گرگ خصلت در آمده برای‌همه ایجاد وحشت وزحمت می‌نماید وعاقبت دیر یا زود روح آن مرده از زمین آهنگ رحلت کرده در سفری دراز وپر از مشقت بجایگاه بهشت «راجی» raji میرود مکانی که در انتهای جهان قراردارد، چون برای این سفر طولانی احتیاج بهزاد وتوشه دارد ازاینرو باید زندگان باو هدایا نثار کنند یا آنکه او خود از ایشان خواهدربود .

روزگاری دراز بعد از نفوذ آئین مسیح همچنان عقیده به‌موجودات شیطانی در عالم تصور و پندار نزد اسلاوها باقی ماند . از آنجمله معتقد بودند که ارواح موذی مادینه (vilen) که صورتی زیبا واندامی دل‌آرا دارند بسهولت بصورت مرغ آبی وغاز و دیگر طیور در میآیند یا آنکه پیکر مار حاصل کرده بآنان که خشنودند نیکی میرسانند وآنانرا که مکروه میدارند آزار میدهند از آنمیان ارواح سرگردان «rusalken» خطرناکتر از همه‌اند که از هرطرف حرکت کرده زندگان را مسحور ومفتون میسازند ، این ارواح خبیثه خود را درون مزرعه غلات و در شاخسار اشجار مخفی ساخته در کمین رهگذران نشسته و ناگهانی بآنها حمله کرده وآنها را دچار رعب و هراس‌و مدهوش‌میسازند ، تنها راه علاج کار آنها ودفع ضرر ایشان آنستکه هدایای خوراکی یعنی اطعمه‌و اشربه گوارا ودسته‌های گل بآنها تقدیم کنند یا جامه‌های زیبا بنام ایشان بدرختها و شاخسار اشجار بیاویزند یا اگر آنها در نهرها واستخرها مخفی‌باشند آن هدایا را بیاد ایشان درآب غرق سازند. بهرصورت طبع موذی ومزاحم این‌شیاطین‌در سراسر زندگانی باعث زحمت وخطر آدمیان است.

همانطورکه تیوتن‌ها به «نورن» norn ویونانیها ورمیها به «سرنوشت» عقیده‌داشتند اسلاوها نیز سرنوشت «Fate» را عامل مؤثری در زندگانی میدانسته و برای او انواع تحف لذیذ از غلات وحبوبات یا نان وپنیروعسل هدیه می‌آورده‌اند ومعتقد بوده‌اند که سرنوشت سررشته زندگانی هرکس را در کف دارد وطول آنرا معین‌میکند وعمر هرآدمی به‌آن رشته وابسته است.

نزد ایشان‌خدای‌آفتاب «دزی باگ» Dazibogu وخدای رعد پرون Perun و خدای آتش ساورگ Svarog بیش وکم اهمیتی فراوان داشته است . خدای مواشی و دواب «ولوس» Volos و خدای باد «استریبوگ» Stribog همه مورد احترام بوده‌اند. اعمال و عبادات در پرستش اینها و دیگر آلهه بوسیله‌کشیشها وکاهنان معمول بوده ومراسمی‌بنام آنها بعمل آورده و قربانیهای‌حیوانی و نوشیدن شراب مقدس وافشاندن خون انجام میگرفته است . تمام این آداب ورسوم بعداز انتشار مسیحیت از میان رفته و کم‌کم محو گردیده وبگذشت زمان فقط اثری نامعلوم ومبهم ازآن جمله در عبادات عمومی ونزد عوام ،باقی‌مانده است.

فصل سوم

هندوئیزم قدیم ـ تحول از اعتقاد به تعدد الهه بمرحلهٔ ترك دنیا

کسانیکه دربارهٔ هندوئیزم مطالعات وتحقیقات بعمل آورده‌اند قبل از هرچیز تنوع مقاصد آن جلب خاطر ایشان را کرده است زیرا هندوئیزم مشتمل برمسائل و مطالب مختلف گوناگون بسیاراست وانواع افکاررامحتوی‌میباشدوبطالبان‌هدایت‌ونجات‌گنج نهانی‌عظیمی‌راوعده ونویدمی‌دهد. در میان مذاهب جهان مذهب هندوئی مانند انبان یك بازرگان دوره گرد مشرقی است که ازنفائس کهن واشیاء سالخورده بسیار جالب مملو وانباشته است ومسلماً آن دینی است که میتوان گفت هر گونه احساسات دینی وعواطف مذهبی را تا حدی دارا میباشد.

تنوع وپیچیدگی عقاید واعمال در مبدء هندوئیزم بقدری دامنه‌دار است که بایستی حدود وسیع وپهناور آنرا با معانی مضیق ومحدود آن تمیز داد.ـ خود هندوان تعریفات کلی و قضایای مطلقه رابرای‌دین‌خود ترجیح نهاده‌اند. برحسب‌اقوال ایشان هندوئی‌عبارتست ازمجموعهٔ اعتقادات وسازمانهای بیشمار ودرهم‌آمیخته که‌از زمان پیدایش آثاروکتب‌مقدسه‌وداها «Vedas» بظهوررسیده وتا کنون ادامه دارد . محققین غربی‌که همواره میل دارند بتعریفات مشخص‌تر ومحدودتر آن‌دین را معرفی کنند برآنند که زمان پیدایش مبادی معروف به ودیك Vedic یا عصر برهمنی مقدمه

تحولاتی‌بوده است که‌عاقبت دین هندوئیزم را فراهم آورده وهندوئیزم در نتیجه عبارت شده از یك سیستم مذهبی‌اجتماعی که در میان مردم آن سرزمین درقرن‌سوم قبل‌از میلاد رشد ونمویافته‌است.

هندوئیزم بمعنای مضیق ومحدود کمتر موجب تنوع مظاهر و اختلاف معانـی میشود ولـی هندوهای‌ارتودوکس(متأصل) یك سلسله عقاید فوق‌العاده گوناگون واعمال مختلف ومتضاد راکه‌از آنجمله است ، عقیده به وحدت وجود ومونیزم ، تعدد آلهه ، توحید ، عرفان (اگنوسیزم) یـا حتی انکار والحاد وثنویت‌وکثرت . وامثال آنرا پیروی میکنند ومرد هندو میتواند در اعمال و افعال اخلاقی‌خود خیلی سخت ومتعصب باشد وهم ممکن است بسیارمسامح، ومساهله کار باشدوحتی‌ممکن است و اعمال ناشی از هوای نفس برخلاف اخلاق حسنه رفتـار کند ممکـن است صوفی مشرب و می‌ستیك باشد شایدبرفتن‌بمعبد وانجام مراسم عبادت منظم ومستمر پا بست‌شود وشاید اگردرتمام‌عمر بهیچوجه بمعبادتگاهی نرود هیچکدام ازاین امور متعارض ومتناقض وصف هندوئیت او را متزلزل وباطل نمیکند تنها چیزیکه براو واجب است رعایت کند آن است که قوانین صنفی (Caste) خود را رعایت نماید و ایمان داشته باشد بارعایت این امور بار دیگر که در این جهان تولد خواهدیافت روزگاری سعیدتر و فرخنده‌تر خواهد داشت .

در مقام شرح و بیان این مذهب حیرت‌انگیز بهتر آنست که آنرا بدوفصل جداگانه‌تقسیم نمائیم یکی را بشرح هندوئیزم قدیم باستانی اختصاص داده و دیگری را دربارهٔ هندوئیزم جدید مخصوص سازیم. و از مد نظر حوادث تاریخ در میان این دو فصل از چند مـذهب دیگر نیزسخن گوییم که عبارت باشند از جینیزم و بودیزم و مذاهب عدیده دیگر که همه از ریشهٔ هندوئیزم قدیم شاخه زده و منشعب شده‌اند و از اینرو شایسته است که آنها را قبل از بحث در هندوئیزم جدید موردمطالعه‌قرار دهیم .

اکنون در این فصل موضوع‌کلام‌ما اصل و ریشه هندوئیزم و سیرترقی و تکامل آنست کـه چگونه از تعدد آلهه منتهی به‌وحدت محض و انکار وجود گردید و ادوار مختلفه تاریخی را بعنوان عصر ودائی و عصر برهمنی چگونه طی‌نمود .

۱. مذهب عصرودائی

هند قبل ازآریان‌ها

هندوستان کشوری باستانی است و قومی‌کهنسال در آن سرزمین دیرین می‌زیسته‌اند پیش از دوهزار سال قبل از میلاد سکنهٔ آن دیار مردمی بوده‌اند سیه‌چـرده با موهای مجعد کـه اعقاب ایشان بنام دراویدیان‌ها Dravidians هم‌اکنون درنیمه جنوبی شبه‌جزیره فـراوانند . ایـن مردم معذلك قومی وحشی ابتدائی نبوده‌اند و در میان ایشان برخی‌گروههای قبایل بدوی از ریشه‌هـای کهنتر وجود داشته که هنوز بعضی از آنها تا عصر حاضر در جنگلهای جنوبی و مرکزی هندباقی مانده‌اند (رجوع شود به شرح و تفصیل قبائل بیرهور Birhors در فصل اول این‌کتاب) در شمال شرقی‌آن کشور بعضی‌قبایل از ریشهٔ مغولی سکنی داشته و در سواحل رود سند هم در حدود۲۵۰۰ ق.م قومی ازریشه‌های مختلف و مخلوط زندگانی میکرده و تمدنی از نوع تمدن عصر برونزبظهور

رسیده و حتی دارای صنایع‌ومعماری خاصی بوده‌اند(این معنی راحفاریهای‌اخیر درهارپا«Harppa» در پنجاب و در خرابه‌های مهانجودارا Mohango_dara در ساحل سند باثبات رسانیده‌است) این قوم دارای مذهب و دینی مترقی بوده که شاید در بعضی نکات اصلیه و ابتدائی‌که هم اکنون درمبادی تناسخ و انتقال ارواح (قانون کارما) هندو موجود است در آن ریشه قدیمی نیز یافت میشده . متأسفانه ازین تمدن باستانی هیچگونه اثرکتبی باقی نمانده وبدست ما نرسیده و دین و آئین این قدماء بکلی بر ما مجهول مانده است .

هجوم آریانها

در زمانی دیرین یعنی در اواسط هزارهٔ دوم قبل از میلاد مردمی از ریشه ونژادی دیگر از دامان کوهها و سلسله جبال هندوکش گذشته و از طرف شمال غرب بداخله‌کشور هند سرازیر شده‌اند و سرانجام آن ملك را تسخیرکرده و بدان صورت و شکلی جدید داده‌اند . آنهامردمی بلند قامت و سفیدچهره بوده‌اند از نژاد ریشه «هند و اروپائی» که خود را « آریان» میخوانده‌اند وآنها به پنج شعبه تقسیم میشدند که هرشعبه دارای قبایل منظم و متشکل بوده است . روزگاری دراز این اقوام مهاجم بطرف شرق دائماً پیش میرانده‌انده و در طلب مسکن و جایگاه اقامت جلو میرفته‌اند.

نژاد شناسان و علماء اینولوژی این مهاجمین کشور هند را منتسب بریشهٔ نژادی میدانند که قبایل و عشایر نیرومند آن از مرکز خود درروزگاری دیرین براه افتاده بجنوب و مغرب و شمال رو آورده و از هرطرف پیش تاخته‌اند . از یکطرف اقلیم اروپا را تسخیر کرده با خون و زبان و آداب خود ملتها و امم گوناگون مانند یونانیها ـ لاتین‌ها ـ سلتها و ژرمن‌ها واسلاوها را بوجود آورده‌اند .

از این قوم قسمتی‌که آنرا آریانهای هند نام نهاده‌اند از طرف دیگر بجنوب تاخته وسپس بسوی‌مشرق عنان گشوده وبجلو رفته‌اند . بعد از آنکه سالیانی بیشمارکه عددآن بر احدی معلوم نیست از دشتهای «باختر» در آسیای مرکزی فرا رفته و از ساحل رود جیحون «آمو» گذشته‌اند شعبه‌ئی از ایشان بسوی هندوستان روی آورده‌اند و شعبه‌ئی دیگر بسوی جنوب غربی هجوم کرده و صحراهای فلات ایران رایی‌سپر اسبان خود ساخته‌اند . این دوشعبه که یکـی بمشرق (هند) و دیگری بمغرب (ایران) منشعب گشته ، بنوبت‌خود باز بسوی جنوب روآورده و در صحراهای‌آن دوکشور متفرق‌گردیده‌اند . در طی شهور اعوام و مرور سنین و ایام در زبان و رسوم وآداب آن هر دوقوم تغییرات بسیار بوجود آورد . و در امر دین و مذهب مابین‌آن دو قبیله آریائی نژاد دوکیش جداگانه«یکی هندوئی » ودیگری «پارسی» پدید آورد که هنوز آثار مصدر واحد و ریشهٔ یگانهٔ آن هر دو مردم در زبان و آئین و روش‌آنها بخوبی نمایان و پدیدار است .

آریانهای هند نخست در سواحل شعب شمالی رود سند فرود آمدنـد آنها که تا آنوقت قومی‌کوچ‌نشین و متحرك بودند اندك اندك سکونت اختیارکرده و قراء و دهات بوجود آوردند وبا اغنام و احشام خود ساکن‌گشتند . در دامنه‌های جبال هیمالیا ایشان روز افزون پیشرفته با آب و هوای آن کشور آشنا شده و رفته رفته از حالت شبانی بدهقانی تبدیل صورت داده کارکشاورزیرا

پیش‌گرفتند . مردها به جنگ ونزاع وپرورش مواشی ودواب و زنها بسازمان خانه و بستان مشغول گشتند . ظاهراً حیواناتی که باخود باین دیار آورده‌اند عبارت بوده ازگاو وگوسفند و بز واسب و سگ ولی از فیل و بوزینه و ببر که جانوران بومی هند هستند خبری نداشتند . آریانهای جنوبی رسوم و آداب دیرین نیاکان خود را در این موطن نوین نیز حفظ کردند همان طعام و شراب را تناول میکردند ازینرو آنان مانند هم نژادان خود یعنی ایرانیان باستانی رسم چنان بوده که از گیاهی نامعلوم بنام «سوما» Soma شربتی مسکر میساخته‌اند و آنرا با شیرآمیخته می‌نوشیده و آنرا شراب الهی دانسته و ازآن نیز نثار درگاه خدایان مینموده‌اند و هنگام‌تقدیم قربانی آن شربت مقدس را می‌نوشیده‌اند.

پیش آهنگ و طلیعه مهاجرین‌آریائی هند از یکطرف با سکنهٔ بومی یعنی (دراویدیان‌ها) مشغول مجادله و تنازع بودند و از طرف دیگر در برابر امواج جدید مهاجمین آریایی‌نژاد که از عقب‌پیش‌می‌آمده‌اند مقاومت ونبرد می‌کردند و ازینرو پیکارها و جنگهای عدیده دربین آنهابوقوع می‌پیوست که‌همه از حماسه‌ها و رزم‌نامه‌های باستانی قوم‌هند ونامه رامایانا Ramayana و مهابهاراتا Mahabharata جاویدان مانــده ضبط و ثبت شده است . در این روزگار است کــه سواحل شعب هفتگانه سرچشمه‌های رود سند در تحت استیلای این‌قوم درآمد و اندك اندك طبقات جدیدی در میان جامعه ایشان بظهور رسید و بذر اولیه اصناف متمایز (کاست‌ها)Castes کاشته شد که هرصنفی کاری مستقل و شغلی جداگانه داشت .

هرقبیله را به رئیسی و سروری احتیاج افتاد که‌آنرا راجا Raja نامیدند (این‌لغت باکلمه rex لاتین از یك ریشه است) و مقام‌این فرمانروابحکم وراثت‌از پدربه پسر منتقل میگردید ، هر قدر که این سرور و بزرگ‌قبیله برناحیه‌ئی وسیعتر تسلط و استیلا پیدا میکــرد دائماً مقتضیات و تکالیف شغل ریاست او زیادتر میشد چندانکه در اواخر عصر ودائی Vedic_age راجه از دیگر افراد ناس بداشتن خیل‌و حشم بسیار وهمچنین کاخها و قصور بزرگ و جامه‌های مجلل درخشان و براق ممتازگردید و برای حفظ و حراست سرزمین قلمرو خود به سپاهیان و جنگجویانی‌حاجت پیداکرد همچنین به اشخاص و افراد روحانی نیازمندگردید تا از پیشگاه خدایان غیبی بــرای او خیر و کامیابی وفیروزی طلب نمایند و خدایان زیردستان او را نگاهبانی کنند ، ازیــن دو دسته ـ سپاهی و روحانی ـ که بگذریم دیگر تابعان او عبارت بودند از دهقانان وکشاورزان وشبانان که همچنان بسبك و روش اجدادی خوددر صحراها و دهات‌زندگانی را بسر می‌آوردند . رئیس‌خاندان بنام پیتار Pitar نامیده میشد (که با کلمه‌پاتر Pater بزبان لاتین و واتر ژرمنی وفادر انگلیسی و پدر فارسی‌و غیره همه از یك ریشه‌هستند) وهمین شغل‌ولقب به‌کشیش روحانی نیز داده میشد و اولاد و اعقاب قبیله از اومنشعب میگشت همسر و زوجه رئیس خاندان بزبان ودائی‌قدیم به‌ماتار Matar موسوم‌بود (باکلمه ماتر mater لاتین وموتر muther ژرمنی و مادر فارسی همه از یك ریشه است) این زن فردی آزاد بوده که در خانه وخاندان مانده موکل اطفال ، فرمانروای‌غلامان وکنیزان سیاه پوست (قوم مغلوب) بوده ولی درغالب موارد تابع امر و فرمانبردار شوهــر خــود می‌بود زیراکه او رئیس مطلق و خداوندگار خاندان شمرده میشد.

بهمان نهج و روش‌که قوم هند و آریایی در طول قرون بیشمار و بیایی در آفاق دوردست بجنبش و حرکت بودند و اندك اندك در هر گوشه و کنار رحل اقامت می‌افکند و در اینجا و

در آنجا توطن می‌گزید ، قوه تصوریه و نیروی پندار و اندیشهٔ ایشان نیز درجنبش و حرکت‌بود و مانند غواصی در محیط وجود و در دریای هستی شناوری میکرد ازینرو اندکی برنیامد که افسانه‌ها و حکایات شفاهی کم‌کم بصور و اشکال‌گوناگون درآمد و داستانهای قومی و حماسه‌ها ورزم نامه‌ها بسرعت متشکل‌گشت . مصادف باهمان اوقات کشیشان یعنی روحانیان نیز یک‌سلسله ادعیه‌و اوراد بصورت ترتیلات وسرودهای دینی در باطن روح و سرنهاد ایشان‌تراوش کرد . اوراد سحری و افسونهای جادوگری را پدید آمد و بالاخره نخستین وقدیمترین آثارکتبی یعنی کتب مقدسه هندو متولد گشت . این جمله در چهار کتاب مدون گردید و بدینترتیب مدت زمانی باین اسامی نامیده شد :

۱ـ ریگ‌ودا Rig_Veda ۲ـ ساماودا Sama_Veda ۳ـ یاجورو دا Yajur_Veda
۴ـ آثار و اودا Athara - Veda.

آباء و نیاکان قبایل هند و آریایی همه تا اولاد و اعقاب ایشان احترام و اهمیتی فراوان برای این مجموعه‌های اربعه قائل‌گردیدند (کلمه ودا بمعنی«علم» در زبان آریایی ریشه‌کهن دارد و لغت انگلیسی «Wit» و « wisdom » همه از آن ریشه باستانی اشتقاق‌یافته) سراسر اطلاعات ما در زمان حاضر ازین‌کتاب کهنسال چهارگانه اقتباس میشود وسرچشمهٔ دانش مادرباب‌عصر ودائی ازآنجا جریان می‌یابد. اکنون بشرح‌آنها میپردازیم:

ریگ ودا

ریگ ودا بمعنای قطعات حمد و ستایش است، هرقطعه را بهندی قدیم « منتر » گویند . این کتاب مجموعه‌ایست از اشعار مذهبی که مجموعهٔ آنها در ده مجلد تشکیل یافته و متضمن افزون از هزار سرود است قوه خلاقه نسلهای متوالی افراد بشری را نمایان می‌سازد . در ازمنهٔ سالفه آن منظومات و قطعات بصورت شفاهی در سینه‌ها ثبت و در اذهان متذکر بود وظاهراً در حدود قرن هشتم قبل از میلاد به قلم آمده و صورت کتابت یافته است. آن سرودها جملگی مناجات‌ها و ادعیه‌ایست که هریك بیکی یا دو خدا از الهه متنوعه قدیم خطاب می‌کند و زیباترین و جالب‌ترین صورتی از پرستش طبیعت را جلوه‌گر مینماید.

خدایانی که مخاطب این نغمات مذهبی هستند ظاهراً الهه باستانی ازمنه دیرین آریائی میباشند بعضی از ملل آریائی نژاد قدیم مانند ایرانی‌ها وهیت ها Hittites و یونانی‌ها و رومیها به سه خدا از آنجمله مشترکا معتقد بوده‌اند که آنها عبارت‌اند از خدای پدر (دیوس پیتار Diyus pitar) که قبلا گفتیم بازئوس پاتر Zeus pater یونانی‌ها و ژوپیتار Jupitar رومی‌ها مشترك است و او نزد همهٔ این ملل «پدر آسمانی» شمرده میشود. دوم خدای مادر که بهندی او را پریتیوی‌ماتار Prithivi Matar خدای‌زمین یا گایا ماتر Gaia Mater یونانیان‌است. وسوم‌خدای میترا mithra که ایرانیان او را میترا یا «مهر» میگویند ونزد همه آنها این الاه خدائی بخشاینده و جواد ، ... و نماینده صدق و ایمان و مکارم اخلاق میباشد و محتمل است که میترا در آغاز خدای آفتاب (مهر) بوده است.

این آلهه ثلاثه در کتاب ریگ‌ودا بصورتی مبهم وبطور اجمال نامبرده شده‌اند و بندرت‌ذکر

ایشان رفته و ظاهراً مقام شامخ قدیم باستانی خود را در آنموقع کم‌کم ازدست داده وخدایان‌نرینه و مادینه که مظاهر طبیعت‌اند بوضوح بیشتر و محیط کشور شمال غربی هندوستان را جلوه‌گـر میساخته جای آنها را گرفته‌اند . از خدایان دیگر که در آن منظومه باستانی « ریگ‌ودا » بطـور برجسته و واضح نام برده شده یکی ایندرا Indra «رب طوفان» است مخصوصاً موجد بـارانهـای سیلابی کـه بعد از فصل خشکی و موسم گرما بظهور میرسد و این خدا نیز از جمله آلهه قـدیم آریانهای باستانی است که در هندوستان صورت دیگر و شخصیت خاصی حاصل کرده است. ایندرا همچنان خدای جنگ نیز شمرده میشده و در نظر پرستندگان او بهیکلی بس عظیم نمودار میگردد که موهای سرورِیش او از هرطرف پریشان است و از آن میان فریادهای بلند برمیآورد و غـرش میکند آواز او رعد است و صاعقه نابود کننده مانند تازیانه در دست راست اوست و او حـامـی و پشتیبان آریانهاست که بمیدان آمده تا آنها را از گزند دشمنان نجات دهد. در هیجانهای عظیمـی که همه ساله او را دست میدهد او اژدهای خشکی وخشکسالی موسوم‌به وریترا Veritra را که در کوههای بلند مقام دارد ومانع جریان آب است می‌زند. اوپهلوان آریان‌هاست و سه قـدح بزرگ از شراب سوما می‌نوشد وخود را آماده کارزار میسازد و اژدهارا کشته آبها را بطرف دریای‌محیط روان میگرداند.

نباید از سرودهای سراسر ستایش که در ریگ ودا دربارهٔ ایندرا آمده همچو تصور کـرد که آریانهای باستانی در سایه پرستش او بسوی توحید «یگانه پرستی» گرائیده بوده یا حتی بسوی «هنوتیزم» henotheism یعنی (رب‌الارباب) پرستی «عبادت خدای بزرگترین» قدم برداشته باشد برخلاف یونانیان باستانی (گرچه در بسیاری از عقاید و آداب با آنها شریك و انباز بـوده‌انـد) هیچوقت آریانها هند یك خدا را مافوق دیگر خدایان کوه اولیمپ قرار ندادند بلکـه هر کدام را بنوبت خود بعظمت و بزرگی یاد کرده و نمازها و مناجاتهای جداگانه در ستایش آنها سروده‌اند .

درست برخلاف ایندرا خـدای هولناك کـه بزعم ایشان در کوهستان مقام داشته است بنـام «رودرا» Rudra موسوم است در کتاب ریگ ودا سرودها وادعیه بسیار بنام او مذکور است آنقوم ازین خدا بیمناك‌بوده و او را سبب و بانی طوفانها و سیلابها که از قلل برف آگین هیمالیا سرازیر میشده می‌پنداشته‌اند. وی بصفات خود دشمن آریانها شمرده می‌شده و جان و مال ایشان را طعمـه فنا و نابودی میساخته پرستندگان وی با خضوع و خشوع بسیار در برابر او افتاده و آن خـدای جبار قهار ابدی را می پرستیده و از او التماس میکرده‌اند که بجای خشم و غضب رحمت و لطف ابراز دارد و بفرزندگان و نوادگان ایشان بخشایش و مهربانی بکنند. در حقیقت او در بدو تاریخ صورتی از خدای شیوا Shiva است که بعدها در نزد هندوان محل عبادت قرارگرفت و هم کشنده است وهم‌نجات دهنده باردیگر همان خدای رود را از فراز قلاع کمرها وقلل کوهسارها مهربانی و رأفت پیشه میکند و در آنجـا نباتات وگیاهـان می‌رویاند که بعضی جانگداز و کشنده و بعضی شفابخش و نجات دهنده هستند.

در کتاب ریگ ودا طی نغمـات ژرف و اشعار بلند در وصف این خدایان مظاهر طبیعت سروده استکه از آنجمله‌یکی‌دیگر وایو Vayu خدای‌باد وحامل عطروبوی خوش است واز ارواح کوچك طوفانی «ماروت» Maruts که بسرعت باد و باران حرکت کـرده در آسمانها به تغنی مشغول است یـاد می‌کنند. همچنین رب سپیده دم بنام اوشاس Ushas (خدای ائس Eos یونانیان) کـه

دوشیزه‌ایست جوان با جامه سپید برفراز عرابه نشسته و اسبان خالدار او را بهرطرف که‌میخواهد می‌برند وی برفراز نشیمنی از طلای ناب قرار گرفته زمام زرین اسبانرا در دست دارد و چرخها و پیکر عرابه نیز از زر ناب است و زودتواز یك طرفةالعین مسافات طولانی را می‌پیماید نیزآلهه سوریا (Surya) خدای پرتو آفتاب والاه ساویتا «Savita» خدای شعاع آفتاب بالاخره پس‌ازآنها نوبت به ویشنو «Vishnu» میرسد که او نیز پروردگار آفتاب است ولی باگامهای وسیع خود بر سراسر کره ارض وجو محیط احاطه دارد و آسمان تا زمین را در سه قدم می‌پیماید و عالم را از شرظلمت شب نجات می‌دهد.

این خدا هم مانند رود را (ویشنو) در میان خدایان مذکور در وداها تاکنون باقی مانده‌و بعصر و زمان حاضر رسیده است و در این طبایع و خصایص اصلیه که بعنوان خدای آفتاب دربارهٔ او قائل بوده است تغییر صورت داده است .

یکی از موجودات جالب توجه مذکور در ریگ ودا همانا شخصی است بنام یاما Yama یعنی انسان نخستین که پس از مرگ خدای مردگان شده برعالم اموات حکومت مینماید آریانهـا این وجود روحانی را ستایش کرده و به نیکی یاد نموده و بنام او ابدان اجساد اموات را برروی توده‌های هیزم نهاده با سرودها و ترتیلات دینی می‌سوزانده‌اند .

در سرودهـای ریگ ودا نـه تنهـا ستایش یـامـا وروان مردگـان فـراوان است بلکـه از پدران و نیاکان مـردم بسیار یـاد کرده‌اند و معلوم است که آریانهای قدیم درباره ارواح اجداد احترامی بحد ستایش رعایت میکردند، و این خود جزئی مهم ازآئین دینی ایشان بوده و همـواره برروی زمین خوانی بنام اموات میگسترده و درآن از نانهای‌گندم و برنج و حبولات و غلات و شیر و شربت «سوما» می‌نهاده وسرودهائی خطاب بارواح نیاکان میسروده وازآنها دعوت میکرده‌اند که بیایند و از آن خوان بخورند و بنوشند .

یکی از خدایان بزرگ و پر مخافت در ودا که مقام معنوی آن مافوق دیگر آلهه میباشد همانا خدای موسوم به وارونا «Varouna» است که درآغاز رب گنبد آسمان بوده است وبعدأخدای نظم و ترتیب و ضبط و سامان امـور شده و تمام قوا و نیروهای عالم در هرجا و در هرزمان تـابع امر او قرار گرفته‌اند و قوانین و نوامیس طبیعت در تحت اراده او واقع شـده و او جهان مواد و جسمانیات را در برابر قوای مدهش وفانی کننده حفظ می‌کند و در همان حال انسانرا بـر اطاعت قواعد و قوانین اخلاقی الزام میفرماید .

وی گناهان را فاش می‌ساخته و مابین حق و باطل قضاوت مینموده و جواسیس و نگاهبانان او درهمه‌جا بوده وناظرومراقب اعمال بنی‌آدمند. ازینرو هروقت آدمیزاد مرتکب گناهی میشده می‌بایستی نزد واردونا بخضوع وخشوع دعاکند و استدعای عفو و غفران نماید. اینستکه درادعیه ونمازهای خطاب به وارونا که درریگ ودا مذکوراست آمرزش افعال ناپسندوغفرانگناهان استدعا شده است .

نزدایشان نظام عالم وجود ازماده و معنا درجهان آفرینش همه درکف کفایت وارونا قرار داشته و ازینرو بالطبع معتقد بوده‌اند که این اله با خدای میترا که رب وفاداری و حفظ پیمان است انباز و همکار میباشند و بعلاوه برآن عقیده بوده‌اند که یك امرکلی مرموز و مستوری بنام ریتا Rita در تمام موجودات عالم وجود دارد کـه همه چیز را به نظم و ترتیب و اعمال مرتب

را میدارد و بر حسب دستور ریتا است که روزها در پی شبها و زمستانها در عقب بهارها بتوالی میآیند و میروند و بموجب ناموس ریتا است که آفتاب مدار خود را طی میکند و انسان عوالم مختلفه حیات را از هنگام تولد تا زمان مرگ میپیماید و همواره آن روح ناپیدا او را رهبری میکند .

از اینها که ذکر شد بگذریم در ریگ‌ودا خدایان بیشمار دیگر نیز نامبرده شده‌اند که هر یك درنظر محققین وعملاء امروز دارای اهمیت ومعنای خاصی هستند وهریك جداگانه مورد عبادت ونماز بوده وبا سنن وآداب عملی محل پرستش قرار میگرفته‌اند ازآنجمله اگنی Agni خدای «آتش» خدای‌آتش وگیاه سوما Somaکه روح الهی درشیره اووجود داشته وافراد ناس‌را باستثنای روحانیون وکشیشان بزرگ بآن گیاه دسترس نبوده است.

رسم عبادت نزد آریانهای باستانی بسیار ساده بوده و آنها درهنگام عبادت با اطمینان قلب و روح امیدوار خدایانرا نماز میبرده‌اند مگردرمواقع خاصی که موجبات بیم وهراس وجود داشته است مثلا خدای رودرا غضبناك شده یا وارونا خشمگین گردیده باشد . درآن ازمنهٔ دیرین این قوم را معبدی یا محل خاصی برای عبادت نبوده است بلکه مراسم پرستش را درزیرگنبد آسمان‌و برفراز چمنهای سر سبز پیرامون محرابی که موقتاً میآراسته‌اند بعمل می‌آورده‌اند . بر روی سبزه تازه نشیمنگاهی نزدیك محراب برای خدایان نامرئی قرار میداد وآنها را بدعا به آن بزم فرا میخوانده‌اند وبرای ایشان اغذیه مطلوب مانند شیر وکره وروغن وحبوب و انواع چارپایان نیاز میکرده و حیوانات قربانی میساخته‌اند و در آنمیان قربانی اسب چون خیلی گرانبها بوده ازهمه مهمتر و مؤثرتر شمرده میشده است . پس از آنکه بگذشت زمان رسم قربانی تشریفات و آداب معینی حاصل کرد فردفرد روحانیان و برهمنان خاص که هریك موظف بانجام عملی مخصوص بوده‌اند معین گشتند . یکی محراب میساخت و دیگری زمین را می‌آراست و دیگری ترتیلی برای دعوت خدایان تلاوت میکرد پس ازآن دیگری آتش قربانی را میافروخت اندك اندك‌بمرور زمان طبقهٔ برهمنان بوجود آمدند وبرهمن برسایر افراد روحانی تفوق‌حاصل‌کرد و اوشخصی شدکه نماز اصلی و مناجات عمده یعنی براهما(Brahma) را قرائت مینمود .

بدون حضور خدای اگنی (Agni) هیچ عملی و قربانی نمیبایستی صورت گیرد زیرا او خدای‌آتش بود (لاتین‌ها، اورا ایگنیس Ignisگفته‌اند) قبل ازشروع بمراسم عبادت نخست‌مناجاتی بنام او میخوانده‌اند و حضور او را بابرام و الحاح تمام استدعا میکرده و اورا با منتهای خلوص ستوده و می‌پرستیدند، درمورد پرستش این خدا همین است که هندوان هند با زرتشتیان ایران درباره مراسم انجام ادب واحترام‌نسبت‌به‌آتش‌اشتراك و شباهت تاریخی دارند همانطور که آتش همهٔ چرکبها و پلیدیها را پاك میکرده همچنان « اگنی نیز گناهان و خطایا » را پاك میکند و محو میسازد «اگنی» نوراست و خرد است و شیطانها (اهریمن)ها را طرد مینماید و خانه‌ئی که در کانون آن مقام دارد مطهرمی‌سازد. وی کاشف اسرار و روشن کننده ظلمات است ، او رابطه بین بشر با دیگرخدایان می‌باشد و حلال مشکلات است از او میبایستی یاری و رهبری طلب کرد. در هنگام زواج و زناشوئی وی شوی روحانی عروس و برادر روحانی داماد شمرده میشده پرستندگان اگنی‌وسعادت ورستگاری‌را درحضور او و درمحضرخود او می‌طلبند وبس.

شرب شراب (سوما) نیز در محفل عبادت هنگام قربانی تکلیفی بایسته و واجب شمرده

میشد ، فشاندن شراب سوما برچمن و نوشیدن‌آن شربت جزو اعمال ومناسك و دینی امری اساسی و حتمی بوده است برگهای این گیاه را برهمنان نیمه شب‌در روشنائی ماه درکوهسارها چیده ودر بزم قربانی حاضر میساخته‌اند آنگاه آنرا مابین دو سنگ کوفته و برآن اندکی آب افشانده و شیره‌آنرا گرفته سپس‌آنرا با شیر آمیخته و آنرا بعنوان شرابی مقدس والهی بـافراد حضار می‌نوشانیده‌اند و اثرسکرآمیز آن را در دماغ ایشان به ظهور قوه مقدسه الهه درآن نبات منسوب می‌دانستند و حتی خدایانرا هم از آن شربت مقدس‌گزیری نبوده است که درآن صحن چمن بنام هریك از ایشان جامی نثار می‌کرده و سرودهائی که بنام سوما در (ریگ ودا) مذکور است می‌سروده‌اند .

برحسب عقیده ساده این اقوام نخستین خدائی بنام برهماناسپاتی Brahmanaspathi میبایستی درآن بزم پرستش حضور یابد . اگرچه سرودهای چندانی آنقدر که برای اگنی و سوما آمده‌درکتاب ریگ ودا بنام‌برهماناسپاتی نیامده وظاهراً پرستش‌او از تحولات است که‌در ادوار بعد ظهور یافته و برهمنان بدلائل خاصی او را تجلیل و تقدیس نموده‌اند و او را صاحب قوه مقدسه نافذه درکلمات واوراد برهمنان می‌دانسته‌اند ولی عامه را با انخدا چندان سروکاری نبوده ازینرو اورا خدای شفاعت شمرده که برای گناهان بشر نزد او طلب آمرزش میکرده‌اند . هرگاه حضور داشته دعای برهمنان اجابت وقبول می‌یافته و الاآن دعاها و سرودها صدائی بی‌معنی و بی‌اثربیش نمیبوده است .

ازینرو(برهما) دعای مقدس را میبایستی بصحت تلفظ و بدقت قرائت کند وغلطی و سهوی درآن روی ندهد وکشیش خاصی (برهمنی) که بوفورعلم و دانش موصوف باشد آنرا بایستی تلاوت کند ولاغیر .

وداهای دیگر

سه ودای دیگر از بسیاری جهات وابسته به ریگ ودا میباشند . ازآن جمله یاجورودا Yajurveda بیشترکلام منثور است و برای‌آن گفته شده که ادعیه و اوراد و نمازهای مذکور و مقرر درریگ ودارا این تکمیل سازد . ودای دیگرموسوم به ساماودا Samaveda مجموعه‌ئی از سرودهای موزون است که برهمنان(کشیشان) درموقع قربانی ونیازشراب سوماآنها را می‌سروده‌اند بیشتر سرودهای مذکورمقتبس و مستعار ازریگ‌وداااست.

اما ودای سوم یا «آتاروا ودا» Atharva veda بیشترازآنهو و دیگراستقلال دارد و آن مجموعه‌ایست مشتمل بر افسونها واوراد (منترها) که از سحر و جادوی ازمنهٔ بسیار دیرین باقی مانده است .

این‌ودا تبیان مظاهرعواطف و شرح‌احساسات خاصی است که درریگ ودا ازآن سخن نرفته مانند ، ترس ــ غضب ، شهوت، نفرت، آلام جسمانی و مساعی برای اصلاح این معایب و معاصی دراین ودا لعنت‌نامه‌ها ونفرین‌ها وادعیه سحرانگیز بسیار است وتا حدی علوم غریبه‌سحرو جادوی معمول در اروپا را بیاد میآورد چنانکه بعضی از آن اوراد برای شفای امراض بکار میرفته و با تلاوت‌آنها شرور و ارواح موذیه را دفع میکرده‌اند و یا بازورآن افسونها ضربات هولناك‌سرنوشت

را برسریك آدمی بدبخت منفورمبغوض فرو می‌آورده‌اند.

بعضی ازاین اوراد و افسونها که برای شفای امراض باآداب خاصی بایستی خوانده شودهمه واقعاً باعث خنده میباشد ولی آنهارانباید بطورکلی احمقانه وخرافی فرض‌کرده زیراآنهاخودمقدمه تحقیقات وسیمتروتهیه زمینه‌های عالمانه‌رادواربعد بوده است.

بعضی فصول «اثاروا ودا» (مخصوصاً باب ۲ آیه ۳وباب ۱۰ آیه۲) بیشترمربوط است به‌آلات واعضاء حیاتی بدن وتـرشحات جسمانی واستخوانهای پیکـرانسانی که بدقت شرح وتـوضیح داده شده‌اند ومعلوم میشود که درآنوقت اندك اندك صنعت طب تشریحی در آغازپیدایش وتکوین بوده است . ودریکی ازآیات‌آن‌کتاب تصریح شده که درآنزمان صدها طبیب مشغول معالجه‌اند وهزارها گیاهان مؤثر دراختیار خود دارند . افسونهای استعلاجی البته بسیارکهن ودیرین است ولی پاره‌ئی آنها که استعمال بعضی ادویه ونباتات را تـوصیه میکنند نشان میدهد کـه رفته رفته روش حقیقی معالجه امراض بوسایل عملی‌شروع به‌پیدایش وظهورکرده بوده است . عدهٔامراضی که درآن کتاب یاد شده طولانی است ولی البته‌آن جمله محتوی برمعلومات مخلوط ومشوش و مبهم میباشد.

خلاصه باید گفت که اقوام قبایل باستانی هندوآریائی دارای مغزهای قوی وروشن بوده‌اند ومبادی تحقیق واستکشافات علمی را درجهات مختلف دانش بسبکی خوب و درست‌آغاز کرده‌اند.

پایان عصر ودیك

چون بادبیات و آثار ایـن عصر روبهمرفته نظر شود فرهنگی پرمغز و نیرومند بوضوح جلوه‌گرمیگردد که این‌قوم باستانی‌هندوآریائی مرحله‌ای‌ازمراحل تکامل وتحول طی کرده وبسیار واضح است که این مردم نیرومند بـا روحی مثبت بازندگانی و حیات روبـروشده‌وازچندین جبهه با اعتماد واطمینان‌کامل‌آغاز بکارکـرده‌اند ودراین‌آثار ادبی باستانی دلائل و علائم برجسته بسیار دیده میشودکه‌آن قوم را به‌آینده بزرگی بشارت میدهد .

درباره یکی ازآن نویدهای‌دیرینه شایسته است که دراینجاکلمه‌ئی‌گفته شود ، نزدیك‌باختتام عصرودیك درروزگاری که‌عده کشیشان (برهمنان)پیوسته روبافزایش‌میرفته واقتدار ونیرومندی‌آنها پیوسته‌زیادمیشده وآنان‌تمام‌اوقات‌خود را صرف‌کارهای مذهبی‌وتحقیقات‌علمی ومراتب‌معرفت ودانش می‌کردند اندك اندك بارقه عقیده وحدت درکل ، اشیاء monism درنهاد ایشان تابش کرده استاز اینجاست که در بعضی سرودهای اخیر ریگ ودا ناگهان مشاهده میشود که بموجودات کلی روحانی اشاره میکنند ازقبیل ویشواکارما Vishva karman یعنی«خالق کیهان» یا پراج پاتیPrajapati یعنی «پادشاه‌آفریدگان» یا «آفریدگارکل». وپوروشا Purusha یعنی «روح‌انسانی» که عظمت یافته وبصورت روح کیهانی «جان جهان» درآمده است وبتمام موجودات حیه ازنباتات و حیوانات فیض بخشیده .وبالاخره ازپرتوهستی خودعالم را موجودساخته است. دریکی ازسرودها (سرود۱۲۹کتاب ۱۰) مخاطب کلام و مقصود مناجات یك حقیقت بی‌نام‌ونشانی است که بکمال صراحت وسادگی‌آنرا «شیء واحد» لقب داده وآنرا اصل و یا عامل نخستین می‌داند که قبل از وجود عالم‌موجود بوده است و در این سرود افکاری بسیارعالی وبلند راجع بخلقت گیتی به‌بیان‌آمده مقالتی بسیار عجیب و حیرت‌انگیز است که درآخر آن میگوید ،

خواه اوعالم راآفریده خواه نیافریده باشد او میداند که این خلقت از کجاآمده وتنها اوست که میداند ودراعلی مقامات سموات قراردارد وجهانرا مراقبت میکند واو شاهد عالم ودانای‌کل باشد وشاید که نباشد .

بخوبی روشن است که برهمنان درپایان دورهٔ عصرودیك کم‌کم دارای افکار مترقی فلسفی شده بوده‌اند وازآنجا که میخواسته اند اصل پیدایش عالم را معلوم سازند و بدانند کـه اشیاء ازکجا آمده‌اند بناچار به تفکرات فیلسوفانه متوسل گشته‌اند . و بالاخره در دماغ روشن ایشان این فکر واندیشه تابیدن گرفته که قبل ازآنکه جبال مرتفع و دریاهای منحفض بوجود آید وقبل ازآنکه خدایان عدیده درآسمانهاقرارگیرند وبالاخره قبل ازآنکه قسمتی‌ازدنیای محسوس ساخته‌وپرداخته یك موجودی بی نام ونشان ومبدء‌ومصدرکل وجود داشته است. این اندیشه برهمنان‌را برانگیخته وبرای‌آنکه او را باسمی مخصوص موسوم سازند سعی بسیارکرده ولی سرگردان مانده‌اند همچنانکه بشرازآن تاریخ تاکنون همچنان در این وادی راه پیموده وهنوزهم بمقصود نرسیده‌است .

برهمنان این موجودنخستین وواحد اول را گاهی «ایندرا»وزمانی «میترا» ووقتی«وارونا» وموقعی «اگنی» نامیده و آنرا ذاتـی علوی و دارای نامهای مقدس بنام گروتمان [۱] Garutman دانسته‌اند واین جماعت متفکر وحکیم پیوسته درباره ماده نخستین‌باندیشه سرگرم بوده‌اند تا اینکه باردیگر درجنبش وتهاجم‌آریائی حرکتی قومی بظهوررسید ، سیل مهاجمین جدید از عقب آنها را بجلو رانده وپیوسته در وادی رود گنگ به‌پیش می‌رفتند ودرشرق وجنوب شرقـی وجنوب طوائف بومی گندمگون باطاعت وفرمانبرداری‌آنها گردن می‌نهادند واین حرکت همچنان روزگاری دراز ادامه داشت سرانجام سراسرشمال ومرکز هندوستان تـا مصب رود گنگ درقبضهٔ ایشان درآمد در آنوقت بناچار درآن سرزمین متوقف گشته وسکونت و استقرار یافته درمعرض تحولات فکری و تبدلات نوینی واقع گردیدند .

۲. برهمنیزم Brahmanism
ظهوراصناف وطبقات(کاست Caste)

در اواخر قرن‌هفتم قبل‌ازمیلادکه آریانها سراسر درهٔگنگ‌را در تحت‌قبضهٔ خود درآوردند در نتیجهٔ تشکیلات و سازمانهای اجتماعی چند در آنجا بظهور رسید یعنی‌در بعضی نواحی امارت‌ـ نشین‌ها ودولتهائی‌بوجودآمدکه در رأس‌آن مهاراجه‌ها بحق توارث سلطنت میکردند در بعضی‌اماکن سازمانهای اجتماعی قبایلی در تحت امر شورای رؤسای قبیله تشکیل مـی‌شدکه در واقـع یکنوع جمهوری عشائری‌بود ، دراین سازمان متحرك وغیر ثابت اجتماع بشری هندوستان ، قوم فاتح یعنی آریانها در مرتبه فوق قرارگرفتند ودرتحت‌آن طبقه سافله یعنی قوم مغلوب که به بشرهٔگندم گون

---

۱ – گروتمان یا گارودا Garuda دراساطیر هند و پادشاه یاآله طیور است که بعضی‌اوقات اورا کنایه ازآفتاب میدانند گویند خدای ویشنو برآن سوار میشود وآن بصورت مرغی است باسرو بال و چنگال ومنقار عقاب ولی با اعضا وجوارح آدمی .

وچهره‌وتیره موصوف بودند وجودداشته ودر تحت یوغ‌استیلاء آریانها جای داشتند. درآنوقت‌هنوز اصناف مختلفهٔ اجتماع از یکدیگر کاملا جدائی و افتراق تام حاصل نکرده بودند ولی اندك اندك در اثر تحولات‌زمان چهار صنف‌متمایز و یا چهارگروه اجتماعی جداگانه صورت تشکیل یافت‌آنها عبارت بودند ازکاشاتریاها «Kashatriyas» یاطبقهٔ امرا وشاهزادگان‌دوم ، برهمن ها Brahmins یا طبقه روحانیون‌سوم ویسیاها «Visiyas» یعنی‌طبقه عامه آرین‌نژاد (کشاورزان وصنعتگران) بالاخره چهارم طبقه‌مغلوب‌وقوم غیرآرین بودندکه‌آنها را سودراها Shudrahas می‌نامیدند یعنی‌سیاه‌پوستان غیرآریائی . آن سه طبقه اول‌که‌همه از ریشه وبن آریانی (نجیب) صرف بودند پیوسته خود را از طبقه چهارمین جدا و دورگرفته ومسئلهٔ رنگ‌بشره‌که‌بسانسکریت وارنا Varna گویند (کلمه‌ایستکه برطبقه اجتماعی (کاست) نیز اطلاق ومعمول‌گردید) اهمیت اساسی در اجتماع حاصل نمود . نه‌تنها مسئله مزاوجت و آمیختگی نوعی و یا رنگی با نوع ورنگ دیگر در اجتماع حرام شناخته شد بلکه آمیزش ونشست وبرخاست وهم سفره شدن با همدگر نیز ممنوع‌گردید و طبقات عالیه آرین سعی میکردند که خون خود را پاك ومصفی نگاهدارند . پس ازآن مابین طبقه حاکمه (شاهزادگان) وطبقه روحانی برهمنان نیزکشمکشی وجودداشت‌که هرگروه بنام مذهب و آئین وپارسوم و عادات برای خود حقی مافوق‌الطبیعه قائل میگردید و تفوق نهائی برطبقه دیگر را مدعی بود .

در این دوره برهمنان اندك اندك صاحب اقتدار معنوی شده بودند ، در این برهه‌از زمان که مذهب در حال تشکیل وتدوین بود نجبا و امرا بکار جنگ وجدال یا سیاست مملکت سرگرم بودند ناچار بودندپیوسته‌بنیروی روحانیون‌اتکاء نمایند واز توجهات عالم‌روحانی غیب‌که‌ازآن‌به‌برهما «Brahma» تعبیر میشدکسب نیرو و استمداد فیض‌کنند وبوسیله اداء نمازها وتلاوت ادعیه وتقدیم قربانیها ازآن عالم یاری جویند ، همین معنی‌باعث میشدکه دائماً برنفوذ و استیلاء طبقه‌ئی‌که‌حامل این دعاها ونمازها واسباب این تشریفات دینی بودند بیفزاید عاقبت‌کار بجائی رسید که‌آنها دارای مرتبه بلند وجلالت قدری عظیم‌گشتند و دارای نفوذ ومقامی‌همشأن وهمرتبه خدایان‌قرارگرفتند. زیرا برای اوراد و اذکاریکه ایشان تلاوت میکردند همه مردم اثری فوق‌الطبیعه وسحرانگیز قائل بودندکه عالم وجود وحتی‌خدایان‌را درتحت فرمان ایشان در می‌آورد درنتیجه‌برهمنان یعنی‌کشیشان هندودرمرتبهٔ اولی دارای مقام مرکزی‌گشتند ودائرهٔنفوذ ایشان برآسمانها وزمینها وغیب ومشهود بسط یافت وبوسیله تشریفات وقربانیهاکه انجام هریك هفته‌ها بلکه ماهها بطول میانجامید وبواسطه تلاوت واثرمنترها واوراد واقف برموز مستور ومؤثر درکائنات شمرده‌گشتند .

گرچه راجه‌ها وپادشاهان‌که بر مرکب قدرت اجتماعی سوار بودند و بحق تفوق نیرو و غلبه حکمرانی میکردند معذلك برهمنان در اعماق دلها نفوذ یافته ویك احترام‌وعزت معنوی نزد عامه ناس حاصل‌کردند وایشان باستناد سرودها و اوراد وادعیه‌کتاب وداها مدعی‌گشتندکه بحکم اجبار و لزوم مؤثر درعالم هستند .

برهمانایا (متون تفاسیر مقدسه‌برهمنان) Brahmana

برهمانا عبارت از یك مجموعهٔحجیم عجیبی‌است ازآثار مکتوبه مشتمل‌برمتن ادعیه‌ومقالات که ظاهراً درآغازکار به نوآموختگان وتازه واردان سلسله برهمنی تعلیم داده میشده . از حوالی

قرن هفتم ق . م به‌بعد این مجموعه شروع بتدوین وتکمیل شده وکراراً صورت انشاء و تألیف‌حاصل کرده ومشتمل‌است برذکر آداب وتشریفات قربانیها ونیز درشرح و تفسیر مناسك و عبادات. این مجموعه در حقیقت متون دینی طبقات مختلفه ومکاتب عدیده برهمنان را تشکیل میدهد ودرضمن اشاراتی به فلسفه عبادات را نیز دارد .البته‌بعضی قطعات وجمل آن ترهات بی‌سروتهی است‌که‌تکرار مکررات میباشد معذلك این کتاب محتوی تعالیم مناسك و عبادات قوم هندومیباشد . البته دستور مراسم قربانیهابا یك‌معانی روحانی‌آمیخته شده‌ومتضمن نظریه «وحدت عالم وجود» است. سیربطرف فکر و عقیده توحید در این ادبیات‌کم وبیش بنظر میرسد ، نظریه خلقت بطوریکه در سرود های اواخر ریگ‌وداگاهی دیده میشود عقیده بـه خدای واحـد و متعال بنام پراج پاتی Prajpati یعنی «خداوندگار خلقت» متضمن‌بر ایمان به قائمیت بذات برای برهماکه خلاق عالم است درآن‌مجموعه کم‌کم نمایان میگردد وبرهمنان در افکار و ادبیات خود بسوی یك قدرت نهائی وقدوسی‌که در برابر اوکل موجودات از بشرگرفته‌تا خدایان علوی همه خاضع وخاشع‌اند سیرمیکنند و اوراکه درحقیقت مرکز عالم‌کون و حقیقت نهائی‌گیتی وبرهما نامیده میشود یاد مینمایند .

کسانیکه برهماناها را نوشته‌اند در واقع‌گام بلندی روبجلو برداشته‌اند و بنای رفیع فلسفه هندوئیزم‌را از نخست پایه‌گذاری‌کرده‌اند .

فلسفه اوپنی‌شادها «Upanishads»

درآن هنگام یکی از بزرگترین ادوار تفکر و اندیشه در تاریخ ادیان بشری در هندوستان بظهور رسید. صاحبان افکار ثاقب وخداوندان‌قریحه‌حادوهوش عمیق درصدد برآمدندکه برای‌ماهیت حق وذات‌حقیقت تفاسیر تازه وفلسفی بیان‌کنند ؛ البته نوشتجاتی که در یکدورهٔ سیصد یا چهارصد ساله(تا انتهای قرن سوم ق . م) بقلم این صاحبنظران‌آمده است تاحدی وابسته وملحق بمجموعه برهماناها میباشد ولی‌آنها مستقلا عبارتند از یك سلسله مقالات کـه در زبان هندو به «اوپنی‌شادها» موسومند . برای مطالعه وتحقق درمذاهب هندوان مجموعهٔ این‌سلسله مقالات فکری و عقلانی از ضروریات میباشد . اوپنیشاد Upanishad که بزبان سانسکریت تحت‌اللفظ «حضور در مجلس‌معلم» را معنی میدهد غالباً بصورت یك رشته‌مکالمات ومفاوضات استکه برای از برکردن وبحافظه‌سپردن تصنیف شده وازین‌جهت اکنون بگوش‌تکرار مکرر میآمد ولی بهیچوجه از عمق معانی ونازك بینی آن‌نمی‌کاهد . در این‌کتاب طبقه امرا و شاهزادگان (کشاتریاها) ازهرگروه و جنس مانند برهمنان درآن مباحثات عقلانی مشارکت می جویند وهمچو معلوم میشودکـه اوپنی‌شادهـا منحصراً تألیف برهمنان نیست وقرائنی موجوداست‌که نشان میدهد دیگراصناف هندو مخصوصاً کشاتریاهادرتدوین بعضی اجزاء آن‌کتاب سهیم وشریك بوده‌اند (مخصوصاً درفصولی‌که نظریه ثنویت(دئوالیزم)درفلسفه سنکاهایا Sankhya را اثبات میکند).

با وجود تنوع مقاصدواختلاف مشارب در اوپنی‌شادها همواره تمایلی به عقیده یکتائی‌وحدت Monism مشاهده میشود و ازینرو از مجموعهٔ رسالات‌مکاتب مختلفهٔ فلسفی و بیانات متفکـرین و حکماء عقیده روشن وبرجسته‌ئی نمودار میشودکه سؤالات ذیل راکه مورد تفکـر وتعقل همه آنها بوده وهست بطور صریح جواب میدهد وآنها اینست ؛

حقیقت چیست ؟ کیهان مظهر ونمودار چیست؟ وآیاهستی بخودی‌خود صاحب حقیقت است ویا آنکه فقط مظهر ونمایش وهمی است ؟ اعمال و افکار بشری آیا مبتنی براساس حقیقت‌است یا برپایه پندار؟ حیات انسانی چه معنی دارد؟ اوپنی شادها بطور کلی در یك قضیه اصلیه ثابت است‌و آن عبارتست از اینکه کل اشیاء خواه مادی وخواه معنوی اعم از صور بشری وحیوانی و نباتی و یا اجرام علوی ویا عناصر ویا ارواح مجرده وخدایان همه وهمه در دریای‌حقیقت وحدت‌مستغرق است و آن عالم‌مافوق‌عالم محسوسات است و منتهای عالم ماده و ذاتی غیرمحدود وقائم‌بنفس‌میباشد و او حق است وبس ... برای این‌حقیقت که غالباً به «برهما» تعبیر کرده‌اند تعریف واضح‌وروشنی ننموده و توصیفاتی که از آن میکنند مختلف است. در بعضی از مقالات مخصوصاً فصول اواخرآن کتاب برای برهما یك نوع‌جنبه الهی‌قائل‌میشود که دارای شخصیت شده است ومیگوید،

او فناناپذیر و خداوند جاویدی علیم و حاضر در همه‌جا و نگاهبان عالم است اوست که فرمانفرمای هستی است .

در یکجا میگوید «آن واحد فرد نامحدود عالم را از خواب بیدار کرد»

در واقع درآغاز عالم برهما بود فرد نامحدودی که در هیچیك از جهات اربعه حدو پایانی ندارد وروح، ذاتی لایتناهی که‌زاینده‌زائیده نشده وقابل ادراك بقوه‌عقل نیست . او روح فضاوکیهان را تشکیل‌میدهد ودر هنگام زوال وفنای جهان او تنها باقی وبرقرار میماند . او عالم را درفضای لایتناهی بیدار کرد و آن انبوهی ازخیالات متراکمه‌است وآن خیال هم اوست وعاقبت دراوناپدید وفانی میگردد. و اوست که چون میدرخشد در جرم آفتاب تابان مانند شعله‌ئی فروزان و آتشی بی‌دخان نورافشان میشود و از حرارت اوست که طعام در معده میگدازد و از ینرو او را حاضردر آتش‌ها وحاضر در قلبها وموجود درجرم آفتاب نامیده است .

بطور کلی اغلب مقالات «اوپنی‌شاد» راجع است به‌برهما که آنرا مانند موجودی لاشیء و بلاحرکت و بدون احساس ستوده‌است . ذاتی غیر شخصی که مانند رحم و زهدان است و عالم ازآن زائیده شده وسرانجام هم بدانجا باز میگردد ، این هویت فرد اصل‌الاصول و جوهرالجواهر تمام موجودات است .

از بین مقالات همچو مستفاد میشود که (ازنظر نگارندگان اوپنی شاد) برهما عبارت از تمام موجودات از جنبه انفعال Otyichvenes میباشد و عالم خارجی که سراسر بوسیله حواس ادراکه برما معلوم شده وبیرون ازماست عین وجود اوست . لیکن این بیان شامل تمام حقایق نیست برهما خود عین قوای فاعله Subjectiveness نیز میباشد یعنی سراسر عالم باطن واحساس و عقل ونفس همه همان خود برهما هستند هرچه درعالم روح انسانی واقع میشود و حتی خود روح نیزمظهری از آن فرد واحد است . در آن کتاب‌تعبیر از نفس ناطقه به‌اتمانAtman کرده واین کلمه‌هرچند گاهی بمعنی شخصیت جسمانی آدمی که مشاهده و محسوس میشود استعمال شده ولی غالباً اشاره بروح باطنی و جوهر نفسانی انسان است که غیر محسوس واز بدن وجسم بکلی متمایز میشود یعنی حقیقت ذات وگوهر واقعی غیرمعلوم، که از آن باصطلاح تعبیر به‌نفس «ego» کنند.

در بسیاری از فقرات اوپنیشاد این نکته مصرح است که برخلاف عقیده ساده عامیانه که برای روح انسان فردیت واستقلال مطلق قائل هستند مابین برهما واتما یك هویت مشترك‌یاوحدت کامل وجود دارد و همه نفوس در تمام مظاهرخود خواه نفس انسانی وخواه روح بهیمی وخواه‌روان

حرکت وروح نباتی وبالاخره نفس‌هرموجود حی‌زنده همان برهماست ولاغیر .

ازینقرار روح‌وروان‌آدمی وروح کیهانی یا «جان جهان»که آنرا پرام اتمن Paramatman گویند شیء واحدند و جدائی ندارند و در آن زبان اوپنی‌شاد باین معنی به این عبارت سانسکریت «تات توام‌اسی» Tat tvam asi تعبیر شده یعنی «تواوئی» بعبارت دیگر روح کلی همان روح‌فردی انسانی است که از آن قوای عاقله ودراکه بظهور آمده وهیچ بینونت و جدائی مابین آندو وجود ندارد ومیتوانیم گفت‌که‌برهمایعنی‌وجه‌کلی عیانی و«اتما» یعنی‌روح‌فردی‌نهانی‌هردوهمان‌نفس قدسی و حقیقت‌نهائی‌میباشد .که‌ازآن «برهمن اتمان» تعبیرکنندکه درمقام ظاهر وباطن‌هردویکی‌میباشد.

با اینحال نمیتوان گفت که از بعضی مقالات «اوپنی شاد» مطالب مبهم استنباط میشود و هیچیك از آنها به‌قاعده وتعلیم عالی فلسفه ودانتیك Vedantic نمیرسند که برطبق آن میگویند چون برهما اتمن‌تنها موجودمحقق‌است دیگرعالم‌سراسر یامظاهری‌فریبنده و سرابی‌است یاآثارهنر وصنعت خالق وآفریدگار میباشد .

در یکجا در «اوپنی‌شاد»ها بطور وضوح تصریح‌میکندکه هرچند همه اشیاء ونفوس جلوه از جلوات یا مصنوعی از صنایع ناشی از برهما اتمن میباشند از اینرو همانطور که تیغ‌درغلاف نهان است همه اشیاء نیز صورتی یاغلافی دارند که چون از میان برداشته شود بالاخره برهمان آتمان (نفس کلی الهی)که‌بصفا وتنزیه وطهارت محض موصوف است باقی میماند وبس.

در همان فصل‌آنکتاب در شرح وبیان‌کلمه فوق تات توام‌اسی یعنی «تواوئی» حکایتی شیرین ذکر میکند که در اینجا می‌نگاریم :

وقتی‌جوانی بود بنام شوتاکتو ارونیا ، روزی پدر او را گفت آنچه لطیفترین عصاره عالم است یعنی جان جهان وروح‌کیهان است همان حقیقت استکه آنرا «اتمان» نام داده‌اند ای شوتاکتو توهمان اتمان هستی .

جوان: خداوندا مرا توضیحی فرمای تا درست کلام ترا فهم کنم .

پدر: چنین باشد ای‌فرزند، دانهٔ انجیری حاضر آور

پسر: این است دانه انجیر. پدر: آنرا دوپاره کن

پسر : (دوپاره کرد) پدر: در آنجا چه می‌بینی؟ پسر: بسیاری دانه‌های خرد وریزمی‌بینم.

پدر: یکی را بردار وآنرا نیز پاره‌کن پسر : چنین‌کردم .

پدر: اکنون چه‌می‌بینی؟ پسر: هیچ‌چیز باقی نمانده .

پس پدر باو گفت: ایعزیز، در حقیقت از آن عصاره لطیفترین که تو آنرا نمی‌توانی بینی وفهم کنی این درخت بزرگ انجیر روئیده وشاخ وبرگها داده وباین بزرگی شده پس سخن مرا باور کن که آنچه از همه لطیفتر ودقیقتر است همان جان جهان است که عالم بآن قائم میباشد و همان حق است وهمان «اتمان» است وآن توئی ای‌شوتاکتو.

باری متفکرین و دانایانی‌که اوپنی شاد را تدوین کرده‌اند در این‌حد و مقام متوقف نمانده وقدمی‌فراتر نهاده وفلسفه‌خود رابسرحدعرفان(mysticism) کشیده‌اند و میگویند بایدبرای‌تکمیل نفس وارد مرحله فنا «نیروانا» گردید ، یعنی هنگامیکه روح‌انسانی واقف به‌یگانگی و اتحاد خود با روح جهانی گشت و اتما با برهما متصل شد این علم و این‌حالت تولید جذبه و وجدی میکند که بمرحله اشتعال میرسد چون بمرحله عین‌الیقین واصل‌شد نفس را سعادتی و حظی حاصل میشود که

قابل توصیف نیست و کلمات از تبیین معنای آن عاجز و عقل در وصف آن حیران است.

بلاشك بسیاری از نگارندگان اوپنی‌شادها از کیفیت وحدت نفس انسانی با نقطه مبدء یعنی یگانگی و استغراق در برهما آگاه بوده‌اند در این حالت است که مرد عارف متصل به برهما در حال سکوت و سکون و مراقبت مطلق قرار میگیرد و ازعین یقین وحدت روحانی با برهما حاصل میکند بطوریکه او و اشیاء موجود و محسوس اطراف او همه را دارای یك وجود می‌بیند وبس یعنی آن مردسالك عارف و درختی که در کنار او قرار دارد هردو یکی هستند اما هرکدام مظهر دیگری از واحد فرد ازلی میباشند بعبارت دیگر هردو برهما آتمان میباشند وجدائی و فرقی بین آنها نیست این مرحله ایمان و یقین بآن وحدت وقتی میسر میشود که مرد سالك در حالت استغراق و بیخودی مستغرق شود. متفکرین و دانایان که مؤلف اوپنی‌شادها بوده‌اند در عالم تمثیل و تشبیه حالات انسان را به سه درجه تقسیم کرده‌اند اول شبیه حالت بیداری دوم حالت شبیه بخواب در هنگام رؤیا سوم حالتی شبیه به نوم عمیق بدون رؤیا.

مراحل کشف و شهود حق نیز تقریباً همین مراتب ثلاثه را داراست ولی این حالات تمثیلات ناقص و نارسائی بیش نیستند خاصه در دوحالت اولی زیرا در آن دوحال در نفس یك نوع دوگانگی فاعلی و مفعولی وجود دارد که حکایت از خودی و بیخودی میکند. البته حالت سوم یعنی خواب عمیق بدون رؤیا نزدیك و شبیه است بحالت اتصال محض بابرهما که در آن حال یکنوع محوو فنا حاصل میشود که فاعلیت و مفعولیت از میان برداشته میشود و ظاهر و باطنی باقی نمیماند. اما تمثیل این حالت بخواب عمیقی نیز درست وافی بمقصود نیست و باز تشبیهی ناقص است زیرا خواب تا حدی دارای صفات منفی و بیخبری بی‌ارزشی را متضمن است اما وحدت کلی و اتصال محض با برهما که آنرا بزبان سانسکریت «توریا» Turiya گویند بالاترین وعالیترین مرتبه کمال نفسانی است و در آن جاست که روح بطهارت مطلق وصفای صرف نایل میگردد و در حال بیداری آنچنان سرگرم و غرق در شوق میشود که خبر از فاعلیت و مفعولیت ندارد و ظاهر و باطن را فرق نمیگذارد.

درحالت توریا نه عالم و نه نفس از ذهن فراموش نشده‌اند بلکه درنظر مردعارف آن هردودر پاکترین و لطیفترین جوهرهٔ خود با هم یگانه جلوه‌گر میشوند که از شائبه هرگونه وهم و پندار و یا کج‌بینی وخطا اندیشی خارج است و همه موجودات درآنحال بابرهما اتما که حق صرف وحقیقت مطلق است متصل و یگانه‌اند.

در این عصر وزمان یك نظریه نوینی در مجموعه اوپنی‌شاد بظهور رسیده است که عبارت از اعتقاد بترك هستی و فراموشی عالم وجود و ارواح میباشد و آن همان نظریه معروف ایجاد و فنای ادواری عالم است. بموجب این نظریه سرانجام هر دوری از ادوار جهان که آنرا باصطلاح ایشان کالفا Calfa گویند یعنی دوره خلقت وآفرینش. روزی میرسد که تمام ارواح در گیتی از اجساد جدا میشوند و دریك حال تعلیق و سکون قرار میگیرند و پس ازیك دورهٔ طولانی از سکون و سکوت و محوو نیستی که آنرا پارالایا Pralaya گویند دوباره ازسرنو دستگاه آفرینش براه افتاده عالم معدوم موجود میشود و ارواح که درآن روزگار دراز بحال سکوت و سکون و جمود و خمول بودند باز بجنبش درآمده جامه‌نوین برخود می‌آرایند، همهٔ کائنات از گیاهان و جانوران و آدمیان وخدایان و شیاطین در پیکرها و ابدان تازه جایگزین میشوند. باردیگر اصناف و طبقات خلائق(کاست)ها متشکل شده دوره جدید یا کالپای نوین آغاز میشود و آن‌نیز بسوی نقطه نهایی بسوی عاقبت وفرجام

بنوبت خود سیر می‌کند و این‌چنین تاریخ وجود عالم همچنان ازلاً وابداً درتکراراست.

باری این مبادی و افکار مذکور در اوپنی‌شادها بمنزلهٔ جرثومه‌و بذر نخستینی بودکه بعدها نظامات فلسفی مکتملی‌در نزد هندوان بوجود آورد و شش مکتب فلسفی بزرگ ازین افکارابتدائی روئیده ورشد و کمال حاصل‌کرد که در فصول بعد ازآن‌سخن خواهیم گفت و نیروی اندیشه‌دردماغ هندوان در اعماق دریای عقل غوطه‌ورگشت .

اولین پیدایش نظریه تناسخ وتصور کارما دردماغ هندوان

دراین برهه از زمان است‌که در افکار هندوهای آریائی‌نژاد دو نظریه و عقیده جدیدبظهور رسید که بعدهاآنهردو پایه و اساس اصلی و جوهری فلسفه هندوئیزم گردیدند . گرچه اولین دفعه دراوپنی‌شادها اشاره باین هردومبدء دیده میشود ولی‌محتمل‌است که آنهردوفکر اختراع دماغ‌ومغز آریائی‌نبوده وآن مردم‌آن‌افکار را از نداویدیان‌ها یعنی بومیان قدیم و سکنهٔ اصلی‌هندوستان‌اقتباس کرده باشند و نزد ایشان تحول و تکامل یافته بعدها زمینه مباحث فکری و نظری مهمی درحیات عقلانی نوع بشرگردید .

یکی‌ازاین‌دونظریه‌همانا‌عقیده‌به‌انتقال ارواح‌یا «تناسخ»«Incarnation» است که‌آنراهندوان بزبان خود سام سارا Samsara گویند اعتقاد به تناسخ چنانکه میدانیم منحصر بمردم هند نیست بلکه تمام مذاهب عالم از بدویان وحشی‌گرفته تا امم متقدم که دارای فرهنگی متعالی میباشند همه بیش و کم قدمی در راه عقیده به‌تناسخ برداشته‌اند .

برحسب عقیده هندوان آن‌مبدء این‌چنین‌تفسیر میشود :

روح آدمی‌در هنگام ممات درهمه احوال جز دریك حالت خاص که روح در مقامی‌جاویدان در اعلی‌علیین با برهما وحدت تام حاصل میکند یاآنکه در اسفل‌السافلین بطور ابد سرنگون‌میشود دیگران هم یك سلسله توالد و تجدید حیات را طی میکنند و بپایی ار عالمی بعالمی دیگر در-می‌آیند که درکسوت هرحیات دورهٔ خود راطی کرده سرانجام در زمان مرگ بار دیگر به‌پیکری دیگر منتقل میشود و جامه‌نوین می‌پوشد و هلم‌جرا . این ادوارتوالد بی‌درپی در یك‌سلسله‌بی‌انتها ابدالدهرادامه داشته و دارد . انتقال ارواح از پیکری به‌پیکری یا بعبارت‌دیگر تجدید تولدوحیات ضرورت ندارد که همیشه در عرض یك‌سطح واحد موجود باشد بلکه ممکن است در زمانی محدود در عوالم‌گوناگون علوی و سفلی نمودار گردد یاآنکه در کره ارض در عوالم مختلفه کسوت حیات بپوشد مثلاً گاهی در نباتات و اشجار و زمانی در حیوانات و جانوران و گاهی بمراتب سفلی‌وجود و گاهی درعوالم علیای هستی روح تغییر بدن و حرکت می‌دهد ، مثلاً روان فردی از افراد طبقه پست چون رفتگر و کناس در حیات دیگر شاید در کالبد راجه‌ئی یا برهمنی‌درآید یا اینکه روح انسانی پس از موت در جسد زنبوری یا کرمی یا علفی درآید یا آنکه در بدن ملعونی در جهنم قرار گیرد .

اما عقیده و نظریه دوم‌که عبارت از کیفیت و چگونگی‌توالد ثانوی و علت انتقال روح را به‌جسدی مافوق یا پیکری مادون بیان میکند تعبیر به‌قانون کارما Karma شده است حیات آینده هرذیحیات برحسب این‌قانون تشخیص و تعیین میشود و موجب‌آن کردار یا گفتار یا پندار هرفرد

موجب نتایجی و سبب اموری است که سرنوشت حیات بعدی اورا معین میکند .

در یکجادراوپنی‌شادگفته است، آنها که در زندگانی خود دارای عمل صالح و رفتار نیك‌اند بعد ازمرگ روان ایشان در زهدانی پسندیده و مستطاب مانند رحم یك زن برهمنی یا یك زن کاشاتریا یا یك‌زن ویسیاVaisya برحسب مراتب‌جای میگیرد اما ارواح اشخاص بدکردار و شریر در رحمهای ناپسند ومکروه مأوی میگزینند مثلاً[۲] در زهدان سگی یا گرگی یا خوکی یابالاخره در رحم‌زنی ازطبقه ساخله «پاریا» جایگزین میشود .

درطول‌زمان این‌نظریه قانون کارماصورتی شدید و هولناك درفکر هندوان حاصل‌کردوبرآن رفتند که جزئی‌ترین‌عملی‌که ازآدمی‌سرمیزند جداگانه درطول زندگانی باسایر اعمال جمع‌کرده و می‌سنجد و ازمجموع‌آنها سرنوشت‌آن آدمی را درحیات بعدی مشخص میکنند ولی‌غالب هندوانکه در سلسله علل و معلول و عمل و کیفرآن تا این‌حد دقیق نیستند برآنند که برطبق‌قانون کارما هر آدمی مانند دهقانی است‌که محصول کشته خود را میدرود و مجموع اعمال واقوال و افکار او در روح او اثری ثابت ایجاد میکند وآنرا طوری متشکل و مستعد می‌سازد که‌درحالت تناسخ‌یعنی در حیات‌بعدی‌شکلی متناسب باآن حاصل‌نموده و بهمان‌تناسب‌جسد و پیکری نوین اختیار می‌نماید.

این‌قانون مانندیگر قوانین‌طبیعی‌عام و ثابت است ازین‌رو برای‌اعمال انسانی‌هیچگونه‌قضاوت و داوری وجود ندارد و نیز توبه وانابه و یا شفاعت و یا عفو و غفران از طرف پروردگار معنائی نخواهد داشت زیرا کارها و اعمال نتیجه قهری معلول‌علل و نتایج و مقدماتی‌هستند که رابطه بین آنها در عالم وجود جاویدان ثابت و برقرار است .

در یکی ازاوپنی‌شادها این مطلب را بدینگونه توضیح میدهد : «در چرخ ادوار وجود و دولاب مراتب حیات (سامسارا) Samsara هرچیز پسندیده و هرکار مطلوبی را که انسان‌بدان راغب است اثری و انفعالی در روح اوایجاد میکندکه چون بار دیگر برروی کره‌عرض بازآمدآن‌اثرات الزاماً باو تعلق میگیرد ازین‌دولاب وجودآدمی بیچاره و ناتوان مانند وزغی که در تك‌چاه خشکی فرو افتاده باشد دستخوش سرنوشت خود اوست بدیهی است این عقیده به‌سلسله علل و معلول‌هم در امور مطلوب و هم درکارهای‌ناپسند درست متناسب ودرخور روش اجتماعی‌هندوسیستم(کاست)ایشان واقع‌شد ازینرو در جامعه هندوان باقی و برقرار ماند .

وضع سازمان طبقاتی (کاست) در مبادی دینی

در حدود ۵۰۰ ق. م سازمان طبقاتی یا Caste System که از خصایص برجسته جامعه هندوهای آریائی است بتدریج صورت‌قطعی و شکل نهائی حاصل کرد طبقات اجتماع بشری‌بچهار صنف‌منقسم شدند اول روحانیون یابرهمنان Brahmins دوم اشراف و امرا کاشاتریاهاKshatriyas و در زیر آندو زیردستان آنها (ویسیا) Vaisyas و آخر همه صنف چاکران و خدمتگزاران (سودراها)Shudras دیگر افراد بشر که از این سیستم بیرون بودند رویهمرفته طبقه سافله و«ناپاك» شمرده گشتند و جماعت ایشان را در برابرآریاها یك سره نانجیب (پاریا) یانجسuntouchables می‌نامند این‌گروه «خارج از صنف»نزد ایشان مانند اسفل جامعه و تهنشین عالم بشریت میباشند و محکوم بهپستی و ناپاکی ابدی در جامعه هستند. این طبقه‌بندی جوامع‌انسانی در نزد هندوهابشعب

فرعی نیزانقسام یافته نه‌تنها مابین هریك ازطبقات اربعهٔ فوق‌خطوط فاصل بسیارمحکم واستواروضع شده بلکه هرطبقه وصنف نیزدردرون خود به دهها بلکه صدها طبقات فرعی و اصناف جزء تقسیم شده‌اند که برای هریك با دیگری معاشرت ومزاوجت واکل و شرب‌ونشست وبرخاست حرام است. و ازهمدیگر بکلی جدا ومنفصل‌اند (درزمان حاضرشمارهٔ طبقات فرعی «کاست‌ها» تا دوهزار صنف احصاء شده است) این طبقات اجتماعی در اصول دینی نیزوضعیت و مکانتی دارند که برهمنان برای آنها یك رشته اصول و قواعد مذهبی وضع کرده‌اند ازجمله اینست که این سیستم طبقاتی همینکه با مبدء (قانون‌کارما) مرتبط شود مسئله عدم تساوی بین نفوس بشری خود بخود بسادگی موضوع حل میشود .

هم چنین برای فلسفه این اختلاف طبقات یك استدلال وبحث اخلاقی در میان آورده و گفته‌اند هرگاه انسانی در طبقهٔ سودراها (چاکران) متولد گردد علت آنستکه در حیات قبلی خود مرتکب گناهانی شده بوده و ازینرو مستوجب این پاداش گشته است . ولی برهمن در اثر اعمال پسندیده وکردارنیك خویش درزمان حیات پیشین اکنون مستحق وشایسته این مقام ارجمند شده . وازینروهرفرد درهر یك از طبقات چهارگانه که قرار گرفته باشد دائماً یك‌حرکت روحانی بسوی مقام عالیتردارد که درنتیجه اعمال صالحه خود بالاخره ببوالاترین مرتبه وجود و بلندترین درجه روحانی خواهد رسید .

ازطرف دیگراین تعلیل اخلاقی و استدلال روحانی برای صحت اعتقاد به سیستم‌کاست‌نتیجه دیگری را نیز متضمن گردید یعنی برآن رفتند که هرگونه سعی بشری برای ایجاد مساوات و برابری درهیئت جامعه وتعدیل ناموزونی‌های اجتماع که بعبارت دیگرازآن به «عدالت اجتماعی» تعبیرمیکنند درنظرایشان برخلاف آئین مذهب‌کاست وضد تربیت اخلاقی است و تنها قانون‌کارما است که با پاداش وکیفر دقیق و صحیح خود هرعملی را ازخیروشردر صور و اشکال مختلفه حیات تعدیل میکند و اگربشردرآن باره تردید ومخالفتی ابراز دارد بی‌شك زشت‌ترین صورت کفرو الحاد را مرتکب شده است .

ظهور عقیده انکاردنیا و بدبینی نزد هندوان

آریانها وقتیکه بهندوستان تاختند مردمی نیرومند وبا نشاط وامیدوار و نیك بین‌بودند، این حالت فکری که درمغزو اندیشهٔ ایشان موجود بوده و تعبیر ازآن حالت درخلال صفحات وداهـا استنباط میشود یك دورهٔ معینی باقی وبرقراربود . همینکه سیستم طبقاتی (کاست) درجامعه ایشان تأسیس شد وعقیدهٔ به تناسخ (سامسارا) وقانون علت ومعلول (کارما) درآنها رسوخ یافت رفته‌رفته اندیشه انکارنفس وترك دنیا و مبادی فلسفی وعرفانی در کانون مغزی ایشان پدیدارگردید . علاوه برآن علل دیگری هم نیزدرکارآمد اززمانی که‌آریانها درحال پیشرفت بودند تاوقتیکه بالاخره در وادی رود گنگ رحل اقامت واستقرارانداختند ، عادات وآداب صحراگردی و بیابان نوردی را فراموش ننمودند جهان درنظر ایشان میدان عمل و فعالیت بود وآنها خود را پهلوان حادثه جوی آنمیدان‌می‌دیدند موانع ومشکلات دربرابرصفات‌جنگجوئی وجهد وسعی وعمل ایشان وزنی نداشت همه کوشا وهمه‌کارکن وهمه نشیط وهمه امیدوار بودند . لکن بعدازآنکه درصحراهای اطراف آن

رود پربرکت فرودآمدند ودست از بیابان گردی وکوچ نشینی برداشتند آن سرزمین گرم ومرطوب و آب و هوای مهیج اعصاب اندك اندك در زندگانی آنها میل به انزوا وخمول را پدید آورد نیروی حاد وزورمند اجسام ایشان رو بکاهش گذاشت ولی دماغ‌های دقیق وفعال ایشان همچنان درکار بود ودرآن اوضاع واحوال باندیشه وفکرفرورفتند. مغزجانشین جوارح واعضاء گشت. تموجات عقلانی گوناگون در دریای ذهن ایشان بجنبش آمد ، حب زد و خورد ومیل جنگ وحادثه طلبی جای خود را بمباحث ومجادلات فلسفی وعرفانی داد هرچند پایه واساس زندگانی برایایشان شادی افزا وفرح انگیزومثبت بود ولی روح ایشان اندك اندك متمایل به آرامش وسکون بود و پیوسته جنبه منفی بخود میگرفت .

در این بین بعضی عقاید و نظرات فلسفی تازه دربین مردم آریائی نژاد هند بظهور رسید ازآنجمله یکی اعتقاد باین قضیه بود که وصول بحقیقت‌کامل فقط در صورتی میسر است که آدمی بکلی در «برهمان آتمان» Brahman-Atman مستغرق ونابود گردد وتمام حواس وادراکات طبیعی خود را درآن فانی سازد چون همه چیزعین برهماست اگر آدمی بکلی نفس خود را در برهما فنا سازد بحقیقت محض نائل خواهد گردید . ازینرو آنمردم حقیقت طلب امید به وصول بسرمنزل مقصود روحانی یعنی (حقیقت برهما) را درترك علائق جسمانی دانستند و همچنانکه اوپنی شادها تعلیم میدهد احساس سعادت‌کامل انعکاسی‌ازاتصال ووحدت با برهما میباشد وازین‌جا یك حال‌فراغت وآسایش قلبی روحانی در این مقام نصیب مرد سالك میشود زیرا وجود خود را عین حق بلکه وجود مطلق می‌بیند تاجائیکه اندیشه خودی واحساس نفسانی وبرتری ازمیان رفته اختلافی درمیانه افراد موجودات‌باقی نمیماندوازخیال خوب وبد وخیروشربکلی فارغ می‌نشیند درنتیجه همین‌قضیه دیگرفردیت وشخصیتی برای انسان نخواهد ماند وازآن روح را ازخوض وغوربیشتردراعماق‌فلسفه وتفکرمانع میگردد ونفسانیت انسان پیوسته ضعیفتروناپودترمیشود وازافکارواحساسات دربارهٔ نفس خود یکسره اجتناب می‌کندونفی درنظراو امری باطل وخیالی خطاوموهوم جلوه‌گرمیشود وعزم و اراده انسانی را درآمال وامانی دنیوی ازخاطرمحوونابود میسازد . خلاصه آنکه یا دماغ دریك‌حال «سبات» یعنی خواب مرگ نما میافتد و احساس و اراده اوازمیان میرود تا اینکه مرد سالك بکلی ازدنیای عمل فارغ وبرکنارمی‌نشیند .

هرچه بیشتردر تأثیرات عقیده تناسخ وقانون علل ومعلول (کارما) مطالعه وتحقیق کنیم بیشترمعلوم میشود که روحیه هندوان چگونه دائماً بطرف انکار حیات وترك دنیا پیش رفته است و دماغهای فعال و توانا هرچه حساستروعمیق‌تربوده‌اند دراین وادی بیشترفرورفته‌اند عاقبت فلاسفه هندوعالم را یك دولاب ازلی وابدی درتولد ومرگ ارواح دانستند وبا کمال نا امیدی وبیچارگی درآن قانون گردش نهاده وچون یقین دارند که‌آن دولاب ابدالاباد درحال گردش است دل ایشان ازاندیشه‌عمری که هزارها میلیون دفعه رفت وآمد در این جهان را متضمن است پریشان و مهموم گردیده ویك هول وهراس دائمی درروح ایشان استیلا یافته است.

ازینقراراین عقاید پیچ درپیچ و دقیق درآن آب و هوای گرم در میان‌انواع امراض ساریه درنزد مردمی بینواکه طبقات زبردست‌آن دچارهزارگونه اهانت وخواری بودند روح وضمیرهندوی را معتقد باحساسات نیازمندی واحتیاج‌ممتلی‌ساخته که ناچارآه سرد ازدل بردرد کشیده میگویند: «آه وافسوس ! ایکاش که من از فشار قهرکارما خلاص می‌یافتم ! ایکاش که این بدبختی و شقاوت

ناپیدا بپایان‌می‌آمد! وایکاش کمشه‌ای ازسعادت‌وشادی دردل محزون بینوای من راه می‌یافت ...!»
حقیقت مذهب وفلسفه هندوان درعمق این‌ناله‌های دلسوزجان گدازنهفته است .

احتیاج براه نجات

تا اینجا خط سیر افکار هندوئیزم را شرح دادیم از این پس تاریخ دین هندو اعم ازعقاید کلی و عمومی Orthodoxy یا عقیده‌های منکرین و مبتدعین Hetradoxy عبارت از کوشش مستدام آن قوم است‌که در طلب حل معمای حیات کوشیده‌اند و میخواهند راهی برای نجات ازین شقاوت دائم بدست آورند. تا ازاین رنج والم دائمی که از نقصان حیات روح آنها را دچار شکنجه ساخته است نجات یابند و میگویند ؛ چه باید کرد که از آلام و مصائب که در طول زمان و مکان نامتناهی بواسطه تسلسل مرگ وزندگانی پی درپی بر ایشان مسلط است رهائی یابند .

چهارقرن تمام ازسکونت آریانها درصحراهای اطراف وادی رود گنگ سپری شد که فکر هندو متوجه حل این مسائل مشکل گردید . اکنون درفصول بعد از راههای نجاتی که فرق عامه یا خاصه ایشان اندیشیده‌اند سخن خواهیم گفت.

فصل چهارم

جینیزم ـ مذهب ریاضت

درجریان تاریخ سیرمذهب هندوئیزم دوفرقهٔ مبتدع بظهور رسیدند که به مسئله غامض زندگانی هندوان یعنی‌نجات ازقانون‌کارما ورهائی‌ازدولاب دائم‌السیرتولد وموت پیاپی هریك جداگانه پاسخی اندیشیده وبطریقی دیگرآن معمای مشکل را حل نموده‌اند . این دوفرقه مبتدع درست درهمان موقعی که اندیشهٔ خلل‌آن مسئله دردماغ هندوان نشأت یافته وبا وزنی‌سنگین ونیروئی‌شدید برروح‌آنان فشارمی‌آورد ظاهر شدند .

یکی ازآن دویعنی فرقه جینیزم Jainism فقط درخاك هندوستان پیروان ومعتقدین بسیار پیدا کرد وبا هرگونه مقاومت وشدت که برعلیه‌آن بکار رفت درجهان باقی بماند چندانکه‌جینیزم باآنکه بصورت یك‌مذهب مستقل ودارای مبادی واصول جوهری درنیامد، معذلك هم اکنون‌درآن سرزمین موجود است وپیروان‌فراوان دارد . فرقه مبتدعه‌دیگر عبارت بود از بودائی Budahism که دامنهٔ‌آن درسراسرهندوستان وسعت یافته واز سرحدات آن تجاوزکرده ازجنوب وشرق وشمال آن کشور بخارج رفته درجزیره سیلان وخاك برمه وکمبودیا وسیام و ممالك پهناور شمال مانند چین وکره وژاپن وتبت ومنولستان انتشاری‌بلیغ یافت وبرای مشکلات ومعمیات زندگانی این‌اقوام

وامم طریقه حل وپاسخهای رضایتبخش وضع نمود تا بجائی که درخور احتیاجات ونیازمندیهای‌قاطبه بشر گردید ولی گویا مقدر چنان بود که این فرقه مبتدعه کـه از اصل هندوئیزم متفرع شد در سرزمین مادری خود یعنی درخاك حیرت انگیز هند جز دربعضی نـواحی دوردست معدوم و نابود بشود . بعبارت دیگر افزون ازدوهزار سال مذهب هندوئیزم درتحت تأثیراین دوفرقه خاصه که‌در دامان خود پرورش داده بود قرارگرفت. ولی بالاخره برآن دو تفوق وبرتری حاصل کرد. الحق این واقعه درعالم تاریخ ادیان یکی ازعجائب وقایع است .

علت‌آنکه مردم هند درآغاز نسبت باین دوعقیده مبتدعه ودو مذهب نوین استقبال شدیدی کردند همانا استحکام مبانـی اخلاقـی وروشنی ووضوح مبادی واصول دینی‌آنها بـود . در سؤالات حیرت انگیزهندوان که مشکل حیات‌را برای ایشان بصورت دردی مؤلم ومرضی‌شفا ناپذیردرآمده بودآنهردو جوابهای صریح ومعلوم بیان کردند یعنی قضیه را از زاویه دیگرمورد امعان نظر قرار داده وطریق نجات‌وراه رهائی‌راکه پیشنهادکردند گرچه صعب ومتعسرالعبور بود ولی‌بخوبی مستقیم ومعلوم مینمود .

برای کـانیکه بمکاتب فکـری وفلسفی ممالك غربی جهان‌آشنا بـاشند طـریقه جینیزم در بادی نظرامری بسیار مضحك وعجیب نمایان میشود البته راهی‌است صعب ودشوار وعبورازآن‌بسیار وسخت ومشکل چه‌این مذهب‌برای‌حل مشکلات جهان و دشواریهای زندگانی طریقی‌پیشنهاد مینماید که درتاریخ ادیـان طریقی صعب‌تـر و افراطی‌تر ازآن دیده نمیشود . البته طـریقه وروش «جین» Jain در هندوستان بهیچوجه یك سیروسلوك منحصر بنظرنمی‌آید سبك ریاضت وزهد را که‌برای نجات نفسانی پیشنهاد می‌کند تنها منحصر بآن مذهب نیست .

مذهب جینیزم (عیناً مانند بودیزم که یك نسل بعد ازآن بظهور رسید) در وقتیکه ابداع شد درواقع واکنشی بود که برعلیه مبادی‌وافکارمنتشره برهمنان بوقوع پیوست .درآنزمان یعنی‌در قرن ششم ق . م سازمان طبقاتی سیستم‌کاست در حال تشکیل وتکوین بود. درآن هنگام که طبقه روحانیون (برهمنان) مدعی برتری وتفوق اجتماعی وروحانی بردیگر طبقات واصناف اخلاق بودند بسیاری ازنفوس که درطبقه امرا واعیان(که شخص مهاویر مؤسس وبانی جینیزم نیزیکی ازآنجمله بود) تسلیم‌آنان نشده ودربرابرایشان مقاومت ورزیدند وعقاید ونظریات خود را بـا کمال صراحت در مقابل‌آنها ابراز میداشتند . مخصوصاً درباب یك اصل ویك نکته دینی باآنها موافق نبودند و آن اینکه برهمنان میگفتند احدی بجز افراد سلسله برهمنان نمیتواند ادوارتکامل روحانی راطی کرده بسرمنزل استقرار ونجات یعنی نیروانا Nirvana برسند . صنف امرا و شاهزادگان (کشات‌ـ ریاها) درآن هنگام‌بآن درجه تکامل فکری ورشد دماغی رسیده (چنانکه کتاب اوپنی شادها شاهد اینمقال است) که بتوانندآنها هم در میدان مبادی مشکل فلسفی اسب بحث وتحقیق بجولان آرند وبسیاری از ایشان درعقاید براهمه شك وشبهه وارد ساخته ودر صحت مقالات ایشان تردید کردند صاحب نظران وخداوندان‌آراءثاقب وافکاردقیق درمیان ایشان بسیارپیدا شدند که مبادی وتصورات وحدت‌ایده‌آلی Monistic idealism برهمنان را قبول نداشته وبراین اصل که‌تمام موجودات عالم ماده درزندگانی روزمره منتهی‌به یك واحد اصلی میشود تسلیم نشدند وبعضی ازصاحبان افکاردقیق وارواح قوی برخلاف عقیدهٔ برهمنان برخاستند وبرای عالم جسم وجسمانیات نیزحقیقت وواقعیتی قائل گشتند و بزعم ایشان هر متنفس ذیحیات در هر نشانه و کون که باشد دارای حقیقت واقعی

نفس‌الامری است موجودات اعم ازانسان وجمادونبات‌وجانوران صحرا وپرندگان هواوماهیان دریاهمه درعالم واقع موجودیت خاص واستقلال ذاتی‌دارند . کشمکش مابین صاحبان این عقاید بابرهمنان که معتقد به وحدت صرف وفنای عالم ماده بودند بجائی رسید که منکرحقیقت وجود جان کیهانی گشتند واورابهرتعبیرلقب‌که وصف کنند مانند «شخص اول» وذات متعالی‌و«موجود مجرد» و«محیط برکل» منکر شدند وباکمال جرأت واستقامت راه وروش‌های جدیدی‌پیش گرفته که منجربه انکارو الحاد وجود باری تعالی گردید .

مهاویرا Mahavira پیشوا و مبدع فرقهٔ جینیزم یکی ازآن جمله بود وی در وادی ضدیت با برهمنیزم درابتدا بدلائل نیازمندیها واحتیاجات شخصی ومیل قلبی وشوق شدید نفسانی به نجات ورستگاری روحانی قدم نهاد نه‌آنکه علل وموجبات عقلانی یا اجتماعی اورا براتخاذ این عقیده برانگیخته باشد .

۱. زندگانی مهاویرا Mahavira

مؤسس وبنیانگذارجینیزم را به مهاویرا ملقب ساخته‌اندوآن لغتی‌است‌بمعنای، «مردبزرگ» یا«پهلوان‌بزرگ» ولی نام‌اصلی شخص او ناتاپوتا واردامانا‌Nataputta Vardhamana است. گویند وی درنزدیکی‌قصبهٔ وسالی Vaisali درایالت‌بهاردر۳۰میلی‌شمال شهرپاتنا)در۵۹۹ق.م متولد ودرسال ۵۲۷ ق. م. وفات یافت پدرش راجه‌ئی بوده وسلطنتی داشته ومهاویرا یکی‌از فرزندان اوبوده‌است .

نوشتجات واشیاء قدیمه که از آن زمان بدست است بقدری مبهم ونامعلوم میباشد که نمیتوان حقایق تاریخی رااز آنها استخراج‌کرد. ولی‌مطالبی‌که‌از آن‌حکایات وروایات میتوان درك نمود داستان سرگذشتی است که‌ازاوروایت کرده‌اند وآن گرچه حکایتی‌بسیارساده است ولی‌خواه با واقع منطبق باشد یانه درهرحال نماینده کامل‌یك زندگانی‌مرتاض هندی‌است .

مهاویرا چون درکاخ راجه پدرش متولد گردید پنج خادمه وپرستار برای تغذیه واستحمام ولباس پوشاندن وبازی کردن وبالاخره‌یکی برای‌حمل و نقل اوبخدمتش اشتغال داشته واین‌شاهزاده این چنین رو به‌رشد ونمونهاد ودرآن محیط اشرافیت‌وکاخ سلطنت بانواع لذات و عیش ونوش که مطبوع حواس ظاهری او بود ودیگر حظوظ‌نفسانی خوگرفته بسرمیبرد ولی هم ازآغاز عمروی‌این طرز زندگانی شاهانه را خوش نداشت ودربیرون شهر در پارکی که گردشگاه او بود ملاحظه نمود که جماعتی ازراهبان تارك دنیا مقام دارند و برحسب قانون پارشوا Parshva روز میگذرانیدند . سازمان مرتاضان پارشوا ازیك دوقرن قبل‌ازآن درهند معمول شده و دیرهائی بهمان نام بنیادنهاده بودند.. روش‌وسبك زندگانی‌آنها مهاویرا رامفتون ومجذوب ساخت ولی‌بملاحظه حال ورعایت‌خاطر والدین روش‌آنهارا اختیارننمود همینکه‌آنها وفات یافتند وی‌آماده شد که دستگاه سلطنت‌را ترك گوید ودرصف مرتاضان درآید درآنموقع سی‌ساله بود ولی ناچاربود که ازبرادر مهترخودکسب‌اجازه نماید وی بشرط‌آنکه درقصر همچنان‌یکسال‌دیگرمقیم بماند‌اجازت داد مهاویرا دراینمدت‌به‌تفکر و اندیشه مشغول بود وخودرا مستعد ساخت که چون سر سال دررسد از سراسر مال و منال‌و زروسیم و خدم و حشم و اثاثه سلطنت صرفنظر کرده گنجینه‌های ذیقیمت خود را به بینوایان‌تقسیم کند .

درماه اول زمستان مهاویرا ازدنیا کناره گرفت وبگروه راهبان ملحق گردید ودربیرون

شهر درصومعهٔ ایشان منزل گزید . برحسب آداب ورسوم آن جماعت وی نخست سراسر جامه‌های پر زرق وبرق وزیورآلات را ازتن دورساخته وطیلسانی ساده به‌نقش «مرغ آتشی» برتن کرد واز دو طرف با دستهای راست وچپ خود پنج قبضه ازموهای سرخود را بکند وبرسم ایشان سوگندیادکرد که جسم و بدن خودرا فراموش کرده و به آرامی و برد باری تمام شدائد و رنجها را که ازطرف نیروهای غیب‌الهی یا از طرف آدمیان یا از جانوران بر او وارد می‌شود تحمل کند .

چون چند ماهی در میان آن راهبان بسر آورد مهاویرا خود باستقلال در طریق سلوك قدم بر داشت طیلسان را از خود دور ساخته و از آن پس عور و برهنه در وادی سیر و سیاحت‌در صحراها و دهات هندوستان مرکزی، قدم نهاد و با شوقی و حرارتی عجیب در طلب نجات و رهائی از دوران وقوع تولد و مرگ دولاب و تجدید حیات برآمد. وی دوعقیده جازم داشت ، یکی آنکه نجات روح « مکشا » Moksha از شرور و آلام بدون تحمل رنج ریاضات شاقه امکان پذیر نیست دوم آنکه طهارت و تنزیه نفس فقط در پیروی از قاعدهٔ اهیمسا ahimsa یعنی « نیازردن هیچ ذیحیات »میسراست‌و بس. البته این‌دوعقیده‌ابداع شخص او نبود بلکه قبل‌از او نیزصاحبان‌همین‌دو فکر در آن ملك وجود داشتند ووی این هر دو را از آنان تعلیم گرفته بود ، صداقت‌و خلوص و استقامتی که در پیروی این عقیده ابراز داشت بیسابقه و نظیر است .

در طول مدت سیر و سیاحت مهاویرا هیچوقت بیش از یك شبانه روز در هیچ قریه و دیهی و بیش از پنج روز در هیچ شهر و بلدی اقامت نفرمودو بهیچ دیار و بهیچ قوم دل نبست‌چه آنهردو باعث دلبستگی و علاقه‌مندی او با عالم ماده و پیوستن بلذائذ جهان میشد تنها در ایام چهار ماه موسم بارندگی مهاویرا در یکجا متوقف می‌ماند زیرا مشاهده میکرد که در آن فصل سرا سر صحرا ها و جاده‌ها از مخلوقات چند آگنده شده است و پیاده روی در آنجا ها برخلاف قانون « اهیم سا » یعنی ترك آزار به ذوی‌الحیات می‌باشد ازینرو در آنمدت همواره سکون و آرامش اختیار می‌کرد .

روایت است که مهاویرا را عادت بر آن بود که چون راه پیمائی آغاز میکرد جاروئی نرم همراه برداشته راه خود را هرجا لازم می‌دید می‌روبید مبادا حشرات‌ریز و جانوران خرد در زیر اقدام او تباه شوندیا رنج و آزاری ببینند . هر جا که سر بر زمین می‌نهاد و خفتن میخواست خواه در دل صحرا و خواه در درون‌کلبه حفتنگاه خودرا بدقت رسیدگی می‌کرد وملاحظه‌می‌نمودکه بکلی از بذر و تخم حشرات و جانوران پاك و طاهر باشد . وی هیچگونه طعامْ خام نمی‌خورد و در کشکول گدائی خود فقط‌غذائی پخته که دیگران تهیه کرده بودند دریوزه می‌کرد و البته راضی نبود که برای خوراك او جانداری را بیجان کنند و او در آن گناه شریك و سهیم باشد . در کاسه خود همیشه نظر می‌نمود که اگر در قسمتی از آن حیوانات و حشرات و یا کرم و یا پروانه یا مورچه یا ذیحیات دیگر راه یافته باشد آنرا بآهستگی خالی‌کند و بر آن لب نزند و نیز قطعهٔ قماش نازکی همراه داشت و آب مشروب خود را در آن صاف می‌کرد .

حکایت ذیل نمونه‌ایست از ریاضت و رنج که مهاویرا بر تن خود هموار ساخته بود ،

گویند آن مرد بزرگ چون فصل سرما نزدیك میشد جامه از تن دور می‌ساخت و بازوان خود را گشاده بهر طرف راه می‌سپرد و بهیچ درختی تکیه نمی‌کرد چون بادی سرد و ناپسند میوزید و راهبان در آن هنگام در پناه مأوی و منزلی‌برمی‌آمدند و اندك جامه‌ئی برتن میپوشاندند

و هیزمی گرد آورده آتش می افروختند آنمرد بزرگ بهیچیک از این امور نمیپرداخت و در نهایت پامردی و ثبات رنج و الم سرما را تحمل میکرد و پناهگاهی اختیار نمیفرمود و غالباً در هنگام فصل سرما وی در سایه نشسته بمراقبه و تفکر میپرداخت و نیز در فصل گرما وی در حرارت‌سوزان زانوان‌در بغل گرفته دراندیشه فرومی‌شد .

هیچوقت آن بزرگ بقصد حظ نفس بخواب نمی‌رفت و چون خـواب بر او چیره میشد خود را بیدارمی‌کرد و در شبانه روز باندك نوم قانع بود . هیچوقت دوا و دارو بکار نمی‌برد، تن خود را درآب فرونمی‌کرد و بدن را با روغن چرب نمی‌نمود یا موی سر را نمی‌آراست شستن‌دهان و دندان نزد او لازم نبود .

از بیم آنکه مبادا دلبستگی و علاقه با احدی پیدا کند از مجالست و مصاحبت با مردمان دوری می‌جست ازین رهگذر دهقانان وروستائیان که اطراف او گرد آمده و با او سخن میگفتند خشمگین شده او را رها میکردند لیکن او بر دشنام و اهانت آنهاتن داده با صبر و بردباری جور و جفای آنانرا برخود هموار می‌ساخت .

گویند چون او بجواب سلام همگنان لب نمی‌گشود مردمان‌جفاکار و جفا پیشه او را باچوب می زدند و آن حکیم سرگردان بهر سو می‌رفت و گوش بسخن قصه گویان و نمایشگران نمی‌داد و لعب و بازی های کشتی‌گیران و مبارزان را که در نزد سکنه محلات و دهات معمول بوده‌تماشا نمی‌کرد عوام او را هدف لطم و ضرب قرار داده گـاهی سگ‌های درنده بـاو میدوانیدند و خاك و خاشاك بر سر او می‌ریختند ولی او آرام و صبور برجای خود نشسته باکمال تواضع و فروتنی بهمهٔ این رنجهائی در می‌داد .

با این ریاضت شدید نفسانی و با این صبر و شکیب حیرت انگیز مهاویرا مدت ۱۲ سال در طلب نجات و کمال نفس « Moksha » سرگردان میگشت تا عاقبت طلیعهٔ وصال نمودار گردید و بدولت مقصود رسید .

گویند در سال سیزدهم در دومین ماه تابستان در هفته چهارم وقتی که سایه اشیاء بطرف مشرق باز می‌گشت در بیرون شهر گریم بهیکا گراما Grimbhikagrama در ساحل شمالی‌رودخانه ریگوپالیکا Rigupalika درمزرعه شخصی‌بنام‌ساماگا Samaga درسمت شمالی معبدی کهنه‌درنزدیکی درختی درپس زانو سر بزیرافکنده ونشسته بود و دراعماق دریای فکر و اندیشه‌فرو رفته و در این حالت به نیروانا Nirvana واصل گردید وبدرجه کمال و بلوغ یعنی کوالاKevala نایل گشت .»

درآن دقیقه او به جین Jina « فیروز و فاتح » ملقب گشت و پیروان او را نیز« جین » گفتند زیرااو از فیرزی و فتح کامل بر خوردار گردیده بود و بر دشمن نفس و آمال‌جسمانی که باعث دلبستگی آدمی باین جهان ماده است غالب آمد .

چون سرانجام بعد از دوازده سال باین غایت نهائی رسید مـهاویرا زبان بسخن بـگشود و خلایق‌را تعلیم داد و از آن پس سخن از روش زندگانی بمیان آورد و بعد از سی سال که توفیق تعلیم و تربیت مریدان و تشکیل سازمان دینی حاصل نمود در سن هفتاد و دوسالگی گـره ها و عقده های رشته تولد ، پیری،ومرگ، را از هم شکافته و از تمام آلام و رنجها و مـتاعب که ایـن جهان را آلوده ساخته است نجات یافت . و بر حسب عقیده‌ای‌که مورد قـبول تمام طبقات و فرق جین است ، مهاویرا هم اکنون در سعادت‌محض و آسایش مطلق در جایگاه پاداش نیکان جاویدان

بخرمی نشسته و دیگر از رنج تجدید حیات نجات یافته است .

۲ . فلسفه و اخـلاقیات جینیزم

پیروان مهاویرا و خود او مجرای سیر زندگانی را در آراء فلسفی ومکتبی اخلاقی بجریان انداختندو در نتیجه اصطلاحات و تعاریف خاصی در مذهب خود ایجاد کردند . کارما روح ـ ماده نجـات و غیره و دیگر اصطلاحات دارای معانی مخصوصی نزدایشان‌شد که با تعاریف و معانی معمول نزد برهمنان و بودائیان فرق و تفاوت دارد .

درنظرجین‌ها « قانون کارما » معتبر و اصیل شناخته شده و دوران چرخ حیات را بطرف نجات و بر طبق آن قانون همگی معتقد می‌باشند ولی برای کارما تفسیر و ترجمه دیگری کرده وبرآنندکه حاصل اعمال و نتایج کردار بشرمانند قشری روی‌جوهره روح رسوب یافته و یا بدرون آن‌سرایت ونفوذ می‌کند . دراثنای اعمار پیاپی و توالدهای مکرر که برای روح فردی دست‌میدهد طبقات پوشش ازیك ماده‌خارجی بانواع و درجات مختلف روی جوهره‌روح لطیف متحجر میشود و پنج‌غلاف بالنسبه کثیف گرداگرد گوهر روان تشکیل می‌شود وضخامت‌حاصل می‌کنـد و آدمی باید به‌اعمال و کردار خود آنها را از میان برده و جوهر روح را بلطف و صفای اصـلی اعاده دهدیا آنکه مانند مهاویرا و دیگر اسلاف و پیشینیان درطریقه‌ریاضت رهبانان پار شوا را اختیار کرده و آن را مانند مادهٔ سمی خارجی که‌در قشر صلب روح نفوذ کرده وآن را ذوب نماید تا آنکه روح‌را مصفی ورقیق‌کرده عاقبت بطهارت و پاکی نخستین بازگرداند .

جین‌ها همچنین درباب نسبت ماده با معنی یا رابطه جسم‌با روح عقیدهٔ‌ئی‌جالب دارند . نزد ایشان ماده دارای مراتب مختلف غلظت ورقت است و از لطیفترین ونازکترین مرحلهٔ وجود کـه خارج از حد حواس خمسه انسانی است‌شروع میشود وپائین می‌آید تا بصورتی صلب وضخیم‌میرسد. در مراتب فوقانی ماده فرار ولطیف ونامرئی است ولی در حالات تحتانی سنگین وثقیل و محسوس میباشد . ماده بزعم ایشان‌عنصری جاویدی وازلی ومرکب است از جواهر فرد «atome» که باشکال و صور گوناگون بهم اتصال یافته دارای صور وخواص مختلف شده و بشکل خاك یا آب وهوا یـا اصوات یا الوان وبالاخره بشکل اجسام محسوس بانواع مختلف در میآید حتی حواس و ادراکات‌نیز صورتی از صور ماده است و لطیفترین صورت ماده که به «ماده کارما» تعبیر میکنند و میگویند این ماده در روح صورت می‌بندد باین طریق که هروقت روح بواسطه امیال وشهوات ناپسند بجنبش در میآید اندکی غلظت و لزوجت حاصل کرده و عنصری از ماده در آن نفوذ وسرایت میکند یا قشری نازك روی آن می‌بندد و این نفوذ وچسبندگی ماده در روح البته در دوران تناسخ و انتقال آنروح تأثیری بسزا خواهد داشت‌زیرا سرانجام در هرمرحله وجود روح همان ماده کدر راکه‌صفای او را مشوب ساخته‌همراه با خود بجسدی دیگر می‌برد واگر بجائی رسیده باشد که سراسرروحانیت خود را از دست داده وماده آن بکلی ضخیم وناپاك شده‌باشد در مراتب وطبقات وجود پائین سقوط کرده تا آنکه باسفل‌السافلین میرسد و جاویدان در آنجا معذب میماند. ولی اگر مقدار مادیت‌آن کم و آن قشر نازك روح را هنوز صفا ولطافت اصلی اندکی باقی مانده باشد بمراتب ودرجات‌بالاتر صعود میکند تا آنکه ممکن است به‌اعلی‌علیین واصل‌گردد ودر آنجا در اجساد مطهره خدایـان

و موجودات لطیفه روحانی داخل شده و ابدالآباد آزادی یافته و در نجات و سعادت مطلق باقی بماند .

مشکلترین وظیفه وغامض‌ترین معمائی که برای روح در پیش است آنستکه کاری بکند تا ماده کارما را از خود دور سازد . این عمل گرچه تا حدی خودبخود بحکم دوران چرخ کارما انجام‌میگیرد لکن اعمال صالحه واخلاق پسندیده در ذوب‌کردن وگداختن‌آن قشر مادی‌که روح را فرا گرفته مدخلیت وتأثیر فراوان‌دارند وبالاخره اعمال‌بشری‌هرچند خود کارماهای جدیدی‌بوجود بیآورند ولی اینها در اثر کردارنیك متدرجا تلطیف شده و قشر مادیت آن محو گردیده و روح اندك اندك صفا وطهارت حاصل میکند ، در اثر این وضع مابین روح علوی وجسد خاکی در طول مدت زندگی تباین وتغایرذاتی موجود است .

در نظر مهاویرا و متابعین او تمام موجودات از دونوع بیرون نیستند یکی اشیاء بیجان که آنرا اجیوا ajiva گویند و آنها صرفاً از ماده جامد و مرده تشکیل شده‌اند و بعالم جماد تعلق دارند دوم اشیاء ذیحیات که آنرا جیوا jiva نام دهند عبارت از تعداد لایتناهی روانهای مجرده منفرده میباشند و بعالم ارواح متعلق میباشند اجیوا منبع سیئات وشرور ولی جیوا منبع خیرات‌و حسنات است وهردو عنصر ازلی وجاویدی هستند ارواح در حالت ساده وخالص خود که بکلی از قید ماده خلاصی یافته است‌بصفت کمال وطهارت موصوف و بزیور علم وقدرت وسعادت و برکت آراسته است. و همینکه از جسد خاکی وگوشت وپوست بدن نجات یافت باعلی‌علیین در بالاترین مقام کیهانی قرار میگیرد وبا ارواح مجرده منزه دیگر جاویدان مقام میکنندوآن مقام‌را ایسات‌ـ پراگ بهارا Isatpragbhara مینامند . نباید تصور کرد که ارواح بعد از آنکه باین مقام مقدس رسیدند بمرحلهٔ «عدم» واصل‌میشوند زیرا با آنکه دارای کمال تجرد وتنزیه هستند وازلوث‌صفات وتعلقات مبرا میباشند معذلك خاصیت ادراك از آنها سلب نمیشود .

در یکی از متون جینیزم حالت روح علوی این‌چنین وصف شده است،

«روح که از لوث ماده نجات یافته نه بزرگ است ونه کوچك ... نه سنگین است‌نه سبك، منزه ازجسم وبیرون از زحمت بعث ورنج رستاخیز ـ خارج از تماس با مادیات ومبری ازجنسیت ذکور واناث ولی‌باهمه اینها این‌روح‌دارای‌ادراك وعلم‌است وشبه ونظیری‌برای‌این‌حالت‌روح‌نمیتوان قیاس کرد . . . .» ازینرو ارواح کاملا مستقل وفناناپذیر و قائم بذات میباشند.

بعقیده جین‌ها از موجودات علوی ومجردات هیچگونه انتظاریاری وبرکت نباید داشت‌زیرا آنها نیز خودمحتاج به‌نجات میباشند ازینرو ارواح انسانی که در دامگاه وجود قرار گرفته‌اند و در تنگنای عالم جسمانیات افتاده و در طلب راه فرار ومخرج نجات از رنج «کارما» میباشد تا اینکه بسرمنزل سعادت ووصال یعنی «مکشا» برسند باید تنها به‌عمل وکردار خود متمسك شوند ، دعا بدرگاه خدایان بیهوده‌وبی‌فایده است .

استمداد واستعانت از بشری یا کتابی بی‌اثر است، برهمنان وروحانیون تاثیری درزندگانی روحانی دیگر افرادندارند و کتابهای ودا مقدس وآسمانی شمرده نمیشوند و سرسوزنی در خلاصی روحانی انسان از دولاب کارما تأثیر ندارند. هرفرد باید از درون خود استمداد کند و از نفس خویش یاری جوید ، مهاویرا وقتی گفت ، «تنها دوست یگانه تو نفس توست چرا از دیگری غیر از خود یاری میجوئی.»

پس تنها وسیله سریع وصول به‌سرمنزل کمال و «مکشا» همانا ریاضات شاقه است و بس که آنرا تاپا tapa گویند . عمل وروش مهاویرا سرمشق ریاضت میباشد. پیروان او عمل صیام(روزه) را نیز مطابق قواعد خاصی بر آن افزوده‌اند و روشهاوی گوناگون در مراقبت وتفکر وضع نموده‌که همه بزعم ایشان باعث انقطاع کامل آدمی از جهان مادی خارجی‌میگردد ووسیله امحا وافنای‌وجود جسمانی او میشود ودرنتیجه‌حالتی بانسان‌دست میدهد که شبیه است بآنچه برمهاویرا درسال‌سیزدهم سلوك وریاضت او دست داد واو را به‌نجات مطلق نهائی واصل گردانید ، پس آدمی برای وصول باین مرتبهٔ کمال باید تمام قوای بدنی و عقلانی وهواجس وشهوات نفسانی خود را کاملا در قبضهٔ اختیار خود در آورد تا آنکه از رسوب و قشر بندی و تصلب «کارما» در روح خود جلوگیری بتواند کرد.

ریاضات واعمال روحانی در پنج عهد بزرگ خلاصه میشود وآن عهود خمسه را بعدها به تفصیل نگاشته وتعریفات وتفاسیر بسیار بر آنها افزوده‌اند وباید آنها همه برقاعده«اهیمسا»یعنی‌ترك آزار وقطع علائق از جهان وجهانیان‌استوارباشد.

آن پیمانهای پنجگانه که هرفرد «جین» در ابتدای ایمان خود بآن تعهد میکند اینچنین است :

۱ـ من از قتل وایذاء تمام موجودات حیه پرهیز خواهم کرد وبآن رضا نخواهم داد،و مانع از آزار آن خواهم شد و تا زنده‌ام این عمل‌را گناهی بزرگ دانسته جسماً وروحاً ودرکردارو‌گفتار از آن اجتناب خواهم نمود .

۲ـ من از هرقول وفعلی که منجر به‌غضب یاحرص یا خوف یا فرح باشد پرهیز مینمایم و دروغ نمیگویم ودیگرانرا از دروغگوئی منع میکنم وبه‌کذب رضا نمیدهم .

۳ـ من‌ازتملك هرچیزکه بمن‌عطا نشده در ده و درشهر و در جنگل خواه کم وخواه زیاد اجتناب مینمایم .

۴ـ من لذات و شهوات جنسی را برخود حرام میدانم و این کردار را برای دیگران نیز رضا نمیدهم .

۵ـ من از هرعلاقه اندك یا بسیار به‌اشیاء اعم‌ازجانداروبیجان خودداری خواهم کرد و برای دیگران نیز این چنین علاقه مادی را نپسندیده رضایت نخواهم داد .

البته پیمان پنجم که آخرین آنهاست از همه مهمتر وسخت‌تر است وشامل کلیات و اصول ریاضات میشود ولی در عین‌حال در پیمان اول وچهارم راجع به‌ترك لذائذ و ترك شهوات نیز نزد ایشان در عین حال کمال اهمیت را دارد ومهاویرا خود گفته است که محبت زن بزرگترین سبب افتتان وابتلاء این جهان است وعاقبت به‌دردها وآلام و خطاها و مرگ کشیده و بالاخره منتهی به‌جهنم میشود وروح آدم شهوی در جسم حیوانی‌سبع ودوزخی مقید ومحبوس میماند .

واضح است که این عهود خمسه محدود و مخصوص مرتاضان فرقه جین میباشد و اختصاص بخواص دارد . برای عامه مردم که نمیتوانند بشرائط ریاضت چنانکه باید رفتار کنند پیشوایان جین قواعد نرمتر و دستورهائی ملایمتر وضع کرده‌اند . طبقات عوام باید دوازده پیمان را متعهد شوند از اینقرار :

۱ـ هیچوقت عالماً عامداً جانداری را بی‌جان نکنند و ازینرو هیچوقت زمین را شخم وشیار

نمی‌کنند ، از شغل قصابی، صیادی ، طباخی یاهر حرفه دیگری که مستلزم کشتن جانوری است احتراز نمایند .

۲ـ هیچوقت دروغ نگویند.

۳ ـ هیچوقت دزدی نکنند و درمالی‌که بآنها عطا نشده تصرف ننمایند.

۴ ـ از شهوت پرستی بپرهیزند و ازینرو زن و شوهر باید بهمدیگر وفادار مانده ازکردار و گفتاروپندار ناپاك دوری جویند.

۵ ـ از حرص وشره خودداری کنند و درمال دنیا بقلیلی قانع شده زیادی رارهاکنند.

۶ ـ ازهر عملی که موجب فتنه و ابتلای نفس وارتکاب گناه است مثلا مسافرت تفریحی یا امثال آن خویشتن را نگاهدارند.

۷ ـ از اشیاء و لوازم روزانه زندگانی بحداقل اکتفا نمایند.

۸ ـ همیشه مواظب باشند در دام شرور وخطایا نیفتند .

۹ ـ زمان معینی را مخصوص ترك نفس وزهد ازجهان مادی نمایند.

۱۰ ـ همه روزه وقت معینی را بمراقبه و تفکر درباطن‌خود مصروف سازند.

۱۱ ـ بعضی ایام‌را در زندگانی ترك دنیاکرده بروش راهبان ومرتاضان روز بگذرانند.

۱۲ ـ بهمه کس خاصه بمرتاضان وتارکان دنیا صدقه ونیاز ازروی صدق تقدیم دارند.

البته ازین‌پیمانهای دوازده گانه عهد نخستین‌ازهمه مهمتر شمرده شده ونتیجه اجتماعی‌مهمی نیز ببارآورده است و دارای ارزش اقتصادی نیزگردیده است زیرا جین‌ها درطول مرور ایام‌وسنین خودرا ازاموری‌که متضمن ایذاء بذوی‌الحیات است منحرف ساخته ومشاغل و کارهائی پیش گرفتند که‌مستلزم آزار بغیر نیست ازینرو بشغل‌صرافی،تجارت، زمین‌داری، وکالت عدلیه وامثال این امور پرداخته‌اند . وازنتیجه این عهود اثنی‌عشر نزد آن جماعت قمارباختن وگوشت خوردن و شراب نوشیدن وزنا وشکار ودزدی وانواع فسق وفجورممنوع وحرام است بالنتیجه جین‌ها درهیئت‌اجتماعیهٔ هند مقام ومکانت محترمی پیدا کرده ودر صحنهٔ اجتماعی‌آن‌کشورپایدار وبرقرار مانده‌اند.

۳. پیروان‌مهاویرا

دراطراف مهاویرا روایات وافسانه‌های بسیار نقل‌کرده‌اند وازینرو پیروان او دربارهٔمبدئیت الهی‌وذات‌وصفات علوی «مهاویرا» دارای عقایدمختلف‌گشتند وبفرق گوناگون منقسم گشته‌اند.

بعضی میلاد اورا امری اعجاز انگیز ومافوق طبیعت دانسته‌اند و اورا خلیفه آخری‌سلسله منجیان بشر درروی کرهٔ ارض دانسته‌اند وآنهارا بزبان خود تیرتان‌کارا Tirthankaras می‌نامند که بمعنای‌راهنما ودلیل است وآخرین ایشان مهاویرا ازآسمان فرودآمده در رحم زنی قرارگرفت و او بعصمت محض عمر گذراند وازهرگناه وذنب معصوم ماند واو دارای‌علم کلی است یعنی‌برکلیهٔ موجودات احاطه‌دارد وبرحال‌تمام ذوی‌الحیات واقف وآگاهست .

بزعم ایشان بیست وسه تن‌منجی‌بشری یا راهنما «تیرتان‌کارا» قبل ازمهاویرا بزمین‌آمده‌اند که آخرین آنها قبل از مهاویرا «پارشوا» Parshava بوده است که مهاویرا نخست درعدد راهبان طریقه اودرآمد جین‌ها بنام اومعبدی بزرگ درکوه پارسانات در دویست میلی کلکته برپاکرده‌اند

همچنین برای نمی Nemi بیست ودومین منجی بشری معبدی دیگر برقله کوه جیرنار درمغرب‌هند درشبه جزیره کاتیاوار ساخته‌اند . دوضریح مقدس دیگر نیز یکی درهمان ناحیه ودیگری درفلات کوه ابو Abu . Mبنام اولین راهنمای بشر بناشده‌است وهمه‌این‌معابدواماکن مقدسه بسبك و اسلوب بسیار برجسته ونمایان ساخته وپرداخته شده‌اند وازینرو می‌توان گفت که جینیزم درتاریخ‌معماری هندوستان نقشی‌بزرگ‌ومهم داشته است وبعضی از این ابنیه هم اکنون تماشاگاه سیاحان وزیارتگاه زائران است.

ازلحاظ مناسك ومراسم جین‌ها بفرق وجماعات مختلف تقسیم شده‌اند بعضی از ایشان‌که‌بنام «سفید پوستان» موسومند تاحدی بآزادی قائل‌شده و پوشیدن یك جامه یا پیراهن را جایز می‌دانند ولی بعضی دیگرکه در ریاضت متعصب وپابست باصول قدیمی‌اند برآنند که آدم را جز هوا پوششی نیست وچون مهاویرا خود هیچ جامه نپوشید آنها نیز بتقلید ازاو سراپا عور وبرهنه زندگانی می‌کنند . البته گروه اول بیشتر در نواحی شمالی هند که هواگاهی سرد است وبادهای خنك میوزد و مردم دارای تمدن وفرهنگ متقدمی میباشند سکونت دارند و گروه دوم ساکنان جنوب هندند و به مردم بومی (دراویدیان‌ها) اعتنائی نداشته روش قدیم خودرا همواره ادامه داده‌اند.

جین‌هادرباره زنان دوعقیده مختلف دارندبعضی ازآنهازنان رادرعداد طبقه راهبان قبول‌کرده و معتقدند که جماعت اناث هم مانند ذکور قابل طی مراحل طریق و وصول بسرمنزل فنا (نیروانا) میباشند ، ولی کهنه پرستان ایشان بکلام معروف مهاویرا تمسك جسته و زنان را بزرگترین مایهٔ افتتان و ابتلای انسان در این جهان میدانند ازینرو نسوان را بمعابد خود راه نمی‌دهند و درصف جماعات خود قبول نمی‌کنند ومی‌گویندتنها راه نجات برای زنان درآنست که بار دیگر درجسدمرد باین جهان بازآیند .

بعضی از فرق « جین » بهیچوجه بت نمی‌پرستند و معبد و پرستشگاه ندارند همه جا را معبد و دل را معبود دانسته و در هرجا باشد آرام گرفته به تفکر و مراقبه و مطالعه دل وضمیر میپردازند.

فلسفهٔ جینیزم اثر محسوسی درافکار مردم هند باقی گذاشته است مخصوصاً در عالم منطق اثرات بسیار کرده متفکرین «جین» علم را امری نسبی و اضافی وقابل تحول میدانند وبرآنند که هرمسئله را می‌توان بدو طریق مثبت ومنفی جواب داد. بنابراین هیچ قضیه ازقضایا بطورمطلق‌کلی صحیح‌یابطورمطلق‌کلی‌خطانیست ومیگویند که مغالطه‌وسفسطه ازطبیعت دماغ وخاصیت‌مفکوره‌بشری است‌وبرای‌این امرمثالی اقامه می‌کنند (که‌آن تمثیل رامولوی رومی‌درمثنوی‌معروف خودذکرکرده است) می‌گویند شش مرد کور فیلی را بوسیله انگشتان خود لمس کردند وچون دست هریك از آنها برعضو دیگری از اعضاء فیل تماس یافت وهریك برحسب ادراك خود فیل را وصف‌کردیکی گفت مانند بادبزنی است ودیگری گفت مانندستونی است ودیگر آنرا بمار ودیگری بطنابی تشبیه کرد وناباخر . تنها روح آزاد و مطهر مرد واصل بحق است که چون شخصی بیننده با نیروی چشم بینا فیل را تماشا کرده و آن را کماهو در می‌یابد و ازینرو فقط علم اوست که کامل و تام شمرده میشود.

درزمان حاضر«جین‌ها» فرقه‌ای هستند محدود که درحال توقف است وتوسعه نمی‌یابدشمارهٔ مؤمنان ومتعقدان بآن اصول افزون‌از یك میلیون ودویست‌وپنجاه هزارنفر احصاء شده‌اند و بیشتر

ایشان درناحیه بمبئی سکونت دارند و امر عجیب درکار ایشان اینست که باهمه زهد و ترك دنیا که ازاصول مسلمه دین ایشان است درنتیجه تحولات اوضاع و حوادث برای آنها پیشرفت‌ها وترقیات اقتصادی عظیمی حاصل گردیده ودرمیان انبوه طبقات مختلفه مردم آنها بداشتن ثروتهای گزاف موصوفند.

فصل پنجم

بودائی درمراحل اولیه:
عقل‌سلیم درمسئله ترك دنیا

هرچندبودیزم یك نسل بعد از جینیزم درعرصهٔ اجتماع درآمد ولی نظر به‌طول مدت زمان آنهردو را میتوان معاصریکدیگر دانست ، منهب «بودا» و مذهب «جین» در بعضی از علل‌اصلیه ظهور خود با هم اشتراك دارند . بودائی مانند جینیزم بر روی اصل «ترك دنیا» قرار گرفته و همچنان جنبشی فکری برای خلاصی از آلام روح است ، این‌هردو در راه استقلال فکر وعمل و رهائی از ربقه تعالیم برهمنان قدم برداشته‌اند و هردو از صنف وطبقه کشاتریا (شاهزادگان‌وامرا) بیرون‌آمده‌اند وهمه افراد واصناف خلایق‌را بدون‌رعایت صنف «Caste» دعوت بمبادی عالیه خود کرده‌اند . گوتاما Gautama شارع و بانی مذهب بودیزم درست همانند مهاویرا فلسفه برهمنان را قابل قبول ندانست و مبادی ایشان را انکار کرد و اثر خلاصی ونجات روح‌را که فقط بوسیله کتاب ودا میدانستند منکر شد . مناسك و رسومی که آنان از روی کتب وداها بجا میآوردند بیهوده و لغو دانست و ادعای ایشانرا در اینکه راه فلاح‌ورستگاری فقط حق انحصاری آن طایفه است بکلی باطل شمرد . ولی با آنهمه مشابهت و ایجاد که بین آن هردو مذهب موجود است عناصر مباینت و عوامل افتراق نیز فراوان است . جینیزم پایه دین خود را روی ریاضت مفرط و زهد مطلق

گذاشته ولی بودیزم راه نجات را در روش اعتدال وطریقه میانه‌روی و عقل سلیم قرار داده و ریاضت بافراط را بر خلاف مصلحت عقلانی دانسته است بانی شریعت بودائی تمام راههائی که فرق مختلفه دیانات و روحانیون زمان برای وصول بسرمنزل نجات روحانی تعلیم میدادند بآرامی و متانت آزمایش‌کرد وبی‌آنکه در وادی وساوس مذهبی سرگردان شود عاقبت باکمال اطمینان ویقین برخاست وایمان خود را مبتنی بر الهامات عقل سلیم‌اینچنین اعلام داشت که نجاح و رهائی تنها در اتخاذ روش معین‌سیربطرف مقصدی معلوم‌است وآن جزبه‌طریق«میانه‌روی واعتدال»میسر نیست .

۱. سرگذشت بودا

دورهٔ جوانی

بودا مانند مهاویرا در میان صنف سلاطین «کشات ریا» زائیده شد . همچنین مانند او از اوضاع و احوال خود ناراضی گردید و با آنکه مزاوجت اختیار کرده و فرزندی داشت اهل وعیال وخانمان را ترک‌گفته و باز مانند مهاویرا سر به بیابانها گذاشت و چون راهبی تارک دنیا بدریوزگی در اطراف و اکناف بلاد برآمد . آنهردو روش «ایدآل» راهبان را که باسلوب برهمنان بودند رها کرده و برای پیروان خود سلسله راهبان و راهبات خاصی تأسیس نمودند که از عیب تعصب آمیز پیروی از اصول نامطلوب(کاست) مبری بود وآنهردو روش‌برهمنانرا طرد کردند و هردو تقدیس خاص کتابهای ودا را منکر گشتند . بالاخره آنچه که اختلاف مبین وآشکار درمیان آندو پیشوا بنظر میآید در مبادی دیانت و مسائل اصلی است نه درچگونگی سرگذشت زندگانی‌آنها .

آنمرد که پیشوا و شارع دین بودائی است نام شخصی او « سیدارتا » Siddharta و نام خاندان او «گوتاما» میباشد . وی ظاهراً در ۵۶۰ ق.م در شمال هندوستان در یکصد میلی شمال شهر بنارس متولدگردیده است وطن او در سرزمینی آباد و سرسبز در دامنه کوههای هیمالیاقرار داشته پدرش راجه یا سلطانی‌بوده است که‌برقبیله«ساکیا»Sakya فرمانروائی میکرده وخاندانهای آن قبیله در آن ناحیه باجتماع زندگانی میکرده‌اند .

در باب دورهٔ کودکی بودا منابع حقیقی بسیار اندك ولی افسانه‌ها و داستانها فراوان است . بنا بر روایات و اخبار موجود پدرش آرزو داشت‌که فرزند او پادشاه عالم بشود و بسرسراسر کشور هندوستان سلطنت کند ، گوتاما در ابتدای عمر دماغی روشن و فکری منور و روحی حساس داشت و درخانه پدر همواره خود را بیگانه می‌دید. درباب زندگانی باشکوه و تجمل اوافسانه‌های اغراق‌ آمیزگفته‌اندولی شمه از حقیقت در این جمله که ازقول‌خود او نقل کرده‌اند موجود میباشد . وی میگفت ، «من‌جامه‌های ابریشمین میپوشیدم و چاکران و خدمه چتری سفید برفراز تارك من نگاه میداشتند » حتی مزاوجت و همسری‌او نیز آرامشی در روان پریشان وضمیر آشفته او فراهم نیاورد . وقتی‌که در سن‌نوزده سالگی با شاهزاده خانمی از بلاد همسایه تزویج کردکه او را چون « ملکه آسمان» بحرمت و عفت و زیبائی وصف‌کرده‌اند گوتاما همچنان نیازمندی ودغدغهٔ نهانی‌در خاطر احساس میکرد که بهیچ چیز آرام نمیافت چون بسال بیستم عمر رسید این اندیشه در ضمیر او قوت گرفت که خاندان را ترك‌کرده به دنیای بی‌خانمانی بگریزد و چون گدایان دوره گرد با خاطری روشن به اعمال مذهبی بپردازد. چون درهمان سال زنش برای او پسر آورد این اندیشه‌در

دل او بیش از پیش قوت گرفت .

مؤمنان به بودا از دیرباز در صددتحقیق برآمده‌اند تا معلوم سازند که علت این میل‌بزهد و ترك دنیا در نهاد این شاهزاده سعادتمند چه بوده است ؟ و چه‌چیز سبب و موجب شد که وی پدر و زن و فرزند را ترك‌گفته و قصر سلطنت را رها سازد . برای این انقلاب باطنی و آشفتگی معنوی در ضمیر آن شاهزاده علل دنیوی وظاهری نیز جستجوکرده‌اند و دانسته‌اند که در زندگی روزانه که‌هرکس‌از فقیر وغنی آن را بسر میبرد وقایعی برایش اتفاق افتاده که او را بر این عزم خطیر برانگیخته‌است .

داستان «چهار منظره» که در روایات بودائی (مخصوصاً درکتاب حکایات جاتاکا) نقل شده سبب این تحول فکری بوداست وخلاصه آن از اینقرار است ،

زایچه نویسان و طالع بینان به پدر «گوتاما» در هنگام تولد اوگفته بودند که فرزندش در جوانی از خانه فرار خواهدکرد و راهبی بیابانگرد و بیخانمان خواهد شد . ولی اگر اورا بدرستی پاسبانی‌کنند و از وی نگاهداری نمایند هر آینه شاهنشاه عالم (هندوستان) خواهد گردید پس پدر از همان لحظه درصدد برآمد که وسائل راحت و سعادت فرزند نوزاد خود را آنچنان فراهم سازد که از شدائد عمروهموم زندگانی‌برکنار بماند واز مشاهده اوضاع غم انگیز عمر که باعث توجه‌نفس بمبادی دینی است اورا منع‌کند بدین سبب ترتیبی فراهم آورد که شاهزاده جوان پیوسته در میان غلامان و خدمتکاران خوش‌صورت جوان بخوشی وشادمانی روز میگذرانید .

پدر برای او سه قصر مجلل بنا فرمود که در اثناء فصول ثلاثه سال ، «خشکی ــ بارانی ــ گرما»هریك‌در یکی ازآنها بسر آورد وچون ازآن‌قصور بعزم گردش بیرون می‌آمدپاسبانان هرآدم فقیر بینوا و یا پیر سالخورده یا مریضی بد احوال را از معبر او دور می‌ساختند تا آنکه چشم شاهزاده جز بصورت پسران و دختران تندرست و شادمان نیفتد و منظره ای غم آور مشاهده نکند .

از اینرو شاهزاده در جهالت تام و نابینائی‌محض رشد ونمویافت . لیکن خدایان آسمانی وآلهه علوی‌که از اعلی علیین‌ناظر وشاهد اعمال بشری هستند چون وضع شاهزاده را چنین دیدند درمقام‌تعلیم و تکمیل نفس اوبرآمدند یکی ازآن‌ارواح علوی بزمین فرودآمد و براو بصورتهای گوناگون‌جلوه‌گرگشت روزنخستین درکنارجاده شاهزاده پیرمرد خمیده قامت ونزاری‌مشاهده‌کرداز راننده مرکب خود پرسش فرمود که این چیست ؟ و او شاهزاده را گفت که این پیرمردی است که‌آخر ایام عمر را میگذراند ازینرو وی دانست که عاقبت جوانی پیری است . روز دیگر باز در معبرخود منظره دومین را مشاهده کرد. یعنی‌مردی‌بیمار و ناتوان که ازشدت رنج برخود می‌پیچید بنظر در آورد دانست که تاچه پایه آلام و اسقام جسمانی همه روزه درکمین آدمی است. چون روز دیگر برآمد شاهزاده را منظره سومین جلوه‌گرگشت و آنچنان بود که بر جنازه میتی گذر کرد که بر تابوتی نهاده میبردند و ازینرو براومعلوم شد که سرانجام حیات موت است و عاقبت‌زندگانی مرگ . پس از این سه‌منظره هولناك غم‌انگیز خاطر گوتاما پریشان شد و آرامش و قرار از او سلب‌گردید و باخود گفت معلوم میشود که من نیز زبون بیماری وسالخوردگی ومرگ هستم پس‌بیم و اندیشه براو مستولی‌شد . پدر وگماشتگان او هرچند کوشیدند که او را آرام ساخته تسلی‌دهند البته بیحاصل بود. همچنان ماتمزده وغمگین در حال نزار خود به تشویش‌واضطراب افتاد تاآنکه

منظره چهارمین بر او نمودارگردید و آنچنان بود که روزی راهبی مرتاض را مشاهده کرد که با حالتی مجموع و خاطری آسوده پیراهنی‌زعفرانی برتن درسایه درختی‌درحاشیه طریقی نشسته است چون اورا دید برخاسته بسوی او آمد و با او سخن‌گفت و از او تعلیم یافت که سکون ضمیر و آرامش روح وقتی میسر است که آدمی از نوائب و مصائب سه‌گانه یعنی مرض و کهولت و موت نجات یابد ، پس ازآن‌دم شاهزاده عزم جزم‌کرد که ازقصر سلطنت بیرون آمده در وادی بیخانمانی و سر منزل بی‌نشانی در جستجوی سعادت حقیقی برآید .

دوره ترك نفس و مجاهدت

در یکی از آثار ونوشتجات قدیمه از قول بودا نقل‌میکنندکه‌گفت ، با وجود زیبائی و توانائی عهد شباب که در تمام زلفهای سیاه سر من یك تارموی سفید دیده نمی‌شد و با وجودمیل‌و خواهش والدین وکسان که همه از جدائی من ماتم گرفته می‌گریستند من موی سر را تراشیده و پیراهنی زرد بر تن‌کرده و از خانه و خاندان با پریشانی و سرگردانی بیرون شدم ، شرح‌کشمکش نفسانی‌که در بودا رویداد وبالاخره اراده‌او غالب آمد و دنیا را ترك‌کرد، در روایات وداستانهای بودائیان بتفصیل مسطور است . عاقبت نیم‌شب شاهزاده از جای برخاست و ازکنار بستر خفتگان گذشته نخست به خوابگاه همسر خود در آمد . لختی بر آن مادر و طفل بادیده وداع نگریسته‌و بی‌آنکه سخنی‌گوید بیرون آمد و به اسبی سفید که مرکب او بود سوار شده با راننده‌ئی که همراه داشت رو به صحرا نهاد تابدانطرف ساحل رود رسید . در آنجاعنان اسب را براننده سپرد و او را امر ببازگشت فرمود و خود یکه و تنها در دل جنگلها فرو رفت و با جمعی ازگدایان دوره‌گرد در اطراف جهان برآمد وزندگانی سراسر خلوص و انابت‌پیش‌گرفت و مدت شش‌سال تمام‌سرگردان درطلب نجات واقعی و سعادت حقیقی از هرسو روان بود.

حکایت‌کنندکه در آغاز شاهزاده برآنسر نبود که مبادی فلسفی برهمنان را یکباره منکر شود بلکه نخست در صددتحقیق‌ازآن برآمد وبشهر «راجاگاه» Rajagaha که‌تختگاه سلاطین‌مگادها بود رفت و بتوالی نزد دوتن از برهمنان فیلسوف و مرتاض که در غاری درکوه زندگی میکردند به تعلم پرداخت . اصول تعالیم‌فکری برهمنیزم را نزد آندو مرد آموخت و ظاهراً به تمرینات و ورزشهای معمول جوکیان «Yoga» اشتغال ورزید. برهمن نخستین‌او رابه‌سرمنزل‌نهائی ـ ملك‌عدم‌ـ که مرحلهٔ آخرین از هشت مراحل سیر و سلوك براهمه است آشنا ساخت . ولی این تعالیم روح بیقرار او را راضی وقانع نساخت پس بنزد برهمن دومی شتافت او نیز از مسئله ـ قوه ادراك وعدم ادراك ـ که آن نیز از اصول برهمنیزم بود با او سخن‌گفت باز این مباحث عطش او را سیراب نساخت . عاقبت وقتی دریافت که مبادی وکلیات برهمنان او را بساحل اشراق حقیقی نخواهد رسانید پس از آنها کناره‌گرفته باکمال‌آرامی مصمم شد سخت‌ترین روش ریاضات شاقه را برخود هموار سازد پس‌مبادی جین‌ها را آزمایش‌کرد.

بعد ازاندك زمانی که اوقات وی بسیرو جهانگردی سپری شد در جنگلی از ناحیه«اروولا» Uruvela درکنار نهری که آبی صاف در آن میگذشت در قرب قریه‌کوچکی مستقرگردید و در آنجا در زیر سایه درختان نشسته‌مدت پنجسال باکمال صبر و ثبات به سخت‌ترین ریاضات ومشقات

جسمانی تن در داد چندانکه از او پوست و استخوانی بیش نماند وی معتقد بود که هرچه بدن و جسم در تحت فشار نظم ریاضت قرارگیرد فکر ونظر قوت گرفته روشنتر میشود .

البته درچگونگی ریاضتهای او سخنان اغراق‌آمیز بسیارگفته‌اند . از آنجمله می‌نویسندکه «گوتاما» درآن مدت بکلی آرام‌گرفته و دندانها و زبان خود را بسقف دهان چسبانیده و منتظربود که طلیعه اشراق قوه فکر بر قلب او بتابد در آن حالت چندان بر تن خود فشار میآورد که عرق از زیربغلهای او جاری میشد و نفس را چندان حبس میکرد که صدای جنبش شقیقه‌های خود را میشنید . چنان می‌پنداشت که‌گوئی شمشیری درکله‌اوفروکرده‌اند کار بجائی رسید که از خود میرفت و بی‌حس میشد.باهمهٔ این احوال تا طلیعه نور مقصود در افق دلش نمودار نمیشد روزگار دراز باین مشقات بسرآورد خوراکش اندکی غذاهای نامطلوب و لباسش پاره‌ئی از قماش ژنده بود و مدتها بیك حال درپس زانو نشسته در اندیشه دردهای تفکر فرو رفته بود . یا آنکه بر انبوهی از خار و خاشاك جای میگرفت و یا در قبرستانی در تودهٔ عظام رمیم می‌نشست در میان اجسام گندیده اموات بسر میبرد یا مشتی غله خشك برای قوت لایموت یا چند دانه برنج یا یك دانه‌عناب در شبانه روز اکتفا میکرد و طبله شکم‌به استخوان پشت چسبیده بود ولی از اینهمه ریاضات شدید و سختی ومشقت که برجسم خود وارد می‌ساخت نتیجه مطلوب حاصل نمیکرد و گوتامای بینوا همچنان از سر منزل وصول دور مانده بود. پس با خود گفت با تمام این مشقات که از حد طاقت بشر بیرون است باز بمقصد اعلی و غایت قصوری خود که درك حقیقت باشد نمیرسم! چکنم؟ شاید برای رسیدن بسر منزل مقصود راه دیگری باید رفت .

در این موقع دوباره بعقل سلیم بازگشت‌کرد و تنها پنج تن زاهد مرتاض از برهمنان به او همراه شده بودند بدان امید که در پرتو مجاهده او همگی بمقام نجات و علم واصل‌گردند . روزی از جای برخاست و بطرف نهر آب روان شدند در بین راه از خود بیخود گشته مدهوش افتاد. آن پنج برهمن که او را چنین بیحرکت دیدند بر مرگ او یقین کردند ولی نمیدانستند که آیا بمقام کمال نیروانا واصل‌گردیده یا نه؟ بعد از اندکی چون بهوش‌آمد کشان‌کشان خود را بنهر رسانیده و تن را در آب افکند و جرعه‌ئی بنوشید . جان رفته بقالب او باز آمد و جسم و عقل او اندك نیروئی از نوگرفت . و زندگانی را بار دیگر آغازکرد پس در این هنگام با خود گفت اینگونه ریاضت نفسانی و ترك جسم سرانجام‌مرا بمقصود نرسانید و دیگر از این پس جسد طاقت حمل‌روح را ندارد باید که آنرا بخورد و خوراك اندك نیروئی‌بخشم . پس‌کاسه‌گدائی برداشته و با دریوزگی زندگانی را شروع کرد. آن پنج برهمن چون این بدیدند از او نومیدگشتند و بغضب درآمده باو دشنام داده و او را رهاکرده به‌شهر بنارس رهسپار شدند و گوتاما را گمراه و ملعبه دست هوی‌و هوس نفسانی پنداشتند .

با اینکه‌گوتاما بعقل سلیم بازگشت کرده بود معذلك شادمانی روحانی برای او میسر نبود زیرا مدت شش سال دوطریق را که در هندوستان تنها راه وصال به نجات میدانستند یعنی یکی طریقه امعان نظر و استدلال و دیگری طریقه ریاضت و زهد هر دو را پیموده بود و بسر منزل مطلوب نرسیده . معذلك نا امید نشد و همچنان در طلب و مجاهده ثابت قدم ماند البته در این موقع قوه مفکره او بسیار نیرومند شده و دارای تعمقی بی‌پایان شده بود .

درخشیدن پرتو اشراق

چون بمکانی که در این‌ایام به بوداگایا Budhgaya معروف است رسید به بیشه‌ئی درون‌آمد ودرپای درختی قرارگرفت و این درخت را بعدها شجره علم یا بودهـی Budhi لقب دادند در آنجا بیکرشته تفکر و مراقبه اشتغال جست. روشی که پس‌ازاو نزد میلیونها نفوس‌پیروان‌اومعمول گردید .

درکتب بودائی‌مسطور است که «گوتاما» در آن هنگام چون کمرعزیمت وثبات استوار کرد باخود گفت چون دست واستخوان و رگ و پی همه فانی است و نابود خواهد شد و این خون که در عروق جریان دارد خواهد خشکید از اینرو در زیر سایه آن درخت چندان خواهم نشست تا آنکه نعمت اشتراق حاصل‌کنم یا جان رسد بجانان یا جان زتن درآید .

از نظر روانشناسی‌این‌حال اورا میتوان چنین‌تجزیه‌وتحلیل‌کرد که چون وی روزگاری دراز عمری بسختی و صعوبت بسر آورد ، صرف اراده و عزم جزم مابین او و حالت هوشیاری حائل و مانعی بوجود آورده بود که وصول‌او را بمقصود منع میکرد ولی چــون کارش بنومیدی و خیبت انجامید و از وصال مأیوس گشت سد اراده او درهم شکست ومیل و شوق طلب از میان برخاست، ذهن وضمیرش آزاد شد ، افکار وی از تنگنای حرکت بسوی هدف خلاصی یافته از هر سو امواج خیال بحرکت درآمد اعمال گذشته و امور ماضیه را بیاد آورد بالطبع و بضرورت اینگونه سؤالات در خاطر او مطرح‌گردید . من‌کیستم ؟ و اندیشه من دربی حیات ازپی چیست ؟ و آنچه در طلب آن تاکنون‌کوشیده‌ام کدام است ؟ وچرا ناکام شده‌ام وبمقصود نرسیده‌ام؟

چون افق خیالی اووسعت گرفت جواب این پرسشها یکایك در ذهن او متجلی گردید براو واضح شد که سد سدید و حایل محکم در طریق وصال ونیل به‌نجات وباعث و سبب تمام‌شقاوت‌های انسانی همانا میل وهوای‌نفس اوست هوای نفس بحد شدید ورغبت خاطر بمنتهای کمال‌که بودا از آن‌به تانها Tanha یعنی کمال‌شوق تعبیرکرده درآدمیزاد باعث‌طلب اشیاء ناصواب و هدفهای غلط میشود. زیرا آدمیزاد میخواهد زنده باشد وهمه چیز را دارا باشد، همان شدت میل وکمال رغبت باعث ناکامی وشکست او میشود واگراو بتواند ازشر این شوق ومیل خلاصی یابد بسرمنزل آرامش و سلام خواهد رسید همان سلام و آرامشی که برهمنان در طول زمان طالب و جویابوده‌اند وهمان سکونت‌واستقرار که ازآن‌به «نیروانا» تعبیر میکنند . پس درنتیجه این تدبیرباطنی وتفکر درونی گوتاما باین نتیجه رسید که او درآن‌حال بکلی از لوث هوی وهوس خلاص و از رنج شوق وشهوت یکسره آزاد شده وبرای او هیچ رغبت‌ومیلی بهیچ‌چیز باقی نمانده ازینرو فکر او بصفا وطهارت اصلی در آمده است . از قراریکه درکتب ونوشتجات بودائی آمده «گوتاما» در این مرحله‌دارای وجد و انجذابی گردید که منتهی به حال تسلیم محض و رضای صرف شد و از خوشی و ناخوشی و پسند و ناپسند هردو فارغ‌گردید و ذهن او حالت استقرار و آرامی حاصل نمود و بر او روشن‌شد که دیگرظلمات جهل پایان یافته ونور علم فروزان‌گشته . پس همانطور که در آن حال تسلیم در زیر آن درخت استوار و محکم‌نشسته بود بمرتبهٔ «اشراق» کامل نایل‌گشت و دانست‌که دیگر برای او تجدید حیات و تولد ثانوی معنی ندارد و با خود گفت عالیترین مرتبه حیات را در یافته‌ام و تکلیف روحانی خود را بپایان رسانیده‌ام و دیگر من آن گوتامائی که سابق بودم نیستم پس‌درحال

حیات و برروی این خاکدان کام گوتاما ازطعم نیروانا چاشنی گرفت و از آن پس«بودا» شد یعنی منوربنور علم گردید.

چون بودا ازآن حال و جد و جذبه بازآمددرحال درمعرض افتتان وآزمایش قرارگرفت درکتب بودائی نوشته‌اند که چون دردل گوتاماآفتاب حقیقت متجلی‌گشت‌و صاحب عقیدتی محکم و ایمانی یقینی شد ولی راه وی هنوز بسیار مشکل وصعب مینمود پس متحیربماند که آیا این‌مبادی را بدیگران نیزتعلیم دهد و یا اینکه رنج حفظ اسرار و تعب نگاهداری ودیعه راز حقیقت را برخود گوارا سازد . بعد از چندی که در کشمکش نفی و اثبات درونی بسر آورد گاهی بر آن میرفت که بودای نفس خود باشد و گاهی بر آن سرمیشد که بودای عالمیان گردد بالاخره بر تعلیم وتربیت نفوس بشری مصمم گردید ازآن عالم وحدت و تجرد بیرون آمد و برای نشر و تبلیغ حقیقت باردیگرازخلوت بجلوت برگشته بمیان خلایق بازآمد.

پنج تن برهمنان که او را ترك کرده بودند درمحلی که (نزدیك بنارس) بنام «باغ‌غزالان» معروف است باردیگر ویرا ملاقات کردند و قوت نفس او برآنها غالب آمد، آنها درمیان درختان نزد او آمده و نشیمنگاهی برای او ترتیب دادند . نورسکون و طمأنینه آنچنان ازجبین او ساطع بود که دیده آن برهمنان بررخساره او خیره بماند در اطراف او حلقه زدند . یکی پاهای او را بشست و دیگری برایش غذائی فراهم ساخت دیگری بر تن او جامه پوشانید پس چند روز از مبادی و تعلیمات خود با آنها‌سخن میگفت و دراثبات طریقه خود که چگونه زهد وریاضت راترك کرد و روش آسایش و مدارا پیش گرفت‌بیاناتی ایراد فرمود که درآداب وآثاربودائی به«وعظ باغ غزالان» معروف است . درآنجا گفته است،

«دراین‌عالم تمام اشیا را دوحد و دوطرف است وازهردوطرف‌مرد سالك باید بپرهیزد مثلا زندگانی‌سرا‌سرعیش‌ونوش وشهوترانی ناپسند زشت وفرومایه‌است همچنین زندگانی‌سرا‌سررنج‌وریاضت پرازتکلف و تعب‌آن نیزنامطلوب و لغو وبیهوده میباشد.

ازینرو مرد سالك وطالب حقیقت (تاتاگاتا Tathagatta) ازین دوسرحد (افراط وتفریط) باید اجتناب‌کند و نقطه وسط که عدالت حقیقی است بدست بیاورد که درآن نقطه‌نورمعرفت‌تابش میکند و گوهرعلم و سعادت و آسایش و اشراق در آنجاست و بالاخره نیروانا از آن نقطه حاصل میشود . »

وی برهمنان خمسه رادعوت کرد که طریقه او را پیش گیرند و بسخنان او ایمان‌آورند و اورا صاحب‌نوراشراق(اراهاتarahat) بشناسند یعنی‌آنها نیزحد وسط را که نقطه عدالت است‌پیروی نمایند. پس چون‌آن پنج تن باو ایمان آوردند نخستین عبادتگاه و دیر بودائی که آنرا سانگها Sangha گویند درعالم بوجود آمد وازآن پس بودا با شوق و جد تمام به‌نشردعوت خود در شمال هندوستان سرگرم گردید .

تأسیس نظام بودائی

چون بودا در اطراف کشور برآمد و همه جا بموعظه و تعلیم پرداخت از طبقات مختلفه خلایق خاصه از صنف امرا و اشراف «کشاتریا»ها که خود منتسب بهمان طبقه بود پیروان بسیار

گرد او جمع شدند تا آنکه عدد ایشان ازشصت‌تن افزون‌ترگشت؛ و از آن پس راهبان و شاگردان بودائی پیوسته‌روبازدیاد بودند، از طبقات سافله و حتی ازبرهمنان نیز گروهی بسیار باو گرویدند هرکس که درصف پیروان او درمیآمد ازتنگنای رسم و رعایت اصول صنفی «Caste» آزاد میشد وبین اتباع بودا هیچ تفاوتی و بیش و کمی موجود نبود درآغاز امرهمه شاگردان وی دراطراف او گرد بودند لیکن چون‌بمرورزمان ازاطراف بعیده ونواحی دور دست مردم بسیار هواخواه مواعظ او گشتند و تعداد ایشان بسیارشد. بودا بعضی از راهبان را مأمور راهنمایی دیگران فرمود که در نقاط مختلف به نشرودعوت و تعلیم مبادی او بپردازند و درهمه جا دیرهائی برپا سازند و قواعدو رسومی برای آنها نیز مقررگردید، درتمام سال هنگام‌فصل خشکی شاگردان را باطرافمیفرستاد که بتعلیم و موعظه مشغول شوند و خود نیز بسوئی میرفت و در نشر و تبلیغ سرمشق ایشان بود چون سه ماه موسم بارندگی درمیرسید او با مریدانش اینجا و آنجا تجمع میکردند و ساکن میشدند و مانند رهبانان دردیر خود با نظم و ترتیب خاصی بمراقبه و تعلیم و خدمت متبادل میپرداختند .

دراثراین سبك و روش در زندگانی ناگزیر سازمان سلسله دیرهائی بنام سانگها Sangha بوجود آمد که دارای قواعد و آداب محکمی بود این قواعد که برای همه یکسان و در کمال سادگی برگزار میشد عبارت بود از پوشیدن جامهٔ زرد و تراشیدن موی سر و ریش و گرفتن کاسه گدائی دردست و بالاخره در ساعت مقررآرامش گزیدن و بمراقبه و تفکروتکرار کلمات تصدیق مشغول بودن ، هربودائی بایستی همه‌روزه این سخنانرا تکرار کند ،

«من به‌بودا متوسل میشوم و من بشریعت حق (دهارما) ایمان میآورم و در پناه سانگها آرام میجویم» بعلاوه می‌بایستی که ده قانون اخلاقی را نیز رعایت کند و آن احکام عشره باختصار چنین است ،

۱ ـ اجتناب ازبیجان کردن جانوران ۲ ـ احتراز ازتصرف درمالی که به شخص عطانشده ۳ـ پرهیز از بی‌عصمتی وناپاکدمنی ۴ـ احتراز ازمکروفریب ۵ـ خودداری از مستی وشرابخواری ۶ـ خودداری از پرخواری و شکم پروری خاصه بهنگام بعد از ظهر ۷ ـ چشم پوشیدن از تماشای رقص وآواز طربناك‌وتماشای لهوولعب ۸ـ اجتناب از استعمال زیورهاوعطریات وآرایشها ۹ـ نخفتن دربسترهای نرم ۱۰ـ احتراز ازقبول زروسیم.

چهار قاعده نخستین ازین عهود عشره با چهار قاعده ازعهد و پیمان جین‌ها مشترك است و میتوان گفت که اصل میانه‌روی و اعتدال شالده و بنیان این قواعد اخلاقی بودا میباشد و راهی است بین زهد و ریاضت بافراط و نفس پرستی و شهوترانی بتفریط ، هربودائی براین راه و روش باید یقین کامل داشته و پای‌بست و وفادار بماند و اگر بر خلاف آنها وقتی عملی مرتکب شود می‌باید که در حضور همکیشان و راهبان دیردرمجمعی که ماهی‌دوبارمنعقد میشود بگناه خود اعتراف کند.

ازآن عهود دهگانه پنج پیمان اولی برای عموم معتقدان و مؤمنان مشترك و عام است ولی چون بعضی از خلایق دروضعی قرار دارند که نمیتوانند زندگانی خانوادگی را ترك کنند . بنابراین درپنج عهد دیگرتخفیف و مسامحه‌برای آنها قائل گردیده است بشرط آنکه در پنج عهد نخستین ثابت و پایدارمانده بعلاوه با شوق و رغبت کامل بنشر دعوت بودائی و توسعه سازمانهای

آن مشغول باشند. همین تسامح وتخفیف سبب عمده انتشار دین بودا گردید و اتباع بیشمار بدست آورد ومخصوصاً طبقه کشات رایاها وامرا به رغبت ومیل تمام باوگرویدند واموال بسیارازمنقول و غیرمنقول بعنوان هدایا ونذور بدیرهای بودائی اهداء کردند وبرای دیرهاعمارات بسیاربنا نهادند.

درابتدا بودا بورود زنان درصف معتقدان وپیروان رضا نمیداد ولی چون طلب و استدعای جماعت اناث از حد گذشت عاقبت بودا اجازت فرمود که دیرهای مخصوص راهبات و زنان بودائی تشکیل شود وخود پیش بینی میکرد که شاید ورود نسوان درعداد پیروان او باعث تزلزل ارکان وسستی دین اوبشود . بهرحال بسیاری ازخویشان وکسان اواززن ومرد باوگرویدند از آنجمله یکی ابن عم اوبود بنام اناندا Ananda که در میان اصحاب وی برجستگی وتمایز بسیار حاصل نمود و شاگرد مقرب اوشد واونیزتمام اوقات خود را صرف خدمت به دیرواستاد خود کرده و دائماً همراه ومصاحب اوبود «دواداتا» Devadatta پسرعم دیگروی آنچنان در این عقیده دارای افراط وتعصب گردید که بیم آن میرفت فرقه دیگری ایجاد کند .

باری چهل وپنجسال بربودابگذشت که در آنمدت دائماً به وعظ وتعلیم وتربیت امور دیور مشغول بود سرانجام درهنگامیکه عازم مسافرت به بلدی مجهول بود که درتاریخ بنام «کوسی‌نارا» ضبط شده وظاهراً درشمال شرقی بنارس واقع بوده است درهشتمین روزسفرخود وقتش بسررسید . پس ازصرف مختصر طعامی هنگام ظهردرخانه زرگری چوندا نام ، بسختی ناخوش و بیمار گردید واندکی برنیامد جام مرگ را نوشیده درمیان دو درخت صندل جان شیرین را تسلیم کرد .

۲ـ تعالیم بودا

مبانی فلسفی او

چون در مبادی فلسفی بودائی تحقیق کنیم با کمال عجب مشاهده مینمائیم که بودا هر گونه تفکرات پیچاپیچ و غامض فلسفی را طرد کرده است و طریقه بحث علمی را که از آن هنوزبه جنانامرگا Jnana marga تعبیرمی‌کنند وسیله و راه وصول بنجات نمیداند. مبادی لاهوت و فلسفه فوق‌الطبیعه (متافیزیك) و امثال آن مباحث عقلانی آن نزد او وزنی ندارد ، بودا در تعالیم خود راه وروش عملی را پیش‌گرفته و آنچه غیر ازآن است مخالف عقل سلیم میشمارد. در عالم فلسفه توجه او بیشترمعطوف بحقایقی است ازنوع روانشناسی (پسیکولوژی)؛ وی گفته است: «من در باب خدمت عالم وازلیت جهان توضیحی نداده وهمچنین درباب محدودیت وتناهی وجود تفسیری نکرده‌ام ودرباب وحدت روح وجسم سخنی‌نگفته‌ام وازبقاء روح بعد ازوصول بدرجه کمال «اراهات arahat» بیانی ننموده‌ام . چرا دراین مقوله بحثی نکرده و شرح وتفسیری ندارم زیـرا بحث دراین‌اموروفایدتی‌را متضمن‌نیست واین‌مسائل پایه وبنیان دین نمیباشند ازینرواز‌بحث در بارهٔ آنها درگذشتم ودرعوض ماهیت‌شقاوت وضلالت واصل وسبب‌آن وطریقه نجات ازآنرا شرح وتوضیح دادم زیرا این مسائل برای زندگانی آدمی سودمند وپایه ومبنای دین تواند شد وانسان باید نیروی میل نفسانی وشهوت وغضب را بشناسد وآنرا درقبضه اختیارخود درآورد تا ازآن هوا جس وامیال یا فلسفه وعلم (صوری) نجات یافته به نیروانا واصل گردد .»

بعبارت‌دیگر، بودا برآنست که مشکل‌حقیقی‌انسان در مباحث‌فلسفی‌نیست بلکه درادراکات

و احساسات اوست و باید تمام هم و جد خود را در راه فهمیدن و قبضه کردن هواجس و مشتهیات خود بکاربرد زیرا حظ حقیقی درنزد اودراین چیزهاست .

بودا مبدء «خلوص» که برهمنان از آن به «بهکتی» «bhakti» تعبیرمی‌کنند نیزطرد میکنند وآنرا تنها وسیله وصول بمقصد نمیداند ، مانند مهاویرا تا حدی طریقه انکار « آتیزم «atheism» را پیروی‌مینماید و میگوید عالم وجود مملواست ازخدایان وآلهه مذکر و مؤنث و شیاطین ودیگر ارواح واشباح ونفوس فوق انسانی ولی همه آنها بلا استثناء محدود وفانی ومحکوم به مرگ وتناسخ میباشند وازوجود مافوق طبیعت که ازلی بالذات وخالق عالم و صانع آسمانها و زمین میباشد وسرنوشت افراد انسانی را درقبضه داشته وقاضی حاجات ومجیب دعوات وقبله نماز و صلوة باشد بحثی بمیان‌نیاورده همچنین درکتب مقدسه «ودا» Veda ومناسك وعبادات وآداب مذکوردرآنها که‌هندوان آنرا یگانه وسیله نجات وکفاره ذنوب میدانند سخنی نگفته وبرهمنان را عامل وداعی رستگاری و نجاح نمیداند (بهمین دلیل هندوان متعصب خالص مذهب بودا را محکوم به کفروالحاد کرده‌اند) بودا میگوید راه وصول بمقصد و طریقه نجات هرسالك طالب همانا تکیه بنفس و اعتماد بنیروی ذاتی خود اوست که باید بواسطه تهذیب و تزکیه باطن خلاصی حاصل کند .

درحقیقت در مذهب او انسانیت Humanism بحد کمال مورد توجه است ولی با همه اینها دواصل‌اساسی از اصول دین هندوئیزم‌را محترم ومعتبرمیشمارد، اول قانون‌کارما ودوم انتقال روح. ولی‌آنچه اودر این دومسئله تفسیروتعبیر میکنداندك اختلافی با تفکر هندوان دارد ، نسبت بقانون کارما تا حدی‌آنرا نرم ساخته و ازصلابت‌آن‌کاسته است . بعقیده اوآدمی ازهرطبقه وصنف «کاست» که باشد میتواننددر قلب خود چنان تغییروتبدیلی بوجود بیاورد که ازنتایج وعواقب گناهان وذنوب اعمارسابقه خود نجات یابد .

قانون کارما در نفس‌هرآدمی که برمشتهیات و امیال خود کاملا غلبه یافته باشد و بمرتبه «ارهات» رسیده اثری نخواهد داشت وی را با وصول باین مرتبه‌و فعالیت‌کارما باطل‌وبی اثرمینماید ونفس مانند چراغی میشود که ازخود نورمی‌بخشد وصفا وجلای تام حاصل میکند ودیگر احتیاجی به‌تولد دیگربار وآمدن در این جهان ندارد زیرا تجدید حیات‌وتولد ثانوی مخصوص کسانی است که ازحب وجود وتمنای بقا هنوزپاك نشده ومحتاج به تصفیه وتزکیه نفس میباشند .

بودا اصل «تجدید حیات» یعنی تولد ثانوی راکاملا تائید میکند و ظاهراً برآن رفته است که تجدید حیات ممکن است اتفاق افتد بدون آنکه ماده ذاتی روح ازجسمی بجسم دیگر انتقال پیدا کند زیرا درذوات زکیه نفسی باقی نمی‌ماند که تغییرمرکب وتبدیل‌قالب بدهد وفی‌الحقیقه در این مسئله مبادی وتعالیم بودا بسیارپیچیده ومبهم و غامض است بطوریکه‌مفسران و شارحان مذهب اودرآن باره قرنها به مباحثه وجدال مشغول بوده وهنوزنیزهستند .

چنانکه‌معلوم است بودا دراین‌مسئله عقیده جدیدی که جنبه انفعالی objective داردحاصل کرده است اندیشه وتفکر اودر باب شخصیت ذاتی خود بالاخره بآنجا منتهی شده که معتقد بفنای عناصرواجزاء وجود شخص گردیده است . آنچه که بشر در باب قدمت ذاتی روح و جاویدی بودن آن گفته‌اند وی بمراحل عدیده تبدیل و تحول درجات وجود تعبیر کرده است این قوای مدرج پنج مرحله‌اند ازینقرار ، (۱) جسم (۲)احساس (۳)علم ناشی از مدرکات و محسوسات (۴) مرحله سانکارا Sankhara که ترجمه آن بسیار دشوار است و میتوان آنرا تا حدی بمفهوم اصطلاح

غریزه «instincts» یا عقل درونی «Subconscious» نزدیك دانست (۵) عقل کامل.

هویت وشخصیت‌فرد ازترکیب واتحاد این‌درجات خمسه بوجود می‌آید ومادام که این‌عناصر پنجگانه بانفاق یکدیگر منشأ اثر وفضیلت هستند ذات فرد مانند یك وجود مستقل قوه فاعلی را دارا میباشد وصاحب حیات وآثار میشود . ولی هویت‌فرد در هریك از این‌مراحل پنجگانه درحال جریان وحرکت مداوم است . بدن دمبدم تغییر میکند و قوای دماغی نیز هرکدام در مقام خود در معرض تبدلات ودستخوش تحولات میباشند تا آنکه هنگام مرگ رشته این اتحاد و اتصال از هم گسیخته شده واسکانداها یا قوای مدرج خمسه متفرق میشوند آنچه ما از آن به «نفس» یا «خودی» (ego) تعبیر میکنیم مظهری یا لقبی است که بمجموع مرکب درجات پنجگانه اسکانداها گفته شده است و حیات شخصی و هویت فردی را تشکیل میدهد و آنها دائماً در حال تبدل و تحول‌اند و همین حرکت وجریان غیرمنقطع و مداوم که‌این‌تبدلات را بمعرض ظهور میاورد یگانه‌حقیقتی است که در این عالم وجود دارد وبس.

بااین مقدمات مسئلهٔ تناسخ یعنی انتقال ارواح را بودا این چنین حل میکند که روح‌یك ماده مستقلی نیست که از پیکری وجودی بکالبد وجودی دیگری درآید . آنچه ازاین حیات‌بحیات دیگر سیر میکند عبارت است از صفات حیات یا «کارما»ی زندگی که به‌حیات دیگر منتقل میشود و آن در مقام تمثیل شبیه به‌نقش نگینی است که برروی مومی نقش بندد آنچه از نگین به موم منتقل میشود همانا صفات وعوارض آن نقش اولی است که در سطح دومی نقش پذیرفته وتصلب و جوهریت حاصل کرده است ولی در هنگامیکه جوهر آن‌موم ذوبان و گدازش حاصل میکند آن نقش عارضی از آن موم به ماده یا موم دیگری منتقل میگردد وعلم جرا هم چنین عوارض وجودی انسان‌متوفی به‌جنینی دیگر که در رحم مادر است میرود البته شیئی جوهری ذاتی در بین نیست ولی معذالك یك رابطه مشخص و معلومی مابین مجموعه عناصر و اجزاء جسم وجسد اولی باجسم و پیکر دومی وجود دارد . نوشتجات و مسطورات بودائی برای اثبات این فرضیه تمثیلات و تشبیهات بسیار آورده‌اند یکی‌از آنجمله تمثیل ذیل است که از چندین صدسال‌قبل تاکنون در آداب بودائی باقیمانده است :

«پادشاهی از دانشمندی پرسید آیا زندگانی تازه وتولد ثانوی ممکن‌است روی دهد بدون اینکه چیزی از جسم نخستین بکالبد دومین برود ؟ دانشمند گفت ، آری ای‌پادشاه تولد ثانوی‌بدون انتقال چیزی روی میدهد شاه گفت : این چگونه است ؟ مثالی بیاور تا این‌سخن روشن شودحکیم گفت ای پادشاه، هنگامیکه کسی شمعی‌رابوسیله شعله فروزان شمع‌دیگری روشن میکند آیا نور و تابش شمع اول به‌جسم شمع دوم میرود ؟ شاه گفت، «نی» حکیم‌گفت این همان تجدید حیات است بدون انتقال روح. شاه گفت مثالی دیگر بیاور حکیم گفت : ای پادشاه آیا یادداری که در هنگام کودکی آموزگار بشما ابیاتی وکلماتی می‌آموخت وشما آنرا حفظ میکردی گفت آری حکیم گفت آیا در آن هنگام آن کلام از جسم معلم به‌بدن شما در می‌آمد ؟ شاه گفت ، «نی» حکیم گفت‌این نیز چنین است زایش‌دومی‌مانندهمان ایجاد معنی‌ومفهوم ذهنی‌است‌که از زبان معلم بذهن و حافظه شاگرد تافته ولی انتقال روح و یا ماده نیست . پادشاه گفت : دانستم آفرین بر نوای حکیم! .»

بعبارت دیگر همانگونه که عملی در اثر تعاقب علت ومعلول منتج بعمل دیگری میشود همچنین شخصیت انسانی یك موجود علت مستقیم وسبب اصلی وجود فرد انسانی دیگری است که

دارای همان شخصیت است و در حیات دیگر جلوه‌گر میشود .

نباید چنان پنداشت که‌بودا قائل شده است که شخص سابق از شخص لاحق که ولادت‌جدید یافته‌جوهراً مختلف وذاتاً متباین‌است بلکه کارما ازیکی درهنگام مرگ بدیگری‌انتقال‌حاصل‌نموده بدون اینکه این دومی عین اولی باشد . در حقیقت مثل این است که بگوییم روح از بدن متفاوت است ولی روح‌وبدن یك چیزرا تشکیل میدهند ، البته ممنای دقیق این قضیه بسیار پیچیده‌وغامض وفهم آن بسیار متعسر است . همینقدر باختصار باید دانست که بودا برآنستکه یکنوع ایجاب و ایجاد درونی موجب بروز و تکوین حیات میشود وحیات نتیجه مجموع وجود بدن و روح است و همانقدر که معلول تابع فوری علت و نتیجه اثر قطعی مقدمه است آنهردو نیز تابع یکدیگرند یا عینا مانند حرارت و نوری است که از شعلهٔ شمع فروزان به‌فتیله شمع خاموش بطور فوری و قطعی منتقل میگردد بالاخره هرعمل یا قول یا فکرکه امروز از انسانی‌ناشی میگردد بفردای اومیرود و همچنین‌آثار وجود فردای او به پس‌فردا منتقل میشود وهلم جرا ابدالآباد این سلسله‌ادامه‌دارد .

در قضیه حیات ومسئله تقدیر ، فلسفه بودا بسیار قابل‌توجه وبرجسته است ، خلاصه قول‌او دراین باره چنین است ، هرچه در این عالم‌در زیرنظر واحساس در میاید خواه در آفاق و خواه‌در انفس خواه در محیط ظاهر وخواه در عالم ضمیر باطن علی‌الدوام در حال سیر و حرکت است و جاویدان تغییر صورت و شکل میدهد . هیچگونه طرح و نقشه مرکزی یا صانع مدبر مقتدری در آسمان نیست که همه موجودات را بیکدیگرمربوط ومتحد ساخته باشد (۱) بلکه یك وحدت‌عمومی نهانی در خود عالم وجود وجهان هستی موجوداست ، نفس فردی وقتی از برکات آرامش وآسایش این وحدت مطلقه برخوردار میشود که کلمه «من» را فراموش کند یعنی انانیت و منیت اودرعالم بی‌انتها وبی‌شکل نیروانا منحل شود ، درست مانند قطره‌ئی که از دریا جدا مانده وعاقبت‌بعد ازسیر وتحول طولانی بدریا باز میگردد . ظاهر ثبات ونمایش بقا در این عالم همه موهوم و پندار است و نفس (ego) نیز یك امر آزمایشی موقت بیش نیست آنچه در عالم عمل حقیقت دارد آنستکه انسان وسایر موجودات دستخوش زایش‌وتبدل‌وزوال پیاپی هستند وخودمیآیند ومیروندوعلی‌التوالی پدیدار میشوند وناپدید میگردند .

بودا از همین فلسفه این چنین نتیجه گرفت که باید این جهان وآمال وهوی وهوسهارا‌ترك کرد و گفت سراسر اجزاء وجود دچار رنج وتعب ومحکوم به‌درد والم هستند وآنها در سه مظهر جلوه‌گر میشوند (۱) انی‌کا anicca یعنی انتقال وتحول(۲) انات تا anatta یعنی بی‌حقیقتی نفس وبطلان منیت (۳) دوکها dukkha یعنی غم واندوه ، این مظهر سومی نتیجه الزامی وضروری دو مظهر اولی است . از آنجا که بودا معتقد است هیچ چیز دوام و بقا ندارد و همه چیز اتصالا دستخوش تغییر وتبدل است ، این سلسله تبدلات را نهایت و پایانی نیست پس از این اندیشه‌ها روح او فرسودهٔ تألم ومبتلای‌به‌حزن دائمی گردید ، پس برای آنکه از دولاب‌دردناك و جاویدی وجود خلاصی یابد وآرامش ضمیر وامن خاطر حاصل کند از تمام‌آمال وامیال خود دست کشید و دانسته از روی قصد وعمد جهانرا رها کرد، البته رنج‌بسیار کشید و المفراوان تحمل کرد زمانی دراز دائما در مراقبت وتفکر وترك نفس سرآورد و همواره از اینکه بشر در عمرخود دستخوش غرور وفریب دنیاست در حزن واندوه بود .

بودا خود را فرد بشری میدید ولی‌میگفت برای ابناء بشر نهایت درجه نادانی وحماقت‌است

که بطوریکه همه مبتلا هستند سراسر عمر را صرف آرزوها و آمال وملذات زودگذر و مشتهیات حقیر بنماید زیرا آنها همه بسرعت در حال زوال وفنا هستند و اگر او بتواند این هوی و هوس و آمال و امانی را در خود بمیراند سبب اصلی تولد ثانوی ازمیان میرود وناچار موجبی برای حرکت دولاب متوالی مرگ وحیات باقی نمیماند .

بودا برروی این مبادی واصول عمیقه زندگانی را تجزیه وتحلیل کرد ونتیجه مثبتی بدست آورد که عبارت بود از یکرشته تعالیم اخلاقی که هم‌اکنون مورد بحث ما خواهد بود ،

اخلاقیات بودائی

نخستین مسئلهٔ اساسی که بودا در پیشگاه ضمیر خود طرح‌کرد این بود ، انسان چگونه باید زیست کند تاار آلام و متاعب درامان باشد ومیل بحیات و وجود را که وهم وپنداری بیش‌نیست‌در خود نابود کند وسعادت خلاصی ونجات نهائی را حاصل نماید ؟

در پاسخی که باین پرسش داده چهار حقیقت اصلیه وضع کرده است در سخنان او که بنام «موعظه باغ غزالان» ـ در بنارس ـ موسوم‌است وی پنج زاهدمرتاض‌برهمن را مخاطب‌ساخته‌آن‌حقایق اربعه رااین‌چنین بیان کرد وگفت،

«ای بهیکوس اولین حقیقت اصلی همانا رنج والم است تولد رنج است تحول حیات رنج ، بیماری رنج وسرانجام، مرگ نیز رنج . همه در زندگانی از وجود اشیاء ناپسند ناملایم‌رنج میبریم همانطور که از جدائی اشیاء ملایم و پسندیده رنج میبریم همچنین از عدم نیل بمطلوب گرفتار رنج میشویم . خلاصه اتصال و ارتباط ما به وجود بوسیله پنج سکانداهـا Skandha همه رنج و درد است .»

«ای بهیکوس دومین حقیقت اصلی علت رنجها وآلام است ، آرزو منتهی بتجدید حیات و تولد ثانوی است عیشی که با نوش آمیخته باشد یعنی اندکی توأم با لذت‌رانی وشوق به‌خوشگذرانی و عشق به‌ادامه حیات ومیل به‌کامیابی همه اینها باعث وسبب آلام ومتاعب میباشند.»

«ای بهیکوس سومین حقیقت اصلی خلاصی از رنج والم است وآن جز در ترك آمال‌وامیال میسر نیست دوری از هوی وهوس رهائی از آرزوها و مشتهیات نفس، ترك شهوت و میل در نفس سبب خلاصی میشود .»

«ای بهیکوس چهارمین حقیقت اصلی یافتن طریق است یعنی راهي که آدمی را بسر منزل خلاصی از الم ورنج رهبری کند وآن طریق به‌هشت روش مقدس تقسیم میشود که عبارتنداز، ایمان درست ، نیت درست ، گفتار درست ، رفتار درست ، معاش درست ، سعی درست ، توجه درست ، مراقبت درست .

از تجزیه وتحلیل دقیق این کلمات دومطلب معلوم میشود یکی اینکه هرچند بنیان و اساس اخلاقی بودا برروی قاعدهٔنفی وجود وترك هستی است ولی در عین‌حال دارای یك‌جنبه‌مثبت نیز میباشد و آنچنان که بعضی از محققین غرب تعبیر کرده‌اند مبادی او مبتنی بر بدبینی مطلق وپسی نیزم محض‌قرار ندارد. ظاهراً بودا همه هواجس‌وامیال را طرد نمیکند ووجود را بطور کلی موجب شقاوت نمیداند بلکه تا حدی برای آمال وهواهای نفسانی ارزشی قائل میشود یعنی برآن

است که امیال جنبه محاسن پسندیده همدارند مرد حکیم آنستکه برجهل غلبه یافته بانورعلم‌خوب را از بد تمیز بدهد .

نخستین قاعده و دستور بودا در روش اخلاق همانا ترك عیش ونوش وشهوات است‌که‌موجب دردو رنج میشود در حقیقت نخستین که‌در فوق ذکرشد این دستور را بصورتی بسیار ساده‌میتوان چنین بیان نمود ، «هرجا که زندگانی موجب تعب ومحنت است این تعب ومحنت نتیجه ضروری‌و قطعی شهوت‌پرستی ولذت دوستی میباشد بدین‌سبب ازین قید باید بکلی نفس را آزاد ساخت و این احساس‌را از ضمیر محو نمود بعبارت دیگر، هرگونه‌میل و طلبی که دغدغه آن در خاطرموجب ناراحتی وملال بشود ناپسندیده وترك آن واجب است .»

البته این‌دستور بطور وضوح برروی عقل سلیم قراردارد زیرا بسیاری از احکام اخلاقی‌بودا در بسیاری مسائل با رسوم آداب واخلاق در همهٔ جهان مشترك است ودر بعضی از آنها تمام‌فلاسفه و حکماء و پیشوایان اخلاقی در سراسر عالم باهم توافق دارند . مثلا لذائذ جسمی و امیال نفسانی بمنظور غایت ونهایت نزد همه اخلاقیون مذموم است وهمه آنرا مولد آثار ناگوار و باعث شقاوت وبدبختی میدانند .

بودا علاوه برترك اینگونه لذاید قدم فراتر نهاده و علاوه برترك شهوات جسمانی انسانرا به‌ترك دیگر امور نیز اندرز میدهد مثلاً مالکیت ودارائی را مذموم میداند علاقه بمال وضیاع و عقار وداشتن بزن‌وفرزندواقوام واقارب وعلاقه‌مندی به‌اقارب‌و خویشان نیز موجب بدبختی‌زیرا بر آنستکه این گونه تمایلات میوه شقاوت‌بار میآورد. وموجب آنستکه انسان از آن رهگذر دائما دچار غم واندوه یاتشویش خاطر باشد ، حب بزن وفرزند چون متعاقب بمرگ ویا جدائی یا باعث فقرو تهیدستی میگردد یا آنکه بیماری وناتوانی وصدها آثار ناپسند دیگر ببار میآوردازینروباید دل را بهیچ‌چیز وبهیچکس نبسته وهرچیز را که مفارقت وفقدان آن باعث رنج والم است‌ترك‌باید کرد . کسانی که دل‌از لوث حب‌وبغض پاك کرده‌اند هیچ‌چیزرا مطلوب یا منظور خود قرارنمیدهند ازین سبب از نعمت آزادی ونجات برخوردارند .

در طی حکایات وامثال که از بودا روایت شده مبادی وافکار او روشن میشود از آنجمله یکی اینست که گویند روزی پیرزنی نالان واشك ریزان نزد وی آمد که از مرگ فرزندزاده‌عزیز خود مصیبت زده و سوگوار بود ، بودا لختی براونگریسته و در اندیشه فروشد پس‌سربرداشت واز او باکمال متانت سؤال کرد آیا در این شهر چندتن آدمی زندگانی میکنند ؟ چون آن عجوز جواب‌داد ، او گفت ، ای مادر ! آیا میل داری که تمام ساکنان این شهر فرزندان وفرزند زادگان تو باشند ؟ زن همچنان که اشك میریخت گفت، آری ! البته! پس بودا باو گفت ، «واگر اینهمه‌اولاد واعقاب داشتی ناگزیرمیبایستی که هر روز در ماتم وسوگ یکی از آنهمه اشك‌ریزی زیراازمردم این شهرهرروز چندین نفر طعمه مرگ میشوند. پیرزن لحظه‌ای باندیشه فروشد پس بـودا گفت ، آنکس که صدتن محبوب وعزیز داشته‌باشد‌در جدائی ایشان صدبرابر غم‌واندوه دارد ولی آنکس را که نودتن محبوبان وعزیزان است نود برابر از مرگ آنها اندوهناك میشود ولی اگر کسی را یك دلبند باشد یك رنج میبرد وبالاخره آنکس که دل بکلی از محبت کسان پاك کرده‌باشد ازرنج والم یکسره فارغ خواهد بود.»

بودائی مؤمن پاك اعتقاد آنستکه حتی از حب وعلاقه بهمعلم مبارك نفس وفرخنده‌فال خود

یعنی بودا نیز خاطر پیراسته دارد و بالاخره هر چیز که به نفس ، اندك رابطه پیدا میکند ویك هیجان نامستقیم در ضمیر بوجود میآورد باید رها کرده آنرا مغلوب اراده خویش سازد . هرگونه جذب نفع و دفع ضرر که مستلزم بهم‌خوردن حالت آسایش نفسانی میشود مذموم است و بودائیان با پیروان جین در این مبدء وحدت عقیده و اشتراك مبدء دارند و متفق‌اند که به هر چیز و بههر امر که حالت آرامش نفسانی و سکون روح را مختل سازد نباید دل‌بست و سعادت و فلاح در ایام این عمر ودر اعمار بعد تنها دروصول بمرتبهٔ فنای مطلق‌و خلاصی کامل از رنج والم ونیل به حظ و شادی روحانی است که در فکر و دماغ زنجیرهای بدبختی و شقاوت را از هم‌گسیخته وآدمی‌را به خوشحالی وخوشوقتی‌مطلق نایل‌سازد.

اینکه درکتب و آثار بودائیان ذکرامور محرمه و کارهای مذموم بتفصیل یاد شده و ترك آنها را توصیه میکنند ناشی از همین مقدمه است. عدد آن امور بسیار است ولی همه آنها را در ده غل و زنجیر باصطلاح خود خلاصه‌میکنند و آن سلاسل‌عشره راآدمی باید بقوت اراده ازهم‌بگسلد ازین قرارند،

۱ـ علاقه به‌نفس ۲ـ شك ۳ـ اعتقاد به آداب و تشریفات در اعمال‌مذهبی ۴ـ شهوت ۵ـ غضب ۶ـ آرزوی تولد ثانوی‌و تناسخ در صورتهای مطلوب ۷ـ آرزوی‌تولد ثانوی و تناسخ‌درعالم‌مجردات ۸ـ کبر و غرور ۹ـ خودبینی‌وخودپسندی و عجب ۱۰ـ جهل و نادانی.

از بیانات معلم همچو مستفاد میشود که رهائی و نجات از زنجیرهای شقاوت تنها بوسیله «نفی وجود» میسر نمیشود، بلکه کمال وصول بدان از آن راه ممکن است که در زندگانی بعضی امیال و آرزوهای مولد سرور و خوشی را نیز بدرستی میتوان حاصل نمود و بسبب آنها آدمی حس و ادراك هوی و هوس که مولد بدبختی است از خود بکلی منعدم و مسلوب مینماید؛

برای‌آنکه‌این نکته‌درست فهم‌شود باید درچهارمین‌حقیقت‌اصلیه‌اندیشه کنیم درآنجامیگوید، امیال و آرزوهائی که حب آنها نه تنها باعث ازدیاد و افزایش بدبختی میشوند بلکه موجب نقصان و کاهش محنت و شقاوت میگردند نیز پسندیده‌اند و آنها انسانرا بسر منزل سعادت و رستگاری رهبری میکنند و بالاخره بجائی میرسد که نفس از لوث هر خواهش و تمنا پاك و مصفی گردیده‌و در آسایش محض و آرامش مطلق قرار میگیرد و برای نیل باین مرتبه است که بودا هشت قدم نجات را در ضمن هشت دستور وضع کرده و آنها را راه وصول بترك آمال و امانی نامیده.

فهم این مقال در آنستکه در معنای هر یك از آن روشهای هشتگانه اندکی تدبر نمائیم ،

قدم اول عبارتست از «ایمان درست»، یعنی ایمان کامل بحقایق اربعه اصلیه و عزم جزم در طی عمر برطبق آن. قدم دوم عبارتست از «نیت درست» ، یعنی عقیده راسخ برترك شهوات جسمانی و داشتن محبت حقیقی نسبت بدیگران و آزار نرساندن بذوی‌الحیات و ترك آمال و امانی که کلیهٔ موجب شقاوت وبدبختی‌میشوند . قدم سوم و چهارم «گفتار درست» و«رفتار درست» است یعنی، تن در ندادن بمکالمات لغو و بیهوده و دست نزدن باعمال ناپسند، انسان باید تمام مخلوقات را دوست بدارد بدوستی درست و صحیح وبآنها در گفتاروکردار ابراز محبت کند. قدم پنجم «معاش‌درست» است : یعنی هرکس باید مشغله و حرفه‌ئی برگزینند و در آن وقت و نیروی خود را مصرف‌نماید. بشرطیکه‌آن شغل مخالف با مبادی واصول بودائی نباشد قدم ششم «سعی درست» یعنی، هرکس‌باید قوه جسمانی و عقلانی خود را بکار برد تا حق را از باطل بشناسد و هوی و هوس مضر رااز‌مطالب

و مقاصد سودمند تشخیص دهد، علائق ناپسند را از دلبستگیهای نامطلوب فرق گذارد. قدم هفتم «توجه درست» دراین معنی است که دماغ وفکر خود را بعادات پسندیدهٔ منظم عادت دهد وساعاتی معین را در اثنای شبانروز در اطراف مقاصد عالیه انسانی تفکر و اندیشه نماید. بالاخره قدم هشتم دراین طریق که گام آخری است وسیروسلوك درانجابپایان میرسد در «مراقبت درست» است و آن منتهای مطلوب و مقصد آخرین میباشد و انسان را بحالتی نایل میسازد که در آن بمقام « اراهات » arahat یعنی «قدرت مطلقه» واصل میگرداند و از دروازه مرگ به « نیروانا » یعنی فنای محض و طهارت و تنزیه کامل میرساند و نفس از لوث کارما و زحمت تجدید حیات ابدالاباد خلاصی حاصل میکند.

در این مطالب دو نکته را باید پیوسته در نظر داشت اولا راههای هشتگانه فوق در تحت سه عنوان مندرج میشود که عبارتند از ، فهم ـ اخلاق ـ توجه . ثانیاً ترتیب آنها طوری منظم است که سالك را بتدریج بسوی مرتبه قدوسیت یعنی مقام «اراهات» بالا میبرد و سرانجام او را به «نیروانا» متصل میسازد . فهمیدن معانی بوئیزم و عمل بر طبق آن پایه و اساس ضروری سیرو سلوك هر مؤمن بودائی است پس از طی این مراحل مرد سالك در حال وجد و جذبه میافتد و در این حالت بودائی مانند برهمنی در اثر مراقبت و تمرین نفس از خود بیخود میگردد و ازین دنیای مادی پر از بد بختی خارج بجهان حقایق روحانی داخل میگردد ـ جهانی که از دائره ادراکات واحساسات بیرون است . مراقبت صحیح و درست آنستکه سالك دائماً در فنا و زوال جسم فکر کندواز حالات زشت وصور قبیحی که در هنگام مرگ عارض زیباترین بدنها و اجسام انسانی میشود اندیشه نمایدو پس از آن در طلب امر جاودانی و ازلی که از عیب زوال و نقص انحلال مصون است برآید

راه بسعادت و نجات سرانجام تشریفات ظاهری و آداب و مناسك صوری نیست بلکه حصول آن مقصد اعلی تنها بهتربیت نفس و تمرین اخلاق حسنه میسر است و بس .

«اراهات» چنانکه گفتیم یعنی قدوس و کسیکه واصل بدین مرتبه میشود از سه مستی نفس خود را آزاد میسازد، مستی شهوت، مستی جهالت و مستی آزوحرص و این هر سه سکر موجب تجدید حیات و تولد ثانوی میباشد . بودائی «اراهات» که صاحب نور باطنی و نفس قدوسی است آنرا «سام بودهی» Sambodhi نام دادهاند هر کس دارای این مقام بشود و بدرجه اراهات برسد بکمال سعادت و لذت روحانی و آرامش حقیقی و توجه مطلق رسیده و نفس او کامل شده و قدم بآستانه «نیروانا» نهاده است و میتواند براستی مدعی شود که دیگر رنج والمی ندارد و کام و آرزو را براو اندك دستی نیست و از لذاید این دنیا بینیاز گردیده مرگ و حیات در برابر او یکسان است و همینکه در عین آرامی چراغ عمر او خاموش شد او بمقصد نهائی یعنی نیروانا واصل خواهد گردید.

البته بودا از بقای نفس و حیات روح بعد از مرگ اراهاتها ومقدسین سخنی بمیان نیاورده ـ گوئی نزد اومقام نیروانا یك مقام فنای کلی ونیستی مطلق است که آلام وجود وآثام هستی بمحض وصول بدان بکلی نابود و زائل میگردند و آن مرحله سعادت محض است . دماغهائی که بمبادی و مقدمات منطقی خو گرفتهاند مانند بعضی از محققین ممالك مغرب زمین درست بکنه افکارواعتقادات بودا در این باب پی نبردهو نخواهند برد.

یکی از صفات و علائم وصول بمقام قدوسیت «اراهات» همانامحبت به عالم و خیرخواهی است

اراهات باید باحسن نیت و صفای ضمیر و روشنائی دل برای همه بشر نیکی طلب کند ، البته این تعلیم براساس تربیت نفس و سیر و سلوك روحانی قرار دارد . بودا میگوید هر کس باید مانند جانوری صحرا گرد (چون کرگدن) بیخانه و بیخانمان وبی اهل و عیال عمر رادر پی تکمیل‌نفس بسر برد و بس ولی در همان حال باید ملکه حمیده «رحم و شفقت» را پیشه کرده و عمر خود را وقف بنیکی و خدمت خلق بنماید با تعلیم علم و موعظهٔ حسنه خلایق را بسوی نجات رهبری کند ازینرو بودا بشاگردان خود امر فرمود که مانند مادری که نسبت بطفل خود مهربان است آنهانیز باید بتمام نوع انسانی مهربان و مشفق باشند . همانگونه که مادر برای نگهداری و حفاظت فرزند عزیز خود جان را فدا میکند آنها نیز ضمیر خود را میباید چنان از محبت و خیر خواهی نوع مملو سازند که برای نجات اهل عالم از فدای نفس و جان مادی دریغ ننمایند در بالا و پائین ، در پیش و پس بهر چه هست و هر کجا هست با قلبی طاهر و دلی با صفا از آلودگی و خودخواهی محبت ورزند.

در مکتب بودا قاعده اساسی تربیت نفس آنستکه شخص مؤمن بآرامی و طمأنینه در یك حالت توجه قلبی مربع بنشیند وچشمها را بسته و دراعماق قلب خود یك پرتو محبت‌عام و دوستی مطلق جهان را که شامل سراسر موجودات باشد بطلبد و پیوسته کوشش کند که دل او از محبت شدیدی نسبت بجهان هستی آگنده شود ـ محبتی بیدریغ و بی پایان . با این اندیشهٔ حب محض و صفای قلب است که راهبان بودائی در طی عمر خود باطراف جهان سیر کرده‌اند و بشارت و نوید تعالیم استاد خود را بعالمیان عرضه داشته‌اند.

در اینجا باید اندکی مکث کنیم و از خود سؤال نمائیم آیا این‌محبت عام و دوستی مطلق که بودا تعلیم داده با دستور انزوا و سکون در گوشه صومعه و دیر که مرحله اول طلب و قدم نخستین راه وصول به «نیروانا» است منطبق میشود یا نه ؛ البته این سؤالی مهم وجدی است زیرا عملا تضاد واضح و منافات آشکار بین این دو اصل حتی نزد بودائیان از همان صدر نخستین تاریخ ایشان مورد توجه قرار گرفته که عاقبت به شکاف عظیمی در مذهب بودیزم منتهی شده و آن دین بزرگ را بدو فرقه مختلف ، مهایانا «Mahayana» وهینایانا «Hinayana» ـ منقسم ساخته است در اینکه اصل خیر خواهی ونیك اندیشی درتعالیم بودا اساسی معتبرو مهم است شکی نیست‌اینمرد بزرگ همیشه سعی جمیل کرده است که شاگردان و پیروان او در دل خود یك محبت عام که‌شامل جهان بطور اطلاق یا نوع بشر بصورت عام ،شود پرورش دهند یعنی انسان را بطور اجتماعی محبت کند نه بصورت انفرادی تا به فرح و شادی بی‌شائبه و طاهر پاداش یابند.این عشق وعلاقه‌بهیچوجه مشابهتی بامحبت بین افراد ندارد زیرا محبت متبادل بین دوفرد باعث علاقه ویا شهوت‌و یااحساساتی میشود که‌بالنتیجه ایجاد رنج والم‌و شقاوت مینماید درحالیکه خیرخواهی عام و محبت عام‌خالی از هر عار و عیب و بیرون از هر غرض وقصد است و شبیه محبت مادر بفرزند طاهر و پاك میباشد.

این عشق پاك هیچ غم و بدبختی در عقب ندارد و خوب و بد و کافر و مؤمن را فرامیگیرد در یکی از فقرات‌مقدسه کتاب قدیمی‌منظوم «دهاماپادا» معروف به(مزامیر بودا) چنین‌آمده‌است ، اگر آدمی سخنی گوید یا کاری کند که از خیال پاك تراوش نموده باشد هر آینه خوشی و شادمانی در پی اوست درست همانگونه که سایه در دنبال آدمی است اگر کسی از دل بگوید فلان بمن دشنام داد یافلان مرا مضروب ساخت یا مال مرا بدزدید هر آینه آنکس که دارای چنین افکاری در دل

خود باشد هیچوقت رنگ نفرت و کینه از دلش زدوده نخواهد شد ولی در دلهائی کـه اینگونـه اندیشه‌ها راه نداشته باشد اثری از بغض و خصام باقی‌نمیماند زیرا کینه‌را باکینه نمیتوان شست‌بلکه دشمنی فقط بوسیله دوستی محو و زایل میشود و این قانونی است قدیم.

و نیز از حکایت ذیل چگونگی این محبت بلند و کیفیت این عشق عالی را که بودا تعلیم داده معلوم میتوان کرد. گویند وقتیکه یکی از شاگردان نزد او آمده از او اجازت خواست که برای تعلیم و موعظه نزد قومی جنگل نشین وحشی صفت برود ، بودا خواست او را بیازمایدوقوت ایمان او را معلوم دارد پس باو گفت ، ای پونا این مردم بسیار خشن و درنده خو وموذی هستند و چون از تو خشمناك شوند ترا ناسزا خواهند گفت آیا در این باره اندیشیده‌ئی؛ پونا گفت ، باك نیست ، ای استاد من ! من دردل خودآنهارا خوب ومهربان خواهم دانست زیرا هر چند مرادشنام دهند و بزبان آزار برسانند باز آزار و تعب جسمانی بمن نرسانیده و با سنگ و چوبم مضروب نساخته‌اند بودا گفت ، ای پونا اینمردم بی‌باك شاید ترا با سنگ وچوب بیازارند پونا گفت باز با خودخواهم گفت که‌آنها قومی نیکدل و مشفق‌اند زیرا باخنجر وشمشیربقتل من برنخاسته‌اند. بودا گفت‌اگر چنین کنند چه خواهی کرد ؟ پونا پاسخ داد ، با خود خواهم گفت که آنها بر من بسیار مهربان و خیرخواهند زیرا در حقیقت آنها مرا ازین بدن فرومایه رهائـی داده و با اندك زحمتی مرا از رنج هستی آسوده ساخته‌اند. بودا گفت، نیکو گفتی ای پونا ! بااین نعمت صبر و شکیبائی که‌توداری‌برو و بکوش و همانگونه که خودت رستگاری یافته‌ئی‌دیگرانرا نیز رستگاری‌بخش...»

عظمت و بلندی این تعلیم اخلاقی از نظر پوشیده نیست و مرتبت انسانیت دوستی آن‌شارع بزرگ و فداکاری پیروان او مخفی نمانده در عین حال باید در اینجا این نکته ناگفته نماند که این مقام بالاتر از فرضیه و افکاری است که از قاعده ترك دنیا و تعلیم بزهد و انـزوا ناشی میتوانـد بشود . برای شرح این سخن و اینکه تا چه حد پیروان بودا باین تعالیم معتقد و دلبسته مانده‌anddar درفصل بعد سخن‌خواهیم گفت.

فصل ششم

تحولات مذهبی درمذهب بودا: عود به نیک‌بینی

این مسئله که آیا بودیزم را میتوان فی‌الواقع دین و مذهب نامید یا نه ؟ مورد بحث و نظر است . البته از لحاظ عقاید آن مرد بزرگ در باب جهان هستی و روشهای پیچ در پیچ میتوان آنرا بعنوان « دین » تعریف کرد لیکن این تعریف بسیارکلی و دامنه آن وسیع است . بطور کلی بایدگفت که سبك و سیره بودا در بارهٔ حیات و زندگی دارای مقام فکری ارجمند و تربیتی عقلانی بس بلند است که از اغفال و فریب مبراست ولی در مسلك او خدایان وآلهه ازمقام الوهیت منعزل‌اند و مرتبت آسمانی ایشان فقط عبارت از مراتب تحول و انتقال علت و معلول میباشد . اعتقاد به «آله» بمعنای تام این کلمه نزد بودا وجود ندارد ، آداب و مناسك و عبادات بعقیده او باطل و لغو و مسئلهٔ نماز و دعا مطرح نمیشود تنها اصل اساسی آئین او بر روی مسئلهٔ علم و جهل‌قرار گرفته و علم حقیقی و صحیح هم جز در حلقه محدود مضیق راهبان وگوشه‌نشینان یافت نتواند شد . عالم محسوس‌در نزد او محلی ندارد و مورد التفات قرار نمیگیرد ، طریقه‌وصول بسرمنزل‌فلاح‌ورستگاری ازممر عالم‌وجود نمیگذرد بلکه آن‌گوهر مقصود دربیرون جهان‌هستی‌یافت میشود ، ولی مذهب بودائی با اینکه درآغاز صبغه ورنگ کلی از فلسفه داشت در خارج ازمملکت

هندوستان در دماغهای روشن و متعالی موقع و مکانتی بزرگ حاصل کرد و استعداد خاصی ظاهراً در مردم دیگرکشورهای جهان موجود بود که قلباً بافکار و تعالیم بودا دلبستگی حاصل کردند .
بودائی در ابتدای ظهور درمیان مردم عوام و انبوه خلایق مورد توجه قرار نگرفت.

ولی پس ازچندی توده عوام در ممالك جهان باین آیین علاقمند شدند ، در تاریخ ادیان ممالك شرق تعالیم اولیه بودا اثر مهم وبزرگی نداشت ولی آن حکیم ساکیاس هندی با فلسفه خشك ومنطق عقلانی خود رفته رفته دارای شخصیت بزرگی شده و بسرحد پرستش رسیده است . بانی این طریقت و شارع این شریعت نقطه کمالی در تحت عنوان «اراهات» وضع کرده که از صفت رحم و خلوص نیت نسبت بتمام موجودات ذیحیات باصفت مجاهده و طلب نجات نفسانی بهم آمیخته و آن هردو امررا بطور موزون و متعادل مخلوط ساخته است و حیات وسرگذشت اوبارفتاروگفتار خود سرمشق تام و مثل اعلای این روش بوده است ، ازین سبب بعداز ممات وی این دین وایمان رفته رفته متشکل گردید که شخص معلم را ملاذ و ملجأ خلائق قرار داد و او را صاحب روح منور و قلب رحیم دانست و از تعالیم او که بسیار مشکل و متعسرالفهم بود مردم بذیل شخصیت خود او پناه بردند .

در آغاز کار که انبوه خلائق به بودا گرویدند مسلم است که شریعت اولیه اونزد ایشان چون مکتبی فلسفی تلقی گردید ولی اندك اندك آنرا تغییر داده بصورت مذهب و دینی در خورحوائج و نیازمندی زمان خود در آوردند مردم عوام مانند پیروان اغلب مذاهب بزرگ دیگر دست بدامان شارع آن زده و خدا را در وجود اومتجلی دانسته و بعثت او رادر جهان مایه و سبب نجات و خلاصی شمردند پس در برابر او به پرستش بسجده افتاده و خویشتن را تسلیم او کردند گرچه خواص یعنی طبقه روشنفکر چنین نبودند آنها شاید بسهولت تابع مکتبی فلسفی نشوند اما عوام همیشه معتقد بمذهب و بالطبع متدین هستند .

عوام کاری بکار طبقه خواص و افکار ایشان ندارند ، ازین سبب درهندوستان و دیگرممالك اطراف آن کشور عامه مردم بسبك ومذاق خودتعالیم بودا رااقتباس کرده وحوائج درونی ونیازمندی-های نفسانی خود را در آن جستجو نمودند . پس مبادی بودا نزد ایشان بصورت دینی کامل در آمد .

این سیر و تحول در ابتدای تاریخ دراز سنین وقرون صور و اشکال گوناگون حاصل کرد و گاه بگاه حکما و متفکرین زمان نیز که احساسات و ادراکات طبقه خواص مورد اعتنا و توجه ایشان بود در آنکیش وآئین تأثیرات بسیارکردند .

عجب آنکه عاقبت کار بجائی رسید که مذهب بودا در داخل سازمان خود دارای تشکیلات و فرق گوناگون و متعدد گشت و اعتقادات و مبادی جدید باشکال گوناگون از آن بظهور رسید بطوریکه حقیقت اصلی وعنصر ابتدائی بودئیزم در آن ناپدیدگشت .

میتوان گفت که این تبدلات و تغییرات حتی در مبادی اساسی و اصولی آنقدر رسوخ یافت که دین بودائی منقسم بیك سلسله ادیان ومجموعه مذاهب قریب بیکدیگرشده و از صورت دین واحد بیرون آمد . این ادیان همه متقارب بایکدیگر و تاحدی مشابه باهم میباشند و این تحولات مبدء نیك بینی نخستین دیگر بار بظهور رسید و دینی که درابتدا امر مبتنی برایمان بترك دنیا وزهد مطلق بود بیك معنی دینی «دنیوی» گردید.

۱- انتشار بودائی درهندوستان و جنوب شرقی آسیا

دوقرن نخستین درهندوستان

چون از مرگ بودا مدت دومائه سپری شد در وادی رود گنگ‌مبادی و تعالیم او انتشاری بلیغ یافت ، نه تنها عدد راهبان گوشه نشین افزون شد بلکه پیروان‌آنها درمیان عامه مردم بسرعت ازدیاد پذیرفت و ازطبقه حاکمه وسلاطین نیز عددی کثیربآن مبادی‌گرویدند .

روایات بودائی حاکی از آنستکه بلافاصله پس از وفات معلم نخستین (بودا) پانصدتن صاحبان نفوس زکیه مقدسه (اراهات) در تحت راهنمائی و پیشوائی یکی از شاگردانش موسوم به کاسایا Kassapa در فصل باران درشهرعظیم و تاریخی راجگاه Rajagaha تجمع‌کرده و باشعار و سرودهائی که متن‌آن هنوزدرکتاب تری پیتاکا Tripitaka موجود است تلاوت و تغنی مینموده‌اند این حکایت تا چه پایه‌منطبق بر واقع باشد معلوم نیست ولی معلوم است که تعالیم بودا دراوائل‌امر بصورت تکرار روایات شفاهی وجود داشته‌است و در تواریخ ایام فرقه بودائی این نخستین اجتماع مؤمنان اولیه را در شهر راجگاه بنام «شورای اول» ثبت کرده‌اند .

یك قرن پس از آن دومین تجمع بنام «شورای دوم» بودائیان در شهر « وسالی » Vesali بوقوع پیوست و در آنجا مسئله تخفیف و تسهیل در امر انتظامات تحت بودائی را مورد بحث قرار دادند در آنجا بعضی راهبان که تاآنوقت ناگزیر بودند در مجمع علنی‌ماهی‌دوباربگناهان‌وخطاهای خود اعتراف‌کنند تقاضا داشتند که این اعتراف‌را بطورسری و انفرادی دردل انجام دهند وهمچنین مایل بودندکه به‌آنها اجازه استعمال بسترهای نرم وخوردن یکبار دیگرطعام همه‌روزه بعد ازظهرو نیز نوشیدن شراب و حق تملك‌اشیاء وداشتن زر وسیم‌داده شود. در نتیجه در آن شوری‌اختلافاتی بروزکرد و اقلیت آنجمع که تقاضای زندگانی مرفه‌تر و راحت‌تر داشتند فرقه‌ئی نوین برای خود تشکیل دادند . از آن ببعد همچنان تفرق و انشعاب پیاپی در آن مذهب راه می‌یافت و در حدود شانزده فرقه مختلف در مدت سه‌قرن بوجود آمد ونزدیك بود که این تفرقه وانشعاب اساس‌آن‌دین نوبنیاد را بکلی واژگون‌سازد که خوشبختانه شخصی فهیم و دانا در آنوقت بدین بودا درآمد و در هندوستان آنرا توسعه وانبساطی‌نوین بخشید .

آشوکا

در سال۲۷۳ ق.م در سلطنت ماگادهMagadha پادشاهی بزرگ در هندوستان‌بتخت نشست که بر سرتاسرآن ملك حکفرمائی داشت و او یکی از بزرگترین شاهنشاهان هندوستان است که بنام آشوکا Asoka در تاریخ معروف میباشد. وی فرزندزاده پادشاه بزرگی بنام « چاندراگوپتا» Chandragupta میباشد . جدوی بقایای سپاهیان ساخلوی یونانی را که از زمان اسکندرکبیر (۳۲۵ق.م) درآنسرزمین برقرار کرده بود بیرون رانده وقسمت عمده آنکشور را زیر نگین خود درآ آشوکا وسعت قلمرو متصرفی نیای خود افزوده و سلطنتی پهناور تشکیل داد که حتی در سواحل خلیج بنگاله منبسط بود لیکن فرط خونریزی و شدت آلام ومصائب که‌فتوحاتش در میان ملل مغلوبه مسبب بود او را نادم وآشفته ساخته و وجدانش در تحت تعالیم معلمین‌بودائی

متأثرگردید ـ پس علناً ورسماً بدین‌بودا درآمد وباشوق والتهاب فراوان بنشروتوسعهٔ آنکمربست.

این شاه قدوسی پناه برای ابراز تأثرات نفسانی و عذاب وجدانی خود از اینکه جنگهای خونین او برای خلایق ایجاد آنهمه‌رنجها و. تعبها نموده است دستور داد که برای اطلاع و آگاهی عامهٔ مردم فرمان اورا برروی صخره‌ها و ستونها نقش نمایند و ندامت قلبی او را از قتل وکشتار و زجر وآزار و تبعید و اسارت صدها هزاران نفوس خلایق بر عالمیان اعلام دارند . و همه‌جهان را آگاه سازند که پادشاه از این پس‌رحم و رأفت پیشه‌کرده و کیفر آنهمه‌گناهان را باکمال‌فروتنی و شکیبائی برگردن‌گـرفته است.

پس چون آشوکا مشاهده نمود که روزانه جانوران بیشماری را برای تهیه سفره شاهانه وی بیجان مینمایند و آن بر خلاف آیین بودا است ازین سبب مصرف مطبخ سلطنتی را به روزی دوطاووس ویك بزکوهی محدود فرمود پس‌از چندی ازین نیز صرفنظرکرده و همانرا نیز بکلی قدغن فرمود. رسم شکارراکه آئین‌قدیم پادشاهان بود برخود حرام ساخت و در سال ۲۵۹ق.م برای تنظیم امرکشتار حیوانات احکامی صادرکرد و در تمام کشور پهناور خود قصابی و بیجان کردن جانوران رامحدود ساخت وحتی‌کشتن بعضی حیوانات رابکلی‌منع‌کرد.

از این اعمال چون فراغت یافت قدمی‌فراتر نهاده بمردم‌کشور خود امرکرد که باصلح و سلام زیست‌کرده وتمام اوامر ونواهی بودا را نصب‌العین خودقرارداد و ازجنگ وجدال وخصام‌وعناد بهر صورت که باشد دوری جویند. درسال ۲۵۶ق.م چند فرمان رسمی صادر فرمود که آنها را بر روی صخره‌های صمار نقش‌کردند و در هفت نقطه از نقاط‌بعیده کشور نصب نمودندکه بنام فرامین چهارگانه آشوکا معروف است .

منظور وی آن بود عامه مردم در اطراف و اکناف بلاد هند آنها را خوانده و مطابق آن رفتارکنند. هفت ستون مرتفع نیز برپافرمود که برروی آنها احکام و اوامر مذکور را نقش وکتیبه کردند بعلاوه متن آن فرامین را در دل غارها و برروی ستونهای دیگر نیز رسم‌نمودند که‌اکنون رویهمرفته سی‌وپنج کتیبه از آشوکا باقی مانده است و در آنها همه مردم را براه و روش بودائی هدایت و تشویق‌فرموده است . متن فرمان او کما بیش ازینقرار است :

«شاهنشاه‌مقدس‌چنین میفرماید: بسخن‌پدرومادر باید گوش‌فراداد وهمچنین بحیوانات‌جاندار باید کاملا حرمت نهاد و همه‌کس باید براستی سخن گوید . اینها مکارمی است که پایه شریعت بـر روی آن قراردارد همه‌کس باید برطبق آن عمل‌کنند ونیز شاگردان بایدباستاد خود احترام‌گذارند و بخویشاوندان و اقارب بادب وحسن‌رفتار سلوك‌نمایند.»

« مردم بآداب و رسوم مختلف عادت دارند و درهنگام مرض و در موقع‌عروسی پسران و دختران و درزمان ولادت نوزادان و در وقت مسافرت در این مواقع‌و در مواقع شبیه بآن‌تشریفات گوناگون‌انجام میدهند. این‌اعمال‌البته‌میوه‌اندکی‌بارمیآورد ولی‌ازطرف دیگرانجام عمل‌رحم و احسان میوه بسیار خواهد آورد. این قاعده شامل مهربانی بغلامان وکنیزان واحترام بآموزگاران و لطف واحسان دربارهٔ جانوران و مهربانی نسبت بمرتاضان و برهمنان‌است . سراسر این‌تشریفات وآداب که‌ناشی ازقاعده لطف و رأفت است اگر در این دنیا پاداش مطلوب ندهد بی‌شك فواید و نتایج بی پایان درجهان دیگر ببار خواهد آورد .»

البته این قواعد اخلاقی درمد نظرعامه مردم دستورهای عملی بود ولی دراین‌فرمانهاآشوکا

در هیچ جا اشاره به حقایق اصلی چهارگانه بودا نکرده ونیز از «نیروانا» سخنی نگفته است ظاهراً آشوکا سراسرهم خود را فقط بدان متوجه کرده بود که اتباع ملت او شریعت بودائی یعنی قواعد «دهارما»Dharma را رسم وروش خود قراردهندو به رحم واحسان و نیکوکاری سرمایه سعادتی برای جهان دیگر بیاندوزند وبهمین اندازه قانع بوده است چون خود او درسلسله راهبان بودائی‌در نیامده بود ازینرو خود را مستحق وصول به «نیروانا» نمیدانسته است . پس برای پیشرفت نیت شریف خود تمام عمال وکارگزاران حکومت را ازکوچك وبزرگ مأمور ساخت که باتوضیحات شاهی و وعظ و اندرز قرابن «دهارما» را بخلایق بیاموزند و نیز مأمورینی از زن ومرد بتفتیش گماشت که‌قاطبه مردان و زنان مملکت را درتحت مراقبت قراردهند وملاحظه‌کنند که‌آنها برطبق دستورهای اخلاقی بودا رفتارمی‌کنند یاآنکه انحراف میورزند، این مأموران‌درتمام اطراف واکناف بلاد هند حتی دراقصی نقاط بعیده‌آن کشور پراکنده شدند.

شاهنشاه باین اکتفا نکرده درصدد برآمد که دین بودا را سازمانی محکم داده و بترتیب و نظمی استوار سازد . نخست برای اثبات خلوص عقیدت و صفای ایمان خود به بودا قصد زیارت اماکن مقدسی که معلم بزرگ آنجا ها را مقدس و محترم شمرده بود برآمد ، و این سفرهای مذهبی را با کمال ادب و خلوص انجام داد پس از آن چون ملاحظه فرمود که آیین بودیزم در سراسرملك ضعیف شده و نقصان و وهن درقوائم آن راه یافته امر فرمود که راهبان از اطراف گردآمده وشورای سوم را به منظور تجدید سازمان واحیاء رسوم دیرین فرق بودائی تشکیل‌دهند.

آشوکا را در واقع میتوان دومین بانی و موجد آن دین بزرگ دانست زیرا وی با کمال جرأت بآن فلسفهٔ زاهدانه ومتقی جنبه دنیوی ومثبت بخشید وآنرا مذهبی عملی قرار داد . وسعی کرد که تعالیم‌آن‌طایفه که‌تاآنوقت بصورت‌یك فرقه کوچك محلی‌ازشعب دین‌هندوئیزم بشمارمی‌آمد جنبه عمومیت و انبساط جهانی گرفته وازآن حالت محدود بیرون‌آمده عالمگیر شود پس‌یك عده مبلغان و سفیران به جهات ممالك عالم گسیل داشت که دراطراف جهان برآیند و همه‌جا تعالیم‌آن استاد رامنتشر سازند،مبلغین او دراندك‌زمانی تاحدممالك شام ومصر وسیرن Cyrene (شمال‌افریقا) و یونان رسیدند پس برادر ویاپسر خود را در رأس‌یك هیئت مبلغان بجزیره سیلان(سرانديب)در جنوب هند اعزام فرمود. این مساعی مقدمه یك انتشار وسیع و دامنه‌داری گردیدکه دراطراف‌عالم دین بودا پهن شد و نتایجی ببار آورد که حتی‌آشوکا خود آن را پیش بینی نمی‌توانست کرد .

سیلان

آشوکا در مصاحبت معلمان بودائی که بجزیره سیلان اعزام داشت هدایا و تعارفات عدیده نیزایفادفرمود همچنین شاهزاده ماهیندا«Mahinda» که بقولی فرزند و بقول دیگر برادرش میباشد در رأس آن هیئت بآن کشورگسیل کرد.

تمدن خاص ملت‌سیلان از آن تاریخ نشأت گرفته است وازآن زمان صوامع ودیرهاوزیارت‌گاههای بودائی در اطراف آن جزیره تاریخی بظهور رسید که تا امروز تعالیم بودا را درآغوش‌خود حفظ ونگاهبانی کرده‌اند ودر اثر مجاهده بودائیان سیلان است که مبادی آن دین بزرگ‌دردیگر بلادآسیا انتشار یافت و چون ازحسن اتفاق‌آن جزیره درست برخلاف خاك هندوستان کمتر دست-

خوش حوادث و انقلابات و مهاجمات گردید ازینرو قرنها وضع تمدن و فرهنگ سیلان ثابت ومستدام باقی‌ماند وتغییر وتحولی درآن‌راه نیافت وبهمین سبب مبادی‌اولیه و اصول نخستین بودائی درآنجا دست نخورده باقی‌مانده و راهبان بودائی درآن جزیره کتب ومتون باستانی آن مذهب را برای آیندگان حفظ کردند.

هنگامی‌که شاهزاده ماهیندا Mahinda قدم بخاك سیلان نهاد ظاهراً کتب مخطوط ونوشته‌جاتی قلمی با خود نداشتند بلکه آن هیئت اعزامی تعالیم قدیمه آن حکیم ومعلم بزرگ را بطور شفاهی تقریر می‌نمودند ودرآنجا آنهارابلغت پالیPali نگاشته تا امروزبهمان زبان باقی‌مانده است‌اگر نوشتجاتی هم بوده‌در همان ازمنهٔ قدیمه بلغت سینگهالی‌که‌لهجه محلی‌مردم سیلان‌است ترجمه کرده بودند بالاخره مجموعه‌آثار بودائی‌که اکنون درآن جزیره‌موجود است قدیمترین‌اسناد ومتونی‌است که درتمام عالم یافت میشود. بعد ازآن یعنی‌از قرن‌پنجم میلادی به‌بعد دانشمندان وعلماء‌بودائی از هندوستان‌بسیلان رفته‌اند وزبان‌محلی(سیکهالی) را تعلیم‌گرفته ومجدداً آنرابزبان‌پالی درآورده‌اند.

علاوه برکتب وآثار پالی چند آثار جسمانی دیگر نیز از شخص بودا درسیلان باقی‌مانده و نسلا بعد نسل براهبان آن سرزمین بمیراث رسیده . این اشیاء که باعث شور وشوق بسیار مؤمنان آن دین است ، ازجمله کشکول گدائی ، دندان چپ (انیاب) و استخوان طوق گردن بودا هنوزدر آنجا موجود است . بدیهی است برای هریك ازین اشیاء مقدسه ویادگارهای عزیزآن جماعت هماز عهود سالفه زیارتگاههای بسیارمجلل وباشکوه بناکرده‌اند وآن ذخائر گرانبهارا درآن‌مخازن جای داده‌اند که اکنون مطاف ومحل‌توجه هزاران مردم بودائی جهان‌است، باری زبان وآداب‌سینکهالی تا امروز قدیمترین اسناد و متون مکتب اولیه بودائیان یعنی فرقه (هینایانا) راتشکیل‌میدهد.

برمه- سیام- کامبوزیا

مردم جنوب شرقی آسیا عموماً همه پیروان فرقه هینایانا Hinayana هستند ودرهریك از این سه‌سرزمین تاریخ پیشرفت وتوسعه دین بودائی یکسان و متوازی میباشد . هرسه‌کشور از دیر زمان درتحت تأثیر تمدن ودین هندوئیزم قرار داشته‌اند تنها در نواحی شمالی آن ممالك است که مبادی مهایانا دراثر نفوذ بودائیان شمالی سرایت کرده است ولی اکثریت مردم آن نقاط مبادی هینایانا تمایلی خاص‌بسوی مذاهب هندوئی ومبادی فرقه مهایانا داشته‌اند .

اکنون سزاوار است که ازآن فرقه سخن‌گفته ومطلب را قدری روشن سازیم.

اصول عقاید هینایانا

درنواحی ومناطقی که اصول عقـاید این فرقه انتشار دارد شخص راهب‌همواره نقطه مرکزی دین ومذهب می‌باشد نوشتجات ومتونی که در دست اوست همه بزبان‌پالی قدیم وکهنسال است ، وی تعلیم میدهد که نفس یا ego امری‌باطل و دنیا عرصه‌ایست گذران و متغیر و دستخوش آلام و رنجها مقصد کلی وهدف نهائی وصول به نیروانا است . در دیور بودائی هینایانارسوم وآداب عهود دیرینه‌را رعایت می‌کنند وهرراهبی درطلب‌کمال وقدوسیت یعنی‌مرتبه اراهات‌بسعی‌ومجاهده مشغول

است. ازینرو درهمه آن کشورها در صومعه‌ها سالکان طریق و در دیرهای راهبان گوشه نشین قسمت عمده وقت خود را بانزواوتجرد درحال مراقبه و تفکر می‌گذرانند و آنان با سر وروی تراشیده طیلسانی زعفرانی برتن درست مانند گوتاما Gautama(بودا) در زمان حیاتش همه روزه بامدادان بدریوزگمی‌وگدائی قوت یومیه‌رابدست می‌آورند ودرطلب‌رستگاری ونجات‌کوشش‌ومجاهده می‌کنند.

بعقیده ایشان شخص بودا به « نیروانا » واصل شده است و اکنون در جهان هیچگونه اثر وجودی ندارد وی در فنای محض وسکون مطلق قرارگرفته وازآنچه درعالم کائنات شده یا میشود بی خبر است ، هینایانیت‌ها صورت کامل وسازمان مذهبی مرتبی بدین خود داده‌اند و نسبت بیادگارهائی که از شخص بودا باقی مانده احترامی درحد پرستش وعبادت قائل می‌باشند و پیکر اورا باندازه‌های گوناگون‌ازمجسمه بسیار ریز وخرد گرفته تاهیکلهای بسیارعظیم‌الجثه‌ساخته و پرداخته ودرحقیقت‌آنرا می‌پرستند.

بعضی مطالب هم درآثار و نوشتجات ایشان دیده میشود که اندکی با تعالیم ساده وبسیط نخستین بودا درباب حیات وحقیقت منافات دارد از آنجمله میگویند که آن حکیم بزرگ اولین بودا نبوده که درعالم ظاهر شده بلکه در قرون واعصار ماضیه‌قبل ازاو شش یابنا بهبعضی روایات عدیده بیست وچهار بودا در جهان ظاهر شده‌اند. بودا موجودی است الهی دارای عصمت محض و علم مطلق که بعداز طی تناسخات وظهور در ابدان متعدد و دراعمار بیشمارآنچنان سیرکمال را طی کرده استکه سرانجام بدرجه ومقام الوهیت رسیده و دراعلی‌علیین یعنی آسمان Tusita جای‌گرفته است پس‌از آنجا بسوی ارض نزول کرده در رحم مادرش استقرار یافته وسپس مانند انسانی‌درجهان زائیده شده است . سرشت الوهی وماهیت خدائی اودرسراسر زندگانی او در هنگام شهود و اشراق ظاهر ونمایان‌گردید پس‌تعالیم‌اوتعالیم الهی است ورفتار وکردار اومنطبق بااصل حقیقت وعصمت می‌باشدوهرکس‌بدان راه وروش‌برود از بدبختی‌وشقاوت‌خلاصی‌یافته‌درصلح وسلام‌محض‌خواهدآرمید. امابودائی‌که درآتیه خواهد آمد وهم اکنون درحال کمون است ودراصطلاح خود آنرا بودی‌ساتوا Bodhisattva گویند یعنی (بودا در حال تکوین) البته این‌بودا روزی صورت‌کمال حاصل خواهد کرد و منتظر است که دور زمان بروز و ظهور اورا در روی زمین اقتضا کند . درآن موقع سعد و زمان مبارك مرتبه شهود و اشراق حاصل خواهد کرد او نیز در عصر خویش خلایق را مانند گوتاما سلف خودبسرمنزل‌سعادت‌رهبری خواهد فرمود وی درآن زمان «میتریا» Maitreya نامیده خواهد شد .

درمؤسسات مذهبی درممالك سه‌گانه مذکور درفوق اصول مکتب هینایانیزم مشهوداست. از آنجمله درتایلند (سیام) عمارات ومعابد فراوانی‌دارند که بزبان خود آنهارا «وات» Wat میگویند و آن یك مجموعه ابنیه دینی است که محاط بدیواری می‌باشد دروازه آن همیشه بطرف شرق ودر مدخل آن پیکرهای عجیب و زشت صورت ازصور حیوانی و انسانی نصب کرده‌اند که ظاهراًبقایای معتقدات باستانی اعصار آنیمیزم قبل از انتشار بودائی در آن قوم و ملت میباشد . بنای عمده معبد درمرکزآن محوطه را بزبان محلی بوت Bot گویند واین بنا دارای سه سقف است که هر یك بر روی دیگری واقع شده وفرازآن پوششی و پشت بامی بشکل شاخ قرار دارد که انحناء آن‌بسوی فوق است و ظاهراً نماینده سه‌مار مقدس میباشد . اما در داخل‌بنا، طالار وسیعی قرار گرفته است که مخصوص انجام مراسم عبادت و وعظ می‌باشد و در مرکز آن طالار درسطح زمین‌جایگاه‌مرتفعی

قرار دارد که محل واعظ و معلم است ودراطراف او حصیرها وپلاس‌ها گسترده‌اند که افراد مؤمنین از راهبان و راهبات و غیره برروی آن نشسته بسخنان واعظ گوش میدهند . و درقسمت نهائی رو- بروی درب ورود درصدر طالار مجسمه بودا قرار دارد واز بالای محراب ضریحی است کـه پیکر بودا برروی نشیمنی‌مربع نشسته است و دراطراف او ازهرسو مجسمه‌های کوچکتر مخصوصاً مجسمه شاگرد مقرب او را ساخته‌اند که باحال تضرع وابتهال باستاد خود نظر میکند ـ این محراب‌مملو است ازهدایا و تحف ثمینه ازقبیل شمعدان‌ها و مجمره‌ها و گلدانهای پرازگل وامثال آن که همه نفائس‌گرانبهاست وبدقت ازطلای ناب وبا ظرافت تمام ساخته شده و ازطرف مؤمنان مخلص بمرور زمان اهدا شده . درآن میان گاهی‌ساعت‌های دیواری ساخت فرنگستان نیز دیده می‌شود این تحف تقدیم ونیازبشخص بانی‌مقدس‌دین‌بوداست که برای کسب‌برکت‌وطلب فیض‌افراد خلق‌هدیه نموده‌اند.

در معابد علاوه برطالارمرکزی (Bot) طالارهای چند نیز احیاناً بنا شده‌که بعضی از آنها مخصوص نگاهداری وحفظ تمثالها وپیکرهای بوداست‌که بطور یك مجموعه مفصل ردیف چیده‌اندو طالاری دیگر برای حفظ واحترام‌جای پا (قدم‌گاه)آن استاد بنا شده‌که در صخره‌ئی صما نقش‌بسته است در هرطرف در فضای‌آن محوطه یك استوپا Stupa (که بزبان سیامی فراس یاگوبا میگویند) بطور متفرق اینجاوآنجاساخته شده وآن عبارتست از یك بنای مدور ومرتفعی برج‌مانندمخروطی- شکل‌که قبه نوك داری در رأس‌آن قرارگرفته وهریك از این استوپاها را یکی از مؤمنین‌بشکرانه انجام عمل خیر یا خدمت مقدسی بناکرده است و این خود جزو اعمال صالحه وثواب برای هرفرد بشمار است‌که در طول عمر خود موفق بساختن لااقل یکی از استوپاها بشود .

در خارج از معبد اصلی یعنی در بیرون حصار(Wat) دیرها وصومعه‌های منازل و سکنای راهبان ساخته شده وآنها ابنیه ساده‌ئیست‌که به حجرات وغرفات‌کوچك مجزی تقسیم شده وفرش واثاث قابل ذکری ندارد ودر هریك راهبی زندگانی ساده خود را بسرمیبرد و درآن‌جا بمراقبه و تفکر وانجام وظایف معبد یا بتعلیم اطفال نوآموز در تحت هدایت اداره فرهنگ از طرف‌حکومت مشغول میباشد . در برمه ودرسیام از عبادات و تشریفات عام برای هر فرد متکر مؤمن یکی‌آنست که در سن بیست سالگی‌چندی یعنی (لااقل دوماه) در یکی از این دیرها بگذراند البته‌کمترازاین مدت پسندیده نیست ودراین‌مدت مرد مؤمن اوقات خود را بمطالعهٔ دقیق اصول وفروع‌دین‌هینایانا وبمراقبه وتفکر میگذراند.

(همه افراد حتی سلاطین و بزرگان نیز در جوانی این فریضه و تکلیف مذهبی را انجام می‌دهند .)

معتقدین وعباد هینایانیزم‌کـه در طالار معبد وات (Wat) حاضـر شده وبشرایط و تکالیف عبادت قیام میکنند همه به تمثال بزرگ بوداکه در صدر طالار برفراز تختی قرار گرفته است و اطراف او راگلها وزیورها وهدایا احاطه‌کرده، با نظر اعتقاد مذهبی وپرستش قلبی می‌نگرند و هر هینایانیست‌آسیائی برآنستکه صاحب آن صورت وتمثال نماینده موجودی است حی و دانا ودارای شخصیت فوق طبیعی‌که‌مناجاتها را می‌شنوودعاهارا اجابت میکند و راهبان دانشمند وعالم بهتربابن حقایق‌عالیه دینی‌آگاه هستند و او به‌آوازسؤالات ودعاها جواب میتواند بدهدآنها معتقدندکه‌تکرار نماز ودعا بر اجر وثواب‌شخص میفزاید و ادعیه ایشان تکرارکلمات وترتیل سخنانی چند است‌که از روی خلوص عقیدت در برابر پیکر بودا بزبان می‌آورند .

دین بودا در شمال غربی هند

بعد از آشوکا دین بودا در سراسر هندوستان دارای شأن ومرتبتی عظیم گردید ومدت هشتصد سال درآنکشور انتشار داشت هرچند چهل سال بعد از مرگ آشوکاکه سلطنت از دودمان او برافتاد احساسات بر علیه دین بودا درهند مرکزی قوت گرفت .

در نتیجه کانون بودائیزم تغییر محل داده و بطرف مغرب روآور شد ودرناحیه شمال غربی هندوستان بسط وتوسعه جدیدی یافت وصورتهای تازه بخودگرفت . در قرن اول ودوم قبل از میلاد (سلطنت اشکانیان ایران) اقوام و عناصر تازه مانند شامیها و یونانی‌ها و سیت‌ها به غرب هندوستان یعنی ایالت پنجاب هجوم آوردند و درآنجا زمام امور ملك رادر دست گرفته وتمدن وفرهنگی بوجود آوردندکه در تاریخ بنام فرهنگ یونانی وباختری Greco ـ Bactrian معروف است . یکی از پادشاهان این کشور بنام «منناندار» یا «میلیندا» «Milinda» بدین بودا درآمد ازینرو سراسر قلمرو او در تحت نفوذ آئین بودائی قرارگرفت . در قرن اول میلادی قبیله صحرانشینی بنام کوشان که با ترکان و تورانیان از یک ریشه بودند از آسیای مرکزی برخاستند و از افغانستان (باختر) عبورکرده بشمال غربی هندوستان تاختن کردند وجانشین سلاطین محلی شده تمدن وفرهنگ یونانی وباختری رااقتباس نمودند . یکی از پادشاهان بزرگ این قوم بنام «کانیشکا» Kanishka تختگاهش در پیشاور بود ، وی در صددکشف حقیقت برآمد وپس ازآنکه در اصول وفروع ادیان مختلف از جمله دین زردشتی تحقیقات نمود سر انجام بدین بودا درآمد و وجود او منشأ اثرعمده در انتشار بودائیزم گردید ، مجسمه‌ها وتندیسها وساختمانهائی‌که ازآثار صنایع یونان وباختر باقی است درآن ناحیه بوجود آورد [۱] یونانیان که درآنزمان کولونی‌های بزرگی درآن نواحی داشته تمثال بودا را بذوق وسلیقه خود از نو ساخته وپرداختند، این قیافه نوین که ذوق ایشان به صورت نشسته بودا بخشید واو را باشکلی زیبا وموهای مجعد نمودار ساخت قلب مرتاضان وراهبان بودائی را جلب کرد وسپس اثرهنری ایشان در سراسر آسیا تا اقصی نقاط کشور ژاپن انتشار یافت .

بالاخره مکتب جدید مهایاناکه فرقه‌ئی دیگر از دو فرقه بزرگ بودائی است درایالت شمال‌ـ غربی هندوستان ریشه گرفته ونهالی بارورگردید .

طلوع مذهب مهایانا در هندوستان ـ تجلیل گوتاما

در طول مدت زمانی بین قرن سوم ق . م یعنی زمان سلطنت آشوکا تا قرن اول میلادی یعنی زمان سلطنت کانیشکا در ناحیه شمال غربی هندوستان ، مبادی دینی جدیدی از ریشه بودیزم متفرع شده رشد و تکامل حاصل کرد وبنام مذهب مهایانا Mahayana معروف گشت . این مبادی در آغاز

---

۱ ـ نوبهار بلخ که ازکلمه «ویهارا» Vihara (معبد بودائی) . اشتقاق یافته آثاری است که در حوالی آنشهر قدیمی باقی‌مانده ودرآنزمان شهر بلخ مرکزیت بودائی داشته معبد عظیمی درآنجا برپا بوده وهنوز بیکره رفیعی از بودا درآن ناحیه کوهستان شمالی (افغانستان) پایدار ونماینده فرهنگ آنزمان است (رجوع شود بمعجم البلدان یاقوت حموی «بلخ»)

امر بسیار ساده‌ومحدود بعده قلیلی ازخواص‌علماءدین‌بود ولی پیدایش‌وتحول‌آن‌در دین‌بودا تأثیرات بلیغ داشت ودر انتشارآن بیش از مساعی جدی امپراطور مقتدری چون‌آشوکا مؤثر بود زیرا که فلسفه نفي و تـرك وبدبینی‌که درمبادی اولیه بودائی وجود داشت دگرگون ساخت وتعالیم جدیدی بوجودآوردکه نه تنهاازآن‌بدبینی در زندگانی و انکار وجود روی برگردانید بلکه برای اثبات‌هستی ونیك‌بینی در عمر دیگر پاداش‌جاویدی قائل‌گردید . بعد ازآنکه‌کانیشکا بدین بودائی درآمداین مبادی جدید بسرعت توسعه وانتشار یافت واز جرگهٔ خواص به محیط‌عامه مردم نفوذ حاصل نمود، چگونگی این تبدل افکار و تغییری که در عقاید بودائیان روی داد معلوم نیست ولی معلـوم است که این تحولات وتغییرات با توجه ورجوع بمبادی «هینایانا» صورت‌گرفته‌است.

(مهایانا بمعنی «عرابه بزرگ» است واین اصطلاح در قبال‌قسمای مذهب بودائی بکاربرده‌اند چه‌آنها را هینایانا یعنی «عرابه‌کوچك» نامیدند).

بنا بمبادی جدید مهایانیزم شخص‌گوتامابودها موجودی است مستحق پرستش و عبادت که دارای جنبه الوهیت می‌باشد و او ازآسمان لاهوت بلطف رحمانیت خود برای نجات بندگان و عباد بزمین وعالم سفلی هبوط کرد تاآنکه‌آدمیان سیه‌روز وگمراه را طریق فلاح ورستگاری بیاموزد . یك‌سلسله افسانه‌ها واساطیر (میتولوژی)درمتن‌کتابی‌قدیم بنام «جاتاکا» Jataka در نزدمهایانیست‌ها بوجودآمدکه در ضمن‌آن‌چگونگی زندگانی بودها و وصول او را بمرتبه کمال تا زمان صعود او بار دیگر بآسمان (توسیتا) حکایت می‌کند،این طایفه برآنندکه بودها در اثنای سنین و ایامی‌که‌بسیر وسلوك مشغول بوده تاآن لحظه‌که بمرتبه اشراق وکمال رسیده حالتی داشته مخصوص بخودکه‌آنرا «بودیساتوا» Bodhisatva مینامند این اصطلاح‌که در متون بسیار قدیم‌آمده بمعنای «بودا در حال کمون» ترجمه می‌شود ونشان می‌دهدکه‌گوتاما چگونه قبل ازکمال فرد انسانی بوده است مستعد و آماده‌حصول مرتبه اشراق‌ونورانیت - این‌اصطلاح بودهی ساتوا [1] درطول زمان رشدوتکامل‌مهایانیزم دارای اهمیت خاص وتاریخ طولانی‌گردید.

از اختصاصات مذهب مهایانیزم همانا تأثیر غیر مستقیم مبادی برهمنیزم هندوستان در دین بودا می‌باشد زیرا ایشان نیز چون برهمنان برآن رفته‌اندکه در زیر حجاب هر مظهری از مظاهر وجود حقیقتی مستور ومکنون استکه همواره در طی اوضاع واحوال پیاپی خود را نشان می‌دهد و این همان مبدء اواتار «تعدد وجودی»خدای ویشنو استکه در دین بودائی نفوذکرده ازینرو پیروان فرقه مهایانا و تا یك درجه محدودی حتی‌هینایانا هم معتقد شدندکه‌گوتاما تنها بودائی نبوده‌که در زمین ظهور یافته باشد بلکه‌قبل‌از اوبوداهای متعدد بجهان آمده‌اند وبوداهای دیگـر نیز درآسمان هستندکه درآتیه بروزگاران نمودار خواهند شد و بعضی دیگـر در حال کمون و تکوین‌اند یعنی «بوداساتوا» می‌باشندکه‌عنقریب ظاهرمی‌شوند . کار بجائی رسیده‌که پیروان این طایفه‌اسامی و حتی سرگذشتهای بوداهای ماضی وبوداهای مستقبل را بتفصیل بقلم‌آورده‌اند . مهایانیست‌ها دارای‌کتب ونوشتجات ومخطوطات قلمی‌فراوانی بزبان سانسکریت هستندکه برای تعلیم وهدایت مؤمنان‌نگارش یافته ودر افق فکری ایشان دورنماهای بسیار وسیع گشوده‌است در نظر ایشان کیهان سراسرمملو

1ـ بسیار محتمل استکه کلمه بوداسف (که درکتاب بلوهرآمده و از متون قدیمه بودائیان استکه بعربی وفارسی ترجمه‌گردیده است) همان اصطلاح بوداساتوا باشد .

است ازموجودات الهی‌که درکمال رحمانیت ولطف برای‌کمك ویاری به‌مخلوقات‌آماده‌اند وبایدبرای استعانت از ایشان پیوسته بنماز ودعا ومناجات متوسل‌گردید.

باری در اثر این تحولات‌فکری فرهنگ نوینی پر از دقایق و رسوم‌وآداب‌رشد ونما یافت ویك سلسله صور وتماثیل وابنیه ومعابد با نقوش بسیار بردر ودیوار ساخته وپرداخته‌گردیدوازآن پس‌نجات ورستگاری محدود و منحصر به سعی ومجاهده‌نفسانی نماند بلکه توفیق بی‌پایان و لطف بیکران عوالم الوهی برای یاری ودستگیری سالکان طریق حاضر وآماده است.

این مبادی نوین وتعالیم جدید نه فقط مظاهر صوری دین بودائی را تغییر داد بلکه برای مؤمنان وپیروان‌آن دین راهها وطرق جدید گشوده‌گشت، بسیاری‌از امم واقوام جهان که چندان به تعالیم هینایانا رغبت نداشتند مبادی مهایانارا باشوق تمام استقبال‌کردند وآن مذهب‌که‌بالطبع‌بصفت قابلیت انتشار واتساع‌موصوف‌بود در هرکشور صورتی دیگر بخودگرفت و پیوسته درحرکت وجنبش بود وهریك ازملل آسیا در انتشار و تحول‌آن بنوبت خود شرکت‌کردند.

قبل ازآنکه از مبادی فلسفی‌وکلامی‌آن‌فرقه صحبت‌کنیم لازم‌است‌که ازآن امم واقوام‌که‌باین دین درآمدند هریك‌جداگانه سخن‌گوئیم.

۲ـ انتشار دین بودائی در ممالك شمالی

چین

خلاصه‌کردن تاریخ تفصیلی انتشاردین بودا در کشور چین‌درطی یك دو صفحه امری محال است، ناچار بایدبطرح دورنمای اجمالی آن قناعت‌کرد.

دردوران باستانی شاید درحدود قرن سوم ق. م. دو کشورهند و چین بایکدیگر نزدیکی و تماسی داشته‌اند روابط بین دوقوم بواسطه جنگ و یا بازرگانی هم از طریق دریاهای چین و هند و هم از جانب خشکی و بر آسیای مرکزی کمابیش برقرار بوده است. ولی بدیهی است‌که صعوبت مسافرت دراین ایام، دوره وزمان این برخوردها را کوتاه و اندك می‌ساخته‌است ظاهراً مردم چین بوسیله حکایات سیاحان و جهانگردان از بودا و سرگذشت و تعالیم او چیزی شنیده بوده‌اند. این وضع این چنین بود تا آنکه‌پادشاهی بنام «مینگ‌تی» Ming Ti (۷۵-۵۸ م) از سلاله هان Han برتخت خاقانی چین نشست. مورخان چنیں نوشته‌اند که چون چند سالی اززمان سلطنت‌آن خاقان بگذشت وی به‌دین بودا گرائیده و شوق و شوری دربارهٔ آن آیین نوین حاصل کرد و سبب این امرآن بود که وی درخواب دیدکه تمثال بودا اززرناب بدرون منزلگاه او پرواز کرد درحالیکه سراو چون‌آفتاب میدرخشید. برحسب این سرگذشت که ظاهراً افسانه صرف میباشد خاقان در حال فرستادگانی خاص به هندوستان گسیل داشت تا درباب تعالیم آن مرد بزرگ تحقیق کرده ومعلوماتی بدست آورند، چون این فرستادگان بوطن بازآمدند مقدار بسیاری کتب وآثار،دسه و مجسمه‌ها و تماثیل بودا را همراه خود بارمغان آوردند بعلاوه دوتن راهب بودائی که در انتشاردین خود حرارت و شوقی فراوان داشته نیز همراه آنها بودند وآندو همینکه بچین رسیدندامپراطور برای‌آنها صومعه و دیری بآئین ایشان برپا فرمود وآنان در گوشهٔ انزوا نشسته بترجمه آثار وکتب مقدسه بلغت چینی سرگرم گشتند نظایر این‌حادثه ممکن است‌درازمنه دیگر نیز حادث‌شده باشد.

درهرحال این‌نکته مسلم است که امپراطور «مینگ تی» درسال۶۵ م اجازت فرمودپیکر و تمثال بودا را درکشور او برفرازند وراهبان بودائی بانتشار دین خود درقلمرو او مشغول‌گردند.

درآغاز امر انتشاردین بودا درچین بسیار کند و بطئی بوده و مبادی‌آن دین خاصه‌برطبق مبادی فرقهٔ هینایانا با سلیقه و ذوق و روایات مردم چین مباینت‌کلی داشته است علاقه ودلبستگی چینیان بزندگانی خانوادگی و حب‌حیات ونیك‌بینی درکار جهان که ازخصایص جبلی آن قوم‌است بازندگانی انقطاعی و انزوا در دیرو صومعه سازش نداشت. آنمردم عملی ومتکی به‌نفس و مادی‌مشرب فقط از راه عرفانو تصوف خاص چینی یعنی دین تائوئیزم Taoism میتوانست با ماهیت عرفانی و تفکری بودائیزم نزدیکی‌حاصل نماید روایتی معتبردردست است که در دورهٔ سلطنت دو سلسله هانها Hans یکی‌از ۲۰۸ ق.م تا ۸.م ودیگری ۲۳ تا ۲۲۰ میلادی مخالفت خاندانهای چینی با زندگانی رهبانیت بودائی آنقدر شدید بوده است که علناًو آشکارا جوانان چینی‌را ازورود بدیرها وصوامع ممنوع ساختند.

اندکی برنیامد که این تضاد وبینونت با دین‌نوین درآن کشورکهنسال روبضعف وسستی‌نهاد این امرا چندعلت بود یکی ازآنجمله آنکه در زمان دوخاندان خاقانهای مذکور در فوق چین ملتی و مملکتی واحد و یگانه بود و مبادی دیرین اجتماعی و «فئودالیته» باسلوب کونفوسیوس درسراسر آندیارکمال رواج و نفوذ را داشت ولی اندکی برنیامد که این سلاله‌های ملی منقرض شدند و چین به‌سه‌پادشاهی کوچك منقسم گشت (۲۸۰ ـ ۲۲۰ م.) و در این زمان بنیان استحکام اجتماعی آن‌کشور تزلزل یافته قبائل و طوائف صحرانشین آسیای مرکزی ازدیوار تاریخی چین عبورکرده و بداخلهٔ آن کشور پهناور تاختند وعدد نفوس کثیر آنان موجب گردیدکه رشته وحدت ملی آن سرزمین ازهم گسیخته و فقروبدبختی بر آن ملك چیره گردد. دانشمندان و متفکران چینی درکتب و آداب قدیم ملی خود را چاره‌ئی برای علاج این دردها و مصائب نیافتند مذاهب رایج درچین مرهمی بر جراحات قلبی ایشان نمی‌نهاد و آلام ایشانرا شفا نمی‌بخشید و درآرزوی تجدید حیات ملی و خانوادگی منظم بسامان ونظم قدیم عبث و بیهوده دردلها باقی ماند و ازینرو بسیاری‌ازایشان بردنیا با دیده‌ئی دیگرنگریسته وآن نیك‌بینی و امیدواری قدیم را ازدست داده و بمبادی بدبینی تائوئیزم پناه بردند. ازینرو عملیکه رفته رفته انکارجهان و ترك دنیا درنهادایشان رسوخ یافت در نتیجه افکار ایشان مستعد قبول بودیزم گردید تائوئیست ها هم در زمان سلاله‌های سلاطین بزرگ ملی چین نسبت‌به‌بودیزم بی‌رغبت و بی میل نبوده‌اند و در آنها با خود وجه‌شباهت وقرابتی احساس میکرده‌اند.

این احساسات نا امیدی وحرمان وبدبینی‌درکارجهان اندك اندك ازطبقه علما وخواص‌بعوام‌الناس نیز سرایت کرد درمیان مهاجمین وقبایل صحراگرد که ازدیوار چین گذشته وبدرون‌کشور تاخته بودند جماعتی ازفرقه معتقدان مهایانا وجود داشتند. آنها کتاب بشارت مهایانیزم را که از هند بایشان رسیده بود همراه خود داشتند و مبلغین عدیده ازمیان ایشان دراطراف و اکناف انتشار یافتند. درهمان تاریخ ازطرف جنوب هم مبلغین دیگر از همان طایفه از کوههای هیمالیا گذشته بداخله چین نفوذ کردند. این جماعت رمزحیات و افکار و عواطف چینیان را بهتر درك میکردند عقاید بارواح گذشتگان و احترام بروان اجدادونیاکان که در نزد عامه تورانیان وجود داشت با افکار و معتقدات چینیان دربن‌باب موافق افتاد و گفتند که احترام بارواح اموات باعث

آسایش و سعادت آنان خواهد شد و رهبانان بودائی کلیاتی از مبادی و عقاید هندوان را درباب حیات‌دیگروزندگانی‌پس ازمرگ برای‌مردم‌چین بتفصیل بیان‌کردند. چینی‌هاتاآنزمان دراین‌مسئله درمرحله اندیشه بوده‌انـد ودرباب حیات‌آینـده درمغـز خـود فکـر روشن و عقیده منظمـی هنوزتشکیل‌نداده بوده‌اند. همینقدر باجمال معتقد بودند که مردگان در عالم ارواح حیات دارند و زنده‌اند وهرکس‌پس ازممات باجداد خود متصل خواهدشد و ازینرو یك سلسله تشریفات و مناسك ناشی از علاقه فرزندی نسبت بآباء و اجداد انجام میداده‌اند و در خاطره خود یاد گذشتگان را همواره زنده نگاه میداشتند . از این سبب همیشه راهبان فرقه مهایانا آنانرا به اصول و فروع زندگانی پس از مرگ بسبك خود آشنا ساختند با سلیقه ایشان بسیار مناسب افتاد و بسوی آنها اقبال کردند و از مبادی ادیان ملی خود یعنی تائوئیزم وکنفوسیانیزم رو برگرداندند . این بود که درقرن چهام میلادی تعالیم مهایانیزم‌درمیان عامه مردم چین‌رواجی فراوان حاصل‌کرد.

درشمال آن کشورکه عناصرملی بومی با افراد قبایل متوحشه و صحراگرد مهاجم‌آمیخته‌گشته آداب و عقاید و فرهنگ باستانی چین بیشتر از نواحی جنوبی از هم گسیخته و آشفته بود یعنی درنواحی جنوبی چین ریشه قومیت و آداب ملی هنوز در کمال استحکام بود ازینرو مبادی کنفوسیوس درآنجا همچنان محکم و پایدارمانده وحتی به‌تائوئیزم نیز گروش چندانی نداشته ولی اندك اندك صوامع ودیوربودائی درهرطرف روئیده و معابد جدید به‌تعداد فراوان محتوی بر آثار و تماثیل و مجسمه‌های گوناگون بودا برطبق مبادی آئین مهایانا بناگردید ودانشمندان ومتفکرین چینی هر یك بسلیقه خود روشی خاص در دین بودا اختیار کردند (که از این پس بحث خواهیم کرد .)

هرچند سلسله‌های سلاطین و خاقانهای چین بعدازآنزمان یکی پس ازدیگری بظهوررسیده ومنقرض و معدوم میشدند ولی عدد پیروان و مؤمنان بودائی پیوسته روبازدیاد بوده و اگر احیاناً پادشاهی متعصب و غیور دردین کنفوسیوس یا پیرو مذهب تائو علیه بودائیها برمیخاست و آنها را درمعرض عقاب و نکال قرارمیداد (چنانکه درسال ۸۴۵ م اتفاق افتاد وبامرامپراطور وو تسونگ Wu Tsung ۴۵ هزارمعبد ودیر بودائی‌را ویران ساختند و هزاران مجسمه‌فلزی بودا راگداختند و چهار صد هزار نفر راهب وراهبه را از دیرها بیرون کشیده بدنیای سعی و عمل اعاده دادند) ولی‌بازهم دین بودا همچنان بسط و نشر می‌یافت خاقانهای دیگر با آنها بمدارا رفتار میکردند و شکستگی‌های دیگران را جبران می‌نمودند . این بود خلاصه تاریخ بودیزم در چین در مدت یکهزارسال[۱] .

۱ـ از زمانیکه مبادی کنفوسیانیزم جدید « Neo ـ Confucianism » از زمان خاقانهای سلسله سونگ Sung انتشاریافت دین بودیزم درآنکشور روبضعف و انحطاط نهاد ـ در زمان‌حاضر هرچند عدد مؤمنان و پیروان بودا درچین یعنی کسانیکه بمعبد بودائی برای عبادت میروندبانضمام روحانیون و راهبان آنمذهب در حدود دویست و پنجاه میلیون میباشد ومخصوصاً در چین وسطی این دین‌تجدید حیات یافته است ـ معذلك رویهمرفته دین بودا نیروی باستانی خودرا در آن دیار ازدست داده دردوره اخیریعنی‌زمان‌سلطه واستیلای کمونیستهاحکومت چین‌سرخ نیزبالطبع‌ازلحاظ ایدئولوژی با دین بودا مخالف است .

کره

پس از انتشار دین بودا درچین در کشور کره نیز در قرن چهارم میلادی این دین رواج یافت . درآنزمان این سرزمین به دولت تقسیم شده بود ودرهیچیك ازآنها فرهنگ عمیقی‌وجود نداشت ومردم همه‌جا پیرو مبادی‌آنیمیزم(اجداد پرستی) بصورت ابتدائی بودند درآن زمان‌راهبی بودائی بنام سوندو Sundo بتشویق یکی ازپادشاهان مستقل محلی در شمال چین ازپهلو گذشته بکشورکره رفت وتعدادی تمثال‌ها وکتابهای مقدس خود را همراه برده بنشردعوت پرداخت . فرمانروایان دول ثلاثه درزمانی اندك دراثرشوق واشتمال مبلغان بودائی بدین‌آنها درآمدندوتمدن وفرهنگ‌آن‌آئین را اقتباس نمودند . دراواسط قرن ششم میلادی یکی ازسلاطین که درجنوب‌غربی کشورکره سلطنت داشت مبلغانی چند وتمائیل وکتب بودائی برای امپراطور ژاپون بهدیه فرستاد.

ژاپون

در سال ۵۵۲ . م امپراطوری در ژاپون سلطنت میکرد بنام « کیممی » Kimmei چون هیئت فرستادگان ازکره بدربارش‌فرودآمدند تمثالی(مجسمه) ازبودا برای او هدیه آورده بودند که سطح‌آنرا باالواح طلازینت کرده بانضمام بعضی‌نوشجات‌مقدسه وچندپرچم وچند چترونامه‌ای نیزبا خود داشتند که‌درآن پادشاه کره تعلیم بودا را ستایش کرده واظهار میکرد که این دین ثمرات و نتایج خوبی بارمیآورد . اگرکسی بدین‌دین درآید «بودها» میشود (یعنی دارای نور علم ومعرفت بودهی Bodhi میگردد.)

دراین پیام نیزمیگفت که این مبادی ازاقصای هندوستان‌آمده ودرکشورچین انبساط یافته وبه کره رسیده ودرهمه جا مورد قبول واحترام خاص وعام قرارگرفته است . مصادف باهمان زمان‌راهبی‌چینی بشهر«یاماتو» Yamato آمده‌وبا کمال آرامی وخاموشی دیری ومعبدی بهمت‌خود بنیادکرده ومدت سی سال درآن جا بانجام اوامر دین بودا مشغول عبادت ومراقبت بود . این‌امور خاطرامپراطورژاپون را اندك اندك بسوی‌آئین‌بودا متوجه کرد بطوریکه این‌حکایت تاریخی‌میگوید آن سلطان‌این امرمهم راباامشاوران دربارخود درمیان نهاد وکنکاش نمود درآن جمع بعضی بمبادی این دین نو بااحتیاط بسیار موافق بودند وبعضی دیگربکلی بمخالفت برخاستند ویقین داشتند که قبول این مذهب باعث‌میشود که خدای‌کامی Kami که معبود ملی ژاپونیها بودخشمناك شود.شخص صدراعظم که رئیس‌عشیره سوگا Soga نیزبود باقبول این مذهب جدید موافق گردید ولی‌امپراطور بازطریقه‌حزم واحتیاط راازدست‌نداده وآن مجسمه مطلای بودا را به رئیس‌قبیله مذکوردادکه آنرا مورد ستایش خاندان خود قرار دهد تا معلوم شود که ازاین‌کارخدای «کامی» خشمگین خواهد شد یانه ؛ وازقضا درآن زمان طاعونی عام برآن دیار استیلا وانتشار یافت وهمه یقین کردند که این علامت خشم وغضب الاهه «کامی» است پس از سرآن دین نوین برخاسته وآن مجسمه طلائی را دررودخانه افکندند ودین‌بودا بکلی ازنظرامپراطورفروافتاد .

چون‌آن‌پادشاه‌وفات یافت باردیگرسلطان کره هیئت مبلغین جدیدی بآن کشورگسیل داشت که علاوه برتعدادی چند ازراهبان وروحانیان دویست مجموعه کتب و متون بودائی‌و یکنفرپیکر-

نگار ویك معمارمعبد ساز با ایشان همراه بود . امپراطور ازروی ادب‌ومهمان نوازی‌آنهارا‌پذیرفته واجازت داد که برای خود معبدی بنا نمایند دراین‌کرت بازقبیله «سوگا» بموافقت‌آنها قیام کرده‌و درمساعدت به‌بودائیان اصرار ورزیدند .

باردیگر همان بیماری (طاعون) همه‌گیرشد برحسب‌آن افسانه باستانی مجدداً تمثال زرین بودا را درقعررودی افکندند وپیشرفت دین بودا دچار تاریکی و وقفه گشت لیکن مرض عام همچنان ادامه‌داشت، دراین هنگام افراد خاندان«سوگا» پیش‌آمده‌ومدعی گشتند معلوم‌میشودخدای «کامی»غضبناك نیست زیرا اگر چنین میبود میبایستی‌اکنون انتشار مرض متوقف شود بلکه ظاهر آنستکه بودا ازعمل ایشان دلگیر وملول گشته است، این استدلال دردلها موقع‌قبول یافت‌و اولیای مملکت برآن شدند که‌مزاحمتی وممانعتی درکار بودائیان بعمل نیاورندوآنانرا بحال‌خود گذارند.

چون امپراطور جدید بر تخت سلطنت ژاپون نشست بار دیگر دین بودائی رواجی یافت‌و باوجود مخالفت سران لشکر وپیشوایان روحانی با نظر ملاطفت به پیروان بودائی نگریست واز نو هیئتهای مبلغان از خارج به ژاپون می‌آمدند بعد ازآن‌که در سال ۵۸۸ . م امپراطور «سوی‌کو» Sui-ko رحلت کرد برادر زاده‌اش «شوتوکوتی‌شی»که بودائی‌متعصب وغیور بود نایب‌السلطنه‌گردید وی بیدرنگ بعضی از دانشمندان‌کشورخود را بچین اعزام فرمودکه درباب بودا وبودائیان وهمچنین از روش حکومت ومملکتداری چینیان تحقیقات مفصل‌کرده بازآیند در زمان‌حکمرانی این مرد استکه نخستین معبد عمومی بودائی در ژاپون ساخته شد و اول مدرسه ودیر بودائی تأسیس‌گشت . گویند به پیروی از مبادی انسانیت پرورانه فرقه مهایانا امر فرمود ، بیمارستان وشفاخانه‌ئی و آسایشگاهی برای بیماران و بینوایان برپاکردند، سران قوم بتقلید ازآن حکمران هریك ازاموال منقول وغیرمنقول خود هدایا ونذور مانند خانه‌ها و نهرها وبستان‌ها و بندرگاهها و انبارها وحتی جاده‌ها ومعابر نیاز نمودند وازآن‌پس‌آن دین وآئین نه تنها باعث‌نجات ورستگاری‌افراد ناس‌شمرده شد بلکه یکی از عوامل‌آسایش ورفاه هیئت اجتماع نیز شناخته‌گشت.

وازآن پس تدین بدیانت بودا معمول ورواج‌گردید وعامه مردم رفته‌رفته بدان اقبال‌کردندو بتقلیدچینیان در ژاپون‌نیز مکتبهای اصول تعالیم بودا بفروع و شعب‌گوناگون متشکل شد وقسمت عمده از مردم‌آن‌دیار بآن‌مذهب‌گرویدند . هرچند در آغاز مذهب بومی محلی‌که عبارت از آئین «شینتو» Shinto بود دچار خصم ورقیبی جدیدگردید ولی بعد از چندی آلهه «کامی» که معبود بومیان بود خود نیز در عداد خدایان بودائی درآمد وآن‌هارا «بودیستوا» شناختند وآندومذهب اینچنین بیکدیگر درآمیختند ودر واقع برای هرفرد سالك حقیقت جائز بود که درآن واحد هم یك بودائی مؤمن و هم یك شینتوئی معتقد وهم یك‌کانفوسشیت واقعی باشد .

پس ازآن روزگاری‌درازسپری شد و بودیزم مذهب عمومی ژاپونیان‌گردید وببهترین‌مکتب و لطیفترین صورت درآمد . گرچه در قرن هفدهم میلادی هنگام سلطنت سلاله شوگون Shogun دوباره مذهب شانتو بعنوان دین مخالف‌ورقیب بودائی شناخته شد وایشان قوم ژاپون را بترك‌بودائی وقبول شانتوئیزم دعوت‌کردند در قرن نوزدهم که مبلغان مسیحی از اروپا وامریکا بآن دیار هجوم آوردند بار دیگر مذهب بودا دچار خصمی قوی وحریفی نیرومندگردید وحتی اولیاء حکومت با نظر مخالف‌بدان می‌نگریستند. در زمان حاضرکه سختگیری‌ها وشدت عمل دورهٔ جنگ دوم‌سپری شد بودائیزم باز قدعلم‌کرده‌وباروش‌های نوین واصلاحات تازه شروع بکارکرده اکنون‌میرودجلب‌قلب

عامه را بنماید و باید انتظار داشت تا معلوم شودکه درآینده این دین درآن‌دیار چه‌صورتی درخور حوائج ونیازمندی‌های اجتماعی‌آن قوم‌حاصل خواهدکرد.

تبت و مغولستان

صورتی‌که‌در این نواحی‌دین بودا بخودگرفته‌است باصطلاح به«لامائیزم» Lamaism معروف است وآن اقصی مرتبه تحولی است‌که این سیستم دینی حاصل نموده یعنی بوسیله‌آن‌مذهب اولیاء و زمامدارانکشوری بر مردم حکومت میکنند وچون لاماها در رأس‌آن قرار دارند ازین‌جهت آنرا لامائیزم‌گفته‌اند و آن روشی است‌که با هر دو طریقه هینایانا ومهایانا بینو دارد .

دین بودا بعد ازآنکه در اطراف و اکناف فلات مرکزی آسیا انتشار یافته ممالك شرقی و جنوبی ربقه آنرا بگردن گرفتند آخر همه به تبت Tibet رسید و مبلغان بودائی بشارت (انجیل) بودا را با خود بآندیار دور افتاده بردند ولی در آغاز تبتیان بدان استقبال نکردند . تا آنکه در حدود ۶۳۰ م یکی‌ازسلاطین تبت بنام سرنگ سان گام‌پو Srong Tsam Gam Po در شهرلهاسا حکومتی منظم تشکیل داد و ازآنجافرستادگانی‌چند بشمال هند گسیل داشت تاآنکه عقایدومبادی بودائی را بکشورش بیاورند . چنانکه روایات باستانی حکایت میکنند آن شاه‌زاده را دو همسر بود یکی شاهزاده خانمی از هند و دیگر شهبانوئی از نپال وآنهردو متدین بدین بودا بودند و شوی خودرا برسوم وآداب آئین خود آشنا ساخته او را بقبول وعمل به آن تشویق می‌کردند.

با اینهمه اقدامات آن شاه تبتی‌چندان مؤثر نیفتاد وشیطان پرستی «Demonolatry» در نزد آن قوم ریشه‌ئی مستحکم داشت و فهم مبادی پیچیده و دقیق بودیزم برای آنها متعسر و صعب می‌نمود و بیش از یك قرن همچنان بگذشت وبودائی پیشرفتی‌که باید حاصل نکرد تا آنکه بانـی حقیقی دیانت لامائیزم‌که مردی بنگالی بود و معلمی با اراده ومعتقد وقوی وبنوعی از مذهب‌بودائی که در بنگاله رواج داشت متدین بود وروح الاههٔ مؤنث یعنی «ساکتی» را می‌پرستید به تبت آمد عبادت‌کالی زوجه شیوا خدای هندو در قرن هشتم میلادی در میان آن مردم نفوذ یافته بود ، وی بعد از زحمات بسیار و اصلاحاتی‌که در اصول عقایدآن قوم نمود موفق شدکه مردم تبت را بدین خود درآورد وپس‌ازتبت‌مغولان مغولستان درقرن‌سیزدهم وچهاردهم میلادی‌پیروهمان عقایدگشتند.

۳ . انجیل کامل مهایانا

دانستن علت حقیقی وتفوق وانتشار مبادی فرقه مهایانا امری صعب است وکشف‌آن بسیار مشکل . برای‌عامه مردم مذهب مهایانا متضمن یك بشارت‌آسمانی بوده ونوید میدهدکه عددی‌بیشمار از نجات دهندگان علوی در حال ظهور ویا در مرتبه کمون موجود هستندکه همه برای شفای آلام ومتاعب روحانی انسان آمده‌اند البته‌این‌خبرخوش‌خاطرها را شاد وغمزدگان‌را تسلی میدهد تابحدی که طبقه خواص واهل فکر ودانش نیز در این باب ذیعلاقه وسهیم شده‌اند و بالاخره همه ایمان آورده‌اندکه این جهان هستی عالم دوستی ومحبت است نه کانون محنت واندوه ، شك نیست‌که چون دانشمندان این ایمان را مورد مطالعه قرارداده مشاهده‌کردندکه مبادی وتعالیم اصلیه بودا گرچه‌در

این بشارت مندرج است ولی درآن محو گردیده درست مانند تاری کم‌رنگ‌که در نسجی از قماشی خوش‌رنگ وجلی بکاررفته باشد ناپیدا می‌ماند . برحسب متون مذهبی مهایاناگوتاماکه به لقب‌صوت آسمانی ساکیامانی «Sakyamani» ملقب است بشاگردان خود سخن‌گفته وسخنان او در طی صفحات متون قدیمه مندرج است ولی پیامی‌که او بر حسب مبدء وفلسفه‌مهایانا برای بشریت‌آورده است در متون هینایانا این صراحت را ندارد، سخنان معلم‌کلیاتی است‌که‌آن مذهب‌آنرا شرح‌وتفسیر میکند بعبارت دیگردرمبادی‌ایمانی مهایانا اصول‌کلی ومبادی مطلقه‌که در ابتدای امر دراساس‌بودیزم وجود داشته ظاهراً تأویلات ومعانی دیگرگرفته است .

پیروان مبادی مهایانا برآنندکه بودا راز حقیقت وجود را برای شاگردان خود تعلیم داده‌و بآنها در خفاگفته است‌که تلاش انسان به تنهائی در راه نجات نفس خودکافی نیست بلکه‌باید باو در این‌راه یاری ومعاضدت نیز نمود .

عوامل‌نجات یا قوای‌علوی‌که مؤثر در رستگاری‌انسانند ازسه نوع بیرون‌نیستندو آنهابترتیب عبارتند از:«منوشی بودا» و «بودهی ساتوا» و «دیهانی بودا» وشرح هریك ازآن سه ازینقراراست،

«منوشی‌بودا»Manushi Buddha نجات دهندگانی هستند که مانند گوتاما که درزمان‌ماضی در روی کره خاك ظاهر شده و ابتدا صورت و جنبهٔ بشریت داشته سپس بمرتبه اشراق و شهود رسیده‌اند و ابناء نوع را براه حقیقی حیات وطریق درست زندگانی رهنمائی کرده‌اند وپس‌از اینکه تکلیف خود را دراین باب انجام داده‌اند بمقام نیروانا واصل شده‌اند ، آنها معلمین انسان بوده‌اند و بفنای صرف رسیده‌اند واکنون دیگر دعاها و مناجاتهای آدمیان بآنها نمیرسد.

اما بودهی ساتوا Bodhisattva وجود حیاتی فعلی ندارند بلکه در مورد بوداهای تاریخی در ازمنه سالفه تحقق پیدا کرده‌اند مانند گوتاما (یعنی بودای اخیر) . در مذهب مهایانا برای این‌موجودات علوی اهمیت و حقیقت مذهبی زیادی قائل شده‌اند ولی درکتب و نوشتجات هینایانافقط دوبودا ازین قبیل ذکر میکنند که یکی عبارتست از گوتاما قبل از وصول به مرتبه اشراق وشهود ودیگری بودای‌آینده یا میتریا Maitreya که اکنون بودائیت‌اودر حال‌کمون است.

درنوشتجات و کتب مذهبی مهایانا عنوان «بودهی ساتوا» برای موجودات روحانی بیشماری ذکر شده و آنهارا درحالتی میداند که نمازها ومناجاتها را می‌شنوند ودعاها را اجابت میکنند و درموقع نیاز بیاری بیچارگان ودستگیری از پا افتادگان میشتابند . بودائیان چین و ژاپن « بودها-ساتوا»هارا موجوداتی میدانند که قبل از وصول بمرتبه بودائی دراعمار گوناگون و زندگانیهای‌پیاپی بدرجات رفیعه ترقی کرده و مقامات عالیه روحانی حاصل کرده‌اند و همچنان آنانرا زنده‌وجاویدی میدانند که درهردقیقه باستحقاق می‌توانند بعالم نیروانا واصل شوند وفضایل وخصائل خود را بـه کسان دیگر که بوسیله دعا و نماز بآنها تقرب حاصل کرده‌اند منتقل سازند ، این «بودهاساتوا»ها بر فراز آسمان و برسریر تعالی و استغنا قرار گرفته‌اند و همواره بعالم سفلی که دنیای فقـر و احتیاج است نظرمی‌کنند و گاه بگاه برای تصفیه و تزکیه روح خود بزمین فرود می‌آیند و مانند ملائکه و ارواح طیبه اعمال ناشی ازرحم ولطف را انجام میدهند

«میتریا» Maitreya که بودای‌آینده است(و اورا بزبان چینی «می‌لو فو» Milo – fu می-نامند) یکی ازآن بودا ساتواها میباشد و ذکر حال او در ورق گفته شد . میتریا را نخست در هندوستان ببزرگی شناختند و ستایش کردند وسپس عقیده باو بدیگر ممالك پیرو مهایانا سرایت

کرد و از او همه جا تمثالها وپیکرها ساخته و پرداخته و اورا درنهایت مجد وبزرگی‌نشان داده‌اند و عجب اینجاست که پرستش واعتقاد باو بدرجه بعضی دیگر ازبودا ساتواها نمیرسد و مردم بآن دیگران نظر احترام وستایش بیشتری دارند نزد ایشان بمعنی از آنها مستمد یاری و دستگیری طالبان حقیقت وسالکان طریق‌اند . وبعضی دیگر مؤثر وموجد سعادت ونیکبختی مؤمنان ومعتقدان می‌باشند دراین بوداساتواها آنکه ازهمه مهمتر است یکی موسوم به « اوالوکیتا » Avalokita می‌باشد این اسم که از ریشه هندی‌اشتقاق یافته نام بودها ساتوائی است که علاقه و محبت خاصی‌بمردم روزگار ما داد و نماینده رحمانیت ولطف الهی است و مراقب حرکات وسکنات افراد بشر در این جهان می‌باشد و معتقدند که تاکنون سیصدبار بصورت آدمی برزمین فرود آمده بصورت اسبی بوده تا بیچارگانی که درمعرض آسیب و مخاطره واقع بوده‌اند نجات دهد قبل از حدوث فجایع و فضایح اخلاقی مانند جهل وشهوت و رنج وتعب آدمیان ، درهنگام بلایا مانند بیماری یا شکستن کشتی یاگرفتاری بدست دزدان وراهزنان یا قتل‌عنیف اوالوکیتا بیاری‌آنها می‌شتابد وآن‌مخاطره‌نامطلوب را رفع می‌کند. همچنین بزنان عقیم فرزند عطا می‌فرماید وگرفتاران را آزاد میسازد. درسراسر آن ممالك پیکر اوالوکیتا را بصورت شاهزاده‌ای ملبس بجامه شاهانه می‌نگارند که تاجی بلند برسر دارد و در دست چپ خود شاخ گل نیلوفری سرخ‌رنگ‌گرفته است (وازهمین سبب او را بشاهزاده نیلوفری نیز ملقب کرده‌اند) و دست راست را بعلامت لطف ومهربانی درازکرده است مؤمنان اورا «جواهر نیلوفری» خطاب میکنند گاهی برای او چهار دست یا بیشتر رسم میکنند که درهر یك عطیه‌ای وهدیه‌ای دیگر گرفته تا بآدمیان عطا فرماید، درممالك هند وچین وکره وژاپن برای‌زوجه اونیز داستانها نقل می‌کنند و اورا «کوان ین» Kwan - Yin یعنی آلهه لطف می‌نامند این خدای مادینه درآن ممالك مرتبه ومنزلتی دارد شبیه بانچه که‌مسیحیهای کاتولیك برای مریم عذرا قائل می‌باشند . و اورا رمز ونشان محبت و مهر مادری میشناسند ومجسمه او را بظرافت و هنرمندی تمام می‌نگارند ونقش‌اورا همواره برفراز گل نیلوفر یا سوار بر ابر یا راکب‌برموجی‌ازامواج دریا رسم می‌کنند. این‌آلهه‌همواره درآغوش خودکودکی‌نوزادگرفته‌که می‌رود بزنان سترون‌مرحمت‌کند.

اما سومین دسته ارواح‌علوی یعنی دهینابودا Dhyna Buddha باآن دوگروه سابق الذکراز آن جهت اختلاف دارند که بمرتبهٔ کمال ونورانیت رسیده و بودها شده‌اند ولی وصول انسان باین مقام علوی بوسیلهٔظهور او درکالبد انسانی نمی‌باشد بلکه آنها موجوداتی متعال ومقدس وآسمانی‌اند که در اعلی‌علیین جای دارند و درفواصل ازمنه یعنی در اوقاتی که هنوز بمقام فنا (نیروانا) واصل نگشته‌اند مراقب ومواظب حوائج بشری میباشند همانطور که گوتاما بعد از اشراق وقبل از وصول به «نیروانا» یعنی «مرگ» دیده‌بان امور عالم بود آنها را نیز همیشه بصورت و تمثال بودائی‌نشان می‌دهندکه دربحر عمیق مراقبه وتفکر فرورفته وسکون و استقرار مطلق حاصل کرده‌اند برخلاف تمثال بودها ساتوا که مانند شاهزادگان جامه‌های گرانبها و مرصع بجواهرات دربر دارند ، دهیانابوداها باجامه‌های بسیارساده‌چون راهبان‌نمایش‌داده می‌شوندکه‌دستهای خودرا بسوی جلو دراز کرده یاآنکه بازوانرا بسوی‌دامن خم نموده وبادیدگان فروافتاده بزمین نظرانداخته‌اند وبرسیمای محزون ومتفکر آنها تبسمی‌آرام نقش بسته است

هرگاه مجموع‌معتقدات‌مهایانارا خلاصه‌کنیم می‌بینیم‌که سه‌دهیانابودهاازآن میان‌موردا‌حترام و پرستش خاص‌اند ، یکی ازآنها که «ویردکانا» نام دارد بودای خورشید است ، اعتقاد بدوهمان

گونه که میترا نزد پارسیان وهندوان و اپولو نزد ساکنان سواحل بحرالروم منتسب به کره شمس است اونیز نزدفرقه مهایاناخدای آفتاب‌می‌باشددرژاپون‌وجاوه‌برای‌این‌خدا احترامی بی‌نهایت‌قائلند.

دوم بودای شفابخش است ونظر عنایت او شامل حال بیماران ومریضان میشود ودرچین و تبت وژاپون معتقدین‌فراوان دارد.

سومی که‌به«امی‌تابها» Amitabha موسوم است ازهمه بزرگتر ویکی از خدایان عظیم‌الشأن سراسر اقلیم آسیا می‌باشد بهشت درمغرب جهان‌درتملك تصرف اوست وآن‌سرزمین سعادت‌وخوشی محض و خرمی مطلق که « بارض صفا » موسوم است در قبضهٔ اختیار او و هرکس از روی ایمان‌و وخلوص باو متوسل شود و ده بار نام‌اورا ذکر کند درهنگام مرگ‌بآن بهشت‌موعود می‌رودومقام‌و شأن او نزد عوام بودائیان درچین و ژاپون حتی از خود ساکیومونی (یعنی شخص گوتاما) بالاتر و والاتر است باین معنی که سایر بوداها حوائج آنی وحالی بشر را برمیآورند ولی «امی‌تابها»سعادت مستقبل وآتی را برای انسان تضمین می‌کند وقتیکه مؤمن بودائی از توسل بساکیومونی و از دیگر بوداساتواها مأیوس گردید به «امی‌تابها» متوسل می‌شود.

بعضی‌ازفرق مهایانادرچین وژاپون معتقدندکه‌هرکس ازروی ایمان‌خالص وصفای‌نیت وخلوص عقیدت نام مقدس‌امی‌تابهاراهمه روزه چند بار تکرارکندمورد لطف وکرم‌غیبی‌اوواقع خواهد شد.

باین ترتیب مشاهده میشودکه بودیزم اولیه چگونه در نزدفرقه مهایانا تحول وتکامل حاصل کرده است آنها منکر نیستند که شخص گوتاما (بودا) حسن نیت و صفای ارادت ورحم و رأفت را بهمه جهانیان تعلیم داد ولی میگویند قاعده محبت که موضوع تعلیم اوست خصوصیت و شخصیت ندارد وفلسفه‌آن پیشوای بزرگ برروی اساس عمیم واطلاق قرارگرفته ومحبت را برای همه بطور عام اراده فرموده نه‌برای افراد بطور جداگانه، عقیده‌آنان دربارهٔ ماهیت «بودهی‌ساتواها» و«دهیانی بودها » برروی این اصل است که نوع پرستی و محبت بانسان بطور مطلق منظور نظر معلم کل بوده و در فلسفه اخلاقی وی دروجود مافوق‌الطبیعه خود بادعیه و اوراد توجه میکند ولی برحسب تعالیم صریحاً گفته است که بجای دعا ونمازبایستی قوای درونی ونیروی نفسانی را مردمؤمن‌صادق متوجه به نجات ورستگاری باطنی خود نماید وبس.

مهایانیست‌هامنکر نیستند بلکه‌صریحاً اعتراف‌میکنند که‌ازاصول‌قدیم‌تعالیم‌بودامنحرف‌شده‌اند ولی‌بر آنند که شخص گوتاماچندین‌نوع تعلیمات‌داشته وهریك را بمناسبت‌فهم واستعدادمستمعین‌بآنها القاء میکرده‌است مثلابرای نفوس‌ضعیف و افرادنفس پرست وخودخواه قاعده«هشت راه سعادت»را وضع کرده است ولی‌صاحبان‌ادراکات عالیه ونفوس قویه‌را تعلیم فرموده‌که‌نفس‌خود راتکمیل کنند.

ایشان دراثرمحبت نوع انسانی‌تکامل یافته «بودهاساتوا» می‌شوند با این تأویل و تفسیرکه‌در مبادی‌اولیه گوتاما نموده‌اند مهایانیست‌ها شدیداً پیروان فرقه هینایانا رامورد حمله و عتاب‌قرارداده و آنها را خود خواه ونفس‌پرست میدانند که طالب‌سعادت ورستگاری شخصی‌وفردی‌شده‌اند وهریك همانطور که‌بودا گفت‌مانند حیوانی‌وحشی (کرگدن) به‌تنهائی‌برای خوددرجنگل‌جهان‌سرگردان‌است.

اخلاقیات مکتب‌مهایانا

سلسله افکاری که بطور اختصار در فوق نموده شد از تعالیم عالیه و الهام بخش بودیزم‌می-

باشد و میتوان آنرا بطور اختصار کما بیش چنین خلاصه نمود ، هر چند بودا ساتواها عاقبت جنبه الوهیت پیدا کرده‌اند لکن در آغاز آنها افراد بشری بوده‌اند که بمیل خود از وصول بمرتبه فنا (نیروانا) خودداری کرده‌اند . آنها در ازمنهٔ سالفه عهد کرده‌اند که در اثر تکمیل نفس وتربیت باطن بمرتبه بودهائی برسند و از راه محبت به نوع فداکاری کرده از سعادت وصول بمقام نیروانا باراده و میل خود صرفنظر نموده‌اند و استعداد وصفات عالیه خود را بدیگران منتقل میفرمایند تا آنکه مستمندان و ارباب نیاز را یاری کرده باشند ازینرو هر موجود انسانی در وقت حاضرخواه مرد و خواه زن میتواند در صورتیکه از روی خلوص عقیدت مصمم‌باشد چنین عهدی‌را بنوبت‌خود بنماید و از این پس در سیر بمرتبهٔ بودائیت سالك گردد زیرا در نهاد هر کس استعداد بودا شدن بالفطره موجود و مکنون است . البته‌طول‌زمان‌که برای وصول باین مقصد اعلی و منزلگاه‌ارجمند لازم است بیش از حد قیاس میباشد لکن زمان و طول آن در راه مقصودی چنین شریف و عزیز اهمیتی نخواهد داشت و بیدرنگ باید در این راه سعادت قدم نهاد و وقت شروع باین سفر همین لحظهٔ حال است.

مذهب مهایانا مراتب و مدارج عدیده درپیش راه سالك قرار داده که باید آنها را طی نماید تا به نقطه مقصود یعنی مقام «بودا ساتوا» برسد و برای گذشتن ازین مراحل یك رشته‌کتب و نوشتجات تدوین شده که همه تکلیف عمل سالك رهنورد را معین میکند ، در یکی از رسالات باستانی که ظاهراً در قرن هفتم میلادی نگارش یافته دستور میدهد که هر کس میتواند طی طریق کرده بمنزلگاه «بودها ساتوا» نائل گردد و حصول باین مقصود عالی‌بشرطی است که سالك درنفس خود شوق ورغبت به اعمال صالحه و کردار نیك را احساس کند و از اتیان بکارهای خوب و نیکوکاری نسبت بموجودات ذیحیات قلباً شاد و خوشنود شود پس از آن باید بدرگاه بودا دعا کند و از او استمداد نماید تا آنکه او را بمرتبه اشراق و شهود برساند وروح او مصفی و روشن گردد و از او درخواست کند که وصول او را بدرجه نیروانا بتأخیر اندازد تا بتواند بموجودات حی و زنده در عالم مصدر خدمت بشود تا زمانی‌که مانند آخرین برگ درخت و یا شاخ گیاه از قید وجود آزاد شود.

راهبان بودائی در کشور چین در این سیروسلوك یك رشته تکالیف و واجبات انجام میدهند که سرانجام همه آنها حصول بمرتبه بودها ساتوا است و باید نخست آنقدر خود را تصفیه و تزکیه کنند تا بدرجه کمال (اراهات) arahat برسد سپس در نفس خود به نیروانا واصل گردد اینست اصول‌مبادی‌اخلاقی‌درنزدفرقه‌مهایانا که از روش‌ومقصد هینایانا تبدل و دگرگونی‌حاصل‌نموده‌است.

فلسفه مذهبی مکتب مهایانا

دانشمندان و عارفان بر این تعالیم مانند یك مکتب فلسفی نظر کرده و آنرا مشربی‌عمیق و لطیف یافته‌اند . تأسیس این مکتب فلسفی نخست در کشور هندوستان بظهور رسید . هردوفرقه در طی دو قرن دوم و سوم برای خود یك نظام عرفانی یا علم کلام خاصی ترتیب دادند که مقدار زیادی تحت نفوذ متفکرین هندوئیزم و جینیزم قرارگرفت ونیزبه‌نوبت خود درمبادی‌آن‌دومذهب نیز تأثیری متبادل کرد.

در قرن دوم میلادی شخصی بنام «ناگار جونا» Nagarjuna مکتبی تأسیس کرد که برروی اساس متین از مروی و تفکرفلسفی برقرار بود . البته وی مبادی اصلیه خود را از تعالیم«گوتاما» اقتباس کرده بود ، او گفت که نفس «ego» خیالی باطل بیش نیست بلکه عبارت است از یك‌سلسله تحولات که باصطلاح «اسکاندها Skandhas » میباشند و همه‌چیز در عالم هستی از تجمع عناصر متحول و متحرك بوجود آمده است و اگر آنها را بتدقیق تجزیه و آزمایش نمایند هرآینه‌چیزی جز مظاهر دماغی و فکری باقی نمیماند ولی آن همه باطل و میان تهی است واشیاء حقیقت‌اصلی ندارند و در نتیجه خیالات و اوهام در دماغهای آلوده بجهل و مکدر از خرافات پدیدار میشوند ، ازینرو معتقد شد که عالم‌خارج‌عالمی‌خیالی و موهوم است وحقیقت‌غیراز آن چیزی است که بوسیله حواس ادراك میشود و مظاهر موهوم «سرابی» است بی‌آب. در عالم حقیقت شکل و صورت و اسم ومسمی و علم ومعلوم در کار نیست . ذائقه و لامسه وباصره وسامعه وشامه وحتی شیيء و ماده همه معدوم‌اند علم وجهل نیز دو امر اعتباری‌اند . بالاخره کون وفساد ، مرگ وحیات و قوانین و حقایق اربعه (بودائی) وحتیٰ وصول به«نیروانا» نیز همه ناشی از وهم و خیال است . ولی میتوان گفت که بعضی اعتبارات و اصول راباید معتقد بود یعنی یك حقیقت ثابت که همواره در حال استعلا و ارتقاست وجود دارد لاغیر تنهادماغهائی که از لوث جهل منزه شده‌اند آنرا درك میتوانند کرد مادام که مغز آدمی دارای قوه ادراك بحال عادی باشد نمیتواند آن حقیقت را بدرستی فهم کند بلکه تنها بروش معتاد ومعهود یا بطور نسبی آنرا درك مینماید اما با این ادراك نسبی آدمی پی بحقیقت وبطلان اشیاء نمیبرد برخلاف برای آنها یك وجود حقیقی واقعی تصور میکندودراین حالت جهل وخطا ونقصان است که انسان زائیده‌شده میمیرد وباز دوباره متولد میشود.

بعبارت دیگر ، دماغی که ازقید عادیات وادراکات نسبی مصفی وآزاد شود می‌داندکه‌اشیاء جهان همه باطل‌ولغو وبکلی دور از صفات وخصایصی است که‌بآنها نسبت‌میدهند ودر واقع‌موجودات دارای هیچ صفت وخاصیتی نیستند زیرا آنها بخودی خود همواره مجهول الکنه و غیرقابل ادراك میباشند ، حقایقی که در زیرپرده ظاهری اشیاء قراردارند قابل درك بوسیله حواس نیستندحقایق اصلیه مانند بودائیت یا عالم بندگی ورقیت یا کارما یا تناسخ یا انتقال ارواح هیچیك به‌بیان در نمی‌آیند و همه از دائره قدرت دماغ عادی خارج میباشند زیرا حقیقت از لوث صفات و اعراض منزه واز ننگ مرگ وحیات یا ایجاد واعدام مبراست ، وحدت و کثرت هیچیك در ساحت قدس‌او راه ندارد . بالاخره وصول بمرتبه «نیروانا» بمعنی اتصال به‌عدم محض وفنای صرف است زیرا در آن مقام است که اعراض و صفات و خواص ظاهری وباطنی آنها بکلی از میان برداشته میشود و آن‌جا عالم سکوت وسکون وخلاء مطلق است وبس این فلسفه در این حیث شبیه است بمبادی ایدآلیسم مترقی فیلسوف اروپا ایمانوئل کانت Emmanuel Kant که بصورت اپیستوموازژی Epistomology یعنی فلسفه حدود وتعاریف وضع کرده است .

در قرن پنجم میلادی مکتب یوگا Yogacarya در هندوستان بظهور رسید وجانشین‌فلسفه فوق شد اصحاب این مکتب نسبت به‌بودها وکارما وتناسخ ودیگر امور قائل بادراك «Conscious-ness» شد د و گفتند که آن مرحله کمال نهائی است وعالم مانند دریائی عظیم است که‌برسطح‌آن امو ں ستراه وگوناگون نمودار میگردد وآن امواج بوسیله حواس خمسه وقوه تمیز مابین‌اشیاء وتمیز مابین قوای فاعله ومنفعله ادراك میشوند .

در قرون قبل از آن شاید در حدود قرن اول میلادی «ادراك نهائی» را یکی‌ازمتفکرین بودائی بنام اشواگوشا به کیفیت مطلقه « Absolute Suchness » اصطلاح کرد ، یعنی «هستی چنانکه‌هست» وگفت هستی محض پاك ومنزه وواحد علی‌الاطلاق است که از مجموع اشیاءغیرمتناهی یك واحد استخراج میشود ، این عقیده برروی افکار ومکاتب مذهبی بودائیزم تأثیری عمیق کرد ، همین واحد اول یا موجود کلی درمبادی فلسفی ودانتیك (هندوئی) نیز موجود است که‌آنرابرهما اتمان Brahma Atman میگویند ولی در نزد فلاسفه بودایی فرقه مهایانا البته با آن‌اندك‌اختلافی دیده میشود و نزد ایشان گوهر یگانه وجود یا واحد مطلق در مظاهر عشق ومحبت جلوه‌گر میشود و بودا را بوجود میآورد چونکه گوئی جوهره بودا در قلب عالم کون وجود دارد و ظهور پیدا میکند و او نماینده کلی مطلق وواحد اصلی میباشد که در صورت ماهیات و تعینات پدیدار شده است حقیقت عشق است ولی نه‌بطور فردی وجزئی بلکه بطور عام واطلاق‌که پرده جهل و غشاوه نادانی را از مغزها یکسو کرده وآنها را در مرحله‌قوسی صعودی‌کشانیده بمرتبه بودهی‌سائوامیرساند و از آنجا بمقام نخستین خود برمیگردد .

این نتیجه که متفکرین مهایانا از مقدمات فلسفی خود استخراج کرده‌اند در بسیاری از نکات با مبادی تئولوژی مسیحیان درباب عالم لاهوت مشترك‌است ودر نزد پیروان هردو مذاهب‌این فلسفه خیلی بیکدیگر شبیه است[1] پس از آنجا که هستی صرف یا وجود بحت بسیط و یا جوهره بودها شامل کل کائنات است نفس هر فرد انسانی استعداد دارد وظاهر میشود و هرکس میتواند در نتیجه ریاضت وسیرو سلوك بمقام بودا برسد.

۴. مکاتب مختلف فرقه مهایانا درچین وژاپون

اکنون در مکاتب و روشهای فلسفی مهم فرقه مهایانا در چین وژاپون سخنی باختصار باید گفته شود تا از تحولات مذهبی آیین بودا درآن دیار آگاهی بیشتر میسر گردد . آنچه‌راکه‌متکلمین و متالهین بودائی در هندوستان بطور مقدمه و مبنا بحث کردند متفکرین درچین و سپس‌در ژاپون بحد کمال رسانیدند وآنهردو قوم بسبك وسلیقه خود بآن شاخ وبرگهای جدید افزون کردند.

باید دانست که با کمال عجب مشاهده میشودکه انتشار مذهب مهایانا، در چین و ژاپون در تناسب معکوس با حرکت ونمو آن فرقه در هندوستان میباشد . بعد از قرن هفتم میلادی‌بودیزم در هندوستان رو بانحطاط نهاده تقریبا ازمیان رفت . علت این انحطاط وزوال بودیزم درسرزمین زادگاه خود هنوز بدرستی معلوم نشده است یکی از سیاحان وزوار چینی بنام فاهین Fa-Hein که در فاصله بین ۴۰۵ تا ۴۱۱ میلادی بهندوستان سفر کرده با کمال خوشوقتی مشاهده میکند که‌هر دو فرقه‌هینایانا و مهایانا در آنزمان رونق ورواج فراوان داشته‌اند لکن وقتیکه سیاح‌چینی‌دیگری بنام هسوان شوانگ Hsüan Chuang در حدود ۶۲۹ تا ۶۴۵ . م از آن کشور دیدن میکندآثار وعلائم زوال و انحطاط را حکایت مینماید وپس از جستجو وفحص در علل این امر همچو بنظر

---

۱ ـ شدت نزدیکی این مبادی با عقاید موحدین صوفیه اسلام نیز بسیار روشن و واضح بنظر میرسد .

میرسد که یك علت عمده انحطاط بودیزم همانا هجوم سیمانه قبائل هونهای سفید شمال بهندوستان است که در اثنای قرن ششم بوقوع پیوست. و در اثر همین مهاجمه خونین دیور وصوامع بودائی عرصهٔ نهب وتاراج گردید و انتظام دستگاه اولیاء آن مذهب بآشفتگی وپریشانی مبدل شد علت دیگر ظاهراً اثر عقیده جدیدی بود که جداگانه در هندوها بظهور رسید و معتقدین بهویشنو که از حیث عدت وعدت در آنزمان بسیار نیرومند بودند بر آن رفتند که گواتما بودا نهمین هبوط و ظهور ویشنو است ؛

بالاخره شدیدترین ضربه‌یی که بر پیکر این دین در کشور هند وارد گردید در قرن ۱۲ میلادی بود هنگامیکه در سال ۱۱۹۳ سلاطین مسلمان هند «سلاله خلجیه» که برشمال هنداستیلا یافتند آخرین مراکز کانونهای بودائی را در آن کشور بقهر وغلبه بتصرف خود در آوردند وآنچه که از سازمان بودائی در منطقه‌مگادا Magadha باقی مانده بود قلع وقمع کردند . وپیروان بودائی منحصر ومحدود گردید بهتنی چند از مؤمنان که در نهان وخفیه بعقیده خود باقی مانده و بعضی دیگر که در پناه عقبات جبال ووادی‌های کوهسار هیمالیا نسبةً خود را محفوظ نگاهداشته ازینرو عقیده وایمان به‌بودا درداخلهٔ هندوستان بسیار فشرده ومضیق‌گردید.

پس از آنکه این نکته مختصر تاریخی در اینجا گفته شد باز برمیگردیم باصل‌مطلب؛

تأسیس مکاتب افکار بودائی ابتدا از دماغ متفکرین هند ناشی گشته و بچین سرایت کرد و کتب و نوشتجات مهایانا در مردم آندیار انتشار وانبساط یافت واهل دانش وتفکر در آن ببحث و تحقیق مشغول گشتند . این کتب وآثار ابتدا درجامه لسان سانسکریت بود و در کشور چین‌بزبان محلی ترجمه شد و خود پیشوایان چینی نیز در آن مستقلا انشاء مقالات وایراد بیانات کردند . نخستین متن مهایانا که در قرن چهارم ترجمه شده بنام سوترای گوهر[1] Diamond Sutra موسوم است. پس از آن متن دیگری است بنام سوترای سرزمین پاك Pure land Sutra و سپس کتابی است بنام «نیلوفر قانون»و کتاب دیگری‌بنام «ایمان بیدار کننده» از اشواگوشه حکیم‌سابق‌الذکر. و برایـن جمله مقدارکثیری سوتراهاو صحف دیگر باید افزود که همه از هندوستان‌بچین‌آمده‌اند. وتمام یا بعضی از آنها در کسوت ترجمه بلغت‌چینی پوشیده‌اند .

پیشوایان دینی چینی خود نیز بعضی کتب دیگر ابداع وانشاء کرده بر آن ذخیره معنوی افزودند که از آنجمله است متنی بنام سوترای برهما « Sutra Brahma,s Net » از بحث در این کتب اصول و فروع و فرق عدیده در آن دین بظهور رسید وبودائیان چین هم به شعب‌وفروع گوناگون منشعب گشتند .

اگر بخواهیم از تمام آن فرق بتفصیل بحث کنیم از حوصله مقال بیرون است فرق‌گوناگون بودائی مانند دیگر ادیان بزرگ در نقاط دیگر جهان در چین و ژاپون از ریشه اصلی دین بودا بمکاتب عدیده متفرع گشت که امهات اصول این فرق از پنج مکتب خارج نیست وهریك‌ازدیگری بطور وضوح متمایز است ومی‌توانیم از آنها بطور اختصار سخن گوئیم .

۱ ــ فرق «زمین پاك» Pure land sects مبادی این فرقه‌در خور فهم وادراك‌عوام‌واکثریت

۱ـ سوترا Sutraبسانسکریت‌بمعنی رسالاتی است مشتمل‌برکلیات واصول قواعددینی‌واخلاقی که برای سهولت حفظ به‌جمل کوتاه وپرمعنی خلاصه میشود .

نفوس خلایق است که آنها را برای وصول بآسمان علوی آماده می‌سازد وبرای آنها هدف مطلوب و غایت مقصود همانا وصول بارض مقدس موعود وبهشت جاودان است که در مغرب جهان قرار دارد و «آمیتابها بودها» (که در فوق ذکر او رفت) آنرا بعالمیان وعده داده است در نزد ایشان زندگانی را برپایه «عمل» شدید الزام نمیکنند بلکه اهمیت واقعی را در ایمان قلبی میداند و همان تصدیق وعلاقه قلبی را برای وصول بمرحله نجات ورستگاری کافی میداند واین فرقه مبادی خود را «راه میان‌بر» نام نهاده‌اند وآن عبارتست از ایمان به «آمی تابها» Amitabha و ذکرنام مقدس او که چینیان باین کلمات همه‌روزه تکرار میکنند «نامی‌امیتوفو» یعنی «درود برتوای آمیتابها» و برآنند که بوسیله این ذکر انسان ببهشت موعود میرسد وبس و دیگر اعمال عقلانی یا جسمانی ضرورتی ندارد .

مکتب «زمین پاک» که بچینی آنرا «چینگ تو» «Ching-tu» میگویند بوسیله شخصی که نحست بدین تائو بود و سپس بودائی شد تأسیس گردید گویند وی در قرن چهارم میلادی میزیسته ولی در ژاپون که آنرا فرقه زودو Jodo مینامند در قرن دوازدهم میلادی بظهور رسید و مؤسس آن شخص ژاپونی بنام گنکو Genku یا «سنت هونن» بود این شخص از جوانی در طلب آرامش‌روح و رستگاری روان بانجام مناسك وانتظامات اعمال بودائی متوسل گردید و بمراقبه و تفکر وتعلم پرداخت . بالاخره از برکت مطالعه در کتابخانه نورانیت حاصل نمود . وی در کتابی خواند که تکرار ذکر نام «آمی‌تابها بودها» بطور ورد انسانرا نائل بمرتبه اشراق و رستگاری میکند بشرط آنکه دائماً این ورد را در دل‌خود ودرهرحال که باشد اعم از نشسته یا ایستاده ودرحال حرکت یا سکون بدون یك لحظه انقطاع پی در پی تکرار نماید . این سالك ژاپونی در این راه قدم نهاد و بمقصود رسید او شاگردی داشت بنام «شین‌ران» Shinran که فرقه‌ئی بنام «شین» تأسیس کرد و از ابداعات ذوقی ژاپونیان لطائفی برآن مزید ساخت واکنون آنها مهمترین و نیرومندترین فرق بودائی ژاپون هستند وبرآنند که ایمان قلبی از روی صدق وخلوص نیت به«امیدا» Amidaباعث نجات و بخشایش خواهد شد ازینرو تکلفات شاقه وریاضات شدیدی را که در ابتدای ظهور دین بودا در نزد معتقدین به‌بودا معمول بود از میان برداشت یعنی کشیشان وروحانیون آنها حق مزاوجت پیدا کردند ومؤمنان در خوردن گوشت حیوانی وزندگانی اجتماعی چون دیگر خلایق مجاز شدند، صوامع ودیور آنها بوراثت از اسلاف با عقاب منتقل میگردید و دارای نفوذ و قدرت سیاسی‌وحتی نظامی گشتند ، این نیك‌بینی وتسامح وتساهل واجازه عیش وراحت که در فرقه شین موجود است قلوب عامه را جلب کرده و مردم عادی که بالطبع مایل‌اند زندگانی را بخوشی بگذرانند غالباً پیرو مبادی این فرقه شده‌اند .

۲-فرقه باطنیه این‌فرق‌بودائیانی‌هستندکه‌راه نجات‌و وصول بمرتبهٔ‌اشراق‌رافقط‌درباطن ودرضمیر منحصر میدانند همانطور که گوتاما بودا در زیر درخت بودها «Bo tree» ازین راه بمقصود رسید. طرز عمل وسلك عبادت درنزد آن جماعت بوسیله دیانا Dhyana یعنی تفکر میسر است وبس و نزد ایشان تحقیقات علمی ومطالعه کتب واقدام باعمال صالحه وانجام مناسك وعبادات گوناگون و امثال آن ارزش وقدری ندارد بلکه مانع راه وحائل بین سالك ومقصود میشود پس هرکس باید نجاح وکامیابی را تنها درمراقبه وتوجه بباطن خود جستجو کند ولاغیر.

چینیها بجای کلمه «دیانا» که ازریشه سانسکریت است نامی‌اززنان خودرا برای این‌طریقت

نهاده و آنرا مکتب «چان» Chan نامیدند ، در روایت قدیم آمده است که شارع و بانی این فرقه شخصی بود بنام «بودهی دارما» ازاهل هندوستان که درحدود قرن‌ششم به چین شمالی آمده‌است. درآنزمان یکی از خاقانهای چین بنام ووتی Wu Ti ازسلسله لیانگ بدین‌بودائی درآمده بود. بنابراین حکایت که چندان مستند برپایه تاریخی نیست خاقان آن مرد حکیم را نزد خود طلب کردو درضمن صحبت از او پرسید هرگاه وی دیور بودائی را مشمول عواطف شاهانه خود نموده و بهدایا وعطایای فراوان توانگرسازد تا بتوانند کتب مقدسه‌را ترجمه‌کرده وبنشر دعوت خود بپردازند چه پاداش وثوابی خواهد داشت. آن راهب خشک درپاسخ گفت :

«این عمل هیچ ارزش‌وثوابی ندارد» خاقان‌ازین سخن بحیرت‌آمد پس راهب برای‌اومطلب را شرح داد وگفت علمی که ازقرائت کتب حاصل شود بیهوده است وعمل صالح بدون تفکر وپاکی اندیشه لغو وبیحاصل وبحقیقت بودا تنها بوسیله اندیشهٔ در دل و توجه بقلب نائل میتوان شد زیرا بودا در دل جای دارد ، پس از نزدآن پادشاه بیرون آمده بکوه «سو» Su رفته ومنزوی گردید. ودرآنجا درغاری مدت نه سال روبدیوار نشسته بمراقبه مشغول بود.

این روایت که پیدایش نخستین‌فرقه چان را درچین حکایت می‌کند تاچه حد مبنی برمآخذ تاریخی باشد معلوم نیست ولی معلوم است که برطبق اصول این طایفه شخص سالك باید بزندگانی بسیار ساده وزهد کامل و استیلاء برنفس خودرا مجهز وآماده سازد. سپس بمراقبت باطنی وتفکر درونی بپردازد ، این مذهب چندان بمطالعه کتب مقدسه و تأسیس دیور ومعـابد وساختن تمثالها و پیکرها توجهی ندارد وبکلی طریقه سلوك انفرادی را می‌پیماید وبا هرگونه‌نقش ونگاروم‌جسمه‌پرستی مخالف است .

باوجود این مبادی لطیفه باز بتصاریف زبان پردازان این فرقه مشمول هدایا ونذور مردم‌و معاضدت‌های زندگانی شدند ولی معذلك هنوز برآنند کـه عمل برای نجات کافی نیست بلکه تـوجه بدل باید درکارباشد وبس، آموختن فلسفه و روایت علم وتاریخ وانجام فرائض و مناسك بدنی بدرد نمیخورد توجه عمیق بسوی دل تنها راهی‌است که از سالك معتقد می‌خواهند ، با این همـه برای نوآموزان و مبتدیان این طایفه تاحدی تعلیم سوتراهـا و تدریس کتب مقدسه را مجاز می‌دانند و آنها را بوسیله خواندن صحف دینی وانجام پاره‌ای اعمال و طرز نشستن و تنفس کـردن درمـوقع مراقبه وتفکر راهنمائی میکنند.

درکشور ژاپون مکتب فرقه چان بنام زان Zen درآمده است وازقرون متوالیه ازدوازدهم‌تا هفدهم میلادی متناوباًبسه شاخه منشعب گشت ودر مذهب و دین ملی ژاپونیها تأثیر فراوان نمـود (شرح این معنی در فصل دیانت سینتوئیزم خواهدآمد) و منجر بعقیده به تفدیه نفس و توجه و خلوص عقیدت نسبت بامپراطور و کشور گردید و نیز تأثیراتی دروضع زندگـانی و فـرهنگ وهنر ژاپونیها کرده درصنایع یدی ومعماری ورسوم اجتماعی مانند سکوت وخودداری وحتی پرورش‌گل ودسته بندی گلها نفوذ مذهب زان مشهوراست، توجه بباطن ومسك نفس وقبضه کردن فکر وخیال ازخصایص تعلیمات ایشان میباشد.

۳- فرق عقلانی Rationalists این فرقه که بچینی‌تین‌تای Tien_Tai نام دارد ابتدا درمکتب فکرومراقبه‌روئیده شد وازآن‌منشعب گشت سپس‌این‌طایفه‌برآن رفتندکه پس ازآنکه‌سالك راهنورد درطلب اشراق وشهوددماغ خودراازهمه افکار وآداب‌خالی می‌سازد باید بتدریج بوسیله مطالعه کتب

دینی واعمال فیلسوفانه وتفکرات عقلانی (منطقی) خود را برای وصول بکمال و بمرحله مقصود آماده ومهیاسازد. درقرن ششم میلادی راهبی که دریکی از دیرهای فرقه چان درچین شرقی مقیم بوداین عقیده جدید را ابداع کرد . این راهب کـه چیاه کئی Chih ـ Kai نام داشت گفت بودیزم یعنی ایمان براستی ودین درست بالاتر ازهرمکتب وطریقتی است ازینرو هرکس که طـالب حقیقت است باید منزو دماغ خودرا از طرق گوناگون مستعد قبول آن نماید البته مراقبه وتفکر «دهیانا» Dhyana لازم است ولی کافی نیست بلکه کسب علم ومعرفت از معلم وکتاب و انجام اعمال ومناسك مقـرره دستوری از نظامات شدید دیرهاست و همه دارای ارزش واهمیتند و دل سالك را برای قبول جذبه ودرخشیدن پرتوشهودآماده میسازد. این مرد متفکر بمبدء اصلی جدیدی قائل شد وگفت گوتاما بودا درمراحل مختلفه عمرخود برحسب اقتضای احوال و ادراکات مستمعین خود تعلیمات مختلف داده است . نخست مبادی ابتدائی هینایانا را چنانکه در کتب مقدسه «سوترا» آمـده است تعلیم فرموده بعداز چندی حقایق عالیه را کشف کرده بتدریج مبادی عمیقتر فرقه هینایانا راوضع کرده است. کاملترین مکاشفه که درراه وصول بحقیقت جاویدی برای او دست داده است دراواخـر ایام عمر بود و آنها همانست که درکتاب «نیلوفر قانون حق» آمده است ، این کتاب نزد معتقدین فرقه تین تای مقامی محبوب ومرتبتی محمود دارد.

پیشوای فکری فرقه تین تای سعی کرده است که مابین دومذهب هینایانا ومهایانا را تاحدی تلفیق کند وهردو رادرتحت فلسفه ایدآلیسم نکارجونا (متفکر هندی) بیکدیگر مرتبط سازدوبناء براین درطریق حقایق قائل بسه مرحله شده است ، مرحله اول برای عوام وصاحبان افکـار ساده که حقیقت را در جهان ظـاهری مادی میجویند. مرحـله دوم برای متوسطین است کـه می‌خواهند زندگانی روحانی معنوی را دراین دنیای صوری مادی بیآمیزند ومرحله سوم که بالاتراست مخصوص دارندگان مقامات عالیه میباشد که تابش نور قلبی را ازتفکر درکتاب و تعلیم بودا طلب میکنند . علمای این طایفه هرسه مرحله را درحد خود مجاز دانسته‌اند.

تحولی که درمذهب این فرقه ازبودائیان درژاپون رویداد برعـکس چین بود در آن کشور منهب فرقه عقلانی که آنرا تاندی Tendai مینامند قبل ازمذهب فکر ومراقبه یعنی «زان» پدید آمد تاریخ بروز آن عقیده را درحدود قرن هشتم میلادی گفته‌اند و مذهب زان برحسب تاریخ بعد ازآنست ، یکی از اشراف ژاپون بنام «سی‌شو» Saicho کـه بعدها بنام «دانژیو» Dengyo ملقب گشت این عقیده وطریقه را درآندیار بنیاد نهاد . وآنجماعت دارای دیرها ومعابد مهمه ثروتمند وباشکوه گردیدند ونفوذ آنها درکشور ژاپون بسیار وهنوز نیز برقراراست.

۴ـ فرق مرموزه The Mystery Sects این فرقه که درژاپون بنام «کلمه حقه» معروف است وبژاپونی آنها را «شینگون» Shingon مینامند جماعتی نیرومند میباشند، مشرب این جماعت درمسائل اصولی وکیفیت تأثیر عقل ومنطق ازطریقه تاندی Tandai عمیق‌تر وسیمتراست وشامل جهات وفروع زیادتر . این طریقه درقرن نهم میلادی تشکیل شده ویکی ازرجال بزرگ ژاپون بنام «کبودیشی» Kobo Daishi آنرا بنیاد نهاده است ، این مرد باوجد وشور بسیار از ژاپون بچـین رفت وبمطـالعه عقاید «کلمه حقه» نزد چینیان پرداخت وسپس بژاپون بازگشت وآن کلمه مخفی را بهموطنان خود تعلیم دادن گرفت. آن کلمه درین اصل مندرج است که حقیقت مطلقه جهان درصورت تمام عقاید وایمانهـای مذهبی گوناگون مستوراست وهرکس بقدر ظرفیت خود ازآن بهره‌ور میشود نصیب مرد عامی‌عادی

ازآن مقدار قلیلی است که بوسیله حکایات و امثال و انجام عبادات ومناسك روزانه بهره می‌برد . اورا در راه خود باید تشویق کرد وباید گذاشت که‌بعادت معهود خود بمعبد برود وحق را پرستش کند ، ولی صاحبان دماغهای ژرف و افکار بلند وراهبـــان تعلیم یافته درفـرقه شینگون حقیقت را بطور کمال وبصورت تام در ذیل کلمه مستور حیات درك میتوانندکرد وآن کلمه را استاد بشاگرد بوسیله نقوش وتصاویر سحرانگیز و اوراد واذکار مستور ونهانی که دائماً تکرار خواهد کرد الهام مینماید . کوبو گفت که بودای دیانی Dhyani Budha یابودای بزرگ خدای آفتاب (درژاپـونی انی‌مشی نام دارد) آخرین مرحله کمـــال بودائیت می‌باشد دیگـر بوداهـا وبودهی ساتواها همـه تجلیات اویند وگوانما بودها خود یکی از مظاهر قوه غیر متناهی وفنا ناپذیر اوست که دراعصار تاریخی در روی زمین جلوه‌گر شده است . فرقه شینگون برای تبیین این اصول بطور اجمـال دو نقش طرح کرده‌اند که در وسط هریك ازآنها یك یاچند دائره رسم شده ودریکی از آنها صورت خدای «ویروکانا» Vairocana وبودای دهیانا (یاخدای آفتاب درمذهب شینتو) ، برتختی ازگـل نیلوفر قرارگرفته و درتفکری عمیق فرو رفته و حلقـات عدیده ازبوداها و بودهی‌ساتواها برفـراز چرخها دورادور اورا احاطه کرده‌اند . درنقش دیگر درحلقه مرکزی خدایان عدیده نمایش داده شده‌اند که اطراف آنها آلهه مذهب شینتو نیز حضور دارند. و این تصویر را برروی این قاعده اصلی‌رسم کرده‌اند که کوبو یعنی بانی وشارع‌آن فرقه برآن بوده که قبل ازآنکه مردم ژاپون‌بدین بودائی بگروند بخدایان «شینتو» نیز معتقد بوده‌اند وافکار درونی وتوجه قلبی آنها بسوی این خدایان اساطیری‌توجه داشته‌ازینرو‌باید‌آنها راهم‌درپایه ورتبه همدوش‌مقدسات علویه مذهب بوداقرار داد. ازاینجا میتوان پی‌برد که چگونه فـرقه شینگون مذهب قدیم شینتوئیزم را با مـذهب بودائی مخلوط وآمیخته است وبسبب مساعی جمیله این فرقه وجماعت تاندی است که این دومذهب را بـا همدیگر درژاپون قبول کرده هزاران سال است که هردو راهماً محترم و قابل ستایش دانسته‌اند و تمام مردم آن کشور از طبقات عالیه و اشراف گرفته تا عوام‌الناس همه درتحت هـدایت کشیشان و روحانیون فرقه شینگون بمعبد رفته و ازآن خدایان التماس خیر وبرکت مینمایند . درعین حـال همانطور که بودا در عالم ماده و صورت جلوه‌گر شد آنها نیز میتوانند در این جهـان از گوشه انزوای دیور بیرون آمده و در محیط عالم ماده اعمال جسمانی را با توجهات و تفکرات روحانی مخلوط سازند.

فرزندان اشراف و نجبا معمولا چندی درآغاز جوانی بدیرهای شینگون میروند و درآنجا تربیت روحانی یافته سپس بدنیای مادی بازمیگردند وبفعالیتهای اجتماعی مشغول میشوند ومشاغل عدیده دنیوی را درپیش میگیرند.

۵ـ فرقه سیاسی واجتماعی‌این فرقه که درژاپون منسوب به«نی‌چیرن» Nichiren استواو را (نیلوفرآفتاب) میگویند صرفاً دین بودائی است که رنگ ژاپونی گرفته ودارای تمایلات سیاسی و اجتماعی‌می‌باشددرضمن‌اغتشاشاتی که‌درقرن سیزدهم درآن‌کشور رویداد ومابین‌امپراطورواشراف و نجبای کشوراختلاف‌ونزاع برخاست امپراطوراحتیاج‌داشت‌که قوای مذهبی مردم‌را بیاری‌خود طلبد. اتفاقاراهبی‌بودائی‌که به‌نی چیرن «نیلوفر آفتاب» Nichiren ملقب شد دراین هنگام ظهورنمود واو راعادت آن بود که برقله‌کوهی‌برآمده ودرموقع طلوع‌آفتاب مراسم‌عبادت رابجای‌آورد ودرحقیقت هویت‌بودا را درمظهر آفتاب‌چنانکه درکتاب «نیلوفرقانون»مسطوراست متجلی میساختوی برخلاف

سایرفرق برخاسته چهارفرقه فوق الذکر را برخلاف اصول دین اعلام کرد وبزعم خود دین بودائی را بسادگی اصلی ابتدائی خود اعاده داد وفقط برروی کتاب نیلوفر Lotus Sutra اصولی برای‌فرقه خود وضع کرد وخود را تجسم ومظهر بودهی‌ساتوا میدانست که درآنکتاب ظهور اورا بشارت‌داده است وی تمام موجودات‌علوی بوداهاوبودهی‌ساتواها که بعد ازآن کتاب پیدا شده مورد توجه بودند همه را دروغ وباطل خواندپیروان«امیدا» Amidists که معتقد به‌بهشت‌موعود درمغرب بودندبیشتر مورد حمله وسرزنش او قرارگرفتند ، وی‌ازشروروشقاوت‌که مردم زمان را فرا گرفته بودبسختی انتقاد کرد وآن فساد وتباهی سیاسی را که درآن عصرو زمان رواج داشت مورد اعتراض قرارداد واینکه ازاقتدارات مطلقه امپراطورکاسته شده و برقدرت اشراف وامرای ولایات‌افزوده گردیده مخالف حق ودین دانست . حتی مانند پیغمبران بنی‌اسرائیل قوم خود را به نزول مصائب وبلایا و استیلاء بیگانگان بردیار ایشان انذار وتهدید نمود ازین‌جهت مدتی‌منفورعامه قرارگرفت ولی‌چون درهمان ایام اردوی مغول بجنوب ژاپون حمله کردند نبوت وپیشگوئی اوبثبوت پیوست ازینرواورا دوباره طلب‌کردند وازاوبخشایش طلبیدند شاید که ازشدائد وبلایای‌آتیه قوم ژاپون محفوظ بمانند. تا امروز احساسات وطنپرستی ومحبت به‌قوم وملت از مبادی مهم فرقه میچیرن میباشد وهریك از افراد منتسب باین‌فرقه سه سوگند یاد میکنند ازاینقرار، «من‌عماد و تکیه‌گاه ژاپون باید بشوم-من چشم ژاپون باید بشوم ـ من کشتی نجات‌ژاپون باید بشوم ! وبراین سه سوگند همیشه پایدار خواهم بود» باین صورت درآنجا احساس ملیت صبغهٔ دینی‌گرفته است .

۵ـ بودائی درتبت

درکشور تبت یك گونه دین‌بودائی دراطراف سلسله مراتب روحانیون ورهبانان‌تمرکزیافته وصورتی بخود گرفته که ازآن به «لامائیزم» Lamaism یا «آئین لاما» تعبیرکنند وسزاواراست که ازآن سخنی برای تکمیل کلام بیان نمائیم .

این‌شعبه دین بودائی نه تنها درآن سرزمین ریشه گرفته وانتشار یافته بلکه ازآنجا بخارج نیزسرایت کرده است وقتیکه ایلخان بزرگ مغول قوبلای خان برآن سرشدکه سپاهیان جنگجوی خود را همه درظل‌آیین واحد متحد سازددرسال ۱۲۶۱ . م مأموری چندبه‌تبت گسیل داشت‌ورئیس روحانی‌آن‌کشوررا که‌دردیر ساکیا Sakya مقام‌داشت نزد خوداحضارفرمود وپس‌از یك‌دوره‌مطالعات وتحقیقات خود او بدین تبتیان درآمد. بعدازآنکه آب‌برسراو افشاندند وتشریفات چند انجام دادند ایلخان باین دین ایمان آورد .

وی دماغی وسیع وفکری بلند داشت ودر صدد تحقیق‌ازسایرادیان ومذاهب ازآنجمله‌اسلام ونصرانیت نیز بود گویند وی با مارکوپولو (سیاح ونیزی) ومبلغین مسیحی‌کلیسای نسطوری که‌از مغرب چین (ایران) بمغولستان‌آمده بودند ازحقایق دین عیسی استعلام مینمود ولی بالاخره خود ومغولان اتباع او همه بآئین لامائیزم درآمدند و ازآن پس به‌آن راهب بزرگ لقب «کـو ـ شیه» Kuo ـ Shih یعنی «معلم‌کل» عطافرمود. واورابرکلیه دیور ومعابد ومراکزدینی بودائی درمملکت وسیع وپهناور خود ریاست داد .

درهمان اوقات درمذهب «لاما» تحول واصلاحی بزرگ بعمل‌آمده بود ازاینقرارکه راهبی

از اهالی هندوستان بنام «اتی‌سا» Atissa بـه‌تبت آمده وبسیاری از خرافات وصور فاسده که دردین تبتیان رسوخ یافته‌بود تزکیه وتهذیب‌کرد وآثاری وتعالیمی‌ازدین بودائی که‌یك‌صورت منحط درکشور بنگاله پیدا کرده بود وی ازآنجا با خود همراه‌آورده درآنجا رواج داد ، این مکتب بنگالی که بنام«کالاکاکرا» Kalacakra موسوم است و به «چرخ زمان» ترجمه میشود یکرشته از منحب فرقه مهایانـا است کـه با عقایـد «تـانتارا» Tanteism هندوان آمیخته و مخلوط شده بود . تانتاریسم یك گونه عبادت وایمان هندواست بقوه فاعله طبیعت که برروی تکرار اذکاروأوراد «تانتارا» قرار دارد . وآن ایمان بـسحروافسون وتلفظ به اوراد جادوئی واعمال وعبادات است که درمبادی فکری وروانی تأثیر فراوان می‌نماید وعمل بدان بقول پیروان‌آن دین از رفتن درکام شیروگذشتن از روی تیغه شمشیر صعب‌تراست . تانتاریستها معتقدند کـه بدن انسان عالم صغیراست و درآن قوه ونیروئی عظیم مخفی ونهفته است که‌آنرا«شانکتی» Shankti گویند وآن قوه درقاعده ستون فقرات انسانی ذخیره‌گردیده وبوسیله ریاضات جسمانی‌ودماغی وتربیت قوه اراده‌آنرا ظاهرمیتوان کرد وبایدبعضی اورادمخصوص نفوه وتکرار کرد وبا صداها وحرکات‌گوناگونی ورسم ونقوش وطلسمات عجیبه همراه با جنبش دست ویا زره‌آنراتحریك نمود تاآنکه شانکتی‌ازمکمن مخفی خود بیرون‌آمده منبع‌آثار بزرگ گردد . وشیاطین بدکردار وارواح خبیثه را ازانسان دورسازد ، این جماعت برآنند که هر یك ازخدایان همسروزوجه‌ئی دارد ازجنبش شانکتی که قوه فوق‌الماده او از تـرکیب واتحاد بـاآن زوجه بوجود می‌آید بودائیان تبت‌این عقاید را از هندوان اخذ واقتباس کرده وبا دین خودآمیخته ومخلوط ساخته‌اند مثلا معتقدشدند که «آدی‌بودا» Adi Budha یعنی بودای عظیم ودیگر بوداها وبودهی ساتواها که أتباع اویند همه‌هریك زوجه وهمسری درعالم مجردات دارند و نیز معتقدگشتند که هرزمان را بودائی مخصوص است بنـام اوالوکیتا Avalokita واونیز زنی از جنس شیاطین دارد که بنام تارا Tara موسوم است ، پس ازآن گفتند که درآسمان علوی پنج بودا وجود دارد وآنها هریك‌درموقع خود بصورت انسانی‌مذکر یا مؤنث تجسم یافته درروی زمین ظاهر میشوندکه‌ازآنجمله یکی «گوتاماساکیابونی» بانی‌دین بودائی درهندوستان است . که درعصر خود پدیدارگشت ، هرفرد آدمی خالص‌العقیده استعدادآنرادارد‌که با یکی ازاین بوداهای پنجگانه آسمانی متصل ومتحدگردد بشرط‌آنکه اوراد واذکارمقرره راتکرارکند ، وبرنقش وتصویرآنهاچشم دوخته اتصالا برآن معبود علوی نظرنماید تا درآن فانی ومستهلك‌گردد این درحقیقت همان وصول بمرتبه نیروانا است که‌در دیگرمکاتب بودائی ذکرشده است .

عوام الناس تبت بوسیله اوراد واذکار که اصلاکلماتی از لغت سانسکریت مستعمل در شمال هندوستان است‌همواره توجه خدایان بودائی‌را برای جلب خیر ودفع ضرر می‌طلبند ودرهمان حال که باین ذکر مشغولند با دست درهوا نقوشی‌رسم میکنند که اثرطلسمی (کابالی) دارد ، ومعتقدند که بدینطریق ارواح خبیثه وشیاطین موذیه را که درکوهها وصحراها وبیابانها وگورستانها ودرهواو زمین وخانه ومزرعه منفرق‌اند طرودودفع‌خواهند کرد. همچنین باهمین اعمال خود را ازشرحیوانات درنده ودزدان ودیوانگان وبالاخره ازگزند هرگونه‌دشمنی‌ازعوامل مخرب طبیعت و طوفانها گرفته تا ارواح خبیثه که بصورت خوابهای هولناك یاامراض قتال ویا بیماریهای عصبانی برانسان حمله‌ور میشود حفظ می‌کنند. بدیهی است این اعتقادات درخوراحتیاجات روزانه وبتناسب اوضاع واحوال محیط‌آنمرد درطول مرورایام‌بظهوررسیده وتدریجاً تحولات حاصل کرده است . مثلاآنان معتقدند

که بوداها را بقوه اوراد وافسونهای سحری حاضر میتوان کرد تا بآنها امن وآسایش عنایت کنند. حتی‌درزمان حاضر طبقات عامه ازبلاد تبت یکنوع عقیده مذهب عامیانه بنام بونیزمPonism دارند وبرحسب‌آن دین مقداری عملیات خرافی ازقبیل قربانی ورقصهای شیطانی وآشامیدن نوشابه‌ها در جمجمه‌های اموات‌ونواختن کرناها ازاستخوان ران مردگان وامثال این اموربعمل میآورند . بدیهی است زندگانی سخت وناگوارآنمردم درآن فلات مرتفع کـه هزاران مترازسطح دریـا بالاتر است و بکوههای بلند احاطه شده ودامنه‌های‌آن همواره‌عرصه‌وزش بادهای‌سردوخشك منجمدکننده میباشد آن‌بینوایان را چنان ازقوای فعاله طبیعت بیمناك ساخته که هردقیقه خود را درمعرض حمله‌شیاطین بیرحم‌موجود درطبیعت می‌بینند وازینرواز‌اقوای فوق‌الطبیعه ناچاریاری‌ومدد می‌طلبند.

در طول قرنهای متمادی اهالی آن کشور این جملهٔ سانسکریت را « ام مـانی پادم هـوم » یعنی «اوم!آن‌جواهر نیلوفربیا» دائماً تکرار می‌کنند وآنرا مایهٔحفظ وضرراماان می‌دانند. وبهمان جمله که هم جنبهٔ دینی دارد و هم افسونی سحری شناخته می‌شود ، در همه‌جا۔ درقلل جبال‌رفیع، ردرداماان وادیهای‌منحضض‌همیشه مترنم هستند وهمان‌را بر روی دیوارها و صخره‌ها نقش‌می‌کشند و ایشان را غلطك‌هائی‌است بنام « چرخ دعا » که برفراز بیرقها وپرچمها قرارداده وبرروی آنها باز همان عبارت فوق منقوش‌است و در واقع آن کلمه رمز ملیت تبتی ها شده است . ولی اکثر مردم‌از معنای‌حقیقی آن‌افسون سحری بی‌خبرند ومعلوم نیست که مقصود از«اوم» کیست و چیست؟ ایا همان اولوکیتابودای سابق‌الذکر است یا زوجه او شاکی ؛ در هر حال این کلمه سحرانگیز همه جا و هـمه دم ورد زبانهای اهل تبت است .

تبتیان نسبت به راهبان‌و کشیشهای خود نیز اعتقاد فوق‌الطبیعه‌ئی دارند و میگویند آنها بسبب انجام مناسك و عبادات و ایرادأذکار و ادعیه بدرگاه بودا می‌توانند برای زائرین و مؤمنان طول عمر حاصل کرده آنها را از مرگ محافظت کنند . در مواقعی که در دیری یا در صومعه‌ئی جشنی معین برپا میشود ، زوار از هر طرف بآنجا رو میآوردند و هدایا از جنس قماش و کره و غیره برای راهبان می‌آوردند و در آنجا چند روز اقامت کرده بطواف و نـماز و دعـا و رقص مشغول می‌شوند و پس از یك سلسله عملیات سحر انگیز باوطان خود مراجعت می‌کنند و برکات و عنایات روحانی «لاما» که مورد لطف بوداهاست همراه بولایت خودمی‌برند .

محسوساً جنبهٔ سحر و جادوی این اعمال بر جنبهٔ عبادات دینی می‌چربد که بمنظور دفاع از آسیب شیاطین و گزند ارواح موذی بیشمار انجام می‌گیرد ودر برابرآنها بوداها و بودهی‌ساتواها نیز بعددی بیشمار همواره طلب شده وآنها را برای یاری‌آنهاآماده‌مینمایندو نقش و تصویرآنها را بصور منحشه و هولناك و برای ترسانیدن شیطانها بر دیوارها رسم می‌نمایند . بـالاخره در طول مرور اعوام و سنین مردم بودائی این سرزمین بانواع فروع و شاخه های متعدد منشعب شده‌اند . غلطکهای دعا در همه جا موجود است و معلوم نیست که این « چرخ » را خود اختراع‌کرده‌اند یا از جای دیگر اقتباس نموده‌اند ولی درهر حال فعلا از اختصاصات بودائیان تبت است که برسطح آن غلطك‌ها ادعیه و اوراد مقدسه رسم کرده و آن را می‌چـرخانند حتی بعضی آنهـا غلـطکهای بـسیار ریز کوچك درجامه خود نهان دارند وبرای کسب فیض و برکت همیشه با آن همراه هستند.

اما طبقهٔ راهبان و روحانیون‌تبت‌نیزتاریخی دارند که‌قابل ذکراست‌آنهارا ازقدیم‌الایام«لاما» Lama ــ نام داده‌اند که بلغت ایشان بمعنی « شخص اعلی » ترجمه میشود این طایفه هزاران‌سال

است که در درون دیرها و صومعه ها محاط به دیوارهای‌بسیارجسیم ضخیم مأمن‌گرفته‌اند سابقاً این دیرها را از روی دیرهای هندوستان ساخته و تقلیدکرده بوده‌اند و جنبه نظامی نداشته ولی رفته رفته صورت قلعه و دژ مخصوص بسبك تبت‌حاصل کرده آنها را بر روی‌شالده های سنگی محکم و استوار بناکرده و دیوار ها و باروهای کلفت وُ بسیار مرتفع دارند و مسقف است . البته هوای جانفرسای آن کشور و زمستانهای سخت و طولانی این سبك ابنیه را الزام میکرده . درون آن حجرات و غرفه های کوچك متعدد ساخته شده‌که مسکن راهبان یا انبارآذوقه زمستان ایشان‌است. مذهب بودائی تانتارا Tantaric یعنی پرستش روح علوی مؤنث که زن شیوای هندوان و بودای مهایانا می‌باشد راهبان تبتی را مجاز ساخت که مزاوجت اختیار کنند و روش تجرد را که از سنن دیرین بودائی است ترك نمایند ، پس آنها بازوجات خود درآن صوامع و دیور مسکن گزیده و ریاست هر دیر بالوراثه از آباء باولاد منتقل میگردد . در قرن نهم پادشاه تبت عطایا و هدایای کلان و اراضی وسیعه بآنها تقدیم کرد و به‌آنها اجازه داد که از مردم بنفع خود عشریه‌بستانند و ازینرو راهبان و لاماها دارای ثروت و قدرت بسیار شدند ، و روز افزون اقتدار پادشاهان رو بنقصان گذاشت تا بدرجهٔ صفر رسید . چند قرن بین ملوك و سلاطین تبت بارؤساء دیرها زد و خرد و کشمکش بود تا اینکه عاقبت رسم‌سلطنت در آندیار موقوف شد در قرن ۱۳ و ۱۴ میلادی لامای بزرگ رئیس دیر ساکیاSakya که رسماً از طرف مرکز روحانی پکن تعیین شده بوددارای اختیار و اقتدار سیاسی عظیمی گردید .

بعد از آنکه امپراطوری مغول از دیار چین محو و منقرض گردید در اواسط قرن ۱۴ میلادی یکی ازراهبان تبتی که به «تسانگ خاپا » Tsang _ Kha_pa موسوم بود درصدداصلاحاتی در دین لامائیزم برآمد و شریعتی بنیاد نهاد که بنام « معبد زرد » معروف است و رئیس آن معبد به « دالائی لاما » Dalai Lama ملقب گردید . این سلسله راهبان همه کلاهی زرد برسر می‌گذارند ونطاقی‌زرد برکمر می‌بندند و علی‌الظاهر برآنندکه در اصول و فروع پیرو بودائی قدیم‌و اصلی می‌باشند . در نتیجه این اصلاح مذهبی انتظامات دیرها شدیدتر و سخت‌تر گردید استعمال نوشابه‌های الکلی بکلی حرام و عبادات و نمازها زیادتر معمول‌گشت و از همه مهمتر آنکه مجدداً رسم تزویج را ممنوع ساخته و قاعده تجرد و رهبانیت را از نو پیش گرفتند ازینرو رؤساء مذهبی فاقد اولاد ذکور شدند اولادی را که بتوانند عقد ریاست صومعه را برخود استوار سازند ، در قرن بعد نظریه جدیدی در آن جماعت ابداع شد که معتقد گشتند جانشین لامای بزرگ یعنی رئیس کل معبد زرد همه به تناسخ صاحب روح پیشینیان هستند . و قاعده وراثت باین طریق برقرار و تثبیت گردید تعیین‌جانشین لاما در نزدایشان بسیار شبیه به جانشینان پاپ و رؤساءمذهبی کاتولیکهای رم می‌باشد این نظریه محکم مبتنی بر این قاعده است که لامای بزرگ دارای روح لامای سلف خود است و بالاخره دالائی لاما که در مرکز لهاسا Lhasa نشسته است تجسم بودای بزرگ یعنی « اوالوکیتا » Avlokita می‌باشد و رئیس صومعهٔ شیل هن‌پو که در مرتبه دوم بعد از اوست تجسم و صاحب روح امی‌تابهسا است . این نظریه در تمام دیور و معابد زرد انتشار یافته و هر رئیس معبد را دارای روح و روان رئیس ما قبل می‌دانند و حتی انتشار این عقیده به شعب و شاخه های این دین در مغولستان و چین نیز سرایت کرده است وقتی که یك لامای بزرگ را اجل در می‌رسد راهبان بروشی عجیب در جستجوی جانشین او بر می‌آیند این عمل کاری است

طولانی و بسا که چند سال طول میکشد ، در اینموقع در صدد برمیآیند کودکی را پیدا کنند که درست در همان لحظه که « لاما » وفات یافته او متولد شده باشد . و آن کودك با اموال و اشیاء متعلق بآن متوفی اظهار آشنائی نماید و احیاناً بعضی علامات و نشانیها نیز بر روی بدن او دیده شود و نیز بعضی قرائن دلالت کند که شبح لامای مرده در خانه و منزل آن کودك نوزادمشاهده گردیده است پس از آنکه این چنین کودکی یافت شد ، یك سلسله تشریفات و تحقیقات سری و رموز برای تأیید مدعا انجام میگیرد همینکه نتیجه مثبت بود آن کودك را صاحب روح آن میت و جانشین او میشناسند .

لقب « دالائی‌لاما » Dalai Lama نخست به لامای بزرگ که مقیم دیر مرکزی در شهر لهاسابود درقرن‌شانزدهم‌اعطاگردید و آن در موقعی بود که یکی از خانهای‌بزرگ مغول او رابمشیره خود دعوت‌کرد لامای وقت به‌مغولستان‌مسافرت‌فرمود درحالیکه اورا تجسم وصاحب روح اوالوکیتا می‌شناختند و از بهر او جشنها برپا کردند . واو دین بودائیزم را در دیار مغولستان احیاء کرد و یك سلسله مراتب راهبان برای مغولان برقرار داشت . خان در پاداش ایـن خدمات الهی لقب «دالائی» باو تقدیم کرد که ترجمه تحت‌الحفظ آن معنی « دریا »ست یعنی در وسعت و عمق مانند بحرمحیط است ، پس از این مسافرت آئین معبد بودا در نزد تبتی هاقدرت وانتشار عظیمی‌حاصل کرد و در سراسر دیار مغولستان انتشار یافت و سلسله‌راهبان بودائی در شهر « اورگا » Urgaهمه را پیاپی تجسم و ظهور تارانتا Tarantha مورخ قدیم هندو دانستند که در عهود ماضیه بمغولستان سفرکرده و بشارت دین بودا رابرای اهالی آن سامان برده بود. از آن پس دین معبد زردتبتی‌از مغولستان بخارج نفوذ کرده بچین و سیبریا و روسیه و حتی نواحی هندوستان سرایت نمود .

هم‌اکنون دین‌لامائیزم‌آنچنان درزندگانی مردم دیارتبت نفوذورسوخ‌کرده‌است که یك خمس کل ساکنان‌آن کشور در دیرها و صوامع لامائی منزل دارند و معتقدند که لااقل یك پسر از هر خانواده باید در خدمت روحانی و رهبانی درآید .این دیرها نه تنها مؤسسات دینی و مذهبی زمان هستند بلکه اکنون مرکز قدرتهای سیاسی و مرکز و معهد تحقیقات و تدریسات علمی نیزمیباشد. و دالائی لاما دارای اقتدار سیاسی مافوق کل است و وجود او مافوق همه مراکز روحانی است . البته پیدایش فرقه های دیگر و نفوذ چین سرخ که درحال حاضر با معبد زرد در حال نزاع‌اند آثاری دارد که تحولات آن درآینده معلوم خواهدگردید .

***

این بود تاریخ مختصری از پیدایش و تکامل دین بودائی که در این فصل به تفصیل ذکر گردید ولی با این همه تطویل کلام تمام آن سرگذشت چنانکه باید بیان نشده و مطالب ومکاتب دیگر هنوز باقی‌است که در اینجا نام برده نشده‌اند ولی اصول مهمه و مبادی و تعالیم اساسی آن در اینجا تحقیق شده ازین مطالعه بار دیگر این حقیقت به‌ثبوت می‌پیوندد که هیچ دین و مذهبی همیشه ثابت و تغییرناپذیر باقی نمی‌ماندو جماعات بشری بفراخوراحتیاجات زمان در عقاید مذهبی و احساسات دینی خود آنرا تحت تأثیرات و انفعالات گوناگون قرار می‌دهند .

فصل هفتم

هندوئی درقرون اخیره: مذهب پایه سازمان اجتماعی

درقرن‌ششم‌قبل‌ازمیلاد هنگامیکه‌انتشارفکربدبینی «Pessimism» درهندوان بمنتهای قوت رسیده بود و این افکار درصورت فرق مبتدعه بزرگ مانند جینیزم و بودیزم که هردو از ریشهٔ هندوئی انشقاق یافته بودند جلوه‌گر گردید ، احتیاجات مردم زمان و مقتضیات موقع و مکان ، طالبان رازحقیقت و سالکان وادی معرفت را برآن داشت که درمبادی فلسفی دینی خود دیگربار اندیشه‌های عمیق و افکارژرف بکار ببرند ودربارهٔ اهمیت و فایدت تقدیم قربانیها و شأن ومنزلت برهمنان امعان نظرکنند ، راه‌نجات و طریق رستگاری را از در دیگرطلب نمایند ازینرومبادی برهمنیزم درنزد عامه متزلزل و انحطاط فراوان حاصل کرد. درآنقرن برای اهل فکرو تعقل کار آسانتر ازادوار بعد بود زیرا درآنزمان مبادی برهمنیزم هنوز بصورت یکروش منظم‌وآئین واضح منطقی متشکل درنیامده بود ازینرو بسهولت برای آنان میسر گشت که با موقع و مقام برهمنان معارضه‌کنندوایشانرا تنها وسیله وسبب‌سعادت‌وفلاح بشمارند بنابراین آنقرن را میتوان مبدء تاریخ تکامل دین‌عامه Orthedoxy هنودوظهورفرق مبتدعه خاصه hetoerodoxy دانست.

سابقاً بطوراجمال بیان کردیم که چگونه قبل ازآنکه انشقاق فاحشی در مبادی هندوئیزم

بظهور برسد و آن آئین صورت قطعیت ووضوح هنوز حاصل نکرده بود طبقهٔ نجبا وامرا «کشاتریا» برخلاف برهمنان کمابیش قیام کردند ومبادی برهمنیزم راهم از لحاظ اجتماعی وهم ازمد نظر مذهبی انکارکردند . دماغهای نیرومند و افکارقوی که دربعضی افراد آن طبقه بظهوررسید به اظهارات و مدعیات پیشوایان روحانی و برهمنان بسهولت تن در نمیدادند و بدعاوی ایشان بر تفوق و برتری طبقه برهمن برسایرطبقات (کاست) بآسانی تسلیم نمیشدند. قربانیهای گرانبها که مستلزم مخارج هنگفت بود برای تسکین خاطروجلب قلب عوام ساده لوح شاید مؤثر میشد ولی درنظرخواص و مردمان متفکراعمالی لغو و بیهوده شمرده میشد ایشان عمل صالح و کردار نیك را مافوق رسوم صوری و تشریفات ظاهری میدانستند. بسیاری از افراد بافکر ومتعمق طبقه حاکمه که بازندگانی سعی وعمل سروکارداشته‌اند مبادی وحدت آلهی Monism را که مؤلفین کتاب «اوپنیشادها» آنرا نشرداده بودند سراسرباطل و غیرمنطقی شمردند فرقهٔ جین ومبادی جینیزم بنوبت خود طغیان و عصیانی بود برعلیه مبادی برهمنیزم که برای افکار دنیوی افراد و زنی قائل نمیشد . از طرف دیگردرنظرصاحبان مبادی اخلاقی تعالیم برهمنان که مسائل مشکله ضلالت بشری و شقاوت انسانی را بنحو خاصی حل کرده بودند لغو وخطا جلوه‌گر میشد که جزتضییع وقت گرانبها وگمراهی اهل سلوك وسرگردانی طالبان معرفت و حقیقت نتیجه دیگرنداشت.

ازینجا بود که هم پیروان جین وهم تابعان بودا درآغازامرانتشارتوسعه بلیغی حاصل کردند و درطول مرورزمان بروسعت ورونق آنهردو افزوده گشت.

دربرابراین تزاحم افکار وتنازع آراء فلسفی بنوبت خود برهمنیزم ناچار وضع و اسلوب اولیه خود را تغییرداد و همین استعداد آن مبادی برای قبول افکارجدید و تحول بصورتازه درآمد که عاقبت آنرا برفرق جدید وحریفان تازه‌دارد بالاخره غالب وفیروزمند ساخت. برهمنیزم هیچوقت درتحت قاعده وشریعت یك فرد مؤسس ویك شارع وبانی واقع نشده وهیچگاه یك روش محدودومضیقی را پیش نگرفته وبا فرق مبتدعه ازدرخصومت ونزاع درنیامده است.

بلکه برخلاف، آنها طریق تساهل و تسامح را پیش گرفته وفرق مبتدعه یعنی جینیست‌ها و بودیست‌ها را «تکفیر» نکردند. حتی بسیاری از مبادی فلسفی ایشان مورد ستایش و قبول قرار گرفت مثلا اصل «عدم آزار ذوی‌الحیات» ـ اهیمسا Ahimsa ـ که از اصول محکمه جینیزم است نزد هندوان نیز محترم شمرده شد تا بجائی که گوشت خواری را حرام کرده همه طریقه گیاهخواری را پیش گرفتند همچنین اصل ترك هواجس وامیال نفسانی برای وصول بمقصد اعلی و نیل بدرجه نیروانا که از مبادی قطعی بودائیزم میبود نزد هندوان نیز متبع و معمول گردید . بطور کلی هندوان نسبت بهر اصل و مبدء شریف دینی از هر ناحیه که بود مهربان و موافق گردیدند .

درطول مرورایام برهمنان همواره این روش مساهلت و موافقت و وسعت نظرخود را بطرق دیگر نیز ابراز میداشتند تا اینکه بالاخره بعد از گذشت چند قرن مذهب برهمنیزم صورت قطعیت نهایی حاصل کرده و یك سلسله اصول و قواعد و قوانین وضع و مرتب ساخته و متشکل گردید .

دراینجا از دورشته مبادی اصلی و قواعد کلی که ناشی ازفکر و محاکمه تدریجی آن طائفه است سخن خواهیم گفت ، نخست آنکه ایشان چهارمقصد نهائی برای بشرجایز ومباح دانستند که

درطول زندگانی درطلب آن مقاصد بکوشد ودیگرآنکه ایشان برای‌وصول بسرمنزل نجاح‌وفلاح‌سه طریق‌وشاهراه اساسی طرح‌کردند.

مقاصد اربعه مباح در زندگانی

پیشوایان هندو ازروی واقع بینی در عمر انسانی تشخیص دادند که انسان بالطبع در طول توالد پیاپی در این‌جهان همواره‌طالب‌چهارمقصدوهدف میباشد که دوازآنجمله ناشی ازامیال وامانی ودودیگرمبتنی برترك دنیا وزهد است وآن مقاصد اربعه ازاینقراراست :

۱ـ کاما Kama یعنی جستجوی کامرانی و طلب لذائذ نفسانی که درصورت محبت و عشق نمودار میگردد و این امررا آنقدر در زندگانی بشری مهم میدانند که برای «کاما» جنبه آلهی قائل شده و او را چنین مجسم کرده‌اند که صورت کمانی آراسته بریاحین و ازهـار دارد و پنج شاخه گل بمنزله پنج تیر دلدوز در جنب آنست که بر دل انسان اصابت کـرده و آنـرا پـر از عشق میسازد .

پس برای طالبان عشق و هواخواهان امیال نفسانی و لذاید جسمانی قواعد ورسومی وضع کرده‌اند که بوسیله شعر یا نمایش در نوشتجات و آثاری که بنام « کاماسوترا » Kamasutra یا «ناتیاساسترا Natyasastra» معروف است برای راهنمائی صاحبان ذوق و طالبان جمال و زیبائی مهمترین هادی و راهنما میباشد و آنکس که عمر خود را در جستجوی آنها صرف نماید مورد ملامت نیست بشرط آنکه ازحدود رسوم وآداب اجتماعی تجاوزننماید ولی آدمی دراین عمر یادر اعمارآتیه خود باین حقیقت پی‌خواهدبرد که‌لذت‌نفسانی برای وصول‌به‌نجات کافی‌نیست‌بلکه‌مقصودی اجل‌واعلی که روح را درآن‌آرامش حاصل شود باید طلب کند.

۲ـ ارتا Artha یعنی جستجوی جاه و قدرت مادی و جمع اموال وکسب فراوانی و رفاه ونیل بمقامات عالیهٔ اجتماعی ـ این نیزمقصد وهدفی مجاز است که انسان میتواند نیز آنرا طلب کند ولی البته حصول این مقصود جزبا بیرحمی و سخت دلی میسرنیست و بمصداق ضرب‌المثل «ماهی بزرگ ماهی کوچك‌را میخورد» درتنازع وجدال زندگانی باید همان قواعدی که «ماکیاولی» درادب ایطالیایی وضع‌کرده پیشه نمود.

درکتب وآثار قدیم هندو نوشتجاتی موسوم به ارتاساترا Arthasatra وهمچنین درپانچاتانـ تارا (حکایات کلیله ودمنه) دستورهای بجدی یا بشوخی برای‌غلبه برخصم درمیدان مجاهده‌حیات و کسب قوت وضع کرده‌اند ازینرو طالب مال یا طالب جاه مورد ملامت نیست ولی عاقبت وی یا در این حیات یا دراثنای زندگانی آتیه باین نکته پی‌خواهد برد که این امرنیز مقصد اعلی و هدف اسنی نمیباشد وروح طالب مقصدی والاتر وبالاتراست.

۳ـ دهارما Dharma یعنی شریعت دینی و اخلاقی که برای طالب آن یك سلسله قواعد و قوانین لطیفه که پسند وجدان است وضع کرده‌اند و طالب آن باید وظایف شرعی خود را نسبت بخانواده وصنف (کاست) وجامعه انجام دهد و برطبق مجموعه قوانین منو (Menu) و دیگر کتب قوانین‌وشرایع (دهارماساسترا) باید رفتارکند.البته این‌چنین شخصی ازقید هوی وهوس‌نفسانی خلاصی یافته وسالك طریق خیروطالب نفع عموم است و اورا فرح روحانی و آرامش قلبی نصیب

میشود ولی با اینهمه آن‌نیز مقصد نهائی نیست هدفی دیگرکه بمراتب ازاین درجه هم بالاتر است باید جستجوکند تا بسعادت ونجاح کامل نائل گردد.

۴- مکشا Moksha وآن هدف نهایی و مقصد غایی است وآن عبارت است از نجات روح یا خلاصی روان و آنرا بقضیه سلبیه یا روش منفی میتوان چنین تعریف کرد نفی کردن تمام شقاوتها و بدبختیهای حیات انسانی خواه جسمانی و خواه روحانی بوسیله رهائی از دولاب اعمار وحیات‌های‌پیاپی بطورکلی میتوان‌گفت که‌مکشا دروصول‌ونائل شدن بمقام نیرواناست وکلمات‌بشری ازتعریف ووصف آن مقام عاجز است.

سه طریق نجات اما طرق ثلاثه که برای رستگاری از مصائب حیات وضع کرده‌اند و عامه هندو ارتودوکسی آن هرسه را محترم و معتبر و موصل بنجات میشناسند هرکدام وصفی جداگانه دارد که اینک بشرح آنها میپردازیم :

۱ - طریقه عمل

این طریقه ازعهدی قدیم نزد هندوان باقی مانده است . گرچه درنظرخواص و متفکرین این روش شأن و مرتبتی چندان ندارد ولی نزد عوام و اکثریت عامه هندوان طریق عمل بسیار متبع و معمول میباشد البته این روش هم سهل وهم قابل فهم و هم حافظ روایات و آداب تاریخی است و آن عبارتست ازین که مردمعتقد وسالك عابد سعی میکند بوسیله اعمال وعبادات بسرمنزل نجات برسد. دراین طریقه افکار فلسفی ومباحث عقلانی کمتر مورد توجه است و تنها یك سلسله تشریفات و رسوم ومناسك که بزعم ایشان همه ازمثوبات و موجبات نجاح و رستگاری است باید انجام‌کنند تا (کارما) مستعدو آماده سعادت گردد. دراین راه است کـه بسیاری از هندوان بیك سلسله قربانیها و هدایا معتقدند که بایستی بدرگاه خدایان تقدیم کنند یا بارواح اجداد گذشته نثارنمایند یا برابر قرص‌آفتاب درهنگام طلوع ایستاده اورا بستایند. یا آتشی مقدس را در کانون دینی خود روشن و فروزان نگاهدارند و خلاصه با اعمال دقیق بسیاری مناسك و عبادات و از هنگام تولد تا وفات شخصی یا درزمان حصاد محصول یا موقع عروسی وزواج آدمی با این اعمال صالحه آنقدر مستحق اجر وپاداش میشود که پس ازمرگ روان او بیکی ازآسمانها صعود خواهد کرد یا باردیگردرهمین زمین درجسد مقدس برهمنی حلول خواهد نمود و راه اوبرای وصول نهائی به‌خدای برهمایمنی‌الوهیت مطلقه سهل‌وآسان خواهدشد.

این سبك و طریقه درکتب مقدسه برهمانا ذکرشده ودرآنجا یك سلسله فرائض وتکالیف که برعهده انسان است وهمه موجب نجات دراین حیات ومنتهی به‌نجات‌کامل نفس درحیات دیگرخواهد شد به تفصیل آمده است واین اعمال گرچه بسیارساده وسهل میباشد ولی بسیارسخت و جدی است وعبارتست ازشرح تقدیم قربانیها بخدایان وخدمت و نیکی دربارهٔ معلمان و آموزگاران منهبی که کتب مقدسه وداها را بطالب راهنورد تعلیم میدهند و یا تقدیم نیازها وعطایا به ارواح نیاگان گذشته ویا تفصیل پذیرائی ومهمان‌نوازی دربارهٔ ابناء نوع وغیره وغیره...

هرگاه کسی‌این عبادات را با کمال خلوص وصدق انجام دهد فریضه وجدانی را بعمل‌آورده ودین خودرا ادا کرده است . البته این روش عمل درطول مرور زمان تحول بسیارحاصل کرده و

مجموعهٔ شرایع وسنن متعدد تدوین وتألیف شده که همه مشتمل برآداب ومناسك جدید وقدیم‌اند ، مهمترین‌این‌مجموعات قوانین‌شرایع (مانو)Codis of Manu است که‌درحدود ۲۰۰ق.م‌تدوین گشته و یك سلسله عبادات ورسوم صورت شریعت وقانون دینی داده است .

قوانین «مانو» ودیگرمجموعهٔ شرایع و«فقه» هندوهمه محتوی دستورهای سختی است که واجبات ومحرمات را برای هرفرد درهنگام پیش‌آمدهای‌مهم زندگانی معین میکنند ، مثلا درهنگام تولد ویا موقع وفات و زمان اسم گذاری طفل ویا آداب ستایش دربرابر آفتاب ویا مراسم تغذیه و یاشرح اغذیه مباحه ومحرمه و مراسم تراشیدن موی سرو یا هنگام بلوغ و آداب زواج یا پرستش خدای مخصوص خانواده و یا رعایت حقوق وحدود طبقات اجتماعی (کاست) وامثال این امورهمه درآن شرایع مذکوراست وهرهندوی معتقد است که اگر این وظایف را بدرستی بعمل‌آورد هرآینه بعد ازمرگ از اقصرطرق راه تولد ثانوی را پیموده و مطابق قاعدهٔ « کارما » بسعادت نهائی نائل خواهد شد .

دراین قوانین که آنها را بسانسکریت «شرادها» Shradha میگویند بعضی ادعیه ومناجاتها نیزذکرشده که باید شخص مؤمن بحافظه بسپارد ودرمواقع‌معینه نثاراغذیه واطعمه گوارا درپیشگاه اموات‌آنها را تکراروتلاوت کند - درهمه این غذاها ونذورات یکنوع «کوفته» است که آنرا پیندا pinda گویند وآن‌را ازبرنج وسبزیجات بطورگلوله میسازند و میگویند که تقدیم این‌غذاها بارواح اموات آنها را نیرومند وقوی خواهد ساخت ولی اگرتوجه دقیق نشود وآن ادعیه را بدقت قرائت نکنند آثارآن محووفانی خواهد گردید وبمردگان نخواهد رسید ودرطول مدت ده روزپس ازمرگ این مراسم باید انجام شود - تا آنکه دراین مدت بتدریج روح مرده صاحب جسد جدیدی بشود و از سرتا پا تجدید حیات نماید وادعیه ومناسك برای آنستکه روح متوفی بکلی از زحمت جوع و عطش خلاصی یافته ودرپیکرنوین مستقرشده زندگی تازه خود را ازسربگیرد .

همانطورکه برای رجال درشریعت مراسمی منظوراست برای زنان‌نیزرسوم وتشریفاتی است، بموجب قانون «مانو» وظیفه واجبی زن آنست که با کمال خضوع و خشوع بخدمت مرد قیام کند درشریعت مانومانند قواعد مرسوم دردیگرملل آسیائی دختردرزمان طفولیت باید بنده وبردهٔ پدر باشد ودرجوانی مانند کنیزشوی خود را خدمت کند وچون شوی اوبمیرد باید مطیع پسرارشد باشد و هیچوقت ازخود آزادی و استقلال نداشته وندارد ومیگوید ، «زن با وفا باید شوی خود را مانند خداپرستش کند» وبعدازمرگ اودیگرمزاوجت نباید اختیار کند . دربعضی اماکن هندوهای عامه «ارتودوکس» تا حدی در این عقیده مبالغه کرده‌اند که زن را مجبورمیکنند در برابرشوهرسجده نماید و پای اورا ببوسد و حتی نام مرد دیگری را نباید بزبان بیاورد واگرزنی بیوه بهوای تولید فرزندان با مردی دیگر تزویج کند در حیات ثانوی که باین دنیا خواهد آمد بجای آنکه بشوهر خود متصل شود به کیفراین خطیئه دررحم شغالی جای خواهد گرفت .

در برابر- مرد نیزبا وجود مقام اولویت وبرتری نسبت بزن ملزم وموظف است که پاره‌ئی حقوق واحترامات را درباره اورعایت کند . اعطای هدایا وتحف مخصوص مانند البسه و زیورها و اغذیه گوارا درایام تعطیل وروزهای‌اعیاد ازوظایف مرد است ولی همواره مرد مقام والاتروالویت را دارد ، برهمنان هیچوقت با زنان خود هم سفره نمیشوند وهنگامیکه اوغذا میخورد یا جامه بر تن میپوشد یا بچشمان خود سرمه میکشد براونظرنمیکنند واین نظرکردن را حرام میدانند.

البته نباید ازنظردورداشت که این قوانین وشرایع همیشه‌متضمن مستثنیات بسیارنیزهست و حتی در نزد هندوان متعصب اوضاع و احوال مدرن اجتماعی امروزه تغییرات مهمی در اینگونه رسوم و آداب ایجاد نموده است. خلاصه طریقه عمل عبارت از اطاعت و اجرای یك سلسله اعمال خشك وپیروی کور کورانه از برهمنان است تاآنکه بوسیله آن هندوی مؤمن بنجات و رستگاری نائل گردد.

اما با همه اینها این طریقه نزد متفکرین وخواص ازطریقه علم پائین‌تراست ووصول‌بنجات وکامیابی‌بعدازمرگ بطریقه دیگری که ازاین‌مرحله اجل واعلی است‌یعنی طریقه علم «جنانامارگا» Jnana Marga برای حصول مطلب بهترمیباشد.

۲ ـ طریقهٔ علم

حل‌مشکل حیات‌همانا برپایهٔ ادله وبراهین‌قراردارد‌که بتفصیل دراوپنیشادها Upanishads بیان شده و تنها کسانی که دارای مذاق فلسفی میباشند هرآینه میتوانند آنها را درك کرده و پیروی نمایند.

طریقه علم‌براین مقدمه مبتنی است که سبب اصلی وعلت ابتدائی تمام شروروموصائب‌انسانی بواسطه «جهل» است که آنرا «اویدیا» Avidya گویند وانسان بالطبع چندان در ظلمات جهل فرو رفته که ازحقیقت وجود ورازاعمال خود بیخبرمانده است‌وهمواره درشرح وتفسیرآن راه‌ضلالت و خطا می‌پیماید. خطیات اخلاقی تنها سرمنشأ بدبختی وشقاوت بشرنیست بلکه سهوعقلانی وخطای فکری موجب تمام‌آلام وشدائد اوست. گرچه سبك واسلوب تفکرمکاتب فلسفی هندوهمه ازیکدیگر امتیازواختلاف دارند ولی همین قضیه مقدمه واساس تمام‌آنهاست. حتی درتعریف «جهل» وطریقه شناسائی ورفع شبهات وشکوك همه با هم مختلف‌اند.

برطبق مبادی وحدت مطلقه Monism خطای عمده انسان در این نکته است که او همیشه برای خود نفسی جداگانه و هویت مستقلی می‌پندارد. در حالی که حقیقت امر چنین نیست بلکه تنها وحدت مطلقه وجود نفس‌کلی «Brahma Atma» است وبس ودر پیشگاه اودوئیت وجودندارد ونفس انسانی هم درواقع همان اواست وبینونیتی از میان آنهانیست، فیلسوفان موحد هندومدعی‌اند که دردولاب وجود مطلق همیشه روح انسانی دراهتزازوجنبش است وبغلط وخطا همچومی‌پنداردکه اوومحرك اودوچیزجداگانه میباشند درحالیکه حق واقع برخلاف اینست واین خطا ناشی ازوهم و پندار انسان است که نفس خویشتن را با عالم محیط برخود جدا می‌انگارد، روح کلی وجان‌جهانی که موجب وجود وحیات انسانی وسبب توالد مکرروحیاتهای پیاپی اودراین جهان است وبس، مادام که فرد آدمی درجهل وبیخبری غوطه‌وراست، ودر این وحله وهم و پندارروزبسرمیبرد ناگزیردر جریان دولاب وجود لاینقطع در حرکت خواهد بود ازینرو باید ازین اندیشهٔ غلط بیرون آید و بروشنائی علم منورگردد تاازاین تعب وعذاب خلاصی یابد، برای روشن کردن این قضیه‌مونیستهای هندوهم ازعهد تألیف اوپنیشاد مثلی ذکرکرده وگفته‌اند که نسبت نفس جزئی بشری بـا روح کلی «برهماآتما» شبیه به تناسب رودخانه با بحر محیط است که چندی ازآن جدا مانده ولی عاقبت بآن متصل میگردد. اما همینکه بدریا رسید ودرآن فروریخت‌وجود رود بکلی محوونابدید میشود با

آنکه روح فرد شبیه بموجی است که از دریا برمیخیزد و دوباره دردریا فرومیریزد یا چون قطرهٔ آبی است که موقتاً ازدریا جدا مانده ولی درحال بدریا درون میرود پس آن موج یا آن قطره را ازدو جهت میتوان تعریف نمود ، نخست آنکه آن واحد مستقلی است که حجم واندازه معینی دارد ودرزمان ومکان موقع ومحل خاصی را واجد است که بکلی با سایر قطرات وامواج فرق دارد . دو دیگر از جهت آن است که آنها بخودی خود وجودی یا حقیقتی ندارند بلکه همان دریاست که بدانصورت درهوانمایانشده وهویت وشخصیت آن صوری وظاهری‌است وبس. فلسفه هندوبموجودات ازین جنبه نظرمیکند وازاین لحاظ تمام مخلوقات عالم امکان را مظاهرونمایشاتی میداند که گرچه علی الظاهرحقیقتی دارند ولی درباطن همان نفس کلیه مطلقه «برهمااتما» هستند که بآن صورت‌ها جلوه‌گرشده است .

نجات انسان در فهم بکنه این حقیقت است که عقده قلب را بگشاید و رنگ شك و شبه‌را از دل زایل گرداند تا آنکه «کارما» یعنی سلسله اعمال متوقف گردد . تمام مکاتب فلسفی وعقلی هندو در این قضیه اتفاق دارند که علم به وحدت (موجود و وجود) تنها در قبول این مبدء و مقدمه نیست بلکه باید یك سلسله مقدمات فکری و مبادی عقلانی را قبول نمود تا آنکه نفس انسانی بدرجه‌ای ازکمال برسدکه مستعد و آماده گردد وسلسله کار ما ازمیان برداشته شود ودولاب توالد پیاپی برای او متوقف گردد در این موقع ناگهان برق یقین درحال استغراق و مراقبت‌جستن کرده و طالب مستعد را بنور اشراق روشن میگرداند این درخشش حقیقت همانا مقصد نهائی سیر وسلوك است و طریقهٔ علم بآن نقطه منتهی میگردد . ولی برای حصول باین مرتبه‌یك سلسله اعمال طولانی و ریاضات ضرورت دارد ، این اعمال ومناسك بتفصیل همه درقوانین مانو Cade of Manu آمده است و درآنجا یك برهمن واصل یا انسان کامل نموده شده که باید منظور وسرمشق دیگران باشد و درآنجا در طی یك برنامه منظم هردو طریقه عمل و علم را شرح میدهد.

مراحلی که سالك باید بگذراند عبارتست از ،

۱ـ مرحله طلب و تحصیل

۲ـ مرحله شخص متزوج و متأهل

۳ـ مرحله مرد مجرد و راهب

۴ـ مرحله فقر و قدوسیت که از آن به «سن یاسین» Sanyasin تعبیر کنند.

هر برهمن مبتدی که سیر و سلوك را آغاز میکند ازین چهار مرحله بایـد بگذرد .

اولاـدر مرحله طلب و تحصیل باید برطبق دستور شریعت تشریفات خاصی را انجام دهد و درجزوصنف «Caste» خود درآید وعبادات واعمال مقدسه‌را بعمل‌آورد، آتش‌مقدس‌را ستایش کند و زنار (ریسمان) صنف را بکمربندد ، در اینهنگام درخانه معلمی اقامت جوید و نزد او کتاب مقدس «ودا» را تعلیم یابد و تکالیف و وظایف روزانه را مطابق دستور انجام دهد. مدتی نامعلوم در نزد معلم خواهد ماند تا آنکه سن او بحدود بیست وپنج‌سالگی برسد در اینمدت کسب خوراك وطعام برعهدهٔ خود اوست و میتواند بدریوزگی در اطراف خانه‌ها طلب معاش نماید.

ثانیاً ـ چون مرحله طلب و تحصیل را بپایان رسانید از خانه معلم بیرون میآید و قدم بمنزلگاه دوم میگذارد یعنی بخانه خود برمیگردد و نزد کسان خویش میرود و زنی را بهمسری انتخاب میکند و بوظایف این مرحله اقدام مینماید .

برای هر برهمنی هرقدر بعالیترین مقام علم و تقدس صعود کرده باشد باز وقتی شایستگی و روشنائی برهمنی را دارا خواهد بود که او را فرزندی نرینه باشد که وارث علوم او گردد و وظایف و عبادات مقدسه‌را برای ارواح اجداد ایفا نماید و اونیز بنوبت خود دارای اولاد و احفاد گردد. برای این مرحله از قدیم دستورها و تشریفات و وظایفی مقرر داشته‌اند که سالك‌راه میباید آنها را بدقت انجام دهد . در این دوره است که باید مواظب باشد در ضمن اعمال خانوادگی به جانوران و ذوی‌الحیات خاصه در هنگام طبخ غذا آزار و ایذاء نرساند و در باب طعام و خوراك خود دقت و مراقبت لازم مرعی دارد و برخلاف قواعد صنف (کاست) خود رفتاری از او سرنزند بعد از آنکه عمری در این مرحله بسرآورد وپوست بدنش پر از چین و موی سرش سفید گردید و فرزندزادگان و نبیره‌های چند حاصل نمود موقع آن میرسد که بمرحله سوم قدم گذارد .

ثالثاً ـ در مرحله سوم که رهبانیت است دورهٔ آسایش و راحتی سالك سپری میشود دراین هنگام از دنیا و آثار آن بکلی باید اعراض کند و از آنچه سابقاً مورد علاقه اوست دامن برچیند از کسب معاش و تهیه طعام و جمع‌آوری مال ومنال صرفنظر کرده بجنگلی پناه میبرد و سرنوشت زن خود را به فرزندش وا میگذارد. اما آتش مقدس را همراه خود برمیدارد و جامه از پوست غزال یا خرقه‌ای ژنده برتن می‌پوشد. و دائماً بذکر و تکرارآیات ودا اشتغال میورزد ازهیچکس انعام و بخششی قبول نمیکند نسبت بتمام جانوران و ذوی‌الحیات مهرومحبت پیش میگیرد و لقمه طعامی از حاصل دسترنج دهقانان نمیخورد و برای آنکه با روح کلی وحدت کامل حاصل نماید دائماً در بعضی از آیات مقدسه و اسرارآمیز «اوپنیشاد» تفکر و اندیشه می‌کند.

چون زنگ جسم و جسمانیات از لوحه وجود پاك گردید و صیقل روحانیت حاصل نمود دیگر قلم تکلیف از او برداشته میشود و ازآن پس حاجت به تقدیم قربانی به پیشگاه خدایان یا بحضور ارواح نیاکان ندارد و ادامهٔ اشتعال آتش مقدس برای او ضروری نیست. زیرا در آنوقت آتش علوی در درون دل او روشن گردیده است و از اینجا وارد مرحلهٔ چهارم میگردد.

رابعاً ـ مقام «قدوسیت» مرحله‌چهارم اوست که درآنجا تنها هم وقصد او وصول بسرمنزل نهائی است و درآنجا است که با وجود مطلق نامحدود وحدت حاصل میکند و در برهما غرق شده حیات جاویدی و سرمدی برایش میسر میگردد این مرحله برای او درحالیکه در مراقبه و تفکر مستغرق است ناگهان دست میدهد. در قانون «مانو» نوشته است تمام امور بسته به مرتبه اندیشه‌و تفکر است زیرا آنکس که در این وادی تخم نیفشاند حاصل نخواهد چید.

قضیه استغراق ومحو درکلی نهائی تا امروز نزد هندوان دارای اهمیت است وآنرا سمادی Samadhi مینامند و کسانیکه در راه معرفت و «طریقه علم» قدم برمیدارند کوشش میکنند باین مقصد اعلی برسند ولی برای حصول این مرتبه کمال تنها بذل قوای دماغی و صرف نیروی تفکر کافی نیست بلکه جسم نیز باید در این راه با عقل همراهی و معاضدت کند . یعنی یك قسمت از وظایف بدنی را تعطیل نماید این کار که بردوش جوکیان «yoga» معروف است نزد هندوان اهمیتی بسیار دارد و حتی در اوپنیشاد بآن اشاره شده است و آن از حبس تنفس شروع میشود تا به تعطیل ارادی قوه مدرکه برسد و بالاخره به محو مطلق و فنای محض منتهی گردد . سالك باید کلمه مرموز عارفانه «ام» «om» را که اشاره به مقصود و محبوب نهائی است آنقدر ذکر و

تکرار نماید که بکلی از خود بیخود شده حالت جذبه و وجد بر او مستولی گردد ، درباب روش جوکیان و نظام «یوگا» بعداً نیز سخن خواهیم گفت در اینجا همینقدر کافی است که گفته شود ریاضات جوکیان از لوازم «طریقه علم» میباشد و باید رعایت گردد.

۳ـ طریقه اخلاص

در همان هنگامیکه ارباب دانش و صاحبان علم در مرام هندو در طول ادوار مختلف سرگرم مباحث فلسفی بودند عامه مردم از آن مباحثات دور مانده ولی بعقاید ساده دینی خود همچنان متمسك بودند و از خدایان نرینه و مادینه مدد و اعانت طلب میکردند . در قانون مانو اشاره باین معنی مکرر شده است که در معرفت حق طریقه سومی نیز وجود دارد که از دو طریقه سابق‌الذکر متمایز است وآن همانا عقیده خلوص یعنی ایمان قلبی به اصول و فروع دین میباشد. درآنجا رفتن بمعابد و استمداد از روحانیان و خدمهٔ معابد را اشاره میکند این مبادی رفته رفته روش سومی صورت وجود پذیرفت که آنرا «بهکتی مارگا» Bhakti Marga یعنی«طریقه‌اخلاص» نام دادند .

بهکتی یا خلوص عبارتست از علاقه خالصانه و ایمان صادقانه به خدائی خاص تا اینکه او در برابر پاداش نیك به سالك عطا کند این روش رفته رفته صورت عشقی سوزان از طرف مرد عابد نسبت بخدای معبود حاصل میکند و شخص مؤمن نفسانیت وجودی خود را فدای محبوب الهی میسازد و در معبد ویا درخانه بتنهائی آن خدا را پرستش و با او راز ونیازمینماید.

طریقه بهکتی گرچه در ادوار اخیر صورت قطعی حاصل نموده ولی ریشهٔ آن در مبادی و آراء هندوان باستانی وجود داشته است زیرا هم از عهود دیرین انسان ساده ابتدائی همواره در مقام استمانت و کسب فیض از یکی از الهه برمیآمده است و آن مرد سالك یقین داشته است که بقوت خلوص ایمان باو، رستگاری و نجات روحانی حاصل خواهد کرد ، چه در عالمی که او را احاطه کرده خدایان نیرومند متعال وجود دارند که همه بر او مسلطو مستولی‌اند و وی از آنها بایستی یاری جوید .

افراد عامی بالطبع مباحث فکریه و تحقیقات فلسفی دانشمندان را که در «طریقه علم» منکور است درك نمیکنند ازینرو روح او در حس نهانی وباطنی‌گرچه نسبت بدانشمندان احترامی قائل میشود ولی بدون آنکه کلمات و اصطلاحات آنانرا فهم کند اجمالا آنها را مورد ستایش قرار میدهد یعنی آنچه که پاندیت‌ها میگویند بجای خود صحیح دانسته اما برای حوائج روزمره زندگانی خود دنبال پرتو نوری دیگر میرود و بوسیله خلوص قلب خود برای نجات و کامیابی خود کوشش میکنند .

آثار و ظهورات ، طریقه خلوص «بهکتی» در صور و مظاهر دینی‌اهل هند از حد وحساب بیرون است و فرق مختلف و گوناگون در پیرامون این طریقه بوجود آمده‌اند که همه بی‌اینکه صحت مبادی علما و اصطلاحات اهل «طریقه علم» را منکر شوند و یا آنکه آداب و مناسك روزانه اهل «طریقه عمل»را فراموش نمایند برآن رفته‌اند که مبدئی مثبت و اصل واعلی‌ترازآنها نیز باید جستجو کنند و آن عبارتست از آنکه نقد دل را برطبق اخلاص نهاده در پیشگاه یکی از آلهه

بیشمار نثار نمایند و بوسیلهٔ او نعمت رستگاری بدست آورند .

بزرگترین کتاب مشهوری که روش اخلاص «بهکتی» را در عالم ادبیات دینی هندوان ثابت و مقرر نمود رساله‌ایست معروف بنام «بهاگوادگیتا» Bhagvadgita یا نغمات کریشنا که اکنون یکی از کتب کلاسیك مذهب هندو بشمار میآید. این کتاب سزاوار توجه وعنایت مخصوصی میباشد زیرا این کتاب کوچك در عالم هندوئیزم در طول مدت هزار سال تأثیراتی بسیار بزرگ داشته و دارد .

این رسالهٔ منظوم بصورت کنونی حکایت و سرگذشتی است که در ضمن کتاب کبیر حماسی هندوان «مهابهاراتا» Mahabharata آمده این رزم‌نامه باستانی در طول مدت هشتصد سال (۴۰۰ ق. م تا ۴۰۰ ب.م) بنظم آمده و مشتمل است بریکصد هزاربیت «مثنوی» و غالبا ذکرسرگذشتها و وقایعی است که برای بعضی‌ازافراد طبقه شاهزادگان «کشاتراباها» اتفاق افتاده یکی‌از ایشان‌موسوم به «کورو» Kuru بدست بعضی از خویشاوندان خود موسوم به خاندان پانداوا بدستور وتعلیم الاه پهلوانی بزرگ کریشنا کشته میشود رساله گیتا ظاهرا در خلال قرن اول میلادی درطی‌آنرزمنامه بزرگ مهابهاراتا گنجانیده شده و بهرحال یکی از منظومات بسیار برگزیده‌ادب جهانی است ونزد هندوان از هرکتاب دینی وعقلی دیگر محبوبتر و محترمتر بشمار میرود گرچه نظم آن بسبك منتخب «eclectic» است ولی نیروی پرذوق و شوق که در طی کلمات آن رسالهٔ اعجازانگیزمندرج میباشد در طول زمان هزاران نفوس را معتقد و فریفته ساخته است.

راز تاریخی عظیمی که در گیتا نهفته همانا در اثبات این قضیه است که راه حقیقی نجات و رستگاری در طریقه خلوص «بهکتی» قرار دارد. و این قضیه را در ضمن بیان و تفصیل حکایتی شرح میدهد و آن تفصیل واقعه‌ئیست که بصورتی جالب و دراماتیك ترسیم شده از اینقرار : شاهزاده «ارجونا» Arguna نام که بزرگترین جنگجوی خاندان پانداو است درست در هنگامیکه باتفاق برادران و یاران خود کمر بجنگ و پیکار بسته و با شاهزادگان و فرزندان کوروعم خود عازم مصاف است در حالیکه بر عرابه رزمی سلطنتی سوار و راننده آن همانا خدای پهلوانی (کریشنا) است که در جانب او قرار گرفته و او را بررزم و نبرد تحریص میکند . ولی ارجونا دل بجنگ باخویشاوندان خود نمی‌دهد درحالی‌که سرداران سپاه خصم یعنی‌بنی‌اعمام او کرنای رزم را می‌نوازند. شاهزاده « ارجونا» براننده امر میکندکه عرابه او را در وسط میدان گاه در محلی قرار دهد که کوشش و رزم‌آوری هردو سپاه را بتواند بسهرستی مشاهده کند ولی همینکه خویشان وعموزادگان و بزرگان قوم را در حال پیکار وخونریزی می‌بیند دل او را اندوه و ندامت فرا می‌گیرد و این‌حال غم و الم باطنی خود را با (کریشنا) راننده درمیان می‌نهد و در تأثری‌عمیق‌فرورفته تیر وکمان را از دست می‌افکند. کریشنا او را براین جبن و بددلی ملامت کرده و برقتال ونبرد تحریص میکند دراین موقع‌بین‌آنهردو یك سلسله مکالمات رد و بدل میشود که درمرحله‌اول کریشنا او را بایفاء وظایفی که در برابر صنف و طبقه «کاست» خود دارد متوجه میسازد و باو خاطرنشان مینماید که انجام فرائض اجتماعی برهرکاری مقدم است و نتایج و عواقب آن هرچه باشد باید آنها را بعمل‌آورد و پاداش و سزایی توقع نداشت. «ارجونا» در پاسخ او وظیفه خود را که بایستی مانند یك شاهزاده از افراد طبقه «کشاترایا» همانا جنگجوئی و رزم‌آوری پیشه کند. بیادآورده و عازم قتال میشود و اذعان میکند که تهاون وسستی درایفاء این واجب صنفی وفریضهٔ

مذهبی گناهی عظیم است ولی اگر بجنگ بپردازد و کشته شود روان او رستگاری یافته بآسمان «سوارگا» (Swarga) صعود خواهد کرد و اگر مظفر وفیروز گردد برتخت پادشاهی خواهد نشست وانگهی‌مجال تأسف و ندامت برای کشتگان و قربانیان‌میدان‌مصاف‌نیست‌زیرا گرچه جسم‌آنها هلاك میشود ولی روح آنها جاویدان باقی و برقرار است .

آنگاه کریشنا با نظری حکیمانه بـر مشکلات بـاطنی آن شاهزاده جنگجو نظر افکنده باو خاطرنشان میسازد که در برابر هرکس دو راه گشوده است یکی طریقهٔ عمل و دیگری طریقهٔ فکر ـ طریقه فکر که همان راه حکمت ومعرفت است آدمی را بباطن نفس خود راهنمائی میکند و او را به حقیقت مطلق و مقصود نهـائی متصل میسازد از ینرو آن طـریقه در اهمیت و ارزش اولویت دارد ولی این هردوطریقه با همدیگر تقاطع میکنند زیرا که برای هیچکس میسرنیست که در عالم فکر و مراقبه واو یك لحظه درنگ کند و از وجود او عملی صادرنگردد همچنین شاهزاده «ارجونا » باید بدرستی باین نکته پی‌ببرد که هیچکس مصدرعملی نتوانـد شد مگر آنکه مطابـق دستورهای باطنی و اوامر نفسانی درونی رفتار نماید .

«ارجونا» اندك اندك پی بمعنای تعالیم کریشنا برده و این نکته‌را در می‌یابد که هر آدمی وقتی به سکون و آرامش کامل نائل خواهد گردید که حقیقت نهائی را با چشم عیان مشاهده کند و آنچه برای او مقدر است بعمل در می‌آورد، در ادوار زندگانی از تولد و حیات و ممات هراعمالی را که انجام میدهد نه برای استرضاء نفس خود بلکه برای استرضای نفس کلی و کسب سعادت و اتصال با برهمای جاویدانی باید باشد و بس .

دراینهنگام‌کریشنا ـ یعنی راننده عرابه ـ که خود تجسم‌خدای «ویشنو» بوده است ودرحقیقت خدای متعال است که در پیکر انسانی برروی زمین ظاهر شده به «ارجونا» تعلیم میدهد و منافع فوائد روحانی عمل «یوگا»Yoga را باو نشان میدهد و ارجونا بوسیله «یوگا» پردهٔ جهل ازبرابر نظرش برداشته میشودو حقایق اشیاء را کما هی می‌بیند و راز همه اعمال را در می‌یـابد و بسرکار جان جهانی و راز نهفته روح کلی یعنی برهمان پی میبرد.

در طی سخنان «کریشنا» به این روح کلی و برهمان بطور ضمنی اشاره نشده است بلکه مدلل میدارد که کریشنا همان خدای ویشنو است و ویشنو همان برهمان است و او واحد مطلق است که همه چیز و همه کس در او جمع شده . هر کس که خود را سراسر به ویشنو تسلیم کند بحقیقت کلی و برهمان نائل میگردد و شخص سالك (جوکی) که آرزومند وجد و جذبه و نجـات است و میکوشد که در مقصود حقیقی مستغرق و فانی‌گردد تنها بوسیله مراقبه و تفکر وذکرویشنو است که باین آرزو نایل تواند شد.

در یکی از قطعات گیتا سخنان ذیل آمده است کـه بسیار قابل تـوجه میـباشد از آنجهت که تـعالیم « اوپنی شاد » را در مسئله وحدت الوهیت بیان میکند و از زبان «کریشنا» میگوید :

«من برهما هستم. همان خدای واحد ازلی» سپس میگوید:

«قربانی منم . دعا و نماز منم. طعام نیاز مردگان منم این جهان بی‌پایان منم. پدر ومادر و اجداد و نگاهبان و منتهای معرفت همه منم. آنچه که در آب و روشنائی‌نور تصفیه میشود، آن کلمه «اُم» منم و باز منم کتابهای «ریگ ودا» و «ساماودا» و «یاجور ودا» ، طریقه و راه و مربی و

خداوندگار و قاضی و شاهد وصومعه و پناهگاه و دوست و دشمن وبالاخره سرچشمه حیات ودریای زندگانی هر چه که میآید و هرچه که فرو میرود بذر و برزگرو فصول بی مروشمار و هنگام‌بذرو حصاد همه منم. مرگ منم و زندگا نی باز منم. ای ارجونا حیات در اینجهان که می‌بینی و حیات در آن جهان که نمی‌بینی همه منم و بس...»

پس در برابر دیدهٔ شاهزاده «ارجونا» که با شگفتی و حیرت بر او نظر می‌کند کریشنا ناگهان تغیر شکل داده و بصورت «ویشنو» متجلی میگردد و باز بجلال شکوه خدائی برهمای‌ازلی نمودار شده و حقیقت نهفته و سر نهانی در برابر دیدهٔ آن شاهزاده جنگجو خود بخود بر اسبی ظاهر و نمایان میشود با هزاران دهان و هزاران چشم و هزاران رخسار که هر یك بسوئی و جهتی نگران است و با هزاران بدن که هر یك بطرزی دیگر بکسوت و زینت‌آراسته شده است‌وهزاران بوی خوش و عطر آلهی از او متصاعد میباشد.

«ارجونا» ازین منظره رعب‌انگیز بهراس می‌افتد و مو براندامش راست میشود و فریاد به تجلیل و تسبیح بلند ساخته و استدعا می‌کند که آن جلوهٔ ربانی منتفی شده و حق بار دیگر بکسوت خلق درآید و کریشنا بهمان صورت راننده عرابه درآید. پس دعای او اجابت میشود و کریشنا بار دیگر به پیکر انسانی درآمده‌زبان میگشاید و پیام نهانی «گیتا» را باو بیان میفرماید و از او عهد می‌ستاند که بکلی تسلیم کریشنا گردد و سراپای وجود او در خلوص و ایمان «بهکتی» محو و نابود شود تا آنکه به نجات مطلق و نجاح محض و رستگاری تمام نائل‌آیدوباین کلمات سخنان کریشنا پایان می‌پذیرد:

«ای ارجونا! آخرین سخن مرا دریاب و معنای کلام نهائی مرا درك کن دل خود رابمن ده و مرا پرستش نما ومرا خدمت نما به‌ایمان و عشق دست‌تولابمن ده تاآنکه تو سراسر من شوی من نیز خود را بتومیدهم مرا یگانه پناهگاه خود ساز تا من ترا از قید ذونوب ولوث خطاهای تو آزاد سازم! خوش‌باش و شادی نما...!»

این اشعار شورانگیز وژرف که دراین رساله کوتاه آمده اثرات تاریخی درازی داشته است زیرا نه تنها به زیبائی منطق و شیرینی کلام آراسته است بلکه در اعماق قلب هزاران هزارنفوس هندو نفوذ کرده و مردانی بیشمار از پیشوایان اعصار قدیم باستانی گرفته تا مهاتما گاندی Mahatma Gandhi در روزگار ما همه را مفتون خود ساخت در این سخنان جذاب و کلمات فتان نه تنها پرده از اسرار معنای حیات و زندگانی برداشته است بلکه در عالم واقع نیز مبادی هندوئیزم را از جنبه دینی انتشاری و وسعتی عظیم بخشیده و «طریقه خلوص» یا بهکتی‌مرگاه Bhákti Marga را نزدنفوس بیشماری محل اعتقاد و سرمشق‌ایمان قرار داده‌چون دو طریقه‌دیگر یعنی «طریقه علم» که آنقدر در عالم فلسفه و دانش غور و بحث میکند و «طریقهٔ عمل» که‌آنقدر کردار برحسب مبادی اخلاقی‌را درعالم کار و کردارتوصیه میکند و آنهردو هیچیك‌احتیاجات‌قلبی و تمایلات دینی مردم متعارف را جواب نمیگویند در حالیکه «طریقه خلوص» که مبنای تعلیم بهاگواد گیتاست عطش روحانی خلق را سیراب میسازد و هر چند پرستندگان ویشنو این رسالهٔ کوچك را بزرگترین کتاب آسمانی خودمیدانند دیگر طبقات فرق هندو بهر سلسله وطایفهٔ‌منتسب باشند همه و همه این کتاب را توقیر و حرمت بسیار نهاده وآنرا بزرگترین عامل تحریك‌احساسات دینی درقلب بشرمیشمارند.

منظومه گیتا دروازه عالم « اخلاص » را بروی تمام خلایق میگشاید و هر سالك راه‌نوردرا ازمرد و زن و وضیع وشریف ازهر جنس وهرصنف بدرون این‌عالم صدا می‌زند ومیگوید،

«یقین کن که هر کس بمن ایمان آورد هلاك نخواهد شد ای روح برینا گرچه در مکمن گناه متمکن باشی وهرچند آدمی پست و فرومایه باشی اما اگر قدم در طریق من بگذاری‌هرآیینه باعلی مرتبه کمال‌خواهی رسید، دل و خیال خود را با من متحد ساز و در من ثابت‌بمان و مرا پرستش کن و در برابر من بسجده درآی و مرا منتهای شادی و سعادت خود بدان‌تاروح‌سرگردان تو در دامان من آرامش حاصل کند.»

بدیهی است که از این کلمات بقلب شکسته میلیونها نفوس هندو که منتسب بطبقات‌سافله میباشند تا چه حد پرتو نور امید تافته است و در برابر بار سنگین شقاوت و بدبختی که رسوم و آداب‌اجتماعی بر دوش ایشان نهاده است خاطر پژمرده آنها را تسلی می‌بخشد.

۴ ــ شش مکتب فلسفی هندو

در طول مدت یکهزار سال یعنی از ۵۰۰ ق. م. تا ۵۰۰ ب . م . فلسفهٔ هندوی عام «ارتودوکس» متشکل گردیدسپس یکهزار سال دیگر سپری‌شد تاآن مکاتب تصفیه و تلطیف یافته‌و صورت منظم و مدون حاصل نمود گرچه عدد این روشهای نظری و عقلی متعدد و بسیار است ولی علمای هندو خود آنها را به شش مکتب محصور ساخته‌اند زیرا مابین هر یك از آن مکاتب با پنج دیگر زمینه اختلاف واضح و بارزی مشاهده میشود ولی همهٔ این مکاتب سته در یک قضیه اتفاق دارند و آن اینست که برای فرد مؤمن هندوی لازم است یك شرط اصلی واساسی دین هندوئیزم را قبول‌کند که عبارتست از اعتقاد به وداهـا که آنها را مبدأ و منتهای قانون ایمانی خود بدانند و ازینرو کتب اربعهٔ ودا بانضمام دو شرح و دو تفسیر کـه بر آن نـگاشته شده یکی بـرهمـانـا و دیگری او پنیشهادها قائمه و رکن اساسی دین و فلسفه هندوان را تشکیل میدهد.

اکنون میرویم که از آن مکاتب فلسفی وتأثیرعظیم و مستقیم آنها در مذهب هندوان بطور اجمال بحث نمائیم:

مکتب‌شانکهایا Sankhya

این مکتب که مهمترین روش فلسفی و وسیعترین سیستم فکری هندو است در واقع واکنشی است که در برابر مذهب وحدت مونیسم Monism بتفصیلی که در او پنیشاد مسطور است بظهور رسیده و تاریخ پیدایش آن با تحقیقات عقلانی او پنیشادها تقریباً معاصر و در یك زمان واقع است مؤسس و بانی آن فیلسوفی است بنام کاپیلا Kapila که یکقرن قبـل از بودا بجهان آمده روش فلسفی وی بعداً در مذاهب جینیزم و بودیزم نیز تأثیر فراوان کرده است مکتب شانکهایا بطور وضوح براساس ثنویت «دوآلیسم» قرار گرفته و از پرستش حقیقت واحد جدا شده است او معتقد است که در عالم دو حقیقت ازلی قدیم وجود دارند یکی «ماده یا صورت» و یکی عالم محسوس طبیعت است از آن به «پراکریتی» Prakriti تعبیر کنند دوم «روح یـا معنی» کـه

نامرئی و نامحسوس است وآنرا به «پوروشا» Purusha اصطلاح داده‌اند سپس‌میگوید که اولی یعنی جهان‌ساده از بیست و سه‌عناصر جداگانه «تاتوا» tattvas ترکیب یافته و شروع میشود از عالیترین مراتب عقل و دماغ و قوای نفسانی تا بجسم منتهی میگردد و هر یك از آن بیست و سه عنصر را سه حالت است که‌آنرا گونا guna گویند اول حالت سبکی‌وسعادت و راحتی که آنرا ساتوا Sattva نامند دوم حالت میل فعال یا شوق که موجب حرکت است و آنرا «راجا» raja گویند سوم حالت رکود و جمود که موجب ظلمت و تاریکی است و آنرا تاما Tamas نام دهند.

این عقیده به حالات ثلاثه در دماغ و فکر هندوان از دیرباز تأثیری بلیغ کرده است.

اما حقیقت دومی جهان یعنی روح و معنی (پوروشا) برخلاف معتقدان به برهما اتماستکه قائل به نفس کلی و جان جهانی میباشد. فلسفه شانکهایا برآنست که عالم ارواح مرکب است از اعداد لایتناهی روانهای منفرد که هر یك بخودی خود استقلال و ابدیت دارند، این ارواح درعالم طبیعت‌گرفتار وبیدبختیها و آلام و شداید که همه ناشی از جهل و عدم معرفت است مبتلا می‌باشند . جهل یا اویدیا avidya منشأ تمام شقاوتهاست و این‌بیخبری و عدم معرفت ناشی‌از آنستکه بین ماده و معنی یا جسم و روح تمیز نمیدهند و باعث میشود که روح دربندوقید جسم محبوس ومقهور قوای طبیعت (براکریتی) می‌ماند و ازینرو ناگزیر بطور پیاپی توالد یافته ازین جهان رفته ودوباره باین‌جهان‌بازمیگردد نجات ازاین‌چرخ‌تولدپیاپی‌دراثر معرفت‌کامل‌بوجود ومعنی روح و تمیز آن از ماده و صورت حاصل میشود که عاقبت شخص عارف عالم را بحالت سکون و استقرار جاویدی رهبری میکند و درآن حال است که شخصیت و هویت انفرادی محو شده و صفا مطلق‌وطهارت‌محض‌برای‌روح‌حاصل‌میگردد پس‌وصول به‌این‌سعادت جز به «طریقه‌علم»ممکن‌نیست.

فلسفه یوگا YOGA (جوکی)

این مکتب عبارت از یك روش منظم دماغی است و نخستین بار در کتاب «اوپنیشاد» [۱] آن ذکری رفته وسپس درطول زمان که «طریقه علم» وروش معرفت را علماء هندو پیروی کرده‌این مکتب قوت گرفته ونسبتاً صورت کمال حاصل کرده . شخصی حکیم بنام «پاتان جالی» Patanjali (مائه دوم میلادی) آنرا بصورت فنی عالی ولطیفی در آورد . جوکیها گرچه بیشتر افکار خود را از مکتب شانکهایا اقتباس کرده‌اند ولی درمسئله وحدت ذات وجود باآنها اختلاف ... و اعتقاد بالوهیت را لازمهٔحیات جهان میدانند، اعمال وریاضات ایشان وروش فنی ایشان ... طریقه مراقبه وتوجه فکری تکامل حاصل کرده‌است و این تمرینات شدید را برای حصول نجات روح ورهائی از قید هستی بطریق عقلانی وبکلی مافوق‌الطبیعه بجا میآورند ومعتقدند که «طریقه علم» وحصول معرفت آنگاه میسرخواهد گردید که سالك راهنورد کوششی عظیم وسعی فراوان بکار ببرد وقوه اراده استوارودماغ روشن بخرج بدهد تا فکروخیال اویکباره صفا وطهارت حاصل نماید وبمرتبتی برسد که برای همه‌کس امکان پذیرنیست ومسائل جسمانی «فیزیولوژیك» وهمچنین تمهیدات عقلانی «پسیکولوژیك» باید اتخاذ کنند تا دماغ او حالت توجه مطلق حاصل‌کند وبرای‌این مقصود درروش تنفس واستقامت جسم وبدن وتکرار اذکار باید مطابق دستورشخص هادی وراهنما رفتار نماید.

درکتاب «پاتان جالی» که بنام راجایوگا Raga yogo موسوم است هشت قاعده برای جوکی

سالك مقرراست ازاینقرار:

۱- یاما Yama اجتناب ازامیال پنجگانه وهواهای نفسانی یعنی پرهیزازآزار ذوی‌الحیات (اهیم سا) واجتناب‌ازمکرر وفریب ودزدی وشهوترانی.

۲- رعایت نظامات نیاما Niyama ، خودداری ، نظافت ، آرامش نفس، مطالعه ونماز

۳- جلوس بطرزمعین اسانا Asana مثلامربع قرارگرفتن وپای راست را روی پای‌چپ‌نهادن ودست‌ها متقاطع وچشمهای متوجه‌نوك بینی‌باشد .

۴- تنظیم تنفس پرانایاما Pranayama بطوریکه حیات همیشه باسادگی وبانظم ادامه یابد و اعصاب وعضلات‌کاملا درقبضهٔ تملك واختیارباشند. سالك باید مرتب نشسته بتنفس منظم مشغول‌شود ودائماًکلمه «اوم» Aum را دردل تکرارکند .

۵- ترك محسوسات ومدرکات «پاراتیاهارا» Pratyahara بطوریکه دروازه‌های عالم ظاهر وجهان بیرون برروی نفس درونی بسته شود وسالك فقط‌بباطن توجه نماید ولاغیر.

۶- توجه‌کامل «دهارانا» Dharana بطوریکه تمام فکر وخیال برسریك فکرثابت وبرقرار بماند تا بجائیکه از اندیشه‌های دیگربکلی فارغ گردد .

۷- مراقبه وتفکر«دهایانا» Dhayana وآن درحقیقت یك حالت صحو وبیحسی‌است ومقدمه وصول بمرتبهٔ نهائی .

۸- مرتبه نهائی ـ فنا واستغراق مطلق‌یا سامادی Samadhi که دراین‌حال‌دماغ ازهرموضوع ومحمولی بکلی‌خالی میشود ودرمقصود ومحبوب‌نهائی‌محوگر دیده مرتبه وحدت کامل‌حاصل‌میکند.

مقصد اصلی از اعمال شاقه وریاضات سخت جوکیان بهر صورت که باشدآنست که‌حرکات ناشی از حس و ادراك را درنفس بمیرانند و جسم بطوری مطیع و تابع‌روح گردد که بقوه اراده و بتدریج فاقد احساس شود ویك حال تصفیه باطن وفنا حاصل گردد که‌آنحال ازلوث خیال و ادراك جنوه است ونفس دراین حالت رهائی‌کامل‌بدست‌آورده وازدنیای خارج وسلسله علل ومعلولات‌آزاد میشود ودراین حال بطور فوق‌العاده نیروئی حاصل میکند وصاحب قوای معجزه‌آسا میگردد مثلا درهوا طیران میکند از سرحد مکان وزمان بیرون میرود یعنی درآن واحد درچند جا حضور پیدا میکند وبرهرچیزکه بخواهددسترسی حاصل مینماید ولی باید دانست که مقصود از تربیت وتمرین مکتب یوگا حصول این عجائب وغرائب نیست بلکه اینها کمالات تبعی وفرعی است . مقصوداصلی وذاتی همان رهائی ونجات نفس است ازقیود هستی وبندهای ماده ولاغیر.

مکتب ودانتا Vedanta

کلمه«ودانتا»یعنی «خاتمه» ومقصود ازآن‌اجزاء قسمت‌آخرکتابهای‌ودا است که مبادی‌فلسفی است ودراوپنی شاد ذکر شده . اوپنی شاد مخصوصاً مقالاتی ازآن که درشرح‌توحیدفلسفیManism یا وحدت وجود Pantheism بیان شده پایه و اساس فلسفه ودانتا را بوجودآورده است . بعضی از قشریون هندوکه پا بست به‌اصول قدیمه‌اند وبه‌نقش ظاهرکتب اکتفا میکنند به همان معنای ظاهری برطبق تلقین‌احساسات اکتفا میکنندولی‌بعضی دیگرازحکما وبراهمه‌مانند کانادا وکاپیلا بااستدلالات عقلی وروشن‌فکری معتقد به‌اتحادیا وحدت روح‌هستی وجان جهان یا ارواح فردیه شخصی‌میباشند.

بعضی دیگرکه آنها راآزاد فکر و«رادیکال» میتوان لقب داد برآنند که شعور واستدراك برصور ذهنیه سبقت دارد وضمیر را بوسیله آن روشن ومنور میتوان ساخت. پس با ایمان و شوق بسیار یك قاعده وضع کرده‌اند وآن اینست که عالم خارج واحساسات انسان عبارتست ازیك ظاهر فریبنده و غیر حقیقی و وهمی Maya که مانند سراب خیالی باطل است ونصوص «اوپنی‌شاد» را برای اثبات این عقیده خود استشهاد میکنند . بعدها افکار مترقی هندوان تیزبین وروشنفکر بیشتربسوی ایشان گرائیده واین قاعده راکه آنها وضع کردند قبول نمودند .

نخستین بارکه برای اثبات عقیده وحدت صرف Monism برطبق تعالیم اوپنیشاد کوشش بعمل آمد وآنرا بصورت یك مکتب فلسفی درآورد درمجموعهٔ نوشتجاتی که بنام مقالات ودانتا Vedanta Sutser مدون ساخته‌اند محتوی بریك رشته قواعد وکلمات قصار بسیارکوتاه بسیارمشکل است معلمی معروف موسوم به بادریانا Badarayana که ظاهراً یك قرن قبل ازمیلاد میزیسته آن مجموعهٔ را تدوین کرده است وقصد وی آن بوده که آن جمل کوتاه وعبارات قصار Aphorisms را سالکان راه بحافظه بسپارند متأسفانه آن سخنان بسیارپیچیده وغامض ومبهم گرچه بسیارپرمغز وعمیق میباشدولی بقدری مشکل است که حتی درزمان حیات مؤلف محتاج بشرح وتفسیر شفاهی گردیده است وهمین تفاسیر وتأویلات درطول قرون ودهور ادامه داشته ودرنتیجه سه شعبه فلسفه متمایز از ریشه مکتب ودانتا متفرع گشته است که آنها را سانکارا Sankara ـ رامانوجا Ramanuja و مدهاوا Madhava نام داده‌اند .

اما روش سانکارا همان اثبات وحدت وجود وبطلان عالم ظاهری است وآنرا سیستم ضدثنویت advaita لقب داده‌اند وبرآنند که جهان وبرهمان درحقیقت ازیکدیگرجدا ومنفصل نیستندوهمان وجود برهمان است که بطور اطلاق وکلیت غیرقابل توصیف وجود دارد باقی همه اندیشه باطل وخیال میان تهی «Maya» است . عالم جسمانیات وروح فردی وتوالد پیاپی وتناسخ همه اوهام فریبنده‌ئی بیش نیستند. مانند خیالات نیش غولی «فانتا سباگوریا» یا شبیه بظاهری هستند که درعالم خواب و رؤیا در دماغ ظاهرمیشودالبته این مبدء بالاخره براساس همان کتاب «اوپنیشاد» میباشدکه گفته است :

اشعاروسرودهای قدسی ، قربانیها ونیازها، آداب ورسوم ، زمان ماضی وآینده وهرچه که در کتاب وداها ذکرشده ، وخلاصه سراسر عالم همه نقوش وهمی ومظاهر فریبنده‌ایست کـه برهمان بوجودآورده وروح فردانسانی را درچهاردیوار وهم وفریب مقید ومحبوس ساخته پس باید دانست که طبیعت امری ظاهری وفریبا است که خداوند بزرگ سازندهٔ آنست .

فلسفهٔ سانکارا مفاد این مقال را با نهایت لطافت و رقت تعبیرکرده وگفته است که برای وهم باطل و فریب نیز درحقیقت بطور اطلاق قطعی کلمه‌ای نمیتوان وضع کـرد و درحقیقت معنی این کلمه نـزد ایشان همان مطلبی است که فیلسوف اروپائی «امانوئل کانت» درآن به صور ظـاهری «appearance» تعبیرکرده .

آنان میگویند مابین عالم وهم وفریب «Maya» و عالم براهمان یك تناقض وتضاد جوهری ذاتی وجود دارد وروح انسانی اگر فقط به محسوسات ومعلومات اتکاء کند تنها ظواهر اشیاء رادرك میکند وازباطن آن بیخبرمیماند. اگر اشیاء وموجودات که بوسیله حواس درك میشوندحقیقت پنداشته شود بسبب جهل ونادانی است ودرواقع بیخبری وجهالت است که برای ما عالم محسوسات را صورت واقعی داده است ومابین آن با عالم واقع ونفس الامرخیلی فرق است آن شبیه است به یکرشته طناب

سیاه درتاریکی سحرگاهان بنظر شکل مار مینماید ویا شبحی ازدوربنظر بشکل انسانی مشخص جلوه‌گر میگردد ازینرو باید بدون تردید حقیقت را ازباطل وسراب را ازآب و«مایا» را از واقع تشخیص داد ودانست که قوه ما یا یعنی نیروی فریبنده عالم وجود این صوروهمی وخیالی را درمغز ایجاد کرده است .

بنابراین مقدمات اعتقاد بروح فردی واینکه آنرامناط واقع قراردهند جزغرق شدن درعالم اوهام وسرگردانی درتصورات باطل Maya نتیجه دیگری ندارد ودراینمرحله انسان دردرجه سفلای علم قراردارد ولی اگر اعتقادکنند که نفوس متفرقه وارواح منفرده همه متحد با روح کلی واحدمیباشند وآن روح کلی یا «برهمان اتما» واقعیت و حقیقت دارد وآن مرتبه علیای علم است بهمین قیاس اگر برای عالم وجود باتمام موجودات محسوسه درحدود زمان ومکان وجود حقیقی قائل شویم وبگوئیم که آن مصنوع «ایشوارا» یعنی خالق و آفریدگار است راه خطا رفته‌ایم . اصول کلی اعتقاد به آلهه حی موجود که مردم آنها را بنام خدایان چند چون «ویشنو» و«شیوا» و«راما» می‌پرستندوبدرگاه آنها نیاز وقربانی میبرند باید موصل بحقیقت بشود ، ازظواهر اشیاء کـه مخلوق جهل وواهمه انسانی است باید بباطن راه برد پس حقیقت آنستکه تنها «برهما اتمان» یعنی نفس کلی وجود دارد و بس و آن منزه از زمان و مکان است و جاویـدی و ازلی و ابدی میباشد ـ و اینکه در اوپنیشاد این کلمه «تات توام اسی» آمده یعنی «همه توئی» قاعده‌ئی صحیح واصلی اصیل است ، آدمی ازکابوس وهم وخیال که بر روی روح او در قرون بیشمار سایه افکنده و اورا در دائره گردش توالد پیاپی انداخته وقتی خلاص تواندشدکه حجاب جهالت وغشاوه غفلت را از روی نظر بصیرت ودیدهٔ معنویت بردارد ویقین کندکه همه یك چیز است و یك روح ویـك حقیقتکه همان وجود «برهمان» است و لاغیر . اینست خلاصه ونتیجه منطقی مباحث وتحقیقات «اوپنیشاد».

سانکارا شرح فلسفی خود را بر مجموعهٔ «ودانتاسوترا» در حدود هشتصد میلادی بقلم آورد ولی سیصد سال بعد از او حکیمی دیگر بنام «رامانوجا» که از اجله علماء منهب «ویشنو» بودشرح و تفسیری جدیدی بر او پنیشاد نگاشت وسعی کرد ثابت کند که الاه ویشنو فقط روح یگانه و معبود حقیقی است پس او به اصل وحدت فلسفی «مونیزم» قائل گردید ولی باشرایط و قیود چند ـ ازینرو مکتب او را «ضد ثنویت مشروط» نام داده‌اند . وی گفته استکه عالم جسم وروح شخصی ونفس فردی و حقیقت نهائی یا وجودکلی متعالـی همه در حد خود واقعیت دارند ولـی در عین حال همه واحد هستند زیرا آن دو مانند بدن و روح‌اند وروح و روان کلی وهـم روح و روان فردی هردو صوری هستندکه حق درآنها متجلی وظاهرگشته است و حق در واقع هم در جزئیات متجلی شود و هم در کلیات وآن همانا خدای ویشنو است ، بعبارت دیگر ویشنو وبرهمان هردویکی می‌باشند و ویشنودر عرش عظمت وجلال خود بر فراز افلاك قرار دارد ولـی خود را در عالـم مخلوقات بطور انفـرادی محض وبصورت نفوس خاصه وموجودات ارضی نیز تجسم مادی جلوه‌گر می‌سازدگاهی بشکل انسان وگاهی در پیکر حیوان و این ظهور در ازمنهٔ خطیر ومواقع مهم روی میدهد که عالم احتیاج بخیر و عنایت او دارد . پس ویشنو در پیکرهای مختلف وتجسمات مخصوص بخود «Avatars» در روی زمین ظاهر می‌شود . خوشبخت وسعادتمندکسانی هستندکه نسبت به ویشنو طریقه اخلاص (بهکتی) بپیمایند البته عمل آنها از بین نمیرود ودر جهان کلی مطلق محو نمی‌شود بلکه بآسمان صعود کرده درمحضر قدسی ویشنو قرار خواهدگرفت .

سومین تفسیر «ودانتا» یا مکتب «مادهاوا» Madhava درقرن سیزدهم میلادی بظهور رسید وآنرا مکتب ثنویت محض نام‌داده‌اند. «مادهاوا» برآن رفت‌که ارواح جزئی ونفوس منفرده باروح کلی ونفس مطلق نه در اینجهان ونه در جهان دیگـر اتصال و اتحادی نداشته و نخواهند داشت . نظریه این حکیم گرچه برپایه توحید قرار دارد ومعتقد است که روح متعال یعنی «خدا» مـا فوق تمام ارواح قرار دارد ونفوس زکیه وروانهای مطهره از حضور اوکـب فیض وبرکت میکنند ولـی ارواح خبیثه وروانهای ناپاك یا در چرخ توالد مکرر افتاده و پیاپی درگرداب موت وحیات‌رهسپار می‌شوند یا در عوالم جهنمی محکوم به عذاب می‌باشند .

وی‌گفت‌که رحمت الهی پیوسته بوسیله خدای «وایو» Vayu که خدای بادها و فرزند نرینه ویشنو می‌باشد وعامل رحم وعفو ویشنو است‌سعادتمندان را فرا میگیرد . ظاهراً این ترجمه‌وتفسیر که مادهاوا در مکتب ودانتیزم بعمل‌آورده‌اندمنفعل از تأثیر مبادی اهل‌کتاب یعنی ملل موحدچون اسلام ومسیحیت میباشد.زیرا این مذاهب در زمان‌آن حکیم در هندوستان نفوذکرده‌بودند وکلمات وتفاسیر او در سرتاسر هندوستان انتشار وبسط یافت .

متفکرین اعصار اخیر وفلاسفه متجددهندو بیشتر مبادی خودرا از دو مکتب «راماجونا» و «مادهاوا» اخذو یا اقتباس‌کرده‌اند .

۵ـ عقاید عامیانهٔ هندوئیزم

انبوه مردم هندو در اعماق این مباحث فلسفـی فرو رفته‌اند و اعتقادی عمیق و اندیشه‌ای روشن ازآنچه بیان شد حاصل نکرده‌اند نزد جماعت عوام و اکثریت خلایق مسئله دین بیشتر بر پایه‌روایات اخباری‌محلی‌قراردارد‌که ازدیرباز‌درهرناحیه وقریه انتشارداشته است یعنی‌اعمالی‌که‌عوام ناس بنام مذهب انجام میدهندترکیبی‌است‌ازهمه‌گونه اعتقادات مخلوط وبهم‌آمیخته مانند«آنیمیزم» و «فتیشیزم» و«شمنیزم» و«شیطان‌پرستی»و«حیوان‌پرستی»و«ایمان‌بارواح»خیروشروخداهای‌کوچك‌تر که‌معبودهای محلی‌می‌باشند عامه هندوان در عین اینکه بعضی‌بخدایان بزرگ‌وآلهه معتبرهندکمابیش عقیده‌مند هستند دنبال عقاید خرافی وروایات معمول در قریه وقصبه خود نیز میروند و بقول‌یکی از صاحبمنصبان‌انگلیسی‌مأمور هندوستان‌که درگزارش رسمی خود نوشته است ، «مرد روستائی‌هندو از عالم عقبی‌وحیات بعد از ممات بی‌خبر است و بهمان قانع است‌که خداهای کوچك خود را مورد پرستش قرار داده و آنهـا را عبادت‌کند برای نزول باران و یا ازدیاد محصول ونجات از چنگـال امراض عفونی مانند طاعون‌ووبا وآبله از آنها استمانت وشفا بجوید ودرواقع درآنکشور دو(درجه) دین وجود دارد ، یکی محلی ـ در سطح عقاید عوام‌که متناسب با احتیاجات‌زندگانی روزانه است. و دوم عالی وفلسفی ـ که‌آئین خواص است وعلم‌آن به‌برهمنان منحصر ومرد عامی‌هرگزدرصددفهم و درك کنه آن‌نیست.»

میتوان‌گفت‌که در بعضی‌نواحی اصلا دین هندوئیزم‌وجود ندارد و مذهب ساده بدوی‌آنیمیزم فقط رواج و انتشاری‌حاصل‌نموده مثلادهها‌میلیون نفوس سافله یا نجس «Untouchables» باموری از همین قبیل معتقدند میلیونهامردم هندوستان‌البته پیرو عقاید ارتودوکسی هندو یعنی دین‌خواص هستند ولی در عین حال‌کمابیش باشکال وصورگوناگون مذاهبی‌که در ناحیه و منطقه سکنای خوداز

قدیم معمول بوده معتقد میباشند مثلا در یك قریه ملاحظه میشودکه چند معبد وپرستشگاه برای خدایان بزرگ بآئین هندوئیزم وجود داردکه درتحت رهبری وقیادت برهمنان اداره می‌شودومردم برای انجام مناسك دینی بآنجا می‌روند. ولی در جنب آنهااحجاری‌یا اشجاری یا ضریحها ومحرابـ های بسیارکوچك نیز هست که منحصراً مورد پرستش اهل‌آن ده میباشد در آنجا عبادات قلبی‌خود را بدون حضوربرهمنان انجام میدهند. عوام‌الناس هند مثل طبقه عوام در سایر ممالك و بلدان‌عالم بحکم ضرورت باینگونه عبادات محلی نیازمندند ، برهمنان هرچند از اینگونه اعتقادات عامیانه خود را برکنار میگیرند ولی درعین حال باآنهاکاری نداشته وبتسامح میگذرانند .

خدایان سه‌گانه یا ثالوث اعظم هندو

دین هندوئیزم یاآئین خواص که در سرتاسرکشور مورد ایمان برهمنان است عبارتست از پرستش به سه خدا (ثالوث)که آنرا بزبان سانسکریت «تریموتی» «Trimuti»گویندوآن سه‌خدا از اینقرار است.

اول برهما [1] یعنی خدای خلقت وآفریدگارکل .

دوم شیوا یعنی‌خدای مرگ و مهلك‌کل .

سوم ویشنو یعنی‌خدای‌حیات و حافظکل .

برهمنان معتقدندکه درکارگاه هستی این سه خدا سه حقیقت مسلم و موجود هستند وبس . این‌آلهه ثلاثه محل ایمان ومرجع اعتقاد خاص و عام هندوان میباشند ، ودر طول مرور قرون متوالیه خدایان‌کوچك محلی در این سه‌آله‌مستهلك شده‌اند . برهمنان میگویند وجود مطلق‌ونفس کلی یعنی (برهمان اتما) درسه مظهر ظهورکرده ودراین سه خدا متجلی‌گشته‌است‌که هریك‌بعملی و بکاری مخصوص خود مشغول است .

اشاره به این ثالوث نخستین‌بار درکتاب مهابهاراتاآمده است و سپس بمرور ایام در اطراف هریك ازآنها یکرشته آثار ونوشتجات پدیدار شده و در دو مجموعه‌که یکی را «پورانا» Puranas یعنی «داستان‌های باستانی» گویند ودیگری را «تانتارا» Tantaras یعنی «رشته‌تعالیم» نام دهند . درآغاز هجو می‌پنداشته‌اند که این‌سه وجود الوهی‌کلی هرکدام در عرض دیگری است وهمه‌مجموعاً متمم یکدیگرند ولی بعدها در طول زمان در نتیجه رقابت‌ها و خصومت‌هاکه مابین پیروان و اعوان هریك از این‌آلهه ثلاثه بظهور رسید در این عقیده تحولاتی‌حاصل شدکه شرح‌آنهادر هیجده داستان باستانی (پورانا) بتفصیل‌آمده است بالاخره در مجموعه پورانا این سه‌خدا یعنی برهما و ویشنو و شیوا را بالاترین خدایان دیگرقرار داده است مجموعه پورانا رویهمرفته‌گنجینه‌ئی سرشارازحکایات وافسانه‌ها (فولکلور) ورموز و اشارات تشکیل می‌دهند . برای هریك از خدایان سه‌گانه زوجه و همسری قائل شده‌که‌آنها راشاکتیShakti گویند وبرای هریك ازآن‌ها (تانتارا) یعنی ، نوشتجات‌و رسالات خاص وجود داردکه اصول ومبادی «تانتاریزم» Tantarism را شرح میدهند چنانکه در

۱ـ برهما B-ahma که در زبان سانسکریت‌بطور مذکر وآخرآن بالف ممدوده ختم میشود با برهمان که بدون الف وبمعنی وجود مطلق (برهمان‌آتما) میباشد اشتباه نبایدکرد.

فصول سابقه از آن سخن گفته شد .

برهما که خدای خلقت و آفریدگار کل است کمتر مورد عبادت و پرستش قرار دارد و در سراسر هند فقط دو سه معبد مخصوص او وجود دارد . در واقع اورا رب‌الارباب و خدای خدایان هندو میدانسته‌اند که پس از آفرینش جهان دیگر در روی زمین فعالیت و کاری ندارد . معذلک هندوان هنوز به برهما احترام زیادی میگذارند و صورت اورا بشکل پادشاهی نقش میکنند که چهار سر دارد و بخواندن کتب «ودا» مشغول است وغالباً اورا سوار برمرغابی سفیدی می‌نگارند که رمزی ازعلو مقام ورفعت جاه اوست .

اما شیوا برخلاف ، یکی ازبزرگترین خدایان آسیاست و اورا «مهادوا»Mahadeva یعنی «رب‌اکبر» لقب داده‌اند و برای او صفات پیچیده وغامض ومظاهر عدیده قائل شده‌اند از آنجمله اورا مانند خدای «رودرا»Rudra (درعصر ودیك) خدای کشنده و مهلك وفنا کننده موجودات می‌پندارند . بموجب نص کتاب یاجورودا Yajur Veda شیوا قهار وجبار ومسبب عذاب و آزار است حتی اگر برگی خشك شده از درختی فرو میافتد معلول قدرت است ولی نباید شیوا را منبع شرور و مصائب دانست بلکه نام وی موجب تبرك وفرخندگی هم می‌باشد . نیاکان قبائل‌قدیم هند و آریائی ازاو درکتابهای ودا به‌نعوت و القاب واسامی عدیده یاد کرده‌اند. ولقب « شیوا » که بخدایان دیگر نیز گفته میشده عاقبت مخصوص ومنحصر بذات اوشده است ولاغیر.

علاوه برآنکه هلاك وفنای موجودات در ید قدرت اوست برای اوصفات موجبه وموجده‌نیز قائل گردیده‌اند . پیشنیان قبائل باستانی چنین می‌پنداشته‌اند که شیوا درکوهستان مقام دارد و از قلل جبال گاهی بسوی صحاری ودشتها حمله می‌آورد وبلایا ومحن نابود کننده‌را برمردم درسکنه صحراها وارد میسازد پس ازآنکه ملاحظه نموده‌اند که در منزلگاه او یعنی درکمرها و دامنه‌های کوهستان نباتات مفید و گیاه‌های سودمند که شفای بیماران ودوای دردمندان است پرورش می‌یابد تصورکرده‌اند که این نیز دراثر عنایت وتوجه شیوا است که می‌خواهد بنی‌آدم را از رنج و امراض گوناگون علاج فرماید وخلاصی بخشد ازینرو برآنند که حمله و تاختن او ازکوه بصحرا همیشه موجب بدبختی وشقاوت نیست‌بلکه گاهی‌هم باعث آسایش وسعادت است پس از این حال چنین‌نتیجه گرفتند که شیوا برای آن موجب هلاك وفنا میشود تا زمینه را برای خلق جدید وزندگانی وبقای نوین آماده‌سازد. ازآنجاکه‌درنواحی‌گرمسیرهیچوقت مرگ ونابودی دائمی‌وجود ندارد خشکیدن و فرسودگی نباتات‌را برای آن میدانند که ازنو سرسبزی وطراوت باربیاورند وحیات بصورتی‌تازه‌تر وجوان‌ترجلوه‌گر گردد وبعلاوه گیاههای فرسوده وخشك برای تغذیه و احتیاجات روزانه حیوانی وانسانی ماده‌ای مفید میتواند باشد. بهرحال درسرزمینی‌که عقیده بتناسخ این‌چنین مستحکم‌وراسخ است موت ومرگ‌را نابودی مطلق‌نمیشمارندبلکه عبارتست از تغییر وضع یعنی ظهورحیات بصورتی جدید . ازینرو عملی که شیوا متصدی است موجب سعادت وآسایش بنی‌آدم می‌باشد پس نباید اورا خدای شر وموذی دانست بلکه درعوالم نبات وحیوان وانسان شیوا همه جا موجب زندگانی جدیدو مؤثر درپیدایش حیاتی نوین است قوه منبة ونیروی تناسلی که درنظر معتقدان بشیوا بصور رمزی وکنایات جلوه‌گر میشود همه از آثارخلاقه شیوا است. یکی از این‌صورتهای رمزی که آنرا بهندی «لین‌گام» Lingam ویا «یونی» Yoni گویند علامت آلات تناسلی‌ذکور واناث است ازینروپیشوایان شیوا با احساسات و عواطف بسیار ساده ولی آمیخته به احترام به شیوا که مبدء قوهٔ تناسلی و

موجب توالد است این صورت‌ها را باکمال خلوص و حرمت در خانه‌ها و معابد خود قرار داده پرستش می‌کنند.

غالباً شیوا را درحالت رقص برروی جسد شیطان کذب و فریب نشان میدهند که چهار بازو از دوطرف گشاده ودرهوا دست‌افشانی می‌کند دردستی طبلی کوچك دارد، دردست دیگر شعله‌یی فروزان وشکل هلالی (ماهنو) برروی سراو قرارگرفته وآب رود گنگ ازگیسوان او جریان یافته و ازسراپای وجود او نیروی حیات وقدرت وجود جلوه‌گر است و گویند که رقص او رمز سرعت دوران چرخ موت و ولادت است و شیوا دروسط پیشانی چشمی سومین دارد که‌آن نیز رمزقدرت وحیات است ونیز بشره‌ای کبود وتیره‌گون دراطراف گردن و گردن بندی از مارهای گوناگون فروبسته است. دربعضی تمثالها برای شیوا پنج یا شش جبهه مینگارند که درهریك سیمائی خاص دارد وهریك ازآن‌ها رمزصفات وقوای گوناگون وی می‌باشد.

بعضی صور «شیوا» را نشان میدهد که درحال تفکر ومراقبه عمیقی فرو رفته واطراف‌بدن اورا خاکستر ریخته وگیسوان پریشان کرده مانند مرتاضان وجوکیان ، ازینرو اورا حامی و حافظ جماعت مرتاضان‌هم‌میدانندبرآنندکه‌چون مرد زاهد مرتاض نفس مادی‌وجسمانی‌خودرا هلاك‌میسازد تاآنکه مرتبتی عالی ومکانتی علوی حاصل کند ازینرو بدن و تن را بایستی سوزانید تانور روح افروخته‌تر گردد وشهوات‌وامیال جسمانی‌را بایدفدای‌مراتب‌ومقامات روحانی‌کرد تاازین عمل قدرتی بی‌پایان حاصل شود واین همان است که خدای شیوا ازبندگان خود خواسته است و ازین سبب او را حافظ وحامی جماعت ریاضت پیشگان میدانند و چنانکه گفته شد شیوائیزم مظهر حقیقت و قوت است ، مظهر قوت است ازآن جهت که برآفاق وانفس حکمفرما میباشد تولید می‌کند و فانی میسازد هم خالق است هم مهلك عامل هلاك و فنا نه از آن سبب که داعی خشم و قهری درکار او باشد بلکه از آن جهت است که چون جوجه در تخم کامل باشد شیوا تخم را می‌شکنند تا جوجه بیرون آید .

همراهان وهمسران شیوا

صفات موجده و فعال شیوا درمظهر زوجات و مصاحبان او نیز نمودار شده است ، همسر الوهی او که تجسم اشخاص عدیده درپیکر واحد است درنواحی و مناطق مختلف هندوستان اسامی والقاب گوناگون ذکر میشود دریکجا اورا «پارباتی» Parbati یعنی (کوهنورد) ودرجای دیگر او را «اوما» Uma یعنی نور گاهی‌اورا «دورگا» Durga یعنی تصرف ناپذیر وگاهی «چاندی» Chandi یعنی وحشی وگاهی «کالی» Kali یعنی سیاه مینامند ، این خدای مؤنث درآن واحد هم سودبخش ومفید است وهم مضر وزیان‌آور این خدای مادینه ناشر امراض وموجب آلام و اسقام است ولی‌در همانحال خصم شیاطین واهریمنان میباشد وبیاران خود نیکوکار ومعطی واما دیگران را از انسان وحیوان می‌بلعد ونابود می‌سازد.

«دورگا» حامی‌وپشتیبان‌دزدان‌و راهزنان و«کالی» الهه‌سیاه دراطرافگردن خودگلوبندی از جمجمه‌های‌اموات آویخته‌است. ودرایالت‌بنگاله‌اورا به‌نام«مادرکل»می‌پرستندوبعضی‌ازعرفا واهل‌باطن مانند راماگریشنا و«ویوکاناندا»Vivekanandaزندگانی‌خودرا صرف‌خدمت‌باو‌یاوقف‌عبارت‌اوکرده‌اند.

از مصاحبان شیوا یکی کانیشا Ganesha خدائی است که با پیکر انسان سرفیل دارد واو فرزند شیوا از پراباتی زوجه کوهنورد او بوجود آمده وصورت او در تمام معابد شیوا دیده میشود ورمز حیلت ومکروعلامت قوت ونیرومندی است که موانع را از راه انسان برطرف میکند. دیگر «ناندی» Nandi خدائی است بصورت گاو سفیدکه صورت گاو پیکر او وشیر سفید او همه‌جادرمعابد شیوا دیده میشود و ازآن سبب است که درمحوطه بیرون معبد ودرکوچه‌ها ومعابر قصبه ودهات‌گاو-های سفید که نماینده اویند بآزادی تمام میگردند وچرا میکنند وکسی مزاحم آنها نیست این‌الاه خادم شیوا وپشتیبان ومحافظ چهارپایان است .

شاکتیزم Shaktism

پرستش زوجه یا زوجات شیوا درمذهب هندوئی برجستگی و عنوان‌خاصی پیدا کرده و آنرا شاکتی یعنی نیروی انوثیت نامیده‌اند مخصوصاً درنواحی شمال شرقی هندوستان کم‌کم بصورت مذهب مستقلی درآمده است که آنرا «شاکتیزم» اصطلاح کرده‌اند ، این مذهب‌بردو نوع است «دست راست» و «دست چپ» نوع دست‌راست آن بیشتر جنبه فلسفی ونظری داردوجنبه مفید یا نافع شاکتیزم را مورد توجه قرار میدهد و ازقوای مفید و سود بخش طبیعت که ناشی از «خدای مادر» میشود بحث میکند این فلسفه ترکیبی از مرگ و حیات است و شعرا و دانشمندان قرون اخیره مانند تاگور شاعر معروف بنگالی (Tagore) و راماکریشنا از اسرار شاکتی سخن گفته و از حقایق عالم کون در پرتو این فلسفه بحث نموده‌اند ، آنها شاکتی را با مایا Maya که در اوپنیشاد به مبنای حقیقت نهائی موجود است واز عالم ماده منبعث شده شیئی‌واحدمیدانند.

اما شاکتیزم ازنوع «دست چپ» جنبه بدوی وگمراه کننده‌ئی دارد ـ رسوم وعبادات آن‌بر-پایه مبادی سحری بسیار محرمانه برقرار است دو زوجه شیوا یکی دورگا ویکی گالی نماینده‌جنبهٔ سیاه وزیان‌آور شاکتیزم می‌باشند. برای انجام مراسم و مناسك مخفی‌که جزئیات آن بدرستی برما معلوم نیست معتقدین ومؤمنین درخفا ودرپشت پرده محافل عبادتی تشکیل میدهند که درآن جا زنان برهنه رقص میکنند و خون و شراب بهم آمیخته می‌نوشند و پاره‌ئی اعمال جنسی مباشرت مینمایند پنج کارکه بحرف «میم» شروع میشود ودرمذهب هندوئی‌حرام است ، یعنی «شراب‌ماریا» وگوشت «مانسا» وماهی «ماتسیا» وحبوبات برشته «مودرا» ومواقعه جنسی «میتونا» در آن محافل محرمانه مباح میباشد وبزعم ایشان‌این‌اعمال را بهٔنیت ضبط و مسك احساسات نفسانی بعمل‌می‌آورند وهدف‌نهائی‌ایشان‌تربیت‌نفس‌است که‌آدمی میل‌بلذات وشهوات جسمانی‌را بتواند درقبضه‌خود درآورد وازجزا وپاداش‌آن‌سرانجام برپشت‌ببری خون‌آشام سوارشده بسرحد ملك فنا(نیروانا) متصل‌گردد.

ویشنو

ویشنو ازجمله آلهه ثلاثه هندوان ویشنوخدای محافظ کل است وی منشأ خیرات و مبرات میباشد واورامظهرکامل مهرومحبت ولطف علوی میدانند وی ازفرازآسمان مراقب اعمال‌مخلوقات است وهرجا ملاحظه کند که شیئی‌عزیزدرخطریا نفسی شریف درمهلکه است وی قوه ونیروی‌خود

را بکارمیبرد تا اورایاری نماید ازینروعامه خلایق درکشور هندوستان ویشنوراهمترازشیوا می‌ستایند وصورت اورا با چهاردست وبازومینگارند که دردودست نشان و رمزسلطنت را گرفته یکی حلقه آهنی ودیگری گوزنی‌آهنین‌ودردودست دیگرعلائم قوه سحرانگیزوعصمت وطهارت را قبضه‌کرده که یکی صدف حلزونی ودیگرگل نیلوفرآبی است برفرازتارك اوتاجی‌است پاهای اوکبود ولی‌جامهٔ او زرد وچشمان نیلوفری اومورد أعجاب و دلبستگی هندوان است چون آرام میگیرد بس روی چنبره ماری که عالم را فراگرفته بنام «شیشا» Shesha یا «انانتا» Ananta میخسبد ورمز اوماهی ویرنده گارورا عرابه اوست ، همسروزوجهٔ محبوب اوخدای مادینه‌ایست که ربة‌النوع سعادت وزیبائی میباشد و«لکشمی» Lakshami نام دارد .

ازعصراساطیرودیك ویشنومحبوب مردم هند بوده ودرآن کتاب اورا مظهرخدای آفتاب می‌ستایند وهمانگونه که قرص شمس درمسافرت خود درافق اعلی زمین را ازظلمات بیرون می‌آورد مردم عصرودا نیزاسطوره‌ئی جعل کرده وگفته‌اند که وقتی سلطانی دیوصفت بنام بالی Bali زمین‌را درتصرف خود درآورده بودویشنوبصورت انسانی کوتاه قامت درنزد اوظاهرگشت وباکمال خضوع‌از اوتقاضا کرد آنقدرازعرصه خاك را باواعطا فرماید که اوبتواند درآن عرصه سه گام بردارد ، آنْ اهریمن کلان‌ازهیکل خرد اوخندان شده واستدعای اورا قبول کرد ، درحال ویشنو بصورت‌اصلی خوددرآمده ودرمظهرالوهیت جلوه‌گرگشت ودردوگام‌تمام زمین وآسمان راپیمود زمین راباآدمیان وآسمان را بخدایان بخشود ولی گام سوم را برنداشت زیرادوزخ باقی مانده بودپس اورا برای‌همان اهریمن باقی گذاشت.این اسطورهٔ کهنسال طبیعت فیاض ونجات دهنده ویشنورا درازهان عامه‌مرتسم ومنقوش کرده واورا محبوب خلایق قرارداده است‌وگویند. ازآن پس هروقت ضرورت اقتضا کند بزمین هبوط میفرماید وآن هبوط را «اواتار» Avatar گویند ویشنومکرر هبوط کرده است یکبار بصورت پهلوان افسانه راما (بشکل داستان رامایانا) وباردیگربصورت کریشنا پهلوان خوش حالت و «دونژوان»مهابهاراتا ونیزدرصورتهای‌گوناگون‌درزمین ودرپیکرآدمیان وجانوران‌جلوه‌گرگشته است وبرای هرظهوراوحکایات وافسانه‌های میتولوژیك فراوان بوجوجود آمده است .

هبوطات یا تجلیات ویشنو

برای ویشنو بموجب روایات مکتوب ده هبوط یا تجلی avatars ثبت کرده‌اند ولی اعتقادات عامیانه براین عدد مقداری دیگربار افزوده است از آن ده ظهور تا کنون نه مرتبه ویشنو ظاهرشده و ظهور دهمین او هنوزدر پرده غیب مستور و موکول بآینده میباشد . نه‌صورت آنرادرفوق گفتیم یکبارآن‌است که‌دریك موقع ویشنوبصورت ماهی‌جلوه‌گرگردیده و آدم نخستین را که بنام «مانو» Manu موسوم است نجات داده وآنچنان بود که سراسرزمین را طوفانی سهمناك فراگرفت ویشنوبصورت ماهی‌تجلی کرد وکشتی اورابخشکی کشید.درموقع دیگربصورت‌سنگپشتی نمودارگشت‌درآنموقع عالم بصورت اقیانوسی ازشیرخالص بود وخدایان ازاوکه درزیرکوه ماندارا شنا میکرد یاری و معاضدت گرفته آن شیر را بوسیله اوبحرکت درآوردند تا کره وروغن ابدیت ازآن شیرگرفته شد؛ باردیگرویشنو به پیکرگرازی ظهورکرد درآنموقع کرمزمین درقعراقیانوسی‌متروك فرو افتاده بود ویشنوبا دندان خود آنرا بلند کرد و بعالم نورروشنائی آورد ونوبت دیگرویشنو

بصورت انسان وجسد شیرپدیدارشد درآنموقع شیطانی فرزند خود را میخواست پاره پاره نماید آن طفل بهویشنومتوسل شد ودعا کرد پس ویشنوآمده ویرا نجات داد، وقت دیگر ظهور اودرهنگامی بود که مابین صنف کشاتریا (طبقه سپاهیان) با صنف برهمنان جنگ درگـرفت ویشنو درصورت برهمنی ظاهرگشت و در بیست و یك میدان جنگ کشاتریاها را شکست داده تفوق و برتری طائفه برهمنان را ثابت‌ومقررفرمود، آخرین مرتبهٔ ظهوریا هبوط اودرصورت «گوتاما» یعنی بوداست‌که شارع وبانی شریعت بودائی درجهان‌شد ، بالاخره برآن‌اند که دردفعهٔ دهم ویشنو بصورت «کالکی» Kalki درزمان آینده ظاهرخواهد گردید ومانند مسیح برای نجات عالم میآید وشمشیری از شعله آتش دردست دارد وبرپشت اسبی سفید سوار است ومیآید تا حق را برقراروباطل‌را محوسازد وآن وقت مرحله چهارم دورزمان است وازآن پس دنیا به آخرخواهد رسید .

چنانکه مشاهده میشود نام بودا شارع و مؤسس بودیزم درفهرست ظهورات و تجلیات ویشنو مذکور شده و گویا این تدبیری بوده است که در یك موقع در هندوستان بعمل آورده‌اند تا بین هندوئیزم و بودیزم صلح و آمیزش در آن سرزمین برقرار سازند (چنانکه از آن در فصل سابق سخن گفتیم.)

ازمیان این آواتارها یعنی هبوطات ویشنوتجلی اوبصورت «راما» ونیـزتجلی دیگر بصورت «کریشنا»نزد عامه مردم هند موقع خاصی دارند. «راما» درحماسه‌ها ورزمنامه‌های هندی مظهرکامل مردانگی ورجولیت است همانطورزن او«سیتا» Sita نیز تجلی‌کامل صفـات انوثیت می‌باشد چنانکه افـسانه‌های رامایانا حکایت میکند «راما» چون با سیتا عقد مزاوجت بست بیك سلسله پیش‌آمدهای ناگوارمبتلا گشت از آنجمله پادشاهی از اهریمنان درجزیره سیلان بنام راوانـا Ravana سلطنت میکرد وی بقدرومکرآن زن را اسیرکرده بجزیره خود برد . راما در کمـال غم واندوه از یاران خود معاضدت طلبید ازآنجمله است هانومان پادشاه بوزینگان (که اکنون جزوخدایان هندوبشمار است) وبا آنها دربی همسرخود بسیلان شتافت هانومان ازهرگوشه درجستجوی آن زن برآمد واز فرازاشجاربسیاربلند بهرسونظر افکند تا آنکه عاقبت سیتا را بدست آوردند وراما جنگی صعب با راوانا در پیوست واورا هلاك ساخت و سیتا را پس ازآنکه بوسیله آتش درمعرض امتحان آزمایش قرارداده وعصمت وطهارت‌اوبه ثبوت‌پیوست‌بوصال‌شوهرمهجوررسید.افسانه رامایانا بصور و اسلوبهای گوناگون درهندوستان‌انتشاری عظیم دارد ازینروهمه جا درعرصه آن دیارراما را ستایش واحترام بسیارمی‌نهند وبدرگاه اومناجات‌ها ونمازها میخوانند و بالاخره پرستش «راما» مانند خدای عمومی بدوصورت درآمده است، (۱) گاهی‌اورا چون مظهرویشنو بپهلوانی میپرستند (۲) گاهی اورامستقلا خدائی متعال میدانند .

کریشنا Krishna هم مانند «راما» مورد ستایش وعبادت است ونزد عامه هندوان شهرتی و مکانتی‌عظیم داردهم اورا خدا وهم مظهرخدا میدانند درکتاب مهابهاراتا یك جنبه اورا وصف کرده واورا چون شبانی نوازنده و سراینده سرودهانشان میدهد وهم درآن کتاب اورا خدائی جبار وقهار وصف میکنند ودرسرتاسرآن حماسه ملی هندوسعی شده که توجه ابناء انسان را بخدای ویشنو نشان بدهد که مظهر ومحافظ کل مطلق است و کریشنا تجسم آنست و چنانکه سابقاً ذکر شد درحکایت رزمنامه «بهاگوادگیتا» Bhagavad Gita ازآدمی طلب‌میکندکه خودراباخلوص‌صرف‌وایمان محض متوجه مظهرارضی ویشنو بشوند واورا رب‌الارباب عالم بشناسند . در مظهر دیگری ازکریشنا وی

بصورت جوانی سرخوش وطربناك آمده که درحکایات و افسانه‌های عامه مقامی بلند وشامخ دارد و قوه‌تصوریه هندوان دوره شباب اورا آمیخته بعیش ونوش وشکارها ودستبردها مجسم میسازند هزاران زنهای هند و همه روزه او را پرستش میکنند و بر سیمای لطیف او با نظر اخلاص نظرمینمایند درمواقع دیگراورا بصورت شبانی با نشاط وسرزنده نشان میدهند که نی برلب دارد وگله خود را با نغمات دلپذیرپاسبانی میفرماید وداستانهای شیرین ازاونقل میکنند . ادبیات و اساطیری که از عشقبازیهای کریشنا بظهوررسیده بطورکلی بی‌شباهت به آثارونوشتجات (شاکتیزم) نیست و تمایل خاصی به فلسفه «تانتاریزم» Tantarism یعنی پرستش خدای اناث شاکتی دارد .

درنزد هندوان بنگاله خدای کریشنا را همسری است بنام رادها Radha که زوجه ابدی اوست وپیروان ویشنوئیزم آنهردو را با هم پرستش میکنند بدان عقیده‌اند که هرکه بخلوص نیت این دوخدا راعبادت کند درهنگام مرگ به چمنها ونزهتگاههای «بریندابان» Brindaban منتقل میکرده‌اند درآنجا خدای کریشنا باهمسرومحبوبه خود رادها ابدالآباد به عشقبازی وطرب مشغول است. محبت باین خدای عیاش وعاشق پیشه البته یك‌معنای رمزی‌دارد ودرعالم تصوربرای کریشنا عشقی پاك و الهی خالی از هواجس شهوانی جسمانی قایل هستند .

معتقدات عوام درون خانه و بیرون آن

مردم عوام هندوستان بطور کلی معتقد بخدایان عدیده Polytheiists هستند و درهمانحال هر فردی معمولا بمیل خود یکی از آن همه را بعنوان الاه یا الاهه و اختصاصاً بمعبودیت خود بر میگزیند و از او یاری میجوید در خانه خود برای او ضریحی و محرابی درست میکند و نام‌او را با خلوص تمام هر صبح و شام چون وردی‌مقدس مکرر میکند و نسبت بدیگر خدایان نیز حق احترام و پرستش را رعایت مینماید . تعداد الهه هندو از حد شمار بیرون است عوام هند معمولا میگویند که عدد خدایان ایشان‌به۳۳ کرور (یعنی ۳۳۰میلیون) بالغ میگردد ازینرو مرد روستائی ناگزیر است که در معبد خداهای عدیده و در دهات و قصبات و شهرها بعبادت بپردازد اگر در کار او مشکلی و یا در راه پیشرفت او مانعی است وی باید بخدای گانش Ganesh متوسل گردد و اگر بضعف وفتور جسمانی مبتلاست یا کاری صعب ومتعسردرپیش‌داردبه خدای هانومان Hanuman دست استمداد دراز میکند اگر پدری محتضر دارد راما Rama رایاد میکند و از او یاری‌میطلبد اگر بیماری عام چون وبا و طاعون دهات ناحیه را فرا گرفته یا آنکه سفری خطرناك در پیش آمده یا عقیم و نازاد است و خواهش اولاد دارد یا گاو او مریض و ناتوان شده است در هر حال روی هر یك ازین امور بخدائی دیگر جداگانه توسل میجوید . خدایان را نه فقط در معبد و در برابر محراب آنها عبادت مینماید بلکه در هر گوشه و کنار از ساحل رودخانه گرفته تا پای درختهای بلند هر جا چند سنگی‌بنام شیوا گرد کرده و آنرا مورد عبادت و پرستش قرارمیدهد. در درون منازه‌های تاریك نقش خدای یاما Yama الاه مرگ را مینگارند وقس‌علی‌ذلك.

در زندگانی افراد عامه و در ناحیه و محله زندگانی آنها عبادت خدایان در آن واحد سه صورت دارد؛ نخست‌آنکه هرفرد در هنگام ضرورت و حاجت در خانه یادر معبد یا در محلی دیگر خدائی خاص را می‌پرستد و اعمال و مناسکی از روی خلوص در پیشگاه او بعمل می‌آورد دوم

آنکه در یك خانواده جمعاً زن و مرد در تحت هدایت برهمنی یا یکی از افراد خاندان اعمالی بطور اشتراك در برابر تصویر یا علامت خدای معبود آن خاندان انجام میدهند. سوم آنکه تمام جامعه یعنی مردم یك ده یا قصبه بطور دسته جمعی بنام آن جامعه در تحت هدایت مرد روحانی بعضی تشریفات و مناسك که آنرا تسلیم و تضرع Puja نام میدهد در معبد همان قصبه بعمل میآورند.

البته حوائج و نیازمندیهای انسان باین اندازه اکتفا نمیکند علاوه بـر آن بطلب زیارت مکانی مقدس قصد سفر زیارتی میکنند تا در آنجا نیزمشمول برکات آلهه گردد. ازینروهزاران هزار هندوان همه ساله بقصد زیارت در مسافرت هستند و در مراکز دینی که تشریفات مفصلی در معابد بزرگ انجام میگیرد شرکت میکنند.

بدیهی است مذهب هندوئی که پایه آن برای عبادت آلهه متعدده قرار دارد مستلزم آن است که در طول مرور اعوام و سنین اماکن مقدسه بیشماری درگوشه و کنارمعروف ومشهورشده‌اند ودر سراسر مملکت پیوسته محلهای مقدس و زیارتگاهها رو بافزایش است، این اماکن مقدسه از دونوع بیرون نیست نخست آنکه بمناسبت بنای معبد ومحراب قدیمی تاریخی در آن محل بوجودآمده‌اند دوم آنکه محل آن بجهتی از جهات دینی آنقدر مقدس شمرده میشده که بعداً بنای عبادتگاههارا در آنجاالزام‌وایجاب‌میکرده است درسراسرکشور هرنقطه که موردتوجه میشده ازکوه و یا صحراها یاصخره‌های عجیب و یا شکافهای درون کوهها و یا کنار چشمه سارها ویا ساحل رودخانه‌ها درحال آنجا را عبادتگاه قرار میداده‌اند و افسانه و حکایتی راجع بآن‌منتشر می‌کنند و ظهور روحی‌غیبی را در آنجا با اتیان بمعجزات نقل می‌نمودند. در آنمیان رودخانه‌های عظیم نزد هندوان بتقدس و برکت نامبرداراند و سراسر آنها از منبع تا مصب مقدس و قابل پرستش شده‌اند.

افسانه‌های تاریخی پورانا purana بـرای هر پیچ و خم رود یا هر قله و برجستگی کـوه حکایتی گفته است که درآنجا شیوا یا شاکتی ظاهر آمده یاراما یاکریشنا برای‌عملی عجیب‌ویاکرامت ومعجزه‌ئی بزرگ بآنجا سفرمی‌کرده‌اند.

ازینرویکی‌ازاعمال صالحه‌وعبادات مقبوله نزد هندوی دیندارآنست‌که همراه رودخانه‌بزرگی درساحل‌یمین‌آن گرفته ازسرچشمه تادهانه رفته وآنگاه دوباره درساحل یسار به نقطه مبدء معاودت نماید تابسرچشمه برسد وازین سفربقصد تقرب استحقاق ثواب حاصل نماید ودربین راه صدها معابد ومحرابها موجود است که درهرکدام سالك مخلص چندی اقامت میکند وکتب وحکایـات مقدسه را درآنجا تلاوت مینماید ولی چون این‌سفردور ودراز برای همه کس میسر نیست افراد مؤمنان باین قناعت مینمایند که درساحل رود بیك یادومعبد بزرگ وزیارتگاه عام رفته و دسته‌های گـل(زرد) برودخانه‌بافکنندودرآن غسل‌کنندومقداری ازآب‌آنرا بقصد تیمن وتبرك نوشیده ودرظرفی‌کوچك سربسته همراه خود بموطن خویش ارمغان میبرند. تا درمواقع عروسی یا عزا وسایراعمال مقدسه‌در منازل خود ازآن استفاده مقدس نمایند.

مقدسترین انهار و شطوط نـزد هندوان رودگنگ است که‌آنرا «مادر» خطاب میکنند ودر افسانه‌ای دینی چنین روایت میکنند که سرچشمه‌گنگ درآسمان‌ازپای ویشنو نشأت گرفت ودرزمین برتـارك شیوا فـرود آمده و از تـارمـوهـای او جریـان یافته و درکشور هند منبسط گشت. یکـی از نقاط و اماکن بسیار مقدس در طول مسیراین شط بزرگ محلی است کـه آن رودخانه بصفا وطراوت تمام ازدره‌های‌جبال هیمالیا بیرون میآید ودرهمان نقطه یکی‌از مراکزعبادتی بزرگ

بوجودآمده است ودرآن محل که بنام«هاردوار» Hardwarموسوم است دردوطرف دره‌ای‌که‌منتهی به‌رود میشود صدها حمـــام برای مؤمنان بنانمـوده وبیماران و حاجتمندان از هرطـرف درآنجـا گرد آمـده و غسل میکنند ، همچنین محل مقدس و معتبر دیگـری کـه از نظر دینی اهمیت شایانی دارد نقطه ملتقای دو رود جمنا وگنگ است وگویند که درهمین نقطه رود سومی‌نیز تلاقی میکرده که رود مقدس «سارا‌س‌واتی» Saraswati نام داشته ولی فعلا آن رودمحو ونابودشده است در همین محل شهر تاریخی الله آباد بوجود آمده و در آنجا میلیونها زوار ومؤمنان در اجتماعی بزرگ که بنام ملا Mela چند سال یکبار شرکت میکنند و باعمال دینی مشغول میشوند و همچنین مکان معتبر دیگری دهانه رود گنگ است که درآنجاآن شط عظیم درمصب خود به‌خلیج بنگاله میریزد آن‌جا نیزنزدهندوان بسیارمقدس شمرده میشود. و جزیره‌ئی‌که در وسط دلتاوجود داردبنام سوگور Sougor همه‌ساله درروز اول‌سال‌جایگاه‌غسل‌و زیارت‌واعمال‌وعبادات‌بسیارمیباشد.

بالاخره شهر بنارس Benaras درساحل گنگ از همه نقاط دیگرمقدس‌تر ومعروفتر است وآنجاست که همه زائران و معتقدان بزیارت میروند و دررود غسل کرده از گناهان خود پاك و مصفی بیرون بیایند و از مسافتهای دوردست همینکه زوار گنبدها و منارمهای معابد آن شهر را می‌بینند از شدت شوق ووجد بسجده میافتند و خاك بنارس را برفرق خود میافشانند در ساحل یمین رود منـزل‌هـای بزرگ بنـام «گات» Gaths ساخته‌اند کـه در آنجا زوار غسل مینمایند و چون بوطن برمیگردند همه معتقدند که از ذنوب و آثام گذشته وآینده خود طاهروپاك شده‌اند و برآنند که نیکبخت آن کسی است که درآنسرزمین مقدس اجل محتوم او دررسد ودرآنجا قالب تهی کند و اگر اتفاقاً در موقعی جان میدهد که پاهای او در آب رود فرو رفته باشد یقیناً روح او بآسمان درجوار شیوا به‌خوشی وشادی ابدی مقرون خواهدشد .

حرمت گاو

یکی ازمظاهر قضیه انتقال روح و تناسخ که در نزد هندوان در سراسر آن کشور اهمیتی تمام یافته و در زندگانی دینی ایشان مؤثر افتاده حرمتی است که نسبت بگاو دارند ، دانشمندان و محققینی که درعلم هند شناسی کتابها پرداخته‌اند در این باره بحث بسیار کرده‌اند . حتی در این اواخر «مهاتما گاندی» Mahatma Gandhi در حفظ وحمایت‌آن جانورتأکید کرد وآن را نقطه مرکزی دائره هندوئیزم لقب داد واحترام‌گاو را ستایش بسیارفرمود.

و درواقع نزد هندوان گاورمز تقدس و عظمت است ومرتبت و حرمت آن بس‌بالاترازشیر و عقاب نزد بعضی ملل‌دیگر میباشد. هم از ازمنهٔ بسیارقدیم هندوان این حیوان را می‌پرستیده‌اند وهرعضو بدن او را مهبط و منزل یکی ازآلهه میدانسته‌اند حتی فضولات ومدفوعات اونیزتقدیس یافته است بطوریکه آنرا نباید بدورافکنند بلکه باید ازآن تیمن‌وتبرك طلبید وازبول وسرگین او بدن را ملوث میسازند.

این عزت وحرمت اختصاص به گاو ماده ندارد بلکه گاو نردراین‌باره همان مقام و منزلت را نیز داردآزارکردن گاوهای‌وقف برشیوا وسردادن‌آنها درمزارع‌و معابرعمومی بدون هیچ قید و بند یکی ازحسنات مأجور و مقبول شمرده میشود که ثواب آن عاید روح‌اموات است.

درازمنهٔ ماضیه قتل‌گاو گناهی عظیم محسوب میشد ومجازاتی شدیدداشت، هنوزنزدهندوان هرکس مرتکب این عمل بشود از طبقه و «کاست» خود اخراج میشود (یعنی اورا کافر میدانند) یك سبب‌عمده نزاع وجدال بین مسلمانان و هندوان درطول تاریخ ناشی‌از قربانی‌گاو در روز عید اضحی بوده است[1] بعد ازآنکه شبه‌قاره به‌دومملکت هند و پاکستان تجزیه شدهم‌اینك بعضی عناصر متعصب هندو سعی بسیارمیکنند که درکشور خود گاوکشی را رسماً ممنوع‌سازند.

قدوسیت برهمنان

مقدس‌شناختن شخصیتهای انسانی اززمانی قدیم درهندوستان متداول بود و برهمنان باین صفت متمایز و این امر نزد ایشان معهود هر چند گاهی افرادی از دیگر اصناف نیز بدرجه و مقام قدوسیت می‌رسیده‌اند چنانکه در زمان ما گاندی با آنکه از صنف برهمنان نبود « مقدس » شناخته شد و « مهاتما » لقب یافت . درقانون باستانی مانو Manu Code این مطلب تصریح شده که درآنجا برهمن را هم‌رتبهٔ خداوند خلقت قرار داده و تولد او تجسم قانون آلهی در پیکر بشری است.

بهر حال برهمن‌را راهبر روحانی‌یا معلم «گرو» guruنام میدهند وبرهمن بالاترین‌مرتبت ارضی را داردکه هر چه‌در جهان است طفیل ذات اوست ومقام او بهر شغلی وکاری‌که مشغول باشد مقام‌الوهیت است و در هر حرفه ویا بهرگونه زندگی مبتذلی روزبگذرانند باز آزار یا قتل او ذنبی آمرزش ناپذیر می‌باشد اما در عصر حاضرکه افراد طبقه برهمنان (پاندیت‌ها) بانواع مشاغل و کارها اشتغال دارند بالطبع‌آن حرمت‌دیرینه را تا حدی ازکف داده‌اند چه باآنکه احیاناً بعضی‌مواقع‌مورد توهین قرار میگیرند معذلك هنوز محسود سایر طبقات هستند ودیگران‌آرزو می‌کنندکـه در حیات بعدی درجـد برهمنی تولد ثانوی بیابند .

«گرو»هایا برهمنان - معلم - بیش‌ازدیگران مورد احترام‌اند و شغل آموزش وتعلیم‌مبادی دینی را بر عهده دارند و مراسم وآداب منهبی در زندگانی خانوادگی و تشریفات اجتماعی برعهده ایشان است ، متمولین و ارباب ثروت همیشه یکی از ایشان را بعنوان معلم دینی یا مشاور خانواده در خانه خود نگاهداری می‌کنند ، بعضی دیگر بطور سیار از خانه بخانه رفته و در هر جا تکلیف مذهبی خود را انجام می‌دهند . وظیفه عمدهٔ «گرو» تعلیم اطفال بمبادی مذهبی و انجام واجبات صنفی وایفاء تشریفات خاصی است کـه هـرفرد از هنگام ولادت تا اوان ممات در مواقع معین باید بعمل آورد .

در جامعه هندو بعضی مقدسین دیگر نیز وجود دارند مانند سادوها Sadhus و جوگی‌هـا Yogis این‌طبقات با برهمنان اندك متمایز ومختلف‌اند ـ جوگیها باانجام ورزشها وتمرینات‌جوگیانه

---

[1]- در شورش هند درسال ۱۸۵۷ هر دو طایفه هندو و مسلمان بـر علیه انگلستان قیـام کردند و سربازان قشون انگلیس ازهردوملت از اطاعت سر باز زدند وعلت‌آن بود که تا یك نوع چربی وپیه برای‌حرب‌میگرفتند، گفته میشد که ازپیه‌گاو یاگرازگرفته‌شده‌وازینرو پیه‌هردوحیوان نزد یکی ازآندوقوم حرام ونجس محسوب میشد.

بدان امیدندکه روزی دارای روشنائی باطن شده بمنزلت ومقام «سن‌یاسی» Sannyasi برسند . این سن‌یاسی‌ها مردمانی‌فقیر وخاکسارانذ که بدن خودرا با خاکستر پائین شیوا نقش‌کرده به برکت وفضل آن خدای علوی در صف مرتاضان جای دارند . اما سادوها ازآن سبب باین لقب ملقب‌اندکه این کلمه بمعنی «بسیار مقدس» و وصف‌کسی است‌که واصل بمقصود روحانی شده و بحقیقت نهائی بزعم خود پیوسته باشد و از نوع سادو هزاران نفوس در اطراف هندوستان پراکنده‌اند بعضی از آن ها لباس‌کامل‌برتن‌آراسته‌و بر سایرین ریاضت دارندبعضی دیگردرعالم جذبه ومراقبه مستغرق‌اندوعریان یا نیمه عریان زندگانی می‌کنند وبرتن خود خاکستر می‌فشانند و در سکوت وخاموشی محض فرو رفته‌اند این سادو های شوریده حال در معبدهای بزرگ و زیارتگاههای عام هندکه مرکز تجمع ایشانست زندگانی می‌کنند ودرهنگام انجام مراسم و تشریفات دینی بطور دسته جمعی بحرکت‌میآیند ودر پی‌ایشان مردم دیگر دوان دوان می‌آیندکه ازگرد و غبار اقدام ایشان برای تبرك بهره‌برند و برسروتن خود به تیمن پاشیده و برای دیگران نیز ارمغان ببرند .

مردم بلاد دیگر خاصه اهالی ممالك‌غرب غالباً نقش وتصویر این مقدسین هندو را بانهایت حیرت وتعجب مشاهده‌کرده‌اندکه چگونه‌آنجماعت برای تمرین نفس و تسخیر بدن به اعمال عجیب و شدید مبادرت میورزند ، یکی بر روی بستری از خار و تیغ می‌خوابد ودیگری درکنار دو آتش عظیم افروخته‌می‌نشیند وسرخود را در دود و شعله فرو می‌برد ، دیگری ناوکهای تیز نوکداربدن خود فرو میخلد و یا بازوان ویا پاهای خود را مدتی مدیدگشاده بهر دو طرف دراز میکند و در این وضع و حالت هفته‌ها ،ماهها وسالها صبر وشکیب بسیار می‌نماید تا آنکه‌کارش بالاخره از ضعف وهزال بنیستی و نابودی منجر می‌شود ، بعضی دیگرآنقدر خیره به قرص‌آفتاب نظر میکنندکه‌قوه باصره را از دست داده بکلی نابینا میگردند . البته مردم بالخاصه مردم مغرب زمین ازیـن اعمال متعجب می‌مانند و ازین همه صبر وشکیبائی بی‌پایان وریاضات شاقه دچار شگفتی می‌شوند ولی باید دانست‌که مراتب‌خلوص نیت و صفای‌عقیدت نزد افراد ایشان مختلف است، ازآنجماعت ازهمه‌مهتر ووالاتر مقدسینی هستندکه مانند فیلسوفان بخاموشی و سکوت اقسام ریاضات وانواع شکنجه‌ها و عذابهای جسمانی را تحمل‌کرده در خلوت خود درکنج غاری یا درون جنگلی به عزلت وانزواروز می‌گذرانند و به تربیت روح وتزکیهٔ نفس مشغولند ، بعضی دیگرگدایانی هستندکه در مرئی ومنظر خلایق این اعمال را بجا می‌آورند و ازهدایا و عطایای ایشان زندگانی رامیگذرانند البته هـر دو طایفه برای خود منطقی خاص دارند ولی اصل‌ومبنای‌آنهمه از خودگذشتگی‌وتفدیه‌نفس‌فقط‌آنستکه جسد سفلی را برای آزادی روح علوی در تحت قبضهٔ واختیار خود درآورند .

۶ـ اوضاع و احوال کنونی

تاریخ‌مذهب هندوئیزم بطور اختصار در این جمله خلاصه می‌شودکه آن آئینی است‌آمیخته از افکارگوناگون وپیچ در پیچ وفاقد سادگی وبساطت در اصول و فروع . ذکر انواع مقاصد و اقسام آراء ومبانی و اختلافات پیروان‌آئین‌هندو از حوصلهٔ این مقال خارج است ۰ اصول اساسی‌آن‌مذهب که عبارت باشد ازاعتقاد بمبادی «ودا» و «اوپنی‌شادها» و پیروی از روش طبقاتی (کاست) ومتابعت واحتراز از نیك و بد برحسب قانون‌کارما البته روزگاری دراز استکه درآنسرزمین باقی و برقرار

مانده ولی فرق مبتدعه مانند جینیزم وبودیزم و سیکهیزم بعدها اختلاف نظرهای اساسی با مبادی دینی هندوئیزم پیداکرده‌اند وخداوندان افکار مستقل وصاحب نظرانکه دارای ذوق تجدد و اصلاح‌طلبی بوده‌اندآنها را بوجودآورده‌اند.

اکنون ازبعضی ازین اختلافات‌که اوضاع و احوال زمان حاضر بوجودآورده ومسائل‌مشکلهٔ جدیدی‌که با هندوئیزم قدیم مواجه شده است اندکی سخن بایدگفت :

۱- تأثیر ادیان وعلوم ممالک غربی. بایددانست‌که‌هندوئیزم درعین‌اینکه مذهبی بسیار کهنه‌پرست و«کنسرواتیو» است آئینی بسیارآزادمنش «لیبرال» نیز میباشد. پیروان این مذهب‌بقدری دارای آزادی‌فکروحریت‌عقیده‌هستندکه میتوانند حتی‌منکرتعالیم‌و داهای اربعه بشوند ویامخالف قدوسیت صنف برهمن باشندوهمچنین قواعدو رسوم معمولی‌سیستم‌طبقاتی (کاست) را رعایت نکنند درهمان‌حال باز «هندو»شمرده می‌شوند بشرطیکه‌قواعدواصول‌اخلاقی‌واعمال‌وسنن‌موجوده درناحیه‌موطن خودرا رعایت کنند مخصوصاً درطعام و شراب خود از محرمات و مکروهات اجتناب‌کرده ودر امر زواج وزناشوئی نیز اصول معموله را محترم شمرده و از دست فردی اجنبی از طبقه وصنف دیگر طعامی یاحتی‌فنجان‌آبی‌نستانند وگاو ماده را نیزحرمت‌بگذارند خلاصه‌آنکه‌آزادی ایشان محدودباصلاحاتی است که تنها می‌خواهند درحدود چهار دیوار هندوئیزم بعمل آید نه‌آنکه بخواهند بکلی آنـرا واژگون سازند .

در طول اعصار وقرون ، فرق مختلفهٔ هندو از ریشهٔ اصلی انشعاب یافته و پیرو مبادی و مذاهب دیگرگشته‌اند ولی برهمنان باآنها چندان معارضه شدیدی ننمودند فقط با کسانیکه در تحت نفوذ اسلام واقع شده وگوشت‌گاو را تناول‌کردند مخالفت‌سخت‌کرده‌اند .

در قرن نوزدهم یکنوع آزادی فکر «لیبرالیسم» خاصی درآنکشور بظهور رسید که معلول ونتیجهٔ تعالیم مبلغین جدید مسیحی وهمچنین منفعل از تعلیم و تربیت جدید علوم وتاریخ ممالک فرنگستان بود و مدارس جدیدکه بسبک اروپائی تأسیس شد علوم نوین را تعلیم داد تأثیر بسیاردر فکر هندوان‌کرد ومنجر به نهضتها و حرکتهای دینی گردید که بعضی مرتجع وکهنه پرست وبعضی متجدد وآزادیخواه بودند ، اکنون خلاصه‌ئی از کیفیت این جنبشهای دینی ذیلانگاشته می‌شود:

الف- برهموسماج Brahma Samaj حرکت مذهبی است‌که در مذهب هندوئیزم نوین‌اهمیتی بسزا دارد و از حیث عدت وقوت شماره پیروان ونفـوذآن بسیار می‌باشد ، ایـن نهضت جدیـد در کلکته در سال ۱۸۲۸ . م بدست برهمنی موسوم بـه «رام مهان ری» Ram Mohan Rai شروع گردیدوی‌که از مشرب ویشنوئیزم وشیوائیزم قدیم‌کاملاً فکرش ممتلی بود تحصیلاتی دیگر نیزبرآن مزیدکرده و از مبادی سایر ادیان وملل مانند بودائی وزردشتی و اسلام و مسیحیت معلوماتی‌بسیار حاصل‌کرد و برای او این‌نکته بتحقیق پیوست‌که همه ادیان امم جهان دارای یك عقیدهٔ روحانی مرکزی واحد هستندازینرو مصمم شدکه جمعیتی مذهبی تشکیل دهدکه معتقد بجوهره ومغزاصلی مشترك در همه ادیان باشند . وی برآن شدکه حقیقت اصلی موجوده در همه ادیان عالم عبارت‌از ایمان به «وحدانیت» ذات روحانی خدای متعال می‌باشدکه جاوید وسرمدی ومجهول‌الکنه وخالق‌و موجد ومحافظ عالم وجوداست ازینروهرگونه شرك و تعددآلهه «Polytheism» را مردود دانست و اعتقاد به اصنام را انکارکرد و با تشریفات و مناسك متکلف هندوان مخالفت ورزید . مبادی عیسی مسیح را تا حدی پذیرفته وگفت‌که همه انبیاء رهبران بشر بسعادت و سلام‌اند و باید پیروان ایشان

اجماع‌کرده منهب واحدی را قبول‌نمایند ازینرو بعضی مبادی واصول هندوئیزم‌راکه مباینت صریح بادیگر مذاهب داشت مثل‌مسئله تناسخ‌وانتقال ارواح وهمچنین‌اتصال روح‌فردی بروح‌کلی‌را و دیگر امور را منکرگشت.

از روز نخست فرقه «برهموساج» پرستش تماثیل و اصنام را و یا تقدیم هرگونه قربانـی را بدرگاه‌آلهه منع‌کردند ورسم عبادت دسته‌جمعی را در معابد (بتقلید پروتستانها) برای اولین‌بار در نزد هندوان معمول ساختندکه‌همه درآنجابه وعظ و سرود وتلاوت کتب مقدسه پرداختند .

بعضی اصلاحات اجتماعی را مانند عمل «ستی» Suttee (سوزاندن زن بیوه با جسد شوهر میت او) و امر عمل مزاوجت در سن طفولیت‌وهمچنین تعدد ازواج را نیز حرام نمودند ولی درعین حال رشتهٔ زنار برهمنی را همچنان‌بکمربستند وبرآن شدندکه رشتهٔ اتصال خود را با دیانت‌اجدادی خود بکلی منقطع نسازند . جد وپدر شاعر معروف بنگالی رابیندرانات تاگور Rabindranath Tagore هر دو از پیشوایان فرقه «برهموساج» بوده‌اند .

این فرقه نیز بنوبت خود در سال۱۸۶۰ انشعاب یافته جمعی از ایشان فرقه‌ئی نوین‌تشکیل دادندکه عیسی را بعنوان یك‌مصلح‌اجتماعی قبول نموده وتمثال او را ستایش‌کردند وعلناً و صریحا برخلاف سیستم طبقات ممتازه (کاست) برخاستند این فرقه کـه پیروان برهمنی دیگـر بنام کاشب چاندراسن Kashab Chandra Sen بودند بفرقهٔ «برهما ساماج جدید» معروف شدند بعضی دیگر باز درآنها انشعاب یافته بنام «برهماسماج عمومی» نامبردارگشتند در وقت حاضر همهٔ ایـن‌شعب‌سه گانه برهموسماج‌کمابیش موجود هستند وبطرفداری از یك منهب عام جهانی‌که پایهٔ‌آن روی ابـوت خالق و اخوت مخلوق باشد مشتهر ومعروفند .

ب ــ آریا سماج Arya Samaj این فرقه‌طرفدار رجعت بآئین‌قدیم وبازگشت‌بکتب اربعه‌خود هستند وسعی‌میکنندکه دینی عام برقرارسازند عقاید ایشان درهندوستان رواج وانتشاری‌بسیاریافته ومبادی ایشان مخالفت صریح با دیانت مسیح ومبادی وآراء جدیده اروپائی است وجنبه غرور ملی وعاطفه وطنی درآن بسیار قوی است این فرقه در سال ۱۸۷۵ بدست برهمنی بنام «سوامی دیاناند» Swami Dayanand تأسیس‌گردید واو پس از یك‌سلسله‌سیر وسلوك که از زمان طفولیت درمبادی مختلفه هندوئیزم بعمل‌آورد و با تحمل ریاضات و مشقات بوحدت «مونیزم» بسبکی‌که در اوپنیشاد مذکور است ایمان بسته وعمل نمود و عاقبت معتقدگـردیدکه‌آئین ودا قدیمترین و پاکترین ادیـان جهان استگرچه بعداً بعضی خرافات وموهومات مانند بت‌پرستی وعقاید منحرفه اواتارها Avatars درآن نفوذکرده‌ازودانتیزم‌اصلی دور مانده است ، وی از جنبه افراط وتعصب جاهلانه وروش‌امتیاز صنفی (کاست) نیز اجتناب ورزیدوگفت وداها وحی والهام مستقیم ناشی از مصدر الوهیت‌اند و اگر معانی‌آنها بدرستی فهم شود هرآینه از تعلیم شرك وتعددآلهه و عقیدهٔ وحدت وجود پیراسته حتی درآنها اسرارترقیات طبیعی‌که‌درجهان‌روی‌خواهدداد خبرداده شده مثلا اکتشافات واختراعات‌جدیده مانند ماشین بخار و راه‌آهن‌ورالکتریك وغیره‌نیز درآن‌کتاب اشاره وپیش‌گوئی‌شده است.

اساس علوم طبیعی مانند فیزیك وشیمی همه در وداها نهاده شده است ویك رابطه مستقیم و علوی‌بین‌آنکتب باستانی وبنیان عالم وجود برقرار بوده وخواهد بود .

فرقه «آریاسماج» نیز بعداً بدو شعبه یکی «لیبرال» و یکی «کنسرواتیو» منقسم شده وهر دو در شمال هندوستان رواج و انتشاری بلیغ حاصل‌کرد واینك بخدمات عام‌المنفعه اجتماعی‌اشتغال

میورزند ومدارسی دارندکه درآنها علوم جدیده طبیعی را برشالده وبنیاد وداهای اربعه تعلیم می‌دهند . تقریباً نیم میلیون نفوس هندو پیروان فرقه آریا سماج‌اند .

ج ــ طرفداران رام کریشنا Ram ـ Krishna ، این طایفه اصول مدارا ومساهله را تعلیم میدهند و جوهره تعالیم مذهبی ممالك غرب را اقتباس و اتخاذ کرده‌اند . سرگذشت و زندگانی و افکار و عقاید مؤسس این فرقه « رام کریشنا » که از قدیسین برهمنان هندو بود این سلم و مدارای مذهبی را نشان میدهد وی در قرن نوزدهم مبادی خود را انتشار داد از آغاز وی مردی روحانی بود که در معبد الاهه کالی Kali (مادرکل) درنزدیکی کلکته بخدمات دینی اشتغال داشت سپس بسیر و سلوك وتوجه ومراقبه درنقش کالی عمری بسرآورد مدت دوازده سال مانند جوکیان‌زندگانی کرد و مبادی جینیزم و بودیزم و شاکتیزم را مطالعه کرد و درمفهوم برهمن هم بصفت مطلق‌یعنی درشخصیت الهی وهم بصفت محدود یعنی بطور کلی تحقیق نمود . سپس چندی مانند مسلمانان‌لباس پوشیده الله‌تعالی را پرستش کرد و بعد در جامهٔ مسیحیان درآمده مسیح را بصورت الوهیت عبادت فرمود پس بمرحله‌ای از اعتقاد رسید و یقین کرد که خدای واحد متعال گاهی بنام راما و گاهی کریشنا و گاهی سیتا ، روزدیگر محمد ویا عیسی جلوه‌گر است و مذاهب عالم طرق مختلفی‌هستند که همه بسرمنزل واحد و مقصد یگانه منتهی میشوند وهرمخلوقی را با خالق راهی است بلکه خود صورتی از اوست ، پس جمعی از تلمیذان و مریدان وی در اطرافش جمع شده و شش سال‌بقیه‌عمر را بارشاد و تعلیم پرداخت . بعد از او جانشین وی جوانی پرحرارت و پرشور و نطاق بنام سوامی ویوکانادا Vive Kanada همان سیره استادرا تعقیب نموده نهضت رام کریشنا را بوجود آورد ودر تمام عالم آن مبادی را منتشر ساخت. درسال ۱۸۹۳ که پارلمان مذاهب عالم درشهرشیکاگوتشکیل گردیده بود همین جوان بنمایندگی از طرف هندوئیزم سخن گفت و سخنان او درهندوستان تأثیری عمیق کرد وی مراکز تبلیغاتی‌چند برای‌آئین خود درآمریکا و اروپا بنانهاد و درحقیقت مجددآئین « ودانتیزم » Vedantism قدیم گردید و تا امروز نیز دامنهٔ عملیات آن طایفه در هندوستان انبساط دارد.

د ـ نظریه لامذهبی و روش اعتقاد به علوم طبیعی و تکنولوژی بجای مذهب و دین . این‌نیز از جنبش‌های جدیدی است که درهندوستان اخیراً بوقوع پیوسته است باهمه سوابق دیرین که‌عقیده بروحانیت درسرزمین هند ریشه‌داشته درقرن اخیر تمایل مشهودی درمردم آن دیار بسوی‌ماتریالیزم ولامذهبی بوجود آمده است یعنی درتحت نفوذ افکار جدید ممالك غرب بعضی‌ازطبقات‌تحصیلکرده هند بپوسته از علاقه و دلبستگی خود بمذهب و دین قدیم میکاهند وآن را ازمقوله خرافات واوهام باستانی که در باره حیات انسانی و جهان وجود از دیر باز بمیراث بما رسیده می‌پندارند و بر خلاف رویه افکار وجود و روش بدبینی دیرین هندو می‌باشند خلاصه افکار ومبادی‌دینی را بکلی بکناری گذاشته‌اند. بعضی آراءجدیده‌ممالك‌غربی‌رامانند، ایدئولوژی‌های‌فلسفی‌وتعلیمات‌مارکسیزم Marxism وامثال‌آن بجای عقاید دینی اجدادی ومبادی برهمنیزم معمول ومتبع گردیداست مخصوصاًدرمجامع وتشکیلات کومونیزم افکار الوهیت «اتئیزم» Atheism درطبقه جوان طرفداران زیادی پیدا کرده که زیر مبادی دینی باستانی خود زده‌اند.

۴ـ اصلاحات اجتماعی ، تأثیر تمدن وفرهنگ اروپا درهندوستان در طرز تفکر هندوان نیز تغییراتی‌ظاهر ساخته است و در نتیجه آن در اوضاع اجتماعی و سازمانهای ملی نیز تبدل و تحول

عظیمی پیداشده از جمله درمسئله امتیاز صنفی وسیستم کاست وقواعد مربوطه بزواج و دیگر امو که همواره درجوامع هندوستان موجب مشکلات و اسباب زحمت بود قهراً اصلاحاتی بعمـل آمد است ازینقرار ،

الف- نظام تمایز صنفی وسیستم کاست Caste System وقاعده رعایت طبقه ممتازه‌که‌یادگار از عهود و اعصار قدیم است اندك اندك در هم شکسته شده و طبقات اجتمـاعی جدیده جانشین آن گشته‌اند البته بخوبی می‌توان پی‌برد که پیدایش صنایع بزرگ Industry جدید که از ارمغانهای تمدن فرنگستان است تا چه درجه در تبدیل نظام‌صنفی‌مؤثر بوده است همچنین فکر صنوف نژادی یعنی گروههای عشایری و قومی تحـول دیگری استکه در پیکر اجتماع هند بظهور رسیده است

هم از اعصار قدیم صنف پست یا طبقه سافله بدو قسمت تقسیم میشده‌اند که یکی «نجس» و دیگری را «پاك» می‌گفته‌اند صنف پاك را سودرا Sudra لقب میداده سودراها دیگر در اوضاع و احوال کنونی به تحمل بارمذلت تن در نداده و بمشاغل پست راضی نمانده ومانند دیگر هندوها در اعمال اجتماعی ومناسك دینی‌چون دیگر طبقات شرکت‌میکنند وحتی برای رهنمائی وارشادمذهبی برهمنان و روحانیان استخدام می‌نمایند . امـا نجس‌ها که مجبور بقبول مشاغل بسیار خسیس و مکروه مانند مرده کشی و کناسی و رفتگری و حمالی و دباغی و فعلگی و امثال این‌کارها هستند نزدطبقات عالیه‌آنهاخارج‌ازصنف «Out Cast» یا ناپاك شمرده میشدند آنان از دیر باز به «پاریا» یعنی «نانجیب» دربرابر «آریا» یعنی «نجیب» معروف بودند وبموجب قانون مانو در عداد سگ و خوك قرار داشتند . همه جا و همه وقت مورد اهانت و تحقیر بودند نه تنها لمس بدن آنها حـرا بود بلکه حتی سایه آنها هم عامل وسبب نجاست شمرده میشد کار بجائی رسیده بودکه دربعضی‌نقاط هندوستان این بیچاره‌های سیه روز مجبور بودند بآواز وسروصدای بلند حضور خود را درکوچه‌ها اعلام دارند برای آنکه طبقات عالیه از تلاقی با آنها اجتناب ورزیده وازآنها دوری جویند عبور و مرور دربعضی از شاهراههای عمده وبازارها برای آنها قدغن وحتی اجازه نداشتند که‌درنزدیکی وجوار معابد مقدسه بیایند واز چاههای عمومی آب بنوشند بلکه می‌بایستی برای محله یاحوزه‌خود چاه جداگانه حفرکنند و اگر از دور برهمنی را می‌دیدند مجبور بودند که خود را پنهان سازند و اگر برهمنی با یکی از آن طـایفه اتفاقاً تصادف میکـرد میبایستی آن عالی جناب برود و غسل کرده خود را تطهیر نماید در بعضی اماکن اگر از مردی نجس دکان دار یا تاجری چیزی میخرند نمیبایستی آنرا از دست اوبستاند بلکه واجب بود که بایستد وصبرکند تافروشنده متاع خود را بر زمین گذارد و اوبرداشته ببرد.

درطول اعصار و قرون مذهب هندو شاهد پیدایش وظهور متفکرین ومصلحین بزرگی شدکه از برکت روحانیت قلبی و الهام درونی برخلاف قاعدهٔ نامیمون « نجاست بشری » برخاسته و حتی سازمان صنف ممتاز و سیستم کاست را بکلی منکر گشتند . بعضی از این مردان نیك نهاد خود متفکرین فرق مبتدعه بوده‌اند که بعدها پیروان و تابعان بسیاری پیدا کردند همچنین دیرها و صومعه‌ها بنیاد نهادند که مردم بدون رعایت صنف وطبقه آزادانه بتوانند در آنها داخل شوند وهمه باهم برابر باشند ازینرو سازمانهای اخوت و برادری مشتمل بر راهبان مجرد از طبقات و اصناف مختلف در ادیان جینیزم و بودیزم بوجود آمد که همه کس در آنجا برادر و برابر بود این خیر اندیشان بزرگوار خود در اثر الهامات قلبی مبتدع فـرق مذاهب دینـی نوین گشتند کـه در آن

آئین‌ها اصلاح اجتماعی هدف اصلی وغایت نهائی بود، آنهاگفتندکه همه مؤمنان دربرابرخداوند مساوی و برابرند وموضوع صنف ممتاز وطبقه سافل وعالی رابکلی بکناری گذاشتند و همه پهلوی یکدیگر بصلح وسلام زیسته باهم درخوردوخوراك ونشست وبرخاست وزواج وهمسری شریك وانبازگشتند البته پیروان این فرق وادیان جدیده هم خود درنظر هندوان یك صنف دیگری شمرده شدند ... دوجماعت یکی لینگایات Lingayats درجنوب هند و بمبانی که پرستندگان شیوا هستندوعددشان بسه میلیون تقریباً بالغ میگردد همچنین جماعت بیشتام‌ها Baishtams در بنگال مهمترین نمونه این فرق مبتدعه اندکه بحقیقت درسازمان صنف ممتاز (کاست) برهمنان واکنش نشان داده‌اند .

لطمهٔ دیگری که بر نظام صنف ممتازه واردشد اخیراً در داخل جامعه ملی هند بوقوع پیوست وآن نتیجه قهری اصطلاحات جدیده بودکه از روی ایدآلیسم عالی اجتماعی تمدن جدید ودرتحت نفوذ مستقیم یا غیر مستقیم مسیحیان وبراثر مطالعه در تشکیلات دموکراسی ممالك اروپا ظاهر گشت یکی از رهبران لیبرال قرن اخیر که در شخص زعیم وحکیم هند یعنی مهاتماگاندی Mahatma gandhi نمایان شد در این «رفورم مدرن» آزادی وتساوی عام راهدف ومنظور خود داشت . فقط شغل وحرفه را توارثی می‌شناخت ولی اصل منحوس نجس دانستن بعضی ابناء نوع را بکلی لغو وباطل اعلام‌کرد . پس از مرگ گاندی مجلس مؤسسان هند در سال ۱۹۴۸ رسماً نجاست بشر «untouchability» را منسوخ‌کرده وعمل آنهارا جرم شمرد ودستور دادتادرآتیه این عمل اجتماعی صورت واقعیت حقیقی حاصل‌کند .

پیشوایان وزعماء سیاسی کنونی هندپایه ومبنای عمل خودرابر دستوراونهاده‌اندوبا رعایت واقع‌بینی مطابق عقل سلیم تشخیص دادندکه با صنعتی شدن‌کشور ومکانیزه‌کردن مملکت سیستم‌کهنه ودیرینه دیگر قابل دوام نیست ازین‌رو روش باستانی صنوف ممتازه‌خود بخود روبزوال نهاده‌است . آمیزش واختلاط افراد خلایق از هرطبقه وصنف درقطارها و ایستگاههای راه‌آهن ناگزیر طبقات عالیه را مجبور به‌نشست وبرخاست باطبقات سافله‌کرده است در هتلهای‌بزرگ ورستوران‌ها در اکل وشرب همگانی نیزبالاجبارشریك‌گشته‌اند وآن حدود ورسوم نجاست وطهارتکه در دهات‌وقراء میتوانستند معمول دارندکم‌کم در شهرها از میان برداشته شده‌است .

ب ــ زواج خردسالان و وضع زنان بیوه ـ زواج با خردسالان قرنهاستکه در هندوستان رواج داشته ومعمول بوده درقرن پنجم ق . م قانونی برای امور خانوادگی داشته‌اندکه بموجب آن برهر دختری لازم بوده‌است قبل از رسیدن‌بسن بلوغ مزاوجت اختیارکند، این قانونکه‌کمابیش‌تاهشتصد یا نهصد سال قبل درآن‌سرزمین متداول بوده است ازآن سبب وضع شده‌که مابین پسر ودخترهم از عهد صغر ودوران خردسالی‌علاقه وعشق قلبی ایجاد نمایند علت دیگر ایجاد آن قانون آن‌بوده‌است که قاعده محکم وصلب صنوف ممتازه‌وسیستم‌کاست ازدواج افراد هرصنف را با اصناف دیگربشدت حرام میدانست ازینرو لازم بوده پدران‌برای پسران خود دخترانی را هرچه زودتر پیداکنندمبادا که برای فرزندآنها دختری باقی‌نمانده واوناچار از افراد صنف دیگر تأهل اختیارکند، درحقیقت اینگونه ازدواج درعهد طفولیت ایجاد یك‌گونه نامزدی بین‌دو طفل بوده استکه حتی در اوان شیرخوارگی مابین‌آنها برقرار میکرده‌اند وهمینکه داماد بسن‌هفت‌یاهشت سالگی می‌رسیده‌رسماً عروسی مینموده ونیز بدین‌وسیله دختران‌خردسال را درخانواده خود میآورده‌اندتا بآداب ورسوم و تکالیف آنخانواده کاملا آشنا شوندودرآن بکلی مستغرق‌گردند .

در اثر این دواعی و اسباب تزویج خردسالان در نزد بزرگان وآباء خانواده‌ها کاری معمول ومستحسن بشمار می‌رفته است بدیهی است‌یك نتیجه غم‌انگیزی‌که ازین عادت ناپسند بالطبع بوجود می‌آمده همانا در موقع مردن پسر وبیوه شدن‌دختر خردسال بوده است چه بسیار دختران دوشیزه که بفقدان شوی دچار می‌شده وچون بموجب قانون مانو تزویج دوباره برای آنها حرام بوده است ناگزیر میبایستی سالهای طولانی عمر خود را درخانواده شوهر متوفای خود به‌بندگی‌وحقارت‌وغم‌و الم بسر برند وبرای‌لقمه نانی درحقیقت‌کنیز آنها باشند .

این‌وضع نامطلوب تاسنین‌اخیر همچنان در‌آن دیار باقی وبرقرار بودولی اندك اندك‌روبضعف نهاد و در اثر انتقاد ونصیحت مبلغین مسیحی از یکطرف واعتراض مصلحین هندو از طرف‌دیگرو همچنین‌گزارشهای طبی وصحی‌که علیه این روش غیر طبیعی می‌رسید در این رسم ناهنجار تعدیلی حاصل‌گردید .دولت هند بطول زمان قوانینی وضع‌کرد از‌آنجمله در سال ۱۹۳۰ قانون منع‌مزاوجت با صغار را بطور قطع‌تصویب‌کرد ، وحد نصاب سن ازدواج برای دختر ۱۴ سال وبرای پسرهیجده سال مقررگشت وازآن ببعدتمایل واحساسات عمومی در جامعه هندو بسوی این قاعده‌طبیعی‌متوجه شده است‌که حد زواج را ببعد از بلوغ طرفین مزاوجت قراردهند.

۳ ـ تغییرات سیاسی چون در جامعه بشری مذهب از سیاست قهـراً منفصل ومنفك نیست نمیتوان در این باب ساکت مانده و اشاره بتغییراتی که در اثر حوادث سیاسی بوجودآمده ننمود.

کشمکشهای طولانی‌ومستدام‌که در چند نسل از طرف مردم هند برای حصول استقلال‌بعمل آمد معلول سه‌عامل بسیار مهم بود نخست‌آنکه راهنمایان وپیشوایان هند ایمان داشتندکه در عالم بینش وجهان معرفت از دیرباز مردم هند لیاقت واستعداد خود را بمنصه ظهور رسانیده ودر آن سرزمین‌از متفکرین‌سایر جهان بهیچ‌روعقب‌نبوده ونیستندوازینرونمی‌بایست‌که‌آنها درمعرض‌استعباد واستعمار امم دیگر قرار بگیرند .

عامل دوم عبارت بود از شخصیت وقوت ارشاد مهاتماگاندی Mahatma gandhi زعیم هند نوین این مرد بزرگ با صبر و شکیبائی فوق طاقت بشری ونیـروی اخلاقـی عظیمی کـه نظیر و مشابهی در عصر ما نداشته است در راه نیل به آزادی و استقلال قوم خود قیام کـرده و آن راه دشوار را تا وصول‌بمقصد نهائی‌طی‌نمود وی نخست از مذهب هندو سلاح‌جنگ خود را برگزید وآن عبارت بود از قاعده عدم مقاومت وعدم اعمال شدت Violance ـ non وقوت روح ـ وی در برابر خصم مقاوم با حربهٔ مدارا وسلم وحسن نیت بمبارزه برخاست وبسابقهٔ مذهبی و دینی هندوکه‌آنرا سوادشی Swadeshi گفته‌اندوفادارماند وازینرو باکمال مهارت‌توانست‌که‌عناصر مختلف حزب‌سیاسی کنگرس را در ظل‌کلمه واحده جمع‌کند وسلطه بریطانیا را در هندوستان متزلزل سازد و سرانجام ملت هندو را مستقل و آزاد فرماید .

عامل سوم همانا اختلاف عمیقی بودکه مابین دوعنصر ملت هند یعنی هندوان و مسلمانان از قدیم وجود داشت هرچند درآغاز سیاسیون هند میخواستند بگویندکه اختلافی بین پیروان آن دوعقیده نیست ولی بالاخره بانهضت تشکیـل دولت مسلمان پاکستان ثابت شد کـه ایـن اختلاف ریشه‌دار وکهن با کمال قوت وجـود دارد و هندوان ناگزیـر تسلیم شده و تن در دادند که یـك دولت مسلمان در دیار هند بوجود آید البته این جدائی و افتراق برای میلیونها نفوس مسلمان وسیکهه هند خسارات بسیار ببار آورد و منجر بمرگ وفنای هزاران نفوس و بیسامانی‌وبیخانمانی

هزارها افرادگردیدولی عاقبت‌در سال ۱۹۴۷ تجزیه‌کشور صورت تحقق ووقوع حاصل‌نموددودوکشور جداگانه تشکیل‌شد.

پس در خاتمه می‌توان گفت که این وقایع سیاسی برای مذهب هندوئیزم نتایج بیشمار ببارآورد مذهب و آئینی بزرگ که پایه‌اش بر ترک دنیا و وصول به نیروانا (فنا) بود بالاخره پیشوایانی بوجودآوردکه گوهر سعادت را در انزوای درون جنگلها وغارها ندانسته بلکه درجهان سعی‌وعمل‌قدم‌نهادندوبا واقع‌بینی زندگانی‌وروش عملی‌درپیش‌گرفته ونیکبختی ورستگاری‌رامستمری عمل‌وکاراجتماعی دانستند.

فصل هشتم

سیکهیزم ـ مثالی از ترکیب ادیان

در اروپا و آمریکا دین سیکهیزم چندان معروف نیست ، از آن سبب که این آئین منحصراً درناحیهٔ پنجاب‌درشمال‌غربی هندوستان وجوددارد وبس وچندانکسی جز اولیاء امورادار‌ی‌وافسران نظامی انگلیسی کـه هند را مستعمره خود قرار داده بودند ازکم‌وکیف آن خبر نداشت . و آنها هم صاحبان این‌آئین‌را فقط آلت‌خوبی برای اجرای مقاصد خود میدانستند زیرا که سیکهها نه هندو بودند و نه‌مسلمان بلکه مذهب وآئین ثالثی را پیروی مینمودند که تا حدی ترکیبی بود ازآن هردو وبازهم آن اولیاء رسمی انگلیسی در قوم «سیکهه» عناصر مطلوبی یافتند که برای خدمات نظامی و انتظامی بسیار مستعد وآماده بودند بطوریکه‌ازآنها پلیس‌های لایق وسپاهیان دلیر استخدام میکردند و چون این طایفه مردمی بودند قویهیکل و گوشتخوار دارای قامتی بلند و جسمی نیرومند و طبیعتی شجاع ، ازینرو آنها را بکارگماشته برای امور جنگی و نظامی بخدمت واداشتند و درنتیجه افسران انگلیسی‌همیشه‌برای عنصر «سیکهه» ارزش زیادی قائل‌گشتند وبه‌آنها اعتماد مینمودند .

علت دیگری که در مجهول ماندن این دین در سایر ممالك جهان مؤثر بود آنست کـه

سیکهیزم جوانترین و تازه‌ترین مذاهب عالم میباشد و مبدء تاریخ آن از قرن پانزدهم میلادی بالاتر نمیرود.

اما در حقیقت این مذهب را نمیتوان بکلی اختراعی نوین دانست چه اصل اساسی آن عبارتست از اعتقاد و ایمان بوحدانیت خدای متعال این عقیده اقتباس از منابع اسلامی است. بسیاری دیگر از قواعد اصولی سیکهیزم با اندك تغییری مأخوذ از هندوئیزم میباشد و خلاصه آنکه این عقیده دیرین بهترین مثالی برای‌ترکیب و امتزاج Syncretism مذاهب است که‌درعالم بوجودآمده وموفقیت‌یافته.

اما درهمان حال نباید تصورنمود که آئین سیکهیزم نوین ممزوجی ازآندو مذهب بزرگ کهنسال است بلکه خود اختراع و ابتکاری مستقل میباشد و مؤمنان بدان دین همه برآنند که آن مبادی ازپیشگاه الهی مستقیماً بقلب راهنما و شارع ایشان یعنی «نانك» Nanak پرتو افکنده است. آن طایفه ایمان دارند که دین ایشان ازمقوله‌اصلاحی نیستکه درمعتقدات ادیان دیگر بعمل آمده باشد بلکه خداوند متعال یعنی «حق تعالی مستقیماً» به «نانك» تجلی کرده و او را مأمور ساخته است که برای‌نجات بنی‌آدم دردنیای پرازظلمت وضلال‌قیام نماید. ازینروآن ترکیب‌وتلفیق عقلانی مذاهب‌دیگرنمیباشد بلکه خود دارای فلسفه واصول‌وفروع برجسته و مستقلی است که از صقع ربوبیت‌به‌بشرالهام شده است.

۱- شرح زندگانی و آثار نانك

تمهید مقدمات تاریخی قبل‌از نانك:

قبل از آنکه نانك در صحنه تاریخ هندوستان نمایان شود مردانی دیگر راه را برای او هموار وزمینه را آماده ساختند البته آنها درصدد تأسیس دین وآئینی نوین نبوده بلکه ملهم‌شده بودند که هندوئیزم راه فرسودگی وآلودگی یافته و بایستی‌آنرا تطهیروتصفیه‌کرده و بطریق‌مستقیم آورد. مساعی جمله این‌پیشوایان البته ناشی ازسختی و شدتی بود که موحدین مجاهد اسلام بعنوان جهاد وغزا درهند اعمال میکرده‌اند. سلاطین مسلمان (غزنوی‌ها) درقرن دهم میلادی بهندوستان تاخته و دارای قدرت ونیروی عظیمی شده بودند، درقرن یازدهم پادشاهان اسلام نخست برسراسر شمال غربی هندوستان سلطه و استیلا یافتند آنگاه با شوروحرارتی بسیار قدرت‌خود را ازهرطرف بسط داده غالب‌خاك کشورهند را مسخرخود ساخته دوقرن بعد ازآن یکی ازمتفکرین هندو که از مصلحین بنام آن کشور است موسوم به راماناندا Ramananda فرقه‌ئی درداخل مذهب ویشنوئیزم بوجود آورد، بمنظور آنکه دین ویشنو را از بعضی اعتقادات و عادات نامعقول تصفیه و تزکیه کند ازجمله ازرعایت امتیاز صنفی «وسیستم کاست» سرباززد همچنین اووپیروانش خوردن گوشت حیوانات را که از محرمات بود حلال دانستند البته این اعمال مورد بحث و مشاجره در میان هندوان واقع شد. در میان اصحاب و شاگردان «راماناندا» شخصی بود که بعدها از استاد بزرگتر شد و او نیز بنوبت خود درتهیه مقدمات ظهورنانك عامل عمده گردید، این شاگرد که پس ازآن، خودبمقام استادی‌رسیدشخصی‌بودبنام‌کبیر(۱۵۱۸-۱۴۴۰م.) فرقه‌پیروان اوهنوزبنام «کبیرپانتیس Kabir - panthis یعنی روندگان طریق‌کبیر موجودند. این مرد صاحبنظر و روشندل در تحت

تعالیم علماء اسلامی هند انکاراصنام حرمت بت‌پرستی را تعلیم گرفت و هندوان را براین کار و عقیدت ناپسند ملامت کرد وگفت که خداوند جل‌شأنه بالاتر ازآنست که درپیکری از سنگ یا فلز جایگزیند و یا از بندگان خود به انجام مناسك و اعمال صوری مانند عبادات ظاهری و تلاوت کتاب و زیارت ورهبانیت و غسل درفلان‌رود ویا طواف دورفلان معبد راضی‌گردد. بلکه آنچه‌حق ازبندگان خواسته‌است همانا طهارت نیت و تهذیب اخلاق وخلوص عقیدت است و اگر کسی‌بخدای یگانه خالصانه محبت ورزد خداوند اورا ازرنج و تعب قانون «کارما» خلاصی خواهد بخشید بعبارت دیگر برای‌آنکه دولاب توالد پیاپی و تناسخ مکرردر دوراو خاتمه پذیرد تنها راه ساده و عملی و کامل آنست که آنکس حق تعالی را از صمیم قلب دوست داشته و روح او از عشق معبود مطلق مالامال گردد، کبیر بعلاوه کتب اربعهٔ ودا را تنها مأخذ و منشأ و دین ندانست بلکه به برهمنان هندو وملاهای مسلمان هردوتاخته وفکرآنها را جامد ودرچار دیوار عبادات صوری محدود دانسته مورد حمله و عتاب قرارداد وگفت که مرد سالك رهنورد باید از مرشدی ملهم و روحانی (که اورا بزبان محلی «پنجاب» «گرو» guru یعنی «معلم» مینامند) بی‌نیاز نیست و بدون دستگیری و راهبری او نجاح وفلاح درزندگانی میسرنخواهد شد، کبیردرکلمات وسخنان پرشور خود که بزبان ساده محلی «ورناکولار» Vernacular (نه بسا نسکریت چون برهمنان) سخن میگفت ترکیبی از افکارعالیه هندوئیزم واسلامرا ظاهرونمایان ساخت.

باری ـ برروی این تعالیم اخلاقی ومبادی توجه‌بود که نانك دین خود را بنیاد نهادوی‌غالباً به‌گفته‌های‌کبیر استشهادکرده وقول اورا حجت قاطع‌دانسته است.

زندگانی و آثارنانك ـ آنچه معلوم‌است نانك درسال ۱۴۶۹ درقصبه‌ئی موسوم به «تالواندی» Talwandi در نزدیکی لاهور پایتخت پنجاب متولد گردیده والدینش هندو مذهب و از اعقاب صنف شاهزادگان کاشاتریا Kashatrya بوده‌اند لیکن درآنوقت با زندگانی فقیرانه‌ای روز میگذرانیدند پدرش زارع ومحاسب آن قصبه بود و مادرش زنی مؤمنه و دیندار که نسبت بشوهرو فرزند خود مهرومحبت‌بسیار میورزیده است. درآن زمان شهرکوچك «تالواندی» درتحت‌حکومت یکی از اشراف کوچك محلی بنام رای بوحاد قرار داشت و او اصلا هندو ولی بعداً بدین اسلام درآمده بود لیکن مهرولطف خودرا نسبت بهندوان ترك‌نگفته و هرگونه عملی را که موجب‌تلفیق آشتی بین پیروان دودین میشده طبعاً می‌پسندیده است. نانك در ابتدای عمرموردلطف وعلاقه‌آن حکمران قرارگرفت.

حکایاتی که ازدورهٔ جوانی نانك روایت شده نمونه‌ئیست ازوقایع تاریخی که بعداً جامه قصه و افسانه پوشیده است، گویند وی پیری بود بصورت جوانان دارای طبع شاعری و سخنگوئی که غالب اوقات خود را درتفکرات دینی و مراقبات معنوی میگذرانید. بکارهای دنیوی رغبتی‌نداشت والدینش سعی بسیارکردند که‌برای اومشغله وکاری بدست‌آورند وقتی اوبشبانی ووقتی به‌انبارداری گماشته شد ولی ازآنهردوکار ملالت داشت و آنها را رهاکرد، پدرش دربی شغل و مأموریت لایقی به‌شهر«سلطان‌پور»رفت نانك زن و دوطفلش‌را نزد والدین گذاشته وخود بمرکز آن ولایت شتافت و درآنجابکاری مشغول گردید. گویند که‌دراین هنگام اوقات کاررا بدقت و وظیفه شناسی تمام بسر میبرد، ولی شبها بخواندن سرودهای روحانی وتغنی بمنظومات الهی و مناجات‌بدرگاه خالق‌جهانی اشتغال میورزیده، او را دوستی مصاحب بوده است بنام مردانا که از مسلمانان ایران و نوازندهٔ

لطیف دست بود والبته اودرتکوین‌وتکامل افکارنانك تأثیری بلیغ داشته است. اندك اندك آنهردوتن مرکز حلقهٔ طالبان ومحورجمعیت سالکان‌گردیدند.

تحولات باطنی و انقلاب نفسانی نانك روز افزون روبترقی بود تـا آنکـه او را بحرانـی ناگهانی دست داد و بمرحله‌ئی رسید که افکار نفسانی زندگانی وی تأثیری قاطع کرد وآنچنان بـود که روزی پس ازآنکه در رودخانه غسل کرد وبیرون‌آمد سر بجنگل نهاد و ناپدید شد گوینده در آنجا او را مکاشفه‌یی دست داد و در پیشگاه باریتعالی حاضر گشت خداوند باو جامی از نوشابه بهشتی «نکتار» عطا فرمود پس او را گفت ، «من با تو هستم من تورا و هرکس نام تو را قبول کند سعادتمند ساخته‌ام برخیزوبرو نام مقدس مرا تکرارکن و دیگرانرا نیز بذکر اسم مقدس من امرفرما، درترك دنیا ثابت قدم‌باش ، وپیوسته بیاد من مشغول شو۔ عفت ذیل وطهارت جسم‌وعبادت پروردگار و تفکر در عالم را پیشه خود ساز ، این جام شراب طهور را بنوش تا نشانی از مهر من بتوباشد...» گویند منظومه و سرودی بنام «جاپ‌تی» Japti ازنانك منقول است و همه مؤمنان و مخلصان طریقت آنرا هرصباح تلاوت میکنند از این سرود بوده‌که درجواب خطاب الهی‌بزبان دل وی‌الهام شده ودرآنجاگفته،

خدا یکی است و نام او « حق » است آفریدگار منزه از خشم و غضب و مبرا از بیم و هراس، حی و قیوم بزرگ و مهربان ، حق از ازل وجود داشته و تا ابد وجوددارد، اوبوده‌وهست وخواهد بود.

پس ازچند روزنانك از جنگل که مهبط الهام او بود بیرون‌آمد وشروع بنشربشارت‌ربانی کردوخودرا ازروی تلقین مأمور الهی میدانست که‌نه‌تنها اهل‌هندوستان بلکه سراسرجهان‌رابمذهب وآئین«حق» درآورد .

ازآن پس نانك روبراه نهاده باطراف و اکناف شمال ومغرب دیارهند بسیاحت پرداخت و چندین سال سرگردان بهرسو میرفت تنها همدم و مصاحبی که داشت همان مردانا نوازنده بود که چون نانك بسرائیدن منظومات و سرودهای دینی خود مشغول میشد او بنواختن آلت موسیقی کوچکی «رباب» میپرداخت ، این دوتن بتمام مراکز دینی و عبادتگاههای مهم هندوستان سفر کردند و نقاط مقدسه هاردوار-دهلی - بنارس ومعبد جگنات و اماکن دینی کوه هیمالیا را زیارت نمودند ، نانك بی‌آنکه بهیاهو و خصومت پیشوایان مذهب برهمنی اعتنائی نماید درهرگوشه وکنار و در سرهرکوچه و بازار می‌ایستاد و بسرودن اشعار الهی ووعظ گفتن بخلایق میپرداخت چند تن از مردم دنبال او افتاده و بمتابعت از او برخاستند وی با اطمینان محکم و ایمان درست یقین داشت که بذرحقایق الهی را که در مزرع قلوب مردم‌میفشاند، عاقبت درختی بارورخواهد گردید. حکایت کنندکه جامه او ترکیبی ازپیراهن برهمنان و خرقه مسلمانان بود نیم تنه‌ئی از طیلسانی سفید برتن و تاجی چون درویشان وقلندران مسلمان‌برسرمینهاد اما برسم هندوان عقدی ازقطعات استخوان درگردن وخال‌هندوئی اززعفران درپیشانی میگذاشت.

ولی کامیابی وتوفیق قطعی نانك درموقعی بحصول پیوست که ازین سفردرازبه پنجاب موطن خود بازآمد در آنجا جمعی کثیرکه آنها را به زبان پنجابی «سیکه» یعنی شاگرد لقب دادند دور اونجمع کرده سازمانی یافتند .

بعد ازآن باردیگرنانك که سنش اکنون بمراحل آخرمیرسید باتفاق یاردیرین خود مردانا

آهنگ سیاحت و مسافرت کرد .در روایاتی که صحت آن درست ثابت‌نشده نقل شده‌که معلم‌جامه حاجیان پوشیده عصائی در یك دست وکاسه کوزه‌ئی دردست دیگرو سجاده نماز بردوش پیاده قصد زیارت کعبه کرد وبعد ازچند ماه به مکه رسید چون خسته وکوفته به طرف بیت‌الله درآمدمناسك وآداب را بجا نیاورده به وضعی لاابالی ورندانه سربرزمین نهاده بخفت قضا را پاهای او بطرف‌کعبه دراز بود یکی ازخدام بیت اورا لگدی زده گفت «ای بنده عاصی چگونه پاها را بطرف خانه خدا در آورده وخفته‌ئی ؟ گویا به خداوند کفر آورده‌ئی ؟» نانك سر برآورد و گفت «آری ، التماس دارم پای مرا بسمتی بگردانی که در آنجا خدا نباشد» آن خادم پای او را گرفته کشان کشان بسوی دیگر برد .

باری ازین سیروسفرچون بوطن بازآمد، درشهرکارتارپور مردانا یاردیرین او بیمارگشت و جانسپرد مرشد که بسیار پیر وخسته وناتوان شده و سنین عمرش به ۶۹ سال رسیده بود پس از یار دیرین دیری نپائید و چون رسیدن‌اجل را نزدیك دید و مشاهده نمود که چگونه عدد «سیکها» پیروان ومتابعانش روزافزون روبازدیاد است برآنسرشد که برای خود جانشینی تعیین کند . چون در میان دوفرزندش احدی درخور انتخاب نبودند این کارخطیررا بیکی از اصحاب برگزیده خود واگذاشت ومردی معتقد و با ایمان را بنام انگاد Angad خلیفهٔ خود ساخت .

عاقبت دراکتبر۱۵۳۸ وقتش دررسید روایت کنند که قبل ازمرگ اوطوائف پیروانش یعنی مسلمانان وهندوها وسیکهه، بنزاع برخاستند وهرکدام ازآنها جسد اورا بعد ازوفات متعلق بخود میدانستند مسلمانان برآن بودند که بآئین اسلام اورا بخاك سپارند سیك‌های هندونژاد میخواستند اورا برسم هندوبآتش بسوزانند پس داوری بنزد خود «گرو» بردند او وصیت کرد که هردو گروه گلها ورياحين آورده هندوها درسمت راست ومسلمانان در سمت چپ‌کالبد اوقراردهند وروز دیگر بازآیند وملاحظه کنند هرطایفه که گلهای آنها پژمرده نیست وبطراوت تازگی باقی است جسد از آن او باشد ، این گفته کفن سفیدی برسرکشیده جان بجان آفرین تسلیم کرد . صباح دیگرچون اصحاب بازآمدند وکفن بگشودند رياحين وازهارهردوطرف بی‌تفاوت تازه وشکفته بود ولی جسد استاد دیگردرمیان نبود ونایدید گشته ، بدین سان درهنگام مرگ نیزآن معلم بزرگ بمسلمانان وهندوان باردیگروحدت واخوت تعلیم فرمود .

۲- تعالیم نانك

تعالیم نانك صورتی بسیارساده دارد وی سعی نموده اصول مبادی دو مذهب‌کاملا مختلف و متباین‌را با هم‌ترکیب وتلفیق‌کند وعاقبت موفق بوضع اصول ساده گردیده است وهمانا اصل توحید نقطه مرکزی مبادی اومیباشد یعنی ایمان بخدای واحد قادروخالق وبس .

نانك خدای خود را «حق» لقب داد . زیرا ازسایر اسامی والقاب که برای خدا معمول شده مانند «الله» ــ «راما» ــ«شیوا»ـ «کیش» وغیره این کلمه بوضوح وروشنی موصوف میبود .

وی گفت که حق بطرق وصورگوناگون و افکارو اعتقادات مختلف در اماکن و امصارعدیده جلوه‌گرگردیده است، ولی هرجا که باشد وهروقت که باشد وبهر اسم که خوانده شود تنها اوخدای قادرومتعال است‌واگرلقبی باوباید نهاد او را هری Hari (بزبان پنجابی یعنی مهربان) باید گفت.

زیرا این لغت برجسته و صفت بارز مختص طبیعت اوست وحق سرنوشت همه مخلوقات را مقدر میفرماید ومقررفرموده که اشرف مخلوقات یعنی انسان مخدوم سایرخلایق قرارگیرد و ازینرو بر- خلاف عقیده هندوان خوردن گوشت حیوانات را برای انسان مباح دانست همین امر بطوروضوح پیروان اورا ازمبادی هندوان دوروبه‌عقاید اسلامیان نزدیك ساخت .

ازسوی دیگرنانك مبدء «مایا» یعنی «صورت باطل جهان» یا «فریب Illusion» را مانند برهمنان بتمامه قبول کرد وگفت که خداوند ماده را خلق کرد باین طرزکه نقابی‌ازباطل بررخساره حق کشید وعالم هستی بصورگوناگون وبیشمار جلوه‌گرگشت . خدایان محدود مانند برهما وویشنو وشیوا وهمچنین ارض وسماء وانسان وحیوان ونبات همه همان صورمختلفه حق‌اند که درپرده پندار خطا متجلی شده است. عوامل محدوده خلقت در سلسله اسباب و مسببات همه اندیشه‌های باطل و فریبا هستند وفقط خدا که مبدء خلقت است حق است ولاغیرو از اینروجهان سرابی موهوم بیش نیست که مانند لمعه برق زود گذروفانی است . پس آنگاه نانك بپیروی هندوان به انتقال روح و دیگرقضایاکه متفرع برآنست قائل شده و قانون «کارما» را تصدیق کرده بشاگردان خود وصیت کرد که اگردورهٔ حرکت دردولاب ولادت وممات پیاپی را برخود طولانی نمیخواهند باید که از یاد حق غافل نمانند وهرچه که ازخدا دوری جویند قشرکارما بررخساره روح آنها بسته خواهد شد . علاج دردآن است که دائماً بیاد خدا باشند ونام خدا را تکرارکنند ودراومستغرق گردند . سعادت وصول به «نیروانا» همان استغراق درذکرحق است ورستگاری ووصول بهشت بعد ازمحاکمه وداوری روزقیامت نیست بلکه دراستغراق ومحووفنای دریاد حق میباشد.

نانك مانند هندوان‌برآنستکه خدا درسراسرعالم هستی‌است ودردل انسان جای دارد وگفت، «خدا را درخارج ازدل خود جستجومکن اودر همه دلها موجود است وبوسیله تعلیم معلم بدو راه توان یافت» وی عبادات صوری وطاعات ظاهری که مؤمنان هندو و مسلمان در معابد و مساجد بجا میآورند منکرگردید وگفت بدون اندیشه وتعمق دریاد حق مناسك وآداب وزنی ندارد بلکه خیال انسانرا ازحقیقت منصرف میسازد وبه‌حرکات‌وسکناتی چند که بدان نام عبادت گذاشته است‌دلخوش میشود . گویند پس از آنکه بهدایت و تعلیم خلایق مأمورشده بوطن برآمد در مسجد مسلمانان درون‌شد وهمینکه آنان بجماعت‌بنمازمشغول شدند وی بقهقهه بخندید مؤمنان ازاوسبب‌آن خنده را برسیدند نانك گفت امام جماعت را قبل از اقامه صلوة کره خری بدنیا آمدوی آنرا در محوطه آزاد گذاشت درهنگام نمازبخاطرش آمد که در آنجا چاهی کنده‌اند وفکرش بدان مشغول شد که مبادا کره خردرچاه فرو افتد ازینرونماز اودر پیشگاه حق جزحرکاتی لغو بیش نبود و این سبب قهقهه من شد .

همچنین نسبت برسوم وآداب هندوان نیزهمین روش انکاررا پیش گرفت وریاضتها وزیارتها وبت پرستی ایشانرا تخطئه میفرمود و مانند اهل اسلام میگفت حق جل شأنه بالاتر از آنستکه در پیکری ازسنگ و یا چوب مورد ستایش قرارگیرد یك بار تکرار نام حق دردل از روی خلوص عقیده بمراتب‌از هزاربار زیارت معابد دراماکن مختلف وغسل دررود خانه‌ها بهتروعزیزتر است .

روزی مرتاضی هندورا مخاطب ساخته گفت، «ازچه خدا را درگوشه جنگلها طلب‌میکنی؟ من اورا درمنزل خود یافتم .»

نانك میگفت مرد سیکهه معتقد وخالص العقیده آنستکه اعمالش ازروی طهارت قلب باشد

ونعقل را پیشه کند وراهنمایان ومعلمان را خدمت نماید وهمانگونه که گرسنه در طلب لقمه نان و تشنه بهوای جرعه آب است او درطلب حقتعالی برآید . یك زن همسر خود را بخواهد و بدیگر زنان بنظرمیل ورغبت نظرنکند ، ازجنگ و جدال بپرهیزد حق دیگرآدمیان را ضایع نسازد از معاشرت نااهلان و شریران دوری جوید روزگار خود را درمصاحبت نیکان و پرهیزکاران بسر آورد.

درتعالیم نانك ومعتقدات او بطوروضوح اصل « تسلیم ورضا » بخوبی مشهود است ولی افسوس گویا مقدرچنان بود که آنمذهب را که اوبانی وشارع گردید تغییرماهیت داده درطول مرور ایام‌بصورت یکی ازادیان سیاسی‌فعال درآمد . اندکی نگذشت که مبادی انسانیت‌پروری وخداپرستی وصداقت وتقوی و ایمان وخلوص که او برقرار فرمود صورت یك فرقه جنگی و نظامی‌بخود گرفت وقوم اوطرفدارسیف و بکار بردن شمشیرگشتند و این از نوادروقایع غم‌انگیزتاریخ ادیان است .

۳- تاریخچهٔ سیاسی‌فرقهٔ سیکهیزم

بعد از نانك نه « گروه» در پی یکدیگر به‌پیشوائی مذهب سیکهه ها قیام‌کردند و پیروان ایشان در عدت وعدت رو به‌افزایش نهادند .

از چهار « گروه » اولی که از ۱۵۵۲ تا ۱۵۷۴ معلم قوم بودند، گرو امرداس Guru Amar Das شایستهٔ توجه و ذکر است . وی به صفات عالیه فروتنی و از خودگذشتگی و آزاد منشی موصوف می باشد وی گفت : « هیچ آدمی‌را نشاید که از طبقه و صنف خود بر دیگران برتری فروشد عالم وجود متعلق بهمه است و همه آدمیان از خمیر مایهٔ یك گل سرشته شده اند . » اعمال و افعال این مرد نمونهٔ مسلم و مدارا و تفویض قدیم سیکهیزم بود و پیروانش همه با دیگران بصلح و صفا می‌زیستند و وی ایشان را به صبر و تحمل اندرز می‌داد و می‌گفت : « اگر یکی از شما آزار و جفا بیند بایستی تن‌در داده و شکیبا باشد هرگاه کسی سه‌بار برستم و جفا کردن نهاد بار چهارم خداوند بیاری او خواهدآمد.»

در زمان معلم پنجم گروارجان Guru Arjan (۱۵۸۱ - ۱۶۰۶) در آن طائفه تحولی عظیم رویداد و اندك‌اندك بصورت فرقه‌ئی جنگجو و مبارز در آمدند سبب عمدهٔ این پیش آمد از یك طرف تغییری بود که در وضع رفتار پادشاهان مسلمان با آن طایفه بظهور رسید . و ازطرف دیگر جماعت سیکهه در تحت رهبری « ارجان » که جوانی رشید و خوش سیما بوده تغییرماهیت داد . این پیشوای مجاهد برای پیروان خود معبدی از طلا در شهر « امریتسار» Amritsar در وسط استخری عظیم بنا نهاد سپس کتابی مذهبی تدوین کرد که آنرا « گرانت » Granth نامید. و آن مانند قرآن مسلمانان نزد ایشان مقدس است . در این کتاب سرود و نغمات الهی که اسلاف او بتفاریق در هنگام دعاو مناجات بعبادت خوانده بودند جمع‌آوری کرد تا از آفت تباهی مصون بماند و چون خود نیز شاعری موزون طبع بود منظومات و سرودهای بسیار از خود بر آن مزید ساخت . محتویات آن کتاب بیشتر عبارتست ازکلمات نانك وسخنان سه گرو که بعد از او آمدند و همچنین اشعار و ابیاتی از شعراء متقدمان چون «کبیر » و «نام دو» Namdeu و«جیدیو» Gaideu و دیگران . پادشاه زمان اکبربن‌همایون لختی ازمضامین آن کتاب را باطلاع او رسانیدند

و برخی از کسان نزد او سعایت کرده و آنرا کتابی مضر و خلاف دین جلوه دادند ولی چون آن پادشاه دانا وسلیم‌النفس آن اوراق راخواسته بمطالعه درآن امعان نظرکرد اعلام فرمود که درآن سخنی مضر و خطرناك نیافته است پس خود بدیدار « ارجان » رفته و او را حرمت بسیار نهاد و از آن پس طریقه سیکهیزم جزو ملل و نحل هند شناخته گردید . اما چون دور او بگذشت و نوبت سلطنت بفرزندش جهانگیر که پادشاهی کوتاه بین ومتعصب بود رسید ارجان را نزد اوبخلاف و غدر متهم کردند وی امر بدستگیری او فرموده، و بشکنجه و عذاب‌اورا بقتل رسانید «ارجان» پسر خود « هارگوبند » Har Gouind را بجانشینی خود برگزید و بباو وصیت کرد که برتخت خود با اسلحهٔ کامل قرار بگیرد و سپاهی جرار برای دفاع از نفس و قوم فراهم سازد.

گروی ششم « هارگوبند » مدت چهل سال از ۱۶۰۶ تا ۱۶۴۵ بهپیشوائی آن طایفه برقرار بود و وصیت پدر را اجراء کرد و از همان روز نخست کهبرهبری قوم بر نشست از پوشیدن عمامه و بستن گلوبند که دو رسم دیرین اسلاف او بود استنکاف ورزید و گفت گلوبند من تیغه شمشیر است و عمامهٔ من تاج و جقهٔ شاهی است پس لشکریانی درگرد خود تجهیز کرد و در قلعه ودژی مستحکم منزل گزید. از هر طرف جنگجویان و مبارزان سیکهه در زیر بیرق او گرد آمدند . درآن هنگام‌که خزانه معبد بسیار دولتمندوتوانگرشده‌بود گرو راتبه و جامه وسلاح برای سپاهیان ازخزانه مقرر فرمود ازین اعمال مسلمانان در مجاورت او بیمناك شدند چه‌آنها را قومی مجهز و دارای معبدی زیبا و خزانه‌ئی پر از زر و قلعه و تختگاهی زرین مشاهده نمودند که روح قومیت و غرور ملی در آنها بهیجان آمده‌است . پس از آن آنهـا مانند یـك فرقه و جماعت سیاسی و اجتماعی جلوه‌گر گشتند ودرتمام ناحیه شمال‌غرب هندوستان محل مخافت و هراس قرارگرفتند. آنها عقاید دیرین عارفانه کـه از هندوئیزم گرفته بودند و مبادی کـه از اسلام اقتباس کـرده یکباره بکناری نهاده جنگجوئی و رزم آوری پیشه ساختند چـون « گروهارگـوبند » با سپاهان پادشاه هند به پیکار برخاست در آغاز شکست یافت و « هارگوبند » اسیر لشگر جهانگیر پادشاه شد آن سلطان بر خلاف گروی سابق این را بقتل نرسانید بلکه با دریافت جریمه و فدیه نقدی او را مرخص ساخت وی همینکه آزاد شد باز بار دیگربنزاع و مخاصمت برخاست .

گیر و دار و کشمکش بین دو نیروی پادشاهی و سیکهه ها روزگاری بدرازا کشید تا نوبت به معلم دهمین‌که بنام‌گروگوبند سینگ Govind Singh معروف است رسید وی از ۱۶۷۹تا۱۷۰۸ پیشوای آن طایفه‌بود . لقب سینگ را که بر او نهاده‌اند بمعنای « شیر » است وی با جرأت و صلابت پیروان قوم خود را به جنگ‌آوری و رزمجوئی بر انگیخت باتباع خود نیز همین لقب را اعطاکرد - مقصود آنان درآغاز آن بود که دولتی مستقل در موطن خودبوجود آورند و از زیر بار حکم پادشاهان مسلمان هند بیرون آیند گوبند سینگ با آنکه مردی شجاع بـود بصفت عقل و حزم نیز آراسته و در انتظار فرصت مناسب همواره روحیه پیروان خود را تقویت مینمود و برای انشاد آنان سرود ها و نغمات‌مذهبی بسبك معلمان نخستین ولی‌با اسلوب رزمنامه و حماسه‌بسرود. این سرود های جنگی و پهلوانی را بعد از آن درکتابی که بنام « گرانت گروی دهم» معروف است مدون ساخته و آنرا متمم « گرانت صاحب » یا کتاب دینی اصلی قرارداده اند . ظاهراً براو همچو ثابت شده بود که گرانت سابق موجب ضعف نفس و رقت قلب سیکهه ها خواهد شد ازینرو

خود را مکلف دید که از اینگونه اشعار حماسی جدید بسراید تا آنانرا برای جنگاوری و مبارزه آماده و مستعد سازد .

وی از روی عقیدهٔ راسخ و ایمان ثابت برهبری دینی خود تشریفاتی و طریقهٔ جدیدی‌ابداع کردکه بنام « خاندادی‌باهول» یعنی غسل‌در زیرشمشیر معروف است وآن عمل را فریضه‌ئی‌وتکلیفی الهی دانست ازاین قرار که روزی پنج‌نفراز اصحاب خود رادر معرض آزمایش گذاشته بعدازآنکه بکمال ایمان و رسوخ عقیدت آنان اطمینان کامل حاصل کرد قدحی آهنین را پر از آب‌کرده و اندکی از شیرینی و حلویات هندی بر آن مزید ساخت و پس آنـرا باشمشیر بران بهم آمیخت و از آن آب بهر یك از ایشان پنج جرعه با کف خود بنوشانید و برروی و موی ایشان پنج بار از آن آب بیفشاند و همه کامه ئی را که از آن به بعد بمنزلهٔ ندای جنگی قوم سیکهه شناخته شده تلفظ کردند و گفتند ، « خدا پاك است و فیروزی با خداست » و این گروه را بنام « کـهالسا » Kahalsa یا « پاکان » موسوم به سینگ Singh ملقب ساخت و آن پنج‌نیز همین مراسم را درباره خود او بعمل آوردند .

این جماعت ازآن‌پس‌مکلف شدند که پنج‌چیزرا که‌باحرف « کاف » شروع می‌شود همواره شمار خود قرار دهند و آن پنج عبارتست از (۱) کیس Kes یعنی نبریدن موی سر و ریش (۲) کانگا Kanghaیعنی‌شانه(۳) کاچك Kachk یعنی‌شلوارکوتاه (۴) کارا Kara یعنی‌دست‌بند(النگو) آهنین (۵)کاندا یعنی شمشیریاخنجر فولادین . همه‌سیکهه ها این شعار خمسه را تـا امروز رعایت کرده و می‌کنند و در عین آنکه بخدای واحد نادیده ایمان دارند یك شیء مشـهود و محسوس را نیزمقدس می‌شمارند وآن‌همان‌کتاب«گراند صاحب» است.احتراز ازمسکرات‌ومخدرات‌و دخانیات‌را واجب‌می‌شمارندولی‌گوشتخواری‌رامباح‌ومجازمی‌دانند چون‌رعایت اختلاف‌طبقاتی‌وسیستم صنف‌ممتازه یا « کاست» را بهیچوجه نمی‌نمایند واز اینرو عددی بیشمار از طبقات سافله وحتی پاریاهای نجس در صف معتقدین ایشان درآمده اند .

غذای خوب و زندگانی پاك بآنها نیروی جسمانی و قوت بدنی اعطا کرده و با ایمان راسخ و عقیدهٔ جازم بجنگ و محاوره پرداختند . گرچه اکثر ایشان به لقب و عنوان « سینك »(شیر) موصوف‌اند هنوز درمیان ایشان افرادی یافت می‌شوند که پیروان اصلی مذهب نانك هستند و نانك پانتیس نامیده میشوند و ایشان بصبر و سلم و مدارا و احتراز از جنگ و نزاع‌معتقدند .

جنگها و محاربات گوبند سینك با پادشاه متعصب مسلمان هند اورنگ‌زیب ـ چندان بنفع سیکها خاتمه نیافت و در ایام سلطنت او بجائی نرسیدند ولی بعد از مرگ آن پادشاه متکبر و تشری گوبند سینك با جانشین وی بهادرشاه اول صلح‌نمودعاقبت بدست قاتلی مسلمان درسال۱۷۰۸ هدف خنجر شده جان سپرد این گرو قبل از مرگ به سیکهه هاپیروان خود وصیت کرد که هیچ جانشینی برای او نشناسند بلکه معلم ایشان از آن ببعد همان کتاب «گرانت» کافی است وهرچه می‌خواهند از آن‌کتاب تعلیم یابند و بس .

از آن زمان‌تاکنون دیگر سیکها پیشوای دینی ندارند ولی کتاب مذکور را جنبهٔ الوهیـت داده می‌پرستند و درمعبد طلا درشهر امریتسار هرروز بامداد آن کتاب مقدس را در جلدی زرـ بفت و بر فرازتختی زرین نهاده و چتری مرصع بجواهر بر فراز آن نصب کرده و آن را عبادت می‌نمایند و هرشام آن را در جعبه‌ای از زر ناب نهاده و در حجرهٔ مقدس می‌گذارند و درب آنرا

با قفل و بندی محکم می‌سازند و در اثنای روزهرکس نسخه دیگر از آن کتاب را گرفته‌درزوایای معبد خود بتلاوت آن مشغول است . متن کتاب گرچه بلهجهٔ کهنهٔ قدیمی محلی نوشته شده و فهم اکثر از عبارات آن متعسر ومشکل است معذلك بالسنه مختلفه ترجمه شده است .

بعد از مرگ « گوبندسینگ » تاریخ سیاسی آن طایفه عبارتست از یك سلسله جنگها و محاربات که در بعضی ازآنها فیروزی یافته وعاقبت مملکتی مستقل تشکیل داده بر سراسر ولایت پنجاب استیلا یافتند. در سالهای ۱۸۴۵ تا ۱۸۴۸ باانگلیسها بنزاع و زد وخورد پرداختندآخرین امیرآن جماعت بنام مهاراجه دولیپ سینگDhulip Singh ناگزیر در سال ۱۸۴۹ بقوای‌انگلیس تسلیم گردیدو بسلطنت ملکه‌ویکتوریا گردن نهاد ـ گوهر(الماس) معروف به‌کوه نورکه بدست‌آنها افتاده بود بملکه مذکور اهداء کرد .در اثنای شورش هند (۱۸۵۷) جماعت سیکهه ها بحمایت و جانبداری ازانگلیسهابرخاستند ومساعدتهای گرانبها بآنها نمودند.

در وقت حاضر در اغلب نقاط آسیا مانند « هنگ کنگ » و « شانگهای » و «سنگاپور» و « برما » (حتی در نواحی‌شرقی ایران) این جماعت موجودندو بتجارت و کسب مشغول‌هستند.

بعد از تقسیم هند بدو مملکت (بهارات و پاکستان) در ۱۹۴۷موطن ایشان نیز بدوناحیه تقسیم شد ولاهور در کشور پاکستان و امریتسار و معبد زرین آن در خاك هندوستان قرارگرفت و زد و خوردهای خونین بین‌آنها و مسلمانان به‌وقوع پیوست .گرچه هنوز استقلال داخلی‌بآنها اعطا نشده ولی آزادی‌کامل مذهبی از طرف مسلمانانو هندوانهر دو برای آنها تأمین‌گردیده است.

قسمت سوم

ادیان خاور دور

مقدمه بر قسمت سوم

درممالك خاور دور مانند کشورهندوان ادیان سر رشته اتصال وارتباط زمان حاضر بماضی بطوردائمی متمایز وبرجسته است. روایات قدیم بهجدید درهر دومذهب بیکدیگر پیوسته میباشند ولی ادیان مردم شرقاقصی باکیش هندوبجهاتی چند اختلاف دارندواز آنجمله اینکه مردم هندبرای طبیعت یك ارزش وهمی وتصوری قائلند درحالتیکه مردم چین وژاپون برچهره طبیعت بادیدهٔذوق وحب جمال نظر میکنند وعلاقه بجهان ودلبستگی بحیات وادامه زندگانی هدف ومقصودنهائی در معتقدات ایشان میباشد . هرچند طبیعت خود حقیقت نهائی نیست ولی اثری ارزنده در عالم ودر حیات انسانی دارد وکارگاه طبیعت راامری حقیقی واقعی میدانند نه مخلوقی وهمی وخیالیوآمیخته بصور خرافات وقوایگوناگون اوهامبلکه آننظامیعالی وجمالی بکمال وحقیقتی تام درقوهوفعلاست.

علاوه براین برای فهمادیان ممالك خاوری این نکتهرا باید بخوبی درخاطرداشت کهارتباط واتصال انسان با طبیعت امری اصلی وذاتی است نه واقعهٔیی تصادفی وعرضی .

مثلا چینیان قدیم پایهمعتقدات خود را برآننهادهاند کهآسمان وزمین وانسانآنچنان بدقت واستحکامبیکدیگر آمیختهاندکه هریکیمؤثردردیگریوهردودرهمدارایفعلوانفعالجوهریمیباشند.

چنانکه سوء رفتار وگناهکاری بنی‌آدم یاحتی شخص امپراطور سبب میشودکه طبیعت از مسیرخود منحرف شودوآسمان‌آشفته وپریشان گردد. آسایش وآرامش زمین وآسمان در آنست که‌آدمی‌بقانون طبیعت وجود یعنی«تائو-Tao» تسلیم شود که اگرچنین کند تعادل درعالم برقرار خواهد گردید، غلات و اشجار بفراوانی خواهد روئید و بنی‌آدم بخوشی و رفاه زندگانی خواهند نمود. اجزاء مختلف کیهان بیکدیگر فقط از روی ظاهر متصل و پیوسته نیستند بلکه مانند آلات و ادوات یکدستگاه دقیق میکانیکی در یکدگر تفاعل مستقیم دارند و چون عناصر موجوده در مزاج بر سریکدیگرتأثیرمینمایند .درکشور ژاپون همچنین ازدیربازخلایق برآن عقیده بوده‌اند که‌امپراطور ورعایای او باجبال وصحاری‌وانهار درسرزمین ایشان وآسمان مافوق‌آنان وزمین درزیرقدم ایشان همه یك دستگاه متصل ومربوط بیکدیگرتشکیل داده‌اند وچنان بهم آمیخته‌اند که قوای حیاتی هریك در دیگری محسوساً مؤثر است وبحقیقت یك گونه ایمان بوحدت وجود یا «همه‌خدائی» «Pantheism»بطورمخفی ومبهم درباطن ادیان مردم خاوری مستتراست .

فصل نهم

دین چینیان و مذهب تائوئیزم

دانشمندان و علمائی که درسرگذشت زندگانی لائوتزو Lao ـ Tzu وکنفوسیوسConfucius تحقیق وتحریر کرده‌اند برآنند که این بزرگان در نوبت خود میوه و ثمرهٔ یك فرهنگ بسیار باستانی را که افزون از ۲ هزار سال از عمر آن میگذشته فرا چیده‌اند. البته‌حدس ایشان‌تاحدی در این باره بصواب نزدیك است و فرهنگ و ثقافت چینی هم قدیم است و هم اصیل.

همین معنی در روایات و اخبار عامیانه چینیان نیز تائید شده است آنان در ضمن هزاران اسطوره و افسانه دیرین سرآغازی و مبدئی برای تاریخ ملی خود وضع کرده‌اند، گاهی از مردی دانا حکایت‌می‌کنند، بنام یوچائو Yu -Ch'ao که مردم عهود قدیم را فن ساختن «آشیانه» یعنی خانه‌های نخستین آموخت و زمانی از مردی هوشمند بنام «سوئی‌جن» Sui ـ Jen نقل می‌نمایند که از سایش دو قطعه چوب خشك‌بیکدیگر افروختن آتش را اکتشاف کرد. ووقتی‌از خاقانی شکارچی بنام فوهسی Fu ـ Hsi سخن میگویند که تمدن را بنیاد نهاد و مردم را تعلیم داد که حیوانات وحشی را رام سازند و برای صید آلتها و افزارها از آهن بسازند و ماهیان را با دام شکار کنند وبا خط تصویری Pictography کتابت نمایند وبا اسباب موسیقی‌نغمات دلاویز بسرایند وهنگامی

از دهقانی ربانی بنام «شن‌نونگ» Shen_Nung صحبت میکنند که او نیز خاقانی مقتدر بود و چرخ یعنی عرابه گاوی را اختراع کرد و صنعت زراعت وطب را بخلایق بیاموخت همچنین از خاقانی دیگر روایت مینمایند که بنام هوانگ‌تی Huang - Ti از همه معروفتر شد. این خاقان‌نزرد صنعت خشت‌زنی وآجرسازی را اختراع فرمود وظروف از چوب وگل بساخت وتقویم زمان وضرب سکه را ابداع کرد و ملکه همسر آن امپراطور صنعت ابریشم‌بافی را معمول فرمود.

با همهٔ اینها برحسب افسانه‌ها و اساطیر باستانی درهم‌آمیخته ومشوش چینی این بزرگان مبدء ومنشأ تعلیم بشر نبوده‌اند بلکه واقعه خلقت و حادثه آفرینش هزاران قرن قبل از ایشان در ظلمات ازمنهٔ ماضیه اتفاق افتاد درآن عهد دیرین که برحسب تاریخ به ده دوره عظیم تقسیم میشود و از مجموع آن ادوار اینك افزون از دو میلیون سال میگذرد هزاران هزار افراد انسان و نیم انسان و حیوانهای شبیه بانسان براین جهان سلطنت کرده‌اند و بعضی از ایشان مدتی دراز نزدیك به هیجده هزار سال برتخت شاهی نشسته‌اند. دورهٔ پادشاهی این سلاطین نیز آغاز تاریخ جهان نیست بلکه قبل از آنها باز دو میلیون سال دیگر وجود داشته که در آنوقت آدم نخستین موسوم به «پان ـ کو» Pan _ Ku بوجود آمد، جثه و جسد وی چهار برابر آدمیان متعارف بود و بعدها در اثر رنج و زحمت بسیار برطول وعرض اندام او افزوده گشت چون او پا بجهان هستی نهاد عالم درهم‌آشفته و نامنظم بود ولی وی با چکش و قلمی آهنین بکار نظم جهان پرداخت و بعد از یك دورهٔ دراز که هیجده هزارسال بطول انجامید و پس از رنج و کوشش بسیار عالم را بسامان آورد. آسمان را از زمین جدا کرد و برای هریك از آفتاب و ماه وستارگان مکانی و آشیانی در آسمان بتراشید. پس‌ازآن بسطح‌زمین پرداخته‌کوههای بلندو دریاهای‌عمیق‌را با نوك قلم‌آهنین‌خود بوجود آورد پس‌آنگاه جسد خود را برعالم تقسیم نمود یعنی چون هنگام مرگ او رسید کالبد او پاره پاره شد و از هرقطعه یکی از جبال مقدسهٔ مملکت چین بظهور آمدند. بدینقرار که از سراو کوهستان شرقی (Tai) و از تنه او کوهستان مرکزی (Sung) از دست راست او کوهستان هنگ شمالی «Heng» و از دست چپ او کوهستان هنگ جنوبی و از پاهای او کوهستان غربی «Hua» آفریده شدند.

از نفس او بادها و ابرها واز صوت او رعدها و از گوشت اندام او مزارع و چمنها و از تار موهای او ستارگان و از استخوانهای او فلزات و از قطرات عرق او بارانها بوجود آمدند پس از جسد او کرمان و حشراتی تولید شدند که همانها بعدها بصورت آدمیان درآمدند.

این اساطیر موهوم و داستانهای خرافی یك نکته را ثابت میکند و آن اینکه چینیان بقدمت تاریخ و کهنگی فرهنگ خود ایمانی استوار دارند ولی‌باید گفت که هیچ‌تمدنی را درجهان نمیتوان بکلی اصیل و مبتکر دانست هریك از امم جهان بسیاری از روایات و اخبار خود را از دیگر مردم گرفته‌اند. منشأ بعضی صنایع و حرف درچین مانند پختن ظروف سفالی صنعت ذوب فلز (برنز) ظاهراً در آسیای مرکزی بوده و از آنجا به چین رفته است و هنوز معلوم نیست که چگونه چینیان این امور را از همسایگان خود اقتباس کرده‌اند آیا در اثر تجارت و آمد و رفت مسالمت‌آمیز با آنها تماس حاصل کرده‌اند یا در نتیجه حملات و یا تهاجم طوائف و عشائر مهاجم این ارتباط صورت گرفته است . بحث در مبدء و منشأ ویا تحقیق در تحول وتطور فرهنگ‌چینی از حوصلهٔ کتاب ما خارج است و حل این مسائل برعهدهٔ علماء باستان‌شناس ارکئولوژی و تاریخ

میباشد باید که به مبحث مبادی دینی ایشان اکتفا کرده و از معتقدات عامهٔ آنمردم که آن نیز به نوبت خود بسیار کهنسال و قدیمی است سخن گوئیم .

۱ـ مواد اصلیه دین چینیان

ادیان اهل چین ممزوجی است از مواد گوناگون عناصر مختلف بعضی ملی و بومی وبعضی اجنبی و بیگانه ، بعضی بسیط و ساده و بعضی آمیخته در پیچ‌وخم ، بعضی عقلانی ومنطقی وبعضی خرافی و موهوم. قبلا درباره اصل ومنشأ دین بودا درآن دیار نظری کردیم اکنون می‌باید که از دو مذهب دیگر یعنی تائو و کنفوسیوس جداگانه بحث کنیم هرچند دامنه مباحث‌آن هردو مذهب بقدری وسیع است که‌در این صفحات حق‌آن‌را ادا نمیتوان کرد خاصه‌که‌درضمن آن ازبسیاری‌مذاهب بسیار قدیمتر ومعتقدات و عادات دیرینه چینی‌ها که آن‌هردو مذهب جانشین آن شده‌اند باید سخن گفت بعلاوه غلبه و استیلای کمونیستها در چین سرخ درسال ۱۹۴۹ باعث‌گردید که تغییرات مهمی عارض‌آن دومذهب‌شود بطوریکه نمیتوان بدرستی‌آنهارامطالعه وتحقیق نمود وشک‌نیست که حوادث اخیر در معتقدات مردم چین تأثیری بیحساب و بحد افراط داشته است ولی در هرحال از آنجا که هیچ انقلابی در جهان بطور کامل وقطعی نخواهد بود و همیشه بسیاری از عقـاید قبلی و عـادات و آداب دیرینه پس از انقلاب باز بجای میماند ازینرو درباره معتقدات‌قدیمه تا قدری که ممکن است باختصار سخن خواهیم گفت .

نخست از مسئله پیدایش عالم Cosmology شروع میکنیم .

پیدایش جهان در نزد چینیان

همزمان با ظهور فلسفه ایدآلیسم هندو در هندوستان و نگارش کتـاب « اوپنیشاد» در آن دیار در کشور همسایه ایشان یعنی مملکت چین نیز سعی وکوشش عقلانی بوقوع پیوست‌که‌متفکرین وحکماء خواستندبرای ارواح و روانهای علوی دستگاه ونظامی قائل شوند و درمیان زمین‌وآسمان تلائم وتناسبی برقرار سازند.

چینیان باستانی چون دیگر ابناء بشر معتقد بودند کـه زمین صفحه‌ایست مسطح و ساکن و آسمان چون سرپوشی مقعربر فراز آن قرار گرفته ، کشور ایشان یعنی چین مرکز سطح زمین است یعنی سلطنت مرکزی بلکه از آن دقیقتر بگوئیم قصور و معابد خاقان درآن ناحیه نقطه مرکزی دائره وجود را تشکیل میدهد و در اطراف آن دیگر خلایق وموجودات قرار دارند.

چون برآسمان نگریستند و کشاورزان چین با خضوع و انکـار برگنبد دوار شبـانه روز پیوسته نظاره کردند از نظم وتناسب حرکات آن بحیرت وشگفتی درآمدند پس گفتند اگـر چیزی نامطلوب مشاهده میشود مثلا سنگهای شهب ونیازک برزمین فرو می‌افتد یـا صاعقه ازآسمان فرود می‌آید بسبب آنست که‌آسمان از بیعدالتی وبی‌نظمی‌که در زمین رویداده بخشم درآمده ومیخواهد که آنرا تعدیل کرده بسامان و انتظام بازآورد.

زمین نیز مانند آسمان مطیع قانون خلقت است چنانکه در تـوالی حرکات تغییر نـاپذیر

سالیانه‌وتعاقب‌دائمی‌ومنظم‌فصول‌اربعه‌ونمونباتات‌وبالارفتن‌آتش وروبپائین‌آمدن‌آب،وهزاران حوادث‌و اعمال طبیعت این نظم جهانی مشاهده میشود .

درزمین مانندآسمان قوای شیطانی یعنی عمال کیفربشری گـاهی موجب بی‌نظمی وآشفتگی میشوند و جریان امور صعب گاهی دچار تأخیرواختلال میگردد ازینرو حوادث نـامطلوب چون سیلابهای بنیان کن وگرد بادهای خانه برانداز وزلزله‌های مخرب‌وخشکسالیهای جانسوزوسرماهای منجمد کننده روی میدهد تاآنکه نظم قدیم دوباره جریان یابد وبدکاران بجزای عمل‌خودرسند.

باری همه‌جا ، درزمین وآسمان‌انتظام وتناسب‌کارفرماست.

یانگ و یین

با این اندیشه‌هاکه درمفکوره چینیان تکوین یافت بعضی ازفلاسفه بسیار کهن وگمنام شاید درحدود هزار سال ق . م مشاهده نمودند که در هـر شیء طبیعی دو عـامل محرك بهم‌آمیخته و ممزوج‌گشته‌است. پس‌یکی‌را یانگ Yang ودیگری رایینYin نام‌نهادندوگفتندهرموجودی‌که‌درعالم هستی‌وجوددارد ازعمل‌متقابل‌وتفاعل این‌دوحالت یادوقوه‌مرکب شده‌بنابراین درآن‌موجود ازهریك آندواثری وظهوری پدیداراست یانگ یعنی‌نیروی مذکردارای مرحله فاعلیت‌وحرارت ونورکه‌جهت مثبت عالم‌است و هرشیء منیردرجهان ونیزآتش‌ونیزجهة جنوبی درهرکوه وضلع شمالی (نسا)درهر دره وتمام خواص رجولیت بانواع مختلف همه مظاهریانگ هستند . اما یین یعنی نیروی مؤنث در مرحله انفعال مبدء حیات وباروری وفراوانی وتوالد وتناسل بالاخره سایه وسرما ورطوبت مخفی‌و مستورکه جنبهٔ‌منفی‌عالم‌طبیعت‌میباشد. درسایه‌های روزودرظلمات شب دراشیاء ساکن وساکت ودرضلع شمالی کوهها وسواحل نمناك وسرد جهت نسـای رودخانه‌ها نمایان میگردد پس‌هرشیء واحد دریك حال ممکن است صفات یانگ یعنی صفات اثبات ورجولیت را نشان دهد ودرهـرحال دیگر مظهر اوصاف یین یعنی حالت نفی و انوثیت گردد مثلا یك کنده هیزم خشکیده بتمام معنی مظهر یین میباشد لیکن اگر او را بآتش منتقل سازند همان لحظه مظهر یانگ بکمال خود میشود واین‌ازآن جهت نیست که تغییرماهیت میدهد وذات‌آن عوض میگردد بلکه ازآن سبب است که دوقوه فاعلیه‌و منفعله مستور ونهفته درآن هردفعه درمعرض‌تبدیل‌ازصورتی بصورتی‌دیگر قرارداردبرای اثبات‌این قضیه هزاران مثال‌ازاشیاء مختلف ایرادکنندکه هرچیزدرحال حاضردارای یك نیروی خاص‌میباشد و در دقیقه بعد نیروی دیگری را جلوه‌گر میسازد ، قـرص آفتاب یـا کره خاك که اولی مظهر «یانگ» و دومی مظهر «یین» است وآسمان که‌قوه یانگ‌آنرا نمایان ساخته وزمین که نیروی یین را آشکار کـرده ممکن است هرلحظه بصورتی دیگـر درآمـده و قـوه مخالف از آنهـا نمایـان گردد .

اختلاف وتباین ما بین اشیاء ناشی ازماده ذاتی وجوهری‌آنها نیست بلکه در چگونگی‌عمل آنهاست وآن‌حالتی عرضی است که‌برآنها عارض‌میشود ازینقرارکه ماده هرآن تغییرحالت میدهدو درهرحالت‌دارای صفات جداوخصایص دیگر میشود وازصورتی بصورت دیگر درمیآید وهرصورتی نامی جداگانه می‌یابد ، بعبارت دیگر متفکرین چین گوئی ازمـاده اصلیه یعنی «ذات و جوهر» تصوراندیشه‌ئی‌نداشته‌اند بلکه هرچیزرا دائماً درمعرض تبدل حالات وتغییرصورمیدانسته‌اند ومقدار

اختلاف بین اشیاء را متناسب با درجه ومرتبه غلظت وتصلب آنها می‌پنداشته‌اند واز آن تعبیر به «عمل» «وحرکت» میکرده‌اند .

اما دوجنس ذکورواناث نیزازسایرموجوداتکمتر نیستندبلکه‌آنها نیزمحصول ونتیجه‌تفاعل دوعامل یانگ ویین میباشند که درمراتب مختلفه از امتزاج دریکدیگر بوجود آمده‌اند ومرد در خواص واغراض خود ازماهیت‌آسمان است یعنی دارای جنبه‌فاعلیت ومظهر نیروی یانگ است ولی زن ازماهیت ارضی است‌یعنی صاحب جنبهٔ انفعال و علامت ظهور قوه یین میباشد . همچنین ارواح طیبه و نفوس قدسیه که از آن به شن Shen تعبیر کنند دارای صفات و خواص یانگ میباشد . برخلاف ارواح خبیثه و روانهای شریر که آنرا باصطلاح خود کوی Kwei میگویند همه صاحب اوصاف «یین» هستند وپنج عنصرکه عبارتست ازفلزوچوب وآب وآتش وخاك حاصل فعل و انفعال دوقوه یانگ ویین درعالم وجود وکره کیهان‌اند. خاك درآنمیان جنبه نزولی حاصل کرده‌ودرعالم سفلی قرارگرفته وچهاردیگر حالت صعودی یافته وروبعلو وبالائی میروند . بالاخره حوادث و اتفاقات نیزهرکدام مظهریکی‌ازآندوقوه‌اند ودرحرکات وسکنات مانند قعود وقیام وپیروزی‌وشکست وکون وفساد وغیره همه ازآندو ترکیب یافته‌اند .

نظریهٔ تائو Tao

فلاسفه قدیم چین‌همانطورکه‌برای‌کیفیت تبدل هرموجودی‌ازموجودات وپیدایش و زوال‌آنها نظریه‌مذکوررا وضع کرده‌اند وبرای‌چگونگی‌تناسب وانتظامی‌که‌درعالم طبیعت‌قائم‌است نیزفرضیه‌ئی مقررداشته‌اند وازآن تعبیر به تائوTao کنند وگویند که اولا این حسن تناسب وکمال انتظام کهاز آسمان وزمین نموداراست نتیجه قوه‌کیهانی «تائو» میباشد . کلمه تائو در لغت بمعنی «صراط » و « طریق » است چنانکه بستر رود را درلغت خود نیز تائو میگویند و در اصطلاح عبارتست از قانون ثابت جریان اشیاء و روش مقرر حرکات‌موجودات .

اولاگفتند تائو درعالم هستی (کیهان) ازلیت دارد وقانون‌آن سرمدی است ازینقرار ترکیب عالم و طریقه نیرومند روش‌کون دوامرمتمایز و جداگانه میباشد . دراین عالم‌کون قبل از خلقت جهان این روش بالقوه وجود داشته و بمحض اینکه جهان آفریده شد بالفعل مطابق آن روش شروع بحرکت کرده است .

ثانیاً برآن رفتندکه صراط وروش حرکت عالم بحد کمال‌واتقان است گوئی بیکره‌آن‌درازل طرح‌ریزی شده سپس‌تمام موجودات برطبق‌آن نمایان گردیده وحرکت وجنبش خود رابسوی‌کمال آغاز نموده‌اند.

بنابر این مقدمه نظریه تائو برای عالم وجود مشتمل بر حسن تناسب و کمال تفاعل است . یعنی عالم کون بالطبع متحرك و ابدالاباد بسوی فیروزی و باروری و درستی سیر میکند . اگر شیاطین خبیثه و یا عوامل شر و یا آدمیان خطا کار نمی‌بودند که همیشه برخلاف جهت سیر تائو حرکت میکنند ودوران آنرا دچار تعویق و اختلال می‌سازند هرآینه عالم بسرعت حرکت خود را بسوی مقصد کمال طی میکرد و بعبارت دیگر هرگاه تمام موجودات از آسمان و زمین و عوالم ارواح و اجسام در هرجا مطابق قانون تائو حرکت میکردند البته عالم شکل

کامل واحدی در کمال تناسب حاصل می‌نمود و بسوی سعادت و سلام راه می پیمود. چنانکه این حالت در عصر ذهبی سلطنت پادشاهانی مانند یائو Yao و شون Shun اتفاق افتاد این دو خاقان در زمان خود بطریقه تائو یی برده و مطابق دستور آن بر عالمیان حکمرانی کردند، ازینرو روزگار ایشان سراسر فرخندگی وسعادت ببار آورد و زمین موطن بشر صورت بهشت برین گرفت حال نیزاگر اوضاع و احوال برطبق تائو جریان یابد همان روزگار زرین بربنی آدم دوباره نمودار خواهد شد.

پرستش ارض

دیانت چینیان قدیم بدرستی خاصیت وعامل کشاورزی را درتمدن باستانی آن قوم منعکس میسازد درهر قریه و ده خاکریزی و تپه‌ای مرتفع ازگل وخاك بعلامت حاصل خیزی زمین برمی‌افراشد و برقله گاهی‌یکه درختی نیز می‌کاشته و اطراف آنرا نهال‌های مقدس غرس می‌نموده‌اندو آن خاك ریز مرتفع شی Shi میگفته‌اند. از اینقرار «شی» مرکز مذهبی و محل عبادت روستایی بوده است که تشریفات و آداب خاصی نسبت بخدایان زمین درآنجا بعمل میآمده و نغمات دینی سروده برقص میپرداختند ومعتقد بوده‌اند که این اعمال در پیشگاه «شی» که درهر فصلی بمناسبت بذرافشانی ویا نمو ویا حصاد غلات وحبوب‌انجام می‌گرفته باعث ازدیاد برکت محصولات خواهدبود. پس از اینکه کشور چین از حالت مدنیت بدوی تحول یافته بصورت امپراطوری وسیعی درآمد در نتیجه در هر گوشه و کنار آن سرزمین خاك ریزها (شی‌ها) فراوان برپا شد و درمرکز هر ایالت خاکریز بزرگتری بصورت تل مرتفعی ساخته گشت که برکات عبادت‌آن شامل حال تمام مردم آن ایالت‌بشود وبالاخره درتختگاه مرکزی که نشیمن شخص خاقان بود «شی» بسیاربزرگ کوه‌مانندی مرکب از پنج طبقه خاك هرطبقه‌ئی برنگی برافراشتند تا ثمرات عبادت در دامنه آن نصیب تمام مردم کشورشود.

در برابر این خاکریز عظیم در تابستان هنگامیکه آفتاب باوج مدار صیفی میرسید شخص خاقان حضور یافته بعداً زمین را شیار میکرد و ارواح ارضیه را عبادت میفرمود وبرای تمام‌اهل آن مملکت دعا میکرد. این عمل تا این اواخر درچین همچنان معمول ومرسوم بود.

پرستش آسمان

چون روزگاری بگذشت ازرونق بازار پرستش زمین بتدریج‌کاسته گردید ولی عبادت‌آسمان بجای او روزافزون رواج یافت. درایام سلطنت شانگها Shangs معبودی بنام تی Ti یا شانگ‌تی Shang-Ti مورد عبادت عام و خاص قرارگرفت. کلمه «تی» را به «برین» ترجمه میتوان کرد ازینرو معبود برین را خداوندگار ممالك علوی یا خاقان آسمانها پنداشتند وپادشاهان آن سلسله برای طلب فیض وکسب‌برکت خاصه استدعای پذیرئی باران باو توسل می‌جستند ومرتبه او را برتر وبالاتر از مرتبه زمین میدانستند وهنگام شروع به رزم وپیکار بوسیله کاهنان رضایت «شانگ تی» را طلب میکردند. بعد از ایشان زمانیکه نوبت سلطنت بسلاله چو Chous رسیدبجای «تی» لقبی

دیگر باین معبود علوی داده و اورا «تین» Tien یعنی«آسمان»خواندند که منزلگاه ارواح عالیه‌و مقام مقربین است .

سلاطین آن خاندان و خاندان خاقانهای متوالی بعد از آنها همه رابطه و علاقه خودرا بـا آسمان پیوسته مستدام نگاه میداشتند ازینجاست که یکی از القـاب ایشان « تین‌تیرو Tien_Tiru » یعنی « پسر آسمان » میباشد . همه ساله در مواقع وایام خاصی شخص خاقان بنام سراسر رعایای خود عبادت و تشریفات معینی بدرگاه « تین » بعمل می‌آورد . پس از اینکه شهر پکن تخت گاه بزرگ آن کشور پهناور گشت رسم چنان بود که چون آفتاب در مدار خـود بآخرین نقطه عضیض زمستانی میرسید خاقانها مراسمی بمنظور اهداء قربانیها و نیازها بدرگاه خدای آسمـان بجا می‌آوردند و در مصطبه‌های رخام که بنام محراب آسمان در جنوب آن شهر بزرگ ساخته شده بود دربرابر سطحه‌ئی بزرگ که برروی آن این عبارت نقش بسته بود : «پادشاه آسمان و فرمانروای متعال » هدایا از بخور معطر وقطعات سنگ یشم سبز و ابریشم خام وطعام و شراب و غلات عرضه میداشتند وخاقان نه بار جبین برخاك میسـود و ادعیه ومناجاتها بآواز بلند تلاوت میشد وازخدای آسمان التماس میکرد که درآن سطحه فرود آید وهمه ایمان داشتند که بدون این‌عبادات ومناسك هرگز مابین زمین وآسمان توافق واعتدال صورت نخواهد بست.

پرستش ارواح

چینیان معتقد بوده‌اند که سراسر عالم طبیعت بوجود ارواح گوناگون و روانهای مختلف‌حی و زنده است ، زمین وآسمان هردو مملو از این موجودات روحانی میباشند ازینرو برابر محراب خاص آسمان صفائح و الواحی نصب می‌کردند که درآنها ازروان آفتاب وماه و پنج سیاره و هفت سیارهٔ دب اکبر وبیست وپنج مجموعه کواکب وهمچنین از فلك‌البروج باتمام نجوم و اختر و نیزاز روان بادها و ابرها وباران و رعدوبرق به بزرگی وبنیکی یاد میکردند . وبرآن بودند که آنهادر همه جای جهان یعنی درجبال وصحاری و انهار و اودیه متفرقند. رود زرد و سلاسل کوهستانهـای کشور چین از دیر باز بعنوان منزلگاه‌ونشیمن ارواح مورد ستایش وپرستش رسمی مردم‌آنسرزمین بوده است و نیز میگفتند که ارواح موذیه وروانهای‌خبیث وانواع شیاطین بانواع گوناگون دراطراف وجوار خانه‌های آدمیان پراکنده میباشند و دراماکن خلوت ومتروك درظلمات جنگلهای مخوف‌و اعماق دره‌ها و درکمین‌گاه طرق و شوارع خاصه شب هنگام بآدمیان وعابرین سبیل‌متعرض میشوند در آب و در هوا و در خـاك همه جا به صورت جانوران درنده و سباع ضاره و نباتات و اشجار و مـاهیان دریا و طیور. هوا وگاهی به لباس مبدل به صورت حیوانات رام در آمده بنی آدم را آزار میرسانند .

بالاخره پس از روزگاران انواع شیاطین و ارواح را بدو گـروه تقسیم کردند نخست شـن Shen یا نیکان دوم «کوی» Kwei یا بدان که عدد هرکدام آنها ازحدوحصر خارج است . شن‌ها درآسمان واراضی بارور درشجر وحجر سودمند درکوه شمس وقرص قمر و درنجوم مرضیه و ریاح مفیده وابر و باران وآتش وکوهها و رودخانه‌ها ودریا و رود وچشمه سارهای جاری ونباتات نافع زندگانی می‌کنند ارواح اجداد و نیاکان همه ازجنس شن‌ها هستند در حالتیکه کوی‌ها یا قوای زیان

بخش درظلمات وتاریکیها مأوی دارند و اگرانسان بنور چراغی متوسل نشود در خطر ایذاء آنان قرار خواهد گرفت هنوز مردم چین برای نجات از شر و ضرر ایشان بانواع افسونها و سحرها متوسل میشوند و کشیشان و روحانیون مذهب تائو اعمال جادوئی چند برای رهائی از آزارآنها بعمل می‌آورند .

گویند هرموجود نورانی و هرشیء سودبخش‌که مآوای شن یاروح ینگ است دشمن «کوی» میباشد مثلا پناه‌بردن بنورآفتاب باعث‌نجات ازشر ارواح مضره یا شیاطین خبیثه میباشدهنگامیکه خروس سحری با بانگ خود بشارت طلوع آفتاب میدهد علامت آن است که شن برکوی غلبه یافته است ازینجاست که شفای امراض قلبی را درخون خروس طلب میکنند وبر سر ودل کسی که بحمله صرع یا سکته یا عارضه قلبی دچار گشته خون خروس می‌افشانند و طلایه میکنند و پیکر خروس را ازگل ساخته درخانه‌ها برسردروازه‌ها نصب مینمایند که آن شکل باطل‌السحر آثار شوم «کوی» خواهد بود. همچنین هنگام بهار که غلبه شن برکوی نمودار است وفصلی است که شکوفه‌ها و ازهار علامت قدوم شن‌ها است ازینرو نهالهای اشجار میوه‌دار مانند هلو همه جا غرس میکنند و از چوب آنها تخته می‌سازند برروی آن نقش‌ها وطلسمها مینگارند و کاغذهای سرخ فام که به رنگ شکوفه است در روز اول سال بدر ودیوارچسبانده وسوختن آتشها و افروختن شموع‌ومشاعل را همه عامل وباعث طرد وشکست کوی‌ها می‌پندارند و درمواقع اعیاد و جشنهاآنهارا می‌افروزند ودر روز نوروز خانه‌ها را جارو کرده و از وجود ناپاك ارواح شریره بدین وسائل تصفیه و تطهیر می‌نمایند .

پرستش اجداد

درفصلی که‌از ادیان مردم بدوی و اقوام همجی بحث کردیم بتفصیل بیان نمودیم که‌چگونه آن آدمیان نیم وحشی در هنگام زندگانی خود بارواح اموات معتقد شده و برای آنها بقا وحیات قائل گشته و برآن رفته‌اند که یاد رفتگان باعث میشود که ارواح ایشان درحلقه زندگان درآید و بمحض یاد آن مرده فی‌الفور روح اودرآنجا حاضرگردد وباآنهاسخن میتوان گفت وازآنها درنیك وبد اعمال خود مشورت میتوان نمود.

مردم چین نیز بنوبت خود همین غریزه و یا عقیده باستانی را حفظ کرده‌اند استحکام‌مبانی و حمیت و خویشاوندی و علاقه بخانواده در میان ایشان‌آنانرا در این ایمان راسخ ساخته و یقین دارند که روان گذشتگان در میان ایشان حی و حاضر است . ازینرو نیاکان و اجداد مرده خود را همیشه درمیان خود موجود دانسته ومعتقدند که آنهاهمواره مراقب اعمال وخواهان‌سعادت وآسایش اعقاب و اولاد خود میباشند واگرازیکی از ایشان عملی ناپسند سرزند آنها خشمگین‌گشته اورا کیفر میدهند.

بازماندگان باید همواره رشته ارتباط و اتصال خود را با عالم اموات و ارواح گذشتگان پیوسته نگاه دارند و بوسیله ادعیه و اوراد وقربانیها ونیازهای خوردنی‌ها و مأکولات‌آنهارا خوشدل سازند و برآن بودند که ارواح از ماده اطعمه و اشربه تناول نمیکنند بلکه جوهره لطیف و عنصر روحانی‌آن را جذب میکنند و ما بقی را برای کشیشان و روحانیان باقی میگذارند همچنین

گذشتگان و اموات پیوسته موجبات سعادت وکامیابی افراد خاندان را در عالم غیب فراهم میسازند و هرگونه نیکی و یا بدی‌که بافراد خاندان برسد از تأثیر مستقیم آنهاست . دوستان و یا دشمنان هر خاندان نیز براین نکته واقفند و درصدد آزار ویا لطف به ارواح اجداد ایشان برمی‌آیند.

در ازمنهٔ دیرین باستانی مراسم‌تدفین‌اموات بسیارباجلال وباشکوه وگرانبهابعمل‌می‌آمده‌است درآن زمان پدران خاندان‌های ثروتمند وتوانا درهنگام مرگ‌نه‌تنها بالوازم واثاث قیمتی از قبیل ظروف برنزواسلحه صید وشکاروبعضی حیوانات مانند سگ واسب‌باآنها بخاک‌میسپرده‌اندبلکه‌بعضی افراد انسانی راهمراه‌ایشان زنده بگور میکرده‌اند وحتی درپاره‌ئی مواقع مهمه صدهانفوس زنده را با متوفی بخاك میسپرده‌اند تا در عالم ارواح بخدمت شخص مرده بپردازند . از این‌لحاظ چینیان باستانی با مصریان وامم‌افریقائی‌وژاپونی ودیگر مدنیت‌های دیرین شریك وشبیه بوده‌اند زیراآنان نیززندگان را با اجساد مردگان دفن‌میکرده‌اند . این عادت‌وحشیانه‌روزگاری دراز در چین مرسوم بوده‌است ولی‌بمدروبنقصان وفراموشی نهادوحتی دفن‌ظروف‌وآلات‌وافزارگرانبها را نیزموقوف‌داشته وبجای انسان وحیوان واشیاء نقش و تصویـرآنها را بر روی کاغذ نگاشته بـا جسد متوفی در گـور مینهادند . هنوز این رسم درنزدچینیها معمول وصنعت رسوم ونقوش‌کاغذی باین منظور درنزدعامه رائج ودائر است .

در هر خانه وخاندان رسم‌آنستکه ضریحی بیادگارنیاکان ورفتگان قائم میسازند وبرفرازآن صفائه چوبی نقش ونگارها می‌نگارند ونام‌گذشتگان را برآن می‌نویسند . همچنین در قبایل وعشایر نیزمحراب‌وضریحی‌بزرگتر خاص اموات و اجداد هرقبیله موجود استکه از زیورها وزینت‌هاآراسته است درپیشگاه‌آنها اغذیه لذیذ ومشروبات‌گوارا هدیه میکنند وهمچنین در برابر آن ضریح مراسم عقد و زنـاشوئی و نـامزدی مـابین دو خانـواده عروس و داماد انجام میگیرد و چـون مسافرتی طویل یا شغلی مهم پیش آید باز رئیس خانواده در برابر ضریح بخضوع و خشوع استمدادجسته و استعانت میکند وبالاخره ملجأومأوای‌ایشان در امور روحانی واجتماعی‌ودنیوی همان محراب‌اجداد گذشته است.

یکی دیگر ازرسوم وعادات چینیان‌که بازمظهری ازایمان وپرستش اجداداست همانامسافرت افراد خاندان درفصل بهار یا پائیز بزیارت قبور ایشان میباشد، درآنجا بروی مقبره‌آنهاخوردنی وهدایا نثار می‌کنند ودعا ونمازمی‌خوانند عجیب‌آنکه در فصل پائیز زائرین صفحات واوراق‌کاغذی که برروی‌آن‌نقش پتو ولحاف والبسه واقمشه‌نگاشته‌اند دربرابر قبورایشان میسوزانند تابدین‌وسیله مردگان ازآسیب سرمای زمستان درامان بمانند .

۳ ـ تائوئیزم Taoism

کلمه تائوئیزم بطورکلی دو معنی را افاده مینماید یکی یك دستگاه نظام فکـری کـه‌مبادی تائورا مرکزکلیه افکار واندیشه‌های عقلائی از دهور قدیمه تا امروز قرار داده است دیگر مخلوطی وزیجی از عقاید واوهام دینی ومبادی سحر وجادوکه از زمان سلاله‌های خاقانی هان Hans درطول چهارقرن (۲۲۱ . م ـ ۲۰۶ ق. م) دراین‌مملکت‌بظهور رسیدوبهردومعنی‌مبدء تائوئیزم مجموعه‌ئی از معتقدات و اعمال و مناسك میباشد ومحتوی بر یك سلسله عقاید عامیانه وخرافات و اوهام و

همچنین شامل‌مقداری افکار فلسفی وعرفانی است‌که زندگانی معنوی قوم وملت‌چینی برروی‌آنهاقرار گرفته‌است .

بهر صورت‌گویند تائوئیزم که ازشخصی‌بنام لائوتزو Lao_tzu یا لائوتان Lao ـ Tan نشأت گرفته است و او شخصی افسانه‌ئیست‌که دارای مقام تحقیق ومطالعه بوده ولی از سرگذشت‌زندگانی‌او چیزی بدست نیست حتی حقیقت وجود او نیز مورد شبهه وتردید میباشد ، روایات و اخبارقدیمه حاکی‌است‌که آنمرد در ایالت چو Chu در سال ۶۰۴ ق . م بجهان‌آمده ودر دربارسلطان درتختگاه لوه یانگ Loh ـ Yang بمنصب خازن اسناد دولتی‌گماشته شد . اندکی برنیامدکه او در حکمت عمل دیوان وشغل دولتی تردید نمود وحتی اشتغال بکسب علم رانیز با صفای خاطر وسادگی‌روح انسانی‌که مقصود غائی وجودآدمی است منافی دانست ازین سبب ازکار دولتی‌کناره‌جست وبخانه‌خود بازگشت . چون انبوه مردم که بقصد زیارت از راه‌کنجکاوی وشگفتی بدیدار او می‌شتافتند(که‌یکی ازآنجمله‌کنفوسیوس حکیم معروف بوده است) او را خسته ساخته‌آن فیلسوف‌کهن‌سال ازخانه خود گریزان شده بدیار مغرب عزیمت سفرکرد پس بر عرابه‌که دوگاو سیاه بسته بود سوار شده رو براه نهاد ودنیای فریبنده‌وجامعهٔ تباهکار را در قفای خودگذاشت. مردی‌که حافظ ونگهبان دروازه‌غربی شهر و از معتقدان او بود چون او را بدینسان عازم رحیل دید در عقب او روان گشت تا ازفضایل ومعانی او بهره‌مندگردد . لائوتزو درکناری ایستاده وبرای آنمرد کـه یین‌هسی Yin ـ Hsi موسوم است رساله املاء نمود باو دادکه‌آن رساله تاکنون باقی و موجود مانده وبنام «دستور ونیروی تائو» (Tao Teching) معروف‌میباشد .

دراین‌رساله‌که شامل جمل‌کوتاه وکلمات قصار وبعضی‌ازآنها مبهم ومرموز است‌لائوتزواصول عقاید خود را خلاصه‌کرد وچون‌آنرا نگاشته تسلیم دروازه‌بان‌کرد راه خود را درپیش‌گرفت‌وناپدید شد ودیگر خبری، از او بازنیامد .

آنانکه وجودشخص حکیم را منکراند ودرصحت‌این‌حکایات وروایات‌شبهه نموده‌اندمیگویند که فلسفه تائوئیزم روزگاری‌قدیم‌تراز عصرکنفوسیوس درچین وجود داشته واین‌رساله‌را نیزاوننوشته است بلکه منسوب بحکمائی باستانی است وکهنتر از اومیباشد .

ازآنجا که مذهب تائوئیزم سه دورهٔ مختلف‌گذرانیده وبآسه صورت جداگانه حاصل‌کرده‌است میبایدکه ما نیز آنرا ازسه جهت مطالعه کنیم : (الف) جنبه فلسفی یـا صورت مثبت آن که‌مشتمل بر تعالیم‌عرفانی قوی و نیرومند است (ب) جنبه سحری وجادوئی (ج) جنبهٔ رسمی متناوب آن در برابر حکومت چین چونکه‌گاه‌بگاه تائوئیزم مذهب رسمی خاقان‌ها قرار میگرفت .

الف ـ صورت فلسفی تائوئیزم

تأسیس تائوئیزم مانندیک‌نظام فلسفی مرتب در قرن‌های پنجم وچهارم قبل از میلادصورت گرفت قبلا بعضی رجال‌واشخاص در این وادی قدم نهادندکه یکی ازآنجمله مردی است بنام‌لائوتان Lao ـ Tan که راه را برای این‌مقصودآماده ساخت . ظاهراًکنفوسیوس در قرن ششم ق . م بایکی از همین اشخاص ملاقات کرده است . این پیشوایان فیلسوف مـآب تمدن بشری را طرد و تـرک کرده و مانند کلبیون Cynics و یـا شکاکین Sceptics در یـونـان آداب و رسوم بشری را مورد

اعتراض و انتقاد قرار دادند و با لسانی تیز و فکری تند کلمات و سخنانی جالب از خود بجای گذاشتند .

یانگ چو Yang ـ chu یکی از آن حکیمان است‌که در اواخر قرن پنجم قبل از میلاد میزیسته وی چون ملاحظه فرمودکه نظام اجتماعی مردم چین دچار آشفتگی است و امراض علاج ناپذیر برجامعه استیلا یافته‌برآنسرشدکه از هیئت اجتماع انسانی روبرتافته وحیوة شخصی انفرادی خود را بساز آورد وزندگانی خویش‌را اصلاح و تکمیل نمایدو گفت هرکسی مسؤول نفس خودست و لاغیر . پس زندگانی شخص خود را برتر وگرانبهاتر از تمام موجودات دانست واین قاعده‌رامقرر کردکه نبایدگذاشت‌که اشیاء و امور خارجی برشخصیت و روح فردی غلبه وتسلط یابد. او ودیگر پیروان وی حتی از طلب‌علم ودانش نیز دست کشیده وروبه استقلال فکر وعدم تقلید عقیده‌راپیش گرفتند و در عمر براه تسلیم صرف و رضای محض رفتند . بزرگترین وآخرین این‌طایفه حکیمی است بنام شوانگ‌تزو Chwang ـ Tzu وی بسرنوشت‌گردن‌نهاده‌گفت اگر وقتی دست چپ‌من‌بشکل خروسی درآیدآن‌راعلامت‌زمان‌شب قرار خواهم داد و اگرروزی دست راست‌من‌بصورت‌کمانی‌درآید آنراآلت شکار مرغی و افزار تناول صیدی‌خواهم‌کردواگر پایم بشکل‌چرخی درآیدوجان من مانند اسبی رونده‌ای شود برآن سوار شده حرکت‌خواهم‌کرد ودیگر احتیاجی باسب ندارم و بعقیده این جماعت مردحکیم‌آن‌کس‌است‌که راز سعادت‌عمر وکلید نیکبختی را در زندگانی بدست‌آورددوبه‌قضاو قدر تسلیم‌شود وبجریان‌حوادث رضا دهد .

درعین اینکه این فلاسفه نفس خود را تسلیم طریق (تائو)کردند و معتقد شد که هرکس را طبیعت برگزیند وگوهر سعادت عمر وصفای نفس و علو مقام را باو عطاکند پیرو این‌طریق خواهد نمود . باری بعضی ازین متفکرین دوربین وصاحبان اذهان وقاد مجموعه سابق الذکر لائوتزو (دستور نیروی تائو) و همچنین کلمات شانگ تزو را جمع آوری کردند کتاب متبع خود قرار دادند .

فلسفه‌کتاب تائوت چینگ Tao Te Ching یا «دستور نیروی زندگانی.» این‌کتاب را نمیتوان محصول فکر ودماغ فرد واحدی دانست بلکه بصورت اصلی‌آن باضافات وملحقات بی‌شمار و حلک و اصلاح بسیار تغییر ولی در هر حال شك نیست‌كه اغلب محتویات‌آن نامه‌باستانی از قرن چهارم‌قبل از میلاد بعصرما رسیده است.

اساس فلسفه‌آن کتاب روی این قاعده است‌که هرگاه اشیاء درطریق طبیعی خودسیر کنند هرآینه‌بانهایت‌تناسب وکمال حرکت خواهند نمود زیرا تائو یعنی طریق ازلی‌عالم‌هرگز بموانع‌وحایلی برخورد نکرده و بسهولت ونرمی پیش‌خواهد رفت .

در نخستین جمله‌آن‌کتاب اذعان میکند که تعریف تائو امری محال است وکلمات و عبارات که در زمان حادث بوجود بیایند برامرقدیم ازلی ممکن نیست احاطه داشته باشند و البته‌هراسمی بدان بگذارند باحقیقت مسمی تباین خواهد داشت ، ازینرو تائو در پرده‌ئی از اسرار نهانی و ازلی مستور میباشد که ظلمات آن طالب رهنورد را در وادی اسرارآمیزکیهان سرگشته می‌سازد معذلك تنها سرچشمه‌عمل ومنشأ نیروی هستی یعنی تا «Te» درتمام موجودات وجود دارد.

سعی ومجاهده درطلب حقیقت تائو آدمی را بعالم سرمدی قبل از وجود یعنی عالم «عدم» می‌کشاند و بالاخره این مسئله مطرح می‌شود که تائو چگونه در عالم هستی منشأ اثر شده است ؟

کتاب « تائوت چینگ » باین مسئله پاسخ می‌دهد و آن نامهٔ کنهسال می‌خواهد این نکته روشن کند که هدف نهائی انسان آنست که خودرا با تائو متناسب قرار دهد وبدینوسیله درطول حیات وعمر خود بحد کمال برسد.

همانگونه که زمین وآسمان درائر جریان سیر تائو بتناسب و تعادل انتظام خود رسیده‌اند و همانطور که خاقانهای اعصار طلائی درنتیجه تفویض وتسلیم مطلق بطریق «تائو» برای خود ورعایای خود خوشبینی فراوان بارآورده‌اند بهمین قیاس هرفرد آدمیزاد نیز میتواند بعالیترین مرتبه سلامت و سعادت برسد بشرط آنکه زندگانی خود را باتائو موزون کند . انسان فاعل مختار است و در انتخاب روش خود آزاد و درساختن بنای حیات وآداب اجتماعی خود اختیار دارد وحتی میتواند طریقی برخلاف قانون ازلی تائو درپیش بگیرد ولی حاصل او ازین عمل رنج است و درد ، ازین جاست که درمیان این مدنیت عجیب وغریب که بدست خود انسان خود ساخته شده بانواع آلام و شدائد مبتلا گردیده . آدمی دراین حیات مانند شناوری است که درمسیر رودخانه برخلاف جریان آب رود شناوری کند البته مقاومت با جریان آب اورا فرسوده و ناتوان خواهد ساخت طبیعت نیز درسیر خود مخالفین جریان خودرا هلاك ونابودمیسازد. شاید آدمیزاد ازروی پندار وغرور خود را بزرگتر از طبیعت دانسته تصور کند که برآن غلبه خواهد یافت لیکن این خیال باطل است. آری انسان دارای قوه اختیار میباشد وهرگونه که می‌خواهد میتواند فکرکند یا عمل نماید . تائو او را آزاد گذاشته است ولی این آزادی تاحدی است که باقانون تائو معارضه نکند .

پس آسمان و زمین وهمچنین آدمیزاد میتوانند خود را با تائو متناسب سازند وبدین وسیله ازکمال وجود خود بهره‌ور گردند کسانیکه راه تائو را مطابعت نمی‌نماید شاید موقتاً دراعمال خود کامیابی جزئی حاصل کنند ولی آنها بی‌خبرند که قانون تغییرناپذیر تائو در برابر ایشان ثابت و استوار است وهرحرکتی اگربرخلاف تائو بنقطه آخر برسد فی‌الحال بازگشت خواهد یعنی «واکنش» نشان خواهد داد وهمانگونه که انسان درسیر زندگی خود بناچارگاهی باتائو موافقت کرده جلومی‌رود وگاهی نیز مخالفت نموده بازگشت میکنداین قاعده فعل و رد فعل یاکنش وواکنش درتمام حرکات طبیعی مشهوداست. هرچیزی بنقطه اصلی حرکت خود رجعت میکند و درآنجا همه موجودات بهم آمیخته یك واحد مطلق تشکیل میدهندهزاران هزاره موجودات که در زیر قبه آسمان جای گرفته‌اند اسیر پنجه نیروی تائو می‌باشند . تائو خودرا همواره تیره ومبهم نشان میدهد ولی ثابت و اصیل است ، مستور و مخفی ازانظار است ولی بر تمام موجودات احاطه دارد چون بادیده بر تائو نظر می‌کنند آنرا نمیتوانند ببینند ازینرو آنرا معدوم ویا نامعلوم گفته‌اند . چون گوش برآن فرامیدهند آن را نمیتوانند بشنوند ازینرو آنراصوتی ساکت نامیده‌اند، چون دست بسوی آن دراز میکنند البته نمیتوانند آنرا لمس کنند ازینرو آنـرا «جزءلایتجزی» دانسته‌اند ، آلات و ادوات حواس همه درتائو موشکافی میکنند لکن عاقبت همه ناکام برمیگردند .

تائو یکی ویکتاست ویکی دوتا میشود و دوتا سه‌تا میگردد وسه‌تاسرانجام اعدادی بیشمار. ازینرو مرد حکیم آنست که یکـی را اختیار کند و از آنهمه اعداد دیگر بگذرد هم آن مرد حکیم میداند که نفس‌اوهمان‌یکتا است بانضمام اعدادی بی‌پایان دیگر که همه درآن یکی مضمر و مستتراند پس‌او وتمام مظاهر صور طبیعت وحادثات عالم کون و وقایع دور زمانی که همه‌را انسان درعالم محسوسات درك میکند در عالم دل و معنی یکسان‌اند و تمیزی‌از یکدیگر ندارند . تولد و

موت، قیام وقعود ، کون وفساد درحقیقت امور تغییری نمی‌دهد همه از منشأ عدم متفرع گشته و عاقبت به سرمنزل عدم باز میگردند این سیروجریان قانون طبیعت است که سرنوشت تمام‌موجودات را مشخص میسازد .

پس مرد حکیم خودرا بطبیعت یعنی‌تائو تفویض میکند و در راه غلبه واستیلای خود بر-دیگران کوششی نمیکند . همه اشیاء را رها باید کرد که طریق طبیعی خود را بپیمایند و در جریان مسیر آنها دخل و تصرفی نباید نمود . یك نکته را باید در نظر داشت که تائو شخصیت و هویت معینی ندارد بلکه باآنکه تمام شخصیتها وهویتها مظاهر گوناگون او هستند که درعوالم و آفاق بسیار ظاهر شده‌اند خود او از صورت و شکل مبرا است ازینرو مرد حکیم دربارهٔ او تفکر و اندیشه میکند ولی بهیچ صورتی برای او رسم پرستش یا عبادتی بعمل نمی‌آورد تائو بالتماس و استدعای اشخاص پاسخی نمیدهد بلکه او یك سبك عمل ازلی است که بواسطه‌آن معدوداتی موجود میشوند و از نیست به هست می‌آیند . اما از آنجا که تائو سرنوشت اشیاء را معین می‌کند می‌توان او را قوه حاکمه نامید و اطاعت وتوافق با اراده اویك نوع ایمان ودین عرفانی لطیف استکه از فلسفه بالاتر می‌باشد و هرکس که سعی‌کند خود را با این حقیقت ازلی کاملاً وفق دهد هرآینه در عاقبت یك ایمان مذهبی را پیروی کرده است واز فلسفه محض فراتر رفته بسوی ایمان‌قدمی نهاده است .

در کتاب «تائوت چینگ» تعالیمی‌اخلاقی نیز وجود دارد که سراسرآنهادر دو اصل و دو قاعده یکی «مثبت» و دیگری «منفی» خلاصه میشوند اصل دستور مثبت آنست که هرنفس آدمی باید در درون وجود خود طبیعت تائو را متجلی سازد و رفتار وگفتار خود را با سکون و آرامش قوه تائو موزون سازد با تائو عمل کند ولی بدون منیت و انانیت از محصول تائو بهره برد ولی بدون تصرف وتملك...

اما اصل و قاعده منفی آنست که دربرابر جریان آرام ونرم طبیعت مقاومت ومخالفت‌ساز نکند و در سیر مبارك آن باکردار جور مانع و حایلی ایجاد نفرماید ؛ و بالاخره کتاب « تائوت چینگ» میگوید که انسان باید «وو ـ وی» Wu_Wei یعنی سکون نفس وعدم تعدی وعمل‌آمیخته به تسلیم و تفویض را بجا آورد ازینرو ممکن است که مرد حکیم بدون بکاربردن اعضاء وجوارح بمقصود خود نایل گردد یعنی از شغل خود بدون فعل جسمانی حاصل مراد برآورد و بتعالیم خود را بیواسطه لب وزبان بدیگران القاء فرماید . شاید در آغاز عمل «وو-وی» لغو و کاری بیخردانه بنظرآید و عامل آن نادان و ابله جلوه کند مانند کودکی خردسال که حتی تبسم برچهره اونقش نمی‌بندد بی‌حس‌واراده‌بنظرآید ولی برحسب منطق کتاب Tao Te Ching در این سکون وتفویض و تسلیم همانانیروئی مثبت و فعال وجود دارد که مرد عامل « وو ـ وی » را صاحب ملکات فاضله حیات‌انسانی از قبیل لطف وخلوص وتواضع وفروتنی میسازد.

از این سبك رفتار وطریقه نفسانی بخودی خود مهر ومحبت حقیقی زاییده میشود واز آن سادگی و بساطت لطیفی پدید می‌آورد و روابط ذوی‌الحیات وآدمیان بایکدیگر برقاعده استواررضا وخوشدلی قرار می‌گیرد همانطور که آن شخص خود را از تمایلات ناپسند نفسانی مانند خشم و جاه طلبی وآزار بدیگران دورمی‌کند درحقیقت‌این قوه منفی‌نیست بلکه نیروئی‌مثبت ومفیداست. درآن کتاب چنین آمده است:

«من بدان کسان که بمن نیکی کنند نیکی میکنم ـ اما بدانها که بمن نیکی نمی‌کنند باز نیکی میکنم این چنین نیکی باقی میماند وبس» . در جائی دیگرگفته است ، « اینکه خلایق را دروغگو میشماری عیب آن درخود توست که سخن آنانرا باور نمیداری»٠

و نیز می‌گویند که قوه‌مهربان طبیعت‌آنچنان قادر وماهر است که در برابر آن هرصاحب قوتی ناتوان و زبون می‌شود و در اثر آن هرضعیفی توانا می‌گردد . یکجا می‌گوید ، « در عالم هیچ چیز بنرمی و ضعیفی آب نیست با این همه چون بخواهند اشیاء بسیار محکم وصلب را نابود سازند هیچ عاملی بقوت آب نمیباشد... پس نرمی ولطف سختی وخشونت را مغلوب میسازدوضعیف عاقبت برقوی غلبه می‌کند.

«تائوت چینگک» در مباحث اخلاقی تابجائی رفته که می‌گویند مرد حکیمی که بتعالیم تائو رفتار کند دراثر موزون‌ساختن وجود خود باآئین تائو دارای یك نیروی سحری خواهد شدکه‌بیشتر جنبه منفی دارد و ازبرکت آن نیرو هیچکس و هیچ چیز براو فایق وغالب نخواهد آمد حتی‌می‌تواند باجانوران درنده وآدمیان خونخوار روبرو شود وازمرگ درامان بماند هرکس دارای نیروی تائوشود بحیات طولانی نایل‌میگردد ودراثناء عمر درازخود ازانحلال قوا وضعف بدن مصون خواهد ماند. درجای دیگرگفته است،

«شنیده‌ام که هرکس برازحیات پی‌برد اگر اتفاقاً باکرگدنی مهیب یا ببری هولناك روبرو شود یا دردست دشمنان خونخوار اسیر گردد بسلاح و حربه‌ئی برای دفاع نفس خود حاجت ندارد کرگدن شاخ خود را بریبکر او و ببر درنده پنجه خود را براندام او و دشمن‌کشنده شمشیر خود را بربدن او فرو نمیتواند کرد زیرا درکالبد اونقطه‌ئی وجود نخواهد داشت که‌درآن مرگ بتواند بدرون او راه یابد».

ونیز می‌گوید ، « هرکس صاحب فضیلت گردد بکودکی شیرخوار میماند که هیچ گزنده زهرناك اورا نخواهد گزید وهیچ سبع ضار او را نخواهد درید وهیچ مرغ شکاری او را صیدنتواند کرد زیرا که او دارای قوت تائو است وبحیات ابد نایل گردیده هرچند بدن او شاید پوسیده زایل گردد ولی نفس‌او جاویدان زنده می‌باشد .

مقالات‌شوانگ تزو شوانگ تزو Chuang Tzu پس‌ازلائوتزومعروفترین‌فلاسفه‌تائوئیزم‌میباشد، گویند وی‌درقرن چهارم‌قبل ازمیلاد میزیسته‌وتعالیم ودستورهای‌استاد فرضی‌خودلائوتزو را انتشاری بلیغ‌داده است‌ازاین‌حکیم‌سی‌وسه‌مقاله‌که‌مقدارعظیمی‌از آنهامحققاً بقلم شخص‌اوست بجا مانده وبدست ما رسیده باانشائی روشن وامثال وتشبیهات واضح وحکایات لطیف ومفاوضات دقیق که بدان سلسله مقالات یك منزلت عالی ادبی بخشیده‌است ودرهمان حال تمایلی نسبت بمبادی وافکارکنفوسیوس‌در آن مشهودمیگردد ، صاحب این‌مقالات هرچند به عقیده تائوایمان داشته ومرکزیت وجود رابرای «تائو» قائل است ولی درمسئله «تبدیل صورت تائو»یا تحول طبیعت ازکتاب «تائوت چینگک» قدمی فراترنهاده ومعتقد شده است که‌اشیاء وموجودات عالم یك دوران دائمی ازوجود وتحول دورمیزنند ازمنه واوقات درپی یکدیگر بتوالی درمیرسند وفصول اربعه هریك درپی دیگری می‌آید ودیگری‌را نابود میسازد واین دائره بینهایت دائماً دردوران است وسلسله یین ویانگ جاویدان از تائو بیرون جسته دریکدیگر فعل‌وانفعال می‌نمایند . درعین‌آنکه هریکی ایجاد کننده دیگری است فانی‌کننده دیگری نیز میباشد و این حرکت ابدالآباد جریان دارد . در باب اخلاق ، نویسنده این مقالات

فلسفه‌ئی وضع کرده ومیگوید :

آدمی دارای دوحس یعنی خصومت ومحبت است یا جذب ودفع یارغبت ونفرت است وازینرو هردو جنس مختلف با یکدیگر آمیزش کرده وتوالد وتناسل میکنند ولی هیچیك ازین دوحالت موجد سکون وآرامش مطلق نیستند . سعادت وشقاوت یا امنیت وخطر یابیماری وتندرستی بتعاقب وتوالی میآیند وبرطبق قانون علت ومعلول دریکدیگر تفاعل مینمایند ومیروند .

«چوانگ تزو» برای مبدء سکون وعدم‌فعالیت که ازاصول مذهب تائومیباشد چنین‌استدلال کرده‌که‌چون دراین‌عالم قاعده تبدل‌احوال‌طبیعی بطورنظم‌وکمال حکمفرماست‌ازینرو بدونیك مطلق وجود ندارد وحقیقت وباطل دوامرنسبی بیش نیستند همه اشیاء درحد خود متساوی‌اند وهرچیزرا که طبیعت‌یعنی تائو درزمان حال بوجود میآورد مانند چیزهائی که درزمان ماضی یااستقبال‌بوجود آورده ویا خواهدآورد درموقع‌خود خوب وضروری میباشد بنابراین به بدوخوب محض یا بدوخیر وشرمطلق راه نتوان یافت مثلاً اگر آدمی در باطلاقی بخوابد هرآینه به بیماری و فلج و استرخا مبتلا شده خواهد مرد ولی برای مارماهی امربرخلاف است و زندگانی درباطلاق برای او واجب و لازم است . برای آدم توطن وآسایش درشاخسار اشجار خطرناك وپرزحمت است ولی برای بوزینه زندگانی درشاخسارلازم وضروری است پس‌خوبی وبدی یك امرواحد برای انسان وبوزینه‌ومارماهی باضافه هرکدام ازاینها فرق میکند وهیچکدام قاعده مطلقه و قضیه کلیه نمیتواند باشد . انسان از گوشت غزال ازعلف وهزار پا ازکرم وزاغ ازموش تغذیه میکنند بطورکلی نمیتوان گفت‌کدامیك‌از این انواع چهارگانه برصواب‌اند ودیگران برخطا همچنین درآمال وامیال بشری نیزنمیتوانم چیزی را خوب مطلق یابدمطلق بدانیم بلکه آن برحسب مذاق ومفاهیم نزد هرفرد بشرفرق میکند ازینرو هیچیك ازهواجس وعواطف بشری را بطورکلی خیریاشر نمیتوان دانست .

«چوانگ‌تزو» برآنستکه مرددانا حواس خود را برای درك اشیاء متغیر وموجودات متعدد عالم ماده بطورشخصی وانفرادی خسته نمیکند بلکه اودراحوال کلی همیشه سیر می‌نماید و باچشم عام‌بین‌برمطلق اشیاء نظرمی‌افکند جان او درتائومنزل میگزیند ودرآنجا تمام ذرات وجود تمایزو تباین را ترك کرده همه یکی میشوند .

مقصدنهائی ازسیروسلوك درحیات همانا وصول به‌عالم‌محوواستغراق است که درآن حال‌نفس دربیشگاه حقیقت‌تائو مأوی گرفته بآرامش مطلق وسکون‌کامل‌نایل میگردد ولی انسان بزور جهد وسعی نمیتواند بهاین عالم محوواستغراق برسد بلکه‌آن برای‌نفس خودبخود وبصرافت وجود حاصل میشود همینکه برای نفس این مرتبه میسر گردید فی‌الفور تغییر حالت بدودست میدهد درآن حال احساس به‌صوری‌که امری باطل وموهوم‌است محووزائل گردیده و نیروی‌آسمانی سراسروجود اورا فرامیگیرد .

حکما ودانایان بنظر عوام ابله وسفیه میآیند زیراآنها خود را ازهزاران اشیاء که این عالم را ترکیب کرده‌اند برکنارگرفته فکرایشان درسکوت محض وسکون مطلق استقرارحاصل نموده و خیالات وخوابهای این‌جهانی را امورجزئی وبی‌اهمیت دانسته‌اند چه موجودات همه اموری منفعل‌از قوای عالم‌اند که بسرعت درحال‌تبدل وتغییرمیباشند وصورت‌آنها دمبدم دگرگون میشود ازینروآن حکیمان دانشمند برآنند که صواب آنستکه پای دردامن کشیده وروزگاری بفراغت بسرآرندو دنیا را امری عبث وبیهوده بشمارند .

با این مبانی فلسفی «چوانگ تزو» زندگانی‌را بدون هم وغم وبی‌درد سر وتشویش‌بسر آورد. ازاوحکایات ونوادرغریب دراین باب روایت کرده‌اند ازآنجمله گفته‌اند که وقتی همسراو وفات‌یافت دوستی داشت موسوم به «هوئی تزو» که مردی منطقی‌وفلسفی بود وی برای ادای تسلیت‌علی‌الرسم بدیدن او رفت چون بنزد او رسید باتعجب مشاهده‌کردکه «چوانگ تزو» برروی زمین نشسته‌وکاسه فلزی بروی پا نهاده وبرآن‌کاسه مینوازد وننمه‌ئی میسازد پس باوگفت‌ای دوست زوجه توفات یافته وفرزند توبدون مربی مانده وتوبهیچ رو ازمرگ اوغمگین نیستی ؟ وبریبکر او اشکی نمیریزی؛ بلکه نشسته طبلك‌مینوازی وننمه میپردازی ؟! . الحق‌که این ازتوبسیارناپسند است .! .«چوانگ تزو» درپاسخ گفت ، «ابداً ـ ای هوئی‌تزو وقتیکه زن من بمرد البته من دلتنگ و غمگین شدم لکن چون دربن وعمق این‌کار تفکر کردم معلوم شد که درازل اوبی‌جان بوده ونه تنها بی‌جان بوده بلکه صورت و شکلی‌هم نداشته ونه‌تنها صورتی نداشته بلکه از لوث ماده نیز پاك بوده است سپس در طول یك دوره آشفتگی که آن را حیات نام داده‌ایم ماده‌ئی بوجود آمد و آن ماده صورت بخود گرفت وآن صورت دارای جان‌شد اکنون دوباره‌تحول وتبدیل ازنوع شروع‌شده وآن صاحب جان بیجان‌گشته‌است وآن‌صاحب صورت‌نیز‌ترك صورت خواهدگفت. سرگذشت‌آن زن‌درست مانند پیدایش وزوال فصول اربعه بهاروتابستان‌وپائیز وزمستان‌است‌که هریك شروع‌شده عاقبت‌بآخر میرسند واکنون که او دراین خانه بزرگ که اسمش «جهان» است درخواب عدم خفته است اگرمن در این حال گریه وشیون‌آغازکنم ونوحه‌سرائی نمایم دلیل برآنست که ازحقیقت «تقدیر» غافل و جاهل مانده‌ام‌این است که از این کارلغو پرهیز میکنم.»

حکایتی‌دیگرچگونگی عزت‌نفس وغرورحکیمانه اورا نشان میدهدوآن چنان‌استکه روایت میکنند وقتی «شوانگ تزو» جامه‌ژنده وخشن برتن‌وکفشی پاره باریسمانی بپابسته ازراهی‌میگذشت صاحبدولتی‌راکه‌حکمران آن‌ناحیه‌بودباا‌وا‌تفاق‌ملاقات افتادمتعجب‌براونگریسته‌گفت، «ای‌استاد، این چه‌محنت است که گرفتارشده‌ئی؛» چوانگ تزوبانگ برآورد، «ای امیر، این نه محنت است‌بلکه فقراست‌آنکس که دارای گنج علم تائواست اندوه‌ومحنت ندارد .»

یکی ازحکایات حکمت‌آموزکه ازاونقل شده اینستکه گویند روزی درکناررود«پو» Pu نشسته بابند وقلاب بصید ماهی سرگرم بود . حکمران ولایت «چو» Chu دوتن ازعمال خود را نزد او فرستاده ازاوخواهش کردکه بنزد وی بیاید و شغل وزارت ویرا تصدی کند «چوانگ تزو» بدون اینکه سربرگرداند همچنان بصید ماهی مشغول بمسئلت ایشان این‌چنین پاسخ داد ، شنیده‌ام که درنزد پادشاه «چو» سنگ‌پشتی مقدس موجوداست که سه هزارسال است مرده وشاه جثه اورادر صندوقی زرین‌نگاهداشته ودرمحراب مخصوص اجداد خود جای داده پرستش میکند. حال‌نمیدانم که برای این سنگ پشت کدام بهتراست‌آیا همچنان‌مرده باشد وجسد اورا اینچنین حرمت گذارند یا آنکه زنده شود ودرلجنزاری دست و پا بزند . آندوتن متفقاً گفتند البته اگر زنده باشد بهتر است گفت در اینصورت من نیز مانندآن سنگ‌پشت ترجیح میدهم که زنده باشم و در همین باطلاق زندگانی نمایم .

«چوانگ تزو» درنکوهش و تخطئه عصروزمان خود و ستایش وتحسین اعصار ماضیه مانند دیگرفلاسفه تائوئیزم وکنفوسیوس سخن بسیارگفته‌است ولی نظرگاه اوبا کنفوسیوس مختلف میباشد زیرا وی تعالیم اخلاقی کنفوسیوس را اجباری و تصنعی دانسته که موجب اختلال روش طبیعی

حیات می‌شود ومیگوید بشر با دستورها و مبادی کنفوسیوس از طـریق صواب و ازسـادگی طبیعی منحرف میشوند . وی میگفت :

درایام ماضی روزگاری بود که حشرات برروی زمین منتشربودند وانسان بآرامی وآسودگی زندگانی میکرد وخیره خیره بعالم نظرمینمود در آن زمـان هنوزخطوط جاده‌هـا درکوه و صحرا ساخته نشده وپلها وقایقها برفرازدریا ورود قرارنداشتند و هرموجودی بی مانع ومزاحم بخوشی با دیگران زندگانی میکرد جانوران وپرندگان زاد وولد ، درختان و گیاهان رشد و نمو میکردند و انسان وحیوان وگرگ وگوسفندبا هم‌بامن‌وامان‌میگذرانیدند خلقت یکسان بود ومخلوقات هم شأن‌از خوب وبد یا صالح وطالح درمیان نبود همه دارای یك درجه معلومات بودند ازینرو ازجادهٔ صواب واعتدال هیچکس منحرف نمیشد ودرون سینه‌هامیل‌به تعدی‌بدیگران وشهوت ناپسند وجودنداشت. درآن وقت انسان بکمال خود بالغ شده بود ولی‌همینکه حکماء ودانایان بعرصه رسیدند ومردم را دردام نصایح وپند و اندرزهای خود کشیدند وزنجیرواجبات ومحرمات را بگردن اونهادند ووظیفه انسانرا نسبت بهمسایه‌اش معین کردند سحاب مظلم شك و شبهه در افق عالم نمودارشد.پس با نغمه تاروطنبورودرلباس آداب ورسوم بشریت انشقاق یافته بصورت‌آشفته کنونی درآمد .

چوانگ تزودرمیل بساطت وعود به سادگی ازتعالیم کتاب تائوت چینگ بالاتررفته ومعتقد شد که هیچیك از مظاهرو صور زندگانی که درتمدن چوChou وجود دارد بدرد بشرنمیخورد بلکه انسان را از صفای ابتدائی وتساوی طبیعی منحرف سـاخته وسلامت فطری او را مختل میسـازد ، مؤسسات اجتماعی همه بجای نفع ضررمی‌بخشد . وی گفت در نتیجه این سازمانهاست که دزد ها و رهزنان پیدا شده‌اند . پس عقلا ونصایح ایشانرا رها کنید و دزدها را تسلیم طبیعت نمائید تا آنها خود بخود ازمیان بروند ومملکت انتظام وسامان پیدا کند .

وی همچنان میگفت که هنرمندان وصاحبان صنایع باید درمسیرخود ازطبیعت الهام بگیرند وطبیعت ببهترین سرچشمه تعالیم وتصورات انسان خواهد بود .

باری این فلسفه و تسلیم تائوئیزم دراین راه پیشرفتی ننمود و طبیعت ساده و فطرت بسیط خط مشی‌زندگانی را معین نساخت ورفته‌رفته یك نوع تحولی حاصل کرده وتائوئیزم در وادی‌سحر فروافتاد ویك سلسله افکارو اعمال جادوگری درآن طریقه بظهوررسید. چوانگ‌تزوهم بنوبت خود دربسط این روش سهیم و انبازبود.

ب ـ جنبه سحر تائوئیزم

چینیان ازدیر بازبه طلب زندگانی درازوبسعی درطول عمروبرای جلوگیری ازعوامل طبیعی فساد جسم وزوال بدن همیشه توجه وعنایت خاص داشته‌اند وطلب عمرجاویدی وحیات ابـد همیشه وجههٔ همت ایشان بوده وتائوئیزم نیزدر این راه با اندیشه وفکرآن قوم روی مساعدی نشان داده است. چوانگ‌تزو در فلسفه خود گفت « هرکس به کنه تائوواصل گردد بحیات ابد نائل میشود » چنانکه درروزگاری که فوهسی Fu Hsi خاقان چین بودوی به تائوواصل شد و ازینروراز بقا و سر عمر جاوید را بدست آورد و آن خاقان زرد پس از نیل باین مرام بر ابرها سوار شده بـآسمان صعود کرد .

ازینقرار افکارنظری وتجربی تائوئیست طریقه اسرار آمیزی را پیش گرفته وارد مـرحلهٔ سحروساحری‌شددرقرن دوم ق.م‌خاقانی‌بنام ووتی Wuti ازسلاله هان‌Han باآنکه‌ازمبادی کنفوسیوس حمایت می‌کرده تمایلی هم بطرف تائوئیزم در او پیدا شد . سوماچین Suma-Chien مورخ معروف آن قرن درتاریخ خود چنین نوشته والعهدة علیه که فالگیری‌بنام لی‌ـشوـچین Lsi_Chao_Chin خاقان را تشویق کرد که درکنارکورهٔ کیمیاگری رفته بمدد ارواح علوی وبفیض ایشان عمل‌تبدیل شنجرف را بطلا بیاموزد واززرناب که ازین عمل‌بدست میآید ظروفی مخصوص ساخته درآنها بخورد وبیاشامد تا آنکه درنتیجه این‌کاربقاء عمروزندگانی درازنصیب اوشود همچنین آنمرد فالگیرخاقان را اغوا نمود که اگربه کوه «تای‌ـشان» Tai_Shan سفرکرده اعمال و تشریفاتی بیاد سلطان علوی آسمانها بعمل آورد بکلی از پنجهٔ مرگ خلاص یافته حیات ابد حاصل خواهد کرد . پس بوسیلهٔ این اعمال خاقان هوانگ‌تی عمرجاویدی یافت بعدازاوخاقانی دیگرووتی Wuti جمعی‌ازتائوئیست‌ها را گرد خود جمع کرده وبرحسب دستورایشان‌کارهائی کرد ومناسکی انجام داد ازآن پس آنجمله برخلاف وصیت واندرزکنفوسیوس دردین چینیان داخل شد .

باری ازقرن‌اول ببعداعمال ساحری وجادوگری‌درمذهب‌تائوئیزم رواج وانتشاری زیادحاصل کرد در آنزمان شخصی بنام چانگ تائولینگ Chang Taoling ازمشرق‌چین مهاجرت کرده بچین غربی مسافرت نمود ودرآن ولایت انجمنی سری تشکیل داد که علاوه برعمل مراقبه وفکرباسلوب تائوئیزم به کیمیاگری نیز اشتغال داشتند ـ ظاهراً افکاری چند از زردشتیان (مغـان) ایـران که بمغرب چین سرایت کرده بود اقتباس کردند هرکس که دراین انجمن داخل میشد می‌بایستی پنج پیمانه برنج بآن مرشد نیازکند ازینروفرقه اورا درآن دیارتعرضاً «بطریقه پنج پیمانه برنج» لقب دادند درطول زمان این شخص واولاد واعقاب اوسازمانی بوجود آورد و پیروان عدیده باو گرویدند ورفته رفته صاحب قدرت ونفوذ سیاسی عظیمی گشتند ومردم چانگ تائولینگ را ستایش‌میکردند واورا بلقب «معلم آسمانی» ملقب ساختند وگفتند که لائوتزودرعالم ارواح باوظاهرشده واوراتعلیم داده است .

ازجمله اعمال اوآن آن بود که وی اکسیربقاء ابدی ونوش داوری حیات جاویدی را کشف کرده وعاقبت پس ازیکصد وبیست ودوسال عمرازسرکوهی‌بلند بربربری سوارشده زنده بآسمان‌صعود نمودند . نفوذ کلمه این مرد در مردم آندیارروزگاری درازباقی ماند وجانشینان او دارای مقـامی رفیع درسازمان روحانیت گشته وثروتی بسیارگرد کرده وخاقانان چین ازقرن دهم بآنها موقوفات و نذور بسیار عطا کردند وهمه در همان کوه ماوی و مقر داشتند تا آنکه رفته رفته عوامل انحطاط و زوال در آنها راه یافته و در انقلابات اخیرمملکت چین بقایای آنها را از آن کوهستان بیرون کردند .

فرقه دیگری ازپیشوایان روحانی وساحری که در جماعت‌تائوئیست‌ها بظهور رسید جماعتی بنام «عمامه زوال» و شخصی بنام « چانگ چو » Chang_Chuch و برادرانش آنرا تأسیس کرده چندین صد هزار تن پیروان بدست آوردند و از قرن دوم میلادی تا کنون این فرقه در چین برقرارند .

باری‌درطول‌زمان‌سحروجادوگری‌درمذهب‌تائوئیست همچنین‌روبتکامل‌میرفت. نویسنده‌محققی بنام «کوهونگ» Ko Hung درقرن چهارم میلادی‌کتابی معروف دربارهٔفن سحرایشان بقلم آورده

است . خود اونیزدرآخرعمردرکوه «لوئو» منزوی شده بتجربیات وعملیات سحری مشغول گردید بدان امید که اکسیرحیات ابد را بدست آورد وی درکتاب خود چگونگی ریاضت تنفس (عملی که ظاهراً ازهندوان تقلید واقتباس کرده بودند) و همچنین کیفیت صوم وپرهیزوکیمیاگری و جادوئی زمان را بتفصیل شرح داده است ومیگوید ازهرکدام‌ازین اعمال سحرآمیزنتیجه خارق‌العاده خاصی بدست خواهد آمد ازقبیل حصول نیروی روحانی وجسمانی ووصول بـه جوهرحیات ابد و یـا زنده ماندن بصورت باد یا شبنم ویا سلامت ابدی وایمنی ازهرگونه بیماری ومرض وبالاخره بدست‌آوردن زرمذاب که نوشیدنش موجب بقا وجاویدی خواهد شد وغیره وغیره . کوهونگ در آن کتاب بیان میکند که بوسیله‌بعضی‌افـونهاو اوراد وبعضی معجونهاکه برجامه مینگارند و شرای خاص مینوشتند انسان میتواند روئین تن بشود یعنی هیچگونه سلاح وحربه‌ای بربدن او کارگرنیفتد همچنین بعضی افـونها ومعجونها ذکر میکند که انسان بدستیاری آنها میتواندازنظرها مستوربشود یاصورت وشکل خود را بارادهٔ خود تغییردهد یا به فضا صعود کند یا درروی آب راه برود .

همچنین از مهری سحری سخن میگوید که اگر آنرا بر روی خاك یا گل بزنند نقش آن مرتسم گردد حیوانات خناره یا ارواح موزیه ازآن عبورنمیتوانند کرد وازینرو در آستانهٔ دروازه انبارها وطویله‌ها آن مهررا برخاك می‌زدند تا اموال وحیوانات ایشان محفوظ بماند .

دراثرنفوذ این دستگاه سحروجادوکه کشیشان وروحانیون تائوئیست بنیاد نهادند معلوم‌است که آنجماعت درمیان عوام‌الناس چین قدرتی عمیق‌ومقامی رفیع بدست آوردند که تا امروز همچنان باقی است درآنها فالگیرها و شعبده بازها و ساحرهای معروف بظهور رسیدند و رفته رفته در میان عامه جنبه روحانیت مذهبی حاصل کردند وتائوئیزم صورت یك دین ومذهب خاص بخود گرفت.

ج- دین تائوئیزم

درسال ۱۶۵. م یکی از امپراطورهای سلاله دوم هان بنام هوان Huan برای رسمیت دادن دین تائوقدمی‌مهم‌برداشت ومعبدی بنام لائوتزو بنیاد نهاد و نذور و هدایا بنام مؤسس تائوئیزم نیاز فرمود و أساس رسمیت مذهبی آئین تائونهاده شد و اوضاع همچنان جریان داشت تا آنکه در قرن هفتم خاقانی دیگر بنام لی‌شی‌مین Li Shih-min که مؤسس سلسله عظیم‌خاقانهای تانگ است بدان دین ایمان آورد وآنرا بصورت یك مذهب مستقل رسمی بشناخت دین تائوئیزم همچنان انتشارآئین بودا بسبك وطریقه «مهایانا» ازیك سوو مبادی کنفوسیانیزم ومکتب خشك وفلسفی‌آن انتشارنیافت واهل علم وطبقه منور و همچنین طالبان علوم غریبه و مشتاقان فنون جادوئی و سحر بدین مذهب گرائیدند یعنی‌أغلب چینیان درقبال مذهب بودائی‌که ارمغان کشوری بیگانه بودازفرهنگ واساطیر ملی خود بمذهبی باستانی پابست ماندند که میراث نیاگانی‌ایشان بود ودر اساطیر خودشان در طلب شخصی برآمدند که هم تراز و همشأن بودا باشد و آنرا در وجود لائوتزو یـافتند و برای او نام وعنوان الوهیت قائل گردیدند و باو «خاقان عالم اسرار» لقب دادند و در کنار او بتقلید از بودا یك رشته اوهانها (یعنی تمائیل) خدایان دیگر قـرار دارند نوشتجات و مکتوبات او را در عـداد صحف مرسله دانسته و معابد رفیع بنام او بنا کردند و نیز بسبك دیرهـای بـودائیان راهبـان و مرتاضان درآن معابد گرد آمدند وخدایان و ارواح مقدسه آنها بصورت مجموعه خدایان (پانتئون)

منظمی تشکیل شد وبالاخره تائوئیزم‌را دین ملی وطنی خود دانسته که‌بهتر از دین بیگانه (بودائی) حوائج روحانی خلق را برمیآورد.

اما باید گفت که رنگ سازمان دینی به مبادی تائوئیزم از روی خلوص عقیدت و ایمان صادقانه بوجود نیامد بلکه در نتیجه یك عمل تصنعی و نیرنگ که از نوادر حیرت‌انگیز تاریخ ادیان است صورت گرفت و شرح آن از اینقرار بود که یکی از خاقانهای چین بنام چن‌سونگ Chen ـ Tsung از سلاله شاهان سونگ تدبیری اندیشید که در نتیجه تائوئیزم‌را بصورت یك‌دین الهی درآورده در حدود سال ۱۰۰۵ م خاقان مذکور در برابر حملهٔ مهاجمین صحرا نشین و قبایل آسیای مرکزی یعنی تاتارهای خطا که از دیوار چین گذشته بداخل‌چین سرازیر شده بودند مقاومت نیاورده و پس از شکستی فاحش با آنها صلحی ننگین منعقد ساخت و قسمت عمده از محروسه خود را در شمال چین بآنها واگذار کرد از اینرو در نزد قوم خود بسیار موهون و خوار شده و شأن و اعتبار خود را در انظار از کف داد. پس برای اینکه نام برباد رفته را دوباره بدست‌آورد بفالگیران و غیبگویان متوسل‌شد، روایت‌کنند که خاقانرا وزیری حیله‌گر بود وی‌تدبیری‌اندیشیده بخاقان گفت که وی بشیادی و تزویر مدعی کشف و کرامت آسمانی بشود چون خاقان از این‌عمل استیحاش کرد وزیر گفت « ای عجب پیشینیان در این امور تردید و تزلزل بخودراه نمیدادند؛ و هرزمان که احتیاج داشتند حکماء عصر از قول ارواح علوی و ملکوت آسمان بنفع آنها جعل میکردند و خلق را فریب داده بخود مؤمن ومخلص میساختند» امپراطور بهکتابخانه سلطنتی رفته و این راز را با دانایان وحکماء زمان درمیان نهاد آنها نیز براین خدعه موافقت کردند پس درسال ۱۰۰۸م مجلسی بزرگ تشکیل داده وزرا و اعیان دربار را خواسته بآنها اعلام داشت در رؤیائی باو نشان داده‌اند که از ملکوت آسمان برای او فرمانی صادر خواهد گردید و اینك حاکم شهر پایتخت اطلاع میدهد که طوماری زردفام از یکی از ستونهای « دروازه آسمان» آویخته‌شده‌است پس خاقان باتفاق درباریان و وزراء و رجال کشور پای پیاده بسوی معبد روان شدند و در آنجا باحترام ایستادند و آن طومار را از آن مکان مرتفع فرود آوردند و چون آنرا بگشودند متضمن نامه‌ایی بود که بسبك و اسلوب تحریر لائوتزو نگارش یافته و از طرف یکی از آباء علوی بخاقان نوشته شده بود پس مفاد آن نامه مجعول را بوسیله مأموران و گماشتگان باطراف بلاد چین گسیل داشتند و خلق را از این واقعه اعجازآمیز آگاه ساختند پس از آن درسال ۱۰۱۲م خاقان را رؤیائی دیگر روی داده و در آن بر وی کشف‌شد که نگارنده‌این‌نامه‌آسمانی همانا آلهه«یوهوانگ» Yu ـ Huany بوده است البته این خدای جدید قبل از قرن نهم در چین چندان معروف نبوده ولی از آن پس در اعلی علیین مقام گرفته آن خاقان و شاهانی که پس‌از او آمدند او را خدای طاهر و رب عظیم لقب دادند که خالق فلك و مقنن قانون طبیعت و مدبر دستگاه زمان است و اوست که مبدء کل خیرات و مبین طریق (تائو) است و گفتند که خدای علوی قدماً که پیشینیان او را سلطان آسمان «شانگ‌تی» Shang ـ ti میگفته‌اند عیناً همین خدای یوهوانگ است که ازآن پس سلطان مطلق کائنات و ملقب بخاقان زبرجدین Jade Empror میباشد.

البته عوام مردم چین همه‌جا از خاقان خشنود شده و این پیش آمد را بشادی عظیم تلقی کردند و از اینکه خاقان مورد عنایت خدای اساطیری ایشان قرار گرفته بسیار مسرور گشتند و از آن پس شانگ‌تی و خاقان آسمان یگانه ذات‌واحد دانسته و در این‌باب هزاران حکایت و افسانه در

میان عوام مشتهر و برالسنه و افواه روان گشت .

از آن پس باز برای جلب قلوب عوام اختراعات دیگر در دین تائوئیزم بوجود آمد از آنجمله صحبت دوزخ و بهشت درمیان‌آمد و بگفتند که بهشت علوی در عالم خاك در نقاط مجهولی موجود است درآنمیان آنکه از همه بهتر ومعروفتر است بهشتی‌است مستور که در جزائر متبرکه (سان هین‌شان San Hsein Shan) وجود دارد و آن جزایر بموجب افسانه‌های عامیانه در مکانی مجهول در دریای شرق بین چین و ژاپون قرار دارد ولی هیچکس آنرا ندیده و هرکس بآنجا راه یافته دیگر بدنیا باز نیامده است. دوزخ نیز که مکان انواع شکنجه‌های دردناك و عذابهای الیم است درآنجا هزاران غولهای‌هولناك و ارواح موذیه جای دارند و مردم باید با رفتار وکردار خود در این حیات سعی کنند که از آلام دوزخ بر کنار و از انعام بهشت برخوردار گردند کشیشان تائوئیست در بسط و انتشار عقاید خرافی و اوهام مذهبی فتور نیاورده و برای آنها انواع آلهه و ارواح ازکهنه و نو تراشیدند که خاقان زبرجدین بالاترین مقام را حایز است و لائوتزو مؤسس آئین تائو در نزد او جای دارد و موجودی روحانی دیگر نیز در صحبت آن خدای علوی قرار دارد که به لینگ‌پائو موسوم و سردار ارواح مجرده و روانهای آسمانی است و ایــن هرسه باتفاق تالوثی تشکیل میدهند که بنام «سه گوهر طاهر» ملقب‌اند هشت روان جاویدی دیگر باتفاق‌خدای کانون خانوادگی ومحافظ دروازه وخدای شهر همه برعالم حکومت میکنند وشرح‌حال آنها باجمال این است :

اما آن هشت روان جاوید در افسانه‌های چینی شأن و محبوبیتی فراوان دارند و اختراع فکر چینی خالص‌اند و عوام بر آنند که‌آنها درکوهستانهای مرتفع و در جزایر ثلاثه متبرکه‌مأوی دارند آنها نخست آدمیانی بوده‌اند که زهد و ریاضت پیش گرفته و در اثر عبادات و عمل صالح مرتبه و منزلت ابدیت حاصل کرده‌اند و اکنون با همان جسد و پیکر قدیم خود بـا روحی شاداب و فکری همیشه جوان زندگانی میکنند و در زیر درخت کاجی جای دارند یکی از آنهـا شرابی لطیف میسازد و دو دیگر از آن می‌نوشند و چهارمی نی مینوازد و چهـار دیگر از آنهـا جـدا هستند . یکی دیگر از ارواح ابدی ویا بعبارت دیگر الهه مقدسه دوشیزه‌ئی است بنام « هوهسین‌-کو» Ho Hsien Ku که در ابتدا دخترکی بود که در خانه مرد دکانداری متولد گشته ولی ریاضت پیشه کرده است غذای او عبارت بود از صدف وشرابش اشمه ماهتاب تا اینکه در نتیجه ریاضات او نیز ابدیت حاصل نموده غالباً بر ابرها سوار است و شاخ گل نیلوفری یا دانه شفتالوی جاویدی در دست دارد و به بنی‌آدم خود را نمایان میسازد. چون ارواح هشتگانه همه موجودات لطیفه یـا بعبارت دیگر ازنوع پریزادان هستند ریاست‌آنها با روحی است در پیکر ابوئیت که مادر کل‌است و برای او هزاران افسانه عامیانه نقل و روایت میشود.

اما خدای کانون خانوادگی موسوم به تسائوشن Tsao Shen در قدیم حافظ و نگاهبان‌کوره کیمیاگران بوده است وخاقان هان ووتی هم در قرن دوم ق. م. او را ستایش میکرده است اکنون در سراسر کشور چین مورد احترام‌همگان حتی‌فرق وطوایف غیرتائوئیست نیزمیباشد . تمام اطعمه واشربه که بصنعت طبخ آماده توان کرد در تحت برکات او قرار دارد این خدا در دودکش آشپز-خانه مقام دارد و درآنجا مواظب وناظر اعمال افراد خانواده است . در زمانی کـه اطفال مـرتکب شرارت میشوند آنها را از آن خدا بیم میدهند ، وتصور او را برروی کاغذ رسم کرده و در بیست

وچهارم ماه دوازدهم هرسال به نیاز او خوراك و شراب بسیار اهدا میشود آنگاه آن کاغذ را با مقداری پول کاغذی با آن هدایا در زیر دودکش آشپزخانه میزنند تا شعله آن صعود کرده وخدای کانون برآن نشسته بآسمان رود و از کردار و رفتار آن خانواده گزارش نیکو در روز آخرسال بخدایان علوی تقدیم کند.

اما خدایان محافظ دروازه‌ها دونفرند که در روز نوروز هرسال مورد احترام وتقدیس واقع میشوند ، تصویر ایشان را در جامه سپاهیان با شمشیر و نیزه بـرروی کاغذ رسم میکنند و در هر لنگه دروازه خانه یکی را آویزان میسازند تا آنکه از اثر نیروی ایشان درآن سال جدید ارواح شریره وخبیثه برآن خانه ضرر وزیانی وارد نسازند.

اما خدای شهربنام چنگ‌هوانگ Cheng_Huang درهر بلدی ازبلاد کشورچین موردپرستش است ومدت پنج‌قرن رسماً اورا حرمت قدوسی مینهادند. سلاطین خانواده تانگ Tang این خدا را اختراع کردند در قرن چهاردهم ایمان باو رسمیت حاصل نمود فعلا عبادت او کهنه و منسوخ شده است .

بیش‌از این ازارواح مقدسه ومعبودهای تائوئیست‌هاسخن نمیگوئیم زیرا شماره‌آنها فراوان است در هررودخانه وصحرا و کوه وستاره روحی و روانی جای دارد ، هرصنف و هر حرفه خدای قدوسی از آنها بخصوص حمایت میکند همچنین بعضی از پهلوانان و ابطال نزدایشان مرتبه‌الوهیت یافته‌اند، خدای تندرستی و خدای نیکبختی و خدایان نباتات و حیوانات گوناگون مخصوصاً روح اژدها dragan وققنس Phoenix و کرگدن Unicorn هرکدام شأن و منزلتی جداگانه دارند.

باری ـ مذهب تائوئیزم اکنون سالهاست کـه در کشور چین رو بـانحطاط و زوال نهـاده و میتوان گفت فعلاً در چین امروزی مذهب مرده تلقی میشود و دولت جمهوری سرخ آنرا طرد و منع میکند ولی با همه اینها خلق بسیاری بمبادی سحر و جادوئی بسیار علاقه دارند و بـا وجـود قدغن اکید عمال کمونیست‌های محلی بسیار محرمانه و درخفا باین اعمال میپردازند.

فصل دهم

کنفوسیوس و کنفوسیانیزم - مذهب نیک بینی انسانی

خوشبختانه اسناد و منابع اطلاع موثق چند از آداب و آراء کنفوسیوس بدست ما رسیده است که ما رابحال و فلسفه‌او آگاه می‌سازد چونکه شاگردان او سعی بسیار کردند که تعالیم او را هم از نخست محافظت و نگاهداری نمایند و توضیح و توصیفی که از حالات و عادات شخصی او کرده اند شرح و بسطی بسیار دارد که تاحدی قابل وثوق نیز می‌باشد ، هرچند در ضمن آنها ظاهراً بعضی مسائل مشکوك تاریخی و حوادث افسانه مانند نیز دیده‌می شود ولی بهر صورت مواد موثقی در دست است که می‌توان تصویری از شخصیت آنمرد حکیم ترسیم کرد .

چینیان از دیر باز بشوقی‌فراوان دستور های کنفوسیوس را مطالعه‌کرده و مطابق آندستور رفته‌اند وسبك‌تعلیم‌وتربیت‌واسلوب‌حکمرانی‌ومملکتداری کشورخودرا بهمان اصول که‌او بنیاد نهاد تا ازمنهٔ اخیر محفوظ و جاری داشتند و بقدری به اخلاق و مبادی او صاحب‌اعتماد و یقین اند که روایات شامل جزئیات زندگانی او و حتی کلمات او را متبع و محترم می‌دانند . نزد ایشان کنفوسیوس نه‌تنها مردی حکیم و فرزانه است بلکه انسانی کامل و دارای قلب سلیم و سر مشق شرافت و بزرگواری شمرده می‌شود . اخلاق شریفه او خود مبین ونمایندهٔ دو قاعده و انتظام و

تناسب است که مبنا و پایه تعالیم او قرار دارد و در طول ازمنه تاریخی همواره مردم چین بر آن رفته‌اند که اگر اصول و قواعدی را که کنفوسیوس وضع کرده بدرستی رعایت‌کنند و افرادی بهمان سجایا و اوصاف تربیت شوند هر آینه سرزمین ایشان‌بهمنتهای رفاه و سعادت خواهد رسید و نه تنها در زندگانی انفرادی ابناء بشر بهبودی کامل مشهود خواهد گشت و انتظامی کامل در زندگانی خانوادگی و امور دولتی بر قرار خواهد شد بلکه تناسب تام و تلایم تمام مابین زمین و آسمان‌نیز بوجودخواهدآمد .

تائوئیست‌ها بروش خود در طلب راز زندگی براه طبیعت رفته‌اند تا آنکه قوانین آنراکشف کردند لکن کنفوسیوس مردی حکیم و طالب ادب انسانی humanistبود و سر عمر را در قلوب آدمیان و چگونگی انتساب آنها بیکدیگر جستجو می‌فرمود .

ازینرو ضرورت است که قبل از بحث در مبادی از سرگذشت شخص او بحث کنیم و معلوم سازیم که کنفوسیوس که بوده ؛ و افکار و اندیشه های او چه بوده است ؟ تا از آن پس بتوانیم تأثیر اخلاق و آراء او را در افکار مردم چین روشن گردانیم .

۱. کنفوسیوس که بوده است ؟

موثق ترین منبع اطلاع‌در بارهٔ این حکیم همانا کتابی است موسوم به «انالکت» Analects و آن مجموعه ئیست از کلمات‌وی که شاگردانش جمع آوری‌کرده اند.اما در این‌کتاب نکات‌مربوط به زندگانی شخصی وی نسبتاً قلیل و نادراست از روایاتی‌که بعداً دربارهٔ او وضع شده مقداروافری ازجزئیات حیات خصوصی او بدست می‌آید و سرگذشت او را از زمان ولادت تا ممات شرح میدهد، چون این روایات متضمن مطالب مشکوك و کم ارزش‌تاریخی است از اینرو باید برای روشن‌کردن تاریخ عمر او از هر دو منبع بحد اعتدال استفاده کرد .

بالجمله چنین معلوم می‌شود که کنفوسیوس در خانواده‌یی تهی دست ولی محترم در ولایت قدیمی « لو » Lu که در قاعده شبه جزیرهٔ شانتونگ Shantung واقع است متولد شده و گویند اجدادوی از اشراف قدیم‌آن ناحیه بوده‌اند. وپس از حدوث انقلاب در ایالت « سونگ » Sung از آن دیار فرار کرده به « لو » مهاجرت نموده‌اند و احتمالا وی در ۵۵۱ ق.م بجهان آمده، پدرش اندکی بعد وفات یافته و او با مادر جوانش بمضیقه و عسرت می‌گذرانیده‌اند ، در انالکت آمده است (ix_6) که وقتی کنفوسیوس گفت که من فرزند مرد فقیری بودم ونا گزیر به مشاغل حقیری‌که دون مرتبهٔ شاهزادگان و بزرگان است اشتغال می جستم .

باری با وجود این روزگار تنگدستی و صعوبت در اثر فداکاری‌مادر، کنفوسیوس تربیت و تعلیمی شایسته آموخت و معلوماتی که در خور مردمان شریف بود بدست آورد . ظاهراً در نزد آموزگار قریه خواندن و نوشتن تعلیم گرفت و در طلب تحصیل شعر و روایات تاریخی چین باستانی برآمد و تا اواخر عمر پیوسته در این رشته مطالعه و بررسی میکرد همچنین وقتی بسیار در فرا گرفتن فن موسیقی کلاسیك چین (که متأسفانه فعلا مفقودالاثر است) صرف نمود و غالباً نغمات باستانی کهن را با نواختن عود موزون می‌کرد و در پانزده سالگی هم وی بکلی مصروف بکسب علم و مطالعه گردید و میرفت که فاضلی محقق شود . گویند که در همان

حال بشکار درصحرا و صید ماهی در دریا بروش اشراف منش (اریستوکرات) سرگرمی داشت، شاگردانش روایت‌میکنند که، « استاد هیچوقت دام نمیگسترد بلکه همیشه باقلاب ماهی صیدمیکرد و هیچوقت پرنده نشسته را آماج قرار نمیداد و تیراندازی وکمان‌کشی را از هنرهای پهلوانی میشمرد وهمیشه در این امور روش شرافتمندانه بزرگان را رعایت میفرمود .»

چون سنین عمرش نزدیك به بیست رسید شغل دیوانی بوی سپردند یعنی جمع آوری محصولات جنسی که عاید خزانه«دوك» فرمانروای ولایت «لو» میشد برعهدهٔ او محول‌گردید و هم در آن اوان با همسری ازدواج کرد و همیشه آرزو داشت که از او فرزندی باقی بماند تا سلسله خانواده‌اش منقطع نگردد. چون‌بیست و اند سال ازعمر اوبگذشت مادرش وفات یافت و این حادثه برای او مصیبتی‌بزرگ بود، مدت بیست و هفت ماه (سه‌سال چینی) از مشاغل عمومی کناره‌گیری کرد و بسوگواری و ماتم نشست . چون ایام عزا بسرآمد کنفوسیوس بار دیگر بسراغ بربط خود رفت ولی باز ازغصه مرگ مادر نغمه نمیسرائید و این رفتار او بمردم چین سرمشقی و درسی از محبت و احترام فرزند نسبت بوالدین می‌آموخت .

ازآن پس به مشغلهٔ تعلیم و تدریس پرداخت فنون تاریخ و شعر و سیاست مدن و آداب و رسوم موسیقی وعلوم الهی «شش‌قاعده معروف»خود را بشاگردان می‌آموخت از گوشه و کنارجمعی تلامذه اطراف او گرد آمدند ، وبعضی درصحبت او سالهابسر آوردند وحکیم شهرتی عظیم حاصل کرد و بهترین‌نوباوه‌های خاندانهای برگزیده ولایت «لو» در محفل درسی او حاضر میشدند و او همیشه میگفت که اصلاح اموراجتماعی موکول بدان است که تربیت‌شدگان وی مصدر مشاغل عمده وصاحب مناصب عالیه دولتی بشوند .

در روایات منقوله آمده است که وی در دستگاه حکومت شاهزاده حکمران«لو» درپنجاه سالگی بشغل وزارت اشتغال یافت و پیوسته رو بارتقاء میرفت تا منزلت ومقام وزیر اعظم حاصل کرد ولی حسن تدبیر وکفایت اوتوطئه رقیبان و حاسدان را برعلیه‌او برانگیخت تا آنکه ناگزیراز کار دیوان کناره‌جوئی‌کرد ، همچنین روایت کنند که وی در پنجاه وپنج سالگی باتفاق سه تن از شاگردان خو از «لو» بیرون آمد و مدت سیزده سال در اطراف بلاد می‌گشت و در طلب مشغله و خدمتی در دستگاه دولتی بود ولی بمقصود نایل نگردید . همه‌جا حکمرانان «فئودال» باادب و حرمت از او پذیرائی میکردند ولی قواعد اساسی روش او در سبك حکومت که عبارت بود ازعمل بر طبق موازین اخلاق مورد پسند ایشان نبود دیگر عمال برخلاف او دسیسه‌ها میکردند تاآنکه در شهر Kuang مورد سوء ظن قرار گرفته و اورا بزندان افکندند و در شهر سوانگ Suangکه مولد اجداد او بود علیه او شوریده ناگزیر شد که‌پای پیاده فرارکند .

عاقبت در اثر وساطت یکی از تلامید که در دربار حکمران «لو» صاحب مقام رسمی بود فرمانروای آن ناحیه در سال ۴۸۴ ق.م. بار دیگر بحرمت بسیار از کنفوسیوس دعوت کرد که‌بآن دیار معاودت فرماید ، حکیم در آن زمان شصت و هفت‌ساله بود که بوطن بازآمد ولی پیرامون شغل وعملی نگشته تنها گاهگاه حکمران با او در مهام امور مشورت میکرد . روایات موجود دلالت میکند که کنفوسیوس بقیه ایام عمر خود را بجمع وتصنیف مجموعه مواد و اصول تدریس خود پرداخت وکتابهائی فراهم آورد که همه در ادب کلاسیك معروف بزبان چینیان است . یکی به «شوچینگ» Shu Ching (یعنی‌کتاب تاریخ) و دیگری به « شی‌چینگ » Shih Ching (یعنی

کتاب شعر) و سوم کتاب «لی‌شی» Li Chi (یعنی کتـاب شمائـر) و چهارم به « ای چینگ» I Ching (یعنی کتاب تبدلات) و پنجم به «چون‌چیو» Chun Chui (یعنی سالنامه بهار و پائیز) موسوم است . چهارکتاب نخستین مجموعه‌ای‌از منتخبات اقوال قدما را نیز متضمن است ولی‌پنجمی تماماً ابداع قلم خود اوست . باری هنگام مرگ که درسال ۴۷۹ ق.م واقع شد کنفوسیوس ازجهان رفت در حالتی که از عدم توفیق خود در راه جدیت خویش ابراز نامرادی میکرد ولی گروهی تلامیذ و اصحاب صاحبان عقیده استوار و دارندگان ایمان راسخ در پیروی مقاصد عالیه سیاسی و اجتماعی خود باقی‌گذاشت .

۲. تعالیم کنفوسیوس

سنجش منابع موجوده

ایرادسخنی چند دربارهٔ منابع موجودهٔ تعالیم کنفوسیوس ضرورت دارد زیرا غالب محققین اکنون اتفاق دارند که پنج کتاب کلاسیك سابق‌الذکر تماماً تعلیم‌کنفوسیوس نمی‌باشد و بعضی‌ازآنها مسلماً کلام اونیست زیراتلامیذ وی بعد از اوآنها را جمع آوری و تدوین‌کرده‌اند و حك واصلاح زیاد در میراث استاد خود بعمل آورده‌اند مخصوصاً «لی‌ـ چی» (کتاب شمائر) صحت انتساب آن به‌شخص حکیم مورد شبهه و تردید است وظاهراً آن‌کتاب در اوایل عهد سلسله هان (قرن دوم ق. م .) بظهور رسیده است . و بـا تحقیق دقیق و تفحص عمیق این نکته بر ما معلوم‌گشت که کنفوسیوس در آغاز مواد و مطالبی‌کهن برای کتب (خمسه کلاسیك) گرد کرده استکه‌این‌مجموعه قبل از او وجود داشته و معلمین سلف آنهارا جمع و تدوین کـرده بودند . در کتاب انـالکت دلائل و علامات بسیار موجود است که برصحت این‌مدعا اشعار مینماید که فیلسوف چینی مکتب دانایان قدیم و بزرگان کلاسیك معلـوم در زمان خود وهم چنین آثار منتخبه دانشمندان پیش از خود را جمع‌آوری کرده و درضمن دروس خود نکات و مطالب آنهارا برای شاگردان و طلبه بیان میفرموده ، شاید که بعضی از آنها را خود نگاشته باشد و بعضی را دیگران.

نکته دیگری که باید بخوبی‌روشن شود اینستکه کنفوسیوس در متون خمسه کتب کلاسیك در اصل قدیم تغییراتی نداده و عقاید شخص خود را در آن دخیل نکرده بلکه صرفـاً وظیفه یك ناقل یا یك راوی رابعمل‌آورده‌است. در کتاب انالکت در دوجا ازکلمات اونقل میکنند که‌برهانی بر اثبات این مدعاست . یك‌جا میگوید ، «من راوی هستم نه مخترع ، من بسخنان‌گذشتگان‌شوق و علاقه دارم و آنهارا تصدیق مینمایم » در جای دیگرگفته است ،

«من حکیم مادرزاد نیستم‌بلکه من تنها کاری‌که میکنم آنست که‌تحقیقات پیشینیان‌رابدست آورم و در فهم و درك آنها سعی بلیغ مبذول دارم » از این مقدمات باین نتیجه تـوان رسید کـه کتب کلاسیك پنجگانه همه افکار ابداعی کنفوسیوس نیست بلکه آراء و نظـریات شخصی اورا در متون کتب تدریسی او میتوان بدست آورد .

خوشبختانه منابع دیگری نیز در دست هست که حقایق تعالیم شخص آن فیلسوف چینی را برای ما منکشف میسازد از این‌قرار که هرزمان منابع‌کلاسیك را مطالعه یـا تـدریس میکـرده تفسیرات و تأویلات شخصی خود را هم برای حاضران بروانی و بروشنی بیان میفرموده است .این

توضیحات و تحقیقات متضمن مطالب‌عالیه است و بهترین وجه تفسیری معانی‌عمیق وحقایق‌مکنونه در ادبیات قدیم چین شمرده میشد . در موقع خود آنقدر اهمیت داشته است که مستمعان در حال آنها را بر روی قطعاتی از نی هندی جزأ یاکلا مینوشته‌اند و بعبارات و بسبك خود ترجمه و تلخیص میکرده‌اند در نتیجه تعالیم شخصی و افکار ابتکاری کنفوسیوس بوسیله شاگردان وی باقی مانده و بدست ما رسیده است . این ترجمه‌ها و یادداشتها در چهار کتاب بزرگ تدوین و تألیف شده‌اند، ازینقرار :

۱ـ آنالکت Analects « مجموعه منتخبات » که به « لون‌یو» Lun - Yu موسوم است و آن مجموعه‌ایست ازکلمات و اقوال استاد و بعضی از شاگردان او و میتوان آنرا جامع نکات بر-جسته فلسفه‌او دانست . باهمه نواقص وشکوکی که نسبت به بعضی قسمتهای آن کتاب موجود است معذلك در این مجموعه شخصیت کنفوسیوس بوضوح تمام نمایان و آشکار است و بصراحت کامل افکار او را نشان میدهد . این کتاب مهم‌ترین منابع مربوط باوست.

۲ـ کتاب «علم بزرگ» یا « تاهسوئه»Tahsüch که اصلا عبارت بوده است از فصل ۳۹ کتاب آداب «لی- چی» Li - Chi و بعداً از آن از متن استخراج کرده‌اند و آنرا کتابی مستقل ساخته ظاهراً آن رساله‌ایست مفرد که بمنظور تعلیم وتربیت اصول شرافت و بزرگواری ومخصوصاً درروش و رفتار شاهزادگان و ملوك نگارش یافته واز قدیم‌الایام نوآموزان دبستان متن آنرابدقت میخوانده‌اند .

۳ـ کتاب‌تعالیم‌مبین‌Mean یا «چونگ‌یونگ»Chung_Yung این‌نیزجزئی‌ازکتاب«لی-چی» (فصل۳۸) بوده ومتضمن مبادی فلسفی کنفوسیوس است و ارتباط نظم‌و طبیعت جهانی را با وظایف اخلاقی انسان روشن میسازد ومعروف است که آن کتاب را فرزند زاده کنفوسیوس تدوین وتألیف کرده کتاب مذکور شامل دو جزء است ، جزء قدیم را ظاهراً نوهٔ حکیم نوشته ولی جزء جدید را بعدها در حدود قرن دوم ق م دیگران نگارش و تحریرکرده‌اند .

۴ـ کتاب منکیوس Mencius که تاریخ آن قرن سوم ق.م است و آن مجموعه‌ایست از تحریرات و اقوال قدما و پیروان کنفوسیوس و اولین کتابی است که در تبیین فلسفه آن حکیم بسبکی منظم برشته تألیف درآمده .

باید دانست که این کتب چهارگانه در طول‌مرور زمان در دستهای مختلف گشته و تبدلات و تحریفات بسیار در آنها راه یافته است . درضمن مطالعه وتحقیق از پنج کتاب کلاسیك فوق و چهارکتاب اخیرالذکر بایدگفت که آثار مذکور در یك موقع در معرض خطر عظیمی واقع شد و آن چنان بود که اولین خاقان‌بزرگ کشور چین موسوم به «دوك‌چنگ» Duke Cheng از سلاله چین Chin که سر تا سرآن سرزمین وسیع را در ۲۲۱ ق.م مسخر ساخت و بقوه قهریه تمام ایالات و ولایات آن‌مملکت را بطور بیسابقه در زیرحکم خود درآورد وخود را اولین‌خاقان «شیه-هوانگ تی» Shih Huang_ti لقب داد وی در شئون‌اداری ولشکری نبوغ و قریحه بزرگی داشت تختگاهی نوین اختیار کرد و نظام فئودالیزم قدیم را بکلی از میان برداشت وامور مملکت را در شخص خاقان‌تمرکز داد و تمام‌آن کشور را به سی‌شش ایالت تقسیم فرمود و دیوار عظیم و معروف چین بنای اوست. پس‌برای نوشتن وکتابت که‌تاآنزمان بوسیله قلمهای نی «بمبو» تحریر میکردند پارچه‌های حریراختیار کرد که‌کاتبان باقلم مو برروی‌آن صورحروف‌و کلمات رانقش کنند الفبای

چینی را نیز تسهیل‌کرد وساده تر ساخت و خطی جدید بوجود آورد . چون ملاحظه‌کرد که همه جا اقدامات اصلاحی او با معارضه‌پیروان روایات و آداب سلف و مرتجعین مواجه میشود که در میان‌آنها مدرسین مکتب‌کنفوسیانیزم‌در ردیف اول قرارداشتند که باتفاق بعضی‌عمال‌دیوانی‌اصلاحات او را مخرب بنیان قواعد اجتماعی واخلاقی عمومی میدانستند وعلناً بمخالفت برمیخاستند،ازینرو پس از مشورت با وزیر اعظم خود «لی‌سو» Lissu در سال ۲۱۳ق.م آنخاقان امر کرد که‌کلیه‌کتب و آثارقدیمه را بسوزانند این عملی‌است که هنوز مورد لعن و طعن علما و دانشمندان چین میباشد باری بحکم وی نسخ خطی‌کتب متعلق باشخاص را که متضمن علوم قدما و معارف اسلاف بود و سیاست مدن را بسبك قدیم تعلیم میداد باستثنای بعضی آثار طبی و فلاحتی مابقی را طعمهٔ‌حریق ساخت و مخصوصاً دوکتاب شعر وتاریخ بیشتراز همه درمعرض نابودی وفنا قرارگرفتند و هرکسی آنهارا مخفی میساخت مورد شکنجه و عذاب عمال خاقان قرار میگرفت و بدنش را با آهن تفته داغ میکردندومدت چهار سال بکارگری‌وعملگی اجباری درساختمان دیوار چین محکوم‌مینمودند. گویند تعداد چهار صد وشصت تن ازفضلای عالیمقدار را که غالب آنها از پیروان فلسفه‌کنفوسیوس بودند بتهمت خیانت زنده‌درگور مدفون ساختند .

پس از سه سال که از امضای این حکم بگذشت آنخاقان وفات یافت و دوره این خصومت‌و عناد نسبت بآثار گذشتگان خاتمه‌یافت خوشبختانه کتابهائی که درخزائن خاص سلطنتی باقی‌مانده و دستخوش حریق نشده بودند محفوظ مانده و پس از او در زمان سلطنت هان Han بار دیگر کتب کلاسیك کنفوسیوس در میان مردم رواجی از نو یافت و بیش ازپیش باشتهار و معروفیت آنها افزوده گشت .

زیان عمده که از این حادثه نصیب کتب قدیمه شد آن بود که بار دیگر چون این نسخ را تجدید کتابت کردند آنها را بخط تازه نوشتند و ناچار بعضی تغییرات و تحریفات و تفاسیر تازه بدرون آن راه یافت یعنی‌چون‌آن‌کتابهارا ازنو استنساخ نمودند تغییرات و اضافاتی درآن پدیدآمد و درضمن این تغییرات بشخص‌کنفوسیوس‌اندك اندك جنبه الوهیت اسناد کردند و برای اومعجزات و کرامات قائل شدند در نتیجه این اختلافات دو دسته آداب، متون قدیم و متون جدید ، درآثار مذکور بظهور رسید که ناشی از دو خط سابق و لاحق بود و نزدیك به دوهزار سال پیروان این دو مکتب باهم دگر دائماً منازعه و جدال داشتند ولی این مناظره و مباحثه این فایده را متضمن شد که در اثر انتقاد بسیار و تحقیق فراوان که حتی تا قرن هیجدهم و نوزدهم ادامه داشت متون‌اصیل از مرقومات مجهول تشخیص داده شد و قسمتهای ساختگی که بعد اضافه شده بود معلوم و معین گشت و موضوعات اختلاف و مشاجره بدقت روشن‌گردید .

اکنون پس ازین مقدمه می‌باید که وارد اصل موضوع یعنی تعالیم فلسفی کنفوسیوس بشویم.

اصول اخلاقی

اعمال خلائق در عصر ظهور کنفوسیوس‌آلوده بفساد وتباهی شده بود ولی در ذات ونهاد ایشان برای اصلاح وتصفیه‌آمادگی واستعدادی وجود داشت ، اوضاع اجتماعی بد بود ولی درهمان حال قابلیت بهبودی نیزموجود بود عمل خلق فاسد ولی سرشت و فطرت ایشان صالح وهمه مستعد

اصلاح بودندکنفوسیوس در چنین وضعی‌گفت‌مردم‌ازجاده مکارم اخلاق‌که اجدادآنان برحسب‌قاعده «لی» Li زندگانی میکرده‌اند وبخیرات وبرکات کلی‌مستمد وکامیاب‌میگشتند دور مانده‌اند وناچاربایدبه‌صراط‌مستقیم باز گردند .

اصطلاح «لی»که‌کنفوسیوس برای‌اصلاح جامعه چین وضع‌کرد معانی عالی ومهمی را متضمن است وی‌آنرا در مواقع مختلف بمعانی‌گوناگون‌استعمال‌کرده دریك‌جا میتوان‌آنرا به‌پاکی وطهارت درمحلی دیگر بادب وانسانیت در موقع دیگر برسوم و تشریفات ودر زمان دیگر بمعنی عبادت و مناسك وبالاخره بمعنای‌سرمشق‌کامل‌اعمال‌اجتماعی‌ومذهبی انسان ترجمه‌کرد ویاآنرا بمعنای‌آرمان «نظام اجتماعی»ووضع‌هرچیز درموضع خود دانست‌سلسله‌این نظام همانا در زمان‌کنفوسیوس‌گسیخته ورشته امور ازهم‌پاشیده ومتفرق‌گشته بود .

درکتاب «لی - چی» شرحی مبسوط وبحثی‌کامل درتفسیرکلمه«لی»آمده درآنجا کنفوسیوس گفته است که قاعده «لی» Li و اصول عدالت بنیان انتظام اجتماعی را بر قرار میسازد و بوسیله این قواعد روابط وحقوق‌رسمی خلایق وخصائص ایشان نسبت‌به‌یکدیگر روشن‌میشودتاآنکه‌تناسب‌و اعتدال در مؤسسات‌اجتماعی ایجاد خواهد شدوجوامع‌بشری‌چون‌اهل‌قراء ودهات همه‌باهمدیگرزیست خواهندکرد.

کلیات قواعدی که کنفوسیوس در این باب بنیادنهاده می‌توان بشرح ذیل‌خلاصه‌کرد:

اولا «لی» عامل اساسی در انتظام امور و حسن روابط بشری میباشد و این روابط اصلیه پنج است وعبارتست از رابطه سلطان با رعیت پدر با فرزند ، شوهر با زن ، برادران بزرگتربا برادران‌کوچکتر و دوستان بادوستان و بعضی روابط فرعیه نیز درضمن بایدمحل‌ملاحظه‌قرارگیرد مانند رابطه بین آدمی با ارواح عالم علوی رابطه بین‌ملوك و وزراء رابطه ما بین رجال سیاست با یکدیگر .

ثانیاً روابط فوق در صورتیکه برطبق اصول وقاعده «لی» محل عمل قرارگیرد هرآینه در هر خانه و قریه و بالاخره در سراسر ملك اعتدال وتلائم ایجاد خواهد گردید و عاقبت منتهی به حسن رابطه مابین انسان باعالم وجود یعنی‌زمین وآسمان خواهدشد وسبب میشودکه اعمال انسانی مطابق صراط«تائو» Tao یعنی اراده ملکوت عالم انجام‌گیرد.

ثالثاً آداب ورسوم و تشریفات اجتماعی که حاکی ازحسن عمل برطبق قاعده «لی» Li میباشند بایستی مطابق رسم و عادت قدما و اسلاف باشد زیرا پیشینیان طالب سعادت خلایق بوده‌اند و روح انسانیت که موجب احترام و ادب متبادل است در ایشان کاملا ظهور داشته است .

قدما همه با هم باعتدال‌وادب‌رفتار میکرده‌اند و نظامی‌کامل وعدالتی محکم بین خود مرعی میداشته‌اند زبردستان وزیردستان بحال یکدیگر واقف بوده ومقام هریك را حفظ وهرکس‌حد خود را رعایت مینموده است ، ازین‌روکنفوسیوس همواره رسوم ودستورهای پیشینیان را مطالعه‌میکرد و سعی بلیغ میفرمودکه خود نیز در رفتار وگفتاربهمان سبك وروش مردم اعصارگذشته حرکت نماید درسرهمین نکته‌تائوئیست‌ها باپیروان‌کنفوسیوس اختلاف حاصل‌کرده وآنها را بباد انتقاد و استهزاء گرفته‌اند وایشان را صورت پرستان متظاهر خوانده و اعمالشان را لغو و عبث پنداشته‌اند ولی کنفوسیوس یقین‌کامل‌وایمان‌راسخ داشته است‌که او عامل عمل‌درست و فاعل‌کردار صواب‌است‌وبوسیله

همین افعال‌صوری‌ظاهری ورعایت‌آداب ورسوم دیرینه مردم چین‌را دعوت‌کرده‌که رفتاراو را سرمشق خود قرار داده وطریق‌حق رابپیمایند .

ازینرو درحرکات وسکنات روزانهٔخویش ادب وانسانیت‌صوری وانجام مراسم‌ظاهری را بحد کمال رعایت میکرده‌است .

بهرصورت این سؤال درمد نظر طرح میشودکه‌آیا اعمال‌کنفوسیوس مبتنی برقواعدصوری ومحدودیت در فکر وتظاهر صرف است یا اینکه وی فیلسوفی اجتماعی است‌که قضایا راجدی‌تلقی کرده است ؛ در اینکه‌آن‌حکیم در تقلید وتبعیت از اعمال‌قدما واسلاف قاعده‌زرین بدست‌آورده‌و آن‌راماننده‌کلیدی‌در تمام‌امور غامضه ودستور اصلی روابط دقیق بین‌افرادبشری‌بکارمیبرده‌شکی‌نیست وآن‌قاعده را از این‌قرار نقل‌کرده‌اند .

روزی‌کسی از آن فیلسوف سؤال‌کردآیا در جهان کلمه‌ئی عام و دستوری کلی وجود دارد که بتوان آن‌را قانون حیات در سراسر عمر قرار داد ؛ استاد جوابداد «آری» «عمل متقابل» یعنی «شو» Shu همان‌کلمه‌کلی ودستور عمومی است وآن اینست«آنچه‌راکه برخود روانمیداری بر دیگران روا مدار».

در این سخن‌که‌کنفوسیوس قانون حسن رابطه افراد بشر را وضع‌کرده است شبیه است‌بقانون معروف «زرین» عیسوی‌که‌در انجیل‌آمده ولی وی‌در این‌کلام قضیه را بصورت منفی ایرادکرده(ولی عیسی قضیه‌را بصورت مثبت تقریرمیفرماید) (ازینجاست‌که بعضی از محققین‌غرب‌گفته‌اند که‌فرمول این حکیم چینی را « قانون سیمین » باید نام داد .) بهرحال این قضیه بهر صورت خواه سلبی خواه ایجابی بمعنای عاطفهٔ متقابل و رابطه متبادل است ونفی و اثبات درآن تأثیری ندارد خاصه آنکه کنفوسیوس خود در کتاب « مین » Mean همین دستور اساسی زندگانی را بصورت قضیه مثبته نیز شروع کرده که بیان وی کاملا مطابق با سخن عیسی در انجیل میشود ، در آن جا گفته است :

«در زندگانی اخلاقی انسان چهار تکلیف موجود است‌که من نتوانستم‌آنها را بدرستی انجام دهم نخست‌آنکه بپدرم‌آنچنان رفتار نمایم‌که خود میخواهم فرزندم بمن‌رفتارنماید دوم‌آنکه بپادشاه خودآن‌چنان خدمت‌کنم‌که میخواهم وزیر من مرا خدمت نماید ، سوم آنکه با برادر مهتر خود آنچنان سلوك‌کنم‌که میخواهم برادران‌کهتر با من سلوك‌نمایند وچهارم درباره دوستان خویش عملی پیش‌گیرم‌که توقع دارم‌آنها با من پیش‌گیرند.»

با اینهمه بایدگفت‌که‌کنفوسیوس دراین مقام نه بمرتبه عیسی ناصری ونه‌بدرجهٔ تائوئیستهای چینی رسیده‌است و این دستور رفتار اخلاقی او بپایه‌آنها نمیرسد چون دربرابر دستورهای تائو Taoesui واقع شد که دستور جزای بدی را به نیکی مبنای عمل خود قرار داده‌اند قائل بحدی گردید . چنانکه‌گفته‌اند روزی از او سؤال‌کردندکه نظر او در باب پاداش سیه بحسنه چیست ؟ وی پاسخداد «اگر بدی را به‌نیکی‌کیفر دهی‌نیکی‌را بچه پاداش خواهی‌داد ؟ نه ! احسان را باحسان‌ولی سوء رفتار را بعدالت تقابله بایدکرد .» ازینقرار برای‌دستورعمل‌متقابل‌که‌میزان اخلاقیات اوست سرحدی‌بوضع‌کرد ومردمان بدکردار وستم پیشه‌راشایسته احسان ندانسته‌بلکه‌آنها رامشمول‌حکم‌عدل وداد میداند.

کنفوسیوس خصلت خوب و فضیلت نیك را در بروز جین Jen تعلیم دادکه بمعنای تراوشات

احساسات قلبیه انسانی است وگفت‌که چین مشتمل بر دو جزء است : نخست حق ومقام هرکس را بدرستی‌شناختن ودوم با ابناء نوع بمهربانی ونیکی سلوک‌کردن. نظر بهمین مقدمه آنحکیم پیوسته امروتأکیدکرده‌است‌که حکومت‌ها باید برای‌آسایش وخدمت خلق‌باشند وخاندانها باید حدود وحقوق افراد خود را پاس‌دارند ، پیران وجوانان‌هریك در مقام خودوظیفه انسانی را نسبت بدیگری‌رعایت نمایند وبالاخره درهیئت‌اجتماعیه ابناء بشرباید بیقین دانسته باشندکه هرکس بین‌چهار دریای‌جهان زندگانی میکند درفعل‌وقول دیگران را باید برادرخود دانسته وفضایل‌اخلاقی‌وکرم‌ذاتی یعنی(جین) رانسبت بآنها ظاهرسازد.

البته‌کنفوسیوس در محیط‌وفرهنگ چینی بوجودآمده‌وازچگونگی اساس‌حکومت‌دموکراسی آگاه نبود و از ترتیبات دولت انتخابی وکیفیت حق قضاوت عموم افراد ملت در دستگاه حکومت سخنی بمیان نیاورده است ولی درعین حال‌که حقوق وحدود اشراف و فرمانروایان «فئودال» زمان خود راشناخته است نصیحت میکندکه اگرحکومت ازمردم‌نیست لااقل برای‌مردم‌باید باشد و حکام احتیاجات‌عمومی‌خلق را باید جواب‌بدهند.

روابط پنجگانه

درکتاب«لی‌چی» Li — Chi سلسله‌روابطی‌راکه از تحقیقات‌فیلسوف دربارهٔ «شو»نشان‌میدهد در پنج رابطه محدود میسازد ازینقرار :

بایستی پدر به پسر با شفقت وپسر به پدر مشفق .

« برادر مهتر به‌برادرکهتر بلطف ومدارا وبرادرکهتر با برادر مهترخاضع ومتواضع.

« شوهر به‌زن عادل وزن نسبت بشوهر مطیع .

« زبردستان به‌زیر دستان دلبسته‌وعلاقمند وزیردستان به زبردستان فرمانبروتابع.

« حکمرانان باتباع خود مهربان واتباع بحکمرانان وفادارباشند .

اگر این پنج حالت درجامعه‌ئی‌میسرگردد در حال عالیترین مرتبه طهارت وصفا(Li)کسوت فضیلت خواهد پوشید ومابین تمام افراد خلایق تناسب‌کامل وتلائم مطلق حکمفرما خواهدشدوطبایع لطیفه وخصائل‌شریفه انسانی (جین)خودرا جلوه‌گر خواهد ساخت . جنگ ونزاع ازمیان‌برمیخیزد ظلم وستم منعدم میشوددوستان بسعادت وشادی خاندانها به تندرستی وخوشدلی مملکت بصلح‌وسلام قرین خواهدشد .

خصال فرزندی

البته فیلسوف چین نخواسته است‌که‌سراسر ثقافت وفرهنگ چین را بر روی شالده و بنیان خانواده مستقر سازدولی تعالیم واقوال او ، علاقه بخانواده را چون اولین خصلت پسندیده‌چینیان چنان ستوده است‌که هیچ چیز ازآن بالاتر نیست وفاداری وعلاقه بخاندان را اولین وظیفه انسانی آن مردم میشمارد ، اعمال واقوال هرجوان نوخاسته از روی خلوص تام ازآغاز ولادت تا پایان‌عمر وقف برخدمت بخانواده خود اوست پسر باید پدرش را اطاعت‌کند و چون وفات یافت برادربزرگتر

را فرمانبردار باشد وهرپدری برای ایجاد سعادت وسلام افراد خاندان مسؤولیت تمام دارد وباید فرزندان را بصفات حمیده وملکات شریفه بپرورد و خود برای اولاد بهترین نمونه وسرمشق اخلاق باشد در این باب کنفوسیوس سخن بسیار گفته و بیانات مفصل ایراد کرده است از آن جمله وقتی گفت :

مادام‌که پدر در قید حیات است پسر باید مطابق میل اورفتارکند وچون وفات یافت باید فرزند رفتار وکردار او را مد نظربگیرد و مدت سه‌سال‌بهمان‌روش حرکت‌کندتااورا متقی ورستگار بتوان دانست .

وقت دیگرگفت : پسرفرخنده آنست‌که‌جز بواسطه مرض وبیماری‌که‌اجباراًپیش میآید بهیچ نوع اسباب‌کدورت ضمیر وملال خاطر پدر خود را فراهم‌نسازد .

درکتاب مین Mean قاعده محکمی وضع‌کرده وچنین‌گفته است «خاقان وو Wu وبرادرش شاهزاده چو Chu الحق مردانی‌متقی ونیکوکار هستند زیرا هر بهار وپائیز آنهردو معبد اجدادخود را مرمتی بسزامیکنند وظروف خاص هدایا ونیاز را تمیز وپاکیزه میسازند ، آلات و ادوات‌خانه حتی دوك وچرخ نخ‌ریسی را اصلاح مینمایند ودر هرفصل هدایا وقربانیهای‌مناسب (بارواح‌اجداد) بتقدیم‌میرسانند .

جمع شدن در اماکن مبارکی که پدران ما پیش از ما در آنجا جمع میشده‌اند و انجام‌دادن مناسك وتشریفاتی که‌هم ایشان بعمل می‌آورده‌اند سرودن نغمات لطیف موسیقی که ایشان در زمان خود می‌نواخته‌اند حرمت نهادن بکسانیکه آنان بنوبت خویش آنها را حرمت می‌نهاده‌اند ، محبت بکسانیکه محبوب ایشان بوده‌اند خلاصه تکرار همان اعمال چنانکه گوئی آن پیشینیان هنوززنده و حی و در میان ما هستند ، فوز بزرگی است که از خصایص اعمال و خصائل برگزیده فرزندان بشمار میرود.»

باری ـ تحکیم رشته ارتباط بین فرزندان و پدران ازعصر کنفوسیوس‌تاکنون سرمشق‌اعلی و مثال اکمل حکمت دانایان وخردمندان چین است و احترام و ارادت اخلاف باسلاف را باعث سعادت و خرمی عالم و موجب زوال مصائب و آلام جهان میشارند ، نه فقط هر کس باید پدر خود را بواجبی حرمت گذارد بلکه باید ارواح عالیه اجداد و نیاکان گذشته و رؤسا و بزرگان قوم و دانشمندان برگزیده و بالاخره روان خاقانها و شاهزادگان متوفی همه باید محل ستایش و احترام باشند .

سیاست مدن

کنفوسیوس در باب رابطه بین سلطان و رعیت نیز بسط کلام داده و قواعد اخلاقی چند در سیاست مدن وضع کرده و گفته است هر گاه سلاطین و ملوك این قواعد عالیه را که بنیان قانونی مدنیت فاضله است رعایت کنند هر آینه اوضاع و احوال سراسر دولت ایشان تغییر خواهد یافت و تمام خلایق از صاحبان مناصب عالیه و مقامات ارجمند گرفته تا پست‌ترین و فقیرترین افرادناس بالطبع در سراسر اوضاع و احوال خود تقوی و فضیلت پیشه خواهند کرد . پس اصلاح هیئت اجتماعیه باید از فوق آن شروع شود یعنی از حکمرانان آغاز گردد تا بتدریج بدرجات سفلای

جامعه و افراد تحتانی برسد.

وقتی یکی از رؤسای قبایل در ناحیه «لو» Lu موسوم به «چی‌کانگ‌تزو» که مردی گران - مایه و گرامی بود از حکیم پرسید که قاعده حکمرانی چیست؟ حکیم پاسخ داد: «حکمرانی،یعنی همه چیز را مستقیم و درست داشتن، اگر شما ای آقا ، مردم زیر فرمان خود را باستقامت و درستی رهنمایی کنید هیچکس از صراط مستقیم منحرف نخواهد شد» همان رئیس در موقعی‌دیگر از حکیم سؤال کرد، آیا نباید یاغیان و متمردان را نابود سازیم تا اینکه قانون و نظم در جامعه برقرار گردد ؟ بر این مسئلهٔ مهم کنفوسیوس جوابی داد که برای او مقامی ارجمند و حرمتی‌عالی احراز کرد در اینجواب یك دستور نهایی اخلاقی بنیاد نهاد که ممکن است مورد قبول قانون - گذاران و حقوق شناسان نباشد وی گفت، «ای آقا در حکومت مجازات اعدام چه ضرورت دارد ؟ اگر شما از روی نیت خالص و عقیده راسخ بر آن بروید که خوب و نیکو باشید مردم کشور نیز خوب و نیکو خواهند شد . تقوی و فضیلت پادشاهان مانند باد است و طبیعت افراد ناس مانند گیاهان چمن البته گیاه در برابر وزش باد خم شده سر تسلیم فرود میآورد.»

کنفوسیوس پایه تعلیم اصول سیاست مدن را روی این قاعده قرار داد که آدمیان همه بطبع و به نهاد خوب و نیکویند ازینرو بفطرت ساده هرگاه از اولیاء و فرمانداران خود نیکی و خوبی ببینندبحسن‌قبول استقبال خواهند کرد پس اگر در کشوری مدت یکصدسال متمادی‌پادشاهان بخوبی سلطنت نمایند جرم و جنایت بخودی خود از میان برمیخیزد و در نتیجه مجازات اعدام ضرورت وجودی حاصل نمیکنند .

روح روشن و فکر عالی آن دانشمند از این کلام‌که در ضمن مطالعات تاریخی بعمل‌آورده است و یك سلسله مقدمات و نتایج منطقی را بیان کرده یافت میشود:

«شاهان رفته‌که میخواستند صفات عالیه ایشان درخشان و تابان باشد درصدد انتضام مهام‌امور دولت برآمدند پس برای حسن امور دولت ناگزیر به انتضام خاندان خود پرداختند و برای انتظام امر خاندان نخست ترتیب نفس خویش را طالب شدند پس برای تربیت نفس خود تصفیه قلب خود را لازم دانستند آنگاه برای تصفیه قلب خلوص نیت را ضروری دیدند سپس برای حصول خلوص نیت بکسب علم و طلب دانش نیازمند گشتند و برای حصول علم در مقام تحقیق از حقایق اشیاء برآمدند ، چون حقیقت اشیاء برای ایشان کشف شد علم و دانش ایشان افزایش گرفت و چون‌علم و دانش ایشان کامل شد نیت ایشان خالص و مصفی گردید و چون فضیلت خلوص نیت را حاصل کردندقلب‌ایشان از آلایش و پلیدی پاك ومنزه شدوچون قلب ایشان طهارت‌یافت نفس ایشان‌تربیت حاصل نمود آنگاه که تربیت نفسانی ایشان را میسر گردید امور خاندان ایشان بسامان آمد، چون کار خاندان منظم و بسامان شد نظم ملك و درستی امر حکومت که غایت نهایی بود حاصل گشت همینکه مملکت را بنظام آوردند سراسر مردم کشور بسعادت و سلام رسیدند » در این عبارت‌که معروفترین کلمات حکیم‌است و همچنین از دیگر سخنان و تعالیم او بخوبی هویدا میشودکه‌زندگانی خوب بعقیده آن مرد بزرگ در زندگی روحانی است نه در وضع شرایع و قوانین . فرمانروا و رئیس خوب با سرمشق صالح و قدوه پسندیده هر آینه جلوگیری از جنایات فجیع میتواند کرد . در حالیکه قوانین موضوعه و نظامات مقرره خود مولد و موجب جنایات میشوند ، حکومت فاضله و دولت منظم را بزور «مواد قانون» نمیتوان بوجود آورد بلکه تنها بانی و موجب آن سر مشق

خوب و مثل نیك و خلوص‌نیت وشوق به اعمال پسندیده‌است، همینکه دوستی و همکاری صحیح‌بین پادشاهان و رعیت برقرار شد بقانون نیازی نخواهد بود.

اگر امیری یا حکمرانی طهارت ذیل و نزاهت دامن پیش گیرد دل او پاك و طاهر گردد و افکارش پاکیزه و بی غل و غش شود هر آینه کار خاندان او بنظام آید و دولتش سامان پذیرد و زیردستانش بتقلید از او براه عدالت و داد روند و رعیتش سعادتمند و خرم میشوند.

در کتاب «اصول مین» سخنی ازکنفوسیوس‌نقل‌میکنند که برای توضیح مقصود بسیارسودمند است روزی حکیم به حکمران ناحیه «لو» گفت، «وقتیکه رجال شایسته در کار باشند امر دولت صلاح پذیرد و چون آنها از میان بروند مملکت بفساد افتد وتباه شود... ازینرو پیشرفت کارملك رانی مملکتداری وابسته بدست رجال شایسته است. و رجال شایسته بمکارم اخلاق پادشاهان‌پرورش می‌یابند پس پادشاه باید خصائل و صفات خود را آراسته و پیراسته سازد و خود بدستور صراط اخلاقی (تائو) رفتار کند و این رفتار اخلاقی حاصل نمیشود جز اینکه پادشاه صاحب ملکه راسخه عدالت و انصاف «جین» باشد یعنی انسان کامل بشود.»

بنابراین مبادی کنفوسیوس علاقه و توجهی بقوانین موضوعه نداشت و میگفت که اگرمردم را بوسیله قوانین و نظامات هدایت کنند و مطابق‌شرایع مجازات و کیفر دهند ممکن است ازترس و بیم مرتکب خیانات نشوند لیکن طبایع ایشان به بیشرمی و بیحیائی عادت میکنند ولی اگر خلایق را بنور معرفت و بچراغ ادب راهنمائی نمایند آنها دارای طبیعتی لطیف شده شرم و حیا پیش گیرند و خوبی و نیکی راخوی و سجیه خود قرار خواهندداد این قاعده منتهای امیدوآرزوی سعادت ابناء بشر است.

خلاصه در نظر آنحکیم تهذیب اخلاق و سیاست مدن به تطهیر و تصفیه صورت وظاهرمیسر است که آنرا «اصلاح عناوین» Rechfication of Names نام داده‌اند وآن چنین خلاصه میشود، هرکس باید در زندگانی مطابق سرمشق اعلی ومثل اکمل رفتار نمایدیعنی‌حد عالی‌و رتبه کمال‌خود را در جامعه بشناسد و چنانکه مقتضی و شایستهٔ آن مقام است عمل کند.

انسان کامل

در مد نظر کنفوسیوس انسانی مرتسم است که از آن پیوسته سخن میگوید و او را نمونه اتم و مثل اعلای آدمیت میداند و «انسان کامل» نام میدهد که او را بچینی «چون ـتزو» Chun_ Tzu گویند.

این چنین نفسی که بزینت کمال آراسته است در اندیشهٔ آن حکیم پسری است که محبت والدین را همواره در دل دارد، پدری است که بفرزندان خود بعدالت ومهربانی‌رفتار میکند،عاملی است که نسبت بفرمانده خود وفادار و امین است و شوهری است که بهمسرخود با وفا و صمیمی و دوستی است که با دوست خود مخلص و مؤدب میباشد، این تصویر اکمل (ایده‌آل) و وصفی که آن مرد دانشمند از چنین انسانی میکند سبب شده است که کنفوسیوس را در عداد بزرگترین فلاسفه اخلاقیون جهان قرار می‌دهند. او گفت «انسان کامل» همواره به پنج خصلت پسندیده

آراسته است و در هر جا وهر وقت، همه جا و همه وقت این خصائل محموده را بمنصه شهودمی ـ آورد و آنها عبارتست از : عزت نفس ، علـو در همت ، خلوص در نیت ، شوق در عمل ، نیکی درسلوك .

توافق و تلائم که در نظر او غایت مطلوب اوست از صفای باطن و تزکیه ضمیر حاصل می‌ـ گردد و انسان کامل با دلی پاك از روی حقیقت و با کمال خلوص رفتار میکند ، ادب کاذب کـه محدود ازانجام‌تشریفات ظاهری‌استدرنزد او ارزشی‌ندارد او میگفت: «من آنچه‌راکه‌بظاهربحقیقت شبیه ساخته‌اند ولی عین حقیقت نیست دشمن میدارم اگر انسان بحقیقت انسان نباشد انجام عبادات برای او چه سودی خواهد داشت ؟ سرودن نغمات منهبی برای او چه حاصلی میآورد؟» اینست‌لب و مغز فلسفه آن فیلسوف درباب‌انسان کامل. در نظر او بواسطه تطبیق و توافقی کـه انسان مابین عمل و نیت ایجاد میکند بجائی میرسد کـه وصول برآنمرتبه نزد آدمیان متعارف مشکل است ولی برای او مانند عمل تنفس بسیار سهل و ساده میباشد و وظیفه خود را باکمال‌آسانی انجام می‌ـ دهد. مکارم اخلاق او هیچوقت صـورت خشونت و صعوبت حاصل نمیکند بلکه او با ذوق سلیم احساسات خود را در قبضهٔ اختیار دارد، وی متواضع ، مهربان ، ساده و بی‌تکـلف و درستکار و عدالت پیشه است، همانطور که نفس خود را اصلاح میکند و بزیور فضایل حمیده خود رامی‌آراید همواره در تربیت و تکمیل نفس دیگران نیز کوشش میکند ، این انسان شریف هیچوقت مبادی عالیه آدمیت را فراموش نمیکند و اوامر ضمیر خود را پیوسته پیروی مینماید و عقل و اعتدال فکر خود را همیشه حفظ میکند حتی هنگامیکه بخوردن طعام مشغول است از وام خود بدیگران غافل نمیماند و نیز در مواقع صعب و زمانیکه افکارش آشفته و پریشان است به مبادی شریفه‌تقوی و فضیلت‌پابست است . چون قانون تناسب و تعادل را همواره در عمل و در فکـر رعایت میکند و نسبت بدیگران حقوق متبادل و تساوی را محفوظ میدارد ، ازینرو شریف و بزرگوار میباشد. انسان کامل چون بفضیلت نفسانی خود یعنی «جین Jin» واقف است ازین جهت بالطبع‌متمایل بـه عمل نیك «لی» Li میباشد وی بالفطره یك سائقه و محرك باطنی دارد که وی را بسوی‌انجام‌وظیفه میراند و بدون تکلف و با سادگی و روانی تمام وظایف خود را بعمل می‌آورد ، درستی و صحت عمل او هیچوقت صورت غفلت و خشونت نخواهد داشت بلکه با ذوق سلیم و عقل مستقیم رفتار خود را در قبضهٔ اختیار خود دارد . وی متواضع و خالی ازریا وتصنع و دوست و محب عدل‌وداد است. وی کلمات و حرکات و سکنات دیگران را بدقت می‌سنجد و در آن اندیشه میکندودربرابر آن عملی که وجدان با والقاء میکند از روی راستی و صداقت بجا می‌آورد در همان‌حالیکه خلق و خوی را تصحیح مینماید اخلاق و طبایع دیگران را نیز از کجی و انحراف دور میسازدوبسوی استقامت میآورد، الحق این اوصاف و شرایط که کنفوسیوس برای انسان کامل ذکر کرده یك فرد آدمی بتمام معنی (ایدآل) را در نظر طرح می‌سازد.

ازین دستورها وقواعد که کنفوسیوس دراین باب وضع فرموده کاملا معلوم میشود که نفس او خود سرمشق کامل ونمونه متقی از انسانیت کامله بوده است و باعتدال و میانه‌روی با دوری از افراط و تفریط زندگانی میکرده است ازکلمات اوست که میگفت : « بـه طریق من بمقام شرافت انسانی نایل شدم ، اول محبت که هیچ وقت مـرا آزرده نساخت . دوم حکمت کـه هیچوقت برایم شك وریب بار نیاورد . سوم شجاعت که هیچوقت ترس وبیم در دل من ایجاد ننمود .» ونیزگفته

است : «من مدعی نیستم که حکمت الهی و تقوای تام را دارا هستم تنها چیزی که می‌توانم دربارهٔ نفس خویش بگویم اینست که در راه و روش خود هرگز تردید حاصل نکردم و در تعلیم بدیگران هیچگاه فتور نیاوردم این است منتهای عمل من وبس ... من فقط ناقل حکم و مواعظ پیشینیان هستم و ازخود چیزی ابداع واختراع نکرده‌ام وبکلمات ایشان ایمان دارم و آنانرا دوست‌میدارم... گویند آنحکیم در اوایل پیری روزی بمتانت وآرامی تمام گفت : « درپانزده سالگی من فکر خود را وقف کسب علم کردم ، درسی سالگی برروی پای خود مستحکم ایستادم درچهل سالگی دل من از رنگ شك وشبهه زدوده شد درپنجاه سالگی باحکام آسمانی واقف گشتم . در شصت سالگی گوش من باستماع حقایق مشغول بود ودرهفتاد سالگی عمل من تابع احکام قلب من گردید تا دیگر از راستی‌وصدق منحرف نشوم...»

آموزش‌مذهب

این نکته را اساساً باید درنظر داشت که کنفوسیوس قبل از هرچیز یك تن معلم اخلاق بوده است و بس . و او برای خود بالاتر ازین مرتبتی قائل نشده معذلك او را باین درجه و مقام محدود نمیتوان کرد چه در اعتقادات نفسانی وجه‌دراعمال‌ظاهری وی پیوسته روح ایمان یعنی‌یك حقیقت مذهبی نمودار است ، آنحکیم آنچنان بدقت و مراقبت برسوم و تشریفات دینی عصر و زمان خود علاقه‌مند و پا بست بوده که اعمال او سرمشق استحکام عقیده و نمونهٔ استواری ایمان ملت چین تا نسل معاصر شمرده می‌شد و شخص او بتمامی مثل اعلی ومظهر اکمل دینداری‌بحساب می‌آمده است.

با این همه اعتقاد او بامور مذهبی محدود بیك نوع خود داری و احتیاط است . زیرا در مبادی وآراء خود کنفوسیوس صرفاً فیلسوفی عقلانی وپیرو قواعد انسانیت جلوه‌گر است و باشکال میتوان برای او مرتبه عالی‌عرفان یا مقام مافوق الطبیعه قائل‌شد ، وی درعبادات و مراسم ظاهری‌و درمناسك وتشریفات صوری هرعملی را که برخلاف عقل سلیم باشد و یك مقصود ویك‌هدف‌اجتماعی را متضمن نشود نمی‌پسندید و ببحث در اعمال و افعال و گناه وثواب و مسائل مافوق الطبیعه چندان رغبتی نشان نمیداد ، وقتی یکی از شاگردانش بنام « توریو » از او سؤال کرد که وظیفه آدمی نسبت بارواح مردگان چیست ؟ وی پاسخ داد : « ما که هنوز وظیفه خود را نسبت به زندگان انجام نداده‌ایم چگونه نسبت بارواح اموات کاری برعهده می‌گیریم. نخست‌باید ازروی صدق ویقین‌تکلیف خود را نسبت بعالم وبانسانیت بعمل آوریم ودرباره ارواح باحترام اکتفا کنیم.اینست حکمت حقیقی.»

لیکن همان جهد وکوششی‌که‌کنفوسیوس در طریق ایجاد وحدت وتلائم وتوافق درامورودولت وخانواده بعمل می‌آورد مستلزم‌آن بودکه تمام مناسك وعبادات معموله آنعصر را بدقت انجام دهد و مانند یك شخص مؤمن متعبد بمعبد برود ، قبل از انجام عبادات رسمی غسل بعمل آورد-پس لباس مخصوص را بپوشد و رسوم قربانیها را بدقت معمول دارد چنانکه گوئی ارواح اجداد درآنجا حی‌وحاضرند وآن اعمال را برأی‌العین ملاحظه می‌کنند.

وسعت‌دامنه ایمان او به پرستش اجداد حد وحصری ندارد . درکتاب « اصول مین Mean »

نوشته است که کنفوسیوس معتقد بود که امپراطور «وو» Wu وبرادرش شاهزاده «چو» Chou مردمانی بسیارمتقی و دیندار بوده‌اند بدلیل آنکه آنها معبد خاص اجداد را مرمتی بسزا فرموده و همه‌چیز آن‌را به نظم و سامان درآوردند و هربهار و پائیزخود در آنجا حاضرمی‌شدند ومراسم‌قربانی را بتفصیل بتقدیم میرسانیدند ونیز اسباب و ادوات و چرخ نخریسی‌خانواده را محترم میشمردند ، او میگفت خاقان‌های اعصار ماضیه الحق مردمان سعید و نیکبخت بوده‌اند زیرا اولاد و اعقاب چند از ایشان بجای‌مانده که مراسم قربانی و عبادت و احترام را درباره آنها بعد از وفات بدقت انجام‌دادند.

خلاصه ، بنیان و اساس عقیده دینی کنفوسیوس در این بود که چون آدمی بدرستی قواعد اخلاقی را بعمل آورد برحسب مشیت آسمان رفتار کرده است . نویسنده کتاب مبارك مین « Doctrines of the Mean» که احتمالا فرزند زادهٔ اوست می‌نویسد که کنفوسیوس روشن‌وثابت ساخت که حقایق ثابته و احکام مسلم از امپراطورهای اعصار قدیمه مانند امپراطور «یائو» Yao و امپراطور« شن » Shun بزمان او رسیده و با نظم ونسق الهی که انقلاب زمان و دوران روزگار را مانند فصول اربعه و افلاك علوی و زمین سفلی برقرار کرده است همچنان متناسب و ملائم ساخته است ، این عقیده را نمی‌توان صرفاً یك مبدء فوق‌الطبیعه یا اصل توحید دانست وحتی آنرا نیز به اشکال میتوان مبدئی عرفانی شمرد ولی درهمه حال این افکار مافوق معتقدات مذهبی عوام‌میباشد. چینیان معتقد بوده‌اند که درهرخانه دو روح علوی الهی موجود است که یکی در مطبخ مقام‌دارد و دیگری در زاویه جنوب غربی خانه . و این هردو از بعضی از افراد خاندان که جداگانه درتحت حمایت آنهایند شفاعت و وپشتیبانی می‌کنند . روزی شخصی از کنفوسیوس سؤال کرد چرا عوام‌الناس بروحی که حافظ مطبخ است بیشتر علاقه وحرمت دارند ؟ حکیم بتندی جواب داد « این سخنان لغو وباطل است ؛ اگر کسی برخلاف احکام آسمان مرتکب گناهی شود دعا و شفاعت ارواح علوی دربارهٔ او اثری نخواهد داشت » ظاهراً وی معتقد به پرستش «آسمان» بوده است وازینرو اورا باید درعداد پیشوایان وزعماء بزرگ مذاهب دیگر جهان قرارداد . ظاهراً کنفوسیوس‌دربارهٔ خود یك جنبه رسالت و نبوت خاص نیز قائل بوده است . حکایت کنند که وقتی درشهر «کوانگ» گرفتار غوغای‌عوام شد و جماعتی برسراوریختند چندانکه شاگردانش برحیات او بیمناك گشتند . کنفوسیوس گفت ، چون « کینگ‌ون» Keing Wen (یکی از مؤسسین سلسله چو) مرده است‌ومن آثار او و دارای مواریث اوهستم اگرمشیت آسمان برآن است کـه این آثار مواریث معدوم شود البته من کشته خواهم شد زیرا که با نابودی آنها دیگر آیندگان بآن علوم دسترس نخواهندداشت ولی اگر اراده‌آسمان بربقاء این علم تعلق دارد ونمیخواهد که آن ازجهان برافتد مردم کوانگ Kuang کاری بمن نمیتوانند بکنند. در وقت دیگر کنفوسیوس فریاد برآورد وگفت ، « آسمان نیروی (ت) Te را بصورت من بوجود آورده است ومرا از اشخاص و افرادی مانند این وآن (هوان‌تیو) چه ترس وبیم است ؟» ازین کلمات وسخنان معلوم میشود که وی را حالاتی روی می‌داده که درآن‌خودرامبعوث وحامل امر جاویدی وازلی میدانسته است و بتعالیم خود ایمان داشته‌و آنها را مبتنی براساس نهائی طبیعت اشیاء می‌پنداشته وهمین عقیده است که برآن لغت «مذهب» و نام «دین» میتوان نهاد.

۳ . مکتب کنفوسیوس و مردان برجسته و رقباء و دشمنان آن

تشکیل مکتب کنفوسیوس

«مانسیوس» Mencius درکتاب خود حکایتی نقل می‌کند که چگونه شاگردان حکیم بعد ازمرگ وی بعزاداری و سوگواری پرداختند . میگوید : « چون کنفوسیوس جان سپرد سه‌سال‌از آن واقعه بگذشت شاگردانش سازوبرگ خود را جمع‌کرده آهنگ بازگشت بخانه‌های خودکردند. پس بسوی «تزوکونگ» Tzu Kung (شاگرد مقرب کنفوسیوس) رفته وگرد او حلقه زدند همین که بیکدیگر نگریستند چندان فریاد بشیون و زاری برآوردند که صدای آنها گرفته شد پس روبراه‌نهاده هریك بسویی رفتند اما « تزوکونگ » باز گشته ومنزلی برای خود در جوار ضریح استاد بساخت و به تنهایی و عزلت سه سال دیگر درآنجا بسرآورد و بسوگواری پرداخت پس‌بوطن خود مراجعت کرد.»

بحدس قوی این امرمقدمه و سرآغاز تأسیس‌مکتب‌کنفوسیانیزم بوده‌است، افراد این‌مکتب که گویند عدد ایشان به هفتاد تن می‌رسید هریك بسویی رفته در اطراف کشور پراکنده گشتند ودر خدمت شاهزادگان و امراء محلی «فئودال» درآمدند ، گویند جمعی ازآنها که برتراز دیگران‌مقام داشتند بمنصب وزارت یامعلمی منصوب گشتند و بعضی که در درجه پائین‌تر بودند نزد حکمرانان صاحب منصبان جای گرفته وبمعاونت ووصایت آنها اشتغال وبرخی دیگر بعزلت و انزوا عمرخود را بسرآوردند ـ خلاصه آنکه این جماعت بمحبت او گرویده و تمام اوقات خودرا مصروف نشر تعالیم آن حکیم کردند . درنسل بعد هم ایشان سعی بلیغ بعمل آوردند که مواد اخبار و روایات منسوب باستاد را تدوین وتألیف کنند تا عاقبت همان بصورت کتاب آنالکت Analect (مجموعه منتخب) درآمد و در طول مدت سه یا چهار قرن مکتب کنفوسیوس منشأ ظهور کتب مهمه مانند کتاب «علم‌بزرگ» وکتاب «دستورمین Mean» وکتاب «محبت فرزندی» گردید وکتاب‌هزئوچینگ Hsiao Ching که نزد پیروان کنفوسیوس بسیار محبوب است نیز حاصل همین ایام می‌باشد ، ولی درعداد کتب اربعه قرار نگرفت.

همچنین کتب قوانین وتفاسیر چانگ‌ها وسالنامه بهار و پائیز همه بقلم این شاگردان‌نگارش یافته است و چه بسا آثار دیگر نیز داشته‌اند که نابود و محو شده و فعلا ازمیان رفته. « تزوسو » Tzu Ssu که یکی ازپیشوایان عظیم‌الشأن آن مکتب است و نواده اولی کنفوسیوس شمرده میشود مانند نیای دانشمند خود عمرخود را سراسر وقف نشر تعالیم وبسط مبادی فلسفه نمود . وی در نسل بعد ازوی بجهان‌آمد.

بایددانست دو مانع یادو عایق بزرگ درراه سیر و انتشار مبادی کنفوسیانیزم وجودداشت، یکی‌آنکه‌نظام‌سلطنتی‌فئودال چو Chou رفته رفته روبانحطاط و زوال گشت. (۲۲۱ ـ ۴۰۳ ق.م.) دوم آنکه درهمین عصر و زمان بسیاری مکاتب فلسفی وفکری درکشور چین بوجود آمد که هریك بنوعی دیگرمشکلات سیاسی وغوامض اخلاقی آن عصررا حل وفصل میکردند ، تنها شاهزادگان و امرائی که سعی میکردند نظام « فئودالیته » را حفظ و آنرا برای ادامه زندگانی خود محافظت کنندبشاگردان کنفوسیوس گرائیده وآنها را درکنف‌پشتیبانی وحمایت خود قرار میدادند . باآنهمه روزگار روبه تغییر بود و مردم بآداب وآثار پیشینیان چندان شوق‌وعلاقه نشان نداده و به پیروان

کنفوسیوس که منادی وداعی آن آداب بودند توجهی نمیکردند .

اکنون باید به مکاتب فکری دیگر که درمقام تمارض وتزاحم با مکتب کنفوسیوس بودند باختصار اشاره‌ئی نمایم.

الف- تعالیم تائوئیست ها Taoists

کسانیکه کتاب تائوت چینگ Tao - te - Ching را تألیف وتدوین کرده بودند بمبادی کنفوسیوس میل وعلاقه نداشتند وپیروان حکیم را مورد تحقیر و انتقاد قرارمیداده‌اند . یکجا در آن کتاب از روی طعنه میگوید ، چون تائوی بزرگ رو بانحطاط نهاد مبادی « محبت » و «عدالت» جانشین آن شد . چون دانشوری وزیرکی بظهوررسید نفاق وتزویر پیداشد، زمانیکه روابط ششگانه محفوظ نماند مردم قاعده واصل محبت پدری وفرزندی را بنیادنهادند وقتیکه مملکت دچار آشفتگی وسوء حکومت گردید صحبت ازمشورت باوزیران دانشمند بمیان آید .

بخوبی معلوم است که ازین امور وطعن وطنز بمبادی کنفوسیوس کنایه زده‌است .

ازینگونه درنوشجات و تحریرات چوانگ تزو Chuang - tzu کنایات استهزاءآمیز بمبادی کنفوسیوس بسیاردیده میشود .

ب- مبادی مهیزم Mohism

فیلسوفی دیگربنام «مو-تزو» Mo - Tzu یا «موتی» Mu_Ti (احتمالا ۳۹۰-۴۶۸ق.م) بظهور رسید که تعالیم اونیز بامبادی کنفوسیوس رقابت میکرد .

وی حکیمی انسان دوست وباشوق وحرارت بود و بر آن بود که حکومت باید درتحت قواعد سخت منهبی اداره شود .وی سادگی وقناعت را تعلیم میداد ومؤسسات و دستگاههای اجتماعی «چو» Chou را انکار مینمود و میخواست جامعه از کارگران و عمال بنیاد گذارد که همه باهم متساوی و متشابه باشند و بین افراد بینونت و امتیازی وجود نداشته باشد و همه با هم ببرادری و برابری رفتار کنند . و میتوان گفت این فیلسوف در واقع پیش آهنگ باستانی کومونیستهای فعلی بوده است .

هرچند مکتب فلسفی موتی دوامی نیاورد وازمیان رفت ومدت دوهزارسال جز نزد دانشمندان اسم او بر همه مجهول ماند معذلک وی درزمان خود نقشی برجسته داشته ودرتاریخ فلسفه ودین چنیان شخصی مهم بشمارمیرود . وی اندك زمانی بعد ازکنفوسیوس ظاهراً درایالت لو «Lu» بجهان آمد و گویا اوایل شباب خود را درتحت تأثیر مبادی کنفوسیوس بسر آورده وقلیل مدتی درناحیه سونگ Sung بشغل دولتی مشغول بوده‌است ولی بعداً از تعالیم وی سر باززده وروشی جدید ابداع کرد و ازتشریفات بیروح ورسمیات خشك که بمبادی کنفوسیوس آمیخته بودکاسته وروشی آزادانه و «دمکراتیك» پیش گرفت .

این فیلسوف را دوهدف عمده بود . اول آنکه پیروان خود را همه باهم متحد سازد ویك جامعه برادری واخوت برقرارسازد که همه برای نفع عموم کار بکنند . دوم آنکه همهٔ افراد مشیت

«آسمان» واراده ارواح را محترم شمارند .

بزعم اوسلطان علوی یا«آسمان» «شانگ ـ تی» Shang _ ti مافوق همه است وازناحیه او محبت عام وخیرمحض نسبت بتمام مخلوقات تراوش میکند .

روح وجوهره نظریه دراینست که اصل محبت کلی ومعاضدت ویاری متبادل حتماً بدون اجروپاداش نخواهد ماند وشکی نیست هرکس‌دیگران را دوست بدارد دیگران اورا دوست‌خواهند داشت ، هرکس بدیگران نیکی‌کند دیگران‌باونیکی خواهند کرد اماآنکس که بدیگران جفاوجور روادارد ودیگران را مکروه ومنفورگیرد دیگران‌او رانیز منفور ومکروه داشته وبراوجوروجفاروا خواهند داشت . پس محبت و لطف بدون اجروجزا نخواهد ماند ولی عداوت و بغضاء هیچگاه مؤثر و سودمند نخواهد بود ولی بدبختانه مردمان روزگار نمیتوانند این حقیقت واضح را درك کنند.

ج ـ قانونیون Legalists

جماعتی که‌به‌پیروان مکتب قانون معروفندبیشتر‌ازدیگران به‌مدرسه کنفوسیانیزم تاخته‌اند، این گروه ازمتفکرین‌وصاحبنظران گوناگون تشکیل شده بود که‌آراء ونظریات مختلف داشته‌ولی همه دریك نکته متفق بودند و آن اینکه نظام‌آشفته وخودسری «فئودالیزم» باید ازمیان برافتد و برجای‌اویك‌نظام‌اجتماعی متین ومحکم برقرارشودکه‌برطبق‌آن دولتها فقط بموجب‌قانون‌حکمروائی کنند نه بروفق تشریفات وآداب. ازینروسبك و نظرکنفوسیوس که حکومت را اساس ادب وشالده تشریفات اخلاقی قرارمیداد نمی‌پسندیدند ،درنزد این واقع بینان قانونگذار تعالیم کنفوسیوس‌بکلی غیرعملی‌شمرده‌میشد. بعضی‌ازایشان قوانین سختی‌وضع‌کردندکه بسیار مانند به‌اصول وقواعد حکومت قاهره‌فاشیست امروزه‌است‌بعضی‌دیگرروشی اختیار نمودندکه بسیار به‌اصول مکاویلی ایتالیایی‌شباهت داشت ومیگفتند ، پادشاه باید بمیل‌خود واقتضای وقت قوانینی‌وضع یانسخ کند یا به حساب منفعت وقت ومصلحت روز عهد وپیمان با هرکس بخواهد منعقد سازند وهمانطور که‌روش تائو درعالم متغیراست قوانین نیزباید قابل تغییروتبدیل باشد وآن قوانین باید چنان محکم وواضح وضع‌گرددکه همواره بشررا بسوی خیروصلاح خواه ونخواه‌وبطوراجبار واکراه رهبری کند زیرا جامعه بشر با گله گوسفند ویا دسته مرغابی فرقی ندارد وآنها را باید با چوب قانون هدایت نمود تا در تحت نظم و قاعده درآیند و برحسب امر رئیس کشور درهنگام ضرورت بجنگ یا صلح اقدام نماید.

افراد عناصر قانونیون درمحالس‌مشورتخانه دولتهای مختلف درطول‌دوقرن (۲۲۵-۴۲۵ق.م) نفوذوقدرت زیادی داشته‌اند ودرافکار سیاسی‌وآداب اخلاقی مردم چین تأثیرات‌عمیق بجای‌گذاشته‌اند یکی ازآنجمله شخصی است بنام «شانگ یانگ» Shang Yang که درسال ۳۳۸ ق . م بقتل رسید وی‌پادشاه‌متبوع خود رابمشورت‌اندرزمیدادکه قوم خود رافقط بدوکار مشغول دارد وبس یکی‌زراعت وحصار ودیگر جنگ وقتال . دیگری از آنها مردیست موسوم به «شن‌تائو» Shen Tao که ازاو قبلا سخن گفتیم وی به‌سلطان خود راهنمائی میکردکه‌بافزایش قدرت واستبداد شخص خود بکوشد وبقهروغلبه بررعایا حکمفرمائی نماید تا همه اورا ازترس و بیم مطیع ومنقاد شوند . دیگری از

آنها پیشوائی‌است بنام «هان‌فی» Han_Fei که در ۲۳۲ق.م وفات یافته است او نیز دردولت «سین» Chin صاحب منصب ومقامی محترم‌بود ودرتحت امرسلطانی مقتدروتوانا خدمت میکرد وی‌مبادی تائوئیزم وکنفوسیانیزم را مطالعه وتحقیق کرده ودر نوشتجات فراوانی که از اوباقی مانده‌اثرآندو مکتب بخوبی مشاهده میشود ، پایان عمر وی در محبس بسرآمد گویند یا مسموم شد یا خودکشی کرد بهرحال پایه و اساس تعلیم او در اینست که میگوید انسان بالطبع خود خواه و خود پرست خلق شده وهمواره درپی جلب منافع مادی است وبس ، قبول مذهب ودین واطاعت او امرپادشاه، احترام به والدین و محبت باولاد بر روی اساس حب نفس وجلب نفع شخصی قرار دارد رأی او بپادشاه خود در مشورت آن بود که بر وفق تدبیر و سیاست حکمراند و مواظب باشد که اشخاص دیگر همه‌حتی زن و فرزندان او ممکن است در صدد قتل او بر آیند پس همیشه آنها را مراقبت کند.

خلاصه‌آنکه این متفکرین قانون خواه بوضوح راه را بـرای حکومت استبدادی سلاطین وخاقـانهای مـستبد وبیملاحظه صاف وهموار کردنـد . تا آنکه اولین خاقـان مطلق العنان چین «شی‌هونگ‌تـی» Shih Huang ti بسلطنت رسید آنها گـىر چـه اصول و تعلیمات کنفوسیوس را منکرشدند ولی با این همه مبادی آن حکیم درآن‌کشور طرفداران خودرا فاقدنشد وبسوی‌کمال و پیشرفت سیر مینمود .

مانسیوس یا پیشوای مکتب اصولی

این نویسنده بزرگ مکتب کنفوسیوس یکصد سال بعدازآن حکیم متولد شد. وی‌مبادی و اعتقادات استاد خود را درباب خیروخوبی وحسن فطری‌انسان و رعایت اسلوب وآداب «فئودال» برای نگاهداشت و محافظت سعادت و فـلاح انسان بار دیگـر بیان کرد . و در تحـریـرات خود آنرا شرح و بسط فراوان داد . مانسیوس یا « منگ‌کو » Meng_Ko درناحیهٔ «تزو» Tsou در نزدیکی « لو » Lu میزیست و هـم از عهـد صباوت در تحت تعلیم کنفوسیوس واقـع شد . حکایتی درباره ظهـور ملکهٔ حب علم و پیدایش شوق دانش طلبی در نهاد او منقول است کـه نزد چینیان برای مادر او مقامی ارجمند ایجاد کـرده و او را نمونه بارز و مثل اعـلای وظیفهٔ امیت میدانند . گویند که پدر مانسیوس درجوانی وفات یافت و مادرش با طفل خود در جوار قبرستانی منزل داشت ، بعد از چندی آن زن دانا مشاهده کـرد که کودك وی در بازی خود پیوسته عمله غزا و عمال مقابر را تقلید مینماید ازین رهگذر نگران گشت پس آن محل را ترك کـرده و در جنب بازاری مسکن گـزید و در آنجـا نیز بنظر وی رسید کـه فرزند خـردسالش در تحت تأثیر محیط خود در بـازیهای روزانه عمل تجـار یعنی معامله و خـرید و فـروش را تقلید مینماید ایـن را نیز خـوش نداشته بشتابید و از آن محلـه خـارج گشته در همسایگـی مـدرسه خـانه‌یی اختیار فرمود و در آنجا بمقصود خود رسید یعنی ملاحظه کرد که آن کودك مانند دانش‌پژوهـان و مدرسین رفتار میکند و اعمال ایشان را سرمشق بازیهای طفلانه خود قرار میدهد عـاقبت کارش بجائی انجامید که خود مردی دانشمند و علامه شد و در مدرسه‌ئی کـه یکی از شاگـردان «تسوسو» Tsu Ssu نواده کنفوسیوس تأسیس کرده بود مقام معلمی یافت و بعد از زمانی در دستگاه‌فرمانده

ناحیه «چی» Chi بشغلی و منصبی برگزیده شد. اما چون مرد فرمانداز نمیخواست اوضاع خودرا مطابق دستورها و قواعد کنفوسیوس اصلاح کند اورا ترك کرده بسیاحت وجهانگردی پرداخت و درشهرها و بلاد وهمه‌جا فرماندهان را به تعالیم و قواعد و اصول کنفوسیوس ارشاد می‌کرد عاقبت بوطن خود « تزو » Tsou بازگشته بقیت عمر را به تعلیم و تحریر مشغول گردید تا آنکه در سال ۲۸۹ ق .م. درهفتاد و یك سالگی وفات یافت . سبك تحریر واسلوب انشاء او مطابق اصول اکادمیك وبسیارمتین و وزین است. ازینرو برای فهم تعالیم حکیم کتابهای وی نزد اهل علم‌ودانش رواجی بسیار دارد.

مانسیوس اساساً بصلاحیت ذاتی و حسن فطری انسان ایمان دارد از او منقول است که گفت :

«تمایل انسان بطرف‌خیر و عمل صالح مانند تمایل‌آب بطرف سراشیبی طبیعی است.همان‌طور که آب خود بخود فراشیب میرود انسان نیز بفطرت اصلی و جبلت بدوی خود بسوی خیر و صلاح‌تمایل‌دارد و اگر انسان‌شریر وبدرفتار میشود از اثرذات ونهاد اوست، عاطفه رحم در دل‌همه آدمیان وعاطفهٔ حیادردل همه‌آدمیان وعاطفهٔاحترام در دل همه‌آدمیان‌وعاطفهٔ تشخیص‌راستی وکجی در دل همه آدمیان علی‌السوا یافت می‌شود اینست که ازعاطفه رحم نیك‌خواهی و احسان واز عاطفهٔ حیا تقوی وپرهیزکاری و ازعاطفهٔ احترام ، درستکاری وامانت و ازعاطفهٔ معرفت راستی و کجی ، حکمت‌وخرد وعلم بمحاسن‌ومبادی اخلاقی حاصل میگردد . پس احسان و تقوی و امانت ومعرفت به اعمال خوب و زشت ازخارج بدرون ماداخل نشده ونمی‌شود بلکه این اوصاف درسرشت‌مابالذات تعبیه شده‌اند.

وقت دیگر مانسیوس‌گفت :«همه کس نسبت بدیگران دارای حس شفقت‌ومهربانی است.... چنانکه اگر فی‌المثل مشاهده شود که طفلی درشرف افتادن بچاهی است همه کس بلااستثنا از این منظره متأثر و دلتنگ می‌شود و علت این ملالت و حزن نه بواسطه قرابت باطفل یا دوستی با والدین‌اوست و نیز نه بسبب حب حسن شهرت به نیکوکاری و عمل خیر است یا از بیم سوء شهرت به بد نهادی وبدخواهی ، بلکه خود بخود وبی‌اختیار نسبت بآن طفل احساس ترحم وشفقت میکنند ازینجا معلوم میشود که نداشتن عاطفه‌لطف ومروت برخلاف احساس جبلی آدمیت است و همچنین فقدان عاطفه‌حیا وضعف‌وجدان ووقاحت‌مفرط وبی‌ادبی‌نیز مخالف‌طبیعت‌انسانی‌است زیراانسان‌بالطبع خوبی وبدی وحسن وقبح امور را تشخیص‌میدهد.

وقتی یکی از شاگردان او که دراین موضوع بحیرت و تردید بود از او سئوال کرد هرگاه آدمیان‌همه بتساوی دارای فطرت نیك و سرشت خوبند پس‌چرا بعضی بزرگ وبلند پایه می‌شوند و بعضی خرد و فرومایه می‌مانند ؟ مانسیوس جواب دادآنان که بزرگی مفطور در ذات خودرا پیروی میکنند بمرتبه عظمت نایل‌می‌گردند لیکن‌آنان‌که خردی وکوچکی نهفته درسرشت خویش‌رامتابعت مینمایند همچنان بحقارت وناچیزی میمانند .

بزعم وی اینکه افرادانسانی همه دارای مقام بزرگی وجلال نمیشوند همانا تأثیر عامل‌محیط و اوضاع واحوال است که اشخاص مختلف را دارای صفات مختلف بار می‌آورد. از او منقول است که وقتی گفت : اختلاف افراد بشر معلول قوای طبیعی که آسمان بآنها عطاکرده است نیست ، بلکه درسالهای خوب اغلب اطفال خوب میشوند و درسالهای بداکثر کودکان عامل خیر را ازدست

داده وخواه ونخواه خود را بعامل شر تسلیم میکنند . کیفیت اوضاع و چگونگی احوال خرد ـ سالان را مجبور بپیروی از خوبی یابدی مینماید مخصوصاً نظام حکومت اگر مبتنی برحسن اداره ونیکخواهی مردم باشد ، نه برروی تجاوز و افراط «اریستوکراسی» هر آینه دراین چنین دستگاهی اهل مملکت هوادار خوبی فطرت و پیروی نیکی سرشت خود خواهند شد . وقتی یکی از سلاطین محلی بنام «هسون‌شی» Hsuan_Chi که آرزو داشت بتخت خاقانی سراسرکشورچین برسد ازمانسیوس سؤال کرد برای حصول بمرتبهٔ خاقانی چه‌صفاتی ضرورت دارد ؟

مانسیوس گفت ، «حمایت و پاسبانی مردم» اگرپیرمردانرا چنانکه باید حرمت بگذاری و بجوانان چنانکه باید مهربانی کنی در دیگر خاندانها افراد ناس نیز همچنان ازتو تقلید کنند ، درآنوقت سراسرکشور درکنف‌اختیار تو خواهد افتاد . هرگاه دولتی بسازآوری که عمل آن همه خیرخواهی و نیکوکاری باشد سراسر مأموران وصاحب منصبان توهمه وهمه‌بپیروی تونیزهمان‌کنند وهمه گوئی در دربار تو حاضرند و کشاورزان ودهقانان ملك گوئی همه درمزرعه‌تو کار میکنند و بازرگانان وسوداگران همه ودر دکاکین‌وبازارها ، کاروانسراها اموال خود را بنام تومیخرند و می‌ـ فروشند ، ازین بیان مانسیوس مشاهده ومعلوم میشود که آن مرد دانشمند گرچه دربارهٔ صورت اجتماعی معتقد بحفظ سیستم فئودالیزم سبك قدیم بوده است معذلك عنصراصلی واساسی حکومت‌را افراد مردم میدانسته ومیگفته است برای وصول‌بمرتبه سروری‌وجلوس برتخت خاقانی ازجلب‌قلب عامه مردم وکشاورزان واهل حرف وصنایع گزیری نیست.

مانسیوس از مطالعه اوضاع عصروزمان خود باین نتیجه رسیده که جنگ وخونریزی مانع تشکیل حکومت فاضلهٔ مطلوبه است . ازینرو وی در تحریرات خود پیوسته علیه جنگ و جدال سخن گفته و جنگجویان را «دزدان و راهزنان هیئت جامعه» لقب داده و جنگ را یك کیفر و مجازات جهانی دانسته که آسمان برای مجازات گناهان و خطایای بشر آنرا برآنها اعمال میکند و نیز میگوید هرگاه دولتی بدست اشخاص ناصالح بیفتد و اقویا بر ضعفا اجحاف و ستم روا دارند و فساد اخلاق در جامعه راه یابد مردمان صالح و پرهیزکار با یکدیگر همداستان و متحد شده بطغیان و عصیان بر میخیزند و بحکم کیفر آسمانی پادشاه ظالم ستمکار را از تخت خود پائین می‌آورند.

همچنین مانسیوس مانند سلف خود کنفوسیوس ازیك نوع مذهب عرفانی‌سخن‌گفته است و معتقد است که آسمان تقدیر ومشیت خود را هموار و جاری میسازد . آسمان دارای سمع و بصر است و برای هرچیزی سرنوشتی مقرر فرموده هرکس در نفس خود بدرستی بنگرد به راز آسمان پی‌خواهد برد و از قدرت آسمانی‌آگاه خواهد شد، حالات درونی وعواطف باطنی آدمی‌همه مخلوق آسمان‌اند. پس اگرآدمی ازروی خلوص بسوی دل‌روآورده وازباطن مدد جوید بحقیقت‌اراده‌آسمان راه خواهند جست وبرخلاف تائوئیستها بتکرار گفته استکه طبیعت باطنی انسان مایل بنظم‌اخلاقی وکمال اجتماعی است بنابراین بعوض آنکه بمنظور شناختن خود نظر بطبیعت اندازیم می‌باید که برای شناختن طبیعت بباطن نفس خویش بنگریم و این چنین سرنوشتی که آسمان دربارهٔ انسان مقرر فرموده تحقق خواهد یافت ، هم وی دراین مقام برآن رفته است که درون قلب هر فردی از خلایق یك نیروی هنگفت وجود دارد که‌آنرا «چی» Chi نام داده وآن نیرو منبع حیات استحمین عقیده او منشأ ظهور فلسفه کنفوسیانیزم جدید درهزار سال بعد ازاوگردیده مانسیوس گفت هرکسی

بنیکی وتقوی زندگی کند درعالم باطن خود موانع سیر جنبش آن نیروی نهانی را نابود میسازد وآن قدرت روحی با توانائی بینهایت بسهولت جریان می‌یابد . نباید هیچوقت در فکر ایجاد ونمو آن قوه عظیم باشیم زیرا آن بالفعل موجود است تنها امری که ضرورت دارد آنست که خط جریان‌او را ازشوائب وموانع پاك سازیم و بوسیله حسن کردارو راستی گفتار آنرا بسهولت بجریان اندازیم .ازینجاست‌که مرد روحانی پاکدل‌نیروی‌نهائی‌خودرا ازباطن خود بمنصه‌بروز وظهوررسانیده دارای آن چنان قدرتی‌عظیم و وسیع می‌گردد که درتمام فضای مابین زمین و آسمان حکم فرمائی خواهد کرد .

باری تعلیم مانسیوس دراعتماد بنیکی فطری وصفای‌جبلی انسان ونیك بینی وحسن خلق و حب حکمت وخرد وصلح دوستی روز بروز برنفوذ معنوی او افزوده شد خاصه درنزد دانشمندان شهرتی بسیار حاصل‌کرد چندانکه او را تاعی کنفوسیوس قراردادند.

هسون‌تزو بزرگترین مبتدع

اندکی‌قبل‌ازمرگ‌مانسیوس شخصی بنام «هسون تزو» Hsün Tzu تولدیافت واثری‌عظیم‌در افکار چینیان باقی گذاشت ، این اثر ناشی از تنوع مقاصد و تعدد مبادی او بود وی از یك سو در تحت تأثیر تائوئیستها و از طرف دیگر منفعل از تعالیم قانونیون بود و مانند آنها بحفظ و احترام و پاس حقوق دولت عقیده داشت و نسبت به قضیه حسن و قبح فطری درانسان بکلی‌روش واقع بینی خشکی را اختیار کرد.

این حکیم که به «هسون سینگ» Hsun Ching (۲۹۸ - ۲۳۸ق.م.)نیزملقب است‌ازاهالی «چائو» Chao میباشد ولی درناحیه «چی» Chi ایام عمر را بسرآورده در دیوان حکومت محلی منصبی مهم ودر صف دانشمندان زمان مقامی ارجمند داشت «هان‌فی» Han Fei و«لی‌سو» Li Ssu دوتن‌که بعدهاخود ازپیشوایان فکری‌جماعت‌قانونیون شدند هردو شاگردان او بوده‌اند،عاقبت چون آن‌حکیم درآنشهر مورد تهمت وبدنامی‌قرارگرفت مهاجرت‌کرده به«چو» Chuرفت و باقی روزگار خود را بسمت قاضی درآنجا بسرآورد .

در دو قضیه « هسون‌تزو » بکلی برخلاف عقیده مانسیوس‌می‌باشد یکی آنکه قائل بحسن فطری و صلاح جبلی انسان نیست و دیگر آنکه آسمان بطور شخص‌واقعی برزمین تأثیری ندارد و گفت که بشر بالفطره فاسد و بداست و نیکی و صلاح تنها بوسیله تربیت میسر خواهد شد اگر اورا بحال خود بگذارندمثل نهال نو کج میروید و پس باید او را با ریسمانی بچوبی قائم کنید تا راست و مستقیم برآید . وی بیش از کنفوسیوس در اهمیت امر « لی » Li سخن گفته‌است یعنی بتشریفات و قواعد ادب صوری وحسن رفتار ظاهری که میراث سلاطین حکیم‌ادوار باستانی است اهمیت فراوان میدهد ومیگوید وظیفه حکومت آنست که درجامعهٔ آشفته و پریشان بشری تربیت «لی» را برقرار سازد وازآنجا که اصل فطرت انسان بداست اورا باید مانند چوب‌کج وفلز ناپاك بدست مرد درودگر یا استاد آهنگر براستی وپاکی‌بارآورد و بنیروی تعلیم وتربیت و وضع قوانین حکیمانه فساد بشری را بصلاح میتوان دگرگون‌ساخت.

برخلاف «مانسیوس»که‌معتقد بود طبایع نیك وفطریات حسنه که در باطن انسان نهفته است

بوسیله وضع قوانین حکیمانه پادشاهان دانشمند ظاهر شده از قوه بفعل می‌آید «هسون‌تزو» ازطرف مخالف این‌قضیه نگریسته احتجاج‌کردکه چون پادشاهان باستانی حکیم ودانا بودند و میدانستند که نهاد انسان بخودی خود شریر وفاسد وسرکش وعصیان طلب است پس برای آنکه او رامطیع‌سازندو بصلاح‌آورند قوانین اخلاقی وضع‌کردند .

همچنین در موضوع‌آسمان تین (Tien) هسون‌تزو بیشتر بسوی مبادی تائوئیست‌ها گرائیده وبرای‌آسمان همان‌طبیعت‌غیرشخصی‌وعام تائو Tao را قایل‌گردید وگفت برآسمان‌بعنوان یک‌موجود مستقل ومجسم نظر نباید انداخت‌زیرا این‌اسم را ما برآسمان‌نهاده‌ایم ولی حقیقت‌آن عبارت‌ازقانون تعادل وتلائم‌است که سلسله‌حوادث ووقایع موجودات علوی‌کیهانی برطبق‌آن‌روی میدهد وبهیچوجه شخصیت وذات جداگانه منفردی ندارد ودعاکردن بدرگاه بیهوده است وازین رو جوابی‌بمسائل و ادعیه انسان‌داده نخواهدشد . انسان نباید ازآسمان شکوه وشکایت سازکندکه چراجریان اموربروفق دلخواه اونمیباشد، زیراآنها ناگزیر باید مطابق قانون تائو جریان یابد وقتیکه از آسمان ستارگان فرو میافتندویا اشجار مقدسه خشک میشوند مردم را ترس وهراس فرا میگیرد و همه از یکدیگر می‌پرسند چرا چنین امری واقع شده ؟ جواب ایشان اینست‌که هیچ دلیلی برای‌آن وقایع جزتلائم و تعادل مابین امورآسمان و امورارضی نبوده ونیست‌واین‌وقایع دراثر ترکیب «یین» yin و«یانگ» yang بوقوع پیوسته است . وقتی‌که مردم بطلب‌باران دعا میکنند و باران میبارد همه ازسبب آن می‌پرسند جواب ایشان اینست‌که هیچ دلیلی برای فرو ریختن امطار نبوده است زیرا اگر دعائی نمیکردند باز در همان موقع باران نازل میشد . اگر تمام مردم از سرما ویخبندان درعذاب باشند وشکوه‌هاکنندآسمان فصل‌زمستان را معدوم‌نخواهدساخت واگربنی‌نوع بشر از طول‌مسافت بین‌طرق وشوارع رنج میبرندآسمان سطح زمین‌راکوچکتر نخواهدکرد . مادام‌که ما بتدبیر و اقتصاد رفتار کرده ومال وثروتی میاندوزیم آسمان نمیتواند ما را فقیر و تهیدست سازد ، همچنین مادام که ما غذا و شراب سالم بخوریم وبنوشیم و حفظ‌الصحه را رعایت کنیم‌آسمان نمی‌تواند ما رامریض‌وبیمار فرماید ، پس‌طریقه وراه صحیح برای حصول مراد نه در دست‌آسمان‌است نه‌در دست‌زمین‌بلکه منوط ومربوط بانسان است‌وبس.»

«هسون‌تزو» در این‌عقیده‌تا بجائی پیشرفت‌که‌وجود ارواح علویه رانیزمنکرگردید،خدایان عامه وارواح شیاطین پلیدونیز روان نیاکان‌را معدوم دانست وگفت‌که عمل‌آفریدگار درحوادث‌آینده ناشی از حکم فطری تائو می‌باشد ورروی‌ماده پرده‌یی‌افکنده‌اندکه بشر تصورمیکند وجود معلول‌علت مافوق‌الطبیعه است در نتیجه همین‌نظریه «هسون‌تزو» مراسم تشییع اموات وتقدیم قربانی ودیگر تشریفات عزاداری که از زمان سلاطین حکیم باقی مانده بود برخلاف‌دیگران دانست‌وی‌گفت‌این کارها برای زندگانی موجود مفید است ولی‌آنها بهیچوجه اثر فوق طبیعت و روحانی ندارند و در حقیقت وسیله تربیتی هستند ورعایت‌آنها لطف‌وزیبائی‌پدید میآوردوحس‌وعاطفه‌نیکوکاری‌رادرآنها پرورش میدهد .

«هسون‌تزو» برای تمام‌آداب ومناسک یک وجهه عقلائی وضع‌کرده‌که نشانهٔ بروزعواطف و احساسات‌قلبی‌است. وی‌برآن‌بودکه درعین‌حال بایدآنها را در تحت قبضه و تملک نگاهداشت و از افراط‌وتفریط خودداری‌کرد. البته‌عواطف‌واحساسات بجای‌خودلازمند ولی نباید ازحد اعتدال تجاوز کنند. هرعصر وزمانی بمقتضای ضرورت‌آنزمان‌باید بروایات واخبارگذشتگان‌نظرکنند واشیاء مفید

وسودمندرااز چیزهای لغو وبیهوده جدا سازد .

خلاصه آنکه این حکیم با آنکه خود از پیروان کنفوسیوس بشمار است ولی درچار دیوار تقلید از او محدود و محصور نمانده ، وقاعدهٔ «لی» Li که نزدکنفوسیوس معتبر است با فلسفهٔ «تائو» معادل وهمسان قرار داده ، بعبارت دیگر تائو در نزد او اساس کیهان وقاعدهٔ عالم وجود میباشدکه برحسب قانون تائو زمین وآسمان با هم آمیزش و اتحاد حاصل میکنند وبرحسب حکم تائو آفتاب وماه روشن وفروزان میشوند وفصول اربعه پی‌درپی میآیند ومیروند وستارگان سیاره درمدار خود ره میسپرند و بهمین قیاس شادی و غم ، حلم وغضب بیم و امید ودیگر افکار معنوی هر یك در جایگاه ضروری خود در این جهان قرار دارند وهمچنین «هسون‌تزو» مانند تائوئیست‌ها بر آن رفته که بقوه مراقبه و تفکر ثابت میشودکه جهان هستی پیوسته رو بکمال سیر میکندوبطور کلی وغیر مشخص بمقتضای عدالت وراستی حکم میفرماید .

غلبه مکتب کنفوسیانیزم بر دیگران

رفته رفته مبادی وفلسفه قانونیون روبانحطاط وزوال نهاد ، درسنین اولیه سلطنت سلاطین Hans مردم چین از جنگ وجدال وهرج ومرج وآشفتگی خسته شده وطبایع ایشان بسکون وآرامش میل پیداکرد ، خاقانهای نخستین آن سلاله از این حالت روحی خلائق استفاده کرده آرامش وآسایش وتسلیم وتفویض که از خصایص مکتب تائوئیزم بود رواجی بسیارگرفت ومردم ازسعی وعمل کناره گرفته به خمود و انزوا رغبت کردند . پس فرصت مناسبی بدست ساحران وجادوگران تائوئیست افتاد که توجه مردم را بار دیگر به نسخه‌های کیمیا وداروی حیات جاویدان وامثال آن جلب نمایند اما در برابر آنها زعما و متفکرین مکتب کنفوسیوس نیز آرام نگرفته نسخ کتب خطی میراث استاد خودراکه در زمان شیه‌هانگ‌تی چنانکه گفتیم طعمه حریق شده بود دوباره بدست آوردند واستنساخ کردند واز خاقانهای سلاله «هان» درخواست کردندکه بار دیگر نظام ورسوم وتشریفات رسمی کهن را درکشور خود احیاء فرمایند.

چون نوبت سلطنت بخاقانی عظیم بنام ووتی Wuti رسید وی سخنان ایشان را بسمع قبول اصغا فرمودواحتمالا درحدود سال ۱۳۶ ق . م در اثنای چهارمین سال سلطنت خود یکی ازدانشمندان وحکمای مکتب کنفوسیوس بنام «تونگ ـ چونگ ـ شو» Tung_Chung _ Shu (۱۰۴ ـ ۱۷۹ ق.م) بدربار او حضور یافت ویادنامهٔ معروف خود را بخاقان عرضه داشت . وی چون علاقه آن سلطان را بوحدت کلمه وجمع آوری ملت آشفته چنین میدانست درنامهٔ خودگفت که اتفاق ملت ووحدت قوم وقتی میسر خواهدشدکه معلمان وفیلسوفان مکاتب ومبادی متنوع آنکشور اختلاف کلمه راکنار بگذارند زیرا مردم از تعالیم آنان سرگردان مانده ودر تکلیف خود متحیر مانده‌اند ونظام حکومت دچار اختلال وپریشانی شده است وچارهٔ این کار آنست که‌شش قاعدهٔ بزرگ انتظامی که استادبزرگ کنفوسیوس وضع کرده‌است دوباره برگزینند وآنرا دستور متبع خود قرار دهند وبیرقهای دیگران را فرودآورند تا بدینوسیله قانون ملك صورت ثبات و استقرار حاصل‌کند ومردم از ضلالت وگمراهی نجات‌یابند سخنان او در دل خاقان تأثیری بسزا نمود و انعرز آن حکیم را بپذیرفت و دیگر بار حکما و دانشمندان استاد بزرگ کنفوسیوس بخدمت تعلیم گماشته شدند و ایشان نیز بآموزش وپرورش ماموران

و صاحبمنصبان مطابق تعالیم آن استاد پرداختند از آن تاریخ تامدت دوهزارسال مکتب کنفوسیوس چون سرمشقی عقلی ودستوری فکری در اطراف بلدان آن کشور پهناور ملاك عمل وقاعدهٔ نظام حکومتها گردید.

البته این کنفوسیانیزم جدید عیناً منطبق با تعالیم باستانی آنحکیم نمیشد بلکه در آن تغییر و تبدیلی چند روی داده بود اولا مقام کنفوسیوس را از درجه انسان طبیعی بالاتر برده برای او مرتبهٔ فوق بشریت قائل شدند ، ثانیاً از مکتب قانونیون نیز بعضی آداب ورسوم و سازمانهای دفتری (بوروکراسی) راکه برای اداره مملکتی چنان وسیع ضرورت داشت اقتباس کردند . ثالثاً از اصول «مو ـ تزو» Mo – Tzu نیزاین اصل را پذیرفتندکه برای بقاء واستحکام هردولتی تنها عامل ضروری همانا ایمان مذهبی عامه مردم است وبایدکه تمام افراد ناس معتقد بدو اصل روحانی شونداول آسمان دربالا دوم ارواح نامرئی درپائین .

کنفوسیانیزم و بودیزم

با ورود عقاید بودائی بخاك چین مبادی کنفوسیوس دچار معارض ورقیبی قوی گردید . البته تائوئیست ها با این مذهب تازه وارد دربدو امر چندان عنادوخصومتی نشان ندادندولی پیروان کنفوسیوس با آن بمخالفت ومخاصمت برخاستند، این مذهب جدید نزدایشان منادی ترك دنیا واعراض ازجهان بشمار آمد وچندان علاقه بافراط درتفکر وبه اموری مانند انتقال ارواح، مرگ وحیات وتجدیدحیات در آن مبادی وجود نداشت وبودائیان را مخرب جامعه دانسته وگفتندکه آنها بشر را از خدمت بهیئت جامعه باز میدارند ودر وادی خلاص نفس وبطلب نجات روح فردی سرگردان میسازند ولی باهمه این مخالفت باز مذهب بودا پیوسته درآن کشور انبساط مییافت زیرا مردم از رسوم وآداب خشك رسمی درباری ومناسك صوری معابدکنفوسیانیزم خسته شده بودند ودرطلب افکاری تازه و تعالیمی نوین برمیآمدند . بعلاوه سلسله هانهاHans نیز سقوط کرده در قرن سوم میلادی(۲۸۰ ـ ۲۲۰)مملکت چین تجزیه شده و بسه پادشاهی جداگانه منقسم گردید و مدت سه قرن و نیم آن کشورمعرض هجوم و حملهٔ قبایل وحشی شمالی بود ازینرو رشتهٔ وحدت آن قوم ازهم گسیخت وفقر وفلاکت برایشان چیره گشت ومتفکرین دانشمند وارباب عقول قوی ازین هرج ومرج و اختلال بستوه آمده وازفورمالیزم وتشریفات ظاهری کنفوسیانیزم بیزارگشته بودند در نتیجه در میان دو عامل نیرومند یعنی «تائوئیزم» از یکسو و «بودیزم» از دیگرسو مکتب کنفوسیوس رو بضعف گذاشت ومشرب فکری ودرخشان فرقه **مهایانا** درآنکشور روز افزون قوت گرفت ورفته رفته آن سبك فکر و اندیشه در نوشتجات و آثار کنفوسیانیزم نفوذ نمود ومانند بودائیها ایشان نیز برای قائد وپیشوای خودحکایات وروایات چند تراشیده وبرای او اعجاز وعلائم آسمانی وارضی اختراع کردندکه در عقاید مردم ازین جهت رسوخ یافتند ومشرب کنفوسیوس که درآغاز از روایات عجیبه مربوط بمعجزه وامور فوق الطبیعه پیراسته بود در این موقع باین قبیل چیزها آمیخته گشت ، مثلا افسانه های چند نقل کردند وگفتند در روز تولد کنفوسیوس جانوری یك شاخ بزمین آمد و درحالی که ریسمانی بشاخ خود بسته بود پس نزد مادر آنحکیم ظاهر شد و با او سخن گفت ودرشب میلاد او ازدهائی پدیدارگردید وپنج ستاره سیاره با هم گردآمدند وبصورت پیرمردانی کهنسال نمودارگشتند و اصوات لطیفه ونغمات علوی ازآسمان شنیده

شد وازآسمان هاتفی فریاد برآوردکه ، «اینك مشیت آسمان برآنست‌که مردی قدوسی متولدشود و حکمت او دستور وقانون‌جهان‌گردد.» ونیزگفتند چون‌کنفوسیوس را هنگام مرگ فرا رسیدشهابی ثاقب ازآسمان‌فروافتاد سنگ‌جاد[1] را سوراخ‌کردوروزیکه«شیه هوانگ ـ تی» Shih - Huang - Ti به لشکریان خود امر فرمودکه‌گورکنفوسیوس را بشکافند درون آن نوشته‌یی‌دیدند که‌درآن حوادث آتیه وسقوط شهاب‌ومرگ‌اولین خاقان ودیگرامور را پیشگوئی کرده بود وهمه‌آنها درآینده‌بوقوع پیوست .

باری دو مذهب‌تائوئیزم وبودیزم هریك بنوبت خود در عقاید پیروان‌کنفوسیوس‌تأثیراتی‌کرد تاآنکه عاقبت بعضی دانشمندان ومحققین بظهور رسیدندکه درصدد تلفیق وترکیب‌آنمذاهب ثلاثه مانند (سان‌شیائو) San Chiao برآمدند. بعضی از متفکرین‌تائوئیست برآن‌رفتندکه هرسه مذهب بنوبت خود حق وصدق است ولی تائو محور اساسی ورکن مرکزی‌آن هرسه میباشد ، یکی‌ازعلمای روحانی ازدین بودائیان بنام «لی‌شیح چین» Li Shih - Chion (۵۰۰ . م) درکلمات خودگفت، «بودا بمنزله خورشید و تائو بمثابهٔ ماه وکنفوسیوس مانند پنج‌ستاره سیاره‌اند بالاخره راهبی‌بودائی کیش وآیین جدیدی اختراع کرد و در معبد خود تصاویر «کنفوسیوس» و «لئوتزو» و «بودا» را هرسه دربهلوی دیگر برفراز محراب‌نهاده ومورد پرستش قرارداد. این‌مذهب نوین‌مدتی موردقبول دولت نیزقرارگرفت،همچنین در میان‌پیروانکنفوسیوس حکیمی‌بنام«وانگ‌تونگ» Wang Tung (۶۱۶ - ۵۸۳ . م .) بظهور رسیدکه اصل «عدالت ومیانه‌روی» بودائیان وقانون مین Mean راخلط وصل وجهت جمع مذاهب ثلاثه دانست.

با همه این اصول کنفوسیانیزم ، هویت مستقل خود را در قبال دو رقیب خود پیوسته‌حفظ کرد و برنامه تدریس و دستور تمرینات آن مکتب عامل قوت و سبب نیروی استوار آن گردید روزگاران دراز که آکادمی خاقانی و مدارس دیگر در بلاد بزرگ چین بشاگردان جوان ، کتب کلاسیك کنفوسیانیزم را تعلیم میدادند ازینرو آن مذهب ازآسیب زوال در امان ماند و از نقطه اصلی و هدف نهائی خود که‌آن استاد باستانی وضع کرده بود منحرف نگردید.

کنفوسیانیزم نوین

نخستین‌بار که آثار تجدید حیات از آیین کنفوسیوس نمودار شد در زمانی‌بودکه دانشمندی بنام «هان‌یو» Han yu (۸۲۴ - ۷۶۸.م) خطاب بسیزدهمین خاقان سلاله «تانگ» Tang اعتراض نامه‌ئی بقلم آورد و آن در موقعی بود که قطعه استخوانی را کشیشان بودائی بعنوان استخوان بودا باو اهدا نمودند و خاقان تشریفاتی آراسته وآنجماعت با جلال و شکوه تمام هدیه خود را آورده و خاقان در ملاء عام بشرف تبرك آن استخوان نایل میگردید . «هان‌یو» درسال ۸۲۰ براین‌عمل اعتراض کرده نامهٔ شدیداللحن به امپراطور نگاشته و درآن بصراحت گفت که بانی و شارع‌شریعت بودا مردی بیگانه بوده‌و بزبان چینی سخن نمیگفته و جامه چینیان برتن نمیپوشیده‌و از حقایق

---

۱ - افسانه‌سنگ‌جاد Jade درآثارفارسی ایران‌نیز بعدازحمله‌مغول نفوذکرده است چنانکه‌در تاریخ ظفرنامه یزدی‌گفته است.

و روابط مقدسه که شاه را با رعیت ویا پدر را با پسر می‌پیوندد بی‌خبر بوده است و ازهمین جهت بود سابقاً خاقانی که رئیس سلسله تانگ بود درصدد برآمـد که‌آن آیین بیگانه را از خاك وطن براندازد وی نیز مصراً تقاضا کرد خاقـان آن قطعه استخوان را به جلادان بدهد تـا آنرا بآتش بسوزند یا درآب بیفکنند و اگربیم‌دارد که ازین رهگذر بودا غضبناك گردد مسؤلیت عواقب وخیم آنرا خود نویسنده یعنی «هان‌یو» برعهدهٔ خود خواهد گرفت. البته خاقان را این سخنان خوش نیـامد وآن دانشمند جسور را ببهـانه شغل و مأموریتی بولایات جنوبی تبعید کردند تا در آنجا روزگارش بآخر رسید.

دو قرن پس از آن در هنگامیکه سلاله‌های خاقانهای سونگ Sungs (۱۲۷۹ ـ ۹۶۰.م)در کشور چین سلطنت میکردند و از کره تا افغانستان را در زیر نگین داشتند مصادف باهجوم قبایل و طوایف وحشی گردیدند که نخست «کیتان‌ها» Kitant سپس چین‌ها Chins و آخر همه منولها بمملکت چین تاختند و عاقبت منولان در تحت قیادت «قوبلای قاآن» ایلخان بزرگ سراسر آن کشور تا هندوچین و برمه را تسخیر کرد و سونگ‌ها را منقرض ساخته درنتیجه این‌حوادث‌واکنشی که در ملت چین بظهور رسید همانا بازگشت آنان بود باصول و قـواعد کنفوسیوس تـا بدینوسیله توانستند این مهاجمین بیگانه را در فرهنگ و ثقافت ملی خود تحلیل ببرند.

در این زمان بود که حکیمی بنام «هان‌یو» Han Yu بظهور رسید و معارف وآداب کهنه کنفوسیانیزم را تجدید و احیاء کرد و پس از او یك رشته دانشمندان نامی بپایی بعرصه آمدند. از آن میان دوتن توانستند که افکار دیرین را نظمی نوین بخشیده ومدون سازند دربین مردم‌منتشر کنند، یکی ازآنها «هویوان» Hu Yuan (۹۹۳ـ۱۰۵۹.م) مبدء این جنبش نوین شمرده میشود وپس از او شخصی است بنام «چانك تسای» Chang Tsai (۱۰۲۰ ـ ۱۰۷۶.م) آنان وچندتن‌دیگر مکتب کنفوسیانیزم نوین را تکمیل کرده وبرآن صورت قطعی بخشودند. آنها مبادی‌آن حکیم باستانی را از نو تبلیغ کرده وخلق را به عود و بازگشت بمبادی خـالص او بطوری کـه از شائبهٔ تائوئیزم و بودیزم مبری باشد تعلیم دادند.

«چوهسی» Chu Hsi از محققین درجه اول آنجماعت میـاشد (۱۱۳۰ ـ ۱۲۰۰.م)که تفاسیر چند برکتب کنفوسیوس نوشته وآثار او در عداد نوشتجات کلاسیك چین قـرار گـرفته است وی صریحاً کسانی را که از متن قواعد استاد منحرف شده و مبادی تازه درآن وارد کـردنـد مبتدع و گمراه خواند وی رقیب عنود تعالیم مانسیوس شمرده میشود. چوهسی اصل خیریت فطری و حسن جبلی انسان رامنکر گردیده و از اصول عامه و قواعد ارتودکسی استاد بزرگ مسائلی که‌ازمبادی تائوئیزم و بودیزم درآن نفوذ کرده بود تجزیه و تفکیك کرد و آنرا بار دیگر بسادگی و اصالت اولیهٔ خود بازآورد وگفت در عقاید فلسفی در آندو دین باید تدقیق کرد و حق را از باطل بـاید تمیز داد آنچه صحیح است بپذیرفت وآنچه فاسد است دور ریخت. وی در تحقیقات خود ومقالاتی که برای پیروان کنفوسیوس تقریرکرده گفته است که تمام موجودات در عالم هستی بوسیله دوامر بوجود رسیده‌اند، یکی قوه حیاتی «چی» chi دیگری قانون عقلانی ومنطقی عـالم «لی» li این قانون محر ا که در سر اسر فضای کیهان کارگر است قوه حیاتی را حرکت داده و عـالم مـاده را بجنبش درمیآورد و مبدء تغییرات و تحولات در دوصورت وجود میشود یعنی دو حـالت مثبت و منفی «یانگ» و «یین» Yang_Yin ونیز بوسیله پنج عنصر که عبارت باشد از آتش ـ آب، چوب

فلز و خاك جهان را از نیست به هست می‌آورد، بنابر این هر موجودی در طبیعت خـود صورتی دیگر ازآن قانون عقلانی «لی» میباشد و «لی» مقصد نهائی کل است.

او نیز گفت که در کیهان یك قوه بزرگ نهـائی نهفته است کـه در هـزاران هزار اشیاء کثرات بی‌پایان جزوی ازآن مستور میباشد ، چنانکه در پیکر انسانی یـك روح و روان مخفی و مستور است که با روح جهانی از یك مبدء تراوش کرده و آن را فکر یا عقل نیز می‌نامند و آن قوه مخفی پیوسته بطرف نیکی و خوبی راهسپار میباشد ازینرو با آدمی بـا وجود بعضی عـادات ناپسند و اعمال زشت که از افراد انسان گاهگاه تراوش میکند بفطرت اصلی که خوب ونیکواست باز میگردد. عقل از قوه حیاتی جدا نیست و قـوه جسمانی هم از عقـل منفصل نمیباشد و عقل همان نیروی نهائی است ولی حرکت و سکـون نـاشی از قوه حیاتی است و اینهـا هردو بهمدیگر متصل‌اند و استقلال و جدائی ندارند و این در مثل شبیه است برکسیکه بر اسبی‌سوار باشد ، اسب حرکت میکند ولی سوار او را میراند.

هرچند علی‌الظاهر بنظر میرسد که این فلسفه مبتنی برحرکت روحـانی غیرمـادی است ولی در حقیقت از جسم و جسمانیات جدا نبوده زیرا عاقبت ایـن جنبش به وجـود مـاده منتهی میگردد بعبارت دیگر قوه عظیمه نهائی یا عقل در عالم ماوراءالطبیعه وجود دارد مانند مردی که بر اسب سوار است وآن‌نیز برماده جسمانی یـا «چی» chi مسلط بوده و هروقت آنرا بسرعت میتازد حالت مثبت یعنی «یانگ» yang از آن نـاشی میشود و هرگاه بطور کندی آنـرا میراند حالت منفی یعنی «یین» yin پدیدار میگردد و ایـن هردو در یکدیگر ابدالاباد تفـاعل و تداخل دارند و حـالات و تحولات گوناگون بظهور می‌آورنـد بالاخره در صورت پنج عنصر ابتدائی جسم و ماده بوجود می‌آید یعنی از ترکیب آنهـا عـالم ماده بـا هزاران هزار صور و مظاهر خلقت پدیدار می‌شود.

«چوهسی» Chu Hsi از مذهب تائوئیزم مسئله قوه عظیم نهائی را پذیرفته و آنـرا تنها قصه حقیقی در آنمذهب دانسته است و گوید حرکت همان «تائو» است که قـانون وعقل مستور در هرموجودی میباشد ولی او «تائو» را امری ساکن وساکت نمیداند و مانند تائوئیستها آنرا موجب وموجد تساوی صرف و وحدت محض نمی‌پندارد بلکه آنـرا باتفاق نیروی حیـاتی منشأ خلاقیت شمرده و میگوید این هردو در هرآن ممکن است مخلوقی تازه در عالم هستی بیافرینند . «چو-هسی» با بودائیان نیز اختلاف دارد و منکر «عدم» است زیرا بزعم بـودائیان عـدم را مبری از ذات و منزه از صفات میدانند و می‌گویند عالم وجود عاقبت به فنا و نیستی بازگشت خواهد کرد، البته سکون یا تعادل در حرکات Central harmony وجود دارد ولی این سکون بـا عدم محض که منزه از هرصفتی است فرق دارد اینکه بودائی‌ها میگویند که قوه نهایی هیچوقت ساکن و آرام نشده و پیوسته در حرکت و عمل است و جهان اتصالاً درحال تکوین وایجاد و تمـوج میباشد تا اینکه بالاخره در دریای فنا نابود میشود. این قضیه را چـون هسی قبول نـدارد و میگوید قوه خالقه الی غیرالنهایه در کار وحرکت فنا ناپذیر است.

وی نیز برای آسمان قوت وشعوری قائل شده گفت آسمـان اراده و مشیتی دارد کـه او را در تحت نظم می‌آورد و آنرا تشبیه کرده است که گوئی در آسمان شخصی موجود است کـه برهمه کائنات فرمانروائی می‌فرماید.

«چوهسی» چندان بانجام عبادات ومناسك مذهبی بسبك قدیم توجهی ندارد و حتی بعضی مواقع پرستش ارواح و تقدیم هدایا و قربانی را باصنام مورد تحقیر و استهزاء قرار میدهد و با اینکه اندکی نسبت بامر پرستش ارواح نیاکان موافقت کرده معذلك وجود ارواح را منکر میباشد و تنها تشریفات ارواح اجدادی را وسیله اداء حق شناسی و قدر دانی نسبت برفتگان میشمارد ولی در عین‌حال « چوهسی » دستور میدهدکه همه روزه هرکس باید یك قسمت از وقت خود را بانقطاع و خلوت و تفکر بپردازد و آنرا « خاموش نشینی » نام داده است و آن شبیه است به عمل دهیانا dhyana که نزد بودائیان مرسوم میباشد ، میگوید هرکس بایددرون نفس خود را کنجکاوی کند و با سکون و آرامش تمام دائماً بباطن خود توجه نماید واگر در خود عیبی و فسادی می‌یابد آنرا بصلاح و بسداد آورد اگر پر حرف است سکوت پیشه کند و اگر غافل و لاابالی است متانت و دقت را پیش گیرد و اگر سبکسر و عیاش است وقار و عفت را دستور خود سازد. این مطالعه باطن و تفتیش نفس باید بطوری انجام پذیرد که افکار و خیالات متضاد برمغز عارض نشود و فکر آرام و مطمئن و خاطر از هموم و غموم فارغ باشد، واین عمل یکنوع تربیت و تمرین است برای تصفیه باطن از اخلاق رذیله. ولی آنرا یك روش عرفانی و روحانی نمیداند زیرا توجه وتمرکز بنیان نظم جهان است و تعادل و تناسب قانون تغییر ناپذیر عالم میباشد از اینرو انسان باید این نظام و تعادل هستی را دریابد و عقل خود را با آن موافق سازد و هرگاه کسی به این هدف برسد درآنوقت تمام آدمیان را برادر وخواهر و همه ایشانرا یار ومصاحب خود خواهد دید.

براین طریق فلسفه «چوهسی» که فکر و عمل را با هم آمیخته است و او را کامل ترین مفسرین آیین کنفوسیانیزم میدانند و ازینرو متأخرین او را تماس‌اکنیاس دین کنفوسیوس لقب داده‌اند .

گروهی دیگر از فیلسوفان که در مکتب کنفوسیانیزم بظهور رسیدند بیشتر در تحت تأثیر بودیزم و تائوئیزم قرار گرفته‌ گفتند که کلید معمای وجود در جستجوی‌عقل‌کلی‌در عالم طبیعت نیست بلکه آنرا در ذهن و ضمیر انسانی باید تجسس کرد ، ازینرو بقوای دماغیه عنایت و توجه بسیارداشتند وحصول آنرا بوسیله تجسس وتفکروتربیت باطن وامعان نظرمیسر‌دانستند ، یکی از معاریف‌این‌طایفه بلکه‌بزرگترین‌ایشان‌حکیمی است بنام «وانگ یانگ‌مینگ» Wang Yangming (۱۴۷۳-۱۵۲۵ م) که قریب سه قرن بعد از « چوهسی » در زمان سلطنت خاقان مینگ Ming ظهور کرد و فلسفه خود را تقریر نمود و تلامیذ بسیار گرد او جمع شدند . وی معتقد بودکه موجودات عالم از مغز و دماغ انسان منفصل نیستند زیرا قوه فکریه انسان صورت آنها را در درون خود خلق میکند و ازینرو گوهر حکمت و عقل را در اشیاء خارج نیز میتوان بدست آورد اگر انسان آنها رادریابد و در معرض تحقیق و امعان نظر قرار دهد مشکلات وجود حل میشود .

گویند درهنگام شباب روزی دربیشه‌ای ازنی هندی (بمبو) که درملك پدرش بود رفته‌برای امتحان نظریه خود درآنجا سه شبانه روزنشسته بمطالعهٔنی‌ها پرداخت بامیدآنکه ازآنهارازحکمتی بیاموزد با آنکه چندان ازنتیجه مداقه ومراقبت خود راضی نشد بعلاوه مبتلا بزکام شدیدی گردید معذلك گفت ، چون آدمی درنی نظر کندآنرا گیاهی متواضع وملایم می‌بیند پس از او ملاطفت و

فروتنی میآموزد وهم آنرا نباتی همیشه سبز می‌بینند درنتیجه ازوثبات ودوام تعلیم می‌یابد ونیزآنرا فاقدگل ولی با برگهای نازك وکوچك می‌بینند ازینروازاودرس سادگی عیش وبساطت معاش‌میخوانند، وچون آنرا شجری مستقیم وراست مشاهده میکنند ازاو استقامت وراستی فرا میگیرد . این‌چنین این گیاه ، نی ناچیز برای او بهترین معلم خواهد بود .

این مبادی وتعلیمات «وانگ یانگ مینگ» شباهتی را که بین او وروش عقلانی سقراط موجود است بیاد میآورد ، وی گفته است که معرفت بخوبی ونیکی بخودی خود بفوریت موجب و موجد عمل بخیرات وحسنات میشود همانطورکه سقراط گفته است ، «علم به تقوی وفضیلت مقدمه تقوی وفضیلت میباشد .»

۴. کنفوسیانیزم ـ دین دولتی

ستایش وحرمت به روح کنفوسیوس درطول مرورسنین واعوام پیوسته درچین رایج ومتداول بود وبتدریج رونق وتکامل می‌یافت . گرچه آن حکیم بزرگ وشاگرد مهین اومانسیوس در زمان حیات خود توفیق چندانی درخدمات دولتی حاصل نکردند . ومدت هفتصد سال بگذشت وکسی از پیروان مکتب آن دانشمند زمامدارمهام کشورنشد تا قواعد اورا درسیاست ملکداری وکشورمداری متبع ومعمول سازد ، ولی ناگهان پس ازآنکه «شیه‌هوانگ‌ـتی» Shih Huang-ti اولین امپراطور از میان رفت وآثارونگارشهای کلاسیك کنفوسیوس باردیگر احیاء گردید . خاقانی بنام «وو-تی» Wu-ti ازسلالهٔ «هان» دراواخرقرن دوم قبل‌ازمیلاد بسلطنت نشست . وی کیش وآئین کنفوسیوس را پذیرفته ودستورهای آن حکیم را دستورسیاست دولت خود قرارداد وازآن تاریخ ببعد دردوائر حکومت ودستگاههای دیوانی‌حتی درزمان پادشاهی خاقانهای بودیست وتائوئیست همواره‌کنفوسیوس را حرمت مینهادند ودولت چین اورا رسماً بزرگترین عقلا وحکما شناخته ، القاب و مناصب رسمی بروح وروان اونثار میکردند .

اولین بارشاگردان بلافاصله اونسبت به روح اویك نوع عبادت وپرستش‌خاص معمول داشتند وبعد ازآنها بعضی ازپادشاهان و شاهزادگان که مردمانی سیاست مداربودند برای جلب قلب عامه دربرابرمدفن آن حکیم حضوریافتند قربانی‌ها وهدایا گذرانیدند . کائوتسوKao-Tsu که از سلاله «هان» بود نخستین خاقانی است که بر این عمل مبادرت ورزیده ودر سال ۱۹۵ ق. م مقبره حکیم را زیارت کرد وسه‌قربانی یك گاوویك‌گوسفند ویك خوك تقدیم نمود دیگرخاقانها پس ازاوروش او را تقلید کردند و بمنظور استفاده سیاسی درمواقع مناسب بمرقد حکیم سفرکردند و مراسم ادب و احترام‌را بجا آوردند . در سال اول میلادی خاقانی بنام پینگ Ping معبدی که در جوار مقبره کنفوسیوس‌بود امربمرمت فرمود و لقب‌حکمران (Duke) به روح اواعطا کرد و علاوه بر قربانی حیوانی‌عطایائی دیگر از اوراق وفرامین و هدایایی از نقود واقمشه ابریشمین نیز بر روان او نیاز آورد .

ازآن پس پیوسته برالقاب ومناصب روح آن حکیم میفزودند واعقاب وطبقات بعد عناوین افتخاری برای اومقررمیداشتندیکی‌اورا «حکیم‌کامل» دیگری اورا«دانای محترم» ودیگری ویرا «فرزانه اعصارقدیم» لقب داد . چندانکه رشتهٔ القاب او بدرازا کشید حتی اولاد و اعقاب اورا نیز

درجه اشرافیت داده واحترامات معموله دولتی درباره آنها مرعی داشتند .

در سال ۶۳۰ م. خاقانی بنام تای تسونگ Tai Tsung از سلاله «تانگ» Tang فرمانی صادرکرده مقررفرمود که‌درتمام شهرهای‌چین رؤسای‌بلدیه‌مکلفند‌که‌هریك دربلدهٔخود معبدی‌دولتی خاص کنفوسیوس بناکنند و درآنجامراتب رسوم ومناسك مقررمرتباً بعمل‌آید وخاقانها درآن‌معابد الواح‌گرانبهانصب کرده‌وبرآنهانام دانشمندان وفضلای‌زمان رادرجنب نام‌کنفوسیوس نقش‌میکردند. درقرن‌هشتم دراثرنفوذآئین بودیزم یکی‌ازخاقانهاامرفرمودتصویر کنفوسیوس رادرطالاربزرگ تمام معابدرسمی‌دولتی مملکت بنگارند همچنین تصاویرخلفا وجانشینان‌اورا بردرودیوارنقش‌کنند ازینرو درطول مدت هشت قرن معابد کُنفوسیانیزم به سبك و روش معابد بودیزم درسراسرمملکت با رونق ورواج فراوان برقراربود ودرآنجا قربانیهای گوناگون با تشریفات مجلل نیازمیشد وسلاطین دردو فصل ـ بهارو پائیزـ با جلال وشکوه تمام شخصاً بمعبد حکیم درشهرپایتخت بزیارت رفته و گاو و گوسفندهای پروار و خوك‌های فربه قربانی میکردند و مراسمی آمیخته بـانواع موزیك و رقص معمول میداشتند .

درزمان سلطنت خاقانهای منول براین تشریفات و رسوم بمراتب افزوده گشت و استعمال بخور وسوختن ادویه معطره درمجمره‌ها اضافه شد صدها ظروف ظریفه وگرانقیمت ازفلزوچوب و چینی دراین مراسم بکارمیرفت وبیادآن حکیم شرابهای گوناگون می‌نوشیدند واطعمه واغذیه‌فراوان درسفره مینهادند ورفته رفته نام کنفوسیوس درعرض نام «آسمان» قرارگرفت.

درسال ۱۵۳۰ درمذهب کنفوسیانیزم اصلاحی تازه صورت گرفت و آنچنان بود که یکی از خاقانهای سلاله مینگ Ming برحسب پیشنهاد یکی ازدانشمندان وزعماء آنمذهب القاب وعناوین طولانی‌که‌درروزگاران‌برنام‌آنحکیم‌الحاق نموده بودندمنسوخ‌فرمود واورابسادگی تمام «استادکونگ» یا «معلم مقدس باستانی» نامیدند ومعابد او بصورت سادگی وساطت اعصارقدیمه بازگشت وتصاویرو تمثالهای اورا برداشته بجای آن الواح فلزی یا چوبی بسیارساده نهادند که برروی آنها نام او را نقش کرده بودند .

دراوائل قرن حاضرهنگامیکه هنوزسلاطین«مانچو» Manchus سعی میکردند وضع خودرا تثبیت کرده افکارعمومی را جلب کنند فرمانی صادرشد که برطبق رسم امتحانات قدیم (کلاسیك) کتب کنفوسیوس را نسخ کرده و بجای آن اصول تمرینات و تعلیمات نو برطبق سیستمهای تربیتی «مدرن» مقررگردد و پس از چندی ناگزیرفرمانی دیگر درسال ۱۹۰۶ صادر شد که تقدیم قربانی بروان‌آن حکیم را درعرض قربانیهای به پیشگاه آسمان قرارمیداد . ولی این امرتأثیری درقلوب عامه مردم ننمود وازبروزانقلاب و شورش جلوگیری نتوانست کرد وعاقبت‌کارمنجربه سقوط سلطنت مانچوها واستقرارحکومت جمهوری گردید .

از۱۹۱۱ مذهب پرستش کنفوسیوس بطوررسمی ودولتی روبانحطاط ونقصان نهاد ودیگر در معبد ومحراب رخام معروف شهر پکن خاقانی وجود نداشت که مراسمی بجا آورد . رفته رفته آن معابد باستانی درمعرض نسیان وفراموشی قرارگرفت و در اطراف صحن ودیوارهای آنها گیاههای هرزروئیده فقط درآنمیان معبدمخصوص میلاد کنفوسیوس مابقی همه متروك ماندند . حکومتهای بعد نیزآنها را بیشتر به اندراس واضمحلال کشانیدند .

از انقلاب ۱۹۱۱ به بعد برای مذهب کنفوسیانیزم روزگاری نـامطلوب روی نمود دولت

جمهوری چین درقانون اساسی خود آزادی عقیده ومذهب را برای عموم مقرر ومنظورداشت وازآن‌ـ پس دیگر امیدی برای آنکه مذهب کنفوسیوس مذهب رسمی دولتی چین شمرده شود باقی نماند . اما هنوز بعضی آثاروعلائم امیدواری برای بقای آن آیین دردستگاه حکومت نمودار بود .

حزب ملی چین «کومین تانگ» Kuomintang با آنکه خود را در باره مذاهب بیطرف وبی‌علاقه اعلام میکرد ولی اصول هشتگانه که پایه مبادی اخلاقی آن حزب شمرده میشد از تعالیم کنفوسیوس اقتباس شده بود وعبارت بودند ازوفا، شفقت (پدروفرزندی) احسان، رأفت ، امانت، عدالت ، تناسب وصلح .

وقتیکه در سال ۱۹۳۴ « چیانگ‌کایشك » Chiang_Kai_Shek جنبش معروف ملی خود را بنام «جنبش زندگانی جدید» New Life Movement آغازنهاداثرفرهنگ ومذهب کنفوسیوس در آن نمایان بود ، چهار قاعده، «لی» li، یا (ادب)«ای » I، یا (عدالت وفضیلت) «لین» Lien (امانت) «شیه» Ch,ih (حیات و عزت نفس) چهار اصل اساسی نهضت مـذکور شناخته گردید . ولی آن در حقیقت احیای اخلاق و آداب عمومی ملی شمرده میشد و به آیین کنفوسیوس بطور اختصاصی انتساب نداشت چنانکه در سال ۱۹۳۷ در شهر نانکن دولت معبدی عظیم و مرتفع بنا کرد و آنرا محراب و عبادتگاه ملی مردم چین اعلام نمود . البته درعالیترین مکان مرتفع آن نام کنفوسیوس نقش شده بود ، ولی در تلوآن تندیس ونیم تنه دکترسون یات سن ـ Dr. Sun Yat-Sen پدرچین جدید را ازمرمرساخته ونصب کرده بودند . وبرفراز ستونهای متعدد دیگرکه در آن معبد افراشته شده بود هریك تصویر یکی از دانشمندان و بزرگان عالم غرب را مانند نیوتن ، پاستور، لاوازیه، گالیله ، جیمس وات ، لردکلوین ، دالتون ، بنجامین فرانکلین را نقش نمودند و این امرمعنی میداد که چین از این پس جامع‌افکارقدیم وجدید هردواست و نخبه فلسفه و اخلاق ملی خودرا با زبدهٔ علوم وفرهنگ مغرب زمین آمیخته وجمع خواهدکرد.

درزمان‌حاضراوضاع واحوال ادیان وعقاید ملی در کشورچین منقلب شده است و کمونیستها درآن کشوربرآن سرند که‌چینی نوین بنا کنند ونه‌تنها ساختمان‌های اقتصادی واجتماعی آن مردم دیگرگون شده بلکه سبك فکر واندیشه خلق را نیز بسوی فلسفه‌ماتریالیزم (مادی)سوقمیدهند . سراسر تاریخ فلسفی و مذهبی چین را بسبك ومذاق خود بطرزی نوین بقالب تحریر در آورده‌اند چنانکه اخیراً کتابی در این باب برشتهٔ تألیف درآمده ودر پکن درسال ۱۹۵۹ در تحت عنوان « «تاریخ مختصرفلسفه چین» A Short History of Chinese Philosophy بطبع رسانده درجهان منتشرساخته‌اند .

درآنجا میخواهند ثابت کنند که نظام افکاروسبك اندیشه ملت چین در ادوار سالفه مبتنی بر«فئودالیزم» و«بورژوازی» میباشد و دارای‌فرهنگ ارتجاعی بوده‌اند وفقط‌حالامیرود بسوی یك فرهنگ انقلابی سوسیالیستی ودمکراتیك سیرکند وبرروی این مقدمات کنفوسیوس را مظهر یك فردمتفکرلاهوتی(فوق‌الطبیعه) جلوه‌گرمیسازند که‌همیشه کوشش‌میکرده ازمنافع طبقه اریستوکرات ومرتجع حمایت وپشتیبانی کند، تنها روش ابتکاری اودر قاعده تعلیم وتربیت انفرادی عمل مترقی ونوینی بوده است که ازاوظاهرگشته .

بهمین قیاس برای هریك ازمتفکرین و حکما و زعماء مذهبی قدیم وصفی و مزیتی بمذاق خود قائل گشته‌اند . بودیزم را یك مذهب اجنبی‌میشمارند که ازمملکت بیگانه به چین نفوذکرده

وقائل به یك نظریه غلط و اندیشه خطا میباشد که عبارت است از عقیده‌به «انتقال روح» ،بودیزم انسان رادعوت میکندودردریای‌اوهام وخیالات باطل‌می‌اندازدومردم را ازحقایق دنیای مادی‌منحرف ساخته وبسوی جهان اسرارآمیز ارواح وافسانهٔ «نجات و سعادت ابدی» میکشاند . بالاخره ازقرن شانزدهم میلادی تا کنون مقدمات تنویرافکاروروشنائی دماغ مردم چین‌شروع شده و فلسفه مادی و انکار ذات الوهیت اندك اندك دراذهان رشد ونمویافته وراه رابرای ظهورفلسفه کمونیزم «مائوتسه‌تونگ» Mao Tse-Tung صاف ومردم‌آن سرزمین را مستعد قبول افکارجدیدکمونیزم‌ساخته‌است.

اکنون بایدمنتظربودومشاهده کردکه عناصراصلیه تعالیم کنفوسیوس‌درفرهنگ چینی آنقدر محکم واستوارهست که بتواند براین افکارنوین و اندیشه‌های انقلابی کمونیستها غلبه کند و ثقافت قدیم آن کشوررا باردیگرازخطرنابودی برهاند ؟ یا آنکه فلسفه منفی وانقلابی جدید «کمونیزم» سرانجام مظفروفیروزخواهد شد ؟

فصل یازدهم

شینتو : مذهب پرستش وطن در ژاپون

شینتو که نام مذهب بومی کشورژاپون است در آغاز دینی که مبتنی بر اصول وفروع کلامی باشد نبوده بلکه بعدها دارای مبادی اساسی شده است آن مذهب عبارتست از وفاداری و دلبستگی باماکن معین و روشهای معلوم ملی و میتوان گفت که برای عامه مردم آن دیار حب وطن نخست امری قلبی و احساساتی است و سپس قضیه‌ایست دینی و ایمانی . آن‌مردم در اثر عشق مفرط بسر زمین و موطن برای خویش فریضهٔ دینی دانسته‌اند که هرچه امپراطور از ایشان بخواهد بجاآورند غایت موجب حیات برای آنان همین قضیه است که دربارهٔ امپراطور و بکشور ژاپون تا حدتفدیه نفس و تضحیه روان محبت بورزند و نسبت بسازمانهای اجتماعی ملی خود که آنرا « کوکوتی » Kokutai میگویند از صمیم قلب وفادار باشند .

عاطفهٔ احترام و تقدیس نسبت بکشور بطور عمومی و بهر جزء و قسمتی از آن بطور خصوصی نزد ایشان امری ثابت واستوار است . هرکوه و هر دره و هر رودخانه و هر دریاچه نزد ایشان عزیزو محبوب میباشد و روح ایشان بدان‌چندان پیوسته است که انفصال و جدائی‌ازآنرا تصور نمیتوان کرد . بستانهای غرق شکوفه ، معابد و ضریح‌های مقدسه محاط بدرختان سر سبز وتمام

مناظرفتان و دورنماهای دلانگیزآن جزایر خاوری برای اهل‌آن سرمایه‌بقا وحیات شمرده‌میشود، چون پدران و نیاکان ایشان در این آب و خاك جان سپرده اند و در آنجاست که خـانواده هـای عزیزشان زندگانی کرده‌اند ازینرو وجود خود را وابسته بدان می‌شمارند . خـاصه که آن سرزمین همیشه در تصرف آن قوم بوده است و تاسال ۱۹۴۵ م. هیچگاه احدی از بیگانگان بساحت آن خاك قدم ننهاده وهیچ متجاوز و مهاجمی بساحل جزایرایشان فرود نیامده بوده است ، ازین‌سبب عقیدهٔ راسخ و ایمان جازم دارندکه هیچکس غیر از ژاپونیان نباید در آن سرزمین زندگانی کند و ژاپونیان نیز غیر از آنجا در جای دیگر نباید بمیرند ، از روی همـین عقیده پایدار و ایمـان مستحکم است که هروقت وطن ایشان در معرض خطرباشد جان خود را باکمال سهولت برای‌نجات آن نثار می‌کنند .

البته این امور قلبی و این عواطف وجدانی است و قضیه اصولی‌دین ومذهب شمرده‌نمیشود ولی بقدری در دل آن قوم ریشه گرفته واستوار گشته که سابقاً علماء معرفةالنفس آنرا « غریزهٔ فطری » آنقوم میدانسته‌اند این غریزه بصورت افسانه‌ها و داستانها جلوه گر گشته است و ازقرون ماضیه یك رشته حکایات شاعرانه در این باره بظهور رسیده در دماغ و فـکر ژاپـونیها نقـش بسته و برای آنها صورت ایمان حاصل کرده است .هر فرد ژاپونی سرزمین خود را کشوری می‌داندالهی که‌هیچ ملك و هیچ دیار چنین خاصیتی‌را نداشته وندارد و این صفت قدوسی مختص آب و خاك آن جزیره خاوری است و آن‌سرزمین‌نزداو مرکز عالم وجود است .

۱. افسانه شینتو

کلمه شینتو که اصلا از لغت چینی شـن تائو Shen_tao اخـذشده است بمـعنی « طـریق خدایان » ترجمه میشود ، سراسر ایمان و عقیده مـذهبی قوم ژاپون در ازمنـهٔ باستانی در تحت این کلمه مندرج است و در اساطیر آن قوم درطی افسانه‌یی‌جالب سرگذشت اصل و مبدأآن‌سرزمین و آن مردم و پیدایش خاندان سلطنتی آن قوم بیان شده و در کتابی بنام « کوژیکی » Koji_ki بسیاری از اساطیر باستانی مذکور است وآنکتاب از قرن هشتم میلادی بجای مانده و اکنون‌بدست ما رسیده ، و خلاصهٔ آن‌افسانه‌از این قرار است:

« جزایر ژاپون آفریدهٔ خاص خدایان است . در ابتدا عالم وجود بصورتی آشفته درهم آمیخته بود و در طول ایام آسمان و بحر محیط‌از یکدیگر جدا گشتند و خدایان چند درکیهانی مه آلود و مبهم و تیره نمایان گشتند و بتدریج نابود گردیدند تا سر انجام در صحنهٔ هستی فقط دو خدای قـادر توانا باقی ماندند کـه آنها جـزایر ژاپون و ساکنین آن را آفریدند . این دو آله یکی مذکر بود بنام « ایزاناگی» Izanagi و دیگری مؤنث موسوم بـه « ایزانامی » Izanami . پس آن هـر دو پلی متحـرك مـابین زمین و آسمـان (احتمالا بصورت قوس و قـزح) خلـق کردند . در آن هنگام جهان بصورت شورآبه‌ئی غلیظ بود و« ایزاناگی» از فرازپل فرود آمد و نیزه جواهر نشان خود را در آن شورآبه فـرو بـرده آنـرا بهم آمیخت و آنقدر ایـن عمل را ادامـه داد تـا غلظت یافته و جمود حاصـل نـمـود پس نیزهٔ خـود را از آن بیرون آورد . مایعی کـه از نوك آن فرو می‌ریخت برروی هم گرد آمده بصورت جزیره‌یـی درآمد پس آن دو

خدای نر و ماده بر فراز آن جزیره رفته ساکن گشتند خدای ماده « ایزانامی » در آنجا بزائیدو از زهدان او هشت جزیره دیگر بدنیاآمد . سپس از آن دو سی و پنج آلهه متعدده دیگربوجود رسیدند که آخرین آنها خدای گرما و آتشینی است موسوم به « کاگوتسوشی » Kagu_Tsuchi بود ، این خدا در هنگام ولادت مادر خودرا از شعلهٔ وجود خویش بسوزانید ، « ایزاناگی » ازین سبب آنچنان غضبناکشدکه کاگوتسوشی را بیك ضربت شمشیرازپای در آورد و جسدش را پاره پاره ساخت لیکن از هرقطعهٔ جسد او بر فراز دریا جزائر دیگر بوجود آمد . همینکه خدای مادینه « ایزانامی » در این عالم بمرد بعالم سفلی افتاد که آنرا سرزمین « یامی »Yami گویند و پس از چندی دروقتمعین «ایزاناگی» یعنیخدای نرینه درپیایزانامیبهمان عالم تحتانیفرورفت بامیدآنکه آنخدایمادینهرا یافتهباردیگر بعالمعلویبازگرداندولیچوندیرتراز وقتوموقعبرسیدجسد«ایزانامی» بکلیانحلال یافته وصورتیزشتحاصلکرده بودچون شویبنزد او رسید درآن ظلمات، به ایزاناگی گفت که باونظر ننماید . لیکن ایزاناگی نهانی از گوشهٔ شانهٔ چوبی که زلف خود را بآن شانه میزد با آتش بر افروخت و در پرتوآن برجسد ایزانامی نظر افکند ومشاهده کرد که بصورتی زشت و هولناك از پا در افتاده وکرمها و خزندگان پیکر اورا احاطه کردهاند ، آنخدای مادینهکه منظرقبیح خودرادرمرئیشوی دیدفریادی منکربرآورد کهمرا شرمسار و سرافکنده ساختی، چندانکه خدای نرینه از هول فرارکرد پس « ایزانامی» روح زشت پیکر و قبیح یومیYomi را بتعاقب او فرستاد و بعد از آن هشت خدای صاعقه را که از جسد هولناك او بوجود آمده بودند پی در پی بدنبال او گسیل داشت و بدین نیز اکتفا نکرد و یکهزار و پانصد روان شیطانیسفلی را بجنگ او فرستاد . « ایزاناگی » با همهٔ آنها در جهان علوی بجنگید و آنها را شکست داد . ناگزیر « ایزانامی » خود با همان پیکر زشت و جسم منکر برزم او آمد ولی در این هنگام « ایزاناگی » از جهان سفلی گذشته و بعالم علوی رسیده بود پس صخرهیی گران که هزار مرد از عهدهٔ حرکت آن بر نمیآمدند برداشته و دروازهٔ جهان را با آن مسدود ساخت و راه را بروی « ایزانامی » فروبست و آن دو خدای مذکر و مؤنث که روزگاری زن وشو یا حبیب و محبوبه بودند در دو طرف آن سنگ ایستاده و با سخنان غضب آلود یکدیگر را برای ابد بدرود گفتند . در آنحال « ایزاناگی» که بواسطهٔ سفر بعالم سفلی سرا پا آلوده و چرکین شده بود برآن سرشد که در بحر محیطفرورفته غسلی کند و اندام خود را فروشوید. پسکمر بند و عصا و دیگر جامههای خود را بیکسوافکندو خود در دریای بزرگ غوطهور گردید هر یك از آن قطعات جامه وی بصورت خدایی در آمدند .

در کتاب « کوزیکی » Kojiki مسطور است که چون این خدای نرینه یعنی « ایزاناگی » در بحر محیط غوطه زد و برسمیکههنوز نزدمردم ژاپون معمول است مراسم غسل را بجایآورند، بدن را از آلایش عالم سفلیپاك و مطهرساخت ازگوشه چشم چپ او بزرگترین و محترمترینآلهه بوجودآمد که او را«آماتراسو» Amaterasuآلهه شمسگویند، باپیدایش این پیکر الهی بزرگترین حادثهٔ عالم خلقت بوقوع پیوست ،پس چون بار دیگر غسل کرد خدای دیگری از گوشه چشمراست او بنام « توکی یومی» Touki _ Yomi یا آلههٔ قمر بظهور رسید واز متخرین اوخدای طوفانبنام سوسا ـ نوو Susa_no_wo خلق شد و این خدایان هریك در قبهٔ آسمان برمسند جلال خود آرام گرفتند .

چون چندسالی برآمد روزی خدای آفتاب « آماترا‌سو » از فراز فلك برعرصهٔ خاك نظر افکنده و مشاهده نمود که بر روی جزائر درمد نظر او آشفتگی بسیار و اختلال فراوان موجود است و یکی از فرزندان خدای طوفان برآن خاك حکومت می‌کند از این رهگذر دلگیر وغمگین شد پس به نبیرهٔ خود که « نی‌نی‌گی » Ni_ni_gi نام داشت امر فرمودکه ازآسمان بزمین فرودآمده به آن جزایر برود و از جانب وی در آنجا حکم فرمائی کند، کلماتی‌که آلهه شمس به نبیرهٔخود گفته جزو ادعیه مقدسه مردم ژاپون‌است و هنوز هرطفل خرد سال آنرا ازبر داشته تکرار می‌کند در آنجا می‌گوید :

«دراین سرزمین بارور وسبز و در آن مزارع برنجهای تازه باید فرود آیی و کار آنجارا بسامان آوری .» نی‌نی‌گی فرمان مادر بزرگ خود را اطاعت کرد و نخست به جزیرهٔ «کی‌یوشو» Kyushu فرود آمد ودر آنجا روزگاری بزیست‌فرزند زادهٔ او« زیموتنو » Jimu Tennu اولین خدائی است که‌در پیکر آدمیان مجسم گشته صورت‌امپراطوری ژاپون‌گرفت و ازجزیره «کی‌یوشو» به قلب جزایر ژاپون تاخته و جزیرهٔ « هوندو » Hondo را مسخر کرد وتختگاه خود را درآنجا قرار داد ، برحسب روایات افسانه آمیز این واقعه ۶۶۰ سال قبل از میلاد بوقوع پیوست ،درطول این مدت بتفاریق خاندان بزرگان و اشراف ژاپون و بالاخره عامهٔ مردم از خدایان دیگر زائیده شدند و در آنجزایر سکنی گرفتند .

از این افسانه ها که در خاطر و ضمیر مردم ژاپون متمکن است معلوم میشود که آنمردم نه تنها امپراطوران خود را بلا واسطه فرزند خدای آفتاب « آماترا‌سو » می‌دانند بلکه معتقدند همهٔ آن جزائر و مردم آن از مبداء و منشاء الهی علوی نشأت گرفته‌اند . نکتهٔ قابل توجه اینست که این داستان را خاص کشور ژاپون می‌دانند و هیچ‌کشوردیگررا مشمول‌آن قرارنمیدهند؛ ازینرو‌پرستش‌آلههٔ متعدده «پولی‌تئیزم» درآن دیاراصلی‌اصیل‌دارد وعدد خدایان‌آن‌قوم ازحدشمارو حساب بیرون است و از آنجاست که از دیر باز ژاپونیان باستانی کشورخود را « سرزمین خدایان» نام نهاده اند وعدد آنهارا بهشتاد گروه و بعداً بهشتصد گروه ، هرگروه شامل هزاران‌خدا بحساب آورده که در رأس آنها خدای آفتاب « آماترا‌سو » قرار دارد . و معبد او در شهر « ایزه » Isé مقدس‌ترین معابد آن کشور بشمار است.همراه آلاهه شمس خدایان دیگر مانند « تسوکی یومی » Tsuki_yomi آلاهه قمر و «سوسانووو» Susa_no_wo خدای‌موذی‌طوفان و خدایان‌دیگر بنام بادها و آتش ها و رعد و برق و باران و زلزله و آتشفشانی و خدایان کوهها ودره‌ها و خدایان‌باروری‌و فراوانی و خدایان اطعمه و اشربه و خدایان امراض و ستارگان و دریاها و رودخانه ها و بندرها و خدایان مه و میغ و خدایان اشجار و اوراق و آلههٔ سنگ ها و غیره و غیره بوجودآمده‌اندکه هریك وظیفهٔ معینی دارندو بتشریفات ورسوم خاصی‌مورد عبادت قرار دارند . اگر بخواهیم اسامی آنها و دیگران را به‌تفصیل ذکرکنیم سخن بدرازا می‌کشد و خلاصه بطور اجمال باید گفت که ، « افسانه شینتو عبارتست از یك مجموعه و اوهام دیرین دربارهٔ آلههٔ متعددهٔ آنکشور .»

۲ . اسطورهٔ شینتو در تاریخ ژاپون

اسطورهٔ شینتو بسیار درهم آمیخته و طولانی است و باید بدقت درآن نگریست ووقایعی‌که

در حول و حوش مبدء منشأ آن بوقوع پیوسته و موجب و موجد وقایع و حوادث عظیمه شده در نظر آورد .

این افسانه باستانی منبعث از احساسات و عواطف آنمردم نسبت بمظاهر طبیعت است وچندان از عقاید دیرین ارواح پرستی (آنیمیزم) جلوتر نرفته است مثلا خدای نرینه « ایزاناگی » و مادینه « ایرانامی » دو صورت است از اندیشه مردم ژاپون از عالم کون که اولی خدای آسمان و پدر کل است و دومی خدای زمین و مادر کل. جزئیات وقایعی‌که مابین آن دو بوقوع رسید هریك اشاره و کنایه به حوادثی است که در طول هرسال و گذشت فصول اربعه در عالم نباتات و میاه واقع می‌شود .

خدای آتش «کاگوتسوشی» Kagu _ Tsuchi رمز خشکی و کم‌آبی است که مادرخود زمین را بهلاکت رسانید و خدای آسمان ایزاناگی با یك ضربه شمشیر او را از پای در آورد پس‌خدایان رعد و برق و طوفان و باران بظهور رسیدند و از آن مولود خشك انتقام گرفتند و بهمین قیاس سایر وقایع آن اسطوره را هریك با رمزی و کنایتی از وقایع عالم طبیعت منطبق می‌توان کرد و بسیار شبیه است با امثال این اسطوره ها متوازیك‌که در نزد ملل قدیمه مغرب و اساطیر مصریان قدیم مورد قبول و اعتقاد عامه بوده‌است.

باری در ترجمهٔ این اسطوره عقاید و روش مختلف است که در یك رشته از آن تأویلات و تفاسیر یك نزاع جاویدی و مستدام مابین آفتاب و ابر و طوفان را نشان می‌دهد در رشتهٔ دیگر مربوط به اوضاع محلی و جغرافیائی آن بلاد است چنانکه برای مثال « آماتراسو » (الهه‌شمس) نماینده مردم جزایر جنوبی (کیو شو) Kyu_shu می‌باشد و خدای موذی « سوسانوو» Susa_no_wo اشاره‌بساکنین جزیرهٔ «ایزومو» Izumo می‌باشدکه آنهردو در آغاز تاریخ یعنی وقتیکه آباء اولیه ژاپونیها از آسیا مهاجرت‌کرده به این جزائر آمدند با یکدیگر در کشمکش و جدال بوده‌اند ، بالاخره این اسطوره با شاخ و برگ طولانی همه حکایت از یك سلسله روایات می‌کنندکه ریشهٔ هریك در قبیله‌ای و طایفه‌یی از مردم قدیم آن سرزمین غرس‌شده است .

سابقهٔ اجتماعی شینتوئیزم قدیم

قوم ژاپون ازعناصرگوناگون ترکیب‌شده است . بعضی از نژادکره و بعضی مغولی و پاره‌ای دیگر ازریشهٔ مالایائی میباشند، اجداد این‌جماعات مختلف درطول ازمنه از اقلیم آسیا یا ازجزایر جنوب بحرمحیط بجزایر ژاپون روآورده‌اند و طوائفی بومی نیم وحشی را که بنام «اینو» Ainu درآنجا ساکن بودند بطرف شمال رانده و در محل آنها جایگزین گشته‌اند . سازمان اجتماعی ژاپونیان قدیم ظاهراً عبارت بوده‌است ازترکیبی ازقبائل و عشایرمتفرق کـه هرکدام برای خـود کمابیش استقلالی داشته و صاحب روایات و آداب خاصی بوده‌اند.

مذهب آنها را مجموعه‌یی از اعتقاد به مظاهر طبیعت و اطاعت محض نسبت بروسا و فرمانروایان تشکیل می‌داده است سحر وجادو و احترام به‌تابوها وایمان به‌مبادی بسیار ساده دینی درهم آمیخته و در آن جامعه بدوی ریشه و رسوخ پیدا کرده‌است از آنجمله جانور (روباه) نزد ایشان‌رسول‌خدایان علوی شمرده میشده ومورد پرستش بوده همچنین تیروکمان‌را «فتیش» مقدس

دانسته و آنرا مانند مظهرخدایان عبادت میکرده‌اند . جنگ و پیکار مستمری که با وحشیان اینو دائماً داشته‌اند باعث شیمکه سپاهیگری و رزم آزمایی از لوازم زندگانی عادی ایشان قرار گرفته باشد ، بهمین سبب جنگجویان و پهلوانان را اززنده و مرده حرمتی بینهایت می‌نهاده‌اند . بلغت ایشان « کامی » Kami یعنی الاهه کـه همه صاحبان نیرو و قدرت بی‌حساب بانواع و اقسام بیشمار از نوع خدایان و آدمیان و جانوران نزدایشان موجود وهریك بنوعی مورد احترام بوده است .

ژاپونیان باستانی هرچند زندگانی بسیاربدوی داشته‌اند ولی هم از دیر باز لباسهای خشنی می‌پوشیده و درخانه‌های ابتدایی سکنی میگرفته‌اند و از بدو تاریخ خود علاقهٔ مفرطی به نظافت جسمانی و پاکیزگی بدن داشته‌اند که هنوز این سجیه ازآداب و اوصاف نوعی ایشان میباشد ، مثلا بعد ازآنکه یکی از افراد خانواده باجل محتوم در میگذرد بطوری همه خود را آلوده و ناپاك میدانند که همینکه آنمرده‌بفوریت دفن میگردد وده روزرسم عزا و ماتم بسر می‌آید تمام اعضاءآن خانواده درآب‌غسل کرده وبدن‌را تطهیرمیکنند. غالباً بازماندگان‌خانه‌شخصی متوفی‌رارها کرده و برای خود منزلی ازنو میساخته‌اند، امپراطوران و سلاطین اعصارقدیم مخصوصاً دراین‌باره بقدری مقید بوده‌اند که پس از مرگ یکی جانشین او شهر تختگاه و قصر نشیمن‌متوفی را بکلی رها کرده در شهری دیگر قصری نو برای خود بنا میکرد و در نتیجه تمام دستگاه حکومت و اوضاع اجتماعی‌بهم میریخت.

گویند در حدود قرن اول قبل از میلاد سه مرکز بزرگ اجتماعی در آن کشور وجود داشته است ، یکی درجنوب غربی درجزیره کیوشو Kyu ـ shu دیگری درساحل غربی جزیره اصلی «ایزونیو» Izunio وسومی در«یاماتو» Yamato درمنتهای ساحل شمالی ـ ظاهراً درجزیره «کیوشو» عقاید و آداب قبیله و طایفه بیشتر به عبادت خدایان متعدده معمول بوده است و در جزیره مرکزی ایزونیو خدای زیانبخش‌طوفان «سوسانوو» Susa ـ no ـ wo را می‌پرستیده‌اند. در«یاماتو» قبایل محلی آلهه آفتاب را بعنوان فرمانروای آسمانها ونیای اعلای پادشاهان خود عبادت میکرده‌اند وفرمانروایان خودرا ازنژاد آفتاب میدانسته و ازآنجا رفته‌رفته مجموعه عقاید بهشانتو یعنی (طریق‌خدایان)متشکل‌شده ونضج گرفته است.

تأثیرمذهب‌وفرهنگ‌چینی درشینتوی‌قدیم

دراوایل ادوارباستانی تاریخ ژاپون شینتوی قدیم بصورت متشکل و معلومی درنیامده بود ولی همینکه تمدن چینی درکشورژاپون خردخرد نفوذکرد درقرن پنجم میلادی آن مذهب شکل واضحی بخود گرفت ویك جنبه فرهنگ ملی‌حاصل کرد.

تأثیر تمدن چینی درکشورژاپون سراسرزندگانی ملی‌آن‌کشوررا دستخوش تغییر قرار داد و آثارمهم ونتایج برجسته درتاریخ آن دیارباقی گذاشت. ژاپونیها بسرعت تمام افکار و آداب همسایه بزرگ خود را اقتباس‌کردند و حوائج طبیعی زندگانی خود را باآن وفق دادند و صورتی کاملتر بآن بخشودند.روشهای‌چینیان‌را درحرف و صنایع عملی و دیگر مشاغل سرمشق خود قرار دادند و بمذاق خود درآن تغییرات دادند ، ساختن ظروف‌سفالی‌ـ صنعت فلز ـ منبت کاری‌ـ زراعت و

باغبانی - تربیت کرم ابریشم - بنای پلها و احداث طرق و شوارع و ساختن مخازن و مجاری میاه و امثال این قبیل مشاغل را ازهمسایه خود آموختند و با یك جهش‌آنمردم بدوی درمرحله تمدن عملی و ثقافت مادی پیشرفتی نمایان کردند. در عالم افکاراجتماعی نیز بنوبت خود عقاید و تعالیم کنفوسیوس درمغز مردم ژاپون تأثیرات عمده کرد روشهای اخلاقی نوین بظهور رسید . محبت خانوادگی وعلاقه ومهرپدروفرزندی نزدایشان نیز معمول‌ورائج گردید . شینتوئیزم قدیم که صورتی از پرستش طبیعت بود و برپایه و شالده یك نوع عبادت ارواح و پرستش اجداد واقع بود صورت کاملتری بخود گرفت . نه‌تنها امپراطوررا زاده آلاهه شمس دانستند بلکه اعیان وبزرگان ملك نیزبنوبت خود هریك نژاد و تبارخود را بیکی ازآلهه منتهی ساختند و حتی درعامه مردم هرخانواده وقبیله خویشتن را زادگان‌آلهه دورترشمردند کاربجائی رسید که حتی تا اواخر قرن نوزدهم و اوایل این قرن سرتاسر ملت ژاپون در عالم خیال و تصور همگی خود را افراد یك خانواده الهی وزادگان یك پدرروحانی دانستند که دررأس‌آن شخص‌امپراطور قرار گرفته که سایر افراد همه خویشاوندان واقارب معنوی‌اویند .

عامل بزرگتری که دردماغ ژاپونیها تأثیری مهم کرد همانا نفوذ مذهب بودا ازخاك‌آسیابه جزائرژاپون بود این واقعه درقرن ششم میلادی اتفاق افتاد. دین بودائی همراه خود مقداری آثار ادبی و هنری و افکار تازه و اندیشه‌های گوناگون بکشور ژاپون ارمغان‌آورد و سراسرافعال و افکارآنملت را منقلب ساخت بوسیله این مذهب ژاپون از تنگنای یك ناحیه محدود محلی خارج شده داخل جهانی بزرگتر و افقی وسیعترگردید. کشیشان و روحانیون بودایی در ژاپون همواره به دوکشور هندوستان وچین‌که مولدومرکز پیشوای‌ایشان‌است بانظراعجاب وتعظیم نظر مینمودند، هر چند در برابر این تحفه‌نو آورد بیگانه طبقات کهنه پرست و محافظه کار مقاومتی میکردند ولی ضمائرروشن و اذهان مترقی آنرا با حسن قبول می‌پذیرفتند . و آن دین باب تعلیمات وهنرهای نوین‌و افکار ومبادی تازه‌را بروی ژاپونیها که درجزائر خود محدود ومحبوس مانده بودندبازکرد. نخست افراد خاندان امپراطوری بدین جدید درآمدند ، پس ازایشان طبقه نجبا و اشراف‌درباری طبقه اریستوکراسی هم بدنبال آنهاربقه‌آئین بودا را بر گردن گرفتند چون معابد و دیور بودائی تعدد و وفورحاصل کرد درقلوب عامه در سراسرملك ودیار نفوذ کرد و یکباره تمام ملت را در زیرکلمه خود درآورد .

یکی ازمیوه‌های سودمند که فرهنگ جدید ببارآورد آن بود که مردم ژاپون متوجه حفظ آثاروآداب ماضی خودگشتند و بحکم امپراطور حکایات و داستانها و اخبار باستانی‌را که هنوز بر سرزبانها و یا درحافظه قبایل وعشایرنهفته ومخزون بود جمع‌وتدوین‌کردند درسال۶۲۰م. نخستین تاریخ بنام«کوژیکی» Kujiki یا (تاریخ وقایع‌گذشته) نگاشته شد.

دراین سالنامه سرگذشت زندگانی امپراطورهای دیرین اززمان «ژیموتنو» Jimmu Tenno ببعد بطور تسلسل تحت ضبط درآمده است در ۷۱۲ م. این‌سالنامه را کاملتر ساخته و نسخه‌یی که اکنون موجود است‌تدوین‌شد. درآن کتاب سعی کرده‌اند که تاریخ کشور خود را از خلقت عالم تا اواسط قرن هفتم بقلم آورند پس در منبع قدیم اصلاحات بسیار کردند و مطالب دیگر بر آن مزید ساختند.

یك قرن بعد یعنی در ۸۰۶ م . کتابی بنام « کوگوشویی » Kogoshui بظهور رسید که

جزئیات وقایع قدیمه و افسانه‌های کهنسال بمنظور دفاع ازطبقات روحانی وکشیشان شینتورا ثبت کرده است. دراوایل قرن‌دهم میلادی‌کتابی جدید بنام «انگی‌ـشیکی» Engi - Shiki نگاشته شد که فهرستی است از ذکرعبادات ومناسك و رسوم شینتوومخصوصاً بیان تشریفات و آداب پرستش امپراطور ـ درتمام این‌کتاب‌تأثیر چینی ونفوذ افکاربودائی بخوبی مشهود است.

ریوبوـ یاشینتوئیزم ترکیبی

غلبه و استیلای مذهب بودا در ژاپن در قرن هشتم میلادی باوج شدت خود رسید و طبقات عالیه اجتماعی همه برآن دین‌گردن نهادند. درآنموقع درون‌آن ملت احساس میشدکه باید بین‌دین شینتو ملی قدیم بامذهب بیگانه و نورسیده بودائی تلفیق و ترکیبی بعمل‌آید .

درآنموقــع چند تن ازکشیشان و روحانیون بودائی رایك سلسله مکاشفاتی دست داد که با اینکار موفق شدند قاعده جدیدی بنیاد نهاده و گفتند که خدایان باستانی بومی ژاپون در حقیقت همان بوداها و بـوداست‌واهـا هستند کـه درآن جزائر بار دیگر بوجود آمـده و ظاهر شده‌اند . آمـاتراسو Amatrasu (آلهه‌شمس) فی‌المثل همان ظهـور کامـل بـوداست در کشور ژاپون و بهمین قیاس خدایان دیگر را نیز هر یك مظهر بودائی دیگر شمردند نتیجهٔ این عقیده‌آن شد که طریقه «ریوبو» Ryobu یعنی «شینتو ترکیبی» بظهور رسید در این امتزاج و ترکیب خدایان شینتو هر یك لقب و مرتبتی از پانتئون بودائی حاصل‌کردند وآنها را مظاهر بوداها دانستند .

این پیش‌آمد و بحران دینی باعث شدکه‌شینتو ئیزم در برابر بودیزم تقریباً مضمحل شده و رو بزوال نهاد ، طبقه متفکر و نورانی جامعه ژاپون همه این روش ترکیبی را پذیرفته وبمشرب «ریوبو» درآمدند و در طی سالها و قرنهای متوالی پیوسته در ضریح ومحراب شینتو محل خاصی بـرای عبادت بـودا نیز قرار دادند که کشیشان بودائی بدانجا رفته بوعظ و تعلیم و عبادت مشغول میشدند .

بدین منوال رسوم و کتب و ادعیه و تمام تشریفات بودائی در معابد شینتو رواج و معمول گردید . صورتگریها و نقش و نگارهای بودائی در داخل و خارج معابد ساده شینتوئی را مزین وآراسته ساخت وآن محرابهای ژاپونی قدیم صورت «پاگودا»Pagodas حاصل‌کرد: زنگهای‌بزرگ و نقاره خانـه‌ها و طـالارهای وعـظ درآنجا فـراهم گردید و بالاخـره ملت ژاپـون یك قوم بودائی بشمارآمد .

این سیر تکاملی تا قرن سیزدهم‌میلادی پیوسته ادامه داشت ، درآنموقع‌که چهارصد سال‌نزاع طبقاتی بین فئودالیزم وعامه مردم باقصای‌قوت خود رسیده بود امپراطور خود را پیشوای مذهبی ملت ژاپـون اعلام فرمود و بدینوسیلـه سعی‌کردکه طبقه متنفذ نجبا و سپاهیان را در تحت امر و قبضه اطاعت خود درآورد .

در اواخر قرن شانزدهم در تحت قیادت دیکتاتوری بکلی نظام فئودالیزم از میان رفت و سردارهائی بنام شوگون کارهـا را قبضه کـردند و یـك روش واحد سیاسی در مملکت بـرقـرار کـردند و این رژیـم از ۱۶۰۰ تا ۱۸۶۷ م . همچنان معمـول بـود در این زمـان است کـه برای عقیده شینتو اهمیت نوینی بظهور رسید یعنی آن مبادی کهنه ملی دوباره تجـدید حیات یافت

و گویا از نو متولد گردید .

حیات نوین شینتو در قرن هفدهم

ولی‌باوجود اینها طبقات‌کشیشانی چند درایام اختلاط وترکیب‌شینتو بابودائی بوجودآمدندکه همه برآن سر بودندکه شینتو را بطهارت ابتدائی اصلی خود بازگردانند و میگفتند که عبادت‌کامی Kami در عقیدهٔ ژاپونیها باطنی و ذاتی است ولی پرستش خدایان بودائی ظاهری و صوری . پس بنیاد و اساس‌کلام خود را بـر روی اصـل « نژاد الهی » امپراطور گـذاشته و او را زادهٔ الاههٔ شمس « آماتراسو » دانستند و بس . در این ضمن بعضی وقایع و حوادث سیاسی نیز در آن کشور بوقوع پیوست از جمله شمار مسیحیان ژاپون بعد از مسافرت قدیس فرانسیس زاویه St. Francis Xavie در ۱۵۴۹ بژاپـون در آن مملکت پیوسته افزایش یافته و در قرن هفدهم عدد ایشان به سیصد هزار نفر رسیده و تحت فشار و ضجری خونین قرار گرفتندو چون سردارهای نافذالامر شاگون Tukugawa_Shogun قدرت را از امپراطور سلب کرده و در دست خود گرفته بودند و بحکم قاطع این سردارها درطول مدت دو قرن بنادر آن کشور بروی کشتیهای اجانب بسته گردید ضمناً علمائی چند نیز در معابد شینتو بظهور رسیدند که درتحت تأثیر غلیان پرستش وطن در صدد اثبات رجحان دیانت شینتو و باز گشت باصول قدیمه آن برآمدند و آنرا« راه‌حق قدیم»نام نهادند. یکی از آنجمله بنام «موتوری » Motoori که در ملت ژاپون دانشمندی بزرگ است‌که آثار وتألیفات اوهم دردین وهم‌در تاریخ‌هنوز معتبر ومحترم شمرده‌می‌شوداین مرد دانشمند بشدت از صحت مبانی باستانی ومعتقدات قدیمه ژاپونیها حمایت کرده و می‌گفت هیچ خلقی‌درشأن و منزلت برابر بازاپونیها نمیباشد و چون امپراطور آن کشور تنها پادشاهی است که در عالم از نژاد مستقیم خدایان زائیده شده است هیچ ملت دیگر حق برابری با ملت ژاپون را نداردودیگران باید همه دون مقام او قرار گیرند پس مبادی و تعالیم بودا و کنفوسیوس را که صادر از مصدر و منبع بیگانگان (غیر ژاپونی) صادر شده بود طرد کرد و گفت ژاپون بحکم موهبت نژاد الهی که مختص اوست خود مستقل و مستعد است‌که قواعد مکارم اخلاق و فضایل عالیه را بدون تقلید از دیـگران برای خود وضع نماید و روش ساده شینتورا که‌مذهب حق اجدادی اوست متابعت کند و لاغیر .

بحران درقرن نوزدهم (۱۸۶۸)

البته باوجود همهٔ این تغییرات سیاسی و مباحث فلسفی و کلامی مردم بسهولت رسم وعادت خود را ترك نمیگفتندو در میان ژاپونیها هنوز معتقدین ثابت به بودا و کنفوسیوس فـراوان بودند تاآنکه در اواسط قرن نوزدهم جنبشها و حوادث نوینی‌بوقوع پیوست که بار دیگر به مملکت‌ژاپون صورتی تازه بخشید.

این بحران و تحول ناگهانی بحکم ضرورت واقع شد باین معنی که ژاپـونیها گرچه بـرآن بودند که راه دیار خود را بر روی بیگانگان مسدود ساخته‌وهمواره به انزوا و اعتزال بسر برند ،

معذلك بعضی کشتی‌های صید نهنگ Whaling Ships امریکائی که‌دچار حوادث وکشتی شکستگی شده یاآنکه آب و آذوقه‌شان تمام شده بود ناچار می‌شدند که اجباراً بسواحل آن جزایر پناه ببرند . در ابتدا ملاحان این سفاین را «شیطانهای اجنبی» لقب داده محکوم بقتل میساختند وبعد از اندك مدتی تغییر روش داده وآن اسرا را بوسیلهٔ تجار هلندی (که استثنائاً تنها قومی بودندکه اجازهٔ ورود بخاك ژاپون را داشتند) بموطن خود عودت می‌دادند . عاقبت این مسئله منجر بآن شد که‌رئیس جمهوری امریکاپرزیدنت«فیل مور» Fillmor (۱۸۵۳ ـ ۱۸۵۰) نامه‌ئی بپادشاه‌ژاپون نوشته بوسیلهٔ امیرالبحر خود ارسال داشت و در آن تقاضا کرده بود اجازه دهند که سفاین خارجی در بعضی بنادر ژاپون لنگر اندازند . امیرالبحر که با سفاین جنگی مجهز شده بود آن نامه رابه شوگان (سردار نظامی مستبد وقت) تسلیم کرد . شوگان نامهٔ مذکور را مابین امرا و حکمرانان فئودال بلاد توزیع نمود و آنها نسبت باین قضیه بعضی بکلی موافق و بعضی دیگر معتدل وبعضی بکلی مخالف بودند ولی در۱۸۵۴ امیرالبحرامریکائی پری Perry باده‌کشتی‌جنگی و دوهزارسرباز به ساحل ژاپون آمده تقاضای جواب نمود بالاخره شوگان تسلیم شده و عهدنامه‌ای با امیرالبحر مذکور منعقد ساخت که بر طبق آن قبول می‌نمودبملاحان کشتی شکسته امریکائی که بجزایرژاپون پناهنده می‌شوند بمهربانی و ملاطفت رفتار شود و همچنین اجازه می‌داد که سفاین خارجی‌بتوانند انبارهای آب و آذوقه در بعضی بنادر برای خود بنا کنند بعلاوه در سه بندر کوچك باب تجارت و دستگاه بازرگانی را مفتوح سازند . اما این عهدنامه بصحه و تصویب امپراطور نرسید و مابین شوگان و امپراطور کار بکشمکش و منازعه انجامید و سر انجام بعزل شوگان از مقام و اقتدار او منتهی گشت و تمام امور مملکت در قبضهٔ اختیار شخص امپراطور قرار گرفت . این حادثه در سال ۱۸۶۸ م . واقع شد .

ولی روش ارتباط با ممالك غرب که شوگان آغاز کرده بود متوقف نگشت و وسایل‌دفاعیه ژاپونی در سواحل در برابر توپهای سفاین مسلح جدید امریکائی و انگلیسی و فرانسوی وهلندی بکلی نابود گردیدند و امرا و حکام مخالف با بیگانگان بناچار این حقیقت‌را اذعان کردند که‌باید قوهٔ نظامی و جنگی ژاپون را ترقی و توسعه داده آنرا قابل هماوردی با دشمنان خارجی بنمایند ازینرو قهراً با گروه موافقان (لیبرالها) متفق شده برای تجدیدحیات صنعتی و اقتصادی‌ژاپون جداً همگی اقدام نمودند و این عمل با آنکه کاری بسیار مشکل بود ولی با سرعت و دقت‌حیرت‌آوری انجام گرفت .

در اثر این تحول ناگهانی طبعاً ثقافت و فرهنگ ژاپون بحکم اجبار صورت جدیدی حاصل کرد پس با آنکه ایشان بسیاری از آداب و سنن باستانی و رسوم سپاهیگری تاریخی خود راباکمال وفاداری‌حفظ‌کردندروشهای‌جدیدرانیز پذیرفتند درسال۱۸۸۹ اولین قانون اساسی ژاپون بوجودآمد که در اثر آن قدم مهمی برای تجدید سازمان قوای بری و بحری آن مملکت برداشته شد وآن در تحت کلمهٔ واحده « امپراطور » قرارگرفت و بموجب آن قانون اسطورهٔ قدیمی « شینتو » یعنی داستان نژاد الهی امپراطور در زندگانی اجتماعی و سیاسی ملت از نو رکنی اساسی قرار گرفت یعنی قانون برای امپراطور حق توارث ابدی و سلطنت جاویدی قائل گردیده او را معصوم ومنزه و غیر قابل تعرض دانست این امر بالتبع مستلزم آن گردید که یك « مذهب دولتی » بوجودآید و پیدایش این فکر کاملا از مبادی بودائی مبرا و منزه گشت .

همینکه«می‌جی» Meiji امپراطور ژاپون شد یکی‌از اقدامات اولیه او این بود که شینتو را مذهب دولتی شناخته و فرمان داد که عناصر و آثاری که از مذهب بودا در معابد شینتو باقی بود از آنجا تصفیه کنند و بیرون ببرند البته در ابتدا این امر تـا حدی بمنف و قهر انجام گـرفت و نشان داد که عود به شینتوئیزم ساده قدیم و تبری کلی از بودیزم امری غیر عملی است و مـردم بهردو مذهب همچنان دلبسته و علاقمند هستند بالاخره در قانون اساسی سال ۱۸۸۹ حـق آزادی مطلـق در دین و عقیده برای تمام افـراد مـردم ژاپون شناخته شد ولی دولت قلباً متمایل به ـ شینتو ـ بود زیرا در آن قانون یك اداره مستقلی مخصوص شینتو برسمیت شناخته گردید کـه وظیفه آن حفظ و حمایت خاص ازآن مذهب ملی میبود ، این مؤسـسه شعب رسمی در دو وزارت‌خانه داخله و معارف دارا گردید تا آنکه مابین شینتو دولتی رسمی یا شینتو عمومی ملی فرقی موجودباشد.

۳ ، مذهب دولتی شینتو تا سال ۱۹۴۵

مـذهب دولتی شینتو را میتوان اینچنین تعریف کرد کـه عبارتست از اجزاء یك سلسله برنامـه عبادات و تشریفات دینی در تحت حمایت دولت . این برنامه تا سال ۱۹۴۵ م. ادامه داشت و در معبدهـای مخصوصی کـه بهیچیك از فـرق و جماعات مذهبی تعلق نداشت و ملك دولت بود انجام میگرفت . این مراسم فقط بمنظور تحریك و تربیت حس وطن خواهی بعمل مـی‌آمد در آن معابـد اخبار و روایات باستانی را به نونهـالان و جوانان تعلیم میدادند تا آنکه مملکت را از هرگونه انقلابی که از لوازم حیات اقتصادی و فرهنگی و سیاسی « مدرن » بود برکنار و ایمن بدارنـد و در بـرابر نفـوذ تمـدن غربی سری متین و رکنی محکـم از عقاید ایمانی و منهبی بر پا سازند .

نفوذ افکارعرفانی از غرب بژاپون

همینکه افکار و آراء اروپائیان به ژاپون نفوذ و سرایت کـرد اول همـه سرنـوشت مذهب شینتو در معرض تـأثیر آن قرارگرفت و مردم مدتی از معابد مجاز که دولت برپاکرده بود اندك اندك روگردان شدند . مساعی پیروان و مؤمنین مذهب بودا در حفظ دیانت خود همچنین کـوشش مجدد مسیحیان برای احیاء آنمذهب نیمه‌مرده در میان مردم احساسات و افـکار دینی خاصی ایجاد کرد که میرفت معتقدات شینتو را بکلی در خطر اندازد . این جنبش در میان جوانان مخصوصـاً آنان که علوم جدیده غربی را در دانشگاهها میآموختند بیشتر تحریك میشد و آنان‌عقاید مذهبی اجدادی را مورد انتقاد و اعتراض قرار میدادند . الحادو بی دینی و شك در معتقدات قدیمـه روز بروز در ژاپون توسعه می‌یافت بطوریکه در اوائل قرن بیستم احصائیه‌ای کـه از عقاید دانشجویان جوان در انیـورسیته توکیو برداشته شد نشان می‌داد که از مجمـوع ۴۶۰۰ نفـر محصل ۲۹۸۰ نفر خود را طرفدار عرفان «گنوستیك» Gnostic و ۱۵۱۱ نفر خود را بکلی منکر و بی‌دین و ۱۱۸ نفر خود را مسیحی و بودائی و شینتوئی اعلام کردند و این ارقام بخوبی معلوم میکرد که چگونه

روح زندقه و الحاد و بی ایمانی در جوانان آن دیارقوت گرفته است .

روش دولت قبل از ۱۹۴۵م.

دولت ژاپون در این مدت وسایلی بـرانگیخت کـه شینتو را از خطر محو و زوال مصون دارد پس به دوطریق یکی مثبت و دیگری منفی شروع به‌عملیاتی کرد . اولا از طریق منفی‌یـک سلسله تفسیرات وتأویلات برای افسانه‌ها واسطوره‌های شینتو بوجودآورد بطوریکه در نظرمنتقدین شکاك و متفکران مملکت‌قابل قبول باشد.

برای این منظور برای هریك از خدایان مذکور در اسطوره باستانی ملی تأویلاتی کردند و گفتند که آن آلهه هریك موجودات حیه انسانی‌اند که دارای مواهب عالی وقوای شدیده بوده‌اند مثلا الاهه شمس ملکه‌یی بوده است هوشمند و بافرهنگ که در آغاز طلوع فجر تاریخ ژاپـون در قبیله خود سلطنت میکرده ، وی پایه فرهنگ و اساس مدنیت ملی ژاپون را پی ریزی کرده است بهمین قیاس برای هریك از کامی‌ها (Kami) یعنی موجودات خارق‌العاده دینی قدرت و استعداد بشری قائل‌گردیدند وبرای اثبات نظریه خود باقوال صاحبنظران و دانشمندان قدیم مانندموتوری Motoori و دیگران استدلال و استناد جستند . بعبارت دیگر عنوان «الاه»را شامل نفوس بشریه ساختند و سراسراشخاص مذکوردرمیتولوژی قدیم قوم خود را موجودات طبیعی ولی صاحب مواهب عظیم و درایت عمیق دانستند و آنچه را که با مبادی علوم جدیده عالم غرب مباینت و تضادحاصل میکرد بدینوسیله قابل قبول قـرار دادند . از آنجمله قول یکی از علمای ژاپـون برای شاهد مقصود در اینجا ذکر میشود وی گفت:

«شینتو همانطور که خط چینی خوانده میشود به «طریق خدایان» ترجمه میشود ، خدایان چیستند ؟ ملل‌جهان به بسیاری امور و اشیاء نام «خدا» نهاده‌اند ، یونانیان خدارا ما فوقستارگان آسمان می‌دانستند ، هندوها بودها را خدا شمردند، مردم ممالك غرب خدای واحد و حـی یگانه برای خود وضع کردند که مالك آسمانهاست ، پس خدایان گوناگون در نزد تمام امم جهان وجود دارد ولی در مملکت ما خدایان ما همان « نیاکان» ما هستند چنانکه آلهـه شمس «آمـاتـراسو» Amatrasu که در معبد « ایزه» قرار دارد اولین امپراطور بوده است همانطور شاهان و شاهبانوان قدیم ژاپون هریك که در معبدی جای دارند بنوبت خود،اجداد مقدسه در معابد و درستایش‌گاههای خود قرار دارند و این از خواص و امتیازات فکری قوم ماست و در هیچیك از ملل متمدنه دیگر این فکر و نظر وجود ندارد . هرچند درکشور ما هنوز تاحدی عبادت حیوانات و جمادات و اشجار و جبال نیز معمول است ولی خدایانی‌که درمحراب شینتو عبادت میشوند فقط نیاکان مقدس مایند که‌آنها را مانند «خدا» می‌پرستیم.»

معذلك باید اعتراف کرد که این استدلالات و تأویلات پایه و مایه تاریخی صحیحی نداشته زیرا که در واقع افسانه‌های شینتو بصراحت می‌گوید که خدایان باستانی هریك جلوه‌یی از جلوات طبیعت را نمایان میسازند چنانکه «آماتراسو» مظهر آفتاب است و «سوسانـووو » مظهر طوفان و« ایزاناکی» مظهرآسمان‌یاپدر و «ایزاناگی»مظهر مادرمهربان یا زمین میباشند و بهیچوجه‌نمیتوان آنها را تجسم افراد حیه انسانی در قرون ماضیه دانست .

با اینهمه ،این تفسیر و تأویل درضمیر طبقه منور ژاپونی که میخواستندعلوم جدیدهخارجی را با روایات و سنن ملی منطبق و موزون سازند بسیار جالب واقع شد .

ثانیاً از طریق مثبت ، دولت ژاپون سعی میکرد که مذهب شینتو را مانند یك عامل فعال وقوی و نیروی محرکه ملی برپایهاخلاقی و شالده تاریخی استوار سازد ازینرو عمل رسمی دستگاه حکومت این قضیه را همواره ثابت میکرد که شینتو یك دین و ایمان قلبی بمعنای کلمه نیست بلکه یك سلسله قواعد و دستورهای اخلاقی و تعلیم وفاداری و حس وظیفه شناسی نسبت بهشاه و به میهن میباشد . ازینرو اصلاحات اجتماعی که در زمان سلطنت امپراطور «میجی» Meiji در سال ۱۸۸۲ بعمل آمد دولت ما بین مذهب رسمی شینتو و مذهب عامیانه شینتو فرق گذاشت . اولی را بلغت خود « زینژاشینتو » (Jinja) و دومی را «کیوها شینتو » (Kyoha) نام کردند اولی مورد حمایت و مساعدت دولت قرارگرفت ولی دومی منهبی مستقل و ملی بود که در عرض بودائی و مسیحیقرار داشت .«زینژا» یا شینتوی رسمی یك سیستم رسوم و تشریفات رسمیشناخته شد. که مقصود آن تعلیم و تشویق حس وطنپرستی بود وپسبمنظور ایجاد فکر وحدت در دماغ افراد ملت بر قاعده اخلاقیات ملی تأسیس گردید ، اعلیحضرت امپراطور میجی که از ۱۸۷۰ تا ۱۸۹۰ شروع بتجدید سازمان دولت و ملت ژاپون کرد ، و آنرا درعرض دیگر ملل متمدنهعالم جدید قرارداد فرمانی که حکم قانون اساسی معارف را دارد و فرهنگ ملی ژاپونیها را روی آن پایه میگذارد در سال ۱۸۹۰ صادرفرمود و بر طبق آن مذهب شینتو سیستم تدریسی در تمام مکاتب و دبستانهای ژاپون شناخته شد در پیروی این فرمان وزرای فرهنگ که بتعاقب یکدیگر متصدی امر تعلیم و تربیت عمومیشدند ، هریك بنوبت خود احکامی صادر کرده و تعلیم مذهب شینتوی رسمیرا در مدارس اجباری ساختند .بمدلول آنها هرکودك نوآموز راتمرین میدادند که در مجالس دبستانی دربرابر تصویر امپراطور بتعظیم خم شود و همچنین ستایشنسبت بارواح اجداد رامحترم ومعمول دارد ودرهمان حال نسبتبدانشجویان مسیحی انواعاشکالات رافراهم میساختند. پیشوایان منور و روشنفکر ملت ژاپون نیز معابد شینتو را در حکم مجسمهها و تندیسها که در نزد ملل مغربلاد عظیمه درلندن و پاریس وبرلن و امثال آن ساخته شده است دانسته و برای افراد ناس احترامبآنها را ازمد نظر وطنپرستی لازم شمردند . شرکت در تشریفات دینی را ازلوازم حب وطن وعاطفهٔ قومیتقرار دادند .

این رویه همچنان تا ۱۹۴۵ ادامه داشت ، عدد معابد رسمی دولتی به ۱۱۰٫۰۰۰ باباحصاء شدونیزمعابدیبمخصوص‌جانور «روباه» که پیامبر وخدایمیوجاتوغلات وبه اینار یInari موسومبود همهجاحتیدرکارخانجاتجدید وانبارهایمدرن برپا گردیدتمدادشانزده هزارتن کشیشرسمی ازطرف دولت بامشاهره ومزد معین فقط برای تعلیم نه برای انجام مراسم دینی استخدام شدند معابد رسمی که بنام « زین ژا» Jinja یا (خانه خدا) ساخته گردید همه از روی نقشه و اسلوب معماری معابد قدیمیبتقلید و سبك معبد عظیم امپراطور در«ایزه» Isé بناشده بودند وهروقت درآنها خرابیروی میداد ازنوتعمیر میشد.

معبد امپراطور در «ایزه»

«ایزه» Isé محلی است درجنوبی‌ترین نقطه جزیره اصلی ژاپون در کناردریای داخلی که فرهنگ و ثقافت باستانی ژاپون از آن محل نشأت گرفته است . درآنجا بزرگترین معابد شینتو یعنی ضریح خدای آفتاب آماتراسو «Amaterasu» وجود دارد وبا معبد خدایان دیگر مانند آلهه طعام « تویو ـ اوك‌ـهیم » Toyo_ Uke_ Him بوسیله یك خیابان طولانی چند میلی مشجرباشجار کهنسال مرتبط است ، این معبد ازسایر معابد رسمی محترمتر بشمار میآیدبحدیکه برهرفردژاپونی واجب است که درعمرخود لااقل یکبار آنجارا زیارت کند . این معابد ازچوب سروآزاد Cedar ساخته شده همه باسلوب معماری شینتو باستانی است هم‌درآنجا محل‌خزاین قیمتی‌است که حاوی و حافظ بر اشیاء نفیسه مقدسه باستانی می‌باشد . سه علامت خدای آفتاب یعنی ۱ـ آینه ۲ـ شمشیر ۳ـ ریسمانی ازجواهرات است . این‌میراثهای الهی است که‌ازآسمان بامپراطور رسیده و آن در وقتی بوده که خدای آفتاب نوه خود «نی‌ـنی‌ـگی» Ni_ni _ gy بفرمانروایی روی‌زمین ازآسمان بژاپون فروفرستاد. وازآنزمان‌تاکنون نسلا بعد نسل درتصرف امپراطورها میباشد وقرنهای دراز است که همچنان‌بروزگاران‌باقی‌مانده ودرآن خزینه‌ها مخزون و نهفته‌اند. معبد ایزه چون‌بشخص امپراطور اختصاص دارد می‌باید اعلیحضرت امپراطور شخص شخیص و ذات نفیس خودآنجا را زیارت نموده ومراسم وسنن باستانی‌رادرآن معبد مقدس‌انجام دهد ، ودرمواقعی‌که برای ملت‌ژاپون قضیه‌وشکلی حیاتی روی میدهدمثلادرهنگام اعلان جنگ بادشمن خارجی امپراطور بشخصه درآن معبد حاضر شده ونیای اعلای خودرا مطابق تشریفات دیرین کهنسال نیایش میکند.

درسوالف ایام رسم چنان بود که امپراطورشخصاً دربسیاری ازتشریفات عظیمه مذهبی‌شرکت می‌فرمود که ازآنجمله است که درمراسم تصفیه نفس «اوهاری» O_Harai این تشریفات درغالب ضریح‌ها و محرابهای معظم شینتو دراطراف بلاد ژاپون سالی دوبار (ماه خرداد وماه آذر) بعمل می‌آمده‌است. مقصود ازآن تزکیه‌وتطهیر نفسانی امری عمومی‌است‌که بوسیله مناسك ورسوم خاصی‌در سراسرکشور انجام میگرفته است وظاهر وباطن خودرا از لوث پلدیها پاك میکرده‌اند درضمن آن آداب غذا نخورده و شرابی ننوشیده وکشیشان و روحانیون شینتو برفراز سرمؤمنین که در معبد مجتمع بوده‌اند عصای مخصوص بنام «نوسا» Nusa بحرکت آورده وهدایا ونذور درکفاره ذنوب و آثام ازآنها قبول‌میکرده‌اند، دربین‌این مراسم صورتهای انسانی‌کوچکی از کاغذ پاکاه‌ساخته و هرـ کس یکی را بعنوان همزاد خود قبول کرده و آن را برتن و اندام خود میمالند تا گناهان باطنی ازآنها به این صور انقوش منتقل گـردد پس از انجام مراسم کشیشها آنهـا را جمع کرده درون دریاچه یا رودخانه یا دریا میریزند بدین ترتیب تمام خلق ازچرکی خطایا وپلیدی معاصی طاهر و مصفی‌می‌گردند درهمان هنگام هم‌امپراطورکه زادهٔ الاهه بزرگ شمس است از تختگاه خود دعای غفران و تصفیه برای تمام قوم ژاپون تلاوت میکند.

هدایا و نذور عبارتست از اشیاء خوراکی مانند برنج و شراب‌برنج وماهی ومیوه وسبزیجات و دیگر اغذیه یا اشیاء پوشاکی مانند جامه وپول و کاغذ وجواهرات واشیاء صنعتی و پارچه‌ها از ابریشم و پنبه و کتان ، این هدایا درموقعی که کشیش دعـای مخصوص بنام « نوریتو » Norito در برابر محراب داخلی تلاوت می‌نماید بخدایان و ارواح نیاکان نامـدار امپراطور و پهلوانهـا و

پیشوایان باستانی ملت نیازمیشود.

۴ . شینتو و طریقت جنگ آوران

مذهب شینتو باطریقت جنگ‌آوران ازدیرباز آمیزش یافته و اختلاط پذیرفته‌است ولی‌هر- یك ازاین دو نظام قوانین و قواعد خاص خود را دارد . طریقه سپاهیان وآئین و رسوم لشکریان هم از قرون وسطای تاریخ ژاپون مورد عمل بوده است وآنرا به لغت خود « بوشیدو « Bushido مینامند یعنی « روش دلاوران » وآن بسیار شبیه می‌باشد برسم وآئین شوالیه‌های «Chevalies» در قرون وسطای اروپا که هردودرجامعه بنوبت خود یك اثر اخلاقی عظیم بجا گذاشته وگاه باعث‌شده که سراسر مردم کشور درتحت اثر سحرانگیز آن قرار بگیرند.

قانون بوشیدو Bushido

این آئین درتحت قواعد رسمی معینی درنیامده بلکه‌عبارت‌است‌ازیك سلسله سنن وآداب‌ویك رشته دستورهای غیر مکتوب که سرمشق رفتار و کردار سواران و دلاوران بوده است . این گروه از آئین مذهب شینتو روح خلوص عقیدت را الهام گرفته واز آئین کنفوسیوس دستورهای اخلاقی را آموخته و از مبادی « زن‌بودیزم « Zen _ Budhism روش خویشتن داری و مسك نفس را اقتباس نموده وبالاخره یك‌سیستم اطاعت وفرمانبرداری محض نسبت به‌مهتران ویك عاطفه شرف- دوستی وعزت نفسانی درتمام آن نموداراست.

یکی ازمبلغین مسیحی‌که ژاپون‌شناسی‌بنام است آیین اخلاقی بوشیدو را درهشت صفت‌خلاصه کرده است ازینقرار:

۱ ـ وفاداری : مرد دلاور نسبت به مهتران و بالا دستان و سرانجام نسبت به امپراطور وفادار است.

۲ ـ حق شناسی : که ازاهم صفات ژاپونیان است مرد دلاور نسبت بوطن و امپراطور حق- شناس می‌باشد.

۳ ـ جرأت : مرد دلاور سبیل تهذیب نفس و فداکاری در خدمت بامپراطور از جان خود دریغ نمی‌کند.

۴ ـ عدالت : مرد دلاور را خودخواهی و خود پسندی مانع و حائل ایفاء وظیفه نمیگردد.

۵ ـ صداقت : مرد شجاع ازبیم آزار وعذاب نباید مرتکب دروغگوئی بشود.

۶ ـ ادب : مرد قوی‌النفس درهرحالت ودرهر موقع حتی دربرابر دشمن مؤدب است.

۷ ـ خویشتن‌داری : هرقدر که مرددلاور به هیجان بیاید عواطف خودرا نباید ظاهر سازد .

۸ شرف : نزدمرد شجاع مرگ برننگ ترجیح دارد ، دلاور باید همیشه دو شمشیر باخود داشته باشد یکی بلند تا بادشمنان بجنگد و یکی کوتاه تا درموقع خطاکاری یا شکست خود راباآن هلاك سازد.

استعداد وآمادگی ژاپونیها برای خودکشی بزرگترین ومهمترین مظاهرآداب «بوشیدو»

می‌باشد زیرا که هرفرد دلیربایدتنهابدین وسیله جبران هرخسران وکفاره هرشکستیرا فوراً بقیمت جان بعمل آورد وهمیشه از دل وجان برای این فداکاری آماده باشد وعمل خود کشی بایدبااسلوبی که آنرا «هاراکیری» Hara Kiri میگویند انجام بگیرد .یعنی مرد شجاع باکمال خونسردی وآزاد منشی مطابق قواعد معین بدون ابرازاحساسات ازحیات چشم پوشیده خودرا هلاك میسازد.

بوشیدو نزد جنگ آوران عصر جدید

آداب و سنن بوشیدو تأثیری فراوان در اندیشه و افکار ژاپونیهای عصرجدید نیز داشته و وقایع و حوادث عدیده میزان این تأثیر را ثابت میسازد .ژنرال نوگی Nogi که در جنگهای روس و ژاپون بلند آوازه شد وبدلاوری و بسالت معروف جهان شد وقتی که در سال ۱۹۱۲ امپراطور « میجی » Meigi وفات یافت و او براین واقعه آگاه گردید وظیفه خود دانست که باتفاق همسر خویش مراسم انتحار (Hara Kiri) را بعمل آورندتا با این عمل خالصانه در عالم دیگر روح آن هر دو درحضور امپراطور بار یابند . این یکی از هزاران نمونه و امثال اعمال شجاعانه است که نظامیان کنونی ژاپون به پیروی ازآئین «بوشیدو» بعمل می‌آورند . فداکاری و جانبازیهای سپاهیان در دفاع از وطن خود درتحت تأثیر همین سوابق و آداب بوده است که همه میخواهند در راه وطن خویش حداعلای جانبازی را باکمال شجاعت انجام دهند، هرمردسپاهی برای خداوندگار و بکشور خود سربازی فداکاراست وبه والدین خود فرزندی وفادار . با شجاعت و شهامت قدم بمیدان جنگ گذارد از مرگ وخطر نهراسد تا سعادت و سلام زادگاه خودرا تأمین سازد، هر لحظه که مذلت و خواری برکسی روی دهد اگر مردی شرافتمند باشد بابیدرنگ (هاراکیری) خودکشی کند . ازهر سرباز و نظامی خاصه آنکس که مسئولیتی خطیر برعهده دارد اگر اسیر شود یا وظیفه خود را بدرستی و لیاقت نتواند ایفاء نماید انتظار میرود که فوراً جان خود را فدا سازد و خویشتن را هلاك کند.

۵. معبد شینتو دروقت حاضر

در سال ۱۹۴۵ هنگامیکه یکصد وده هزار باب ضریح و محراب شینتو که تاآن تاریخ در تحت توجه مستقیم وزارت داخله (کشور) اداره می‌شدند آزادی و استقلال یافتند و اعانات آنها منقطع گردید اندك آشفتگی و اختلالی در سازمان امور آنها بظهور رسید و درسیر آنها وقفه و انحطاطی حاصل شد و کشیشان که تاآنوقت مسئولیت امور را مستقیماً برعهده گرفته بودند مدتی بلاتکلیف و سرگردان ماندند لیکن اندکی برنیامد که وضع حالت ثبات وسازمان انتظامی ازنو یافته ومعابد شینتو صورت یك مذهب ملی بخود گرفت وتوجه ورفت وآمد عامه مردم بار دیگر به آن معابد رواج و مرسوم شد. بسیاری ازآنها را مجدداً تعمیرهای لایق کردند و انجمنها و مجامع ملی و محلی درهرگوشه و کنار برای حفظ وحمایت ازآن معابد تشکیل گردید ومنابع وعایدات جدیدی ازراه هدایا ونیازها گردآمد. تاآنکه ۸۶هزارباب ضریح شینتو درتحت حمایت انجمن‌های ملی درتمام مملکت قرارگرفتند وکارآنها دوباره براه افتاد واز نو مورد عنایت واقبال خلایق شدند.

در هرده و قریه ضریح ومعبدی مخصوص برپاگردید که درمیان اشجار سبز وخرم وبوته‌های همیشه بهار منظر زیبائی حاصل کردند وبرای هرکدام صحن و حیاطی بشکل مربع مستطیل ساخته شد که اطراف آن را محجری ازنباتات مقدس احاطه کرده و در ضلع مرکزی مدخل ورود و دروازه معروف شینتو توری Torri گشوده شده است این دروازه‌ها مانند مناره‌های مساجداسلامی یا بتخانه‌ها و معبدهای مخروطی « pagodasd » بودائیان بنائی برجسته و مقدس شمرده می‌شوند و زائرین خالص‌العقیده درآنجا گذشته وازممبری که از هردوطرف درزیر سایه اشجار مقدس قرار دارد عبورکرده به ضریح مرکزی راه می‌یابند ودرآنجا بنای زیبای ظریفی است که در زیرسایبان برجسته آن زنگی کوچك آویخته‌اند شخص زائرچون باین ضریح میرسد بعد ازشست و شوی دست و دهان کلاه و نیم تنه خودرا از تن دور کرده و دربرابر پلکان ضریح دستها را بعلامت استرحام بسبك مخصوص ژاپونیها با یکدیگر جفت کرده تعظیمی مینماید و سپس زنگ را مینوازد و سر بزیرانداخته‌با حال خضوع و خشوع بسیار هدیه ونیازی در دستارچه بسته در محل مخصوص هدایا می‌افکند .پس دعا، خوانده ودوباره بحال‌رکوع وکرنش خمشده درسکوت محض وتکریم و تعظیم به‌تفکر ومراقبه مشغول میشود بعد از چند لحظه با همان حال سکون و ادب آهسته مراجعت میکند چون بدروازه می‌رسد دوباره برگشته و بار دیگر تعظیمی نموده خارج می‌شود .

درهمان محوطه درمکانی‌نزدیك بضریح داخلی که باراهروی مسقف بآن مرتبط است خزانه مقدس ضریح که‌آنرا «هوندون» Honden گویند قراردارد زائرین را معمولا بآنجا راه نمی‌دهند لکن نزد همه کس از اهالی آن ولایت یا قریه معلوم است که در آنجا مقدسترین اشیاء معبد نهفته‌است وآن‌شیء را«شینتای»Shintaiگویندیعنی«جسم‌نیکو». این‌شئ‌نهانی‌مقدس‌را کمتردرمعرض نمایش قرار میدهند مگر در بعضی مواقع خاص ، گرچه آن قیمت و ارزش مادی ندارد ولی‌غالباً چیز کوچکی است که‌آن را در دستاری ازحریر یاقماش پیچیده و درچند جعبه‌های ظریف درون یکدیگر نهاده‌اند وآنهاغالباً عبارتنداز‌شمشیری کهنه یا خنجری قدیمی یایك قطعه‌آینه یا گلوله‌یی ازبلور یا جسمی ازطومار پوستی است که برروی آن کلماتی مسطوراست به این شئ مقدس مردم آن ناحیه و بزرگان قبیله محلی از عهد دیرین دلبستگی و احترامی خاص مبذول می‌داشته ومی‌دارند ویادگار اجداد و نیاکان باستانی آن قبیله است وآنها رمز وعلامت یك قوه نهائی فوق بشری میباشد وبالاخره سالی یکبار در هنگام عید سالیانه اهالی قریه آنرا برروی ارابه مقدس نهاده در خیابانها ومعابر طواف میدهند وپرچمها وبیرقها درجلو ونوازندگان ومنادیان باماسکهای عجیب و غریب که برصورت نهاده‌اند ازعقب حرکت میکنند ودختران خوبرو بنوای‌آن آلات موسیقی‌وطبل ونی رقص‌میکنند.

البته این عمل درنزد طبقات مردم ژاپون معانی وتفاسیرمختلف دارد وهرکس بمقدار ایمان‌و معرفت خود آنرا توجیهی میکند. عوام‌الناس آن را رمز یکی از بزرگان مقدس دین یا نماینده روان یکی از نیاکان عالیمرتبه خود میدانند . بعضی‌دیگرآنرا عملی به‌سحر وجادو دانسته سبب و باعث خوشبختی و حسن‌خط واقبال اهالی می‌شمارند. اما خواص ومردم دانشمند ازآن شیء وازآن اعمال رمز وعلامت یکی‌از اخلاق حسنه‌وفضایل برجستهٔ اجدادی بزرگان تاریخی را می‌یابند.

شینتومانند یك‌فرقه‌دینی

بعداز آنکه مداخله حکومت در امور دین شینتو مرتفع شد آن دستگاه صورت دینی و مذهبی خالص بخود گرفته وغالب‌مردم ازروی‌عقیده وایمان بآن علاقه‌مند شدند درهرخانه وخاندان برای آن کانون مرکزی بوجود آمد که آنرا «کامی‌ـدانا» Kami-dana مینامند ، در آن محل که غرفه مخصوصی است الواح یادگاری ازچوب یاکاغذ که برروی آن اسامی اجداد و نیاکان صاحب خانه یا نام خدایان آن قریه ومحل را نوشته‌اند نصب میکنند، گاهی هم علامت خدای شمس «آما-تراسو » ویا خدای مریخ « اینیاری » Inari را بالای آنها رسم میتمایند غالباً آینه مقدسی در آن مرکز دیده میشود وبر روی تابلوی‌دیگرعبارات و ادعیه مقدسه دینی با طلسمها و علائم عجله‌مزین است . در حقیقت ضریح خانوادگی معبدکوچکی است‌که صورت‌کوچکی از معابد بزرگ‌را منعکس میسازد و غالباً ایام‌مقدسه افراد خانواده درآن غرفه بعبادت وانجام مناسك وآداب دینی‌میپردازند وعجب آنکه دراین معابد خانوادگی عقاید بودائی نیز دخیل شده است وگاهی کشیشان بودائی نیز برای انجام مراسم‌وآداب مذهبی دربرابر ضریح خانوادگی شرکت میکنند ومخصوصاً درمواقع ماتم وعزاداری وهنگام مرگ افراد خانواده در پیشگاه این محرابها عملیات دینی انجام میدهند.

فرقه شینتو

پس از تصویب و تأسیس قانون اساسی ژاپون مورخ ۱۸۸۹ که برطبق آن آزادی عقیدهٔ مذهبی بتمام افراد مملکت عطا گردید فرق شینتو بصورتهای چند متشکل شد و مانند سایر مذاهب جهان چون بودائی و مسیحی و غیره به شعب و فرقه‌های چند منشعب شد ؛ قبل از جنگ دوم جهانی دفتر ملی مذهب ژاپون به سیزده فرقه آنها را احصاء کرده است که هرکدام استقلال خاصی دارد و به هزینهٔ معتقدین و مؤمنین خاص خود اداره می‌شود که هرکدام صاحب نام ونشانی جداگانه است.

بعد ازجنگ دوم جهانی که حکومت ،کلی از مذهب جدا شد برعدد این فرق و احزاب دینی افزوده و اکنون تعداد آنها راتا ۸۰۰ فرقه ثبت کرده‌اند که هریك دارای عقاید ورسوم‌جدا-گانه می‌باشند ولی همه در چار چوبه دین شینتو قرار دارند . این فرق درائر نفوذ مبادی و اصول کلامی سایر مذاهب حیه یا با اقتباس از مبانی علمی و روانی مدرن بوجود آمده‌اند و هرکدام به نوبت خود جوابگوی احتیاجات نظری مردم‌اند وبسوی طلب حقیقت نهائی وآسایش وآرامش‌روحی سالك می‌باشند .

قسمت چهارم

ادیان امم خاور نزدیک

مقدمه بر قسمت چهارم

خوانندگان کتاب در ممالك غربی وقتیکه عنان سخن دربحث از مذاهب شرق اقصی بسوی خاور نزدیك منعطف میشود خود را در محیطی آشناتر می‌یابند، افکار و معانی در این باب بذهن آنها نزدیکتر است ، زیرامبادی وحدت وجود Pantheism و یا اصل تناسخ کاملا با سلیقه وفکر ایشان مطابق نیست و ازعقاید اتحاد نفس با طبیعت و نفی وجود که ازخصایص عرفانی ممالك خاوری است دور هستند ، ذات الوهی فاقد شخصیت و بمعنای مطلق و عام چون آسمان «یا تائو» یا «برهما اتمان» یا «اوی بودا» برای دماغ اهل غربی قابل ادراك نمیباشد.

ولی دورنمای مذاهب و ادیان امم خاورمیانه بفکر وضمیر ایشان نزدیکتر است، ذات احدیت در نزد ایشان دارای هویت و حقیقت متعال میباشد که در رفتار نیك و بر حسنات اعمال سراسر بندگان خود نظر دارد از آنجا عقیده وحدت وجود شرقی جای خود را به تجمع آلهه میدهد ، خدای حی خالق قیوم یا ارواح طیبه عبادصالح و ملائکه بقرین نزدیکی و تقرب دارد و همه مکلف باجتناب از سیئات و شرور و مبادرت و اقدام به حسنات وخیرات هستند. در خاور میانه دین وسیله حل مشکلات حیات و غلبه بر مصاعب جهان است نه سبب و عامل نفی وجود، ریاضت ورهبانیت

که نزدامم شرق‌آسیامرسوم و رایج‌است در خاور میانه کمتر جنبه‌طبیعی‌وعملی‌دارد، درمبادی‌ادیان خاور نزدیك صحنه طبیعت حقیقتی است فرعی و عرضی وآن صحنه‌ایست که برروی‌آن رابطه‌عابد و معبود بمعرض نمایش گذارده میشود و آن‌خود امری حادث است که چون علت غایی وجودآن منتهی‌گردید معدوم میشود.

بعبارت دیگر، مذاهب و ادیان مردم خاور میانه ارزشی بسیار و قیمتی گران به شخصیت فرد انسانی می‌نهد و پایه رابطه مابین بشر وخداوند رابا رشته عوامل و عناصر معلوم اخلاقی‌استوار میسازد و بالاخره انسان از لحاظ رابطهٔ روحانی که با خدای خود دار از طبیعت منفصل است و در آنجا برخلاف مبادی ادیان خاور دور بسوی یك حقیقت نهایی مافوق قوای روحانی و خارج از نوع‌انسان وسایرصورطبیعت سیرمیکند. خداوانسان وطبیعت درنزدآنان بهمدیگر مخلوط‌وآمیخته نیستند بلکه هر یك دارای وضع مشخص و مقام متمایزی میباشند.

بنابر عقاید و مذاهب ممالك خاورمیانه مسئله‌یی که در برابر شخص دیـن دار قرار دارد عبارت ازاینست که خدا برای او چه‌تکلیفی مقرر فرموده ؟ و مشیت قاهرهٔ او چیست؟ و بالنتیجه ارادهٔ الهی همه وقت درماضی و حال متجلی و ظاهر است، دو صفت در ادیان خاور میانه بوضوح تمام نمایان است، یکی اعتقاد و ایمان بحقایق منهبی تاریخی، و دیگر عمل بر طبق مبادی‌اخلاق که مطابق رضای حق تعالی میباشد.

فصل دوازدهم

زردشتی یا آئین دوگانه‌پرستی اخلاقی

کیش زردشت وآئین ودیك Vedic هر دو دارای یك ریشه و منشأ واحد هستند و از یك سرچشمه جریان یافته‌اند . هنگامی‌که صحرانوردان قبایل هندو اروپائی‌که‌در اوایل هزارهٔ دوم قبل از میلاد یا حتی پیش ازآن درمکانی نزدیك سواحل‌شرقی دریای خزر از یکدیگر جداگشتند ودو راه مختلف را در پیش‌گرفتند یك قسمت‌که شمارشان افزونتر بود بسوی هندوستان رو آوردند ، قسمت دیگر از دره‌ها وکوهستان‌های شمالی فلات ایران عبورکرده به آذربایجان وارمنستان داخل شدند ، این جدائی و انفصال طبیعی متوازیاً دو فرهنگ و دو ثقافت جداگانه‌بوجودآورد.

در سرزمین ایران‌کشوری‌بایر وعریان وآب وهوائی خشك وسوزان ساکنان‌آن دیار خوی و خلقی خاص خود داشتندمردمی واقع بین باهوش‌ومستعدوکارکن‌گشتند وبالضروره شبانی‌وکشاورزی اختیارکردند . برخلاف‌آریانهای هندوستان که درآب وهوای مرطوب وگرم ومرزوبومی بکلی دیگرگون‌جاگرفتند طبیعت انسانی ایشان واوضاع زندگانی محل اقتضا میکرد بآسایش جسمانی و رخوت‌وکم‌کاری و خیالات فلسفی وافکار شاعرانه بگرایند . البته اوضاع طبیعی برفراز فلات ایران بکلی برخلاف احوال‌کشورهند بود درآنجا فکر واندیشه در حول وحوش ضروریات زندگانی دور

میزد ومسئلهٔتنازع بقاوکشمکش حیات بیشتر واقعیت داشت وازینرو دین‌ومذهب برپایه‌خلق‌ومنش قرار گرفت و مسئلهٔ سعی و عمل در دماغ ایرانیان بجای ریاضت و عزلت هندوان مستقر شد ازینرو دین هندو ودین زردشت دو ماهیت مختلف حاصل‌کردندودر دو قطب متباین ومتضاد قرار گرفتند .

شرح وبیان داستان پیدایش‌مذهب زردشت‌کارآسانی نیست (مآخذ موجود برخلاف منابع‌آئین ودا «Veda» چندان روشن وموثق‌نمیباشند. کتاب مقدس وآسمانی دین زردشتیان اوستا«Avesta» است وآن مجموعه‌یی میباشدکه‌کمابیش از مطالب مختلف‌که بدون ارتباط والتصاق با هم‌آمیخته‌شده ودر حقیقت باقی‌مانده‌از مجموعهٔ بزرگتری از یك ادبیات باستانی وکهنسال است‌که قسمت‌عمدهٔآن از میان رفته‌ونابود شده مهمترین قسمت اوستا موجود در زمان ما «یسنا» Yesna است‌وآن‌مشتمل بر «گاتاها» Gathas یعنی سرود‌های خاص زرتشت میباشد. که آنها بلهجهٔ محلی بسیار کهنسالی (نزدیك بلسان ودا) نگاشته شده وازآن بعضی اطلاعات موثق ومعلومات مطمئن درباب حیات و اندیشه‌های زردشت بدست می‌آید قسمت های دیگر اوستا یعنی ویسپرد Vispered و «وندیداد» Vendidad و«یشتها» Yashts (نغمات ستایش) وخرده اوستا (اوستای‌کوچك) درمرتبه‌وثوق‌واعتماد بپای «یسنا» نمیرسند زیراآنهادر قرون بعدتألیف شده وبیشتر درمعرض قبض وبسط زندگانی‌جهانی قرار گرفته بوده‌اند .

اکنون‌باید برای‌حل‌مسائل‌مشکل‌دین‌زردشتی‌بذکرمذهب‌ایرانیان‌قبل‌ازظهورزردشت‌آغازسخن کرده وسپس بشرح‌سرگذشت‌زندگانی‌وبیان تعالیم او بپردازیم وآنگاه‌تغییرات‌وتبدلاتی‌که در دین او بمرور ازمنه روی داده بیان کنیم.

۱ ـ دین ایرانیان قبل از زردشت :

آنچه از مذهب معمول درکشور ایران هنگام ظهور زردشت بر ما معلوم است در واقع از منابع زردشتی‌که باآنها مخالف ومعاند بوده‌اند استخراج میشود و از عباراتی‌که در اوستا به آئین مردم قبل از آن زمان اشاره کرده استنباط میشود و نیز بعضی کتیبه های تاریخی که اخیراً کشف گردید برآن مسئله تاریك پرتو نوری می‌افکند و مطالب و مندرجات کتاب اوستا را تأئید می‌کند .

معلوم میشودکه دین عامه مردم ایران درآن دورهٔ باستانی عملا همان‌آئینی بوده است‌که‌در کتب ودا ملاحظه میشود . یعنی اکثر خلایق قوای طبیعت را می‌پرستیده‌اند وآنها را دیو divas میگفته‌اند وباکلمه«دوا»مذکور درکتاب «ریگ‌ودا» Rig-Veda منطبق‌میشود وآنها تجسم‌نیروهای طبیعی‌اند مانندآفتاب وماه وستارگان وخاك وآتش وآب وباد .

در میان این قوای علوی‌خدای«انیتار» یا «ایندرا» Indra مذکور در ودا از همه‌برجسته‌تر است زیراکه اوست کشنده اژدها وآورندهٔباران ولی اورا رب ارباب وخدای‌خدایان نیز نبایددانست برخلاف آرایانهای هندکه برای اونیروی‌استرحام متعالی قائلند درایران ایندرا تحت‌الشعاع«میترا» Mithra (در ودا Mitra) قرارگرفته است واو خدای عام است‌که‌تمام قبائل وطوائف‌آریائی‌باستانی در هرجا وهرکشوراو را می‌شناخته ومی‌ستوده‌اند درکتیبه‌یی‌که اززمان عصر هیتها(۱۴۰۰تا۱۳۰۰

ق. م) در آسیای‌صغیرکشف‌گردید اشارتی به‌میترا آمده است و او را (میدرا شیل Miidraashiill نام میبردکه ظاهراً معبود طوائف «میتانی» Mitanni یعنی قبائل‌آریائی‌ساکن‌کوهستانهای‌شمال‌عراق (بین‌النهرین) بوده است . میترانزد سایرآریانهای ایران نیز حرمتی بسیار داشته است اوراخدای جنگ و خدای روشنایی میدانسته‌اند و بهمین سبب یونانیها وررمیها او را «خدای آفتاب»گفته‌اندو این نیز ممکن است معتقد ایرانیان بوده باشد بهرحال میترا مظهر پاسداری وایمان بوده‌است ودر یکی از ننمات «یشت» در خرده اوستا میترا را مانند خدائی‌که پادشاهان قبل ازآغازجنگ‌نزداو نمازمی‌برده یادکرده است ، او خدایی است‌که حافظ عهد ومیثاق ونگاهبان قول وقرار دربرابرغدر وفریب و نقض پیمان است ، درهمان کتیبه هیتی نام خدایی دیگر درعرض میترا مذکور شده بنام «اوراواناشیل» Uruwanaashiel که ظاهراً نام همان معبودی است‌که یونانیان «اورانوس» Uranos نام داده ودرکتاب ودا وارونا Varuna گفته‌اند و او خدای‌گنبدآسمان وحافظ ونگاهبان نظم جهان است . ومردم باستانی برای او اوصاف ومشئون عالیه قائلند از او و بتفصیل ازین پس سخن خواهیم‌گفت؛

همچنین از مآخذ موجوده همچو مستفاد می‌شودکه سکنهٔ ایران درآن ازمنهٔ دیرین‌قائل به یك‌ترتیب عام وانتظام تمامی درجهان بوده‌اندکه هم بصورت طبیعی وهم اخلاقی‌حکمفرمائی میکند و او را بزبان خود «آشا» Asha یا «آرتا» Arta نام داده‌اندوعدل وداد وراستی را ازصفات‌خاصه او میدانند (این همان است‌که درکتاب ودا بنام «ریتا» Rita نامبرده شده وآریانهای باستانی آنرا همزآد وهمدوش ناساتیا Nasatya یا «آسوین» Asvins میدانند. در یك‌کتیبه هیتی فوق‌الذکرازاو به «ناشادتیانا» Nasha-Jtianna تعبیر شده است . وبعدها نزد ایرانیان‌آنهردو بیك صورت ذات واحد درآمده وآنرا «وایو» Vayu لقب دادندکه بمعنای «باد» است والبته بادها بر دوگونه‌اند یکی روانبخش و سودمندودیگری‌کشنده‌وزیان‌آور وآنهردو ازآغازآفرینش در وزش‌اند . اعتقادبخداوند مردگان‌که نخستین‌آدمی‌بودکه مرگ او رادر رسید و به «ییما» Yima موسوم است (درودا«یاما» Yama ذکر شده) ونیز اعتقاد فرهوشی Fravashi بمعنی «روان نخستین» «روان محبوب ومقدس نیاکان» (در ودا ازآن به «پیتارا» Pitaras تعبیر شده است .)

خلاصه، آریانیان باستانی این‌قوای‌الهی وبعضی دیگر را (که نام آنهااز میان رفته‌وفراموش شده‌اند ولی مسلماً با اسامی خدایان مذکور در ریگ ودا اشتراك لفظی و معنوی داشته‌اند) پرستش میکرده‌ودرپیشگاه ایشان در زیرآسمان‌صاف و درکنار محرابها باحضورموبدان (پیشوایان‌روحانی) قربانی‌ها وهدایا می‌گذرانیده‌اند وآتش را میپرستیده وشربتی‌آسمانی و سکرآورکه از فشرده گیاه مقدس بنام«هوما» (سوما مذکور در ودا) می‌گرفته‌اند برای‌کسب خیر و برکت می‌نوشیده‌اند .

پرستش‌آذر یا عبادت نار از رسوم وآداب بسیار قدیم ایرانیان است ودارای اهمیت خاصی بوده وآنراهم به تشریفات‌ومناسکی شبیه‌بآنچه‌که در هندوستان‌آریانها نسبت بآن عنصرفروزان‌بعمل می‌آورده‌اند وهم دارای موقع واثرتاریخی‌کهن‌سال دردین زردشتی است‌که‌رسم‌آن تاروزگارماهمچنان باقی و پایدار مانده است .

از خدای «اگنی» Agni که در ودا خدای‌آتش است درآداب ایرانیان نامی برده نشده‌لکن شك نیست‌که هم او یا مفهوم او بوده‌که نزدایرانیان‌قدیم محل پرستش قرار داشته است‌وبرای‌عبادت او مراسم وتشریفاتی در برابرآتشگاه بعمل می‌آمده وعصارهٔ «سوما» را برروی‌آن میپاشیده‌ونباتات

وگیاهان اطراف آتشگاه را تقدیس میکرده‌اند و بر روی خوانی از سنگ هدایا و قربانیها نیاز روانهای بهشتی و ارواح مقدسه آلهه غیبیه تقدیم میکردند ، این هدایا از حبوبات و غلات و بالاخره گوشت حیوانات بوده وجانوری که قربانی می‌کرده‌اند با «برسوم» barsom تقدیس مینموده‌اند . «برسوم» عبارت بوده است از چند شاخه گیاهان واشجار مقدسه که آنها را دسته کرده ودربرابر صورت گرفته ودر مقابل آتش بعبادت میپرداخته‌اند . همه این مراسم ومناسك شباهت کامل داشته است با آنچه که آریانهای هندوستان (برحسب کتب اربعه ودا) انجام میداده‌اند (خواننده باید بفصل مربوط به‌هندوئیزم برای دانستن جزئیات رجوع نماید) .

بایدگفت که از ایرانیان باستانی جمعی کثیر هم از عهود دیرینه صحراگردی را ترك گفته و سکونت اختیارکرده به کشاورزی وباغبانی وزراعت غلات وحبوب وتربیت اشجار پرداخته بودند ومواشی ودواب خود را برای چرا بمراتع دور دست میفرستاده‌اند . برای این گروه رفته رفته رسوم سابق و آداب گذشته مذهبی مناسب احوال نمی‌افتاد واوضاع اقتصادی ایشان باآن کیش وآئین کهن مغایرت حاصل میکرد . کشتار چارپایان به نیت قربانی با زندگانی نوین ایشان مناسب نمی‌بود ، آنچه که برای دوره صحرانشینی وبیابانگردی امری آسان و عملی می‌نمود و ضرر و زیان اقتصادی چندانی ببار نمی‌آورد و برای شهرنشینان و سکنه قراء و قصبات گران تمام می‌شد . ولی مغان و پیشوایان مذهبی با رسوم و روایات دیرین همچنان ثابت و استوار مانده و بهیچ تغییر و اصلاحی تن در نمیدادند . از این سبب زردشت که مردی مصلح و (رفورماتور) بود آن اوضاع را تغییر داده و دیگرگون ساخت .

۲ . حیات زردشت و تعالیم او

زندگانی

ظاهراً زردشت دهقانزاده‌ای بوده است که از تبار وریشه آریائی روئیده ورشد یافته است . آنچه که از تعالیم وسرگذشت اوکه بهترین مبین حقایق است استنباط می‌توان کرد ، نام او **زرواستر** Zoroaster (این تلفظ یونانی کلمه در اروپا مشهور است) واصل آن زر اشتر کلمه اریانی کهنه است که گویند جزء اخیر آن «اشترا» (Ustra) بمعنای شتر است وبرای این تسمیه وجوه مختلف ذکر کرده‌اند که از آنجمله «دارای رزداشتران» یاصاحب کهن اشتران میباشد.

تاریخ حقیقی تولد زردشت بسیار مجهول است . برحسب روایات ایرانی تولد او درحدود ۶۶۰ ق . م نشان میدهد که با وجود همهٔ احتمالات بعیده اغلب محققین جدید آنرا پذیرفته‌اند . ولی بعضی دیگر با قرائن و دلایل موجه برآنند که زمان ظهور این پیغمبر ایرانی قدیمتر از آن تاریخ بوده است و درحدود ۱۰۰۰ ق . م میزیسته . همچنین محل تولد او نیز مجهول مانده بعضی گویند درناحیه ماد (آذربایجان) شمال غرب ایران وبعضی گویند درباکتریا (بلخ) (شرق) بوجود آمده ولی از قرار معلوم وی در غرب ایران زائیده شده ولی در شرق ایران بکار دعوت خود پرداخته است .

روایات باستانی برآنست که زردشت در پانزده سالگی نزد آموزگاری تعلیم یافت و از او «کشتی» Koshti (نام کمربند مقدس زردشتیان است شبیه بزنار هندوان واین شباهت در دومذهب نیز

قابل توجه میباشد) دریافت کرد هم ازآغازعمربخوی مهربان وسرشت لطیف معروف گردید . در درهنگام بروزقحط سالی که درایام جوانی او اتفاق افتاد وی‌نسبت به سالخوردگان حرمت ورأفت و درباره جانوران محبت وشفقت بعمل می‌آورد چون سنین عمرش به بیست رسید پدرو مادر وهمسر خود را رها کرده برای یافتن اسرار مذهبی وپاسخ مشکلات روحانی که اعماق ضمیر او را پیوسته مشوش میداشت در اطراف جهان سرگردان شد و ازهرسورفت و با هرکس سخن گفت شاید که نور اشراق درون دل او را منورسازد .

گویند ، روزی در انجمنی ، از دانایان پرسش کرد که نیکوترین کاری که شایسته آسایش روان باشد چیست ؟ درپاسخ گفتند ، «سیرکردن گرسنگان وخوراك دادن به چهارپایان و فروزان داشتن آتش وافشاندن شیرهٔ «هوما»وآب . وپرستش دیوان بهترین‌کارهاست» زردشت در این سخن اندیشه کردگفت ازاین همه چهارکارنخستین را که درخورمردمی‌دادگروروانی آمرزیده است میتوان پذیرفت مگرپرستش دیوان که‌کاری است دشواروجان بهشتی ازآن بیزار.

درمنابع یونانی که کمابیش درباره زردشت روایاتی‌آورده‌اند گفته شده که زردشت مدت‌هفت سال در بن غاری درون کوهی بسر آورده بخاموشی مطلق می‌گذرانید . آوازهٔ کار اوازشرق بگوش مردم روم رسید و شهرت یافت که مردی مرتاض بیست سال‌تمام در بیابانها گذرانیده وجز پنیر طعامی نخورده است .

چون‌بسی‌سالگی رسید (سنی که غالباً دردماغهای صاحبان افکارروحانی واذهان نوابغ‌مذهبی دورهٔ بروز بحرانهای فکری است) زردشت را مکاشفاکی دست داد . روایات در این باب بقدری فراوان واغراق‌آمیزاست که برای اومعجزات عجیبه وکرامات غریبه ذکر کرده‌اند . گویند نخستین بارکه برای اوکشف و شهود دست داد وی در سواحل رود دیتیا Daitya در نزدیکی موطن او بود ناگهان خیال‌شبحی‌که بلندی قامت‌اونه(۹) برابرانسان متعارف بود در برابر نظرش نمودار گردید که اورا فرشته «وهومنه» Vohu Manah (بهمن) یعنی «پندارنیك» نام داده‌اند. پس فرشته با او گفت و شنود کرد و باوفرمانداد که جامهٔ عاریتی کالبد را از جان دور سازد و روان را پاك و طاهر فرماید آنگاه صعود کرده درپیشگاه «اهورامزدا» Ahura Mazda یعنی خدای‌حکیم حاظرگردد . وی چنان کرد و خدای متعال که پیرامونش صفوف فرشتگان جای داشتند بر او نظر فرمود . ازچگونگی‌حضوراودرمحضرالهی سرگذشتی بسیارجاذب وجالب روایت میکنند که خلاصهٔ آن اینست، چون زردشت در آن انجمن آسمانی و جایگاه برین درون آمد سایه اومحوگردید زیرا پرتوتابش فرشتگان واشعه‌درخشان‌ارواح‌علوی درپیرامون او ، وجود اوراچنان مستغرق نورساخته بودندکه‌ظلی باقی‌نماند .پس اهورامزدا باوتعلیم داد واورا به‌پیغامبری‌برگزیدوامرفرمودکه حقایق‌وتعالیم وتکالیف آئین بهی را بعالمیان بیاموزد .

از آن پس هشت سال دیگر بر زردشت بگذشت و او در عالم کشف وشهود با شش فرشتهٔ مقرب (امشاسپندان) یکایك گفت وشنود کرد و ازمجلس هرکدام بر روشنائی ضمیروصفای دل اولختی میفزود .

در«گاتاها» Gathas که ظاهراً کلمات خود زردشت است باین مکاشفات اشاره شده و بعضی قطعات که حاکی ازمطالب‌اصلی وموثق ومعتمداست اززمان اوبجای‌مانده ازآنجمله یك‌جا میگوید ، «من مانند وخشورپاك‌ترا ای اهورامزدا می‌ستایم وقتیکه «وهومنه» «پندارنیك» نزدمن‌آمد

واز من پرسش کرد ، کیستی ؟ وبکه وابستهٔ‌ئی ؟ ونشانی تودراین روزگار چیست ؟ من باو گفتم، من زردشتم‌دشمن دروغ، که تاغایت توانائی وجود با دروغ‌نبردمیکنم وپشتیبان نیرومند راستگویانم و سرانجام بعالم بی‌پایان خواهم رسید و در آنجا ترا ای مزدا ستایش خواهم کرد و نغمه‌ها بیاد تو خواهم سرود .

توای روان پاك ومقدس ، ترا ای اهورامزدا می‌ستایم ، هنگامیکه وهومنه (پندارنیك) نزد من آمد و ازمن سؤال فرمود که آهنگ چکار داری ؟ در پاسخ گفتم حرمت و ستایش آتش تو آهنگ من است و تا تاب و توان دارم در طریق حق کوشش میکنم راستی را بمن نشان ده تا او را بطلبم!

چون توبمن گفتی براستی برو وراستی را تعلیم ده مگربمن امرنکردی که ازچه بپرهیزم وچه چیزرا فرمان ببرم ؟ توگفتی بفرمان «سروش» گوش فرا ده و سرنوشت پرازگنج درپی تحت پاداش‌نیك‌دراز‌درانتظارمردمان‌است(نقل‌ازکتاب J.H.Maulton موسوم به Eatly Zoroastrianism ص ۳۶۵)

ازآن پس ده سال تمام برزدشت بگذشت که بپرستش وعبادت مزدا مشغول بود و پیوسته ازمردم روزگارجفا وآزار میدید ، پس ازین مکاشفه بیدرنگ تعلیم خلائق را آغازکرد . ولی در ابتدا کسی بسخنان اوگوش نداد چندین بار نومید شده درمعرض فتنه وآزمایش قرار گرفت . یعنی روان پلید «انگره مئی‌نیو» Angra Mainyu او را وسوسه میکرد که عبادت مزدا را ترك کند . الکن زردشت همچنان درعقیدت خود پایداربود وپاسخ‌داده میگفت ، «نی ! من ازدین بهی و راستی برنمیگردم ، هر چند که جان و تن و اعضاء بدن مرا از یکدیگر جدا کنند ، از پرستش مزدا روی برنمی‌تابم .

عاقبت پس از ده سال زردشت بمقصود رسید و نخستین کسی که آئین او را پذیرفت و باو گروید عموزادهٔ وی‌مردی بنام « میندی نیمونها » Maidhy nimonha بود پس دریکی از بلاد شرقی ایران بدربارشاه آن دیار بنام «ویشتاسپ» Vishtaspa[1] راه یافت .

مدت دو سال زردشت کوشش و جهد بسیار کرد که این پادشاه را بدین خود در آورد . ویشتاسپا که علی‌الظاهرمردی پاکدل وخالص عقیدت ونیکومنش بود با زردشت همراه گردید لکن چون وی درتحت نفوذ «کارپانها» Karpans (مغان) واقع شده بود . که در اوستا آنها ببدی یاد شده‌اند وآنها را کاهنانی حریص و دنیا دوست وصف کرده ، جماعتی که بروش باستانی قربانیهای حیوانی بعمل می‌آوردند وباعمال سحروجادو اشتغال داشتند . ومدعی بودند که بدین وسائل موجب ازدیاد محصولات وحفاظت مواشی ودواب وجلوگیری ازحملات وتهاجمات قبائل (تورانی) در شمال توانندشد . کارمانها با اقتدارات شیطانی خود برعلیه عقاید ومبادی زردشت برخاستند وسبب‌شدند که زردشت را دستگیرساخته بزندان اندازند . سرانجام بعد ازدوسال اززردشت معجزی بظهوررسید و اسب سیاه محبوب ویشتاسپ را که بمرضی مهلك مبتلا شده بود درمان کرد و همچنین چون همسر ویشتاسپ موسوم به «هوتائوسا» Hutaosa نیز از او حمایت و پشتیبانی میکرد بالاخره شاه

۱ـ ویشتاسپا یا هیستاسپس Hystaspes بنظربعضی‌ازمحققین همان پدرداریوش (دارای‌کبیر) است لیکن این قضیه با مفاد «گاتاها» تعارض دارد وصحت آن تأیید نمیشود .

بدین اودرآمد.

گرویدن شاه بدین زردشت البته کامل وازروی خلوص بود وویشتاسپ سراسرنیروی خود را برای نشردعوت‌آن پیامبر بهدین بکار برد . درباریان وامراء نیزبدنبال شاه بر اوگرویدند . برادر او «زین» Zain وفرزند دلاورش «اسفندیار» Isfendir ازپیروان مؤثر ونیرومند زردشت شدند. دوبرادر ازطبقه نجبا واشراف که در انجمن شاه جایگاهی ارجمند داشتند بنام « فراشائوش ترا » Frashaoshtra و «جاماسپا» Jamnaspa باآن پیغمبرمصاهرت و خویشاوندی حاصل کردند اولی دخترخودرا بنام «هووی» Huovi بزردشت داد و دومی دخترزردشت رابنام «پروسیستا» Pourucista که ازرن نخستین داشت بهمسری خود درآورد . لزمدت بیست سال دیگرکه ازعمرزردشت باقی‌بود روایات وحکایات بسیاری‌نقل کرده‌اند درسراسراین روزگاروی به‌نشردین‌اهورامزدا درمیان ایرانیان بگذرانید در این زمان دوپیکار وجنگ با دشمنان برپا ساخت در پیکار نخستین‌اسفندیار مکانتی رفیع ونامی بلند یافت . و بدلاوری و جنگاوری شهرهٔ آفاق شد زیرا قبائل تورانی که بکشور ایران هجوم‌آور شده بودند درهم شکست . اما جنگ دوم برحسب این حکایات در زمانی رویداد که زردشت‌بمرحله هفتاد وهفتمین سال عمرخود رسیده بود. در این پیکارگرچه فیروزگردیدلیکن عاقبت کشته شده ونویسندگان اوستا درهزار سال بعد گفته‌اند که چون تورانیان شهر بلخ را بغلبه گرفتند یکی ازآنان ناگهانی برآن پیامبر یزدانی تاخته واورا دربرابرمحراب آتش درهنگامی که بعبادت مشغول بود بقتل رسانید .

تعالیم زردشت

دینی که این‌پیمبر ایرانی‌تعلیم فرمود یك‌آئین اخلاقی‌وطریقه یگانه پرستی است. وی‌مانند موسی نبی موحد عبرانی خود موجد وشارع دینی نوین گردید هرچند مبادی ومعتقدات بازمانده‌از پیشینیان را پایه ومبنای تعالیم خود قرارداد .

زردشت خدای معبود ومتعال کیش خود را «اهورامزدا» لقب داده یعنی «خدای حکیم»این نامگذاری اختراع او نبوده بلکه اسم «مزدا» درزمان او معروف و معلوم بوده است و بدون شك اهورامزدا را همگی خدای عالم اخلاق ونظام طبیعت میدانسته‌اند و آن همان خدائی است که نزد آریانیهای هندوستان بلقب و نام «وارونا» Varuna مورد ستایش عام و خاص بوده است و معلوم میشود که عشیره و قبیله زردشت سالها قبل از او باین خدای متعال و نیکو نهاد اعتقادی قدیم داشته‌اند ولی طوائف آریائی نژاد ایران دیگراورا بنام «وارونا» نخوانده‌اند .

بسیاری از ارباب تحقیق و دانشمندان در بررسیهائی که از اوصاف و حالات اهورامزدا از مد نظر ایرانیان نموده‌اند برآنند که زردشت اهورمزدا را در«گاتاها» خدای بزرگی دانسته‌است که آسمانها را مانند ردا وجامه براندام خود پوشانیده ازینرو این نتیجه را استنباط کرده‌اند که‌آن لقب برای احترام وتجلیل بجای نام قدیم باستانی استعمال شده است همانطور که در هندوستان‌نیز لقب «شیوا» یعنی «مبارك» بجای نام دیرین و کهن رودرا Rudra معمول گردید . بهرحال در آنزمان لقب اهورامزدا برای توصیف جلال و عظمت آن خدا بکار رفته است و اهورا درست همان کلمه‌ایست که بزبان «ودا» اشورا Asura تلفظ میشود که بمعنی «صاحب» یا «خداوند» است واین

عنوان در نزد تمام قبایل قدیم هند و اروپائی برای خدایان علوی یعنی «دواها» devas بکار میرفته است .

مطالعه تغییر اسامی و القاب خدایان که ازطرف زردشت در میان آریانهای ایران و پیشوایان فرهنگ ایشان و همچنین در بین آریانهای هند و برهمنان بعمل آمده قابل توجه و درسی سودمند است ، آریانها (قبائل هند واروپائی) در هردوسوی جهان برای خدایان خود نامی واحد داشته‌اند، ارواح مقدسه علویه را «دوا» deva میگفته‌اند چنانکه ژرمن‌ها deus و سلت‌ها دیوین divin و انگلوساکسونها دیته deithy یادیوینیتی divinity او را یاد کرده‌اند واز طرف دیگر در هند که در تحت تأثیر تغییرات وتلونات فراوان قوای طبیعت قرار داشته‌اند مفاد همین قدرت‌عظیم غیبی را برای نیروی مضر استعمال‌کرده ومنحصراً ارواح شریرهٔ موذیه را «اسورا» ملقب ساختند که دارای قدرت بی‌پایان وجاویدی و موجب خرابی ومضرات است .

این انتقال معنی دراین کلمه‌روی‌داد یعنی بتدریج از مفهوم اصلی منحرف شده و مفهومی ثانوی حاصل نموده است. ازمطالعه سرودهای‌قدیمتر وجدیدتر ودا این‌تحول وانتقال بخوبی‌معلوم‌و مشهود میشود . در ایران زردشت درست طریق مخالف را پیموده که در صورت و معنی اصطلاحات و اسامی و القاب با مفاهیم هندوان ضدیت دارد . «مزدا»را صاحب اهورای حقیقی پنداشته وعبادت و پرستش را خاص ذات مقدس او قرارداده و او را خداوند متعال وقادر قاهر شمرده است‌که ذاتش بحکمت محض وخیر مطلق متصف است . ولی از آنجا که بیم داشته داست مبادا عامه مردم حق مزدا را بدرستی نشناسند ودر تحت تعلیم پیشوایان دینی قدیم (مغان) قراربگیرند، یعنی ایشان‌یك عده دواها (دیوها) یا ارواح علوی الوهی که هریك نزد آریانها باسمی جداگانه موسوم بوده‌اند می‌پرستیده‌اند وهمچنان‌آتش را ستایش میکرده شراب عصارهٔ «هوما» را مینوشیده ازینروبعظمت و جلال خدای «اهورا» پی نمیبرده‌اند . مغان باستانی‌ازاین اشیاء مقدسه برای ساحری وجادوگری خود استفاده میکرده‌اند همچنین قبایل صحراگرد و کوچ نشین تورانی که آفت جان مردم کشاورز و دهقان وشهرنشین ایران بودند این ارواح عدیده را قبول کرده و پیش از آنکه بداخله سر زمین ایران یورش آرند برای کسب فیض بنام آن دیوها قربانی‌ها نثار میکرده‌اند ، ازینرو زردشت‌برای جلوگیری از این خطا طریقی اندیشید وآن این بود که بالصراحه‌اعلام فرمود که این دیوها(معبود مغان و تورانیان) همه ارواح شریرزیانکارند که با ارواح نیك وروانهای خیر و نیکوکار در ستیز و آویز میباشند آنها پدر دروغ و فریبنده نهادهای پاك میباشند و مصدر شر و بدی و زشتکاری‌اند و آدمیان را از پرستش اهورامزدا باز میدارند. پس عبادت آنها را منع فرمود .

پس چون زردشت عقیده اکثریت عوام ودین عامیانه معمول‌زمان را منکر گردید آئین‌نوین خود را برروی چند اصل واساس برقرار فرمود وخلق را بقبول آن خواند از اینقرار،

۱ـ بهپیروی مکاشفات والهامات خویشتن برپیغمبری مبعوث از طرف اهورامزدا اعلام کرد و در «گاتاها» تکرارفرمود که خداوند او را برانگیخته ومأمور ساخته ودین اوبهترین وکاملترین ادیان است .

۲ ـ از آن همه ارواح متعدده تنها یك روان خوب و نیکو را که اهورامزدا بود پذیرفته و او را بالاترین و بزرگترین خدایان دانست آفریدگار و دانا و برترین روانهای علوی قرارداد که ابدالاباد بابدی ودروغ بنبرد وپیکار مشغول و براستی وراستگوئی راهبر است . وبرخلاف بعضی

عقاید متأخرین‌جماعت زردشتیان آن پیغمبر باستانی گفت‌که‌برحسب مشیت واراده متعال‌اهورامزدا تمام موجودات آفریده شده‌اند وچنانکه در آیه آخرین ازگاتاها صراحت دارد اهورامزدا موجب‌و موجد هم نور و هم‌ظلمت هردو میباشد .

۳ ـ اهورامزدا اراده قدوسی علوی خود را بوسیله روحی مقدس و نیکو نهاد از قوه بفعل میآورد که آنرا «سپنتامئین‌یو» Spenta-Mainyu نامیده است و اعمال الوهی او بدستیاری ارواح مقدسه که «امشاسپنتا» گفته‌میشوند اجرا میگردد (درزبان پارسی بعداً آنهارا امشاسپندان Amsshaspands نامیده‌اند و این فرشتگان هریك با حالات و صور فعالیت ذات الوهی نامی و معنائی جداگانه دارند چنانکه یکی را وهومنه Vohu Manah (بهمن) نامید که بمعنای فرشته پندارنیك‌و نهاد خوب است ودیگری را «اشا» Asha اشاد هشتا (اردیبهشت) یعنی«فرشته راستی و عدالت» ودیگری را«خاشترا»(واریه) Kshathra (شهریور) یعنی‌فرشته نیروو قدرت‌کامله‌ودیگری را «هروتات» Haurvatat (خرداد) یعنی(فرشته رسائی وکامروائی) و دیگری را «آرامی تی» Armaiti (اسفندارمذ) یعنی«فرشته شفقت ولطف‌وباروری»دیگری«امراتات» Ameratat (امرداد) بمعنی «بقا وجاویدانی».

از آن میان «اشا» در ریگ ودا بنام ریتا Rita نیز مذکور است وهمه این امشاسپندان از آثار لطف واحسان اهورمزدامیباشد که‌به‌آدمیان اعطا فرموده و هریك آنهاازحقیقی یاقوه‌مستقلی میباشند البته این روانهای جاویدی (فرشتگان‌آسمانی) دارای صفات مطلقه‌الوهی میباشندونمیتوان بدرستی پی برد که اندیشه وتصور زردشت درباره هریك‌از آنها بطور مطلق چگونه بوده است. آیا آنها خود هوش‌وهنگ و(ژنی genii)لطیف‌وپسندیده‌هستند که‌از«اهورامزدا» تراوش کرده‌اندوسپس دارای وجودمحدود وشخصیت فردی تبعی گشته‌اند یا آنکه فقط باراده اهورامزدا بطور اطلاق‌وجود یافته ودارای یك نوع ذات کلی گشته‌اند .

بعضی حالات وارادات الهی دیگرنیز ازاهورا مزداناشی و صادر گشته است که‌ازامشاسپندان جدا میباشد مثل سروش Sroush (فرشته‌اطاعت و فرمانبرداری) یا فرشته نگاهبان گاو بنام «گو-اور وا» Geus Ur Va وغیره که هریك نام وعنوانی جداگانه دارند . ولی وجود همه آنها در تبع ذات مقدس اهورا مزدا قرار گرفته ومانند عامل وآلت کار وافزار افعال او هستند ، که برحسب مشیت نفسانی‌اوبوجود آمده‌اند. خلاصه آنکه دین‌زردشت‌یك‌گونه یگانه پرستی وتوحیدmonotheism میباشد که متضمن اعتقاد بارواح متعددمقدسه غیبی ازلی نیز میباشد .

۴ ـ با آنکه اهورامزدا در عرش جلال خود هیچ ضد وندی ندارد معذلك زردشت معتقد است که در برابر هرنیکی یك بدی موجود است چنانکه در برابر «اشا» یعنی راستی و حقیقت «دروغ» و باطل جای گرفته و در برابر حیات وزندگانی موت ومرگ قرار گرفته است . بهمین قیاس در برابر روح مقدس پاك‌سپنتامئینو روح شریر و ناپاك « انگر مئی نیو» Angra Maineyu جای دارد که بمعنای «روان پلید» است. از فحوای کتاب «گاتاها» مشهوداست که‌زردشت همانطور که دائماً در عالم طبیعت به‌تنزیه و تطهیر از عناصر بد و وجودات ناپاك دعوت میکند ، در حیات انسانی نیز آدمیان را به‌روش راستی و نیکی وپرهیز از بدی و دروغ میخواند . و بر آنست که این ضدیت و دوئیت بین دو عنصر ـ بدی و نیکی ـ هم از ابتدای خلقت وجود داشته است.

«اینك دو روان نخستین در عالم شهود مانند توامان جلوه‌گر گشته‌اند یکی نیك و یکی

بد - در پندار و گفتار و کردار . دانایان از این دو نیکی را برگزیدند و ابلهان بدی را اختیار کردند . روز نخست که این دو روان توام با یکدیگر پدید آمدند یکی حیات و هستی را برقرار کرد و دیگری فنا ونابودی را وسرانجام جایگاه جاویدی بدان (دوزخ) بهره پیروان دروغ خواهد بود . لیکن اندیشه پاك وجایگاه جاویدی نیکان یعنی (بهشت) نصیب پیروان راستی خواهد شدازین دو روان توامان آن یك که سفلی و پیرو دروغ است همواره چیزهای بد را برمیگزینند ولی آن دیگری که پاك وعلوی است طلبکار راستی وخوبی میباشد .»

از دوروان توأمان در آغاز آفرینش جهان آن یك که پاك و نیکوکار است بدیگری که دشمن او بود چنین گفت : «تاآخرین روز نهدر جهان کنش و گویش و منش ونه در عالم ارواح و اجسام ما دو روان با یکدیگر هم‌آهنك نخواهیم شد» .

ازین قرار هم از روز آغاز جهان که روان نیك وطاهر از اهورامزدا تراوش کرد بامماثلت و تباین روح ناپاك پلید روبرو گردید این روان پلید همان است که در ازمنهٔ بعد بنام شیطان (Satan) ملقب شد . نصوص کتب زردشتی درباره حد مسؤولیت اهورامزدا در مسئله ایجاد روح شریر بسیار مبهم وغیر مشخص است ومعلوم نیست که « انگرامین‌یو» یعنی «روان پلید» هم ازروز ازل با اهورامزدا متفقاً بوجود آمد یا آنکه اهورامزدا بعداً او را آفریده است بعبارت دیگر آیا اهورامزدا روان ناپاك اهریمنی را خلق کرد یاآنکه «انگرامئی‌نیو» موجودی بود پلید و مزدا اورا کشف فرمود . ازینرو هرجا که خوبی بود بدی را در مقابل معین ساخت و هرجا که روشنائی بود تاریکی را در برابرش پدیدار نمود . گرچه ظاهر سرودهای «گاتاها» رویهمرفته مبتنی برنظریه دوم است ولی‌درست معلوم‌نشده که در سایر نصوص اوستا این معنی چگونه تبیین گردیده وچگونه روح نامقدس وروان پلید «انگرمئی‌نیو» بصورت شیطانی در آمده است که همواره با اهورامزداکه خود خالق وجاعل اوست در ستیز وپیکار است .

۵- نقطه اصلی وپایه اساسی اخلاق در آئین زردشت برروی این قاعده است که‌نفس‌وضمیر هرفرد آدمیزاد یك میدان نبرد نزاع دائمی بین خیر وشر است وسینهٔ آدمی تنوری است که آتش این جنگ همواره در آن مشتعل میباشد ، روزی که اهورامزدا آدم را بیافرید او را آزادی‌عمل عطا کرد که خود عمل خود را برگزیند یعنی دارای نیروی اختیار گردید که مابین دو راه خطا و صواب هریك را بخواهد انتخاب نماید . هرچند اهورامزدا بوسیله نیروی نیکی یعنی «سپنتا مئی-نیو» ونیز بدستیاری وهومنه همیشه آدمی را بسوی راستی‌میکشاند ولی در همان حال نیروی‌زشتی وبدی «انگرامئی‌نیو» نیز در او ظهور یافته ودر خاطر او همواره وسوسه میکند ازینرو تکلیف و وظیفه هرفرد بشر آنست که در دل خود مابین آندو منادی یکی را اجابت کند یعنی فرشته نیك را اطاعت کرده خوبی را اختیار کند و یا آنکه سخن دیو را شنیده راه بدی را برگزینند. البته نیکان بدی را نمی‌پسندند .

۶ - اما خیر و شر در کتب زردشتی چنانکه باید بوضوح تعریف نشده‌اند . البته از متن گاتاها که سرودها و مناجاتهائی بیش نیست و کتاب کلامی و فلسفی روشنی نمیباشد انتظارتصریح و بیان روشنی دراین‌باب نمیتوان داشت ولی آنچه که از فحوای آن مستفاد میشود میتوان‌اختلاف عملی واضحی بین خطا و صواب تشخیص داد. مثلا مردمان نیکوکار وصائب دردیده زردشت کسانی هستندکه به دین‌بهی‌ایمان میآورند وآدمیان‌بدعمل و خطاکار آنانند که از آئین مزدا روبرگردانند

خاصه آنانکه کیش قدیم عوام را که عبارت از پرستش دیوها باشد اختیار کرده‌اند . از متن‌گاتاها بخوبی معلوم میشود که دیوها درصف نیروی «انگرامئی‌نیو» قرار دارند و بالنتیجه هرکس که آنها را پیروی و متابعت نماید در زندگانی خود درعداد بدکاران وشریران‌منسلك می‌شود اینگونه‌کسان نابکار را نباید رهاکرد بلکه باید بااسلحه قتال و آلات رزم باآنها پیکار نمود . از این قیاس‌طریق خوبی و خیر آنستکه همیشه راستگو باشند و پیروان فرشته آشا (عدالت) و فرشته وهومنه(خیال خوب) را یاری‌کنند و راه بدی و شر آنستکه با بدان و بدکاران همکاری نمایند و بآنها هدایا و عطایا تقدیم سازند. خیر و صواب ازمد نظر عملی زردشت آنست که زمین را کشت و زرع کنند و غلات و سبزیجات بپرورانند گیاهان مضره و علفهای هرزه را ریشه‌کن سازند اراضی بایر راآباد کنند و زمینهای خشك را آب دهند ، جانوران سودمند بویژه گاو را که برای کشاورزان حیوانی مفید است بمهربانی و شفقت نگاهدارند و علوفه دهند . خلاصه آنکه آدمی خوب و خیر همیشه راستگو و از دروغ بیزار است ، برخلاف آدمی بد و شریر که خلاف این اعمال را پیشه خود میسازدوابداً پیرامون عمل کشاورزی و زراعت نمیگردد زیرا«انگرامئی‌نیو» (روان پلید) همیشه با اعمال فلاحتی سود بخش دشمن است و دروغگویان همیشه مانع کار دهقانان راستگو میشوند و نمیگذارند آنها مزارع را آبادکنند ومواشی و دواب را پرورش دهند .

بدیهی است قبایل وعشائر صحرانشین تورانی نژاد زشت ترین صورتی از عمال روان‌پلید میباشند و هنگام هجوم و ایلغار بشهرنشینان و دهقانان برای دیوهای نابکارقربانی‌هابعمل میآورند و جانوران بی‌آزار رابه‌بهانه قربانی دربرابر معبد دیوهلاك میکنند پس آنگه بمزارع سرسبزتاخته و محصولات و اشجار را نابود میسازند البته ایشان‌پیروان دیوانند.

زردشتیان قدیم در مناجاتهای خود میگفته‌اند : « من دیو را دشمن میدارم و مزدارا میپرستم. من پیرو زردشت هستم‌که دشمن دیوان و پیامبر یزدان بود . روانهای مقدس جاویدی امشاسپندان را می‌ستایم و نزد خداوند دانا پیمان می‌بندم که همیشه نیکی و نیکوکاری پیشه کنم راستی‌را برگزینم با فره ایزدی بهترین‌کاررا درپیش‌گیرم درباره گاو که از عطاهای خیر فرد است مهربان باشم ، قانون عدالت و انوار فلکی و پرتوهای آسمانی‌راکه منبع فیض یزدانی‌اند محترم شمارم، من فرشته ارمی‌تی (سپندارمذ) را که‌پاك و نیکوست برمیگزینم امید که اواز آن من‌باشد از دزدی و نابکاری و آزار بجانوران و ویرانی و نابودی دیه‌ها وشهرها که مزدا پرستان منزل دارند بپرهیزم . »

۷- از تشریفات و آداب عبادات و اعمال مذهبی از مذهب اصلی زردشت چیزمهمی باقی نمانده همینقدر معلوم است که زردشت رسوم ومناسك آریانهای قدیم را که مبتنی براعتقاد به سحر وجادو و بت پرستی بوده و رو بزوال میرفته بکلی منسوخ فرموده است . تنها یك رسم و یك عبادت اززمان زردشت باقی مانده است و آن چنانکه‌گفته‌اند وی درهنگام انجام مراسم پرستش در برابر محراب آتش مقدس بقتل رسید و در هنگام عبادت جان سپرد. در یکی از سرودهای گاتاها آمده است که زردشت‌میگوید، «هنگامیکه برآذر مقدس نیازی تقدیم میکنم خود را راست‌کردار و نیکوکار میدانم .» و درجای دیگرآتش مقدس را عطیه یزدان میشمارد که اهورامزدا آن را بآدمیان کرامت فرموده . ولی باید دانست که زردشت خود آتش را نمیپرستیده و آن عقیده که پیشینیان و نیاکان اودرباره این عنصر مقدس داشته‌اند وی نداشته است و معتقدات او باآنچه

بعدها آتش پرستان اخیر عنوان کرده‌اند اختلاف دارد . بلکه او آتش رافقط یك رمز قدوسی و نشانی‌گرانبها از اهورامزدا میدانسته است که بوسیله او به ماهیت و عصاره حقیقت علوی خداوند دانا پی میتوان برد اینست آنچه که بطور خلاصه از منطق و فلسفه زردشت استنباط می‌توان کرد .

۸- سرانجام این نبرد و تنازع بین خیر وشر چگونه خاتمه خواهد یافت ؛ آیا مخالفت و پایداری شرمحض (دیو) در برابر خیرمحض (اهورا) ابدالاباد برقرار است ؟ وآیا انگرامئی نیو یعنی اهریمن دروغگو جاویدان آدمیان را به‌وادی ضلالت و گمراهی میبرد ؟ یا آنکه برای این جنگ خاتمه و نهایتی است .

هرچند زردشتیان در ادوار بعد معانی و تفاسیر مبتنی برسهو و اشتباه در این اصل بعمل آورده‌اند آنچه مسلم است اینست که زردشت بی‌هیچ شك و شبهه معتقد بوده که چون دورزمان تکمیل شود اهورامزدا فیروز وبرخصم ناپاك و زشت‌كار خودچیره خواهد گردید و بهیچوجه برآن نبوده که نیروی تباهکار پلید اهریمنی مانند قوه روانبخش نیکی و پاکی ابدی و جاویدی باشد زردشت بحدکمال دارای روح امیدواری (Optimistic) بوده و ایمان داشته که سرانجام خوبی بربدی مظفر و پیروز خواهد گردید .

دین زردشتی نخستین مذهبی است که در جهان از مسئله حیات عقبی و مسئلهٔ قیامت eschatology سخن بمیان آورده و مسئله « آخرالزمان » را بمفهوم کامل خود طرح کرده . برحسب تعالیم‌آن پیامبر ایرانی چون روزی‌این جهان هستی بآخربرسد رستاخیز عام واقع خواهد شد درآن روز خوبی‌ها و بدی ها را شمار خواهند کرد وبرای امتحان بدکاران‌ونیکوکاران‌جایگاهی پراز آتش و آهن‌گداخته بوجود می‌آید بدان و زشتکاران‌را درآنجا خواهند افکند . بدان واشرار جاویدان در آنجا مدام بسوز و گداز عقاب میشوند لکن‌نیکان و ابرار آتش را گوارا و مهربان می‌یابند و آن‌عنصرسوزان‌برپیکر ایشان خوش تر و گواراتر از شیر میشود . ولی ازکتاب‌گاتاها درست مفهوم نمیشود که آیا خود روان پلید «انگرامئی‌نیو» نیز در نیران‌ دوزخ ابدالاباد باقی خواهد ماند یا آنکه از آنجا بیرون آمده بجایگاه دروغ خواهد رفت ؟

اما شمار و اعمال و داوری بین کارهای زشتی و نیکو ـ از همان کتاب بطور مبهم چنین بر می‌آید که اندکی بعد از مرگ محاکمه مرده آغاز میشود و سرنوشت روان او و از آن پس معلوم خواهد گردید تا آنکه روز رستخیز در آخرالزمان برپا شود البته آیات گاتاها در این باب‌بسیار مبهم و مجهل است و آنرا میتوان چنین‌تفسیرکرد که هرروان خواه خوب یابد باید در روزقیامت از فراز پل جداکننده «چینوات » Chinvat یعنی «پل جدا کننده» عبور کند این پل بر روی دوزخ قرار دارد و یك جانب آن بدروازه بهشت منتهی میگردد .

در روی این پل نامه اعمال آن روح‌خوانده میشود و سراسر کارهای او را در دوکفه‌ترازو میگذارند که شاهین آن در دست اهورامزدا است اگرکفه حسنات برکفه سیئات بچربد هرآینه آن روان بسوی‌بهشت میخرامد لکن اگرکفه سیئات فزونی‌گیرداورا بقعر دوزخ می‌افکنند . نیکوکاران بهدایت زردشت از آن پل بسلامت و آسانی میگذرند لکن بدکاران راهی ومفری جز فرو افتادن باعماق هاویه ندارند. زردشت میگوید که ارادهٔ هرآدمی تنها عامل تعیین سرنوشت نهائی اوست‌وبس وی دربارهٔ شر ابدی‌چنین گفته است ، «روان ناپاك یا نفس‌پلیدانسان هنگامیکه به‌پل «جدا کننده»

میرسد دچار شکنجه و عذاب خواهد گردید و جاویدان در خانه دروغ زندان خواهد بود.»

گمراهان خطاکار که‌در برابر وجدان خود محکوم بگناهند بپای خود بسوی سرنوشت‌خود میروند.

بر حسب «گاتاها» دوزخ «یاخانه‌دروغ» مکانی‌است که بنام «جایگاه ناخوشی» نامیده میشود در آنجاست که پندار نابکار و اندیشه‌های نادرست جای دارند ، سرزمینی است که بوئی‌گند از آن بر میخیزد و پراست‌از چرکی‌وپلیدی و ازاعماق ظلمانی آن‌فریاد شیون و ناله‌غم بگوش میرسد و هرکس که در آنجا بیفتد یکه و تنها بشکنجه جاویدی معذب است برخلاف راستکاران درآنسوی پل درخانهٔ نغمات که بگفتهٔ «گاتاها» «بهشت برین»است جای میگزینند وآن مکان «جایگاه» خوشی‌است و سرزمین اندیشه‌های سخن و پندارهای پسندیده که آفتاب در آنجا هیچگاه غروب نمیکند و نیکوکاران‌درآنجا از برکات‌وطیبات روحانی برخوردارند وبا یاران و همنشینان سعادتمند روزگار میگذرانند .

از سخنان زردشت چنین مستفاد میشودکه وی‌از روی دل و خلوص جان ایمان داشته است که دین بهی و آئین مزدا عاقبت پیروان و گرویدگان بسیار خواهد داشت و سرانجام بر عامل شر و اهریمن چیره و کامیاب خواهد گردید و امیدوار بوده‌است که برخی از پیروان اهورامزدا مانند خود او بعدها برای نجات و رهبری فرزندان آدم خواهند آمد ، نجات دهندگان آینده را «سا اوشیان» Saoshyant نامیده است باآنکه زردشت شك نداشته است که اهورامزدا آخر الامر کامیاب و فیروز است معذلك میگوید مبادا این مردم که شاهد منازعه وجدال بین راستی و دروغ هستند راستی را فرو هشته و دروغ را برگزینند .

اینست خلاصه آئینی که زردشت برروی دستور نبرد دو عامل خیر وشر تعالیم خود را برای نجات سعادت ابناءبشر بنیاد نهاده است .

۳. آئین اوستا در ادوار بعد

از قطعات مختصر وکوتاهی که از آثار باستانی زردشتیان عهد قدیم دردست است اطلاع مبسوطی از چگونگی انتشار آن دین برفراز فلات ایران و در دامنه‌های کوهستانهای غربی (پاطاق Zagreus) بدست نمیتوان‌آورد ، ولی معلوم است که درهنگام تأسیس و بسط سلطنتکیان شاهنشاهان پارس آنرا دین رسمی دربار قرار دادند و شاهان ایران که بعد از سیروس‌کبیر فاتح بابل در ۵۳۸ ق.م که امپراطوری کلدانیان را خاتمه داد آن دین را گردن نهادند . جریانوقایع در آنزمان سراسر مبتنی برحدس و مظنه است همینقدر محقق است که آئین زردشتی در میان شاهزادگان و بزرگان آریائی‌نژاد بسرعت انتشار یافته و مسلماًدرآغاز دربین آنها بر سرآن آئین جنگهای شدید نیز بوقوع‌پیوسته بوده تا آنکه سرانجام در ایالت (ماد) Media (ایران شمالی) پیروان زردشت غلبه‌نهائی حاصل‌کرده و جماعت مغان در آن ناحیه بقبول و پشتیبانی آن آئین تسلیم شدند .

منشأ و هویت این جماعت مغان تا حدی درپردهٔ ظلمت تاریخ مختفی است علی‌الظاهر آنان از ریشه و اصل آریائی نبوده‌اند ولی در ممالك و بلدان غربی ایران حتی در اورشلیم مرکز یهود

معروف و مهارت ایشان در صنعت سحر وجادو مشتهر بوده است (لغت ماژیك Magic بدون‌شبهه ازریشهٔ‌کلمه «مغ» اشتقاق یافته) دربابل حتی قبل‌ازفیروزی قطعی سیروس در‌آن‌شهرمنها معروفیت زیادی داشته‌اند ، ظاهراً در هنگام ظهور زردشت این جماعت نخست بر خلاف او برخاسته‌لیکن بعداز چندی برای حفظ وضع اجتماعی و رواج صناعت خود بهتر آن دیده‌اند که بدرون حلقه آن دین در آیند و خود زمام پیشوائی و معلمی روحانی آن‌آئین نوین را در سراسرممالك خاورمیانه بکف گیرند .

سیروس کبیر خود زردشتی بوده است . لیکن بعلل سیاسی در آن دین چندان تعصب بخرج نداده هنگامیکه سرزمین کلدانیان در قلمرو سلطنت او در آمد مذاهب بابلیها وعبادت ماردوخ Mardukh خدای آن بلدهٔ عظیم را حرمت نهاد . لکن شاهنشاهان دیگر جانشینان او مانند داریوش اول واگزرسس این روش‌اعتدال را ترك‌کرده وبوضوح و صراحت تمام عبادت‌اهورا-مزدا را پیش گرفته‌اند و نام او را مانند خداوند زمین و آسمان درکتیبه‌های متعدد خود ثبت کرده‌اند ، هرچند عقاید ایشان درست با مبادی زردشت منطبق نبود (بنابر آنچه ازگاتاها مستفاد میشود) ولی تحقیقاً پادشاهان‌هخامنشی در ایمان باهورامزدا وفرشتگان او پایدار و محکم‌بوده‌اند. در آنزمان که داریوش و اگزرسس بفتح روی زمین‌کمرهمت استوارکرده بودند با نیروی ایرانیان باقلیم اروپا حمله‌آورگشتند و اگزرسس کشور یونان را فتح‌کرد و اگرحادثه شکست « سالامیس» Salamis مانع ازپیشرفت‌اونشده‌بود هرآینه دین‌زردشت درسراسرمغرب پهن شده وعالمگیرمیشد . با اینهمه در همین زمان قلیل دین زردشتی باوج عظمت خود رسید و درجهان معروف شد و در افکار و تعالیم شارع وبانی آن تغییرات و تعدیلات بسیار رویداد و مبادی فلسفی او برحسب ضرورت ومقتضای احتیاجات زمان رنگ دیگر گرفت.

تحولاتی که در آئین مزدیسنی روی داد آن دین‌را بصورتی در آورد که بحقیقت‌سرگذشت آن دورنمای مذهبی و دینی منظمی است که بفداکاری شارع آن دین و سلامت و استحکام فلسفهٔ حیوة بوجود آمده ولی در تحت تعالیم روحانیان و پیشوایان و حمایت پادشاهان و فرمانروایان صورت دیگری حاصل کرده است . آن سرگذشت بطور خلاصه از این قرار است :

نخست یك سلسله اوصاف علوی و مقامات متعالی در بارهٔ شخص زردشت پیامبر که واضع آن مذهب بوده قائل گردیدند وبه‌آن‌فرد انسانی که در«گاتاها» بلقب « شبان فقرا » نمایان‌میشود جنبه الوهیت دادند و از او قوا و معجزات فوق‌الطبیعه نقل کرده در اطراف اوسرگذشت و روایات عجیبه بسیار بوجود آمد . گفتند او بود که آسمان و زمین را بحرکت آورد و سه هزار سال قبل از وی‌گاونخستین افسانه‌یی از ظهور او بشارت‌داد ودراعصار زرین باستانی پادشاهی بنامییما yima بگروه دیوها وعیدداده آنان را آگاه ساخت که‌دورهٔ قدرتشان نزدیك باختتام‌است. پس‌چون‌دیوها و اهریمن ها از این خبر آگاه شدند در صدد بر آمدند که‌از پیدایش زردشت تا بتوانندجلوگیری نمایند . عظمت و جلال اهورامزدا برسرنوشت زردشت نمودار گردید و چون هنگام ظهور او در-رسید مادرش را تاب و توان بخشید تا او را در رحم خود بپروراند و شربتی از برگ و ساق گیاه مقدس « هوما » با فروشتی Fravashti آمیخته گشت . ووالدین او آنرا با شیر مخلوط کرده بنوشیدندوهرچه دیوهاکوشیدند که‌آن شربت‌راکه‌شامل‌جوهرهٔ لطیف علوی‌وجودزردشت‌بودتباه‌سازند نتوانستند و نطفهٔ آن‌کودك‌قدوسی‌باآن منعقد شد، چون هنگام میلاد او دررسید سرا سرعالم‌طبیعت

بوجد و سرور در آمد و چون زائیده شد برخلاف دیگر کودکان بآواز بلند خندان گشت پس او را انواع دیوان و عفریتان اهریمنی ازهرگونه احاطه کردند و پدرش را که بزور ساحری‌وجادوئی از حال او غافل کرده بودند او را رها کرد و نزدیك بود که آن کودك نوزاد در مهد خود نابود شود و طعمه حریق گردد ولی اهورامزدا او را پاس داشت . وقتی اهریمنان یك رمه گاوان را بر فراز گهوارهٔ او روان کردند و دیگر وقت یك گله اسبان را بسوی جایگاه او بجنبش در آوردند ولی در هر دو موقع پیش آهنگ گاوان و اسبان برفرازآن‌اندام کودك قدوسی ایستاده واو را از آسیب سم اسبان و لگدگاوان حفظ نمود دیگر بار او را در غاری که کنام ماده گرگی بود که زادهٔ او کشته‌شده‌بود نهادندولی‌گرگان اورا نگاهبانی‌کرده‌و میشی باپستانهای خوددرهمانجا اوراشیر داده و پرورش یافت . از دورهٔ شباب‌او نیز خوارق عادات‌بسیار روایت کرده‌اند در کتاب «زردشت‌نامه» که در حدود ۱۲۰۰ میلادی از روی اسناد و منابع کهن تألیف و تدوین شده مسطور است که‌وقتی زردشت اسب محبوب پادشاه ویشتاسپ را باعجاز شفا بخشید و آن چنان بود که در آن موقع بزرگان و اشراف « کاوی‌ها» Kavis با روحانیان ومغان (کارهانها) Karhans توطئه چیده اورا بزندان انداخته بودند در آنزمان اسب شاه رنجور گردید و قوهٔ حرکت از او سلب گشته بر زمین افتاد و چهار دست و پای خود را بشکم فرو برد زردشت از گوشهٔ زندان پیغامی بشاه فرستاد که وی آن اسب را علاج تواند کرد بشرط آنکه پادشاه عهد کند که در برابر آزاد شدن هریك از ساقهای چهارگانهٔ آن حیوان احسانی در بارهٔ وی بفرماید . شاه در حال زردشت را از زندان‌بنزد خود طلب کرد و برشرط او رضا داد . درحال دست راست آن ستور استقامت‌گرفت پس سه‌موهبت دیگررا نیزدرباره اوقبول فرمود زردشت گفت‌اسفندیارفرزند مهتر شاه وشاه‌بانونیزباید دین او را بپذیرند و نام کسانی را که بدشمنی او توطئه چیده بودند فاش سازد و آنها را بکیفر برساند ، چون پادشاه هر یك از این شرایط سه گانه را بعمل آورد یکی از ساقهای آن ستور صحت یافت و با کمال نیرومندی و سلامت بر سرپای برخاست‌بدین معجزه‌پیروان زردشت قوت یافتند ودشمنان او نابود گردیدند .

معجزهٔ دیگری‌که از زردشت نقل‌کرده‌اند اینست که چون‌ببارگاه پادشاه درآمد در ودیوار در برابر اوگشوده گشت و آن پیامبر شعله‌یی از آتش آسمانی در دست بدرون کاخ شاه آمدواورا از آن‌آذر فروزان‌آسیبی نمی رسید .

در آثار نویسندگان متقدم‌یونان و روم زردشت همه‌جا بحرمت یاد شده‌وظاهراً شهرت‌مذهب او بدیار آنان رسیده بوده و آنها رافریفته ساخته‌چندانکه در کتب ونوشتجات خود از او ببزرگی نام برده‌اند . وقتی « افلاطون » Plato حکیم بعد از وفات سقراط درصدد برآمد که به مشرق‌زمین سفر کرده و دین زردشت را مطالعه‌کند، ولی چون نایرهٔ جنگ های بین ایرانیان‌بایونانیان در آن زمان مشتعل گردید (در حدود سال ۳۹۶ ق . م) مسافرت آنحکیم را مانع آمد .

دوم آنکه اندیشه توحید که زردشت تعلیم داد نیز دستخوش تغییراتی گردید . بنا برآنچه در اعتقادات رسمی کتاب اوستا مسطور است اهورامزدا (که‌بعداً بنام « اورمزد » صورت اختصار یافت) مانند خدای متعال و برتراز همگان مورد پرستش می‌باشد ـ وی دارای ذاتی متعال و وجودی بی شبه و همال است . و مقام روحانیت و لطف او بالاتر از آنست که بتوان برای او تصویری یاتندیسی‌از چوب وفلز بسازند . ولی‌این‌نظریه‌توحید خالص بعد ها تجزیه و انقسام‌پذیرفت.

عبادات خرافی و مناسك قدیمه آریانهای باستانی که زردشت حرام دانسته آن را دشمن داشت اندك اندك بدرون دین او راه یافت و در پیرامون وحدت اهورامزدا آلههٔ دیگر دارای صور گوناگون که همه بنوبت خود دارای توانائی و نیروی فوق‌الطبیعه بودند بظهور رسیدند ، ازآن‌جمله وهومنه (بهمن) (اندیشهٔ نیك)پشتیبان شبانان وکشاورزان و خدای زراعت شمرده شد ودهقانان برای او درودها و سرودها خواندن گرفتند و فرشتهٔ «آشا» Asha اردیبهشت (راستی) محافظو حامی آتش شناخته گشت و فرشته خاشاتروا شهریور (زمین) پروردگار و نگاهبان معادن‌واحجار گردید ولی چون سه‌امشاسپنددیگر اسامی‌مؤنث‌داشتند آنان را فرشتگان مادینه پنداشتند وآرمی‌تی (اسفندارمذ) (رحم و شفقت) خدای خاك و هوروتاتی خرداد(فراوانی) آلهه‌آب و « امراتات » امرداد (جاویدانی وبقا) خدای نباتات گردید .

اعتقادات عامه باین حد توقف نکرده و این عناوین معنوعی را بمذاق و اساطیر ایشانکافی نیفتاده به‌وجودفرشتگانی‌از آنهابالاتربنام یازاتا Yazata یزدان‌هاقائل‌گردیدند. وچهل تن از ایشان در کتابهای دینی زردشتیان نام برده شده‌اند این یازاتا ها همان خدایان بسیار کهن باستانی اعصار اولیه‌اقوام آریائی هستندکه‌باهاله‌ای ازمجد وعظمت قدیم دیگر بار درکتاب «یشت» Yasht چهره‌نمائی کرده‌اند . و شمارهٔ آنها را بیش از صد ها و هزار ها یاد می‌کنندو همه دارای صفات‌ممتازه می‌باشند که میراث آریانهای دیرین است و با خدایان مذکور در « ریگ ودا » مشترکند از آن جمله « اوشا» Ushas خدای مادینه‌سحرگاه و « وایو» Vayu خدای باد است ولی مهمترو باشکوهتر از آنهمه« میترا » Mithra (خدای مهر) است که ظاهراً زردشت‌خود از او یاد نکرده ولی عامهٔ زردشتیان باو همچنان معتقد و دلبسته مانده‌اند . و در نصوص اخیره اوستا به عظمت و اقوام قدیم ذکرشده است. از کتیبه ها ئی که ازاواخر عهد هخامنشی باقی مانده‌مثلا کتیبه‌ارتاگزرسس(اردشیر) نام میترا در ردیف « اهورامزدا » قرار دارد البته از نظر عقیدهٔ ایمانی مقام میترا دون مرتبهٔ اهورا مزدا می‌باشد لیکن در عقاید عامه وی مرتبت و فرعلوی حاصل کرده و خدای بزرگ نور و روشنائی شناخته شده که راستگویان را پاداش می‌دهدو به آنان که از او یاری جویندستگیری می‌فرماید و در کشمکش و نزاع نیکان بابدان در ظلمات این حیات و در حیات‌عقبی بآنها نیرو و توان می‌بخشاید ، عاقبت کار بجائی رسید که نزد زردشتیان در اعصار بعد عقیده عجیبی بظهور رسید وگفتند که اهورامزدا خودنیز بدرگاه میترا قربانی‌نیازمیکندوآنهردویعنی‌اهورامزدا ومیترا هردو « وایو » Vayu خدای باد را می‌پرستند. همچنین عقیده به تقدیس شربت الهی عصارهٔ هوما Haoma تا حدی دیگر بار رواج یافت و آنگیاه‌را خدائی صاحب روانی علوی و شفابخش وجمال افزا با چشمانی زرین تصور کردند و نیز قربانیهای حیوانی که زردشت تا آن‌حد ازآنها بیزار بود و ناپسند می‌داشت برای هوما و بنام او تقدیم کردندهمانگونه که در ریگ ودا آمده برای‌آن‌شربت الهی خاصیت اعطای طول عمر و خلود روح و خاصیت ضدموت‌قائل‌گردیدند .

زردشتیان باین حد متوقف‌نگشته به« فرهوشی » ها Frahvashis نیز معتقد گشتندشناختن حقیقت ماهیت فرهوشی‌ها بسیار مشکل و متعسر است زیرا آنها بعقیدهٔ ایشان دارای خاصیتی مرکب و مخلوط می‌باشند . درآغاز گویا آنها را(روان نیاکان) مردمی‌دانستند که دربرابرعبادت و پرستش زندگان بآنها برکت و هدایت می‌بخشیده لیکن در ادوار بعد مرتبت آنها جلال وعظمت بیشتری حاصل کرد ، تا آنکه دارای نفوس مستقله آسمانی گشتند که مانند جنیان یا موجودات

لطیفه نامرئی هم آدمیان و هم آلهه را حفاظت و پاسداری می‌کنند . پس بر آن رفتند که هرفرد ذیحیات دارای فرهوش خاصی است که عنصر ابدی وجود اوست و همچنین موجود آلتی نامرئی‌بنام « سوشیان » Saoshyans در جهان هستند که عالم را بنظم و صلاح در می‌آورند کار بجائی رسیدکه گفتند حتی‌امشاسپندویازانها وحتی‌خود اهورامزدا هریك بنوبت‌خویش دارای‌فره‌وش خاصی میباشند. خلاصهٔ کلام آنکه فره وشی ها عنصر باقی وروح جاویدانی ازلی هر موجود حی می‌باشد که مانند « نفوس ناطقه » در فلسفه افلاطون قبل از حیات هر فرد موجود بوده وبعد ازوفات او نیز وجود خواهد داشت ، زردشتیان برای فره‌وشی های اجداد خود نماز ها خوانده و قربانیها می‌کنند تا آنها را مددکنند و رستگاری‌بخشایند .

مردم ایران در طول زمان نه تنها برای سلطنت وحدانی‌اهورا مزدا شرکا وانبازهائی‌ایجاد کردند بلکه ازحدود معتقدات قدیم‌آریائی اجدادی خودفراتررفته خدایان سایر اقوام‌وامم‌را نیز در دائرهٔ عظمت اهورا مزدا را داخل کردند از ارتاگزرسس دوم (۳۵۸ ـ ۴۰۴ ق . م .) شاهنشاه هخامنشی کتیبه‌یی‌موجود است که درآن نخستین بار از خدائی‌مادینه‌بنام ، آناهیتاAnahita(ناهید) یاد کرده . این خدا که به معنای « خدای پاك و بی عیب » است مورد پرستش پادشاه قرارگرفته و برای او در بلاد بابل و شوش و اکباتانا و دمشق و سارد Sardis مجسمه‌ها برپا ساخت . اصل‌و سرآغاز ایمان به«آناهیتا » درست معلوم نیست همینقدر معلوم است که او صورتی دیگر از خدای مادینه بابلیها بنام « ایشتار » Ishtar بوده است که در باره اوقبلا سخن گفتیم. در «یشت» yasht که جزئی‌از اوستاست سرود هائی‌در مدح و تجلیل آناهیتا سروده شده واو را بعنوان‌الهه ستوده‌است که‌جاری کننده‌آنها رومیاه ازآسمان است تا زمین‌های هفت اقلیم را آباد سازد وگیاهان واشجار را خرمی و سرسبزی اعطا کند و رمه‌های گاوان و گله های گوسپندان را فزونی و برکت بخشد . این الاهه‌مانند خدای ایشتار بابلی دارای قوه انما وتوالد است و برکات و عنایت او شامل حال‌زنان میشود و بآنها فرزندان و شیر عطا می‌فرماید .

باری اینچنین مشاهده میشود که اصل توحید (مونوتئیزم) آن چنانکه زردشت برقرار فرمود رفته رفته جای خود را به تعدد آلهه (پولی‌تئیزم) داد. در دین بهی نیز مانند دیگر ادیان و مذاهب ، ابتدا پایه و مبادی لطیفه وکلمات عالیه درآغاز کار وضع شده بعد خلایق بتدریج از افکار بلند و اعمال سودمند منحرف گشته و بمبادی جدیدی که سهلتر و بمذاق‌آنها خوش‌آیندتر بود ، گرائیده‌اند و عامل « عادت » و تمسك به سنن قدیمه بر ابداعات و افکار عالیه لطیفه غلبه یافته است .

سوم ـ اعتقاد بمبدء شر و عامل تباهکاری و خطا در طول زمان تحولی حاصل کرده و رفته رفته دین زردشت را بصورت یك‌آئین دوگانه پرستی (دوآلیزم) اخلاقی درآورد ، در برابر فرشتگان پاك نیك‌نهاد روانهای پلید و زیانکار بیش از آنچه که زردشت گفته بود دارای هویت و شخصیت گشتند «انگرامئی‌نیو» را گرچه زردشت بتلخی یاد میکند معذلك او را حریف‌و خصم همتراز اهورا مزدا در اول بصورت مستقل ندانسته است ولی در طی زمان «انگرامئی‌نیو»ابلیسی نیرومند گردیده است که در برابر اهورا مزدا مقاومت کرده وانهردو بصورت دو عامل‌متساوی با یکدیگر بستیز و نبرد پرداختند در قطعات و اجزای اوستا که از آثار قرون اخیره است انگرا۔ مئی‌نیو راهمشأن وهمتراز خدای اهورامزدا می‌شناسند تا بجائیکه میگویند آنهردو درخلقت عالم

متساویاً شریك و انباز بوده‌اند در فصل اول کتاب وندیداد اهورا مزدا را چنین وصف میکند که وی برای زردشت سرگذشت نزاع و کشمکش خود را با«انگرامئی‌نیو» در هنگام آفرینش جهان نقل کرده است. حتی بعضی ولایات ونواحی ایران را مخلوق ومصنوع خود دانسته وآنها را بزیور کمال و جمال می‌آراید ولی در برابر او «انگرامئی‌نیو» نیز بیکار ننشسته و در مقابل هرولایت خوب ناحیهٔ بدی می‌آفریند سرمای یخبندان زمستان ، حرارت سوزان تابستان، مارها و افعی‌های قتال ، مورها و ملخهای جانگزا ، توانگران زیانکار ، و جادوگران سیاهکار و خداوندان و امراء قبائل تورانی (غیر ایرانی) و بالاخره صفات و اخلاق ذمیمه انسانی مانند شهوت و غضب و حسد و شك و بی‌ایمانی و جادوگری و امثال آنها را همه را بوجود می‌آورد تا بجائی که برخی ذنوب و گناهان کبیره مانند دفن اموات و طبخ گوشت گندیده (که از قبایح اعمال نزد زردشتیان قرون بعد است) بزعم ایشان همه مخلوق ومصنوع «انگرامئی‌نیو» هستند و خلاصه آنکه برای اعمال‌سوء و کارهای زیان بخش این اهرمن پلید دارای نیروئی بی‌پایان می‌باشد . بنا به فصل ۲۲ در همان کتاب شماره امراضی را که انگرامئی‌نیو خلق کرده است به ، ۹۹۹۹۹ میرسد . و سرانجام‌انگرامئی‌نیو بدترین و شدید ترین اثر شوم را در جهان بوجود آورد یعنی « مرگ » را آفرید .

نیروی اهریمنی زیان‌آور «انگرامئی‌نیو» به وجود هزاران دیوها وشیطانها که خودآفریده بود افزایش می‌پذیرد و این موجودات شریر او را به بدی و سیئات مدد میکنند از آنجمله اکامنه Aka Manah (اندیشه بد) و اندار Andar (خدای امید را در کتاب ودا) نئون هیتیا Naun haittya (خدای ناساتیا در کتاب ودا) که عبارت از دوستاره توأمان درآسمان استوسرو Sauru وفورو Fauru و «زیری» Zairi و وعده بی‌پایانی. دیگر از دیوها وروان‌های پلید زیان‌بخش همه در صف لشکریان انگرامئی‌نیو قرار دارند. نباید از نظر دور کرد که دروغ Druj خود نیز یکی ازعوامل قویه شر استکه انگرامئی‌نیو آنرا بصورت دیوی ماده آفریده و او کشندهٔ راستی است و آنقدر توانا و مقتدر میباشد که اهورا مزدا خود در یکی از آیات کتاب «یشت» از او بشکایت آمده میگوید اگر فره‌وش نیرومند ایمان بمن یاری نمیکرد همه گیتی را دروغ فرا- میگرفت و جهان جسمانی سراسر بدست دروغ می‌افتاد (یشت - ۱۲/۱۳).

البته حل‌مسئله‌مشکل « خیروشر» بدینطریق آسان‌است که بگوئیم همه‌نیکیها ازخداوهمه بدیها از دیواست ولی این‌مقدمه نتیجه‌یی‌را متضمن است که باید قهراً اذعان کرد که دیواگر خالق حقیقی همه شرور است پس بالضروره او نیز مانندحقتعالی ازلیت باید داشته باشدوقبل ازآفرینش موجودات‌خود وجودداشته‌است والا لازم می‌آید که قائل بخلقت شروبدی بدست خدای خیرونیکی بشویم‌البته بااین مقدمه‌وبرهان‌منطقی جماعتی‌چند از زردشتیان بهمین‌نتیجه که‌لازمهٔ آن قیاس است معتقد گردیده وبدی را مخلوق خدای نیکی دانسته‌اند ولی‌عده کثیری ازمغان و پیشوایان دین از این‌نتیجه‌نامطلوب رو برگردانده و درقرن چهارم ق.م مبدئی جدید واصلی‌نو وضع کردند که شبیه است‌بنظریه جسمانی‌جدید که درفلسفه بوجود آمد ولی اکثریت زردشتیان آنرا نپذیرفته مردود دانستند ، بزعم این فرقه آن هردو نیرو یعنی موجد خیر و موجد شر- اهورامزدا وانگرامئی‌نیو از یك منبع ازلی واحدی که مبدء کیهان است و بنام «زروان» Zarvan موسوم میباشد تراوش کرده و او همان «مکان و زمان» است باین قیاس گرچه یزدان و دیو در طول زمان متساوی و

هم‌تراز گردیدند ولی عاقبت فتح وغلبه نصیب اهورامزدا خواهد بود پس مخالفت ودشمنی باشر مهم‌ترین وظیفه هرآدمی نیك کردار و نیکو پندار خواهد بود.

چهارم آنکه موضوع نبرد آدمی با دیوها و اهریمنان در میدان بزرگ زندگی در آغاز ظهور زردشت اساساً امری اخلاقی بوده است ولی این مسئله در ادوار بعد کتاب اوستا مخصوصاً در قسمت وندیداد Vendidad صورت تشریفاتی بخود گرفته و برای نزاعها و جدالها با دیوان و عوامل شر بعضی مناسك و رسوم برای آدمیان وضع‌گردیده ازینروتغییر هدف منظور موجب شد که بعضی از اعمال و عبادات قدیمه که برای تنزیه وتطهیر انسان از سحر و جادو مقرر گردیده بود درآن صورت مخالفی بخود گرفت. بدینمعنی که بمنظور باطل کردن نیروی دیوان و دوری اهریمنان از روان انسانی کتاب وندیداد التزام مسائل اخلاقی و تعالیم روحانی را رها کرده و برای جلوگیری از آن اهریمنان دستور استعمال افسونها (منتراها manthras) را توصیه نمود. (این کلمه همان منترا mantara است که نزد هندوان و پیروان کتاب ودا نیز مصطلح میباشد). خواندن بعضی آیات و قرائت بعضی عبارات که از کتاب گاتای زردشت اخذ شده برای افسون دیوها و خنثی ساختن عمل ایشان لازم و سودمند شمرده شده است بالاخره گفته‌اند که کتاب گاتا سراسر افسونی است که تکرار و تلاوت آن بدون انقطاع ـ خواه خواننده معانی آنرا درك کند یا نکند ـ برای جلوگیری از شیاطین شریر مؤثر و سودمند میباشد.

علاوه‌بر تلاوت منترها وسیله مؤثر دیگری برای باطل کردن عامل شر و ایمن ماندن از آزار دیوها همانا شرب شربت آلهی هوما haoma شناخته شد . هم امروز پارسیان هند ساقه و شاخ یکنوع نبات مقدس را گرفته و آنرا در هاونی کوبیده و عصارهٔ آنرا با شیر وآب مقدس آمیخته وموبدان و روحانیان زردشتی در هنگام انجام مراسم عبادت آنرا می‌نوشند و می‌نوشانند و این عمل با تمام تشریفات آن تقریباً همان کاری است که هزاران سال قبل‌از این طوائف هندوآریائی در سواحل رود سند بجا می‌آورده‌اند.

از همه اینها بالاتر و مهمتر برای حفظ انسان از شر وایمن ماندن آن از تأثیر عامل‌بدی وپلیدی همانا آدابی چند برای تطهیر مقرر کرده‌اند، بموجب کتاب وندیداد تماس با جسدمردگان سرچشمهٔ آلایش و پلیدی است و هرکس که کالبد میتی را لمس کند بایستی بیدرنگ غسل کند و خود را مطهر سازد. این تطهیر گاهی با آب و گاهی با بول گاو توصیه شده است.. نزد پارسیان جدید و قدیم اجساد اموات بقدری نجس و ناپاك شناخته میشدند که دفن کردن آنها در خاك یا غرق‌کردن درآب و یا سوزاندان درآتش سیئه کبیره و گناه بزرگ بشمار می‌آمد چه‌آن جسم‌پلید عناصر مقدسه خاك وآب وآتش را ملوث و پلید خواهد ساخت. در اوایل عهد زردشتیان قدیم کالبد اموات را برروی بستری از سنگ‌یا برفراز توده‌ئی از آهك مینهاده‌اند یا در تابوتی ازسنگ دربسته میگذاشته‌اند، تا آن شیء نجس از عناصر آب و خاك دور بماند. در این زمان جایگاهی عظیم و مرتفع بنا میکنند که آنرا «برج خاموشان» مینامند. در آن بنای بدون سقف و روگشاده اجساد اموات را میگسترده‌اند تا مرغان هوا و حشرات زمین آنها را طعمه خود ساخته و نابود سازند همچنین هرعضوی از اعضاء جسد مرده یا قسمتی از بدن زنده قطع شده باشد مانند بریده ناخن یا چیدهٔ مو ایضاً ناپاك و پلید شمرده میشود . تفو انداختن خاصه در حضور شخص دیگر عملی منکر است. حتی هوائی که با تنفس از ریه خارج شود موجب نجاست است ازینرو حتی

در عصر حاضر مؤبدان و روحانیان در هنگام افروختن آتش مقدس در آتشکده‌ها با دستارچه دهانرا می‌بندند مبادا نفس پلید ایشان بآن عنصر پاك اصابت کند. بعضی جانوران مردار خوار مانند مورچه و مگس و کرم همه نجس وناپاك محسوب میشوند که آنها را «انگرامئی‌نیو» آفریده همچنین مار و کژدم و وزغ نیز همه مصنوع و مخلوق اویند. در ازمنه قدیمه مجوسان واجب میدانستندکه صدها وهزارها ازین‌جانوران را بعنوان عبادت و کسب فیض هلاك سازند، ثوابی که موجب خشنودی اهورا مزدا خواهد شد. و اگر انسانی این حشرات ناپاك را لمس‌کند باید درحال عمل تغسیل‌را بجا آورده وتن خود را بشوید.

این انتقال مذهب از مبادی‌اخلاقی معنوی بسوی اعمال وتشریفات ظاهری رسمی‌وتطهیرات معمولی یکی از خصایص نمایان تاریخ تحول دین زردشت است.

پنجمین‌تحولی‌که‌در اعتقادات زردشتیان بظهور رسید وصورت منظمی‌بخودگرفت مسئله‌حیات عقبی است که مبتنی بر یك نظام افکار وتصورات متشکل با جزئیات اوصاف و تفصیلات بسیار میباشد.

در باب آینده انسان وحیات پس از ممات وشمار وحساب اعمال آنان سخن بسیارگفته‌اندو برآنندکه‌چون چهار روز از مرگ کسی بگذرد زندگانی دیگر او آغاز میشود در سه شبانه‌نخستین روان او بر سر پیکر خاکی او می‌نشیند ودرگذشته‌کردارها وپندارها و گفتارهای خوب وبد خود اندیشه میکند هرگاه او نفسی نیکوکار وراستین باشد هرآینه دراین زمان فرشتگان‌پاك‌گوهر اورا نوازش خواهندداد واگربدکار ودروغزن‌باشد دیوان پلید برفراز تارك او بپرواز درآمده واو راآزار می‌رسانند و سرانجام او راکشان‌کشان‌بکیفرگاه میکشند چون روز چهارم در رسد روان مرده‌بسوی پل چینوات Chinvat که گذرگاه همه مردگان است روان میشود ودر برابرآن پل خدای میترا و همکارانش یعنی سروش Sraosha و راشنو Rashnu او را بداوری میخوانند در دست «راشنو» ترازوئی است‌که در دوکفه‌آن‌کردارهای نیك و بد او را مقابل نهاده می‌سنجند پس درباره اوفرمان فرجامی صادر میگردد و روان مرده بسوی پل چینوات روان میشود تا ازآن درگذرد در کتاب بوندهشن [1] آمده است که در میان این پل تیغه‌ئی تیزتر از دم شمشیر جای دارد ودر زیرآن جایگاه دوزخ‌است چون روان مردگان بآن‌جا میرسند اگر راستکار و راستکردار باشندآن تیغه‌تیز دربرابر ایشان پهن شده‌گذرگاهی نرم‌میشود لیکن اگر بدکردار ودروغ پیشه بودندآن‌تیغ‌برآنهاراه را می‌بندد همینکه مرده سه‌گام دیگر بر میداردکه یکی نماینده اندیشه‌های بد ودیگری‌سخنان‌ناسزا و دیگرکارهای زشت اوست که در روزگار زندگانی از او سرزده‌آن تیغ او را بدو نیمه شکافته و از فراز پل در نشیب دوزخ فرو می‌افکند.

هم درآن‌کتاب در وصف‌عبور روان مرده ازآن پل تصویری جالب مذکور است‌که بتفصیل توصیف‌میکند چگونه برفراز پل «دین» Daen یعنی «ضمیر» آن مرده براو مجسم میگردد اگر نیکوکار باشد بصورت دوشیزه‌ئی خوبرو و اگر بدکردار باشد بچهرهٔ عجوزی زشت نمایان‌میشود که

---

1 ـ کتاب بوندهشن Bundahishn درمبادی و اصول دینی زردشت ظاهراً بعد از غلبهٔ‌اسلام بزبان پهلوی‌که‌هنوزدر جنوب غربی ایران تکلم میشده‌نگاشته شده است، این کتاب و کتاب‌دیگری بنام دینکرت Denkart مجموعه‌ئی‌ازآداب و اطلاعات دینی زردشتیان را تشکیل میدهد.

هردو همان تجسم اعمال اوست و او را بنوبت نوازش یا آزار میرسانند .

این تصورات و اندیشه‌ها که زردشتیان قرون بعد در دین شارع نخستین کیش خود بوجود آوردند همانا مبتنی بر اصل وقاعده‌ئیست که خودآنمرد بزرگ بنیاد نهاد وگفت «هرکس مسؤول عمل خود است . و ادراکات سرنوشت او در حیات دیگر معلوم خواهد شد.»

همچنین در روایات اواخر گفته شده که آنکسانی راکه نیکی وبدی در دوکفه ترازوی اعمال ایشان برابر باشد به «همستکان» Hamestakan (اعراف) فرستاده میشوندکه درآن عالم برزخ که در میان زمین وآسمان قرار داردجای گیرند ونیزگفته‌اندکه دوزخ از طبقاتی چند ترکیب شده که طبقه سفلای آن در اعماق زمین قرار داردجائی که ظلمت و تاریکی ضخیمی آن را فرا گرفته وبوی گند ازآن متصاعد است آسمان را همچنان طبقاتی است که بطرف اعلی صعود میکند وهرطبقه به تناسب اعمال صالح و افکار مستحسن وکلمات طیباتی است که شخص مرده بجاآورده و بفراخور حال او در یکی ازآن طبقات برین درسرزمین اجرام علوی وکواکب وماه وخورشید قرارمیگیرد وروح آدمی پیوسته صعود میکند تا بطبقه برترین میرسد که «گارونمان» Garo ـ Demana یعنی «خانه نغمات» نام دارد وآدم نیکوکار وخوش‌پندار درآنجا مکان یافته و از لذاید ونعمی که بالاتر ازآن تصور نمیتوان کرد متنعم وبرخوردار است تاروزشمار در رسد وهنگام رستاخیز فراز آید.

برای تعیین موقع آنروز واپسین متأخرین آن طایفه معتقدبه «دور زمان» شده وبرای هردور مدت سه هزارسال قائل گردیده‌اند وگفته‌اند که پشت زردشت درآغاز دوره آخرین ظهور فرمود بعد ازاو سه تن نجات دهنده دیگر پیاپی بفواصل یکهزار سال خواهندآمد نخستین ایشان کسی بوده بنام اوشتار Aushetar که درست یکهزارسال بعد از زردشت پدیدار گشت . ودومین که «اوشتارماه» Aushetarmah نام داشت دوهزارسال بعداز زردشت بجهان آمد و سرانجام آخرین ایشان که «سوشیان» Saoshyan نام دارد در رأس الف سوم که آخرالزمان است درمیرسد وروزگار با اوپایان می‌پذیرد واین هر سه از نسل ونژاد زردشتند زیراکه تخمه وبذر خود او با عجاز یزدانی در دریاچه‌ئی در کشور ایران نهفته وذخیره گشته‌است ودر سرهر هزاره سه دوشیزه پاک گوهر علوی درآن دریاچه غوطه می‌زنند وآن تخمه الهی را بروی جهان میآورند .

چون سوشیان یا «مسیح موعود» ظهورکندآخرالزمان آغاز میشودوآن روزنشور است ومردگان برمی‌خیزند وزمین وآسمان از باشندگان خود تهی میگردندپس انجمنی عظیم برای داوری وحساب کردار بندگان فراهم می‌آید ودر باره هریك از ارواح گذشته . فرمان یزدانی صادر خواهد شد .در آنروز فرقه نیکان از زمرهٔ بدان جدا میشوند وسیلی از فلز مذاب برفراز زمین فرو بارد وآن سیل دمان وخروشان بسوی دوزخ روان میگردد وسراسر زمین راکه در بستر او قرار دارد طعمهٔ آتش سوزان خود می‌سازد بدیها وپلیدیها را نابود میکند تمام آدمیزادگان دراین سیلاب آتشین غوطه‌ور میگردند لیکن برای نیکوکاران وراستان گواراتر از شیرگرم خواهد بود زیرا درنهاد ایشان اثری از پلیدی وزشتی باقی نیست لیکن بدکرداران و دروغگویان طعمه آن سیل آتشین میشوندو آنچه که ازعنصر بدی دروغ در نهاد ایشان مخمر است می‌سوزاند و اگر در آن عنصر خیری باشد باقی میماند .

پیکارآخرین که بین اهورامزدا و سپاهش بـا اهرمن و لشکـریانش در میگیرد اهریمن و اتباع او هزیمت نهائی یافته به آتش فرو می‌افتندوبرای جاویدان نابودمیگردندپس آن کسان که ازین آزمایش و ابتلا بسلامت ودرستی بیرون آیند در زمین وآسمان نوین مردان همه بسن چهل و کودکان بسن

پانزده با دوستان وخویشاوندان درکمال خوشی و خرمی زندگانی جاوید خواهندکرد واین جهان ابدی و سرمدی ابدالاباد بجای خواهد ماند .

۴ ـ زردشتیان در زمان حاضر

تغییراتی‌که در مذهب‌زردشت روی‌داد از عصر شاهان هخامنشی‌آغاز شد وبمرور زمان‌تحول یافت از آن پس‌همچنان ادامه داشت ودر دورهٔکوتاهی‌که‌کشور زردشت پایمال حمله سپاهیان اسکندر شد بر آن آسیب‌بسیار واردآمد لیکن بعد از آن در زمان سلطنت ساسانیان (۶۵۱ ـ ۲۲۶ م) همچنان درآن تغییراتی تازه رویداد در این دوره قوت دین زردشت بدرجه‌ای رسیدکه در قوم‌یهود واعراب عصر جاهلیت نیز نفوذ فراوان‌کرد، وتااینکه نوبت بدین اسلام رسید . معتقدات‌زردشتیان در باب آخرالزمان و مسائل رجعت و روز حساب در مبادی یهودیت و مسیحیت و اسلام داخل گردید .

مذهب اسلام از شهر مدینه طلوع‌کرد در تمام عالم پرتو افکند و نه‌تنها مذاهب‌آئین‌موسی‌و کیش عیسی را متزلزل ساخت بلکه اساس دین زردشتی را نیز تقریباً مضمحل و متلاشی‌نمود.

تأثیر فتوحات اسلام

اصحاب نبی عربی اکناف جهان را فتح‌کردند با سرعتی بسیارآن دین قویم انتشار یافت در سال ۶۳۶ . م کشور شام ودر۶۳۹ ملك مصر را مسخر ساختند . در مدت ده سال از ۶۳۷ بیعدبر سراسر قلمرو ساسانیان چیره‌گشتند ودر ۶۵۱ آخرین پادشاه ساسانی هلاك‌گردید و نابود شدو بزرگترین ضربه مهلك به‌آئین زردشت واردآمد در سده اول تاریخ اسلام وحتی بعد از آن تامدتی، فاتحان عرب روش زور و اعمال شمشیر را برای نشر دین خود بکار نمی‌بردند زیرا قرآن شریف برای اهل‌کتاب یعنی مللی‌که دارای‌کتاب مقدس باشند بمدارا و مسالمت امر فرموده و دربارهٔآنها زور و جور چندان بکار نمی‌رفت ظاهراً زردشتیان نیز در ممالك مفتوحه اسلامی در ردیف اهل کتاب یعنی نصاری ویهود قرارگرفتند . در حقیقت بعد از آن تاریخ است‌که دوره ظلم وفشار بر آن جماعت از طرف حکمرانان اسلامی آغاز گردیدکه فاتحان اعراب را مسؤل آن نمی‌توانست دانست .

با همهٔ این احوال‌هنوز یکصد سال از غلبه عرب نگذشته‌بودکه جمعی‌کثیر از پیروانزردشت به جلاء وطن مصمم شده‌ایرانرا ترك‌کردند. آنها بطرف سواحل خلیج فارس‌آمده و بیکی‌ازجزایر غربی هند و سپس بخاك گجرات (هندوستان غربی) مهاجرت‌کردند و از آن پس دستجات دیگر از مهاجرین ایرانی‌بدانها ملحق گشتندهندوها باروش سلم ومدارای تاریخی‌خودباآنها بمهربانی رفتار کرده و ایشان را « پارسی » Parsis یعنی اهل دربار فارسی خواندند و در حفظ دین وآئین خود آزادگذاشتند .

گبرها

اما همکیشان ایشان درخاك وطن بقدر آنها آسوده و مرفه نماندند و مسلمانان آنها را «گبر» نامیدند که ظاهراً معنای «کافر» است ولی ایشان خود را زردشتی یا «بهدینی» مینامند، آنجماعت قلیل درتحت فشار وظلم عمال متعصب مسلمان دریك زندگانی آمیخته بجور و جفابسر میبردند و مدتها مجبوربودند که جامه‌زرد «عسلی» بپوشند تا با مسلمانان مشتبه نشوند و اعمال و آداب آنها را ممنوع کردند. با وجود همه‌این سختگیریها و عقوبات آن جماعت همچنان بکیش نیاکانی خود کاملا دلبسته و وفادار ماندندوموبدان و پیشوایان دینی‌مراسم ومناسك قدیمه باستانی را حفظ کرده و آتش‌مقدس (آذر) را درآتشکده‌های خود بهرزحمتی‌که بود فروزان نگاهداشتند. و نیز دیگر قواعد و آداب ایمانی خود را بدقت رعایت میکردند اکنون هنوز گروه زردشتیان ایران همه مراسم قدیمه را بدون‌اندك کسر ونقصان معمول‌میدارند. ازآنجمله چون فرزندان ذکور بسن معینی برسند پیراهن مقدس «سدره» را در طی‌مراسمی برتن آنها می‌پوشانند و ریسمان مقدس (کشتی) برکمرایشان می‌بندند. وآن بندی است‌که ازسه‌تارترکیب شده و آن سه‌رمز کردار نیك. گفتار نیك وپندار نیك است وآن‌بند را چون‌منطقه برکمر کودك می‌بندند که تاآخرعمرنگاه میدارد. همچنین‌آداب زواج وعروسی‌ورسوم عزا وسوگواری‌را بآئین‌خود انجام میدهند.

کالبد مردگان خود را در«برج خاموشان» یا در «دخمه» نهاده طعمه طیورآسمان میسازند همچنین آداب تطهیر و تغسیل را به‌سنن باستانی رعایت میکنند و اگرشیء یاانسان ناپاکی رالمس کنند درحال خود را تطهیرو تغسیل مینمایند.

باری زردشتیان ایران مانند یهود قرنها در وطن خود گرفتار جفا و آزار متدینان غالب بودند و روزگاری به‌محنت وملال گذرانیده اعمال مذهبی وعبادات خود را درخفیه انجام‌میدادند، تا دراین اواخرکه درایران حکومتهای نوین مبتنی برقواعد دموکراسی‌تأسیس شده است بآنها تا حدی آزادی وحقوق مدنی اعطا شده واوضاع‌واحوال ایشان بهبودی بسیاریافته‌است. شماره ایشان درحدود یازده‌هزار نفرباحصاء آمده است.

پارسیان هند

اما زردشتیان درهندوستان که روزگاری سعید ومرفه میزیسته و آسایش بیشتری داشته‌اند عدد نفوس‌ایشان اکنون‌افزون ازیکصد هزارتن‌است واکثریت‌ایشان هنوزدرأیالت گجرات دراطراف بمبائی Bambay presidency اقامت دارند و در آن ولایت و بندرگاه بزرگ شخص تازه وارد بزودی متوجه جماعت پارسیان میشود که آنها را نه‌فقط برنگ بشره سفید و روشن‌وقیافه آریائی تشخیص میدهد بلکه منش و جامه موقر ایشان که ترکیبی از البسه قدیم و جدید است هویت آن طائفه را بخوبی نمایان میسازد، مردان پارسی غالباً البسه اروپائی می‌پوشند جز آنکه گاهی شلواری سفید خوش ترکیب دربا دارند و هیچوقت (چون‌دیگر مردم آن بلاد) سربرهنه نیستند. و غالباً کلاهی نازك از پارچه پشمین ضخیم (نمد) برنگ تیره و بدون لبه که جلو آن از طرف پیشانی‌قدری متمایل‌بعقب است برسردارند. اما زنان به‌جامه به‌سبك اروپائی ملبس‌اند و برروی‌آن

چون زنان هندو «ساری» برگرد انهدام خود می‌پیچند و با چهره‌باز وبدون حجاب بیرون می‌آیند مؤبدان و پیشوایان دینی نیزغالباً دیده میشوند مخصوصاً شامگاهان هنگامیکه آفتاب رو به‌غروب است آنها درساحل دریا گردآمده وبرطبق رسوم باستانی خود دربرابر درخشش آن نیرآسمانی‌که برفرازصفحه سیمگون آب متلألأ است چند لمحه ایستاده ومعبود را پرستش‌میکنند.

جامعه پارسیان هند بتمول و ثروت معروف و بضمیر روشن و افکار مترقی در هندوستان نیکنامند و آنها بهترین عنصردرعالم تجارت وکسب و کارمعرفی شده‌اند مخصوصاً در توسعهٔ صنایع آن‌کشور سهمی وافر دارند بهترین هتلها وبزرگترین فروشگاهها و مخازن و همچنین صنعت‌جدید هواپیمائی درقبضه ایشانست . این جماعت نه‌تنها درجمع ثروت ابراز لیاقت کرده‌اند بلکه منشأ اعمال خیریه و امور بریه نیز شده‌اند ولی نسبت به بیگانگان خارج از دین خود یکنوع برودت و پرهیز دارند و مانندگبرهای ایران باشخاص دیگر اعتمادی ندارند و دربرابردیده بیگانگان‌عبادات ورسوم دینی‌خود را انجام نمیدهند وکسیرا بداخل آتشکده‌ها راه نمیدهند.

اداره زندگانی مذهبی پارسیان برعهدهٔ مؤبدان یعنی طبقه روحانیان ایشان است که بوراثت ازدیرباز و از پدران و نیاکان مجوس خود آن حرفه را محفوظ داشته‌اند . پیشوایان بزرگ را «دستور» میگویند وغالباً ایشان مردمی تحصیل کرده و تربیت شده‌اند. اما وظیفه افروختن آتش مقدس درآتشکده برعهده جماعت خاصی است که آنها را «موبد» گویند . وآنها بایستی همیشه بدقت رسوم دینی‌وآداب تطهیر و تغسیل را رعایت نمایند. این‌مؤبدان قسمت عمدهٔ اوستا را از بر دارند و بدون آنکه معمولا معانی متن آن‌کتاب را بدرستی بفهمند (زیرا زبان اوستا اکنون جزو السنه مرده قراردارد) الفاظ آنرا تکرار میکنند ، دیگر عوام زردشتیان نیز مانند آنها بعضی آیات وجزوات از اوستا را ازحفظ داشته و درهنگام انجام مناسك دینی میخوانند.

نیایش درآتشکده

بنای‌آتشکده‌هاهم درایران وهم درهندوستان بنای خاصی‌نیست و برسایر ابنیه وعمارات از جنبه خارج امتیازی ندارد ولی آذرپرستان همه میدانند که درکجا شرارهٔ ایزدی فروزان است وبهتر میدانند که آنجایگاه مقدس درمعرض انظار تماشائیان‌کنجکاو واقع نشود. در ایران آتشکده غالباً عبارت از اطاق کوچکی است درگوشه‌ئی از خانه که مخصوص تقدیم عبادات و انجام مراسم میباشد . درهندوستان مراتب و درجات‌آتشکده‌ها متفاوت است بعضی ازآنها که عهد فروزندگی آتش درآنجا قدیمتروآداب طهارت وپاکی بیشتررعایت شده مقدسترشمرده میشود.

پاکی آتش و حفظ آن از لوث کدورات و پلیدیها یکی از رسوم مهمه زردشتیان است. مقدسترین آتش آنستکه از شانزده آتش جداگانه ترکیب شده باشدکه هرکدام ازآنها بنوبت در ضمن یك سلسله عبادت مفصل و تشریفات طولانی مرتبه تقدیس حاصل کرده‌اند . از جمله آداب طهارت آتش آنست که یك چندعدد هیزم از چوب صندل معطر تراشیده توده میکنند و بر فراز شراره بدون آنکه آنرا لمس کنند قاشقی فلزی نگاه میدارند که روزنی کوچك در میان آن است و درآن نیز خرده ریزه چوب صندل ریخته‌اند پس آنگاه آن توده چوبهای مقدس را مشتعل میسازند و بقرائت و تلاوت دعاها و سرودها مشغول‌اند و این عمل را نود و یك بار

تکرار می‌نمایند .

آتشهای دیگر نیز هستند که اصل هریك ازآنها از درخش برق یا ازسایش سنگ چخماق یا ازآتش مخصوص معابد و بتخانه‌ها و محل تمریق و خانه‌های مقدسان و ابرار روشن شده و هر یك دردرجات قدس وطهارت مختلف میباشند و بالاخره شانزده آتش مطهرکه مؤبدان از شانزده منبع مختلف جمع‌کرده‌اند درکورهٔ مقدسی درآتشخانه افروخته میشود ومؤبدان درحالتیکه‌باپارچه لطیفی دهان خود را بسته‌اند و ازدورتنفس میکنند آنرا مشتعل میدارند.

آتشدان درمرکز یك اطاق اندرونی است وبرازخاکسترودرآنجا یك چهارپایه سنگی قرار داده‌اند و بتناوب موبدان آنرا با قطعات چوب صندل تازه و فروزان میکنند و همواره دستمالی بر دهان بسته‌اند که مبادا دم ایشان بآتش پاك دمیده و آنرا پلید سازد وهمچنین دربرابرآن آخشیج ایزدی ازسرفه وعطسه اجتناب دارند .

افراد زردشتی‌درهروقت روز بخواهندمیتوانندمنفرداً بدرون‌آتشکده‌بروندقبل‌ازورود‌بمعبد دست وروی خودرا باآب شسته و قسمتی‌ازاوستارا (از کشتی Kusti) را تلاوت میکنند و دعا و مناجات میخوانند سپس کفشها را ازپا بیرون آورده باطاق معبد داخل میشوند ودربرابر آتشدان مقدس نماز برده و هدیه و نیازی بامقداری چوب صندل بمؤبد تقدیم میدارند و دربرابریك چمچه ازخاکستر مقدس ازدست او میستانند آن خاکستر قدوسی را بنیت کسب فیض وبرکت بصورت و چشم خود میمالند ، پس بسوی آتش بتعظیم خم شده ونماز و دعا میخوانند و درهمه‌حال آن‌آتش را رمزونشانه ملکوت الهی میدانند نه عین ذات‌ربوبی . آنگاه آهسته روبقهقرا رفته به کفش‌کن میرسند و سپس بخانه‌خود بازمیگردند.

مهمترین‌زیارت آتشکده درروز«نوروز» است درآن روز زردشتیان‌بامدادان‌ازبستربرخاسته وبدن را شسته و جامه‌نو برتن راست کرده‌به‌آتشکده میروند مراسم نیایش را بجا میآورند، آنگاه صدقات‌وبریات بفقرا وبینوایان اعطا کرده تمام اوقات‌آنروزمقدس‌را بدید وبازدید دوستان و تبادل شادباش وتقدیم تهنیت وجشن‌وسرورمیگذرانند.

آئین پارسیان غالباً مبتنی برمذهب اوستائی دراعصاراخیر است وسادگی و بساطت‌ابتدائی زمان زردشت را ازدست داده واین نکته ازمطالعه رسوم و جشنهای سالیانه که آنها بعمل میآورند بخوبی مشهود میشود. ازآنجمله ایشانرا عیدی مخصوص پرستش و نیایش مهر(میترا) است که در آنروز خدای‌آفتاب به‌پرستندگان خود راستی ومهربانی وپاکی ضمیروروشنائی دل عطا میفرماید. جشن بزرگتروهمترآنست که درفروردین گرفته میشود وآنرا بنام خدائی که بارارواح گذشتگان فروهرها نظر دارد برپا میسازند این جشن مدت ده روزبطول می‌انجامد . گویندکه در این مدت فروهرها بدیدار بازماندگان وفرزندزادگان خود می‌آیند ازینرو برای شادباش و خیر مقدم آنها درروی کوهها یا دربرابر (برج‌خاموشان) تشریفات خاصی بجا میآورند، جشن‌دیگری ویژه‌وهومنه (بهمن) است که حافظ جانوران نیك و دواب سودمند است در آن هنگام زردشتیان بحیوانات مفید بی‌آزار نوازشها میکنند . باری زردشتیان جشنهای عدیده بنام هریك از عوامل و عناصر آفرینش یعنی آسمان و زمین وآب ونباتات و حیوانات‌وآدمیان منعقد سازند.

خلاصه ـ این بود بررسی مختصری ازآئین زردشت ، هنوزمطالب زیاد در آن باره میتوان گفت مخصوصاً ذکراین نکته‌لازم‌است‌که پارسیان اکنون بدوفرقه منقسم‌اند که‌هریك درموضوع‌تقویم

وحساب زمان و دیگرمسائل با یکدیگراندك‌اختلاف دارند. آنچه که باختصاردراین‌صفحات‌گفته‌شد امیداست دورنمای روشنی ازسرگذشت این دین باستانی را که بپیروی یك پیمبر ایرانی در جهان تأسیس شده است درنظرخواننده محقق‌روشن‌ونمایان سازد.

فصل سیزدهم

مذهب یهود:

ظهور عقیده بخدای واحد درطبیعت ودرنظام اجتماعی

میتوان گفت که درتمام دوران سیر مذهبی قوم یهود یك موضوع بزرگ ظاهر و آشکارمی‌باشد وآن همانا اعتقاد بخدای واحد عادل درنظام طبیعی ودستگاه اجتماعی عالم است . آن قوم باین عنایت نهایی بغتة و ناگهانی نرسیدند بلکه با دوران سیر تاریخی بالضروره این اندیشه در معکوره ایشان پدیدار گردید، زیرا کسانی میتوانستند درطول جریان زمان باین نتیجه برسند که قوه عقلیه ایشان هم ازلحاظ اخلاقی وهم از نظر اجتماعی تکامل یافته وبا طی یك سلسله مدارج و طی طریق عاقبت معتقد باین چنین حقیقت وایمان بهچنین‌خدائی بشوند.

کتاب عهد عتیق Old Testament درواقع یك سندکامل ومتن‌متقن تاریخ آن قوم است که مورخین عبری آنرا بقلم آورده‌اند واین تاریخ که سرگذشت حوادث آن قوم است ازقرن هشتم قبل از میلاد آغاز میشود وکاملا صحیح و موثق است زیرا اکتشافات باستان شناسی (ارکئولوژیك) که بوسیله حفاریهای علمی درخاك فلسطین بعمل آمده وپرده از روی فرهنگ گذشته ساکنان‌قدیم آن سرزمین برداشته است همه مؤید و مثبت آن کتاب است . ولی نباید از نظر دور داشت که عبرانیان تاریخی دینی نگاشته‌اند و وقایعی که ذکر کرده و سخنانی‌که‌نقل‌نموده‌اند البته‌آن ارزشی

که برای آنها داشته است برای ما ندارد . و بحقیقت باید گفت که این سرگذشت تاریخی مطالبی را متضمن است که از نظر خود آن جماعت ازبدیهیات مسلم بوده و بآن ارزشی که ما بدان قائلیم آنها قایل نیستند ولی ما ناگزیریم که آن مطالب را روشن کرده و معلوم سازیم زیرا اگر تفسیر و تجزیه بدین سبك از آن کتاب کهنسال بعمل‌آید آن نوشته تاریخی فی‌الحقیقه معنا پیدا میکند .

۱. مذهب عبریها قبل از موسی

عبریها اصلا از نژاد سامی Semtic هستند ودرنواحی شمالی بیابان عربستان پرورش یافته وقرنها درآن دشتهای بیکران متحرك بوده‌اند ، درصحراهای عریض و وسیع آن سرزمین این‌قوم مانند سایر اقوام سامی درکنار واحه‌ها هرجاکه اندك آب وگیاهی بوده خیمه زده وسپس از آنجا شتررحال کرده‌طول وعرض آن بیابانهای سنگلاخ ومواج پراز ریگ‌وشن را می‌پیموده‌اند درخیمه-گاه خود سایه بانهائی ازجلد شتر وپوست بز برفراز سطح خاك می‌افراشتند ودرپناه آنها بیك گونه زندگانی اجتماعی بسر میبرده‌اند هرقبیله یك واحه جداگانه مستقل بخود بوده است وامور معاشی روزانه آن درتحت امر یك رئیس واحد ومقتدر یعنی مهتر قبیله یا پدرعشیره که بلسان امروز به «شیخ» ملقب است ، قرار داشته درآن عهود بسیار کهن باستانی آلات وادوات وهمچنین حربه و سلاح این قوم همه ازسنگ واعتقادات دینی ایشان درمراحل بسیار ابتدائی بوده بدبینی و سوءظن نسبت به بیگانگان ومهر وسخاوت نسبت بخویشان وبستگان که ازخصایص اقوام صحرا نشین است ازخصایص قومی ایشان نیزبشمار میرفته وباتفاق دوستان خودهم بادشمنان انسانی وهم بادشمن‌طبیعی یعنی زمین خشك وبایر می‌جنگیده‌اند.

آنیمیزم ـ خدایان معبود قبیله

داستانی که حیات قومی عبرانیان ازآن آغاز میشود عبارت از یك رشته تحولات است که از مرحلهٔ پرستش ارواح‌ـ‌آنیمیزم Animismو ایمان به قوای طبیعی Dynamism شروع شده و به تعدد آلهه Polytheism منجر گشته وعاقبت بتوحید Monotheism منتهی می‌گردد و هریك از این اعتقادات همچنان درمراحل بعدی اثری باقی‌گذاشته است .

احترام بسنگها یا عبادت احجار وستونها درابتدا مذهب عام بوده وآنجماعت بیابان گردهر جا یك رشته سنگهائی‌را که بوضعی خاص‌گردآمده بوده‌اند می‌دیده‌اند احترام‌آمیخته بستایش بدان می‌نهاده‌اند . این‌خود ازخصایص تمام‌اقوام‌صحرانشین‌است که برجستگیها وبرآمدگیهای درزمینهای اطراف خودرامحترم‌می‌شمارند درلغت سامی صخرهٔ برآمده و ستون مانند را «مذبح» Mazzebah مینامند.این کلمه گویا دائماً درزبان عبریهای باستانی متداول بوده است کلمه «جیلگات» Gilgat که اصلا بمعنی یك سلسله ازصخره‌ها وسنگهای مدور است بعدها نزد عبرانیان نام بلدی‌درفلسطین

گردید . آن سنگها وستونهای برجسته موضوع مناسبی بوده است که درگرداگرد آنها درصحراهای وسیع مردم جمع شده مراسم مذهبی خود را بعمل آورند وقربانیها نیازکنند گوئی ازنخست اشکال عجیبه وهیاکل غریبه احجار که در قلل‌جبال یا دروسط صحراهای پهنـاور قرار داشت در دل‌آن مردم ساده لوح بدوی تولید رعب وهراسی چندان میکرده است که هم از ابتدا برای آنهـا یك روح وحیات باطنی نیرومندی قائل بوده‌اند که ازآن تعبیر به (آنی‌ماتیزم یا دینامیزم) کنند بعدها آنها را جایگاه ارواح غیبیه ونشیمن مردهای نامرئی دانسته‌اند یعنی (آنی‌میزم) درآنهـا ظهـور یافته وبالاخره برآن رفته‌اند که خدایان یاشیاطین یاآلهه نر وماده وخوب وبد درون آن سنگها و احجار منزل میـازند یعنی بمرحله (پولی‌تئیزم ـ پولی‌دمونیزم) رسیده‌اند.

همچنین درنزد ساکنین ریگزارها ومردم کویربه منابع میاه مانند چاهها وچشمه‌سارها وانهار جاریه که‌بندرت تصادف میکردند یك‌خاصیت قدسی ورحمانی حاصل کرده وآنهارا ازفیض ارواح و عطیه قوای غیبیه وخدایان نیرومندی نامرئی دانسته‌اند که آنها را آفریده است واگرخشمناك شود هرآینه میتواند آنهارا بخشکاند ونابود سازد وآنها درتشنگی بمیرند.

همچنین اشجار نیز بطورکلی وخاصه اشجار همیشه سبز درنظر ایشان جایگاه ارواح غیبی شمرده میشده ازینرو بیشه‌ها و درخت‌زارها را اماکن مقدسه می‌پنداشته‌اند ولی‌چون‌آنهامکمن سباع درنده وجانوران مضره نیز بوده است ازینرو همانطور که‌گاهی منشأ خوبی‌ها وبرکت بوده‌اند گاهی نیز منبع شرور ومحل خوف ورعب بوده ، بعلاوه چون پناه بردن بزیرآن اشجار درهنگام‌طوفان نزول صاعقه باعث هلاکت میشده ازینرو بعضی اشجار خود ازنوع شیاطین و ارواح زیـان بخش و موجودات ضاره بشمار می‌آمده است ونیز برخی اشجار دراثر جنبش نسیم وسایش اوراق و اغصان بصوت وآوای نجوی مانند بسخنانی مرموزی‌آهسته مترنـم‌اند گوئی ارواح محافظ درآنهاجای‌دارند وشاخ و برگ ایشان اسراری‌را میگویدکه گاهی باعث راحتی وآسایش وگاهی موجب شفای امراض میباشد واگرکسی یا کاهنی بزبان آنها آشنا باشد هرآینه درترنم یك نواخت آنها بحقایق مخفی و مغیبات راه‌می‌برد.

همچنین جانوران درنده ومارهای گزنده نیز بنوبت خود محل خوف وبیم و بالنتیجه مورد احترام قرارمی‌گرفته‌اند وآنهارا دارای یك روح شیطانی محض می‌دانسته‌اند و عبرانیان عهدمتأخر آنهارا «سرافیم» Seraphim یعنی خدایان سوزنده لقب نهادند وتمام موجودات وحشی بیابان چون پلنگ وخرس و کفتار وگرگ وروباه وغیره را درصف خدایان اهریمنی قرار دادند و نیز مرغان تندرو چون (شترمرغ) وپرندگان شکاری چون (عقاب) کرکس را نیز منتسب بهمان خدایان‌مضره می‌دانستند .

عبرانیان قدیم علاوه براین‌ها معتقد شدند که ارواحی گوناگون دربیابان وجود دارند کـه بشکل وصورت آدمیزادند ولی صفات وخصایص دیگری‌دارند، مانند جن درنزد عرب . قوه‌تصوریه آن قوم صحرانشین برای آن موجودات ناپیدا از نرینه ومادینه قوای فریبنده و اغـوا کننده قائل بودند . چنانکه لیلیت Lilith بروایات عبری روحی موذی بوده که آدم را گمراه می‌ساخته است شیاطین همچنین بزعم ایشان درصورت و پیکربادهای تند ورباح سموم جلوه‌گر میشده‌اند و از این قـرار ارواح مضره و یـا روان‌هـای سودمند بـه انـواع و اقسـام گـوناگـون درعالـم وهـم ایشان بوجود آمد .

نکته جالب و مهمی‌که دراین‌جابایدمورد مطالعه قرارگیرد اینست که نزد این اقـوام بدوی صحرانشین تمام قوای غیبیه وهمه ارواح نامرئی که بوهم ایشان کمابیش دارای قوه و نیروی فوق‌الطبیعه Dynamism است اسمی عام داشته‌اند که‌آن در تمام اقوام و امم سامی نژاد عمومیت دارد وآن کلمه «ال» el (مفرد) یا « الیم» یا « الوهیم » elohim, elim (جمع) می‌باشد ممنای این اصطلاح شمول و عمومیت دارد و برتمام انواع خدایان کوچك و بزرگ اطلاق می‌شود وبطورکلی این کلمه به فرد واحد فوق‌الطبیعه اشاره نمی‌کند مگر با الحاق یك کلمه دیگر که وصف یا مکان اورا نشان بدهد و این اصطلاح همچنان نزد آن ملل متداول بوده تاآنکه آرامی‌ها Aramaeans و بعد عبریها آنرا برای خدای واحد (الاه) مستعمل کردند همانطورکه کلمه «دیو» درنزد آریانهای آسیا واروپا بصورت لفظ «خدیو»Gad درآمد.

واینکه کلمه الوهیم بصورت جمع برای ذات واحد الهی‌استعمال شده ممکن است ازین‌سبب باشد که نزد عبرانیان آلهه متعدده بااسامی مختلفه بمعنـای یك خدای واحـد بوده است . ازینرو صینه جمعی‌کلمه را برای مفهوم مفردی که شامل جمیع است بکار بردند (الوهیم یعنی تمام‌خدایان یا خدای همه) . کلمات دیگری‌برای تسمیه خدایان درنزد اقوام سامی نژاد نیز موجود است‌مانند «ادونیس» Adonis که‌بعبری‌صورت «ادونی»Adonai یافته وبمعنای«خداوندگار» است ونیز«ملك» Molok یا «مولوح» که بعبری «ملچ» Melich گویند وبعربی «ملك» شده وبمعنای «پادشاه» است ونیز «بل» Bel یا «بعل» Baal که بمعنای صاحب زمین ومالك ملك است کلمه رب Rabbکه‌بعبری «رابی» Rabbi تلفظ شده بمعنای آقا وبزرگ است.

مطالعه دقیق در ریشه این اسامی والقاب‌آلهه نکته دقیقی را می‌آموزد وآن اینست که‌امم سامی بین خود و خدایان علوی یك رابطه مستقیم وفردی قائل بوده‌اند. شاید که طبیعت پهن‌دشتها وبیابانهای وسیع رابطه بین خدا ویك فرد بشری را مستحکم و استوار کرده است وعالم وجود را بصورت واحدی وسیع وبسیط جلوه‌گر ساخته ، بهرحـال سامیون نسبت بمعبودهای خود منـاسبات خاصی‌داشته‌اند که مبتنی به رعب وهراس یاسرگشتگی وتحیرنبوده یعنی‌درباره قوای مرموزومستور عالم طبیعت یك نوع حرمت وخضوع رعایت میکرده‌اند. بسیار شبیه بمناسبات افراد کوچك‌قبیله به شیخ و پادشاه یا اولاد نسبت بآباء ، چون آن اقوام باین مرحله رسیدند مشاهده می‌شود کـه‌در آنها یکنوع فکر به برگزیدگی وانتخاب «Choice» بوجود آمده یعنی بندگان خدائی رابالوهیت برای خود برمیگزیده یاخدائی بندگان را منتخب خودقرار میداده‌است. همه‌خدایان پدریا مالك‌همه افراد بشر علی‌السویه نبوده‌اند بلکه یك یا چند خدا را قومی یا قبیله‌یی‌یا افرادی چند بمعبودیت خود انتخاب میکرده‌اند وباآنها اختصاصاً رابطهٔ مستقیم واستواری برقرارمی‌ساخته پس این رابطه عابد ومعبود ازهردوطرف محکم واستوارمیشده است.

مردم عبرانی ازآغازاین‌حس انتخاب معبود راداشته‌اند و خودرا منتخب خدایان خود می‌دانسته‌اند ودر این موقع است که ابراهیم پیغمبر ظاهر میشود .

ابرام Abraham ومهاجرت بفلسطین

اکتشافات وتحقیقات اخیره‌که‌درسرزمین عراق وشام وفلسطین‌بعمل آمده است وکشف‌اسنادی

که سالیان دراز در دل خاك نهفته بوده برای ابراهیم موقع خاصی ایجاد کرده و آنرا بصورت شخصیتی فعال و متحرك جلوه‌گر میسازد ، همانطور که از روایات و اخبار کتب مقدسه حاکی است پدران آنمرد مانند دیگر قبائل و عشایر سامی نژاد مانند نیاکان بابلیها و آرامیها وفنیقی‌ها و عموریان و کنعانیان از حالت‌حرکت بیرون آمده استقرار گرفته و ساکن شده‌اند . قبیله‌ابراهیم روزگاری در کشور بابل (بین‌النهرین) نزدیك محلی که بنام اور Ur شهری در کلده بوده است سکونت اختیار کرده‌اند در این محل بوده است که ابراهیم متولد شده . طایفه او در تحت‌هدایت و ریاست شیخ قبیله در اطراف صحراهای بین‌النهرین مهاجرت می‌کرده روبمغرب بطرف‌بلده‌حران Harran پیش رفته‌اند وآن مکانی است نسبتاً خشك وخالی از آبادی که در منتهای سرحد شمالی بیابان عربستان قرار دارد . ظاهراً اینگونه مهاجرتهای قبایل در آن زمان بسبب این بوده که اوضاع اجتماعی دستخوش اختلال وآشفتگی گردیده بوده بطوریکه مردم ناگزیر گشته‌اند که دائماً موطن خود را ترك گفته با اهل وعیال‌باطراف روبیاورند . قبیله ابراهیم نیز بنوبت خودبضرورت از وطن خارج شده وبسوی مغرب‌مهاجرت کرده و در هرجا که مسکن میگرفته آنرا پس‌ازچندی رها کرده باز بطرف‌مغرب پیش رفته‌اند .

خلاصه در نوزده قرن قبل از میلاد بعد از مرگ یك سلطان مقتدر عاموری‌ها که همان همورابی Hammurabi مقنن معروف است مملکتی را که از خاك سومر واکاد تشکیل شده بود بهم ریخت در آن ایام وادی بین‌النهرین ناگهان ازهرطرف معرض تاخت وتازطوایف خونریزشمال‌ـ غربی وشمال شرقی واقع شد، این مهاجمین وحشی صفت هم ظاهراً بنوبت خود از عقب خود بجلو فشرده میشده‌اند یعنی فشار هجوم وحمله اقوام هند وایرانی (آریان‌ها) آنان را ناگزیر میکرده‌که آنها هم بجنوب پیش بروند در نتیجه این مهاجمات اوضاع ممالك شام و فلسطین نیز آشفته‌ومختل گردید . همچنین اقوام وامم معروف به «هیت‌ها» Hittites و هوریان‌ها Hurrians (ساکنین‌آسیای صغیر) نیز بنوبت خود بسوی جنوب وغرب رانده میشدند وخاك فلسطین مأمن وملجأ هزاران‌نفوس فراری گردیده بود که از هرطرف بآنجا پناه آورده بودند . هوریان‌ها (که در کتاب المقدس به هوریت‌ها Horites موسومند) وعاموریها وآرامیها و بالاخره بعضی مردم غیرسامی نیز که‌ازاقصای شمال بجنوب رانده میشده‌اند همه در این هجوم و حرکت عمومی که در آن عهد تمام جهان‌خاور را بجنبش آورده بود شریك وسهیم بودند تاآنکه عاقبت یك قبیله از این قبایل متحرك که‌اکثراً سامی‌الاصل بوده‌اند و آنها را مصریها هیکسوس Hyksos نامیده‌اند از مشرق بسوی وادی نیل هجوم کردند .

سرگذشت ابراهیم چنانکه «در سفر پیدایش» Genesis مذکور است عبارت از یك رشته حکایات و روایات میباشد که از اعصار مختلفه باستانی جمع وباهم آمیخته شده ، بطوریکه بعضی از مورخان را در باره هویت ابراهیم و سرگذشت او بشبهه انداخته و حتی در وجود او تردید کرده‌اند .

لیکن با دلایل موجوده که اکنون در دست است این درجه بدگمانی و شك جایز نیست و بالاخره مسلم شده است که ابراهیم شخصیت تاریخی است که نه‌فقط شیخ وزعیم قبیله‌خودعبریها (Hebrew یا Hobiru)بوده‌است بلکه عشیره و طایفه‌او آنقدر برجسته و شاخص بوده‌اند که‌بعدها حکایات و روایات بسیار در اطراف مرکزیت وجود او جمع وفراهم آمده است.

ملخص این سرگذشت از اینقرار است ، سیر سلوك مذهبی ابراهیم او را باین مرحله رسانید که بیك خدای واحد و محافظ کل معتقد ساخت او ال را بمعبودیت خود انتخاب کرد . یا آنکه خداوند او را بدوستی خود برگزید ابراهیم خدای خود را «ال شده» El-Shaddai یعنی «خدای جبال» لقب داد در زمانی که در حول وحوش حران قرار داشت این خدا را در آن ناحیه اختیار کرد ودیگر خدایان قدیم و ارواح معبودهای اجدادی را ترك فرمود . این خدایان کهن که در مظهر «ترافیم»ها teraphim یعنی اشباح وتماثیل سنگی یا چوبی نشان داده میشدند در خانواده و عشیره اواز دیرباز مورد ستایش بوده‌اند وبنام‌آنها اورادی‌میخوانده یا افسونهای سحری‌میدمیده‌اند. باری چون ابراهیم با اهل خود از حران قصد رحیل کرد و بر آن شد که با پیروان و کسان‌خویش در طلب مرتع وآب و گیاه بمکانی سبزتر وآبادتر برود خداوند «ال شده» او را بـراین عـزیمت تشویق و تحریك فرمود . پس ابراهیم برالهامات و مواعید خدای خود توکل کرده و آن سفردراز را پیش گرفت . «الشده» نیز او را برحسب‌روایات کهن بدوستی خود برگزید وبدان درجه‌رسید که «خلیل‌الله» لقب یافت . پس‌باتفاق اهل وعشیره خود رمه وگله گوسفندان ومواشی خودرابرداشته بسرزمین کنعانیان Canaanites رسید در آنجا ساکن گردید در دامنه تلال سنگی که اکثر ارض کنعان را پوشیده بود جایگزین گشت . وعاقبت در همانجا وفات یـافت . بعد ازو ریاست طایفه بفرزندش اسحاق و پس از او بەنوەاش یعقوب رسید . حکایات موجوده مشعر برآنست که در زمان یعقوب قحط و غلائی عظیم بر آن سرزمین مستولی شد چندانکه زندگانی براعقاب و اولاد ابراهیم مشکل گشت . پس باردیگر آنجماعت بار مهاجرت بسته بنواحی مصر سفر کردند وازینجا داستان یوسف‌بن یعقوب آغاز میشود ویك سلسله وقایع در سرزمین بارور وادی‌نیل همانجا که به Goshen موسوم است برای آنها روی میدهد .

اکنون مورخان بیشتر برآنند که رشته حوادث را بهتر و روشن‌تر پیروی کنند برحسب زعم ایشان اندکی قبل از حملات مهاجمین هندواروپائی (در حدود ۱۸۰۰ ق. م.) ابراهیم به‌حران مهاجرت کرد و احتمال میدهند که وی پیشاهنگ طوائف وعشائری بوده که از مشرق‌بجنوب‌غربی کوچ میکرده‌اند و دستجات وطوایف مختلف مهاجرین با یکدیگرمتحدمی‌شده وبصورت‌دسته‌جمعی درآمده‌اند و آنهاهستند که به «هیکسوس» Hyksos موسومند کلمه‌ئی که ظاهراً بمعنی «شبانان» دست آنها با اعقاب ابراهیم آمیخته ومتحداً بجلو رفتند تا آنکه سرزمین مصر را تحت تصرف‌خود در آورده واز ۱۷۵۰ ق م تانزدیك ۱۵۸۰ ق.م در آن سرزمین استیلا داشته‌اند. ایشان بادیگران که دائماً از عقب میرسیده‌اند پیوسته پیش رفته واراضی حاصلخیز مصب رود نیل (دلتا) رادرتحت تملك خود در می‌آورده‌اند . بهر حال هیکسوس‌ها یا سامیها با دیگر طوایف اختلاط حاصل کرده و در زمان ایشان بلاد و قصبات مصر نامهای عبری گرفته و عمال وامراء سامی برمردم آن دیـار حکومت کرده‌اند (چنانکه در داستان معروف یوسف مذکور است) .

دیرزمانی حال بدینمنوال بود ونسل بعد ازنسل بنی‌اسرائیل در مصر به‌تنعم ورفاه میزیستند و مال ورحال ایشان افزونی می‌یافت تا آنکه در حدود ۱۵۶۰ــ۱۵۸۰ ق.م مردم اصـلی مصر قیام کرده و هیکسوسهای بیگانه رامنکوب ساخته وسلطنتی‌بزرگ تشکیل دادند وتا نواحی شرقی‌دریای مدیترانه را در تحت قبضه خود درآورده ولی اولاد اسرائیل مدت یکقرن و نیم دیگر همچنان در مصر باقی ماندند و سلاطین‌مصر «فراعنه» با آنها بخوبی رفتار میکردند. و با دیگر مصریان‌تفاوتی

نداشتند . تا آنکه بالاخره نوبت‌سلطنت به‌فرعونی رسید (ظاهراً رعمسیس Ramses II) که‌مردی دیوانه مزاج بود و هوس افراشتن ابنیه عظیم وساختن شهرها وتأسیس معبدهای با شکوه بدماغ او افتاد . البته برای انجام این منظور حاجت به‌کارگر بسیار داشت . پس روی توجه به‌اسرائیلیان آورد که در نواحی شمال شرقی ملك او ساکن بودند و آنها را ببندگی گرفت و بمملکی گماشت و بضرب تازیانه در سراسر ناحیه شمالی ملك خودباعمال شاقه واداشت.چاره این مصیبت عظمی‌برای این قوم تنها بدوطریق بود یا می‌بایستی انقلابی پیش‌آید و وضع مصر دیگرگون شود . یا آنکه پیشوائی درون آنجماعت قیام کندکه آنها را ازآن بلیه برهاند. ازبخت خوب ایشان هردوامریایکی از آندو اتفاق افتاد .

۲ . موسی ومیثاق یهوه «کلیم‌الله»

محققان ودانشمندان اخیر در عین اینکه تألیف اسفار خمسه وهمچنین نگارش سراسرقوانین طولانی و درهم آمیخته موسوی (تورية) را بدست موسی کمابیش منکر میباشند معذلك برای اودر تاریخ قدیم قوم یهود مقامی‌عالی ومرتبتی رفیع واحترامی شایان قایل‌اندواو را صاحب شخصیت‌خلاق عظیمی میدانند متأسفانه قسمت عمده تاریخ اعمال او در لباس روایات مستور گردیده است.

سرگذشت حیات موسی که بصورت داستانها وحکایات بما رسیده است و اهل تحقیق آنها را بدوقسمت منقسم کرده که از یکدیگر بعلامت(J) و (E) متمایزند واین سرگذشت در دو کتاب‌از اسفار خمسه یعنی «سفر خروج» و «سفر اعداد» مندرج است و معتقدند که سرگذشت موسی مبتنی برروایات سیصد یا چهارصد سال بعد از زمان او برشته تحریر درآمده و بصورت حکایات موجود شده است از جمله حکایت طفولیت اوست ،

« . . . . پادشاهی دیگر برمصر برخاست ... که بقوم خود گفت همانا قوم بنی‌اسرائیل از ما زیاده‌تر وزورآور ترند بیائید با ایشان بحکمت رفتار کنیم مبادا که زیاد شوند وواقع‌شود که چون جنگ پدیدآیدایشان نیز بادشمنان ماهمداستان شوند وبا ما جنگ کنند...»

پس فرعون قوم خود را امر کرده گفت هرپسری که زائیده شود به‌نهر اندازید و هردختر را زنده نگهدارید شخصی از خاندان لاوی رفته یکی از دختران لاوی را بزنی گرفت و آن زن حامله شده پسری بزاد وچون او را نیکو منظر دید وی را سه‌ماه نهان داشت‌پس تابوتی‌ازنی‌برایش گرفت و آنرا بقیر وزفت اندوده وطفل را در آن نهاد وآنرا در نیزار بکنار نهر (نیل) گذاشت و خواهرش از دور ایستاد تا بداند او را چه‌میشود دخترفرعون برای غسل بنهر فرود آمدوکنیزانش بکنار نهر می‌گشتند پس تابوت را در میان نیزار دیده کنیزك خویش را فرستاد تا آنرا بگیرد چون آنرا بگشاد طفلی را دید که اینك پسری گریان بود پس دلش بروی بسوخت و گفت این از اطفال عبرانیان است ، خواهر وی بدختر فرعون گفت آیا بروم وزنی شیرده را از زنان عبرانیان نزدت بخوانم تا طفلرا برایت شیر دهد؟ دختر فرعون گفت برو. پس آن دختر رفته مادر طفل را بخواند ودختر فرعون گفت این طفل را ببر واو را برای من شیر بده ومزدترا خواهم داد ، پس آن زن طفلرا برداشته بدو شیر میداد وچون طفل نمو کرد وی را نزد دختر فرعون برده و اورا پسر شد و وی را «موسی» نام نهاد زیرا گفت او را از آب «کشیده» ام ... (سفر خروج ۱-۲)

چنانکه این سرگذشت حکایت میکند موسی رشد کرد ومردی شد وبکارهای دشوار پرداخت روزی مردی قبطی را دید که مردی عبرانی را که از قوم او بود میزند پس سخت بخشم آمد و چون در مکانی خلوت بودند آن قبطی را چنان بزد که بقتل رسید چون روز دیگر شد معلوم وی گشت که از این حادثه فرعون آگاه شده و بقتل او امر کرده است . پس فرار کرده از دریای احمر بگذشت و بسرزمین مدین رسید و در آنجا چندی پنهان بماند تا آنکه بخاندان راهبی از مردم آن ولایت پیوست آن راهب که تیرون یا (رعون) (شعیب)نام داشت او را برگرفت و دختر خود صفوره را بزنی بدو داد و او را از آن دختر دوپسر آمد. وی در مدین بشبانی گوسفندان شعیب روز میگذرانید .

در اثناء این مدت دراز فرعون مصر بمرد پس درآن سرزمین برای موسی واقعه‌ای روی داد که بزرگترین حوادث تاریخ عبرانیان بشمار است و آنچنان بودکه «چون موسی شبانی‌میکرد گله را بدانطرف صحرا راند و به حوریب که جبل الله باشد آمد و فرشته خداوند درشعله آتش از میان بوته بروی ظاهر شد و چون نگریست آن بوته بآتش مشتعل است اما سوخته نمیشود چون خداوند دید که برای دیدن آن منظر بدانسو مایل می‌شود از میان بوته بوی ندا درداد گفت ، ای موسی ! ای موسی ! گفت ، «لبیك» گفت بدینجا نزدیك میا نعلین خود را از پای بیرون کن زیرا مکانی‌که در آن ایستاده‌یی زمین مقدس است. و گفت من هستم «خدای پدرانت!» پس موسی روی خود را بپوشانید زیرا ترسید که بخدا بنگرد وخداوند گفت هرآینه مصیبت قوم خود را که در مصرند دیدم و استغاثه ایشانرا از دست ستمکاران شنیدم اینك فرود آمده‌ام تا ایشانرا از دست مصریان خلاصی دهم و ایشانرا از آن زمین به زمینی نیکو و وسیع برآورم بزمینی که شیر وشهد جاری است مکان کنعانیان و حیتیان و عاموریان وفریزیان وحویان ویبوسیان... پس اکنون بیا تا ترا نزد فرعون بفرستم و قوم من بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آوری ... (سفرخروج ر۳) در این موقع موسی از خداوند سؤالی کرد و جوابی شنید که این سؤال وجواب نه‌تنها برای موسی درآنزمان بلکه برای ارباب تاریخ و اهل تحقیق تا عصر حاضر حائز کمال اهمیت است.

موسی گفت ، «اینك چون من نزد بنی‌اسرائیل برسم وبدیشان گویم خدای پدران شما مرا نزد شما فرستاده است واز من بپرسند که نام او چیست؟ بدیشان چه گویم ؟» خدا پاسخ داد:«هستم آنکه هستم. به‌بنی‌اسرائیل چنین بگو یهوه yahweh (یا Jehovah) مرا نزد شما فرستاد (و این نامی نوین بود که نزد اسرائیلیان برای خدای ابراهیم وضع گردید) (نظرکنید به سفر خروج ۶ر۳) و از اینقرار موسی را در آنزمان الهامی مستقیم و مکاشفه نفسانی رویداد وبا خدائی قوی وصاحب مشیت مطلقه رابطه حاصل کرد و از آن پس خدای او یعنی یهوه از جنس خدایان وقوای غیبیه طبیعت نبود بلکه مافوق عوامل طبیعی قرارداشت که میتوانست برحسب مشیت بالغهٔ خود سرنوشت افراد و اقوام را معین فرماید و با آنها میثاقی منعقد سازد که در برابر ایمان و تصدیق و اطاعت بایشان آسایش وخیر و برکت عطا کند. او خدائی عادل ولی در همان حال قادر و قاهر بود که از عدالت وتسلیم بندگان خشنود میشد و از ظلم و نافرمانی آنها غضبناك میگشت.

البته معرفت کامل ذات یهوه در آندقیقه بر موسی میسر نبود ولی بر او مشهود شد که وی مبعوث‌به انجام امری است وآن اینکه قوم‌اسرائیل را رهبری کرده‌و آنهارا از مصر بیرون آورده بسوی سینا Sinai هدایت فرماید تادرآنجا خداوند که آن قوم را انتخاب کرده بود با آنها میثاقی

منعقد سازد وآنها را بخدا پرستی و توحید راه نماید.

در اینجا لازم‌نیست که از تفصیل وقایع سرگذشت موسی که‌چگونه بیدرنگ از مدین بمصر شتافت و بنی‌اسرائیل را دور خود گرد آورد و چگونه درشب وداع (لیله فصح) (باب ۱۲ سفر خروج) یهوه برآنها عبور کرد و فرزند ارشد مصریان را بزد و هلاك ساخت و سرانجام موسی با تمام افراد قوم خود قبل از آنکه مصریان فرصت تعاقب‌آنها را داشته باشند از آنجا بیرون شدند. ظاهراً درآنوقت فرعون را عده سپاهیان جنگجو بقدر کافی میسر نبوده است که بتوانند از فرار بنی‌اسرائیل ممانعت کند و همچو معلوم میشود که درآن روزگار وقایعی اتفاق افتاده بوده ودلایل تاریخی در دست است ونشان میدهد که مصریان سرگرم‌زد وخورد بامهاجمان‌بیگانه بوده‌که‌ازمغرب وشمال کشور آنها را معرض حمله قرار داده بودند یعنی دشمنان مهاجم‌ازطرف لیبی وغارتگران دریائی بمصب رود نیل تاخت آورده و میخواسته‌اند آن مملکت آباد و پرثروت را تاراج کنند. گرفتاری مصریها در برابر این دو گروه مهاجم گویا فرصت مناسبی به اسرائیلیان داده است که توانسته‌اند بسهولت از آن مملکت مهاجرت کنند.

بزرگترین عملی که موسی در کار رسالت و هنگام پیشوائی قوم خود بجاآورد درمصر نبود بلکه در دامنه کوهی بود که در بعضی روایات غالباً بنام طورسینا نامبرده شده و در بعضی دیگر بنام جبل هورب Horeb مذکور است ومحل واقعی آن جبل هنوز مورد تردید میباشد. برحسب بعضی روایات این کوه در شبه‌جزیره سینا واقع بوده لیکن بسیاری از محققین اخیر محمل آنرا نزدیك دهنه خلیج عقبه میدانند، بعضی دیگرآنرا درناحیه کادش‌برنی Kadesh ـ Barnea بمسافت قلیلی در جنوب بحرالمیت تشخیص داده‌اند. بهرحال مکان جغرافیایی جبل طور هرجا باشد امر بزرگی که درآنجا واقع گردید آن بود که موسی از آنجا واسطه ارتباط بین مؤمنین و خدا قرار گرفت، یهوه‌که ایشان را از پنجه عقاب و آزار مصریان‌آزادی بخشیده بود درآنجا اراده فرمود که با آنها میثاق و عهدی منعقد فرماید که از نص این میثاق بعداً سخن خواهیم گفت. موسی قوم را در خیمه‌گاه خود در دامنه جبل گذاشته و خود به قله آن صعود کرد و در آنجا با یهوه تکلم فرمود بعد از چندروز نزد قوم بازگشت و اوامر الهی را برای ایشان آورد.

اوامر یهوه که موسی حامل آن بود خلاصه شده وبر دو لوح سنگی منقوش گردیده بود همانست که بعدها آنرا شرح‌وبسط داده وصحف توریة یا (قانون موسوی) ازآن بوجودآمده است.

فهرست اوامر الهی درمتون اسفار مقدسه بنی‌اسرائیل مندرج است وآنرا بصورت ده‌دستور اخلاقی در تحت انضباط درآورده‌اند که به «احکام عشره» موسوم و معروف شده‌اند. معلوم نیست که متن موجود درست منطبق با اصل مسطور در دو لوح سنگی موسی میباشد یا نه؟ ولی معلوم است که آنچه در دست است صورت صریح و منقحی است که درایام بعد بآن داده‌اند. یك نکته مسلماً مربوط به‌ازمنهٔ اخیره بعدازموسی‌است وآن بحثی‌است‌که دربارهٔ حدودقدرت یهودنموده‌اند و اورا خالق‌آسمان و زمین وبر وبحر و آنچه درون آنهاست شناخته‌اند.

فهرست دیگری که ازین اوامر واحکام در همان «سفرخروج» مسطور است بقوت و تأثیر فهرست نخستین نیست و در واقع برای مناجات و عبادت تحریر شده معذلك بعضی از محققین‌این را دلیل سبقت عهد و قدرت زمان فهرست دومی میدانند وآنرا برفهرست اولی ازین لحاظ مرجح میدانند وآن دومی نیز در همان سفر است آنجا که میگوید،

خداوند بموسی گفت: « دو لوح سنگی مثل اولین برای خود بتراش... وبامدادان حاضرشو وصبحگاهان بکوه سینا بالا بیا و درآنجا نزد من برقله کوه بایست و هیچکس با تو بالا نیاید و هیچکس نیز در تمامی کوه دیده نشود و گله و رمه نیز در طرف آن کوه چرا نکنند ... (سفر خروج: ۳۴/۱). پس موسی دو لوح سنگی ازنو تراشیده روز بعد بامدادان برخاسته وآنهارا برداشته برکوه صعود فرمود و خداوند از ابر براو نازل گردید با او بایستاد و بنام خداوند ندا درداد و خداوند پیش روی او عبور کرده ندا درداد ، یهوه یهوه خدای رحیم رئوف و دیرخشم وکثیرالاحسان وبا وفا و نگاهدارنده رحمت برای هزاران نسل و آمرزنده خطا و عصیان و گناه. لیکن گناه را هرگز بی‌سزا نخواهد گذاشت . بلکه خطایای پدران را بر پسران و پسران پسران ایشان تا پشت سوم وچهارم خواهد گرفت » پس موسی رو بزمین برنهاده سجده کرد (سفر خروج ۳۴)

در خاتمه این حکایت کلمات و آیاتی از یهوه وارد شده است که گوئی میخواهد با قوم اسرائیل میثاقی استوار سازد باین مضامین :

«زنهار خدای غیر را عبادت منما... خدایان ریخته شده برای خویش مساز عید فطیررا نگاهدار و هفت روز نان فطیر در ماه بخور چنانکه ترا امر فرمودم ... هرکه رحم را گشاید از آن من است و هرنخست زادهٔ ذکور از مواشی تو ، چه از گاو وچه از گوسفند وبرای نخست‌زادهٔ الاغ برهای فدیه بده و اگر فدیه ندهی گردنش را بشکن و هرنخست‌زاده از پسرانت را فدیه بده هیچکس بحضورمن تهی‌دست حاضر نشود. شش‌روز مشغول باشی و روز هفتم سبت‌را نگاهداردروقت شیار ودرحصاد (نیز) سبت‌را نگاهدار وعید هفته‌ها را نگاهدار یعنی‌عید نوبرحصادگندم وعیدجمع در تحویل سال ، سالی سه مرتبه همه ذکور و اناث بحضور خداوند یهوه خدای اسرائیل حاضر شوند... خون قربانی‌مرا باخمیر مایه مگذران وقربانی عید فصح تاصبح نماند. نخستین نوبر زمین خود را بخانه یهوه خدای خود بیاور وبزغاله را ازشیر مادرش‌مپز.» (سفرخروج ، ۳۴/۲۶ ـ ۱۴)

بخوبی واضح است که این عبارات نمیتواند اصل میثاق قوم با یهوه باشد چونکه فحوای آن با زندگانی یك جانبه فلاحتی و کشاورزی منطبق است وبا حیات صحرا گردی وبیابان نشینی سازگار نیست. معلوم‌میشودکه آن‌کلمات وقتی گفته‌شده که قوم درسرزمین‌خود ساکن شده‌واستقرار حاصل کرده بودند و روایات وسنن ادوار بعد نیز پرده ابهام وتاریکی را از متن اصلی کتاب عهد برنمیدارد کیفیت تشریفاتی که برای انعقاد آن میثاق‌مابین یهوه و قومی که منتخب اوبودند بسته شد میتوان در فصل مهم دیگری‌از همان کتاب مشاهده نمود در آنجا میگوید : « پس موسی آمده همه سخنان خداوند وهمه این احکام را بقوم باز گفت وتمامی قوم بیك زبان در جواب گفتند همه سخنانی که خداوند گفته است بجا خواهیم‌آورد ... و موسی بامدادان برخاسته مذبحی‌درپای‌کوه و دوازده ستون‌موافق دوازده سبط اسرائیل‌بناءنهاد وبعضی‌ازجوانان بنی‌اسرائیل را فرستاد قربانیهای سوختنی‌گذرانیدند وقربانیهای سلامتی ازگاوان‌برای خداوند ذبح‌کردند. وموسی نصف‌خون‌راگرفته درلگنها ریخت ونصف خون را برمذبح پاشید و کتاب عهد را گرفته بسمع قوم خواند پس‌گفتند هر آنچه خداوند گفته است خواهیم کرد و گوش خواهیم گرفت وموسی خونرا گرفت وبرقوم پاشیده گفت اینك‌خون‌آن عهدی که خداوند باجمیع‌این سخنان‌برشما‌بسته است ..»(سفرخروج۲۴/۸ـ۳).

اهمیت و ارزش این تشریفات و آداب در اعصار و ادوار بعد معلوم گردید زیرا همچنان یك خون روی مذبح یهوه و بر پیکر و اجسام قوم‌پاشیده شد تا آنکه آنها همه از یك‌خون‌باشند

و یك واحد اجتماعی محکم و غیر قابل تجزیه را تشکیل بدهند ، نزد بعضی اقوام و امم سامی‌ـ نژاد نظیر همین تشریفات معمول بوده است و برطبق آن عهود و مواثیق رسمی و قانونی منعقد میساخته‌اند ازینقرار بنی اسرائیل هم با یهوه پیمانی منعقد ساختند و بهمان شیوه که افرادعادی بنی نوع بشر با یکدگر پیمان می‌بندند و آنرا با خون توثیق و تسجیل می‌کنند آنها نیزباخدای خود چنان کردند.

پس چون موسی و قوم اسرائیل روبراه نهاده روانه شدند البته خدای یهوه را در کوه‌طور سینا در عقب سر نهادند ولی چون معتقد بودند که او با حول و قوه خود همواره همراه ایشان‌است ازینرو لازم بود که وسیله ارتباطی بین خود و او برقرار سازند . پس همان وسیله‌یی که از قدیم مرسوم بود بکار بردند یعنی محلی خاص را برای میعاد و ملاقات قوم با یهوه تعین کردند وضریح و معبدی قائم ساختند که در آنجا همه کس بتوانند معبود را عبادت کنند پس خیمه‌یی مخصوص این امر بساختندکه آنرا «خیمه‌عهد» Tabernocle پرستشگاه خداوند گفتندو آنرا مقدس وطاهر دانستند و هر وقت که قبیله فرود میآمد آن خیمه را با رعایت آداب و باحترام خادمان‌مخصوص (که گویند از سبط لاوی Levi بوده‌اند و از نسل ایشان بعدها کهنه یهود بوجود آمد) آنرا در پیشاپیش اردوگاه برمیافراشتند و موسی بدرون آن میرفته و بسکوت و انقطاع تمام کلام یهوه را استماع میفرموده است .

روایات و اخبار قدیمه حاکی است که در اندرون آن خیمه صندوقی نیز مینهاده‌اندمحتوی دو لوح سنگی که بر روی آن نص میثاق الهی با قوم اسرائیل منتقش بوده است ، و این همان «تابوت عهد» Ark of Covenaut یا صندوق‌توراة است که در تاریخ قوم اسرائیل بعدها نقش مهم و آثار عطیه حیاتی داشته است و قوم اسرائیل هر وقت حرکت میکرده آن صندوق را با حرمت فراوان در ارابه نهاده پیشاپیش خود روان میداشته‌اند و حتی در هنگام جنگ‌ها آنرا با خودبرده و ازآن فیض و امداد می‌جسته‌اند و هیچکس جزطبقه کهنه وربانیون نمی‌بایستی‌آنرا لمس کنداگر کسی‌مرتکب‌چنین گناهی‌میشد هرآئینه روحی‌قادر وتوانا که‌درون‌آن نهفته بود اوراهلاك میساخت.

اندك اندك بطور طبیعی مراسم عبادت الهی نزد قوم عبرانی بوجود آمد و بمرور اعوام و شهور تکامل حاصل‌کرده قدیمترین مراسم‌عبادت‌نزد ایشان همانااانجام تشریفات عید فصح Passover سالیانه و رعایت آداب و رعایت آداب یوم سبت Sabbath هفتگی است . مراسم فصح منطبق است با جشن باستانی که سامی‌نژادان از دیر باز معمول می‌داشته‌اند و اسرائیلیان نیز آنرا رعایت کرده‌اند و این جشن یادگار واقعه خروج از مصر و رهائی از قید رقیت مصریان را در خاطرها تازه میکرده . آن در واقع عید بهاری ایشان است که در نخستین لیلة‌البدر (ماه تمام) بعد از رسیدن آفتاب به نقطه اعتدال بربیعی مراسم آن معمول میشده و هر خانواده از سحرگاه قبل از طلوع فجر گوسفندی یا بزی را تقدیس کرده قربانی مینموده و خون او را بر روی ابواب خیمه‌ها یا دروازه‌خانه‌های خود میپاشیده‌اندسپس‌جسدآن حیوان‌قربانی را یا تماماً میخورده‌اند و یا به‌آتش میسوزانده‌اند چندانکه چیزی از آن باقی‌نمی‌مانده‌است.

اما مراسم روز سبت که آن نیز ظاهراً یکی ار رسوم کهن باستانی قبل از زمان خروج از مصر است چنان بوده که هر هفته بعد از شش روزکارروز هفتم رامقدس دانسته مخصوص‌استراحت و عبادت خداوند قرار میدادند .

آداب و عبادات دیگر که هنوز نزد یهود متداول است مانند عید ماه نو و عیدپشم چینی گوسفندان و رسم ختان (که نزد مردم ممالك سامی نژاد معمول و معهود است) و حرمت‌بعضی‌اغذیه و حفظ سنت انتقام خون و غیره همه ریشه‌های باستانی قدیم دارد.

باین ترتیب ملاحظه میشود که دین موسوی بمرور ایام از حالت سادهٔ بدوی تحول یافته بصورت يك مذهب کامل اخلاقی در آمده است و اینکه در بدایت امر قوم یهود هنوز کاملا آماده برای پرستش خدای غایب (یهوه) نبوده‌اند از داستان کفر و ارتداد آنها معلوم میشود آن واقعه در دامنه جبل سینا واقع شد و هارون برای عبادت ایشان گوساله‌ئی از زر بساخت و آن‌موقعی‌بود که مدت چهل روزموسی درکوه مانده وازمیان ایشان غایب‌گردیده است وقوم‌خدای یهوه رافراموش کردند و گوساله پرستی آغاز کردند بشرحی که در سفر خروج مسطور است (سفرخروج /۳۲) .

۳ . یهوه و بعل

بعد از آنکه اسباط اسرائیل سالهای دراز (بر حسب روایات چهل سال) درآن بیابان(تیه) سرگردان بودند اندك اندك خود را چنان نیرومندو قوی دیدند که برای حمله وفتح کنعان‌خویش را آماده یافتند . شرح حکایت فتوحات آن قوم به تفصیل در صحیفه یوشع بن‌نون و کتاب داوران مسطور است و حاجت بتحریر مجدد آن نیست. اجمالا بموجب این منابع حمله عمدهٔ اسرائیلیان بوسیله اولاد یوسف افرائیم و منسی صورت گرفت که در وادی اردن پیش رانده در تحت قیادت یوشع شهر اریحا Jericho را فتح کردند و از آن پایگاه جنگهای خونین خود را در تمام دیار فلسطین آغاز نمودند و ایشان را یوشع‌بن نون بعد از وفات موسی قیادت میکرد. موسی خود قبل ازین حوادث دربیابان تیه وفات یافته بود پس‌شهرهای شکم و شیلوه و سامارا را گرفته و ناحیه‌وسطای کنعان در قبضهٔ تصرف ایشان در آمد. اسباط یهودا و شمعون از طرف جنوب بر ارتفاعات‌وکوه‌های آن ناحیه در جوار شهر و قلعه یبوسیان Jebusites دست یافته دوسبط راوبنیان وجادیان در شرق رود اردن ماندند ولی دیگران بسوی شمال کنعان تاختند و بتدریج در این وادی نفوذ نمودند و سبط بنی‌دان حد شمالی کنعان را مسخر نمودند و سبط زبولون بطرف سواحل فنیقیه رو آوردند و با مردم حیث همسایه شدند و با آنها بمسالمت و صلح برآمدند. دیگر اسباط چون بنی‌یساکار و بنی اشیر و بنی بفتالی در داخلهٔ فلسطین در نزدیکی دریاچه جلیل مانده و برای مالکان محلی کنعان‌که در شهرها وقلاع محکم میزیستندرعیتی و فلاحت پیشه‌گرفتند در طول‌زمان بعضی‌اسباط مانند بنی‌شمعون وبنی‌بنیامین در دیگران‌منحل ومتواری‌گردیدند (صحیفه‌یوشع/۱۹).

از روایات موجود میتوان دانست که تصرف بنی اسرائیل خاك کنعان را بطول زمان انجام گرفت کنعانیان شهرهای محصور و قلاع مستحکم داشته‌اند و ارابه‌ها و اسلحه که بس نیرومندتراز حربه‌های بدوی اسرائیلیان بود در اختیار خود داشته ازشهر اورشلیم که در نقاط کوهستانی‌مرتفع واقع شده بود يك قبیله محلی جبوزیت‌ها Jebasite یبوسیان حمایت و دفاع میکردند و آن شهر قلعه‌یی ضخیم از سنگ داشت و جمله حملات مهاجمین اسرائیلی‌را مدت‌دویست سال دفع مینمود. ولی در نقاط دیگر بنی‌اسرائیل صحاری و دشتهای بیدفاع را تصرف کرده فرود آمدند و رفته‌رفته بهر وسیله که میسر بود بر ساکنان بومی غلبه یافته عاقبت مالك و صاحب آن‌کشور گشتند.

اسرائیلیان نه تنها با بومیان محلی بمنازعه و جدال‌مشغول بودند بلکه با دشمنان خارجی نیز جنگها داشتند و طوایف و امم سامی نژاد که همسایگان شرقی ایشان بودند مانند ادومی ها و موآبی‌ها و عامونی‌ها پیوسته باایشان زد وخورد میکردند و ازجمله دشمنان خارجی ایشان‌قومی غیرسامی بوده‌اندبنام فیلسطین‌ها Philistines که از طرف دریا در سواحل جنوب غربی فرودآمده و متدرجاً درکشور کنعان منتشر شده و پنج شهر با حصار و بـاروی استوار بنیاد نهـادند ، بنی‌اسرائیل مدت چند نسل باآنها بمعارضه ونبرد مشغول بودند . تا آنکه سرانجام آنها را شکسته و نابود ساختند .

بعضی قبائل و امم دیگر نیز بودند که‌با عبرانیان قرابت خونی ونژادی داشته‌اند و درهمان سالها از طرف صحراهای شرقی بین‌النهرین بشام و شمال مصر وبداخله کنعان هجوم آورده بودند این قوم که همه‌صحراگرد وشبان و گاهی نیز اهل صنعت و بمـوسیقی وآهنگـری یا بمزدوری درلشکرهای بیگانه معاش میکرده‌اند حاپیرو یا آپیرو یا عابیرو Habiru نامیده میشدند حمله آنها نیز برای بومیان محلی کنعان اسباب دردسر و زحمت بسیار شده بوده است.

در این اواخر زنی از دهقانان عرب در وادی نیل در قریه تل‌العمارنه در سال ۱۸۸۷ م . الواحی گلی‌اتفاقا کشف کرد که عبارت بود از چند نامه که از کنعان به فراعنه مصر نوشته‌بودند و تاریخ آنها به حدود ۱۴۰۰ تا ۱۳۵۰ ق.م. منسوب میشود در این نامه اولیاء محلی کشور کنعان استغاثه‌کرده و از فرعون دربرابر حملات عابیروها استمداد نموده. و میگویند که این‌قـوم مهاجم از طرف شرق و شمال خاك دیار آنهارا معرض تاخت و تازقرار داده‌اند و اگرلشکر فرعون‌بیاری آنها نیاید هرآینه آنکشور از تصرف او خارج خواهد شد .

اما عبریها یا اسرائیلی‌ها که بمذهب موسی درآمده و به یهوه ایمان آورده بودند همینکه از طرف دیگر به خاك کنعان حمله‌ور شدند با عابیروها متحد شده برشهرهای مستحکم و قـلاع استوار کنعانیان مسلط وچیره گشتند وآنها را مغلوب و خود مالك آن ملك‌گردیدند. ونکته‌مهم اینست که متحدین خود یعنی قوم عابیرو را نیز بدین موسی درآورده و ایمان‌به‌خدای‌یهوه رابدانها آموختند .

پس ازگذشت روزگاری دراز اقوام مهاجم بااهالی بومی آمیخته شدند و در سرزمین‌فلسطین همه با هم‌طرح قوم وملت واحدی‌ریختند خاصه دربرابرحملات افراد غیر سامی مخصوصاً فیلسطین‌ها تمام آن اقوام دشمنی قدیم را یکسونهاده باهمدگر متحد گشتند در زمان نبوت ساموئیل و در عهد اولین پادشاه اسرائیل شائول بنی‌اسرائیل با کنعانیان متفق شده و آن جماعت مهاجم را ازسواحل خاك خود بیرون کردند ومخصوصاً بعداز شکستی‌که‌بربنی‌اسرائیل وارد آورده و صندوق‌عهدمحتوی بر الواح توریة را بغنیمت برده بودند این فتح اسباب سربلندی و شادمانی و جبران مافات گردید و پس از شائول پادشاه‌بنی‌اسرائیل که در این جنگها کشته شد داود سلطان گردید . و او مـوفق گشت‌که‌گروه‌فیلسطینیان را بکلی درهم‌شکسته مضمحل سازد .

داود بعداز محاربات طولانی شهر مهم‌یبوسیان (اورشلیم) را مسخرکرد و آنرا پایتخت خود قرار داد و در صدد برآمد که در آنجـا معبدی بزرگ بسازد و «صندوق عهد» را درآنجا مستقر سازد . این‌نقشه اگرچه در زمان داود انجام نپذیرفت ولی در عهد فرزندش سلیمان بپایـان رسید و اوبانی معبد بزرگ اورشلیم (مسجدالاقصی) گردید.

در طی‌قرون و اعوام که این حوادث بر آن‌قوم‌میگذشت آئین یهوه و دین موسی تحولات بسیار حاصل‌کرد وتوسعه افکار وبسط عقاید درآن دین تحول کامل یافت البته دراینمدت زندگانی اجتماعی یهود نیزتغییر فاحش یافته واز روش صحراگردی و کوچ نشینی تغییر حالت یافته بشهر- نشینی و اسکان گرائیدند و بزراعت وصناعت پرداختند. تماس آن‌قوم صحرائی متحرك بابومیان یعنی مردم شهری و ساکن که خود دارای فرهنگ و ادب و مذهب مستقلی بودند در افکار ایشان تأثیر بلیغ کرد و از آنها اقتباسها کردند .

کنعانیان از دیر باز یك دورهٔ پرستش طبیعت را که مولود زندگانی فلاحتی آنها بود طی کرده بودند و خدایانی‌راکه مظاهر قوای مؤثره درمزارع‌وبساتین شمرده می‌شدند می‌پرستیدند. این خدایانرا بطور کلی بعل B'aal لقب میداده‌اند یعنی «مالك» زمین - بزعم ایشان هرقطعه زمین حاصلخیزی باروری خود را مدیون حضور ومرهون لطف یکی از این بعل‌ها بوده و آن ناحیه تیول روحانی‌آن خدا شمرده میشده. این‌بعلهانیزبنوبت خود تابع و رعیت دوخدای بزرگتربودند خدای ال El (بموجب اسناد جدیده در فراز اعلی علیین در دوچاه عمیق منزلگاه داشته است و خدای طوفان وهمچنین‌خدای بعل بزرگ ، در آسمان و نیز زوجه ال « اشیرات » Ashirat (اشراح)وخواهردوشیزه‌بعل‌بزرگ «انات» Anotte همه‌مجموعه‌خدایان‌مردم‌کنعان‌راتشکیل میداده است . نمایندگان این‌آلهه علوی که در طبقات عالیه سماوات جای داشته‌اند در روی زمین بعلهای متعدد و کوچکتر بوده‌اند که هریك در نواحی مختلف متفرق و از فیض وجود آنها اراضی و مزارع کسب باروری و برکت میکرده‌اند .

دورهٔ عمر نباتات با بعل‌های زمینی کاملا ارتباط داشته و ادوار مختلفه از روئیدن ونمو و سرسبزی تا مرحلهٔ فنا و نابودی را ناشی ازبعل مخصوص‌آن مکان میدانسته‌اند . و درهریك ازاین ادوار بنام آن بعل مراسم و تشریفاتی برپا میداشته‌اند در هنگام تولد آن بعل یعنی فصل انبات گیاهان (بهار) مراسم جشن و سرور و رقص و تغنی منفصلی بعمل آورده و هم چنین زمان مرگ او یعنی فصل خزان و نابودی گیاهان مراسم عزاداری وشیون را بپا می داشته و حتی‌زلف‌وگیسوان خود را میبریده‌اند.

در فراز قلل‌کوهها و در عمق وادیها و کنار نهرها در سراسر خاك‌کنعان خدایان (بعل) معابدی خاص‌داشته‌اند و درهر شهری‌مذبح و محرابی بنام بعل همان شهر برافراشته بودند.کشیشان و کهنه مخصوصی برای انجام تشریفات عبادت دربرابر این‌محرابها در اماکن‌مرتفعه و درفضای‌آزاد مراسمی بعمل می‌آوردند . تصویر بعل آن شهر و قصبه را در آن ضریح می‌نهاده‌و در خارج در برابرآن ستونی از سنگ «مذبح» Mazzebah که رمز معنوی وکنایه روحانی از آن خدای غیبی بوده است برپا مینمودند گاهی نیزستونی چوبی بنام اشراح asherah که مظهر خدای مادینه(بعله) بوده است نصب میکرده‌اند صور و تماثیل فلزی و یا برنزی بسیار از گاو های نر و مارها در بسیاری‌از آن معابد برقرار بوده که هر یك مظهر قوه انبات و رمز نیروی حاصلخیزی آن خدا بوده است .

نزد کنعانیان دونوع رسم‌قربانی‌معمول می‌بوده است ، یکی‌عبارت بوده است از اهداء هدایا مانند اولین میوهٔ نوبر بستان و درخت یا گوشت اولین حیوان نوزاد که جسد او را برفراز مذبح میسوخته‌اند دوم مراسم عشاءربانی Communion که درآن عابد و معبود یعنی‌خدای بعل با

پرستندگان خود متفق و متحد شده و مراسم قربانی را بعمل آورده بر استحکام سلسلهٔ ارتباط‌قوم باخدایان میفزوده است .

کنعانیان را سه عید عمده‌بوده‌است که در فصول‌ثلاثه‌بهار ، تابستان‌وپائیز منعقد میکرده‌اند و در هرسه‌آنها برای خدای‌مادینه که بزعم ایشان دارای‌قوه‌انبات و باروری است مخصوصاً‌مراسمی بعمل میآورده‌اند . این الاهه بزبان ایشان به « استارت » Starte موسوم است (عبری عشتاردت Ashtoreth و بابلی اشتر Ishtar مینامیده‌اند)و همان صفات و خصایص که مصریها برای ایزیس Isis و یونانیها برای دمتریوس Demeteriusو رومیها برای ونوس Venus قائل بوده‌اند ایشان برای استارت میشناخته‌اند . ازنباتات و اشجار همیشه سبز مانند سرو و مورد و نخل وازحیوانات گاو ماده دارای دوشاخ رارمزونشانه وجود آن الاهه‌علوی میشمرده وغالباً او رابصورت زنی برهنه مجسم میساخته‌اند . ولی‌همیشه برای استارت رأفت و مهربانی که لازمهٔ امیت و مادری است قائل نبوده‌اند بلکه‌گاهی‌هم این الاهه با طغیانها و هیجانهای شدیدی جلوه‌گر میشده است که شمشیری برهنه برکف سوار بر اسبی بیرون تاخته و خلایق را طعمه هلاك میساخته ؛ زیرا البته جنس‌نسوان هم جنبه لطف و رأفت حیاتبخش دارند و هم جنبه قهر و غضب مهلك . در جنب پرستش این‌الاهه کنعانیان در معابد خود بیك مراسم فحشاء مذهبی نیز قیام میکرده‌اند وبرای این مقصودضریحهاو محرابها ساخته و کهنه و خدام خاصی داشتند. بیاد زواج ربانی مابین خدای نرینه بعل با خدای مادینه استارت، عیدی درفصل پائیز منعقد میکرده‌اند ، وبطور کلی زمین مظهر آن الاهه مادر بوده و مرد دهقان مظهر خدای نرینه بعل شمرده میشده است .

طبیعی است که قسمتی از این افکاروعقاید کنعانیان را بنی‌اسرائیل از ایشان اقتباس‌کردند بدین معنی‌که یك پاره از آن اسباط که بحال شبانی مانده و جنبه‌کوچ‌نشینی و بیابانگردی را از دست نداده بودند کمك و عنایت یهوه (خدای موسی) را برای خویش کافی دانستند زیرا او را مالك کوهها و آلاه‌طوفان میشمردند که در بیابان بآنها یاری میکند و درجنگ وصلح آنها را رهبری میفرماید . لکن اسباط دیگر که جنبهٔ فلاحتی وکشاورزی را پیش‌گرفتند بناچار حالتی دیگر داشتند ولازم بود که حرف ومشاغل شهرنشینی را بیاموزند پس از سکنهٔ شهرها وبلاد تقلید کردند و از خدایان‌والهه‌فعال دربلاد وقصبات یاری واستمانت جستند .ازینرو درنواحی‌شمال‌کشور کنعان درجائیکه زمین بارور و مزارع سرسبز وجود دارد اسرائیلیان Israels (ده سبط شمالی) بخدای یهوه اکتفا نکرده ازکنعانیان بعضی مسائل مذهبی را تقلید کردند بی‌آنکه دست از ایمان به یهوه بردارند و در عین آنکه او را مؤثر در سرگذشت بشر دانسته‌اند راهنمای قوم درهنگام جنگ نیزمیشمردند . پس باکنعانیان همقدم شده و مانند ایشان میوه‌های نوبر وگوسفندان نوزاد خود را در مزارع خود به نیت قربانی تقدیم خدای بعل وزوجهٔ اوعشتاردت کردند وآن‌قربانیها را مانند ایشان طعمهٔ حریق ساختند . بعبارت دیگر با همسایگان همجوار خود یعنی‌کنعانیان شرکت کرده در آغاز و انجام کشت و دروگندم اعیاد ثلاثه را مانند ایشان انجام میدادند .

ولی درطی اعوام و سنین بمرور ازمنه متدرجاً یهود خدای یهوه را مالك ومؤثر درمزارع وبساتین نیز دانسته و بالاخره خدای موسی را باز جانشین بعل دانستندهرچند در دورهٔ داوران (قضات اسرائیل) معبد یهوه درشهر شیلوه Shiloh (اسیلون‌کنونی) فقط متضمن «صندوق عهد» بوده ولاغیر ولی اندکی‌بعد درون معابد ومحرابهای‌بلاد بیت «ال» و «دان» پیکرگاوماده را مصنوع

از زر ناب گذاشته و آنرا تمثال و رمز یهوه نام دادند . بعبارت دیگر برای خدای‌قدیم خود یهوه خصایص‌وصفات جدیدی نیزتصور کردند و همان قوای‌فوق الطبیعه که‌کنعانیان برای‌گاو ماده‌صاحب دوشاخ قائل بودند برای یهوه نیز معتقدشدند وگفتند یهوه که در بیابان حامی و پشتیبان آنها بود در مزارع وکشتزارها نیز قوه‌انبات و باروری اعطا میکند .

۴ . انبیاء و اصلاح مذهبی

خطر محوشدن دین‌یهوه در پرستش بعل‌بخوبی مورد تحقیق فضلاء و دانشمندان اخیر قرار گرفته است و ازآن به‌تحول از خداپرستی‌به«طبیعت‌پرستی» تعبیرکرده‌اند یعنی‌پیدایش دین‌جدیدی که مولود محیط زراعت و کشاورزی بود . اعتقاد به‌الاه‌بعل در حقیقت عبارت بود ازاینکه فعالیت و عمل‌آن خدا در مظاهر طبیعت نمودار می‌شود . دوران فصول اربعه در سال از زمان روئیدن نبات تا هنگام خشکیدن آن ، بارشهای بارآور وسودمند و حرارت سوزان آفتاب که موجب نضج و رسیدن اثمار وحبوب است وهمچنین تباهی ونابودی مزارع وبساتین در اثر قوای قاهرهٔ طبیعت‌هر دو مظاهری است از لطف یا از قهر خدایی که بلسان کتاب عهدعتیق به «بعل» ملقب است . ولی ازطرف دیگر اعتقاد صحیح یهوه‌پرستان دائرهٔعمل‌ودامنه‌فعل‌آن خدا محدودبه‌حوادث تاریخ‌میباشد و او از طبیعت و مظاهرآن مجزی و مبری است . تزاحم این دونوع عقیده درآنزمان برای قوم اسرائیل درکنعان وضعی موجود ساخت که ظهور مصلحین را ایجاب کرد پس کسانی بنام «انبیاء» برانگیخته شدند که برخلاف بعل‌پرستی قیام‌کردند چه ملاحظه کردند که ایمان خدای معبودمتعال موسوی در مخاطره واقع شده و بصورت پرستش قوای طبیعی محلی درمیآید و این‌بود سبب اصلی ظهور انبیاء عظام که برای انذار ووعید قوم‌خود قیام‌کردند.

آغاز نبوت در نزد عبرانیان

البته بعثت‌انبیاء بطور ناگهانی وبدون تمهید مقدمه واقع‌نشدبلکه پیشینیان راه رابرای‌ظهور ایشان آماده و مهیا کرده بودند . انبیاء اولیه در عهد داوران (قضاة) بنی‌اسرائیل در حدود۱۰۰۰ ق.م ظاهر شدند و آنها را بزبان عبری نبییم Nebiim لقب داده‌اند . این‌جماعت مانند دراویش‌و عرفای‌مجذوب مشرق‌زمین افرادی با جذبه و شورکه شراره‌ایمان منجبی قلب آنها را مشتعل ساخته و روح یهوه‌بر سراسر وجودایشان استیلا یافته و باایمان صادق و اعتقاد جازم داشتند . درکتاب اول سموئیل (۵/۱۰)آمده است‌که وی‌بعد ازآنکه شاول را باروغن مسح‌کرد او را بسلطانی آینده اسرائیل نوید داد ، وگفت :

«چون بشهر جبعه برسی بگروهی از نبییم (انبیاء) برخواهی خورد که از مکان بلند بزیر میآیندو در پیش ایشان چنگ و دف‌و نای و بربط است وآنها نبوت میکنند . پس روح خداوند (یهوه) بر تو مستولی شده و تو نیز با ایشان نبوت خواهی نمود و بموجودی دیگر متبدل خواهی شد.» ولی‌وقتیکه این وقایع‌واقع شد شاول مشاهده کرد که مردم را خوش نیامده و همه بیکدیگر گفتند این چیست که واقع‌شده آیا شاول نیز از جمله انبیاست .

باتفاق این‌جماعت نبیم در حالتی که از وجد و جذبه باشتعال آمده بودند و سخنان غریب میگفتند که مطلب‌آن‌مفهوم نمیشدگروهی دیگر نیز بودند که باآرامش و طمأنینه بیشتری‌حرکت میکردند و آنها پیش‌آهنگان کاروان انبیاء خلف بودند ازآنجمله یکی «ناتان» Nathan است که در زمان داود ظهور کرد و دیگری‌اخیا Ahijah شیلوهی است که معاصرسلیمان‌بود. این اشخاص در برابر قوم و سلاطین برپا خواسته و حقایق ایمانی ثابت و لایتغیر درباره یهوه و دین او تقریر میکردند . عقل‌سلیم و روح صافی و رفتار موجه ایشان سبب شدکه بعضی افراد در مکتب نبوت‌که در آنزمان بوجود آمده بود تربیت شده آماده تعلیم خلایق گردیدند . بعضی از نبییم بـا هم گرد آمده مکاتب و مجامعی تشکیل میدادند و به‌تزکیه اعمال و تصفیه نفس خود میپرداختند اینگونـه مجامع مسلماً در عصرظهور ایلیا Eliyah رواج بسیار داشته و او خود یکی از آنها بوده است .

ایلیا و الیشع

با ظهور ایلیا دوره حمایت از مذهب اخلاقی یهوه آغاز میشود . این نبی در سلطنت نشین شمالی‌کنعان و زمان پادشاهی ملك اهاب‌قیام فرمود . آن‌سلطان که درتحت فشار شدید زن شریر خود ایزابلJezebel واقع‌شده بود میخواست مذهب بعل‌پرستی اهالی تیر را در ملك اسرائیل نیـز برقرارسازد . درآن‌وقع ایلیابحمایت‌آئین یهوه مقاومتی شدید ابراز کرد . مورخین عبری‌برآنند که وقتی‌او بنبوت و اصلاح دینی قیام کرد در تمام کشور اسرائیل فقط هفت‌هزارنفر یافت میشدند که زانوان خود را بتعظیم در برابر بعل خدای تیرخم نکرده و او را نبوسیده بودند ولی در اثـر نبوت و انذار ایلیا عدد پیروان بعل آنقدر تقلیل یافت که فی‌المثل ممکن می‌بود آنها را در زیر یك‌سقف گردآورند . ایلیا مردی شدید و قوی بود و نزد او یهوه خدای حیات و قاهری شناخته میشودکه به‌عدل و قهر عمل میکند وقتی ایزابل آهاب را اغوا کرد که نابوت Naboth را سنگ کند تا آنکه تاکستان او را عدواناً متصرف شود ، ایلیا در برابر پادشاه حاضر شده و با سخنان پر از بیم خود بنام یهوه آن سلطان قاهر را چنان عقاب و توبیخ فرمود که ملك جامه‌های خـود را کنده وپلاس برتن کرد و روزه گرفت . داستان « مباهله » و آزمایش اقتدار یهوه با خدای تیر « بعل » در کوه کرمل کـه در توریة (کتاب اول پادشاهان باب ۱۸) مسطور است یکی از نمایشهای عجیب مذهبی است که درآداب قوم اسرائیل آمده و ثابت میکند که یهوه برحق است و بعل‌برباطل .

ولی با اینهمه «ایلیا» در زمان حیات خود موفق نشدکه کاملاً دین‌بعل را براندازد خاندان سلطنت و غالب مردم مقاومت میکردند همینکه ایلیا ناگهانی ناپدید شد شاگرد او الیشع Elisha عمل او را ادامه داد و شخصی‌بنام یهو را تشویق‌کرد که انقلاب و اصلاح مذهبی را درآن ملك‌پدید آورد . انقلابی که در پی این امر روی داد از خونین ترین وقایع تاریخ عبریهاست. یهوyehu که مردی ارابه‌ران بود و نام او در این باره ضرب المثل شده است ، قیام شدیدی کرد و خاندان سلطنت را برانداخت و بکلی‌آثار پرستش بعل را ازمیان بنی‌اسرائیل پاك‌کرد .

باآنکه در اثر مساعی ایلیا والیشع درمذهب «بعلیزم» گرچه‌شکستی بزرگ روی داد ولی یکباره‌محو و نابود نشد و دوباره باز جان گرفت ولی‌همگان و درهرحال برتفوق و برتری خدای

یهوه اذعان کردند در حالتی که در نقاط مختلف در اینجا وآنجا بعلهای محلی هنوز مورد پرستش بودند . اماءمؤمنین به‌یهوه‌روزافزون قوت می‌گرفتند و وضع بهتری حاصل می‌کردند پس یك قرن برنیامد که طبقات مردم و عوام‌الناس نسبت به‌بعلها بی‌اعتقاد شده و آماده ایمان خالص به یهوه گشتند .

عاموس‌نبی

عاموس ظاهراً بزرگترین پیغمبران بنی اسرائیل در قرن هشتم ق م . است وی در نواحی سرحدات جنوبی کشور فلسطین زائیده‌شد هنوز در آن‌نواحی ایمان بخدای یهوه در برابر پرستش طبیعت انحطاط و تنزل نیافته بود. این‌نکته قابل‌توجه است که انبیاء اولیه همه از نواحی سرحدی کنعان و از شهر «تیشب» Tishbe در ماوراء اردن نشأت گرفته‌اند زیرا که در آنجا ساکنین همه باحادیث و اخبار موسوی از قدیم معتقد و ثابت مانده بوده‌اند . عاموس از بلده تقوع که قصبه کوچکی در ۱۲ میلی اورشلیم بود ، برخاسته و بشغل شبانی اشتغال داشته و انجیر بری می‌چیدوی گله گوسفندان‌خود را بمراکز پرجمعیت تجارتی شمال برده عرضه کرد درآنزمان سلطنت‌اسرائیل در شمال تازه تشکیل شده و بعد از شورش دوسبط علیه روهباعوم Rehoboamپسر سلیمان خود را از یهودیه (در جنوب)منتزع کرده بودند. عاموس با مردم‌شمال و مراکز اجتماعی و منهبی آن حدود درسال۷۶۰ ق .م‌آشنا گردید ، در آنزمان عزیه براسباط دهگانه و در جنوب (یهودیه) و یروبعام دوم Jereboamدرشمال سلطنت‌میکرد .اوضاع‌و احوال‌آنجا(بلادشمالی)اورااندیشناك‌ساخت و ملاحظه کرد که‌بکلی وضع اجتماعی و اقتصادی درآنجا غیرعادی وناموزون است و طبقات متوسط بواسطه جنگها از میان رفته و دیگران از غنی و فقیر در انحطاط اخلاقی فرو افتاده‌اند و همه‌کس بمبادی منهبی و اخلاقی لاابالی و بی‌اعتناگردیده، محبت و عدالت و رحم و انصاف و بالاخره‌دین روحانی ازمیان رفته است‌در این‌حال او را مکاشفاتی دست‌داد و باو الهام شد که مردم شمال‌محکوم بقضاء الهی‌هستند .پس بیدرنگ بناحیه سلطنت اسرائیل(شمالی)شتافته وبنام یهوه بنبوت پرداخت.

عاموس‌در بیت‌ایلBethel و درسایر نقاط‌الهامات قلبی خود را بصورت‌کلمات منظوم ومسجع به‌تحریر درآورده و سخنان پراز وعید و تهدید او همه حکایت از یك ایمان‌راسخ میکنند که‌برفنا و زوال محتوم قوم یقین داشته است ، این‌معانی را درکتاب او (ازباب اول تا پنجم) که از صحف عهد عتیق است ملاحظه میتوان کرد .

بدیهی است امصیا کاهن بیت ایل از این نبوتهای پرشور عاموس بیمناك شده و بنام پادشاه او را متهم ساخت درآن حینی که انذارات و تهدیدات خود را بیان میفرمود او را امر کردند از خاك یهودیه خارج شودعاموس‌دوری‌تازه‌در تبلیغات‌مذهبی‌افتتاح‌کرد وی‌کلماتی نوین درباره‌حقیقت یهوه و ملکوت او پیشگوئی‌کرد و گفت :

«یهوه عنقریب‌سپاه خصم را از شمال برآنها خواهدفرستاد و بنی اسرائیل و مردم‌فلسطین و دیگر اقوام را چون عمونیان وموآبیان و اهل دمشق و فنیقیه و ادومی‌ها همه گرفتار عقوبت‌یهوه خواهند شد زیرا او خداوندمافوق قوای طبیعت‌است که بخشکی و بی‌بارانی سه‌ماه‌قبل از فصل‌حصاد مردم را مبتلا خواهد فرمود . و ابرهای ملخ را برمزارع آنها نازل خواهد ساخت و باطاعون عام

سپاه اسرائیل را هلاك‌خواهد فرمود و زلزله شدیدی مانند زلزله‌سدوم و عموره بربلادایشان‌خواهد گماشت و میدان قدرت‌او در سراسر روی زمین پهن‌خواهد بود» و امثال این‌سخنان برقوم میگفت.

یوشع

اگر عاموس پیمبر قهر و غضب‌بود نبی دیگری معاصر او یوشع نام را میتوان پیمبر لطف و مهربانی دانست . وی در شمال‌کشور کنعان بوجودآمد پس ازجهت بی‌دینی و لامذهبی مردم دیار خود بیشتر از جنبه اجتماعی و اخلاقی آنان متأثر گردیده و براو همچو کشف شد که یهوه از رفتار ناپسند قوم خشمگین است و آنها را به‌بیوفائی و غدر و خیانت منسوب میدارد و از اینکه خدای حقیقی را ترك کرده‌اند آنانرا بدست بیگانگان کیفر خواهد داد . پس از زبان یهوه به قوم گفت ،

« خداوند میگویدکه انتقام‌روزهای بعلی‌ام را از او خواهم‌کشید .... درآنروز مرا«ایشی» (یعنی شوهرمن) خواهد خواند و دیگر مرا بعلی‌نخواهد گفت .... و ترا باید نامزد خود خواهم ساخت و ترا بعدالت و انصاف و رأفت و رحمانیت نامزد خودخواهم‌گردانید و چون‌ترا بامانت‌نامزد خودساختم آنگاه یهوه‌را خواهی‌شناخت... » (یوشع باب۲)

معلوم نیست که یوشع نبی‌در ایام حیات خود مورد قبول قوم قرارگرفته است‌یانه ؟ زیرا در کتاب خود همه جا شکایت میکندکه مردم زمان انبیاء را دیوانه میشمارند ودرون معبد خداوند با انبیاء که فرستادگان اویند دشمنی میورزند یقیناً اگر یوشع زنده میماند مصیبت و بلای حمله آشوریها را بر سلطنت شمالی (اسرائیل) مشاهده میکرد و یقین مینمود که خداوند مهربان عاقبت بر آن قوم غضب فرموده و پیشگوئیهای او صورت وقوع حاصل‌کرده است.

اشعیاء نبی

در آن زمان ناحیه جنوب کشور اسرائیل نیز بنوبت خود محل ظهور پیغمبری دیگرشد این‌نبی اشعیاء نام دارد در حدود ۷۴۰ ق. م . در خانوادهٔ خوبی زائیده شد . پس در جوانی‌در کوچه‌های شهر اورشلیم روان‌شد وبه نبوت و دعوت خلایق‌مشغول‌گردید ، وی بحقیقت یهوه ایمان داشت و باشور روحی و شوق قلبی از هر طرف میرفت و این‌گونه کلماترا میگفت ،

« در سالیکه عزیا پادشاه مرد، خداوند را دیدم که‌برکرسی بلند وعالی نشسته بود وهیکل از دامنهای او پربود و سرافین بالای آن ایستاده بودندکه هریك ازآنها شش بال داشت . . . . پس‌گفتم ، وای برمن که هلاك شده‌ام زیراکه مرد ناپاك لب هستم ودر میان قوم ناپاك لب ساکنم‌و چشمانم یهوه صبایوت پادشاه رادیده است .

آنگاه آواز خداوند راشنیدم که میگفت‌که را بفرستم ؟ و کیست که برای ما برود ؟ گفتم لبیك مرا بفرست ، گفت برو ، و باین قوم بگو البته خواهند شنید اما نخواهند فهمید هر آینه خواهند نگریست امادرك نخواهند کرد .. .» (اشعیاء ، ۶/۹۰-۱)

پس چون اشعیاء برسالت خود آگاه‌گردید مدت چهل سال‌درسالت الهی بهدایت قوم اشتغال

ورزید و شاهان یهودیه با او مشاوره میکردند . وی پیغمبر ایمان راسخ و توکل کامل به یهوه است هیچ تزلزلی در بنیان عقیدهٔ او روی نداد وهمواره حکمرانان اورشلیم رابوعید و انذارتهدیدمی‌کرد که امن و سلامت بلد ایشان در آن نیست که با دیگر امم (کافر) مجاورین ایشان عهد و پیمان ببندند بلکه باید فقط بخداوند اتکاء داشته باشند و لاغیر . ازینرو وقتیکه سلطنت شمالی (در ۷۲۲ ق . م) بدست لشکر آشور درهم شکست و سردار جرار آشوری سناکریب بجنوب‌تاخته دربرابر دروازه اورشلیم خیمه‌زد ، پادشاه آن شهر ، حزقیا با رعب ووحشت تمام ازاشعیاءدرخواست کردکه بدرگاه یهوه دعا کند که بلد او ، اورشلیم را از شر دشمن محفوظ بدارد . گویا نبوت اشعیاء باعجاز صورت وقوع یافت یعنی‌آشوریها ناگهانی بمحاصره آن شهر خاتمه داده رفتند.

لکن اشعیاء یقین داشت که بی‌ایمانی و خطاکاری قوم باردیگر آنکشور را در خطرخواهد انداخت و بنی‌اسرائیل یا طعمهٔ شمشیر خواهند شد یا باسارت خواهند افتاد و باماکنی بعید ودوراز تلال فلسطین نفی وطن خواهندگشت ومانند عاموس نبی پیش‌بینی‌کردکه برای‌آن قوم گناهکار جز بلا و مصیبت چیزی دیگر مقدرنیست پس میگفت ،

« یهوه صبابوت درگوش من‌گفت ، بدرستیکه خانه‌های بسیار خراب خواهد شد و خانه‌های بزرگ و خوشنما غیرمسکون‌خواهدگردید» (اشعیاء ، ۵ / ۹).

اشعیاء میگفت که یهوه از تشریفات و عبادات صوری درمعبد نفور شده‌و ازقربانی‌حیوانات فربه بیزارگردیده واز مناسك روزسبت ومراسم‌ایام‌اعیادخسته شده وهرچه که عابدان دست خود را بمناجات بلندکنند یهوه بآنها نظر نخواهدکرد و بدعای آنها گوش فرا نخواهد داد ، زیرا دستهای آنها باخون لکه‌دارشده و دل آنها با یهوه صاف نیست .»

همچنین در نبوتهای خود بمردم اسرائیل میگفت که تقدیر وسرنوشت کور حاکم بر امور خلایق نیست بلکه خداوندعالم و قادر ازمه امور رادردست دارد ومردمان شریروا قوام وامم‌گناهکار را کیفر خواهد داد . نوبت مجازات بکشور یهودیه نیز خواهد رسید حتی آشوریها نیز مانند سایر امم محکوم بحکم الهی خواهند بود . زیرا یهوه عادل است و بر قاعده حق و انصاف عمل میفرماید .

اشعیاء مانند یوشع معتقد بود که لطف و عطوفت و رحم دردل رؤف‌یهوه مؤثراست‌ومجازات و کیفر اقوام و امم را بمصلحت و بمنفعت عالم میفرماید . پس میگفت ، « نیکوکاری بیاموزید‌و انصاف بطلبید و مظلومانرا رهائی دهید یتیمان را دادرسی و بیوه‌زنانرا حمایت نمائید... اگر گناهان شمامثل ارغوان‌سرخ‌باشدمانند برف سفید خواهدشد...» (اشعیاء ۱ / ۱۹-۱۷)

چون حکم قضا نازل شود پس ازآن آنکسانیکه از حکم الهی باقی مانده باشند و رنجها و مصائب را تحمل کرده و هنوز ایمان بخدای یهوه را از دست نداده اند رستگار خواهند گردید و امن و امان و آسایش و رفاه بار دیگر در مملکت یهودیه حکمروا میگردد. و آن قوم موردعفو و رحم یهوه قرار خواهند گرفت .

بعضی‌کلمات و سخنان از اشعیاء نقل شده‌که ازنظر تاریخ اهمیت فراوان دارد وآن نبوت‌و پیشگوئی اوست از پیش‌آمد یك عصر زرین براز سعادت و خوشی که بعد از روزگار تیره پر از شقاوت و مصیبت پدیدار خواهد گردید و اسرائیل بعد از آنکه نسلهائی چند در بدبختی و مشقت بسر بردند نهال آرزو و امیدشان شکفته خواهدگردید . گرچه بعضی از محققین در صحت‌و اصالت

این کلمات تردید کرده‌اند ، ولی بهرحال هرکس آنرا نوشته باشد مضمون آن سخنان سراسر دلالت‌میکند بر بشارت ووعده میدهد انتظار وقوع یك دنیای امن و امان و سلطنت شاهزادهٔ صلح و سلام وبالاخره ظهور مسیحا که‌ازنسل داود بوجود آید و روزگاری نو و روزی مبارك درجهان پدید خواهدآورد . اشعیاء که خودشاهدوزنده انحلال سلطنت‌اسرائیل ویهود بود و درزمان و ایام‌آوارگی و پراکندگی‌آنقوم آغازگشت‌قهراً این‌مکاشفات امیدبخش‌وآرزوی‌انتظار روزشادی وشادکامی‌برضمیر او عارض گشت و پیشگوئی کرد که آنقوم بار دیگر گرد خواهندآمد و پریشانی بجمعیت بدل خواهد شد .

در یکی از نبوتهای خود این‌اشعار را سروده وگفته است :

« در ایام وایسین واقع خواهدشد که خانه‌خداوند بر قله‌کوهها ثابت خواهدگردید وبرفراز تلها برافراشته خواهدشد ....الخ (اشعیا ۵/۱-۱)

و در دیگر جا این‌کلمات از اومنقول است :

« نهالی از بنه « یسی » بیرون آمد وشاخی‌از ریشه‌هایش خواهد شکفت و روح خداوندبر او قرارخواهدگرفت . یعنی روح حکمت و فهم وروح‌مشورت و قوت‌وروح‌معرفت وترس‌خداوند.. روی‌کوه مقدس من ضررو فسادی نخواهدشد زیراکه جهان از معرفت خداوند پرخواهدبود ....» (اشعیاء ۱۱ / ۱۰-۱)

میکاء نبی

پس از اشعیا جوانی ازبیرون شهر اورشلیم برخاست که ازکلمات اشعیاء الهام‌گرفته و نبوت وپیشگوئی برای قوم را آغاز کرد ، این‌جوان که‌بنام میکاء موسوم بود اندکی قبل ازسقوط‌سلطنت شمالی اسرائیل (۷۲۲ق .م) ظهور نمود.صحیفه‌ای که باو منسوب است مشتمل برکلمات و سخنان جالب توجه میباشد . وی از دومقوله سخن‌گفته ، از یکطرف انبیاء کذبه و مغرور و خودستا را انکارکرده وقول ایشانراکه میگفتنداورشلیم شکست‌ناپذیراست تکذیب نموده و از طرف دیگر روح و معنای حقیقی دین‌را برای مردم‌تفسیر و تبیین‌کرده‌است .

یکجا میگوید :

« خداوند درباره انبیائی‌که قوم را گمراه میکنند و با دندانهای خود میگزند سلامت را ندا میکنند چنین می‌گوید ، ازاینجهت برای شما شب خواهد بود که رؤیا نبینید وآفتاب بر(آن) انبیا غروب خواهدکرد و روز بر ایشان تاریك خواهد شد و ایشان خجل و رسوا شده لبهای خودرا خواهند پوشانید چونکه از جانب خدا جوابی نخواهد بود ... لیکن من از قوت روح خداوند واز انصاف و توانائی مملو شده‌ام تا یعقوب را ازعصیان و اسرائیل را ازگناه خبر دهم ... بنا بر این صهیون بسبب شما مثل مزرعه شیار خواهدشد و اورشلیم بتوده‌های سنگ وکوه‌ها به جنگل مبدل خواهدگردید ... الخ» میکاء نبی ، ۳ / ۱۲-۶

دردیگر جا می‌گوید :

« باچه چیز بحضور خدا بیایم؟ آیا با قربانی‌های سوختنی و باگوساله های یکساله بحضور وی بیایم؟ آیاخداوند از هزارها قوچ و از ده‌هازار نهر روغن راضی خواهدشد ؟ آیا نخست زاده

خودرا بکفاره معصیتم و ثمرهٔ بدن خویش را بجبران گناه جانم بدهم ؟ . ایمرد .... خداوند از توچه میطلبد ؟غیر از اینکه انصاف را بجا آوری و رحم را دوست‌داری و درحضور خدای خویش بافروتنی‌سلوك نمایی ... الخ » میکاء نبی : ۶-۸/۶

ارمیاء نبی

این پیغمبر بزرگ مردی بود بصفات انسانی آراسته ، هرچند دست حوادث اورا مورد نفرت عوام قرار داد ولی نبوت خود را در هنگامیکه سنش هنوز از بیست تجاوز نکرده بود آغاز فرمود ، وی از خاندانی کهن ازخادمان معبددرشهر عناثوث زائیده‌شد و آن بلده‌ای کوچك‌بوددر چهار میلی شمال شرقی اورشلیم . درحالیکه اوضاع زمانه نـامطلوب و در زمـان سلطنت یوشیا مخاطراتی بزرگ قوم اورا تهدید میکرد پس احساسات او بر انگیخته شد و باو الهام گردید کـه یهوه اورا به نبوت مبعوث کرده است :

« پس‌کلام خداوند برمن نازل شده گفت :قبل از آنکه ترا دررحم مادر ببندم ترا شناختم و قبل از بیرون آمدن از رحم ترا تقدیس نمودم و ترا نبی امتها قراردادم ، پس‌گفتم : آه، ای خدای یهوه اینك من تکلم‌کردن رانمیدانم چونکه طفل‌هستم . اماخداوند مراگفت : مگومن‌طفل هستم زیرا هرجائیکه ترا بفرستم خواهی رفت ، از ایشان مترس ؛ زیرا خداوند میگوید ، من با تو هستم و تـرا رهائی خواهـم داد . . . . . اینك کـلام خـودرا دردهان تو نهـادم . . . . . . » ارمیا (۱/۸-۴)

نبوت ارمیا غالباً مبتنی برانذار و وعید بود وبلایا و مصائب غم‌انگیز را پیش بینی میکرد که ممکن بود بیاری خداوند یهوه رفع شود یا بصلاح آید . ولی نصایح او بیفایده و بی‌ثمر مـاند وکار بر او مشکل‌گردید چندانکه در اواخر ایام دل در بـر او بتنگ آمد و فریاد شکایت‌از سینه بلند کرده‌گفت : « .... تمامی‌روز مضحکه شده‌ام؛ وهرکس مرا استهزاء میکند و هرگاه میخواهم تکلم نمایم ناله میکنم و بظلم‌و غارت ندا می‌نمایم ....پس‌گفتم‌که اورا ذکرنخواهم کرد و باردیگر باسم اوسخن نخواهم‌گفت ، آنگاه دردل‌من‌مثل‌آتش افروخته‌شد ودراستخوانهایم بسته‌گردیدم.... » ارمیا ۲۰/ ۸ - ۷.

ارمیا با وجود آنکه مبغوض عامه قرارگرفته بود ازگفتن الهامات وارادات نفسانی‌که می‌پنداشت ازطرف خداوند باو القا میشود دریغ‌نکرد. تنها یك نفر در آن روزهـای تلخ وتـار بـااو صدیق ووفادار ماند و دیگران ازشاه و گدا و کاهن وعامی اورا ترك کردند. او شخصی است باروك نام که نبوتهای او را تحریر و کتابت میکرد و از شرح حال ارمیا یادداشتهایی مینگاشت . ارمیا معاصر روزگاری ناگوار در تاریخ یهودیه است ، وی در زمانی بود کـه سلطنت آشور رو بانحطاط نهاده وطوایف مهاجم سیت ها Scythes سرأسر بلاد شام وسواحل‌فنیقیه را غارت میکردند اندکی بر نیامد که شهر نینوا تختگاه آشور سقوط کـرد و کلدانیان در بابـل سلطنت مشرق را در قبضه خود گرفتند.

درآن اوقات بابل ومصر با یکدیگر برسر کشور پست وبلند فلسطین رقابت داشتند یوشیا پادشاه یهود با مصریان همراه و همپیمان گردید ولی خـود در جنگی شدید کـه بین آن دو کشور

بوقوع پیوست بقتل رسید و بعد از آن دیری نگذشت که کشور یهودیه در تحت قدرت و تسخیر کلدانیان درآمد و آنها از آن دیار سالیانه خراجی گزاف دریافت داشتند.

ارمیا که مردی روشن‌بین و دل‌آگاه بود مقاومت وخصومت با کلدانیان را خطرناك دانسته هموطنان خود را پیوسته هشدار میداد که‌شهر اورشلیم را بیهوده شکست‌ناپذیر نپندارند و اگرسر بطغیان بردارند هرآینه کلدانیان برآن بلد یهوه غالب خواهند شد . یکروز در معبد اورشلیم (بیت‌المقدس) برپاخاسته وآن‌قدم ازخدا برگشته وکافررا مخاطب ساخته فریاد برآورد ، «ای قوم خداوند مرا نزد شما فرستاده است تا همه این سخنان را بگوش شما برسانم اگر بمن گوش ندهید اینخانه‌را مثل شیلوه ویران خواهم ساخت و این شهر را برای جمیع امتهای زمین لعنت خواهم کرد.» (ارمیا ۵/۲۲)

از این نبوت و پیشگوئی عامه مردم خاصه کاهنان بخشم آمده و او را بقتل محکوم کردند و اطراف او گرد آمدند ولی او همچنان در عقیده خود ثابت بوده وسخنان خود را تکرار میکرد و همان‌استحکام عقیده و ثبات قدم جان اورا نجات داده و رؤساء یهود اورا مستوجب قتل‌ندانستند. دیگر انبیاء کذبه که بدروغ ادعای پیغمبری میکردند برخلاف نبوتهای او سخن میگفتند و اورا آزارهامیدادند و ارمیا درباره ایشان میگفت ، «یهوه چنین میگوید بسخنان این انبیایی که برای شما نبوت میکنند گوش ندهید زیرا شما را ببطالت و امید بیجا تعلیم میدهند و اوهام و افکار دل خودرا بیان میکنند نه‌از دهان خداوند ؛ خداوند میگوید که من‌خصم‌اینان هستم که‌بخوابهای دروغ نبوت میکنند من آنها را نفرستاده‌ام و مأمور نکرده‌ام ...» ارمیا ، ۲۳

سرانجام قوم بکلمات و نصایح او گوش‌نکردند و علیه بابلیها قیام کردند و شهر اورشلیم‌را آشوریها محاصره نمودند باز ارمیا رؤساء قوم و کاهنان و مردم را انذار میکرد و علناً اظهار میداشت که با این رفتار وطن ایشان را محکوم بزوال و شکست ساخته‌اند وآنها هم خود محتوم به نابودی وفنا. تنها راه علاج برحسب پیش‌بینی او آن بود که با کلدانیان از در تسلیم درآیند. از این بیانات او شاه یهود غضبناك شده او را در سیاه چالی پر از گل ولای بزندان افکند و نزدیك بهلاکت رسید. ولی پس از آنکه شهر اورشلیم را کلدانیها بقهر وغلبه مسخر کردند ارمیا آزاد گشت .

این بلیه‌تنها حادثه‌یی نبود که برای ارمیا رویداد بلکه بکرات برای‌او از اینگونه حوادث سخت پیش آمد و کراراً قوم اسرائیل قصد جان او کردند. و در زمان‌سلطنت یهویاقیم پسریوشیا، پادشاه طوماری را که ارمیا از نبوتهای خود نوشته بود پاره کرده و درآتش افکند و او و کاتبش باروک را در زندان افکند . عاقبت چون در سال ۵۸۶ ق م. شهر اورشلیم را « نبوکدنسار» Nebuchadnezzar فتح کرد ارمیا را آزاد ساختند و با او بنیکی رفتار کردند و بوی با عده معدودی دیگراجازهٔ اقامت در شهر اورشلیم دادند ولی دیگران را محکوم بتبعید کرده اکثر اهالی‌و سکنه را باسارت ببابل بردند بعضی از یهودیان ارمیا را بعدازین واقعه ربوده بمصربردند و درآنجا همچنان به نبوت مشغول بود تا آنکه عمر او درآن دیار بآخر رسیده بطور نامعلومی و شاید در تحت عقاب و شکنجه دردناك هلاك گردید .

با آنکه ارمیا پیامبر وعید و انذار است و قوم خود را بمصائب وبلایا بیم میدهد معذلك در روح او بارقه‌یی از نیك بینی و امید نیز تابش یافته است و گاه و بیگاه مردم را بوعده‌های

امیدبخش دلشاد میساخت و مخصوصاً میگفته است بعد از آنکه بنی‌اسرائیل بدست بابلیها ضرب تازیانه غضب یهوه را چشیدند بابل‌نیز بنوبت خود زوال خواهد یافت و مردم یهودیه وبنی‌اسرائیل مورد شفقت و رحمت خداوند قرار گرفته و بار دیگر بسرزمین یهودیه باز خواهند گشت و بعبادت خدای خود (یهوه) مشغول خواهند شد. و داود رجعت کرده برایشان سلطنت خواهد کرد .

ارمیا در مواعظ وتعالیم خود مابین‌آدمیان وخداوند متعال رابطه‌یی مستقیم برقرار میسازد وآنها را در برابر یهوه شخصاً مسئول اعمال خود میداند و معتقد به شفیع و واسطه بین عابد و معبود نیست. این تعالیم در تاریخ دینی یهود دارای کمال اهمیت است زیرا نتیجه منطقی آن مقدمات اینست که هرگاه بین‌خلق وخالق خط ارتباط مستقیمی موجودباشد و رابطهٔ‌آنها بایکدیگر بدون وسائط و وسائل استوار گردد دیگر رفتن‌بمعبدها وگذرانیدن قربانی‌ها وبجا آوردن‌تشریفات ومناسك دارای اهمیت نبوده و ضرورت نخواهد داشت یعنی حیوة عالی و روحانی هرفرد بی‌نیاز از این اعمال صوری میباشد.

۵. اسارت بابلی

سرانجام طرفداران سلطنت مصر در اورشلیم که بتعصب و افراط دراحساسات ملی‌برخلاف کلدانیها بودند مملکت خود را در ورطهٔ هلاك و دمار افکندند وسلطنت مستقل عبری از سرزمین یهودیه زوال یافت وشهر اورشلیم بعد از سه ماه مقاومت مسخرنبوکدنسار (بخت‌النصر) شد در سال ۵۹۷ق. م. یهویاقیم پادشاه آن کشور را اسیر کردند ومعبد سلیمان را غارت نمودند و بطوریکه در تاریخ (کتاب دوم پادشاهان) مسطور است ده هزار تن از نجبا و اعیان و اهل حرف و صنایع و مردان کاری وجنگجو را از آن شهر کوچ داده ببابل تبعید کردند و در آنجا یهویاقیم پادشاه در زندان افتاده و دیگران را در کنار نهر خابور Chabar که ترعه‌یی در جنوب شرقی بابل است اجازهٔ اقامت دادند و بر...یی که درخاك یهودیه باقی ماندند پادشاهی بنام صدقیا که فرزند یوشیا ...لطنت گماشتند.

این پادشاه‌جدید نیز بعد از۹ سال سلطنت درسال ۵۸۸ برعلیه نبوکدنسار بطغیان‌برخاست. کلدانیان بار دیگر شهر اورشلیم را محاصره کردند درسال ۵۸۶ ق.م بعد از یکسال ونیم مقاومت آن مرکز مقدس یهودیه فتح شد وبابلیان ومعاهدین آنها یعنی افواج آرامی و موابی وبنی عمون وغیره (کتاب دوم‌پادشاهان ۲۴/) چون براورشلیم چیره‌شدندآن بلده مقدس‌را غارت‌کرده وآتش‌زده ویران ساختند. و معبد سلیمان خراب شد و «تابوت میثاق» بکلی ازمیان رفت و نام و نشانی ازآن باقی‌نماند. سلطان یهود صدقیا را درغل وزنجیر ببابل بردند و در برابرچشم او پسرانش راکشتند وخودش‌را کور کردند وبالاخره تمامت سکنه شهر اورشلیم را باستثنای ارمیاء نبی و مشتی از بی‌نوایان و ناتوانان باقی را به اسارت کوچ دادند. بعضی فرار کرده بمصر رفتند و در ساحل نیل و مصب آن رود سکنی گرفتند و معدودی قلیل در تلال و دهاد وطن خود متفرق و مخفی ماندند. این واقعه در تاریخ ملی قوم بنی‌اسرائیل ضربتی آنچنان هولناك بود که ازآن‌پس دیگر نام قوم عبری برآنها اطلاق نشده و این‌کلمه محو گردید و بجای آن آنها را «یهود» گفتند.

لیکن این اسارت دوم برای ساکنان یهودیه بقدر اسارت اول که نسبت باسباط عشره واقع

شد برای مردم تبعید شده گران تمام نشد زیرا نبوکدنسار فقط میخواست استقلال عبرانیان را ازبین ببرد و درصدد ریشه‌کن کردن آن قوم وملت نبود. ازینروهمینکه یهود را دراطراف پایتخت خود سکنی داد بآنها نسبتاً آزادی عطا کرد. و اجازت فرمود که جماعات یهود با همدگر زیسته و دین و آئین و رسوم ملی خود را اجراء نمایند و فرهنگ و ثقافت ملی را همچنان نگاهدارند زمینی که محل اقامت ایشان مقرر شد بسیار حاصلخیز و پرآب و از لحاظ قابلیت کشت و زرع برموطن سنگلاخ ایشان یعنی تپه‌های فلسطین رجحان بسیار داشت و در وسط دو شهر بزرگ جهان متمدن یعنی بابل ونیپور Nippur قرارگرفته بود وبرای‌آنها از حیث شاهراه تجارتی وسائل و اسباب اقتصادی مطلوبی فراهم میساخت ازین سبب بعد از اندك زمانیکه آنمردم اسیر در آنجا سکنی گرفتند آسایش و رفاه حاصل‌کرده و مکنت‌بسیار اندوختند. البته درآغاز از دوری وطن و غربت خاطری غمگین و دلی ناشاد داشتند و دلایل وشواهد براین معنا در کتب عهد عتیق بسیار است . از آنجمله دریکی از مزامیر اینچنین آمده است :

« نزد نهرهای بابل نشستیم و گریه کردیم و بربطهای خود را آویختیم زیرا آنانکه ماراً باسیری برده بودند درآنجا ازما سرود میخواستند... چگونه سرود خداوند را در زمین بیگانه بخوانیم ! اگر ترا ای اورشلیم فراموش کنیم آنگاه دست راست من را فراموش کند و زبانم بکامم بچسبد... ای دختر بابل که خراب خواهی شد، خوشا بحال آنکه بتو جزا دهد چنانکه تو بما جزا دادی... خوشا بحال‌آنکه اطفال‌ترا بگیرد وایشانرا بصخره‌هابزند (فرسور۱۳۷).

پس از چندی عاقبت رابطه ایشان با موطن قدیم اندك اندك فراموش شد اوضاع اقتصادی آن قوم متواری بهبودی یافت ومحصول فراوان از زراعت خود برداشتند و درکارهای ملك شرکت جسته جمعی مانند سپاهیان و سرداران در لشکر کلدانی مقامی بدست آوردند جمعی دیگربتجارت وکسب اشتغال‌ورزیدند تا کار بجائی رسید که نویسنده‌یی از ایشان درکتاب استرکه شرحی ازتاریخ ایشان را نوشته از ظهور احساس ضد یهود درآن عصر حکایت میکنند و میگوید ، هامان وزیر اگزرسس xerxes در شوش به‌آن شاهنشاه‌گفت :

«قومی هستند که در میان قوم‌ها در جمیع ولایتهای مملکت تو پراکنده و متفرق میباشند وشرایع ایشان مخالف همه قومهاست و شرایع پادشاه را بجا نمی‌آورند... اگر پادشاه را پسندآید حکمی نوشته شود که ایشانرا هلاك سازند. استر ۱۰/۳/ـ ۸

از آن پس قوم یهود در سراسر روی زمین روزگاری دراز مورد عذاب و نکال قرار گرفتند.

آغاز پیدایش کنیسه

این زمان برای آئین یهوه Yahwism دورهٔ خطرناکی بود زیرا معلوم نبود که‌قوم‌همچنان بمعبود فلسطینی خود وفادار ومعتقد بمانند ویا آنکه بعبادت خدایان اقوام‌غالب که‌ظاهراً قویتر و نیرومندترند خواهند گرائید. ظاهراً بعضی از ایشان یهوه را ترك کرده دامن آلهه دیگررا که‌اهل بابل ولشکرشانرا فاتح وکامیاب ساخته بودند گرفتند. همچنین این‌شك واختلاف در نزدمهاجرین یهود بمصر نیز پدیدار گردید و درآنجا نیزجماعتی انبیاء خودرا تکذیب‌کرده وگفتند مارا دیگر

با شما و یهوه کاری نیست بلکه باید قربانی و عبادات خود را به ملکه آسمانها (اشتار Ishtar) بتقدیم رسانیم زیراروزگاری پیش در بلاد یهودیه پدران ما و پادشاهان عصر که اورا میپرستیدند فراوانی و نعماء بسیار داشتند و بسعادتمندی روز میگذرانیدند ولی از آن پس که ما آن ملکه علوی را ترك کرده و بسخن شما گوش فرا دادیم طعمهٔ دمار و هلاك و عـرصه و قحط غلا گشتیم (ارمیا ، ۱۸/۴۴)

لیکـن جمعـی دیگر کـه سرنوشت قوم یهود درکنف حسن عقیدت ایشان محفوظ مـانـده همچنان بدین یهوه پایدار مانده و بحضـور او قربانی میکـردند و روزهای شنبه (یوم سبت) در خانه‌های خود گردیکدیگر جمع شده وطومارهای صحف مقدسه انبیا واوراق توریةرا برای‌یکدیگر تلاوت میکردند و اخبار و روایات تواریخ باستانی خـود را میخـواندند و آن اوراق پـراکنده را گرد آورده متن قانونی کتب مقدس را فراهم ساختند و یکی از آنمیان برای دیگران دعا میـ خواند و مناجات میکرد این رسم و عادت در طول مرور ایام اندك اندك منجر بتشکیل کنیسـه‌هـا Synagogues گردید .

هم چنان این رسم عبادت درمیان جماعت معتقدین بدین یهود شوقی روزافزون نیزبکارهای ادبی و مطالعات کلامی پدید آمـد ، استنسـاخ از روی نسخ و مخطوطات قدیمه معمول گشت و هر کنیسه برای مراسم یوم سبت ومناسك اعیاد سالیانه خویش نسخه‌یی جداگانه نگاهداری وضبط‌نمود و برای آنکه طبقات نسل آینده یهود در بلاد دور دست بابل از اخبار و روایات اجدادی خـود بی‌خبر نمانند آنچه را که هنوز بطور شفاهی در سینه‌ها باقی‌مانده وبقلم در نیامده بود آنهارابتحریر درآوردند و بکتب و صحف قدیمه ملحق ساختند وقوانین و شرایع دینی را شرح و تفسیر کردند در این تحریرات بعضی مطالعات وتحقیقات در باب مذاهب بیگانه نیز بالطبع نگاشته شد، همچنین مزامیر وسرودهاراچنانکه در فوق اشاره شد بنظم‌درآوردند . بالاخره دراین دور اسارت بابلی است که دو تن از انبیاء بزرگ بظهور رسیدند .

ظهور حزقیال نبی

از تاریخ زندگانی حزقیال اطلاع زیادی در دست نیست و محتمل است که قسمت عمده از کتاب منسوب باو (صحیفه حزقیال) بعد از او بنام او نوشته شده باشد، ظاهراً وی پیشوای گروهی بـوده که در میان قوم یهود هنگام اسارت بنام طرفداران «تثنیه» Deuteronomic موسوم‌انـد و قوانین و شرایع «سفر تثنیه» از اسفار خمسه اتکال و استناد میجسته‌اند، این‌جماعت سراسر تاریخ عبریان را از آن مد نظر تفسیر کرده‌اند و نیز یك قسمت از «کتاب داوران» و «صحف شموئیل» و «کتاب پادشاهان» را بهمان روش تحریر نمودند. بهرحال حزقیال از یکی از خاندانهای کاهنان اورشلیم تـولد شد و در ۵۹۷ق.م. او را باسارت ببابل بردند و در جامعه یهودیان در ساحل رود جابور سکنی گرفت و در مدتی افزون از بیست و دو سال در آنمیان بنبوت مشغول بود چنانکه میگوید، بعد از انقضای هفت روز واقع شد که کلام خداوند برمن نازل شده گفت، «ای پسرانسان ترا برای خاندان اسرائیل دیده‌بان ساختم. پس کلام مرا از دهان من بشنو و ایشانرا از جانبمن تهدید کن...الخ»(حزقیال ۱۷/۳) پس مانند کاسان همکیشان خود را رهبری میکرد و در آرزو

و انتظار سعادت قوم وبهبود حال بنی‌اسرائیل روز میگذرانید ومکاشفات خود را در ضمن تمثیلات با عبارتی روان و سلیس بیان می‌کرد و برای آنان پیش‌بینی مینمود که چون دور بدبختی و تیره‌روزی سپری شد وقوم بموطن خود بازگشتند قانون زندگانی ایشان چه خواهد بود ومعبد راچگونه از نو ساز خواهند کرد، وی میدانست‌که بگذشت زمان باردیگر روزگار سپیدی روی خواهد نمودو معبد مجدداً برپا خواهد شد و در آنجا قوم بعبادت یهوه خواهند پرداخت. البته تعالیمی‌که درباب فلسفه عبادت بقلب او الهام میشد و اوصاف دقیقی‌که ازبنای معبد در آتیه بیان میکرد وتشریفات و رسومی را که قوم بدان مکلف بودندشرح‌میداد تأثیری بسیار در سیر وجریان تاریخ مذهب‌یهود داشته است .

مبادی فلسفی حزقیال در عبادت یهوه بسیار دقیق است و یک سلسله مسائل از احساسات و افکار ناشی در آنزمان راجواب میگوید چنانکه گفت: «خداوند یهوه چنین میفرماید، ای‌خاندان اسرائیل، من این را نه بخاطر شما بلکه بخاطر اسم قدوس خود... بعمل میآورم اسم عظیم خود را که در این امتها بیحرمت شده تقدیس خواهم نمود ... خداوند یهوه میگوید حینی که بنظر ایشان در شما تقدیس کرده شوم‌آنگاه امت‌ها خواهند دانست که من یهوه هستم .....» حزقیال ، ۳۶ / ۲۶ - ۲۲

اشعیاء دوم

باین پیغمبر ایام اسارت که نام و نشان او مجهول مانده است محققان لقب « اشعیاء دوم » نهاده‌اند. انباآت وکلمات او در جزء اخیر صحیفه اشعیاء نبی ثبت افتاده است و تقریباً از باب چهلم ببعد آن کتاب اثر اوست از هویت و اسم و جایگاه او چیزی معلوم نشده ولی خوشبختانه افکار و اندیشه‌های روحانی او بدست ما رسیده و نشان میدهد که وی صاحب الهامات و تلقینات نفسانی و دینی قوی بوده است و نبوت‌های او غایت کمال آثار مکتوب « صحف عهد عتیق » را تشکیل میدهد .

مسئله اساسی که اشعیاء دوم در سخنان خود بآن پاسخ میدهد و در آنزمان فکر و ذهن یهودیان دور از وطن را بخود مشغول ساخته بود عبارت بود از بیان علت و کشف مصلحت اینهمه شقاوتها وشدائد که خدای یهوه برآنها روا داشته است و میگفتند بچه سبب خدا اینهمه بدبختی و رنج برای آنها مقدر فرموده؛ پاسخی که همواره باین سؤال داده می‌شد آن بود که این بلاها و مصایب کیفر گناهان خود ایشان است که بآنها میرسد. البته این جواب آن قضیه مشکل را حل نمیکرد و اذهان مردد قوم را قانع نمیساخت زیرا بوضوح مشاهده میکردند که مردم بابل که در آنزمان در منتهای سعادت و خوشبختی زندگانی مرفه داشتند مرتکب گناهان بدتر و اعمال ناپسندتر شده و میشوند که بمراتب از ذنوب و آثام یهود زشت‌تر و قبیح‌تر بوده. البته اشعیاء دوم آن جواب‌کهن‌را رونکرد وبرخلاف‌آن حقیقت سخنی‌نگفت لکن برآن بود که آلام و رنجهای‌قوم یهود تنها معلول گناهان کبیره ایشان نیست بلکه ابتلای‌قوم او از آن سبب است که خداوندمصلحت جهانیان را بطور کلی در نظر دارد و بحکمت بالغهٔ خود برای نجات عالم این شدائد و بلاها را بریهود مقدر فرموده است. و البته این فلسفه بسیار عالی و دقیق بود و در نظر او یهوه خاص قوم

یهود نبود بلکه او را الاه مطلق عالم وحاکم کل وجود میدانست که اوست و غیر از او خدائی نیست و کارگاه او سراسر جهان هستی است و هرچه میکند مبتنی برحکمت عام ومصلحت تمام عالمیان است ومیگفت، «ای اسرائیل چرا میگوئی راه من از خدا مخفی است و خدای من انصاف را از دست داده؛ آیا ندانسته و نشنیده‌ای که خدای سرمدی یهوه آفریننده اقصای زمین درمانده و خسته نمیشود وفهم او را تفحص نتوان کرد» (اشعیاء ۲۸/۴۰)

این پیغمبر یهوه را آلاه مطلق و خداونداول‌وآخر اعلام کردکه قبل از او خدائی نبوده و بعد از او نیز نخواهد بود و او خالق ارض وسما و معطی روح و روان بآدمیان‌است ... سرنوشت اقوام و امم بدست قدرت اوست، جاعل نور و ظلمت و خالق خیر وشر میباشد پس گفت، «خداوند میگوید که افکار من افکار شما نیست و طریقهای شما طریقهای من نه ، چنانکه آسمان از زمین بلندتر است همچنان طریقه‌ها و افکار من‌از طریقها و افکار شما بلندتر میباشد» (اشعیاء ، ۹/۵۵)

و نیز گفت ، خداوند عالی وبلند است وساکن در ابدیت میباشد و اسم او قدوس است چنین میگوید ، « من در مکان عالی ومقدس ساکنم ونیز باکسی که روح افسرده و متواضع دارد تا روح متواضعانرااحیاء نمایم ودل افسردگانرا زنده سازم...» (اشعیاء ، ۱۵/۵۷)

وبعلاوه خداوند اراده فرموده که همگان را نجات بخشد و اراده او شامل تمام مردم‌جهان است و بدیاری خاص و یا مردمی تنها اختصاص ندارد، یهود وغیر یهود در برابر مشیت‌اویکسانند اشعیاء در این مقام به زیباترین کلام مبادی و تعالیم خود را که نتیجه طول اقامت وی در میان ملل و اقوام غیر یهود بود بزبان آورد و گفت ، اراده مقدس الهیه برای نجات و سعادت سراسر بشر پیغمبر و رسولی برمیانگیزد و او ناجی خلایق است لیکن چون قوم برگزیده وخادم‌خداوند یعنی‌اسرائیل بآیات الهی‌کور وکرگشتند ازینرو لازم آمد که آن قوم درکوره آلام وشدائدبگدازند و مصفی شوند. اینست سبب آنکه خداوند متعال اقوام دیگر را براسرائیل مسلط کرد و آنها را طعمهٔ غارت ودستخوش قتل ساخت تا گناهان آنها کفاره شود و آنها بصراط حق بازگردند و اوامر وکلمات او را اصغا کنند .

باوجود این معانی از اشعیاء سخنانی در نوید امیدواری ووعدهٔ نجات و رستگاری گفته و بشارت داده که ذنوب شهر اورشلیم کاملا کفاره شده و مردم آن بلد از آن پس دیگر دچارمصائب و آلام نخواهند بود. او گفت که این شدائد وبلایا که برقوم وارد آمده بیهوده و عبث نبود زیرا نه تنها آنقوم را ازپلیدیهای گناه تطهیر کرد بلکه درقلب امم دیگر نیز تأثیری بلیغ نمود وآنها را هم نجات بخشید.

از سخنان او گفتار لطیفی منقول است که آنرا یکی از بزرگترین غزلهای مذهبی جهان باید دانست که در بیان تأثیر آلام و مصائب اسرائیل در دلهای دیگر امم جهان میگوید، «کیست که ساعد خداوند براو منکشف شده باشد؛ ...او را نه صورتی و نه جمالی میباشد ، چون او را مینگریم منظری ندارد که مشتاق او باشیم، خوار و نزد مردمان مردود و صاحب غمها ورنج دیده و مثل کسی که رویها را از او بپوشانند... لیکن او غمهای ما را برخود گرفت و دردهای ما را برخویش تحمل کرد و ما او را از جانب خدا زحمت کشیده و مضروب و مبتلا گمان بردیم وحال آنکه بسبب تقصیرهای ما مجروح شد وبسبب گناهان ما کوفته گردید وتأدیب سلامت ما بر وی وارد آمد واز زخمهای او شفا یافتیم...» (اشعیا ، ۵۳).

از شدائد و مصائب قوم اسرائیل سایر امم جهان متنبه خواهند شد و راه عدالت خواهند رفت و حقیقت صفای قدسیه الهی برآنها کشف خواهد گردید.

این پیامبر نه فقط از گذشته سخن گفته و ضرورت وقوع دقایع شدید و غم‌انگیز را تحقیق نمود بلکه بآینده نیز نظر فرمود و پیش‌بینی کرد که عنقریب یهود باکمال جلال از منفای خود بوطن باز خواهند گشت و همهٔ مؤمنان سعادتمند و کامیاب خواهند گشت. این پیش بینی و نبوت با ظهور سیروس شاهنشاه ایران صورت وقوع حاصل کرد که تمام پادشاهان جهان را پایمال اقدام وی گردانید وبابل را سرنگون فرمود ویهود را آزادی بخشید وایشان به اورشلیم بازگشتند چنانکه اشعیاء میگوید:

«خداوند چنین میگوید، جمیع ایشان خجل و رسوا خواهند شد و آنانکه بتها میسازند با هم برسوائی خواهند رفت اما اسرائیل از خداوند ناجی خواهند شد. (اشعیا، ۱۶/۴۵)

وی بشارت داد که نه فقط سراسر جهانیان بسوی اورشلیم خواهند آمد بلکه اسرائیل نیز از آنجا بتمام جهان خواهند رفت و سعادت و نجات باقصای عالم خواهد رسید و شر از روی‌زمین برافتاده نور ازلی جاویدی جهانرا روشن خواهد ساخت.

اشعیاء دوم بااین مبادی عالی و (ایدآلیزم) اخلاقی خود نه فقط تأثیری فراوان بعدها در افکار یهود ساکن بلاد یهودیه نمود بلکه آن کلمات باعث قوت انتشار دین مسیح گردید. روزگاری دراز کسانیکه در انتظار ظهور مسیحا بودند، نبوتهای اشعیا را بررسی کرده‌کتاب او را مکرر تحقیق و مطالعه نمودند و گفتند این غمها ورنجها که اشعیا درصحیفه خود اشاره کرده بقدری‌واضح و روشن است که نمیتوان آنرا مربوط بقوم و ملتی عام دانست بلکه منظور او شخص واحد و فرد معینی میباشد او به «مسیح» نامبردار است که بر زمین خواهد آمد و با تحمل آلام و شدائد بر وجود خود گناهان جهان را کفاره خواهد داد. مسیحیان اولیه این شخصیت را که اشعیاء بدان اشاره فرموده بود در وجود عیسای ناصری شناختند وسرگذشت او را کاملا با اوصاف و شرائطی‌که اشعیا گفته است منطبق‌دانستند.

۶. دورهٔ تجدیدبنا واعتلاء دین یهود

سیروس کبیر در سال ۵۳۸ ق.م. شهر بابل را بگشود و آنرا تختگاه شاهنشاهی وسیع خود که از وادی سند تا شهرهای سواحل یونان (دریای ایونی) امتداد داشت قرار داد. در میان ملل و امم تابعه خود قومی را ملاحظه کرد که در مرکز بابل دورهم گرد آمده وآداب وعاداتی مخصوص بخود دارند پس از حال ایشان پرسش فرمود و از رنجها و شدائد ایشان آگاه گردید. آن شاهنشاه دانای دوربین برای جلب قلب آن قوم محنت زده آنها را آزاد ساخت و اجازه فرمود که بموطن خود اورشلیم بازگردند البته سیاست پدرانه اواقتضاء میکرد که مملکت مستقلی درمرز مصر نیز وجود داشته باشد، این چنین رؤیای «رجعت بوطن» که منتهای آرزوی نسل نخستین یهود وغایت أمل اسیر شدگان بود صورت امکان یافت.

رجعت به یهودیه و شهر اورشلیم

یهودیان در حال بجنب و جوش آمده و قوافل‌ایشان بسوی موطن خودراه افتاد . مورخان یهودگفته‌اند که‌سیروس کبیر برای‌آنها فرمانی صادر فرمود وایشان را صاحب احوال و حقوق‌خاصی شناخت و ظروف و اوانی قیمتی که نبوکد نسار در سال۵۸۶ ق . م از معبد ایشان غارت کرده‌بود بآنها مسترد داشت بلکه مبلغی‌نیز برای هزینه مسافرت بآنها اعطا فرمود . ظاهراً بر آن‌جماعت دو تن‌ریاست داشته‌اند ، یکی زروبابل Zerubbabel نبیرهٔ یهویاکین پادشاه یهودکه از اعقاب داود پیغمبراست و دیگری‌کاهنی یشوع Joshua نام که در فرقهٔ کاهنان صدوقی از سبط‌لاوی دارای شأن زیاد و احترامی‌بسیاربود هرچند بعضی از یهودیان معلوم شد که مایل بمراجعت نیستند زیراکه در بابل‌وطن‌و مأوی‌گرفته بودند ولی هزارهاتن قصد مراجعت کردند. یك قرن بعد شخصی بنام عزرا در صحیفهٔخودآنها را وصف کرده و گفته است، « رؤسای آبای یهودا وبنیامین و کاهنان و لاویان با همه‌کسانی‌که خدا روح ایشانرا برانگیزانده بود برخاسته روانه شدند تا خانه یهوه را که خدای اسرائیل وخدای حقیقی است در اورشلیم بنا نمایند . » (عزرا ، را)

این جماعت‌همینکه از منفی بموطن بازآمدند در حال‌مذبحی‌در مکان قدیم معبد برافراشتند و صبح و شام بآئین دیرین خودقربانیها بنام یهوه‌بگذرانیدند. درگرداگرد آن مذبح جامعه‌جدیدی تشکیل‌شد همانطور که حزقیال دستور داده بودآغاز بکار کردند و بنیان و شالده خانه عبادت‌خدا (بیت المقدس) در میان غریو شادی جوانان و گریه و نوحهٔ پیران از نو گذاشته شداما در کار این گروه تازه وارد مشکلات بسیار وجود داشت بسیاری از مردم از شهر اورشلیم دوری جسته در حوالی و حومهٔ شهر منزل گزیدند و ازینرو تلهای انبوه در دیوار شکسته و آثار ویرانی از خرابه های شهر همچنان باقی بمانده و آنها در منتهای عسرت و تنگدستی بودند از طرف دیگر مابین ایشان باساکنین که در آنمدت در وطن خود باقی مانده و اراضی را تصاحب کرده بودند کار به مشاجره و نزاع کشید و آنها که مدت هفتاد سال رنج غربت و درد دوری کشیده برآنهابادیدهٔ نفرت نگریسته و آنها را از حدود شرایع سفر تثنیه خارج‌دانستند. و گفتند که آنها اجنبی‌شده‌اند زیرابابنی‌ادوم‌و عمونیت‌ها وسامریان مزاوجت کرده‌اند در برابر این حرفهاآنهانیز ناراضی شده از همکاری و مساعدت در تجدید بنای شهر و معبد خود داری کردند ویك‌گونه انحطاط و اختلال روحانی و آشفتگی‌اقتصادی در کار آن قوم پدید آمد و مدت پانزده سال بگذشت و برای‌ساختمان معبد قدم مفیدی برداشته‌نشد .

تا آنکه بالاخره در آن موقع دو پیغمبر دیگر ظهور کردند یکی زکریا و دیگری حجی و در اثر نصایح ومواعظ ایشان دو باره تجدید بنای‌معبد آغاز شد . بنای جدیدمعبدبرروی طرح و بنیان معبد سلیمان نبود بلکه پایه های جدید محکمتر و با جهات و اضلاع مستقیمتر ساخته شد اما از عنایات موعود یهوه که قوم‌انتظارداشتندائری بظهور نرسید و اوضاع اقتصادی ایشان‌همچنان وخیمتر میگردید .

مدت یکقرن تمام بگذشت آثار نبوت انبیاء و مواعید ایشان پدیدار نگردید و پیشوایان و پیغمبران مانند ملاکی نبی آنها را به سستی و فتور عتاب و ملامت‌کردند و قوم را به بد بینی و گمراهی و دوری از یهوه متهم ساختند .

چون این اخبار نامطلوب ازاورشلیم ببابل رسید یهودیان‌آنجا ازین اوضاع ناهنجار غمگین شدند یکی ازآن طایفه که جوانی‌بود ودرنزد پادشاه ایران اگزرسس منصب ساقیگری داشت روزی با سیمای محزون درشهر شوش بنزد شاه درآمد. چون‌شاه سبب اندوه اورا پرسش کرد او سلطانرا ازاحوال ناگواریهود دراورشلیم آگاه‌ساخت. شاهنشاه ازروی کرم وعطوفت‌آن جوان را که «نحمیا» نام داشت مأمور فرمود که خود باورشلیم برود وباروودیوارهای شهررا بنا سازد وجامعه یهود را در آن بلده سروسامانی بخشد . پس «نحمیا» با گروهی ازسپاهیان وسواران بـا فرامین شاهی دردست روی عزیمت بسوی اورشلیم‌آورد . هم درآنموقع‌یا اندکی قبل ازآن عزرای کاهن ونویسنده یهودی با هفتصد تن دیگر ازیهودیان بابل که همه اشخاص برگزیده بودند برای اصلاح امور ازبابل قصد اورشلیم کردند تا باتفاق «نحمیا» بتعمیرومرمت صورت ظاهر بلد وتکمیل معنای باطن دین یهود بپردازند . داستان توفیق نحمیا در این مأموریت را خود وی در کتابی بنام خویش نگاشته که جزو صحف عهد عتیق‌قرارداد وخلاصه‌آنکه درنتیجه هوش وکاردانی اوخرابه‌هاآباد وشکافهای‌باروی شهرمرمت گردید وبجای درهای سوخته درهای نوساختند وپس ازیکصدوپنجاه سال اثری از سفك ونهب آشوریان در اورشلیم باقی نماند .

تأسیس دولت کاهنان

پس عزرا و نحمیا در طریق تجدید روحانیت جـامعه یهود کمرهمت بستند و یك اجتماع عظیمی ازیهود درمعبد برابر دروازه‌آب انجمن کردند ویکی ازاسفار تورات (ظاهراً قسمت قوانین مقدسه سفرلاویان باب ۱۷ تا ۲۶) عزرا برای ایشان بآواز بلند وفصیح تلاوت کرد وآنها عهداکید ومیثاق وثیق بستند که‌آن اوامرونواهی را بدقت بجاآورند وازآنروزیك دولت دینی مذهبی دیگر درکشوریهودیه آغازگردید واختیار حل وعقد اموررا بدست کهنه وروحانیان دادند ودرواقع میثاق موسوی را تازه ساختند . یاآنکه میثاقی تازه منعقد کردند که موضوع اصلی‌ونقطه مرکزی‌آن‌ایمان به‌یهوه واحکام اوازحلال وحرام‌بود وچهارصدسال ازآن‌پس‌برآن‌عهد ومیثاق ثابت ماندند وبتفصیلی که درکتاب نحمیا (باب نهم ودهم) آمده است عهد محکم بسته وآنرا نوشته وسروران وکاهنان قوم آنرا مهرکردند ودرآن میثاق ذکرکردند کـه عشریه الهـی مقرر را بپردازند وقربـانی را بعمل آورند واعیاد سالیانه را ثابت نگاهدارند .

باید گفت‌که یهودیان عصر عزرای‌کاتب برروی اساس وبنیان مذهب یهود قبل‌از اسارت‌بابلی که نزد محققین بمذهب بنی اسرائیل معروف است مذهبی نوین وشریعتی جدید بوجود آوردند که آنرا «دین یهود»گویند گرچه سررشته‌کلیه اموربدست‌کاهنان واحبار افتاد ولی کتاب مقدس ایشان همان قانون موسی «تورية» بود. وتوجه مخصوص‌با مرحلال وحرام ونجس وطاهردردین پدیدآمد. وزنان بیگانه خود را بااطفال بیرونکردند وازآن‌پس‌مزاوجت باعنصر غیریهود اکیداً حرام دانسته وجزای متخلف را محرومیت ازحقوق اجتماعی مقررداشتند وازآن پس یهود مراحل وحدت‌قومی ونژادی خود را بوسیله مذهب ثابت گردانیدند .

دردورهٔ بعد از اسارت بابلی تاآخر قرن چهارم ق . م با گذشت ایام مردم برعایت شریعت عادت کردند وباآنکه عوام گاهی‌دررعایت اوامرونواهی سست ولاابالی بودند ولی روزبروز برالتزام

بقواعد وتکالیف شریعت بیفزودند . احترام به‌یوم سبت درهفته‌آنها را دراورشلیم بمعبد میکشانید و در قصبات و دهات اطراف بجایگاه عبادت جمع میشدند و آن مکان را بعداز آن «کنیسه»وبلغت یونانی سیناگوگو Synagogue میگفتند اعیاد سالیانه و انجام فریضه صیام عادت معمولی و روش مقرر گردید.

اعیاد ایشان عبارت بود از «عید فصح» Passover یاعیدنان فطیرکه یک‌هفته طول دارد و درماه اول سال (مارس‌یا آوریل) مراسم آنرا بعمل می‌آورند.

دیگر عیدهفته‌ها (شابوعت) که در موسم رسیدن اثمار و میوه‌جات و درفصل بهار بعمل می‌آید و بروز « پانت‌کست» Pentecost خاتمه می‌پذیرد . دیگر عید کرناهاست که آنرا بعدها «رش‌حشانا» نام نهاده‌اند و آن آغاز سال شمسی یهود است و مدت دوروز ادامه دارد وروز آخرآن «یوم‌کیپور» یا روزکفاره‌است و پانزده روز بعد ازآن عید سایبان ها آغاز میشود و این‌هر دوعید درآخر تابستان (سپتامبر و اکتبر) مراسم خاصی دارد. همه این اعیاد اززمان تجدید بنای معبد تاکنون نزد قوم یهود مرعی ومعمول است و هم آنهاست که افراد عام یهود را بیکدیگر متحد و متصل ساخته و آنچه که مواعظ و تعالیم انبیاء بشارت میداد بوسیله این تشریفات و رسوم انجام گرفت .

وحدت قومی یهود و انفصال ایشان از دیگرامم سبب شد که آنها درطول مرور ایام بیش‌از پیش باختیارات و اصول مذهبی پای بست شوند درآن جامعهٔ دینی رئیس کهنه درمرتبه اولی قرار گرفت و همیشه درون معبد اورشلیم سکنی داشت ، این شخص همواره از اعقاب صدوقی Zadok انتخاب میشدکه میگفتند اززمان سلطنت داود پیغمبر این مقام را داشته و او خود از اولاد هارون برادر موسی پیغمبر بوده است . ازآن پس این شخص رئیس دینی و مدنی جامعه شناخته گردید و دیگر کاهنان و احبار درتحت امراوجای داشتند ووظیفه آنها فقط عبارت بود ازاداره امورمعبد و تشریفات آن در مواقع انجام فرائض وتکالیف . همچنین بنی لاوی Levites که خدمه معبد بودند و نغمات موسیقی مزامیررا هنگام عبادت برعهده داشتند آنها نیز در زیر امر رئیس کهنه بودند .

همچنین زمرهٔ کاتبان نیز جماعتی ازدانشمندان و احبار بودندکه از میان آنها «ربانیون» Rabbis بیرون آمدند کاتبان‌گرچه درابتدا جزوطبقات عامه بودند ولی بعداً مذهبی خاصی‌تشکیل دادند که وظیفه آنان استنساخ و تفسیر تورية و دیگر صحف مقدسه بود. درمیان ایشان هرکس که استعداد خاصی حاصل میکرد و در وعظ و تذکیر مهارت می‌یافت به «ربی» یعنی «معلم» ملقب می‌شد. ربانیون را دو وظیفه و دو تکلیف بود کـه می‌بایستی برای عامه مردم بجا آوردند نخست آنکه کتاب مقدس وصحف انبیاء را برای آنها شرح وتفسیر کنند ، زیراکه زبان عبری قدیم اندك اندك فراموش شده و بجای آن قوم اسرائیل بالغتی مرکب‌از «آرامی» Aramaic در سراسرشام و فلسطین تکلم میکردند وازینرو فهم آثار مذهبی قدماء عبری‌برای عوام متعسرگردیده بود وبرای دانستن آن حاجت بترجمان داشتند (ترجمهٔ مهمی از متون عبری بزبان آرامی انجام گرفت و موسوم‌گردید به «ترگوم Targam » همچنین ترجمهٔ قدیمتری نیز بزبان یونانی در حدود قرن سوم ق . م دراسکندریه بعمل آمدکه‌آنراسپتناجینت Septnagint میگویند.)

وظیفه دوم ربانیون آن‌بود که مراسم عبادات و مناسك مذهبی را از حالت تمرکز در معبد

اورشلیم خارج کرده و مجامع عدیده برای عامه مردم درهمه جاو درهرقصبه و قریه فراهم سازند. و خلاصه آنکه کاهنان وکاتبان هردو بسعی بلیغ و جد مستمر برای قوم ازمتون مبهم کتب ونوشتجات معتبر و رسمی تهیه کردند. چون روزگار نبوت و وعظ شفاهی سپری شده و الفاظ مکتوب جانشین کلمات ملفوظ گردیده بود دیگر علم معرفت الهی وشناختن تاریخ دین اسرائیل میبایستی بوسیله قرائت متون انجام گیرد هم دربابل و هم در اورشلیم کاهنان وکاتبان ربانیون واحبار درزمینه امور ادبی کوشش بلیغ و سعی جمیل میکردند. کلمات انبیای متأخر وکتب ایشانرا به نسخه‌های متعدد تحریر کرده در میان مردم میپراکندند، صحف انبیاء مانند ملاکی نبی وعوبدیا وحزقیال و حجی و زکریا و اشعیاء را عیناً استنساخ کردند و کتب انبیاء قدیمتر را دوباره تحریر نمودند و اسفار خمسه توریة را بالاخره بطور کامل اسکتکاب کردند و شرایع مقدسه آنچه که خاص کاهنان بود قوانین وقواعدی که عزرا ونحمیا درهنگام تجدید بنای معبد وضع کرده بودند ونیز کتب یوشع نبی دوکتاب داوران وکتاب اول و دوم شموئیل پیغمبر وکتاب اول و دوم پادشاهان همه از نو مطالعه و تحریر شد ومواد و مطالب جدیدی بر آن مزید گردید، درهمان حال مغنیان وسرودسرایان درمعبد نغمات وغزلهای مذهبی در معبد بیت المقدس سرائیدند که اکنون یک قسمت عمده کتاب (مزامیر) را تشکیل میدهد همچنین یکنوع اشعار تازه غیردینی از خارج نیزدرطی الحان وسرودها بنوادرمیآوردند که مجموعه آن بنام کتاب «غزل الاغزال» سلیمان معروف شد، بالاخره در این عصر دوثلث کامل کتب عهدعتیق در حیز وجود در آمد چنانکه بقول یکی از مورخین « در سراسر قرن پنجم ق . م . جنب وجوش مذهبی که گوئی عکس العمل بی قیدی و لا ابالیگری سابق بود درظل کوشش و ازبرکت جدو جهد کاتبان بظهور رسیده وکنیسه‌ها رونق گرفت و تمام موجودیت و شخصیت قوم اسرائیل در اطراف توریة متمرکز گشت. اگر قدماء این قوم که بسزا به « اهل کتاب » ملقب اند زبان عبری کتاب المقدس Bible را بوجود آوردند و اعقاب ایشان در این زمان بزبانهای آرامی و دیگر السنه از کتاب المقدس جانی تازه گرفته و توریت نوینی تشکیل دادند.

در این عصر مکاتب مختلفه شارحان و مفسران سبک استنباط شرایع و اجتهاد در فروع برروی اصول قدیمه بظهور رسید تاآنکه خلایق درعصر خود بتوانند احکام توریة را درزندگانی یومیه خود عملی سازند، این مکاتب که بسعی و کوشش کاتبان تأسیس شد و مقدمات پیدایش فرقه فریسیان در قرن دوم و قرن اول ق . م. میباشد. این جماعت دانشمندان، مسائل مختلفه زندگانی را که در عهد موسی معمول و دیگر باشرایط و اوضاع زمانه سازگار نبود برروی قیاس و اجتهاد خود تعبیر و حل نمودند از ینرو در قوانین مدنی وآداب یوم سبت تحولات و ترقیات مهم رویداد.

۷. افکار جدیده ــ درعهد غلبه یونانیان و سلاله مکابیان

درسال ۳۳۲ ق. م حکومت دینی فلسطین عهد جدیدی را در تحت استیلای یونانیان آغاز کرد در آنزمان اسکندر مقدونی سپاه شاه ایران را از خاک آسیای صغیر وشام بیرون رانده وکشور فلسطین را بحیطه تسخیر درآورده تا مصر را فتح کرد و در ساحل دریا شهری نو بنام خود (اسکندریه) بنانهاد واز آنجا عطف عنان بسوی مشرق بازگردانده و باشاهنشاهی ایران در آویخت و بر ایرانیان چیره شد.

اختصاصات کلی نفوذ فرهنگ یونانی

آمال دراز وهمت بلند اسکندر به کشورستانی قانع نشد بلکه این فاتح جهانگشا شوق فراوانی داشت که تمدن و فرهنگ یونانی را در ممالك شرق نیز توسعه و بسط دهد و ظاهراً سعی میکرده است که مردم ممالك مفتوحه را بوسیله تربیت عملی و سرمشق زنده بسبك وروش یونانیان آشنا سازد ، ازینرو در مصر (اسکندریه) و در دیگر مراکز سوق‌الجیشی آسیای غربی شهرهای نوین بنانهاد و معماران یونانی ابنیه و عماراتی بسبك و شیوه خود ساختن کردند . همه جا طالارها با ستونها باسلوب شهرهای یونان همچنین ژیمنازیومها و تیاترهای سرگشاده وکتابخانه‌ها بتقلید از ابنیه آتن بنیاد نمودند، از مردم ممالك خود یعنی از یونانیها ومصریها وایرانیها ویهودیها بسیاری راکوچ داده درآن شهرهای نوبنیاد جایداد و برای آنها حکومتهای بلدی محلی تأسیس کرد که هر قوم درمحله جداگانه سکنی داشتند وکمابیش روش وسبك دمکراتیك درطرزحکومت بلد پیش گرفتند و نیز مردم را بآموختن زبان یونانی و پوشیدن جامه بتقلید آن بلاد و تنظیم اثاث البیت بروش ایشان ترغیب کرد . همچنین بحث و مطالعه درکتب و آثار فلسفی و سیاسی آن قوم باتوسعه زبان در ممالك مفتوحه رواج و رونق گرفت .

ظاهراً اسکندر نسبت بقوم یهود محبت و احترامی رعایت میفرمود و بسیاری از ایشانرا باسکندریه دعوت کرد ودو محله از پنج محلهٔ آن بلد را بسکونت ایشان اختصاص داد و کم‌کم عدد ایشان افزونی یافته و درآن شهر به یك ملیون نفر رسیدند و همچنین آن قوم به‌سایر شهرهای نوبنیاد اسکندری مهاجرت کردند . وبیش از اقوام و امم دیگر در تحت نفوذ تمدن یونانی قرار گرفتند. این امر را البته چند سبب بود، ثقافت «هلنیزم» یکگونه مدارا ومساهله مذهبی رااجازه میداد که نزددیگر اقوام و ملل وجود نداشت ویهودهم که میخواستند با همهٔ ملل دیگر به‌صلح‌وصفا زندگانی‌کنند . ازینرو پس از طی سه‌نسل طبقات عالیه آن‌قوم کلمات یونانی را بروانی در مکالمات روزانه خود استعمال‌کردند و اسامی یونانی برسر اطفال‌خودگذاردند. بدیهی است افراد تربیت شده وتعلیم یافته یهودی مخصوصاً کاتبان و کاهنان در اورشلیم بیش از دیگران در تحت تأثیر هلنیزم قرارگرفتند و بدون اینکه مبادی دینی و اصول مذهب‌اجدادی خودرا ازدست بدهند ازتمدن‌یونان اقتباسات فراوان کردند تا کار بجائی رسید که حتی‌تشریفات قربانی‌حیوانی‌یومیه را که درمذبح‌معبد اورشلیم بعمل میآوردند نیم تمام‌میگذاشتند و کاهنان بیرون میشتافتند تا در استادیوم شهر اعمال پهلوانی ورزشکاران وپهلوانان یونانی را تماشاکنند .

اما درهمانوقت که عامهٔ مردم درفراگرفتن تمدن یونانی به‌بطئی‌وکندی‌پیش میرفتند کاتبان‌و ربانیون هم باعلاقه تمام به توریة وفادار مانده و رسوم و عبادات قدیم ملی خود را بدقت اجرا و محافظت میکردند ازینرو پیشرفت و توسعهٔ هلنیزم در آنملك باآنکه بتأخیر می افتاد همچنان ادامه داشت و بعد ازآنکه اسکندر دربابل بمرد و مملکت فلسطین بدست جانشینان یونانی اوافتاد و مدت یك قرن آن ملك میدان گیرودار و صحنه نزاع‌بین‌سلوکیدها Seleucids یعنی حکمرانان شام و بطلمیوس‌ها Ptolemies یعنی پادشاهان مصر بود . بالاخره سلوکیدها درقرن دوم بر رقبای خود غالب آمده و ملك یهودیه (فلسطین) ایشانرامسلم‌گشت از آنوقت هلنیزم بشدت درمردم‌آنجا انتشار یافت ولی یکی ازپادشاهان سلوکیه که بارعایای یهود خود بمهربانی رفتارمی‌ننمود باعث شد

که آنها برعلیه او طغیان کنند و در اورشلیم برسوم و عادات دیرینه نیاکانی خود بتعصب و علاقه فراوان پابست بمانند .

این معنی محقق‌شده است که ملت یهود مادام که کسی متعرض زندگی مذهبی ایشان نمیشد ایشان تحمل هرگونه ظلم و جفا را میکردند ولی بمحض اینکه امعان‌احترام‌باصول دینی ایشان‌اندك تزلزل می‌یافت آنها متفقاً سر بطغیان برمیداشتند . معلوم میشود که پادشاه سلوکیدی انطیاکوس اپی‌فانس Antiocus Epiphanes بر این نکته واقف نبود زیرا از بس که شوق بسط و توسعه هلنیزم دردل داشت برآن شدکه تمام مردم کشورهای تابعه خود را به پرستش خدایان یونان چون زئوس و دیونی سیوس باجبار الزام نماید، ازینرو یهود را از التزام رسوم یوم سبت وحفظ وتلاوت کتب مقدسه واجراء عمل ختان منع‌کردومجازات متخلف را اعدام قرارداد پس برروی مذبح‌مقدس قوم یهود دراورشلیم محرابی جدید بنام زئوس خدای جبل اولیمپوس بر افراشت و درآنجاخوک‌را که یهودیان همیشه حیوانی نجس میدانستند قربانی‌کرد و امرفرمود که درهنگام‌انجام مراسم‌قربانی همه یهود در اورشلیم و دیگر بلاد اجباراً در معابد حضور یابند این امور احساسات خشم و بغض قوم رابی اندازه بجوش آورد ، اتفاقاً روزی حاکم محلی قصبه مودین Modin یکی از کاهنان کهنسال یهود را بنام ماتاتیاس Mattatias را مجبورکردکه در تشریفات قربانی خدای زئوس‌حاضر شود آن کاهن تحمل‌نکرده حاکمرا بقتل رسانید و علم طغیان و شورش بر افراشت . بدنبال وی پنج پسرش و جمعی کثیر از عامهٔ یهود از هر طرف براه افتادند و در بیابان تجمع کردند یکی از پسران لایق او بنام یهودا مکابی Judes Maccabus سرکردگان قشون شام را ناتوان ساخته و چهار لشکر ایشانرا پی‌درپی درهم‌شکست و لشکر پنجم را هزیمت داد درسال ۱۶۵ ق . م. یهودا شهر اورشلیم را فتح‌کرد و معبد را از پلیدیها و نجاسات بیگانگان تطهیر و تصفیه کرد .وبه‌آئین قدیم یهود مراسم عبادت را درآنجا از نو بجای آوردندوازینقرار باردیگر مذهب یهود درفلسطین استقرار و استقلال حاصل نمود درجنگهای بمدکه‌پیاپی بوقوع می‌پیوست گرچه یهوداکشته‌شد ولی یونانیها عاقبت ناگزیر شدندکه خاك یهودیه را بکلی‌ترك‌کنند . یکی از اعقاب ماتاتیاس بنام‌یوحنا حیراکانوس John Hyrcanus چون پیشوایی قوم را برعهده گرفت(سیمون پدرش‌نیز بمقام رئیس کشیشان و کاهن بزرگ قوم‌انتخاب شده بود) برتوسعه ملك یهودیه همت‌گماشت و بفتح دیگر بلاد و امصار پرداخت و ممالك ادوم و سامرا و پرما (ماوراء اردن) را ضمیمه کشور خود ساخت مردم ادوم را بزور شمشیر مجبور کردکه دین یهود را قبول نمایند ازینقرار بار دیگر سلطنت یهودیان رونق و جلالی نوین‌گرفت و ایام استقلال ایشان که تا ۶۳ ق . م بطول انجامید بدوره «مکابیان» معروف است . ممکن بود که این عصر استقلال بازطولانی تر باشد ، ولی در میان خود قوم‌یهود خلاف و خصام پدید آمد و فرق مختلف ایشان بجنگ و جدال داخلی مشغول شدند که شرح آن بعداً خواهد آمد .

نفوذثقافت بیگانگان در افکار یهود

در ادوار سلطنت یونانیان و دوران مکابیان درعلوم کلامی و ادبی و مسائل مربوط بعالم طبیعت و تاریخ ، تأثیردو فرهنگ فارسی و یونانی بخوبی مشهود میباشد صحف وکتبی‌چند ازعهد

عتیق مانندکتاب امثال سلیمان ، کتاب ایوب وکتاب جامعه سلیمان محصول آنعهد است . همچنین کتاب دیگری بنام «حکمت سلیمان» که درکتب مقدسه غیر موثقه Apocrypha دیده میشودهمه در آنزمان نوشته شده و آنها را مجموعاً کتب «حکمتی» نام داده‌اند همچنین کتاب روت کتاب استر و کتاب یونس نبی وکتاب مزامیر هم دراین ادوار تدوین‌گردیده وبالاخره صحف اواخر عهد عتیق که منتهی بصحیفهٔ دانیال نبی میشود وبسیاری ازنوشتجات دیگرخارج‌ازکتب شرعی‌قانونی‌همه در این زمان بقلم آمده‌اند .

این «کتب حکمتی» نفوذ افکار یونانی را بخوبی‌نشان میدهد و میتوان گفت که هلنیزم در دفاع متفکرین‌یهود تأثیراتی عمیق‌داشته‌است وآنها که ازنامرادیهای روزگار بدبین شده و ازکتب انبیاء خود ملول ومأیوس شده بودند بآنگونه افکار گرائیده‌اند . طریقه استدلال عقلی واستعمال « منطق » را برای اثبات عقاید ایمانی پیش گرفتند و ذوق استعمال قیاس و برهان در ایشان بیشتر از پیش قوت گرفت ، مثلا درقسمت آخرکتاب امثال سلیمان بطور وضوح بسیاری ازمبادی فلسفی یونانیان دیده میشود . قسمتی دیگر از آن کتاب امثال بسیار کهنی است که شاید قبل از سلطنت سلیمان وجود داشته وممکن است ازمنابع‌مصری قدیم‌اقتباس یاترجمه‌شده‌باشندو‌آنهاراجع بکیفیت و طبیعت اعمال زندگانی میباشد . گویند سلیمان را این سخنان مطبوع طبع افتاد پس آنهاراجمع فرمود وبعضی‌کلمات و امثال نیز از خود بدان مزید و ملحق‌ساخت . براین مجموعه در طول‌زمان‌افزوده میشد و بعضی مجموعات امثال دیگر برآن اضافه می‌کردند تا آنکه درحدود ۲۵۰ ق.م. بشکل و صورت فعلی درآمد . در این‌کلمات تعالیم و حکم بسیار که مبتنی بر اصول اخلاقی صرف است بدون‌تقید به‌قواعد دینی مندرج میباشد و دستورهای اخلاقی را بر اساس‌حکمت عملی وعقل سلیم میگذارد نه‌برپایه حکم‌شرع و قانون دینی و در آنجا حکمت از هنگام‌خلقت مشاور مقام‌الوهیت‌بنظرمی‌آید بهمان روش که یونانیان حکمت (Sophia) با « کلمه » (Logos) را وصف کرده و اخلاقیات را نتیجه عقل و خرد و قوه تمیز میشمرده‌اند .

کتاب دیگری که همچنان از اثر نفوذ هلنیزم بظهور رسید کتاب جـامعه Ecclesiastes منسوب بسلیمان میباشد نگارندهٔ آن ظاهراً در مبادی یهودیت وهمچنان در فلسفه یونانی‌وقوف داشته است و میخواسته آن هر دورا باهم تلفیق و توفیق دهد لیکن چنان افکارش درهم آمیخته و آشفته شده که ابداًمحلی برای فکر وعمل انسانی قائل‌نگردیده است و آنچه را موافق‌حکمت پسندیده دانسته است جمع آورده وگفته است « برای انسان هیچ‌چیز بهتر از آن نیست که در زندگانی خوش وشاد باشد و هرچیز دیگر لغو وباطل است .» ظاهراً نویسنده کتاب قبلا صحیفه ایوب را خوانده ولی مشکلات اساسی و مسائل‌غامضهٔ در آنرا نتوانسته‌است حل نماید . این مسئله که چرا خداوند نیکانرا همیشه سعادتمند وکامیاب نمیسازد و شریران را ناکام و محروم نمیفرماید؟ بلکه برخلاف نیکان غالباً در محنت و بدان اکثر در سعادت‌اند . مؤلف کتاب جامعه همینقدر از سفر ایوب استفاده‌کرده‌وگفته، حکیمان وصاحبان ضمائرپاك میتوانند آلام و مصائب خودرابوسیله حکمت بالغه صالحی که در طرح و نقش‌عظیم جهان مندرج است تسکین دهندوبس.

تأثیر نفوذ «هلنیزم» نه‌تنها در فلسطین بلکه نزد یهودان در اسکندریه بمنتهای قوت و کمال رسید و این معنی درصحیفه‌ای که بنام (حکمت سلیمان) ازآنزمان باقی مانده بخوبی مشهود میباشد و همچنان در میان یهودیان آن‌شهر فیلسوفی ظهورکرد بنام «فیلون» Philo که سعی‌نمود

مابین افکار حکیمانه یهود ومبادی‌کلامی ایشان بااسلوب اندیشه یونانیان‌درباب فلسفه تلفیقی‌ایجاد کند وبزعم او تماس‌ایشان باموجود متعال وخداوند بزرگ‌بوسیله وواسطه‌یی صورت‌می‌پذیرد‌که‌موسوم است به«کلمه» یعنی لوگوس Logos به همانصورت که در مقدمه انجیل چهارم (یوحنا) مسطوراست وآن مبنا واساس‌کلام آباء اولیه دین مسیح میباشد .

همچنین دراسکندریه‌گروهی ازفضلای قوم بترجمه صحف انبیاء عهد عتیق بلسان‌یونانی‌کمر بستند وروایت‌کرده‌اند که ایشان هفتادتن بوده‌اند، ازاینروااین‌ترجمه را«سبعینی» Septaagintلقب داده‌اند . این ترجمه درقرن سوم قبل‌از میلاد شروع گردید و افزون ازدوقرن بطول انجامید تا آنکه نزدیك بعهد ظهورعیسی بپایان رسید وآن‌ترجمه صحیح وموثقی است ازکتب عهدعتیق‌که اکتشافات نسخ خطی قدیمه صحت مندرجات را تأئید میکند .

اما بقا و دوام هلنیزم در معتقدات یهود کمتر از تأثیر عقاید زردشتی بودشاید از آنجهت که‌اولی در محیط استدلالات فلسفی‌محض و خارج از تصورات دینی بوجود آمده بود در صورتیکه دومی خود بمینه مکتبی مذهبی و ایمانی بود و یك سلسله عقاید روحانی ازنوع اعتقادات یهود بر آنها عرضه میداشت.

ظاهراً یهود با آئین «مزدیسنیزم» در بابل تماس حاصل کردند و از اصل و فرع کیش ایرانیان آگاه شدند . از جمله مسئلهٔ‌اعتقاد به اهرمن که آنها به«شیطان» تعبیرکردند و همچنین اعتقاد بملائکه‌کروبی و بعث بعداز موت وظهور مسیحای نجات دهنده همه این‌نکات ومعانی در آنجا در دین یهود نفوذ یافت زیرا اثری از این مبادی در آثار اولیه آن قوم دیده نمیشود .

البته در نوشتجات وآثار قدیمه اسرائیلی‌قبل‌از آنکه «ازاهرمن» ایرانیان آگاه شده باشند از وجود «مار» در «جنت عدن»سخن رفته است و همچنین ازهبوط ملائکه بروی زمین و ازدواج آنها با دختران بشری قبل ار ظهور نوح نبی چیزهائی گفته‌اند وبعضی حکایات دیگر که از آن جمله موجودات علوی میبودند که یهوه آنها را بجفا و آزار ایوب نبی مأمور فرمود در آثار آن قوم دیده میشود . که تاریخ‌آنها همه قبل ازهنگام اسارت‌بابلی است ولی‌هیچیك از آنها‌تصریح بوجود یك روح نیرومند زیانکار و خدای شر که در قوت ایجاد وقدرت عمل همشأن و برابر با روح الهی(یهوه) باشد نمی‌نماید. اما پس‌از دوران اسارت وعصر منفای‌قوم یهود رفته‌رفته‌نوشتجات مذهبی‌ایشان برای‌روح موذی و مبدء شر(شیطان) معتقدبیك نیروی بی‌پایان‌وابدی‌شدند که دربرابر الهه قرار دارد که در حقیقت با او دررتق وفتق عالم‌امکان رقابت‌میکند وگروهی از دیوان وارواح موذیه (شیاطین) نیز در زیر فرمان ومعاونان اوهستند . از طرف دیگر در عقیده بوجود هاویه شئول Sheol هم در این زمان در نزد یهود بظهور رسید که آنجارا سرزمینی‌ظلمانی محل اقامت اموات دانسته‌اند واین عقیده‌شبیه به«بهشت ودوزخ» پارسیان است‌ونیز بعضی ازعلماء ایشان‌سخن‌از رستاخیز و قیام اموات در روز واپسین بمیان آوردند و شرح و بسطی در باب شمار افعال آدمی و داوری در اعمال انسان وپاداش وکیفر نهانی اوبیان نمودند . البته درصحف انبیاء وقبل ازایام نفی و اسارت در بابل از «روز مقدر» اشاراتی آمده ولی در ایس روزگار یهودان از زردشتیان پیروی‌کرده ومبادی آنان را مفصلا قبول و اقتباس‌کردند .

اصولی که در دین یهود نفوذ نموده بطور خلاصه از اینقرار است ،

اول ـ آنکه عبرانیان باستانی را عقیده درباب نیروی‌شر (شیطان) درسطح عقاید ساده

آنیمیزم بوده و از آن درجه بالاتر نرفته بودند و برای شیطان توانائی وقدرت مقاومت در برابر یهوه راقائل نبودندولی در این تاریخ این عقیده سادهٔ بدوی تکامل حاصل کرده و برای قوه‌موذی و تباهکار نظم و سازمانی قائل گشته دررأس آن فرماندهی‌بالقاب گوناگون قرار دادند که شیطان « Shaitin » بیش از همه ذکر شده ، اولین بار که ازین قوهٔ ملمونه نام رفته درکتاب زکریاءنبی است که او را معارض و هم آورد فرشتگان وملائکه قرار میدهد و او را اغواکننده وفریب دهندهٔ آدمیان میداند سپس کتبه و مؤلفان کتب عهد عتیق نام شیطان را درکتب ومتون تاریخی دیرینه نیز درج کرده‌اند و حتی محررین اسفار خمسه از وجود او درجنت عدن سخن‌گفته‌اند.

دوم ـ آنکه برحسب عقاید قدماء یهود ملائکه جز رسل و فرشتگان الهی بیش نبوده‌اند لیکن دراین زمان برای‌گروه ملك‌ترتیب ونظمی برقرارکرده وبرای‌هریك رجتی و مرتبتی معین کردند چندان‌که در ادوارغلبه یونانیان و عصر مکابیان هفت‌ملك مقرب در رأس خیل‌فرشتگان که ایشانرا بترتیب‌رفائیل و اورائیل و میکائیل و راگیل و سرافیل و جبرائیل و یرمائیل نام دادند که از همه مهمترو بالاتر میکائیل و بعد از او جبرائیل مقام داشت .

سوم ـ آنکه‌یهود در ادوار باستانی مختصرعقیده ساده و اجمالی داشته‌اند باینصورت‌که‌اموات بعدازممات بحفره و هاویه‌یی‌فرو افتاده و در آنجا وجودی بیرنگ و حیاتی نامعلوم خواهندداشت و آنمکان‌را بزبان خود شئول Sheol مینامیدند که مکان‌ظلمت و سکوت و فراموشی مطلق است (شبیه به‌هداس Hedas نزد یونانیها و ارالو Aralu نزد بابلیها) این عقیده در این عصر و زمان رفته رفته محو شده و بجای آن بطور تفصیل عقیده دیگری قرار گرفت وگفتند که اموات رابعد از موت قیامتی است که از قبور برمیخزند و بانیروی کامل جسمانی وعقلانی از نو زنده میشوند.

چهارم‌ـ آنکه درکلمات انبیاء سلف آمده بود که یهود را روزی خاص است که در آن روز دشمنان اسرائیل بدست‌اجل معلوم وقضاء محتوم سپرده خواهند شد و پس از آن ملکوت‌الهی برزمین برقرار خواهد شد و مسیح سلطان ارض از نسل داود برتخت سلطنت خواهد نشست . این عقاید در این زمان تکامل یافته هم در اثر اقتضای طبیعت زمان و هم دراثرتعالیم زردشتی بر آن رفتند که‌چون مواعید انبیاء ماضی‌تحقق حاصل نکرد ازینرو فرستاده الهی‌که منجی قوم خواهد بود ازآسمان سوار برابر روزی بر زمین فرود آمده و آخرالزمان فرا خواهد رسید .

پنجم ـ آنکه‌عقیده به‌روز داوری (یوم‌الحساب) صورت دیگری حاصل‌کرد و بطوریکه در کتب مکاشفات بعدآمده شباهت‌تام به اصول وعقاید نزد زردشتیان داشت‌فقط مکان آن تغییر نمود.

این بود خلاصه‌یی از تحول جدیدی که در معتقدات قوم اسرائیل در اثر نفوذ افکار اقوام بیگانه بظهور رسید‌گرچه در ابتداء زعماء واحبار قوم با این افکار مخالفت شدید نموده و ازنشر آن جلوگیری میکردند ولی رفته رفته در میان خود آنها اختلاف روی داد هرچند بعضی بکلی مبادی اجنبی را منکر و ممنوع شمردند ولی بعضی دیگرکمابیش اینگونه معتقدات را قابل قبول دانستند ، درصحف استروروت‌یونس این‌اختلاف کلمه متفکرین قوم بخوبی مشهود میشود .

ظهور فرق مختلف بعد از عصر اسارت

هنگامیکه بعداز عصر اسارت بابلی مابین قوم یهود اختلافات فکری پدید آمد و فرق و

احزاب دینی گوناگون بظهور رسیدند. عجب آنکه برخلاف قاعده کلیه که کاهنان و روحانیان همیشه کهنه‌پرست و محافظه‌کارند در این قوم طبقه احبار. و پیشوایان دینی متمایل باصول جدید بیگانگان و انترسینونیزم شدند. سبب آن بود که این جماعت خود دارای قدرت و اختیار مدنی دنیوی شده بودند. و رئیس کاهنان درحقیقت نه تنها رئیس وزعیم علوی روحانی آن قوم بود بلکه ریاست ارضی جسمانی نیز داشت یعنی‌وضع مالیات میکرد وخراج میگرفت و خزینه و ذخیره‌می‌اندوخت و در نتیجه افراد خاندانهای روحانیان قوم همه مردمانی متنفذ و متمول گردیده بودند.

گرچه شورای مشایخ یهود بنام « سنهدریم» Sanhedrim بر اعمال رئیس روحانی مختصر نظارتی می‌کرد ولی در واقع وی در آن واحد هم پیشوای مذهبی بود و هم رئیس حکومت و هم وزیر امور خارجه کشور. ازینروازین طایفه ناگزیر بودند که همواره‌روابط بین‌المللی کشور یهودیه را بنفع خود منظم سازند و بناچار می‌بایستی بحکم ضرورت مابین عقاید اساسی دینی و اصول ثابته مذهب با امور دیگر سیاسی واقتصادی سازشی ایجاد کنند و حد وسطی فراهم سازند. پس‌میگفتند در مذهب هر فکر و عقیده نو و بدعت تازه که در توریته سابقه ندارد و ذکری نشده است ممنوع و ناپسند می‌باشد و لیکن مقتضیات و حوائج زمان و افکار جدیده از مقولهٔ امور فرهنگی و ادبی و امثال آن که موجب حسن روابط با ممالك بیگانه است از لحاظ دین هم مطلوب و مجاز خواهد بود. ازین جماعت فرقهٔ صدوقیان Saducies بظهور رسیدند که منتسب به « زدوك» Zadok جد اعلای خاندان احبار و روحانیان است ، افراد این جماعت همه متمول و اشراف منش و اهل دنیا و برخلاف احساسات مذهبی عامه و متعصبین قوم ما بین اصول افکار منطقی و حکیمانه پدران و آباء قدیم خود که در متون کتب مقدسه مسطور و محفوظ است با تعالیم و افکار یونانیان ارتباط و تلفیقی بوجود آورند. از جمله منکر عقیده بملائکه و مکاشفات تازه شده و مخصوصاً عقیده بقیامت و بعث اموات بعد از مرگ را انکار کردند و در حقیقت آنها خود عامل انتشار هلنیزم در کشور یهودیه شده و سبك و روش یونانیان را در زندگانی اجتماعی‌خود تقلید می‌کردند.

اما گروه زاهدان و متورعین که به « هازیدیم » Hasidim معروف بودند بر خلاف این عقاید می‌رفتند و بیشتر آنهاکسانی بو دند که در مصاحبت یهودای مکابی برای حصول استقلال برعلیه سلاطین سلوکیه قیام کردند. این جماعت بکلی‌مخالف هلنیزم یعنی‌منکر عقاید بیگانگان شده و منحصراً همت آنها مقصود بتوسعهٔ دیانت یهود بود از میان آنها حزب نیرومندی تشکیل شدبنام‌فریسیان Phrrisees که‌غالب‌کاتبان وربانیان وبسیاری ازکاهنان فقیروزیر دستان‌آنهادرصف آنهادر آمدند. فریسیان معتقدبودندکه‌صدوقیان‌راه ضلال‌می‌پیمایندو دنیای خارج ازیهودکه‌صدوقیان باآن مرتبط اند محکوم بقضاء محتوم‌است و مشیت‌الهی برهلاك آنها علاقه دارد وعنقریب روزگاری نوین‌و عصری جدید بظهور خواهد رسید. فریسیان بر خلاف خصمان خود ببعث بعد از موت‌وقیام اموات و روز داوری و حساب ایمان داشتند ومی‌گفتند قبل‌ازآنکه دنیا بآخر برسد و خداوندبساط خلقت را در هم پیچد وظیفه و تکلیف خلایق آنست که بکتاب توریة یعنی شرع موسی صمیمانه ثابت و وفادار مانده وصورت ومعنای دین را بدون هیچ تفسیر و تأویل محافظت‌کنند ازینروتوصیه می‌کردند که کتب قدیمه و صحف انبیاء سلف را بدقت مطالعه باید نمود و روایات و اخبار گذشتگان و دستورها وقواعد شرعی اخلاقی‌ایشان‌را مو بمو متابعت کرد وجزئیات تشریفات‌ومناسك مذهبی را بجای آورد تا بحق واصل شده و نجات روحانی حاصل کنند.

بمرورزمان اختلاف مابین‌این دوفرقه اشتدادیافت وقتی‌که یوحنا هیرکانوس حکمران‌مکابی‌از قوت روز افزون جماعت فریسیان بیمناك گشت. و با صدوقیان روی موافقت نشان داد فریسیان از حمایت سلاطین خود خودداری نموده و بمخالفت و خصومت با آنها برخاستند وشورشها وطغیانها در مملکت یهودیه بوقوع‌پیوست وخونریزی وقتل‌وسفك فراوان‌روی داد بالاخره‌کار بجنگ داخلی انجامید ناگزیر طرفین از سردار رومی‌پومپئی Pompey که درآنوقت حکمران شام بود قضاوت و داوری خواستند . وی نیز فرصت راغنیمت شمرده در سال ۶۳ ق .م. از شام بفلسطین تاخت‌وآن مملکت را در قبضهٔ تسخیر خود درآورد و از آن‌پس کشور یهودیه یکی از ایالات تابعهٔ رم شد .

۸. دورهٔ سلطنهٔ رومیان

اینکه رومیها که بقضاوت دعوت شده بودند خود مالك ملك یهود شدند البته آن قوم را خوش نیامد وحوادث و وقایع متوالی اوضاع جدید دیگری موجب شد بر نفرت و بغض یهودیان نسبت به رومیان افزوده گشت. در این‌موقع شخصی بنام انتی‌پاتر Antipater از اهالی ادوم که اسرائیل قوم او را دشمن می‌داشتند جلب محبت رومیان را کرده و قوت و قدرتی حاصل کرد و رومیان را بر آن داشت‌که هیرکانوس دوم مکابی رئیس کهنه‌را ازآن دیار بیرون کنند. پس‌جولیوس سزار قیصر روم باو مقام تابعیت رومی عطا کرده و حکمرانی کشور یهودیه را باو عطا فرمود و این معنی نیز بر یهود بسیار گران آمد . درسال ۴۰ ق.م فرزند او شخصی بنام هرود Herod که زوجه‌اش از خاندان مکابیان بود از طرف او کتوس قیصر روم بسلطنت یهودیه منصوب گشت.این ملك‌سه‌سال بایهود مشغول جنگ وجدال‌بود تابالاخره برتخت سلطنت فلسطین‌متمکن‌شده‌وحکمران مطلق گشت . گرچه در زمان او مملکت آباد و معبد اورشلیم ازنو مرمت و با مرمر بنیاد گردید معذلك نزد قوم یهود این شاه مبغوض و منفور بود و چون در ۴ ق.م. بمرض سرطان هلاك شد ملت یهود شادی و شعف بسیارکردند .

انتظار ظهور مسیحا

از روزیکه رومیان قدم بخاك یهودیه نهادند تا زمانیکه شهر اورشلیم را در سال ۷۰ م. ویران ساختند انتظار ظهور مسیحا روز بروز نزد آن قوم افزایش می‌یافت . وآن ملت مغلوب‌و شکسته بامید پیدایش نجات دهنده از غیب انواع شدائد و مظالم قوم غالب را تحمل میکردند و اعتقاد جازم داشتند که خداوند قوم برگزیدهٔ خود را چنین خوار و زار نخواهد گذاشت . دراین زمان این افکار معنوی موجب بروز یك سلسله کتب مکاشفات گردید که بعضی از آن مانند صحیفهٔ دانیال نبی مشتمل است بریاد ایام ماضی وتاریخ باستانی است و از دورهٔ اسارت بابلی سخن‌میگوید و با کنایات و اشارات و با استعمال اصطلاحات و الفاظ مرموز از حیوانات بالدار و اشباح و صور عجیب مکاشفات خود را بیان می‌کند و بشارت می‌دهد که آن دنیای پر از آفت و شرور عنقریب بپایان خواهد رسید و مردمان عادل و صالح از قبور خود برخاسته و دنیائی نوین بوجود خواهند آورد .

دور نمائی از این جهان نوین وظهور مسیحا چنانکه در آثار دانیال و دیگر نویسندگان هم سلیقهٔ او مسطور است عبارت است از بیان این معنی که در آخرالزمان حقتعالی جهانرا دیگرگون خواهد فرمود و صلحا و ابرار از ظلمه و اشرار جدا خواهند شد و این روزگار پر از ظلم و جور بپایان خواهد رسید و دورهٔ مصائب و آلام مانند جنگ و نا ایمنی و پریشانی و بیم و گرسنگی و بیماری و حکمرانی سلاطین ظالم ستمکار که از همه بدتر است سپری خواهد شد و در لمحه آخرین یك‌کرنای آسمانی‌بصدا درمی‌آیدو مسیحا سواربر ابرهاباخیل ملائکه در افق نمودارمیشود. آن موجود علوی که شباهت صوری باینی آدم دارد به « پسر انسان » و القاب دیگر مانند«مسیح» یا« فرزند منتخب داود » ملقب است و او را همه خلایق به«قاضی عادل و سلطان صلح» می‌دانند ، پس مردگان و اموات ازگور برخاسته بازندگان واحیا گروه متقیان و ابرار گرداگرد مسیحا صف واحدی تشکیل می‌دهند ، این نویسندگان و مبشران مسیحادر آغاز ظهور مسیحا را خاص قوم‌یهود می‌دانسته‌اند لکن بعداً بپیروی از افکار زردشتیان معاصر بشارت ظهور او را عام دانسته و دائره ظهور وفرمانروائی او راشامل حال سراسرامم و اقوام انسانی قرار دادند و گفتند تمام‌صاحبان‌ارواح از خیر و شر در محضر عدل الهی بمحاکمه دعوت خواهندشد ودر برابر مسیحا خوبان‌ورستکاران از بدان و گناهکاران جدا می‌گردند اشرار را در آتش دوزخ قهر فرو می‌افکنند و صالحان وابرار ببهشت جاودان در جوار برکات خداوندگار قرارخواهند گرفت . در بعضی کتب‌محل این سرمنزل سعادت و نعیم جاودان در روی زمین نخست در اورشلیم جدید خواهد بود ولی بعد از گذشت‌هزار سال قیامت برپا می‌شود آنگاه انسان را به فردوس اعلی خلد بـرین منتقل خواهند ساخت و آن جایگاهی است سبز وخرم و نزهتگاهی است فرح بخش و شادی فزا که انهار جاریه واشجار مثمره بر نزهت وصفای‌آن افزوده وآمرزیدگان باعشرت و مسرت جاویدان درآنجابعیش و سرورمشغول بوده و بسرودن نغمات و تسبیح رب خود ابدالآباد سرگرم خواهند بود .

باری اکثر یهود با این افکار امید بخش روزگار را بسر برده و انواع رنجها و شدائد را تحمل کرده در انتظار تحقق این مواعید نشسته بودند .

فرق جدیده در ایام سلطه رومیان

در زمان استیلاء رومیان بر فلسطین فرقهٔ صدوقیان همچنان بامور سیاسی سرگرم وجماعت فریسیان به‌اتفاق اکثرناس و شورای صنهاردیم خود را مؤمنین واقعی و متدینین حقیقی شریعت موسوی دانسته و در انتظار ظهور مسیحا بودند .

علاوه بر این دو فرقه جماعات و احزاب دیگر نیز با افکار و تمایلات سیاسی گوناگون از هر طرف در کشور فلسطین پیدا شدند یکی از آنجمله « هرودیان » بودند کـه هواخواه سلطنت موروثی سلسلهٔ هرود Herods و در حدود ۶ ق . م در زمان اگستوس قیصر روم بظهور رسیدند و با آنکه باثقافت و فرهنگ یونان و روم خصومتی ابراز نمیداشتند ولی میخواستند سلطنت در ملت یهود مستقل بماند ، دیگر فرقهٔ غیرتمندان «زیلوت ها» Zealots بودند که با رومیان از دل و جان مخالفت می‌گردند و همیشه در حال طغیان و شورش‌بسر می‌بردند . آنها غالباً ساکنان‌نواحی شمال جلیل‌اند. و در حدود شش‌سال قبل از میلاد انتشاری عظیم یافتند. پیشوای ایشان مردی‌بنام

یهودای جلیلی بودکه‌چون رومیان‌درصدد سرشماری قوم‌برآمدند به‌مخالفت ایشان قیام کرد، سردار رومی«واروس» Varus شورش آنها را سرکوبی کرد ولی‌آن فرقه همچنان باقی‌ماندند. آنها معتقد بودند که تسلیم بحکومت و استیلاء رومیان بر خلاف ایمان بمشیت الهی است و باید که علیه‌آنها با شمشیرقیام کرد تاچون‌مسیح ظهورفرماید آنها راپاداش خیرعطاکند.

سه‌دیگر جماعتی بودندکه آنها را « اسن‌ها» Essenes میگفتند و دراغلب نقاط فلسطین وجود داشتند. آنها گفتند که باید از فساد جهان و اهل آن دوری گزید و زاهدی و ترك دنیا پیش‌گرفت و بعبادت و انزوا و صوم و صلوة روز گذرانیده بانتظار ظهور مسیحا نشست، آداب شریعت را چون غسل و احترام یوم سبت باید بدقت رعایت کرد. ایشان منازعه و زد و خورد با دشمنان را جایز نمی‌شمردند و بصبر و تسلیم وعظ می‌نمودند و غالباً در کوهها یا در قلل تلال بسر می‌آوردند. از قرن دوم قبل از میلاد این طایفه بظهور رسیدند و کاری جز عبادت و زهد نداشتند و بزراعت و حرف یدی امرار معاش می‌کردند و در زندگانی اجتماعی یك نوع معاش اشتراکی را پیروی کرده اموال خود را متعلق بجمع می‌دانستند، غسل تعمید نزد ایشان بعلامت توبه از گناه رواج و معمول بود و به کفاره نیز معتقدبوده ومی‌توان درحقیقت آنها راپیش‌آهنگان فرقهٔ مسیحیان در قرن بعد دانست چونکه خود را «فرزندان نور» نام داده وچشم براه «پادشاه‌نور» بودند و دیگران را « اولاد ظلمت » میشمردند که فرشتهٔ تاریکی « اهریمن » بر آنها حکومت می‌کند. گویا این عقاید را از زردشتیان اقتباس کرده بودند، در هرحال این فرقهٔ زهاد دراثر جنگ و قتل عام رومیان در سال ۶۸م. با یهود ازمیان رفته و نابود شدند. ریاست جماعت همیشه با یك هیئت دوازده نفری از احبار و مقدسین محول و مقرر بود.

ازین فرق و احزاب که بگذریم اکثریت عامه مردم تشکیلاتی نداشتند و بامور سیاسی و مذهبی بیعلاقه مانده و فقط به حفظ بعضی رسوم چون عمل‌ختان وآویختن دعای مزوزهMezuzeh بدروازهٔ خانه های خود اکتفا میکردند. چون یحیای معمدان باندك زمانی قبل ازعیسی درمیان قوم بظهور رسد ومردم را بتوبه وانابه دعوت کردخلایق دور او جمع شده‌به‌سخنان او بااستعجاب‌وحیرت گوش فرادادند وبه تعالیم اوتسلیم گشتند تا آنکه «هرود آنتی پاس» بیمناك شده اورا بقتل‌رسانید.

۹ . آوارگی یهود

نا رضایتی یهود پیوسته افزایش می‌یافت تا باوج شدت رسید و بعاقبتی مخوف منتهی شد. مدت شصت سال زد و خوردها و آشفتگیها گاه و بیگاه در سراسرفلسطین بوقوع می‌پیوست که از آن جمله یکی شورش یهودای‌جلیلی در سال ۶. م است رومیان با آنکه می‌دانستند که تنها وسیله ایجاد امن وسلام در آن ملك آنست که متعرض مذهب و دین ساکنان آن نشوند و آنها را بحال خود گذارند ولی در موارد دیگر از اعمال زور و فشار بیرحمانه دریغ نمیکردند.

در اوایل قرن اول میلادی کشور فلسطین بچهار ناحیه تقسیم شده بود که سه تای آنها در تحت سلطنت پسران هرود. ولی ناحیه چهارم مشتمل بریهودیه وایدوم و سامریه. در زیر فرمان حکمرانی رومی مقیم شهر قیصاریه (کنار دریا) اداره‌میشد حکمرانان رومی برعایت احساسات‌دینی یهودان متعصب هیچکدام بیرق‌های روم را با تصویر قیصر بمعبد اورشلیم (بیت‌المقدس) درون

نمی‌بردند و یهود را بر پرستش قیصر الزام واجبار نمیکردند همینقدر قناعت داشتند باینکه یهود همواره یك قربانی بنام قیصر در مذبح معبد خود نیاز سازند . ولی طبع حساس آن قوم همواره با نظر دشمنی و کینه برومیان می‌نگریست وقتیکه نوبت حکومت یهودیه به‌حکمرانی بنام پیلاطس Pilates رسید درصدد برآمد که پرچم قیصررا نیمه شب بمعبد اورشلیم درون‌برده وهمچنین‌عایدات معبد را تصرف کرده بمصرف ساختمان مجاری میاه در آن شهر برساند . ازین هردو امر اهالی بهیجان آمدند،بعدازآنکه«هرود اگریپا» Herodagrrippa نوادهٔهرودکبیر وفات یافت‌حکمرانان رومی پیاپی بناحیه یهودیه آمده‌وبارفتارخشن خود دمبدم بروحشت وتنفریهود میفزودند.رفته‌رفته کارهای ملك مختل گشت دزدی و سرکشی وطغیان در اطراف واکناف رو بفراوانی نهاد . خاخام بزرگ که مردی سست و لاابالی بود بغتةً بقتل رسید و مابین یهود بابیگانگان و یهود با رومیها ویهود مردم سامریه جنگ و جدالهای خونین بوقوع پیوست تاآنکه سرانجام آنمردم مأیوس بجان آمده در طلب استقلال بکلمه واحده قیام کردند .

در سال۶۶ . م دراواخر عهد سلطنت‌نرون قیصر روم کار مابین ملت وحکام وسرداران‌رومی بجنگ کشید و همه عناصر یهودی که با هم اختلاف داشتند برای جنگ وجدال متفق وهمداستان گشتند . حکمران شام تا آخر زمان نرون سرداری بود بنام وسپاسیان Vespasian که با آنان بجنگ درآمد . چون نرون در شهر رم وفات یافت این سردار بآنجا رفته جانشین قیصر متوفی گردید . ولی پسر خود تیتوس Titus را مأمور ادامه جنگ و سرکوبی یهود کرد . او نیز باکمال قساوت براین کار اقدام ورزید پس نبردی خونین و سهمگین مابین این دوقوم غالب و مغلوب بوقوع پیوست تیتوس اورشلیم را محاصره کرد ولی مردم شهر سرتسلیم فرود نیاوردندوازسرجان گذشته با شجاعتی فوق‌العاده مقاومت ورزیدند رومیان با منجنیق های سنگ‌بار و آتش افکن محصورین را هدف حمله قرار دادند و باروهای پیاپی شهر را یکی بعد از دیگری خراب کردند. و آنمردم گرسنه و نومید همچنان دست از حیات شسته پایداری میکردند تا آنکه عاقبت شهر بتصرف رومیان درآمد و معبد اورشلیم طعمه حریق شد . رومیان بعد از یکماه محاصره چون‌بر-آنمردم بی‌پناه دست یافتند سراسر ایشانرا طعمه شمشیرساختند . وشهر بکلی باخاك یکسان گشت و تیتوس با غنائم وذخائر فراوان برم رفت و در آنجا طاق نصرتی بنام او برپا کردند که هنوزدر میان‌خرابه‌های‌فوروم Forum درآن شهرتاریخی باقی‌وبرقرار وشاهدگویای وطن‌پرستی‌شجاعانه قوم یهود است .

بعد ازاین شکست یهودو ویرانی معبد ایشان آئین عبادت و رسم قربانی موقوف شد وفرقهٔ صدوقیان و دیگر فرق وجماعات همه از عرصه تاریخ محو گشتند . تنها گروهی که باقی ماندند همان فرقه فریسیان‌بودند وبس امایك فرقه مبتدع‌جدید نیز بنام مسیحیان Christians نیز بتازگی قدم بعرصهٔ وجود نهاد و در گوشه وکنار ابراز حیات کرد و بعبارت دیگر رومیان موفق شدند که مذهب یهود را متفرق سازند و آن قوم را باطراف جهان پراکنده نمایند و دیگر محل عبادتی که عبارت از معبد اورشلیم باشد برای ایشان باقی نماند و جز غم واندوه و شیون و زاری براستقلال وقومیت خود کاری دیگر بجای نماند .

چون سال ۷۰ .م در رسید انتشار یهود دراطراف بلاد بصورت مهاجرت دسته‌جمعی درآمد بعضی از سکنهٔ اورشلیم بسوی بابل در مشرق روی آوردند وجماعتی دیگر بممالك عرب در جنوب

هجرت نمودند و بعضی دیگر درممالك اطراف سواحل‌بحرالروم درشام وآسیای صغیروایطالیاومصر وشمال افریقا حتی اسپانیا متفرق گشتند .

شصت سال از ویرانی شهر اورشلیم و سوختن بیت‌المقدس بگذشت تا آنکه بار دیگر اندك گروهی که هنوز بوطن خود وفادار و در فلسطین ساکن مانده بودند سربطغیان برداشتند. علت‌آن بود که چون «هادریان» Hadrian قیصر روم به‌آن دیار مسافرت نمود و خرابهٔ اورشلیم را بنظر آورد امر فرمود که آن شهر را از نو بناسازند ودرمحل معبد یهوه(مسجدالاقصی) معبدی‌رومی‌بنام «ژوپیتر» Jupiter Capitolinus برپا سازند . همینکه «هادریان» از شام بروم مراجعت کردبقیة - السیف‌یهودباردیگر دست بشمشیر بردند وبرای حمایت ازدین خود قیام نمودند پیشوائی بنام «ربی- عقیبه» Rabbi Akiba بار دیگر آتش جنگ را مشتعل ساخت، ازین خبر هادریان خشمناك‌شده حکم فرمود که یهودان طاغی یاغی را بکلی از دم شمشیر بگذرانند. و اوامر اکیده صادر فرمود که هرکس مراسم یوم سبت‌را بعمل‌آورد یا سنت ختان را معمول دارد یا تورية را تلاوت کندبجرم سرکشی بقتل برسانند . سه‌سال ونیم این زدوخورد بطول انجامید و ملك یهود بکلی ویرانه شد و رومیان معبد ژوپیتر رابرفراز خرابه مسجد اسرائیل بنا ساختند که دراطراف‌آن‌یك کولونی رومی ساکن گشتند و هیچ فرد یهودی اجازت نداشت که در آن مکان قدم گذارد . فقط وطن پرستان یهود از دور بحوالی سرزمین مادری خودآمده‌و برآن‌خرابه که در وسط آن‌معبد ژوپیتر نمایان بود مینگریستند و با دل پراندوه میگریستند . همه ساله روز نهم ماه آب رومی که روز سالگردخرابی بیت‌المقدس است بآنها اجازه داده میشد که بدرون آمده و در کنار دیوار خرابه‌یی که از قدیم‌باقی مانده بود ایستاده‌و برفنای وطن وهلاك قوم خود اشك حسرت ببارند . «دیوار ندبه» از آنزمان تا امروزباقی واین رسم وسنت همچنان برقرار است .

۱۰. تدوین تلمود

با اینهمه رومیان نتوانستند قومیت یهود را بکلی نابود ومنقرض نمایند وآن ملت کهن برای دفاع از کیان وحیثیت وجودی خود راه دیگری پیش‌گرفتند ، یعنی وحدت مذهبی‌وفرهنگی را پایه بقا و مایه حیات خود دانسته روش مقاومت مسالمت‌آمیز را دستور خود قرار دادند و در تحت راهنمایی‌پیشوایان عقلانی واخلاقی خود یعنی ربانیون Rabbis زندگانی جدیدی آغازکردند

در سال ۶۹ .م که شهر اورشلیم در تحت محاصره جیش تیتوس رومی بود یکی از کهنه (ربی) بنام یوحنان بن‌زکی از میان لشکر روم فرار کرده بشهر ساحلی «یبنه» Jabneh رفت ودر آنجا یکنوع دارالتعلیم دائر کرد که آنرا بزبان عبری (مدراش) گفته‌اند ودر صدد برآمد که در آنجا حیات ادبی قوم خود را بوسیله تنظیم وتدوین شرایع و اصول آئین موسوی بقا و ثبات بخشد . از هرطرف شاگردان مستعد و فضلاء با ذوق‌نزد او گردآمدند و باجدی وافر وجهدی مستمربتفسیر کتب مقدسه باستانی قوم و جمع‌آوری و تدوین‌اخبار وروایات اسرائیلی مشغول گشتنددرآنهنگام که شورای سنهاردیم از میان رفته بود ، وی شورائی دیگر از علماء تشکیل داد و بضبط و ثبت تواریخ ایام و تقویم سالیانه یهود پرداخت‌و سپس‌بتألیف ونگارش نظامات وقواعد ملت یهودشروع کرد ، افراد یهودیان در اطراف جهان آن شورای جدید را معتبر شناختند واقوال وفتاوی آنرادر

ابواب اصول وفروع دین خود موثق و حجت دانستند رئیس این شوری که از آن پس بەپتریارك Patriarch ملقب‌شداز طرف رومیان نیز رسمیت‌یافته واین رؤسا تاسال ۴۲۵ .م بپایی‌بسمت‌پیشوائی روحانی تمام قوم یهود در سراسر امپراطوری رومیان شناخته شدند .

مدت شصت سال این مدراش در شهر یبنه برقرار بود وکارهای بزرگ انجام داد علاوه بر تفسیر دقیق شریعت (تورية) اخبار غیر مکتوب آنقوم را نیزمضبوط ومدون ساخت ومسائل‌مشکله را حل و اصطلاحات غامض را تعریف کرد و ربانیون عالم ودانشمند در این مدت آنجا را مرکز اعمال فکری و فعالیت علمی خود قراردادند . «ربی عقیبه» سبك خاصی در تفصیل فصول‌وبتویب ابواب اخبار ملفوظ و روایات شفاهی اتخاذ کرد یعنی سراسر آنها را باقسام و بخشهای مستقل منقسم ساخت.

چون وقایع جنگ خونین عصر هادریان قیصر بوقوع پیوست این مدرسه نیزبسته شدوعقیبه در بینه بهلاك رسید و جمعی دیگر از فضلا واهل علم نیز بقتل رسیدند از بازماندگان عدد قلیلی که باقی بودند طومارهای اوراق و مکتوبات خود را برداشته بەشهر جلیل galilee بردند بعضی در مکانی بنام اوشا Usha در نزدیکی‌بندر حیفا تجمع کرده وبعضی درنقاط دیگر مانند صفوریەوطبریه وسایر بلاد گرد آمده باهمان جد وجهد معهود کارهای علمی خود را ادامه دادند .

میشنا The Mishnah

مدراش‌های یهود جلیل اساتید دانشمند پرورش داد وآنها بنوبت خود کتابی بقلم آوردند که بنام میشنای کبیر یعنی نسخه ثانی (المثنی) معروف است و آن مجموعەیی است در شش باب مشتمل برقریب چهارهزار مسئله از مسائل دینی در تفسیر متن تورية و ترجمهٔ آن بزبان معمول در قرن دوم میلادی میشنا شامل فتاوی و احکام علماء و ربانیون اعصار ماضیه بانضمام‌تأویلات و شروح و حواشی دانایان زنده در آن عصر بود و در نزد یهود شأن و منزلت عظیم حاصل کرد و در عرض تورية قرار گرفت .

قوانین و شرایع عصر موسی‌در قرن دوم بعد از میلاد مسیح غالباً کهنه شده ودرخورحوائج زمان نبود ازینرو همینکه تدوین کتاب میشنا در حدود ۲۲۰ م . اختتام یافت هادی و راهنمای جدیدی برای قوم فراهم ساخت‌نزدیك یکصدو پنجاه تن از علمای بنی‌اسرائیل تنیمها Tannaim در تحریرآن‌شرکت داشتند.وموادومطالب را از ششصد سال قبل(از افول اسکندریونانی)تاعصر خود جمع‌آوری وتألیف‌کرده دراحیاءآن‌کوشیدند تقسیمات آن کتاب اجمالا ازینقرار است که یك باب در شرح اعیاد فصلی و ماه صیام است و باب دوم در مناجات وادعیه و قوانین شرعی زراعت و حقوق و حدود فقرا و اغنیاء . باب سوم در حقوق نسوان و قواعد زواج و طلاق و باب چهارم در قوانین مدنی وجزائی. باب پنجم در اموال وقفی ومقدس مانند هدایا و نذور و قربانیها. وبالاخره باب ششم در آداب طهارت ونجاست اشیاء واجساد و دستور تغسیل وتطهیر افراد.

مدراش‌های جلیل مدت یکقرن برپا و برقرار بود و بعد از آن روبانحطاط نهاد . اوضاع اقتصادی و افکار روحانی مردم فلسطین موجب شد که مقام و مرتبه علماء آنها رفته رفته روبنقصان گذارد گرچه مدت دوقرن دیگر هنوز دوام داشتند ودر تألیف وتدوین تلمود همکاری و معاضدت

گردند لیکن از علو منزلت آنها کاسته شده و مرتبت علمی و روحانی یهود از فلسطین به بابل منتقل گشت . اما مدراشهای بابل مدتی دراز برقرار بودند، جامعه یهود دربابل در واقع ازهنگام اسارت و عصر نبوکدنسار ۵۸۶ ق.م آغاز میشود. بعد از خرابی معبد اورشلیم و آوارگی یهود در ۷۰م. عناصر جدیدی ازفلسطین ببابل مهاجرت کردند. درآنزمان بابل درقلمرو ملك سلاطین پارت (اشکانیان) بود وآنان نسبت بیهود عاطفه ومهر داشته وشخصی روحانی را از اعقاب داود نبی رئیس اسراء (زاش جالوت) یعنی رئیس روحانی آنقوم شناختند. وآنهارو بافزایش و تکثیر نهاده عدد نفوس مهاجرین یهودی در دیار بابل بیك میلیون تن بالغ میگردید. ضمناً ربانیون ایشان در آنجا بیکار ننشسته و مجموعه تألیف و تحریر کرده و اثری بزرگ از خود بیادگار گذاشتند که بنام گمارا Gemara «علوم تکمیلی» نامبردار است .

چون کتاب میشنا تکمله و توضیحاتی لازم داشت و میبایستی که عمل تفسیر وتعریف و تدوین وتألیف قانون تورية و روایات قوم همچنان ادامه یابد . البته میشنا شالده و بنیان اساسی را برقرار کرد ولی متعاقب آن مفسرین دانشمند یهودبکار مشغول شدند. قوانین غیرمکتوبرا بعبری «حالاقه» Helakeh گویند وهمچنین روایات شفاهی غیرشرعی «حگاده» Haggadah که در اخبار واساطیر ربانیون نسلاً بعد نسل بآنزمان رسیده بود میبایستی مورد مطالعه دقیق قرار گیرد مواعظ وخطابات بیشماری که درطی سنین و اعوام دراز درمدراشها و کنیسه‌ها تقریر شده‌بود و درصندوق حافظه درسینه‌ها محفوظ مانده‌میبایستی‌بقلم‌درآید وضبط‌وثبت‌گردد. سخنان بسیار که شامل‌تعلیمات اخلاقی وحقایق دینی و حکایات وقصص ونوادر و امثال و اقوال بزرگان و حکیمان بنی‌اسرائیل بود و همه در اطراف صحف و کتب مقدسه ایشان دور میزد و کیفیت جزا و سزای انسانی در دنیا وعقبی را بیان میکرد میبایستی مشروحاً تحریر و تشریح شود. ازینرو احبار و ربانیان درفلسطین وبابل همچنان تحقیقات شاغل ادبی خود را ادامه داده و میشنا را تکمیل وتتمیم نمودند .

در اواسط قرن سوم میلادی درست مقارن ایامی کمریاست عقلانی‌و روحانی یهود ازفلسطین ببابل منتقل گردید سلطنت پارت زوال یافت و شاهنشاهی ساسانی در آن دیار مستقر گردید . ساسانیان برخلاف اشکانیان بسیار سخت وشدید و در دین زردشتی متعصب بودند ، مغان وموبدان در مملکت نفوذ کلمه بسیار بدست‌آوردند، در نتیجه یهودیان بابل پس ازچند قرن آسایش و رفاه دچار عذاب و آزار گشتند. چون زردشتیان عنصر خاك را مقدس می‌شمردند. درگور کردن اموات را موجب آلایش آن میدانستند ازینرو یهود را از دفن مردگان درخاك منع‌کردند ونیز امرکردند که قسمتی از قربانیهای خود را بنام خدای آذر در آتشکده‌ها انجام دهند و از آنجا که مغان استعمال آتش را برای بیگانگان حرام و موجب بی‌احترامی نسبت بآن عنصر یزدانی می‌پنداشتند ازینرو افروختن شموع مخصوص آئین سبت که از غروب جمعه تا آخرشب شنبه بدستور میشنا روشن وفروزان‌میداشتند (وهنوز هم این‌رسم نزد ایشان معمول است) مانع شدند در اثراین‌اشکالات و موانع مابین یهود و عمال دولت زد و خوردها و شورشها بوقوع پیوست که منجر بقتل عام و خونریزی‌ها باشد و درضمن‌آن بسیاری ازمدراش‌ها وکنیسه‌ها دستخوش غارت و نابودی گردید.

اما این فشار و ستم شعله شوق مذهبی یهود را فروزانتر ساخت و اهتمام و علاقه ایشانرا بحفظ فرهنگ و ادب قومی بیش از پیش محکم گردانید علماء و احبار همچنان مطالعات خود را ادامه میدادند تا بالاخره تحریر وکتابت اخبار وروایات غیرمکتوب بپایان رسید . و بهر ایشان

کتاب «گمارا» مدون گشت چون آنرا با «میشنا» ترکیب کردند «تلمود» بوجود آمد.

اختتام تلمود در اواخر قرن پنجم میلادی میباشد وبا ایجادآن شاهکار بزرگ ورق‌جدیدی در کتاب تاریخ مذهب‌ایشان گشوده است واز آنروز که‌آن مجموعهٔ عظیم مدون‌شد تاکنون باوجود مخالفتها و ممانعتها در انتشار آن وقفه‌یی روی نداد و آنرا فهـرست جامع شرعی و رسمی و مجموعه اوصاف وتعاریف قومی‌یهود میتوان دانست که سراسر تفصیلات‌دین وآئین ومعتقدات ورسوم وآداب ایشان جزءً وکلاً از اصول وفروع درآن مندرج است . آن کتاب کـه همچنان شش‌باب و در سی وشش مجلد تألیف شده برای یهودیان بدبخت که همواره در قرون وسطی از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق درحال سرگردانی وآوارگی بودند مایهٔ بقا وقوام گردید وبمنزله باروئی محکم و استوار اصول ایمان و عقیده ایشانرا محافظت کرده است. گرچه‌بکرات کتاب‌تلمود را ازممالك جهان طرد و رد کرده وآنرا مانند کتب شیطانی و متون‌سحر وجادو بحکم حاکمان محلی‌محکوم بفنا ساختند و در سربازارها نسخ آنرا آتش زدند و یا اوراق آنرا پاره کـرده بآب ریختند ولی آن سند دینی همچنان باقی و پایدار مانده و برای ارواح یهودیان معذب و رنج دیده وسیله بقا و حیات و مایه دلخوشی ودلگرمی بوده است. در نظر سایر امم آن کتاب مجموعه‌ای سبك ومسخره بیش نیست ولی برای آن قوم مشتمل برحکمت ومعرفت حق‌تعالی است .

۱۱ . یهود در قرون وسطی

اوضاع و احوال یهود در آغاز قرون وسطی در تحت تأثیر دو جریـان و دو نیروی قـوی دیگرگون شد ، دو مذهب نوین یکی مسیحی و دیگری اسلام برروی صحنه تاریخ جهان‌پدیدآمدند اولی با یهود دشمن خونی و دومی اگر دوست موافق نبود دشمن مخالف نیز نبود.

رابطه یهودیان ومسیحیان هم ازابتدا خصمانه‌بوده است زیرا ازقرون اول میلادی‌ببعدهمیشه ربانیون‌واحبار یهود منکر مسیحیت عیسی‌بوده‌اند واو را طرد مینموده گرچه پیروان عیسی‌تاحدی همیشه مساعی جمیله مبذول میداشتند شاید بزور تبلیغ یهود را برسر موافقت‌آورده و آنهـا را بمسیحائی آن پیغمبر عبری‌نژاد معترف سازند. افزون از دوقرن پیوسته بـا آنهـا در مناظره و بحث سرگرم ولی تمام آن کوششها بیفایده بود ونتیجه مثبتی بدست نیاوردنـد . مخالفت یهـود با مبادی مسیحیت مخصوصاً از آن تاریخ شدیدتر شد که پولس حواری St.Paul دین مسیح وبشارت انجیلی را از آسیا باروپا برد و یونانیان را بدین نوین درآورد وآنها با شم فلسفی مرهوب وذوق فکری غریزی مبادی مسیحیت عبری را تعبیر و تأویل کردند وحیات عیسی را مدار فلسفه‌یونانی درباب معرفت جهان قرار دادند و در اطراف سیمای آن پیامبر یك هاله از مبادی کلامی و علم لاهوت بوجود آوردند که برای دماغ عبرانیها قابل تحمل نبود. ربانیون وکتبه یهود در تحریرات خود همواره باعمال و افعال و سرگذشت حیات افراد کمتر توجه داشته وغایت همت ایشان مقصور بنجات قوم اسرائیل و حفظ آن از زوال و فنا بود پس ازینرو بنص ومتن تـوریة چشم دوخته و هیچگونه تاویلی را درآن جایز نمیشمردند و از تحقیقات فلسفی و تأویلات کلامی همیشه احتراز میکردند ، چنانکه تلمود شاهد گویای این‌مدعاست. ازینرو بمذهب یونانی‌مآب عیسوی بنظرنفرت نگریستند وجنبه هلنیزم آنرا نپسندیده و هیچگونه لطف وحسنی برای آن قائل نشدند و آنرا

مجموعه‌ئی از قضایای‌مبهم وکلیات‌کلامی مبتنی برافکار پیچ درپیچ فلسفی دانستند و بهیچوجه‌راضی نمیشدند که از دین آباء و اجدادی خود که بسیار روشن وصریح و دستور زندگانی ساده و بسیط بود که بزعم خودآنرا منبعث از ناحیه الوهیت میدانستند اندك منحرف شوند .

این‌اختلاف مشرب و تزاحم عقیده بعداز چندی صورت کشمکش و نزاع سیاسی حاصل کرد مخصوصاً بعداز آنکه‌امپراطور روم کنستانتین Constantine در سال ۳۱۲.م دین مسیح را پذیرفته و آنرا آئین رسمی دولتی قرار داد این خصام و جدال اشتداد یافت ، اساقفه نصاری که دارای اقتداری‌عظیم و اختیارات سیاسی در روی زمین گشتند همینکه ملاحظه کردند یهود هنوز دربرابر مسیحیت مقاومت میورزند بکلی ازآنها مأیوس گشته دشمنی وآزار پیش گرفتند ازین سبب درطول مدت قرون وسطی کشمکش ونزاع یهود و نصاری روز افزون رو بشدت رفت و غالباً بخونریزی‌ها و زدوخوردهای شدید منجر میشد.

اما مسلمانان درآغاز با یهود به نیکی رفتار کردند در فلسطین وشام وعراق باآنها طریق مسالمت و مهربانی پیش گرفتند. از یکسو یهود غازیان عرب را ناجی خود دانسته چونکه ایشانرا از عذاب و آزار زردشتیان ومسیحیان خلاصی میدادند و از سوی دیگر مابین عبریها و عربها قرابت نژادی وفرهنگی و مذهبی فراوانی وجود داشت ازینرو بحمایت مسلمانان برخاستند وپیش‌آهنگ جنبش ایشان گشته با آنها به جاسوسی و همکاری یاری میکردند . تعالیم مدراش‌های بابلی در ممالك اسلام باردیگر رونق‌گرفت و«رئیس‌الاسراء» پتریارك یهود دربغداد یعنی مقرخلافت‌اسلام شخص معتبر مهمی شناخته شد. تجار یهود نیز در عقب فاتحان اسلامیان بممالك مفتوحه داخل شده بجمع اموال مشغول شدند و صاحب ثروت گزاف گشتند وبازارهای بزرگ عالم را از یکسوی بحرالروم تا سوی دیگرآن در دست گرفتند.

لکن این وضع دوامی نیاورد واوضاع اقتصادی دیگرگون گشت. نوبت بحملهٔ اقوام ترك رسید ، بار دیگر یهود در معرض ستم وآزار قرار گرفتند در طول دو قرن دهم و یازدهم آنقدر روزگار برایشان سخت شد که ربانیون واحبار بابلی طومارهای متون دینی و ادبی خودرا برداشتند بار دیگر بسوی مغرب مهاجرت کردند وبکشور اسپانیا (اندلس)پناه بردند. پس آن سرزمین از قرن هشتم برای یهود مأمنی دلپذیر شد وسلاطین عرب آنجا با آنها بمدارا و مهربانی رفتار میکردند. در این قرن نیزمهاجرین مشرق با برادران خود مقیم اسپانیا پیوستند ودر آنکشور عصر جدیدی در فلسفه و علم بظهور آوردند.

یهود در اسپانیا

دورهٔ اقامت یهود در اسپانیا برای ایشان روزگاری خوش و آرام آورد و برای تحقیقات علمی ومطالعات کلامی ایشان فصلی جدید آغاز گردید درآن زمان علم حکمت ریاضی و الهی و طبیعی درپرتو علمای اسلام بزبان عرب رونقی یافته بود. همچنین شعر و ادب یهود نیز در قرن یازدهم تجدید حیات کرد و افکار محققان و دانشمندان آن قوم در عراق نضج و پختگی خاصی حاصل نمود وآنها را از تنگنای نص تلمود بیرون آورد درنتیجه یك فرقه مبتدعه بظهور رسیدند که بنام قارئیه Karaites معروف میباشند.

عقیده رجعت به اصل کتاب مقدس (تورية) و ترك شروح و تفاسیر الحاقی تلمودیست‌ها در این زمان رواجی بسیار یافت وآن جماعت برخلاف تلمود برخاسته و آنرا موجب انحراف اذهان وضلالت افکار دانستند و مدعی شدند که حقایق اصلیه را که با بنیاد سلف الهام شده بود، مخفی و مستور میسازد .

پیشوای ایشان‌بنام‌عانان‌بن داود البغدادی(۷۶۷.م) کەمردی عالم‌وحبری معروف‌بودبرخلاف عقیده عامه قیام نمود و اعلام کرد که حقایق عالیه دین تنها محدود بمتون صحف و کتب عهد عتیق است وبس. تلمود قدوسیت و سندیت ربانی ندارد ، از این جهت عوام یهود او را مبتدع دانسته وپیروان او را «اطفال کتاب» نام نهادند وفرقهٔ او به «قارئان» (یعنی قرائت کنندگان‌کتب مقدسه قدیم) معروف شدند، این جماعت ابداعات وتصرفات تازه در شرایع تلمودی بعمل آورده و رسوم و آداب بسیار کهنهٔ را از نو احیاء و معمول ساختند . از آنجمله اکل لحم را حرام شمردند و افروختن شموع روز سبت را لازم ندانستند حتی درمرحله توکل وتسلیم گفتند مراجعه بطبیب برای استشفاء و استعلاج مکروه است زیرا که در نص کتاب آمده که خداوند (یهوه) شفا دهنده است ولاغیر. باری عقاید این فرقه از هرطرف بسط وتوسعه یافت و در اروپا از اسپانیا تا روسیه انتشار عظیم حاصل کرد و هنوز در کشورهای شرقی عده قلیلی از آنها باقی و موجوداند . بهر صورت پیدایش مبادی و وضع تعالیم این جماعت در افکار یهود انقلابی عظیم ایجاد کرد و آنها را بشك وشبهه در اصالت تلمود وادار ساخت و بکتاب تورية (عهد عتیق) رجعت کردند.

یکی از علمای آن‌عصر موسوم به سعدیابن یوسف (۹۴۲ ـ ۸۸۲م) که رئیس مدراش بابل بود فرقه قارئیه را بحق دانسته و با مراجعه بمتون عبری تورية که درآنزمان درخاطرهافراموش شده وآن لغت منسوخ گشته بود لازم دانست کەآن صحائف و کتابها را به لسان دارج زمان یعنی بعربی درآورد تا آنکه فهم آن برای پیروان تلمود آسان باشد وهمچنین آن کتاب مقدس را با فلسفه ارسطو که در آن عصر بعربی ترجمه و رایج شده بود تطبیق ومقایسه نماید. او گفت «وحی ومنطق» بعبارت دیگر کتاب خدا و فلسفه متمم یکدیگرند و هردو برای وصول برستگاری و نجاح ضرورت و لزوم دارند. پس برای مبادی کلامی یهود سبك و شیوه خاصی‌وضع کرد وکوشش نمود تا آنرا با افکار و فلسفه زمان خود موافق سازد ازین سبب سعدیا را پدر فلسفه یهود درقرون وسطی لقب داده‌اند.

مبادی وتعالیم فلسفی سعدیابن یوسف همراه مهاجرین یهود از مشرق بمغرب اقصی رفت و درآنجا نیز مورد مطالعه وتحقیق دانشمندان قرار گرفت وصورتی‌نوین حاصل نمود . تماس افکار شرقی وغربی در اندلس قریحه طالبان علم و متفکرین یهود را تحریك کرده و اسپانیا همچنان مرکز عمده فرهنگ و ثقافت یهودی در جهان گردید و در مدراش قرطبه که در قرن دهم میلادی (چهارم هجری) تأسیس گردید یك سلسله فضلا و دانشمندان پیاپی بظهور رسیدند که از خود آثار نفیسه و افکار ژرف در علم و ادب باقی گذاشتند از آنجمله بن جبرئیل‌وبن عزرا و یهودای هلاوی همه مؤلفان بنام‌اند که رسائل و منظومات مهم از ایشان در دست مانده است. بعضی مقالات وغزلهای ایشان بقدری عمیق ومؤثر است که ازآن تاریخ تاکنون در کنیسه‌ها درضمن انجام آداب مذهبی تلاوت وترنم میشود .

موسای میمونی

درمیان دانشمندان غرب آنکه از همه معروفتر است شخص فاضلی است بنام موسی بن میمون (۱۲۰۴ - ۱۱۳۵) وی در قرطبه متولد گردید در جوانی از اسپانیا فرارکرده به قاهره (مصر) رفت و درآنجا بتألیف و تصنیف پرداخت . نخست کتاب میشنا را خلاصه وتحریر کرد وآنرا در طی سیزده فصل اساسی درآورد ودیگر آنکه سراسر شرایع و دستورهای ربانیون یهودرا ازنوتدوین و تنظیم کرد درحقیقت تلمودی از نو بنگاشت ولی اثر عمدهٔ او کتابی است بنام « هدایة المضلین» که دربحث و اثبات اصول عقاید یهودنگاشته شده که دربرابر فلسفه (حکمت ارسطو) بقلم آورده و میخواهد اصل الوهیت مبادی شریعت موسی را ثابت نماید واستدلال می کند که هرچند عقل بوسیله منطق ضعیف تر ازآنست که بتواند جانشین وحی والهام شود ولی آن برای تکمیل و تتمیم این لازم وضروری است از اینجا معجزات انبیاء را بامعانی وتأویلات عقلانی تعبیر وتعلیل کرده عبارات واشارات فوق الطبیعه کتب مقدسه را استعارات و تمثیلات دانسته و گفته است ازهرکدام ازین امور معنائی اخلاقی اراده شده است ازآنجمله کیفیت خلقت عالم را بدانصورت که درسفر پیدایش (تورية) آمده تمثیلی دانسته که حقیقت درلباس مثل وحکایت ذکرشده است.

« راسیونالیسم » یعنی فلسفه عقلی که مبنای مکتب میمونیه است مورد قبول جمعی دیگر از علمای یهود نشد ایشان گفتند که دین امری است روحانی و عرفانی ومعانی ومفاهیم مستور و مخفی دارد وعقل را حدآن نیست که بآنجا برسد و فهم آن معانی وحقایق جز بوسیله خلوص نیت وصفای عقیدت نصیب احدی نخواهد شد این عقاید را «نحمانیه» که فرقه‌یی دیگر از یهود اسپانیا بودند (۱۲۷۵ - ۱۱۹۵) ترویج وتعلیم دادند وگفتند انسان با عقل ناقص ومحدود خود هرگزنمی‌تواند بر حقیقت نامتناهی وکمال صرف که خاص ذات احدیت است احاطه حاصل نماید بلکه تنها وظیفهٔ او آنست که باعقیدهٔ راسخ وخلوص نیت وصفای باطن وعشق قلبی بخدا ایمان آورد و بداند که خدا کل درکل است

کابالیزم

رفته رفته عقیده بمعانی مستور کتاب عهد عتیق وحقایق مرموز الهی صورت دیگری حاصل کرد و یکنوع افکار عجیبه وخیالات غریبه درفلسفه و کلام یهود پدید آورد و جماعتی پیدا شدند وگفتند که اعداد وحروف نیز معانی عرفانی مخفی دارد و کتابهائی دراین باب برشتهٔ تحریردر-آوردند که خاطر خوانندگانرا جلب کرده ودرپی کشف حکمت مرموز ودانش مستوردرپرده اعداد وحروف کتب مقدسه (تورية) برآمدند وازترکیب حروف وجمع وتفریق اعداد اسرار ورازهای نهانی را بزعم خود کشف کردند و از اعداد عشرهٔ عبری وحروف ا ب ج د وتلاعب وتبادل درمحل آنها یك سلسله مطالب ومعانی استخراج نمودند. کابالیست‌ها ازنموت یااسامی ذات الهی معانی وحقایقی استکشاف میکردند ، ربانیون واحبار ودانشمندان باین روش وشیوه دلبسته وعلاقمند شده کتب بسیار درین رشته تألیف کردند.

مسائل مهمه مذهبی وغوامض مافوق الطبیعه گوناگون مثلا این مسئله را که از خداوندیمتی

کامل صرف چگونه موجودات ناقصی چون جهان و انسان بوجود می‌آید ؛ وچگونه از لایتناهی‌شیء متناهی‌صادر می‌شود درمعرض تحقیقات کابالیزم قرارداده برای این نوع سؤالات جوابهائی‌استخراج میکردند . مبادی فیلون فیلسوف وگنوستیك(عرفاء) اسکندریه‌را نیزهمه با این شیوه وروش حل و تجزیه نمودند ومبادی تازه‌ئی وضع کردند وگفتند که ازخداوند نوری الهی ناشی میشود همان‌طورکه پرتو ظاهری از خورشید میتابد و این نور منبعث از مرکز الهی «مشیت» است که ازاو دو شیء دیگر «حکمت» و «علم» تراوش میکند و ازترکیب آن دو که یکی مذکر و دیگری مؤنث است «لطف» و «قوت» زائیده میشودوازترکیب آن‌هردو که خود نیز نرینه ومادهاند «جمال»بوجود می‌آید و بالاخره از «لطف» و «قوت» و «جمال» جهان هستی صورت وجود یافته و انسان که‌دارای همهٔ این اوصاف وکمالات است درحقیقت عالم صغیر است و همه قوای موجود در عالم کبیر در پیکر اوبصورتی خرد وکوچك وجود دارد واعمال‌آن قوای عظیمه برای انسان جز بوسیله‌استعمال کلمات و حروف و اعداد امکان ندارد وشناختن مسیحا نیز بوسیلهٔ هم‌آنها میسر است ازاین احکام حروفی عجیب غریب که وقتی در اروپا رواج فراوان یافت شیادان زمان استفاده کرده بدعوی مسحیت کاذبه برخاسته وباین ادله‌کابالی متمسك شدند وموجب زحمت اهل ایمان گشتند.

یهود درعصر حروب صلیبی

دراین قرن یهود ازسرحد اسپانیا بتمام اروپای غربی منتشرگشته ودر دیار فرانسه وانگلیس وسواحل رود رن سکنی گرفتند وهمه‌جا جوامع‌کوچك‌خاص‌خودرا تشکیل داده وبمراسم دینی خود مشغول بودند اما ازآنجاکه مناسك وآداب مذهبی خودرا درخفیه ودر کنیسه‌های دربسته انجام می‌دادند که بیگانگان را بدانجا راه نبود. ازین سبب حس کنجکاوی و بدگمانی عوام را تحریك می‌کردند و این عقیده درنزد اهالی بومی آن بلاد روزبروز بیشتر انتشار می‌یافت که یهود جماعتی سیاهکارند که نهانی برعلیه جان ومال مردم اعمالی ناپسند دارند . پس آنها را بانواع جنایات وکار‌های زشت متهم میساختند . همینکه درآخر قرن یازدهم (پنجم هجری) نهضت جنگهای صلیبی پیش آمد وعامه اهل‌اروپا برضد کافران (غیرمسیحی) بهیجان‌آمدند همه بخصومت یهود نیزبرخاسته وآنها را طعمه هلاك ودمار ساختند . این جنبش ضد یهود از آلمان شروع شد و کشتارهای دسته جمعی از آن قوم بدبخت درآنجا بوقوع پیوست و از آن کشور بدیگر ممالك اروپا سرایت کرد غالباً پس از قتل و عام‌ها بازماندگان را محکوم بنفی بلد میکردند و در سال ۱۲۹۰ از خاك انگلیس و بعد در سال ۱۳۹۴ در فرانسه و سپس در اسپانیا وسایر بلاد آنها را از اوطان خود اخراج کردند.

یهود سیه روز به هرطرف پراکنده شدند بعضی درجنوب اروپا بطرف مشرق روآورده‌بعضی از اسپانیا بخاك ترکیه وشام آهنگ هجرت کردند بعضی ازطرف شمال بسوی کشورپولند (لهستان) مهاجرت نمودند ودرهمه جا بلغتی‌مخصوص که یك لهجه عبری‌آمیخته بلغت محلی‌بود تکلم‌میکردند ودر همه‌بلاد بکارتجارت وکسب وصرافی اشتغال داشتند اما درهیچ‌جا باعناصر محلی مخلوط نشده هویت وملیت خودرا همواره حفظ میکردند . زبان یدی yeddish که مخلوطی از آلمانی و عبری است لسان رائج ایشان در شرق اروپا گردید .

بعضی دیگر که در ایطالیا و آلمان واطریش باقی ماندند بحکم اولیاء محلی برای آنکه‌به کلی از سایرین جدا مانده بامردم مخلوط نشوند برای خود «محلهٔ» خاصی دربدترین نقاط شهرها معین کردند با دیوارهای بلند که آنها را گتو Ghetho می‌گفتند و آن بیچارگان محکوم بودند که شبها از محله بیرون نیایند و الا به قتل می‌رسیدند و نیز برای آنکه شناخته شوند ومورد خفت و اهانت قرار بگیرند درغالب بلاد آنها را مجبور می‌کردند که قطعهٔ قماش زرد رنگی روی جامه خود بعلامت یهودیت برسینه بدوزند ناشناخته شوند وخلاصه آنکه همیشه درمعرض قتل وغارت و جریمه وکیفر قرارداشتند.

اعیاد یهود در قرون وسطی

دراین دوره در چگونگی اعیاد یهود تحولات جدیدی روی نمود . ضروریات وحوائج‌زمان دراروپا وشمال افریقا بامقتضیات وتشریفات‌معمول‌درفلسطین وبابل البته دیگرگون‌بود. عامل‌زراعت که درآداب و تشریفات مذهبی عبرانیان قدیم تأثیری عمده داشت دیگر مورد حاجت واقع نمی‌شد و بناچار برای آداب ورسوم اجدادی قدیم می‌بایستی معانی و تعبیرات اخلاقی جدید وضع کنند تا آنکه قوم بتوانند درهر محیط که زیست می‌کنند وبهرکار وحرفه که‌اشتغال میورزند آنها را رعایت کرده ومعمول بدارند.

اعیاد مقدس واوقات صیام که برپایه تواریخ تقویم قمری (که هنوز نزد عـامه یهود متداول است) قرارداشت تغییرات محلی حاصل کرد، ازینقرار:

۱ـ عید فصح (Pesakh) دراواخرماه‌مارس یا دراثنای ماه آوریل منعقد میشود وآنراجشن سالگرد تولد قوم اسرائیل قرار داده‌اند . البته در اصل‌آن عیدبهاره وبشکرانه زاد وولدگوسفندان وبار آوردن درختان منعقد میشده است ومراسم شکرگزاری بنعمت آزادی وخروج قوم از مصر بعمل می‌آمد . این عید درطول تاریخ یهود همیشه رعایت شده وهنوز میشود . مـدت یکهفته نان فطیر مصرف می‌کنند ازین سبب آنرا (عید فطیرك) نیز مینامند . درشامگاه نخستین روزآن‌مراسم عید سدر Seder بعمل می‌آید وآنچنان است که تمام افراد خانواده دور یکدیگر جمع شده وفصلی از سرگذشت «خروج» را تلاوت میکنند وجام مشروبی بنام کیدوش Kiddush می‌نوشند و رئیس خاندان دستها را شسته مراسم مخصوصی‌رابجا می‌آورد. سبزی جعفری را درآب نمك نهاده و بیاد ایام ناگوار اسارت بابل میخورند . همچنین جامهای شراب وقطعات نباتات وریشه‌های گیاهان تلخ‌را می‌خورند وبیاد آزادی مناجاتها واوراد وبعضی مزامیر وبعضی قطعات ازسفر خروج را تلاوت‌می‌کنند بعد ازآن دری را بازکرده ودرمیان سرودن نغمات مزامیر داود و مصائب ایلیای نبی برای ظهور مسیحا دعا میخوانند وروی میز جامی بیاد ایلیا می‌گذارند پس‌باصـــرف شام شب مراسم عید بپایان میرسد . وهمه بشادی وسرور مشغول میگردند وپدران بفرزندان عیدانه عطا می‌کنند.

تا چهل ونه روز بعد ازعید سدر هیچگونه جشن وشادی حتی مراسم عروسی نباید انجـام بگیرد در روز پنجاهم عید «شاباعوت» یعنی «جشن هفته‌ها»میرسد که آنرا عید خمسین Pentecost نیز می‌گویند آن عید اصلا بیادگار رسیدن اولین نوبرحبوبات واثمار بوده ولی در ادوار بعد آنرا یادبود وشکرانه نزول تورية درکوه طورسینا منعقد میسازند.

بعدازآن عید راش‌هشانه Rosh Hashanah درماه سپتامبر یا اوایل اکتبر درمیرسد که جشن نوشدن سال یهود است وآن عید «نواختن‌کرناها وابواق» میباشد.

درابتدا این عمل برای دعوت وانتباه قوم بودکه از اطراف‌دورهم جمع شوند و در کردار و رفتار خود خالق خودرا بیاد آورند و ازگناهان خود بدرگاه او استغفارا نمایند . و در تلمود برای این عید اهمیتی بسیار قائل شده وآنرا «روزداوری» نام داده است ، درپی آن عید کفاره « یوم کیپور » درمی‌رسد . که درآنروز مراسم توبه وانابه و طلب عدالت توام بامراسم صیام به عمل می‌آید به امید آنکه یهوه گناهان گذشته ایشانرا آمرزیده و آنان از بدیها و سیئات بازگشت کنند .

پنجروز بعد از آن موقع عید « سایبان » است که قدیماً بشکرانه رسیدن اثمار خزانی خیامی برپا میداشته‌اند وهنگام چیدن انگور و ساختن شراب منعقد می‌نموده ولی اکنون آنرابیاد بود سرگردانی‌قوم‌اسرائیل دربیابان«تیه» منعقدمیسازند. دراین‌عیدکنیسه‌هارا تزئین می‌کنند وبردرو دیوار گلهاومیوجات‌آویزان‌میسازند مخصوصاً ازشاخ‌لیمو وشاخ‌نخل‌وبرگ مورد وبیدکه‌همه‌محصولات کشورفلسطین است کنایس خودرا زینت میدهند پس هرکس درجلو منزلگاه خود خیمه‌یی‌یاسایبانی برافراشته و در زیر آن نشسته با کسان خود بصرف طعام می‌پردازد و حتی در آنجا شب را بروز می‌آورند . در روزآخر این عید «یوم سمخات» Simkhath (تورية) است که برای شریعت خود جشن گرفته وطومارهای تورية را ازصندوقها بیرون آورده و دورکنیسه طواف میکنند.

یهودبرحسب روایات واخبار موسوی دو عید دیگرنیز دارند یکی بنام حنوخ درماه‌دسامبر، ودیگری بنام پوریم درماه فوریه یا مارس اولی عید شموع ومشاعل است وهشت روز امتداد دارد. که روز اول درکنیسه‌ها ودربیوت شخصی یك شمع روشن میکنند و در روز دوم دوشمع وروزسوم سه شمع وبالاخره روز هشتم هشت شمع می‌افروزند و این عید یادگار استقلال یهود و تجدیدبنای معبد بدست یهودای مکابی درسال ۱۶۵ ق.م. انجام میگیرد.

اما پوریم یا عید قرعه‌ها مربوط بکتاب «استر» است وآن بیادگارنجات یهود ازعقاب وقتل هامان‌است که بفداکاری‌استر (درایران) ختم‌بخیرشد دراینروزهدایا وتحف وعیدانه دوستان بیکدیگر ومهتران بکهتران عطا مینمایند وبرقص وتغنی وجشن وسرور بپایان میرسانند .

۱۲. یهودیت درعصرجدید

اصلاح مذهبی Reformation پروتستان چندان بهبودی دروضع اجتماعی یهود اروپا فراهم نیاورد حتی لوترآلمانی مصلح شهیربا آنکه نخست رساله‌یی بحمایت ازیهود ومنع آزارایشان بسال ۱۵۲۳ م. انتشار داد ولی بعد که تاریخ عناد یهود را با مسیحیت در سه قرن اوایل تاریخ میلادی مطالعه نمود علیه آنان بخشم‌آمد ورساله دیگری‌بسال ۱۵۴۲ منتشرکرده و اسرائیلیان‌را دروغگو شمرده افسانه‌ها وحکایات که درسنگدلی و قساوت آن قوم وکشتن ویا زهردادن نفوس و اطفال مسیحیان درالسنه و افواه عوام منتشربود ومیگفتند که درروزعید پاك یهودیها خون مسیحیان را مینوشند ویا اطبای ایشان مرضای‌مسیحی را مسموم میسازند باورکرده ودرسخنان خود تکرارکرد.

در دو قرن شانزده و هفده وضع اجتماعی یهود بمنتها درجهٔ انحطاط رسید و کماکان در

محله‌های خود «گیتوها» محبوس مانده و ازروشنی ونور دنیای خارج و لذائذ معنوی چون علم و هنروفرهنگ محروم بودند .

درشرق اروپا ـ یهود تا امروزهمچنان به افکارمیراثی اجداد خود ازروایات و اخباردل بسته ووفادارمانده‌اند درمملکت پولند درقرن هفدهم یکبار معرض کشتارعام واقع شدند و هزارو پانصد تن ازایشان را دریك روزبقتل رسانیدند . درنواحی دیگرآنقوم درهرجا با معتقدات واصول ایمانی قدیم خود عقاید جدیدی افزودند مثلا درلیتوانی و روسیه سفید یهود اساس ایمان را فقط در متن عبری تلمودمحصورومحدوددانستند درمیان ایشان یك پیشوای (ربانی) بنام الیاس ویلنائی Eliyah of Vilna بظهوررسید که رئیس نافذالکلمه‌روحانی‌ایشان‌گردید وی دارای‌فکرودماغ‌بسیارنیرومندی بوده است ودر زبان وادب عبری و علم نجوم ودیگرعلوم تألیفات بسیاردارد الیاس آکادمی معروفی دائرکرد که ازاطراف واکناف اروپا طلاب وتلامیذ برای قرائت وفهم تلمود وکتب قدیم بابلی در طول مدت قرن نوزدهم بدانجا هجوم می‌آوردند .

دراروپای غربی ومرکزی ـ درطول مدت دوقرن اخیر۱۸ و۱۹ وضع اجتماعی یهود باحرکتی بسیاربطیء بتدریج بسوی آزادی میرفت و پاره‌ای حقوق مدنی بآنها اعطا شد و «رجعت از محله بدنیا» اصطلاحی است که معرف وضع آنها بود. درقرن ۱۸ ازبرکت روشنفکری وانتشارعلم درمردم اروپا وحدوث انقلابات‌تاریخی درمملکت فرانسه ودرآلمان اندك اندك عامه را متوجه بهبود حقوقی وحریت اجتماعی یهود میکرد .

انتشارعقاید «راسیونالیزم» وانحراف افکارعمومی دراروپا از خرافات مذهبی و ترك تعصب بالطبع موجب آزادی عقاید و رفع موانع وسدهای اجتماعی گردید وافراد برجسته یهود درمراکز فرهنگی نفوذ کردند در آنزمان میان ایشان شخصی بظهور رسید که موسی مندلسوهن Moses Mendelssohn نام دارد وی‌ازبسزابزرگترین‌رجال‌یهود دردوران جدید میتوان دانست مندلسوهن درشهربرلن تحتگاه‌آلمان درمراکزحیات علمی‌آن شهرراه یافت وبا ادیب معروف‌معاصرآلمانی‌خود «لسینگ» Lessing دوست شد ودرزبان آلمانی دارای قلم وقوت تحریرزیاد گردید وآثار برجسته انتشارداد که درسراسراروپا مورد قرائت ومطالعه‌خوانندگان بسیارشد. ازجمله اسفارخمسه (تورية) Pentateuch وبعضی قسمتهای دیگرازتوریه را به نثرفصیح آلمانی ترجمه نمود و بر آن تفاسیرو تعلیقات عالمانه نگاشت وبخط والفبای عبری بچاپ رسانید وی برای آزادی و رفاه ابناء قوم خود مساعی جمیله مبذول داشت وراه را برای ورود آنها بجریان حیات جدید باز کرد و بمردم اروپا نشان داد که اگر یهود آزاد شوند ممکن است عناصر مؤثر و مفیدی مانند او برای جامعه بوجود آورند

عصرلیبرالیزم و اصلاح

با انتشاراصول دموکراسی در امریکا واروپا بالاخره یهود آزادی مدنی‌کامل حاصل کردند، انقلاب افکارکه اصل وقاعده «تساوی وآزادی بشر در خلقت» را وضع کرد موجب سعادت ایشان شد ، انقلاب فرانسه آنها را بادیگر افراد فرانسوی برابرقرارداد . ناپلئون بناپارت بهرجا رفت محله ها (گتو ghtto) و دیوارهای بلند آنرا خراب کرده یهودیان را آزاد میساخت . اما بعد از

اوعکس العملی بظهوررسید ودرسراسر اروپا جریاناتی علیه ایشان بوقوع پیوست که آنها را مخیر میکردند که یا قبول دیانت مسیح نمایند یا دوباره به «محله» برگردند. پس بعضی شق اول را اختیارکردند ولی‌بعضی دیگربه‌دستجات انقلابی وخفیه‌کار«زیرزمینی» متصل‌شده وعلیه حکومتهای مرتجع ومحافظه‌کار اروپا آتش شورش‌هاوطغیانها را دامن میزدند. عاقبت درسال ۱۸۴۸ که انقلاب اجتماعی‌اروپا اوضاع را دیگرگون ساخت یهود درسراسرممالك اروپا حق برابری با سایرافرادناس را در برابرقانون حاصل کردند درهای دانشگاهها بروی آنان باز گردید ، اطباء و سیاسیون و نویسندگان واستادان وعلمای معتبردرمیان‌آنها بظهوررسید که همه دردرجات عالیه جامعه اروپائی مقام داشتند . در این مبارزه شدید اجتماعی اروپا که بفتح و غلبه دمکراسی سیاسی خاتمه یافت یهود بیش ازهمه استفاده کردند .

این تحولات خارجی وآزادی مدنی قوم اسرائیل درداخل آن ملت نیزاثرات بزرگ‌داشت چون آنها ملاحظه کردند که جهان تغییریافته وآثارازمنهٔ ماضیه از میان برداشته شده و در برابر حرکت وسیرآزادی «لیبرالیزم» دیگرمانعی وجود ندارد بالطبع درصدد برآمدند که دروضع‌داخلی خود نیزمانند سایرملل تغییراتی بدهند دانشمندان ایشان که در اعمال وافعال دنیای جدید صاحب نظرواثرشده بودند بخوبی دریافتند که یهودیزم دیگرنباید درتنگنای افکار و درماورای حصارهای تعصب جاهلیت باقی بماند بلکه باید مانند قدیم روش مترقی پیش گرفته تحول جدیدی حاصل کند . درنتیجه این گونه افکارجنبشی درآن قوم پدید آمد که بنام «اصلاح یهودیت» معروف است. ابتدای‌این نهضت دربعضی‌ازکنیسه‌ها پدیدآمد بعضی‌ربانیون وکهنه‌درصددبرآمدند که تشریفات‌خشك ورسوم کهنه را تجدیدنموده‌آنرا ساده‌تروعملی‌ترسازند پس‌درمناسك روزسبت باختصار گرائیدند و دعاها واوراد عبری را بالسنه محلی تلاوت وترتیل کردند . پاره‌ای مسائل راجع بظهور مسیحا و قیام اموات وروزقیامت ومراسم قربانی بآئین عصر فلسطین همه را مسکوت گذاشتند... ارغنون و سازدرکنیسه‌ها نهاده وسرودها ومزامیررا بالسنه محلی سرودن گرفتند ، این نهضت در شخصی بنام ابراهام جیگرA. Geiger تمرکز یافت وی صریحاً اعلام کرده گفت : «یهودیت افسانه‌ای منسوخ و معدوم نیست بلکه باید بعضی حشووزوائد را ازآن حذف کرد یا تغییرداد تا آنکه در جهان وضعی عالیترو مهمترحاصل نماید وازنومذهبی جوان شود .»

این نهضت اصلاح «Reform» خود نیزدوجنبه پیدا کرد، جماعتی راه اعتدال پیش‌گرفتند وگروهی طریقه انقلاب وتند روی رفتند دسته دوم درسال ۱۸۴۳ بی‌محابا قیام کرده مبادی خود را این چنین اعلام کردند که ، اولا مذهب موسی استعداد بی‌حد وحصر برای تحولات جدیده را دارا میباشد ، ثانیاً مجموعهٔ مباحثات ومناقشات وجرح و بحث که بنام « تلمود » معروف است دیگر قیمت مذهبی‌ندارد وازلحاظ اصول وفروع دین ارزشی برای‌آن گذاشته نمیشود ثالثاً عقیده برجعت مسیحا که روزی باسرائیل بازگشته ودرفلسطین سلطنت باستانی را احیاء خواهد کرد خیالی خام بیش نیست . برای یهود هیچ وطن خاصی فرض نباید کرد وهر یهودی درهرکشور که متولد شود تابع آن مملکت واهل همان دیارخواهد بود .

پس درآن سال مرتجعین برعلیه متجددین بمبارزه و مجاهده برخاستند نهضت لیبرالیزم را متوقف کردند ودرجنبش تجدد خواهی در اروپا فتوری حاصل گردید وآن بامریکا منتقل شد که‌تا وقت حاضر همچنان درآن اقلیم با کمال قوت باقی است .

متعصبین وکهنه پرستان یهود در آغاز برخلاف جنبش اصلاحی بودند فشار سخن و تأکید دعوای‌خودرا برروی این‌قصه نهادند وفروع‌واعمال‌را براصول‌عقاید ترجیح دادندبعبارت دیگراعتقاد ایشان‌آن بود که پیروی ازآراء ومبادی ربانیون وکاهنان ضروری نیست ولی انجام مناسك وعبادات وآداب برطبق متون شریعت موسی ازروی کمال خلوص ونهایت صداقت واجب ولازم است و باید برحسب قواعد تفسیرات تلمود آنرا هرروزه درزندگانی متابعت کرد . چراغهای لیلةالسبت را باید فروزان ساخت ورسوم و تشریفات یوم‌السبت را باید دقیقاً بجا آورد ، حفظ اعیاد و احترام ایام مقدسه را باید لازم شمرد قواعد حلال وحرام را دراغذیه واشربه باید حتماً رعایت کرد ذبیحه غیر یهود را نباید تناول نمود و اگرقوم بخواهند رستگاری درپیشگاه خداوند (یهوه) حاصل کنندباید حتی‌المقدور روش وطریقی که در فلسطین در اعصار ماضیه معمول بوده باستثنای قربانی روزانه در برابر مذبح معبد اورشلیم مابقی همه را بدقت رعایت کنند .

صیهونیزم وتأسیس ملیت جدید

ترقیات وکامیابیهای اقتصادی وفنی که در نیمه دوم قرن نوزدهم نصیب قوم یهود شد بار دیگرموجی از بغض ونفرت دراروپای غربی برانگیخت واحساسات ضد یهود « Anti Semitism » را باردیگربجوش آورد درتمام ممالك حوادث فجیع برعلیه ایشان بظهوررسید که داستان درایفوس در فرانسه نمونه‌ئی از آنهاست . ازینرو بسیاری از افراد یهود ناچارمعتقد شدند که مادام که یك وطن ملی در سرزمین فلسطین نداشته باشند امن و سلام برای ایشان غیرممکن است این عقیده که روزافزون نضج وانبساط حاصل میکرد بسرعت‌بصورت یك‌نهضت‌بین‌المللی‌درآمد که بنام صیهونیزم Zionism معروف گردید .

صیهونیزم که طرفداران آن همه یهودیان متعصب و مرتجع بودند برعقاید اصلاح طلبان متجدد برتری یافتند . اعلامیه بالفورLord Balfour در اثنای جنگ جهانی اول معلوم کرد که دولت بریطانیای کبیر تأسیس مملکت خاص یهود را در سرزمین فلسطین با نظر موافق مینگرد و وسائل نیل‌باین مقصودرا ازهرجهت فراهم میسازد. اعلامیه بالفور وضع سیاسی یهود را دیگرگون ساخت درمدت بیست سال هزارها تن یهودی ازاطراف جهان بسوی فلسطین رهسپارگشتند ودرتحت قیومت‌دولت انگلیس British Mandate پایه واساس حیات جدیدی برای خود درآنجا طرح‌ریزی کردند. مصادف با همان اوقات نهضت‌نازیسم Nazism درآلمان وحوادث جنگ دوم جهانی کشتار وزجر ونکال هولناکی که دراروپای مرکزی‌درباره این قوم بدبخت معمول‌داشتند علاقهٔ یهودیان را بتأسیس یك دولت مستقل یهود روزافزون ساخت. وعاقبت‌منجر بآن گردید که سازمان ملل متحد UNO درمجمع عمومی درسال ۱۹۴۷ بتجزیه خاك فلسطین رای داده وتصویب نمود که یك قسمت آن کشورمخصوص قوم یهود باشد . گرچه تأسیس دولت جدید اسرائیل آمال قوم را صورت‌تحقق بخشید ، ولی مقاومت شدید ملت عرب علیه این دولت هنوزآرام نیافته وحوادث سهمناك در شرق بحرالروم بظهوررسیده ودرآتیه نیزمتحمل‌الوقوع است .

تحولات تازه

اخیراً متفکرین یهود متوجه شده‌اند که بایستی مابین متعصبین و متجددین وجه مشترکی بوجود آورند وحد وسطی ایجاد نمایند ازینرو در اروپا وسپس درآمریکا فکر«ارتودوکسی جدید» Neo_Orthodoxy یهود انتشاری بلیغ یافته است ، این نهضت که در اواسط قرن نوزدهم منشأ گرفت بکشور آمریکا نیزسرایت کرد ودرآنجابسرعت انتشاری عظیم‌حاصل نمودویك سمینار(مجلس بحث) Seminar مابین کنیسه‌های متحده آمریکا درشهرنیویورك تشکیل یافت که هدف آن یافتن حد وسط مابین‌دوطرف بود بطوریکه بین صیهونیست‌ها از یکسوبارفورمیست‌هاازسوی دیگر توافقی ایجاد نمایند .

مرتجعین کهنه پرست و کنسرواتورها موافقت کرده‌اند که ایجاد دولت یهود در فلسطین با عبادت بخدای یهوه درسایرنقاط جهان منافاتی ندارد آن دولت که در وطن یهود تشکیل میشود مرکزی خواهدبود که ثقافت وفرهنگ قوم را حفظ کند ومعتقدات ومبادی دینی را بمنفعت طرفین دوجناح نگاهداری نماید .

درخاتمه باید گفت که آینده یهودیزم ظاهراً در دست این دوگروه است وباید دید که آیا آنها قادرخواهند بود دیانت وآئین نیاگانی وفرهنگ باستانی خود را بطوری حفظ کنند که پایه‌آن دراین جهان متزلزل ومتغیرکنونی ثابت وپایداربماند یا نه ؛ البته این هردوچندان ازیکدیگردور نیستند زیرا هریك از این دوجناح بالطبع مایل و شایقند که وحدت خود را با طرف دیگر حفظ کرده ایمان وقول وفعل خود را با یکدیگرنزدیك سازند .

فصل چهاردهم
مسیحیت در آغاز ظهور: مذهب عیسی

سرگذشت مسیحیت تاریخ دیانتی است که ازعقیده به تجسم الهی درجسد شارع و بانی آن ناشی شده . هرچند دیگر ادیان نیز هریك بنحوی عقیده‌ای به تجسم دارند لیکن در هیچیك از آنها آنچنان تمرکزی‌که این مسئله درآئین مسیح پیدا کرده مشهود نیست. سراسر تعالیم نصاری در اطراف ایمان به این قضیه دور میزند که شخص‌عیسی روشن ترین ظهوری از ذات‌الوهیت‌است.

لیکن این دین که باعقیده به تجسم الهی آغاز میشود منقلب گردیده و در طی تحولات عدیده جنبه بشری پیداکرده و بشریت با همه امیال و بالاخره باهمه‌ضعف‌و قصور درآن متجلی‌شده است . داستان آنمذهب بسیار دراز است و ازبس که مراتب اوج و حضیض و عوالم نام و ننگ را طی نموده تاریخی پرمعنی وعبرت انگیز بوجود آورده است . در هیچیك از دیانات جهان مقاصد اعلای روحانیت با بدازه این دین نمودار نیست ونیز بقدر آن از آنمقاصد عالیه دور نمانده‌است .

نقل این سرگذشت بروشنی و اختصار کار آسانی نمیباشد در داستان قرن اول میلاد مسیح آنقدرکتاب ها بقلم آمده‌است‌که هیچ عصری از اعصار تاریخ بپای آن نمیرسد . منابع عمده تاریخ آن زمان عبارت‌اند ازاناجیل اربعه Gospels ونامه های رسولان Epistles که مجموعاً کتاب‌عهد

جدید» N.T. را تشکیل میدهند وآنها نیزبنوبت خود آنقدر درمحل مطالعه‌وانتقاد افکار محققین قرارگرفته که باز هیچ کتاب مدون دیگری در جهان ازین حیث بپای آنها نمیرسد .

ارباب انتقاد تاریخی مخصوصاً در هفتاد و پنج سال اخیر در مطالعه آن اسناد و اوراق به شدت سرگرم بودند و بالاخره باین نتیجه نهائی رسیدندکه در کتاب «عهدجدید» مذهب‌نوین‌عیسوی درباب شخص عیسی جرح و تعدیل بسیار حاصل کرده است ولی در مقدار این‌جرح و تعدیل‌مابین محققین اتفاق رأی حاصل نشده است . این نکته مسلم است که عیسی خود تعالیم خودرا تحریر ننمود بلکه بشاگردان خود اعتماد فرموده و بآنها امر کرد که باطراف جهان بروند و آنچه از او آموخته و در حافظه‌خود بیاددارند بدیگران تعلیم دهند . عموم مورخین متفق‌اند که بعد ازمرگ او بعضی ازشاگردان وی‌آن کلمات و اقوال را برشته‌کتابت در آوردند و بر آنها جابجا یادداشت‌هایی تاریخی برای آنکه فراموش نشود اضافه کردند و درنتیجه یك سند بلکه یك سلسله اسناددر باب این دین بوجود آمده که‌ایشان ازآن‌به حرف «Q» تعبیر میکنند این‌کلمه(مخفف‌کلمه آلمانی Quelle بمعنی«منبع» است) وباز همه مورخین برآنند که این‌مجموعه «Q» دراثر اعمال مسیحیان صدر اول رنگ‌های خاصی‌بخود گرفته است وبعضی اقوال‌شایدبرآن افزوده شده که بسهووغلط آنها را به عیسی منسوب داشتند ولی باز رویهم رفته آن مجموعه «Q» یك سند محکم و موثق میباشد و بالطبع نخستین منبع و تنها سرچشمه اطلاعاتی است‌که نویسندگان انجیل متن لوقا ازآن اقتباس‌و اتخاذ کرده‌اند آنها از منابع دیگر نیز مواد دیگر که بطور شفاهی یا کتبی بدستشان افتاده اضافه کرده‌اند . آنها از انجیل مرقس که قبلا وجود داشته در حدود ۷۰ـ۶۵ م. کتاب شده بعداً نیز استفاده‌کرده‌اند ، انجیل یوحنا ازهمه متأخر است ودرآخر آن قرن نگاشته شده و بیشتر از منابع خصوصی دیگرکسب اطلاع‌کرده و در مسائلی که بیشتر به‌کیفیت موت و حمایت عیسی مربوط است بحث نموده .

در سراسر این اسناد و مآخذ یك تقسیم بندی نامرئی نیز جریان دارد یعنی آنچه از خود عیسی است با آنچه راجع باوست از هم‌تفکیك میشود . لیکن دانشمندان و محققین در سرتجزیه و تفکیك این دو مطلب یعنی آنچه شخص عیسای تاریخی را نشان داده و آنچه نشو ونمای تاریخ مسیحیت عصر اول را ظاهر می‌سازد اتفاق کلمه ندارند وهریك برای خود تجزیه وتقسیمی قائل شده‌اند در سر بعضی نکات طالب علم بعداز یك سلسله بحث و تحقیق‌و تنقید بالاخره ناگزیرمیشود که به رأی و فکرخود اعتماد کرده و شخصاً قضاوت نمایدکه کدام یك ازین مطلب مربوط به‌عیسی تاریخی است وکدام یك مربوط به کلیسای صدر اول است . البته عقیده جازم برسر این نکات کاری بسیار مشکل است . و دلایلی وجود دارد که انسان ناگزیر میشود اذعان کند که سرگذشت حیات عیسی تاحدی بر مدار اعتقادات و افکار شخصی دور میزنند . از جهت دیگر در سر بسیار مطالب توافق زیادی بین فضلا و محققین وجود دارد . و شاید درآینده زمانی برسد که اهل علم و تحقیق بالاخره درتفسیرجزئیات حیات‌عیسی متفق‌الکلمه‌شوند .

ما در این فصل سعی‌کرده‌ایم‌که دراین باب تحقیقات و اشاراتی چندبیان‌کنیم،

۱. دنیائی که عیسی در آن زائیده شد

اینکه عیسی درناحیه‌ای‌بدنیا آمدکه بتازگی‌درتحت‌استیلای رومیان‌قرارگرفته بود نکته‌ایست پرمعنی که میسزد اگر بدان آغاز سخن نمائیم ، یکی از آخرین کشورهائی که رومیان به نیروی سلاح درتحت ملکیت‌خود درآوردند کشور فلسطین بود .قبل ازآن قوم یهود چنانکه درفصل‌سابق گفتیم چندین بار درزیر یوغ بیگانگان درآمده بودند ولی سلطه رومیان برآنهاسخت ترودشوارتر از دیگران می‌نمود بیشتر ازآن‌سبب‌که رومیهاخودراکنارگرفته و جز اداره حکومت‌کار دگرنداشته و نسبت به سکنه بومی فقط جنبه حفظ انتظامات رارعایت میکردند وهیچگونه روابط همکاری وهم وطنی مابین آنها باساکنین محلی وجود نداشت . ایشان ازاین لحاظ درست تا اینجا بر خلاف یونانیان بودند زیرا که آنها بقوت و نیروی ابداع موصوف بودند و بسهولت میتوانستند در روح مردم کشور مغلوب نفوذ کرده و افکار و اندیشه‌های ایشان را درك نموده وبرای آن وزن وقیمتی قائل شوند .

رومیان و یهود بطور کلی دردوقطب مخالف قرار داشته و آنقدر ازهم دیگر برکنار می‌زیستند که فهم کنه وباطن هرقوم برقوم دیگر مسئله‌ای مشکل بود وبکلی درصدد نبودند که هم‌دیگررا بدرستی بشناسند و تفاهم حاصل نمایند .

دلهای بیمهر و جامد آن هردو نسبت بیکدیگر و بی‌خبری از فرهنگ و ثقافت یکدگر موجب جدائی آنها شده بودچندانکه امکان سازش را ازمیان برداشته وناچار وضعی بوجودآمده‌بود که‌در حینی‌که ناگزیربودند اجباراًباهم‌در یك ناحیه سکونت‌کنند ولی دائماً زد وخوردها وتصادمات اجتماعی مابین ایشان بوقوع می‌پیوست . وقتی‌که عیسی متولدشد در کشور فلسطین این وضع بر قرار بود چنانکه وی در اوان صباوت مناظر تغییرات پیاپی در اوضاع سیاسی و اجتماعی تأثیری آشفته درنفس اومینمود. عیسی‌در محیطی آلوده به تزاحم وتنازعو مشاجرات نامطلوب ومخاصمات تلخ نشو و نما کرد ، از هرطرف تنور اختلاف وکشمکش گرم بود . دلهای مردم از جریان‌وقایع ناپسند پر از خون روحشان از فرط خصومت و نزاع در عذاب و بنابر آنچه که مورخین آن عصر نوشته‌اند ازآن زمان دورنمائی پرآشوب و درهم و آشفته دربرابر نظر طرح میشود.

انقسامات سیاسی فلسطین درزمان عیسی

درحدود زمان تولد عیسی هرودکبیر Herod پادشاه اسرائیل ازجهان رفت . سه‌پسر ازو باقی ماندند. در وصیت‌نامه خود وی مملکت فلسطین رامابین آنها تقسیم‌کرده بود. در حالی‌که آن کشور سیه روز در آستانه انقلاب و انقراض قرار داشت آن سه شاهزاده به تختگاه روم‌شتافتندتا آنکه تقسیم ملك موروث خودرا به تصدیق رومیان برسانند . اگستوس سزار Augustus César قیصر روم قسمت یهودیه و سامرا و ایدومیا را به فرزند ارشد وی ارشلوس Archelaus واگذار کردوناحیه‌جلیل Galilee وپریا Pereaرا به‌دومی‌هرودانتی‌پاس Antipas وقسمتی‌که درشمال‌دریاچه جلیل‌واقع شده‌بود به‌سومی موسوم به‌فیلیپ اعطا فرمود. ولی ارشلوس نتوانست ملك سهمی‌خودرا مانند دوبرادر خود نگاهدارد . اوگوستوس قیصر در تفویض آن ناحیه باو احتیاطاً تملل نمودوحق

هم داشت زیرا بعد از نه‌سال خشونت و بی‌لیاقتی به تفسیر های عظیم و خطاهای بزرگ متهم شده و قیصر اورا به مملکت (گال) تبعید کرد و بجای او یکی از صاحبمنصبان رومی‌که سمت‌حکومت کشوری شام را نیزداشت برقرارگردید.

متوالیاً چندین حاکم رومی دربی یکدیگر در فلسطین منصوب شدند و ازشهر قیصاریه Caeserea برناحیه یهودیه حکم میراندند . اکثر آن حکام مردمی بی وجدان و خود خواه بودند که جز انباشتن کیسه خودوبازگشتن بدیار خویش مقصدی دیگر نداشتندفقط عده معدودی ازآنها درصدد بودند که در زیر پرده حکومت دست نشانده یهودی عملی تاریخی انجام دهند . هرچند ظاهراً تاحدی که‌مقتضیات سیاسی ایشان حکم میکرد به یهودیان‌آزادی مدنی و مذهبی عطاکردند معذالك یك نوع کنترل نهائی بر سرمردم یهود برقراربود مثلا طیل‌های کاهنان و ربانیون آن‌قوم را دربرج انتونیوس ضبط‌کرده بودند و درمواقع‌تشریفات خاصی‌در صورتی‌که آنها موافقت‌میکردند اجازه خروج آن داده می‌شد . بدینوسیله حاکم در تعیین کاهن عالی مقام صاحب نظر می‌بودیعنی باهرکس موافقت داشت پوشیدن آن البسه را اجازت میداد. غالباً سعی میکردند پرچم‌های‌جنگی و سپرهای سپاهی راکه برآن ها صورت قیصر مانند خدای معبد نقش‌شده بود در فراز شهراورشلیم نصب‌کنند لیکن‌یهودیان برخلاف این تصمیم بخشم وغضب برخاسته و حکمران مجبور می‌شد که از آن عمل موقتاً اجتناب‌نماید .

بدیهی است با این اوضاع و احوال قوم یهود بهیچوجه راحت و سعادتمند شمرده نمیشدند و علاوه برمشکلاتی که درخارج برای آنان موجود بود در داخل نیزباهم مشاجره و تنازع داشتند و فرق فریسیان وصدوقیان و غیرتمندان هواخواهان زیلوتس هردو با هم روزگاری بجنگ و جدال میگذرانیدند .

اوضاع جلیل

درکشور جلیل تحریکات و تشنجات وسعتی‌کمترداشت . هرودآنتی پاس Herod Antipas بر سر قومی گوناگون که از عناصر مختلفه مرکب شده بود سلطنت میکرد . مردم یهودی نژاد اکثریت‌کمتری داشتندولی‌درآنجا مردم یونانی زبان واقوام فنیقی‌اهل سواحل ومردم‌شامی اهل‌بلاد شمالی بهم اختلاط یافته بطوریکه در بعضی نواحی عدد یهودیان کمتر از شماره نفوس بیگانگان Geutiles بود ازآنگذشته درسراسرسواحل روداردن درحدود مرزپریا Perea قریب ده شهروجود داشت که همه استقلال داخلی‌داشتند و باسلوب‌سازمان قدیم شهرهای یونانی باهم‌دیگر طرح‌اتحادی ریخته بودند . گویی آنچه اسکندر کبیر در عالم خیال برای نظم جهان تصور کرده بود آنها در درفلسطین ازقوه بفعل‌آورده بودند. وجود آنها باعث بود که هرود آنتی‌پاس سیاست جمع رسالت بین اقوام و ملل را پیش‌گیرد. وی می‌دانستکه اگر فرهنگ وثقافت اقوام مختلف در ملك وعدر هم آمیخته گردد باعث وحدت اتباع او خواهدشد. یکی از این مظاهر فرهنگ‌های مختلط همانا بنای شهر بزرگی باسلوب یونان و روم در آن ناحیه بود که بنام صفوریه در چهار میلی‌شمالی شهر ناصره بوجود آمد . معذالك این شهر نوبنیاد تحت الشعاع شهر دیگری بنام طبریه در ساحل غربی دریاچه جلیل قرارداشت‌که در آن فوروم بزرگی باستونهای بلندبنام امپراطورروم ساخته و

هرودخود آنرا اسم‌گذاری‌کرده بوددرآنشهر نفوذ تمدن یونانی منتهای وسعت‌را داشت .

اکثر یهودیان ساکن جلیل خود باین اوضاع تن در داده ومأنوس شده و خواه و ناخواه براین سبك زندگانی گردن نهاده بودند و با کمال کره، مالیات و باج و خراج‌های مستقیم وشخصی را می‌پرداختند تا بمصرف هزینه‌های حکومت برسد. یعنی قسمتی قلیل از آن به خزانه هرود آنتی پاس تحویل گردد و بقیه به تختگاه قیصر در اقصای ملك یعنی شهر روم منتقل شود . علاوه بر آن بعنوان حق‌وقوعوارض‌گمرکی‌نیزمبالغ‌گزافی برای صادرات و واردات بشهرها وبازارهای‌خود میپرداختند در کنار هر بندرگاه و در هر سرپل محلی برای اخذ عوارض برقرار بود مخصوصاً مالیات نمك که در هرگوشه وکنار از مردم میگرفتند بیشتر موجب هیجان میشد. ویهود مشاهده می نمودند که باید قیمت غلامی و اسارت را از حاصل دست رنج خود بپردازند . از اینقرار که در سال ـ ۶ ـ بعد از میلاد کرینیوس Qurunius حکمران رومی شام دستور داد مردم فلسطین‌را سرشماری نمایند تا بهتر بتواند از آنها باج و خراج بگیرد. ولی بلافاصله واکنش سختی درمیان یهود بظهور رسید. ظاهراً درآنوقت عیسی طفلی ۱۲ ساله بوده و خود شاهد عدم رضایت یهودیان ناحیه جلیل است که چگونه همان عدم رضایت‌منتهی به طغیان ویاغیگری گردید .

یکی از مردم جلیل بنام یهودا باهمدستی یکی‌از فریسیان بنام زادوق قیام‌کرده جماعتی‌از متعصبان جلیل را دور خودجمع‌کرده فرقه‌ای بنام‌قانیان «غیرتمندان» Zealots تشکیل‌داد و آنها همه دست باسلحه بردند و شعار خود را این کلمه قرار دادند که هیچ معبودی غیر از یهوه نیست‌و هیچ باجی جز بمعبد نباید پرداخت و همه این جماعت غیرتمندان یکدیگر را دوست و غیر خود را بیگانه شمرده قیام نمودند، شهر صفوریه‌را مرکز خود قرار دادند و انبار اسلحه موجود درآن شهر را متصرف شدند و سر بشورش برداشتند. طغیان ایشان بقدری شدید وجدی بود که سردار رومی واروس Varus نام برای آنکه آنها را سرکوبی کند ناگزیر دو «لژیون» سپاه رومی به آن شهر اعزام داشت و شهر صفوریه را سوخته و ویران کردند و چندین هزار تن از جماعت قانویان غیرتمندان را بقتل رسانیدندبااینهمه آتش شورش و طغیان‌همچنان در زیر خاکستر باقی ماند ونهانی ادامه داشت و عیسی در طول مدت دوره شباب خود این مناظر را می‌دید و با این قبیل افکار آشنا شد ظاهراً یك یا دو تن از از دوازده حواریون وی بنام شمعون از همان گروه بوده وعاقبت خود او نیز در پایان کار بدست سپاهیان رومی به‌صلیب آویخته شد و یکی از جماعت غیرتمندان بنام برآباس را بجای او آزاد ساختند .

نه تنها یهودیان جلیل هوادار عقاید فرقه (غیرتمندان) بودند بلکه گروه موسوم به اسن‌ها Essens نیز با ظلم وستم رومیان مخالفت داشتند. این‌گروه که درجلیل بکثرت عده موصوف‌بودند و جوامعی بسبك زاهدان و راهبان تشکیل داده کمتر کاری به کشمکشهای جاری در روزگار داشتندو با صبر وشکیب بسیار بانتظارظهورمسیح موعود که«تدهین» شده خداوند است نشسته‌بودند. این جماعت قواعد و نظامات خیلی شدید برای خود وضع کرده و به تجرد و تفرد در جوامع‌خود باشتراك زندگانی میکردند و مایملك آنها متعلق بعموم‌بود. قواعد معمول یوم سبت‌را بدقت‌رعایت کرده و روزهای دیگر در مزرعه بزراعت اشتغال داشته و ایام خود را به عبادت وصام و غسل و مناسك و طهارت میگذرانیدند.

اما فریسیان‌ازفرط حزم و احتیاط‌خود را ازجنجال ستیزه دور نگاه میداشتند و آنان که

از حیث عدد بزرگترین فرقه جلیل شمرده می‌شدند در تحت ریاست کاتبان وربانیان که به ترتیب خاص منظمی پرورش یافته بودند، قرار داشتند این فرق یهود چگونگی فکر تشکیلات و سازمان را از یونانیان و رومیان اقتباس کرده و بیقین دانسته‌بودند که سربقاء ایشان‌منوط بوحدت‌فرمانبهی آنان است .

بسیاری از افراد در مدارس خاص فریسیان داخل می‌شدند و تعلیم می‌یافتند. این مدارس را میتوان «آکادمی» نام گذاشت زیرا دروضع واسلوب به‌آکادمی‌های یونان شباهت داشت‌بزرگترین این مدارس در شهر اورشلیم واقع شده و در رأس آن استادان و معلمان رسمی قرار گرفته بودند این فرقه فریسیان درآن روزگار که زمان تغییرات و تبدلات بود اساس کار خود را روی این‌قاعده گذاشته بودند که حتی‌المقدور تا حدی که اوضاع اجازه‌دهد برطبق روایات و اخبار قدیم خودرفتار نمایند . ومعتقد بودند که تنهـا راه تسریع در ظهور مسیح و نجات یهودیت ازآن عصر انحطاط و نسل فاسد شریر همانا مراعات دقائق رسوم مذهبی و دقت در انجام کارهای روزمره طبق‌احادیث‌و روایات دینی است، ازینرو تشریفات و مناسك یوم سبت‌را باکمال دقت انجام میدادند واعیاد یهود را عیناً مطابق نص اخبار منعقد می‌ساختند و عشریه رسمی را دقیقاً می‌پرداختند و تلقین کلمـه اعتقاد (یعنی Shema)راهمه روزه در مواقع مربوطه تکرار میکردند ودرون درودروازه خانه‌های خودنوشته مزوزح (Mazuzah)، را نصب می‌نمودند وخال مقدس را در پیشانی‌می‌کشیدند وآداب غسل وطهارت بدنی را بجزئیات مرعی داشته در اغذیه و اشربه خود مطابق قوانین دینی رفتار می‌کردند و با هیچ یك از افراد ناس و در نزد قاضی و محاکمه و داوری‌نمی‌رفتند وقس‌علی‌ذلك. هر چند در بسیاری ازین رسوم و عادات باقتضای زمان تغییرات عمده راه یافته بود، وآداب ومناسك قدیمه را به چیزهای تازه تبدیل داده معذلك نسبت بکسانی که در آن روزگار نص قانون موسوی را رعایت نکرده و بدعت جدیدی درآن می‌نهادند مخالف ومتعرض بودند.

اما صدوقیان Sadduces درناحیهٔ جلیل‌نسبةً نفوذ کمتری داشتند اینها ازفریسیان‌متعبدتر ومحافظه کارتر بودند. آنان نیزمعتقد بودند کهمسائل دین ایشان وآیات تورات قابل تغییر وتبدیل نیست و اگر از فریسیان بعد از مجاهده و دقت باقتضای وضع زمان‌در بعضی از عادات میخواستند تغییری بدهند آنها به تنقید واعتراض برمیخاستند ولی در هرحال این هردو فرقه متساویاً باهر-گونه بدعت و قرار نوین و «رادیکالیزم»جداً مخالف‌بودند.

اما مردم عامه درتحت تأثیر وضع «جهان» نسبت باین عادات وآداب دینی مساهله ومسامحه زیاد روا میداشتند و اعتقاد ایشان به مسائل دینی چندان استحکام نداشت و دقیق نبود وتنها عده قلیلی از آنقوم خود را پابست اصول یهودیت دانسته منظماً به کنیسـه برای عبادت رفته و سـالـی یکبار هم در عید فصح بزیارت معبد بزرگ عازم اورشلیم می‌شدند ولی این اندازه درنظرفریسیان متعصب‌کافی نبود واگرکسی‌درانجام مناسك روزمره قصورمیورزید و رعایت حلال وحرام را درطعام و شراب نمیکرد و عشریه نمی‌پرداخت و مراسم تطهیر وتغسیل بدن و شستن دست را قبل ازغذا بعمل‌نمیآورد و روز سبت را تعطیل نمی‌نمود آن شخص‌در نزد ایشان بی‌دین و ناپاك شمرده می‌شد. بعضی از مردم در میان عوام ناس بودند که اخلاص را امری قلبی می‌دانستند و برآن بودند کـه شخص‌میتواندمذهبی‌ومتعبدباشد بدون‌آنکه‌درمضیقه تقلیدواطاعت‌کورکورانه ازکاهنان‌افتاده وروایات کهنه ایشان را رعایت کند ظاهراً یوسف و مریم مادر عیسی باین دسته اخیرمردم متعلق بوده‌اند .

۲ . سرگذشت حیات و تعالیم عیسی

دورهٔ جوانی

بنظر عجیب می‌آید اگر بگوئیم که عیسی در سال ۴ قبل از میلاد یا یك و یا دوسال قبل از آن متولد شده (بعبارت دیگر در حال حاضر که سال‌رسمی میلادی به ۱۹۶۱ رسیده از میلاد حقیقی عیسی مسیح ۱۹۶۵ سال گذشته‌است) در آنوقت هرود کبیرهمچنان‌برتخت سلطنت‌یهودنشسته بود و این معنی‌بضمه‌قرائن چند از جمله عبارت لوقا در انجیل که می‌گوید عیسی در سال پازدهم سلطنت تیبریوس قیصرTiberius متولد شدما را ناگزیر میسازد که تاریخ میلاد او را چندسالی به عقب ببریم . بموجب نص دو انجیل متی ولوقا وی در بیت‌اللحم در جنوب اورشلیم زائیده شد در هنگامیکه یوسف و مریم به مسافرتی موقتاً بآنجا آمده بودند فقط لوقا میگوید که آنها بدان شهر آمده بودندکه در یك سرشماری محلی شرکت نمایند . همه نویسندگان انجیل‌های چهارگانه متفق‌اند که موطن آنخانندان شهر ناصره Nazareth در ناحیه جلیل بوده است و در آنجا یوسف بحرفهٔ نجاری اشتغال داشته و مدت سی‌سال از عمر عیسی به‌استثنای‌چند هفته همه در آنشهر سپری گردیده است .

از سر گذشت عیسی در اوان کودکی و جوانی وی اطلاع مستقیمی در دست نیست . مطالب مندرجه در اناجیل ما راناگزیر می‌دارد که بگوئیم خاندان‌او از طبقه اوساط‌الناس ولی بسیارمؤمن‌و دیندار‌بوده‌اند عیسی‌به اتفاق‌ایشان برای اداء مراسم عبادت همواره‌بکنیسه میرفته‌و قطعات طولانی‌از تورية و صحف انبیاء از برداشته است و محتمل است که در مکتب ضمیمه بکنیسه برای کسب‌علم میرفته است و بالاخره بمقداری فراوان از اخبار و صحف انبیاء اطلاع یافته از اینرو به آنچه‌بطور خشك و سطحی کاتبان و فریسیان تعلیم می‌داده‌اند چندان اعتماد و اعتقادی نداشته است . شغل او نیز نجاری و از همین سبب نسبت به طبقهٔ متوسط کارگران و پیشه وران پیوسته علاقه خاصی در دل داشته . همچنین از نصوص انجیل‌ها چنین مستفاد میشود که آن خانواده از افراد متعددی مرکب شده بودند شش کودك دیگر نیز با عیسی در آنخانه می‌زیسته‌اند چهار پسر بنام یعقوب و یوسف و شمعون و یهودا و چند خواهر نیز داشته که عدد ایشان ذکر نشده است .

در انجیل لوقا اشاراتی‌مذکور است که روح مذهبی عیسی را در اوان صباوت نشان می‌دهد . آن حکایت رفتن عیسی بمعبد در زمان کودکی که در آن انجیل نقل شده به بسیاری نکات دلالت می‌کند ، از همه بالاتر این قصه را ثابت میسازد که وی از همان آغاز عمر به مسائل مذهبی‌علاقه خاصی داشته و چنان‌روح او در ایمان الهی مستهلك بوده که ابداً ازغیبت خود ودرجهٔ‌تشویق کسان ودوستان‌در بارهٔ خود نمی‌اندیشیده است .

دورهٔ هجده ساله شباب عیسی را سالهای « ساکت و خاموش » گفته‌اند زیرا از حوادثی که در این زمان براو روی داده اطلاع مدللی نداریم . و چون در این زمان بکلی سخن از یوسف‌در میان نیست می‌توانیم حدس بزنیم که او در آن‌ایام وفات یافته‌و عیسی مانند ارشد اولاد آن‌خاندان همچنان بحرفهٔ نجاری اشتغال داشته است و برادرانش به او یاری می‌کرده‌اند . نکته جالب توجهی که از حدسیات دانشمندان اخیر است این است که در آغاز این دوره عیسی مانند یك استاد نجار به شهر صفوریه در چهارمیلی شمال ناصره رفته‌است‌زیرا که آنشهر درزمان شورش‌فرقهٔ غیرتمندان

Zealotsیا در سال ۶ قبل از میلاد طعمهٔ حریق شد و در آنوقت بامر هرود آنتی پاس‌آنرا از نو می‌ساخته‌اند . اگر این حدس صائب باشد معلوم می‌شود عیسی را در کار تجدیدبنای آن شهر بسبك و اسلوب یونانی شرکتی بوده است و تجربه فراوانی حاصل کرده ، ولی دلایل و اسناد محکمتری در دست است که ثابت میکند عیسی مانند یك استاد نجار در کارهای نجاری خانهای‌ناحیهٔ‌جلیل بکار اشتغال داشته مخصوصاً‌ادوات و آلاتی فلاحتی مانند گاو آهن و طوق و عرابه برای‌کشاورزان اطراف ناصره می‌ساخته است .

تعمید و آزمایش

وقتی که عیسی قریب بسی سالگی رسید یکی از حوادث و تجربیات عمیق عمر او برای او اتفاق افتاد ، یعنی بدست یحیی تعمید یافت. این امر برای او همان مکاشفه عرفانی بوقوع پیوست که برای انبیاء سلف مانند عاموس و اشعیا و ارمیا روی داده بود و این حادثه روزگار آرام و خاموش زندگانی او را در ناصره بپایان آورد و خط سیر عمر او را بکلی دگرگون ساخت .

یحیای معمدان در آن اوقات ناگهانی در سواحل رود اردن ظهورکرده و پیامی بمردم‌اعلام می‌فرمود و می‌گفت، « توبه کنید زیرا که ملکوت آسمان نزدیك است » . وی ازلطون صحراهای اطراف اردن بیرون آمده و در آن بیابان زمانی چند و در امری که در آنزمان بسنتهای اهمیت بوده‌اندیشه و تفکر میکرده‌است. در انجیل‌آمده است (متی، ۴/۳) « یحیی لباسی از پشم شتر می‌داشت و کمر بند چرمی برکمر ، و خوراك او از ملخ و عسل بری بود »

از این قرار وی‌زندگانی رابه زهد و انقطاع می‌گذرانید . البته ادوار عزلت و تجردعواطف و اندیشه‌های یحیی را بر انگیخت و یقین کرد که آخرالزمان در رسیده است و ظهور مسیحا که باید برعالم داوری کند و روز جزا که‌روز توبه کاران و انابت پیشگان است نزدیك میباشد .چندان در ضمیر او وقوع آن روز نزدیك می‌آمد که گویند تشبیهی بینهایت روشن کرده می‌گفت «‌والحال تیشه بریشهٔ درختان نهاده شده است» (متی ۴/ ۱۰) و نیز تمثیلی دیگر از خرمن گندم آورده گفت « او (مسیحا) غربال خود را در دست دارد و خرمن خود را پاك کرده است گندم خویش را در انبار ذخیره خواهد نمود ولی کاه را در آتشی که خاموشی نمی پذیرد خواهد سوزانید . » (متی ۴/ ۱۲) ظاهراً یحیی در این عقاید تنها نبوده و فرقهٔ اسن ها (Essenes)[۱] مانند او یقین داشته اند که آخرالزمان‌نزدیکست لیکن‌یحیی درسلك ایشان منسلك نبوده و بطرز دیگر احساس مسئولیت اجتماعی درخود میکرده که مانع بوده مانند آنان بانزوا و انتظار بگذراند ازینروبیابان را ترك گفته ویك دوره وعظ و ارشاد باحرارت تمام آغاز نهاد تا اینکه بی‌خبران قوم را آگاه و متنبه سازد . پس موفق گردید وجماعت کثیری ازاطراف فلسطین بسوی او روی آوردند تاسخنان اورا بشنوند . چون این مستمعین را ازآن حالات روحانی انفعال و تأثری روی داد یحیی ایشانرا

۱ ـ اطلاعاتی که در باب‌فرقهٔ اسن های یهود در این کتاب‌ذکر شده مأخوذازتاریخ معروف یوسیفوس اسرائیلی است .

بسوی رود اردن آورد و آنها را درآب غسل داد به این نشانه که آنها توبه کرده وبا آب ظاهری چرکها وپلیدیهای باطنی گناهان خودرا بشویند . از اینرو او را «معمدان» یعنی تعمید دهنده‌لقب دادند . یحیی این عمل را برحسب‌مراسم وآداب ظاهری انجام نمی‌داد بلکه درعین حال یك سلسله مبادی عالیه اخلاقی تعلیم می‌داد و آنهارا ارشاد می‌نمود که بشتابند و قبل از ظهور مسیحا راه و روش عدالت را منفرداً و مجتمعاً پیشه خود سازند . مردم از او سئوال میکردند که «چکنیم؟» او درجواب ایشان میگفت ، هرکه دوپیراهن دارد باید که یکی بآنکه ندارد بدهد وهرکه خوراکی داردنسبت‌بگرسنگان نیزچنین‌کند (لوقا ۳، ۱۱) باجگیران را ارشاد کرده ومیگفت « زیادتراز آنچه‌مقرراست نگیرید .» وسپاهیان‌را ارشاد فرموده میگفت «برکسی‌ظلم مکنید وبرهیچکس‌افترا مزنید وبمواجب خود اکتفا کنید. » باری عاقبت کارش بآنجا رسید که هرودآنتی پاس پادشاه‌جلیل را محکوم ساخته و ازهمسری نامشروع او بازن برادرش اورا ملامت کرده از این رهگذر آتش غضب آن سلطان مشتعل گردیده بزندانش افکنده وعاقبت اورا درمحبس بقتل رساندند .

از یحیی پیروان وفادار صدیق بسیار باقی ماند که دنباله تعالیم او را گرفتند و برای او باقی ماندند بطوری که سی‌سال بعد پولس قدیس محفلی از اصحاب اودرشهر افسوس‌یافته بوده است.

طبیعی بود که عیسی مجذوب تعالیم یحیی گردید . در فصل اول انجیل مرقس این حکایت را باجمال ولی بوضوح بسیار چنین میخوانیم ، «و واقع شد درآن ایام که عیسی از ناصره‌به‌جلیل آمده در اردن از یحیی تعمید یافت وچون ازآب برآمد درساعت آسمان را شکافته دید چرا که مانند کبوتری بر وی نازل میشود و آوازی از آسمان در رسید که تو پسر حبیب من هستی که ازتو خوشنودم.»

تفصیل آنچه برعیسی گذشت همه مؤثر در اعماق ضمیر و موجب تصدیق است . دردوازده سالگی همه آشنایان او ویرا دارای علاقه بیشتر از حد عادی نسبت به امور مذهبی مشاهده می‌کرده‌اند . هوش سرشار وحساس وتأثرات اجتماعی ضمیر تند وی را مستعد وآماده ساخته بود که در زندگانی خود وظیفه نبوت بجای آورد دراین موقع بوضوح هرچه تمامتر برانجام این‌وظیفه‌الهی مبعوث گردید .

این مطلب بسیار پرمعنی است که عیسی بعد ازاین مکاشفه سربه بیابان ماوراء اردن نهاد و درآنجا در پیش آمدزندگانی‌خود ووظیفه‌ای که در آینده برعهده اوست به تفکر مشغول گردید . بموجب روایات نصاری این زمان تفکر ومراقبه بدوره اربعین «چله» نام داده شده وگویند دراثناء این ایام شیطان سعی بسیارکرد اورابفریبد . چنانکه متی‌ولوقا در انجیل‌های خود روایت‌کرده‌اند، این افتتان شیطانی سه صورت داشته است و در طی صور مختلفه در عالم تصور مظاهر زندگی واقعی نمودار میشود. باین معنی که او بایستی یادرصدد کسب معاش برآید وطلب نانی کند یا بایداعمالی بجاآورد که جلب توجه خلایق نماید ویا آنکه باید خدای متعال را درمعرض آزمایش قرار دهد یا باید جاه وجلال و مال ومنال و مقام واقتدار سیاسی کسب نماید تا بدان وسیله بتواند قوم‌اسرائیل را از بلیه زمان برهاند . تمام این صور گوناگون همه از طرف شیطان درسینه او وسوسه می‌شدولی اورا نتوانست بفریبد .

عیسی برای دوره حیات خود راه و روشی اختیارکرد که بکلی از اسلوب وطریقی که‌زعمای یهود پیش گرفته بودند اختلاف داشت. وی سبك فرقه غیرتمندان را مردود دانست زیرا که‌مشاهده

نمود آن روش بیهوده و درهمانحال مهلك و کشنده است چنانکه بعداً گفت ، « آنانکه شمشیر بر- میدارند باهمان شمشیر هلاك خواهند شد » بسیاری ازیهود درین اندیشه با او شریك بودندوجماعت کثیری درناصره و صفوریه با کمال تأسف‌ملاحظه کردند که چگونه طغیان فرقه غیرتمندان درسال ششم بعد ازمیلاد فقط موجب مرگ ونابودی‌آنها گردید . همچنین عیسی ازطریقه و روش فریسیان نیز سرپیچیده واکیداً با آنها مخالفت‌ورزید. برحسب‌بیاناتی‌که ازاو درفصل ۲۳ انجیل متی‌مذکور است عیسی آنهارا محل عتاب قرارداده گفت ، وای برشما ای‌کاتبان و فریسیان ریاکار که نعناع و شبت و زیره را عشریه میدهید ولی اعظم احکام شریعت یعنی عدالت ورحمت و ایمان را تــرك کرده‌اید . میبایست‌آنهارا بجاآورده اینها رانیزترك نکرده باشید ... «متی، ۲۳ر۲۳» اما نسبت‌به صدوقیان گرچه‌عیسی‌تماس‌کمتری‌باآنهاحاصل فرموده ولی ظاهراً درمخالفت باآنهانیز مانندفریسیان هم عقیده و انباز بود . از طرف دیگر تابع فرقه اسن‌ها نیز نتوانست بشود زیرا کـه مانند یحیی پیغمبرآن نسبت به ایفاء وظیفه اجتماعی خود بسیار حساس بود و خود را راضی نمی‌کرد که مانند اسن‌ها درگوشه وانزوا عزلت وخمول پیش گیرد . عیسی را بحقیقت شخصی مرتاض نمیتوان دانست زیرا وی همواره با عامه مردم ساده دل که از میان طبقه آنها قیام کرده بود بسر میبرد . و در جشن‌های عروسی ومهمانی‌ها حاضر می‌شد بحدی که فریسیان همین را براو عیب میگرفتند و ازهر طرف رفته فریاد برمیآوردند عیسی‌با باج گیران وبی‌دینان‌نشست وبرخاست می‌کند . وقوانین‌شریعت موسی‌را درباب الکل وشراب رعایت نمیکند درحالیکه شخص یحیی معمدان رسم صیام را رعـایت می‌فرماید و روزه نمیگیرد . لیکن عیسی میگفت که صیام عملی است که آدمی باید در دل خـود برحسب‌نیت خود انجام دهد نه آنکه از روی عادت برطبق تشریفات و آداب مخصوص روزه‌بگیرد. نه تنها دراین باب روش او با روش یحیی اختلاف داشت بلکه وی با کمال آزادگی از روی دکان نجاری برخاسته و باروستائیان و اهل دهات وطبقات فقرا آمیزش کرده و درمسائل جاری روزانه زندگانی باآنها صحبت میداشت ومانند یحیی دنیا را در شرف پایان نمی‌دید . بعلاوه یحیی بیشتر مانند واعظی بود که مردم‌را نزد خود وبه استماع سخنان خویش دعوت میکرد درحالیکه عیسی بر- خلاف‌اوخود نزد مردم می‌رفت وباآنها مستقلا سخن‌می‌گفت وهرجا که آنهارا می‌یافت ایشانرانصیحت می‌فرمود .

آغاز بعثت در جلیل

قریب به زمانی که یحیی را حبس کردند عیسی از رود اردن گذشته به جلیل آمدوچنانکه مرقس گفته است به بشارت خدا موعظه کرده میگفت وقت تمام شد وملکوت خدا نزدیك است پس توبه کنید و به بشارت انجیل ایمان بیاورید . سخنان الهی که او تکلم میفرمود آنچنان اطمینان و یقینی درمیان مردم ایجاد میکرد که درحال چهارتن ازحواریون یعنی شمعون (پطرس) و برادرش اندریاس و یعقوب و برادرش یوحنا وفرزندان زابدی که همه ماهیگیرانی درکنار دریا بودند دامهای خود را رها کرده و بدنبال او روان گشتند . درآنزمان پیرامون دریای جلیل شهرهای پرجمعیت موجود بود مانند طبریا وتریکه وکفرناحوم ... و غیره. عیسی رسالت خود را در این شهرها آغاز نهاد وکفرناحوم را برای مرکز خود برگزیدیرا که خانه شمعون پطرس درآنجا بود. وی در ابتدا

درکنیسه‌ها وعظ و سخن راشروع کرد ولی پس از آنکه جمعیت انبوه‌گرد او جمع شدند ودرکنیسه جالی نبود وی بر سربازار رفته و یا در مزارع بیرون شهر بوعظ کردن پرداخت .

فصل‌اول انجیل مرقس مشتمل بر تفصیل سرگذشت عیسی در اولین روز سبت درشهرکفرناحوم است و برای توضیح مقصود ما بسیار مفید میباشد . که سزاوار است آنرا مانند یکی ازایام دوره نبوت عیسوی تجزیه‌و تشریح کنیم :

اولا میگوید که عیسی در روز سبت یکشنبه آمده بتعلیم دادن شروع نمود . ظاهراً درآن شهر طوایف عدیده وجود داشته‌وعیسی بیکی‌از آنان که از او دعوت کرده بودند رفته است.اوضاع داخلی کنیسه خیلی ساده و بی‌پیرایه بوده است وعبادت کاران روبسوی معبد اورشلیم درجایگاههای خود قرارمیگرفته‌اند. و در مقابل ایشان مصطبه مرتفعی بپاکرده و منبری برای‌قرائت درفرازآن قرار داده و دربرابر دیوار یا در یکی از زوایای‌کنیسه صندوقهای محتوی طومارهای صحف‌مقدسه (تورية) را می‌نهاده‌اند و پرده‌ای بر آن می‌آویخته و دربالای آن چراغی همیشه فروزان بوده‌و در هنگام اداء مراسم عبادت نشیمن های چند خاص مهتران و پیشوایان فریسی بوده است که روبرو و مقابل عبادت کاران می‌نشسته‌اند پس باصوت و آهنگ کلمه تلقین یعنی شما Shema تکرار میکرده‌اند و این قسمت عمده عبادت ایشان بوده است گاهی عبادت‌کاران سرپا می‌ایستاده‌اند و آن وقتی بوده است که رئیس کنیسه مناجات و ترسل را قرائت میکرده و مؤمنین میبایستی همانرا در سربندهای مناسب تکرار کنند . بعد از آن کتابدار (قرآن) از صندوق طومارهای توریةرا بیرون آورده و در روی آن قرار داده‌وچند جزء تلاوت مینموده است نخست عبارت را بزبان عبری میخوانده سپس ترجمه ها را بلغت آرامی تکرار میکرده درخاتمه رئیس یاکسی را که‌دعوت کرده بودند برمیخاسته وبرای آنجماعت بوعظ وارشاد سخن میگفته‌است.

ظاهراً نخستین چگونگی وعظ عیسی درکفرناحوم نیز بهمین قرارانجام گرفته‌است .گویند وقتی‌که اوشروع بکلام‌کرد مستمعین‌همه حیران مانده واز معانی تعالیم او بعجب درآمدند. وزیرا که‌بایشان باقتدار سخن میگفت نه مانند کتبه کنیسه » یعنی باصراحت و شهامت مطالب خودرا از صمیم قلب بیان میکرد نه بر حسب عادت و باسلوب تقلیدی کاتبان. در این هنگام یك حادثه هیجان انگیزی اتفاق افتاده است یعنی مردی در میان جمع حضار بود که همه معتقد بودند شیطان درون روح او نفوذکرده و اودارای حالات غیر طبیعی جسمانی و دماغی شده بود . علت بعضی‌ازبیماریهای‌روحی‌را درآن زمان همین میدانستند .

این شخص ناگهان کلام‌واعظ(عیسی)را قطع کرده و صیحه‌ای زده گفت : ـ ای عیسی‌ناصری مارا با تو چه‌کار است ؟ آیا برای هلاك‌کردن ما آمدی ؟ ترا می‌شناسیم کیستی ! ای قدوس خدا ! عیسی بوی نهیب داده گفت خاموش باش ! از او بیرون شو ! در آن ساعت روح خبیث آنمردرا مصروع نموده و بآواز بلند صدائی نموده از او بیرون آمد.(مرقس ۲۵/۱) .

گویا عیسی خود نیز مانند دیگران ازین نیروی شفابخش که باو عطا شده بود متعجب گردیده است (این‌معنی از آنچه بامداد روز دیگر بعمل آورد معموم و مستفاد میشود) درقضاوت این قضایا باید همواره درنظر داشت که عیسی نیز مانند سایر مردم آنزمان در تشخیص امراض روحی تردیدی نداشته ومعتقد بوده‌که علت این امراض همان منزل گرفتن قوای پلید شیطانی در روح آن بیماران است، مستمعین او نیزمسلماً دراین باب شکی نداشته‌اند زیرا در انجیل مرقس‌باز

چنین میخوانیم : « همه متعجب شدند بحدیکه ازیکدیگر سئوال کرده گفتند این چیست ؟ و این چه تعلیم تازه‌ایست که حتی ارواح پلیدرا با قدرت امر میکند وآنها اورا اطاعت مینمایند»باری اسم عیسی فوراً درتمام مرز وبوم جلیل شهرت یافت.

باز میگوید که بعداز وعظ در کنیسه ، عیسی با شاگردان خود به خانه شمعون‌پطرس رفت که درآنجا مادرزن وی تب‌کرده و خوابیده بود . عیسی ببالین اورفته دستش راگرفته و اورا بلند کرد که همانوقت تب ازاو زایل شد و بخدمتگزاری ایشان مشغول گشت . بعد ازین حادثه یکی از وقایع اساسی ایام اولین بعثت عیسی بوقوع پیوست ، از اینقرار که شامگاه چون آفتاب غروب بود جمع مجانین و مریضان را پیش او آوردند وتمام شهر بر در خانه او ازدحام کردند واو بسا کسانی را که بانواع‌امراض مبتلا بودند شفا داد . این‌نکته قابل توجه است که عیسی بیماران‌رانمیتوانست شفا بخشد مگر به قوت ایمان خود ایشان واو باکمال امانت‌این نیرو را از جانب خود انکارکرده و بهرکس شفا می یافت میگفت :

«بسلامت برو و دیگرگناه مکن ، ایمان تو،توراشفا بخشود»

اینکه عیسی خود ازاین قوه فوق‌العاده خویش و شهرتی که برایش حاصل شده بود ناراحت گشت ، ازین عبارت انجیلی مستفاد میشود که می‌نویسد : « بامدادان قبل از صبح برخاسته بیرون رفت و بویرانه‌ای رسیده در آنجا بدعا مشغول شد و شمعون و رفقایش درپی وی‌شتافتند و چون او را دریافتند گفتند همه ترا می‌طلبند او بدیشان‌گفت بدهات مجاور هم برویم تادر آنجا نیز موعظه کنیم زیرا که بجهت این کار بیرون آمده‌ایم (لوقا ۱ـ۳۸).

لیکن سرگذشت‌وی درشهرهای دیگر نیز همچنان مانندکفرناحوم‌بود تا چند روز وی‌دیگر نمیتوانست علناً بشهری ورودکند بلکه در اماکن دوردست و خلوت بسر می‌برد و مردم از هر سو نزد وی می‌آمدند و شهرت و محبوبیت عظیم حاصل‌کرد خلایق نزد او می‌شتافتند ، آینده بزرگی در پیش او نمودار بود و همه از او انتظارات بسیار داشتند . پس چون بار دیگر به کفرناحوم بازگشت‌بقول مرقس « بیدرنگ جمعی ازدحام کردند بقسمی که بیرون درنیز گنجایش نداشت .» در موقع دیگر آنقدر جمعیت در خانه گرد آمده بود که تهیه طعام ممکن نمی‌شد و هم چنین درموقع دیگر بقدری خلق درساحل دریاچه ازدحام کردند که وی از زحمت فشار ایشان بشاگردان خود فرمود تا زورقی بجهت اونگهدارند تا بروی ازدحام ننمایند . وی برآن برآمده و اندکی‌دور از ساحل در آن زورق نشسته و بمردم که در ساحل آب جمع شده بودند سخن میگفت و آنها را تعلیم میداد .

معانی تعالیم عیسی

اگر سئوال شود که در تعالیم عیسی چه کیفیتی بود که این‌همه مردم را درطول مدت نبوت او بسوی وی جلب‌کرد ؟ جواب این است که یك خاصیت و آن اینکه او بسادگی تکلم میکرد و در اطراف مسائل اصلی دین بزبانی خالی ازاصطلاحات و عوام فهم سخن میگفت و غالباًازمظاهر طبیعت و حیات انسانی اقتباس‌ها کرده شاهد و مثال می‌آورد وکلام خود را مطلوب نفوس ومطبوع طباع قرار میداد . آری عیسی ساده بود و برای مردم ساده دل صحبت میکرد غالب مطالب عمیق

ویرمغز را بوسیله تمثیلات ساده ادا می‌نمود ـ یعنی حکایات مختصر و دلخواه راکه به فضایای دینی روح و طراوت می‌بخشد درسخن می‌آمیخت . اما این نیز کافی نبود سبك کلام واسلوب سخن تنها علت جلب قلوب نمیشد بلکه در حقیقت کامیابی و توفیق او درین نکته بود که از افکار درونی و اندیشه‌های باطنی مردم سخن میگفت و زندگانی و شخصیت خودرا نمونه و مثال آن قرار میداد .

تعالیم عیسی دو نوع است الف: مبادی دینی ب ، تعالیم اخلاقی.

الف : مبادی دینی- در آنهمه تعالیم که او بشاگردان خود آموخت یك نکته راهمگی بخاطر داشته‌اند و آن این است که حقیقت مذهب در دل او مرکزیت دارد . از آنروز که بدست یحیی معمدان تعمید یافت تا آخرین روز عمر خود وجود حقیقت الهی و اتصال قلبی او بدرگاه حق همیشه دردل او پایدار ودر تمام مراحل پیوسته درمد نظر اوبوده است . او هیچوقت در صدد برنمی‌آمد که دلائلی برای اثبات حقانیت وجود الهی منظم و مرتب سازد . در آن عصر و زمان که ایمان بوجود الهی عمومیت داشت هیچ کس از او دلیلی بر اثبات خدا نمی‌خواست .بلکه آنچه را که مردم توقع داشتند بدانند آن بود که خدای متعال چگونه خدائی است وباقتضای ذات صفات وکیفیت‌اعمال وافعالی‌که ازاوصادرمیگرددچگونه‌است. برای این‌موضوع عیسی همواره با ایمان و اطمینان از اعماق قلب خود سخن میگفت و تفسیر می‌نمود که ملکوت الهی ذات قادری است دارای صفات و حاکم برکل موجودات و اوروح فعالی استکه در طول ادوار زمان همواره منشاء حرکات تاریخ بوده. وجودی منزه و عادل مطلق که ازحد خوبی وعدل کامل جدائی نداشته، و سررشته تمام مقدرات‌افرادبشری دردست قدرت اوست . و درهمان حال‌بخشاینده و مهربان است و مشیت‌او در صفات افعال قبل از هرچیز توجه بغفران و عفو آدمیان است عیسی خدا را نام پدر (یاپدر آسمانی) نامیده است . و تعالیم او این نکته را متضمن است که هرچند خدای متعادل بشررا باقتضای‌حکمت بالغه خود آزادو مختار آفریده ولی مانند همان«پسرگمشده» است که درتمثیل آورده است یعنی تمام وسائل یك‌زندگی مرفه را دراختیار او گذاشته ولی‌آن‌پسر آنها را به عیش ونوش وبسیه‌کاری‌تباه ساخته است آن پدر باز اورا دوست‌میدارد وگناهان اورامی‌بخشد و از کیفرها وبلایاکه لازمه گنه کاری است می آمرزد و زمانیکه بسوی پدر برمیگردد او را در آغوش خود می‌پذیرد . هم چنین ذات متعال الهی کاملا خیر محض و لطف صرف‌است و انسان قبل ازآنکه سایهٔ ازشك وظن بدل افکند باید به‌خداوند اعتماد کند و باقلب مطمئن پیوسته اشراق نفسانی و نور روحانی بوسیله‌نماز ودعا حاصل‌سازد. مخصوصاً نماز ودعای خفیه درخلوت ودرگوشهٔ انزوا در وسط صحرائی یا درقله کوهی باید بساحت قدس او روی آورد .

نظر عیسی به «طبیعت» درحدودایمان و اندیشه او دربارهٔ «باریتعالی » است . او نیزمانند دیگر متفکرین یهود طبیعت را کارگاه یاصحنهٔ نمایشگاه متعالی الهی می‌دانست که نجات‌و آزادی انسان در آن‌جا بظهور می پیوندد بنظر او طبیعت حقیقتی‌نهایی نیست بلکه اعمال خداوند از درون آن وبوسیلهٔ آن‌ظاهرمی‌شودومی‌توان‌بطورکلی گفت‌که عیسی‌نیزمانند دیگر انبیاءبنی‌اسرائیل می‌کوشید که بوسیلهٔ طبیعت بخدا راه برد . برخلاف فلاسفه یونانی‌که سعی می‌کردند طبیعت را از دریچهٔ خدایان خود نظر کنند . در همان حال در تعالیم عیسی بطور وضوح مشاهده می‌شود کهوی با دیدهٔ راست‌بین و بادلی مطمئن و توکلی کامل به طبیعت می‌نگریسته است چنانکه گفته است:«از بهرجان خود اندیشه مکنید که چه خورید و چه آشامید و نه برای بدن خود که چه بپوشید ...

مرغان‌هوارا نظر کنید که نه‌می‌کارند و نه می‌دروند ... وبرای لباس چرامی‌اندیشید ؟ در سوسن‌های چمن تأمل کنید چگونه نمو می‌کنند . نه محنت می‌کشند نه‌می‌ریسند و نه‌می‌بافند لیکن‌بشما می‌گویم سلیمان باهمه جلال خود چون یکی ازآنها آراسته نشد . مسلماً اگر راه حق درپایید ودر طریق‌حق و عدالت خدا قدم‌بردارید، هرچیز که‌احتیاج دارید بشما داده خواهد شد.» (متی۶/۲۶)[1]

نظر عیسی در بارهٔ بدن و انفعالات جسمانی و طبیعی انسان هم چنین مبتنی برایمان مطلق و اعتماد کامل است و درست افکار انبیاء یهودرا ظاهر می‌سازد . وی ظاهراً معتقد بوده است که جسم همانطور که باعقل و روح آمیخته‌است در عمل نیز متحدند و باهم کارمی‌کنند . وی چنانکه گفتیم داعی ترك دنیا و عزلت نبوده بلکه بر خلاف در ضیافت‌ها و جشنها بمیل خاطر شرکت می‌فرموده و هیچوقت نگفته‌است که جسم جوهراً فاسد و تباه است و یا آنکه روح بطورغیرعادلانه در جسد محبوس گردیده است . آری پیکر انسانی ممکن است آلت خطرناکی در دست اراده و اختیار بشر بشود و یا آنکه ممکن است مابین خیر و شر تقسیم گردد زیرا اراده و فاعلیت انسانی بهردو طرف تقسیم پذیر است . در صورت اخیر عیسی برآنست که‌آدمی باید بجد بکوشد تاوحدت کامل بین‌آندو (جسم‌وروح) را برقرار سازد از اینروازیکطرف درمرحلهٔنهی‌می‌گوید. « هرگاه‌دست یاپایت ترا بلغزاند قطعش کن .» (مرقس ۴۳/۹) لیکن از طرف دیگر درمرحلهٔ اثبات یکی از حواریون یهودی‌اویعنی‌پولس‌رسول‌مطلب را بطور وضوح این چنین بیان کرده است که بدن آدمی می‌تواند معبد روح‌القدس بشود[2] . خلاصه‌آنکه عیسی هرگز پیروان خود را از تمتع ازلذائذفردی و اجتماعی منع نفرموده و نگفت که جسم دشمن ذاتی خیر است و باید او را بکلی نفی‌و قلع و قمع کرد .

نظر عنایت عیسی متوجه هدفی دیگربود ، تعلیم وی نخست‌آن بود که انسان برحسب‌ارادهٔ الهی رفتار کند و آنچه خداوند از اوخواسته است این است که انسان خودرا برای ظهورملکوت آسمان آماده سازد باین طریق که همه بایکدیگرزیسته و روی توجه را بطرف خدا بیاورند .مانند اطفالی‌که رو بسوی‌پدر دارند . بایکدیگرمانندبرادر سلوك کنند . احدی را نباید از این‌استعداد خدا داد محروم دانست و باید او را گذاشت که به این پایه برسد . بعبارت دیگر هیچ فرد بشر نیست که از نعمت عفو الهی و یا از برکات جامعه اخوت انسانی ذاتاً مطرود باشد . از تعالیم عیسی چنین مشهود میشودکه درشخصیت انسانی استعدادی بی‌نهایت نهفته است . و این همان قضیه‌ای است که بزبان امروزه در آن به اصل « احترام بشخصیت » تعبیر می‌کنند ـ عیسی نیزهمین‌اصل را بخصوص نه‌تنهاشامل‌اطفال‌می‌دانست بلکه‌شامل حال دورافتادگان‌وگناه‌کاران وبیگانگان‌نیزمیدانست و پیوسته با آنها مجالست و مصاحبت مینمود و میگفت در قانون محبت استثنائی نیست بلکه‌این

۱ـ اندیشه عیسی در این باب‌بطور اختصاراز این‌قراراست، شقاوت و بدبختی انسان‌درآنست که‌انسان نخست طعام و لباس‌را می‌طلبد ولی‌اگر اول‌ملکوت آسمان را طلب کند خوراك و پوشاك بموقع خود به‌او خواهد رسید و این عین‌اراده و مشیت حق‌است واین لب‌ومغز تعلیم عیسی‌است .

۲ ـ با اینهمه پولس رسول در رساله خودبغلاطیان (۱۷/۵) در تحت تأثیرفلسفهٔ یونانیان برای‌جسم و روح تضاد جوهری‌قائل شده‌ومیگوید ، « خواهش جسم بخلاف روح است و خواهش روح بخلاف جسم واین هردو با یکدیگر منازعه می‌کنند ... »

ناموس عام شامل تمام آدمیان و همهٔ ملل و امم و نژادهای عالم میشود .

این معانی را از قواعد عام و اصول اساسی مذهب‌عیسی باید دانست البته این مبادی‌درزمان او مسلماً رنگ و لباس اهل زمان‌را میگرفته است و ازاینرو ما رادرعصر خودمان به‌مشکلات چند دچار می‌سازد بطوریکه بعضی از صور و مفاهیم تعلیمات عیسی را غیر عملی ودر زمان حاضر غیر-قابل اجرا قرار میدهند ولی البته در زمان خودش اهمیتی‌عظیم داشته است . و جا دارد که‌درعمق آن اندیشه بسیار کرد . در اینجاست که میدان برای مباحثات و مجادلات باز شده و مسائل‌معضله طرح گردیده، که تحقیقات تاریخ زمان عیسی را دچار تفسیرات و تأویلات ساخته است ولی بالاخره امیدواری حاصل است که بحقیقت تاریخ پی برند هرچند اثبات بعضی از وقایع تاریخ غیر مقدور باشد .

همچو معلوم میشود که عیسی با مردم عصر خود در مسئلهٔ انتظار ظهور سلطنت مسیحا هم‌عقیده بوده و احساسات قوم یهود که در آن زمان‌دور همین‌انتظار تمرکز یافته و عیسی‌نیزمانند آنان از زمان شباب در تحت تأثیر این احساس دارای همان امیدواری‌و انتظار عمومی بوده است بطوریکه چون برای رهبری قوم خود قیام کرد بالطبع رسالت خود را در خور احساسات محیط قرار داد و دورهٔ جدید را اعلام فرمود . باین مقالات مقتبس از انجیل نظرکنید :

« بشاگردان خود گفت ایامی می‌آید که آرزو خواهید داشت‌که روزی از روزها پسرانسان رابه‌بینید و نخواهید دید ... و بشما خواهند گفت که اینک در فلان یا فلان‌جاست ، مروید‌وتعاقب آن مکنید . زیرا چون برق که از یك جانب زیر آسمان واقع شده تا جانب دیگر زیر آسمان درخشان میشود پسر انسان از قوم خودهم‌چنین خواهد بود . چنانکه در ایام‌نوح واقع شدهمانطور در زمان پسر انسان نیز خواهد بود که میخوردند و می‌نوشیدند و زن و شوهر میگرفتند تا روزی که چون نوح داخل کشتی شد طوفان آمده همه را هلاك ساخت ... بر همین منوال خواهد بود . در روزیکه پسر انسان ظاهرشود . » لوقا ۱۷ر۳۱-۲۲ .

همچنین از انجیل مرقس همین معانی با عبارتی‌دیگر که متناسب با آن‌عصر رسولان است آمده ، «و بدیشان گفت هرآینه بشما می‌گویم بعضی از ایستادگان در اینجا میباشند که تا ملکوت خدا را که بقوت می‌آید نبینند ذائقه موت را نخواهندچشید» مرقس ، ۹ر۱

و نیز در همان انجیل است ، هرآینه بشما می‌گویم تا چون جمیع این حوادث واقع نشود این فرقه نخواهندگذاشت . آسمان و زمین زایل میشود لیکن کلمات من هرگز زایل نشود ولی‌از آن روز و ساعت غیر از پدر هیچکس اطلاع ندارد ،نه فرشتگان در آسمان و نه پسر هم . پس برحذر باشید و بیدار شده دعا کنید زیرا نمی‌دانید که آنوقت کی‌میشود ... «مرقس۱۳ر۳۳-۳۰»

ولی با وجود آن در تحلیل و تجزیه اوضاع زمان عیسی اصالت فکر و ابداع شخصی خود را نیز بمنصه ظهور رسانیده است.

موررسی و مطالعه دقیق در بیانات عیسی وآنچه در پیرامون آخرالزمان ورجعت قیامت Echalology بزبان‌عصر خود میگفت بخوبی روشن میسازدکه هرچند وی با مردم زمان دراعتقاد و امید بظهور مسیحا شریك بوده است ولی بسلیقه خود درآن تغییری داده وملکوت مسیحا راکه دروادی محدود و تنگنای فکر یهود مضیق و محبوس بود بیرون‌آورده دامنه‌آنرا وسعت و سلطنت پدر را شامل حال تمام مردم جهان ساخت و عنوان کرد برگزیدگان الهی از هر چهار گوشه جهان

بیرون خواهند آمد وبطور مستقیم این مطلب را چنین بیان کرد.

جد و جهد کنید تا از در تنگ داخل شوید زیرا بشما میگویم بسیاری طلب دخول‌خواهند کرد و نخواهند توانست. بعد از آنکه صاحب خانه برخیزد و در را به‌بندد وشما بیرون ایستاده در را کوبیدن آغاز کنید و گوئید خداوندا، خداوندا، برای ما باز کن آنگاه وی درجواب‌خواهد گفت شما را نمیشناسم که از کجا هستید... ای همه بدکاران از من دور شوید . در آنجا گریه‌و فشار دندان خواهد بود چون ابراهیم و اسحاق و یعقوب و جمیع انبیاء را در ملکوت خدا ببینید خود را بیرون افکنده یابید. و از مشرق و مغرب و شمال و جنوب آمده در ملکوت‌خداخواهند نشست و اینک آخرین هستند که اولین خواهند بود و اولین که آخرین خواهند بود....» لوقا ۲۴-۳۰/۱۳

درانجیل متی همین مطلب واضح‌تر وروشن‌تر این چنین آمده است:

«بشما میگویم که بسا از مشرق و مغرب آمده در ملکوت آسمان با ابراهیم و اسحاق و یعقوب خواهند نشست اما پسران ملکوت بیرون افکنده خواهند شدو در ظلمت خارجی‌جایی که گریه و فشار دندان باشد» (متی، ۱۱/۸) ازاینقرار ملکوت الهی محدود بحد و محصور وبه حصر بچند تن از صالحین یهود نخواهد بود بلکه دائره اخوتی است‌که محیط آن شامل تمام اقوام عالم میشود. و شرط داخل شدن در ملکوت الهی رعایت قوانین موسی نخواهد بود بلکه دامنه صفات و خصایص آن بسیار وسیع تر است . کلمات متی و آیات لوقا برخلاف حقیقت نیست که گفته‌اند «پاکدلان‌اند که خدا را خواهند دید و صاحبان رحم و رأفت‌اند که وارث زمین خواهند شد.»

علاوه بر آن باید باین‌نکته توجه کرد که عیسی از تأثر و تألم مردم زمان خود که به انتظار وبامید ظهورملکوت بودند می‌کاسته وبآنها تعلیم میداده که در واقع ملکوت الهی‌درهمان زمان حاضر بوقوع پیوسته وظاهر شده است واین معنی از مفاد آیات انجیلی بخوبی مستفاد میشود که میگوید ملکوت خدا مانند اندك خمیر مایه‌ای است که بظرفی بزرگ پراز آرد بزنند یا مانند دانه خردل حقیری است که از همه حبوبات خردتر ولی بمرور زمان درختی عظیم میشود ازین رو عیسی حس امید و انتظار قوم یهود را که چشم براه مسیحا داشته بودند تخفیف داده و گفت : ما در همه‌جا می‌بینیم که اصل ایمان در اتحاد انقطاع ناپذیر با خدایتعالی است وبس.

بالاخره این مطالعات کارما را منتهی به حل این مسائل می‌سازد و میتوانیم دانست که در اندیشه وضمیر عیسی رابطه او با خدای متعال چه صورتی داشته؛ آیا او خود را پسر انسان و پسر خدا می‌دانسته است‌وبراین اصطلاح چه معنائی قائل بوده ؛ آیا او خود را از هنگام تعمید مسیح موعود الهی میدانسته یا این‌که‌آن‌اندیشه در نهاد اوبعدها بتدریج متمکن گردیده‌است؛ آیا اصحاب و پیروانش به مسیحیت او هم در زمان حیات او قائل شده ویا این اعتقاد پس از مرگ‌وی‌بظهور رسیده؛ بدون اینکه خود او در این باب اشارتی کرده باشد؛

همه اینها ـ سائلی است اصلی واساسی که شاید هیچوقت کاملا حل نشود وجواب بآنهابدست نیاید . معذلك در مسئله رابطهٔ درونی عیسی با خدای خودش بعضی نکات‌مشخص و معلوم می توان استنباط کرد :

نخست آنکه عیسی برای خدای تعالی شأن و منزلتی بالاتر از یك وجود حی حاضر که باصطلاح صبح و شام محل عبادت قرار گیرد قائل بوده است. قرب اتصال او با خداوند در هنگام

نماز و دعا از هرچیز دیگر که از افراد بشر مشاهده نموده بود فزونتر بود. هنگامی‌که شاگردان خود را به نماز و دعا امر میفرمود همواره ازین تفکر خود چیزی بآنها میآموخت. معذلك بعضی اسرار نهانی در دل داشت که قابل تعلیم و تعلم نبوده است و ازین معنی همواره آنان را حیرت و شگفتی دست میداده. معنای «پسر انسان» یا مسیح نزد او چه بوده نمیدانیم ولی شك نیست‌که او خود را رسول الهی میدانسته است و یقین داشته که خداوند او را به پیغمبری برانگیخته. او نیز مانند عاموس نبی برآن بوده که خدای خدا او را برگزیده و برای ارشاد خلایق فرستاده است.

از اینجاست که وی دوازده تن را برگزید که همواره با او باشند وهم از اینجاست کـه وی باکمال اطمینان و قدرت تعلیم میداد. و وعظ میکرد وشفا می‌بخشود. وبدینطریق قانون و ترتیبی مافوق شریعت موسی وضع کرد . وقتی در مجمعی در شهر ناصره فصلی از کتاب اشعیا را اینچنین قرائت نمود (چنانکه لوقا میگوید) ، « روح خداوند برمن است زیرا مرا مسح‌کرد تا فقیران را بشارت دهم و مرا فرستاده تا شکسته دلانرا شفا بخشم واسیران را برستگاری و کوران را به‌بینائی موعظه کنم، و تاکوبیدگان را آزاد سازم. و از سال پسندیده خداوند موعظه کنم.» پس با سکون و آرامش تمام کتابرا بهم پیچیده بخادم سپرد.... وگفت «امروز این نوشته در گوشهای شما تمام شد....» لوقا ۱۸/۲۱/۴.

خلاصه این مقال آن است که در زندگانی عیسی یك‌اصل مهم وجود داشته که سراپای‌وجود او را اشغال کرده بود و آن این است که حقیقت مرکزی در هستی او چنـانکه میدید و منتهـای معنای مذهب بعقیده او و روح تمام کلمات او عبارت بوده است از «خداوند » و خویشتن را بکلی تسلیم حضور و مشیت او کرده بود از اینرودرذات‌وصفات بحق پیوسته و متحد شده بود ودرحالی که در میان جمع آدمیان میرفت بـا یقین کامل و ایمانی استوار بدون اندك شك و خالی از ذره‌ای تردید گولی جامه از نیروی حق برتن داشت و باصدای بلند فریاد برمیآورد که هیچ چیز بـرای شما ای آدمیان مهم تر از این نیست که بسخنان من گوش دهید زیرا که خدا بوسیله من تکلم می‌فرماید .

ب : اما تعالیم اخلاقی ـتفکرات مذهبی عیسیـ مانند دیگر انبیاء ـ منتهی به تعالیم عملی وی گردید. او با قدرت و اطمینان عظیمی از مبادی اخلاقی سخن گفت. از آنجا که او خود بـا سرعت تمام و بسهولت فراوان کلام را از یك اصل اخلاقی به اصلی دیگر میکشاند بدون‌آنکه‌اندك تردید و درنگ بخود راه دهد. در ارشادات و تعلیمات او همچنان امر به استقامت و اراده محکم است که در باب ظهور ملکوت الهـی اندك شك و شبهه بخود راه ندهند و در آن عقیده استـوار پایدار باشد.

نزد او ظهور ملکوت الهی و لوازم و عوارض آن امری مسلم است از اینرو منتظر استکه پیروانش نیز همچنان بهمان صداقت و راستی باین امر ایمان داشته و بی‌هیچ شائبه خلـوص نیتی کامل از خود ابراز دارند و طبق اندیشه درونی خود عمل نمایند. لوقا در انجیل خودآورده است که امر دین و پیروی از ملکوت الهی نزد عیسی چنان امری معلوم و فوری بوده است که روزی به کسی گفت «از عقب من بیا، وی گفت خداوند اول مرا رخصت داده تا بروم پدر خود را دفن کنم. عیسی وی را گفت بگذار مردگان مردگان خود را دفن کنند. اما تو بـرو و بملکوت خدا موعظه کن.» وکسی دیگر گفت خداوندا ترا پیروی می‌کنم لیکن اول رخصت ده تا اهل خانه‌خود

را وداع نمایم. عیسی ویرا گفت کسیکه دست را بشخم زدن دراز کرده و از پشت سر نظر کند شایسته ملکوت خدا نمیباشد. (لوقا ۹ـ۵۹) .

عیسی علاوه برآنکه از پیروان و متابعان خود میخواست که خلوص کامل و تسلیم محض‌را پیشه کنند منتظر بود که وظائف اخلاقی خود را مافوق تمام مسائل و حوائج اجتماعی و مدنی و تشریفاتی قرار بدهند. برسرهمین مسئله بود که نسبت به فرقه فریسیان انتقاد شدید میکرد و بر آنها عیب میگرفت و میگفت که این طائفه در بعضی امور ناشایست واضحاً مقصراند. خودپسندی، خودخواهی، جاه‌طلبی، شهرت، عجب وپندارنفاق وریا همه گناهان ایشان است. از همه مهم‌ترتقصیری بزرگ که ایشان دارند درآن است که اوامر اولیه قانون اخلاق را فراموش کرده‌اند. و تشریفات ظاهری و رسمی را جانشین اعمال خلاقه و مکارم مولده نفسانی قرار داده‌اند. بآنها میگفت، «وای برشما ای کاتبان وفریسیان ای رهنمایان کور که پشه را صافی میکنید و شتر را می‌برید، بیرون پیاله و بشقاب را پاك مینمائید و درون آنها مملو از جور و خودخواهی است. ای ریاکاران که چون قبور سفید شده میباشید از بیرون نیکو مینمائید و لیکن درون از استخوانهای مردگان و سایر نجاسات پراست، وای برشما که نعناع و شبث و زیره را عشریه میدهید و اعظم احکام الهی یعنی عدالت و رحمت و ایمانرا ترك کرده‌اید...» متی، ۲۳

بحقیقت یکی از صفات بارزه عیسی در سراسر مبادی اخلاقی او این بوده است که پیروان خود را از امور ظاهری بسوی امور باطنی متوجه سازد. و مبادی وجدانی درونی را که مبتنی بر تمایلات روحانی باشد جانشین تظاهر و ریاکاری کنند. زیرا توجه برسوم وآداب ظاهری که برطبق شریعت یهود محمود و پسندیده بوده اگر عملا برخلاف اخلاق باشد منقصت بزرگی است ـ نجات و رستگاری فقط درآن است که آدمی قلباً مطهر و پاك و مخلص باشد و برطبق اوامر ضمیر خود رفتار کند. روح و وجدان اساس اعمال پسندیده است و فلاح و نجاح آدمی در زندگانی از قلب او سرچشمه میگیرد.

نظر عیسی در اجراء این اصل وقاعده اخلاقی بخوبی معلوم است و آنرا از دو جهت مهم دانسته است اول از لحاظ سلامت روح وطهارت قلب وضمیر خود. دوم ازلحاظ پاکی وصحت‌وجدان و ضمیر دیگران و از اینرو میگفت وای‌برحال کسیکه اخلاق دیگری را ضایع و تباه سازد. هر سه انجیل متوازیاً متفق‌اند که عیسی گفت «هرکه‌یکی ازین صغار را که بمن‌ایمان‌دارند لغزش دهداو را بهتر میبود که سنگ آسیایی برگردنش آویخته در قعر دریا غرق می‌شد. وای براین جهان بسبب لغزشها زیرا که لابد است از وقوع لغزشها لیکن وای بر کسیکه سبب لغزش باشد» (متی ۶/۱۸) . بنظر او ضایع ساختن و تباه کردن روح اخلاقی دیگران از بزرگترین جنایات و گناهان است .

عیسی با همان علاقه و عنایتی که به قلب و ضمیر انسانی دارد احکام عبرانیان قدیم را تجدید نظر کرده و با زبانی دیگر آنها را تکرار فرموده است. در انجیل متی یك رشته از تعالیم عیسوی ذکر شده که در همه آنها آن پیمبر روحانی نظر به احکام حلال وحرام شریعت موسی داشته است. از آنجمله دو نمونه ذکر میکنیم، یك‌جا میگوید «عیسی گفت شنیده‌اید که به اولین گفته شده است قتل مکن وهرکه قتل کند سزاوار حکم شود. لیکن من بشما میگویم هرکه‌ببرادر خود بی‌سبب خشم گیرد مستوجب حکم باشد... وهرکه ببرادر خود «احمق» گوید مستحق آتش

جهنم بود» (متی، ۲/۲۵) و نیز در جای دیگر میگوید، «شنیده‌اید که باولین گفته شده است زنا مکن لیکن من بشما میگویم هرکس بزنی نظر شهوت اندازد هماندم در دل خود با او زنا کرده است...»

لیکن منتهای فشار کلام او در باب اخلاق نفسانی و صفات روحانی به منتهای کمال‌رسیده درآنجا که در باب (محبت) خلایق‌را تعلیم میدهد . این درس عیسی یك مبداء بسیار مهم و عالی است که باید سعی و جهد بسیار برای فهم معنای آن بکاربرد . زیرا هر چند دستور وقاعده کلی او اینست‌که اصل (محبت)را نسبت بدوست ودشمن یکسان‌باید اعمال نمود واین قاعده‌اساسی مذهب او است ولی اجرا وبکار بردن‌آن درجزئیات رفتار زندگانی‌همیشه امری نسبی و اعتباری‌میباشدتا بحدیکه‌مسیحیان خالص‌العقیده دربن‌باب مختلف‌شده‌اند ونسبت باحکام آن توافق کلی‌ندارند.البته دستورکلی دراین باره دراین‌کلمات ذکر شده‌که متی در انجیل خودآورده است.

عیسی گفت ، «شنیده‌اید که باولین گفته‌اند همسایه خودرا محبت نما و با دشمن خودعداوت مکن اما من بشما میگویم که‌دشمنان خودرا محبت نمائید وبرای لعن‌کنندگان خود برکت بطلبید وبآنانکه ازشما نفرت کنند احسان کنید وبهرکه بشما فحش دهد وجفا رساند دعای خیر کنید ، تا پدر خودرا که درآسمان است پسران شوید زیرا که آفتاب خودرا بربدان و نیکان طالع میسازد و باران بر عادلان‌وظالمان‌می‌باراند... پس شما کامل باشیدچنانکه پدرشماکه‌درآسمان است‌کامل‌است.» ونیز گفت ، «آنچه خواهید که مردم بشما کنند شما نیز بدیشان همچنان کنید زیرا این است‌تورية وصحف‌انبیاء» (متی، ۴۴/۵- متی،۱۲/۷) ونیزگفت ، «خداوندخدای خودرابهمه دل‌وتمامی نفس‌و تمامی فکر خود محبت نما این‌است حکم اول واعظم و دوم مثل آن‌است یعنی همسایه خود را مثل خود محبت نما بدین دوحکم تمام تورية وصحف‌انبیاء متعلق است .» متی ۳۷/۲۲

مطالعاتی که اخیراً دربارهٔ میزان درك واندازه فهم شاگردان عیسی از مسئله محبت به‌خدا ومحبت به‌انسان بعمل آمده است نشان میدهد که نزد ایشان محبت الهی‌را نسبت به‌ابناء بشر حدو حصری نیست و درباره خوب وبد وشقی‌وسعید یکسان است بدون رعایت استحقاق وضرورت‌هرقدر کفران‌نعمت ازطرف‌آدمیان افزوده شود از عنایت الهی‌کاسته نمیشود . البته خداوند شررانمی‌پسندد ومنبع خیراست وافرادی را که دارای صفات خوب نیستند خداوندمانندپدر یامادری‌که طفل‌زشت‌خود را دوست دارد مشمول محبت خود قرار میدهد و این‌معنی را عیسی خود در تمثیل « پسرگمشده» بخوبی شرح داده است . کاملا معلوم است که پیروان عیسی مامور بوده‌اند ابناء نوع خود را بدون نظر باستحقاق یا شایستگی ایشان متساویاً بطور برابر دوست بدارند . با شرور قویاً مقاومت کنند لکن افراد بشری‌را باید مورد محبت بی پایان خود قرار دهند و بعقیده ایشان حدی‌وانتهائی‌برای عفو وغفران گناه وخطای آدمیان‌نیست .

استعمال این قاعده اساسی و تطبیق آن با جزئیات اعمال به‌قضاوت شخصی فرد در هرزمان واگذار شده است زیرا هرزمانی خود متضمن وضعیت خاصی است که پیش‌بینی نمیتوان کرد و هر آدمی در هرمورد غالباً بااین مسئله مواجه است که دراین پیش آمد جدید چه بایدکرد . و وقتی که مابین دوجماعت از ابناء نوع اوسر قضیه اختلاف و تباین است کدام طرف را اختیار باید نمود؟ بعبارت دیگر خیر وصلاح دراین امرکدامست وراه شر وطریق‌خطا کدام؟ چه روشی باید در برابر مفاسد وشرور پیش گرفت که منطبق براصل «محبت‌عام» باشد ؟ نمیتوان گفت که مواعظ و تعالیم

عیسی بطوریکه بدست ما رسیده راه‌حلی برای هرمسئله جزئی ازین قبیل پیش‌بینی نموده‌باشدبلکه او فقط قاعده‌مرکزی را برضمیر انسان وضع فرموده و استعمال جزئیات آن را درهرموقع بوجدان آن‌کسی‌که باآن مسئله مواجه‌گردیده است ، واگذاشته . معذالك دریك‌جا عیسی دستورروشن‌وصریح ولی مشکل ودشوار داده است . این‌دستور سخت آن‌است‌که‌شخص هرگز نباید بدی‌را با بدی‌مقابله کند . درانجیل متی آمده است :

«شنیده‌اید که‌گفته شده‌است چشمی بچشمی ودندانی به‌دندانی لیکن من‌بشما میگویم باشریر مقاومت مکنید بلکه هرکه رخساره‌راست توطپانچه زندیگریرانیزبسوی‌اوبگردان واگرکسی‌خواهد بانودعوی‌کند وقبای تورا بگیرد قبای خود را نیزبدو واگذار... متی ۳۸/۵».

تفسیرصحیح این‌کلمات ظاهراً این است‌که درمقام تلافی وانتقام انسان‌نباید وقت شریف‌خود را بیهوده تلخ سازد. زیرا این‌کار یعنی پاداش بدی به‌بدی براختلال فکری او میفزاید. بنابراین‌هر کس باید بدی دیگران را بدون اینکه درصدد کینه‌جوئی وانتقام طلبی برآید تحمل‌کند ، تا آنکه آن وضع ناگوار براوطولانی‌نشود ،بلکه برخلاف ازجنبه مثبت آدمی بایدبابردباری‌وشکیبایی‌باخطای دیگران روبرو شود . بایدکاری کرد که شخص خطاکار بدرستی درك کند که عمل ناپسند و کردار زشت او به‌نیکی‌وجزای حسن تلقی شده است‌وباگردانیدن رخساره دیگر برای طپانچه او وبخشیدن قبا دربرابر پیراهن ورفتن دومیل درازاء یك‌میل باوبصراحت ثابت وروشن ساخته‌است‌که‌آن‌شخص نیکوکار مظلوم با پاکی وصفای نیت باشخص ظالم بدکار بمحبت‌ودوستی رفتار نماید .

هم‌چنین دریك دستور دیگرعیسی ازعیبجوئی وبداندیشی نسبت به‌کردار دیگران نهی نموده است زیرا غالباً این‌نکته بثبوت پیوسته‌که‌مرد عیبجوی منقد خود محتاج به‌تصحیح وارشاددیگران است ، ازاینرونسبت بدیگران باید بادیده عفو وکرم‌نگریسته تاقاعده اساسی «محبت‌عام» را رعایت کرده باشد .

درانجیل آمده است که‌عیسی فرمود : «حکم‌نکنید تا برشما حکم‌نشود زیرا بدان طریقی که حکم‌کنید برشما نیز حکم خواهدشد .... چون است که‌خس‌را درچشم برادر خود می‌بینی و چوبی که درچشم خودداری نمی‌یابی ؟... » متی ۵/۷

ونیزگفته است : «پس رحیم باشید چنانکه پدر شما نیز رحیم است، داوری‌نکنید تا برشما نیزداوری‌نشود ، وعفوکنید تاآمرزیده شوید ..... بدهید تابشما داده شود. زیرا پیمانهٔ نیکوی افشرده وجنبانیده‌ولبریزشده رادر دامن شما خواهندگذاشت . زیرا بهمان‌پیمانه که می‌پیمائید برای شما پیموده خواهد شد . لوقا ۳۶/۶ .

بعبارت دیگر، دستورعیسی این‌چنین خلاصه می‌شود که‌نیکی بهرصورت که باشد دارای یك نیروی قاهره‌ایست دربرابر بدی که اثر نیك ونتیجه مطلوب بار می‌آورد .

بروز مخالفت ورفتن به‌شمال

غلیان احساسات وشور وجنبشی که درمیان مردم دراثنای‌مسافرت‌های عیسی بشهرهاوقصبات جلیل پدیدآمد توجه فریسیان وصدوقیان‌را در اورشلیم بسوی او جلب‌کرد . فرقه اول که خود را نگهبان قانون وفرقه دوم که خودرامحافظ معبد یهودمی‌شمردند نگران‌شدند وجاسوسانی‌برای‌تفتیش

احوال او به‌شمال گـیل داشتند آنها ازحال و مقال اوتحقیقات نموده مشاهدات خویش را درباره او گزارش‌دادند. این‌نامه‌ها چون‌به‌اورشلیم‌رسیدبایکدیگرمختلف‌بود. ازین‌سبب‌چندتن‌ازگروه‌فریسیان‌و صدوقیان انتخاب شدندکه به‌جلیل رفته وبااو معارضه ومناظره نمایند. مباحثات لفظی مابین‌آنها با عیسی مکرر بوقوع پیوست که درآن مبادی وتعالیم عیسی بوضوح وروشنی تام معلوم‌گردید. دریکی ازین مواقع که بسیار برجسته است درزمانی واقع‌شد که‌شاگردان عیسی درروز شنبه (سبت)ازمزرعه گندمی میگذشتند. آنان هنگامی‌که میرفتند بچیدن خوشه‌ها شروع کردند. فریسیان بدو گفتند چرا درروز سبت مرتکب عمل حصاد میشوید که‌روانیست؛ عیسی‌گفت «سبت بجهت انسان مقرر شد نه انسان‌برای‌سبت؛ بنابراین‌پسرانسان مالك یوم سبت‌نیز میباشد» (مرقس، ۲۸/۲) البته فریسیان حقیقت این‌قضیه را نمیتوانستند انکارکنند لکن‌آنهارا این صراحت‌لهجه وکلام صریح خوش نیامد. همچنین ازآنجاکه اطباء از معالجه بیماران درروز سبت ممنوع بودند باز درموقعی‌که عیسی درآنروز بشفای مرضا میپرداخت فریسیان اعتراض‌کردند و ازاو خواستند که این‌عمل خلاف شریعت‌راجواب بدهد. وقت دیگر ملاحظه‌کرد که‌بعضی از شاگردانش بدون‌آنکه خودرا مطابق تقلید رسمی‌شریعت بشویند طعام میخورند ازاینرو عیسی را به‌تسامح و اهمال متهم‌کردند. عیسی گفت همه شما بمن گوش دهید و فهم‌کنید، هیچ چیزنیست که از بیرون آدم داخل‌گشته بتواند اورا نجس سازد، بلکه آنچه از درونش صادر میشود آن است که آدم‌را ناپاك میسازد. چون شاگردانش معنا وتفسیر این کلام را از او سئوال‌کردند وی درجواب فرمود:

... آنچه ازآدم بیرون‌آید آن‌است که انسان را ناپاك می‌سازد زیرا که از درون دل انسان صادر میشود ــ خیالات بدوزنا وفسق وقتل و دزدی و طمع و خیانت ومکر وشهوت‌پرستی وکفر و غرور وجهالت‌تمامی‌این‌چیزهای بد از درون صادرمیگردد وآدم‌راناپاك میگرداند. مرقس، ۱۵/۷

آنچه که بیش‌ازهرچیز فریسیان را رنجه می‌ساخت همانا کمال‌آزادی‌عیسی در تفسیرشریعت موسی وصحف‌انبیاء بود که بدون‌اعتنا به‌سنن واحادیث یهود آنهارا تأویل وتفسیر می‌نمود. عبارتی که متی در انجیل خود درآنجا که «وعظ جبل» عیسی‌را ثبت کرده است بکار میبرد این است: «شنیده‌ایدکه به‌پیشینیان گفته‌اند لیکن من بشما میگویم ...» این‌بود روش عیسی در تفسیرشریعت ماضی که‌باکمال قدرت و ازروی اطمینان‌خاطر بیان میفرموده است.

بعضی از فریسیان بسخنان او بدقت گوش میدادند وازآن پس دراطراف راه افتاده و میان مردم اراجیفی درباره او منتشر می‌ساختند که‌فصاحت و بلاغت عیسی و اینکه توانسته است اینهمه خلایق‌را از سنن فریسیان دورکند دور خود جمع‌سازد، واین استدلال ازآیات توریة بانظری وسیع‌تر و دقیق‌تر دلیل برآن است که درحال ازروحی شریر راه یافته و این خلوص وصفای ظاهری‌او نتیجه ریاکاری اواست و درحقیقت وی برخلاف اوامر و سنن الهی برخاسته وبرضد شریعت موسی قیام نموده وامت اورا گمراه می‌سازد.

شایعه دیوزدگی عیسی درناصره بیشتر ازهرجا انتشار یافت. وقتی که‌عیسی‌از سفربشهرموطن خود بازآمد درروز سبت‌درکنیسه‌آن محل وعظرا آغازفرمود از سست ایمانی و دودلی‌مردم‌آنشهر بشگفت آمد وگفت هیچ نبی بیحرمت نباشد جز دروطن خود ودرمیان خویشان ودر خانه‌خود ... وازبی‌ایمانی ایشان متعجب شده دردهات آنحوالی رفته تعلیم همیداد. (مرقس ۵/۶)

مرقس درانجیل‌خود نقل‌می‌کند که درموقعی دیگر قبلا اقارب وخویشان عیسی به‌کفرناحوم

آمدند تا اورا منع نمایند ومیگفتند « مسحور شده است » و این‌داستان را باین‌کلام‌خاتمه میدهد، «پس برادران ومادران‌آمدند و بیرون ایستاده فرستادند تا اورا طلب‌کنند . آنگاه جماعت گرد او نشسته بودند و بوی‌گفتند اینک مادرت وبرادرانت بیرون ترا میطلبند . وی درجواب ایشان گفت ، کیست مادر من ؟ وبرادرانم کیانند ؟ پس به‌آنانکه گردوی نشسته بودند نظر افکنده گفت اینانند مادر و برادرانم ، زیرا هرکه اراده خدا را بجا آرد همان برادر و خواهر و مادر من می‌باشد » (مرقس ۳۱/۳).

تنها پاسخی که عیسی باین تهمت نفوذ شیطان میداد و ازخویش مدافعه میکرد این بود که میگفت ، «چه طور میتواند شیطان شیطان را بیرون‌کند واگر شیطان بانفس خود مقاومت نماید و منقسم شود اونمیتواند قائم بماند بلکه هلاك میگردد.»(مرقس ۲۴/۳) بدیهی است فریسیان این استدلال عیسی را قبول نکرده ووقعی نمی‌نهادند.

جماعت قانونیان وغیرتمندان «Zealots » در جلیل نیز از او روی برگردانیدند زیرا وی میگفت، هرکس شمشیر بردارد با شمشیر هلاك خواهد شد و آنها با این افکار صلح جویانه او را با وجود آنهمه کارها که میکرد و با آنهمه توجه خلائق باو و تعالیم مذهبی و اخلاقی عالی باز اورا مسیحای‌موعودنمی‌دانستند.

از اینرو اندك اندك بسیاری از مردم در باره او شك کردند و از او نومید شده کناره گرفتند . دشمنان عیسی حملات و اعتراضات خودرا مضاعف ساخته و بقصدجان او برخاستند. در چنین اوضاع و احوالی عیسی‌راه نواحی شمال‌غربی را پیش گرفته نخست به تیر و صیدون که هردو ازکشورفلسطین‌خارج بود، پس‌بسوی بلاد جنوب شام سفرفرمود. همچو معلوم‌میشودکه دراین‌غربت وجلاء وطن او بقصد آن بوده که صبرکند فرصت مناسبی بدست آورد و تصمیمی مهم و اساسی در کار رسالت خود اتخاذ فرماید و شاگردان خودرا برای آن‌آماده‌سازد.

همه جا دوازده تن حواریون همراه او بودند چون بشهرقیصاریه فیلیپوس (تختگاه‌فیلیپ) رسید در آنجا داستان اقرار معروف پطرس بوقوع پیوست و آنچنان بودکه عیسی از حواریون سئوال‌کرد که«مردم مرا که میدانند؟»ایشان جواب دادند «یحیی‌تعمید دهنده وبعضی الیاس وبعضی یکی از انبیاء . » ــ او از ایشان پرسید « شما مرا که میدانید » پطرس در جواب او گفت ، « تو مسیح هستی » (مرقس۲۷/۸). درانجیل میگوید که عیسی بشاگردان خود امر فرمود که هیچکس‌را از ورود او خبر ندهند . و عیسی ایشان را آگاه‌ساخت که وی بایستی عُزیمت اورشلیم نماید و در آنجا از مشایخ و رؤسای کهنه و کاتبان رنج وجفای بسیار خواهد کشید و بقتل خواهد رسید تا آنکه وظیفه رسالت خود را بپایان رساند . چون دوازده تن حواریون این سخن را قبول نکردند و پطرس او را ازین حرکت منع کرد او برگشته بشاگردان خود نگریسته و ایشان را ملامت فرموده و آرام آرام بسوی اورشلیم رهسپار گردید تا آنکه در عید فصح به آن بیت مقدس رسید.

مصیبت عیسی و بصلیب آویختن او

در آنهنگام از اطراف جهان جماعت زوار یهود به معبد بزرگ در اورشلیم آمده بودند تا

مراسم آن‌عید بزرگ سالیانه را بعمل آورند . پیلاطس حکمران‌رومی نیز از شهر ساحلی‌قیصاریه به‌اورشلیم آمد تا مراقب حفظ نظم باشد واز هر شورش و بلوای احتمالی جلوگیری کند . هرود آنتیپاس ملك یهود هم از جلیل به آنجا سفرکرد تا در مراسم عید فصح شرکت فرماید ، و با مؤمنان یهود در مراسم عبادت همراهی کند . تمام کاروانسراها مملو از مسافر بود . اهالی جلیل ناگزیر در دره مابین شهر و جبل زیتون خیمه‌ها بر افراشته درون آن بسر میبردند . عیسی کره خری بعاریه‌گرفته و ازجبل باتفاق حواریون بسوی شهر رهسپار گشت. جلیلیان اورا با فریادهای شادباش پذیره شدند ودر زیر قدم اوشاخه‌های نخل گستردند . لیکن مردم شهر می گفتند ، این کیست ؛ این کیست؟ و مردم دیگر که بطواف مشغول بودند جواب میدادند این‌عیسی نبی است ، از اهل ناصره جلیل. (متی، ۱۲/۲۱).

در آنهنگام عیسی با حواریون بعملی شگفت انگیز مبادرت جست . از اینقرارکه‌به هیکل رفته و صندوق‌ها و تخت‌های صرافان را واژگون‌ساخت و کبوتر فروشان را بیرون کرد و تمام‌آنان راکه درصحن‌بیت‌المقدس بخریدو فروش مشغول بودند خارج ساخت وفریاد برآورد ، «آیامکتوب نیست که‌خانه من خانه عبادت تمامی‌امت ها نامیده‌خواهد شد اما شما آنرا مغاره دزدان ساخته‌اید» (مرقس ، ۱۸/۱۱). این عمل ظاهراً مورد استحسان عامه قرار گرفت ولی اولیاء هیکل درجواب او سخنی نداشتند بگویند و بناچار سکوت اختیارکردند.

رؤساء کهنه وکاتبان وزعماء یهود بر آن شدند که ازاو جلوگیری نمایند. نخست به دشنام و ناسزا علیه او برخاستند بدان امید که اورا در نظر خلائق موهون‌و خفیف سازند. چندروزپیاپی که وی درمعبد وعظ می‌گفت آنان سعی میکردندکه بر او خرده گرفته اعتراضی وارد سازند، و او را به‌کفر متهم نمایند ، لکن او بهانه‌ای بدست آنها نمیداد و پیوسته مردم عام و ساده را دعوت میکردکه باو بگروند و بعثت‌اورا مقدمه ملکوت آسمان بدانند. و همه خلق هم باکمال شوق‌باوگوش میدادند .معاندین مقام و منزلت اوراوقتی متزلزل ساختند که‌از او سئوالکردند آیا جزیه‌بقیصر باید داد یانه؟ اوحیلت ایشان را درك‌کرده درجواب‌گفت «چرا مراامتحان میکنید... آنچه‌ازقیصر است بقیصر رد کنید وآنچه ازخدااست بخدا» ازاین سخن اوهمه متعجب شدند. معلوم‌میشودکه‌رفته رفته کفه معارضه و مخالفت علیه اوسنگین‌گردید ودر مردم اندك اندك تأثیر نمود. واتباع‌هرودنیز به‌مخالفان‌پیوستنداز‌ین‌سبب‌عیسی‌بمردم‌سخن‌گفتن آغازکرد بزبان امثال‌وحکایات‌گفت‌که‌خداوند نخست قوم‌یهود رابه‌ضیافت‌خواند، لیکن‌چون‌ایشان‌ازقبول دعوت‌حق‌سرباززدند خداوند دیگران وبیگانگان را نزدخود بمیهمانی‌طلب‌فرمود. درانجیل‌آمده‌است‌که عیسی‌فریسیان و صدوقیان را مخاطب ساخته و گفت باجگیرها و فاحشه‌ها قبل از شما داخل ملکوت خدا میگردند ازآنرو که به یحیی ایمان نیاوردید اما باجگیران و فاحشه‌ها بدو ایمان‌آوردند ... ازین جهت شمارا میگویم ....که‌ملکوت خدا ازشماگرفته‌شده بامتی‌که میوه‌اش بار بیاورند عطا خواهد شد ... (متی، ۴۱/۲۱-۳۱).

همه‌نگارندگان اناجیل اربعه‌متفق‌اند که‌چون عیسی‌براین درجه مخالفت و معاندت دشمنان آگاه شد دانست که توطئه قتل او را می‌چینند. او نیز خودرا آماده مرگ ساخت. در ضمن نقل حوادث آنها همه علاقه‌و شوروشوق مسیحیان صدر اول‌رامنعکس ساخته و ساعات آخرین‌که‌برعیسی میگذشت خاصه داستان طعامی‌که درشب آخر در غرفه‌خانه در اورشلیم با دوستان خود صرف نمود بدقت ثبت‌کرده‌اند. بنابر آنچه‌مسیحیان اولیه‌گفته‌اند‌عیسی نه‌تنهاقتل‌خودرا بدست مخالفان پیش‌بینی

میفرمود بلکه حتی میدانستکی باوخیانت خواهدکرد و اورا خواهد فروخت . ازاینرو یک‌مجلس ساده آراسته و غذایی بایاران خودبرای آخرین بار صرف فرمود تا آنکه دوازده حواریون خودرا آماده مفارقت خویش سازد .

در انجیل آمده است (مرقس ، ۲۲/۱۴) چون غذا میخوردند عیسی نانرا گرفته برکت داد وپاره‌کرده بدیشان داد و گفت«بگیرید و بخورید که این جسدمن‌است» وپیاله‌گرفته وشکرنمود وباپشان داد و همه از آن آشامیدند و بدیشان گفت « این است خون من از عهد جدید که‌دم راه بسیاری‌ریخته میشود .» اندکی بعد از آن در باغی که جثمانی نام داشت یکی از شاگردان موسوم به یهودای اسخریوطی او را به جمعی که با چوب و شمشیر بسراغ او آمده بودند تسلیم کرد . و آنها را رئیس کاهنان در پی او فرستاده بود. پس آنها عیسی را نزد مجمع کهنه و اهل شوری برده همه او را بجرم گفتن کفر بقتل محکوم ساختند . آنگاه او را نزد پیلاطس رومی برده از او درخواست کردند که حکم‌را اجرا نماید وی عیسی را نزد هرود آنتیپاس‌حکمران جلیل‌فرستاد. گویند که پیلاطس خیلی سعی‌میکرد بلکه عیسی‌را خلاص سازد و اورا باجتماع مردمی‌که درصحن منزل او جمع شده بودند و رهائی سارقی‌باراباس نام را می‌طلبیدند، ببخشد ولی مردم عیسی‌رایکی از فرقه قانویان میدانستند و در عوض او آزادی آن سارق را استدعا می‌کردند . ازینرو پیلاطس عیسی را برای بدارآویختن تسلیم کرد.سه ساعت از نیمه روز گذشته بود که اورا بپای دارآوردند و همه اوراترک‌گفتند جزچند تن از زنان که‌با او تا دقیقه آخر همراه‌بودند وماتم‌گرفتند. جماعت در اطراف او فریاد برمیآوردند و او بر ایشان دعا میکرد و میگفت «ای پدر اینها را بیامرز زیرا که نمیدانند چه میکنند...»(لوقا، ۲۴/۲۳)

پس بآوازبلند گفت «الهی الهی‌چرا مراترک‌کردی ؟؟» و جان تسلیم حق کرد.

هیچ مرگی در تاریخ‌بشریت ودر سراسر عرصه عالم بقدر مرگ عیسی درقوه متفکرهٔانسان تأثیرنکرده است بعقیدهٔ مسیحیان که صلیب اورا مانند رمز ایمان ومثل تقدس ونشان‌احترام قرار داده‌اند عیسی تحمل رنج نمود تا آنکه ابناء نوع خود راکفاره داده‌آمرزیده سازد . ودردیده‌ایشان عیسی نمونهٔ کامل و مثال اعلای فداکاری درراه محبت الهی است.

پس برای آنکه در شب سبت جسداو برفراز صلابه باقی نماند شخص دولتمندی یوسف نام که از اعضاءشورای کاهنان بود جسم اورا درقبری نو که از سنگ برای خود تراشیده بودگذارده و سنگی بزرگ بر آن غلطانده برفت.

فصل پانزدهم

تحولات مذهب عیسوی

در نزد مسیحیان قرن اول حوادثی که بعد از صعودعیسی اتفاق افتاد بیش از آنچه درایام عمر او رویداد اهمیت دارد . البته سرگذشت زندگی و تعالیم و مواعظ عیسی در زندگانی و افکار ایشان قیمت بسیار داشت ولی مسألهٔ قیام او از میان اموات معنی و ارزشی عالیتر و والاتر دارد ، یعنی او را خداوند صاحب حیات و مبقی ارواح ورابطه وحدت روحانی‌مابین ایشان با خداوند یاپدر آسمانی دانستند .

باید گفت آن دین عیسوی که پیروان عیسی روی شالودهٔ ایمان باو بنیاد نهادند غالباً در صورت و معنی با تعلیم آن معلم فرق بسیار دارد ، و تطبیق بین مذهب شخص عیسی و سرگذشت او با ایمان و عمل عیسویان بخوبی نشان‌میدهد که مؤسس آن دین دارای امتیازی روحانی‌واخلاقی بسیار عالی بوده است .

ولی بهر صورت عیسویان هیچوقت از سر حد ایمان بشخص او فراتر نرفتند . این پیغمبر همیشه استاد و پیشوای ایشان است و تحولاتی که در هرمسأله و باب در آن دین روی داده‌همیشه روی محور مذهب و سرگذشت حیات عیسی دور میزده است و ما اکنون داستان تاریخ پیروان اورا

در این فصل شرح میدهیم .

۱ .عصر رسولان

قیام

هنگامیکه عیسی را در باغ جثمانی دستگیر کردند همه شاگردانش پراکنده گشتند و ازآن میان هیچکس جز یوحنا جرأت ننمود که به محل صلیب او نزدیك شود . حتی پطرس که در آن حوالی بود چون او را شناختند عیسی را انکار کرد . روز سبت را حواریون با الم و یأس و خوف در نهانخانه‌بسر آوردند . صبح‌روز سوم بعضی از زنان اقارب او پیش از اینکه راه‌مراجعت به‌جلیل را پیش گیرند بطلب قبراو رفتند ولی آنرا تهی یافتند . هنگامی‌که سرگردان عازم بازگشت شدند بزرگترین واقعهٔ تاریخ مسیحیت برای آنها بوقوع پیوست در آن‌موقع فرشتگانی ظاهر شدند و آوازهائی شنیدند که به آنها گفت عیسی از مردگان برخاسته است . آنگاه پطرس و دیگران او را برأی‌العین دیدند . این مشاهده در جلیل نیز بار دیگر برای آنها تکرار شد . در این هنگام یأس ونومیدی از میان رفت وایمان و امیدجانشین‌آن شد. و نهال مذهبی نوین‌کاشته گردیدکه درختی بارور در تمام دنیای حوالی مدیترانه سایه‌افکند .

قدیمی‌ترین روایتی که در باب ظهور عیسی بعد ازقیام اوبما رسیده‌آن است‌که پولس رسول نقل نموده.وی در حدود سال ۵۲ میلادی به کلیسائی که درشهر قرینت Corinth تأسیس کرده‌بود چنین نوشته است ، « الان ای برادران شما را از انجیلی که بشما بشارت دادم اعلام می‌نمایم‌بشرطی که کلامی را که بشما بشارت دادم محکم نگاه دارید ... زیراکه ... مسیح برحسب کتب در راه گناهان ما مرد و اینکه مدفون شد و در روز سیم برحسب کتب برخاست و اینکه بکیفا ظاهرشد و بعد از آن بآن دوازده و پس از آن بزیاده از پانصد برادر یکبار ظاهر شد که بیشتر از ایشان تا امروز باقی هستند امابعضی خوابیده‌اند .از آن پس به یعقوب‌ظاهر شد وبعد بجمع رسولان وآخر همه برمن مثل طفل سقط شده ظاهر گردید ... » (رساله اول پولس به قرینتیان ۱۵/ ۸ ـ ۱)

عید خمسین Pentecost (پنطیکاست)

قیام مسیح حواریون را معتقد ساخت که عیسی از مردگان برخاسته و عنقریب بار دیگر رجعت خواهدکرد سوار برابرها چنانکه در بارهٔ پسرانسان موعود گفته شده که در روز آخرین در محضر عظیم الهی دربارهٔ یکایك امم و اقوام داوری خواهد فرمود . پس اکثر شاگردان که تعداد آنها در آنوقت به یکصد و بیست‌تن می رسید جلیل را ترك کرده بسوی اورشلیم رهسپار شدند و در آنجا در غرفهٔ بزرگ برای نماز و مشورت اجتماع می‌کردند. در کتاب اعمال رسولان آمده است که مریم مادر عیسی وبرادرانش نیز در آن جماعت بودند و حواریون خودپیشوایان آنگروه بودند مخصوصاً یعقوب برادر عیسی در آن میان شخصیتی برگزیده گردید.هم درآن کتاب است ، « چون روزپنطیکاست رسید بیك دل در یکجا بودند که ناگاه آوازیچون صدای وزیدن بادشدید ازآسمان‌آمد و تمام آن‌خانه‌راکه درآنجا نشسته بودند پر ساخت و زبانه‌ها منقسم شده مثل‌زبانه‌های

آتش به ایشان ظاهر گشته وبر هریك از ایشان قرار گرفت و همه از روح‌القدس پرگشته بزبانهای مختلف بنوعی که روح بدیشان قدرت تلفظ بخشید سخن گفتن شروع کردند .» (اعمال رسولان ۵/۲ - ۱)

نزد این مسیحیان صدر اول قیام مسیح اثبات حقانیت انجیل بود و هبوط روح‌القدس در روز عید خمسین به‌آنها اطمینان قلبی بخشید که همان نیروی‌غیبی که در عیسی مسیح سردرایشان مستور بود در آنها نیز ظاهر شده است از اینرو جرأت و جسارت جدیدی در خود احساس کرده با کمال شجاعت بوعظ و تبلیغ در کوی و بازار شروع کردند . همانجائی که چند هفته پیش عیسی را گرفته بصلیب آویختند .

کامیابی و توفیق پیایی نصیب ایشان می‌گردید . صدها نفوس مؤمن به آنها گرویدند . فریسیان و صدوقیان وحشت زده پطرس و یوحنا را توقیف کرده در برابر شوری (سن‌هاردین) احضار نمودند و به آنها امرکردند که از آن روش و آئین دست کشیده از سخن گفتن بنام‌عیسی ناصری خودداری کنند . لکن چون آنها را رها کردند با کمال بی اعتنائی باز وعظ و تبلیغ را ادامه دادند . بار دیگر چند تن از آنها را بزندان افکندند و باز در برابر شوری احضار کردند چون رئیس کهنه بآنها گفت مگر شمارا قدغن نکردیم که بدین اسم عیسی تعلیم ندهید . پطرس و رسولان در جواب گفتند ، « خدارا می‌باید بیش از انسان اطاعت نمود » (اعمال رسولان ، ۵/ ۲۹) . در خلال این احوال غضب و خشم یهود که از آن پس رویداد یکی از زعماء فریسیان غمالائیل نام فرزند زادهٔ هیلل که یکی از مفتیان و ربانیون یهود بود آنانرا بمسالمت و آرامش اندرز داده گفت ، ای مردان اسرائیل از آنچه میخواهید با این اشخاص بکنید برحذر باشید زیرا قبل از ایـن ایـام تیودا نامی‌برخاسته خود را شخصی می‌پنداشت و گروهی قریب بچهار صد نفر بدو پیوستند و او کشته شد و متابعانش نیز پراکنده و نیست گردیدند و بعد از او یهودای جلیلی در ایام اسم نویسی خروج کرد و جمعی را در عقب خود کشید او نیز هلاك شد و همه‌تابعان او پراکنده شدند الان بشما می‌گویم ازین مردم دست بردارید و ایشان را واگذارید زیرا اگر این رای و عمل‌از انسان باشد خود تباه خواهد شد ولی اگر از خدا باشد نمی‌توانیدآنرابرطرف‌نمود... پس بسخن او رضا دادند» (اعمال رسولان ۵/۴۰ـ ۳۴) این اندرز و نصیحت که زعماء یهود را، به ملایمت و مدارا رهنمائی می‌کرد درآنهاتأثیر کرد واولیاء یهود بهمین اکتفا نمودندکه‌حواریون را در انظار موهون و خوار ساخته تازیانه زدند و مرخص کردند .

کلیسای اورشلیم

ظاهراً دو چیز سبب شد که کلیسای اورشلیم پایدار مانده بکلی نابود نشود. نخست آنکه حواریون همه پیروان پیشوائی غایب و متوفی بودند و مخالفین انتظار داشتند که بمرور زمان شوق و حرارت ایشان کاسته میشود . دوم آنکه ایشان ظاهراً تمام رسوم و آداب شریعت یهود را رعایت می‌کردند و همه روزه مرتباً بهمعبد رفته وآئین موسی را مانند دیگریهودیان احترام می‌نهادند. اگر کسی بدین ایشان درمی‌آمد و مختون نبود او را الزام می‌کردندکه عمل ختان را انجام دهد. تنها چیزی‌که ایشان را از دیگریهودیان امتیاز می‌دادآن بودکه اعتقاد داشتند که عیسی‌همان مسیح

موعود است که در کتب انبیاء بنی اسرائیل بظهور او بشارت داده‌اند و عنقریب پسر انسان بار دیگر بجهان خواهد آمد . آن جماعت در خانه های خصوصی افراد مثلا در خانه مادر مرقس در اورشلیم دور هم جمع شده در آنجا به شکستن نان و خواندن دعا اشتغال می‌جستند .

این جماعت هرچه داشتند ما بین همگی مشاع‌بود . اموال و اشیاء خود را فروخته‌وعایدات آنرا صرف احتیاجات عمومی جماعت و کارهای مذهبی می‌کردند و با روحی پر از نشاط به نشر و تبلیغ و عمل تعمید به مؤمنین جدید مشغول بودند .

اما با این طرز عمل ایشان که خود را کاملا یك فرقه از یهود معرفی میکردند دیگر مؤمنان به‌عیسی همراه نبودند یعنی بعضی از واردین جدید آن آزادی‌که‌عیسی نسبت بقانون موسی اجازت داده بود مرعی‌داشته بودند . درشهر اورشلیم کنیسه‌های خاصی‌دائربودخاص‌یهودیانی که از اطراف‌ممالك جهان آمده و به زبان یونانی تکلم می‌کردند. این غربا وواردین چندان به تشریفات صوری‌سخت و قربانیهای یهود اعتقاد نداشتند وبه‌امور ظاهری پابست نبوده و دراعمال قانون شرع موسی و صحف انبیاء مانند موسویان اورشلیم متعصب و خشك نبودند و چون یکی از آنها بدین عیسی درآمده درجمعیت‌عیسویان داخل می‌گردید احکام اصلی انبیاء را در زندگانی روزانه محترم شمرده و بکلمات عیسی ایمان آورده بودند و مخصوصاً اعتراضات و انتقاداتی که آنحضرت به پیشوایان فریسی و صدوقی فرموده بود تکرارمی‌کردند .

ازینرو نه تنها درمیان مسیحیان و یهود اختلاف و تباین بظهورپیوست بلکه مابین جماعت مسیحی نیز تفرقه افتاد . از یکطرف حواریون با یهودیان رادیکال یونانی زبان کمتر تماس گرفته وازطرف دیگر مسیحیان جدید از زعماء اورشلیم خود شکایت آغاز نهادند. درکتاب‌اعمال رسولان آمده است که : « و در آن ایام چون شاگردان زیاد شدند هلینتیان از عبرانیان شکایت بردند که بیوه زنان ایشان در خدمت یومیه بی‌بهره می‌ماندند » (اعمال رسولان ۶/۲ـ۱)

چون این افتراق اشتداد یافت تمام جماعت مسیحیان اورشلیم دور هم جمع شده و این مشکل را بدینطریق‌حل‌کردند که از میان‌خود هفت تن غیر از حواریون برگزینند که آنهامتصدی تقسیم و توزیع طعام و نگاهداری حساب باشند .و یکی‌ازین جمله یهودی یونانی زبانی بودموسوم به استیفان که در حقیقت پیشوای جناح آزادمنشان کلیسا گردید و بدین‌ترتیب روزگاری را با هم گذرانیدند تا اینکه زعماء یهود آن مرد را در شوری احضار کرده بقتل محکوم ساخته سنگسار کردند .

این واقعه یك دورهٔ جدید از عقاب وآزار نسبت به نصرانیان شروع شد ومعلوم میشودکه اولیاء یهوداین جفاکاری‌وستمگری را دربارهٔ‌کسانی‌روا داشته‌اندکه‌آزادی عمل داشته وشریعت موسی را رعایت نمی‌کردند چنانکه در همان‌کتاب آمده است : «درآنوقت جفای شدید برکلیسای اورشلیم عارض‌گردید بحدیکه همه جز رسولان بنواحی‌یهودیه وسامرا پراکنده شدند ومردان صالح‌استیفانرا دفن‌کرده وبرای وی ماتم عظیمی برپا داشتند» (اعمال رسولان ، ۳/۸ ـ ۱)

از آن پس نهضت دین‌مسیح در اورشلیم‌بحدودی خود درجهت‌پیداکردوآن‌تفرقه دیگراتصال حاصل‌ننمودوباهم درتفسیر حقایق دین مسیح اختلاف شدید پیداشد وهیچوقت‌آن اختلاف حل‌نگشت از یك‌جناح‌یعقوب‌برادرمسیح‌بودکه‌زعیم‌عمده کلیسای‌اورشلیم شمرده‌می‌شدوجماعت‌رسولان بااوهمراه بودندواین‌گروه‌بر آن‌بودندکه‌مسیحیان‌نه‌تنها ایمان به‌مسیحیت‌عیسی داشته باشندبلکه بایدبارعایت جزئیات

شریعت موسی رضایت‌الهی را بسوی خود جلب‌کنند. یکی‌از واجبات‌که‌آنها دقیقاً محترم میشمردند امرختان بود. برای انجام این‌امر رسولان خاص به‌کلیساهای اطراف‌فرستاده تأکیدبلیغ‌می‌کردندکه هر مسیحی جدیدالایمان قبل از تعمید باید مختون‌شود وهم‌چنین رعایت«نجس وطاهر» مابین افراد بایدبشودبه‌این‌ترتیب‌شخص‌غیرمختون نجس‌شمرده‌شده‌وهم صحبت‌وهمسفرشدن بااوراحرام‌میشمردند. از طرف‌دیگر بعضی دیگر از افرادکلیسای اورشلیم قائل به‌اعتدال و میانه روی بوده‌وتعصب‌وعناد را ناپسند میدانستند . این فرقه کـه کم‌کم جماعتی از مسیحیان یهودی مشرب تشکیل دادنـد . آن جماعت را بتعریض ابیونیت Ebionites یـا ناصری نـام نهاده‌انـد و آنهـا در حقیقت از پیروان موسی‌میباشندکه فقط به مسیحیت عیسی معتقد می‌بوده‌اند . درمیان مسیحیان‌اورشلیم یکی از حواریون‌که طرفدار اعتدال ومیانه روی‌بود همان‌پطرس است. وی مشاهده نمودکه روح‌القدس‌بر مسیحیان‌آزادمنش هم نزول نمیکند وچون بمسافرت بشهری ساحلی رفته‌وکلیساهای جدید تأسیس نمود اندك‌اندك بیگانگان غیرمختون را نیز در دائره جمع مسیحیان بپذیرفت وتنها به تعمید آنها اکتفاکرد وبآنها اجازه دادکه رعایت حلال وحرام طعام وشراب رامانند یهودیان متعصب ننمایند و آزاد باشند وخودنیز باآنها مجالست ومصاحبت فرمود. اما چون به‌اورشلیم بازگشت فرقه‌متعصبان‌و محافظه‌کاران او را مورد مؤاخذه قرار دادند وازینرو پطرس مدتی ما بین‌آن دوگروه بحال تردید بود تا آخر ظاهراً برای اینکه روش‌آزادتری داشته‌باشد از اورشلیم به شهر رم‌مهاجرت‌کرد .

آزادمنشان ولیبرال‌های مسیحی نهضت وجنبش دینی خود را همچنان ادامه دادند و بمرور زمان‌آن فرقه مبتدع یهودی‌کم‌کم صورت دینی مستقل‌وجداگانه‌حاصل‌کرد وبسرعت درمیان ملل و اقوام جهان انتشار یافت وپیشوای‌آنها مردی‌بودکه نخست از دشمنان عنود مسیح بود ولـی بعدخود مسیحی‌گشت و او شخصی است یهودی از اهـل طارسوس موسوم بـه «شاؤل» که بعدها «پولس» نامیده شد .

پولس رسول وانتشارمسیحیت در اروپا

پولس را غالباً دومین مؤسس مسیحیت لقب داده‌اند ومسلماً او در این راه‌جهادبسیارکرد و فرقه طرفداران اصول وشرایع موسوی را مغلوب ساخت . وآنها اهمیت موقع ومقام‌خود را براثر مساعی پولس ازکف‌دادند . ولی اهمیت اوبیشتر ازآنجهت‌است‌که وی اصول لاهوت و مبادی الوهی (تئولوژیك) خاصی‌بوجودآوردکه‌آثار روحانی مبادی عیسی را درضمیروروح پیروان او ثابت‌ومستقر ساخت وهمین‌اصول‌سبب‌شدکه‌نصرانیت عالمگیرشود ودرممالك‌جهان انتشاریابد وازین‌جهت‌بزرگترین خدمت را در تحول‌تمدن‌غربی، پولس انجام داده است .

پولس تمام این امور عظیم‌را قبل از زمانی‌درازکه خصم عنود مسیحیت بود بعمل‌آورد. وی از اصل ونبار یهودی میباشد وهمزمان با میلاد مسیح در شهر طارسوس در سیلیسیاکـه در آنوقت بلدی معتبر بوده‌است متولدگشت. درآنشهر مدرسه مهمی وجود داشته‌که درآنجامبادی‌وحکم‌فلاسفه رواقیون وکلبیون راتعلیم میداده‌اندوظاهراً درنزدآنهامبدء تربیت نفس تا بحدیکه بقاءابدی‌جاویدی حاصل‌کنند و مظهر شخصیت الهی‌گردد فراگرفته‌است. خانواده او ظاهراً احترام و مکانت‌داشته‌اند زیرا والدینش حق شهر نشینی وتابعیت روم را خریداری‌کرده‌بوده‌اند و ازینرو وی مانند دیگر

افراد رومی‌نژاد دارای همان حقوق‌مدنی‌ایشان بوده است ولی درعقاید دینی ومذهبی بامبادی‌فلسفی هلنیزم در محیط یونانی خود سخت مخالفت داشت‌ومانند یك فرد فریسی بسیار متعصب بسرمیبرد وچنانکه خودگفته است درخدمت‌غمالائیل معلم وپیشوای فریسی در دقایق شریعت اجداد متعلم‌شده دربارهٔ خدا تعصب داشتم (اعمال‌رسولان ۴/۲۲) ونیزدربارهٔسرگذشت زندگانی خودچنین‌مینویسد: «در دین یهود ازاکثر همسالان خود سبقت می‌جستم ودرتقالید اجداد خود بغایت غیور میبودم». بالاخره پولس ، یهودی بسیار متعصبی‌بودکه‌باخشم‌وکینه شدید در نکال وعقاب‌پیروان‌کلیسای‌نخستین عیسی مسیح شرکت‌میکرده ودر موقع سنگسار کردن استیفان نیز بچشم رضایت می‌نگریسته است.

هنگامی‌که پیروان‌مسیح ازاورشلیم بسوی شمال‌فرارکرده‌بدمشق وحوالی رفتند وی‌نزدرئیس کهنه رفته و از اونامه‌هائی‌طلب‌نمود به‌عنوان‌کنیسه‌هائی‌که در دمشق‌بود تا اگرکسی‌را ازاهل طریقت خواه مرد خواه زن‌بیابد ایشانرا برنهاده باورشلیم‌بازآورد. ولی از قراریکه درکتاب اعمال‌رسولان آمده است در نزدیکی دمشق او رامکاشفه‌ای روی‌داد ، یعنی ناگاه نوری ازآسمان بر اودرخشید و بزمین افتادآوازی شنیدکه‌بدوگفت، «ای شاؤل! شاؤل ! برای‌چه برمن جفامیکنی؟» گفت «خداوندا توکیستی؟»گفت «من همان‌عیسی هستم‌که تو بدو جفامیکنی ...» (اعمال‌رسولان، ۲/۹) چون‌ازین حالت وکشف بخود بازآمد پولس خود رانابینا یافت پس دستش‌راگرفتند و او را بدمشق‌بردندومدت سه‌روز درآنجا درحال‌کوری‌بسرآورد وهیچ‌نخوردونیاشامیدویقین‌کردکه عیسای مبعوث‌که مورد ایمان مسیحیان است براوظاهرگردیده‌است .

این تغییر بی‌نهایت عظیم‌که درزندگانی پولس‌بوقوع‌پیوست اوراناگزیر ساخت‌که سفری بدیار عربستان شمالی بنماید ودرآنجا به تفکر مشغول‌گردد . پس‌بار دیگر بدمشق بازگشت و نه فقط در آنجا بلکه درتمام بلاد شمال تا انطاکیه‌که سومین‌شهر بزرگ امپراطوری روم بود پیشوای مطلق مسیحیان‌گشت در این‌امکنه وبلاد این‌آئین نوین پیروان و مؤمنین بسیار در میان‌امتها (غیریهود) گردآورد. بعد ازسه سال سفری‌باورشلیم‌کرد ومدت دو هفته درآنجابسرآورد تاآنکه‌شخصاً با پطرس رسول‌ویعقوب‌دیدارکند بعدازآن باردیگر بطرف‌شمال روی‌آورده اوقات خود را دربلادشام‌وسیلیسیا میگذرانید . پس‌ازآن مشهورترین سفر دعوت خودآغازکرد وبمصاحبت بارناباس ویوحنا و مرقس جهانگردی‌آغازکرد. نخست بجزیرهٔقبرس رفته وسرتاسرآن‌جزیره رابه‌پیمود وازآنجابرکشتی‌نشسته قصددیارآسیای صغیرکرد در شهرهای معروف پرگا - انطاکیه - ایکونیوم - لیسترا‌ودربا کلیساهای محلی تأسیس فرمود. بار دیگر سفری مجدد بآن بلادکرده آن‌کلیساها را دیدن نمود و آنگاه بشهر طراس(تروی باستانی Troy) رو نهاد پس‌ازآنجا باکشتی بمقدونیه رفته قدم بخاك‌اقلیم اروپا نهاد و درشهرهای بزرگ ساحلی یونان مجامع‌عیسوی‌تشکیل داد وبه‌آتن رهسپارگشت‌وازآنجا بشهرقرینت روآورد ویکی ازکلیساهای مهم‌عالم مسیحیت‌را درآنشهر برپا ساخت . پس از همان خطکه رفته بود مراجعت کرد .

گرچه وی جسماً ناتوان وبیمارشده وبه‌بیماری مبتلاگردید در نوشتجات‌خودآنرا«بخاری در گوشت بدن»تشبیه‌کرده‌است. معذلك منتهای نشاط وشوق وحرارت را در اثنای‌این‌مسافرتها ازخود نشان میداد. میگوید نیروی بدن‌من زیاد میگردید زیرا هروقت خود را ضعیف و فرسوده میدیدم خویشتن را تسلیم عیسای مسیح میکردم و در او منزل میگرفتم و دیگر بار قوت می‌یافتم. این حرارت ایمان وقوت قلب پولس را بمخاطرات بسیار عرضه میکرد چنانکه مینویسد:

«از یهودیان پنج مرتبه ازچهل یکی کم تازیانه خوردم. سه مرتبه مراچوب زدند. یکدفعه سنگسار شدم، سه کرت شکسته کشتی شدم، شبانروزی در دریابسر آوردم. در مسافرتهای خود بارهادرخطرهای نهرها ودر خطرهای دزدان ودرخطرها از قوم خود ودرخطرها از امتها ودر خطرها درشهر و در خطرها دربیابان، درخطرها از دریا ودرخطرهادرمیان برادران که به درمحنت ومشقت دربیخوابیها، بارها درگرسنگی و تشنگی در روزه‌ها وبارها در سرما وعریانی ...» رساله دوم پولس بقرنتیان، ۲۵/۱۱ .

باری درون این مرد شرارهٔدونیروی روحانی مشتعل بودکه باو ایمان وثبات میبخشید، یکی اعتقاد به الوهیت عیسا . دوم ایمان بآزادی روح .

اصل آزادی ضمیر وحریت روح دراوایل ایام ایمان جدید برای اوبه ثبوت پیوست. وی مشاهده کرد که اکثر عیسویان شام و سیلیسیا غیرمختون‌اندوازشریعت موسوی آگاهی وعلم ندارند . در ابتدا که بشوق وعطش فراوان خواهان معرفت وراستی بود بر آن عقیده رفته که ظاهر شریعت وقانون موسی تنها راه وصول به حقیقت وتنها منبع سعادت حیات است. ولی چون آن نودینان را ملاحظه کردکه باوجود ایمان کامل به عیسی بکلی ازشریعت موسی بی‌خبرند ولی پایهٔ اعمال واخلاق ایشان بسیارعالیتر و محکمتر از پیروان ظاهر شرع است، بر او روشن شدکه حقیقت مسیح در باطن مرد مؤمن تجلی میکند واو را بسر منزل صواب ورستگاری رهبری می‌نماید بطوری که آزادی روح وضمیر کارهای نیک وپسندیده انجام میدهد و از بدی می‌پرهیزد وبرای او ضرورت نداردکه دائماً به دستورهای رسمی وقوانین دینی رجوع کرده وحلال وحرام را از روی آنها تشخیص دهد . پس به یقین دانست که باید بندهای پوسیده شریعت (موسی) را رهاکند وطلبکار آزادی روح وحریت ضمیر شود ازینرو صریحاً اعلام کرد که دیگر عمل ختان وجوبی ندارد وهمچنین رعایت حلال وحرام درطعام وشراب ضرورت نخواهدداشت، وافراد بشری را به «نجس وطاهر» تقسیم نبایدکرد.

در سراین قضایافرقه متعصبان وپابندان بشریعت موسوی درکلیسای اورشلیم با پولس اختلاف ونزاع پیداکردند. وی درآن شهربا پطرس ویوحنا ویعقوب مباحثه کرد وآنها بحمایت وتأیید عقاید او برخاستند مشروط برآنکه دائرهٔ تبلیغ وی محدود بامم غیرمختون باشد ودیگر رسولان به نشردعوت از قوم مختون (یهود) بپردازند ونیز موافقت کردند که برای امتها انجام عمل ختنه وجوب ندارد لکن بایدآنها برخود واجب شناسندکه به عفت وتقوی زندگانی کرده ازگوشت حیوانات قربانی در بتکده‌ها وهمچنین ازگوشت حیوان خفه شده وغیرمذبوح تناول ننمایند . این توافق که دراورشلیم بعمل آمد درواقع برای پولس موفقیتی نمایان بود زیرابدینوسیله کلیساتصویب کردکه ازآن پس رعایت شرایع وقوانین یهودی برای پیروان عیسی واجب نیست.

اما مسأله الوهیت عیسی که نزدپولس به ثبوت یقین رسیده بودعبارت از این بود که برای عیسی مقامی فوق مقام مسیحیت قائل می‌شد . البته وی را همان مسیح نجات دهنده می‌دانست که آمده است تا ملکوت الهی را برزمین برقرار سازد وپس از قیام بار دیگر رجعت خواهد کرد ، سوار بر ابرهای آسمان تا در روز قیامت بین اخیار واشرارداوری فرماید . اما چون وی نزد امم غیریهودی بدعوت مبعوث بود فکر مسیحیت و بعثت و رجعت او بکلی نزد ایشان فکری بیگانه بود . از اینرو پولس از راه دیگر که متناسب با فکر واندیشهٔ آن اقوام بود درآمده و قضیه نجات ورستگاری خود را از ذنوب ومرگ دنیوی که از صفات خاصه عیسی بود مطرح کرد و گفت ، حیات ابدبرای

فرد وقتی حاصل میشود که خود را با عیسی روحاً متصل‌سازد و مسأله مرگ وبعثت بعد ازمرگ ورجعت عیسی را بنحوی دیگر تفسیر کرد واظهار داشت عیسی‌مسیح موجودی است آسمانی که طبیعت و ذاتیت الوهی دارد ولی خود تنازل فرموده صورت و پیکر انسانی را قبول کرده و از آسمان بزمین فرود آمده است و از این مرحله بازتنزل کرده رضایت داد که او رابصلیب‌بیاویزند. تمام این درجات را از آن جهت قبول فرمود که باردیگر قیام کند و در دست راست پدر خود (خدای تعلی) بنشیند و قدرت مطلق برمرگ وحیات را در قبضه اختیار بگیرد پس برای‌این که مبدء اسرار آمیز خود را شرح و تفسیر کند ، قائل بازلیت وجود عیسی وتنزیه او از عالم‌صفات گردید ودر یکی از رسائل خود چنین نوشت :

«او (عیسی) صورت خدای نادیده است‌نخست زاده تمام آفریدگان زیرا که در او همه‌چیز آفریده شده آنچه در آسمان وآنچه برزمین است، ازچیزهای دیدنی ونادیدنی و تختها وسلطنتها وریاسات و قوات همه بوسیله او وبرای او آفریده شده واو قبل از همه است ودر وی همه‌چیزقیام دارد» (رساله پولس‌به‌کولسان، ۱۵/۱).

با این اندیشه وتعلیم بزرگ که‌عبارت باشد از «اصل ظهور روح الهی در پیکربشری‌عیسی ومظهریت و محبت خداوند نسبت به‌بشر از صبح ازل پولس توانست بکلی امتهای (غیریهودی) را معتقد ومتقاعد بخود سازد زیرا این ملل مختلف همه درتحت نفوذ مذاهب اسرار آمیز یونان بودند که اصل‌طلب حیات جاوید واتصال نفس‌بشر با روح خدایان درآنها نفوذ کرده و ریشه‌دوانیده بود وبرطبق مبادی عرفانی «میستیك » یونانیها برآن بودند که جسد فانی وجسد فاسد را بوسیله عبادت روحانی جنبه الهی و ازلیت میتوان داد ازینجاست که باز پولس در یکی از رسائل خود نوشته است :

«اگر برمثال موت او متحدگشتیم هرآینه درقیامت وی نیز چنین خواهیم شد...همچنین شما نیز خود را برای گناه مرده انگارید اما برای خدا و مسیح عیسی زنده . . . »رساله رومیان ۴-۱۱/۶.

پولس نه‌تنها مؤمنین وپیروان خود را حیات ابد وعده داد که میتوانند با اتصال به عیسی بدست‌آورند بلکه رهائی ونجات وغفران‌ذنوب وخطایارا در این جهان نیز بوسیله ایمان باو حاصل میتوانند کرد . از اینرو عرفان واخلاق دو رکن واساس تعالیم پولس میباشدکه هردو در حقیقت یك امر واحد و غیرقابل انفکاك‌اند . برطبق تعلیم اوایمان و پیروی از عیسی عبارتست ازاینکه شخصیت خود را بوسیله مراسم چند مانند تعمید و عشاء ربانی وبسط شوق‌تکلم بالسنه گوناگون‌باو متصل سازیم وبعلاوه در اعمال خود درست پیرو او باشیم وهمان کنیم که او میکرد . این فلسفه پولس در تحول دین عیسوی اهمیت فراوان دارد . زیرا آنرا از دوطرف یعنی افراط در عرفان اسرار آمیز و تفریط یعنی غلو در پیروی ظاهر شریعت موسی منع کرد و در آن میان اعتدالی بوجود آورد . از مسائلی که وی بکلیساهای مختلف که در بلاد امتها تأسیس کرده بود بنگاشته است ملاحظه میشود که وی اهمیت بسیار به‌عمل وتقوی داده است وبا چشمانی دقیق مراقب‌جوامع عیسوی بوده و مانند پدری که فرزندان خود را هدایت میکند او نیز آنها را بسوی‌عالیترین‌مرتبه تهذیب اخلاق رهبری میفرموده و ازین فکر باطل و اندیشه ناصواب که ایمان و اعتقاد قلبی بدان عمل برای نجات نفس و غفران ذنوب کافیست ، آنها را برحذر میداشته است .

کرم نفس وصفای نیت او نسبت به‌برادران مسیحی در اورشلیم باعث شد که دوره خدمت تبلیغ و نشر دعوت که برعهده خود گرفته بود ناگهانی خاتمه پذیرد . وی برخود الزام کرده بود که برای فقرای کلیسای اورشلیم وجهی گرد آورد و چون مبلغی فراهم ساخت برآن شد که خود آنرابه‌آنجا ببرد ومابین آنها توزیع کند. ولی در آنجا عوام یهود، علیه‌او شوریده وسبب شدندکه او را بزندان بیفکنند . چون وی حقوق یك فرد رومی را دارا بود شکایت به‌قیصر بردبدان امید که او را برای محاکمه به‌رم ببرند از اینرو او را مغلولا بدان شهر بزرگ بردند برخلاف انتظار در آنجا همچنان محبوس بماند. لیکن درایام حبس از شوق ونشاط اوکاسته نشد رسالات ونامه‌های عدیده به‌کلیساها وافراد تحریر میفرمود . بالاخره بعد از یك دوره حبس و توقیف که مدت آن معلوم نیست او را مانند یکی از آشوبگران که‌باعث اختلال امنیت در محروسه‌کشورروم شده‌است بقتل رسانیدند .

وقتی که او از میان رفت مذهب مسیح بقدری قوت گرفته بود که از امم واقوام و طبقات مختلف مانند یهودی و یونانی ورومی اهل ظاهر وپیروان باطن وعوام وخواص را با هم درزیرپرچم مسیح متحد شده بودند جماعاتی که همه دارای وحدت روحانی وقوهٔ حیات‌بخش مشترك بودند . از مفاد نامه بسیار قوی و محکمی که به‌نصارای افسس نوشته بخوبی این معنی ظاهر میشود که‌چگونه برای ملل قلمرو رومیان که همه از حیث فرهنگ وادب مختلف واز مبادی روحانی با یکدگر متباین بودند وی بشارت عیسی آورده است، می‌نویسد :

« او (عیسی) شما را که در خطایا و گناهان‌مرده‌بودید زنده گردانید ...... در میان‌ایشان همه ما نیز در شهوات جسمانی خود قبل ازین زندگی میکردیم و هوسهای جسمانی و افکار خود را بعمل میآوردیم و لیکن خدا که در رحمانیت دولتمند است ... ما را که در خطایا مرده بودیم با مسیح زنده گردانید و با او برخیزانید و درجایهای آسمانی در مسیح عیسی نشانید ... تا هیچکس فخر نکند زیرا که محض فیض نجات یافته‌اید بوسیله ایمان و این از شما نیست بلکه از بخشش خداست . . . . . بیاد آورید که شما در زمان سلف ای امتهای در جسم (که آنانیکه باهل ختنه نامیده میشوند ... وشما را نامختون میخوانند) که شما در آن زمان از مسیح جدا واز وطنیت خاندان اسرائیل اجنبی و از عهدهای وعده بیگانه وبی امید و بی‌خدا دردنیا بودید . لیکن الحال به‌مسیح عیسی . . . . نزدیك شده‌اید ... زیرا که او سلامتی ماست که هردو را یك گردانید و دیوار جدائی را که در میان بود منهدم ساخت. . . . بوسیله او هردو در نزد پدر در یك‌روح‌داخل هستید ازین ببعد غریب واجنبی نیستید بلکه هم‌وطن مقدسین هستید و از اهل خانه خداو بربنیاد رسولان وانبیا بنا شده‌ایدکه‌خود عیسی مسیح‌خود سنگ زاویه‌است. . .»رسالهٔ‌افیسیان،۲/۲۰-۱ .

۲. کلیسای قدیم

با آنکه پولس را میتوان دومین بانی کلیسای مسیح لقب داد معذلك نباید در اینمعنی راه مبالغه رفت، چه‌قبل از او پیشوایان دیگر بوده‌اند که زحمتها کشیده و دین مسیح را تابلادانطاکیه واسکندریه وروم انتشار دادند. علاوه بررسولان (حواریون) نام مردمان دیگری نیز بگوش میرسد که در این راه گامها برداشته‌اند مانند بارناباس مصاحب پولس (اعمال رسولان ، ۳۶/۴) شمعون

ملقب به‌نیجر و لوکیوس قیروانی ومناحم برادر رضاعی هیرودیس (اعمال رسولان ، ۱/۱۳)وایولو (اعمال رسولان ، ۲۳/۱۸) وغیره که همه اینها در هرسو بجد وجهد تمام سرگرم تأسیس کلیسای مسیح بودند .. بطوری گروندگان بآئین نوین پیوسته و بسرعت در سواحل مدیترانه‌شرقی افزایش میبافت بجائی رسید که پولس در اندیشه همت خود می‌پرورانید که وقتی از رم به‌اسپانیا سفرکند تا دعوت مسیحیت را در اقصای مغرب انتشار داده باشد .

کامیابی وپیشرفت مسیحیت در صدر اول در مراکز تجارتی قلمرو رومیان بیشتراز آن‌سبب بود که در همه آن بلاد کنایس یهودی یا لااقل محله یهودان وجود داشت و هرجا که دین موسی رفته بود پیام مسیح نیز‌بدنبال آن می‌رفت . لیکن چون روزی رسید که یهودیت محافظه‌کارمتعصب آن فرقه جدیدرا کافر دانسته و آنرا بطور قطع طرد نمود جوامع مسیحی باستقلال از میان کسبه‌و اهل حرف و صنایع در شهرهای بزرگ جداگانه بوجود آمد یعنی نخست در میان سکنه بومی‌بلاد که یونانی تکلم میکردند و سپس در میان دیگر مردم که بالسنه محلی سخن میگفتند این دین جدید نه‌فقط بسوی مغرب که عرصه محروسه رومیان بود پیش رفت، بلکه تا وادی دجله وفرات‌از یك طرف وتا حبشه (اتیوپی) از طرف دیگر منتشر گردید .

مقاومت و جفا

در اواسط مائه دوم میلادی مذهب عیسوی برای حکام رومی کشورهای مفتوحه اولین‌مسأله مشکل گردیده بود مخصوصاً در ممالك شام وآسیای صغیر این‌قضیه دشوارتر شده . رومیان‌بالطبع از امور اسرارآمیز و کارهای مخفی بیزار بودند و بهمین‌سبب بادین مسیح مقاومتی بظهور رسید. مسیحیان اولیه برحسب تعالیم دینی خود را در جهان می‌دیدند ولی از جهان نمی‌دانستند هر چند بندرت‌تنی چند ازایشان داخل خدمت لشکری‌روم شده و یا مناصب کشوری را تصدی میکردند ، لیکن اکثر ایشان از کارهای دنیوی کناره می‌جستند . البته در امور دنیوی کاملا مطیع اوامر حکومت بودند ولی روبهرفته با اولیاء امور جدائی و بینونیتی داشتند . علاوه برآن از مراسم تشریفات اداء سوگند که رومیان وضع کرده بودند ، امتناع می‌ورزیدند. چون‌واجب بودکه هر فرد رومی به «ژنی» امپراطور یعنی بروح الهی او قسم یاد کرده و باحترام تمثال او در محراب ومعبد بخور سوخته و شراب بنوشند چون نصاری از این عمل سرباز میزدند . حکام رومی این امتناع را نشانه بیوفائی وتمرددانسته بسیار نگران می‌شدند علاوه برآن چون عیسویان در اواخر روز بشغل و کارخود مشغول بودند ومجامع دینی خود را برای عبادت و نماز درهنگام شب یا درسحرگاهان تشکیل میدادند ، ازاینرو اراجیف و اکاذیب درباره آنها بانواع و اقسام درباره مجالس میگساری وهوسرانی منتشرمی‌شد و آنها راباعمال قبیحه منافی‌عفت‌متهم میساختند . همچنین ازآن سخن‌عیسی که گفت ، «این نان‌را هرکه بخورد بدن من راخورده واین شراب خون من‌است ...» برآنهاتهمت آدمخواری مینهادند . همچنین ازآنجا که عیسویان درمجالس نمایش (تیاتر) ومبارزات پهلوانی و جشن‌های عمومی دوری می‌جستند ، این عمل نزد اهالی سوء تعبیر شده و از هرطرف فریاد بلند بود که «مسیحیان را بکشید و آنهارا طعمه سباع‌سازید».

تاریخ قدیمترین قتل عام مسیحیان در شهر رومیة الکبری بسال ۶۴ م . میرسد. در عهد

امپراطوری نرون وبعداز آن تامدت یکقرن تمام حکام رومی غالباً مسیحیانی راکه ازپرستش تمثال امپراطور سرباز میزدند، بفجیع‌ترین صورتی‌بقتل می‌رسانیدند. یعنی یاآنها رازنده‌می‌سوزانیدند یا آنکه طعمه شیران و ددان می‌ساختند . شاید عدهٔ این‌گونه شهدای اولیه فراوان‌نباشد ولی تأثیراین آشوبها واغتشاش‌ها فریاد بودونتایج بزرگ‌هم درروحیه‌مسیحیان‌وهم درافکارعامه بارمی‌آورد وقهراً باین نتیجه می‌رسیدند که مذهب عیسی نه‌تنها برای پیروان خود آسایش زندگانی راتأمین نمی‌سازد بلکه باید برسر آن نیز جان بسپارند .

رسم عبادت و تشکیلات کلیسا

درخلال این احوال جوامع مسیحیان تحول یافته‌بصورت واحدهای مستقلی که دارای‌صورت متشکل و منظمی بود درآمد . درزمان پولس رسول هنگامیکه مسیحیان‌احساس استقلال درکلیسا نمودند و ازسایر جوامع بشری کناره گرفته و خود یك جمعیت و اخوتی تشکیل دادند اعمال و عبادات ایشان دو نوع بود ، اولا تجمع درعبادتگاه‌ها برای انجام مراسم دینی‌مطابق نمونه‌کنیسه‌های یهود که دربهای آن بروی همه اعم از مؤمن قدیم یا سالك و تازه وارد باز بود و در آنجا از روی کتب انبیا وصحف تورية فقراتی‌تلاوت میکردند[1] و نمازها و دعاها میخواندند و بوعظ سخن گفته و از مزامیر می‌سرودند .

ثانیاً ـ شرکت در «ضیافت محبت» که فقط خاص مؤمنین بود و آن عبارت بود از گشودن سفره طعام دربرابر تمام حضار ، ودراثناء صرف‌آن تشریفات ساده‌ای انجام‌می‌شد یعنی ازسفره‌طعام آخرین عیسی یادمیکردند و ازتغذیه وقربانی عیسی به‌جسد وخون‌او ازنان‌وشراب رمزی‌میگرفتند و چون این تشریفات بصورت عبادت شکرانه ادا می‌شد آنرا « اوکاریست » Eucharist نامیدند که بزبان یونانی بمعنی «شکرگزاری» میباشد . همینکه بمرور ایام عدد مسیحیان افزایش‌یافت وجامع عیسویان وسعت گرفت گشودن سفره عام برای همه تدریجاً غیرممکن شد و از آن پس رفته رفته بمراسم عشاء ربانی بعداز خاتمه مراسم عبادت عمومی فقط در روزهای یکشنبه اکتفا گردید . یعنی پس ازختم دعاووعظ ، تعمید یافتگان در معبد مانده و دیگران خارج میشوند و آنهامؤمنین کامل عقیدت‌صافی مشرب بودندکه با یکدیگر این رسم دینی را که رمزی از ایمان مسیحیت است به عمل می آوردند .

درطول زمان خرد خرد ورود بجامعه مسیحی رسوم و آداب مشخص ومعلومی حاصل‌کرد . هرکس داوطلب قبول این دین بود بهر سن وسال نخست یکدوره تعلیمات و امتحانات میگذرانید که مدت‌چندماه بطول می‌انجامید وتشریفات تعمید Baptism خاتمه می‌یافت بعبارت دیگر داوطلب را درآب فرومیبردندیاآب برسراومی‌پاشیدند. معمولااین‌دوره تعلیم را درهرچند روزیکبار رأس‌هر دوره «Lent» بعمل می‌آوردند و تعمید را درایام عید فصح انجام می‌دادند . رسم چنان بود که‌فرد مؤمن برای تعمید جامهٔ سفید می‌پوشید. در پی تعمید رسم تصدیق « دادن » انجام میگرفت .

---

۱ ـ خواندن قسمتهائی از انجیل و رسالات مسیحیان بعداز تلاوت تورية بعداز قرن دوم میلادی درکلیسا معمول گردیده است .

درآن وقت معتقد بودندکه روح‌القدس برتازه‌وارد ورود فرموده‌است بعد ازانجام‌رسم «تصدیق»رسم تدهین «مسح باروغن» Anction بعمل می‌آمد یعنی باروغن علامت صلیب را برروی سینه او نقش میکردند و او عهد میکرد که خدایان قدیم را ترك کرده وعقاید ورسوم سابقه را رهاکند و ازآن پس ازقانون مسیح بایقین کامل وایمان درست پیروی نماید.

درآغاز کار تشکیلات کلیساها بسیار مشوش و بی‌نظم بوده‌است ولی دراواخر قرن‌اول‌جوامع مسیحی درهرجا که بودند برای تنظیم امور خود شورائی ازمتقدمین تشکیل داده ویك تن‌رئیس‌در رأس آنها قرار گرفت که اورا «اسقف» اسم‌نهادند و اسقف‌ها راهریك معاونی بود که «شماس»نامیده میشد ولی‌تعلیم‌وموعظه همچنان خاص رسولان و معلمان بود که یاخود دائماً جزوآن جامعه بودند یاآنکه سیاحان انجیلی بودند که ازبلاد دیگر موقتاً بآنجاسفرکرده بودند . این تشکیلات بعدها صورت ثابت و مستقری حاصل کرد . از اوائل قرن دوم آثار و نوشتجاتی دردست است که دلالت میکند بعضی جوامع را اسقفی واحد اداره میکرد و قدماء قوم و شماسان او رامعاونت مینموده‌اند و بعد ازچندی عمل تعلیم وموعظه نیز جزو وظایف همین رئیس روحانی‌یااسقف‌قرارگرفت. ورفته ـ رفته نام معلمان وانبیاء یا مسافران انجیلی بتدریج از زندگانی کلیسا محوگردید .

تحولات عقاید تااواسط قرن دوم

همقدم بانمووگسترش سازمانهای صوری مبادی واصول معنوی نیزدرعالم مسیحیت‌روبه رشد و افزایش نهاد درست هنگامیکه صدسال تمام ازمیلاد مسیح میگذشت یك‌سلسله نوشتجات و آداب به‌پیروی ازدائره‌کتب عهد عتیق (صحف انبیاء یهود) بوجودآمده بود که از بعضی جهات و مبادی میتوانستند آنرا«عهد جدید»نام‌گذارند . همینکه‌بتدریج طبقهٔاول مسیحیان ازمیان‌رفتندوانتظارات وعقایدی‌که درباب رجعت عیسی سواربر ابرهای‌آسمان‌وجودداشت نیزخرد خردمحوگردید ، درآن زمان پنجاه سال از زمانی که ایشان عیسی را بچشم دیده بودند گذشته بود ونسل دوم‌مؤمنان بمسیح که اکثرایشان‌بااورشلیم مسافت‌بعیدی‌فاصله داشتند درطلب نوشته‌واثری بودندکه از تاریخ سرگذشت آن پیغمبر وتعالیم‌او ایشان راآگاه سازد. وقتی‌که درسال ۷۰ م . اورشلیم‌ویران و مردمش‌پراکنده شدند البته این‌طلب وتقاضا اشتداد یافت .

درباب صحف عهد جدید یعنی کتب اناجیل اربعه و رسالات پولس در فصل سابق باختصار سخن رفت اکنون ازکشف ظهور آن آثار و اسناد صدر اول مفصلتر بحث میکنیم تا تحقیقات ما در علم دین مسیح «کریستولوژی» هرچه‌کاملتر شود :

انجیل مرقس Mark قدیمترین و کوتاهترین اناجیل است و باحتمال قوی آن در شهر انطاکیه درحدود سالهای ۷۰ ـ ۶۵ میلادی برشته‌تحریر درآمده‌است وبنابرآنچه یکی‌ازنویسندگان نصاری موسوم به پاپیاس Papias دراوائل قرن دوم نگاشته است ، این انجیل عبارت از خاطرات قدیس پطرس(حواری) است که یوحنامرقس دروقتی که هنوز در اورشلیم میزیسته قبل ازآنکه به انطاکیه بیاید آنها را تحریر وتدوین کرده است . این‌انجیل صورت خاصی‌دروقایع تولد و حوادث دورهٔ شباب عیسی ذکر میکند و از هنگام تعمید او شروع بسخن کرده و شرحی‌روشن از بعثت و رسالت او بیان نموده ودرعین حال‌اشارات و بیانات زیاد از احساسات بشری عیسی را متضمن است.

معذلك درانجیل مرقس‌عیسی موجودی مافوق‌بشر نشان داده میشود واو را «فرزندانسان» که خداوند او را درهنگام تعمید بفرزندی‌خود برگزید واو «مسیح» حقیقی و فرزندیگانه خداست . با اینهمه دراین انجیل اثری ازاصل تجسم الهی در پیکر عیسی incarnation و از اصل ازلیت « وجود قبل ازخلقت» عیسی برطبق مبادی که پولس بعدها وضع کرد دیده نمیشود . اما دوانجیل متی و لوقا ازین مرحله بالاتر از مرقس‌اند و زمینه را برای‌اعتقاد به‌تجسم رنونیت درپیکرعیسی آماده‌میکنند و در هردو حکایات وروایات چند درباب دوشیزگی مریم عذرا و حوادث فوق طبیعی کـه در هنگام طفولیت عیسی واقع شد نقل می‌نمایند .

درضمن بیان مسیحیت عیسی و نزول او ازآسمان آنها خواسته‌اند ثابت کنند که وجود وی همان شخص منتظر وموعود نزد انبیاء عبرانی است که به «پسرانسان» تعبیر میکرده‌اند .

در انجیل چهارم یوحنا ازطبیعت الوهی عیسی بیشتر و واضحتر ازسایر اناجیل بحث کرده ونویسنده آن سعی نموده انجیلی که برطبق آن مسئله تجسم الوهیت را همانطور که معاصران یعنی قدیس پولس وضع کرده بود باشخص عیسای تاریخی و مذکور در دیگر اناجیل منطبق سازد و پایه اساس انجیل از روی مبحث «کلمه» Logos قرار دارد و سخن او باین ابیات آغاز میشود .

«در ابتدا کلمه بود وکلمه نزد خدا بود وکلمه خدا بود ... وکلمه جسم گردید ومیان ما ساکن شد پرازفیض وراستی وجلال او رادیدیم هرکه باسم او ایمان آوردکه نه‌از خون ونه‌ازخواهش جسد و نه ازخواهش مردم بلکه ازخدا تولد یافتند.» (۱۴/۱ ـ ۱)

عیسی‌را مانندیك فردبشری دراین جهان‌که پرازاشیاء وآدمیان‌موجوداست‌وصف‌کرده‌معذلك در عین آنکه عیسای الهی موضوع بحث آن انجیل‌هست باز اورا مافوق تمام بشر وپسر خدامی‌داند بلکه آنرا بالاتر از پسرخدا به مفهوم عبرانی آن میداند که همان مسیح باشد چنانکه درمقدمه آن انجیل وارد است وجود عیسی هرچند متضمن‌معنای مسیحیت میباشد لکن‌این‌معنی درمقام ومفادی بالاتر و والاتر محوگردیده است . بزعم اومسیح چون قوه خالقه (کلمه) قدم بعرصه ظهور وبروز گذاشت وپدرآسمانی نامرئی تجلی‌کرد محبت پدردرباره پسردرپیکر فرزندش عیسی که شخص‌انسانی بود ظاهر گردید بنابراین انجیل ، یوحنا مانند پولس رسول پیکر مسیح را شخصیتی می‌داند که‌از خدا ناشی کرده یعنی ازلیت او و خدا را در روی زمین نه‌فقط انبیاء بشر را نجات می‌بخشد بلکه وجود او باخلقت عالم متصل و مربوطاست . درسراسر متن‌این انجیل عیسی‌را مانند مظهرشخصی که قبل ازحیات وجود داشته است نمایان ساخته نه مانند یك‌فرد انسانی که مظهر معرفت الهی‌باشد و باین واسطه برای‌شهادت بحقانیت عیسی باید او راموجودنازل‌ازآسمان دانست «پراز فیض وراستی وجلال او رادیدیم جلالی شایسته پسر یگانـه پدر» . نـه‌فقط کلام و سخن او کلام و سخن خداست بلکه خود اوبخودی خود کلمه است . پس باو ایمان باید آورد و معرفت این فرزند معرفت همان پدر است .

درمیان رسالات پولس رساله او به‌عبرانیان که درحدود ده‌سالی قبل از انجیل یوحنا تحریر شده نویسنده هرچند لغت کلمه «Logos» را استعمال‌نکرده لکن بخوبی واضح است که‌همان‌معنی را در ذهن داشته‌است . درآغاز آن‌نامه سخن را چنین آغاز کرده ، خدا که درزمان سلف باقسام متعدد و طرق مختلف بوساطت انبیا بپدران ما تکلم نمود دراین ایام آخر بما بوساطت پسر خود متکلم شد که او را وارث جمیع موجودات قرار داد . وبوسیله اوعالمهارا آفرید که‌فروغ جلالش‌و

خاتم جوهرش بوده وبکلمه قوت خود حامل همه‌موجودات باشد ...» رساله‌عبرانیان ـ۱

بنابراین عیسی‌چون‌ذات‌الاه وخداوندچون پدر ابدالاباد بیکدیگر متصل‌اند وتنها فرقی که عیسی بادیگر برادران خود یعنی افراد بشردارد درهمین نکته‌است که دیگر افراد را اتصال‌بدرگاه الهی جز بتوسط نبی یاکشیش امکان پذیر نیست .

در دیگر رسالات حواریون مانند پطرس ویعقوب همین معانی بصورتی‌ساده‌تر و بابحثی دور از طریقه اصولی (Doctrinal) دیده میشود و نیز درکتب وآثار نویسندگان صدر اول که آنها را آباء اولیه (Apostolic Fathers) میگویند نیز دیده میشود وایشان عبارتند از کلمان رومی(در حدود ۹۷ ـ ۹۳.م) هرمس رومی (۱۴۰ ـ ۱۱۵.م) و مؤلفین دیگر مانند صاحب رساله بارناباس (۱۳۰.م) وکلمان دوم (۱۶۰.م) تعالیم دوازده رسول (۱۶۰ ـ ۱۳۰.م) همه این آثار وصحف غالباً متضمن اصل‌پرستش‌عیسی‌است و او راموجودی نازل از آسمان دانسته‌اند که دارای طبیعت حقه‌خدا میباشد وقانون جدیدی برای زندگانی وحیات برفراز عالیترین سطح معمول اخلاق‌بنا فرموده‌است.

بعضی نوشتجات و رسائل نیز از آنزمان بدست است که مستقیما برای رفع اشکالات و سد حاجات مذهبی‌ودینی‌جوامع وقوانین(وقته) نصاری‌نوشته‌شده‌است. بلکه‌مخاطب آن تمام‌مردم‌جهان‌اند ونویسندگان آنها را ایولوژیستApologists گویند.این جماعت رومی‌بوده‌اند که دربهترین‌مدارس یونان و روم تربیت یافته ودرفلسفه قدیم صاحب‌بصیرت ودرعین‌حال باثبات‌اصول مسیحیت‌برخاسته‌و نامه‌هائی چند بامپراطوران و دیگر صاحبان مناصب عالیه ورجال معروف روم نوشته‌اند ازآن‌جمع کسانی‌که میتوان نام‌برد عبارتنداز: آریستدیس‌آتنی وملیتواسقف ساردیس ومینوکلوس فلیکس‌یکی از اعیان روم واز همه‌آنها بنام‌تر جوستن Justin ملقب به(شهید) است زیرا درآخرعمر بشهادت رسید او وشاگردش تاتیان Tatianهردو درفلسفه رواقیون وحکمت ارسطو و فیثاغورث و افلاطون دستی بلند داشته‌اند وقتی‌که‌جوستن بدین مسیح درآمد نورفلسفه‌کامل وحقیقی‌را در این کیش نوین یافت ولی سایر سیستم‌های فکری‌جهانرا انکار ننموده بلکه گفت چگونگی ظهور کلمه الهی‌همه‌وقت حتی قبل ازعهد مسیح‌درفعالیت‌بوده وبردل سقراط وهراکلیتوس که ازبت‌پرستان بوده‌اند عیناًمانند اشراق برقلوب انبیاء بنی‌اسرائیل‌تجلی‌کرده‌است ازاینرو حکما وانبیاء هردو محل نزول کلمه‌الهی Logos بوده وخواهندبود و ازاینقرار آنها همه‌قبل از تولد مسیح درحقیقت مسیحی شده‌اند بزعم ایشان دین عیسوی از تمام روشهای فکری بالاتر و کامل‌تر است زیرا کلمه نه‌تنها بوساطت پیکر عیسی‌سخن‌گفت بلکه عیسی خود کلمه‌بود عیسی مسیح بطورکمال وحقیقت‌عقل الهی‌را منکشف‌ساخت واو معلم بی‌نظیر وشبیهی است که تمام ابناء بشر باید باو ایمان بیاورند .

اهمیت وفایده تحریرات ژوستن شهیدودیگر ایولوژیستها درآنستکه ایشان‌بخوبی‌توانستند ثابت کنند چگونه معانی ومفاهیم فلسفه‌مسیحیت‌وقتی که بجامه وکسوتی ازلغت یونانی درآمد نه‌فقط درجهان قابل دوام شد بلکه یك دین نیرومند و کامل عیاری گردید که باتمام روشهای فلسفی عالم قدیم خاصه مبادی رواقیه و افلاطونیه قابل انطباق است از آن پس نویسندگان و دعاة مسیحی بسهولت توانستند که به‌میدان وسیع فلسفه عمومی حمله‌ور شده دین خودرا عالمگیر وکیشی‌جهانی اعلام کنند وآنهارا کاتولیك Catholics یعنی عام[1] لقب دادند .

۱ـ کاتولیك مشتق است از کلمه لاتین ویونانی کاتولیکوس Katholikos بمعنی‌عام وجامع.

کلیسای قدیم کاتولیك

لقب کاتولیك درآغاز بمعنای مطلق عام «Universal» استعمال میشد همینکه دین مسیح در سراسر قلمرو امپراطوری روم ودرنزد تمام طبقات خاص وعام انتشاریافت تحولی جدید حاصل کرد ومعنی فنی جدیدی پیداکرد. تا اواسط قرن دوم میلادی (۱۵۴ ـ ۱۵۰) کلیسای کاتولیك مؤسسه‌ای یگانه ومتشکل بود ولی برای اینکهٔ همچنان واحد وعام بماند لازم بود که نه‌تنها دربرابر دشمنان خارجی بلکه دربرابر فرق مبتدعه که در داخل دین مسیح بوجود آمده بودند مقاومت نماید و از اینرو درآن کلیسا دوامر بوقوع‌پیوست نخست یك‌سیستم مبادی‌دینی‌که بزعم ایشان روشن وپاك ومطهر بودکه آنرا «ارتودکس» یعنی کامل وصحیح گفتند . دوم یك سلسله سازمان کشیشی و رهبران دینی که عقاید ایشان برقاعده رسالت وجامعیت ووحدت وقدوسیت کلیسا استواربود. ولی این هردو امرهمچنان برقرار ودائم نمانده وتحولاتی جدید درآن‌ها بوجود آمد .

دوفرقه گنوستیك و مرصونیه

خوشبختانه ظهورعیسی درموقعی بود که قوم یهود همه درانتظار قدوم مسیح نشسته بودند و حسن تصادف دیگر آنکه درآنموقع تمام اقوام جهان در جستجوی یك مظهر الوهی بودند و ممنا و مفهوم کلمه Logos کمابیش درازهان عموم جریان داشت . بعبارت آخری نامه‌ای خدائی میطلبید که درجسدمرکب از گوشت وپوست انسانی تحسم یافته‌وعالم‌را نجات دهد وقتیکه متفکرین‌مسیحیت قضیه «کلمه»را مطرح کردند وعیسی‌را کلمه الهی دانستند، یك سیستم کامل علم‌الاهیات و(تئولوژی) خودبخود بظهور رسید . این‌علم ببهترین نهجی دین وفلسفه‌را باهم درآمیخت .

ولی درهمان حین بعضی محظورات خطرناك نیز پیش‌آمد . زیرا لازم مینمود که ما بین این دو امر یك تعادل صحیح ومنطقی برقرارگردد وگرنه این ترکیب جدید علمی مبادی دینی‌را بکلی منهدم میساخت. این‌کار خطیر برعهدهٔ اساقفه ومعلمان نصرانی دراول قرن دوم و سوم میلادی قرار گرفت ایشان خودرا مکلف دانستند که‌آن تعادل را محفوظ داشته وهرگونه انحرافی که‌نسبت بافکار ومبادی اصلیه (ارتودکسی) مشاهده میکنند آنرا برخلاف اصول دین یعنی «کفر» اعلام نمایند .

درمیان کسانیکه درگرد شخصیت وعمل پیغمبری عیسی قائل به‌تفسیرات وتاویلات جدید گردیدند دو فرقه‌بودند،که درقرن دوم بظهور رسیدند وبعد ازآن همه مورد تکفیر قرار گرفتند و آن هردو عبارتند از، گنوست‌ها (عرفا) ومرصونیه

اماگنوست‌ها ــ این اسم ازکلمه‌گنوسیس Gnosis اشتقاق‌یافته‌که به‌علم‌حقیقی یاعرفان‌ترجمه میتوان‌کرد واین‌جماعت‌دارای‌عقایدخاصی بودند که‌بصورمختلف‌درآمده‌است. ایشان‌بجای اینکه‌فلسفه یونان را درمذهب عیسوی منحل نمایند ، وجود عیسی را آخرین مظهر ترکیب فلسفه شرق وغرب معرفی‌کردند . واز یك‌گونه ثنویت (دوالیزم) آغاز سخن‌کرده وروح را اساساً ازجسم جدادانستند وگفتند عالم ماده آ‌نقدرپلیدوناپاك است‌که‌شان خداوند عالم نیست چنین مخلوق‌ناپسندی بوجودآورد عیسی که موجودی الهی وجاویدی‌بود قبل‌ازپیدایش جهان‌درمیان گروهی ازمجردات ازلیه(aeons) مرکب ازدوجنس اناث وذکور زندگانی میکرد . درآنوقت ذات مقدس باریتمالی ازین دنیای ماده

پراز شرور بکلی دور بود ولی در درجه پائین‌تر قوای روحانی ازلیه قرار داشتند که از آنجمله است قوه خالقه‌زمین که باصطلاح یهود در کتاب تورية یهوه نامیده میشود واوروحی سفلی بود که توده عالم‌ماده‌راخلق کرد درکتاب تورية (عهدعتیق) ودر دین وآئین پیروان آنکتاب نفوذپرستش یهوه تاثیری بسیارکرد . در نظر ایشان ماری که در جنت عدن آدم وحوارا بهشجرهٔ معرفت یعنی «گنوس» رهبری‌کرد وجودی خیر ومفیدبوده ونباید آنرا از عناصر خبیثه شریره بشمار آورد . زیرا بنوبت خود سعی بسیارکرد تا والدین بنی‌آدم را از ضلالتی‌که یهوه نصیب ایشان کرده بود نجات بخشد . عاقبت چون عیسای رئوف و مهربان یعنی آن موجود ازلی علوی مشاهده نمود که درزمین فساد وگمراهی بحدکمال رسیده است ، نقابی از جسم و پیکر انسانی برخودآراست در درحالیکه گوشت و استخوان او حقیقی نبوده وبشریت بکلی مجازی وظاهری بود . پس در روی زمین آمد وارواح بنی‌آدم را که باماده پلید و چرکین اجسام در تنازع بودند تعلیم داد که بوسیله ریاضت و زهد بدن را مهار کرده و برای فکر و ضمیر حکمت و خرد جاویدی حاصل کنند و از بند وزنجیر عالم ماده خودرا آزاد سازند وازشرورگوشت واستخوان خلاصی یافته و موجودی علوی ومجرد گردیده بنعمت بقا وابدیت نائل شوند .

معلوم‌است که‌این‌مبادی واصول‌که درنظراهل‌کلیسا درست‌برخلاف روایات واحادیث تاریخی خود آنها بودوملازمه داشت باین عقایدفاسدمانند اینکه قدرت خداوند را برتمام عالم‌محدودمیسازد واینکه یهوه خدای تورية موجودی ازلی اسفلی است که درمرتبه همشأن خدای متعال است‌واینکه توریه (کتاب‌عهد عتیق) را باید طرد کردومنسوخ‌دانست واینکه عیسی‌در واقع متوادنشد وبحقیقت تحمل آلام و دردها ننمود و وفات نیافت و اینکه ازین پس رستاخیز یعنی قیام امـوات‌نیزواقع نخواهد شد .

درآنمیان یکی‌ازاهالی شهر روم موسوم به‌مارسیون Marcion بموضوع طرد ونسخ کتاب‌عهد عتیق اعتقادی‌راسخ‌حاصل‌کردوازعقیدهٔ خود باحرارت واشتعال‌زیاد دفاع میکرد . این‌شخص بااینکه جزو مکتب گنوست‌ها نبود زیرا مکاتب ایشان بیشتر درمصر وآسیای صغیر رواج داشت ، معذالك‌در سرقضیه طرد«یهوه» خدای‌مذکور درعهد عتیق‌باگنوست‌ها هم‌عقیده‌شد واورا الهی بی‌رحم و متعدی دانست که هرچند مبدع و خالق عالم ماده است درعالم صفات کریمه ، مقام او دون مرتبه‌باریتعالی است وگفت‌خدای‌حقیقی ونیکوکار که‌خالق عالم غیرمرئی یعنی‌عالم ارواح است‌نزد انبیاءبنی‌اسرائیل مجهول‌مانده واز ذات مقدس اوخبر نداشتند وعیسی نخستین کسی است که اورا برآدمیان‌کشف‌کرد ونیزگفت ، آدمیزاد درزنجیر اسارت جسم که خدای تورية یهوه بروجوداونهاده است باقی‌بودتاآنکه عیسی ظاهرگردید وانسان ازآن‌پس میباید بیاری خدای رحیم ومتعال که معبود عیسی است خودرا از حبس تن آزاد سازد از اینرو سزاواراست که همه آدمیان ازعیسی وقدیس پولس پیروی کرده و بوسیله رهبانیت وعزلت وتجرد وبالاخره ترك وگذشتن ازعالم جسمانی سعی کنند دردنیا وعقبی‌در ملکوت خدای نیکی وخیر داخل شوند .

مرصیون باین دعاوی اکتفا نکرده وبرای‌شرح واثبات‌نظریات خودکتاب مقدسی نوین برای اصحاب خود تحریر نمود وبعضی از کلمات و تحریرات قدیس پولس و انجیل لوقا را بهم آمیخته و انجیلی جدید تألیف‌کرد وهرگونه عبارتی که عیسی را باخدای کتاب عهد عتیق متصل میساخت از آن حذف کرد وعلاوه براین قدمی فراتر نهاده رابطه خود را باکلیسای رم منقطع ساخت وکلیسای

نوینی مخصوص پیروان خویش تأسیس کرد .
این‌مبادی وتعالیم باعث شدکه عالم مسیحیت‌نوزاد درمقام استعلام وجستجوی‌حقیقت‌برآید.

پاسخ‌کلیسا به‌دعاوی مبتدعین- اعتقادنامه‌رسولان- تشریع کتب عهد جدید

اولین آوازی که درپاسخ‌اعتراضات وآراء اهل بدعت بلندشد از داخل‌کلیسا بود مردی‌بنام ایرنیوس Irenaeus ازاهالی آسیای صغیر که بدرجه اسقفی شهرلیون از (بلاد گال Gaul) رسیده بود برعلیه این‌فرق ومبادی ابداع قیام نمود. درحدود ۱۸۵ م . کتابی منتشر ساخت بنام « ردفرق متبدعه» آن‌کتاب شهرت بسیار حاصل‌کرد وی استدلال نمود که ایمان صحیح و عقیده درست دین مسیحی آن است که مستند به‌کلام رسولان باشد زیرا رسولان معرفت کامل داشته اند و هرچه که موافق تعالیم‌ایشان نباشدیعنی‌همانطوریکه در اناجیل ورسالات‌مذکوراست‌قابل قبول‌نخواهدبود وباین دلیل برمبادی گنوستیزم ومارسیونیزم خط بطلان کشید وگفت تعالیم عیسی‌را افراد مؤمنین بایداز طریق‌کلیسائی بیاموزندکه‌یکی‌ازرسولان‌تاسیس‌کرده‌باشد وروی‌همرفته ایرنیوس‌اثبات‌کرد که‌اصول‌دین صحیح وکامل‌منحصراً بوسیله مواعظ ونوشتجات‌کلیساهای رسل عیسوی و اساقفه به‌افرادمیرسدوبس.
تمام کلیساهای ممالك غرب این‌جواب ورد ایرنیوس را حسن استقبال کردند خاصه کلیسای روم آنرا به‌احسن وجه بپذیرفت ودرآن کلیسا در یکی از سالهای بین ۱۵۰ م . و۱۷۵م. اعتقاد نامه تحریر گردید که شخص‌مؤمن درهنگام‌تعمید یافتن آنرا تکرار کند ومفاد این اعتقادنامه که‌درست برخلاف‌مبادی‌گنوست‌هاومارسیونیت‌هابود درنزدکلیسابنام،اعتقادنامه‌رسولان(the apostles' Creed) نامبردارگشت وآن درست منطبق است باقواعد اصلیه وبزرگان دین مسیح‌بطوریکه ایرائنوس وضع کرده . متن قدیم آن کلمه شهادت از این‌قرار است ،
«من ایمان دارم به‌خدای‌پدر قادر متعال وبه‌عیسی مسیح پسریگانه اوخداوندما که از روح- القدس ومریم‌عذرا تولد یافت ودرعهد پیلاطس پونتیوس بصلیب آویخته‌شد و مدفون گشت ولی روز سوم ازمیان اموات قیام‌کرد وبآسمان صعود فرمود واکنون درپیش پدر نشسته است و ازآنجا بار دیگر خواهد آمد که درزندگان و مردگان بعدالت حکم فرماید و من ایمان دارم به روح‌القدس و کلیسای مقدس وبه‌غفران ذنوبی رستخیز جسد مادی بعدازموت»
بعدها که این اعتقادنامه اصلی‌را مفصلتر ودقیق‌تر تحریرکردند مفاد آن بیشتر وبهترشامل مجموعه مبادی کلامی رسولان علوی گردید .
کارمهم دیگری که کلیسا درآن تاریخ انجام داد و آننیز از نتیجه اثبات و شرح اخبار و روایات رسولان حاصل‌گشت ، همانا عبارت بود از تحریر قانونی کتب مقدسه . در اواخر قرن‌دوم سراسر اهل‌کلیسا متفق‌الکلمه شدند که کتاب موسوم «به‌عهد جدید» قانونیت وسندیت دارد وکتب ورسالاتی‌که در انجیل مجعول موجود است باطل وضلال دانستند. زیرا بعدازتحقیق دقیق و سنجش معانی‌آن‌ها معلوم‌شد که صحت انتساب آن بیکی از رسولان محل شبهه است بنابراین از متن کتاب عهد جدید تصفیه وخارج آمد این‌کارها باعث شد که کلیسا وضع ثابت ومستقری حاصل کرده از انحلال وتجزیه به‌فرق انجیلی متعدد وگوناگونکه بهربادی تولد می‌شدند ایمن مانده وآنهارابسرعت محکوم بفنا ساخت .

غلبهٔ قطعی و رسمیت دین عیسوی

در تمام این مدت حکومت امپراطوری روم رسماً مخالف آئین نوین عیسوی بود. درخلال ایام قرن دوم میلادی که کلیسای مسیح در سرتاسر محروسه رومیان روبرشد و نمو میرفت و در همه‌جا رقیبی نیرومند در برابر عقاید خرافی قدیم (پاگانیزم) بشمار می‌آمد و آن عقاید درحقیقت پیکره واستخوان‌بندی اخلاقی و روحانی تمدن یونان و روم بود، ازینرو کلیسا و قوت روزافزون او که اندك مایه زحمت حکومت و مدارس و آکادمی‌ها شده بود پیوسته بیم آن میرفت که مبادی قدیمه در برابر تعالیم جدید بکلی مضمحل شده نابود گردد. در اینصورت آیا امپراطوری روم بهمان قدرت باقی میماند؟ یا خیر؟ هزاران گروه قبایل و عشایر بدوی که در طول سواحل رود دانوب و رود رن فرود آمده بودند و هردقیقه آمادهٔ تهاجم بدرون خاك امپراطوری بوده ودر همه آنها عقاید خداپرستی مسیحیانکم و بیش و تعالیم معنوی عیسی در ایشان نفوذ کرده بود، قیصرها ناگزیر بودند که قضیه را جدی گرفته و در این باره تدبیری بیاندیشند. در این زمان مارکوس اوریلیوس(۱۸۰ ـ ۱۶۱م.) که خود مردی متفکر و حکیم و پیرو اصلاحات عالیه فلاسفه رواقیون بود، در اواخر ایام سلطنت خود بفکر افتاد که مسیحیان را در سراسر ایالات محروسه روم مورد‌شدت وعقاب قرارده‌د وامپراطوران دیگربس‌ازوی‌چون سپتیموس سوروس وکارکالاوکمکرموس همه سعی بلیغ بجا آوردند که نهضت مسیحیت را سرکوب سازند.

این وضع همچنان بود تااینکه در اواسط قرن سوم میلادی حکومت مرکزی کاملا ازتوسعه نصرانیت‌بوحشت افتاد. امپراطور دوسیوس Decius که از جنگی خطرناك بازمیگشت مشاهده‌نمود که چگونه عامه مردم در اثر توسعه مبادی عیسوی نسبت به مسئله ضعف مملکت بی‌اعتنا هستند. پس بسیار نگران گشت. در سال ۲۵۰م. فرمانی صادر کرد که هرفرد از افراد رومی مکلف است که در برابر تمثال امپراطور قربانی تقدیم کرده و از صاحب منصبان رسمی گواهی نامه انجام این وظیفه را بدست آورد وهرکس این‌چنین تصدیقی در دست نداشته باشد بایستی در حال بقتل‌برسد. در اثر این فرمان عقاب و نکال نصاری بشدت جریان یافت و بسیاری از بزرگان ایشان بدرجه شهادت نائل گشتند از آنجمله یکی اسقف روم بود و دیگری اسقف انطاکیه که هردو از مشاهیر آن طایفه بودند بقتل رسیدند. گرچه بسیاری از ترس و جبن تسلیم و بگروه مرتدین پیوستند لیکن بسیاری از مؤمنین در برابر این ستم و جفا با قدمی راسخ مقاومت میورزیدند. بعضی دیگر به صاحبمنصبان رومی رشوتی‌داده‌تصدیق میگرفتند وازانجام عمل قربانی دربرابرصورت قیصر تن میزدند. مؤمنین حقیقی این طایفه را هم نیز گمراه و کافر میشمردند. همینکه دورهٔ جور و جفا بپایان رسید و آنها خواستند که دوباره بکلیسا برگردند مسیحیان ثابت قدم خالص عقیدت ازقبول آنها بمعبد عیسی امتناع کردند. در نتیجه این وضع اختلافات و انشقاقات جدید در کلیساها بظهور رسید.

چون نوبت امپراطوری روم به نام والرین (Valerian) نواخته شد بار دیگر خونریزی و عقاب مسیحیان بشدت تجدید گردید. سراسر اموال کلیسا از ضیاع وعقار به تصرف حکومت‌درآمد و بسیاری ازروحانیون وقسیسین برگزیدهٔ‌ایشان‌کشته شدند اماچون این‌قیصراسیرلشکر ایرانگردید اوامر او دراین باره لغو گشت لیکن در زمان سلطنت امپراطور دیوکلتیان (Diucltian) درسال

۳۰۳ میلادی برای آخرین بار همان‌رسم‌شدت وعقاب تجدید گردید. اوامر عدیده برمصادره اموال کلیساها و ویران کردن نمازخانه‌ها و سوختن اوراق ایشان صادر گشت. ازاسقفها و کشیشان هریک که از تقدیم قربانی در برابر تصویر امپراطور سرباز زد طعمه شمشیر گردید عامه ترسایان را بلا۔ استثنا مجبور به سجده در برابر تمثال قیصر کردند. ولی پیش از آنکه این جور وجفابپایان‌برسد سلطنت دیوکلتیان بپایان رسید وچهار قیصر متساویاً بارسلطنت را بدوش‌گرفتند. مابین‌این‌قیاصرهٔ اربعه زد وخورد و رقابت بسیار بوقوع پیوست و موازنه و تعادل امور آشفته گشت. بالاخره‌فرزند یکی از ایشان که ملقب به قسطنطین است Constantine برهمه تفوق یافته رقباء خود را منکوب ساخت و در سال ۳۲۳م. امپراطوروبگانه فرمانروای واحد آن کشور وسیع گشت.

قسطنطین نسبت‌به‌مسیحیت‌بی‌مهرنبود. سلطنت او اوضاع را دیگرگون ساخت. قبلا درسال ۳۱۳م. باتفاق یکی دیگر از شرکاء سلطنت خود فرمانی صادر کرده و آزادی مذهب به‌تمام اتباع روم اعم از مسیحی یا غیر آن عطا فرموده بود. ازاو نقل میکنند (راست یا دروغ معلوم نیست)که در اثناء روزگار کشمکش وگیرودار باخصمان خود وقتی در عالم رؤیا مشاهده کرد که در کنارافق تصویر صلیب عیسی نمودار گردید و برروی آن نوشته بود، «در این نشان پیروزی خواهی یافت» بهرحال باآنکه وی تعمید نیافت ولی تمام کامیابی‌ها و فتوحات خود را از برکت خدای عیسویان میدانست. ازینرو همینکه منفرداً براریکه سلطنت نشست هم خود را مصروف تقویت ونیرومندی کلیسای آنها ساخت. نه تنها اموال منصوبه آنها را مسترد فرمود بلکه برضیاع وعقار ایشان‌بیفزود و فرق متبدعه را مورد آزار قرار داد و شکافها و شقاقها کـه در پیکر جامعه کلیسا بوقوع پیوسته بود، التیام بخشود و نیز نمازخانه‌های جدید بنا کرد و در اصقاع مملکت بخرج رومیان بت‌پرست (پاکان‌ها) کلیساهای تازه ساخته شد. کار جانبداری او از دین مسیح بجائی رسید که آنرا در تحت نفوذ و قدرت خود درآورد. باری پس از او جانشینانش نیز روی جای قدم او رفتند تا آنکه در سال ۳۸۳م. آن دین نوین کیش رسمی دولت روم شناخته شد.

«اختلافات آرین و اعتقادنامه نیقه»

اصول وکلیات کلامی دین کاتولیك همچنان رو بتوسعه و تکامل بود و متکلمین و روحانیون بزرگ مانندترتولیان وسیپریان درشمال افریقا،کلمانو اوریژن در اسکندریه دراصول‌دین‌تحقیقات جدیدی را آغاز کرده و روابط ابن‌واب و روح‌القدس که مساله اصولی دین مسیح است، مباحثات‌و تدقیقات نمودند و موضوع حقانیت کلیسای مسیح و حدود اختیارات او را طرح کردند . اما بین این دانشمندان دینی نه تنها توافق حاصل نگردید بلکه کار بمجادلات و مناظرات تلخ انجامید.

کنستانتین قیصر روم درصدد برآمد که این اختلافات را دریك شورای عام مرکب از کلیه کلیساهای عالم مسیحیت حل و فصل کند. در آنزمان کشیشی از آباء مسیحی «Presbyter» را در اسکندریه موسوم به آریوس با اسقف آنشهر برسر قضیه ازلیت و مخلوقیت عیسی اختلاف نظر حاصل نمود. آریوس برآن بود که‌بااینکه عیسی مسیح «کلمه» حق است معذلك مخلوق استوومانند سایر موجودات عالم خلقت وجودی حادث است واز نیست بهست آمده و عنصر او با عنصرالوهیت فرق دارد و گفت «ابن» برخلاف «اب» دارای آغاز وابتد است در حالیکه «اب» یعنی‌خدایتعالی

ازلیت داشته ابتدا و آغازی ندارد ولی اسقف آنشهر قویاً برخلاف عقیده او قیام کرد. و بر آن رفت که ابن نیز ازلیت دارد و مخلوق نیست و از گوهر و ذات الهی مایه گرفته کار این مشاجره بآنجا رسید که شورای کلیسا (Synod) را احضار کرده و آریوس، اسقف را معزول کرد. ولی بحث ومشاجره برسر این موضوع همچنان قوت گرفت و از اسکندریه بخارج انتشار یافت ودرتمام کلیساهای مشرق مورد مباحثه و مناظره گردید. در سال ۳۲۱ میلادی که این گفتگو و بحث باوج خود رسید کنستانتین مجبور شد که بهرنحو است بآن خاتمه دهد. پس از نمایندگان تمام کلیساهای ممالك مختلف شورائی تشکیل داد و در تابستان سال ۳۲۵ نزدیك به سیصد نفر که غالباً ازاساقفه بلاد مشرق بودند در شهر نیقه Nicae در نزدیکی قسطنطنیه در ساحل بوسفور جمع آمدند و بعد ازمباحثات بسیاراعتقاد نامه‌ای تصویب کردند که در عالم مسیحیت شهرت بسیار دارد و به «اعتقاد-نامه نیقه» موسوم است و نص آن چنین است[1]:

« ما ایمان داریم بخدای واحد پدر قادر مطلق خالق همه چیزهای مرئی و غیر مرئی و بخداوند واحدعیسای مسیح‌پسرخدا که ازپدر بیرون‌آمده‌فرزندیگانه ومولوداز اوکه ازذات پدراست. خدا از خدا نور از نور خدای حقیقی از خدای حقیقی که مولود است نه مخلوق ازیك ذات با پدر که بوسیله اوهمه چیزوجود یافت‌آنچه‌درآسمان است وآنچه درزمین‌است وبرای خاطرما آدمیان و برای نجات ما نزول‌کرد ومجسم شد وانسانی‌گردید و رنج برد و روزسوم برخاست و بآسمان صعود کرد وخواهد آمد تا زندگان ومردگان راداوری نماید. (و ما ایمان داریم) بروح‌القدس.....»

این اعتقاد نامه یك کلام فرعی دارد که بآن متصل است وآن متضمن لعنت نامه‌ایست از اینقرار، «لعنت باد برکسانی‌که میگویند زمانی بود که او وعیسی وجود نداشت و یا اینکه پیش از آنکه وجودیابد نبود یا آنکه‌از نیستی بهستی‌آمد وبرکسانیکه‌اقرارمیکنند پسر خدا ازذات‌یاجنس دیگریست و یا آنکه پسر خدا مخلوق و یا قابل تغییر و تبدیل است.»

البته این اعتقاد نامه باین صورت و بدین سرعت در اثر فشار امپراطور به تصویب رسید. چه او میخواست هرچه زودتر کشمکش پایان یافته صلح وآرامش در کلیساها برقرار گردد معلوم است که این برای اختلافات اصولی راه حل اساسی نبود و مناقشات همچنان باقی ماند. بعضی عبارات اعتقاد نامه فوق بشدت مورد انتقاد بسیاری از زعماء مسیحیت قرار گرفت و در شورائی که بعد تشکیل شد مجدداً مورد بحث قرار گرفت. ولی اسقف اسکندریه اتاناسیوس Athansius که مردی جدی و پرکار و باحرارت بود بشدت از آن دفاع میکرد تا آنکه پس از گفتگوهای‌زیاد بالاخره مورد قبول قرار گرفت و معذلك چندین نسل طول کشید تا متن فوق جنبه تقدس حاصل کرده در نزد کلیسا اصلی زوال ناپذیر شناخته شود.

اختلافات اصولی در دین مسیح

کلیساهای مغرب در این قرن اصلی و فورمولی در ماهیت ذات عیسی اختیار کردند وگفتند

---

۱ ـ این ترجمه عیناً بـا مختصر تغییری از کتاب تاریخ کلیسای قدیم، هند ص ۲۴۴، نقل شده.

در وجود او ۲ حالت درآن واحد مشاهده میشود که هردو بدون اینکه معارض یکدیگر شوند در شخص واحد متحد شده و بظهور رسیده‌اند بعبارت دیگر شخص عیسی مرکب از دو عنصر است ، یکی عنصرالوهیت و خالقیت دوم عنصر انسانیت و مخلوقیت. افکار مردم مغرب زمین باین قاعده ساده متقاعد گشته دیگر پیرامون مباحثه و مناظره نگشتند . لیکن جریان امر در کلیساهای مشرق چنین نبود متکلمین نصاری با افکار عمیق شرقی خود با یکدیگر تباین روانی و جوهری پیدا کرده و مابین کلیسای اسکندریه با کلیسای انطاکیه این اختلاف بحد کمال رسید و همچنان باقی ماند تا وقتی‌که طلوع دولت اسلام بشمشیرغازیان عرب هر دو فرقه مغلوب و منکوب گشتند .

روحانیون انطاکیه گفتندکه عیسی بکلیت‌خود پیکری است انسانی که بوجود الوهیت‌درآمده است و عیسای تاریخ کاملا به طبیعت فردی است از افراد بشر که مانند سایر آدمیان دارای عقل‌و قوه اختیار میباشد وکلمه الهی در پیکر او جای گزید همانطور که آن کلمه در هر معبدی جای دارد و باآن پیکر وحدت کامل حاصل کرد بطوریکه کلمه و عیسی دو منشأ و دو مظهر ولی دارای یك اراده و یك هویت شدند. شخصی بنام نسطوریوس Nestorius از متکلمین نامی ایشان که اسقف قسطنطنیه بود در میان راهبان نصاری شور و غوغائی براه انداخت. و در مجلس وعظ و کلام گفت جایز نیست که مریم را «مادر خدا بخوانیم» و محال است کـه زنی از افراد بشر نسبت به ذات الهی امیت حاصل نماید بلکه او بشری چون خودرا زائید که آلت و اسباب ظهور الوهیت بود. ولی از جانب دیگر شخصی بنام سیریل Cyril اسقف اسکندریه برضد عقاید او برخاسته‌گفت بااینکه عیسی دارای جسم وجسد انسانی و روح و روان ناسوتی است ولی دارای هویت ذاتی نیست بلکه هویت او در کلمه Logos ظاهر میباشد.

این دو گـروه برضد یکدیگر برخاسته بیکدیگر تهمتها زدند و نسبتها دادند تا آنکه عاقبت در سال ۴۳۱م بار دیگر شورای عامی تشکیل گردید ولـی این شوری نسبتاً ملعبه اغراض سیاسی شده‌و درتحت نفوذ وفشار امپراطور روم شرقی‌قرارداشت. درآنجارسماً نسطوریوس را طرد کردند و از جرگه خود اخراج نمودند. البته بدیهی است کـه اختلاف عقیده همچنان باقی مانـد و منتفی‌نشد. بالاخره ناگزیر بار دیگر شورائی در شهر کالسدون Chalcedon در آسیای صغیر در سال ۴۵۱م تشکیل شد و پس از مباحثات بسیار اصول و کلیاتی در باب ماهیت عیسی وضع‌کردند که همان قاعده کلامی کلیسای کاتولیك قرار گرفت. درآن جا گفته‌اند:

«ما اقرار میکنیم که پسر یگانه خداوند عیسی مسیح درآن واحد کامل درالوهیت وکامل‌در بشریت است هم بحقیقت خداست هم بحقیقت انسان است و دارای عقل و روح و جسد میباشد از یك طرف با پدر در الوهیت از یك عنصر و یك گوهر است و از طرف‌دیگر با مادر بشریت‌شریك میباشد و از هرجهت مانند ماست ولی دارای عصمت صرف و فرزند یگانه مولود الهی است. قبل‌از زمان وجود داشته است و در آخرالزمان او را مریم‌عذرا که بخدا حامله بود زائیده و اوست‌مسیح یگانه پسر و خداوند ما زائیده شده ولی دارای دو ماهیت بدون ترکیب و امتزاج بدون تغییر و تبدیل بدون انقسام و تجزیه و این اختلاف دو ماهیت بهیچوجه بواسطه اتحاد با یکدیگر قابل فنا و انهدام نیست بلکه خصائص ذاتیه هریك از آندوابدالاباد محفوظ خواهد بود پس عیسی یگانـه مولود الهی، کلمهٔ اوست و مسیح است و مانند دیگر انبیاء قدیم برای تعلیم بشر قیام کرد و این

است اعتقاد نامه آباء مقدسه کلیسا که اکنون بدست ما رسیده است »

صاحبان عقیدهٔ فوق به منوفیزیت (Menophysites) معروف شدند وکلیسای قبطی مصرو حبشه و یعقوبیه شام و ارمنستان که تا امروز باقی مانده‌اند همه پیروان این عقیده‌اند.

در شورای کالسیدون پیروان نسطوریوس را برخطا و کافر اعلام کردند. معذلك آنها مانند یك فرقه جداگانه درشام باقی ماندند و پیروان زیاد درمشرق (عراق وکردستان و آذربایجان) پیدا کردند و این کلیسا از ایران تجاوز کرده بهندوستان سرایت نمود در قرن هفتم میلادی تاحدچین انتشار یافت. و با وجود غلبه اسلام در شام نسطوریان همچنان درآن کشور ودر جنوب هند و در شمال شرقی ایران باقی مانده‌اند .

تکوین ورشد دستگاه پاپ

کلیسای شهر روم هم از آغاز از بزرگترین مجامع عیسویان امپراطوری روم گردید البته موقعیت و محل آن سبب آن اهمیت شد ولی علاوه برآن چون برای آن کلیسا به پایه و اساس قدیمی « اپوستولیك » قائل بودند یعنی میگفتند قدیس پطرس یکی از حواریون آنرا تأسیس فرموده و قدیس پولس نخستین معلم آن بوده ازاینرو اهمیت پیدا کرد زیرا در سراسر ممالك مغرب زمین کلیسای دیگری نبود که یکی از رسولان صدر اول آنرا بنیان گذاشته باشد . گاهی اهمیت آن بجائی رسیدکه هروقت مابین مجامع عیسوی اختلافات و اشکالات در اصول وفروع دین پیش می‌آمد، فتوای کلیسای روم قاطع بود وبآنجا رجوع میکردند تا معلوم شود کدام یك برطبق اصول اپوستولیك و کاتولیك است و اگر هم مراجعه نمی‌شد اسقف روم که به لقب خاص « پاپ » ملقب بود حق داشته که بآن در باب نزاع نامه نوشته و آنها را وعظ و ارشاد نماید . حتی پاپ میتوانستکه بکلیساهای مرکزی بزرگ در بلاد عظیمه مشرق زمین هروقت مناسب داند نامه نوشته و آنها را هدایت و رهبری کند و ازانحراف از طریقه رسولان و یا افتادن در وادی اختلاف و دوئیت جلوگیری فرماید. پیشوایان بزرگ وزعماء عظام عالم مسیحی درشرق‌وغرب جهان همه به مهتری و برتری کلیسای روم اذعان داشتند و معتقد بودند «کلیسای روم مهمترین جامعه‌ایست که وحدت روحانیون نصاری را حفظ میکند.»

(اگرچه کلیسای روم درآغاز از قبول یك تن رئیس واحد تا مدتی خودداری داشت، لیکن وقتی که در اواسط قرن دوم میلادی بر این کار توافق کرد اسقف اعظم آن شهر را بنام پاپ Pope ملقب نمودند که از کلمه پاپا یعنی « پدر » اشتقاق یافته است . در سال ۳۸۱ هنگامیکه اساقفه پنج مرکز بزرگ مسیحیت درشرق و غرب یعنی (قسطنطنیه، انطاکیه، اورشلیم، اسکندریه و روم) بلقب پطریارك Patriarch ملقب ساختند اسقف روم آنرا رد کرد و گفت برای او همان لقب پاپ کافی است).

سر موفقیت کلیسای روم که بعظمت آن افزود آنبود که در کشمکشها و اختلافات‌اصولی که از قرن دوم تا چهارم در عالم مسیحیت روی داد مانند بحران ظهور فرق گنوست‌ها وغیره، کلیسای روم می‌توانست که حکم قاطع صادر کرده اعتقاد نامه رسولان را تدوین‌سازد وهمچنین‌آن کلیسا بود که فتوائی برقانونیت و اصالت صحف عهدعتیق صادر کرد .

این اوضاع مساعد و نیز انتقال تختگاه شخص امپراطور که فرمانروای جسمانی رومیان بود از شرطوم به کنستانتیول (قسطنطنیه) ، باعث شد که فرمانروائی مطلقه در شهر روم در شخص رئیس روحانی آن شهر یعنی پاپ لئون اول (۴۶۱-۴۴۰) تمرکز یابد. وی اعلام کرد که چون قدیس پطرس اولین رسول عیسی استکه برمردم آمده کلیسای او نیز در میان همه کلیساهای جهان منزلت اول را خواهد داشت و اساس ادعای خود را برروی این اصل دینی قرار گذاشت. بطوریکه در انجیل آمده است که عیسی باو گفت ، « خوشا بحال تو ای شمعون بن یونا من ترا میگویم که توئی پطرس وبرین صخره کلیسای خود را بنا میکنم و ابواب جهنم برآن استیلا نخواهد یافت و کلیدهای سکوت آسمان را بتو می‌سپارم و آنچه در زمین به‌بینی در آسمان بسته‌گره گشائی در آسمان گشاده شود.» متی ۱۸/۱۶.

این مقام و منزلت آسمانی ازپطرس به‌جانشینان اوپایی منتقل شده ومسأله توالی وخلافت رسولان در پی‌یکدیگر نیز خود قاعده‌اصولی بود که در اواخر قرن اول میلادی درجامعه‌مسیحیان وضع شده ودرباره همه اساقفه ممالك جهان رعایت‌می‌شد که باآنها با انجام تشریفات خاصی «بیعت» میکردند یعنی دست نهادن در دست جانشینان را دست‌بیعت‌دادن بعیسی میدانستند. ولی‌لئون اول گفت چون سنت پطرس در میان رسولان مرتبت اولی داشته اخلاف او نیز همچنان برهمه اسقفان جهان مقدم است.

بعداز آنکه امپراطوری روم غربی‌درهم فروریخت این درجه و مرتبهٔ پاپ نیز متوقف‌گشت تا آنکه در آن اعصار قبایل جرمنی نیم وحشی مانند ، ویسی‌گوت‌ها visigoths ، استروگوت ها Ostrogoths و واندل‌ها Vandals بورگاندی‌هاBurgandians و لومباردها Lombards پی درپی برمحروسه ملك امپراطوری استیلا یافتند، این طوایف‌را بتفاریق مبلغین فرقهٔ متبدعه آریان بدین مسیح درآوردند . گرچه از نظر کاتولیك‌ها مبدع و خارجی شمرده می‌شدند ولی باز هرچه بود مسیحی بودند، ازین سبب وقتی‌که ویسیگوت‌ها روم را فتح کردند پاپ را مورد لطف ومحبت قرار دادند و در حالی که سراسر آن ناحیه را غارت وویران ساختند، اموال‌واملاك پاپ‌ازمرحمت‌ایشان مصون ماند.

ظهور رهبانیت

بعد از آنکه آئین عیسی دین رسمی مملکت امپراطوری روم گردید اندکی برنیامد که اصول رهبانیت Monasticism در آن مذهب بظهور رسیده و بسرعت‌رشد و نمو کرد. در آغاز بعضی اشخاص که به سخنان قدیس پولس ایمان داشتند اندرز او را که می‌گفت مؤمنان عیسوی را از زن و مرد شایسته است که به تجرد و تفرد زندگی کرده و دوشیزه بمانند ، در دل داشتند باین روش‌گرائیدند لکن ظهور رهبانیت بصورت یك نهضت خاص مبتنی بر قطع علاقه از اجتماع در اواخر قرن سوم میلادی بوقوع پیوست.

اولین فردی که این روش را اختیار کرد شخصی بود بنام قدیس آنطونیوس St. Antony از اهل مصر. وی بعد از آنکه روش رهبانیت را درقریه زادگاه خود پیشه‌کرد ، عاقبت سربصحرا نهاده و بعزلت و تجرد پرداخت. شرح حالات و ابتلاآت و ریاضات و صیام و قیام اوطولانی است.

در مملکت مصر باقتضای آب و هوا و اوضاع اجتماعی و تعالیم گنوست‌ها و متکلمین اسکندریه که دنیای مادی راپلید و جسم و جسمانیات را ناپاك میدانستند، روش آنطونیوس انتشاری یافت و پیروان زیاد حاصل کرد. پس از اندك زمانی شهرت افتاد که تنهائی و عزلت مطلق‌موجب‌دیوانگی وجنون است ازینرو درجامعه مسیحیان‌قبطی مصر روش عزلت دستجمعی و زندگانی مشترك‌راهبان بظهوررسید وموجب‌ایجاد بنای دیرها درجنوب‌کشورمصرگردید که درآنجاگروهی ازمرتاضان‌تارکان دنیا در تحت ریاست بزرگان راهبان Abbots زندگانی منظمی که اوقات را عادلانه بین ریاضت و عبادت و کار ومراقبت تقسیم کرده بود پیش گرفتند.

این اسلوب رهبانیت دستجمعی از مصر بخارج سرایت کرده در شام وآسیای صغیرنیزرواج یافت. ولی رهبانهای انفرادی تمام وقتشان به‌تفکرات نفسانی و مراقبت میگذشت. بعضی درغارها و بعضی در بیابانها و بعضی دیگربرفراز ستونهای سنگی معابد ویرانه باستانی و بعضی دیگردرون شاخهای اشجار و بعضی دیگر مانند راهبان بودائی چین و تبت در تنگنای حجرات روز بسر برده و لقمه غذائی دیگران بزحمت بآنها میرسانیدند.

این سبك رهبانیت البته دوامی نیاورد ولی زندگانی در دیرها Monasteries معمول شد که در بنای مخصوص جماعتی تارك‌دنیا گرد هم آمده وبدست رنج خود لقمه نانی بدست‌میآوردند. پیشوائی بنام بازیل Bazil که اسقف شهر قیصاریه بود (و هنوز نام او در کلیسای ارتودکس شرق بعزت و احترام یاد میشود) آنها را مورد عنایت قرار داد و برای آنها رسوم وقواعدی وضع‌کردکه هنوز نزد مسیحیان از تودوکس متبع و معمول است. باین ترتیب دیرها در تحت نفوذ و قدرت اسقفان نواحی درآمدند وهمان رسوم راهبان ممالك غربی را پیش گرفتند. بعلاوه شرب خمر و قرائت کتب غیر دینی را حرام دانسته و اوقات خود را صرف خدمات اجتماعی و دستگیری ازفقرا ومستمندان وایتام‌فرمودند.

نهضت رهبانیت و ترك دنیا در ممالك مغرب در ابتدا بسیار بطئی بود ولی پس از آنکه قبایل جرمنی به اروپا هجوم آوردند وضع اجتماعی آن کشورها دیگرگون شد. ازینرو نهضت مذکور رواج و انتشاری یافت و فرق مختلف و مستقل از راهبان در هرگوشه تشکیل گردید که هریك قوانین و قواعدی مخصوص بخود داشتند بعضی سخت و جدی وبعضی دیگر نرم و ملایم. این وضع همچنان بود تا در قرن ششم گروه‌راهبان پیروان قدیس بندیکت «St. Benedict» تأسیس‌شد قدیس موصوف که پیشوای ایشان بود دستور داد که پیروان وی باید در دیر خود بکارهای دستی و اعمال یدی مشغول باشند. درصحرا و یا در دکان بعمل سودمندی بپردازند و بخواندن‌کتابهای مقدسه و عبادت‌در اثناء روز و قسمتی از شب بگذرانند. طولی نکشید دیرهای بندیکتین در تمام ممالك‌غربی‌اروپا انتشارحاصل‌کرد.و در آنجایکی ازلوازم وجودکتابخانه‌هائی‌بودکه اغلب‌راهبان‌همان دیر بقلم خود نوشته بودند و همین امر تأثیر مهمی درزندگانی اجتماعی نسلهای آینده نمود. یکی از آنها قدیس یرمیا St'. yerme است که در طول زمان در گوشه انزوای دیر خود در فلسطین کتاب المقدس یعنی صحف انبیاء عهد عتیق و عهد جدید را تماماً بزبان لاتین ترجمه کرد و کتاب مجموعه‌و ولگات Vulgate را بظهور آورد.

یکی از برجستگان زندگانی تارکان دنیا که ازگروه راهبان بیرون آمد همانا پاپ‌گریگوری ملقب به «کبیر» است. و او اولین راهبی است که بمقام پاپی برگزیده شد و از ۵۹۰ میلادی تا

۶۰۴ در آن مرتبت رفیع‌جای‌داشت. وی بالفطره دارای ذوق حسن‌اداره بود و امور اموال عظیم واملاك وسیع پاپ‌رادر تحت انتظام آورد و در ملك ایتالیا مانند پادشاهی مقتدر فرمانروائی‌کرد و دامنهٔ نفوذ پاپ را تا مملکت انگلستان وسعت داد واهالی آنجا را در ربقهٔ دین مسیح درآورد ودر فرانسه و اسپانیا نیز قدرتی بسیار نصیب او شد. قاعدهٔ توبه «Penance» و ایمان به عالم برزخ Purgatory که هردو اصول دین مسیح است از تحقیقات و افاضات اوست که در کلیسای کاتولیك در مرتبهٔ اولی قرار گرفته‌اند و اواولین پاپ ثروتمندونمونه‌ای از قدرت‌وعظمت پاپهای قرون وسطی است و این قاعده را وضع کرد، که چون سنت پطرس پادشاه رسولان بود و حفظ کلیسای جهان بعهدهٔ او از طرف خداوند مقرر شده هم چنین پاپ روم نیز پادشاه مطلق کلیسا و حافظ آنست .

سنت اوگوستین

بزرگترین شخصیتی که در کلیسای قدیم کاتولیك بظهور رسید ، همانا در شخص اوگوستین Augustin (۴۳۰ - ۳۵۴م.) نمایان شد که اسقف شهر هنون درشمال افریقا Numidia (درناحیه الجزایر کنونی) بود و فردی بسیار قوی بود که تمام صفات و خصایص بشری در منتهای شدت دراو وجود داشت و لیکن به زور روشن بینی و تفکر برتمام امیال و شهوات نفسانی غالب آمده یکی از رجال بزرگ عالم مسیحیت گشت. پدرش شرك «پاگان» رومی مذهب و مادرش نصرانیه . در جوانی به تحصیل علم رغبت کرد ولی روزگاری دستخوش هوا و هوس بود و به آثار کلاسیك روم مخصوصاً بقدری علاقه داشت که انجیل را رد کرده‌گفت درمقابل خطابه‌های سیسرون Cicero این کتب مسیحی وزن و ارزشی ندارد اندکی بعد از آن به آئین مانویان درآمد Manicheisme [1] ولی مبادی مانی نیز عطش دامهای روحانی او را سیراب‌نساخت زیرا درآن مذهب از طبقه‌سامعان مانده وبتدریج کاملان رسید ولی برخلاف تعالیم‌مانی‌که ترك ملذات جسمانی امر میکند وی همچنان در وادی شهوات سرگردان بود .

اوگوستین در بیست ونه سالگی‌به ایطالیا مسافرت کرد و در میلان در مجلس درس یکی از بزرگان قدیم کلیسای کاتولیك موسوم به امبرازو Ambraso حضور یافت و وجدانش مفتون کلام

---

۱ ـ مانویه یك اسلوب دین فلسفی است که مردی ایرانی بنام «مانی» (۲۷۶ ـ ۲۱۵ م .) وضع‌کرد و مخلوطی‌است ازمبادی زرتشتیان، بودائیان یهود وگنوستها ومسیحیان،اصل آن‌برروی قاعدهٔ‌ثنویت که‌عنصری‌استوار است که عبارت باشد از اعتقاد در عنصر به نور و ظلمت و یا خیر و شر و یا ماده و معنی. میگوید که روح انسان اسیر مادهٔ شر است و باید بقوت ریاضت وزهدآزادی حاصل کند . این مذهب وقتی با مذهب عیسوی رقابت میکرد ولی بعد از ظهور سنت اوگوستین رو بافول نهاد و عجیب آنست که بعد از جنگهای صلیبی عده‌ای از صلیبیان مبادی مانی را از بلاد شرق اقتباس کرده و دوباره به‌مغرب زمین‌آورده فرقه‌ای ایجاد کردند بنام کاتاری Cathari مدتها در جنوب فرانسه رواج داشت .

او گردید. چندی نیز فریفته مبادی فلاسفه افلاطونی جدید[1] گشته و در افکار او تحولی اساسی روی داد. و معتقد گردید که افتتان نفسانی بواسطه دوری و بعد از درگاه الهی ناشی میشود ومربوط به خبث فطری و شرارت ذاتی نیست و در گوهر آدمی بدی وجود ندارد و برآن شد که خدایتعالی منبع تمام موجودات است. ماده ومواد شریر امری است اعتباری که به نسبت دوری از قوه خالقه یعنی باریتعالی بظهور میرسد هر قدر آدمی از ذات واحد ازلی که خیر محض است دورتر شود روحانیت در او نقصان یافته جسمانیت افزایش می‌یابد.

روزی با یکنفر از پیروان فلسفه فوق که بدین مسیح درآمده بود ملاقات کرد و پس‌ازآن با راهبی مصری که بزور قوت ایمان و رعایت ریاضات شاقه دردیرخود برابتلاآت و هواجس نفسانی غلبه یافته بود تصادفاً ملاقات کرد، او را آشفتگی و حیرتی دست داد، بی‌تابانه در مکان دوردستی تنها به باغی رفته به تفکر پرداخت. ناگهان‌آواز کودکی را شنید که از پشت دیوارحرف میزد و گفت «بردار و بخوان» پس دوباره بازگشته بنزد دوست خود بازآمد ملاحظه کرد یکی از رسالات کتاب عهد عتیق در روی نیمکت گذاشته است. آنرا بگشود رسالهٔ پولس رسول به رومیان بود برداشت و چنین خواند: «با شایستگی رفتار کنیم چنانکه در روز ـ نه در بزمها و مسکرها و فسق و فجور و نزاع و حسد بلکه عیسی مسیح خداوند را بپوشید و برای شهوات جسمانی تدارک ببینید» (رومیان، ۱۳/۱۳)

این کلمات در ضمیر او چنان مؤثر افتاد که دردم دامن از شهوات و ملذات برچید وهوای نفس را بکلی ترك کرد. امبرازوکه مسیحی بود وی را تعمید داد و او مسیحی شده به شمال افریقا بازگشت وبرآن شد که دیری تشکیل دهد و هم درآنجا در شهر هیپون بدرجه اسقفی رسیدو سی سال تمام بقیت عمر خود را به تألیف و تحریر پرداخت. در زمانی که شهر موطن او در محاصره مهاجمین وحشی واندال Vandals بود وفات یافت (قبر او اکنون در همانجا موجود است).

افکار اوگوستین‌جنبه‌های متعدد‌دارد و فلسفه او در لاهوت مجموعه‌ایست ازمبادی گوناگون. در سخنان او آثار نفوذ فلسفه افلاطونیه جدید و رسوخ عقیده به صحف و کتب انبیاء بنی‌اسرائیل بخوبی مشاهده میشود. افکار او منشاء عقاید مخصوصی درباب خدا و انسان و کاینات و فلسفه

---

(۱) افلاطونیه جدید (Neo Platonism) مکتبی فلسفی است که فرد بارز آن حکیمی بنام پولوتینوس Plotinus (۲۰۵-۲۷۰م) میباشد. برحسب مبادی آن مکتب، حقیقت عبارت از یك سلسله اشراقیات که از واحد واجب‌الوجود ناشی میشود و آن صورت مطلقه کلیه است که منبع و مصدر تمام موجودات عالم میباشد. در مثل آبی که از سرچشمه‌ای جاری میگردد هر چه بمنبع نزدیکتر باشد پاکیزه و بهتر است. عقل نزدیکترین مرحله اشراق از موجود اول میباشد و روح و معنی در مرتبه بعد قرار دارد. ماده وجسم همه موجودات از منبع واحد اصلی دورترند انسان عبارت از ترکیب ماده و روح و عقل است ونجات او در تزکیه نفس از ماده و حصول قرب بمنبع حقیقت میباشد و آن بوسیله معرفت بدرجه اتصال و اتحاد با اصل گوهر وحدت میرسد و هرچه روح او بمبدء نزدیکتر شود تصفیه و تطهیر نفس و حصول بروحانیت و حتی مقام الوهیت بیشتر میشود

تاریخ میباشد.

تصور عرفانی اوگوستین دربارهٔ ذات الهی برخلاف اندیشهٔ کسانی است که برای خدایتعالی وجودی مطلق قائل‌اند. وی بر آن است که خدایتعالی امری است حقیقی و موجود در هر زمان و در هرمکان وظهور اودر شخص‌عیسی‌مسیح و درقدرت ناشیه از روح‌القدس درتاریخ زمان جلوه‌گری کرده است و همـواره در قلـوب انبیاء بشر مؤثر و فعال است . در این عقیده رنگی از فلسفه افلاطونیه جدید دیده می‌شود باین معنی که حق را وجود واحد ازلی میداند که حق محض و خیر مطلق است و منبع و منشاء تمام اشیاء و موجودات در هرلحظه باو قائم‌اند و عالم جسم وجسمانیات حقیقت صـرف نیست و شـایسته آن نیست کـه پیوسته مورد توجه و عنایت دائم قرار گیرد . پس آنگاه‌این عقیده را دربارهٔ وجود حق تعالی با ایمان مبادی مسیحی آمیخته و معتقد شد که خدا یکی است در سر ظهور پس در مبدء ثالوث چنین گفت که برخلاف عقیدهٔ لاهوتیون قدیم هیچیك از این اقانیم ثلاثه خود بدیگری‌فرعیت و تبعیت ندارد و برای این حقـایق ثلاثه تساوی و عظمت قائل شده وگفت، در عالم الوهیت نه تنها اب بزرگتر از ابـن نیست بلکه اب و ابن نیز هر دو از روح‌القدس بالاتر نمیباشند. و روح‌القدس باآنکه مساوی و همشأن با ابن و اب است از آن‌هردو نیز متساویاً ناشی میشود و این سه امر یعنی محب ومحبوب و محبت هرسه یکی هستند همانطور که در عقل انسانی حافظه و دراکه و اراده هرسه یك قوه میباشند و دارای سه جنبه متمایز هستند و هم مظاهر یك شیء و سه قوه عقلانی هستند بلکه یك قوه‌اند و در نتیجه لازم می‌آید که‌سه‌ماده جداگانه تشکیل ثالوث اقدس رانداده بلکه همه از یك شیء میباشند .

نظریه او درباره انسان که سالیان دراز در فلسفه کلامی کلیسای کاتولیك متبع بود وحتی بعد از عصر اختلاف پروتستانها نیز آنرا پیروی کردند ناشی از تجربه و فتنه و ضعفی بود کـه در هنگام شباب بروجود او عارض شده بود ازاینرو گفت که انسان بخودی خود فاسد و شریر است . و سراسر عالم وجود بالطبع ضایع وتباه میباشد و محکوم است به «ذنب ازلی» یا «معصیت جبلی»[1] که از پدرش آدم میراث برده است. آدم ابوالبشر بالذات خوب و دارای عقل کامل خلق شده بـود ولی چون قوه اختیار واراده آزاد باو اعطا کرده بودند باشتراك حوا درائر آزادی عمل و غرور نفسانی از شجره ممنوعه تناول کرد و از اینرو آدم و اولاد و اعقابش مبتلا به « معصیت جبلی » شده‌اند که از آن هیچکس را قوه رهائی نیست تمام بشر اخلاقاً مفتون و مبتلا هستند لیکن‌خداوند دارای صفت رحمت است و هرکه را برگزیند مشمول عفو و غفران خود میفرماید نه از آن سبب که آنهـا مستحق رحمت‌اند بلکه آن عنایت و لطف پروردگار است که شامل حال بعضی میشود و محبت خداوند عطیه‌ایست الهی که چون نصیب کسی بشـود آنکس از آن نمیتواند سرباز زنـد و شخص مذنب خطا کار همان لحظه که مشمول لطف حق می‌گردد دارای جد و جهد و صبر و ثبات می‌شود و در برابر خطایا و معاصی پایداری و استقامت میورزد تابدرجه قدوسیت میرسد وازاین سبب‌ماهیت اوتغییر یافته بمقام عصمت وطهارت نائل میگردد ولی‌بعضی‌دیگراز این مرحمت بی‌نصیب مانده و ابدالآباد محکوم به شقاوت و ناپاکی هستند .

۱ـ معصیت جبلی Original sin باصطلاح کلام عیسوی اشاره به گنـاه جبلی است که از آدم و حوا بمیراث در اولادآنهاباقی مانده است .

این عقیده او درباب انسان و معصیت اصلیه و لطف و رحمت الهی Grace مورد بحث و جدال بسیارگردید و متکلمین نصاری در آن موضوع مشاجرات و مناظرات فراوان داشتند ولی اوگوستین همچنان در عقیده خود پا فشاری و در تحریرات عدیده بر اثبات عقیده خویش استقامت کرد و از سرگذشت عمر خود و تجربیات خویش یقین حاصل کرده بود که در حیات انسان به حب نفس وشهوت وغضب مفطور است تا وقتی‌که ناگهان عفو الهی رسیده و آدم سعادتمند را از آن ورطه خلاصی بخشد.

عقیدهٔ اوگوستین‌درباب کلیسا این‌بود که‌آن بنیادی است الهی‌که حقتعالی برای‌آن‌مصلحت تأسیس فرموده است تا بوسیله عبادات و تقدسات وسائل ظهور لطف و مرحمت الهی (Grace) را فراهم بسازند ودر عالم یك‌کلیساباید‌باشدوهیچکس از آن خارج‌نیست و همه‌کس از مؤمن‌ومشرك و مبتدع بالاخره ممکن است روزی‌مشمول‌عفوالهی شود ونجات یابد و تشریفات وتمالید ومقدسات سبعه Sacraments همه وسائل رستکاری الهی میباشد و مربوط به بشر نیست وهرکشیش وروحانی هرقدر حقیر و پست باشد میتواند آنرا انجام دهد تا معتقد بروز رحمت خداوندشود.

باید گفت‌که تمام مبادی ونظریات «تئولوژیك» که سنت‌اوگستین وضع ومقررکردموردقبول کلیسای‌کاتولیك شد بلکه در طول قرون و اعصار مبادی دیگر درآن تأثیرکرد تاآنکه عصر اصلاح مذهبی پروتستانها رسیدوچنانکه‌خواهیم‌گفت‌باردیگر بمبادی‌سنت‌اوگوستین‌رجوع‌کرده وازنوعقاید او در عالم مسیحیت رواج ورونق‌گرفت.

انشقاق کلیسا به شرقی وغربی

امپراطوری روم نه تنها از طرف شمال در معرض هجوم قبایل جرمنی قرارگرفت، بلکه درقرن هفتم میلادی از طرف جنوب شرقی نیز مورد حمله غازیان‌عرب‌گردیدکه بسرعت برممالك شام و فلسطین وآسیای صغیر و شمال افریقا واسپانیا دست یافتند. دفاع شجاعانه رومی‌ها در شهر کنستانتیپول قسطنطنیه جلو توسعه عرب‌هارا ازطرف شرق گرفت ودر مغرب نیز یکی‌ازشاهزادگان موسوم به شارل‌مارتل در فرانسه درسال ۷۳۲ م. مانع ازپیشرفت‌ایشان‌گشت. اگراین دومقاومت‌بعمل نیامده بود هرآینه عربان مسلمان تمام قاره اروپا را مسخره میکردند.

اثر مستقیم فتوحات مسلمانان‌یك نتیجه عمده‌ببار آوردیعنی‌کلیسا را بدو قسمت تجزیه‌کرد. امپراطورلئون سوم درقسطنطنیه پس ازآنکه لشکرمجاهدین عرب را درکنار بوسفور شکست‌فاحش داد برای جلوگیری از خطر نفوذ تعالیم اسلام به بعضی اصلاحات مذهبی مصمم شد و از این سبب پاپ‌گریگوری دوم راناراضی ساخت.

امپراطور ملاحظه نمودکه اسلامیان حتی بعضی از خود مسیحیان‌کلیسا را معرض‌انتقادقرار داده‌اند و احترام بحد پرستش راکه نسبت به تصاویر وتماثیل مقدسه در نمازخانه‌ها معمول میشود نوعی ازبت‌پرستی‌می‌شمارند. ازینرو در سال ۷۲۶ م. فرمانی صادرکرد ونصب تصاویر را درکلیساها قدغن فرمود واین اولین قدمی‌است‌که درطریقه صورت شکنی «ایکونوکلاستیزم Iconoclastism» در عالم مسیحیت بظهور بپیوست ولی‌این عمل واکنش شدیدی، هم درمشرق و هم در مغرب بوجود آورد. در مشرق‌امپراطوربقوه نظامی فرمان خود را اجراکرد ولی‌در شهر روم بواسطه بعدمسافت

از اجرا وحکم قیصر سرباز زدند و پاپ جلسه شورای مذهبی Synad تشکیل داده وفتوائی صادر کردکه هرکس برخلاف احترام صورت و تمثال درکلیسا باشد از جرگه اهل ایمان خارج است ودر حقیقت امپراطور را تکفیرکرد . امپراطور دربرابر این‌عمل برای تنبیه پاپ ناحیه سیسیلی در جنوب ایطالیا را ازحوزه حکومت‌پاپ خارج ساخته در تحت امر بطریارك یونان قرار داد. شمال ایطالیا درآنوقت بتصرف قبایل لومبارد درآمده بود وآنها تهیه حمله وفتح شهر روم را می‌دیدند. از اینرو پاپ وضع مشکل و خطرناکی پیداکرد ناگزیر از شارل مارتل‌که در فرانسه لشکر اسلام‌را شکست داده وشهرت وقدرتی عظیم پیداکرده بود استمداد جست . در این اثنا پاپ‌گریگوری‌دوم و شارل‌مارتل هردو وفات یافتند ولی پسر شارل با فیلیپ بایطالیا لشکرکشید و پادشاه لومباردها را شکست داد و ناحیه روتا Revenna را درشمال‌شرق ایطالیا بپاپ اهداکرد. ازآن‌ببعد پاپ‌هابنواحی ماوراء جبال‌آلپ چشم دوخته و اراضی وسیعی در تحت تصرف درآوردندوکم‌کم پایه امپراطوری بزرگی‌در مغرب درتحت استیلاء شخص پاپ نهاده شد .

در نتیجه پاپ دارای املاك وسیع وثروت‌گزافی‌گشت چنانکه عایدات سالیانه اومعادل به یك ملیون دلار تخمین زده می‌شود، ولی‌فتح وفیروزی مهمی‌که نصیب پاپ‌گردید بعداز مرگ فیلیپ‌در زمان پسرش شارلمان معروف اتفاق افتاد . آن سلطان صاحب اقتدار در غرب اروپا امپراطوری وسیعی در تحت فرمان خود درآوردکه مشتمل بود برممالك ، فرانسه، شمال‌شرقی اسپانیا،بلژیك، هولاند وقسمت عمدهٔ خاك‌آلمان ، اطریش، هنگری و شمال ایطالیا .این‌پادشاه یاشارلمان‌که‌نسبت به‌کلیسا نهایت احترام را رعایت میکرد اول سال ۸۰۰ م . بروم‌آمد ودر روز عید میلاد مسیح ، لئون سوم پاپ دوم ، تاج امپراطوری را بر سراو نهاده و ازآن‌پس امپراطور مقدس اعلام‌گردید . این واقعه در حقیقت‌آغاز انفصال عالم مسیحیت بدو قسمت بود . وچند سال بعد از آن امپراطور روم شرقی (قسطنطنیه) ملقب به‌لئون پنجم این لقب را برای شارلمان شناخته و ازآن زمان رسماً امپراطوری روم بدو قسمت شرقی وغربی منقسم‌گردید *

همراه انشقاق‌دنیوی‌ظاهری ، یك شکاف معنوی اصولی نیزمابین‌شرق‌وغرب‌پدیدآمدکه‌شرح

---

* پاپ‌هادرطول تاریخ‌همیشه‌باکمال‌جدیت به‌سلطنت صوری‌وقدرت‌ارضی‌خود دلبسته وعلاقمند بودند. وقتیکه‌ناحیه‌روناRavennaدر تحت‌امرپاپ‌درآمد همیشه‌منظورپاپ‌هاآن بودکه اراضی‌متصرفه امپراطورها را ازآنان سلب‌کرده براملاك خود ملحق سازند وبرای اثبات حقانیت خود سندمجعول ساختندکه درآنزمان انتشار یافت وهمه‌آنرا سند موثق ومعتبری قبول کردند . آن نوشته که بنام عطیه کنستانتین Donation of Constantine موسوم است حاکی ازآن بودکه آن امپراطور نه تنها برای پاپ دوم حق قضاوت روحانی‌را در سراسرکلیسای مسیح برسمیت‌شناخته بلکه اوراصاحب وممالك خاك روم وایطالیا و نواحی محروسه در غرب دانسته است . در اواسط قرن پانزدهم مسیحی جعلیت سند مذکورمستدلاً اثبات‌گردید. ولی‌پاپ‌هاهمچنان بدان متمسك بودند. از ۷۴۰م تا۱۸۷۰ م مالکیت ارضی خود را در آن خاك از دست ندادند . وقتی‌که سلطنت ایطالیا نصیب ویکتور امانوئل گردید وازآن حق مورد ادعا محروم شدند بسیارناراضی‌گشتند. تاآنکه در سال ۱۹۲۹م موسولینی مالکیت و سلطنت دولت‌پاپ را در محل واتیکان واراضی اطراف‌آن برسمیت شناخت واین ماجرا خاتمه‌یافت .

آن ازاینقرار است،

چنانکه درفوق‌گفتیم اوگوستین‌اصلی را تعلیم‌دادکه روح‌القدس هم ازاب وهم از ابن‌متساویاً منبعث می‌شود. در ۵۸۹م. شورائی از زعماءکلیسا در اسپانیا تشکیل‌گردید و متن این‌اصل را در اعتقادنامه اتاناس Athanas در تحت عنوان‌وکلمه فیلیوك Filioque یعنی «ابن»گنجانیده و اضافه کردند. متکلمین ولاهوتیون‌کلیسای شرق براین عمل اعتراض‌کردند وگفتند الحاق این کلمه بمعنی نفی مصدریت مطلقه از ذات باریتعالی است و در حقیقت انکار قدرت کامله الهی میباشد. ولی پیشوایان‌کلیسای‌غرب در مبدء فیلیوك همچنان ایستادگی نمودند. این‌کشمکش‌کلامی‌چندین‌قرن‌بین دوکلیسامعرکه وجدالی شدید برپا ساخت تاآنکه عاقبت درسال ۸۷۶ شورائی از روحانیون در شهر قسطنطنیه تشکیل‌شده پاپ را بدو دلیل، یکی فعالیت سیاسی و دیگر علاقمندی بـه اصل فیلیوك محکوم بخطا ساخت. این فتوی در واقع حق حکومت مطلقه برکلیسا را از پاپ سلب کـرد بالاخره جدائی وانفصال نهائی قطعی بین دوکلیسا در سال ۱۰۵۴ م. بوقوع پیوست. درآن‌سال‌پاپ روم پطریارك قسطنطنیه را تکفیر «Exommunicate» کرد. پطریارك نیز پاپ را ملحد ـ Anathemas دانست و ازآن سال دو شاخه‌کلیسای کاتولیك هریك راه دیگری برای خودپیش‌گرفتند و استقلال یافتند.

۴. کلیسای ارتودکس‌شرقی

پطریارك قسطنطنیه از اعصار ماضی تا حال همیشه مدعی تفوق و ریاست‌کلیه‌کلیساهای‌شرقی میباشد. گـرچه جوامع مختلف آن‌کلیسا در حقیقت از یکدیگـر منفصل‌اند و هریك برای خود استقلالی دارند و در هرمملکت‌کلیسای ملی تشکیل داده بواحدهای عدیده تقسیم‌میشوند. ولی‌همه در اصول عقاید و روایات واخبار ارتودکسی‌قدیم‌مسیحیان مُشرق بایکدیگر شریك و متفق‌میباشند. بعد از آنکه مراکز مسیحیت در ممالك مشرق زمین یعنی در بلاد اسکندریه و اورشلیم و انطاکیه بدست‌سپاه اسلام تسخیرگردید، بعدازقرن هشتم، درمبادی‌کلامی «تئولوژی»کلیساهای مذکورتغییر مهمی روی نداد. فقط بعضی‌تغییرات در عبادات واعمال وآئین نماز پیش‌آمد و ریاست از آن پس روزگاری دراز نصیب پطریارك قسطنطنیه شد. پس ازآنکـه آن شهر شهیر در ۱۴۵۳ م. بقبضه ترکان عثمانی درآمد، ریاست‌کلیسای ارتودکس ازآنجابه‌کلیسای بلاد اسلاو منتقل‌گشت‌که‌بزرگتریـن آنجمله کلیسای ارتودکس‌روسیه‌بود. پطریارك کلیسای روس وقتی‌گفت، «همانطورکه شهرکنستانتین‌ـ پول (قسطنطنیه) در عالم‌مسیحیت روم‌دوم بود. تختگاه مسکو روم‌سوم است.»

اتحادکلیساهای ارتودکسی در واقع هیچوقت منقطع‌نگردید. هرچند در اثرمزاحمات و حوادث بین‌المللی، کلیساهای مختلف جداگانه ملل مختلف اسلاو بـا یکدیگرگاهی اختلافاتی پیدا میکرده‌اندو مکرر یك شعبه از آن‌کلیسا شعبه دیگر را محکوم به انفصال وتکفیرمیکرده است، ولی عاقبت همه‌آنها باقتضای مصلحت‌که آنرا «منفعت اقتصادی» مینامیدند بسوی یکدیگر متمایـل و احکام‌کلیساهای تکفیر شده منفصل را تدریجاً قبول میکرده‌اند و استدلال‌مینمودندکه‌کلیساها بایستی باهم متحد بوده از قدرت واختیارات ایشان، کاسته‌نگردد،

مبادی اصلی عمومی کلیسای شرقی

شعب کلیساهای ارتودکس شرقی کمابیش بایکدیگر در مواد اصلی علم لاهوت متفق الکلمه بوده‌اند . اعتقادنامه‌های دیرین را همه‌قبول داشته تعالیم رسولان قدیم را همه ابدی ، زوال ناپذیر میدانستند . هرچند اختلافات محلی در اعمال و عبادات مابین آنها روی میداده ولی در اصول ایمانی از یکدیگر جدا نشده‌اند . و از مبادی وقواعدی قدیمیترین آباء کلیسای شرق یعنی یحیی دمشقی وضع‌کرده ، تخلف نورزیده‌اند . یحیای مذکور یك‌قرن بعد از غلبه اسلامیان بر سوریه ، سعی بلیغ نمودکه اعتقادنامه‌کلیسای مشرق را بروی تحریرات آباء وبطریارك های سابق کامل ساخته در تحت نظام آورد .

اصل عام و قاعدهٔ کلیه‌که یحیای دمشقی وضع‌کرد صفت خاص کلیساهای ارتودکس است، باین عبارت خلاصه میشود : «ایمان استوار به‌تجسم خداوند ، عقیده حیات در شخص عیسی که بعصر وزمان حاضر بوسیله مقدسات سبعه Sacraments ودیگر عبادات منتقل شده و بما رسیده و انجام اعمال مناسك دینی از روی خلوص نیت در کلیسا .» در نظر یحیای دمشقی ، برخلاف مسیحیان غرب ، مؤسسات کلیسا اهمیت خاصی دارد یعنی عبادتگاه‌ها محسوس حیات و لطف الهی است که در روی زمین جلوه‌گر شده‌اند.

یکی از مواد جالب توجه مبادی یحیی دمشقی در موقعی بظهور رسیدکه سبك معماری خاص کلیساهای شرق تکامل یافت وآن سبك با اسلوب معماری غرب اختلاف آشکار دارد . هم در ساختمان وهم در تزئینات داخلی ونقاشی وتصاویر با سبك معمول کلیساهای ممالك غرب، تباین مشهوداست . زمانیکه امپراطور لئون سوم Leo III ، چنانکه در فوق گفتیم ، برآن سرشدکه احترام نقوش و تصاویر عیسی ومریم وقدیسین را در داخل کلیسا قدغن کند، قال ومقالی بسیار برعلیه تصمیم اودر شرق و غرب بلند شد . یحیی دمشقی بطرفداری از نقوش و تماثیل برخاست وگفت بحث در صور مقدسه (ایقون) از وظایف شوراهای مذهبی (سینودها Synods) میباشد و قیصر را حق مداخله در آن نیست وچون شوراهای مذکور در صورتهای مذهبی تجسم روح‌القدس را تشخیص داده‌اند، عیناً همانطورکه خدا (پدر) در پیکر عیسی (پسر) تجسم یافت ، ازاینرو صورتهای مذکور در عداد مقدسات قرارگرفته‌اند . ووسیله نقل وانتقال لطف و مرحمت الهی به مؤمنین میباشند ودرست شبیه هستند به‌کتب مقدسه یعنی همان منزلت واژه منحبی‌که کتاب مقدس برای مؤمن با سواد دارد . صور وتماثیل برای بی سوادان است همان اثر را دارامیباشد . ونه تنها صور و تماثیل ، بلکه تمام آداب ومناسك وکلمات ومؤسسات کلیسا همه دارای همان درجه و حرمت قدوسی میباشند. یعنی همه واسطه ووسیله انتقال روح‌الهی ولطف خداوندی به مؤمنین خواهندبود .

در نتیجهٔ این تعالیم بود که چون درسال ۷۸۷ م . هفتمین شورای عمومی روحانی تشکیل شد و آن آخرین شورائی بود که درآن یونانیان و رومیان متفقاً شرکت کردند ، فتوی دادند که تصاویر و نقوش و تماثیل (ایقونها) و نیز صلیب و اناجیل اربعه باید همه مورد احترام وتقدیس و تکریم قرار بگیرند هرچند عبادت آنها مربوط به‌اصل عبادت الهی نیست . در این قضیه کلیسای شرق و غرب تا کنون اتفاق کلمه دارند .

ظهور اختلاف بین شرق و غرب

در سرقضیه ماهیت الهی تصاویر (ایقون) باز بین شرق و غرب اختلافی جوهری و ایمانی پدید آمد.

کلیساهای شرق تصاویر مقدسه را دارای طبیعت و روح الهی دانستند. در حالتی که کلیسای روم در مغرب به تصویر و تمثال مریم و دیگر قدیسین منزلت بشری میدهند. در کلیسای غرب مریم را ازآنجهت احترام میگذارند که مادری است عذرا، دارای احساسات وعواطف امیت نسبت بفرزند خود. درحالتی‌که درکلیساهای مشرق مریم را مانند مادر خدایتعالی پرستش میکنند و اورا موجودی فوق بشر میدانند که در رحم او بشریت و الوهیت در پیکرجنین عیسی امتزاج وتجسم یافت

در بعضی نکات دیگر همچنین بین این دو طایفه اختلافاتی ظاهر شده که تا امروز ادامه دارد. درکلیسای شرقی مقدسات‌سبعه Sacraments با کلیسای غرب مختلف‌است‌وآن‌هفت‌عبارتنداز: ۱ـ تعمید ۲ ـ تدهین(Christmation) که با روغن‌مقدس، اسقف، مؤمن تازه‌وارد را چرب‌میکند ۳ـ عشاء ربانی (Eucharist) ۴ـ اعتراف ۵ـ قبول سلسله مقدس (Holyorder) ۶ـ عروسی ۷ـ تدهین میت(که در موقع مرض و بیماری شدید نیز بهنیت استشفا آنرا بعمل می‌آوردند.)

از میان فهرست اختلافات کلیسا یك دو مسأله دیگر مستحق ذکر است. یکی آنکه کلیساهای شرقی بطورقطع مخالف این‌اصل هستند که مردی بنام اسقف‌شهر روم ریاست عالیه‌برتمام جامعه‌کلیسای مسیح داشته باشد. دیگرآنکه این‌عقیده‌را خطامیدانند که رسولان مقدس(حواریون) از عیسی متساویاً نیروی روحانی کسب نکرده و در آنمیان پطرس حواری رئیس ایشان گردید. اسقف روم تنها جانشین و خلیفه پطرس است و چهار تن اساقفه اورشلیم و اسکندریه و انطاکیه و هر اسقف دیگری باید زیردست و تابع اسقف روم‌شناخته شود و پاپ‌روم دارای صفت «معصومیت» نیست. و در مسائل ایمانی و اخلاقی ممکن است از خطا و اشتباه ناشی شود زیرا چندین نفر از پاپها را شورای مسیحیان در مواقع عدیده محکوم به‌فساد عقیده کرده‌اند و پاپ خود نیز مدعی برتری مقام خود برشوراهای مذکور نبوده است.

وضع کنونی

در وقت‌حاضر تعیین وضع‌کلیساهای شرقی بسیار مشکل است. زیرا تحقیقاً بعدازجنگ جهانی دوم تمام کلیساهای ممالك شرقی اروپا در مخاطرت عظیمی افتادند.

در روسیه تمام دیرها بسته شد و دولت تمام مایملك آنها را ضبط کرد و سراسر تشکیلات کلیسا، مختل و آشفته گشت زیرا کلیسای قدیم ارتودکس درآن‌کشور چنان آمیخته و متحد با رژیم تزاری بود که انقلاب بالشویکی ۱۹۱۷ بزرگترین مصیبت را برای آن ببار آورد. با وجود این بعضی شعب‌آن کلیسا بکلی مضمحل و نابود نشده‌اند. از زمان پطر کبیر تا کنون کلیسای‌روس تحولات بسیار یافته است و بفرق و شعب گوناگون منقسم شده که بعضی از آنها جنبه کنسرواتور (کهنه) دارا هستند و بعضی دیگر ناظر به‌اصلاحات اجتماعی و معتقد به‌اصلاحات منهبی (رفورم)

در معابدوقابل‌توجه مخصوصی میباشند. رویهمرفته اختلال‌وتزلزلی‌که درکلیسا بواسطه‌رژیم‌کمونیست پدید آمد ، آنها را بیکدیگر نزدیک‌تر ساخت ومجبور کرد که قوای خودرا با هم جمع کنند و بر اوضاع موجود با دیدهٔ حقیقت بین نظر کنند . تا بعدها چه صورتی پیدا نمایند ، باید منتظر آینده‌بود ...مهاجرین روس«روسهای سفید» که در ممالک غربی اروپا و امریکاوچین‌ملی رفته‌اند بیشترمتمایل به‌کلیساهای پرتستان شده ومیل‌دارند که در مبادی و دراعمال دینی نیز باآنهاموافقت و همکاری نمایند . زیرا آنها نیز درباره این مهاجرین احسان و محبت بسیار ابرازداشته‌اند .

درسایر ممالک کشورهای بالکان کلیساهای ارتودکس‌هنوزبرخلاف جریانات سیاسی‌وفشارهای وارده ، پافشاری و استقامت ورزیده‌اند و اندك اندك وضعیت قدیم خود را دارند احیا می‌نمایند .

۵. کلیسای روم کاتولیك در قرون‌وسطی

هنگامیکه قرون‌وسطی‌شروع میشد کلیسای کاتولیك روم مانند یکی از بزرگترین‌تأسیسات عصر شد و رئیس دارای نیرو و اقتدار دنیوی عظیم درسیاست ومال ونیزدرشأن و رتبه ردیف بعضی از بزرگترین سلاطین زمان بود در رأس آن‌جای داشت . هبه نامه کنستانتین که درفوق ذکرشد در حقیقت پاپ را سلطان واقعی کلیه ممالك مغرب زمین قرار میداد و برای توسعه دایرهٔ قدرت ایشان هیچگونه حائل و مانعی وجود نداشت . البته سلاطین و شاهزادگان غرب در برابراختیارات روحانی و عظمت معنوی مذهبی اسقف روم اذعان داشته و تسلیم بودند ولی البته بهیچوجه مایل‌و راضی نمی‌شدند که وی از دایره روحانیت تجاوز کرده در قلمرو مادی دنیوی ایشان دخل وتصرف کند . ثروت و مالکیت کلیسا بقدری بود و همچنین موقوفات و هدایای مؤمنین خالص‌العقیده از هر صنف وطبقه به‌کلیسا بجائی رسیده بود که درسال ۸۰۰ م تقریباً یك‌ثلث خاك فرانسه و همچنین قسمت عمده کشور آلمان‌وایطالیا درتحت تملك کلیسا قرار داشت. و پاپ‌ها برای حفظ‌ونگاهداشت اراضی‌خود در ممالك‌دور دست به‌پادشاهان وسلاطین سرپرستی آنها را از طرف خود واگذارد می‌کردند . وجود کلیسادر ایجاد وحدت اروپا دراثر تعلیمات مذهبی و درکسوت زبان واحد(لاتین) و انجام مناسك دینی‌و عبادات بطور منظم و دائم بسیار موثر بود . اقوام و امم مختلف و گوناگون اروپا را در تحت یك رژیم واحد درآورد و از همین سبب پاپ یعنی ریاست عالیه مذهب در اعماق قلوب مردم عامه اروپا حکومت میکرد .

در زمان شارلمان و اندکی بعد ازو دستگاه حکومت با دستگاه کلیسا در نظم و تمشیت امور جامعه با یکدیگر معاضدت میکردند ولی بعد ازآن زمان همینکه اسلوب فئودالیزم دراروپا برقرار گردید و جانشینان شارلمانی در آن سازمان فرو افتادند وسائل تجزیه امپراطوری عظیم شارلمانی فراهم‌آمد و محروسه‌او بقطعات جزء منقسم گردید . پاپها هم‌که خود از طرف‌روحانیون و کشیشهای شهر روم انتخاب میشدند ، در تحت‌نفوذ دستجات سیاسی ایطالیا قرار گرفتند. بعد از آنکه اتو اول .Otto I پادشاه آلمان بفکرافتاد امپراطوری مقدس را تجدید نماید، پاپ‌هادرتعیین و انتخاب امپراطور ، عاملی قوی بشمارآمدند . ولی چون خود غالباً از مردم فرانسه یا آلمان انتخاب شده بودند در روم دست‌نشانده اشراف و نجبای ایطالیا شدند وبرای آنها ارزش و اعتبار اخلاقی یا روحانی باقی نماند . ازینرو بمرور زمان روبضعف نهاده و اقتدارات ایشان نقصان یافت‌و

بسیاری از مؤسسات و اموال خارجی آنها از حیطه اقتدار ایشان خارج گردید و در تحت قدرت شاهان و سلاطین محلی و اشراف فئودال قرار گرفت .

رفته رفته اختلافات بین پاپها و مراکز قدرت سیاسی اروپا روبشدت گذاشت . پاپهای دست‌نشانده امرا و نجبا مردمی عیاش و دنیاپرست بودند که بعضی از ایشان شغل خود را در برابر پرداخت مبلغی وجه بدست آورده . این عمل را سیمونی Simony میگویند . در ممالك شمالی مخصوصاً در آلمان ، اسقف‌های برخلاف قوانین شرعی کلیسا که در زمان پاپ لئون اول وضع شده بود و برای افراد کشیشان تأهل و ازدواج را حرام می‌دانست ، شروع به مزاوجت نموده و اولاد آوردند و سعی می‌کردند که شغل و مقام اسقفی خود را بالوراثه با عقاب ذکور خود منتقل سازند. همچنین اساقفه ممالك شمالی نسبت به‌شاهزادگان و سلاطین معاصر خوش آمد میگفتند و بآنها در مواقع ضرورت اجازه طلاق زنان خود میدادند (که آن‌نیز بشرح عیسوی حرام است) . از طرف دیگر در بعضی از ممالك مابین قوانین شرعی Canons که مبتنی بر تساوی مصوبات شوراها و پاپها بود با مقررات مدنی تعارض روی میداد و هرجا که حکومت محلی قویتر بود احکام شرعی پایمال و یا مسکوت میماند .

عاقبت اختلاف علنی بین پاپ و امپراطور بشدت رسید و آن وقتی‌که شخص قوی‌النفس صاحب‌عزمی‌موسوم‌به «هیل‌دوبراند» بمقام پاپی‌رسید به‌لقب‌گریگوری هفتم درسال ۱۷۷۳م. براریکهٔ پاپی متمکن گشت . در آنزمان امپراطوری مقدس مفوض به هانری‌چهارم پادشاه آلمان بود .پاپ بامپراطور امرکرد که‌فرمانی صادرکند و تأیید فرماید که اسقف‌های سراسر مملکت فرمان اشتغال خود را بایداز مصدرپاپ بدست آورند نه از ناحیه امپراطور و همچنین کشیشان متأهل بایدبیدرنگ زنان خود را رها کنند و زندگانی تجرد پیش گیرند . هانری از اطاعت امرپاپ استنکاف ورزید و در همان اوان کشیشی‌از منتخبین خودرا به‌مقام اسقفی میلان که درجزو محروسه و قلمرو ملك او بود تعیین فرمود. هیل دوبراند بر آن‌عمل اعتراض کرد . هانری شورائی از نجبا و اسقفان پیرو خود تشکیل داده‌فتوائی صادر کرد که امر پاپ را ابطال نمودند . هیل دوبراند در برابراوحکمی صادر کرد و امپراطور را تکفیر و خارج از دین معرفی نمود و اجازه دادکه تمام اتباع‌اودرایتالیا و آلمان عهد وفاداری‌خود را نسبت بسلطنت او نقض نمایند این‌حکم‌مانند صاعقه‌بر سر امپراطور فرود آمد. هرچند جواب تلخ‌و تندی به‌پاپ نوشته و اورا از پاپی معزول ساخته و راهبی دروغگو نامید ولی البته‌این‌امر لاف وگزافی بیش‌نبوددر واقع پایه سلطنت‌اومتزلزل گردید . نجباواشراف باو گفتند که اگر این سایه سیاه تکفیر و اخراج ازدین از سر او برداشته نشود و یکسال بگذرد آنها ناچار او را عزل کرده و دیگری را بمقام امپراطوری انتخاب خواهند کرد .

هانری‌ناگزیر بازحمت‌بسیاردرفصل‌زمستان ازکوههای آلپ‌عبورکرده‌وبزیارت‌پاپ‌درقصر کانوسا Canossa رفت. گویند سه روز تمام وی در محوطهٔ قصر باپای برهنه و جامه سفید در میان برف ایستاده و انتظار اجازه فیض یابی از حضور پاپ را داشت پاپ که کاملا او را ذلیل کرده انتقام خودرا گرفته اذن ملاقات باوداده او راعفوفرمود وتکفیر را باطل ساخت.

ولی این فتح پاپ اعظم که یکی از وقایع عجیبهٔ اروپا درقرون وسطی‌است ، دوامی نیاورد و پاپ سه‌سال بعد بار دیگر او را تکفیر و اخراج کرد هانری این بار بالشکری نیرومند بروم حمله برد و موفق شد که پاپ را از آن شهر بیرون کرده دیگری را بجای او بمقام رفیع پاپی

بگمارد . چندی برنیامدکه هردورقیب‌یعنی‌گریگوری هفتم‌وهانری چهارم هردو بمردند و جانشینان ایشان هانری پنجم امپراطور و کالیکتوس دوم پاپ اعظم باهم بنای سازش گذاشتند و با هم توافق کردندکه اسقفها در هرحال‌فقط بوسیله پاپ و برطبق قوانین شرعی انتخاب باید شوند . ولی‌اسقف‌های آلمان قبل از شروع بشغل خود باید بحضورامپراطور بار یافته وعصای سلطنت به‌نشانه‌تصویب آن مقام ، ایشانرا لمس نماید . و نیز توافق کردندکه اسقف‌ها نباید مزاوجت‌اختیار کنند وبایستی همیشه مجرد بمانند .

پاپ اینوسنت سوم Innocent III (۱۲۱۶ ـ ۱۱۹۳م.) از هیل دوبراند قوی‌تربود و زمانی شاغل مسند پاپی شدکه نفوذ پاپ بحد کمال رسیده بود . وی نه‌تنها خود رادرعالم روحانیت مافوق تمام سلاطین روی زمین قرار داده بلکه در عالم جسمانیت ارضی نیز برآنها سلطه و استیلاداشت . هنگامیکه مملکت آلمان مابین چندتن مدعیان سلطنت که باهم رقابت میکردند ، تجزیه‌یافته بود، وی یکی از آنها بنام اتوسوم Otto III بعنوان امپراطور مقدس برگزید و بعد از عهد و میثاق غلیظ که‌بااوبست تاج امپراطوری رابرسراونهاد . ولی چون وی آن پیمانهارا فراموش کرد پاپ در حال رقیبی برای او تراشیده و با معاضدت سلطان فرانسه او را برتخت امپراطوری مقدس نشانید. واز اینقرار پاپ برای خودمقام تاج بخشی واعطاء سلطنت‌راثابت کرد. درهمان اوان سلطان فرانسه درصدد بود زن خود یعنی ملکه فرانسه شاهزاده خانم سوئدی بنام اینگبورگ (Ingeborg) راکه مورد لطف و محبت وی نبود طلاق دهد ولی پاپ این عمل را مخالف دین اعلام کرد و اجراء مراسم مذهبی را در سرتاسر خاك فرانسه قدغن فرمود تا آنجا که پادشاه‌فرانسه مجبور شد درتحت فشار افکار دینی مردم زن مطلقه را نزد خود برگرداند . در کشور اسپانیا پاپ ناحیه آراگون را جزو املاك کلیسا ، بتصرف خود در آورد و سپس آنرا بطور «تیول» به بطرپادشاه اسپانی اعطاء فرمود . همچنین برای انگلیسها که علیه پاپ درحال عصیان‌بودند مقررات سختی وضع‌کرد .وقتی که ریچارد ملقب به (قلب‌الاسد) برادر جان پادشاه انگلیس شخصی رابمیل خودبرای اسقفی‌کانتر‌وری معین نمود ، پاپ اعمال مذهبی را درآن کشورحرام فرمود تاآنکه‌آنکس راکه‌خودمیخواست برمسند اسقفی آن ناحیه نشانید . و چون جان پادشاه انگلیس در مخالفت مقاومت ورزید ، پاپ او را تکفیر و مطرود ساخته و سریر سلطنت آن کشور را بلامتصدی اعلام کرده جهاد مقدسی بر علیه او ایجاد نمود . جان‌ناچار، تسلیم اراده پاپ شد ولی مقبول عفو او واقع نگردید تا آنکه عاقبت آن شاه سراسر مملکت خود را بملکیت «تیول» پاپ‌شناخته و تعهد نمودکه سالیانه یکهزار مارك طلا به‌عنوان خراج بخزانه پاپ بپردازد .

در امور داخلی کلیسا نیز پاپ ریاست مطلقه داشت و بدون منازع ، حاکم برتمام تشکیلات عالم مسیحیت و حکم او در حل تمام قضایا قاطع بود . زمانی که در سال ۱۲۱۵ چهارمین شورای لاتران Lateran تشکیل گردید ، اصول و قواعد کلامی چند مطابق میل او به تصویب رسید که از آنجمله اصل انتقال مادی و حکمرانی کاتولیك بود. بشرط آنکه اقرار و اعتراف و عشاء ربانی و اعطاء غفران و عفو بطور استمرار ازطرف مؤمنین بعمل آید . از اینقرار پاپ اعظم در زمان اینوسنت سوم باوج اعلای قوت واقتدار روحانی وجسمانی قرار گرفت .

رهبانیت در قرون وسطی

قبل‌از جنگهای مقدس صلیبیون، اصلاحات و تغییراتی درامر راهبان دیور چندان بمظهور نرسیده بود. وتمام مظاهروسازمانهای راهبان دراروپا دراثنـاء جنگهای صلیبی درتحت انقیادفرقه سیستریکان‌ها Cistercian و بندیکتان‌ها Benedictine قـرار داشت. ولی‌اندکی بعداز آن عالم رهبانیت‌قرون وسطی و تعالیم زهد و ریاضت آن‌بدست دمی‌نیکان‌ها وفرانسیسکان‌ها افتاد. اماطبقه دمی‌نیکان Dominicans ابتداجنبه یك‌نهضت تبلیغاتی داشت که بمنظور هدایت وارشاد فرق ضاله و مبتدعه مانند کاتارها درجنوب فرانسه بوجودآمده بود و «سنت‌دمی‌نیك» اسپانیولی مؤسس وبانی این فرقه راهبان است که وعاظ و دعات خود رابتقلید از پولس‌حواری بسایرنواحی اروپا نیزبفرستد و مردم را به تعالیم مسیحیت کاتولیك آشنا سازد. مخصوصاً شعب خود را در شهرهائی که مرکز اونیورسیته‌ها گسیل دارد و موفقیت دعات او در سراسر اروپـا بر این نهضت سرعت انتشار یافت و راهبان پیرو آن فرقه که آنها را Friars میگفتند، وقت خود را وقف خدمت بعلم و آمـوزش دانش نمود مبودند. این جماعت جامه و طیلسانی ساده برنگ‌سیاه می‌پوشیدند وبفقر وفاقه زندگانی مینمودند. وبرای معاش روزانه خود بموجب تعلیم انجیل (متی ۱۰ر۱۴ ـ ۷) بسؤال و دریوزگی میپرداختند. این طبقه تشکیلاتی‌داشتند و یك رئیس کلی برأس آنها حکومت میکرد کـه تمـام کارهای دیرها را درتمام بلاداروپا درتحت نظرداشت. در رأس هردیر راهبان یا راهبات، یك رئیس یارئیسه قرار داشت که برای‌مدت چهارسال‌از طرف خودآنها انتخاب میشد ولی‌بدبختی این‌جماعت از آنجا شروع شد که مأمور تفتیش عقاید مردم «Inguisitor» شدند و آنها خود در ابتدا به این کار تمایلی نداشتند. وقتی که دوباره براه اصلی طبیعی خود باز گشتند در میان طبقات خواص، شهرت و توفیق‌زیاد حاصل کردند ونویسندگان بزرگ ومعلمین عالیمقام کههمهاز علمای درجه‌اول علم لاهوت بودنـد در زمـان ایشان بظهور رسیدند. مانند، المرتوس ماگنوس و توماس اکویناس و دیگر مصلحان و عرفاء معروف ساونارولا Savonarorl در فلورنس و اکهارت Eckhart و تولر Tauler از آنجمله‌اند.

سلسله فرانسیسکان در میان طبقات عامه مردم شهرت و مـوقعیتی حاصل کردند. مـؤسس آن سنت فرانسیس اسیسی St. Francis Assissi یکی از رجال نامی جهان در قرون وسطی‌است، اینمرد روحانی بعداز آنکه دورهٔ شباب خود را بخوشی بسر آورد، و پدرش‌که مردی کاسب وتاجر بود او را از آنجهت که لیاقتی در جمع ثروت و مال نشان نمیداد از ارث خود محروم ساخت، او نیز قدم در وادی دین گذارد و بآئین عیسی چنانکه در انجیل آمده گردن نهاد و چنانکه خودگفته است بازنی فقیر و درویش همسر گشت. ساده‌ترین طعام را میخورد وبی‌تکلف‌ترین جامه‌خاکستری می‌پوشید. و جز درحد مایحتاج ضروری مـال و اثاثی جمع نمیکرد. هر وقت میسر میشد کار میکرد نه‌برای کسب مال بلکه برای رفع نیازمندی روزانه و اگر کاری نمـی یافت طعام ضروری را بگدائی بدست می‌آورد و همواره برای فقرا و بیچارگان وعظ میکرد و چون تنها بود بازبان‌طبیعت برای‌مرغان و جانوران سخن میگفت. درآنروزگار که‌کار و رنج معمول‌نبود این‌روش‌اوبسیارتازگی داشت. همواره بتقلید از عیسی مسیح و بحکم فطرات پاك خود بیاری درماندگان می‌شتافت و به دستگیری از بیماران و مبروصان ومطرودان‌می‌پرداخت و همواره عمر خود رادرخدمت خدایتعالی

بسر میبرد و بقول و عمل خلایق را بترك حرص و آز دعوت مینمود . هنگامیکه دوازده تن به او ایمان آورده بدو پیوستند اومانند عیسی مسیح و حواریون باایشان براه افتاده نخست بنزد پاپاعظم اینوسنت سوم Innocent III رفت وسلسله و طریقه خودرا باوعرضه داشت . و اوبتأسیس آن اجازت فرمود . پس آنگاه هریك از آن دوازده تن را باطراف دیار و بلاد گسیل داشت و آن برادران باجامه‌های خاکستری رنگ خود باطراف و امصار رو آورده مبادی استاد خود را تعلیم دادند . نهضتی که‌فرانسیس‌اسیس بوجود آورد بسرعت برق انتشار یافت . پس‌بهمت دیگران که‌در پی او رفتند‌این سلسله صورت تشکیلات منظمی حاصل کرد و رئیسی در رأس آن قرار گرفت که امور مبلغین ولایات را رسیدگی میکرد و در هرشهر وبلد نیز در تحت نظر راهبان شعبه‌ای تشکیل داد . پس بانوئی بنام کلارا اسکیفی (Clara Sciffi) از اهل اسیس Assis برای راهبات همان تشکیلات را بوجود آورد . در میان طبقات عامه غیر از روحانیون و رهبان نیز سلسله‌های‌مختلف به پیروی از فرانسیس بوجود آمد که همه روزه و دعا و اعمال صالحه را شعار خود قرار داده بودند .

هر دوسلسله یعنی دمی‌نیکاها و فرانسیسکان‌ها این اصل را تعلیم میدادند که مذهب مسیح‌در تمام سازمانها و تشکیلات نفوذ کرده و درهرناحیه از نواحی حیات و زندگانی تأثیرکند و درقلب و ضمیرو عقل هرفرد انسانی رسوخ نماید .

شیوهٔ کلام مدرسی (Scholasticism)

در قرون وسطی که این وقایع جریان داشت ، مدارس و آموزشگاهها نیزبکار مشغول بودند. زیرا بالاخره برفراز خرابه‌دنیای‌قدیم دنیای جدیدی‌رو برشدونمو بود و ابناء انسانی‌بر‌آن‌بودند که میراث علمی قدیم را از نو درمعرض مطالعه و تحقیق قرار دهند .

هم از زمان شارلمانی ، کاتادرال‌ها و دیرها وکنیسه‌ها دائماً توجه خاصی بمدارس که برای تعلیم جوانان تأسیس کرده بودند مبذول میداشتند. بعضی ازمعلمان و آموزگاران در طلب حقیقت برآمدند و در بحث هرمسأله از مسائل مختلفه علاقه خاصی پدید آوردند نه‌تنها کتاب های قدیم یعنی مجموعه کتب مقدسه و لگات Vulgates و اعتقاد نامه‌های پیشینیان و قوانین شریعت و آثار ارسطو و افلاطون و فلاسفه رواقیون ونوشتجات حکمای افلاطونیه جدید و مؤلفات سنت اوگوستین و امثال آنرا مطالعه میکردند ، بلکه خود نیز شروع بنگارش و تحریر و تصنیف رسالات و کتب جدید‌نمودند که بسرعت تمام در کنایس و دیور انتشار یافته و موضوع بحث وجدال و مباحثات و منازعات «دیالکتیك» میشد . همینکه یکی از معلمین در اثر انتشار نوشتجاتش شهرتی حاصل مینمود ، طلبه ازهرطرف بحلقه درس اورومی آوردند و رفته‌رفته این‌وضع منتهی با ایجاد دانشگاه‌های بزرگ (اینورسیته‌ها) گردید. اول‌همه شهر بولونی در(ایطالیا) مرکز مطالعه قوانین شرعی و مدنی‌گردید. سالرنو در (اسپانیا) جایگاه‌مطالعه‌طب وپاریس در(فرانسه) و اکسفورد در (انگلیس) محل تحقیقات علم الهی و تئولوژی گشت .

مولود عقلانی این مدارس عالیه در قرون وسطی یك شیوهٔ علمی بود که در نزد اهل فن به «اسکولاستیسیزم» نامبردار است و موضوع آن عبارتست از «منطق دین» بعدازآنکه این رشته در

زمان شارلمانی کم‌کم شروع گردید ، بمرور بسط و کمال حاصل نمود و فلسفه عمیقی بوجود آورد و دائره بحث در آن ، دراطراف مسائل عالیهٔ علم الهی و(تئولوژی) دور میزد . مثلاتحقیق دراین که عقل و الهام چگونه بایکدیگر توافق پیدا میکنند . تحقیق در این مسأله از یکسو توافق علمو دین را بوجود آورد وازطرف دیگر انطباق فلسفه را باعلم لاهوت ایجاد نمود .

ولی‌باید گفت‌که تاقرن دوازدهم میلادی، افلاطون حکیم‌بوسیله‌آثارحکماء افلاطونیه جدیدو نوشتجات سنت اوگوستین ، راهنما و هادی مطلق علمای الهی عالم مسیحیت بود. سنت اوگوستین تعلیم میداد که عالم ماده نسبت به‌عالم روح مقامی پست و نادرست دارد . و آنچه حقانیت داردتنها خداوند و روح انسانی است لاغیر . از لحاظ تعارض مسأله ایمان و عقل اومیگفت ، من ایمان‌دارم و من ادراك میکنم و از اینرو برمبادی افلاطونیه جدید تکیه کرد و خداوند را منبع و منشأ کلی موجودات میدانست و از اینجهت هیچوقت ما بین عقل و الهام بینونیت وتضادی قائل نمی‌شد و چون خدای تعالی منشأ و مصدر کل علوم است از اینرو ما بین علم و الهام نیز اختلافی وجود ندارد .

تجدیدعهد فلسفه واحیای تحریرات‌ارسطو Aristotelian در اواخرقرن دوازدهم میلادی به وقوع پیوست و از آنزمان برای فلسفه نیز مانند علم‌لاهوت آزادی سخن حاصل گشت . تاآن‌زمان قطعاتی نادراز نوشتجات آن فیلسوف در گوشه و کنارکه از بقایای ویرانه‌های تمدن‌روم باقی مانده بود . ولی درآن قرن در اسپانیا (اندلوس) ترجمه‌های تمام کتب ارسطو بزبان عربی در دارالعلم (دانشگاه) قرطبه تدریس گردید . و بعداز هفتصد سال برای نخستین بار در اروپا ، حکمت طبیعی بطور منظم و کامل در دسترس علماء و دانشمندان قرار گرفت . در نتیجه مطالعه علوم طبیعی یك روش تئولوژی جدید به وسیله مردی دانشمند موسوم به‌قدیس توماس‌اکویناس Thomas Aquinas که بزرگترین پیشوای فلسفه اسکولاستیزم بود در معرض افکار اهل علم‌گذاشته شد . نظریهٔ او ترکیبی بود از فلسفه و ایمان که هردو را بهم تلفیق کرده بدون اینکه یکی‌دیگری را طرد ونقض کند و بزرگترین خدمتی است که مکتب اسکو لاستیك ایجاد نمود .

توماس اکویناس

توماس‌اکویناس ازاهل‌ایطالیاست. در ۱۲۲۷ م. در یکی از خاندانهای نجبا زائیده شدوخون او مرکب بود از دو نژاد رومی آلمانی. وی در جزو سلسله برادران دمی‌نیکان در آمد بدان امید که به پاریس و کولونی برود و در آنجا در حلقه درس آلبرتوس مگنوس Albertus Magnus که او نیز راهبی دانشمند از همان سلسله و از بزرگترین رجال جامع عصر خود بود ، در آمده تحصیلات خود را تکمیل سازد .

وی‌روزگاری در آن دو شهر بزرگ به تعلم مشغول بود و بالاخره به‌ایطالیا بازگشت ودر آنجا به‌تألیف آثار و کتب بزرگ پرداخت . این آثار هم‌اکنون بهترین تحریرات کلامی کلیسای کاتولیك میباشد. از آنجمله دوکتاب مهم تالیف‌کرد، یکی‌موسوم به «Summa Contra Gentiles» رساله بررد امم کاذبه و دیگر Summa Theologica رساله در علم لاهوت .

این‌دانشمند روحانی درتحقیقات خود همواره کوشیده است‌که مابین‌عقل و الهام یامابین‌فلسفه

ولاهوت‌یامابین‌ارسطو ومسیح‌تلفیق کند ومعلوم سازد که‌عقل غریزی وایمان منازل ومراتب مختلفه امری مستور هستند که متمم و مکمل یکدیگرند . عقل غریزی یا انسانی که مورد بحث و کلام ارسطو است میتواند به‌مراتب عالیه و مدارج متعالیه صعود نماید . تابحدی‌که از دائره عالم‌طبیعی قدم فراتر نهاده بمرحله وجود باریتعالی پی ببرد.از اینرو انسان بقوهٔ عاقله بسعی و سلوك خود میتواند وجود واجب را اثبات نماید و برای اثبات این قضیه به پنج طریق استدلال میتواند کرد ، یکی اعتقاد براه یافتن ازمتحرك به محرك . دیگر ضرورت وجود علت اولی . دیگر پی‌بردن از امکان به‌واجب دیگر تعیین مراتب درموجودات بالاخره استدلال علمی کلامی که از وجود طرح‌نفس ناطقه و کامل در عالم خلقت مشاهده میشود . عقل نه تنها بدین احتجاجات پنج گانه به وجود باریتعالی نائل میگردد بلکه بدون استعانت از قوه الهیه ، عقل انسانی میتواند بسعی و مجاهده‌به سرمنزل کشف حقیقت الهی برسد و بواسطه استعمال منطق درك کند که خدائی پاك و منزه وجود دارد و احدی لایتغیر وکامل مطلق که منبع نیکی‌ها وخیرات‌است.وبهمین دلیل دارای شعورلایتناهی و علم و احسان و قدرت و مشیت لایتناهی است .

ولی با همهٔ اینها عقل غریزی نمیتواند بیش ازآنچه قضایای کلی طرح کند قدمی فراتر گذارد ونمیتواند بکنه اعمال خداوند درطی تاریخ پی‌ببرد مگراینکه بانیروی عقل، قوه‌الهی نیز منضم گردد و ازمعرفت وعلم باریتعالی مایه بگیرد. بنابراین بالضروره باید فقط ازسرچشمه وحی والهام مدد یابد و بداند که حقیقت تأویل سرگذشت غم‌انگیز هبوط آدم چیست و چگونه شد که ابوالبشر مرتکب گناه گردید که ابدالاباد دامنگیر اعقاب اوست ونیز بکمك وحی است که عقل میتواند بحقایق تجسم الهی و توبه‌وکفاره و بالاخره مسألهٔ ثالوث راه یابد و بکنه حقیقت عفو و لطف الهی بوسیله مقدسات خمسه میرسد و بهبعث بعدالموت جسد و روز قیامت و حقیقت جهنم وبرزخ وبهشت‌آگاهی حاصل‌میکند. بنابراین تنها ایمان مبتنی بروحی‌والهام است که‌انسان‌بوسیله آن میتواند اموری‌را درك‌نماید که مافوق‌قوهٔ عقل است.

با همه اینها ایمان احتیاج به عقل دارد. وهیچ چیز که مورد قبول عقل نیست نمیتوان بوسیله ایمان قبول نمود . تحقیق و بررسی بیطرفانه در الهامات دین مسیح ثابت میکند که آنها هیچیك متناقض و مغایر با عقل نیستند بلکه آنهـا از تمام جهات مطابق و موافق عقل میباشند .

بهمین سبك استدلال توماس‌اکویناس ، سعی کرده علم فلسفه را با علم لاهوت با یکدیگر تلفیق نماید و ازعالم حسی شروع کرده و به‌نیروی مدارك عالیه یعنی عقل بسوی مسأله معرفت الهی پیش برود وعلم لاهوت را با حقائق الهامیه غیبی که از ناحیه باریتعالی صادر گردیده و بعالم محسوسات و بشریت رسیده است بحث وفحص‌نماید وبالاخره ثابت میکند که‌این هردوسیستم یعنی وحی‌ومنطق متمم یکدیگرند.

همچنین درباب مسأله بشریت اکویناس مبادی ارسطو را با الهامات عیسوی در هم آمیخته است یعنی ازیکطرف مانند ارسطو گفته است که جسم وروح یعنی «ماده وصورت» اساساً محتاج الیه یکدیگراند جسم بدون روح قابل بقا نیست و روح نیز گرچه باقی و فنا ناپذیر است بدون جسم ذات و هویت فرد انسانی را ظاهر و متمایز نمی‌کند و تحولات در نفس او ایجاد نمی‌سازد و ازروی این مقدمه قضیه بعث بعد از موت را که از الهامات دین است ، ثابت نموده است .

خلاصه سیستم وروش ترکیبی Synthesis که توماس اکویناس بانی آنست بقدری عام وبقدری نرم و قابل قبول است که ازاول تاآخر آن مورد قبول کلیسا قرارگرفت بعلاوه علم نیز همانرا برای کشف حقیقت لازم شمرد. درنظر اوعلم لاهوت (تئولوژی) مقام اعلی دارد ولی برای مبادی انسانی «Humanism» وعالم طبیعت (ناتورالیزم) نیز شأن ومکان مهم قائل گردیده است.

عرفان درقرون وسطی

علاوه بر مکاتب کلام مدرسی اسکولاستیك و انجام اعمال و مناسك در کلیسا ، بعضی طریقه‌های دیگر نیز بروش عارفانه یعنی خلوص و تفکر و مراقبت هم در جهان مسیحیت بوجود آمد که ریشهٔ آن قدیم بود ولی درقرون وسطی صورتی دیگر حاصل نمود . مرتاضان یعنی راهبان و راهبات یك جنبه عرفانی به روش سیروسلوك خود داده بودند . وقتی که گوشه خلوت و انزوا میگرفتند نفس را ازخباثت وشروریاك کرده، روح خودرا درعالم تجردوروحانیت با قدیسین و ابراروحتی تا پایه عرش الهی بالامیبردند .

این روش درقرون وسطی هم جنبهٔ سیروسلوك فردی داشت وهم صورت طریقه عام مذهبی... درقرن دوازدهم شخصی بنام برنارد ازاهل کلیرووBernard of Clairvaux پیشوای سلسله سیستریکان‌ها Cistercians گردید و با سخنان پرشور و جذبه خود ، حرارت و گرمی نوینی در حیات مذهبی مردم آن زمان بوجود آورد و از طریق محبت به آئین محبوب نجات دهنده و محب را متصل ساخت و گفت ، شخص سالك دارای قدوسیت آسمانی میشود و بمرتبه عشق علوی میرسد . عرفاء بعد برای این سیروسلوك سه مرحله قائل شدند ، تصفیه نفس ونورانیت نفس و وحدت نفس محب بامحبوب.

عارفان مسیحی میستیك‌ها Mystics درآلمان درقرون دوازدهم و سیزدهم بسیارند و از ایشان آثاردرخشان باقی مانده است. ازآنجمله کتابی درفضیلت ایمان بنام « تقلید عیسی Imitation of Christ» بقلم راهبی موسوم به توماس کمپیس Thomas Kempis درزمان خوددراروپا انتشاری عظیم حاصل نمود که گویند درقرون وسطی هیچ کتابی درشهرت و انتشار بپای آن نمی‌رسید و نزد مسیحیان هردوفرقه یعنی پرتستان وکاتولیك موقع ومنزلت خاصی حاصل کرد.

ذکر اسامی پیشوایان طریقه عرفان قرون وسطی بیفائده است وهمه آنها درمراحل وسیرو سلوك مجاهده میکرده‌اند و باقدم شوق وپای عشق مراحل دین را پیموده ومیکوشیده‌اندکه دامنه حیات صوری انسانی نفس خودرا بدرجه علیای صفاوکمال رسانیده بلقاء وجه رب رویاروی نایل گردند ومحب بامحبوب اتصال یابد.

انحطاط دستگاه پاپی

زمانی رسید که دستگاه پاپ دیگرقادرنماندکه وضع خود را دراوج اقتداروعظمت خود در قرن سیزدهم حفظ نماید و این امر را چندین سبب بود. نخست آنکه فساد لاینقطع پاپ‌ها در عالم روحانیت، درمیان ملل وامم اروپائی تولید احساس ملیت وقومیت کردکه باعث افتراق بین آنها شد.

مخصوصاً دوکشور یعنی فرانسه وانگلستان توانستند، بطرف استقلال قدم بردارند وکاربجائی رسید که‌دیگراز«امپراطوری‌مقدس» روم‌اثری باقی نماند. وآن امپراطوری وسیع به‌تعدادی‌ازسلطنت‌های کوچك و امارت‌های پراکنده تجزیه شد و ازآن پس نفوذ و سلطنت فرانسه از قدرت حکومت‌های ایطالیا افزونی‌گرفت و مابین منافع آن کشور با منافع پاپ تزاحم روی داد. وطبقه‌کشیشان‌فرانسه مجبورشدند که دراین میان یکطرف را اختیار نمایند. و ازاین سبب موضوع‌قدرت روحانی‌وقدرت دنیوی مورد نظروبحث ایشان قرارگرفت واغلب‌آنها بطرفداری پادشاه فرانسه قیام کردند. وقتی که مابین پاپ‌بونی‌فاس‌هشتم Boniface VIII (۱۳۰۳ــ۱۲۹۴) و فیلیپ پادشاه فرانسه اختلاف و کشمکش روی داد، این پادشاه مبادرت باقدامی کرد که درآنزمان بسیارنادرومهم بود یعنی‌نیروی وحدت‌ملی مردم خود و احساسات نوظهور دموکراسی‌را در اروپای غربی بمعرض‌نمایش گذاشت. بدینترتیب‌که به تقلید انگلیسها او نیزپارلمان را برای رسیدگی باین امردعوت کرد. این مجلس اولین‌شورای دولتی States General بود که از نمایندگان طبقه روحانیون و اشراف و عامه خلق تشکیل می‌شد. البته‌درآن مجلس ازپادشاه فرانسه‌حمایت‌کرده وحق‌را باودادند ولی‌پاپ باین امر رضایت نداده فرمانی صادرکرد که درتاریخ بنام «اونام سانکتام Unam Sanctam» معروف است. و باین کلمات آغازمیشود، «ما اعلام میداریم، ما میگوئیم، ما تعریف میکنیم وروشن میسازیم که برهرمخلوقی فرض مطلق است که بمنظور نجات روحانی خود تابع و مطیع پاپ روم باشد» پس فیلیپ برای آنکه پاپ را مغلوب سازد بار دیگر جلسه شوری‌را تشکیل داده و از آنجا تصویب نامه‌ای صادرگردید که درآن پاپ را مردی جانی و کافر وفاسدالاخلاق اعلام کردند و از تمام عالم مسیحیت دعوت نمودند که شورای روحانی عمومی درتمام کلیساها تشکیل داده و پاپ را محاکمه نمایند. البته‌پاپ براین‌امرتمکین ننمودولی چون قوه‌روحانی او متکی‌به‌نیروی نظامی‌نبود بالاخره قوای مسلح پلیس او را باکمال مذلت محبوس ساخت. گرچه او را بزودی رهاکردند ولی‌آبروی او رفته‌بود زیرا درتحت عنوان ملیت«ناسیونالیزم» چندین‌تن‌سربازان خشن‌وبی‌ادب، شخص‌جانشین عیسی مسیح‌راگرفته ونهایت‌اهانت را باوواردساختند.

ازآن به‌بعد یعنی‌از ۱۳۰۵ تا ۱۳۷۸م. یك سلسله پاپها ازنژاد فرانسوی‌محض برمسندپاپی نشستند وبرای‌آنکه درایتالیا دستخوش حمله وهجوم دیگران واقع نشوند وازوطن پاپی‌خود جلاء وطن‌کرده به‌شهرآوینیون درجنوب فرانسه منتقل گشتند. و این دوره را باصطلاح «اسارت بابلی» نام نهاده‌اند. و درآنجا ایشان چنان مطیع و درتحت اراده پادشاهان فرانسه قرارگرفتند بطوریکه درجاهای دیگرکسان دیگرمدعی مقام پاپ اعظم گشته و از۱۳۷۸ـ۱۴۱۷ این پاپها بمسندریاست روحانی نشسته‌بودند و ازاینرو بزرگترین «انشقاق» درعالم مسیحیت بوقوع پیوست و در طول این مدت دوممملکت انگلیس‌وفرانسه دائماً روبه‌استقلال میرفتند وروزافزون از قدرت و احترام پاپها کاسته می‌شد. بدین‌سبب ازهرطرف آوازهواخواهان‌آزادی علیه عظمت و استبداد پاپها بلند بود و پاپها دیگرتوانائی‌آنرا نداشتندکه‌آن‌جنبش‌را خاموش‌سازند.

نهضت تفردجوئی «Individualism» و آزادیخواهی‌واصلاح‌طلبی

درهمین اوقات جنگهای صلیبی درشرق بوقوع پیوست ومخصوصاً بعدازسقوط قسطنطنیه در

وسط قرن پانزدهم‌سبب شد که سبب‌شد که بسیاری ازدانشمندان ازآن شهربایطالیا فرار کردند و آثارعظیمه‌وشاهکارهای نویسندگان یونان قدیم را بهمان زبان اصلی بهمراه خود باروپای‌غربی‌بردند و ازین‌رونهضت جدیدی‌برای مطالعه وتحقیق‌آثارکلاسیك باستانی‌بظهوررسیدکه‌آنرا دورهٔ «رنسانس» Renausance نام داده‌اند شعرا و داستانسرایان ایطالیائی مانند پطرارك و بوکاسیو که از اساتید ادبای‌آن عصربودندباین‌نهضت پیوستند. همانطوریکه نقاشان ومجسمه‌سازان هنرقدیم‌رااحیاساختند، اینان نیزمنشآت انسانی «Humanism» را تازه نمودند وعلاقه‌خاصی بمطالعه آثار طبیعی و انسانی بظهوررسید. حتی پاپ‌ها خودنیزحامی ومشوق علم‌وهنرگشتند وازین سبب وظائفی‌راکه مانند پدر مقدس درعالم مسیحیت برعهده‌داشتند فراموش کردند

طبقات عامه ازاین انقلاب عظیم بی‌بهره‌نماندند. درآنزمان که اکتشافات جغرافیائی دنیای وسیعتری در افق فکر مردم بوجود آورده بـود ، نخست صلیبیان و سپس سیاحان و مکتشفان جغرافیائی مانند مارکوپولو و کریستف‌کولومبوس و پس از آنها ماژلان و دیگران سرگذشت‌ها و داستانها درطی سفرنامه‌های خـود برای مردم حکایت کـردند . وضعیت اجتمـاعی و اقتصادی نیز دیگرگون شده و شهرهای بزرگ تجارتی خارج از حوزهٔ قدرت شاهزادگان و اشراف بوجود آمد که درآنجا وجوه تجار و اهل کسب و مشاغل در انجمنهای بلدی و در بازارها جمع شده درضمن هزار سخن دیگر از رفتار و کردار طبقه کشیشان و روحـانیون را مـوضوع بحث قـرارداده و از پاپ گرفته تا کشیشهای زیر دست او را بباد انتقاد گرفتند.

کلیسا درآنزمان مقررات وتأسیسات خاصی برای جمع مال و اخذوجوه برپا کرده بود . مثلا بعنوان حق‌فروش غفران وآزادی از کیفر حقتعالی وبعنوان حق‌اعتراف گناهان وحق مالیات تعمید و مالیات زواج و عزا و سایر مشاغل وتکالیف کلیسائی ، مالیاتهـائی اجبـاراً از مؤمنین میگرفتند . بدیهی است از این امور نیز مردم بسیار ناراضی وشاکی شده بودند درآنزمان واندك اندك برای کسب سواد و طلب علم در میان عامه شوقی زیاد پدیدار شده بود. البته تحصیل السنه باستانی کلاسیك (یونانی و رومی) برای آنها مانند دانشمندان وفضلا میسر نبود لکن‌آنهـا شائق و راغب گشتند که لااقل بمعانی وحقایق کتاب المقدس شخصاً پی‌ببرند .

در ممالك شمال اروپا این اشتیاق و میل عمومی به دانستن و خواندن کتـاب المقدس هم چنین شکایت وانتقاد از اولیای کلیسا بحد کمال رسید و در سایـر بلاد شدیدتر شد . یکـی از کشیشان انگلیسی بنام جان ویکلیف John wiclif این مالیاتهای مذهبی رامحکوم و مطرود ساخته وآنرا مال حرام وخلاف مبادی انجیل و اخلاق خواند. جمعی از کشیشان پیرو خـود کـه آنها را لولارد Lollards می‌گفتند، درمیان خلق انگلستان منتشر ساخت و بآنهـا تعلیم داد کـه مطالعه ترجمه انجیل را بزبان بومی ومادری خود بنمایند و«ولکات» یعنی‌کتب مقدسه را بانگلیسی‌ترجمه کنند . این مبادی در سراسر اروپا انتشاری بلیغ یافته در مملکت مجارستان Bohmia شخصی دیگر بنام جان هوس John Huss قیام کرده مردم را برعصیان علیه کلیسا برانگیخت . بحدی این‌قیام شدید بود که شورای کلیسا درسال ۱۴۱۵ معروف به شورای کنستانس‌تشکیل شده وجان‌ هوس را بەتهمت کفر والحاد محکوم ساخته اورا زنده بسوختند. نظیر این‌نهضت در قرن پانزدهم توسط شخص دیگری از راهبان دمی‌نیکان، موسوم به سوناورولا Savonarola در فلورانس بـوقـوع پیوست که باعدام و صلابه بردن آن‌شخص منتهی گشت.

البته کلیسا در نیمهٔ اول قرن پانزدهم با معاضدت اسقفان و امپراطوران و امرا سعی بسیار کرد که اصلاحات مطلوبه را در امور خود بعمل‌آورد ولی آن‌مساعی بیحاصل بود.

تنها اصلاح مؤثری که درآنزمان بعمل آمد آن بود که از وجود پاپهای متعدد و رقیب یکدیگر جلوگیری کرده آنها را معزول ساختند ویك فرد واحد برمسند پاپی قرار گرفت،که مقر وجایگاه او بازهمان شهرروم شد. از این که بگذریم اوضاع عمومی همچنان روز بروز بضرر کلیسا وخیم‌تر می‌شد ومی‌بایستی بالضروره تغییرات عظیمی درکلیسا روی دهد.

۶. اصلاح پروتستانیزم

اصلاح پروتستانها عالم مسیحیت غرب اروپا را بدو گروه اتصال‌ناپذیر، مجزی و منفصل ساخت. هرگاه کسی تحول افکار قرون‌وسطی را مورد مطالعه قرار دهد ، می‌بیند که این امرنتیجهٔ مقدمات دور و درازی بوده است. علل واسباب نوینی بظهور رسید . که آن مقدمات را به نتیجه رسانید . ازآنجمله پیدایش وایجاد طبقه متوسط‌الناس درجامعه که دارای هویت مستقل اقتصادی و فرهنگی بودند . وقتی که مردم اروپا شهر نشینی آغاز کرده و بلاد آباد در کنار رودخانه‌ها و سواحل دریاها در اثر ازدیاد تجارت و حرفت بوجود آمد از آن پس ثروت بحالت تحجر و جمود صورت زمین وکالاباقی‌نماند بلکه یك‌حرکت وسیر اجتماعی حاصل نموده بشکل‌پول‌نقد بجریان‌افتاد وسرمایه‌داری بمعنای جدید بوجود آمد در نتیجه تدریجاً از اقتدارات سلاطین واشراف‌کاسته شده وبحکم ضرورت ناگزیر شدند که طبقه متوسط یعنی هزاران مردم شهرنشین را آزادی بدهند و از حال رعیتی بیرون آمده بصورت افراد مستقل آزاددرآمدند.

آن‌طبقه متوسط همینکه اززیربار اربابی‌وآقائی طبقه عالیه بیرون‌آمدند وتنهابرای‌حکومت ایشان در هرشهر چندتن بنمایندگی‌بعنوان شهردار Bourgomastrs و مشاورین انجمن شهر باقی ماندند . دارای شخصیت و استقلال شده و مشکلات حیوة ومسائل زندگی را طبق فکر و ذوق خود حل وفصل کردند.

از لحاظ سیاسی نقطه نظر ایشان بطریقی رفت که منتهی به دموکراسی گردید و در نتیجه انقلاب دهقانان که در قرن ۱۴ و ۱۵ بوقوع پیوست در ممالك اروپای مرکزی و انگلند آزادی فردی را تأمین نمود.

همراه این تحول اجتماعی از مد نظر مذهبی نیز طبقه عامه مردم اروپا شروع کردند که قضایای دینی و ایمانی را هم برطبق عقل شخصی یا بوسیله ایمان قلبی خود حل و تجزیه نمایند وکار بجائی رسید که طبقه عوام هرچه بیشتر بصلاحیت ذاتی و استقلال شخصی خود پی‌برد، کلیسا درنظر او فاسد و اوضاع آن بیش‌ازپیش نامطلوب جلوه‌گر گشت. کلیسا در نظر مردم آن زمان بصورت دستگاه عریض وطویلی درآمد که قصدی جز جمع‌آوری نقدینه و ذخائر مالی ندارد و از هرگوشه اروپا سیل زر و سیم را به شهرروم جاری می‌سازد که درآنجا ماده‌پرستی و عیش ونوش و اعمال ناپسند حتی فحشا درمیان طبقه کشیشان و روحانیون بدون هیچ حائل و مانعی بحد کمال معمول است وبالاخره تشخیص دادند که دستگاه کلیسا نه‌تنها فاسد و تباه است بلکه از قافله ترقی وتقدم زمان نیز مسافت طولانی عقب افتاده و در این جهان متغییر که سریعاً رو به پیشرفت است،

آن دستگاه همچنان بصورت یك مؤسسه جامد متحجر از قرن بقرن پیوسته در تحت نظامات خشك وانعطاف‌ناپذیر باقی‌مانده وبصورت یك مذهب و دین بی‌روح برای هرفرد درآمده است . درحالتی که مابین دین و زندگانی انسانی فاصله وشکاف عظیمی‌بظهور رسیده دائماً کلیسا از حوائج روزمره جامعه‌بشری دورتر وبنابراین مردمان متقی و دیندار که در تحت تأثیر کاپیتالیزم و ناسیونالیزم روز افزون قرار داشتند خواستار تغییرات اساسی درکلیسا گشتند که آنرا هرچه بیشتر و مهمتر درخور ضرورت وحاجت زمان قرار دهد. این‌کار عاقبت بجائی رسید که‌زمان مستمد ظهور رهبری مصلح گردید که اصلاحاتی درکلیسا بعمل آورد.

اصلاح مذهبی لوتر

این شخص رهبر در آلمان بظهور رسید وی بنام مارتین لوتر Martin Luther ۱۴۸۳ تا ۱۵۴۶ مردی آلمانی متهور وبی پروا وبسیار متقی و پاکدامن بود که در وجود خود ایمان واعتقاد را باعمل وکردار درآمیخت . لوتر در ایالات ساکسونی از دودمان دهقانی زائیده شد . در محیط خانوادگی او هیچگونه احترام و عقیدتی به‌کشیشان وجود نداشت ولی ترس از غضب الهی بحدکمال موجودبود. لوتر درابتدای عمرطریقه رهبانیت پیش گرفته ودر دیری از فرقه اوگستین -Augus tinians درآمد و در تحت انتظامات دیر بریاضات وعبادات درطلب رضای خداوند مجاهده نمود. جاروکشی مینمود ، روزه می‌گرفت‌گریه‌می‌کرد و دعا می‌خواندو دائماً درکتابهای‌خودبمطالعه‌مشغول بود تاحدی که از فرط ریاضت از وجود او گوشت و استخوانی بیش نماند . ولی با اینهمه نفس او را اطمینان حاصل نشده خودرا مستحق لطف ورحمت ربانی نمیدید. درسال ۱۵۰۷ درطبقه‌کشیشان داخل شد و بعد از چندی بسمت استادی در دانشگاه ویتنبرگ Wittenberg که بزرگ ایالت ساکسونی موسوم‌بفردریك ملقب به«حکیم» Frederick theWise تأسیس‌نموده‌بودبرگزیده شد. در آنجا تعالیم فلسفه ارسطورا نپسندید و اورا شخصی مغرور و بت پرست و فاسدالعقیده دانست که با کلمات میان تهی خود باعث گمراهی گروهی از مسیحیان شده است . لوتر اطمینان خاطر وآسایش ضمیر خودرا فقط درکتاب المقدس (Bible) جستجو می‌کرد . و مخصوصاً ازسفر مزامیر داود و رسالات قدیس پولس‌استفاده بسیار می‌کرد وبا شوق قلبی وحرارت باطنی به تعلیم وتعلم مشغول‌بود پس سفری به رم کرد و درآنجا معاینه دید ومشاهده کرد که چگونه دستگاه پاپ بدست اشخاص ناباب افتاده وطبقهٔ کشیشان برخلاف تعالیم عیسی فقر وشکستگی را ترك کرده در وادی تجمل پرستی وظاهرسازی وخود خواهی گمراه شده‌اند .

روزی رسالهٔ پولس‌برومیان را مطالعه می‌کرد باین جمله مصادف شد، «عدالت خدامکشوف میشود از ایمان تا ایمان چنانکه مکتوبست که عادل بایمان زیست خواهد نمود» (رساله پولس ۱ ار۱۷) . از این عبارت برقی درضمیر و روح او تابش گرفت و انقلابی درافکار او پدیدآورد وگفت «ایمان، وفقط ایمان، برای‌نجات‌انسان‌کافی‌است‌ورحمت‌ولطف‌الهی‌تنهابوسیله اعمال‌نیست‌بلکه خداوند متعال‌مانند پدری‌مهربان رحیم وبخشاینده‌به‌صاحبان‌ایمان‌است وهرکس‌بامحبت و توکل الهی‌زندگانی میکند ، اعمال خودرا تنها بامیزان ایمان باید بسنجد وانسان مانند طفلی که بمحبت پدر خودیقین دارد بخداوند محبت میورزد وتوکل میکند. پس‌حق شناسی و معرفت، سرچشمه حیات عیسوی‌است

نه‌ترس‌وهراس.»

در این اثنا که لوتر باین افکار سرگرم بود عاملی ازطرف پاپ بنام تتزل Tetzel بناحیه ویتنبرگ آمد که بمسیحیان آن ناحیه توبه ومغفرت عطا فرماید و دربرابر پول بگیرد. لوتر این‌عمل‌را ناپسند دانسته وعلناً علیه این‌کار زشت سخن‌گفت پس‌باجمعی‌از دوستان هم‌عقیدهٔ خود در تاریخ ۳۱ اکتبر ۱۵۱۷ نامه‌ای نوشت‌مشتمل برنودوپنج‌اصل (تز) که درتاریخ‌کلیسا مشهور است. در دراین «نامه» بتفصیل‌عمل خرید وفروش غفران وانابه را که منبع عایداتی برای کشیشهابودنخطئه و تقبیح کرد و برحسب رسم معمول آکادمی باکمال ادب مخالفین را درباره عقاید خود بمناظره و بحث دعوت کرد وآن نامه که بلاطینی نوشته شد و به‌آلمانی ترجمه یافته بود بقدری مورد توجه تمام مردم آلمان واقع شد ونسخ آنرا بحدی طلب میکردند که چاپخانه دانشگاه از عهده طبع و انتشار آن برنمی‌آمد.

این عمل مانند روغنی‌که برآتش بیفشانند درسراسر آلمان شمالی نائرهٔ بحث وگفتگو را مشتعل ساخت. درطی آن نامه درحقیقت مسألهٔ آزادی ازتحت یوغ کلیسای روم نهفته بود. بدیهی است این عمل بر تتزل عامل پاپ ودیگر عمال او ناگوار افتاده و نسخه‌ای از آنرا اسقف‌آن‌ناحیه بنزد پاپ فرستاد که خاطر آن عالیجناب را برآشفت و امر فرمود که لوتر را بروم آورده مورد محاکمه وبازخواست قرار گیرد ولی شاهزادهٔ فرمانروای ساکسونی‌که از وجود مرد دانشمندی‌مانند لوتر در دربار خود می‌بالید در این کار وساطت کرد و پاپ امرکرد که لوتر بعوض مسافرت به روم به شهر اوگسبورگ Augsburg برود و درحضور نماینده پاپ بکار او رسیدگی شود. لوتر نیز پذیرفته بآنجا رفت.

این جریان سبب شدکه مسأله اصلاح کلیسا اندك اندك بمیان بیاید و لوتر برای اثبات مدعای خود ناگزیر شد که در اوراق صحف مقدسه تحقیق و تدقیق زیادتری نماید. درنتیجه این مطالعه برلوتر بطور روشن ثابت شد که کلیسای کاتولیك بکلی‌از قاعدهٔ امر کتاب الهی منحرف‌است وبسیاری‌از اعمال آن درست مخالف مبادی عیسی است. عاقبت باین نتیجه رسید که نه تنهاموضوع جهت فروش غفران ومعامله وتوبه بکلی برخلاف حقایق تعالیم مطلقه عیسی و مواعظ قدیسین می‌باشد بلکه سراسر اعمالی که درطول قرون وسطی کشیشها درتحت غفران کفاره و ثواب انجام می‌داده‌اند و درحقیقت باب معامله و دادوستد با خدا بازکرده‌اند، باطل است و تمام کشیشان ازاسقف تا پاپ همه برخطا میروند. توبه حقیقی امری باطنی و وجدانی است که انسان باید مستقیماً وبدون وساطت احدی در دل خود باخدای مهربان و پدر آمرزگار خویش بپیوندد و هر عیسوی پاك‌اعتقاد که در دل از اعمال خود احساس شرمساری میکند می‌تواند و حق دارد که بدرگاه پروردگار بازگشت جوید و بدون اینکه غفران نامه ازطرف کشیش بنام او صادر گردیده باشد از رنج وعقاب و بارگناه آزاد می‌گردد.

از این پس افکار لوتر دائماً درتحول وتکامل سیرمی‌کرد وعاقبت باین درجه رسید که‌گفت مقصود از کلیسای حقیقی هیچگونه تشکیلات کشیشی خاصی‌نیست بلکه آن همان اتصال بین‌مؤمنان است درتحت ریاست و رهبری عیسی و تنها قوه حاکمه که میان عیسویان حاکم مطلق است همانا کتاب مقدس می‌باشد. از اینرو باید آنرا برای عامه مؤمنان قابل فهم قرار داد چندانکه بتوانند از یمن روح‌القدس ودرطریق ایمان‌قلبی‌آنرا بدرستی‌درك کنند. وازاینقرار هرکس‌که دارای ایمان

صحیح باشد می‌تواند کشیش نفس خود بوده و کلیسا عبارتست از جامعه عام مؤمنان جهان. بهمین سبب برای آنکه تمام مؤمنان بتوانند دراعمال و عقاید دینی خود مصاب باشند بایستی هرگونه نماز و دعا درکلیسا زبان آلمانی بجای لاتین انجام گیرد و باید آنرا بسادگی هرچه تمامتر انجام داد که فهم ترجمه آن برای هرکس واضح و روشن باشد. محاکمه لوتر دربرابرنماینده پاپ بی‌نتیجه‌ماند. باو حکم کردند که ازعقاید خود عدول کند واو البته امتناع نمود وفرارکرد وبه ویتنبرگ‌بازگشت چون دراین اوقات اوضاع سیاسی دراروپا دچار آشفتگی و اضطراب بود دستگاه پاپ اندکی‌درباره لوتر روش سکوت را پیش گرفتند. ولی لوتر آرام ننشسته با کشیشان ومتکلمین نصاری همواره بمباحثه ومناظره برمی‌خواست و دریکی ازآن مناظرات مصوبات شورای کنستانس Constance را انکار کرده محکومیت‌وتکفیر جان هوس سابق‌الذکر را امری خطا وبرخلاف حق اعلام نمود. پاپ ملاحظه کرد که لوتر بکلی ربقه اقرار بکلیسای کاتولیك را ازگردن خود برداشته و کتاب المقدس را برأی ونظر خودش تفسیر وتأویل می‌نماید. از اینرو حکمی صادر کرد و اورا رسماً تکفیر نمود وامپراطور شارل پنجم مأموراجرای حکم‌گشت. ازینرو درسال ۱۵۲۱ م. امپراطور لوتر را احضار نمود که دربرابر دیوان امپراطوری ازشهر ورمزWorms محاکمه شود. دراین محاکمه که لوتر صریحاً اقرار کرد تمام آن نوشتجات که باو منسوب می‌دارند همه را خود نوشته است وآنها را تا دلیل قاطعی در خود کتاب المقدس در ابطال عقاید او به دست نباشد انکار نخواهدکرد. در زمانی که لوتر به موطن خود باز گشت. حکم دیوان امپراطوری برعلیه او صادر گردیده او را محکوم ساختند و امر بتوقیف او نموده و همچنین بناه دادن او و خواندن کتب و رسالات اورا ممنوع اعلام‌کردند. لوترناگزیر مختفی شده و فردریك شاهزاده ساکسونی اورادرقصر خود ودرقلعه‌وارتبورگ Wartburg پنهان نمود.

لوتر این فراغت اجباری را مغتنم شمرده بکاری مفید دست زد و اسفار «عهد جدید» رااز لاتین به آلمانی ترجمه کرد و چند سال بعد در ۱۵۳۴ ترجمه کامل‌کتاب‌المقدس را منتشرساخت و این کار نتایج بزرگ دربرداشت زیرا از یکطرف اصل عمدهٔ اصلاح مذهبی را بر قرار ساخت که خواندن آنکتاب را برای عامه بزبان مادری آسان گردانید و ازطرف دیگربرای اولین بار بزبان آلمانی کسوت ادبی لغت واحدی را پوشانید و بدینوسیله وحدت فرهنگی ملت آلمان محرز و مسلم‌گشت.

فرمان محکومیت او دیری نپائید. امپراطور سرگرم جنگها‌و محاربات خود بود. لوتراز نهانخانهٔ خود برون آمدو معلوم‌گردیدکه ملت آلمان‌اکثر طرفدار او هستند و در بسیاری‌ازایالات آنکشور شاهزاده‌ها عهدوپیمان مذهبی خودرا با پاپ شکسته و بمبادی لوتر ایمان آورده‌وپرتستان Peretestant شمرده‌شده‌اند.

چون در سال ۱۵۴۶ لوتر وفات یافت مبادی اصلاحیه‌او از آلمان مرکزی بشمال و جنوب آنکشور بسط یافته وازآنجا تجاوز نموده بممالك دانمارك و نروژ و سوئد و ممالك ساحلی بالتیك نفوذکرده بود.

گرچه لوتر برای پیروان خود یك سیستم کلام (تئولوژی) ثابتی باقی‌نگذاشت و سازمانی به وجود نیاورد و در طول مدت جهادخود گاهی ضعف وفتور در او مشهود می‌شدکه ناشی‌ازحزم‌وددر اندیشی‌و «کنسرواتیزم» او بود، بهیچ‌وجه نمیتوان اورایك‌فردرادیکال‌دانست ولی‌لوترفلسفه ارسطو

و تعالیم توماس‌اکویناس را انکار کرد و مذهب کاتولیك را از وضعی که درقرون وسطی داشت بسوی کلیسای قدیم سوق میداد و سنت اگوستین را شخصی میدانست که پیرو فکرو قلب خود بود و از او گذشته تمام ایمان خویش را در تعالیم قدیس پطرس رسول متمرکز ساخت. بعضی لوتررا در مبادی ایمانی زیاداز حدمرتجع وکنسرواتور میدانند زیرا وی آداب ورسوم کلیسا را مانند افروختن شمع ونصب صلیب واستعمال ارغنون و دیگر تشریفات و مناسك کلیسای‌روم را جایز دانست. وقتی‌سعی کردندکه‌اورا بامصلح مذهبی سویس زوینگلیZwingli ملاقات‌دهندمباحثه و مکالمه مابین ایشان به نتیجه نرسید و منقطع گشت زیراالوتر با اینکه میگفت درعشاء ربانی‌جسم عیسی‌وجود ندارد ولی باوجود این اصرار میورزید روح عیسی درآن موجود است ودرآن‌شراب‌و نان مقدس پاره‌ای از روح عیسوی قرارگرفته‌است.

همین‌کنسرواتیزم لوتر درمسائل اجتماعی و سیاسی‌نیز مشهود است ،بعضی مواقع درقسمت اواخر عمر اوآثارخصومت با یهود (Anti Semitism) نیز ملاحظه میگردد و در هنگام انقلاب روستائیان درسال ۱۵۲۴ وی بطرفداری بزرگان وشاهزادگان برخاست‌و در حقیقت تعالیم او درباب اطاعت از اولیاء دولت و تسلیم فرمانبرداری در دستگاه شاهزادگان است که پایه دولتهای آلمان را بنا نهاد.

عمر لوتر کفاف نداد جنگ مذهبی آلمان را که در اواسط قرن شانزدهم بوقوع پیوست و مصائب بیشمار برای‌ملت‌آلمان بارآورد مشاهده‌کند. این‌جنگ‌داخلی‌که بصلح‌اوگسبورگ(سپتامبر ۱۵۵۵) منتهی گردید حق متساوی به افراد هریك از دوکلیسای کاتولیك ولوتران عطاکرد. بر حسب این مصالحه هرمذهب که شاهزاده و رئیس یکی از دولتهای داخلی آلمان آنرا اختیارکند مذهب رسمی مردم همان ناحیه شناخته می‌شود و حکمران و بزرگ همان ناحیه از آن پس همان حقوق ووظایفی را درکلیسا که اسقفها قبلا برعهده داشتند ایفا خواهدکرد.

اصلاح مذهبی در سویس

در کشور سویس اصلاح مذهبی بصورت‌قطعی‌تر درآمد. کشیش‌عالمی بنام‌اولریش‌زوینگلی Ulrich Zwingli (۱۵۳۱ ـ ۱۴۸۴) از زمان جوانی با تعالیم هومنیست Humanists ها رغبت کرد و با مبارزه‌ای که آنجماعت برعلیه خرافات واوهام میکردند همراه شد و رجعت به‌نص کتاب مقدس عهد قدیم را پایه و اساس ایمان دین مسیح قرار داد. در شهر زوریخ متون اناجیل اربعه و بعدازآن دیگر رسالات را درمعرض استفادهٔ خاص و عام گذارد. درسال ۱۵۲۲ بالاخره باین‌عقیده نهائی رسید که مسیحیان باید فقط بر طبق احکام کتاب‌المقدس عمل نمایند لاغیر. این عقیده از مبادی لوتر یك‌درجه بالاتربود. زیرا لوتربعضی‌اعمال‌ومناسك‌رابرحسب‌دستورهاومبادی‌که‌کاتولیك‌ها بجا میآوردند مباح دانسته بود و میگفت انجام هریك ازین تشریفات دینی که درکتاب مقدس نهی صریح برحرمت آن‌نباشد و یا بجهتی مفید دانسته شود جایز است. ولی زوینگلی بر حسب مبادی تند خود مردم زوریخ را دعوت کرد که تمام صور و تماثیل و صلیب ها را از کلیساها برداشته و سرودها را بدون ارغنون بسرایند و برای اینکه آداب مراسم دینی را درکلیسا موقوف سازد اظهار کرد که عیسی که‌درهنگام عشاء ربانی‌گفت‌این‌نان وشراب‌خون و گوشت بدن من‌است‌مقصودش

آن نبود که حقیقتاً پاره‌ای از جسم اوست بلکه میخواست بگویدکه آن هردو علامت وجود اومی‌باشد ازینرو برخلاف عقل است که تصورشود بدن و خون عیسی درآن‌واحد هم در آسمان باشد هم در روی ده‌ها هزار محراب برروی زمین (چنانکه لوتر معتقد بود) . بزعم او نان و شراب را امری رمزی باید دانست که در حقیقت یادگار مقدسی از بصلیب آویختن عیسی و فداکاری او در راه نجات بشری میباشد پس راه صحیح برای انجام رسم عشاء ربانی آنست‌که هرعیسوی معتقد سعی‌کندحتی‌الامکان‌کردار وگفتار خودرامطابق‌مسیحیان‌صدراول قراردهد واز تشریفات ظاهری و رسوم و آداب صوری بحداقل اکتفا کند. مراسم دعا و عبادت در کلیسا که اساس آن بر وعظ (Sermon) قراردارد ونقطه مرکزی عبادت راموعظه باید شناخت و بدان وسیله‌است که اراده الهی برروی زمین‌شناخته میشود و نظام امور کلیساهای محلی‌درهر شهروناحیه بایستی‌در دست بزرگتران‌جامعهٔ مؤمنان همان محل قرارگیرد‌که‌آنهارا مجموعاً (شورای‌روحانی)نام باید داد. زیرا فقط این اصول وروش است که به تشکیلات مسیحیان درصدر اول مشابهت خواهد داشت.

در زمان حیات زوینگلی غالب مبادی اصلاحیه‌اش درغالب بلاد اروپای مرکزی مانند بال و برون و کلاروس‌و بولهوزن و استراسبورگ انتشاریافت‌وعاقبت منجر بجنگ داخلی مابین‌پیروان او و کاتولیك‌ها گردید و زوینگلی خود دریکی از آن‌جنگ‌ها بسال ۱۵۳۱ بقتل رسید.

در نواحی جنوب غربی‌سویس یکی از واعظان جوان پرشوق وحرارت موسوم به‌فارلFarel در ژنو قیام‌کرده مردم‌آنشهر را باصلاحات دینی دعوت‌کرد. چون انجام این‌کار خطیر مافوق‌قدرت و توانائی‌او بود وی جوان دانشمندی ازاهل فرانسه موسوم به ژان‌کلوین John Calvin (۱۵۶۴ - ۱۵۰۹) را بیاری خود طلب‌کرد .کلوین درآنوقت از فرانسه فرارکرده به ژنو آمده بود ودرآنجا در سن ۲۶ سالگی کتاب مهمی تألیف کرده بود بنام « تأسیسات مذهب مسیح» که بعدها از اولین کتب مهمه کلاسیك دورهٔ اصلاحات دینی شمرده‌شد ودرآن مبادی‌و عقاید پروتستان هارا بصراحت ووضوح تمام شرح‌و تفسیرکرده بود وهمین‌کتاب‌است‌که پایه و اساس یکی‌ازفرق پرتستان موسوم به پرس بی‌تریانیزم Presbyterianism را تشکیل‌میدهد

استدلالهای کلوین منتج باین نتیجه است که حیوة مرکز ثقل وجود است و باید آنرا بیش از حد متعارف جدی تلقی نمود وظیفه دینی رعایت انضباط نفسانی.نزد او بمنتهای اهمیت است . میگوید آدم باید همیشه خود را در مرئی و منظرحق‌تعالی بداند . و درآن حالت زندگانی نماید . مردمان هرزه وعیاشی که ساعات عمر خود را درعیش‌ونوش لذایذبه بوالهوسی‌میگذرانند ورقص وقمارو ولگردی را برمراقبت وتفکر و خواندن کتاب خدا و انجام ارادهٔ الهی ترجیح میدهند آنها ملعبه شیطان‌اند و بهنار جهنم محکوم میباشند . بنابراین صفات شریفه عفت و تقوی براساس منطقی قراردارد و درآن طفره و وقفه‌ای بعمل نمی‌توان آورد درنتیجهٔ این تعالیم‌کلوین رفتار و کردار مردم ژنو را تغییر داد . آنها را مردمانی خشك و زاهد و پرهیزکار ببار آورد ازینرو آنها از پیروی لوتر که راحت و سرخوشی را اجازه میداد بکلی سر باز زدند و دیگر مانند او سرود خوانی و نغمه‌سرائی‌وهم‌آواز ارغنون کلیسا را جائز نشمردند و برخلاف او باور نکردند،که از خشم وغضب‌الهی بسهولت میتوان‌نجات یافت ورحم و غفران‌خداوند راباآسانی بدست‌آورد . نزد کلوین‌لذت وسرور امری داخلی‌و باطنی بود که مانند رازی مستورتولید

سلام روحانی و آرامش قلبی و عقلانی میکرد و با مظاهر عیش و نوش ظاهری دنیوی بسیارفاصله داشت .

در اثر مساعی کالون در شهر ژنو جامعه‌ای بظهور رسید که با معاضدت شوراهای شهرمستقلاً کار میکردند . وی در آن شهر حیات نوینی به‌کلیسا بخشید و نظام جدیدی در امر تعلیم و تربیت بوجود آورد . دانشمندان و فضلاء اروپا که از بلاد خود تبعید شده بودند بآن شهر پناه بردند بطوریکه جمعیت آن شهر که قبلاً سیزده هزار نفر بود در زمان کالون به‌بیست هزار تن بالغ شد .

اصلاحات مذهبی در فرانسه و هولاند

بزاBeza دانشمندفرانسوی و پیشوای‌هیومانیزم وکردیه Cordier سرآمد مربیان‌ودانشمندان زمان ازجمله کسانی بودند که در هنگام اشتعال آتش اختلاف بین کاتولیکها و پروتستانها در فرانسه ازآنکشور گریخته به‌ژنو پناه بردند . نهضت اصلاح‌طلبی در آن‌قرن در فرانسه بشدت پیش‌میرفت و عاقبت کار به‌کشمکش‌های خونین انجامید و هردو فرقه در مقام مخاصمت و نزاع کشور خود را بجنگك داخلی کشانیدند . پروتستانهای فرانسه که بنام هوژنوت Huguenuts معروفاند ، طریقه و روش اجتماعی جان کالون را پیروی نموده کلیسائی روی همان اصول برای خود تشکیل دادند بدیهی است کشیشان کاتولیك که متکی بدربار فرانسه بودند بوحشت افتادند و بقوت شمشیر وآتش خواستند که آن نهضت را خاموش کنند وقتی که کاترین دمدیسی به‌نیابت سلطنت نشست ، نخست‌با هوژنوت‌ها از در مسالمت درآمد ولی بعد علیه آنها برخاست و پادشاه ضعیف فرانسه شارل نهم را برآن داشت که فرمان قتل عام پرتستانها را در سنت بار تلمو St . Bartholmew صادر کند (اوت ۱۵۷۲) گویند بیست‌هزار تن پرتستان درآن واقعه بقتل رسیدند . لیکن سرداران بزرگ نظامی فرانسه از هوژنوت‌ها حمایت میکردند. و بعد از جنگها و منازعات داخلی آن طائفه هرچند بسیار ضعیف و قلیل شده بودند معذلك مورد ارفاق قرارگرفتند و بالاخره بموجب فرمانی که در سال ۱۵۹۸ از طرف پادشاه فرانسه صادر شد و به‌فرمان نانت Edict of Nantes معروف است آزادی عقیده و ایمان‌و استفاده کامل‌از حقوق مدنی در دویست‌شهر فرانسه بآنها اعطا گردید و درآن‌تاریخ پرتستانیزم فرانسه هرچند رشد و انبساط زیادی حاصل نکرد ولی در امان دولت قرار گرفت . تا اینکه لوئی چهاردهم آن‌فرمان را فسخ نمود درسال ۱۶۸۵م. عقیدهٔ پرتستانیزم را غیرقانونی اعلام کرد . ولی باز در زمان ناپلئون آن فرقه آزادی کامل حاصل نمودند .

در هولاند کشمکش بین دوفریق سخت‌تر و صعب‌تر بود ، سلاطین اسپانی که بر آن مملکت استیلا داشتند یعنی امپراطور شارل پنجم و پسرش فیلیپ دوم کاملا مصمم بودند که هرگونه صدای اصلاح‌طلبی که در آن کشور بلند شود با قوه قهریه ساکت نمایند. ولی مردم هولاند استعداد قبول نوعی اصلاح حاصل کرده و معتقد باستقلال افراد نسبت بامور مذهبی و آزادی ایمان و عقیده شده بودند نوشتجات لوتر و زوینگلی در میان ایشان انتشاری سریع می‌یافت پس از آن مبادی کالوانیزم در خصوص تشکیلات کلیسا اتباع و معتقدات بسیار حاصل کرد . وقتی که فیلیپ دوم ، دوك الوا Duke of Alva که مردی قسی القلب بود مأمور هلند ساخته و باو امر کرد که هرگونه انحراف

مذهبی و ضلالت از طریقه کاتولیك را بقیمت جان و خون افراد سرکوبی نماید . پس کار بهشورش و طغیان‌کشید و کشمکش بین مردم‌و حکومت بطول انجامید تا آنکه منتهی‌باستقلال هولاند گردید. چون آن کشور استقلال مبادی کالوانیزم را رسماً اتخاذ کرد و کلیسای هولاند بمنوال و سبك او بر روی اصول و قواعد دمکراسی تشکیل شد .

اصلاح مذهبی درانگلستان

اصلاح مذهبی در کشور انگلند در نتیجه حوادث و وقایع بظهور رسید . یکی از پادشاهان آن ملك بسبب بوالهوسی‌های نفسانی راه را برای انقلاب دینی که آرزوی دیرین مردم بود گشوده ساخت . پیشوایان و زعمای انگلیس با همان صفت اعتدال و متانت که از خصائص ملی ایشانست مایل بودندکه تا حدممکن استقلال دینی درآن کشور محفوظ بماند و آنها هم مانند پروتستانهای دیگر ممالك اروپا از زیر بار روم آزاد شوند . چون همیشه کارهای عمومی را درآن مملکت‌برپایه قانون استوار میسازند برای این امر نیز اساس قانونی بنیاد نهادند .

آن پادشاه‌بوالهوس که هانری‌هشتم نام‌داشت از روی میل نفسانی و هواپرستی شخصی‌درصدد برآمد که در وضعیت خانوادهٔ خود تغییری بدهد و تقاضا کرد که دربار پاپ موافقت زواج او را با ملکه کاترین اراگون فسخ کرده و همسری دیگر بنام انابولین Anna Boleyn اختیار نماید . پاپ با این تقاضای نامشروع موافقت نکرد وهانری بطوریکه تهدید کرده بود رابطه خود را با کلیسای‌کاتولیك و اسقف روم منقطع ساخت . گرچه گفتار و رفتار این پادشاه پسندیدهٔ افکارعمومی نبود ولی وقتی‌که بهپارلمان طرح‌قانونی پیشنهاد کرد که اعلام انقطاع کلیسای انگلیس‌را ازدستگاه پاپ رسمیت دهدور میان ملت طرفداران زیاد پیدا کرد . پارلمان‌نیز تصویب‌نمود که رئیس‌روحانی آن‌کشور شخص پادشاه باشد و از آن ببعد باید اسقفان انگلیس از طرف پادشاه انتخاب شوند و بااو سوگند اطاعت یاد کنند . و اگراحدی‌ریاست روحانی پادشاه را انکار کند هرآینه‌خائن‌بمملکت شمرده میشود. هانری فوراً دیرها و معابد رهبانان را بسته واملاك و اراضی وسیعهٔ آنها را ضبط کردو با کمال سخاوت‌آنها را بین نجبا و اشراف تقسیم‌کرد و ازطرف دیگر از ارسال مبالغ‌هنگفت وجوه نقد که بعنوان مالیات‌بروم فرستاده می‌شد جلوگیری فرمود . این هر دو عمل بنوبت هم‌نجبا و اشراف و هم عامه ملت انگلند را راضی و خشنود ساخت .

لیکن‌هانری درعین حال دراصول‌عقاید بسیار مرتجع و محافظه‌کار و مایل باصلاحات‌رادیکال در امور عبادات و آداب نبود در سال ۱۵۳۲ قانون ناپسندی ازپارلمان گذرانید که درنزد ملت به قانون خون‌آلود «Bloody Statute» معروف شد بموجب این قانون اصل انتقال جسم عیسی بوسیله عشاء ربانی Transubstantiation از اصول ایمانی کلیسا شناخته و برای انکار آن مجازات کشتن و زنده سوختن و ضبط اموال مقرر گردید و نیز مزاوجت کشیشان را منع کرد و رسوم مناسك و عبادت باسلوب قدیم (Mass) بطور خصوصی و اعتراف شفاهی را اجازه داد . تنها امر رادیکالی که در این قانون رعایت شده و مطابق سلیقه و درخواست ملت واقع‌شد آن بود که از کتاب‌المقدس ترجمه بانگلیسی نموده در تمام کلیساها گذاشتند . بسیاری از پیروان لوتر و مصلحین سویس در انگلستان محکوم بقتل شدند و بسیاری دیگر جلاء وطن اختیارکرده بهممالك قاره اروپامخصوصاً

بسویس پناه بردند .

بعد از یك سلسله حوادث که در زمان ادوارد ششم و نایب‌السلطنه او و پس از او درزمان سلطنت خواهرش ملکه ماری‌که کاتولیك متعصبی بودبظهور پیوست، وآنزن سعی میکرد که‌دوباره انگلیس را در تحت ریاست روحانی پاپ روم قرار دهد و از اینرو او را (مریم خون آلـود) «BloodyMary» نام دادند و بسیار افراد دیندار کشته وسوخته شدند ، بالاخره آن ملکه وفات یافت و خواهرش الیزابت پادشاه شد این بانو آن ملت‌را بکلی بدین پروتستان درآورد . از جمله کارهائی که در زمان او صورت گرفت کتابی بنام «کتاب نماز عام» «The Book of common Prayer» تنظیم کرد که با عقیدهٔ هردوفرقه کاتولیك و پروتستان موافق افتاده بود وبموجب‌قانونی که در سال ۱۵۵۹ در پارلمان بتصویب رسید در تمام کلیساهای کشور قرائت آن معمول گردید و اعلامیه‌ای‌بنام «۳۹ ماده اصول کلیسای انگلیس» انتشار یافت که درآن تمام مبادی واصول عقاید پروتستانهای انگلیس را خلاصه کرده است و تاامروز درآن سرزمین متبع و معمول میباشد. از آن پس مردم آن کشور در عداد ملل پروتستان قرار گرفتند .

رادیکال‌ها

در همان اوقات که نهضت اصلاح مذهبی در ملل مختلفه بصور گوناگون پیش میرفت ، بعضی از محققان کتاب الهی و سالکان طریق دینی در تمام اطراف اروپا بمطالعات خود ادامه‌داده و بطریق رادیکال از زیر اقتدارات کلیسا بیرون می‌آمدند . بعضی بوسیله جذبه و مکاشفات نفسانی‌و بعضی از راه استدلال عقلی و منطقی برای خود سبکی مستقل پیش‌می‌گرفتند .

از آنجمله جماعتی به ظهور رسید که به فرقه انابابتیست Anabaptistes یعنی (تعمید یافتگان نوین) موسوم‌اند. ومردم عامه شهرها ازاهل حرف وکسبه و دهقانان پیروآن طریقه شدند. آنها به نص صحف عهد جدید اکتفا کرده و فقط سنت و روش عیسی را قدوه خود قرار داده بهیچ تأویل انحراف از آنرا جایز ندانستند . بعضی دیگر به تأویل و تفسیر کتاب برحسب آنچه ضمیر و وجدان آنها املامیکرد قائل گشتند . انابابتیست‌ها تعمید اطفال خرد سال را رد کرده وگفتند کودك رضیع عاقل و مکلف نبوده و خیر و شر خود را تمیز نمیدهد از اینرو این عمل دینی‌برای او لغو و بیهوده میباشد . پس از آنجماعت هرکه در خردسالی تعمید یافته بـود میبایستی دوباره غسل تعمید بعمل آورد و ازینقرار یکدیگر را از نو تعمید میدادند و معتقد بودند که در عالم عبادات و اعمال تحقیق و خلوص نیت اساس ایمان است نه تقلید کورکورانه . همچنین بسیاری‌از آنها شغل سربازی و سپاهیگری را خلاف شریعت عیسوی دانسته از دخول در افواج دولتی‌امتناع کردند حتی در ایام صلح از خدمت در دوائر مدنی نیز تحاشی‌کردند و دولتها را مظهر ظلم و استبداد دانستند . همچنین برحسب امرآن پیغمبر یاد کردن قسم را حرام شمرده ودر برابرمحاکم عدلیه و مراکز رسمی فقط به گفتن «آری» یا «نه» اکتفا می‌نمودند . این جماعت طبقه کشیشان‌و روحانیون را مردمانی ریاکار و منافق دانسته و مناسك مذهبی و مراسم عبادات را در خانه‌های خودشان بجا میآوردند . نزد آنها کلیسا با صور وتماثیل بتکده شمرده می‌شد وقویاً ایمان داشتند که روزی عیسی سوار برابر روی زمین خواهد آمد و قیامت و داوری قائم خواهد شد رسم عشاء

ربانی را باسلوب آباء اولیه و حواریون عهد اورشلیم بجا می‌آوردند و گاهی بعضی از ایشان دعوی نبوت و پیغمبری نیز مینمودند .

این عقاید رادیکال ما بین آنها وقوای حاکمه وفرق مسیحی اختلاف وتباین شدیدی ایجادکرد و گاهی کار بآزار و عقوبت ایشان میرسید حتی از لوتر آلمانی و زوینگلی سویسی نیز دوری جستند . بعضی از پیشوایان ایشان مانند جانیان و گناهکاران محکوم بقتل شدند و در بعضی بلاد آنها را زنده طعمه آتش ساختند یك وقت ایشان در شهر مونستر در آلمان تسلط و غلبه حاصل کرده و اوضاع اجتماعی ومذهبی آن بلاد را بکلی منقلب ساختند و یك نوع حکومت کمونیست‌بر قرار کردند . کاربجائی رسید که لوتریان‌ها وکاتولیك‌ها هردو متفقاً برقلع وقمع آنها اقدام کردند و پیشوایان ایشانرا باسلحه وعذاب بقتل رسانیدند و این گروه با پیروی از اصول کمونیزم و تعدد ازدواج ودیگر رسوم در تمام اروپا بسیار بدنام گشتند . این گونه عقاید رادیکال از طریق اختلاف اصولی با مذهب کاتولیك منحصر به انابایتیست‌ها نبود . نهضت اصلاح طلبی در آنزمان در اروپا درهر گوشه بصورتی نمایان گشت .

از جملهٔ این‌جماعات فرقهٔ نوینی‌پیدا شد که آنها را واحدیون Unitarians گویند. پیشوای این جماعت مردی اسپانیولی موسوم به میکائیل سروتوسMichael Servetus در شهر ژنو که‌مرکز فرقه کالونی بود به جزای کفر والحاد زنده بسوزانیدند وی ملاحظه‌کرد که پس‌ازمطالعه دقیق‌صحف عهد جدید مسأله ثالوث که برحسب اعتقاد نامه نیقیه برای عموم مسیحیان امری مسجل شده بود درآن صحف وجود ندارد و معتقد شد که این عقیده کفر محض وباطل است پس رساله‌ای بنام «اثبات خطای ثالوث» در ۱۵۳۱ منتشر ساخت . در ابتدا تصور میکرد که اصلاح طلبان‌پروتستان همه جا این عقیده را فوراً قبول خواهند کرد ولی برخلاف انتظار مبادی او بسردی تلقی شد . وی میگفت که مبدأ ثالوث یعنی ایمان به اب و ابن وروح‌القدس یکی از ابداعات کلیسای‌کاتولیك است و مسیحی صحیح الاعتقاد که به نص‌انجیل عمل می‌کند باین مبدأ هرگز نمیتواند به الوهیت بشری باسم عیسی‌اذعان نماید وعقلا محال است که ازاجزاء ثلاثه سه شخصیت خدای واحدی ترکیب شود بلکه میگفت ذات حقیقی الهی در «کلمه» یا عیسی تجلی‌کرد واین رابطه بین او وکلمه‌بوسیله روح‌القدس انجام گرفت و نیز گفت چون دلیلی برمسأله دوشیزگی مریم عذرا در دست نیست بنابراین آن عقیده هم باطل است . هم چنین وقوع معجزات عیسی را نیز انکار نمود . مدتی این مرد با اسم مبدل در فرانسه شغل طبابت پیش گرفت وموضوع جریان خون را در ریه‌ها کشف‌نمود. ولی اندکی برنیامد که هویت او را پیروان کالون کشف کرده و او را تعاقب نمودند و چون به ژنو آمداو را گرفته محکوم‌ساختند و در سال ۱۵۵۳ زنده طعمه آتش ساختند.هرچند اواز میان‌رفت ونابود شد ولی مبادی او باقی ماند. جماعات مسیحی مخالفین‌تثلیث بوجود آمدند که در اطراف ممالك اروپا بشدت مورد حمله و تکفیر وعقاب پروتستانها و کاتولیك‌ها معاً قرار گرفتند . تنها در ممالك دور دست مانند پولند و ترانسیلوانیا نسبةً محفوظ ماندند و تا عصر حاضر پیروان آن عقیده در جهان باقی‌اند .

فرقه دیگر در صف اصلاح طلبان کلیسا نیز بظهور رسید که آنها را « ناموافقان» Nonconfermists نام داده‌اند این جماعت بطور کلی نه چون انابایتیست‌ها و نه مانند واحدیون مبادی اصولی کفر آمیز heterodox انتشار دادند بلکه میگفتند مادامی که دولتها آزادی عقیده

و حریت وجدان رااحترام میگذارند نباید برخلاف آنها نافرمانی کشوری کرد و اعتقاد نامه‌های مسیحیان را مطابق نصوص وترجمه وتفسیر کتب مقدسه شمردند از اینرومخالف اصل‌تثلیث‌نبوده‌اند ولی تشکیلات آنها در امور اجتماعی ودینی بکلی مخالف سازمانهای متعارف کلیساهای رسمی بود خلاصه آنکه آنها برای کلیسای پروتستان بمذاق خود استقلال مطلق قائل گشتند .

فرقه‌پیوریتان‌ها Puritans (زهاد)

وقتی که ملکه الیزابت از ۱۵۵۸ سلطان انگلستان شد جماعتی از پروتستانها که در عهد ملکه ماری باروپا فرار کرده به کالونیت‌ها پیوسته بودند دوباره عزم مراجعت به موطن خودنمودند در ایام مصاحبت و مجاورت با کالوانیست‌ها در سویس در تشکیلات و حکومت کلیسا و همچنین در مبادی سادگی وبساطت دین وطریقه زهد و تقوی در زندگانی ازآنها تعلیماتی آموخته وروش‌خود قرار دادند ولی در عین حال قائل بانفصال و جدائی کامل با کلیسای رسمی نبودند .

آنها می‌گفتند باید مذهب کلیسای انگلند را تطهیر کرده و از پیرایه‌های عناصر و افکار رومی تصفیه نمود و بمعانی و مواعظ کلمه الهی توجه کرد از آداب و مراسم ظاهری و مناسك و تقدیسات صوری دینی دوری گزید. بعضی از آنجماعت بسلسله مراتب کشیشان Epiocopacy یعنی تشکیل اساقفه کل و اساقفه جزؤ و شمایل‌های کل و شمایل‌های جزؤ و امثال آن پابست ماندند و قبول کردند که کشیش محله هرناحیه برای آنها مراسم دینی بجا آورد اما جماعتی قلیل از آن میان بکلی برخلاف معتقد «به اصول تساوی کشیشها» Presbytesians بودند. در اسکاتلند شماره این طایفه کثرت و فراوانی حاصل کرد. از اینرو آنجماعت بدو فرقه تقسیم شدند . یك فرقه مانند اصلاح طلبان کلیسای انگلیس با صبر و امید درهمان کلیسا باقی ماندند و فرقه دیگر بکلی خود را از آن جدا ومنفصل ساختند وچون‌دولت‌پادشاه‌انگلیس‌آنهارا می‌خواست سرکوبی‌بدهد باردیگر از آنجا مهاجرت کرده به هولاند رفتند . این فرقه اخیر بنام تعمیدیون‌ها Baptists واستقلالیون Congregationalists بوجود آمدند که هنوز باقی هستند.

وقتی که شارل اول پادشاه انگلیس شد تصمیم گرفت‌که جماعت پیوریتان راکاملا دراعمال و عقاید تابع کلیسای انگلیس نماید و مخصوصاً سلسله مراتب اسقفان وکشیشان را در میان مردم اسکاتلند برقرار سازد . ولی این تصمیم برای او گران تمام‌شد . زیرا اسکاتلندیها سوگندیادکردند که بقیمت جان خود بمخالفت برخیزند و سر بطغیان برداشتند و شاه چون بزور با آنها برنیامد ناگزیر پارلمان را تشکیل داد درآنجاهم پیوریتانها اکثریت داشتند ورفتار سوء شاه و اسقف اعظم (لود Laud) طوری مردم را برانگیخته بود که درظرف ۱۲ سال از ۱۶۲۸ تا ۱۶۴۰ بیست هزار نفر از پیروان آن فرقه از انگلستان مهاجرت کرده به سرزمین جدیدالاکتشاف آمریکای شمالی و بکولونی‌های(ماساچوست وکانکتیکوت) رهسپار گشته ودرآنجا مطابق سلیقه وعقیدهٔ خود کلیسای نوی بنیاد نهادند . درپارلمان که در سال ۱۶۴۰ تشکیل شد پیوریتانها آنقدر اکثریت داشتند که بموجب تصویب ایشان‌لود اسقف اعظم را در محبس انداختند وبا شخص شاه نیزبمخاصمت و جنگ برخاستند وکار منجر بشکست و قتل شارل اول گردید که سر اورا از تنش جدا کردند واولیور-کرامول پیشوای شورش پیوریتان‌ها مدت بیست سال بر آن مملکت حکمرانی میکرد و کلیسای

پیوریتان با کمال قدرت و قوت تشکیل گردید و اساس مذهب پرسبیاترین بقدری رواج یافت که در ۱۶۴۶ اعتقاد نامه‌ای در پارلمان تصویب شد که بنام اعترافات وست مینستر Westminister Confession معروف است و پایه‌اساس اصلاح مذهبی پروتستانی در اسکاتلند و درامریکای شمالی می‌باشد. گرچه باتجدید سلطنت شارل دوم با این‌تصویب‌نامه درانگلند در ۱۶۶۰ با مخالفتی‌شروع شد و بالاخره عکس‌العمل آن بقدری شدید بود که برحسب تصویب پارلمان در ۱۶۶۲، عقیدهٔ پیوریتانیزم از کلیسای انگلیس بکلی طرد شد وپیروان آن متفرق گشته و در صف سایر فرق مانند مستقلان ویا تعمیدیانها و کویکرها وپرسبیتارین‌ها و واحدیون درآمدند.

کویکرها Quakers

درمیان این فرق انگلستان در این میان جماعت کویکرها بایستی بیش از دیگران مورد توجه و بحث ماقرار گیرد . زیرا آنها درمیان همه فرق ونحل پروتستان از همه شدیدتر و باصطلاح (رادیکال) هستند . نهضت کویکرها که‌در دوره جنگ داخلی انگلستان بظهور رسیدند درحقیقت جنبشی بود از مسیحیان آن کشور بر علیه تشریفات ظاهری دروغی کشیشان گرچه در السنه و افواه به این اسم موسوم شدند ولی خودشان نام خود را «انجمن دوستان» موسوم ساخته بودند.

مؤسس آن فرقه شخصی بود بنام جرج فاکس George Fox (۱۶۹۱-۱۶۲۴) که می‌توان آنرا یکی ازعارفان جهان و از صاحبان ایمانی بزرگی دانست . برای وی درسال ۱۶۴۶ حالی و کشفی دست داد و به یقین دانست کـه دین عیسی عبـارت از قبول یك سلسله اصول کلامی واعتقاد لفظی بانجیل‌نیست بلکه آن عبارت از اعتقاد قلبی‌است و رفتن بکلیسا وگوش دادن به‌سخنان‌کشیش رسمی و تکرار ادعیه معمولی ایمان حقیقی را حاصل نمی‌کند بلکه ایمان آنست که دل آدمی از نور باطنی روشن شود، وکلمه الهی که مصدر حیات ومنبع فیض است محدود به صحایف اوراق‌کتب نمیباشد و آن از خداوند ناشی شده و مستقیماً بوجدان و ضمیر شخص مؤمن داخل میگردد و خداوند هرکه را بخواهد مورد قبول وقرارگاه کلمه خود قـرار می‌دهـد . از اینرو بعقیده فاکس هیچگونه وجود کشیش یاروحانی ضرورت ندارد زیرا خداوند باهرکه مشیت اورا اقتضا کندواراده فرماید بدون واسطه سخن خـواهد گفت و هرفرد اعم از مرد یا زن می‌تواند کلام الهی را بشنود . وباز گوید ونیز افراد مؤمن ومعتقد که خاضع دربرابر حق تعالی هستند در هرمقام و منزلت همه دوستان و برابر می‌باشند. هرگونه جنگ و حرب عمل شیطانی وحرام‌است و فروش کنیز و غلام گناهی فاحش است و مرد مسیحی راست اعتقاد هیچوقت قسم نباید یاد کند وبگفتن «آری» یا «نه» براستی سخن باید بگوید وبس.

جرج فاکس برآن بود که دوستان‌مسیحی‌درهرمحفل که باشند رعایت‌هیچ‌یك ازمقدسات سبعه Sacramentsرا الزام ندارند . و تکریم صورتی یا تمثالی‌از قدیسین و انبیاء نوعی بت‌پرستی‌است و هیچگونه وعظ وخطابه قبلا تهیه نباید کرد بلکه باید مؤمنین بدعا ومناجات مبادرت نمایند و پس ازآن خاموش نشسته بتفکر ومراقبت فرو بروند تا وقتی که نور باطنی در دل آنها درخشان‌شود.

چون فاکس و پیروانش درمجالس مذهبی رسمی حاضر می‌شدند و درآنجا بتحریك‌وجدان و بالقاء و الهام نفسانی سخنان کشیش را قطع کرده و عقاید خود را اظهار می‌داشتند ، از اینرو

غالباً کار آنها به قیل وقال ومنازعه وجدال می‌انجامید، پس ناگزیر اولیاء حکومت آنها را مخل نظم وآسایش عمومی دانسته و هزارها تن ازکویکرها را به حبس‌های طولانی یا جریمه های گزاف محکوم ساختند. وخود فاکس نیز چند کرت بزندان افتاد البته این سختگیری وعقوبت آتش‌درونی آنهارا ساکن نمی‌ساخت.

در اثنـاء دورهٔ سخت ویـا سنه تجدید Restoration یعنی در زمان شارل دوم ، ویلیام پن W. Penn که‌یکی‌ازرجال‌انگلیس بود(۱۷۱۸-۱۶۴۴)به‌فرقه کویکرها ملحق‌گشت. چون شارل دوم ناحیه پنسیلوانی را در مستعمره جدیدالاکتشاف امریکای شمالی بموجب فرمان باو عطا کرد ، او آنجا را وقف اشخاصی ساخت که از انگلستان بهوای آزادی عقیده و استقلال مذهب مهاجرت می‌کردند. مخصوصاً کویکرهـا‌بشهر نوبنیاد فیلادلفیا دعـوت شدند عاقبت در موقع انقلاب انگلستان به سال ۱۶۸۸ به موجب قانون آزادی کامـل به کویکـرهـا و دیگر مجامع مذهبی اعطا گردید .

پیتیزم Pietism

چون درنزد فرقه مخالفان کلیسا Nonconformists تمایلی بظهور رسیدکه از زیربارقواعد کلام متداول بیرون بروند جماعتی ازآنها برآن شدند که از نو باید تولد یافت تـا مسیحی حقیقی شد. عمری تازه و حیاتی نوین لازم‌است که از عیسی‌مسیح حاصل گردد تاهمهٔ خلایق که در وادی گناه مرده‌اند ودرنظرخداوندگمراه شده ومحکوم بعذاب ابدند ازنوزنده شوند وازعیسی‌مسیح‌ولادتی جدید حاصل نمایند.

پس گفتند چه بایدکرد تا مشمول عفو الهی شوند ؟ و از زنجیر و سلسلهٔ گناه آزادی‌حاصل کرده قلب آنها با خدای مسیح متصل گردد ؟ این امروقتی میسر میشود که مردان وزنان‌راه‌زهد و پارسائی Pietism پیش گیرند. بدینوسیله قلب آنهامحل‌ظهور عیسی‌از عالم دیگرخواهد شد.

این عقیده در اواخر قرن ۱۷ در آلمان بظهور رسید و پیروان آن روش اخـلاقی بسیار سختی پیش گرفتند و برباضت و طهارت و تقوی و بالاخره تقدس کامل در زندگانی مشغول شدند و از راه و روش معمولی‌کلیسا وتشریفات‌آن دوری‌جستند .

دو نفـر پیشوای بزرگ رهبر پیتیزم آلمان میباشند ، یکی کشیشی از کلیسای لوتران بنام فیلیپ اسپنر Philipp Spener (۱۷۰۵ ــ ۱۶۳۵) و دیگری معلمی از استادان دانشگاه لایپزیك بنام هـرمان فرانـك Hermann Franke (۱۷۲۷ ـ ۱۶۶۳) آنها مبـادی پـارسائی Pietism را در آنزمان در آلمان انتشار دادند و میسیونهای تبلیغاتی بهندوستان و دیـگر بـلاد گسیل داشتند .

۷. کلیسای کاتولیك ازقرن‌شانزدهم

اصلاحات مذهبی که بوسیلهٔ پروتستانها در عالم مسیحیت بـوقوع پیـوست در داخل کلیسای کاتولیك نیز روح انتقاد و اعتراض بوجود آورد و در نزدکاتولیك های روم نیز اصلاحاتی احساس گردید . البته پاپها خود مبتکر این اصلاحات نـبودند بلکه همواره با هـرگونه اصلاحی مقاومت

میورزیدند ولی امپراطور شارل پنجم که قویاً میل داشت مابین مسیحیان وحدتی ایجاد کند و در کلیسای کاتولیک « رفورم » بعمل آورد تا آنکه بتواند تبلیغات شدید پروتستانها را خنثی سازد، پس کوشش بسیار فرمود که مابین کاتولیک ها و پروتستانها ایجاد سازشی نماید ولی البته باین آرزو موفق نگردید . وی به پاپ زمان پال سوم فشار آورد که شورائی باین منظور در شهر ترنت Trent تشکیل دهد . تشکیل این شوری در تاریخ مسیحیت اهمیت فراوان دارد زیرا پایه آن برروی اعتراضات وتقاضاهای اصلاحات قرارداشت که از طرف زعماء پروتستان و مصلحین بزرگ از افراد روحانی و غیر روحانی در قرنها در اروپا بوقوع پیوسته بود . کسانی مانند لوتر و زوینگلی و جان کلیف و جان هوس و سواناارولاو و واراسموس در حقیقت بنیانگزاران این شوری بودند . بالاخره قوای مصمم و جنگجوی اصلاح طلبی در اسپانیا باعث تأسیس آن شد .

در آن کشورکه بتازگی از قرن ۱۵ م. مغربیان (مسلمان) را از خاك خود بیرون کرده بودند و اصلاحی در طبقه کشیشان وروحانیان بعمل آورده، اسقف اعظم شهر تولدو (طلیطله) که خود کشیش اعتراف ملکه ایزابلا بود پیشوای این اصلاح گردید . راهبان و کشیشان ناشایست را از طبقهٔ روحانیان اخراج کرد و دانشگاههای جدید برای تعلیم و تربیت کشیشان نوین برپا شد. اتحاد مابین دولت و کلیسا در زمان سلطنت فردیناند و ایزابلا در اسپانیا بسیار قوت گرفت و دستگاه تفتیش عقاید Inquisition بسیاری بر روی پایه حس ملیت تأسیس کردند که مفتشین آن راشخص پادشاه تعیین میکرد . نتیجه آنشد که در همان موقع که دولت اسپانیا روز بروز عظمت یافته و اولین نیروی سیاسی اروپا بحساب آمد کلیسای اسپانیا نیزتجدید حیات حاصل کرد . بمحض اینکه پادشاه اسپانی مقام امپراطوری مقدس را یافته ملقب به « شارل پنجم » شد در برابر خطر روزافزون انتشار پروتستانیزم که اسپانیا رانیز تهدید میکرد ، مسألهٔ اصلاحات دینی و فوریت آن در آن ملك قوت بسیار حاصل کرد .

اصلاح کاتولیك

جنبشی که درمحیط کلیسای کاتولیك برای ایجاد اصلاح مذهبی بظهور پیوست ، در سه صورت نمایان شد .

نخست شورای دینی کشیشان در شهر ترنت Trent در ۱۵۴۵ تشکیل گردید شارل پنجم قصد داشت که بوسیلهٔ این شوری، پاپ (پال سوم)Paul III را ناگزیر سازد که کلیسای کاتولیك را بصورت نوینی در آورد. بطوریکه زعماء پیشوایان پروتستان را نیزمتقاعد سازد واوبتواند نفوذ و اقتدار خود را بر سر رؤسا و شاهزادگان پروتستان آلمان دوباره برقرار سازد وبلکه آنها را دیگربار وارد جرگهٔ کاتولیك عام نماید . اما برخلاف منظور او روحانیان نصاری که در شوری جمع شده بودند مقاومت کرده و از اصول دین و مبانی عقیدهٔ کاتولیك بهمان سبك قرون وسطی مراجعه نموده و معلوم شد صلح وسازش آنها با پروتستانها محال است . حاصل کار شوری که در مدت هیجده سال (۱۵۶۳ - ۱۵۴۵ م.) ادامه داشت در پنج اصل ذیل اعلام شد .

۱ - اخبار وسنن کاتولیك برابر وهم وزن کتب مقدسه است ومنبع حقیقت وسرچشمهٔ اختیارات روحانی میباشد.

۲ ـ کتاب مقدس عبارت است از نسخهٔ اصل لاتینی Latin Valgate.
۳ ـ ترجمهٔ آن از لاتینی بالسنه دیگر حق انحصاری کلیسای کاتولیک است لاغیر.
۴ ـ مقدسات سبعه Sacraments همان است که کلیسا در قرون وسطی رسماً پذیرفته و شناخته و اینکه پروتستانها فقط دو اصل را مقدس می‌سازند باطل است.
۵ ـ نجات و رستگاری تنها منوط و مبتنی بر ایمان است ولی برخلاف عقیدهٔ پروتستانها نه تنها ایمان عامل حصول آن نیست اعمال صالحه مستوجب عفو و غفران الهی میشود.

این پنج اصل بضمیمه بعضی منضمات جزئی دیگر از قبیل قواعد مسیحی برای امر عفو و غفران واحترام و پرستش قدیسین وآباء روحانی وتحدید ایام تعطیلات مذهبی درسال درحداحتیاج وضرورت اقتصادی، حاصل کارشوری بوددیگرآنکه اولاشوری دستور داد که پاپ فهرستی از کتب ضلال تهیه کند و خواندن آنها را برعامه مسیحیان مطلقاً حرام فرماید. البته کتب و رسائل پروتستانها جزو این فهرست در آمد.

دوم پال سوم در ۱۵۴۳ به تحریک و تشویق مشاوران خود محکمه تفتیش عقاید را دوباره برقرار نمود. بطوریکه در هر شهر و مکان در اروپا بمحض تقاضای اولیای حکومت و حمایت ارباب قدرت نتوانستند آن محکمه را فوراً تشکیل دهند بدینوسیله اسباب کاری بدست طبقه کشیشان داد که در هر ناحیه کاتولیک نشین از بروز افکاروتشکیلات پروتستانی جلوگیری‌کنند و آن ناحیه را از عناصر اصلاح طلب فوراً پاك سازند. البته‌اولین کشوری‌که‌در آن جا این‌محکمه تشکیل شد ایطالیا بود.

سوم تشکیل گروههای راهبان مذهبی مخصوصاً ژزویت ها ـ این سازمان های نوین برای تجدید حیات روح کلیسای کاتولیك و تحریك شوق و حرارت‌دین در میان خلایق تأثیر بسزاداشت و سزاوار است که از آن بتفصیل سخن گوئیم.

ژزویت ها

ایگناتیوس لویالا Ignatius Loyala مؤسس این فرقه راهبان موسوم‌به ژزویت یکی ازنجبا و اشراف اسپانیولی بوده است (متولد ۱۴۹۱ متوفی ۱۵۵۶) پس از آنکه چندی در دربار فردیناند وایزابلا ملك و ملکهٔ آن کشور به شغل پیشخدمت خاصه اشتغال داشت، در صف سپاهیان و سربازان درآمد و در جنگ اسپانیا با فرانسه مجروح شد. در ایام بیماری و نقاهت کتابهای شراح احوال و زندگانی قدیسین نصاری را میخواند. پس تصمیم گرفت که او خود نیز یکی از سواران تارك دنیا «Knightof The Virgin» بشود پس سلاح حرب خود را درمحراب حضرت مریم آویخته و خود در دیری از دیر های دمنیکان داخل شده به ریاضت و تصفیه نفس پرداخت. همان اعمال او بعداً مناسك روحانی‌طائفهٔ ژزویت و شناخته شد. پس در اسپانیاودرپاریس بتحصیل علوم و معارف دینی مشغولگردید و هرجا می‌رفت جماعتی از شاگردان و معتقدان گرد می‌آورد و باتفاق و شرکت همگی بریاضت و اعمال مذهبی مشغول می‌شدند. بعضی از زعماء و معاریف مبلغین مسیحی آن عصر مانند فرانسیس زاویر Francis Xavier مبلغ بزرگ در هندوستان و ژاپون و بسیاری دیگر مانند او در صف همقدمان و همکاران او قرار گرفتند بالاخره

در ۱۵۳۴ به این جمعیت دوستان و یاران صورت سازمان جنگی و نظامی داده و آنهارا «همراهان عیسی» نامید و همه عهد کردند که باورشلیم رفته عمر خود را در راه جهاد با مسلمانان گمراه بسر آورند و در هر حال جان خود را در اختیار پاپ پال سوم قرار دهند. پاپ خدمت آنها را پذیرفته و سازمانی بوجود آورد بنام «انجمن یسوع» ولویولا را اولین سردار آن گروه قرارداد.

تشکیلات آنها بکلی صورت نظامی داشت وافراد ، مطیع محض فرماندهان خود بودند وهر عمل ناپسند غیرمجازرابطورمخفیانه درصورتیکه مقدمه یك عمل صحیح ومطلوب باشد جائزشمردند و به دروغ وتقیه وکتمان حتی درموقع لزوم با یادکردن سوگند «دروغ» مبادرت میکردند.

قاعده عمده نزد ایشان آن بود که هرفرد ژزویت باید با خلوص کامل مطیع اوامر مافوق باشد و مدت چهار هفته هرتازهوارد یك سلسله تعلیم « روحانی » می‌آموخت . پس از آن هرکس را برحسب لیاقت ومذاق او بکاری ومأموریتی می‌گماشتند و او می‌بایستی بدون چون و چرا در محل مأموریت خود ولو در بلاد بعیده حاضر شده وملزم است که اتصالا گزارش کار خودرا مرتباً برای مقامات ما فوق بفرستد .

کار مهم ایشان که توفیق بسیار درآن بدست آوردند در زمینه اعزام مبلغین و «میسیونر»های دینی بود وآنها مبادی کاتولیکی را در ممالك آسیا، هندوچین و ژاپون انتشار داده در اثنای قرون شانزدهم وهفدهم میلادی به امریکای جنوبی وشمالی سنت لورانس و دره میسیسیپی ومکسیك وکالیفرنیا رسیدند .

در اندرون نفوذ سیاسی ایشان همچنان در بعضی از بلاد مانند فرانسه و اسپانیا وپرتقال و اطریش بحد کمال بود وکارها ومشاغل عمده سیاسی برعهده خود گرفتند وباقصای ممالك جهان راه یافتند و در دربار شاهزادگان وسلاطین نفوذ حاصل کردند . در جنوب آلمان با نصارای فرقه لوتران بمبارزه برخاسته و از انتشارآن مبادی جلوگیری کردند و در قتل عام پروتستانها طایفه ژزویت‌ها دست درکار بودند. ولی این اعمال مخفیانه وتوطئه‌های سری آنها را نه‌فقط نزدپروتستانها بلکه درپیش کاتولیك‌ها هم منفور ساخت .

در قرن هیجدهم ممالك اسپانیا وفرانسه وپرتقال کاملا در قبضه نفوذ آنان درآمد . دروقت حاضر گرچه از قدرت ونفوذ ایشان بسیار کاسته شده ولی هنوز عوامل و کارکنان جدی پاپها بشمار می‌آیند وبرطبق فتوای شورای ترانت Trent در انتشار دین کاتولیکی مجاهدت می‌نمایند.

بموازات ژزویت‌ها در قرن شانزدهم و هفدهم انجمن‌های دیگر نیز در میان رجال ونسوان تشکیل شد که همه از افراد کاتولیك بسیار متعصب وپرحرارت تشکیل شده‌اند وسازمان انجمنهای قدیمی کاتولیکی را ناگزیر بسبك و روش خود تجدید کردند . از آنجمله فرق فرانسیسکان‌ها و دمی‌نیکان‌ها نیز در قرون اخیر تجدید حیات یافته‌اند و روش ریاضت وایمان آنها نیز حتی به‌بساط و دستگاه پاپ هم نفوذ کرده است وازآن زمان تا کسانی که بمسند اعلای پاپی می‌نشسته‌اند همه دارای طبایع سخت ومتعصب وکاتولیك‌های مؤمن و راسخ العقیده میباشند .

تحولات درکلیساواصول عقاید مسیحی از ۱۷۰۰م.

درقرن هیجدهم نهضت وجنبش اصلاح کلیسای کاتولیك رو بضعف وفتور نهاد.

در فرانسه لوئی چهاردهم قبلا اقتدار پاپ را محدود ساخت وعوایداسقف‌نشین‌های‌بلامتصدی را بخود اختصاص داد وکشیشان و روحانیون فرانسه را بر آنداشت کـه علناً برخلاف مسأله اصل معصومیت پاپ برخیزند و ازآزادی و استقلال خود که بنام حریت گال Gallic Liberty معروف است استفاده کنند. هم درآن قرن انتشار و توسعهٔ روز افزون روح استقلال عقلی ومنطقی درمیان عدهٔ بسیاری‌از فرانسویان بالاخره منتهی به‌انقلاب فرانسه گردید که نهضت ضد روحانیان وکشیشان درآن بقدری شدت یافت که مدتی دین مسیح را رسماً لغو و منسوخ دانستند . گرچه بعد از آن آزادی مذهب برای همه اعلام گردید ولی ناپلئون چون با کلیسای کاتولیك آشتی کرد مصمم بود که آنرا همیشه در قبضه اختیار حکومت درآورد.

درآلمان بعداز جنگ‌های سی‌ساله مصیبت خیز بین کاتولیك‌ها و پروتستان‌ها که سبب شد صدی شصت وپنج از نفوس و سکنه آلمان کاسته شود بالاخره بعد از جنگهای نـاپلئون دوره‌ای فرا رسید که رومانتیزم (حساس) برعلیه روح راسیونالیزم (عقل) عکس‌العملی بـوجـود آورد و دوباره‌کلیسای کاتولیك قدری از اقتدارات خود را دیگربار بکف آورد.

رویهمرفته درقرن نوزدهم ممالك اروپا درتحت‌عنوان وحدت‌کاتولیك عالم بعضی‌ازاختیارات واقتدارات پاپ را شناخته وبرای مردم ماوراء آلپ این نظر وفکر انتشار یافت که‌بالاخره سرحد نهائی اختیارات دینی منتهی بآنطرف جبال‌آلپ میشود یعنی مرکز واتیکان نقطهٔ غائی‌آنست‌وپاپها هم بدیهی است که همه در بسط ونشر این فکر بمنتهای شدت کوشیدند.

در قرن نوزدهم دو مسئله اصولی مهم مطرح گردید ، اول در سال ۱۸۵۴ پاپ پیوس نهم Pius IX قاعده‌ای وضع‌کرد ومسأله عصمت وطهارت مریم عذرارا طرح نمود وآنرا یکی ازاصول دین مسیحیت اعلام داشت. برطبق این اصل هرکاتولیك مؤمنی باید معتقد شود که‌مریم مادرعیسی برای‌آنکه اهلیت و استحقاق مادری‌عیسای مسیح را داشته باشد از گناه اصلی و ذنب ازلی پاك بوده و بالفطره طاهر ومعصوم متولد شده است. دوم درسال ۱۸۷۰ همان‌پاپ اعلامیه‌ای صادر کرد واصل معصومیت پاپ‌ها را جزواصول دین قرارداد بعبارت دیگر گفتند که هرچه پـاپ‌ها در حدود دین ومذهب بگویند یا بکنند خالی از ذنب وخطا میباشد. هرچند این اعلامیه مقام‌پاپ را بالابرد وباوودرعالم ایمان واخلاق مسیحیت منزلتی اساسی و ارجمند عطاکرد ولی در همـان زمـان چون احساسات ملیت‌پرستی (ناسیونالیزم) درایطالیا اشتداد یافته‌بود درانقلاب ایطالیا زعماءزرین‌فکری مانند گاریبالدی ومازینی بوجود آمدند و در همان تاریخ کـه پاپ اعلامیه خود را صادر میکرد، ویکتور امانوئل شهر رم‌را درتصرف‌آورده وبعداز مراجعه بافکار عمومی «plebecite» با اکثریت قریب باتفاق از ملت ایطالیا اجازه گرفت که اختیارات سیاسی و ارضی پاپ را از او منتزع ساخته و برای دستگاه پاپ فقط سه قصر کـه عبـارت باشد از واتیکان Vatican و لاتران Lateran و کاخ تابستانی گوندولفو Castel Gondolfo که محل حکمرانی پاپ اعظم است چیزی دیگر باقی نگذارد .

بعضی تحولات جدید

در اواخر قرن نوزدهم بسیاری از متفکرین کاتولیکی مذهب اعم از کشیش و غیره برآن

اندیشه شدند که تحقیقات جدیدی در زمینه تاریخ وتحقیقات کتب مقدسه‌دینی‌بعمل‌آورندوهمچنین اکتشافات علمی‌را مخصوصاً درمیدان حیوان‌شناسی وزمین شناسی که منطبق برنظریه‌جدید « تکامل طبیعی» evolution است، مورد مطالعه وتوجه‌قراردهند. درنتیجه نهضتی کوتاه بوجودآمد که از آن به«مدرنیزم کاتولیک»تعبیرکردند. آنها میخواستند بین معتقدات ومبادی ایمانی کاتولیك باعلوم جدیدی ومباحث انتقادی اخیر توافقی بوجودآورند. هواخواهان ایـن جنبش در همه ممالك اروپا مانند فرانسه وانگلستان وآلمان بسیار شدند[1] لکن پاپ پیوس‌دهم پیشرفت این‌قبیل‌افکاررامحکوم دانسته وبا کمال شدت آنرا محکوم ساخت و درطی فرمان دینی بسال ۱۹۰۴ این‌حرکت را مخالف دین اعلام کرد و آن جنبش بکلی خاتمه یافت.

بعد ازآن نهضتی دیگر بوجودآمدکه بیشتر موفقیت حاصل نمودکه درآن نیزکوشش‌میشد مبادی و اصول کاتولیك را بـا افکار جدیده تطبیق نماید این نهضت بنام تماسیزم جدید Neo-Thomasism موسوم است . ازآن جهت‌که پیشوایان‌آن سعی کـرده‌اند سراسر فلسفه‌کلامی قدیس تماس وکینیاس را با اصطلاحات جدیده تطبیق‌کنند تا با جریانات عصر جدید مـوافق شود. ولـی پاپ اعظم‌که حاکم نهائی‌این‌قضیت است و صحت‌بحث در مسائل‌ایمانی‌واخلاقی موقوف‌باجازه اوست هنوز در این‌باب نظری اظهار نفرموده است.

از هر دو نهضت مهم‌تر وبالاترآنست که شخص پاپ اعظم مسئولیت خود را در امر نظارت مسائل دینی و اخلاقی در سراسر جهان احساس کرده و در سنین اخیر و در مواقع عدیده بیشتراز ایام ماضی در قضایای عمومی بین‌المللـی بنام خداونـد متعال وکلیسای مسیح اعلامیه هـا صادر میکند .

روبهمرفته‌کلیسای‌کاتولیك بخوبی‌پی‌برده است‌که در عصر حاضر تاچه اندازه عمل ومجاهدهٔ او در زمینهٔ امور بین‌المللی‌اهمیت‌وارزش‌دارد . ازجمله فعالیت‌هائی‌که دراین باره بکاربرده‌اندهماناتأسیس‌کنگره اوکاریستیك Eucaristic Congres است‌که مابین تمام کلیساهای کاتولیك در هر دو سال یکبار در یکی از نقاط ممالك‌کاتولیك تشکیل میشود.

هم چنین جماعت و سلسله‌ای بنام پالیست‌ها Paulists بوجودآمده‌که سعی‌کافی‌مبذول‌میدارند تا مبلغین توانا بممالك خارج مخصوصاً بـه دول متحد امریکای‌شمالی بفرستند و کتب و مطبوعات کاتولیکی را در میان مسیحیان دیگر فرق نشر و توزیع کنند . احساس عمومی در سراسر عالم مسیحیت متمایل به و حدت کلیسا‌ست و کلیسای کاتولیك را نیز درتحت تأثیر قرار داده است . و پاپ اعظم کنونی یعنی جان بیست و سوم John XXIII در سال ۱۹۵۹ بهتشکیل شورای اکومنیك Ecumenic فرمان داد. و نمایندگان تمام کاتولیك‌های جهان درسال۱۹۶۱ درشهرروم‌گردآمدند ودو هزاروپانصد تن‌اساقفه عالم درآن شرکت‌کردند ودارالانتشارخاصی‌تشکیل‌شدبمنظورکمیته مشورت‌تا مسئله ایجاد رابطه بین مسیحیان‌کاتولیك‌را با مسیحیان غیرکاتولیك محل‌مطالعه قراردهند وهرچند در مسائل اصولی توافق وراه حلی پیدا نکرده‌اند ولی در مسائل فروعی مانند عادات و نظامات با یکدیگر توافقی بدست‌آورده‌اند .

---

۱ ـ در فـرانسه آلفرد لویزی Alfred Loisy در انگلیس جرج تیرل George Tyrrel درآلمان هرمان شل Hermann Schell پیشوایان این نهضت بودند .

۸.مذهب پروتستان درازمنه جدیده

بایدگفت باستثنای جنبشی‌واحدکه اخیراً بظهور پیوست تمام اصلاحات و تبدلات‌که‌در فرقه پروتستان روی داد همه مربوط به قبل از قرن ۱۸ میباشد . این امر جدید عبارت است ازظهور وانتشار متدیسم Methodism . آنرا نباید یك اصلاح دینی بشمارآورد بلکه اساساً عبارت است‌از توجه باوضاع و احوالکنونی‌که در نتیجهٔ ترقیات علوم طبیعی و توسعه سرمایه‌داری عموم درجهان صنعت پیش‌آمده است . بنابراین نبایدآن نهضت‌رایك اصلاح‌دینی نام نهاد. وآن‌نظریه وفکرجدید مقدمه تبدلات در عصر حاضر میباشد . اکنون‌بایدآنرا باجمال شرح دهیم .

دئیزم در قرن هیجدهم Deism

انتشار علوم بمعنای جدیدآن در ممالك غرب در نزد دانشمندان و متفکرین در قرن هیجدهم بوقوع پیوست ونورانیت فکری و روشنائی دماغی مابین طبقات مردم انتشار یافت. مسأله مذهب صورت دیگری بخود گرفت و میبایستی از روی قیاس علمی موضوع آن‌هم مثل سایرمسائل علمی مورد مطالعه قرارگیرد . روشنفکران جدید در این قرن‌البته‌بمبادی اصولی وتحقیقات‌کلامی مذهب قانع‌نشده و درصدد برآمدندکه تحقیق جدیدی بنمایند وبدانند انسانهای بدوی چگونه‌متدین شده‌اند یا بعبارت دیگر مذهب در طبیعت چگونه نشأت‌گرفت . منهب الهامی‌که مبتنی بروحی و مکاشفه بود در نزد ایشان مطرود شد و در برابر دیده خردمندان ، آن بنای رفیع درهم فروافتاده متلاشی‌گردید. بامطالعه قوانین آهنین طبیعت‌که جهان مادی را برطبق‌آن باکمال انتظام و زیبائی در تحت تأثیر قوای میکانیکی در حرکت‌آورده . همانطورکه‌گالیله ونیوتن با قواعد و اصول‌ریاضی ثابت‌کردند مسأله معجزات و انجام امور خارق‌الطبیعه‌که مطابق اصول مذهبی مقرربود منکرشدند، نزد ایشان‌ذات‌الوهیت‌علت معلومات جزئیه نبود و درچهارچوبه طبیعت‌محسوس وجودربانی‌ضرورت حاصل نمیکرد. مقام قدس صمدانی از حیث زمان وهم‌ازجهت مکان بسی دورتر‌ازعالم مادیات قرار گرفت . پس اینگونه متفکرین‌که درباب‌مذهب‌اندیشه‌ها و افکارنوین حاصل‌کردندبه دئیست‌Deist «خداشناسان» معروف شدند . نزدآنها خداوند خارج از سرحدات‌کیهان قرار دارد و خلقت بـه صنع او در قدیم انجام‌گرفته و آن عهد قدیم خالق‌کل بوده است ولی در زمان حادث معنی طبیعی در جهان‌حکم‌فرماست پس برای اینکه ما بین مبادی مذهب وقوانین علوم طبیعی تناقض وتزاحمی روی ندهد حقیقت خالـق را از امر خلقت تفکیك کردند و گفتند دستگاه‌آفرینش بخودی خود متحرك است و بنابراین آنرا بدون ارتباط با مبادی مذهبی مستقلاً باید محل مطالعه قرارداد .

بسیاری ازکشیشان‌میرز ودانشمندان‌آن قرن‌هم در انگلستان وهم در قاره اروپا پیرومبادی دئیزم شدندالبته‌آنها تاحدی متمایل‌به توحید محض و درحقیقت پیرو واحدیون Unitasism بودند و ثالوث را پنهانی انکارکرده و در خلوص عقیدت‌آنها سستی وفتوری روی داده بود . سخنان‌ضد عرفانی‌آنهامنجر بآن‌شدکه‌فکر «متدیسم» بوجود بیاید تا بوسیله‌آن دوباره روح وقلب انسان‌بسوی مبادی‌مسیحیت‌پاك‌وبی‌آلایش قدیم بازگردد. پس عامه مردم همه باشتیاق این روش جدید«متدیسم» راپذیرفتند.

متدیسم Methodism

انتشار متدیسم درموقعی‌بودکه انقلابات‌صنعتی در جامعه بظهور رسید ومردم ازدهات‌بشهرها روی‌آورده ودرآنجا ساکن می‌شدند. احساسات وتمنیات روحانی این جماعات تازه وارد راتشکیلات و تعالیم کلیساها راضی نمیساخت . شخصی بنام جان وزلی John Wesley و همراهان او شروع بیك سلسله مواعظ و خطابات جدید نمودند تاآتش ایمانی در درون مردم شهر نشین از نو مشتعل سازند .

لقب متدیست را همشاگردیهای جان‌وزلی که با اودر اکسفورد درس می‌خواند بطوررېشخند و کنایه براو و پیروانش نهادند، چونکه آنهابا اسلوب‌مرتبی‌مشغول‌مطالعه منظمی(متدیك)درمبادی دینی بوده و ادعیه واورادی چند از روی‌قاعده‌و ترتیب در منازل خودمیخواندند ومجاهده‌میکردند که خدایتعالی را از مقام الوهیت درآسمانها متنازل‌ساخته به‌خود به‌پیوندند.

ایشان معتقد بودند که دین امری حقیقی و حیاتی است و بایددرون کلیسای انگلند تجدید حیاتی بعمل آمده برادران مسیحی خود را پیرو هرکلیسائی که باشند یکنواخت و یك‌روش‌سازند.

جان وزلی ویك نفر داعی دیگر موسوم به‌جرج وایت فیلد برای نشر مبادی خوددراطراف و اکناف جزایر بریتانیا سفرکرده همه جا بوعظ و تبلیغ پرداختند و هزارها نفوس بآنها گرویدند پس لازم آمد که اسم و عنوان خاصی به آن گروه بگذارند ، از اینرو آنها را «کلیسای‌متدیست» خواندند .

جان وزلی در انگلستان بسال ۱۷۰۳ متولد گردید ودر دانشگاه اکسفورد تحصیل کرده تربیت شد وبا مسیحیان‌مراویان Moravians درآلمان آشناگردید و مسافرتی به جورجیامستعمره جدید امریکارفته درمراجعت‌بانگلیس باتفاق یکنفرآلمانی ازپیروان بنام پطربوهلر در لندن ایمانی تازه یافته و اعتقادی نوین پیش‌گرفتند پس پیاده راه افتاده درصحراها ومزارع برای ده ها هزار نفر مردم مؤمن باحرارت وعظ وخطابه ایراد نمودند. در انگلند و اسکاتلند وایرلند مبادی‌آنها انتشاری تمام یافت. بزودی کلیساهای متدیست در هرگوشه وکناربرپا شد که درآن علاوه‌برمناسك و تشریفات رسمی ظاهری بعبادات پر حرارت و غلیان میپرداختند و سرودهای گرم و پر شور می خواندند .

این کلیسا و تعالیم اصحاب آن‌بزودی از حدود جزایر بریتانیا تجاوز کرده به‌کولونی‌های امریکای شمالی سرایت کرد. هفت بار وایت‌فیلد که مانند وزلی ازدعات آن طایفه بود، بآن کشور مسافرت‌کرده و جمعی‌کثیر پیرو اوگشتند و پروتستانها همه جا باو گرویدند. در نیویورك درسال ۱۷۶۶ نخستین تشکیلات متدیست ها سازمان یافت و ازشرق امریکا تاغرب آن قاره پهن گردید . از آن تاریخ تاکنون کلیسای متدیست یکی از بزرگترین مجامع مسیحی در ایالات متحده امریکای شمالی میباشد.

مبلغین Missionaries

قرن نوزدهم را باید درحقیقت قرن بزرگ‌عالم پروتستان بحساب آورد . درممالك‌متحده

امریکای شمالی یك سلسله نهضت‌هائی بظهور پیوست‌که برعدد پیروان فرق باپتیست‌ها ومتودیست‌ها افزایش داد مخصوصاًدر ایالات مرکزی وغربی آنکشور جنبش دینی نیرومندی نمایان گشت در انگلستان پیشرفت جدیدی بنام **اوانجلیك** Evangelic بحصول پیوست و انجمن بزرگی بنام جوانان مسیحی Y. M. C. A در سال ۱۸۴۴ درلندن تشکیل شد . همچنین سازمانی‌بنام‌لشکر نجات SalvationArmy در ۱۸۶۵ بوجود آمد . در آلمان دوتن از علماء متأله وعالم درعلوم‌دین بنام شلیماخر Scheliermacher در ۱۸۳۴ و ریتشل Ritschel۱۸۸۹ صورتی آزادتر و لیبرال به افکار مذهبی‌پروتستانهای آلمان‌عطاکردند.

ولی بالاتر از همهٔ اینها دو واقعهٔ بزرگ که در این قرن واقع شدیکی عبارت بود از ایجاد میسیون‌ها و هیأتهای مبلغین و دیگری تأسیس مدارس روز یکشنبه‌که هردو در تاریخ دین‌مسیحی پروتستانی این قرن‌اهمیتی بسزادارند .

البته کاتولیکها در ارائه طریق باین مبلغین‌پروتستان حق سبقت دارند . نخستین باروقتی که هولاندیها در جزایر هند شرقی در قرن۱۷ تأسیس‌پاسگاههای تجارتی کردند، کشیشان‌پروتستان دیار خود را نیز تشویق‌نمودندکه دنبال آنها برای تبلیغ مردم بومی بآن جزائر دوردست مسافرت کنند . همین احساس نیز در متصدیان کلیسای انگلندنسبت به بومیان (هندوهای قرمز پوست) امریکا بظهور پیوست‌و اولین بار درایالت «نیوانگلند »در قرن هیجدهم انجمنی برای‌انتشارانجیل تشکیل‌گردید .کویکرها چنانکه گفته شد بنوبت خود ازابتدا مبلغینی به جزائرهندغربی‌وفلسطین و نقاط مختلفه اروپا اعزام داشته بودند.

هنگامیکه کاپیتان کوك سیاح انگلیسی سفر نامه خود درجزایر جنوب پاسفیك‌راانتشارداد (۱۷۷۹ ـ ۱۷۶۸) و از اوضاع آن بلاد اوصاف جالبی بیان‌کرد جلب توجه اشخاص رانمود تا آنکه شخصی بنـام ویلیام کاری William Carey مصمم شد که بـرای تبلیغ دین مسیح بـه هندوستان مسافرت کند و اولین جامعه‌باپتیست‌ها Baptists را برای انتشار انجیل درمیان بت پرستان درآن دیار تأسیس کرد (۱۷۹۲) . بعد از آن درلندن (۱۷۹۷) در دینبرو و در گلاسکو انجمنهای خاصی برای تبلیغ مبادی‌کلیسای انگلیس و بـرای نشر مبادی متودیست‌ها پی‌درپی تأسیس‌گردید.

در امریکا هم در سال ۱۸۱۰ معروف‌ترین مؤسسهٔ تبلیغاتی بنام .A.C و بنام.A.B.Cپی‌در پی تأسیس‌گردید که درتحت حمایت کلیساها نشر عقاید پروتستانرا درهمه ممالك جهان‌وجهه همت خود قرار دادند. وممالك‌دیگر مانند ، دانمارك ، آلمان، فرانسه وسویس نیز عقب نمانده‌دستگاه های تبلیغاتی مذهبی بنیاد نهادند.

گزارشهائی که ازین مبلغین در اطراف جهان رسید کلیساهای اصلی آن ممالك را تشویق می نمود بطوریکه درآغاز قرن بیستم هیجان وجنبشی نوین در همهٔ آنها محسوس‌گردید وبالاخره در این اواخر مقاصد تبلیغاتی افکار جدیدی در خـدمت به ابناء بشر در هـر محیط زنـدگانی ایجاد کرد .

تربیت دینی

لزوم تعلیم و تربیت مذهبی به نوباوگان و جوانان هم‌ازآغاز موردتوجه کلیسای پروتستان

قرارگرفت و در صدد برآمدند که اصول و تکالیف دینی‌مسیحی را بنوآموزان تعلیم دهند.

این‌اندیشه مقدمه تعلیم کاتشیزم Catechism گردید. عملی‌کردن این‌نیت عاقبت‌درشهرگلو-ستر Gloucester در انگلستان‌بدست مردی بنام ربرت ریکز Robert Raikes بحصول پیوست. وی برای آنکه جهت اطفال بی‌صاحب ولگرد آن شهر وسایل آموزشی و پرورشی فراهم سازد در درسال ۱۷۸۰ اولین مکتب روز یکشنبه را در آنجا تأسیس‌کردکه باین‌گونه‌کودکان خواندن‌کتاب-المقدس را بیاموزند.

از آن زمان مکاتب روزیکشنبه شروع شده بصورت جنبشی در تمام‌ممالك پروتستان درآمد بطوریکه درآخر قرن نوزدهم یکی از مؤسسات مهمه اجتماعی گردید و بسرعت در تمام جزائر بریتانیا و ایرلند انتشار یافته بتمام ممالك پروتستان‌اقلیم اروپا سرایت کرد و بالاخره از اتلانتیك همگذشته درقاره امریکا هم معمول گردید. انجمن‌های مکتب یکشنبه S.S.S. در لندن و در دیگر شهرهای بزرگ اروپا وامریکاتشکیل شد واکنون مدت‌یکقرن‌استکه مصدرخدمات وترقیات عظیمه شده‌اندودرسال ۱۹۰۷ انجمن بزرگی بنام‌انجمن‌جهانی‌مکاتب‌یکشنبه W.S.S.A. بوجود آورده‌اند. بطوریکه این تشکیلات در این قرن از افراد مهم و اساسی کلیساهای پروتستان در اطراف جهان شده است.

دین وعلوم طبیعی[1]

قرن نوزدهم در شرف اختتام بود که ناظر وشاهد کشمکش مابین مذهب ارتودوکسی و ناتو-رالیزم مبتنی برعلم گردید. وبسیاری از مسیحیان خالص اعتقاد درآنچه میدیدند ومی‌شنیدندقلباً ضعیف و متردد گشتند. یکی از مبادی جدید که زودتر از سایر مباحث موجب مناقشه و جدال بین دین وعلم گردید همانا ظهور وتکامل قوه انتقاد تاریخی وسبك جدید در انتشارتاریخ بود.

دوتن از مورخین معروف این عصریکی هیوم Hiume و دیگری ژیبون Gibbon در قرن هیجدهم درباره بسیاری از مبادی مسلمه کتاب‌المقدس که مبنای معتقدات مسیحیان بود تولیدشك و شبهه کردند، هرچند آنهردو تاریخ حیات عیسی و کتاب مقدس را بصورت واحد مستقلی‌مورد تفتیش وتحقیق علمی قرار ندادند. اما درقرن نوزدهم این انتقاد تاریخی نیز صورت وقوع‌حاصل کرد. محققی آلمانی بنام دویداستراس David Strass و فیلسوفی فرانسوی بنام ارنست رنان Ernest Renan در کتابهای بزرگ خود که برمنشأ تحول علمی عصر جدید بود هردو تاریخ سرگذشت عمر عیسی را محل بحث وتجزیه وتحلیل قرار دادند ونیز در آنعصر مطالعه در متن و بحث ادبی وتاریخی در صحف کتاب المقدس مشهود ساخت که صحف مذکور اثر یکنفر نویسنده نیست بلکه مؤلفین بسیار در طی قرون و اعصار آنرا بعالم وجود آورده‌اند. مثلا ثابت شد که اسفار خمسه (Pentateuch) (توریة) بقلم نویسندگان مختلف در طول مدت لااقل پنج قرن‌بوجود

۱- در اصل کتاب عنوان این مقال را «پروتستان وعلم» نهاده ولی چون مفاد و مفهوم‌این مبحث عام است وحتی شامل عموم عقاید مذهبی جهان میشود ما در این ترجمه عنوانرا‌عام‌تر قرار داده عنوان آنرا «دین وعلوم طبیعی» قرار دادیم.

آمده است . همچنین کتب عهد جدید را تجزیه وتحلیل کردند و آنرا بطبقات و منابع مختلف Q.M.L. و اخبار وروایات اصلیه باز گردانیدند . از این اکتشافات و مباحثات علمی جدالی شدید مابین اهل علم واصحاب دین بوجود آمد وعالم پروتستانیزم را بدو گروه متمایز منقسم ساخت که اولی را بعدها اصولیون «Fundamentalists» نامیدند و آنها کسانی بودند که هرگونه تفتیش و انتقاد در کتب مقدسه را ممنوع و حرام دانستند و دومی را جدیدیون «Modernists» لقب‌دادند و آنها برآن بودند که بررسی وبحث در کتب مقدسه دینی مانعی ندارد .

در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم کتابی منتشر گردید بنام «اصل‌الانواع» «Origin of Species» تألیف داروین انگلیسی که آتش این نزاع و جدال خصمانه و دامنه دار را بیش از پیش مشتعل ساخت و فریادهای خشم وغضب از هرسو بلند گردید . زیراسخنان داروین وکلمات‌حکیم‌دیگری که سلف او بود بنام لامارك Lamark که نظریه تطور وفلسفه رشد وارتقا را تحریر کردند درنتیجه نه‌فقط داستان خلقت منکور در فصول اولیه سفر تکوین (تورية) را منکر گشتند بلکه هرگونه نظریه وعقیده‌ای درباب خلقت عالم بدست خالق مدرك دانا را ابطال نمودند . در همان اوقات پیروان فیلسوف آلمانی موسوم به‌هگل Hegel مبدأ وحدت مطلقه مونیزم Monism را به سبکی مبتنی برفلسفه مادی شرح و تفسیر نموده ودر نتیجه قویاً نظریه تطور وارتقا راطرفدار گشتند .

در این اثنا دانشمندان دیگرمانند لودویگ بوکنرL.Buchner وارنست هیکلE. Haekel جلو آمده و علم دار فلسفه مادی بیگانگی گشتند که دیگر محلی برای ایمان بوجودربوبیت باقی نماند .

فورباخ Faurbach آلمانی مثلا در۱۸۴۱ این‌نظریه را وضع‌کرده بود که سر و رازتئولوژی (علم الوهیت) همانا در علم انترویولوژی (علم‌الانسان) نهفته است وعقیده بالوهیت ناشی از نفس پرستی است که انسان اعتقاد نسبت به‌نفس خود دارد. درهمان اوان فلاسفهٔ انگلیس مانند طماس هکسلی Th. Huxley وهربرت اسپنسرH.Spencer علناًاین نظریه‌علمی‌را اعلام‌داشتندکه‌فاصله‌ای مابین انسان وحیوانات دیگر وجود ندارد بلکه انسان بنوامیس نشو وارتقاء بطئی و تدریجی ازنوع مرتقای بوزینه بظهور رسیده وتکامل یافته‌است. بدیهی است این‌نظریه حس‌خشم و هیجان شدیدی درمیان کهنه پرستان ومکاتب قدیمی‌آن مملکت بوجودآورد.

مسیحیان حقیقی که باصل اختلاف انواع وخلقت مستقل‌هریك از انواع ذوی‌الحیات‌بمشیت بالغه الهی معتقد بودند با این نظریات و تئوریهای جدید مخالفت ومباینت داشتند . در آن هنگام نوبت بەزمین شناسان (ژئولوژیست‌ها) رسید. آنها نیز نظریهٔلیل Lyell را وضع کردندکه‌میگفتند تاریخ پیدایش ووجود کره ارض مبتنی برناموس تکامل وتطور تدریجی است وبرای اثبات مدعای خود فسیل‌ها «احافیر» یعنی حیوانات متحجره را که از دل سنگها بیرون آمده بود دلیل قانون نشو وارتقاء بیولوژی دانستند و گفتند ذوی‌الحیات این چنین در طی ملیونها سال انواع مختلف تنوع وتکامل حاصل کرده‌اند . در جواب آنها نیز معتقدین به‌کتاب المقدس گفتند که باریتعالی این فسیل‌ها و اجسام حیهٔ متحجره را روز ازل در دل صخره‌ها از روی مصلحت خلق کرده است که مشرکین واهل ضلال رسوا شوند وکفر ایشان آشکار گردد و ملعون ومطرود در پیشگاه قدسی قرار بگیرند . بالاخره در اواخر آن قرن نظریات جدیدی در علم شیمی حیوانی Bio_chamistry بظهور رسید ومنکر وجود مبدء حیات اولیه در موجودات حیه گردید . همچنین تئوریهای تازه‌در

علم‌النفس Psychology تدوین شد که وجود روح وحتی عقل ودراکه را انکار نمود. بااین‌مباحث علمی جدید برای مؤمنین ومعتقدین چاره وگزیر نماند جز آنکه ناچار میبایستی یکی از دو راه متضاد را اختیارنمایند . یا باید معتقد شوند که علم صواب وحق است ودین خطا وباطل. یابرآن شوند که علم یك سلسله حدسیات موهوم وفرضیات باطل است ودین یعنی کلام الهی‌مبتنی برکتب مقدسه (Bible) غیرقابل انکار واز اول تاآخرحق صرف است .

در میان این معرکه بعضی از مسیحیان آزادفکر (لیبرال) یقین داشتند که بین علم ودین ارتباطی جوهری موجود وسازش آندو محال نیست بعضی مردان متفکر مانند هانـری درومـونـد H. Drummond اسکاتلندی در کتاب معروفی بنام «قانون طبیعت در عالم روحانیت » و دیگری جان‌فیسك J. Fisk امریکائی درکتاب مشهور خود بنام «خلاصه فلسفه جهانی‌وفکر ربوبیت دربرابر تأثیرات علم جدید» سعی کردند این فرضیه را ثابت کنند که قانون نشو وارتقا وناموس تطوروتکامل روش الهی در کار خلقت است وعلم نه‌تنها با دین مباینتی ندارد بلکه موافقت کامل بـین آنهردو موجود است. مثلا داستان آفرینش را همانطور که در سفر پیدایش (تورية) ذکر شده باید قبول کرد ودر واقع آن با تئوریهای علمی جدیدنیز منطبق میشود واگر تفسیر تحت‌اللفظ‌درست نباشد ولی در عالم ذوق وشعر جوهر آنرا نمیتوان منکر شد . منتهی صورت وظاهر آن قابل تفسیر و تأویل است. آنها گفتند بخودی خود علم روی فرضیاتی درحرکت است که مافوق استدلال میباشد ودر آن نیز جوهر ایمان وجود دارد . لیبرالهای مسیحی در این اواخر اظهار داشتند که فلسفه مادی محض بصورتی که در قرن نوزدهم ظاهر شد فعلا قابل قبول نیست. علماء مادی هیچگونـه سندی در دست ندارند که اصل جواهر و دقایق یعنی (الکترونها وپروتون‌ها) از چه چیز درآغاز آفریده شدند . از اینرو باید در قضایای مربوط بخلقت کیهان وآفرینش با دیده‌ای وسیع‌تر و ضمیری روشن‌تر بمسائل حیاتی (ارگانیك) نظر نمود. حتی تجزیه و تحلـیل جدید در عـلم ارواح پسیکولوژی را با مبادی تشکیل بسیط(Integration) وتشکیل مرکب (Configuration) هرگز نمیتوان بطور قطع قبول کرد ومنکر روح گردید. در نتیجه لیبرال‌ها ثابت نمودند که ایمان دینی مسیحی تزلزل ناپذیر است وپیروان دین‌حتی‌دراکتشافات علمی جدید براهین ودلائل‌قاطعی‌برصحت عقاید خود بدست میتوانند آورد .

خلاصه گفتند چون حقیقت در هرحال واحد است و تجزیه و تـعدد ناپذیر میباشد بنابراین نظر دائم به قوه حیاتیه ومطالعه آن بطور کلی باعث آنست که پاکدلان صافی ضمیرْ به خدای تعالی نظر نمایند .

فاجعه مصیبت انگیز جنگ جهانی اول نظریه این جماعت لیبرالْ را که براميد مطلق و نیك بینی محض وایمان نجدواعتقا دبروح انسانی‌قرار داشت بشدت متزلزل‌کرد و ازآن پس نظریه جدیدی بوجود آمد که آنرا ارتودکسی جدید Neo_Orthodoxy نام نهادند . برطبق‌آن علم‌مادی وانتقاد تاریخی مورد قبول پیروان آن فرضیه میباشد ولی‌درعین حال قویاً معتقد است که خدامبدع ومخترع طبیعت وتاریخ نیست آنطور که لیبرال‌ها گمان کرده بودند . بلکه خداوند متعال ذاتـی است مافوق جهان مادی واز طبیعت و انسان بکلی جدا میباشد و او مطلق محض وکلی محض‌است که از حدود وثنور خطاها و اشتباهات بشری عبور کرده ودر سراسر تاریخ نمایان میشود و بـدون نفوذ ذات ربوبیت درنهاد بشری هرآینه آدمیزاد در وادی‌ضلال وگمراهی خواهد افتاد. دانشمندانی

مانند کارل بارث K . Barth وامیل برونر E.Brunner در این فرضیه آنقدر پیش رفتند که از مراحل اصلیون وجدیدیون قدم فراتر نهاده درحقیقت یك مبدء تازه‌ای وضع کردند که نوعی از (ثنویت) دوگانگی بین‌خالق ومخلوق میباشد. وهنوزدرحال حاضر این مشاجره وجدال‌باقی‌واصحاب دعوی در قیل و قال‌اند و معلوم نیست که عاقبت لیبرال‌ها شکست خورده و عقیده بوجود ذات الهی در مظاهر بشری و مبدء ازلیت و ظهور زمانی را در موجودات رها خواهند کرد یا خیر ؟

نهضت اتحادکلیساها

جریان اختلافاتی که در بین کلیساهای پروستان تا پنجاه سال‌قبل وجود داشت فعلامتوقف مانده است و ازهرطرف میل به اتحاد ویکانگی و نزدیکی و وداد احساس میشود . این نهضت جدید یك قسمت مدیون فکر روشن لیبرال‌های مسیحی در فرق وتیره‌های مختلف است که همه یك سطح متحد وپایه یگانه برای مبدء دین وایمان مورد قبول عموم قرار میدهند. یك‌قسمت نیز اثر طبیعی تحولات اوضاع اقتصادی‌واجتماعی جهان‌است. ازجمله‌ایجاد وسایل سریع‌السیر حمل‌ونقل که همه اجزاء جهان را بهم مربوط ساخته است و یك قسمت نیز نتیجه انکار وشکی است که‌بواسطه علوم‌جدیده پیدا شده و تمایل عمومی که همه‌به مسائل‌سیاسی پرداخته و ازدایرهٔمذهب دورمانده‌اند باعث شده که همه پیروان دین و ایمان را در جهان بهمدیگر نزدیکتر سازد . مساعی جمیله که در انبساط وتوسعه عظیم مسیحیت در اقطار جهان اکنون بعمل می‌آید ، ایجاد روابط فنی و تبادل مطبوعات و انتشارات بین تیره‌ها وفرقه‌های مختلف مانند سرودها ومباحث دروس و اعمال صالحه تشکیل مجالس عمومی بین کشیشان ودانشمندان دیگر از ملل مختلف ، تأسیس شوراها وکمیته‌ها وکنفرانس ها واردوهای ملی‌وبین‌المللی بین فرق مسیحی‌بالاخره‌این فکر را در اذهان منور راسخ کرده است که پروتستانیزم اگر انشقاق و انقسام حاصل کند ، نتیجه قطعی آن هرآینه ضعف و انحطاط است . مخصوصاً در این روزگار که دیگر مسأله تعیین سرحدات در مسائل‌ادبی وفرهنگی خاصه در دین ومذهب از میان رفته ودیگر در این باره صحبت از فلان شهر یا فلان قصبه نمیشود بلکه سرنوشت مردم سراسر جهان همه بیکدیگر متصل ومربوط گردیده است .

وجود این عوامل واسباب همه باعث شد که زعماء وکلیساهای جهان‌متفق شوند وبرای‌نجات اجتماعی راه وحدت ویکانگی را به پیمایند. البته‌این نظریه و فکر اتحاد کلیساها ازابداعات‌تازه نبود بلکه از یکقرن قبل هم در اروپا و هم‌در امریکا بظهور رسیده بود . مبتکرین این اندیشه نخست رؤساء ممالك بودندکه همواره در مواقع عدیده ابراز میل میکردند که عالم مسیحیت باهم متحد شود . بهترین نمونه عملی شدن این ابتکار همانا در سال ۱۸۱۷ بوقوع‌پیوست که در تحت هدایت وابتکار دولت آلمان کلیسای ملی پروس تشکیل شد واسباب ارتباط واتحاد کلیساهای فوق لوترانی واصلاحیون گردید . پس از آن نوبت بخود اهل کلیسا رسید و این نهضت بار دیگر از ناحیه ایشان برانگیخته شد . در امریکا و اروپا انجمنهای مشترك بنامهای عدیده مانند :

امریکن ترکت سوسیتی .A.T.S امریکن بیبل سوسیتی A.B.S شورای مبلغین قبطی H.M.C. کنفرانس مبلغین خارجی درامریکای شمالی .F.M.C.N.A وغیره بوجود رسید .

بالاخره در دو ساحل شرقی وغربی اتلانتیك انجمنهای عدیده به نیت توحید مسیحیان در برابر قوای شیطانی ونیروهای اهریمنی ، مشغول کار وفعالیت گردید. در اروپا نخستین قدم مهمی که در این راه برداشته شد همانا در زمینه سازمانهای مبلغین Missionaries بود. مسائل مشکله که در کمیته مشترك فرق پروتستان در زمینه‌اقدامات مبلغین دینی‌دربین‌بود باعث شد که‌کنفرانس عظیمی از مبلغین بین‌المللی در سال ۱۹۲۱ در شهر ادینبرگ وپس از آن در ۱۹۲۸ در اورشلیم وسپس در ۱۹۳۸ در شهر مدارس تشکیل‌گردد. درسال ۱۹۲۰ کنفرانسی در شهر لامبیت Lambieth تشکیل شد که کلیسای انگلیس به نیت میانجیگری بین کلیساهای کاتولیك وپروتستان‌آنرا منعقد ساخت وپس از آن کنفرانس دیگری بهمین منظور در سال ۱۹۲۷ در لوزان انعقاد یافت ولی در سال بعد پاپ اعظم فرمانی صادر کرده ومسأله ارتباط با کلیسای روم را فقط بدون گفتگو و شرط به تسلیم بمبادی وعقاید اصولی کلیسای روم منحصر داشت وراه را بار دیگر مسدود ساخت . ولی کلیساهای ارتودکس شرقی با روشنی فکروسعه صدر این مسأله را استقبال کردند . و در جلسات دیگر آن کنفرانس که در دینبرگ در ۱۹۴۷ ودر استکهلم در ۱۹۲۵ و در او کسفورد در ۱۹۳۷ تشکیل گردید نمایندگان ایشان شرکت کردند . در نتیجهٔ این تمایل عمومی که مشهود می‌افتاد کنفرانسی بنام کنفرانس جهانی کلیساهای مسیح در امریکا .F. C. ch. A در امریکا تشکیل گردیده بود . اولین جلسه این مجمع بزرگ‌درآمستردام هلند در سال ۱۹۴۸ منعقد گشت و دوم بار در شهر اوانستون در امریکا در ۱۹۵۴ انعقادیافت .

در خلال این احوال کلیساهای مختلف پروتستان در امریکای شمالی وکانادا واروپاوابسته به تیره‌ها و فرق‌مختلف‌مسیحی‌تشکیل‌مجامع و کنفرانس‌هاداده‌درراه ایجاد وحدت و یگانگی همقدم گشتند .

از بسیاری جهات مهمترین اتصال و توحید فرق مختلف پروتستان با یکدیگر در زمینه عملیات تبلیغی بوقوع پیوست ودارای اهمیت ومعنای بسیار بود . انتقال آئین مسیحا به ممالك و مراکز جدیده ثابت کرد که اختلافات مابین کلیساها وفرق مسیحی هیچ اثر حقیقی ونتیجه واقعی ندارد . تازه واردین بدین مسیح باین اختلافات غامض کلامی توجهی نکرده و آنرا درست درك نمیکردندوحتی‌آنرانامناسب‌ونامربوط‌میدیدند .مبلغین نیزبهرفرقه‌وکلیساکه‌وابسته بودند وقت‌خود را در سراین اختلافات کلامی جزئی تلف نکرده ووقتی لازم میشد باهم روزانه اشتراك مساعی کنند آن مسائل را بطاق نسیان میگذاشتند وهروقت این وحدت عمل و شرکت در مقصود بوقوع می‌پیوست مساعی ایشان بحصول نتیجه نزدیکتر میشد .

***

باری سخن ما بآخر رسید وباید موقع ذکر این نکته نهائی رسیده باشد که مسیحیت‌واقعی درآن نیست که همیشه روبرگردانند وبیك طریق نظاره‌کنند بلکه در طریق جدیدی که در آینده متصل بسرمنزل مقصود است باید گام بردارند . این فرار از جهان بگوشه انزوا وانقطاع نیست بلکه عبارتست از بذل‌حیات و صرف عمر برای وصول بمقصدی واقعی و حقیقی که سعی در نجات روحانی ورستگاری ومأموریتی است وجدانی برای رستگاری ونجاح بوسیله اسباب و علل موجود در این جهان . وآن حاصل نمیشود جز به محبت به خدا وبه انسان .

فصل شانزدهم

اسلام ـ مبدءِ توحید
آمیزش آن با فرهنگهای گوناگون

دینی که محمد (ص) آورد در آغاز امر سرعت و انتشاری عظیم یافت و غالباً با جهاد همراه بود و بر افکار مردم شرق و غرب تأثیری ثابت و دائم نموده است . در قرن اول پس از ظهور آن در نظر مردمی که در معرض شمشیر اسلامیان قرارداشتند این دین نوین مانند آتشی بلند بود که از مرکز آن فروزان شده وزبانهٔ آن با سرعتی بیدریغ و شتابان انبساط می‌یافت و پیش از آنکه بخود آیند و بدانند که چه باید کرد آنها را فرا می‌گرفت . گروهی از آنان که دستخوش غلبهٔ رسمی آن قرار گرفتند با اداء مالیات خاص (جزیه) رهائی و آزادی یافتند و بسیاری از آنانکه به آئین تازه گردن نهادند و تسلیم شدند وواجبات و احکام آنرا قبول کردند از آن پس « مسلم» نامیده شدند. بعضی دیگر از اقوام جهان آنرا فوزی بزرگ دانسته بآن اقبال نمودند بعضی دیگر بمخالفت و مقاومت برخاستند ولی پیش از آنکه در مقام احتجاج وستیز برآیند مغلوب شده و ازمیان رفتند. ظاهراً (در آنزمان) وسیله‌ای برای تعدیل احکام سخت وواجبات شدید آئین مذهب جدید موجود نبود . در جنوب شرقی ونیز در جنوب غربی اروپا این موج خروشان متوقف گردید ودربرابر پیشرفت و هجوم آن موانعی بظهور رسید که آنرا در این مکان نگاهداشت لیکن سیر روز افزون او بطرف شرق

وجنوب همچنان پیش میرفت تا اینکه عاقبت نیروی فعال آن در اعماق آسیا و بطون افریقا یعنی صد هزار میل دورتر از مرکز اصلی و زادگاه ابتدائی آن فرونشست لیکن همانقدر که صلابت و شدت ظاهری آن مخالفین مقاوم را بوحشت‌انداخته بود سادگی و روشنی آن کسان دیگر رامفتون ساخته بقبول آن سر تسلیم فرو آوردند . اکنون افزون از ربع بلیون (۲۵۰ ملیون) [۱] چنانکه دقیقاً تخمین شده شماره پیروان‌آن است. اینان‌همه اسلام را چون دینی کامل و تمام قبول‌کرده و از تشرف به آن سر بلند و متباهی‌اند بطور کلی آئین اسلام افکار پیروان خود را به هزارها اوراق کتب و اوراق فلسفی و هزاران مسائل غامضه کلامی مغلق وپیچیده فرسوده نمی سازد . این دین یك کتاب‌اساسی‌داردکه ازبدو پیدایش تاکنون بطهارت واصالت‌باقی مانده و در آن تبدیل و تحریفی که موجب اختلاف و مناقشه مفسرین گردد راه نیافته . هرچه در قرآن شریف [۲] منصوص است نزد تمام مسلمانان حقیقت محکم واصل ثابت شمرده‌میشود. آنچه که در قرآن نیست اگر با سنت پیغمبر اسلام هم موافقت‌نکند ارزشی ندارد. علائم وادله مقدم‌مضبوطنشان می‌دهدتا چه پایه تعالیم اسلامی مشتمل بر مبادی سایر ادیان نیز میباشد ولی آنهاهمه از افتخار و سربلندی مسلمانان نمی‌کاهد و همین نکته باعث شرف اسلام است که قرآن مکمل و متمم حقایقی است که بطور ناقص در مذاهب و ادیان سلف وجود داشته .

هرکس از عالم ادیان با خبر باشد مسلماً از خواندن قرآن باین نکته پی‌می‌بردکه شارع اسلام بسیار مطالب از دیگر مذاهب نقل کرده ولی این معنی نیز محل انکار نمی‌باشد که روایات اسلام هرچند اخبار یهود و نصاری‌رادر بعضی مسائل مربوط به روابط بین خدا وخلق شامل میباشد وهرچندبسیار مسائلی شبیه به عقاید صابیان و زردشتیان را متضمن است معذلك توحید در اسلام دارای یك صبغهٔ عربی خالص است و شخصیت خداوند متعال در آن صورتی دیگر دارد که شبیه بسایرمذاهب نیست. این معنی رادر ضمن بیانات آتیه اثبات خواهیم کرد .

در مطالعه مبادی اسلام‌بیك اشکال عمده برخورد می‌کنیم و آن این است ، هرچند که‌حقایق ایمانی و اخلاقی اسلام بالاخره‌بوسیلهٔ قرآن که‌حاکم‌واحدو مطاق‌آن دین است‌تشخیص‌میشودمعذلك معلومات موجوده راجع بحیات پیغمبر اسلام و تفصیل انتشار دین اودر آغاز امر تنها از قرآن بدست نمی‌آید[۳] بلکه قسمت عمدهٔ این سرگذشت بوسیله احادیث و اخبار « tradition » بدست ما رسیده است و آنها روایاتی‌است‌که‌از طبقهٔ اول مسلمانان شفاهاًنقل شده و خلفاًعن‌سلف‌ازیکدیگر گرفته‌اند تا آنکه پس از مدتی در متون‌کتب ورسائل بقالب‌تحریر کتابت در آمده و بمارسیده .

---

۱ ـ احصائیه های اخیر عدد نفوس‌مسلمانان عالم را قریب چهارصد ملیون نشان میدهند و با اینکه امکان آمار صحیح و قطعی از غالب ممالك اسلامی میسر نیست درهر حال عدد پیروان‌دین مبین اسلام از (۲۵۰ ملیون) که مؤلف اظهار کرده تحقیقاً بیشتر است .

۲ ـ قرآن در السنه خارجی بدو صورت نوشته میشود ، یکی Koran که منطبق باملاء خطعربی آن‌کلمه است و دوم Qur,an که بر طبق لهجه وتلفظ اصلی آن می‌باشد .

۳ ـ در بسیاری از آیات قرآنیه دلائل و نصوص واضح وروشن بر سرگذشت حیات شخصی و تاریخ نشر دعوت اسلام مشاهده‌میشود و بنده مترجم درکتاب« برهان درتاریخ قرآن »بدان اشاره کرده‌ام.(فصل سوم- برهان.)

باید گفت قرآن که مورد قبول عامهٔ اهل اسلام در تمام جهان است ولی احادیث نزدفرق و احزاب مختلف‌اندو اخبار منقوله بعضی را دیگران با نظرسوء ظن تلقی می‌کنندبااینحال‌چون اخبار و احادیث از لحاظ تاریخی ارزش بسیار دارند مطالعه مجموعه های عظیم آن ها برای طالب علم اسلام بسیار ضرورت دارد .

۱.عقاید و مناسك عرب قبل ازظهورمحمد

احوال اقتصادی و نژادی

قوم عرب مثل دیگر اقوام جهان که بتوان نام برد از حیث‌خون و نژاد وحدت‌کامل ندارند هرچند نژاد سامی Semetic خالص در میان ایشان عدداً برعناصر قومی دیگر افزونی بسیار دارد لیکن خون یك قسمت عمده سکنه عربستان مخلوطی است از پدران سامی‌با عناصر غیرسامی .در جنوب شبه جزیره حبشی‌ها از دریای احمر عبورکرده و در صحراهای‌ساحلی آن سر زمین‌سکنی گرفتند در نواحی شمال‌غربی ـ حملات وفتوحات تاریخی اقوام دیگر که در عصر هزارهٔ دوم‌ق.م. آغاز شده بود مردمی از نژاد سومری و بابلی و پارسی را بآن سرزمین در آورده بود.در جنوب غربی افراد بسیاری از مصریان از نژاد حامی Hamitic بدرون آن دیار داخل گردیده ازین رو از هر طرف عناصر غیر عربی با مردم عربی‌الاصل آمیختگی و اختلاط بسیار حاصل کرده‌اند.

سبك‌افکار گوناگون و متنوع آن اقوام همچنین اختلافات بیشتری بار آورد مباینت های فرهنگی‌آنقدربود که باهم‌قابل‌ترکیب وتوافق‌نمی‌شد این اختلافات‌وقتی‌بمنتهای شدت رسیدکه‌بنی‌سام از صحرا ها و بیابانهای عربستان بخارج رحلت کرده و بعد از گذشت قرنها و اعصار بار دیگر به بادیه بازگشتند . چه در مواقع بروز کشمکشها و تشنجات بین‌المللی بسیاری از این صحرا نشینان بطرف شمال و مغرب روآوردند ولی پس از زمانی دراز گروهی از اعقاب ایشان بهمان صحراها مراجعت نمودند .

درزمان ظهور محمد درنواحی غربی عربستان نفوس بسیاری ازقوم یهود جای گرفته‌بودند که اجداد ایشان از برابردشمنان خود یعنی آشوریها ، بابلی‌ها، یونانیها،ورومی‌ها فراراختیارکرده بآن سرزمین مهاجرت نموده بودند. این مهاجران یهود وادیهاو واحه‌های سبز عربستان غربی را تصاحب کرده درآن کشت وزرع بسیار می‌کردند. عدد ایشان دراطراف مدینه (یثرب قدیم)بسیار بود و بعضی اوقات تمام آن منطقه را بقوه قهریه تابع خود ساخته بودند . وقتیکه محمد این‌شهر را تصرف کرد لازم دانست که با یهودان آن بلد مدارا و مماشات نماید چندانکه اسلام قوت گیرد آنگاه آنها را بجزای بی ایمانی ونفاق درهم شکند.

مابین اعراب شمالی وجنوبی اختلافات فراوان وجود داشت. شبه جزیره عربستان را اعراب بلسان خود بدرستی (جزیرةالعرب) نام نهاده‌اند . زیرا ازهرطرف یا بدریا ویا به بیابانهای‌ریگ‌زار منتهی می‌شود ، و ازهر سو بواسطه شعب صحرای‌قرمز رنگ بشکل‌خرچنگی‌تقسیم‌شده‌است و ازسطح‌آن که یك سوم از یك‌ملیون‌میل مربع است بیابانی‌خالی از سکنه تشکیل‌داده که حتی خود ایشان از بعضی نواحی بیمناك‌اند و از ورود در آن‌اجتناب میکنند و آنرا « الربع‌الخالی » نام داده‌اند . درشمال این بیابان ویران رشته‌های طبقات اراضی نسبتاً آباد و دشت‌های قابل کشت و

زرع قرار دارد که غالباً واحه‌ها و وادیهای سبز درآن جابجـا دیده می‌شود . این سرزمین نسبتاً آباد و دشتی وسیع است بصورت یك دائره کامل که دراطراف یك بیابان لم‌یزرع دیگری‌قراردارد. آن بیابان مرکزی‌را(نفوذالکبیر)نام داده‌اند وآن بادیه ریگزار و خشك است که در شمال غربی شبه جزیره قرار دارد . ریگهای روان ، باالوان قرمز و سفید از ناحیه وسیعی بین دمشق و مدینه میگذرند. ودرون‌آن دشت‌های بایر و صحراهای سخت گوشه وکنار سبزی‌کمی بچشم‌میخورد که‌پس از ریزش‌بارانهای‌نادر زمستانی گیاهی درآن می‌روید ومراتعی‌برای اغنام واحشام قبائل‌بدوی فراهم می‌سازد. درجنوب(الربع‌الخالی)ناحیه‌پرباران‌یمن‌یاعربی‌جنوبی قراردارد که عربستان‌کلاسیك باستانی عبارت از آن است . این ناحیه از طرف جنوب شرقی منتهی بخلیج عدن و ازطرف‌جنوب غربی محدود بقسمت‌سفلای‌دریای‌احمر میشود . وسرزمینی است که نزد یونانیان و رومیان بواسطه انواع ادویه و صمغ عربی شهرتی بسیار داشته است . همین جدائی واختلاف بین دو ناحیه شمالی و جنوبی عربستان عیناً منطبق میشود بااختلاف نژادی که ما بین مردم آن دو قسمت وجود دارد .

در عصر محمد ناحیه شمالی از قبایل متحرکی تشکیل می‌شده دارای جمجمه‌هـای دراز و موهای زبر وهمه بعربی خالص تکلم میکرده‌اند و مردمانی بالطبع آزادمنش وحریت خواه‌ودارای قوه تصوریه قوی‌که هزاران سال کشمکش با جوع وفقر بخصال فردیت و جنگ آوری و غـارت گری تربیت شده بودند . در زبان وعادات و آداب بهمه جهت از بنی‌اعمام جنوبی خودشان (سکنه یمن) مختلف و جداگانه بوده‌اند چه‌آنها با جمجمه‌های گرد و بینی‌های عقابی در آن ناحیه نسبتاً حاصلخیز به کشاورزی وباغبانی روزگار میگذرانیده و بیك نوع لهجه سامی شبیه بعربی آمیخته به‌حبشی که بگوش اعراب شمالی عجیب می‌آمدسخن می‌گفتند .

قبل از ظهور اسلام عربستان شمالی با ممالك مجاور خود تماس وآمیزش نداشت وهیچوقت ملك‌آنها را قومی اجنبی فتح نکرده بود درصورتیکه عربستان جنوبی که از منافع باران وآفتاب اراضی آن بهره‌ور می‌شدواز برکات‌تجارت و بازرگانی‌ادوارآبادی وعمران را طی‌میکرده‌وباقی‌شهرها وبلاد آباد بمزارع سرسبز وباغات مشجر بود. مهاجمین صحـرا غالباً بطمـع ملك ومال بر کشور ایشان می‌تاختند ازین سبب با بیگانگان جنگها داشته و قلاع استحکامـات بنا نهـاده و در منـافع اقتصادی با یکدیگر رقابتها کرده‌و بملوك‌وادی‌خودمالیانهای سنگین پرداخته و دردسرهای کسب وتجارت راتحمل‌میکرده گاهی بروزگارهای‌خوش وراحت وزمانی ایام سخت‌وصعوبت‌رامیگذرانیدند. وقتیکه بطلیموس‌های مصر و بعداز ایشان رومیان بیزانس کشتی بسواحل هند راندند، این مـردم ساکن جنوب عربستان درنتیجه راه انحطاط اقتصادی را شروع کردند .

قسمت سوم دیار عربستان که ازنظر مطالعه ما مهم تراست عبارت از ناحیه کوهستانی است که درآنجا یك رشته جبال بموازات دریای احمر از سواحل یمن درجنوب شروع شده بخـلیج عقبه درشمال غربی می‌پیوندد . ارتفاع بعضی ازقلل آن کوهستان از ده هزار پا تجاوز میکند دامنه‌های غربی این رشته جبال ناگهانی بدریای احمر منتهی می‌شود ولی دامنه‌های‌شرقی آن بتدریج نشیب یافته صحراهای مسطح و دشتهای بایر تشکیل میدهد که در اطراف آن جا بجا وادیها با مجاری میاه بسیار عمیق بوجود آمده است که درریگـتانهای سرخ فام دربیابان مرکزی پیوسته وبالاخره درصحراهای ساحلی‌بکنارخلیج فارس می‌رسد. دراینجا هرچندبعضی نقاط مانند شهر طائف ومدینه ندرتاً وجود دارد که آبهای تحت‌الارضی آنجا بسطح خاك رسیده و زمین را قابل زراعت و غرس

اشجارساخته‌ولی روبهم رفته این‌ناحیه کوهستانی‌سراسرخشک‌وبایراست ورگبارهای شدیدطوفانی‌گاهی درآنجا روی میدهد ولی همین که سیلاب عبور کرد و در اعماق دره‌ها درمجاری وادیها فـروافتاد باز بهمان حال خشکی برمیگردد. این بود وضع جغرافیائی این ناحیه . اما از جنبهٔ تاریخی این قسمت ، ناحیه مهم جزیرةالعرب میباشد . زیرا روزگاری دراز همین منطقه حلقه اتصال سرزمین آباد یمن ببازارهای دنیای متمدن دراطراف بحرالروم بوده است و بـرفـراز تلال و جبال اراضی مرتفعه آن قوافل عرب سالها قبل‌از تولد عیسی راه می‌پیمود، و جابجا ایستگاه‌های تجارتی بوجود آورده بودند که مکه وطایف ویثرب (مدینه) از آن جمله‌اند . بالاخره این شاهراه‌بزرگ درکنار نهر شهر تاریخی پترا[1] بدو خط منشعب‌شده، یکی شمالاً‌بشام و دیگری جنوباً‌بمصر میرفته است . آبادی کشور حجاز کـه وطن محمد است قبل از ظهـور اسلام درمرحله اول‌مـدیون وجود همـین خـط شاهراه تجارتی است کـه کاروانهـا در جنوب شمال آن راه پیمـائی‌می‌کرده‌اند .

معتقدات مذهبی اعراب

مذاهب اعراب قبل ازاسلام بهمان نهج که درفصل راجع به‌یهود وصف کردیم صورت‌تحولی از عقاید سامیون اولین صحرا نشین بوده است .

در اطراف آن کشور پهناور این تحـول در هر جا بجهتی مخصوص گـرائیده درعربستان جنوبی مثلا یك دیانت نسبتاً مترقی از ستاره پرستی بنام دین (صابیان) بوجود آمد که در حول ماه پرستی‌یاعبادت قمر دور میزد و نفوذ مبادی بابلی و زردشتی درآن آشکار بود. در امـاکـن دیگر هرجا که یهود یا نصاری پانهاده بودند که از آنجمله درمراکز تجارتی عربستان است عربان بومی بدین ایشان درآمده و مبادی ساده اولیه را ترك کرده و بسوی توحید گرائیدند. ولی‌اکثر قوم عرب چه دربلاد و چـه دربادیه همه آلهه محلی ازجنس مذکر و مؤنث برای خود اختراع و عبادت کرده‌اندکه هر یك‌ازاین خدایان خاص قبیله واحد بوده . بعضی دیگر درنواحی جغرافیائی معینی انتشار و نفوسی که درآن ناحیه‌ساکن بوده‌اند ناگزیر آنهارا می‌پرستیده‌اند مانندپرستش‌هبل خاص شهر مکه وحول وحوش‌آن وخدای ذوالشری[2] در شهرپترا همچنین عبادات عامیانه درغالب نواحی آن کشور منتشر و رایج بوده است از آنجمله پرستش بعضی از اجرام آسمانی که هریك بنامی مخصوص نامیده می‌شده و از اسامی‌آنها معلوم است که ریشه خارجی داشته‌اند و از ممـالك همسایه خاصه از شهر بابل بآنجا نفوذ کرده بوده‌اند سیاحان رومی یا یونانی این خدایان راصورتی محلی‌از خدای‌ژوپیتریا مرکوری یاکانوپوس[3] Canopus وامثال می‌پنداشته‌اند . درشهرمکه‌بخصوص سه‌خدای‌مؤنث محل عبادت بوده است نخست ـ اللات ـ آلهه ماده (ظاهر خـدای آفتاب). دوم ـ منات ـ خدای سرنوشت و زمان سوم ـ العزی کوکب صاحی که صورتی ضعیف از عقیده به‌ونوس[4]

---

۱ ـ پترا Petra مدینة الحجر نام شهری قدیم است برفراز صخره‌که درناحیه اردن قـرار داشته ومرکز تمدن دستگاه سبطی های قدیم است.

۲ ـ ذوالشری(رجوع شود به‌گفتار درتاریخ ادیان‌بخش دوم)مذهب اعراب قدیم.

۳ ـ کانوپوسCanopus ۴ ـ ونوسVenus

(ناهید) میباشد اصنام مادینه ایشان را یکنوع عبادت جنسی بوده است بسیار مشابه با عقایدی که در ممالك دیگر در ازمنه دیرین نسبت به (ایشتار[1] دربابل) وایزیس[2] در (مصر) معمول بوده است. باری این اصنام ثلاثه را دختران خدا یا بنات‌الله مینامیده‌اند وهمچنین اعراب نسبت به (الله) نیز ایمان مبهمی داشته‌اند و اورا خدای بزرگ و خالق کل میدانسته و خاصه قریش یعنی قبیله محمد بوجودالله بی‌عقیده نبوده‌اند. علاوه‌براین آلهه بزرگ که آنهارا موجودات عالی مقامی میدانسته‌اند بعضی ارواح و اشباح نامرئی نیز نزد ایشان موجود ومورد احترام قرار داشته که ازآن جمله‌است «ملائکه» وپریان واجنه. مسئله اختلاف حـالات و صفات‌بین این‌موجودات روحانی‌قابل توجه‌است. مثلا برای ملائکه طبیعتی پاك ومعصوم قائل شده‌وآنها را ذاتاً مفید ونیکوکار می‌دانند. پریها در لطف وصفا مانند ملائکه وموجودات‌اخلاقی‌نافع وخدمتگذاری بوده‌اندو بیرون‌ازعوالم‌بشریت مانند اطفال خردسال‌درجهانی مخصوص خود بخوشی و نیکی میگذرانیده‌اند. برخلاف جن که دربیابان منزل داشته یك نوع موجودات موذیه شبیه شیاطین‌اند، که درقلوب اعراب ایجاد رعب و وحشت فراوان کرده وعامل شر بوده‌اند. ولی تسخیر و اداره آنها برای بعضی میسر میشده وانسان می‌توانسته است آنهاراخادم خود قرار دهد.و ازآنها استفاده کند مثلا مکان گنجهـای نهفته را نشان دهد وقصور گمشده را رهبری کند،و جوانان آدمیزاد را بربال خود سوار کند به بلاد بیده ببرد و آنهارا صاحب دولت و سعادتمند سازد.

همچنین از ارواح خبیثه‌موذیه‌نزد ایشان یکی«غول» است‌که‌در بیابانها درکمین آدمیان‌گمشده نشسته تاآنها را هلاك سازدواز خون‌آنهابیاشامد و ازگوشت‌آنها بخورد. قوه تصوریه فعال عربها که دراینگونه‌عقایدرنگارنگ تجلی یافته بعدها در طی‌حکایات«الف‌لیله» مندرج‌گشت ودرطول‌ومرور زمان تصورات‌عجیبه وحکایات بیشمار در این‌قبیل اختراع‌کرده است.

در میان اعراب‌مخصوصاً نزد بدویان بادیه‌نشین، ایمان ساده وبسیطی از نوع‌اعتقادبارواح خبیثه «آنی‌میزم» (Animism) وجود داشته است. به توده‌های سنگ بصورت ستون‌های‌برجسته وصخره‌های افراشته وغارهای‌ژرف وچشمه‌سارهای زلال وچاه‌های خوشگوار حرمت دینی‌مینهاده‌اند در بعضی نقاط و اماکن درختان و اشجار مخصوصاً نخلها را تقدیس کرده و هدایای چند از قبیل البسه واقمشه و اسلحه بآن‌ها مـی‌آویخته‌اند. مظاهر و مبادی توتمیزم (totemism) دیرین در احترام به غزالهای‌صحرانورد وعقابهای‌آسمان‌پیما وگرگهای‌دشت واشتران‌بادیه‌در نزدایشان‌کمابیش نموداربوده‌است.

شهر مکه

درشهر مکه عزتی‌خاص و حرمتی‌نزدیك به پرستش برای سنگی‌سیاه‌قائل بوده‌انـد کـه آن سنگ ظاهراً از احجار ساقطه ازآسمان (شهاب) بوده است وآنرا در گوشه‌کعبه یعنی خانه‌آلهـه و عبادتگاه‌قرارداده‌بودند مورخ یونانی دیودیوس سیکولوسDiodius Siculus درحدود ۶۰ ق. م. باین معبد و آن سنگ درکتاب خوداشاره میکند. معلوم میشودکه در زمانی بسیار دیرین مـردم

---

[1] - ایشتار Ishtar [2] - ایزیس Isis

آن ناحیه از سقوط سنگی سیاه از آسمان بوحشت افتاده ودرآن وادی‌سنگلاخ در زیرآن آسمان روشن از این امر عجیب و غریب بسیار هراسیده سپس‌آنرا حرمت نهاده و پرستش کرده و (حجرالاسود) را لقب داده . و بعدها گفتند که آن سنگ از روزگار آدم ابوالبشر از آسمان افتاده است .

همه‌ساله مردم وقبائل‌عرب از دور ونزدیك مراحل ومنازل پیموده و از بوادی و صحاری گذشته وبآن‌مکان‌آمده وآن حجر را بوسیده وقربانیهای حیوانی ازگوسفند و شتر نزد او بـه تقدیم رسانیده پس هفت بار درگردان خانه طواف‌کرده سپس ازآن خیروبرکت مسئلت میکرده‌اند. واین سفر و این عمل را «حج» نام میداده وآنرا مایه سعادت وبرکت میدانسته‌اند . در طول مرورسنین خانه‌چهارگوش بنام «کعبه» در اطراف‌آن سنگ برافراشته وآنرا منزلگاه‌آلهه و اصنام خود قرار دادند و زائران و حاجیان از هرقبیله وقوم خدای خود را همراه‌آورده درآنجا نهادند وآن سنگ مقدس رادر زاویه‌جنوب‌شرقی‌آنخانه در ارتفاعی مناسب نصب‌کردند، بطوریکه بعد ازطواف هفتگانه بتوانند در برابرآن ایستاده وآنرا ببوسند . در درون‌آن خانه مکعب تماثیل وصورخدایان قبائل را به نظم فرو چیده بودند . ومکیان به‌پیروی روایات قدیمه خود معتقد شدندکه این خانه مکعب را یکی ازآباء باستانی ایشان موسوم به «ابراهیم» هنگامی‌که بدیدن فرزند مهجورش اسماعیل بـآن وادی‌آمده بودآن‌را بنا فرمود . وحجرالاسود را درون‌آن‌قرارداد .

در چندقدمی خانه‌کعبه چاه زمزم قرار داردکه‌آب‌آنرا حاجیان وطائیان بیت‌الاصنام‌مقدس میدانسته وروایات واخباربرای این چاه تاریخی عجیب نقل‌میکردند . گویند در قرن سوم میلادی هنگامی‌که مردان قبیله بنوجرهم از بنوخزاعه شکست یافته و از مکه بیرون رانده شدند شیخ ایشان قبل از رفتن ازشهر چند پاره زره و دو غزال‌طلا و چندقبضه شمشیر درآن چاه ریخته و سرآنرا پوشانید وباگل وسنگ ببندود . چنانکه چون قبیله فاتح بآنشهر درآمدند محل‌آنچاه بر ایشان مجهول‌ماند. بعد ازآنکه بنوقریش برخزاعه غلبه یافته شهر مکه را بقبضه تسخیر خـود درآوردند رئیس وزعیم ایشان عبدالمطلب محل چاه راکشف‌کرد[1] ولی مکیان وخضروپسرانش آن چاه را مرهون او نمیدانند بلکه روایتی‌کهن نقل میکرده‌اندکه‌برای پیدایش‌آن چاه سببی دیگـر گفته شده است [2] و آن چنین است که چون هاجر (کنیز ابراهیم) از خانه او بیرون شد کودك شیرخوار خود اسماعیل را درآغوش داشت عاقبت باین‌سرزمین افتادکه بعدها شهرمکه در آن وادی بناشد. درآن‌روزگار آنسرزمین‌وادی‌بی‌زرع وبایری‌بیش نبود درآنجاکودك از فرط‌عطش‌مشرف‌بهلاکت گردید. مادرش او را برروی‌آنزمین‌سوزان نهاده وخود بنومیدی بطلب‌آب‌بهر سو روان گشت‌کودك درآنجا بجوش وخروش افتاده وبا پاشنه‌های پا برزمین‌میکوفت پس در زیرپاشنه‌های او چاهی‌پدیدار شد وزمزم بوجودآمد و جان‌آن‌مادر وفرزند نجات‌یافت زائران‌کعبه بعدهابه تذکار این حادثه‌اعجاز انگیز علاوه برطواف درحول‌کعبه عملی دیگر نیز بجا میآورندکه آنرا «سعی» گـویند و آن عمل عبارت است ازآنکه هفت‌بار بسرعت بین دوتل (صفا ومروه)که در نزدیکی‌کعبه قرار دارد هروله کنند یعنی به تقلید هاجرکه در جستجوی‌آب بین‌آندو تل سعی‌میکردآنان نیز بدوند باری چون

---

۱ ـ حادثه فتح غلبه قریش برقضاعه وکشف چاه زمزم .

۲ ـ این‌حکایت بروایات قرآنی نیز وارداست .

اسماعیل به‌حدرشدرسیدوخانه‌کعبه را بنانهاد وآن‌شهر از او بوجودآمد ازینرو واجب‌شمردندکه‌بیاد آن‌واقعه مراسمی ومناسکی بعمل‌آورندکه بعدهابنام «حج» نامیده گردید . این مناسك را در ماه ذی‌الحجه‌که یکی از شهورحرام است‌انجام‌می‌دهند و علاوه برمعی وطواف درتلال‌شرقی‌مکه (مشعر ـ الحرام) نیز طوافی بعمل میاورند و سه‌روزمحرم هستند یعنی در اینمدت نقاط مهمه‌آن بلد را که محل حوادث مذهبی در تاریخ عرب است زیارت می‌کنند .

درون خانه کعبه اعراب بت‌های چندگرداگرد صنم مذکربزرگی موسوم‌به «هبل» که خدای خدایان شمرده می‌شد قرارداده بودند و بعد ازآن به نسبت اهمیت سه صنم مؤنث قرار داشتند که عبارت بودند ازلات و منات وعزی . در رأس‌این‌اصنام اله یا خدای بزرگی نیز وجود داشت‌که در غیب نا پیدابود موسوم‌به (الله)و بـرای‌اوشبیه‌ونظیری‌قائل نبودند.این‌بودمجموعه خدایان (پانتئون) Pantheon. اعراب عصر جاهلیت‌برای‌عبادت وقربانی نزد این‌خدایان افراد قبائل وعشایرعرب از هرطرف همه ساله بزیارت شهر مکه میامدند . بالاخره درجه قدس وعلو مقام مکـه بجائی رسید که خاك‌آن‌شهر و تامساحتی اطـراف آنـرا ارض مقدس « حرم» نامیدند وزائرین درون آن خاك اسلحه حرب را میبایستی‌برکناری‌گذارده‌وبصلح وسلام زندگانی‌کنند .

مابین‌عربان معاهد چنان‌بودکه‌مدت چهار ماه درهرسال(ذی‌القعده،ذی‌الحجه، محرم‌ورجب) مخصوص حج وزیارت وهنگام کسب وتجارت باشد وهیچگونه جنگ وجـدال در اثناءآن صورت نپذیرد ودر این‌زمان درشهرمکه وبعضی قصبات دیگر معرض فروش‌امتعه ودرحقیقت‌درآنجا بازار عمومی (مکاره)تشکیل‌می‌شد .

با همه موفقیت عالی مذهبی وزیارت سنواتی‌که درآن شهر مقررشده بود وهمچنین‌بـاوجود مرکزیت‌آن‌شهرکه‌در سرچهار راه‌کشور عربستان‌قرارگرفته‌بود ، معذلك شهر مکه‌برای ادامه‌حیات خود حاجت بکوشش وجهد بسیار داشت . سه‌عامل بزرگ در این‌کار مؤثر بود و هر سه اوضاع و احوال خاصی برای مردم‌آن‌بلدفراهم میساخت ، اول جغرافیائی دوم اقتصادی وسوم مدنی. طبیعت مکان‌شهرمکه چنان بودکه‌در دل‌جبال بسیار خشك و بایر قرارگرفته بطوریکه حتی درخت نخل‌کـه طاقت‌تحمل سرمای یخبندان وگرمای سوزان را دارد درآن‌سرزمین نمی‌روئید وپس ازگذشت‌هزاران سال‌که مردم جهان از هفت اقلیم پیوسته بآنجا میآیند وخرجها می‌کنند هنوز درختی یابوته سبزی درآنجا بعلامت وجود مدنیت درآن‌شهر نروئیده است . اما از لحاظ اقتصادی بعد ازآنکه مصریان قدیم راه بحری‌از طریق بحر احمر را افتتاح‌کردند اقتصادعربستان‌که سیادت بحری وانحصارحمل وتجارت ادویه را در دست داشت درهم‌شکست وضربه شدیدی نه‌تنها برناحیه حجاز واردآمد بلکـه سراسر عربستان جنوبی‌رادچارانحطاط ساخت‌وتجارهندی‌وسومالی ازراه دریا برقابت‌آنهابرخاستند. بعد از این تنزل ونقصان‌در تجارت برای چندشهری‌که‌در دل‌جبال عربستان‌بوجودآمده‌بودضرورت داشت‌که برای حفظ حیات و بقاء خود به‌کار زراعت بپردازند . این نیز برای‌شهرمکه‌کـه در وادی غیرزرع پیدا شده بود میسر نمی‌شد پس برای‌آن بلدجزتوسل بمرکزیت مذهبی چاره دیگرنمی‌ماند تا مسافران وزوار برای تقبیل حجرالاسود درآنجاجمع شوند همین عامل بـودکـه آن‌شهررا ازفنا و زوال نجات داد وسرنوشت شهریثرا دچار نگردید وآن‌شهرعجیب‌که‌از سنگ‌تراشیده‌شده‌بانصدسال قبل ازعصر محمد بکلی ویران‌گردیده‌بود . شهرمکه باین ترتیب از آسیب زمان ایمن می‌ماند وخانه کعبه‌گاهی‌در معرض خطر میافتادچنانکه این امر واقع‌شد . درهمان‌سالی‌که محمد بجهان‌آمداعراب

آنرا در تاریخ خود (عام‌الفیل) نام نهاده‌اند، حکمران حبشی عربستان‌جنوبی (یمن) برفیلی‌جنگی سوار وبقصدتخریب‌و ویرانی خانهٔکعبه‌بشهرمکه‌تاختن‌آورد ولی همین‌که بدان شهربی‌پناه رسید بلائی براو و سپاهیانش نازل‌گردید وآبله درآنها انتشار یافت وناگزیر فرار اختیارکرد .

مکیان با مضیقه اقتصادی و مشکلات مالی خود بمرور زمان عادت‌کرده بودند اما آنچه‌که برای ایشان ازآن سخت‌تر وناگوارتر بود همانا‌کشمکشهای مدنی بودکه مابین عناصر وافراد رقیب یکدیگر بوقوع می‌پیوست. آرامش وامنیت مدنی‌مبتنی بود برتعادل بس‌مختصری که قاعدهٔ قصاص ایجادکرده بود . قبائل بدوی رحاله مابین خود تعادلی برقرار داشته وقرار بودکه وقتی‌که در پیرامون‌آن شهرمیآمدندوخیمه می‌زدند اصل دیرین‌قصاص‌را متابعت میکردند. یعنی‌قتل‌یك‌فرد از افراد قبیله به‌کشتن یك فرد از قبیلهٔ قاتل‌باید قصاص شود . و اگرقتل‌نفس در بین‌افراد اصلی‌یك قبیله واقع‌شود قاتل اگر بدست آمد فوراً به قتل برسد و اگرفرارکندمحکوم‌بهلاك‌ودرهمه‌موقع‌در معرض‌کشتن قرار داشت. وهمچنین اگرفردی دیگری را در قبیله دیگر می‌کشت تمام قبیله‌مقتول بانتقام از خون او قیام میکردندوهمین رسم انتقامجوئی وقاعده قصاص بودکه‌در نزدطوایف‌عرب‌یك گونه امنیت و نظم نسبی ایجاد کرده بود .

در عصر محمد دوقبیله‌که‌برسر ریاست‌مکه با یکدیگر رقابت داشتند بنی‌خزاعه وبنوقریش بودند ودرقرن پنجم قبل از میلاد طایفه خزاعه تفوق حاصل‌کرده ولی بعد در برابر قریش مغلوب شدندو نیز دربین قبیله قریش‌نیز بین‌تیره‌های بنی امیه وبنی‌هاشم جدال وتنازع برسرتفوق‌وبرتری مقام‌مذهبی برقرار بود این‌کشمکشها ورقابت‌ها نتایجی ببارآوردکه درتاریخ‌اسلام‌بسیار مهم است چنانکه‌شرح آن‌گفته خواهدشد.

۲. محمد رسول‌الله

محمد پیغمبر زندگانی شریف خود را به یتیمی‌آغاز کرد و شاید که همین امر در سرنوشت رسالت او نیز تأثیری داشته‌است. برحسب اخبار و روایات موجود پدرش قبل‌از ولادت او درگذشت ومادرش در شش‌سالگی او از این‌جهان رخت بربست وی بنوبت در ظل حفاظت دوتن از زعماء قوم خود قرار گرفت نخست جدش عبدالمطلب وسپس عمویش ابوطالب وی در تحت‌قیمومیت‌این دو مرد در محیطی پراز احساسات ومتولیهای مذهبی نشوونما یافت. چه آن هردو شیخ از بزرگان طایفه قریش و حافظ ومتولی خانه کعبه وتمام بت‌های بیت وحجرالاسود وبئر زمزم وسراسراموال و آثار متعلقه بآن در اختیار ایشان بود و مکلف بودند که طعام و آب برای زائرین وحجاج که از هرسو در مکه ازدحام میکردند آماده سازند محمد یتیم‌ازاین‌محیط فرصت یافت‌که‌بفراغت بال وبانظری بی‌طرفانه درقضایای مذهبی که درحول‌آن‌خانه دورمیزد تفکر و قضاوت نماید چون بحد رشد وبلوغ رسید دربسیاری از معتقدات وآداب و رسوم آن جامعه بااندیشه فرو شد وبا دیده انتقاد وعدم قبول برآنها می‌نگریست چون مشاهده میفرمود که چگونه رجال قریش درسر منافع مذهبی وبعنوان تفاخر و مباهات عشایری با دیگران دائماً بجنگ و جدال مشغولند این معنی او را پسند نمی‌افتاد. مخصوصاً بقایای عقایدبدوی از بت‌پرستی وشرك واعتقاد بارواح موهوم «آنی‌میزم» که‌درقبایل عرب از ازمنه دیرین وجود داشت اورا خوش نمی‌آمد.از مراسم زشت ومخالف اخلاق

که در هنگام اجتماعات و اعیاد و بازارهای عمومی در مکه بعمل میآوردندنه‌تنها درآنشهر بلکه در تمام اطراف عربستان بشرب خمر وقمار و رقص و دیگر امور منکر که مرسوم زمان بود می‌پرداختند و نیز دختران نوزاد خودرا زنده بگور می‌کردند ازین اعمال همه‌حس نفرت وانزجار در او بشدت پدیدارشد. آنچه‌درایام شباب برأی‌العین مشاهده کرد که درهنگام حرب فجار[1] چگونه طوایف عرب بجان هم افتاده بودند و خونریزی بی‌رحمانه بحدکمال بود . اینها خاطر او را برآشفت . این حرب را از آن سبب (فجار) نامیده‌اند که در ماه‌های حرام یعنی چهار ماه که درآنها جنگ حرام بود بر خلاف قاعده و سنت واقع شده و در موقعی که سوق عکاظ[2] در حوالی مکه برپا شده در این جنگ قریش یکطرف بودند و محمد با یکی از اعمام خود در آن شرکت فرموده بود ولی در دل با اعمال‌آنها موافقت نداشت. روایت کنندکه درسالهای بعد براین امر بنظری‌ناپسندنگریسته وگفت « درخاطردارم که با اعمام خود در حرب فجار حاضر بودم و در دنبال سهام دشمنان می‌رفتم...»[3]

به این افکار ونظریات عوامل دیگری نیز یاری کرد و آن هنگامی بود که محمد(ص) با کاروانهای تجارتی در حجاز به فلسطین وشام سفر میکرد وقباحت اعمال ناپسند قوم خود در آنجا بنظر او مجسم میگردید و عوالم اخلاقی و لطف احساسات او اوج میگرفت . نخستین‌بار که باین سفر رفت باتفاق عم خود ابوطالب در هنگامی بودکه هنوز بیش‌از دوازده‌سال از سن‌اونگذشته وشاید که دراین هنگام توجه چندانی بامور مذهبی نمیفرمود ولی چون بیست وپنجساله شد و مسافرتی دیگربار‌بشام‌کرد و اوضاع‌آن دیار را مشاهده فرمودشایداگر ضمیر او مستعدقبول‌اندیشه‌های بزرگ گردیده باشد بعلاوه باید اهمیتی فراوان به‌این‌نکته قائل شویم که بعض‌از خویشاوندان واقارب او در مکه باخبار و روایات بنی اسرائیل ونصاری علم و معرفت داشتند و کردار و پندار ناهنجار اعراب جاهلی را نمی‌پسندیدند و در مواقع تشکیل بازارهای عمومی شخص محمد با افراد یهودی و مسیحی‌که در آنجاجمع می‌شدند و برای مردم از مبادی دین خود صحبت میکردند نیز کمابیش تماس‌حاصل میفرمود. حقیقت آن است که در قرآن مجید اشارات و دلائل بسیار موجود است که نشان میدهد بطور کلی حس کنجکاوی و اعجاب او بـه مبادی ادیان توحید تحریك می‌شده است .

چون با بانوئی خدیجه‌نام از بانوان قریش عقد مزاوجت بست وی‌را فرصت‌بیشتری حاصل آمدکه درباب امور دینی تفکر و اندیشه فرماید. عمویش ابوطالب ویرا بآن زن صالحه ودولتمند معرفی کرده بود که بنمایندگی او کاروانی تجارتی از مکه به‌شام برد.

۱ـ حرب‌الفجار ، حرب حدثت‌بعد عام‌الفیل بین قریش واحلافهم کنانه ، وبین‌الهوازن. قبل ان‌النبی حضرها وکان عمره ۱۴ او ۲۰ سنه. سمیت بالفجار لان‌القتال حدث فی‌الاشهرالحرام. «المنجد»

۲ـ سوق عکاظ ، من اسواق العرب فی الجاهلیه کانت تجتمع فیه القبایل مدة عشرین یوماً فی‌شهر شوال کل سنة بموضع یقال له الاُثیداء یبعد عن مکه ثلاثه ایام و هو بین نحله و الطائف. کان‌الشعراء یحضرون سوق عکاظ و یتناشدون ما احدثوا من الشعر.

۳ـ نظر کنید به سیره‌ابن هشام ج۱ـص۱۹۷.

پس از آن مابین آن دوتن علاقه قلبی پدید آمد. با آنکه وی پانزده سال از آن بانو جوان‌تر بود اورا بهمسری گرفته آن زن ویرا با محبت وعلاقه‌بسیارحضانت‌می‌فرمود ونیزاو را درانديشه‌های دینی تشویق می‌کرد.

دو پسر از او بوجود آمد که در طفولیت وفات یافتند وسه‌دختر باقی ماندندکه فاطمه‌زهرا از آنجمله تا بعداز حیوة محمد زنده بود.[۱]

ظهور اندیشه نبوت

دراین زمان‌محمد(ص)بمرحله کمال‌از تحولات روحانی‌رسید.ظاهراً عقیده‌ای که در یهود و نصاری مشترکا وجود داشته در باب روز قیامت و حساب اعمال و کیفر مشرکان وبت پرستان در حجیم مخلد در ضمیر او استیلا یافت. اهل‌کتاب برآن بودندکه حقیقت خدای واحد و احد بصور وتماثیل نشان‌داده نمی‌شود بلکه صاحبان مقام نبوت آنرا بیان می‌کنند، این‌پیغمبران که در ازمنه ماضیه در ارض فلسطین ظهور کردند چرا نباید در سرزمین عربستان‌نیزظاهر شوند؟

این افکار روحانی که‌هرآن در خاطر او خطور میکرد با مفاوضه با اشخاصی چند که بسبب مواصلت شرف قرابت با اورا حاصل کرده بودند تقویت میشد از آنجمله خدیجه را ابن عمی اعمی بود که ورقه نام داشت [۲] که پیر مردی حکیم بود و درآن خاندان به حرمت می‌زیست ظاهراً بدین مسیح تمایلی داشته و از اخبار و روایات نصاری بی‌خبر نبوده و با محمد در بساره مسائل ایمانی صحبت میداشت. وشاید که غلام خدیجه زید که او را به محمد بخشید و وی آزادش‌فرمود به‌پسر خواندگی برگرفت نیز مسیحی بوده است [۳] وهمچنین ابن عمش علی‌پسرابـوطالب را هم به فرزندی برداشت و او از مؤمنین نخستین بوده است. باری اندیشه آنکه روز قیامت وآخر زمان نزدیک است در خاطر اوهمواره‌قوت‌میگرفت پس سربصحرا نهاده در کوهها وتلال اطراف مکه تنها روزها با خود بفکر میرفت. دراین‌هنگام قریب چهل‌سال از عمر مبارکش گذشته‌بود.

بعثت

برحسب روایات اسلامی درغاری که در دامنه جبل حرا درچند میلی‌شمال مکه واقع است رفته چند روزی درآنجا عزلت گزید و بمراقبه‌اشتغال گرفت‌تا شبی که مسلمانان آنرا (لیلة‌القدر)

۱ـ بنات پیغمبرهمه در زمان حیات او شوهر کردند، زینب بعقد ابوالعاص و رقیه‌بزوجیت عثمان خلیفه سوم درآمدو فاطمه همسر مبارك ابن‌عمش علی‌بن ابی‌طالب میباشد.

۲ـ ورقةابن نوفل‌بن‌اسدالقرشی،ازاقارب ونزدیکان خدیجه‌زوجه‌پیغمبراست‌بعضی‌گویندموحد وبعضی گویند نصرانی بوده وکتاب‌تورية وانجیل را بعبری‌خوانده بودوقبل ازظهور اسلام‌وفات‌یافت.

۳ـ زیدبن حارثه، غلام زرخرید خدیجه که او را به‌شوهر خود محمد بخشید و آنحضرت او را آزاد ساخت و پسرخوانده خود قرار داد. از مسلمانان اوائل اسلام است و در حرب الموته بقتل رسید (۶۲۹م.)

لقب داده‌اند ناگهان برای اومکاشفه‌ای‌دست داد و شبحی‌در برابر نظرش نمودار گـردید کـه همانا جبرئیل بود، این فرشته در فاصله قلیلی در برابرش پدیدارشده باو فریاد زد که بخوان (گفت چه بخوانم؟) گفت بخوان « اقرء باسم‌ربك‌الذی خلق.... علم‌الانسان مالا یعلم » [۱] چون از این حالت بخودآمد آنچه براو گذشته بود در ضمیرش نقش بسته و توانست سراسر سوره ۹۶قـرآن که در فوق فقط چندآیه آن نقل شده است بازگوید. پس با خاطری پرهیجان بسوی خانه شتافت درحالتی که گاهی در شك و گاهی در یقین بود، بعدها صحت آن مکاشفه را تأیید فرموده و در ایـن سوره چنین گفت (سوره ۵۳)«والنجم اذا هوی الی ماکذب‌الفوادمارأی».

بدیهی است قلب او آنچه را که دیده بود تکذیب نمی‌کرد ولی بیم‌آن داشت که دیوانه‌شود یکی از راویان اخبار اسلامی (الواقدی) [۲] چنین نقل میکند محمد شتابان بخانه آمد و بزوجه خود خدیجه گفت من هرگز چیزی را بقدر این بت‌ها واین‌کاهنان دشمن نمیدارم اکنون بحقیقت از آن میترسم که خود از کاهنان شده باشم. خدیجه باو گفت حاشا که خداوند چنین امری درباره تو نفرموده است و آنگاه فصلی از فضائل ومکارم آنحضرت بیاداو آورد که صاحب این‌صفات کریمه ازکاهنان نتواند بود پس برای تحقیق امر هردو بنزد ابن‌عم خود ورقه رفتند وی داستانرا بازگفت آن‌مرد سال خورده گفت «قسم بخدا که او در کلام خود صادق است واین بی‌شك‌آغازنبوت اوست وناموس بزرگ براو نازل خواهد شد همانطور که برموسی فرود آمد». [۳]

اما دل محمد از این سخنان آرام نیافت و همچنان در حال شك وتردید بود . در روایات اسلامی آمده است که چندی براو در حال انتظار بگذشت دیگربار جبرئیل براو ظاهر بگردید و از این رهگذر بسیار اندوهناك گشت بطوریکه در کوهها می‌گشت و از شدت ناشکیبائی می‌خواست خود را از فراز قله‌بزیرافکند .چون این چنین‌از خودگذشتگی و ایثار نفس در ضمیر قوت گرفت ناگهان صدائی از آسمان بگوش او رسید چون مشاهده کرد بار دیگر جبرئیل را مشاهده نمود که برتختی بین زمین وآسمان قرار گرفته و بدو گفت ای محمد که تو رسول هستی و مـن جبرئیلم پس محمد بسوی خانه روان شد و درآنجا سکونت وآرامش گرفت و قلبش قوی گردید وازآن‌پس کلمات وحی والهام پیاپی بردل او فرودآمدن گرفت[۴].

هرچند که بعضی از راویان این داستانرا باندك اختلافی ذکر کرده‌اند ولی بدون اینکه در اصل خبر اختلافی باشد این‌چنین مستفاد میشود که محمد(ص)بعد اززمانی‌که در حیرت و نومیدی بسر می‌برد و چندین‌ماه بر او بگذشت سرانجام بخود آمد و خویشتن را به قـوه اعجاز پیغمبری صادق و رسولی مبعوث از طرف الله یافت یعنی رسول از طرف خدای واحد حقیقی کـه یهود و نصاری‌اورااباسامی‌دیگر میخوانده‌اند. هنگامی‌که براو آشکار گشت‌که این‌حالات‌غریب‌که‌باودست‌میدهد

۱- نظر کنید به سیره‌ابن هشام ج۱- ص۲۵۲.

۲- الواقدی ابوعبدالله‌محمد تولد۷۴۷م. توفی۸۲۲م. معاصرخلیفه هرون‌الرشیدازمورخین بزرگ اسلام از تألیفات معروف او کتاب «المنازلی» وکتاب «فتوح‌الشام» و کتاب«فتوح مصر».

۳- نظر کنید به ابن‌هشام، ج اول‌ص۲۵۴.

۴- ابن هشام میگوید ، ثم فترالوحی عن رسول‌الله فترة من ذلك حتی شق ذلك علیه‌فجائه جبرئیل بصورةالضحی و اللیل اذا سجی ماودعك ربك وما قلی...

واین کلمات وسخنان‌که برلب او جاری میشود پی‌درپی و بی‌اختیار براو عارض میشودمطمئن گردید که خداوند او را برای اداء پیام خود برگزیده است. و اندك اثر شك وشبهه از دل او زایل‌گردید ومشاهده نمود که همسر او و دوستان نزدیکش که همه اشخاص عاقل و دانا بودند برصحت کلام او تصدیق دارند. باری اینحالات منتهی بآن شد که کشور عرب دارای کتابی‌آسمانی گردید .کتابی که درصحت وتازگی و درستی بر صحف یهود ونصاری امتیاز و رجحان دارد.

ظهور درمکه

بعد از اندك زمانی که پیغمبر راز خود را بانزدیکان‌ودوستان خویش در میان نهاد سرانجام بیرون‌آمده‌درکوی وبرزن ودر صحن کعبه بنام الله‌الرحمان‌الرحیم آیات وحی را خواندن گرفت . مردم مکه که‌کلام او را شنودند بشگفت افتادند ومبادی نوظهور وتعالیم تازه او را شنیدند او را به مسخره گرفتند وگفتندکه او دیوانه‌است.مواد اصلی‌غیرقابل‌قبول نزدایشان مسائل‌خداراجع به‌روز قیامت‌وبعث بمدالموت وحجیم‌ونعیم که هیچیك‌موردقبول‌ایشان واقع‌نگردید،لیکن محمد باوجودآن درکارخود مداومت کرده روزهای پیاپی می‌آمد وآیات سورقصار که همه فصیح‌وبلیغ ودارای‌فواصل (سجع) بود تکرار میفرمود از آنجمله میگفت ، «اذا الشمس کورت واذالنجوم انکدرت ....[۱] انهوالاذکرللعالمین» سوره‌التکویر با اینهمه این‌کلمات درگوش‌آن‌مردم مورد قبول واقع‌نمی‌شد و اورا ببادانتقاد گرفته واوآیاتی بدین مضامین درجواب‌می‌گفت ،«کل‌نفس بماکسبت رهینه.... حتی اتیناالیقین.» المدثر ۴۰/۷۴ [۲] وسخنانی‌که تلاوت‌میکرد همه متضمن‌اشاراتی بود مشعر بروحدت‌الله ونبوت ورسالت محمدوآن آیات را چون کلمه‌الهی عینا نقل میکرد ازآنجمله میگفت ،

«لقدخلقناالانسان فی‌کبد ... علیهم‌نارمؤصدة» البلد ۹۰ [۳]

مستمعین‌کلام‌او خاصه‌اشراف واعیان‌قبیله‌قریش‌درآغازاعتنا واهمیتی‌برآن سخنان نمی‌نهادند لیکن سرانجام سخت برآشفتند . نسبت بآنچه که درباب دعوت‌به‌توحیدالهی ونبوت محمد میفرمود بمسخره واستهزاء میگذشتند ولی‌کار بجائی‌رسید که وی علناً پرستش بتان واصنام را تقبیح کرد و آنها را بصراحت درمعرض انکار قرارداد آنها دیگر تحمل نتوانستند کرد و میگفتندکه‌او درباب عقیده به بعث بعداز مرگ واحیاءاموات ودوزخ‌وبهشت‌هرچه‌میخواهدبگوید لیکن دین مردم‌مکه‌را نباید منمت نماید و بربتها واصنامی که‌درخانه کعبه‌چیده‌بودند نباید نـاسزا بگوید زیرا این دعاوی موجب خسارت ایشان وتکذیب روایات قدیم ونقصان عواید خانه کعبه می‌شدواز این امر میبایستی شدیداً جلوگیری‌کنند ازوقایع وحوادث‌آن‌سنوات به تفصیل سخن گفتن برای شرح‌مقصودما،چندان

---

۱ ـسوره التکویر.

۲ ـ سوره‌المدثر، «کل‌نفس بماکسبت رهینةالااصحاب‌الیمین فی‌جنات یتسائلون‌عن‌المجرمین ماسلککم فی سقر قالوا لم نك من‌المصلین و لم‌نك نطعم‌المسکین و کنانخوض مع‌الخائضین و کنا نکذب بیوم‌الدین . حتی اتاناالیقین»

۳ـ سوره‌البلد، لقدخلقناالانسان فی‌کبد.یحسب‌ان لم یقدر علیه‌احد یقول‌اهلکت مالاً لبداً. ایحسب ان‌لم‌یره احد.الم نجعل‌له عینین ولساناً وشفتین‌و امدتباه النجدین ....

سودمند نیست و در جزئیات آنچه که درطول مدت ده سال اقامت در مکه برمحمد گذشت وقوم اوبا او مخاصمت وعناد ورزیدندبحث مفصل نباید کرد همین‌قدر باجمال باید گفت که دراینمدت پیروان او چندتن‌معدودبیش‌نبودند. وخدیجه همسراوکه‌ظاهراً اول کسی بود که باو ایمان‌آورد وفات یافت . رسوخ عقیده‌بعداز اودرغلامش‌زیدکه محمد به‌پسری برداشته‌بود منعکس گردید .ونیزابن‌عمش علی فرزند ابیطالب‌که‌باوگروید داماد اوبود. اما همینکه ابوبکر که‌یکی از خویشان او بود دعوت اورا بپذیرفت و مؤمن شد اهمیتی حاصل کرد . ابوبکر که بعدها نخستین خلیفه وجانشین محمدشد یکی ازتجارقریش بود وعنوان وآشنائی‌درنزد مردم‌داشت همین که‌مسلمان شد چندتن دیگر نیزباو تأسی‌کردندکه ازآنجمله یکی‌عثمان‌پسرعفان‌است‌اومردی اموی وازاشخاص متمول‌بودکه بعدازپیغمبر سومین خلیفه اوگردید . از اینها که بگذریم متابعت از دعوت محمد پیوسته به‌بطوء وکندی بسیار پیش‌میرفت حتی در مدت چهار سال عدد اصحاب پیغمبر وزنان وغلامان ایشان بهر جهة از چهل تن تجاوز نکرد .

لیکن منبع الهام وحی همچنان فیاض‌بود . و هروقت که برقلب اوآیتی‌فرود میآمد برای دیگران تکرار میفرمود وقریشیان مخاصمت پیشه برای نابود کردن آن جامعه نوبنیاد سعی بلیغ میکردند وخار در راه‌آنها می‌افکندند ، خاك وخاکستر برسرآنها می‌ریختند و اشخاص بی‌ادب را می‌گماشتند که‌آنها را توهین کرده ناسزا گویند. این جماعت نومسلمان اندك روزگاری براین‌جفاها شکیبائی کردند وازآنجاکه ابوطالب‌عم او که مردی صاحب جاه بود از او حمایت میکرد وقتی امویان که همه معاندان او وآز قبیله قریش بودند برای جلوگیر از دعوت اومیثاقی بسته‌وصحیفه برعلیه بنوهاشم که قبیله پیغمبر بود بنگاشتند وآنها را مجبور کردند که فقط در اطراف خانه ابوطالب و ازناحیه دوردست شهر در دامنه کوهی سکنی گزینند . مدت‌دوسال حال بدین منوال‌بود لیکن دیگر بطون‌قریش بااین میثاق وصحیفه‌مخالف بودند. اندکی برنیامد خدیجه که اوراپشتیبانی قوی بود وفات یافت پنج هفته بعد از آن عم وی ابوطالب که‌حامی وپشتیبان او بود گر چه ظاهراً مؤمن نشد ولی بمهرومحبت ووفادار او بوداو نیز جان سپرد این دومصیبت بزرگ وضع محمدرا در برابر مخالفان بسیار ضعیف ساخت گرچه هنوز از ترس انتقام جوئی قوم‌وتبار جان‌او محفوظ مانده بود . معذلك اگر بعضی‌از بنی هاشم او را رها میکردند ممکن بود حیاتش در مخاطره افتد .

پس‌محمد درصدد برآمد که‌درخارج‌مکه برای دعوت خود جایگاهی‌دیگر جستجوکند نخست سعی نمود که درشهر طایف یمنی‌بلده‌ای که درشصت میلی جنوب‌شرقی مکه قرارداشت دعوت خود را نشرفرماید ولی‌دراین‌باره نیز مساعی او بجائی نرسید. وضع او بسیار اسفناك و دشمنان چیره شده بودند ـ درین حالت بود که ناگهان باب امید گشوده شد .درائناء موسم حج دریکی ازماه‌های حرام سال ۶۲۰م . درموقعیکه سوق عکاظ بربا بود محمدرا باشش تن از مردم یثرب (مدینه) اتفاق صحبت پیش آمد آنها به این اندیشه افتادند که او را به پیشوائی خود برگزینند . بلده ایشان درسیصد میلی شمال مکه بواسطه محاربات و خونریزی عشایری مابین دو قبیله عربی تراداوس و خزرج ساکنان آن شهر دروضع ناگواری افتاده بودند و ضرورت داشت که شخص ثالثی ازخارج آمده ما بین آنها داوری کند و امن و امان را درآن بلده برقرارد سازد . آنها برای این مقصود شخص شخیص محمد را برگزیدند ومقدم او رادر شهر خود گرامی داشتند و در موسم حج سال‌بعد

جماعت کثیری از مردم شهر یثرب با اوبیعت کردند وزمینه‌آماده گردید که محمد ریاست‌آن‌مردم را بعهده گیرد .

هجرت ۶۲۲ میلادی

این قول وقراراهل‌یثرب‌باهمه‌درخفیه انجام میشد وقریش درمکه ازآن‌خبر نداشتندلکن‌در دقایق‌آخر از این پیش‌آمدآگـاه گشتند . همه قریشان خاصه‌قبیله‌بنوامیه بـریاست‌ابوسفیان بر آن سرشدند که هرچه زودترکار محمدرابسازند واورا ازمیان بردارند لیکن محمد وابوبکرمصاحب اواز شهر بیرون آمده نهانی درغاری، درکوه ثور[1] در نزدیکی مکه‌پنهان شدند . تعقیب کنندگان‌چندی درپی‌آنهاگردیده‌ایشانرانیافتندپس‌آن‌هردو ازغاربیرون آمده برشترانی‌نشسته‌وازشهرمکه روبه‌یثرب نهادند وپس از هشت روز بدان شهر رسیدند واین واقعه نخستین سال بنام تاریخ هجرت است .

تاسیس دولت آلهی (تئوکراسی) در مدینه

همین که پیغمبر در شهر یثرب قوت وقدرت تا محدود حاصل فرمود ونام آن شهر تغییر یافته وازآن پس به (مدینةالنبی) معروف گشت به‌نخستین کاری‌که مبادرت ورزید بنای عبادتگاهی بود که همانا اولین مسجد[2] دراسلام میباشد . دین نوین باکمال سرعت و بمنتهای سادگی درآن‌بلد برقرار گشت. مراسم صلوة هفتگی‌را درروزجمعه معمول فرمود .وآئین سجود در اثنای‌نماز(نخست بطرف بیت‌المقدس ولی بعداز امتناع‌یهود مدینه ازقبول دعوت اسلام بسوی کعبه مقرر شد)که‌آنرا قبله نامیدند وهمچنین رسم اذان دربام مسجد برای دعوت وانتباه مؤمنان بصلوة جماعت و نیزرسم اهداء زکوة برای دستگیری ازمساکین‌وفقرا وبرای مخارج دیانت‌معمول وبرقرارگشت.

در آن اثنا کاروانی از مکیان که بمـال و اسلحـه بسیار گـرانبار بود از شام بسوی مکه رهسپار گردید برای آنکه مسلمانان را از مال و سلاح ایشان نیرومند سازد بر آن کاروان تاخته و این کار بجنگ انجامید و یك سلسله محاربات مابین مسلمانان ازمهاجر و انصار با مکیان بوقوع پیوست که در نخستین بار محمد پیروزی‌یافت [3] و در دومی مکیان غالب شدند [4] آنگاه درصدد برآمدند که لشکری بزرگ آراسته‌برمدینه بتازند ومسلمانان‌رابراندازند پس با صدهزار نفر مرد

۱ـ ثور جبل فی‌اسفل مکه نظرکنید باابن هشام جلد۲، ص۱۳۰.

۲ـ قال ابن هشام ، ونزل رسول‌الله علی‌ابی ایوب حتی‌بنی‌بسی ومساکنه فعمل فیه رسول الله لیرغب‌المسلمین فی‌العمل فیه فعمل فیه‌المهاجرون‌والانصار ... ج ۲، ص۱۴۱

۳ـ مقصود غزوه بدر است درسال ۲هجری. بدر، اسم چاهی است که در آنمکان شخصی بنام ندای من از اجداد قریشیان‌حفرکرده‌بود ودر چهار منزلی مدینه واقع است. نظر کنیدبه ابن‌هشام ج ۲.ص۲۵۷.

۴ ـ مقصود غزوه احد است درسال سوم هجری که در کوهی بهمان نام در نزدیکی مدینه اتفاق افتاد . نظرکنید به‌ابن‌هشام جلد ۲ ص ۶۴.

(از قریش وقبایل صحرانشین ویهود) مدینه را محاصره کردند . پیغمبربراهنمائی یکی‌از اصحاب خود که ایرانی نژاد بود (سلمان پارسی)[۱] گردآن شهر خندقی حفر فرمود ازاین سبب آن جنگ به «حرب خندق» موسوم شد. در اثر این حرب مکیان بالاخره مذعن گشتند که قلع و قمع محمد دیگر از قدرت وتوانائی ایشان‌بیرون است .

پس در زمستان سال ۶۳۰م . سنه هشتم هجرت ، محمد بنوبت خود بادەهزار نفر مردان مسلمان بطرف مکه‌روی آورد. اهل‌مکه ابتدامختصرمقاومتی نشان‌دادند رسول‌اله با این حمله‌ثابت نمود که مقام بزرگترین قائدوپیشوای کشور عرب را حاصل‌کرده است وی کمال‌بزرگواری رانسبت بهم شهریان سابق خود ابراز فرمود باستثنای چندتن از مشرکین عنود دیگران را مشمول عفو عام خود قرار داد .

باری چون بر مکه دست یافت نخستین عملی که بجای آورد آن بود که بزیارت خانه کعبه شتافت ولی بهیچوجه اندك علامت‌رفق و مدارا نسبت بعمل شرك‌وتعدد آلهه‌مشرکان نشان‌نداد بعد از آنکه مراسم احترام را نسبت بحجر الاسود معمول داشت و هفت‌بار دورادور خانه کعبه طواف فرمود تمام اصنام و اوثانی که‌دردرون خانه کعبه بود امر به شکستن فرمود ونقش ونگاری که از ابراهیم وملائکه‌بدیوار آن رسم کرده بودند محو کرد و حدود حرم را در اطراف شهر مکه مشخص‌کرده وعلائم خاص نصب فرمود. از آنروز به بعد فریضه حج بر مسلمانان واجب گردید چنانکه از هرجای جهان باشند و استطاعت‌داشته‌باشندبرای‌اداء این فریضه بدان شهر بیایند .

در آنزمان مسلم شد که محمدرا تفوق و غلبه قطعی در امر سیاست و دین کشور عربستان حاصل شده‌است و مخالفین وسرکشان که درحوالی حجاز بودند در برابر شمشیر او خاضع شدند و قبائل دوردست را دعوت فرمود که وخود و نمایندگان خودرا نزد او فرستاد تا اسلام‌راقبول‌کنند .

در سال ۶۳۲م . ناگهان وفات محمد در رسید در آنوقت آنحضرت میدانست که ماموریت الهی خودرا درزمینه اتحاد وحدت قوم عرب کاملا انجام داده وحکومت الهی رادر ظل عقیده‌توجه و ایمان به‌الله‌تعالی بر قوائم استواری بنیاد نهاده‌است. وی همواره درصدد بود که مقام اخلاقی‌آنها را بسطحی‌بالاتر برده ووحدت قوم عرب را کامل‌فرماید این است که‌در سفرآخر او به‌مکه (حجة الوداع) اندکی قبل‌از وفات برحسب‌قول روایات معتمد خطابه‌ای‌ایراد فرمودکه همواره‌بروزگاران باقی‌خواهد ماند و درآن یك حقیقت ثابت‌را که نقطه مرکزی دعوت اسلام بود اینچنین بیان‌کرد «ای‌مردم سخن مرا بشنوید و بدل بسپارید و بدانیدکه‌هر مسلمان با مسلمان دیگر برادر است و اکنون مابین شما آئین برادری برقرارگردیده‌است.[۲]»

چون گاهی آنحضرت ابوبکر را درغیاب خود بامامت نمازدر مسجد مأمور میفرمود و آن صحابی‌پیرمرد و مخلص مورد قبول‌اکثر اصحاب قرارگرفت‌ازینرو بالطبع‌بعداز او بجانشینی(خلیفه)

---

۱ ـ سلمان فارسی: من‌مشاهیر الصحابه‌قیل انه کان دهقاناً من قریه جیان من اعمال اصبهان فرحل الی‌الشام ثم الی وادی‌القری واسلم وکان فی‌طلیعه‌الفرس‌الذین دخلوالاسلام توفی۶۵۵م.

۲ ـ ابن هشام عین خطبه رسول را نقل کرده و کلام فوق چنین‌است، ایهاالناس اسمعو قولی و اعقلوه ـ تعلمن ان کل مسلم اخ المسلم و ان‌المسلمون اخوه فلایحل لامری من‌اخیه‌الاما اعطاه عن طیب نفس منه فلا تظلم انفسکم ، ابن‌هشام ج ۴ ، ص ۲۵۱

او انتخاب گشت و موت پیغمبر اسلام اگرچه در سرعت بسط و انتشار اسلام اندك وقفه‌ای موقتاً ایجاد کرد ولی آنرا بکلی متوقف نساخت بلکه توسعه و انبساط یافت.

۴. شهادت بر اسلام

تعالیم محمدپایهٔعقاید ایمان مسلمانان گردیدبااندك اختلافات واضافات‌بعدی. (این‌اختلافات ناشی ازکیفیت تفسیر و شرح روایاتی است که بعدها موجب ظهور عقاید وفرق‌مختلفه گردید. ولی هیچ یك ازآن فرق ازحد اقوال و سنن پیغمبر انحراف نجسته‌اند). اصول ایمان بطوریکه در قرآن وضع شده متعدد وبسیار نیست ودرحدود فهم و ادراك همه افراد ناس میباشد و مرد مؤمن ساده بسیط حاجت ندارد که سرخودرا درمسائل غامضه کلامی و مباحث پیچیده فلسفی بدردآورد صراط مستقیم زندگانی که باو توصیه‌شده ابداً احتیاج بفکر ونظر ندارد بلکه وابسته بکار و عمل است یعنی بعضی از اعمال معین‌را باید بجا آورد تا رستگار شود. از او دعوت نکرده‌اند که ایمان خودرا بدلائل فلسفی و کلامی قبول نماید زیرا مسائل پیچیده و مشکلی برای بحث و نظر در کار نیست‌بلکه‌بایدفقط‌تفویض وتسلیم‌امرالهی‌بشود ازینرو او را«مسلم» گویند یعنی دین‌اسلام را اطاعت کرده است.[۱] تنها وظیفه او این است‌که‌بگوید«سمعناواطعنا» همین‌عمل ساده برای اودر اینجهان راحت وآسایش ودرآنجهان سعادت ورستگاری بار میاورد.

علماء اسلام غالباً بیشتر اصول دین را در ذیل سه‌قاعده‌کلی مندرج ساخته‌اند، اول ایمان یعنی عقیده به جنان دوم عبادت یعنی عمل بارکان سوم احسان یعنی‌اعمال‌خیروصواب.

الف ــ قسمت اول یعنی مبادی ایمان. در عبارت معروفی‌که اصل اول عقیده اسلام را متضمن است عبارت است از شهادت وحدانیت‌خدا «لااله‌الاالله» و این مهم‌ترین‌اصل‌ازاصول‌عقایداسلامیان است. درنظر محمد هیچ بیانی اساسی‌تر ازاقرار بوحدانیت خدانیست؛ ولا شریك له که‌اورا انبازی نه ودر دیده آنحضرت هیچ گناهی غفران ناپذیر نیست جزشرك بخدا که برای باری‌تعالی قرین و همتائی نباید بیاندیشند بلکه خدای فردومتعال و ازلی موجود قبل ازموجودات و قائم بذات‌وعالم و قادر و سمیع و بصیر ومرید است‌وخالق‌کل است و در روزحساب حاکم و داورمطلق که بندگانرا رستگاری می‌بخشد واز این عالم فانی او را برآورده در بهشت جاودانی قرار میدهد.

در وصف ذات‌الهی در قرآن مجید آیات گوناگون واردشده واگر سوره قرانیه‌حتی‌المقدور بترتیب و نظم تاریخی قرارگیرد مشاهده میشود که ذات الهی در سور قدیم و سورجدید درمعنی و مفهوم بدوطریق تعریف شده است. اندیشه درذات الهی وحقیقت خداوندی ازعالم افکار وتصورات یهود بالاتر است و معنائی عام تر حاصل میکند یعنی دراداره امور عالم و تدبیر سرنوشت‌بنی‌آدم خداوند متعال‌باقدرتی‌افزون‌تر کارمیفرماید. دردوره‌کلی‌هنگامیکه محمد(ص) در بدو بعثت‌پیغمبری دستخوش جفا و آزار قوم خود بود و به تعالیم یهود ونصاری نظر میفرمود به وحدانیت خداخلق را دعوت میکرد ومیگفت مشیت‌الهی برآن است‌که اهل‌عالم را برای روزحساب آماده سازدواشرار وکفار را که عامداً برخلاف اوامر او عمل میکنند کیفر بدهد. خدای غفور ودود بحکم اصل

---

۱ ـ اسلم ای‌انقاد و. تدین بدین الاسلام‌ای اسلم امره الی‌الله

عدالت بشر را مسئول اعمال خود ساخته است ودر آنچه که باختیار وبرخلاف اراده مقدس الهی بجامیآرود مجازات خواهدداد. دردوره مدنی هنگامیکه محمد پیشوا و راهنمای یك جامعه جدید و نوآئین بود معایب عقاید یهود ونصاری رادرنظر آورد ازینرودرسورمدنی بیشترعظمت وقدرت الهی را شرح می‌دهد و تمام حوادث و امور جهان برحسب اراده او انجام میپذیرد و برای مسلمانان ومؤمنان فلاح و رستگاری مقدر فرموده‌است درحالتی که مشرکین وکفاررا محکوم به کیفر وغضب خود ساخته واز آن آیات وسور همچو مستفاد میشود که انسان بخود اختیاری ندارد و تمام امور از خیرو شرمربوط به اراده و مشیت الهی است ذات مقدس اولایسئل عما یفعل است وغیر قابل ادراك و تقدیر وحاکم بر سرنوشت بنی‌آدم میباشدو عمل او برحسب حکمت بالغه است و عقل آدمی به کنه آن نمیرسد نه‌بر حسب قواعد موضوعه که بشر برای عدالت وضع کرده‌است. وخلاصه آنکه حق مطلق و قادر متعال مانند سلطانی‌قادر وقاهر است که‌وسعت کشور اوعالم‌امکان و محروسه ملکش در سراسر عالم وجود و اومنزه از چون و چرای بندگان میباشد هرطورکه‌اراده فرماید آنها را هدایت میفرماید وبندگان باید اوامر اورا بشنوند و اطاعت کنند و باو توکل نمایند تا در عاقبت آنها را بسرمنزل رستگاری و نجات رهبری کند. او از بندگان خود میخواهدکه بعمل صالح وکردار نیك‌دوره‌حیات خودرا بیارایند زیرا خداوند بکسانی مهربان است‌که اورا دوست دارند و از آنانکه خدای‌را دشمن میدارند بیزار است. خداوندرحمان‌ورحیم است‌لیکن‌بکسانیکه‌ایمان آورده و مسلمان باشند وبدون لاونعم خودرا تسلیم و تفویض مشیت اونمایند ، همچنین عباد صالح را بطریق فوزو فلاح و نجات وصلاح‌هدایت خواهد فرمود.

الله تعالی اراده خود را به سه طریق ظاهر میسازد تا بنی‌آدم‌را بصراط مستقیم هدایت‌کند، نخست بوسیله رسول خود محمدبن عبدالله . دوم بوسیله قرآن کتاب وحی سماوی و سوم بوسیله ملائکه مقربین .

اما هدایت بوسیله پیغمبر ، تکمیل ایمان در اداء شهادت به پیغمبری محمد است که هر مسلمان باید گواهی دهد و بگوید « اشهد ان محمداً رسول الله» و این خود نزد اسلامیان واضح وروشن است که طریقه حقه و صراط مستقیم بوسیله انبیادرجهان ظاهر باید شود و الا بشر رابدون هدایت ایشان‌توفیق معرفت خداوند حاصل نخواهدشد و حکمت خداوند متعال به معرفت وشناخت ذات اوعلاقه گرفته‌است . از اینرو از ابتداء‌خلقت عالم‌یك‌سلسله انبیابرای راهنمائی انسان بمعارف الهیه مبعوث شده‌اند که بزرگان آنها عبارت‌اند از ابراهیم و موسی و عیسی ولی محمد آخرین ایشان وبزرگترین ایشان است . و ملقب به خاتم الانبیا و هیچیك از پیغمبران در علم و حقانیت بعلو منزلت او نمی‌رسند وهیچیك ایشان مجموعه وحی و کتاب آسمانی چون او نیاورده‌اند ولی در عین آنکه مقام او درمرتبه اعلاجای‌دارد جنبه الوهیت ندارد وخدای متعال در پیکر انسانی‌او ظاهرنشده بلکه او نیزبشری است مثل دیگران‌وهیچوقت ادعای داشتن قوای فوق‌الطبیعه نکرده و معجزه و خرق عادتی (جزکتاب) نیاورده و بوسیله اعمال مقدسه یا حدی از روحانیون و پیشوایان این منزلت الوهیت عطانکرده است ودرای‌هیچ‌کس بوسیله تقدیس وروحانیت منزلت‌قدوسیت‌بوجود نیاورده‌بلکه‌هرچندکه این‌چنین‌شخص‌انسانی‌کامل‌است‌ولی‌ازیکی‌از‌بندگان‌خداوند میباشد که‌باخداوند درعالم جسم وماده آمیختگی ندارد بلکه بوسیله اطاعت ازمشیت او مرتبه تقرب‌حاصل کرده‌است. هرقدر که عامه اسلامیان در مقامات عالی و صفات ربانی‌محمد مبالغه کنند باز متکلمین و علماء

اسلام (بر خلاف مبادی نصاری) برای او درجه الوهیت قائل نمیباشند و میگویند که تنها به واسطه رسالت از جانب الهی و مکارم اخلاق اوست که باید نوع بشر او را قدوه و پیشوای خود قراردهد .

طریق دوم و وسیله ثانوی هدایت بشر کتاب‌قرآن است و آن مجموعه وحی‌محمدی‌است که ثابت‌وتغییرناپذیر وکلمه نهائی حق میباشد. بر حسب‌مبادی‌کلامی اسلام‌آن‌کتاب‌آسمانی‌منطبق‌است‌با کلام‌الهی‌که‌درازل‌درآسمان‌هفتم درلوح‌محفوظ‌مسطورشده‌است نه‌آنکه‌نسخه‌ای‌ازآن‌یانسخی‌منقول ازآن باشدبلکه‌این‌کتاب درروی زمین‌عین همان‌کتاب‌اصلی وقدیم استکه درآسمان‌وجود دارد . کتب‌منزله سماوی قبل از قرآن مانند کتب یهود و نصاری همه حق و صحیح‌اند لیکن در مرتبه کمال و تمامیت بیان به‌مقام قرآن نمی‌رسند .

طریق سوم و وسیله دیگر برای کشف تبلیغ اراده الهی همانا ملائکه میباشند و بزرگترین گروه‌ملک«جبرائیل» نام داردکه حامل وحی از درگاه رب به‌قلب نبی مرسل است. کیفیت عقاید اسلامیان درباب‌ملائکه Angelology شبیه‌است به‌معتقدات زرتشتیان[1] که هردوقوم‌آنها را روح‌قدس و روان برگزیده میدانندو درعالم‌اندیشه و تصور عرش حق تعالی در فراز آسمان هفتم قرار دارد و از هرطرف خیل ملك آنرا احاطه کرده‌اند ، مانندسلاطین وملوك‌روی‌زمین آنها خادمان اویند و اوامر او را فرمان برداری و اجرا می‌کنند .

اما دیو که بعربی ابلیس (مشتق از کلمه دیابولیس (Diabolos ـ لاتین) یا شیطان تحریفی از ساتان(زردشتی)[2] است نام فرشته و ملکی‌ست که بواسطه کبر و غرور خداوند او را طرد و رجم کرد و او را فرمانده در جهنم قرارداد .[3] او و یارانش همواره کوشش میکنند که اولاد آدم را اغوا کنند و بوادی ضلالت و گمراهی بیندازند .

گرچه برحسب آنچه از سور مدنی مستفاد میشود اعمال شیطان برحسب مشیت‌الهی‌وبموجب حکم اوست و او ازخود اراده و استقلالی ندارد .

اما راجع به‌آخرت و روز حساب اسلام مشتمل همان اصول و مبانی است که در مکاشفات ادیان زردشتی و یهودونصاری آمده‌وبر آن‌است یوم قیامت را علائمی است مانندوقوع عجائب و حدوث حوادث و استماع آوازهای هولناك از عالم وجود . پس ازآن کرنا (صور اسرافیل) نواخته خواهد شد که به‌نغمه آن اموات از قبور برمیخیزند و تمام نفوس در پیشگاه عرش عدالت الهی تجمع میکنند و نامه اعمال جزئی وکلی هرآدمی خوانده میشود ودرباره او برحسب استحقاق

۱ـ البته دربین عقاید مزدیسنی نسبت بروانهای کروبی (امشاسپندان) باملائکه و فرشتگان برحسب عقیده اسلام مختصر شباهتی موجود است ولی اینکه بعضی از محققین جدید مادی‌کلامی اسلام را در باب ملائکه مقتبس از مازدیسیزم دانسته‌اند مورد تأمل و محل تحقیق‌است و بایدتجزیه وتحلیل دقیق دراین باب بعمل آید.

۲ ـ کلمه شیطان معرب ساتان عبری الاصل است نه فارسی ملائکه چنان که مؤلف گمان کرده .

۳ ـ مؤلف شیطان را رئیس دوزخ دانسته درصورتیکه بعقیده مسلمانان فرشته مالك دوزخ غیر از ابلیس است وابلیس خود درجهنم معذب جاوید میباشد .

حکم عدالت الهی بطور ابد صادر میگردد .

وصف جهیم ونعیم (دوزخ و بهشت) درقرآن چنین آمده است ،

۱ ـ لهم من جهنم مهاد و من فوقهم غـواش وکذالك نجزی‌الظالمین. الاعراف (۷ر۵ ـ ۴۱) ونادی اصحاب‌النار اصحاب‌الجنة ان افیضواعلینا من‌الماء ـ الاعراف ۷ر و ۵۰

۲ ـ و اصحـاب الشمال مـا اصحاب الشمال فـی سموم و حمیم و ظل مـن یحمـوم لابارد ولاکریم ...

ثم انکم ایهاالضالون المکذبون لاکلون من شجراً من‌زقوم. الواقعه ، ۵۶ر۵۳ ـ ۴۱

۳ ـ اذلك خیر نزلاً امشجرة الزقوم (سوره الصافات ، ۳۷ ر ۶۲ ـ ۶۸

ثم ان مرجعهم لالی الحجیم .

الاعبادالله المخلصین اولئك لهم رزق معلوم فواکه وهم مکرمون فی‌جنات النعیم علی سرر متقابلین .

۴ ـ ان شجرةالزقوم طعام‌الاثیم کالمهل یغلی فی‌البطون کغلی‌الحمیم خذوه فاعتلوه الی ـ سواءالحجیم . الصافات ۳۷ ر ۴۴ ـ ۴۰

ثم صبوا فوق رأسه من عذاب الحمیم .

ان‌المتقین فی مقام امین فی جنات‌وعیون فیلبسون من سندس و استبرق متقابلین . کذالك و زوجناهم بحور عین یدعون فیها بکل‌فاکهة آمنین . سوره الدخان ۴۴ ر۵۵ ـ ۴۳

۵ـ علی سررموضونة متکئـین علیها متقابلین یطوف‌علیهم ولدان مخلدون. باکواب واباریق و کاس من معین وحورعین کامثال اللؤلوءالمکنون ـ الواقعه ، ۵۶ ـ ۶۶

ب ـ مقدمه دوم ـ تکالیف شرعی : رکن‌دوم‌دیانت‌اسلامی‌است‌که‌عبارت ازاعمال‌وتکالیف است‌و آن مشتمل است برپنج عمل که آنها را ارکان خمسه گویند .

۱ ـ تکرار شهادتین قول به لااله‌الاالله و محمد رسول الله نفوه واذعان براین دو امر ایمانی وتکرارآن بر زبان ازروی‌خلوص‌قلب نخستین قدم درراه اسلامیت‌است. این‌دو عبارت کوتاه و ساده همه‌جا در سرتاسر ممالك اسلامی شنیده میشود و ازفراز مناره‌های بلند هنگامی‌که مؤذن بانگ‌نماز میدهد همین کلمات گوئی درآسمان در گوشها فرود می‌آید .

۲ـ صلوة. هرمسلمان متدین در اثناء شبانروز از پنج وقت‌پنج مرتبه باید‌عمل صلوة رابجا آورد. نخست درهنگام فجر (سپیده‌دم) ، دوم در موقع‌ظهرسوم در زمان عصر چهارم پس از غروب آفتاب پنجم درزمان تاریکی شب و قبل از نیمه‌شب. برمرد مؤمن مسلمان در شهر یا در صحرا در بیابان یا دریا هرجا باشد واجب است که نماز را برطبق آداب مقرره شرعی بعمل آورد. باید وضو بگیرد و سجاده بگسترد بسوی قبله‌خود یعنی مکه بایستد وآنگاه سرتعظیم دربرابر خداوندمتعال فرود آورد و باحالت تضرع و خشوع او راحمد کندوخویشتن راتسلیم اراده‌مقدس او سازد . معمولا در ابتدای نماز سوره فاتحه الکتاب (سوره اول قرآن) را بـه نص‌عربی قرائت می کند و می‌گویـد ،

الحمدالله رب‌العالمین ... تا ... ولاالضالین (نسوان نیز در وراء حجاب همین عبادت را باید انجام دهند) روز جمعه خاص اداء نماز جماعت است . و آن نیز بر هر مرد مکلف واجب میباشد . مؤمنین در مسجدی اجماع میکنند و به امام‌اقتدا مینمایندو در هنگام ظهر یا مغرب نماز

جمعه‌را بجا میآورند. اداء این عبادت غالباً در صحن و فضای مسجد انجام میگیرد . بمحض اینکه صدای اذان ازفرازمناره استماع میشودشخص‌مؤمن‌کفشهای خودرا درمدخل مسجد از پا بیرون‌کرده بسوی حوض یا سرچاه می‌شتابد و وضو میگیرد (یعنی دستها و دهان و بینی و ساعد ها و گردن و پاها را می‌شوید) [1] پس از چند دقیقه می‌نشیند و درنگ می‌کند تا قاری از کلام‌اله آیاتی چند تلاوت نماید پس همین که امام بدرون میآید و در جلو محراب نماز میایستد ، آنها در عقب سر ردیف صف‌می‌بندند و فواصلی که مانع از سجده و رکوع صفهای مقدم‌نشود ، پس. آنگاه به رکوع‌و سجود مشغول می‌شوند یعنی هردفعه که امام عملی را بجای آورد آنهانیز متابعت می‌کنند پس چون اداء صلوة خاتمه پذیرفت امام یا (واعظ)به‌منبر میرود وبرای مؤمنین کلمه چند بوعظدر شرح‌اصول عقاید اسلام بیان میکند و پنج بار درشبانروز این عمل تکرار میشود .

۳ ـ زکات یعنی صدقه دادن ـ این عمل در مبدء اسلام بصورت باجی سالیانه‌بوده که هرمرد مسلمان از مال حلال خود از نقد و جنس و سهمی ونصابی بآن نیت به‌حاکم شرع می‌پرداخته وآن اموال در خزانه عمومی (بیت‌المال) جمع شده قسمتی از آنرا برای خیرات و مبرات هر حاکم شرع به‌فقرا و مساکین میداده‌اند وقسمتی را بائمه مساجد میداده‌اند که‌بمصارف تعمیرات‌و امورلازمه برسانند. واین‌بکلی از خراجی‌که از کفار بنام (جزیه) میگرفته‌اند جدا بوده زیرا جزیه در مقاصد سیاسی و حربی بمصرف میرسیده است . در قدیم عمل زکات واجب عینی بوده‌است لکن در این‌ایام در بعضی از ممالك اسلامی اداءآن کفائی و اختیاری است ولی در این ممالك هم هرکس که در اداء این فریضه غفلت کند مورد تحقیر و اهانت‌قرار میگیرد .

۴ ـ صوم رمضان ، باستثنای مرضا و ضعفا برای عموم افراد مسلمانان تکلیف صوم‌گرفتن (روزه) واجب است . ومراسم انجام آن از اینقرار است، هنگام‌سحرگاه‌یعنی‌وقتی‌که بتوان ریسمان سفیدی را از ریسمان سیاه تمیز داد شخص مؤمن خوردن وآشامیدن را برخود حرام می سازد تا هنگام غروب آفتاب که باید با تمیز ریسمان سیاه و سفید بآسانی میسر نشود[2].

۵ـ حج، یکبار لااقل در اثنای عمر هر مسلمان اعم از مرد یا زن بشرط استطاعت باید سفری بزیارت خانه خدا در مکه برود و این‌عمل را(حج) گویند. حاجی‌دراوایل ذی‌الحجه الحرام باید در مکه باشد تا آنکه درآنجا باتفاق هزاران تن حاجیان دیگر بمناسك و اعمال زیارت بیت‌الله قیام می کنند یعنی در گرداگرد خانه کعبه طواف مینمایند و شرایط حج یا « عمره » را بجا آرند .

در این روزگار در سالهائی که جنگ و جدال یا موانعی دیگر درکارنباشدگروهی‌بسیار از

۱ـ مؤلف درذکر مسائل‌اصولی وفروعی‌وعبادات غالباً طریقه عامه یعنی‌اهل سنت‌وجماعت‌را بیان کرده است که در بعضی جزئیات باطرق خاصه یعنی شیعه امامیه فرق و اختلاف دارند. برای شرح و توضیح آنها باید بکتب منفصله فقهیه رجوع نمود . کتاب « جامع عباسی » که شیخ‌بهاءالدین عاملی بادشاه عباس اول در مسائل عملیه تألیف نموده برای فارسی زبان بهترین مرجع ومستند میباشد.

۲ ـ اشاره است بآیه‌شریفه ، «وکلواواشربوا حتی یتبین‌لکم الخیط الابیض من‌الخیط الاسود من‌الفجر.البقره : ۲ر۱۸۷

حاجیان از وطن خود بوسیله راه آهن یا کشتی (یا هواپیما) بسراه افتاده بیکی از بنادر ساحلی نزدیك مکه میروند یا بقاهره و بشام و اورشلیم مسافرت کرده و از آنجا بمکه می‌شتابند لیکن در سوابق ایام این مسافرت همراه قوافل از راه خشکی انجام میگرفته است که مسافرین منازل اخیر سفر دراز خودرا از بندر بصره درعراق یا از طریق شاهراه تجارتی یمن، قاهره ، دمشق طی‌کرده و بمکه می‌رسیده‌اند. هر کاروان را علامت نمایانی بوده است که رعایت آن(تاقرن سیزدهم‌میلادی) از ضروریات سفر کاروان شمرده میشده و آن عبارت بوده است از شتری کـه برپشت آن محملی خالی قرارمیداده‌اند و آنرا به نقش و نگار زینت میکرده و آن از نیت خالص وروح فداکار قافله حاجیان خداپرست رمزی باشکوه بوده است .

ازعصر بنی اسلام تا امروز برهر حاجی خواه‌غنی خواه فقیر واجب است که درموقع احرام جامه سفیدی پوشیده طواف بیت و سایرمناسك را بجا آورد . در اثناء روز از خوردن‌و آشامیدن اجتناب ورزد پرهیز ازمحرمات را برخود واجب شمارد ، بموجودات حیه‌آزاری نرساند و این‌خود مقدمه یك‌سلسله‌اعمالی است‌که حاجیان‌همه متساویاً ازهرقوم وملت که باشند و بهرزبان‌که‌تکلم‌کنند بایدانجام داده وباهم دگر مخلوط بشوند ودرآنروز جدائی طبقاتی‌از میان مسلمانان‌برداشته‌میشود .

مهم‌ترین مناسك حج‌طواف حول‌خانه کعبه است .حاجیان ازحجرالاسودشروع کرده سه بار به‌تندی و چهاربار بآهستگی در گرداگرد بیت‌اله طواف می‌کنند و در هر بار در برابر حجرالاسود ایستاده‌آنرا میبوسند و اگر جمعیت زیاد باشد آنرا با دست‌یا نوك عصا لمس میکنند یا حتی بحکم اجبار از دوربدقت بدان نظر میدوزند .

عمل دوم از مناسك حج عبارت است از هروله‌کردن یعنی هفت بار بین صفا و مروه (که نام دوکوه کوتاه است) ودرجنب مکه واقع‌شده‌اندهروله می‌نامند.این‌عمل بیاد هاجروطفلش‌اسماعیل است‌که‌بعداز تولد فرزند هفت‌بار در طلب جرعه‌آب آن‌مسافت را شتابان رفته و بازآمده است.

روز هشتم ذی‌الحجه مخصوص اعمال عمده حج است . حـاجیان بهیئت اجماع هزاران نفر بطرف عرفه که مکانی است‌بفاصله یك روز راه و درمشرق مکه واقع‌شده رومی‌آورند . بعضی شب را در مکانی بین راه موسوم بمنا توقف مینمایند بعضی مستقیماً بعرفه میروند و روز بعد تمام آن جماعت انبوه در صحرای عرفه ازصبح تا شام اقامت مینمایند و بعبادت و مراقبت‌اشتغال میورزند. هنگام غروب باز ایشان باجماع تکبیرگویان بمزدلفه که یکی از اماکن اربعه در راه بازگشت‌بمکه است رومیآورند و شب را درآنجا در فضا بیتوته می‌کنند . هنگام طلوع‌آفتاب بمنا بازمیگردند . و درآنجا مکانی است مخصوص که هرحاجی هفت سنگ ریزه از دامنه کـوه برداشته و بـدان مکان پرتاب میکنند و بذکر بسم‌اله‌الرحمن‌الرحیم و الله‌اکبر گویا هستند پس هر کس را که میسر بـاشد قربانی از حیوانات حلال گوشت مانند اشتر یا گوسفند بتقدیم میرسانند و امر الهی را چنانکه در سوره الحج در قرآن آمده است انجام میدهند [۱].

۱ـ آیاتی‌که درقرآن‌مجید درباب وجوب «حج» واردشده متعدداست ازآنجمله در این‌آیات ،

۱ـ واتموا الحج والعمرة‌لله.... البقره ، ۱۹۶/۲

۲ـ الحج اشهر معلومات. البقره ۱۹۷/۲

۳ـ ولله علی الناس حج‌البیت من‌استطاع الیه سبیلا. آل‌عمران ، ۹۷/۳

«والبدن جعلناهالکم من شعائرالله لکم فیها خیراً فاذکرواسم‌الله علیها صواف فـاذا وجبت جنوبها فکلوا منها و اطعموا القانع والمعترکذلك سخرناهالکم لعلکم‌تشکرون» ۳۶/۲۲

یعنی قربانی‌کننده از ذبیحه خود قسمتی میخورد و بقیه را به فقراء یا دیگر حاجیان اهدا میکند . سه‌روز دیگررا حاجی‌آزادست که بخورد و بیاشامد و بخوشی بگذراند و آخر کار همگی بمکه باز میگردند و بار دیگر دور کعبه طواف بجامیآورند .(سپس‌عازم اوطان‌خودمیشوند)

ج ـ عمل‌صالح : سراسرعالم اسلام مردم اصول اسـاسی قوانین اخلاقی خود را از سرچشمه قرآن‌اخذ میکنند. محمدعلیه‌السلام در کردار و رفتار متابعین خوداندیشه بسیار فرموده وبایدگفت که برای‌آنها یك روش قانونی برقرارفرمودکه بسیار واضح و صریح و بسوی هدف و مقصودواحدی سیرمیکند و آن‌همانا بالابردن سطح اخلاق آنان است . بطوریکه مقام اعراب را از عـالم جدال و شقاق عشایری قـدیم ترفیع داده در یك سطح اخوت و برادری عام قرار داد . بنا براین عمل هـر مسلمان‌از زن و مرد از هنگام تولد تا زمان ممات متوجه آن‌هدف‌میباشد . آیات ذیل که ما ازقرآن انتخاب کرده‌ایم بعضی از آن‌قواعد اخلاقی را کـه محمد مقرر فرمـوده است نشان میدهـد و معلوم میدارد که تا چه پایه دستورهای او بمنظور اصلاح‌جامعه بوده است . احکامی‌که در حرمت شراب و قمار واردشده است. همچنین قواعدی که درباب روابط و مناسبات‌جنسی وضع کرده دستورزندگانی اجتماعی افراداست و مقام زن‌را برتبه‌اعلی‌بالامیبرد‌واز همان‌بدوتشریع این‌شارع بزرگ درزندگانی پیروان‌خود تغییری فراوان ایجاد فرمود :

۱ ـ (لیس‌البران تولوا وجوهکم ..... الی.... اولئك هم‌المتقون). البقره ۱۷۷/۲

۲ ـ (وقضی ربك الا تعبدوا الاایاه و باالوالدین احسـاناً .... الی... کما ربیانی صغیراً) الاسراء ۲۴/۱۷ـ۲۳

۳ ـ (ولا تقتلوا اولادکم خشیة املاق ....) الاسراء ۳۱/۱۷

۴ ـ (ولاتقربواالزنی انه‌کان فاحشةً وساءسبیلاً ....) الاسراء ۳۳/۱۷

۵ ـ (واوفوا الکیل اذاکلتم و زنوا بالقسطاس‌المستقیم ذلك خیر....» الاسراء ۳۵/۱۷

۶ ـ (واتوالیتامی اموالهم ....الی...حوباًکبیراً) النساء ۲/۴

۷ ـ (وابتلوا الیتامی حتی اذا بلغواالنکاح .... الی ... کفی بالله حسیباً) النساء ۵/۴

۸ ـ (واذا حضرالقسمة اولواالقربی والیتامی والمساکین...الی ...قولا معروفاً)النساء ۷/۴

۹ ـ (ان‌الذین یاکلون اموال الیتامی ظلماً ... الی ... سعیراً) النساء ۱۱/۴

۱۰ ـ (فانکحوا ماطاب لکم من‌النساء ..... الی .... هنیأمریئاً) النساء ۴/۴

۱۱ ـ (فاذا طلقتم‌النساء فبلغن اجلهن فلا تعضلوهن...الی .... لاتعلمون)البقره ۲۳۲/۲

۱۲ ـ (والوالدات‌یرضعن اولادهن ..... الی .... تعملون‌بصیر) البقره ۲۲۲/۲

۱۳ ـ(واذاطلقتم‌النساءفبلغن‌اجلهن‌فامسکوهن‌بمعروف...الی...وانتم‌لاتعلمون)البقره۱۲۳/۲

۱۴ ـ (وقاتلوا فی‌سبیل‌الله الذین یقاتلونکم ... الی ... لایحب‌المعتدین) البقره ۱۹۰/۲

۱۵ ـ (وقاتلوهم حتی لاتکون فتنه .... الی .... علی‌الظالمین) البقره ۱۹۳/۲

۱۶ ـ (یسئلونك عن‌الخمر والمیسر قل‌فیهما اثم‌کبیرو منافع‌للناس واثمها اکبرمن نفعهما) البقره ۲۱۹/۲

۱۷ ـ (یا ایهاالذین آمنوا اوفوابالعقود .... الی ..... غفور رحیم) المائده ۱/۵

مادام که اعراب در موطن خود مقیم بودند و بممالك دوردست که اوضاع و احوالی دیگر داشت نرفته بودند این قواعد واحکام برای جامعه ایشان بحد کمال بود [۱].

۴ . انتشار دین مبین

علت و باعث انتشار دین اسلام دربادی امر مبتنی برچه حسابی بوده است. مسلمانان‌خالص عقیدت برآنند که حرکت اسلام صرفاً یك نهضت مذهبی بوده که برای نجات جهان بوسیله شمشیر بوجود آمد. مسیحیان متعصب قرون‌وسطی معتقدند که این‌جنبش باطل صرف و مبتنی بر حرص و هوس جهانگیری بظهور پیوست. شاید هریك از این‌دوفریق در یك قسمت‌از مبدء خود برخطا رفته باشد درهرحال هم‌عامل دینی و هم عامل اقتصادی در انتشار اسلام سهمی‌بسزا داشته است و خلاصه کلام آنست که محمد پیغمبر اسلام برای اولین بار در تاریخ جهان بدویان بادیه‌نشین عرب را درزیر لواء واحد متحدساخت و ازآن نیروی جنگی بسیار نیرومند ایجاد کرد که هم برای‌رفع‌حوائج‌اقتصادی‌وهم‌برای القاءتکلیف دینی وایمانی از دل صحرابجنبش‌آمده‌و بسوی کشورهای آباد و پرنعمت و فراوانی روآور شدند. شاید درآغازکار چندان‌امیدی‌نداشتندکه‌بتوانند ثروت ومال‌ممالك همسایه را بدست آورند لکن چون‌بقصد اشاعه دین قدم در این راه نهادند، ضعف و انحطاط دو دولت امپراتوری روم و فرس که در اثر سالها زد و خورد و تنازع فرسوده و تباه شده بودند ازآنها شکست یافتند وفتح سراسر بلدان خاورمیانه برای‌آنها بسهولت میسرشد. آنگاه نشر مبدء دین و اعلاء کلمه اسلام تنها مقصد ایشان گردید. و روی‌هم‌رفته فتوحات غازیان اسلام مظهر یکی از مهاجمات متوالی نژاد بنی‌سام‌است که در تاریخ بوقوع پیوسته و حمله عرب آخرین تهاجم و بزرگترین‌حمله آنقوم است.

ابوبکر و وحدت قوم عرب

وقتی که ناگهانی پیغمبر اسلام وفات فرمودوبرای خود جانشینی تعیین نفرموده بود، پیروان وی‌ناگزیر بودندکه‌خود در این‌باره اندیشیده ومعلوم‌نمایند چه کسی باید برمسند خلافت‌نبی بنشیند؛ اما مسئله خلافت امری‌توارثی‌است یا اینکه خلیفه از میان اصلح امت انتخاب باید شود؛ جواب این مسائل همانا موجب اختلاف عقیده مابین فرق‌سیاسی مهمه در صدر اسلام گردید. صحابه پیغمبر یعنی جماعتی کثیر از مهاجران مکی و انصار مدنی که همیشه در جوار آنحضرت بودندبرآن‌رفتند که خلیفه رسول باید ازمیان اصلح نفوس انتخاب‌گردد. جماعتی دیگر از ایشان طرفدارحق توارثی جانشین رسول‌شده گفتندکه خلیفهٔ محمد باید از اعقاب‌اویعنی از اولادفاطمه زهرا و شوهرش‌علی‌ابن ابیطالب ابن‌عم‌اوباشد. بالاخره‌بعضی‌دیگر خلافت را درخاندان اولاد امیه که از قریش‌بودند محدود

---

۱ ـ مقصود مؤلف ظاهراً آن است که این‌قواعد اصلیه قرانیه برای‌اصلاح امورمعاش ومعاد اعراب بدوی کافی بود و علم فقه و حدیث و دیگرعلوم بعدها دراثر توسعه تمدن اسلامی دردیگر بلاد جهان تکامل حاصل کرد.

ساختند و آنهارا برای این امر خطیر برگزیدند .

در آغاز کار صحابه پیغمبر موفق شدند که خلیفه او را از میان خود انتخاب کنند پس شخصی بنام ابوبکر[1] را برای این کار برگزیدند و او اولین خلفاء اربعه است ، دوره خلافت اوبدو سال نرسید، زیرا او نیز بزودی وفات یافت. لکن سازمان اموراجتماعی او بهسه صفت موصوف بود ، نخست آنکه بجمع آوری آیات قرآن مبادرت جست دوم آنکه مشایخ عرب را که بعد از وفات پیغمبر سرخودی پیش گرفته بودند در تحت انقیاد درآورد . بلکه بسیاری دیگر ازمردم عربستان را وارد حوزه اسلام ساخت . سوم آنکه برای اولین بار جنبشی بزرگ فراهم ساخت و باروشی منظم بخارج دنیای عرب تاختن آورد و با سه لشکر که مجموعاً مرکب از ده هزار مرد جنگی بود کار جهانگیری را شروع نمود ولی بعد آن عده افزایش یافته و دوبرابر گردید. برحسب وصیت وطرحی که خود پیغمبر (ص) رسم کرده بود ازسه طریق بخاك شام حمله برد . ولی عمر او وفا نکرد که ثمره فتوحات آن لشکرها را مشاهده نماید .

فتوحات عمر

خلیفه ثانی عمر است[2] (۶۳۴، ۶۴۴ م). سپاه غازیان عرب را که درتحت سرداری خالدبن ولید[3] بود قیادت میکرد . این سپاه سرنوشت ممالك خاورنزدیك را بکلی دیگرگون ساخت. شهر کهن سال دمشق بعداز شش ماه محاصره در سال ۶۳۵ م فتح شد . مسیحیان بهوش آمده قوای خود را گرد کرده برای جبران آن شکست برخاستند. خالد بخردمندی محلی مناسب عقب نشست و در آنجا باسپاهی مرکب از پنجاه هزارنفر مرد جنگجو که هرقل[4] امپراتور رم (بیزانس) برای قلع و قمع او اعزام داشته بود روبرو شد . در روزی گرم وغبارآلودکه بادیه نشینان عرب باآن هوامأنوس بودندخالدآنهارا درهم شکست و تئودروس[5] که سردار آن لشکربود بخاك افتاد وفتحی قطعی نصیب ایشان گشت وسراسر خاك شام تادامنه جبال طاروس[6] بهقبضه تسخیر اعراب مسلمان درآمدوقیصراز

---

۱ ـ ابوبکر عبدالله بن ابی قحافه ملقب به «الصدیق» پدر عایشه زوجه پیغمبر بعد از پیغمبر مخالفان اسلام و پیروان مسیلمه کذاب را سرکوبی داد و درمدینه درسال ۶۳۴م . وفات یافت .

۲ـ عمربن خطاب ، از قبیله عدی ـ از مسلمانان اصحاب پیغمبر است و پدرحفصه زوجه آنحضرت بود. درزمان او فتوحات بزرگ نصیب لشکر اسلام شد ومؤسساتی اجتماعی تأسیس گردید. درسال ۶۴۴ م ناگهانی بقتل رسید.

۳ـ خالدبن الولید، ازاجله جیش اسلام ملقب به «سیف الله» ودرجنگهائی بامردم ایران سردار لشکر اسلام بود. درسال ۶۴۸ م وفات یافت درحمص از بلادشام مدفون است.

۴ـ هرقل Heraclius قیصر روم شرقی(بیزانس) (۶۱۰ ـ ۶۴۱ م .) بالشکر خسروپرویز پادشاه ایران جنگیده و غالب آمد ولی از لشکر اسلام در واقعهٔ « یرموك » شکست خورد و شام بتصرف مسلمانان درآمد.

۵ ـ تئودروس Theodrus برادرهرقل وسرداراشکراو.

۶ ـ جبال طاروس در جنوب آسیای صغیر و در شمال سواحل مدیترانه شرقی واقع شده است .

حفظ آن خطه بایروزرآباد برای ابد نومید گردید .

اما سکنه بومی شام اعم از یهود ونصاری هیچیك از این پیش آمد چندان ناشاد و دلگیر نبودند زیرا آنها از فشار ظلم و بیداد رومیان بستوه آمده و از ادامه جنگهای خونین بین روم و ایران مستأصل‌شده‌بودند. اعراب باآنهابعدل‌واحسان رفتارمیکردند واوامر قرآن‌شریف رادرباره آنها رعایت مینمودند و برآن بودند که اگر اهالی شام دست از مقاومت بردارند ، باآنها جنگ وخون‌ریزی نباید کرد و روی همین سیاست شهر دمشق تختگاه شام تسلیم گردید .

البلادری (مورخ الشام) امان نامه‌ای را که خالد به اهل دمشق داده است چنین نقل می‌کند :

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم هذا ما اعطی‌خالدبن الولید اهل دمشق اذا دخلها اعطاهم اماناً علی انفسهم‌و اموالهم وکنائسهم و سورمدینتهم لایهدم ولایسکن شیئاًفی دورهم . لهم بذلك عهدالله و ذمة رسوله صلعم والخلفاء والمؤمنین لایعرض‌لهم الابالخیر اذااعطوا الجزیة[1]

از مد نظر تاریخی صحیح است اگر بافیلیپ حتی مؤلف تاریخ عرب هم عقیده گشته بگوئیم که ، سهولت فتح شام علل و اسباب عدیده داشته است از جمله آنکه فرهنگ یونانی که بعد از غلبه اسکندر کبیر ۳۲۲ م برآن سرزمین تحمیل گردید امری کاملا سطحی و عرضی بود و تنهادر شهرنشینان تأثیری کرده ولی‌اکثریت عامه اهل‌دهات وصحراها بالطبع‌کمتر درتحت تأثیر آن قرار گرفته و اختلاف فرهنگی‌و نژادی ایشان بایونانیان صاحب‌قدرت پیوسته ثابت و برقرار بود . یعنی اکثریت سکنه شام همچنان قومی سامی‌مانده ویونانیها را معاند وبیگانه میشمردند . البلادری‌مورخ اسلام از مردم حمص که یکی‌ازبلاد شام است نقل میکند[2] که چون تسلیم فاتحان عرب شدند آنها را مخاطب ساختند و گفتند: « اولایتکم و عدلکم احب‌الینا مماکنا فیه من‌الظلم والغشم.»

در نواحی کبیر شام نیز مسلمانانرا فتوحات قطعی‌دست داد ازجمله‌اورشلیم در سال ۶۳۸م فتح شد وشهر قیصریه که ازطرف دریا حمایت می‌شد و لشکریان عرب ازصحرابدان دست‌نمی‌یافتند تاعاقبت جاسوسی یهودی از درون شهر بعضی اسرار و اطلاعات مخفی بمهاجمین داد و آن شهر در سال ۶۴۰ تسخیر گردید و بدین ترتیب سراسرکشور فلسطین بحیطه تسخیر اسلام درآمد. فتح دوم ایشان درمصر بود زیرا بدان کشور نیز از خارج کمك وامدادی نرسید و از سالهای ۶۲۹ تا ۶۴۱ سراسرآن سرزمین مسخر مسلمانان گشت وعربها باکمال سرعت بفتح ممالك عدیده شمال افریقا روی آوردند و از مدتی قریب یك‌قرن قدم بخاك اسپانیا نهادند .

اما ازطرف مشرق نیز مسلمانان عرب سلطنت شاهنشاهی ساسانی را سرنگون ساختند . نخست ناحیه عراق وشهرهای پرثروت بین‌النهرین بجنگ ایشان افتاد اما در داخله ایران ایرانیان مقاومتی شدید کردند وفتوحات اعراب به‌بطوء و کندی پیش میرفت و مردم آریائی نژادآن کشور که‌بانژاد سامی بیگانه ودر دین زردشتی پایدار بودند بسهولت تسلیم نمی‌شدند و از اینرو مدت‌پیکار

۱ ـ تاریخ عرب ، فیلیپ حتی ، ۲۰۳

۲ ـ البلادری ، احمد (۸۹۲م) مورخ معروف و موثق عرب معلم عبدالله بن‌المنتصرخلیفه عباسی است. بزبان فارسی آشنا و در ترجمه آن مشهور است. ازمصنفات معروف تاریخی اوکتاب فتوح‌البلدان و کتاب انساب‌الاشراف است.

و نبرد باایرانیها مدت دوازده سال بطول انجامید۶۵۲ ـ ۶۴۰ تاآنکه‌آن کشور وقسمت عمده‌آسیای صغیر در قبضه تملك عرب درآمد .

باکمال تعجب این سؤال پیش می‌آید که چگونه غازیان قلیل عرب که همه غیر منظم و تهی از اسلحه بودند و تنها حربه ایشان کمانی و چند چوبهٔ تیر پاسنانی ازنی بیش نبود و مرکب ایشان شتران نزار و اسبان لاغر توانستندسپاهیان منظم و بی‌شمار حتی قوای‌بحریه ممالك متمدن وقت را یکی بعداز دیگری مغلوب خود سازند ؟

پاسخ براین سؤال اولا سرعت حرکت و انتقال اعراب است که بوسیله شتران تندرو خود برلشکریان خصم پیشی میگرفتند ثانیاً سبب عمده و رازکامیابی ایشان هماناکمال شوق و حرارت باطنی‌ایشان‌بود،که‌آتش درونی‌ایشان‌ازنسیم‌کلمات‌محمدی‌اشتعال‌یافته‌تاجائیکه‌معتقدبودنداگرغلبه‌یابند ودرجنگ‌زنده‌بمانندچهارپنجم‌غنائم‌متعلق بایشان‌خواهدبودواگرهلاك‌شوند دربهشت‌خلدمأوای‌خواهند گرفت. ثالثاً کشف ممالك نوین و دیدن چیزهای تازه‌آنها را برمی‌انگیخت وامت آنها راتحریك می‌نمود،چه‌سراسرممالك مفتوحه برای افکارساده‌ایشان حکم‌بهشتی‌بوددرزمین‌ومشتمل‌برنفائس‌ونوادر و محتوی برعجائب وغرائب . دروازه شهرهـای بزرگ درممالکی‌که مهد تمدن‌بود دربرابر ایشان گشوده میگشت . هیچکس مثل این جنگجویان بیابان نشین دنیا را چنانکه بایـد و شاید تماشا نکرده‌اند ـ و از این گذشته در میان ایشان آنانکه دارای عقول ممتاز و افکار بلند بودنـد دورنمای علوم و معارف یونان و ایران مفتون ومجذوبشان می‌ساخت. صنعت و هنر وفلسفه وعلوم که همه در این مراکز بزرگ ترقی وتعالی بسیار حاصل کرده بود ، آنها را بسوی خود میخواند وروح تشنه وفکرمشتاق ایشانرا بجانب خودجلب میکرد.

غزوات ومحارباتی که بعد اتفاق افتاد سپاه اسلام را که دیگر عربی خالص نمانـده بود به پیش‌رانده از یکسو شمالا تا پشت کوه هیمالیا در چین وترکستان ومغـولستان واز یکسو جنوباً تا هندوستان رسیدند. جنگجویان و مبارزان اسلام ازخاك مصر هزاران میل جلو تاخته ، تا اعماق افریقا فرو رفتند وهمچنین از طرف مغرب مسلمانان اسپانی بخاك فرانسه حمله‌آور شدند تا اینکه درآنجا یکی ازامرای فرنگ بنام شارل مارتل Charles Martel در برابر ایشان مقـاومتی ظاهر ساخت و در نـزدیکی شهر تور Tours در ۷۳۲م آنها نـاگزیر بقهقرا عقب نشسته تـا اسپانیا بازگشتند. همچنین مقاومت یونانیان (بیزانس) Bysance درآسیای‌صغیر مـانع از عبـور ایشان از تنگه بوسفور گردید .

اکنون باید بداستان خلفاء پیغمبر و حوادث داخلی باز گردیم و معلوم‌نماییم کەچەوقایعی بسرعت باعث توسعه و انبساط امپراتوری اسلام‌گردیده است .

عمر که بسیار بسادگی معاش میکرد در ایام خلافت خود مشاهده نمود بارهای زر و سیم باج وخراج ممالك جهان از غنیمت و زکوة به بیت‌المال مسلمانان در مدینه سرازیر شده است.در صدر اسلام تصور این چنین ثروت گزافی را نمیکردنـد. پس عمر بـرآن سرشد کـه آن مال هنگفت را بطور وظیفه سالیانه نخست به‌ازواج نبی و بستگان آنها اعطا کند[1] پس از آن بدیگر

۱ـ گویند به‌عایشه کەهمسرمحبوب پیغمبر بود در سال ۱۲ هزار درهم معادل با ۲۴۰ دلار داده می‌شد .

مسلمانها مخصوصاً صحابه نبی از مهاجر و انصار ببخشد و بالاخره بهره کمتری نیز برای غازیان قبایل عرب مقرر داردکه به هریك تقریباً ده دلارالی ۳۰ دلار میرسید. پس آنگاه برای آنکه بااین عوایدسرشارمسلمانان عرب را پیوسته مانند یك قوه جنگجو نگاهدارد وآنها را بسرزمین وموطن خود علاقه‌مند و دلبسته‌سازد هر فرد عربی‌را از خرید ضیاع وعقار وتملك در داخل و خارج شبه جزیره منع کرد ، درهمان حال نفوس‌غیرمسلمان خاصه یهود ونصاری و مجوس را از آن سرزمین اخراج فرمود.

بروز نخستین اختلاف

علاوه‌بر این وجوه که از طریق بیت‌المال عاید غازیان عرب و خانواده‌های ایشان میشد چنانکه گفتیم‌آنهاراممر عایدی دیگر نیز فراهم بود وآن عبارت بود از چهار خمس غنائم که از اموال منقول و اسرا بدست می‌آوردند. وجوه نقدیکه دراین جنگها وغزوات حاصل میشد تمام‌را خلیفه در بیت‌المال عمومی نگاه میداشت. معلوم است برای مسلمانان عربی نژاد فوائد بسیار از این پیش‌آمد عاید میشد از این‌رو برای آنها کمال اهمیت را داشت که هریك از قبائل مختلفه‌که در مرکز قدرت یعنی بساط خلافت تقربی داشته در خلیفه اعمال نفوذ نمایند. عمر انحصاراً مردی صالح وقوی وانحراف ناپذیر بود ولی چون غلامی مسیحی روزی با خنجری زهرآلود او را بقتل رسانید [۱] ازآن‌پس بساط هواخواهی اعمال‌نفوذ درعالم سیاست گشوده شد.

از لحاظ سیاست داخلی خلافت عثمان بعداز عمر دارای کمال اهمیت است. این‌مردکه‌خود از کبار صحابه نبی و داماد پیغمبر بود در ۶۴۴م خلیفه‌شدوتا ۶۵۸م. برمسند خلافت نشست.وی از قبیله بنو امیه و مردی ضعیف بود و در برابر فشار اقوام واقارب خود مقاومتی نمی‌توانست ابراز دارد. بسیاری از امویان را بـه مشاغل عـالیه و مناصب بزرگ معین کـرد و از این رهگذر آوازشکایت بلند شد و حوادث ناگواری پیش‌آمد که منجر بهقتل او بدست مسلمانان ناراضی‌گردید.

بجای او داماد دیگر پیغمبر یعنی امیرالمؤمنین علی‌که از مسلمانان‌روز نخستین‌و پدر دو امام از فاطمه زهراست که تنها اعقاب ذکور از پیغمبر بجای مانده بودند در ۶۵۸ بخلافت‌برگزیده شد . بسیاری که ازآن جمله عایشه دختر ابوبکر بود با او مخالفت میکردند. عایشه از آنروز که در مراجعت از یکی‌از غزوات دربیابان تنها ماند و مورد تهمت واقع شد و علی پیغمبررابه‌انفصال از او پیشنهاد کرد کینه علی را در دل داشت . دوتن دیگر از صحابه نبی نیز مدعی و رقیب او بودند، ولی پس ازآنکه همه با او بیعت کردند رقیب ثالثی در روی صحنه ظاهر گردیدکه عبارت بود از معاویةبن ابی‌سفیان والی شام از قبیله اموی. علی مستقر دستگاه اداری خلافت را از مدینه بشهر کوفه در عراق منتقل‌ساخته بود. جیشی‌فراهم‌کرده وبرای عزل‌معاویه‌بطرف‌شام‌حرکت کرد. درهنگامیکه نزدیك بود برخصم وبرقیب خود غالب‌آید از روی کرم‌اخلاق (گرچه بعضی آن

۱ـ قاتل عمر چنانکه بعضی‌ازمورخین نوشته‌اند ابولؤلؤنهاوندی‌مجوسی مردصنعتگری‌بود که ازاو خراج بسیار طلب میکردند. چون‌شکایت‌بخلیفه برد بجائی‌نرسید ازخلیفه انتقام‌گرفته‌ودرمسجد اورابقتل رسانید.

را افراط ازکرامت‌نفس گفته‌اند) تن بحکمیت درداد وبا این‌تدبیر معاویه برقرار ماند. و در مابین اصحاب علی اختلاف پدیدآمد و در اثنای این کشمکشها آن حضرت را ناگهانی به قتل‌رسانیدند. واقعه‌ای که هیچوقت در تاریخ اسلام فراموش نشده است بوقوع پیوست چنانکه شرح آن گفته خواهد شد.

بدین ترتیب خلافت پیغمبر هاشمی بدست امراء اموی افتاد ومعاویه خود را جانشین علی معرفی کرد ویك سلسله‌خلفای اموی‌نژاد پیاپی‌بظهور رسیدند که‌درشهر دمشق نشسته برسراسر عالم اسلام حکومت می‌کردند. ولی در سال ۷۵۰م. طایفه بنی‌عباس (هاشمی‌نژاد از بنی‌اعمام پیغمبر) برآنها غلبه یافته و دولت آنها را منقرض ساختند و آنها در همه بلاد منکوب شدند جز در اسپانیا که همچنان خلفایی اموی براو باقی ماندند. عباسیان مکان خلافت را به شهر نوبنیاد بغداد منتقل ساختند و در دولت ایشان آن‌شهر یکی از بلاد معظم جهان گشت و چون برسرچهار راه‌های بسیار بزرگ جهانی قرار گرفته بود درشرق وغرب به وفور ثروت وبسط فرهنگ و نشرعلوم و کثرت عیش و نوش معروف گشت و در این هرسه چیز، خلافت خلیفه هرون‌الرشید (۸۰۹-۷۳۶م) نماینده کامل آنزمان است. از آن پس بتدریج انحطاط اخلاقی بطئی درآن‌سلسله بوقوع پیوست تا منتهی به حمله وهجوم مغولها درسال ۱۲۵۰م. گردید که ازآنروز به‌بعد دولت مرکزی اسلام تجزیه گشت وبه سلطنت‌های کوچك و امارتهای مستقل جداگانه تقسیم شد. اندکی بعد در اواخر قرن چهاردهم م. خلفاء ترك (عثمانی) دارای‌قوت و صاحب اقتدارگشته‌و اندك اندك آسیای صغیر را تصاحب کردند پس ازآن از تنگهٔ بوسفور عبور کرده شهر قسطنطنیه Constantinpol را به قبضه تسخیر خود در آوردند و در شرق اروپا دامنه فتوحات‌خود را بسط داده تا شهر وینه رسیدند ولی‌پس ازآن‌متدرجاً عقب نشسته ممالك‌مفتوحه را یکایك ازدست دادند ومتصرفات ایشان در اروپا محدود به ناحیه کوچکی در اطراف بوسفور گردید که هنوز درتحت تملك ترکهااست.

۵. پنج قرن‌دوره تمدن و سیر فکری در اسلام

عجب نیست اگر سادگی و بساطت دوره اولیه خلفاء راشدین دوام وبقائی نیاورد. مساعی خلیفه عمربن الخطاب که مبتنی برحفظ و ادامه زندگانی ملی و اجتماعی قوم عرب در جزیرة‌العرب بود بزودی تغییر پذیرفت. وی سعی میکرد که آن‌مردم راماننند یك واحد نظامی در داخله صحراهای عربستان نگاهدارد. ولی‌گروهی بسیار ازاعراب در سرزمین بیابانی ویران خود مهاجرت اختیار کردند تا در ممالك دیگر دارای املاك واموال بارور بشوند. درغالب موارد آنها با سکنه بومیی که آنها را (موالی) خطاب میکردند آمیزش و اختلاط یافتند و در جوار آنان سکنا گرفتند و اندك اندك اصول و ارکان اصلیه ایمان اسلامی خود را برگردانیده رسوم و آداب و افکار ملتهای شامی، یونانی ومصری و ایرانی را اقتباس نمودند.

ایجاد مسندات حدیث

اولین خطوط اختلاف مهم درآغاز کار در احادیث و روایات اسلامیه بظهور رسید. سابقاً

در ابتدای این فصل گفتیم که مجموعه احادیث عبارت است از نقل اعمال واقوال محمد که باسناد سلسله روات به‌نفس نفیس او یا بیکی از صحابه او منتهی شود و از اینگونه روایات بسیار است لیکن همه آنها صحیح وموثق نمیباشند ونیز بسیاری ازآنها حکایت از اعمال و اموری میکند که در مدینه در زمان حیات محمد معمول بوده یا بعضی خود بدان رفتار میکرده یا آنکه نسبت به بعضی‌دیگر ساکت‌بوده است‌ویاآنکه‌بعدازوفات او خلفاء راشدین یا صحابه راستین برطبق سنت او عمل کرده‌اند. خلاصه آنکه این روایات همه وصف رسوم وآداب و سوابقی است که در صدر اسلام برقرار شده ومجموعه این احادیث را که روات جمع کرده‌اند «سنن» گویند. اندکی بر نیامد که از این مجموعات کتب ضخیمه‌تشکیل شد ولی بعضی‌از این روایات بایکدیگر تعارض میکرد و بعضی ازآنها در مورد اعتقاد خاصه یعنی شیعه علی‌بن ابیطالب بود که قائل بحق وراثت بودند و بعضی دیگر منطبق‌با عقاید عامه می‌شد که مقام خلافت را انتخابی میدانستند. بعضی مناسب مذاق بنی‌امیه وبعض دیگر مطابق سلیقه بنی‌عباس بود. این وضع دوقرن ادامه داشت تاآنکه بعداز دویست وچند سال که از وفات محمد بگذشت علماء اسلام سرگرم تحقیقات انتقادی شدند تا احادیث صحیح و معتمد وموثق را برگزیده و در مجموعه‌های خاص از سایر روایات ضعیف جدا سازند. مدرك‌وملاك اعتبار حدیث ازتحقیق‌وثوق وامانت راویان حدیث واین امرتنها میزان صحت‌هرحدیث‌قرارگرفت. پس‌برای‌هرحدیثی «عنعنه» معینی شناخته شد و از اینقرار صحت وارزش هرحدیث ازروی‌اسنادآن یعنی سلسله نسبت رواتآن تفاوت‌می‌شد و معلوم میگردید فردفرد آن راویان مورداعتماد ووثوق بوده‌اند یا خیر درنتیجه احادیث مرویه ازنبی‌اسلام برسه‌نوع تقسیم میگردد . صحاح‌ـ‌حسن‌ـ‌ضعاف.

هر فرقه و حزب دینی و هرمکتب ومشرب‌کلامی برسرصحت یا عدم صحت حدیثی بسلیقه ومنفعت خود قضاوت میکردند. از اینجا اختلاف شروع میشود . بالاخره شش مجموعه احادیث صحاح جداگانه که (بعضی متضمن همان احادیث دیگری نیز هست) تألیف و تدوین شد و مورد قبول عموم مسلمانان قرار گرفت. از این شش دیوان حدیث مهمتر ومعتبرتر از همه کتاب صحاح البخاری [۱] است که یکی از مسلمانان ایران جمع‌آورده .

این مرد با جدی وافی و جهدی بلیغ در تمام اصقاع ممالك اسلام از عربستان و مصر و شام وعراق مسافرت کرده مقداری کثیر از احادیث (که گویند افزون از ششصد هزاربوده است) جمع‌آورد وآنها را بدقت تنقیح کرد و از این میان ۷۲۷۵ روایت که اسناد آنهابنظر او صحیح می‌آمد انتخاب کرد. کتاب او در وسعت انتشار و مدرك عمل بعد از قرآن معتبر ترین مآخذ و اسناد اسلامی است. [۲]

۱ـ البخاری ـ محمدالجعفی متولد ۸۱۰ متوفی ۸۷۰م. در بخارا در آسیای مرکزی‌تولد و وفات یافت از بزرگترین علم حدیث است و در اطراف ممالك مانند شام و عراق و حجاز ومصر مسافرت‌کرد الجامع‌الصحیح را که بزرگترین مسند احادیث مرویه است تألیف فرمود.

۲ـ آنچه مؤلف ذکر کرده برحسب عقیده عامه (اهل سنت وجماعت) است. درنزد فرقه شیعه امامیه بعداز قرآن مجید کتاب «نهج البلاغه» مشتمل برخطب و کلمات امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب قرار دارد وکتب مجموعات احادیث نزدایشان چهار مجموعه است که از همه مهمتر الکافی فی‌الاصل والفروع‌میباشد که شیخ کلینی از ائمه معصومین نقل و روایت کرده است.

با همه این احوال تفسیر و تأویل این مجموعه احادیث از لحاظ انتقاد داخلی هنوز بسیار محل بحث و احتجاج میباشد .

منازعات در اوایل تاریخ اسلام

هنگامیکه علی بخلافت منتخب شد، عناصر ضد اموی که باآن طایفه‌خصومتی شدیدداشتند بحمایت او برخاستند و دقیقاً مراقب بودند که‌آنجناب هم مانند پیغمبر برمسلمانان حکومت‌کند. لیکن در هنگامیکه‌نائرهٔ جنگ بین او و معاویه[۱] برافروخته بود علی نظر به مصلحت به حکمیت فیمابین رضا داد. درحال دوازده هزار تن مرد مبارز از صف هواخواهان او خارج شدند و چندان بدشمنی و مخالفت علی برخاستند که عاقبت یکی‌از ایشان‌قصد جان او کرد وناگهانی آنجناب را به قتل رسانید. از آن زمان که آن جماعت از صف یاران علی خارج شدند آن جماعت را خارجی (جمع خوارج) لقب دادند. مسلمانان که با دیده مخالفت بروقایع سیاسی نظر میکردند از جریان حوادثی که در پشت پرده بین پیشوایان اسلام جریان داشت ناراضی بودند. ایشان با کمال تلخی استنتاج میکردند که باید برای خلافت‌اسلام وازمیان عامه مسلمانان مردی باصلاح وتقوی انتخاب شود نه‌آنکه از خاندان قریش و اهل مکه باشد و گفتندخلیفه‌پیغمبرنبایدازاین‌دوجماعت‌یعنی شیعه علی و اصحاب معاویه برگزیده گردد ومیگفتند چون امویان در دقیقه‌آخر و درسال‌فتح‌مکه بدین اسلام درآمدند ایمان ایشان از روی خلوص عقیدت نبوده بلکه به مصلحت وقت در صف مسلمانان درآمده بودند. ازینرو خلیفه پیغمبر وجانشین محمد باید ازمیان مسلمانان خالص العقیده انتخاب شود که فقط برموازین دین مبین عمل کند و کاملا تسلیم مشیت‌الهی باشد، کسانی که بمنافع سیاسی یا بدلائل اقتصادی لباس اسلام پوشیده‌اند یا کسانیکه ابن‌الوقت و تابع مصلحت زمان بوده‌اند یا اینکه عنوان اسلام را برحسب ظاهر قبول کرده و ایمان باطنی نداشته‌اند مسلم حقیقی نیستند و بایستی‌آنها را بکلی قلع‌وقمع کرد، تا آنکه کلمه‌دین‌محمدی‌اعتلاحاصل کند و از دست تقلب‌اینگونه اشخاص در امان ماند.

بدیهی است بنی‌امیه با تمام‌قوت ونیروی سلطنتی خودبااین جماعت‌مسلمانان‌متعصب‌مخالفت وخصومت میورزیدندوباجنگهای خونین‌این عناصر رادیکال ومعتقد یعنی‌خوارج را ازمیان میبردند معذلك مبادی آنان از قلب اسلام همچنان بسرحدات ممالك اسلامی انتشار یافت بطوریکه هنوزدر نواحی زنگبار و الجزایر (افریقا)طوایف خوارج وجود دارند.

برخلاف این جماعت فرقه «مرجیه»[۲] ازمسلمین برآن بودند که‌کفروزندقه‌را برای مسلمان

۱ـ معاویة‌بن ابی‌سفیان‌اولین خلیفه اموی است که مدت بیست سال برمسند خلافت وسلطنت نشست و در دمشق قرارداشت . درصفین با علی‌بن‌ابیطالب(ع) جنگ کرد ۶۵۷ م. در سال ۶۷۰م وفات یافت .

۲ـ المرجیه فرقه مبتدعه که در اوایل اسلام در عصر امویه بظهور رسیدند و میگفتند : « المسلم لایفقد ایمانه بالخطیه» برخلاف خوارج که میگفتند : « ذنب‌کبیره مستلزم کفر وبطلان ایمان است. »

اجازه میدادند و نمیگفتند که تنها خداوند عادل میتواند مـابین اسلامیان حکومت کند وحق را از باطل تمیزدهد واگر مؤمنی بفرض مرتکب گناه کبیره بشود نبایداوراکافر دانست ازینروهرکس که ظاهراًربقه‌اسلام برگردن دارد باید اورا مسلم دانست ومحاکمه درکار او به یوم قیام در محضرعدل الهی محول‌است واز این مقدمه چنین نتیجه میگرفتندکه همه حتی بنی‌امیه نیزکافر شمرده‌نمی‌شوند وهمچنین افراد یهود ونصاری را که برحسب ظاهربدین اسلام درآمده‌اند وخلوص ایمان‌ایشان‌محل شبهه است‌نبایدکافر دانست .

اصحاب رایی یاعقلیون

معتزله یا نخستین فرقه لیبرال اسلام برآن رفتندکه عقیده‌واعمال ایمانی درصورتی درست است که‌منطبق باعقل باشد. این جماعت طرفداران ایمان عقلائی درعصر خلافت امویان نخست‌دربلاد شام‌وعراق‌ومدینه‌آمدندوظاهراًدرمیان‌کسانی‌بودندکه‌بمرور‌به‌مبادی‌وافکاریونانیان‌ومسیحیان‌وزرتشتیان آشنا بوده وسپس بدین اسلام درآمده بودند. قضیه اختلاف بین خوارج ومرجیه را باین طریق‌حل کردندوگفتندکه‌ایمان‌براساس‌آزادی عمل وفاعلیت مختارانسان‌نهاده‌است‌ومکلف‌است‌وظائف‌اخلاقی را برطبق شریعت‌واحکام قرآن بعمل‌آورد مخصوصاً درمواردی که با وعده‌ووعیدالهی توام باشد. لیکن درهمان‌حال‌معتقد بودند که‌اعمال ایشان برطبق‌روح معنای دین محمدی‌است زیرا خداوندعالم‌نه‌فقط ضمیر ووجدان‌فرد مؤمن را موظف بقبول احکام دینی فرموده بلکه‌آنرا بربنیان عقل سلیم قرارداده است . ازینرو معتزله این قضیه را مسلم دانستند که مبادی وتعالیم اخلاقی که‌برشالوده قرآن بنیاد نهاده شده ودرصحت وقطعیت‌آن شك وشبهه نیست باید با موازین منطق سنجیده شود. مطالعاتی که ائمه‌و مشایخ‌این جماعت درترجمه کتب‌فلسفه یونان نموده‌بودند برای ایشان این نتیجه‌راببار‌آورد که هیچ مبدء واصل‌کلامی هرگاه باعقل منافی باشدقابل بقا نیست زیرا که شریعت حق است وحق امری است معقول ومنطقی واحتجاج‌کردند که حتی عدالت وتوحید ذات باری‌تعالی بمقتضای حکم عقل است وهرمبدء واصلی که با عدل یایگانگی‌الله‌تعالی اندك منافاتی داشته باشد بحکم عقل‌مردود است. ازبرای این‌منطق نتیجه گرفتند که‌عقیده عامه در انکار فاعلیت مختار انسان قابل قبول‌نیست زیرا این مبدء که باری‌تعالی هرکه را خواهد هدایت میکند و هرکه را خواهد بضلالت می‌اندازد وبحکم تقدیر سعادت وشقاوت هرفرد برحسب مشیت‌آلهی از ازل محتوم است برخلاف اصل‌عدالت میباشد .درقرآن مجیدنیز برصحت‌اصل‌آزادی‌عمل وفاعلیت انسان‌آیاتی استخراج‌کرده وبرای‌اثبات عقیده‌خوداستدلال نمودندوتأکید کردندکه هرمبدئی‌که‌برخلاف‌اصل‌عدل‌باشد باطل‌است.الله تعالی‌عادل است ازینرو محال است که ازروی اراده حاکمه ویا ازروی میل خاص کسی را محکوم به‌خطاکاری وسپس عقوبت نماید .

گناه کبیره، اگر مقدر باشد یا کفر و الحاد اگر برحسب تقدیر رقم شده باشد موجب‌جزاء وعقاب نخواهد شد ، والاخدشه در عدالت الهی‌وارد میآید. پس خدای متعال به آدمی آنقدرآزادی و اختیار عنایت کرده است که مابین حق و باطل را تمیز دهد و خطا وصواب را فرق بگذارد و از کذب ودروغ بپرهیزد وبصدق وراستی بگراید. از اینقرار هرفرد آدمی مسئول افعال واعمال

خودش خواهدبود[1].

اصل الزام وضرورت برای ذات باری‌تعالی قضیه‌ایست که مسلمانان اهل سنت بشدت منکر هستند ولی معتزله بآن معتقد میباشند واستدلال میکنند چون الله تعالی رحمن ورحیم است وخیر مخلوقات خود را میخواهد، ازینرو بالضروره وحی بانبیا میفرستند که طریق هدایت و ارشاد را به خلایق تعلیم کنند وخود این‌عمل هم مقتضی‌لطف رسول‌است و هم مقتضی ضرورت ناشی‌از عدالت و رحمانیت. ازینرو اشاره به لطف خدای تعالی‌برای نجات انسان درقرآن مجید وارد شده است[2].

باری این مبادی و اصول که معتزله وضع کردند در میان مسلمانان اختلاف شدیدی ایجاد کرد. از جمله تعالیم ایشان یکی این بود که وحی نازله از ذات آلهی یعنی ـ قرآن ـ قدیم وازلی نیست یعنی حادث ومخلوق است وخداوند آنرا در موقع ضرورت لزوماً خلق فرمود و از آسمان بزمین نازل کرد. اعتقاد به ازلیت و قدیمیت قرآن مخالف اصل توحید می‌باشد که در عوض ذات باری تعالی شیء دیگری را مانند او ازلی وقدیم و غیر مخلوق قرار میدهد و این شرك و بموجب نص کتاب مجید باطل میباشد.

این اصل کلامی جماعت معتزله آنقدر جالب وجاذب بود که یکی از خلفاء بنی عباس (المأمون) در ۸۲۷م امری صادر فرمود که هرکس معتقد به قدیمیت و ازلیت قرآن باشد کافر شمرده میشود وباین اکتفا نکرده مأموری مخصوص معین‌فرمود که عمال دولت‌را تفتیش‌کنند وهرکس دارای چنین عقیدتی باشد آنرا ضال و گمراه دانسته بکیفر برسانند. لیکن بیست سال بعدخلیفه دیگری که پیرو نظریه اهل سنت و جماعت بود فرقه معتزله را کافر دانسته و آنها را مورد عقاب و نکال قرار داد.

قبل از اینکه فرقه معتزله در قرن دهم میلادی (چهارم هجری) بکلی ازمیان بروندآنها با مبادی عقلائی خود تفسیری که اهل‌سنت وجماعت ازنصوص‌قرانیه کرده وقائل‌به‌تجسم باری‌تعالی شده بودند منکر گشتند وترجمه تحت‌اللفظی قرآن شریف را که اشاره به قرار گرفتن خدای تعالی برعرش برین است [3] رد نمودند و گفتند که قول به نشستن خداوند برعرش درمیان صفوف ملائکه با چشم و گوش و یا قولی است ظاهری وباطل ولی الله تعالی ذاتی است نامحدود و ازلی و منزه از مکان و زمان و اگر آیات قرآنیه را در اینباب حمل بظاهر کنند و درباره اعمال الهی وصفات او به ترجمه لفظی قناعت نمایند، همانگونه که بعضی از علماء ظاهر برای خدای تعالی اعضا و جوارح قائل می‌شدند هرآینه مخالف اصل (توحید) میباشد. بحث در صفات خدای تعالی برطبق قاعده توحید بایستی چنان باشد که صفات را عین ذات و حالات الهی باید دانست نه آنکه

۱ـ معتقدین به فاعلیت مختار و آزادی عمل انسان را «قدریه» گویند و آنها برخلاف «جبریه»اند که‌از انسان سلب اختیار می‌نمایند. درحدیث‌آمده است که «القدریة مجوس هذه‌الامة» و زردشتیان نیز معتقد بآزادی و اختیار انسان میباشند.

۲ـ اشاره است به‌آیات شریفهٔ «ان ربی لطیف لمایشاء انه هوالعلیم‌الحکیم» یوسف ۱۰۰/۱۲ الله لطیف بعبادة یرزق من یشاء و هو القوی العزیز الشوری ۱۹/۴۲

۳ـ اشاره است بآیهٔ شریفه الرحمان علی‌العرش استوی. طه ، ۵/۲۰
وثم استوی علی‌العرش یدبرالامر ... یونس ۳/۱۰

آنها را امری اضافی و خارج از ذات مقدس‌الوهیت بدانند (ظاهراً این عقیده‌معتزله دراثرمطالعه مبادی لاهوت (تئولوژی) مسیحیان ظاهر شده همان طور که عقیده اهل ظاهر متأثر و منطبق است با افکار زردشتیان). بالاخره همین بحث و استدلال را شامل آیات وارده در قرآن راجع به بهشت و دوزخ نمودند وبرای این امور بتأویلات و تعبیرات قائل شدند. مثلا گفتند مردم روحانی یا عقلائی بالاتر از آن‌اند که دربهشت مادی قرارگرفته و از لذائذ جسمانی محظوظ و ممتع شوند. (این عقیده معتزله‌نیزمنطبق باآن مبادی‌است که‌هندوها وبودائیها قبل‌ازایشان برآن رفته‌بوده‌اند.)

باری با آنکه معتزله از تعالیم خود گروهی بسیار از متکلمین بوجود آوردند که همه از مبادی ایمانی قاعده عقلانی پیروی کرده‌اند معذلك ثقل‌آراء وافکار عمومی علیه ایشان جریان‌داشت وتا قرن دهم میلادی بیشتر دوامی نیاوردند ودرآن زمان مکتب ایشان خاتمه یافت.

اصحاب حدیث یا اهل‌سنت

زوال مکتب معتزله وقتی واقع شد که‌اصحاب‌حدیث‌یعنی‌پیروان‌مذهب سنت وجماعت‌همان اسلوب احتجاج منطقی واستدلال‌عقلانی را در رد مبادی ایشان بکار بردند و بهمان سلاح بمبارزه ایشان برخاستند. مردی عالم که خود تربیت شده مکتب معتزله بود موسوم به‌ابوالحسن‌الاشعری[1] بر نقض عقاید ایشان قیام کرد.

تا زمان اشعری علماء سنت از استعمال اسلوب نقد منطقی در تفسیر قرآن و احادیث اجتناب می‌نمودند و برآن بودند که وحی الهی موجود در این دو منبع فیض وحقیقت بالاتراز آن است که بدیده تردید برآن نظرتوان کرد یا آنرا در ترازوی منطق سنجید بلکه باید به ادب و احترام آنرا تعبداً قبول نموده و در تحت انتظام وضابطه درآورد. معذلك تفکر وتحقیق را برای کشف بعضی مطالب مبهم ونامعلوم که در طی این دو منبع دینی وجودداشت اجازه داده بودند ولی بشرط‌آنکه مبنای این تحقیقات و تفکرات برروی اساس وحی الهی باشد ولاغیر، و انحراف‌ازاین میزان بندرت بوقوع‌می‌پیوست باوجود براین که استعمال ضابطه‌عقل ومنطق در امور دینی‌وایمانی جائز نبود چهار مکتب فقهی جدا از یکدیگر در طول مدت دویست سال بعد از وفات پیغمبر اسلام بوجود آمد که یکی ازآنمیان با احتیاط تمام از اینکه مبادا تحقیقات فکری ایشانرا بدان وادی افکند خود را پابست نص ظاهر احادیث می‌دانستند ولی دیگری از آن چهار با دقت بسیار کم وبیش وسیله متون همان احادیث بنا وپایه اجتهاد را میگذاشت. ایشان برخلاف‌خاخام‌ها و ربانیون یهود که تلمود را تحریر نمودند نظر ایشان مقصور برآن بود که جامعه مسلمانان را در میدانهای وسیع مبادی جدیده که در سایه فتوحات عظیمه اسلام حاصل شده بود راهنمائی و ارشاد کنند. هر یك از این مکاتب اربعه شهرت و عظمت بسیار حاصل کرد، ومذهب متبع عموم اهل‌سنت وجماعت ومستحق پیروی ومتابعت و راهبر بسوی رشد و هدایت شناخته شد.

۱ـ ابوالحسن علی‌الاشعری ـ تولد ۸۷۳ توفی ۹۳۵م . استاد متکلم و فقیه ومؤسس کلام در اسلام است که بحمایت اهل حدیث سنت علیه معتزله قیام کرد وکتب عدیده تألیف فرموده که‌بعضی آنها بطبع رسیده‌است . ازآنجمله کتاب «الابانه عن‌اصول‌الدیانه» وکتاب‌اللمع وغیره وغیره.

از آن چهار اول همه مکتب حنفی است که باب مباحثه وتحقیق را درمسائل فقهی نه‌کلامی ساز کرد. این مکتب را در عراق، شخصی بنام (ابوحنیفه)[۱] (۷۶۷م.) تأسیس نمود وی نیز عالمی ایرانی بود که تقریرات عربی او را شاگردانش تدوین وتحریر میکردند. جوهره تعالیم او همان بود که نخست از قرآن شروع کرده وکمتر توجهی به احادیث داشته وسعی میکرد که احکام خود را در امور مربوطه باوضاع و احوال موجوده در عراق با قیاس قرآن تطبیق کند. مثلا اگر در امری پیغمبر اسلام در مدینه حکمی صادر کرده بود آنرا مأخذ قرار داده درمورد نظیر آن در عراق با متابعت قرآن‌فتوی صادر میکرد و اگر اشکالی موجود بود و مباینت صریحی مشهود میشد، وی به رأی‌واجتهاد شخص خود بمناسبت وضع موجود در عراق حکم مینمودهرچند که این حکم ظاهراً با قرآن نیز اختلاف داشت. مثلا حکم منصوص قرآن درباره سارق‌بریدن دست است لیکن بزعم او آن حکم در وضعی و موقعی صادر شده که بحکم قیاس مشابه با وضع و موقع موجوده در عراق نبوده است ازینروباستنباط‌شخصی‌وی‌از سایر آیات قرآنیه‌اجتهادی‌می‌نموده و مجازات مخففی‌برای سارق قائل میگردید یعنی حکم به حبس او میفرمود. بالطبع این مکتب‌منتهی به اجتهاد و قیاس و درخور طبع راحت‌پسند بنی‌عباس وپس‌ازآن ترکان عثمانی واقع شد و با کمال میل‌آنرا پذیرفته وشریعت وقضاوت دستگاه خودرا برطبق آن قرار دادند. مذهب حنفیه‌سنیان عراق در ایران و هندوستان وآسیای مرکزی فراوان است.

مکتب دوم مالکیه اندکه در مدینه عالمی بنام مالک‌ابن‌انس (۷۹۵-۷۱۵ م)[۲] بنیاد نهاد. وی احکام وعبادات را برپایه موازین قرآن و حدیث تواماً قرار داد ودر موردی که این دو منبع ساکت بودند قاعده «اجماع» را پیروی مینمود که آن قاعده از صدر اسلام در مدینه رایج ومستمر بوده است ولی در مسائل بسیار غامض‌مالک‌اصل «قیاس» را ملاک می‌دانست واگر قیاس و اجماع درأمری تعارض‌میکردندوی قاعده (نفع‌عام) را حاکم‌قرارمی‌داد. این مکتب پیروان زیاددر شمال افریقا و مصر و عربستان دارد.

مکتب سوم مذهب شافعیه است که‌آنرا دانشمندی بنام الشافعی[۳] مردی عربی‌الاصل‌وایرانی المولد که اصلا از قبیله قریش بود تأسیس کرد. این مکتب برای حدیث اهمیت بیشتری‌قائل‌شده واگر تعارضی بین حدیث و قرآن حاصل می‌شد اصل حدیث را ارجح میدانست (!) بعقیده شافعیان مجموعه احادیث مظهر تمدن اسلام هستند وبنابراین برای اوضاع واحوال مملکت اسلام‌متناسب‌تر

۱- ابو حنیفه نعمان از ائمه اربعه اهل سنت مذهب حنفیه منسوب است تولد ۶۹۹ توفی ۷۶۷م. اصلا اهل دهران متوفی در بغداد - مجلس درس او در نشر و تدوین علم فقه و علوم دینی اسلامی بزرگترین عامل بوده است.

۲- مالک‌بن انس الاصبحی المدنی: تولد ۷۱۵ توفی ۷۹۵ م. در مدینه تولدگردید. اصلا از اولادحمویه یمن است. مذهب مالکیه‌منسوب باوست‌و کتاب معروف او «الموطأ» متضمن‌احادیث واحکام فقه مالکیه است.

۳- محمدبن ادریس‌الشافعی تولد ۷۶۷م. توفی ۸۲۰م. در مکه زندگانی میکرد نخست در بغداد وسپس در مصر میبود ودرآنجا وفات یافت. مذهب شافعیه منسوب باوست. گویند اول کسی است که علم فقه را مدون ساخت. از مؤلفات اوکتاب(الام) است.

میباشند و هرچند شافعی در زمینه حدیث آزادتر است معذلك عمل بهرأی را بهرصورت ردمیکند و تحقق و بحث در اصول دین را بطور کلی مردد میداند . مکتب شافعی هنوز در مصر سفلی و شرق افریقا و عربستان جنوبی و فلسطین وشام و جنوب هندوستان و هند شرقی (اندونزی) رواج بسیار دارد .

مکتب حنبلی از مکاتب ثلاثه دیگر ظاهری تر وخشك تر است . این مکتب در بغداد (۷۸۰-۸۵۵.م)درایامیکه خلیفه هرون‌الرشیدبه‌عیش ونوش میگذرانیدبوجودآمد. احمدابن حنبل[۱] که یکی از شاگردان شافعی بود از اوضاع اجتماعی بغداد متأثر گردید و مذهبی تأسیس نمود که از مشرب استادش سخت‌تر وخشك‌تر بود ونسبت باجتهاد وعمل بهرأی مخالفت شدیدابرازداشت و با معتزله خصومت خاصی میورزید وبه نص ظاهر الفاظ وآیات قرآن واحادیث معتقد شده هیچ گونه تأویل وتفسیری راجایز نشمرد. چون قول معتزله را در حدوث قرآن و مخلوقیت آن کتاب انکار کرد خلیفه عباسی‌المأمون[۲] اورا به‌تازیانه تأدیب فرموده محبوس ساخت. فقه و عبادات مذهب حنابله در حجاز مخصوصاً در مکه ومدینه وسراسر کشور سعودی عربی معمول ومتبع استزیراکه نهضت وهابیه[۳] در دویست سال قبل برای احیای مذهب حنبلی بوجود آمد.

راز توفیق‌الاشعری را در نشر مبادی کلامی خود باید در زمینه این مذاهب اربعه‌که فراهم ساخته بودند ملاحظه کرد. این مرد متکلم در عراق درحدود سال ۸۷۳م تولد یافت و در بغداد سکونت اختیار کرد و هم در آن شهر سال ۹۳۵ یا ۹۳۶م وفات یافت. وی یکی از دو نفر عالم بزرگ‌اسلام‌وائمه‌متکلمین‌است که‌ازدیگران‌محترم‌تر وعظیم‌ترند. اول امام‌و دوم(شیخ غزالی) .اشعری بعد از آنکه سالیانی چند مبادی معتزله را تعلیم یافت و ازحامیان آن مکتب بود در سن چهل ناگهان برخلاف آن فرقه قیام کرد وبشدت آنان‌را تخطئه نمود . وخود یك مکتب کلامی خاصی ابداع‌فرمود که مابین اصحاب رأی و اصحاب حدیث تلفیق می‌کند . پایه عقاید او براین مبادی‌است که‌باری‌تعالی نه‌فقط واحد است بلکه کل فی‌الکل است ـ حیات وعلم‌وقدرت واراده وسمع وبصر و کلام هفت صفات خاصه ذات الهی است وخارج ازدائره زمان ومکان همه ناشی ازوجودالهی هستند. خدای تعالی انسانرا با اعمال او خلق فرمود و ابناء انسان باستقلال ذاتی خود نمیتوانند ببینند و بشنود، بدانندوبخواهدمگرآنکه‌خداوند برای آنها مقدرفرموده باشد. پس‌الله‌تعالی علت‌العلل ومسبب

۱ـ احمدبن‌حنبل، تولد۷۷۰توفی ۸۵۵م. دربغداد متولد شده در طلب احادیث‌واخباردینی در اطراف ممالك شام ویمن مسافرت‌کرد. مذهب حنبلیه منسوب باوست و کتاب او (المسندالامام احمد» از کتب معظمه علم حدیث است .

۲ـ المأمون ـ مأمون فرزند هرون‌الرشیدخلیفه‌عباسی۸۳۳-۷۸۶م ازمادری‌ایرانی‌تولد یافت ازینروبمحبت ایران وایرانیان موصوف بود . بمذهب معتزله درکلام معتقد گردید. عصر او زمان انتشار علم ودوره ترجمه علوم ازالسنه یونانی وهندی وفارسی است .

۳ـ وهابیه ـ از فرق جدید اسلام است که یکی از متفکرین عرب بنام محمدبن عبدالوهاب (۱۷۸۷-۱۷۰۳م.) تأسیس کرد و دشمنان آنفرقه آن را بنام وی خوانند ولی‌پیروان آن مبادی‌که اکنون مذهب رسمی دولت عربی سعودی و مردم نجد وحجاز است طریقه خود را «محمدیه»می‌نامند وتعالیم امام ابن تیمیه قبل او احمدبن حنبل راپیروی میکنند .

الاسباب‌کل‌حوادث‌درعمرانسان است. این‌فلسفه (که تا حدی شمه‌ای از فلسفه هنوزدرامنعکس‌میسازد) اشعری را موفق ساخت که زمینه منطقی برای تمام تعالیم اهل سنت‌وجماعت فراهم سازد خواه قرآن وخواه از حدیث اقتباس شده باشد. مثلا گفت که چون باری‌تعالی مسبب همه‌وقایع وحوادث داخلی وخارجی‌است واوست که‌برای‌انسان مقدرفرموده در معرفت‌الهی اندیشه‌کنندوالله‌تعالی‌راچنانکه در قرآن وصف شده بشناسد وخداوند فی‌الحقیقه برفراز عرش قرار میگیرد و او را دست و پا و چشم و گوش وسایر اعضاء وجوارح نیست وبراین قرآن مجید نیز ناطق است. لیکن چون قرآن میفرماید که خدای تعالی در عالم بچیزی شبیه ومانند نیست (لیس کمثله شیء) مرد مؤمن باید بآنچه گفته‌اند ایمان آورد و بدون چون‌وچرا باحکام الهی تسلیم‌گردد. وهم چنین تصور مفادحقیقی جنت و جهنم را که در قرآن مذکور است باید بعینه همانطور که در کلام الهی ذکر شده قبول‌نمود و مرد مؤمن در فردوس برین توفیق بقاء حق تعالی را حاصل خواهد کرد در حالی که او جل شأنه برعرش عظمت خود قرار گرفته است. هرچند نباید فرض کرد که قرب حق وجلوس او بس عرش عظیم مشابه دیدن و نشستنی است که ازامورختمی دنیوی میباشد. اشعری درباره ازلیت قرآن بر آن شد که کلمات و معانی آن در علم خداوند از ازل وجود داشته. لکن آن حروف و سطور که برصفایح اوراق نگاشته شده واز روی آن کلمات و آیات را در این جهان مینویسند وتلاوت میکنند مخلوق انسانی است وامری ارضی ودنیوی میباشد. این طریقه که اشعری وضع نمود، مسئله غامض مخلوقیت ویاازلیت قرآن را بنحو احسن حل کرد و درتمام عالم اسلام مقبول خاص وعام گشت. بالاخره این قاعده که‌حق تعالی علت هرعملی از خیریا شر است واشعری با کمال جرئت‌وجسارت آنراوضع نمود مستلزم اینمعنی است که خداوند کافررابه‌کفرخود خلق فرمود ولی او را در عین حال مسئول و معاقب عمل خود قرارداد. واین قضیه‌رابی‌کم‌وکیف وبیچون وچرا قبول‌بایدکرد زیراعلت وسر آن‌جز برذات احدیت بردیگری معلوم نیست. وانسان بکنه علم الهی نمیتواند برسد و نباید جسارت نموده درصدد کشف آن راز برآید.

صوفیه

تحولات فکری و عقلی که درزمینه فقه‌وکلام بشرحی که ذکر شد عارض جامعه اسلام‌گردید جنبه عملی داشت و بیشتر بزندگانی خارجی مسلمانان مربوط بود ولی درون فکر و داخل ضمیر ایشان را احساسات و عواطفی طبیعی برمی‌انگیخت که میخواستند حقیقت دین خود رادرك نمایند. مسلمانان خاصه آنانکه بتازگی قبول دین حنیف کرده ودر نواحی ممالك مسیحی ویهودو زردشتی منهب ساکن بودند از آن ادیان قدیمه فی‌الجمله اثری در روح و فـواد خود نقش گرفته بودند. سیمای راهبان و مرتاضان مسیحی که در صومعه‌ها و مغاره‌ها عمری به‌عبادت و زهد بسر میبردند موجب تفکر و اندیشه ایشان میگردید. همچنین مطالعه مبادی فلاسفه بیگانه که در آن کشورها رواج داشت مانند فلسفه افلاطونیه جدید در مغرب وهندوئی وبودائی در مشرق باعث تعمق وتدبر ایشان می‌شد این بود که پس ازچندی اثر این افکار در سراسر مملکت اسلام ظاهرگردید.

صوفیه عهد نخستین که لقب خودرا از کلمه «صوف» یعنی(پشم) اقتباس کرده بودند(از آنجا که به‌جامه خشنی از مو یا پشم غیر ملون ملبس بودند) در قرن هشتم میلادی در مملکت اسلام

بظهور رسیدند ولی نباید آنها را قدیم‌ترین‌زهاد اسلام دانست چه هم در عصر خلافت اموی‌درمیان مسلمانان شام افرادی بظهور رسیدند که تحت تأثیر و تقلید از نساك و عباد نصاری که‌با لباسی پشمین در اطراف جهان می‌گشتند ودست گدائی دراز کرده بدستور انجیل زندگانی را پیوسته با حلاوت اسامی و القاب لطیفه آلهی بسر میبردند و خود را تفویض مشیت وتقدیر او کرده و بامید عنایات والطاف حضرتش دل خوش بودند و آنطور زندگی میکردند که عیسی بایشان تعلیم داده و گفته بود «در اندیشه فردا نباشید زیرا که‌فردا اندیشه خود را خواهد کرد بدی امروز برای‌امروز کافی‌است» متی، ۶ر۳۴وهمان گونه‌که‌تائوئیست‌ها[1] Taoists در چین‌ومهاویرها[2] Mahavrirsa درهند زندگانی میکردند ایشان‌نیز مانندآنها بکلی‌از قید حظوظ و لذاید این‌جهانی رسته و جوع و مرض وملامت ودشنام خلایق را سهل شمرده و کالمیت بین یدی‌الغسال خویشتن را تفویض مشیت الـهی کرده‌بودند .

صوفیه که بعداً از میان این جماعت زهاد برخاسته بودند بزودی یك رشته مبادی و حقایقی عرفانی‌وعقلی‌بوجودآوردند که‌آنهارا درست مانندتائوئیست‌های‌چین واردمرحله تفکر ومراقبه‌نمود.

مبادی فلسفی چند مانند افلاطونیه جدید وگنوسیزم و بودائی و هندوئی برای آنها اصول عمیق ومبانی لطیف فراهم ساخت .

تشکیلات دیرها وصوامع راهبان‌نصاری برای آنان سرمشق سازمانهای مشابه‌مانندخانقاه‌ها وتکایا گردید . همانند ایشان جامه پشمین برتن کردند و مثل ایشان تجرد وتفرد اختیار نمودند. ساعات طولانی را صرف شب زنده‌داری و عبادت وذکر نمودند وچله‌های متوالی بمراقبت و تفکر پرداختند . ودرحدود قرن دوازده میلادی صوامع وسازمانهای«اخوان» تأسیس کردندکه‌همه‌مجتمعاً به‌عبادت واعمال قیام میکردند ودرست مانندکنیسه‌های نصاری در آن هم‌آهنگ سماع نغمات‌موسیقی مناسك‌دین را بجامی‌آوردند . مقصد نهائی ایشان از این سیروسلوك آن بودکه هم در این جهان و قبل از رسیدن اجل بحق واصل شده و نقد وحدت حاصل نمایند . از آنجا که در مبادی اسلام کمتر قواعد روشن وخطوط برجسته برای‌سیروسلوك ایشان وضع شده بودایشان بدستیاری حبل ـ المتین شریعت اسلامی بطرف مبادی عرفان و اصل وحدت وجود رهسپار گشته و همه جا بوضوح تأثیرات فلسفه افلاطونیه جدید ومبادی زهد ورهبانیت نصاری وبعدهااثر فلسفه بودائی‌ازنوع‌مهایانا وطریقه هندوئیزم بروش ودانتیك Vedantic در افکار واعمال ایشان نمایان بود .

ظاهراً صوفیه اولیه بیشتر درپی تفکرات عرفانی مرشدی از اهل مصر رفتند که او را ذوالنون[3] لقب داده‌اند (که شاید یونس‌مصریان شمرده می‌شد). اومی‌گفت خود دوستی ونفس‌پرستی

۱ـ تائوئیزم Taoism مذهب عامه مردم چین ومبتنی بر‌پرستش ارواح و طبیعت واحترام به‌اجداد و گذشتگان است . مبادی این دین راحکیمی بنام لائوتسو Lao_tesu در قرن ششم‌ق م. وضع نمود .

۲ـ مهاویر بزبان سانسکریت یعنی «پهلوان بزرگ» نام حکیمی است‌که در قرن ششم‌ق.م. در هندوستان فرقه‌جینیزم را بوجود آورد .

۳ ـذوالنون مصری ابوالفائض المصری ازبزرگان اولیه تصوف و مؤسسان آن طریقه است ـ درحدود ۸۶۰م. وفات یافت.

ذنبی عظیم است و روح باید در باری تعالی مستغرق‌گشته و با حق وحدت کامل عرفانی حاصل نماید . البته ذوالنون مصری و دیگر صوفیه تصور کردند که استغراق روحـانی و وصول بمقصد دفعةً واحده بدون تهیه مقدمات وآمادگی طولانی میسر نیست وسالك باید ازمراحل عدیده بگذرد. وچنانکه یکی از مشایخ ایشان موسوم به حارث‌المحاسبی‌البصری[1] (متوفی ۸۵۷م) گفت مرد صوفی مانند مسافری است که در وادی طریقت بسوی مقصد حقیقت رهسپار است و در بین راه منازلی چند دارد و اورا راهنما وپیر دیری باید تابهدایت‌اواز آن منازل‌بگذرد وآن‌منازل عبارت‌اندازتوبه- تقوی - ترك - فقر - صبر- توکل ورضا. و این مراحل سبعه را مرد صوفی باید به‌پیماید تاآنکه به‌سرمنزل‌نهائی‌که عبارت‌ازمعرفت وحقیقت است برسد.وصول باین‌مقصد اعلی‌مستلزم‌تحمل مراتبی بسیار است مانند خوف، رجا، محبت ، انس تا آنکه خداوند اورا بدرجه وصول برساند. این‌حالت وصول بصورت مستی روحانی حالتی از جذبه است کـه در آنحالت نور الهی سراپای وجود عـارف را روشن می‌سازد وطلعت معشوق حقیقی که مقصد اعلی و هـدف اسنای موحدان جهان‌است ناگهان جلوه‌گر میگردد.

لکن باید گفت که بعضی از صوفیه در واقع موحد بمعنای اصطلاحی‌کلمه نبوده‌اند حقیقت محض را نازل‌نزله‌باری تعالی میدانسته‌اند و وقتی‌نفوذ ومبادی بودائی بخـاك عراق (بغداد)سرایت نمود بعضی از صوفیه بی‌باکانه بآنها نزدیك شدند (همانها که بعدها متهم به زندقه شده‌اند) و مدعی گشتندکه مقصد اصلی از سیر وسلوك فنای مطلق‌نفس است. این‌افراطیون صوفیه نزد علمای ظاهر اسلامی کافر شمرده شدند. یکی‌ازایشان نیز بدرجه شهـادت رسید و او مـردی صـوفی ایرانی بنام (الحلاج)[2] که درسال ۹۲۲ اورا تازیانه زده وبدارآویختند . زیرا وی علناً فریاد برآورده دعوی «اناالحق» کرده‌بود زیرا درعرف واصطلاح‌عامه او «حق» نامی‌دیگر از«الله» است وازاینروگفتندکه (او دعوی الوهیت کرده) وسرانجامش به‌کفروالحاد کشیده است. آنها این معنی‌را درست درك‌کرده بودندکه‌حلاج بمرحله‌ای رسیده بودکه درآن مرحله مخلوق و خالق یکی میشود ولی‌از این معنی کفر و دوئیت اراده نکرد وهمانگونه که بعد از وی صوفی ایرانی دیگری بنام بایزید[3] گفت«سی سال طلعت الهی‌آینه من بود اکنون وجود خودم آینه‌من گشته است . یعنی آنکه بودم دیگر نیستم زیرا من و (او) گفتن انکار وحدانیت حق است وچون وجود من از میان برداشته شده هستی‌الهی آینه وجود خود گشته است از اینرو میگویم که من آینه خودم وخداست که بزبان من سخن‌می- گوید ومنی درمیان‌نیست.»

۱ـ حارث‌بن‌اسدالمحاسبی‌توفی‌به ۲۴۳ ﻫ ازمشایخ‌صوفیه اوایل است‌وبررد متکلمین‌ومخصوصاً معتزله برخاسته دربصره تولد و در بغداد وفات یافت ازکلمات عالیه اوست ، « خیـار هذاالامه‌للذین لاتشغلهم آخرتهم عن دنیاهم ولادنیاهم عن‌آخرتهم.»

۲ ـ حسین بن منصورالحلاج‌البیضاوی توفی بسال ۳۰۹ ﻫ از مشایخ صوفیه و زهاد است که از بیضا شیراز رانده شده و در بغداد می‌زیسته ودرسال ۲۹۹ مبادی خود را اظهار داشت در زمان المقتدر خلیفه عباسی اورا محکوم بقتل کرده بدارآویختند .

۳ ـ بایزید بسطامی ، منصور بن عیسی از اجله مشایخ صوفیه درخراسان تولد وقبر اودر بسطام است.

بموجب تحقیقاتی که درآثار وکلمات حلاج بعمل آمده معلوم میشود این مرد صوفی از وحدت عارفانه اتحادباکلیه‌خالقه‌را اراده کرده‌است یعنی‌ازکلمه (کن) که‌درقرآن‌دربیان تولد عیسی و بعثت او[1] آمده وحدتی که بوسیله اتصال روحانی به‌کلمه آلهی حاصل میشود قصد کرده. نتیجه آن کلمه کلی و ابدی امر الهی همانا وصول به کمال روح الهی است و درنفس عارف که از آن کلمه وصال حاصل میشود چنانکه درقرآن‌شریف آمده است یسئلونك عن‌الروح قل الروح من‌امر ربی ۸۷/۱۷ وچون صوفی باین مرتبه رسید اعمال او همه اعمال آلهی است . نزد حلاج توحید و اتصال با روح آلهی مانند اتصال عاشق بمعشوق‌است و در اشعار خود گاهی از درد والم فراق یعنی عدم اتصال با محبوب روحانی شکایت میکند وگاهی از حضور او و نعمت وصل باو بالطافتی هرچه تمامترنغمه سرائی مینماید ومیگوید ، بینی وبینك انی‌یحاجنبی فارفع بلطفك انی‌من‌البین.

و نیز میفرماید ،

انا من اهوی و من اهوی انا — نحن زوجین حللنا بدنا
فاذا ابصرتنی ابصرته — و اذا ابصرته ابصرتنا

با آنکه حلاج را به تهمت زندقه وکفر محکوم و مصلوب ساختند معذالك افکار لطیفه او درکلمات‌بسیاری ازشعرای ایران منعکس است. عارف مشهورجلال‌الدین رومی[2] که سیصدسال بعد ازحلاج‌ترانه‌های پروجد وحال‌خودرا درمثنوی‌معنوی سروده وهمچنین فرقه مولویه دراویش‌ترکیه منسوب باوهستندهمان افکار حلاج را جلوه‌گر فرموده است .

پس عدم گردم عدم چون‌ارغنون — گویدم انا الیه راجعون
جوی دیدی کوزه اندرجوی ریز — آب را از جوی کی باشد گریز
آب کوزه چون در آب جو شود — محو گردد دروی و جو او شود
وصف او فانی شد و ذاتش بقا — زین سپس نه کم شود نه بد لقا
درمعانی قسمت و اعداد نیست — در معانی تجرید و افراد نیست
گرتو صد سیب وصدآبی بشمری — صد نماند یك شود چون بفشری

رومی درخاتمه کتاب بزرگ جاویدانی خود از «نی» برای درویشان نغمه ساز کرده است ازاینرو درفرقه‌مولویه این‌آلت موسیقی رمزی مقدس‌است. نغمه نی نشانی از عشق بحق است و در اینجا میفرماید ،

بشنو از نی چون حکایت می‌کند — و از جدائیها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند — از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

---

۱ ـ اشاره‌است به‌آیه شریفه، قالت رب انی‌یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر قال کذالك‌الله یخلق مایشاء اذاقضی امراً فانما یقول له‌کن‌فیکون.

۲ ـ مولانا جلال‌الدین محمد البلخی الرومی صاحب مثنوی معروف از کبار مشایخ صوفیه است. دربلخ بسال ۱۲۰۷م تولد ودر قونیه به‌سال ۱۲۷۳م وفات یافت و از بلخ به بغداد و دمشق‌و ملطیه و لارندا و قونیه مسافرت کرد و در آن بلاد بتدریس علوم ظاهری پرداخت تا آنکه عاقبت دست ارادت بشمس‌الدین تبریزی داد و درطریقه صوفیه درآمد و کتابها و رسالات بسیار از او باقی‌است.

سینه‌خواهم شرحه شرحه ازفراق — تا دهم من شرح درد اشتیاق
شادباش ای عشق خوش سودای‌ما — ای طبیب جمله علت‌های ما
ای دوای نخوت و ناموس ما — ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاك از عشق‌بر افلاك شد — کوه در رقص‌آمد و چالاك شد
عشق جان طور آمد عاشقا — طور مست و خر موسی صعقا
با لب دمساز خود گر جفتمی — همچو نی من گفتنی‌ها گفتمی

اقتباس بسیاری از این معانی از فلسفه هنود بخوبی واضح است و حقیقت آنست که نزد صوفیان و فرق دراویش هرفکر واندیشه را که نشانی از وحدت داشته و با مبادی ایشان سازگار بوده باکمال شوق می‌پذیرفته‌اند. آنها طالب وحدت روحانی و وصل با معشوق ازلی بوده‌اند. سالکان این‌طریق بهرنام ونشان وبهرشهرو دیارکه منسوب‌باشند همه باهم متحد وپیوسته‌اند.

یکی از مشاهیر صوفیه محی‌الدین عربی[1] متولد ۱۱۶۵ م در این باره چنین میگوید«:

لقد کنت قبل‌الیوم انکرصاحبی — اذا لم یکن دینی الی دینه دان
فاصبح قلبی قابلا کل صورة — فمرعی لغزلان ودیراً لرهبان
و معبد اوثان وکعبة طایف — و الواح توریة و مصحف‌قرآن
ادین بدین الحب کیف توجهت — رکائبه فالحب دینی و ایمانی

مسلك‌جمعی‌غزالی

بعد از آنکه نزاع وجدال‌بین‌ارباب حدیث و اصحاب رأی بدرازا کشید ونیزفقها وصوفیه دو طریق مختلف پیش گرفتند، فلسفه امام الغزالی[2] مانند کلمه ناحیه حلال‌مشکلات وقاضی‌اختلافات گشت و ازآنجاکه‌این مکاتب گوناگون علوم اسلامی را ازتنگنای مجادله و مباحثه که همه بعد از امام‌اشعری درآن ورطه فرو افتاده بودند نجات داده‌مسلمانان‌او را به (محی‌الدین) ملقب ساختند[3].

۱ـ محی‌الدین بن‌العربی ابوبکر محمدبن علی ابطائی الاندلسی، از بزرگان و ائمه متکلمین و متصوفه در اندلس بسال ۵۶۰ هـ متولد شد و در۶۳۸ در دمشق وفات یافت و بمشرق مسافرت کرد ودر دیار مصر وشام و مردم عراق و حجاز سیاحت نمود. گویند چهارصد کتاب تألیف کرده است ازآن‌جمله «الفتوحات المکیه» و«فصوص‌الحکم»او دیوان شعراست که مکرر بطبع‌رسیده‌اند.

۲ ـ الامام‌ابوحامد محمدبن محمد الغزالی متولد درطوس‌خراسان‌بسال ۱۰۵۹ ومتوفی‌درهمان شهر بسال ۱۱۱۴م.

(غزالی به تشدید و تخفیف هردو وارد است) از بزرگان فلاسفه ومتکلمین عرب است. در نیشابورتعلیم یافت ودرنزد خواجه نظام‌الملك وزیر شأن وعزت بسیار یافت. درمدرسه نظامیه‌تدریس میفرمود، سپس‌به شام وفلسطین ومصر وحجاز مسافرت کرد وبطریقه‌صوفیه پیوست. کتاب احیاءعلوم الدین بعربی وکیمیای سعادت بفارسی ازاعاظم تألیفات اوست.

۳ ـ ظاهراً مؤلفرا درلقب‌الغزالی سهوی روی داده است زیرا که امام غزالی درعالم اسلام به «حجة‌الاسلام»ملقب است ولقب محی‌الدین نداشته.

قدرت علم و ارزش عمل او در زمان حیاتش شناخته نشد بلکه بعد ازوفات اومذهب جمعی او درسراسر محروسه اسلام بسط وانتشار یافت و اساتید اندك اندك به مرتبه حکمت و دانش او پی بردند .

غزالی درقریه‌ای از کشور ایران (طوس) در ۱۰۵۸ م متولد گردید ولی‌صیت شهرت او در ممالك دیگرانتشاریافت. درآخرالامر بوطن‌خود برگشته و در ۱۱۱۱م در طوس جهان‌رابدرود گفت[1]. وی پس از آنکه درآغازعمر علم فقه‌را بطریقه شافعیه آموخت نزد یکی‌ازائمه متکلمین اشعریه در علوم‌کلام‌استادگشت‌وبه‌سمت مدرس‌درمدرسه‌نظامیه[2]که‌بتازگی‌دربغدادتأسیس‌شده‌وکلام وفروع‌واصول‌در آنجابیشترتدریس‌میکردندمعوت گردید ومدت‌چهارسال‌در آنجابه‌تعلیم‌وتدریس‌اشتغال‌داشت‌ولی‌در آنجا برای او جذبه وحالی روحانی دست داد چندانکه از مباحث کلامی و مشاجرات لفظی خسته گردید و در او حال شك وشبهه‌ای ایجاد گشت پس در مرحله تصوف قدم نهاد . قوت طلب و نیروی سیرو سلوك عقلانی او بسیار قوی بود ولی‌جسماً وروحاً طاقت‌تحمل شدائد روحی را نیاورده‌ازپا درآمد. بعدها هنگامی که به پنجاه سالگی رسیده بود و بمرگ نزدیك می شد درباره خود چنین نوشته است ،

«ولم ازل فی عنفوان شبابی منذ را هقت البلوغ قبل بلوغ العشرین الی الان و قداناف السن علی‌الخمسین اقتحم لجة هذاالبحر العمیق و اخوض غمرته ، خوض الجسور لاخوض الجبان الحذور و اتوغل فی‌کل مظلمة و اتهجم علی کل مشکلة ، و اقتحم کل ورطة ، و اتفحص عن عقیدة کل فرقة ، واستکشف اسرار مذهب کل طائفة ، لامیذ بین‌محق و مبطل ومتسنن ومبتدع لاغادر باطنیاً الاواحب ان اطلع علی بطانیة ، ولاظاهریاً الا واریدان‌اعلم حاصل ظهارته، ولافلسفیا الاواقصدالوقوف‌علی‌کنه فلسفتة ، ولامتکلماً الاواجتهد فی‌الاطلاع علی غایة کلامه و مجادلته ، ولا صوفیا الا واحرص علی‌العثور علی سرصفوته ، ولامتعبداًالا و اترصد مارجع‌الیه حاصل عبادته، ولا زندیقاً معطلا الا و اتحسس و رائة للتنبیة لاسباب جرأته فی تعطیله و زندقته ، و قدکان التعطش الی درك الحقایق الاموردابی‌و دیدنی.....» [3]

پس توجه او بعالم عرفان در بقیه عمر امری قطعی گردید. وی تدریس و مدرسه را رها کرده از بغداد عازم شام شد ودر آن بلاد دربناه ارشادپیران طریقت‌به‌طلب‌حقیقت می‌رفت تابدرستی بداند که آیا تعالیم ایشان منطبق باحقایق شریعت میشود یانه ؛ باری بعداز دوسال سعی و مجاهده ومراقبت وخلوت و دعا ومناجات بعزم زیارت بیت‌اله عازم مکه گشت و ازآن پس بزادگاه خود (طوس) بازگشت دربقیهٔ حیات غزالی‌مردی متصوف‌است که‌شروع‌به‌تألیف وتصنیف‌فرمود.هرچند بر حسب امر سلطان باردیگر اندك زمانی به‌کار تدریس اشتغال جست‌ولی دوامی‌نیاورده خلوت وتفکر

---

۱ - برای شرح حال الغزالی و اطلاع اجمالی برافکار و عقاید او رجوع شود بتاریخ‌العرب تألیف فیلیپ حتی(ترجمه‌عربی ص۵۲۰).

۲ -مدرسه نظامیه در بغداد تأسیس وزیر بزرگ خواجه‌نظام‌الملك حسن بن علی‌بن اسحاق الطوسی تولد بسال ۱۰۱۸ م توفی ۱۰۹۲ م که ازوزراء بزرگ سلجوقیه‌است وبدست یکی‌ازفدائیان اسماعیلیه بقتل رسید . این مدرسه مرکزتعالیم عالیه علوم اسلامی بود .

۳ - المنقذ من‌الضلال ، مقدمه ، طبع مصر.

وتجرد رادرگوشه انزوای موطن خود بردیگر امور ترجیح‌داد تااینکه درسن‌پنجاه وسه‌مرگ اورا در ربود .[۱]

بزرگترین تألیف و مجموعه تعالیم اوکتاب «احیاء علوم‌الدین»است. جوهره تعالیم اودر این کتاب در دیگر تصنیفات او آن چنان مشهودمیشود که وی درکلام پیرو اصول امام اشعری‌است ولی آنرا احیا کرده یعنی‌ازمباحث جدلی ومشاجرات‌کلامی پیراسته وبه‌زینت عرفان صوفیان آراسته وحیاتی جدید بدان عطا فرموده است.

باآنکه وی اساساً عالمی متدین وپیرو راه شریعت است ولی‌بااصول ظاهری مبادی خشك سنیان چندان موافق نمی‌باشد. در عالم تشبیه وی مـانند فرقـه علماء آلمانی‌است که آنها را پیتیست Pietists یعنی«متقین»می‌نامندکه بعدازمکتب‌مباحثات لوتر(مصلح‌پروتستانی)[۲]درآن‌دیاربظهوررسیدند و اصلاحات مذهبی آلمانها را با قشری محکم از تئولوژی و عبادات و مناسك باصلاح آوردند . ترك نفس غزالی بعینه مانند ایشان ناشی ازاین اصل میباشد که دین وشریعت بـدون عمل‌صالح از حقیقت دور است و نزد ایشان عقل انسانی بلکه سراسر حیات او خـالی از روح آلهی امری عبث ولغو میباشد . و علت غائی قوانین و احکام مکانب فقهیه اگر باحقیقت معرفت همراه نباشد امری ظاهری و بی فایده خواهد بود و علم و فلسفه هم اگر راهبر بخداشناسی نگردد وزنـی و قیمتی نخواهد داشت .

غزالی وقت بسیار صرف کرده و مبادی فیلسوفان اسلام را که به پیروی از ارسطو[۳] سخن‌گفته بودند تجزیه کرده و آنرا ابطال نمود و ثابت کردکه آنها همه اقوالی‌متضادو متباین با یکدیگر و مخالف با حقیقت دین است . غزالی معتقد است کـه عالم حادث است و آن را مشیت خالقه باری تعالی ازنیستی بهستی‌آورده ورابطه بین آدمی ومعبود او که خالق او و آفریدگار عالم است باید براساس اخلاق فاضله و اعمال صالحه استوار باشد . برای عبد کافی نیست که خدارا برطبق قوانین شریعت عبادت کند و به‌موازین کلامی که در معرض رد قبول‌است اکتفا نماید، بلکه بنده صالح باید ازصمیم فواد خـود ایمان بیاورد ، هرچندکه از جزئیات و دقایق علم تفسیرقرآن یا ازتحقیقات متکلمین بی‌بهره مانده باشد. حقیقت دین‌که‌ممکن است‌عباد غیرمسلمان نیزخدا رابدان

---

۱ ـ در شرح حال الغزالی آنچه که مؤلف‌نوشته است باآنچه مورخین اسلامی ثبت‌کرده‌اندور بعضی جزئیات اختلافی بنظر می‌رسد که شایدمربوط باختلاف‌روایات باشد . درهرحال عمرالغزالی را پنجاه و پنج سال ثبت کرده‌اند و بیتی‌نیزدراین‌باب گفته‌اندکه‌این است ،
«نصیب حجة‌الاسلام ازسرای سپنج ـ حیات پنجه وپنج وممات پانصدوپنج».

۲ ـ مارتین لوتر Martin Luther تولد۱۴۷۳م آلمانی‌پیشوای‌جنبش‌اصلاح‌دین‌مسیحی‌درآن کشوراست.درآغازاوخوداز راهبان‌نصاری‌بود ولی‌بعداً ازکلیسامنفصل‌گشت‌وعقایدوآرائی‌وضع‌نمود و باسلطه و قدرت پاپ اعظم و اکرام قدیسین ونذوررهبانان ودیگرامورظاهری‌کلیسا مخالفت ورزید. توریة را باسلوبی بدیـع بزبـان آلمانی ترجمـه کـرد کـه ترجمه او از آثار عالیه نثر آلمانی است .

۳ ـ اشاره بمذهب فلسفی است‌کـه در اسلام ابونصر فارابی و شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا درپیروی‌ازعقاید افلاطونیه‌جدیده ومبادی ارسطو وضع کرده‌اند .

عبادت نمایند عبارت است از توبه حقیقی ازگناهان وتصفیه قلب از هرچیز غیرازمحبت حق‌است، تاآنکه بوسیله انجام‌اعمال دینی دارای ملکه راسخه فضیلت‌وتقوابشود . در این‌جاست که به اعتقاد غزالی روش صوفیان در ریاضت نفس و مراقبت وخلوت اگر ازروی عقل سلیم وعلم مستقیم انجام پذیرد هرآینه نفعی روحانی خواهد داشت و باعث نجات و فلاح خواهد گردید. همچنین‌ارکان‌خمسه (فروع دین) که روش و سنت مسلمانان درواجبات و فرایض دینی است نیز برای تکمیل نفس بسیار سودمنداست بشرط آنکه مرد مسلم نخست باحضور قلب ونیت درست آنها را بعمل آورد . تنها بدین طریق است که مسلمانان راامید نجات ازعقبات روزقیام میسر است ولاغیر .

سختی وصلابتی‌که غزالی درانتقاد ازفقها و علماء ظاهر ومتکلمین وفلاسفه بکار برد وآنها را فاقد حرارت ایمان و سخنانشانرا موجب کفر و زندقه شمرد سبب شد که کتب او در آغاز کار مورد حمله و اعتراض علماء ظاهری قرار گرفت ولی پس ازآنکه بار دیگر محل مطالعه و تدقیق اهل علم شد کل طوایف اسلام باستثنای بعضی فرق فقهیه ظاهریه درممالك بعیده مانند اندلس‌همه بفضیلت وقدس وصدق کلام او اقرار کردند . عاقبت غزالی بمقام بزرگترین عالم متألهین اسلام برگزیده شد و او را مانند یکی از اولیاء حق ستایش کردند .

همانگونه که درباب مکاتب و مشارب‌مذهب کاتولیك از حدود واصول موضوعه سنت اکیناس[1] فراتر نرفته‌اند همچنین‌متکلمین‌و روحانی جهان اسلام‌نیزازچهاردیوار تعاریف وکلیاتی‌که‌امام غزالی وضع کرده تجاوز ننموده‌اند وخلاصه آنکه همه کلام او را درمسائل‌علوم روحانی قطعی و نهائی میدانند .

شیعه یا معتقدان بحق وراثت

غزالی امامیه یاشیعه (تعلیمیه) را نیز مورد انتقاد قرار داده وایشانرا مسبب‌انشقاق‌درعالم اسلام می‌شمارد. بدیهی است سخنان او مورد توجه آن طایفه قرارنگرفت. شیعیان علی که امروز عددشان به بیست ملیون میرسد[2] وآنها را «خاصه» می‌گویند و بزرگترین فرقه مخالف عامه هستند و تاریخ ایشان آمیخته بمصائب وحزن واندوه میباشد اکثریت عالم اسلام همیشه آنها راموردنکال‌و عقاب قرارداده‌اند ولی چون نهضت شیعی‌هم ازبدوتاریخ اسلام آغازشده است و شیعیان مدعی‌اموری

۱ـ سنت تماس اکیناس St. Thomas of Aquinas تولد ۱۲۲۶م . توفی ۱۲۷۴ از جمله متألهین و علماء کلامی دیانت مسیحی است و در قرون وسطی درعالم غرب مبادی او مورد قبول خاص و عام قرارگرفت .

۲ ـ بعضی سخنان مؤلف در بارهٔ طایفه شیعه امامیه که دراین باب آمده ناشی‌از قلت تحقیق وفقدان تدقیق است و ما در این حواشی سهواً و احیاناً اشاره کرده‌ایم از جمله عده شیعیان رادر جهان ۲۰ملیون میشمارد ، درصورتیکه این‌آخرین آمارشیعیان ایران میباشد ولاغیرعلاوه‌برایران ۵۰ درصد سکنه عراق و ۳۰درصدسکنه افغانستان‌و چهل‌در صد سکان شام همه شیعه هستند باضافه درحدود ۱۲ ملیون احصاء تقریبی نفوس شیعه در هندوستان و پاکستان است که مجموعا رقمی در حدود پنجاه ملیون‌نفوس تشکیل میدهد .

هستند که مبتنی برقاعده حق وعدالت استو با طغیان و سرکشی توأم بوده مخالفان و منقدان آن جماعت همه درعین اینکه عقیده ایشان را فاسد میدانند معذالك آنرا جالب قلوب وجاذب افکار می شمارند .

برحسب عقیده شیعیان محمدنبی پیغمبر اسلام است و علی ابیطالب ابن‌عم و داماد اوامام بحق که ازطرف خداوند بولایت یعنی برهبری مسلمانان مأمور شده ازینرو اورا امیرالمؤمنین‌و «مولای‌متقیان» لقب داده‌اند و برآنند که قبل از وفات محمد که قلب اومعرض الهامات حق است علی را بجانشینی (خلافت) خود انتخاب فرمود تاآنکه پس ازوی دین اسلام رادرسراسرروی‌زمین برقرار فرماید. از اینقرار حق امامت‌را امری الهی وفریضه‌ای آسمانی میدانند برخلاف عامه که حق خلافت را امری دنیوی دانسته و آنرا به دیگران واگذارکردند . جماعت‌خاصه یا شیعه حدیثی دردست دارند وآنراازروایات صحیح‌میدانند که محمد درهنگام مراجعت از مکه بمدینه بسال حجة الوداع سه ماه‌قبل از وفات خود به مسلمانان فرمود من بزودی بجوار حق خواهم رفت وانی تارك، فیکم‌الثقلین کتاب الله وعترتی [1].

در این مقام شیعه روایاتی دارند که منقول از محمد وعلی است ولی عامه آنها را قبول ندارند و آنرا مخالف نص قرآن میدانند اینکه محمد فرمود که « بآسمان صعود خواهم کرد » مستلزم آن است که در ازل مانند یك وجود الهی از آسمان بزمین هبوط فرموده باشد .این‌معنی را اگر دقیقاً تجزیه وتحلیل کنند همچو مستفاد میشود که در هنگام نصب علی بامامت و خلافت همان روح فوق‌الطبیعه و نور الهی راکه در او بود به علی منتقل ساخت (و این مانند قول کاتولیك‌ها است که گویند عیسی از قوه الهی خود در قیصاریه ، به پطرس نوری‌منتقل فرمود.)[2] پس از این مقدمات این نتیجه حاصل میشود که نصب ابوبکر و عمر و عثمان غصب حق الهی علی است که موجب مفاسد عظیمه در عالم گردید زیراوقتی که علی بالاخره بصورت‌ظاهردرمرحله چهارم بخلافت رسید مخالفین او قوت بسیار بدست آورده بودند و ازین سبب خلافت او به ختامی غم‌انگیز یعنی به‌شهادت‌اوبپایان‌پذیرفت.تمام‌فرق‌شیعه باستثنای یکی از آنها[3] این‌امر خلاف‌حق را مذموم میدانند وتا کنون‌آن سه خلیفه غاصب را در هنگام دعا ونماز یوم جمعه لعن میکنند.

بعد از علی دو تن فرزندان او (از بطن فاطمه زهرا بنت محمد) که‌وارث همان نورووديعه قدرت الهی بودند همچنان دستخوش مصائب غم انگیز شدند. فرزند مهتر امام حسن، بعد ازآنکه بخلافت نشست در اثر سعایت دشمنان و مخالفان ناگزیر از کار کناره فرمود و با رقیب معارض خود (معاویه) صلح‌کردوفرزند کهتر امام‌حسین‌که امام‌سوم‌شیعیان است وقتی که در طلب‌حق‌موروث و موهوب‌خودبرآمده بود بفرمان خلیفه اموی (یزیدبن معاویه) در مصاف کربلا درسال۶۸۰ م. او

---

۱ ـ این حدیث را ارباب مسندات ومجموعات احادیث سته جزوروایات صحاح ومعتبر ثبت کرده‌اند(رجوع شودبصحاح البخاری) ولی در بعضی کتب‌سنن‌به این‌صورت آمده است «کتاب الله و سنتی ...»

۲ ـکتاب اعمال رسولان .

۳ـمقصودازاین‌فرقه‌زیدیه‌اندکه طعن ولعن‌خلفاء ثلاثه‌راحرام نمیدانند ونسبت بآنها احترام قائل‌اند .

وفرزند جوانش به شهادت رسیدند .

درعصرخلافت بنی عباس همچنان فرقه‌شیعه مورد عذاب‌وعقاب‌خلفا بودند. هرچند درمساعی ومقاصدخود به فرق وشعب گوناگون منقسم گشتند (که عنقریب از آنها سخن خواهیم‌گفت)معذالك همه فرق شیعه متفق‌اند که اعقاب حسن وحسین همه اشخاص برگزیده‌اند که میان ایشان چندتن دارای نور امامت بظهور رسیده‌اند وهمه آن ائمه نور امامت را از علی بمیراث برده و دارای دو صفت مخصوص و متمایز هستند ، یکی عصمت از خطا دوم علم برکتاب وسنت نبی و این سلسله ائمه و توارث پیشوایان الهی روزگاری ادامه داشته تا آنکه عاقبت بامام دوازدهم منتهی میشود ، که‌از انظار غایب گردیده است وملقب به«المهدی‌المنتظر» که‌عنقریب بار دیگر (مانند مسیحا)قبل از قیام قیامت ظهور خواهدکرد تا سلطنت حق‌را درجهان برقرارسازد.[۱]

وفاداری و ثبات اعتقاد شیعیان بائمه خود بسرحد کمال وتادرجه تعصب است وهمیشه این طایفه مورد آزار و نکال وعقاب بوده‌اند و هروقت که این جور وایذاء بحد شدت میرسیده ، چون ایشان را اصلی متبع است بنام (تقیه) یعنی کتمان عقایدباطنی ، بدان متوسل شده و ظاهرآخود را تابع رسوم عامه نشان میداده‌اند و در باطن بمعتقدات خود همچنان پایدار می‌مانده‌اند . ازینرو درگوشه وکنار کشورهای اسلام جماعت شیعه مانند یك حرکت مخفی و مستور باقی بوده‌اند ولی هرچند که این فشار و ستم اصول نظریات دینی و ایمانی آنانرا محکمتر و استوارتر ساخته است جماعت شیعه چون در صف مخالف عامه بوده‌اند نسبت باصول کلامی بصاحبان آراء ومبادی‌لیبرال بیشتر موافق بوده‌اند، مانند معتزله علماءشیعه‌معتقدبه‌حدوث ومخلوقیت‌قرآن‌اند وهمچنین تا حدی معتقدبآزادی‌فعل‌واختیار‌فاعلیت انسان میباشند و نیزبرآنند که اعتقادبه «عدل» که مستلزم اعتقاد به مسئولیت ایشان در برابر خداوند میباشد یکی از اصول خمسه دین است.

۶.تنوع مبادی ومقاصد

میتوان گفت که درقران ۱۲میلادی (ششم هجری) ' افکار اسلامی سکون‌واستقرار حاصل کرد،ونزدیك بمرحله‌کمال نهائی رسید. قبل‌از آن زمان فاصله بین سنیان وشیعیان بحطوطی‌روشن ونمایان بخوبی مشخص گشته بود . در این‌عصر اختلافات معینی در صورت «اصول‌موضوعه» بظهور رسید . و اگر باید نقشی از تطور عالم اسلام درنظر رسم‌کنیم‌هرآینه باید این‌تحولات‌را بخوبی‌محل ملاحظه وتدقیق‌قرار دهیم .

۱ـ عقیده مسلمانان بظهور مهدی منتظر مستند بحدیثی‌است‌که ازپیغمبر منقول است‌و می‌فرماید که از ولدان فاطمه زهرا امامی ظاهر خواهدشد که نام او نام من وصفات او صفات من است وی عالم را بعد ازآنکه‌ظلم وجور فراگرفته ازعدل وداد پرخواهدکرد.

در باب امام دوازدهم «محمدبن حسن‌المنتظر»مورخان وراویان‌سخن بسیارگفته‌اند وخلاصه آن این است،ابوالقاسم محمدبن حسن‌العسکری در ۲۵۶هـ تولد ودر ۲۷۵ غیبت فرمود آخرین ائمۀاثنی‌عشر و امام الهادی و مهدی و صاحب‌الزمان‌والمنتظر و الحجت و صاحب‌السرداب‌همه‌القاب اوست . در سامره در شمال بغداد تولد گردید وچون بسن نه‌یا ده سالگی رسید درسردابی‌درخانه پدر درسامره داخل شده ودرآنجا از انظار غایب‌گشت .(وفیات الاعیان)

دراویش

بعداز آنکه مبادی صوفیه در آغاز تاریخ اسلام در تأثیر اوضاع و احوالونفوذ امورمعنوی و ظاهری تشکیلاتراهبان و زهاد نصاری درشام بظهور رسید و مبادی و سازمانهای شبیه به آن به وجود آمد جمعی ازگروه سالکان طریق در تحت راهنمائی و ارشاد پیران طریقت روش عزلت و انقطاع پیش‌گرفته در خلوتخانه ها و خانقاه‌ها برادروار بیك زندگانی اجتماعی باهمدیگر بسر می‌آوردند .و در اینجا به افکارو آداب روحانی خود سر گرم بودند . بعضی دیگر که طریق سیر و سیاحت پیش گرفته و عمری را بسفر وجهانگردی بسر می‌آوردند معاش خودرا از ممر خیرات و مبرات حاصل می‌کردند.اینجماعت‌را باصطلاح«درویش» نام نهادند (این کلمه فارسی بمعنی‌گدای دوره‌گرد ودریوزه‌گراست) چون ایشان راخانه‌خاصی‌نبودوکشکولی برای‌طلب‌همواره‌دردست‌داشتند[1] و غالباً باحرکات وسکنات‌پرشور و پر حرارت ناشی از جذبه وصال اشتغال مینمودند . ازینرو همه جا مورد توجه خاص و عام‌قرار میگرفتند .

شعرا گاهی از ایشان بطنز وعیب یادکرده وگاهی از ایشان بادب وحرمت سخن‌گفته اند . بلبل شیراز شیخ سعدی که خود از معتقدان آن جماعت است و با ایشاندر آداب تفکر ومراقبت و تجرد و خلوت شریك و انباز بوده گفته است که درویش حقیقی را از جامه ظاهری او نتوان شناخت آنجا که میگوید [2] ، « طریق درویشان ذکر است وشکر وخدمت و طاعت و ایثاروقناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هرکه بدین صفتها موصوف است به حقیقت درویش است اگر چه درقباست اما هرزه‌گردی بی‌نماز وهواپرست هوس باز که روزها بشب آرد دربند شهوت وشبها بروزآرد در خواب غفلت، بخورد هرچه در میان آید و بگوید هرچه بزبان آید رنداست اگرچه درعباست.»

پس ازقرن ۱۲ میلادی دستهٔ برادران با وفا و درویشان با صفا بصورت جماعات وگروههای چند متشکل گردید که هرجمع‌را خانقاهی ولنگری وهرگروه‌را رسوم وآدابی وهرفرقه را دروجدو سماع حالاتی‌حاصل بود ازآنجمله «قادریه» بودند که ازهمه قدیم ترند. و آن فرقه را در بغداد شیخ عبدالقادرگیلانی ۱۱۶۶—۱۰۷۷ م [3] تأسیس نمود و دائرهٔآن آنقدر وسعت گرفت‌که از طرفی‌شرقاً تا جزیره جاوه وازطرف دیگرغرباً تا الجزیره‌انتشاریافت.

دیگر جماعت «رافعیه»اند که‌دروسط آن قرن‌شخصی بنام‌شیخ‌الرفاعی‌بنیاد نهاد[4] و نیز فرقه

---

۱ ـ بسیاری از طبقات‌درویشان گدائی را حرام میدانند وبسیاری دیگر ازطریق کسب‌حلال معاش خودرا بدست میآورند.

۲ ـگلستان ـ باب دوم اخلاق درویشان.

۳ـ شیخ عبدالقادر گیلانی ازگیلان نزدیك کرمانشاهان در ۱۰۷۷ م. متولد و در ۱۱۶۶م. وفات یافت. ازمشایخ بزرگ صوفیه. طریقه قادریه‌منسوب‌باوست. دربغداد خانقاهی عظیم دارد واز او مؤلفات عدیده باقی‌مانده‌است .

۴ـ الرفاعی‌احمد بن علی‌الحسینی‌امام زاهد مؤسس طریقه رفاعیه متولد به ۱۱۱۸ م ـمتوفی به ۱۱۸۲ اهل‌واسط از عراق رانده شد وازمشایخ‌صوفیه‌است‌وقبر او درنزدیکی‌بصره‌زیارتگاه است.

مولویه[1] یا درویشان پیرو مولانا جلال‌الدین البلخی‌الرومی که از اشعار پرمغزمثنوی او ابیاتی چند درصفحات سابق مذکورافتاد. این پیرعالیقدربرای مریدان خود نه‌فقط اشعارمثنوی‌را بمیراث‌گذاشت بلکه آنها را رهبری فرمود که درسیر وسلوك خود ترنم موسیقی‌را حلال ومؤثرترین وسیله جذب وحال و مهم‌ترین آداب و رسوم درویشی میدانند وهمه‌حلقه‌زده و به آواز موسیقی وبیادمحبوب ازلی برقص وسماع درمی‌آیند . افراطیون‌جماعت دراویش باشمنان بودائی فرقی چندان ندارند و درست مانند مرتاضان و سادوهای هند اعمالی بجا می‌آورندکه موجب دهشت مؤمنان ظاهرپرست‌میگردد مثلا اخگرفروزان میبلمند وبا دم مار بازی میکنند و سوزن و سنجاق درچشم خود فرو می‌برند. هردسته ازدرویشان‌را علامات ونشانی خاص‌است وپیشوا ومرشد خودرا ازاولیاء الله میدانند و اورا ستایش مینمایند.

تشکیلات‌درویشان‌شباهت بسیار باسازمان‌راهبان‌وگدایان‌فرانسیسکان‌دراروپا دارندومانندایشان افراد عادی را درجمع خود می‌پذیرند و درجهان بکاروشغل مشغول اما در وقت معین بآداب طریقه خود اشتغال میورزند مخصوصاً شب‌هنگام‌درتکایاوخانقاه‌های خوداجتماع می‌کنندورسوم و تشریفاتی با جذبه و حال درتحت ارشاد وهدایت پیر دلیل‌بعمل می‌آورند.

می‌شاید که این نکته را اضافه بتوان کرد که هرچند بعضی ازفرق ایشان که برقص و تغنی اشتغال میورزند یا بریاضات شاقه تن خود را بضرب تازیانه و خنجر مجروح میسازند بطور کلی وجهه خوبی‌ندارند، ولی اکثردرویشان که درزوایای خمول وگمنامی زندگانی را بعبادت و مراقبت و تجرد میگذرانند وکمترخود را نشان میدهند محبوبیت بسیار دارند و غالب مردم بسیار بایشان ارادت میورزند.

فرق شیعه

جوروجفائی که همواره‌نسبت بجماعت قلیل‌شیعه وارد می‌آوردند همان ثمری که همیشه از عمل‌جورو جفا (باقلیت) حاصل میشود ببار آورد یعنی مخفیانه فرقی نهانی تشکیل شد و احیاناً دستجات قاتل (تروریست) از میان آنها بوجود آمد که حتی خود شیعیان آنها را محکوم به انحراف و ضلالت میدانستند. بعضی ازآن فرق باطنیه در هیئت اجتماع اسلامی ایجاد شورش و انقلاب‌کردند ووقتی دولتی غیرقانونی‌درون دولت رسمی شرعی تشکیل دادند و نواحی وسیعه‌را در تحت تصرف خود درآورده درآنجا حکمرانی نمودند . بعضی دیگر بوسیله خنجر یازهر مخالفین خود را که غالباً ازبزرگان امرا یا مشایخ علما بودند در خفیه به‌قتل رسانیدند . اینها یك‌دسته از جماعت اقلیت انقلابی بودند که بشدت عمل موصوف‌اند.

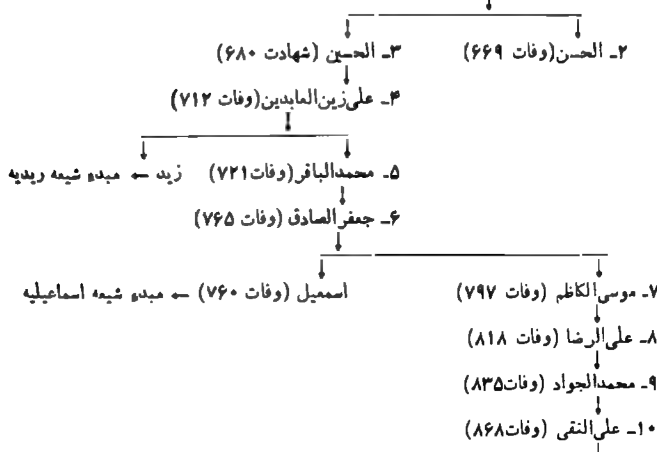
اکنون باید از این فرق مختلف که دردامن تشیع زائیده شد سخن گوئیم ونخست ازآنها که جنبه‌افراطی‌وغلوندارند وبه‌صفت اعتدال و میانه‌روی‌آراسته بوده‌اندآغاز میکنیم. برای‌آنکه سهواً

۱ـ مولویه ، نام طریقه‌ای از تصوف است که مولانا جلال‌الدین البلخی ثم‌الرومی متوفی به ۱۲۷۳م. درقونیه تأسیس فرمود وبه‌نواختن‌آلات موسیقی معروف‌اند. آتاتورك بعداز انقلاب‌کبیر درترکیه‌آنفرقه‌را رسماً لغوکرد.

اشتباهی روی ندهد خواننده باید اول بجدول یا شجرهٔ ذیل که نسب نامه ائمه شیعه است و درنزد همه شیعیان جهان معتبر شمرده میشود مراجعه و آنرا مطالعه‌کند .

ضمناً دراین‌جدول سه‌فرقه‌بزرگ شیعه بیان شده‌اند وما ازهریك بنوبت سخن خواهیم گفت.

نسب ائمه معصومین



۱۱ـ الحسن‌العسکری(وفات۸۷۴) ← محمدالمهدی‌المنتظر غیبت۸۷۸م. ← مبدء شیعه‌اثنی‌عشریه.

الف ـ زیدیه فرقه زیدیه از تمام‌فرق شیعه بمبادی‌اهل‌تسنن نزدیکترند. اختلاف‌ایشان‌بادیگر فرق تشیع درآن است که زیدبن علی‌بن‌الحسین را بجای برادرش محمد بن علی الباقر امام پنجم میدانند. این فرقه از قرن نهم میلادی(قرن سوم هجری) در مملکت یمن سلطنتی بوجود آوردند و پس‌ازآن سلاله‌های سلاطین علوی ازآن طایفه‌درنقاط مختلفه‌ممالك اسلام بازمنه مختلف ازشصت تا دویست سال در طبرستان (مازندران) و گیلان و مراکش‌و دیگر ممالك تاسیس نمودند. این جماعت برآنند که چون نص صریحی بر خلافت‌علی موجود نبود از این سبب آنحضرت از روی میل ورغبت باابوبکر و عمر بیعت فرمود از ینرو لعن بـر ایـن دو خلیفه را در تعقیب صلوة جمعه حرام میدانند .

بعضی از ایشان عثمان (خلیفه ثالث) را مطرود میشمارند زیرا که او از بنی‌امیه بود وحق خلافت (هاشمی)علی‌راغصب‌کرد.ولی دراین‌عقیده‌بسیاری‌اززیدیه همراه نیستند وخلیفه‌سوم راطرد نمی‌کنند گرچه بنی‌امیه‌را ازمعاویه به‌بعد همه غاصب و ملعون میدانند .

ب ـ اثنی عشریه.این فرقه اکثریت عظیم شیعه‌را داراهستندواز حیث‌شمار ازدیگرفرق شیعه افزونترند. این لقب‌را باین طایفه ازآن جهت داده‌اند که ائمه‌دوازده‌گانه ازعلی‌بن ابیطالب‌تامحمد ابن‌حسن‌المهدی‌المنتظررا ابامامت شناخته‌اند. امام‌دوازدهم‌نزدایشان دارای شأن ومکانت مهمی‌است

و بر آنند که وی درسال ۸۷۸م. ازسرداب مسجدسامره (شهری در شمال بغداد در ساحل دجله) غیبت فرمود یعنی از انظار ناپدید گردید . هرچند از او اثری مشهود نیست ولی از آنجا که محال است خداوند حکیم سلسله امامت را که حامل نورالهی میباشد ازروی زمین‌منقطع‌سازد ازاین سبب امام‌دوازدهم ازآنزمان‌همچنان‌درحیات است منتهی درمکانی‌مخفی ازدیده ابناء بشر بسرمیبرد تا آنکه آخرالزمان برسد وجهان ازظلم وجورپرشود که‌درآن زمان مهدی که‌خلیفه الرحمن است ظاهرخواهد شد وعدل وداد را بجای‌ستم وبیدادقائم میسازد وتا قیام قیامت در جهان به‌عدالت حکم خواهد فرمود . درهمان حال که آنحضرت درغیبت بسرمیبرد درقیدحیات است و شیعیان را از فیض وجود خودمحروم نمی‌سازد وآنهارا همواره بهره‌مند میفرمایدونواب خاص‌یاعام ازطرف خود برای‌هدایت مسلمانان برمی‌گزیند.

درکشورایران‌که هفت میلیون‌شیعه زندگانی‌میکنندمذهب‌شیعه‌رسمیت‌داردوشاهان‌ایران خود راازنژاد واعقاب امام هفتم(موسی‌الکاظم‌ع) میدانندودرمدت ۱۵۰سال‌که سلطنت‌کرده‌اندخودرا نواب‌او میدانندومجری اراده مقدس‌اوهستند[۱].

ج ـ اسماعیلیه وشعب‌آن . اسماعیلیه یا هفت امامی گرچه در زمان حاضر جماعتی آرام و معتدل‌اند ولی‌منشأشعب و فرقی شده‌اند که وقتی عالم اسلام را بهم‌ریختند . آنها را «اسماعیلیه» از آن سبب نام نهاده‌اند که بر عهد امامت اسماعیل فرزند اول جعفربن محمدالصادق امام ششم ثابت و وفا دار مانده‌اند . وی بعد از آنکه از طرف پدر بعنوان جانشین‌او در امامت‌معین‌گردید بعداً از آن مقام منعزل گشت ، و برادر کهتر او موسی‌الکاظم را بجانشینی خود تعیین فرمود . گویند از آن سبب که اسماعیل وقتی‌شرب خمر که از گناهان کبیره نزد مسلمانان است ارتکاب نمود و پدر او را به حد شرعی مجازات‌کرد لیکن اسماعیلیه این تهمت‌را برعلیه امام محبوب‌خود انکارمی‌کنند . زیرا بعد از آنکه اسماعیل از طرف امام که پیشوای منترض‌الطاعه شیعیان است به جانشینی منتخب گردید همان لحظه دارای صفت و خاصیت معصومیت گردید ودیگر در عصمت او مجال تردید باقی نمیماند واین تهمت‌که براو بسته‌اند افتراعی نا روا و دروغی بیش نیست. از آنجاکه اسماعیل در سال ۷۶۰ م یعنی پنج سال قبل از پدر وفات کرد اسماعیلیه بیش از پیش بر پیمان او راسخ و ثابت ماندند و گفتند که وی وفات نیافت بلکه از انظار غائب گشت وبار دیگر

۱ـ اطلاعات مؤلف درباب شیعه امامیه ظاهراً بسیارناقص‌است وگویا بمواخذ معتبره مراجعه نکرده این بنده مترجم بحکم امانت درترجمه کلام او را عیناً بفارسی نقل‌نمودم ولی از ذکراین نکته ناگزیرم که اولا در احصائیه نفوس ایرانیان که‌بموجب آماروسرشماری نسبةً دقیق انجام‌گرفته افزون از بیست و دوملیون میباشد که لااقل بیست ملیون‌آنها شیعه اثنی‌عشرمیباشند ثانیاً شاهان ایران‌بعدازانقراض‌سلطنت‌صفویه که‌خودرا علوی‌موسوی میدانستند(۱۵۰۲م)، بهیچوجه دعوی‌سیادت وعلویت نکرده‌اند واین‌ادعا منحصربه‌شاهان صفوی ایران بوده‌است ولا غیر. معلوم میشود مؤلف فقط به سفرنامه بعضی سیاحان اروپائی کـه در آن زمان بایران سفر کرده‌اند مراجعه کرده است و بس .

برای اطلاع مفصلتر درباب مذهب‌شیعه‌اثنی‌عشریه‌وتاریخچه آن رجوع شودبمقاله‌این‌بنده‌مترجم درنه‌گفتار درتاریخ‌ادیان. جلداول. شیراز،۱۳۳۲ .

مانند « مهدی منتظر » بعالم بازگشت خواهد فرمود . در این عقیده پس شور و حرارت خود اسماعیلیه تاحدی پیش رفتند که گفتند شخص اسماعیل تجسم ذات الهی است و بار دیگر رجعت خواهدکرد . برای اثبات این عقیده دلائلی از آیات قرانیه اقتباس کردند و برای آنها مطابق مذاق و سلیقه خود تأویلاتی قائل‌گشتند (همانگونه که‌امروزه‌متفکرین‌مسیحی‌مسائل راجع به بعث و قیامت را تأویل مینماید) بالاخره مبادی و اصولی سری و باطنی برای‌مذهب خود بنیاد نهادند که مخالف ظاهر شریعت اسلام بود و ناچار برای انتشار آن به تبلیغات سری و مخفی دامنه داری دست زدند .

صورت ظاهر تعالیم‌اسماعیلیه‌باافکارمردمی‌که‌مایل‌بشورش وعصیان بر ضد حکومت وقت‌بودند بسیارموافق افتاد. یکی از مظاهر قیام سیاسی و نتائج مترتبه بر آن که ازنشرمبادی اسماعیلیه در عالم اسلام بوقوع پیوست آن بود که در ناحیه مجاور شمال خلیج فارس مردی ایرانی نژاد و جاه طلب بنام(عبدالله‌بن‌میمون ۸۷۴م)[1] ،خویشتن را نایب حاضر امام غائب یعنی محمد اسماعیل‌اعلام کرد و جمعیتی مخفی‌تشکیل‌داده بر‌آن‌شد که‌خلافت بنی عباس را سرنگون کرده و خود با اعقاب خود بر تخت خلافت اسلام بنشیند . اگرچه نقشهٔ او صورت عمل حاصل‌نکرده و عبدالله از ترس جان خود ناچاربشمال شام فرار کرد ، لیکن سازمان وانجمن‌های مخفی وی بعد از وفاتش موفق شدند که درحدود ۹۰۹م.سلطنتی در شمال افریقا بنام خلافت‌فاطمین[2]بر قرار سازند که چندین‌قرن در مصر و تونس وشام حکمرانی کرد .

دولت فاطمیه هرآینه یکی ازبزرگترین دول شیعی است‌که در عالم اسلام قوهٔ سیاسی‌دنیوی را مدت زمانی بدست گرفته است .

فرقه دیگری که باز ازتشکیلات سری‌عبدالله‌بن میمون‌ناشی‌گشت هماناجماعت قرامطه‌بودند. پیشوای ایشان یکی از شاگردان عبدالله موسوم به حمدان قرمط بود که‌نام او بر آنگروه نهاده‌شد . این مجمع سری مخفی دراواخرقرن نهم میلادی‌تشکیل‌گردیدومبادی واصولی شبیه به اصول شیوعی (کمونیزم) دارا بودوموفق شدکه مدت زمانی سلطنتی مستقل درسواحل غربی خلیج فارس‌بوجود آورد و از یمن تاحدود عراق‌در تحت استیلای آنها قرارگرفت. این دولت انقلابی توانست که‌وضع استقلال خود را باکمال قدرت در برابر خلفاء بغداد حفظ کند و در یکی از مهاجمات قابل توجه و حیرت انگیزقرامطه شهر مکه را در موسم حج فتح کرده و غارت نمودند درهمین هجوم که بآن وادی مقدس نمودندسنگ آسمانی‌حجرالاسود را از جای خود کنده بنزد خود بردند و همچنان مدت بیست سال آن سنگ در تصرف ایشان بودتا آنکه خلیفه‌فاطمی مصر که المنصور لقب داشتو آن نیزخودازشیعه اسماعیلی بود ازایشان درخواست‌کرد که سنگ‌مقدس‌را بمحل خودباز گردانند.

---

۱ ـ عبدالله‌بن میمون از ایرانیان اهواز متوفی به سال ۸۷۴ م. ازپیروان‌شیعه و اصحاب جعفرالصادق و ناشر دعوت به امام غائب صاحب‌الزمان است که‌فرقه اسماعیلیه در مصر وشام‌وایران از او شروع میشود .

۲ـفاطمین «Fatimides»نام‌سلسله خلفاء شیعی‌از۹۰۹تا ۱۱۷۱م ، درشمال افریقا و مصر حکومت‌کردند و چون از عبیدالله‌مهدی علوی شروع شد ولی‌انتساب بفاطمه زهرا کرده آن سلسله رابااین سبب‌فاطمیه خوانده‌اند.

قرامطه در طول مدت دولت خود همه ساله شاه‌راه عراق را به‌مکه قطع می‌کردندو حجاج و زوار بیت‌الله مجبور بودند که یا باج و خراج گزافی بایشان بپردازند یا اینکه بموطن خود بازگردند . مدت یك قرن به‌دولت قرامطه که زمانی آمیخته با انقلاب و عصیان و خونریزی میباشد بگذشت تا آنکه عاقبت از پادر آمده منقرض شدند ، ریشه این نهضت انقلابی‌دریك شورش انتقام جوئی‌و کینه خواهی عجم‌برعلیه‌عرب مستور است که درلباس عادی دین و مذهب درآمده بود. ولی ظاهراً مدعی بودند که مطیع اوامر ارادهٔ ائمه معصومین ازاولاد محمدص میباشند.

دیگر از فرق‌اسماعیلیه‌که‌ازدیگر فرق‌کمترخطرناك ولی‌بیشترمقرون بجرئت و جسارت بودند همانا فرقهٔ باطنیه (حشاشون‌Assussins) می‌باشند . ایشان مظهر تبلیغات نوینی بودند که در آن عمل‌قتل‌خفیه‌یعنی‌ترورب‌منتهای‌شدت‌رواج یافت. پیروان‌این‌فرقه نهانی‌بحضوربزرگان‌اسلام‌راه‌یافته‌وبا جامه مبدل خنجری زهرآلود در آستین قصد جان رجال‌و امرا و ائمه و بزرگان دین می‌نمودند. هرگونه‌مجامع عمومی ـ چون‌درمسجدموقع‌صلوهٔ‌جمعه‌یا در دربار هنگام‌بارعام فرصت مناسبی برآن فدائی قاتل بدست می‌دادکه بی‌مهابا‌بهدف خود روی‌آوردند وشمشیر می‌کشیدند و بعداز آنکه‌گرفتار می‌شدند به شنیع ترین وجهی کشته میشدند . یا اینکه خویشتن را هلاك می‌کردند ـ این عمل را پیروان‌باطنیه از روی ایمان و به امید وصول باعلی‌علیین‌ونیل به فردوس برین که بآنها نویدداده شده بود بجا می‌آوردند .

بانی و پیشوای این سلسله مردی بودبنام حسن صباح (متوفی ۱۱۲۴ م.)[۱] احتمالاایرانی نژاد ، ولی خود مدعی بود که از اعقاب سلاطین جنوب عربستان است . وی بر آن شد که‌درقلل جبال شامخه‌الموت (قزوین ـ ایران) مأوی مستقری فراهم سازد و در آن تنگنا بر فرازصخرهٔ مرتفع به سه ربع میل طول و چند صدگز عرض قلعهٔ استوار بناکند وآنرا خود و پیروانش‌باستحکام و رزانت تمام آماده‌ساختند چندانکه مدت دو قرن ازگزند لشکر و دولت رسمی اسلام محفوظ و همچنان بر قرار و پایدارماندند . آنها در دامنهٔ آن‌کوه و قلعه مزارع و بساطین چند احداث‌کرده و زندگانی می‌نمودند . این جماعت اهل علم و تحقیق و مطالعه نیز بوده‌و کتابخانه‌ای مشحون از نسخ علمی و دینی در آن قلعه رفیع‌فراهم ساختند لیکن اساس مطالعات وتحقیقات و پایهٔ‌تبلیغات ایشان این قضیه بوده است‌که اصول مخرب اجتماعی (نهلیزم Nihlism) و اساس شك شبهه‌را در ذهن‌ساده هرتازه‌وارد راسخ ومستقرسازند. حسن‌صباح امام‌آن‌جماعت‌رسالات چند نوشته است‌ودارای قوت‌احتجاج ونیروی استدلال بوده بحدی که امام غزالی مجبورشد برردآنان مقالاتی‌چند به‌تحریر درآورد.

شهرت و شأن در نزد خودشان همانا بسته به مسئله قتل نفوس و قصد جان اشخاص بوده است. ایشان خودرا مؤمن‌راسخ‌عقیدت‌وپیرو باحرارت‌امام غائب‌میدانستند وتنهانوآموزان ومبتدیان که‌هنوز در نردبان ترقی فکری وایمانی درمراحل اولیه بوده‌اند مأمور میشده‌اند که بخارج رفته

۱ـ حسن‌صباح الاسماعیلی‌وفات ۵۱۸هـ =۱۱۲۴.م زعیم ملاحده ایران اصلا از اهل‌اصفهان است‌درمصرجزو دعات خلیفه‌المستنصر فاطمی‌درآمد و برای نشردعوت او بشام و دیار بکر وآسیای صغیر مسافرت نمود سپس به‌خراسان،ماوراءالنهر وکاشغررفت پس‌قلعهٔ‌الموت‌رادرنواحی‌طالقان‌قزوین بنیاد نهاد ودرآنجا سلطنت ملاحده را مستقر ساخت .

دشمنان دین را که معارض عقاید شان بودند به‌قتل برسانند و ظاهراً این نوکیشان را آموخته باستعمال ادویه مخدره و معتاد بداروهای بیهوشی می‌کرده‌اند

اینکه این جماعت راحشاشون «یعنی استعمال‌کننده حشیش»، نامیده‌اند و در السنه‌اروپائی به شکل و تلفظ «اساسن» Assassans درآمده‌است‌ازحکایتی‌مستفاد میشودکه مارکوپولو [1] ونیزی سیاح معروف در ذیل سفر خود بایران در سال ۱۲۷۱ م‌تا۱۲۷۲ م در سفرنامه خود ذکر کرده است . گرچه ظاهراً به صحت این حکایت اطمینان نیست معذلك عین آنرا نقل میکنم و آن چنین است ،

در دره‌ای بسیار با صفاکه ازهرطرف دوکوه بلندآنرا احاطه‌کرده او (امام جماعت‌فدائیان) باغی با شکوه بنیاد نهاده و درآن از هرگونه اثمار لذیذ واشجار بارآورده و گیاهها وگلهای معطر پرورش داده، قصرها وعمارات باندازه و صورتهای‌گوناگون برپاساخته،و آنها را با زر وسیم‌زینت کرده . انهار چند از شراب وشیر وشهد ونیز آبهای گوارا از هرسو روانکرده و در ایـن قصور عالیه دوشیزگان زیبا روی خوش اندام جای گـرفته‌اند . . . این دختـرکان زیباکه جامه های گران قیمت برتن دارنـد ، در آن کاخ‌هـا و بستانها پیوسته به عیش و نـوش و خوش کامی سرگرم‌اند ...

منظور امام جماعت فدائیان از بنیاد این باغها و بوستانهای دلفریب آن است‌که همانگونه که محمدبه اصحاب و مؤمنان خود وعده فرمودکه از حور وقصور در فردوس برین‌بهره‌مندخواهند گردید و درآنجا از انواع لذائذ جسمانی متنعم خـواهند شد ، و جاویدان درآغوش حوریان بهشتی بسر خواهندآورد ، همچنان امام میخواهد اتباع و پیروان خود را مطمئن‌کند که او نیز میتواند مقربان درگاه‌خودرا بهمان بهشت موعود درآورد .... همچنان در دربار خود این پیشوای‌فدائیان گروهی از جوانان‌که ۱۲ سال تا۲۰سال از عمرشان بیش‌نگذشته از میان نوخواستگان‌مردم‌کوهستان اطراف‌که بهوش وقریحه وشجاعت ممتازند جمع‌آورده است ... و پیوسته برای آن جوانان‌درباره بهشت موعود و نعیم‌جاودان سخن میرانند.... و در مواقع معینه‌آنها را بافیون سرخوش‌میسازند[2] وچون ده تا بیست تن از ایشان از اثر معجون مست ومخمور افتاد ایشانرا به قصور زیبا وآن‌بـاغ دل‌آرا حمل میکنند چون از آن عالم بیهوشی‌وخواب عمیق اندکی بخودآیند ... خویش را درآن بوستان بهشت نشان درکنار مهوشان وخوش روشان می‌بینندکه برای ایشان نغمات دلربامیسرایند. وبغمزات و عشوات از ایشان دلربائی می‌کنند پس آنانرا به‌مأکولات لذیذ و مشروبات گوارا خدمت مینمایند تاحدی که از فرط عیش ونوش از خود بیخود شده و باور میکنند که در فردوس موعود مقام دارند .

---

۱ ـ مارکوپولوMarco Polo متولد در ونیز ایطالیابه سال ۱۲۵۴ م. متوفی به ۱۳۲۳م. از معاریف سیاحان جهان است‌که از اروپا تا ایران وشرق اقصی مسافرت‌کرده و از طریق سوماطره وجاوه باروپا بازگشته.سفرنامه او از بهترین آثار و منابعی‌است که اوضاع‌آن ممالك را درآن عصر نشان میدهد.

۲ ـ افیون . اپیوم Opium از ریشه کلمه لاتینی اوپنون نام شیره خشخاش است‌مقصود مارکوپولو ازین‌کلمه در سفرنامه حشیش است‌که شیره شاهدانه‌باشد .

پس چون چهار یا پنج روز برایشان اینچنین‌سپری‌شد دوباره‌آنها را بحالت اغما وبیهوشی می‌اندازند و دیگر بارآنها را ازآن باغ ومرغزار به بیرون نقل می‌سازند همین‌که بهوش بازآمدند، امام برآنها ظاهر شده میگوید این است آنچه‌که پیغمبر ما بما بشارت داده وگفته است آنکس که در مقام دفاع از دین شمشیرزند وارث بهشت علین خواهد شد همچنین تونیز اگر با خلاص امر ما راگردن نهی و فرمان ما را اطاعت‌کنی هرآینه همان عاقبت محمود نصیب تو خواهد شد ......
نتیجه این مقدمات‌آن است‌که هروقت یکی از امرا وملوك همسایه یا دیگران امام را رنجانیده باشد یکی از آن جوانان فدائی را بقتل او مأمور میسازد وآن‌جوان بدون‌اندك بیم و هراس و بی آنکه از جان خود اندیشه‌کند فرمان اورا بعمل میاورد[1].

درچندکرت گروه فدائیان از مواقع مستحکم‌کوهستانی‌خود بیرون تاخته واماکن‌استوار در شمال ایران را تسخیرکرده‌اند و همچنین مبلغان‌ودعات بشمال‌شام فرستاده و درآنجا نیزجنبش‌های قوی بوجودآورده‌اندکه احیاناً به تأسیس سلطنت‌های‌کوچك‌کوهستانی درآن نواحی منتهی گردیده است و قلاع رزین و دژهای مستحکم درآن سرزمین بدست‌آورده‌اند .هم دراین مأمنهای محکم و سخت بوده‌که در هنگام جنگهای‌صلیبی نصاری مهاجم (صلیبیون) باایشان سروکارپیداکرده‌ازاعمال آنان بهراس افتادند . ونام امیرایشان رشیدالدین‌السنان[2] که به«شیخ‌الجبال» ملقب بود لرزه‌براندام ایشان‌می‌افکند .

در اثنای حمله مغولان‌که ایران و عراق را در قرن سیزدهم میلادی ویران‌کردند سلطنت فدائیان الموت را نیز منقرض ساختند یکی ازسلاطین مملوك (مصر) در۱۲۷۳ م. اسماعیلیه شام‌را از پای درآورد .گرچه میگویندکه هنوز در حدود ۲۰ هزارتن ازایشان در جبال شام‌مانده‌اندواینك مردمانی‌آرام و صلح جویندکه در جبال لبنان بسر میبرند . در ایران نیز عدد اسماعیلیه بسیار تقلیل یافته ولی‌گروه بسیاری‌از ایشان هنوز در زنگبار افریقا و مخصوصاً در پاکستان وهندوستان عددی‌کثیرازایشان موجودندکه افزون‌تر از ۲۵۰ هزار تن احصاء شده اند . نیمی ازایشان آقاخان مردافسانه‌ای معروف‌را بریاست و امامت خود قبول دارند و روز سالگرد میلاد او را هم‌وزن‌تنه‌اش الماس نثار میکنند او مدعی است‌که سلسله نسبش بآخرین امراء اسماعیلیه الموت ایران منتهی میگردد لیکن درخشندگی او در اروپا در سایه شهرتی است‌که به عیاشی وخوشگذرانی ومسابقه‌های اسب‌دوانی دارد و همان‌طورکه درجهانی‌که اکثر پیروان او موجوداند معروف است درممالك‌اروپا نیز شهرت ومعروفیت بسیاربدست آورده است .

تحولات اخیر

این معنی‌که اسلام همیشه جنبش‌های تازه ولی نیرومند در درون خود ایجاد کرده است ـجنبش‌هائی‌که عامل شقاق وخلاف بوده است ـ از وقایع هرقرنی ازقرون تاریخ‌اسلام مشهودمیشود.

---

۱ ـ رجوع شود بسفرنامه مارکوپولو ترجمه انگلیسی ص ۷۴ لندن ، ۱۹۰۹.

۲ ـ رشیدالدین‌السنان مردی ایرانی‌الاصل تولد ۱۱۹۳ م پیشوای اسماعیلیه شام است وی جماعتی از بزرگان وسلاطین مسیحی را بوسیله فدائیان خود بقتل رسانید .

بهترین مثال و شاهد براین مدعا همانا جنبش جماعت دروزیه [۱] میباشدکه گروهی متعصب درفرقه اسماعیلیه شام هستند این‌نهضت در افراط در مبالغه‌است‌که دوتن از وزرا خلیفه دیوانه مزاج مصر- ابو منصورالحاکم [۲] - ششمین سلطان از سلاله فاطمی درباره او قائل شدند ومدعی‌شدندکه وی‌غیبت کرده و بار دیگر در جسد جسمانی به این عالم رجعت خواهدکرد و مظهرتجسم ذات‌الهی است. در ۱۰۲۰ خلیفه الحاکم ناگهانی ناپدید ومفقودالاثرشد . باحتمال قوی بعضی از دشمنان درباری اورا «خفته» بقتل رسانیدند. و همان غیبت او موجب‌ظهورفرقه «دروز»گردید که‌گفتند وی امام بحق و مظهر حق است‌که بمصلحتی‌از انظارغائب گردید و در زمان مقدر مجدداً مانند مهدی المنتظر بعالم رجعت خواهدکرد . ازآنزمان تاکنون چندین «متمهدی» مدعی مهدویت شده و جماعت دروز را به عصیان وقیام برانگیخته‌اند ازآنجمله در قرن نوزدهم بخاطر داریم که شخصی بنام محمد احمد [۳] در سودان بهمین داعیه قیام‌کرد و با لاردکیچنر Lord Kitchner فرمانفرمای انگلیسی سودان در خرطوم بجنگ پرداخت .

جنبش‌ها ونهضت‌های متعددکه منتهی بر مبادی عقلانی میبود همچنان در عالم اسلام‌بظهور رسیده و هنوز نیز ظاهرمیشوند . قبل ازآنکه درباره بعضی از آنها تحقیق کنیم ، ذکر بعضی نکات ضرورت دارد .

باید در نظر داشت‌که بعضی مقررات وقواعدجدیده‌که درون جامعه اسلامی بتازگی وضع‌شده در نتیجه ضروری سریان افکار تازه و اعمال نوین است‌که از مغرب اروپا و امریکا بممالك مسلمان نفوذ یافته وشکی نیست‌که اثر این افکار واعمال بسیار پرمعنی وپراهمیت بوده ولی در همان‌حال‌در پیدایش فقط قسمتی از اوضاع فعلی تأثیر داشته‌اند . بیشتر خود مسلمانان‌اند که در داخلـه محیط ایمانی خود خواه ونخواه تغییر و تحولی بوجود آورده‌اند و ایـن تحولات اصولا ناشی از دو نـوع تحقیقات وتفکرات‌درمراحل‌مذهب اسلام است، اول - تجدید حیات واصلاحات تازه‌که بعلل واسباب سیاسی در داخله‌کشورهای اسلامی از قرن ۱۴ میلادی ببعد بظهور رسید دوم - عکس‌العمل تدافعی که از اصول مسلمه وحقایق اصلیه اسلام در برابر تجاوز وتعدی‌ممالك مغرب زمین جدیداً بوجود آمده ومنظور و هدف آن‌بودکه ازمداخله وتأثیرافکار بیگانگان ساحت منزه اسلام را ایمن ومحفوظ نگاهدارند . آری علوم (تکنالوژی) فرنگستان مدتی‌است‌که‌بدرون محروسه اسلام شروع به سرایت کرده ولی افکار فلسفی مغرب تا آن درجه در عالم اسلام نفوذ نیافته است.

۱-دروزیه ، نام فرقه‌ای از بقایاء اسماعیلیه که رئیس آنان درزی نام از دعاةالطایفه بوده و درزمان‌خلیفه‌الحاکم بامرالله‌الفاطمی بلبنان و شام‌آمدو مذهب ایشانرا نشر داده در سال ۱۰۱۹ وفات‌یافت. هم‌اکنون‌آنطایفه‌بعده زیاد درجبل‌حوران‌اقامت‌دارند وعدد نفوس‌ایشانراقریب‌دوهزارتن احصاکرده‌اند .

۲ - ابو منصورالحاکم بامرالله ششمین خلیفه فاطمی مصر تولد ۹۸۵ توفی ۱۰۲۱ م . کـه گویندناگهان ناپدید شده وغایب‌گردید و از اوحکایات غریبه‌نقل میکنند.

۳ - محمد احمدالمتمهدی - تولد به ۱۸۴۳ و توفی ، ۱۸۸۵م . ازاهل‌سودان جنوب‌مصرکه که خودرا مهدی‌منتظر اعلام کرد و بسیاری از قبایل سودان گرد او جمع شدند و شهر خرطوم را فتح کرد و بالاخره از قوای انگلیس شکست یافته در بلاد ام‌درمان وفات یافت.

مطالعه بیگانگان درقضیه مرگ و زندگانی و مباحثه آنان در عالم وجود گاهی بصورت بیانات دعات مسیحی بمنظور تبلیغ دین‌عیسوی بوده وگاهی بصورت‌تحقیقات فلسفی فیلسوفان‌ازسنت تماس اکیناس[1] گرفته تا کارل مارکس[2] که فلسفه‌مبادی‌دیالکتیك را وضع کرده هریك بنوبت‌خود اثر محرکی درسراسر جامعه اسلام داشته است و هریك بقدری وسمت گرفته که بیم‌آن میرفته‌اصول دیانت اسلامی را بکلی واژگون سازد .

نمونه و تمثال بارزی از نوع اول که نهضتی‌ناشی از تجدید حیات و اصلاح مذهبی درقلب کشورهای اسلام میباشد همانا آن حرکتی است که‌در قرن هیجدهم در داخل‌کشورهای عربستان بوقوع‌پیوست . و آن عبارت از نهضت وهابیه است که‌درفوق‌بدان اشارتی رفت . این اصلاح مذهبی بکلی مایه مبادی‌قدیمه اسلامی وبرای محو صور ونقوش قرار گرفته و امرا وملوك خاندان سعودی[3] درنجد هواخواه و معتقد آن بوده‌اند و آن ترکیبی است ازمبادی پیچ‌در پیچ متفکران اهل کلام‌و دیگر ائمهٔ فلسفی شرك با عقاید ساده حنبلیه . اعمال وافکار ایشان بیشتر بواسطه تعلیم یکی از مشایخ ومؤلفین که ازعداد صوفیه که‌درقرن ۱۴بظهوررسیده‌وموسوم است به‌ابن تیمیه[4].این نهضت‌را بنام مبتدع وبانی آن محمدبن‌عبدالوهاب[5] نام‌گذاری‌کرده وآنها را وهابیه گفته اندکه قاعده‌رجعت به نص صریح قرآن مجید و سنت محمدی را تعلیم میدهد . و ازینرو تمام مبادی متنوع‌وگوناگون فرق اسلام و اعمال ایشان را که برخلاف قاعده (اجماع) است طرد میکنند مگر آنچه که به صدر اسلام یعنی دوره زندگانی اسلامی در مدینه درست بعد از وفات پیغمبر برگردد . اقوال صوفیه را همه بدعت دانسته انکار میکنند بنابراین « اخوان » یا برادران وهابی هرگونه رجحانی نژاد و نسب و برتری آباء و اجداد را حرام دانسته و تقوی و طهارت و سادگی را بحدکمال می ستایند و لب به الکل و یا تنباکو نمی‌آلایند ـ درطول زمان علاقه ایشان به وحدت اسلامی‌وخدایی

۱ـ سنت تماس اکیناس St. Thomas D'Aquin از علماء لاهوت ومتکلمین‌نصارا تولد ۱۲۲۵ م توفی ۱۲۷۴م که ازاوکتب در مسائل‌عدیده در اصول دین عیسوی بجای مانده است‌که‌ملاك و مأخذ کلام مذهب‌کاتولیك است.

۲ ـکارل مارکس Karl Marx فیلسوف وعالم سوسیالیست آلمانی تولد ۱۸۱۸ توفی ۱۸۸۳ رئیس فرقه سوسیالیسم (اول) کتاب معروف او بنام مانیفست کومونیزم و کاپیتالیزم معروف است .

۳ ـ السعودیة « المملکة العربیة السعودیة » شامل دیار نجدو حجاز متجاوز از ۸ میلیون نفوس جمعیت دارد و پایتختش شهر «الریاض»درنجد بین سواحل‌مکه و مدینه‌درآنجا واقع است. دروقت حاضر ملك‌سعودبن عبدالعزیز ازسلاله‌آل مسعود درآن مملکت سلطنت می‌نماید .

۴ـ ابن تیمیه شیخ‌الاسلام تقی‌الدین احمدبن تیمیه‌الدمشقی‌الحرانی متولد به ۱۲۶۳م متوفی ۱۳۲۸ م ازرجله فقهاء حنبلیه استو علوم فقه و تفسیر وحدیث وکلام را بسبك احمد ابن حنبل احیا نمودواز اومؤلفات کثیر باقیمانده است .

۵ ـ محمدبن عبدالوهاب النمیمی النجدی متولد ۱۷۰۳م . و متوفی ۱۷۹۲م. از اجله پیشوایان حنابله‌است. ملوك آل سعود در نجد باوگرویده وعقاید او را که احیاء سنن قدیمه حنبلی هاست قبول نمودند وازاومؤلفات کثیره موجود است.

قوت گرفت و بغض و نفرت ایشان نسبت به عقاید صوفیه بحدی رسید که بعضی ادعیه ومناجاتهای ایشانرا که در مقابر اولیا به قصد شفاعت ارواح در پیشگاه حق خوانده میشود بدعت شمرده منع کردند و میگویند که احترام باولیا و قبور ایشان خود نوعی دیگر از شرك است . بهمین سبب نخستین بار که در ۱۸۰۶ م برشهر مکه معظمه دست یافتند مقابر بزرگان‌وصحابه‌که زیارتگاه حاج وزوار بود ویران ساختند . و چون دومین بار در سالهای ۲۵- ۱۹۲۴ ، سلطان حجاز[1] را خلع کرده و دولت سعودی‌عربی درآن بلاد قائم‌گشت خانه‌ای راکه‌محل میلاد پیغمبربود خراب کردندو آثار وعلائم ائمه خاندان واصحاب کبار پیغمبررا (در قبرستان‌بقیع)مدینه محو نمودند، وبالاخره گفتند هر عقیده و مبدئی که در اسلام مطابق نص صریح قرآن و احادیث صحاح نباشد کفر محض است . ازینرو خانه و اثاث‌البیت و لباس بایستی بکلی ساده و زاهدانه باشد ، مزاح وموسیقی و استعمال زر وزیورحرام است‌هرگونه قمار (میسر) ، شطرنج که مانع ذکر حق و مانع اوقات‌صلوة خمسه‌است ممنوع میباشد.

هرچند تا این اندازه افراط ومبالغه در مبادی‌خشك وهابیهامطلوب عامه مسلمانان جهان واقع نشد ، لکن خلوص عقیدت و علاقه مندی ایشان به طهارت و تقوی شبیه صدر اسلام صبغه اصلاح مذهبی پیداکرده‌حتی‌درشمال افریقا ودرهندوستان‌وهندشرقی(اندونزی)پیروان وهواخواهان بسیار پیداکرد . ضمناً باید گفت‌که جنبش‌وهابی درحقیقت‌علامتی ازتجدید عهد قدرت سیاسی‌عنصر عربی در اسلام‌میباشد.

خالی از طنز نیست که مشاهده میشود چگونه وهابیه درکشور سعودی عربی در زمان‌حاضر اجازه داده‌اند دنیای خارج بشدتی هرچه تمامتر در تمام مظاهر زندگانی ایشان نفوذکند .پیشوایان ایشان قراردادها و معاهدات استخراج منابع سرشار نفت که در زیر ریگ زارهای آن بلاد مستوراست منعقدساخته‌اند و ثروت بی پایانی بداخله آن کشور سرازیر گردیده و باخود مقداربی شماری از مخترعات و مصنوعات دنیای غرب و وسائل رفاه وتجمل‌برای آنان ارمغان آورده‌است. اتومبیل‌ها ووسائل نقلیه سریع السیر هواپیماووسائل حرارت‌و تصفیه‌هوارادیوهافیلم‌هابیمارستانها و تجهیزات صحی و چاههای ارتیزن وهزاران مخترعات نوین از این قبیل سراسر آن کشور را فرا گرفته معلوم نیست که مردم متعصب عربی سعودی‌با آن زهد و تعصب‌که مستلزم عقاید قدیمه ایشان بود این اصول را حفظ خواهندکرد یانه ؟

اما با این حال که وهابیه بر علیه صوفیه این چنین بمخالفت‌برخواسته درآن جماعت‌ضعف وفتوری روی نداد و مبادی تصوف همچنان باکمال قوت نزد طبقات عامه کشورهای اسلامی‌باقی و استوار ماند. درتحت‌انجام‌مناسك وآداب‌خاص‌خود که‌ازایام دیرین برقرارو معمول بوده‌است‌صوفیان همچنان تعلیم قاعده تزکیه نفس و الهام قلب راپیروی نموده در معابد و مراکز خود نظامات‌ورسوم دیرین خودرا بشدت رعایت و پیشوایان و مشایخ خودراکه اولیاءاله میدانند درگذشته و حال‌مورد احترام قلبی قرار میدهند مخصوصاً قوت تعالیم صوفیه درممالك عجمی مانند ایران و ترك وبربر

---

۱ ـ سلطان حجاز ، ملك حسین از اشراف و بزرگان هاشمیه و اعیان حجاز که در اواخر جنگ جهانی اول استقلال حجاز وانتزاع‌آنرا ازعثمانیهااعلام داشت ولی‌خود مغلوب عبدالعزیزبن سعود پادشاه نجد گردید در سال ۱۹۲۶م. سلسله ملوك‌هاشمی در عراق‌و اردن ازاعقاب اوهستند.

وهندوستان بکمال شدت است ولی باید گفت که زهد و اعتقادات وهابیها باعث شده که صوفیه نیز مبادی خود را تهذیب وتصفیه نمایند ودرنتیجه بسیاری ازاعمال و رسوم که قدیماً نزد ایشان متبع و مجری بوده اکنون ترك‌کرده‌اند .

هنگامیکه اغلب خاك اقلیم افریقا و قسمت عمدهٔ قاره آسیا در تحت تصرف واستملاك دول معظمه اروپا در آمد بحکم اجبار مقتضی شد که‌کتب و مجلات غربی‌و مدارس و مکاتب بسبك‌جدید در آن‌کشورها معمول ومتداول گرددو از آنها مهمتر نظام اداره امور اجتماعی و مدنی درممالك مستعمرات قهراً همراه و مقارن باتغییراتی بود که در امور اقتصادی وسیاسی روی داد بالنتیجه در ممالك مستعمره عقاید و افکار جدیدی نسبت به قانون شرع و سازمانهای قضائی وسیاسی و همچنین روشهای تازه‌ای در سبك تجارت و صنعت و وسائل اسباب حمل و نقل بری و بحری و هوائی و ترقیاتی در فنون زراعت و طب بطرز علمی پدید آیدو ثروتی که قبلا اکثرمردم ، خواب‌نمیدیدند ازاستخراج منابع طبیعی جدیدالاکتشاف آن ممالك درجامعه ایشان جریان حاصل‌کرد. بدیهی است طبقات ارتجاعی (کنسرواتور) که به اسلوب و روش‌های دیرینه پابست بودند باین تحولات با رعب وهراس وبدبینی نظر میکردند .

در این وقت تمام‌طبقات مسلمین ازهرمشرب ومکتب‌که‌بودند و متجدد و مرتجع همه‌مشاهده کردندکه آنهانیز میتوانند از فن‌طباعت‌وصنعت‌چاپ‌استفاده‌کنند. ازینرو دراواسط‌قرن‌نوزدهم‌درتمام ممالك اسلامی‌کتب ومجلات وجرائد تدریجاً بطبع رسید ودر سراسر مشرق و غرب ممالك‌مسلمانان منتشرگشت . بطورکلی منظور از این مطبوعات آن بودکه اسلام را بوسیله متحد ساختن مسلمانان جهان حمایت‌کرده وآنها را مستعد وآماده مبارزه ونزاع در دنیای جدید بسازند . هرچندکه‌این نشریات وکتب اختلاف نظر وتباین آراء شدیدی بین ایشان ایجاد کرد . شاید مهم‌ترین قضیه‌ای‌که در این باب بوجودآمده این‌باشدکه مسلمانان دیگر بار در صدد برآمدند که برخلاف روش بعضی قرون ماضیه خود بحکومت عقل ومنطق اذعان‌کنند فی‌الحقیقه علماء قدیم یعنی‌دانشمندان روحانی (کنسرواتور) اسلام برای تجدید دوره فرمانروائی یادین عقلائی‌دچاراشکالات‌کلامی‌گشتند، مخصوصاً قضیه فاعلیت مختار و مسئله‌آزادی شخصی برای انسان مشکلی غامض بوجود آورد .

برای تحقیق در جزئیات‌اموری‌که در اثر تحولات چند در عالم اسلام اخیراً روی داده شاید ساده‌ترین و روشن‌ترین راه‌آن باشدکه وقایع را در هرناحیه ازنواحی‌بزرگ‌کشورمسلمانان‌جداگانه بحث نمائیم.

ازآنجمله برجسته‌ترین وجالب‌ترین تغییرات سیاسی و فرهنگی درکشور ترکیه روی‌داد . درآنجا جوانان ترك در تحت قیادت مصطفی‌کمال [1] رژیم خلافت آل‌عثمان را در سال ۱۹۲۴ملغی کردند وبه‌یك‌سلسله اقدامات وتبدلات انقلابی دست‌زدند بمنظور اینکه‌کشور ترکیه را از قیدمذهب آزاد ساخته و آنرا بصورت ممالك غرب درآورند . تفکیك‌قوای روحانی از سیاسی یا تجزیه‌مسجد از دولت ووضع قوانین‌مدنی درباب زواج ، طلاق ،روابط خانوادگی‌و وضعیت مدنی‌زنان‌وجامه ولباس

۱ـمصطفی‌کمال، اتاتورك ژنرال وقائد ملی‌ترکیه تولد ۱۸۸۱م. توفی ۱۹۳۸م. موسس‌حزب کبیرناسیونالیست‌ترکیه‌در۱۹۲۳م. بمقام‌ریاست جمهورآن‌کشورانتخاب گردید و مؤسس‌وبانی‌مملکت ترکیه جدیدمیباشد.

ایشان ، تعلیم و تربیت و بطورکلی سراسر امور مربوط بحیات عمومی همه تغییرات اساسی بودکه در آن کشور بعمل آمد که نتیجه آن جدائی ترکیه درروابط سیاسی بین‌المللی از سایر ممالك عالم اسلام بود.

مملکت دیگر مصر است آنکشور درمدت یکصد سال اخیر صحنه تحولات مهم سیاسی ومذهبی بودکه از مد نظر اسلامی دارای اهمیت بسیار میباشد. تجدید حیات وظهور نوین نفوذ مصر درعالم اسلام وقتی شروع شدکه یکی از علماء اسلام بنام سید جمال‌الدین افغانی [۱] (۱۸۹۷ - ۱۸۳۹) مساعی جمیله مبذول داشت . وی مؤسس نهضت (پان اسلامیزم) وحدت اسلام میباشد وهدف او آن بودکه تمام اقوام اسلامی را در برابر سلطه واستیلاء اروپائیان با یکدیگر متحد سازد وآنها را برانگیزد که از ارتکاب بعضی اشتباهات وخطاهای مذهبی واجتماعی بپرهیزند وخود را برای مقتضیات و ضروریات عصر جدید حاضر وآماده سازند . شاگرد معروف او شیخ محمد عبده [۲] (۱۹۰۵ - ۱۸۴۹) درباب این اصلاحات اجتماعی بعد از او مخصوصاً پا فشاری بسیارکرد . ویکی از مشایخ ومدرسین مدرسه بزرگ الازهر است . وی نه تنها لزوم تجدید نظر و تحقیق سبك نوین درکتب و مؤلفات کلامیه قدیم اسلام را خاطرنشان‌کرد بلکه در برنامه دروس آن دانشکده مواد جدید از علوم جدیده وجغرافیا و تاریخ علم ادیان اروپائیان را وارد فرمود . وی بر این عقیده جازم بودکه اصل سنت ودیانت برپایه وحی آلهی برخلاف ومباین با عقل نمیتواند باشد بلکه آنرا تأیید وتأکید میکند . بعلاوه عقل در افعال بشری قاطعیت دارد نه تنها در امور اخلاقی ودر طریق سعادت وفلاح‌که طلب آن وظیفه هرانسان است بلکه برای درك حقایق و مشکلات عالیه قرآنیه نیز کلید اساسی عقل است.

یکی‌ازنتایج تعالیم شیخ مذکورآن بودکه تمایل مسلمانان را بطرف تجدد «مدرنیزم» تقویت کرد و تعالیم و افکار متداول در غرب را در علوم اسلامی داخل کرد بطوریکه آنرا بسوی تعالیم دنیوی (Secularism) سوق داد از طرف دیگر تمایل بمبادی وهابیه ورجعت بعصر مدنی محمد و اصحاب او در مصرگروهی مذهبی‌که در صف قدما (کنسرواتورها) قرار داشتند وموسوم‌به «سلفیه» بودبوجودآورد. جماعت سلفیه را یکی از شاگردان شیخ محمد عبده بنام سید محمد رشید رضا [۳] از

---

۱ - سیدجمال‌الدین افغانی متولد در قریه اسدآباد همدان‌بسال ۱۸۳۸ م ومتوفی‌دراستانبول بسال ۱۸۹۸ از پیشوایان نهضت فکری جدید اسلام در قرن نوزدهم و بانی فکر اتحاد اسلام علیه دول اروپا بوده‌است . خطیب وسخنورودارای‌قوت منطق و استدلال فوق‌العاده. بایران نیزمسافرت فرموده‌است.

۲ - شیخ محمد عبده تولد در مصر بسال ۱۸۴۹ و توفی به ۱۹۰۵ م از علماء اسلام و از پیشوایان نهضت‌اصلاح وتجدداسلام است وی ازتلامید سیدجمال‌الدین افغانی‌است. رساله ردطبیعیون (نیچر) صد را از فارسی بعربی ترجمه کرده است . تقریرات او در تفسیر در مدرسه‌الازهر بطبع‌رسیده .

۳ - سید محمد رشیدرضا تولد ۱۸۶۵ توفی ۱۹۳۵ م از اهل لبنان ولی ساکن مصراست واز تلامیذ شیخ محمد عبده‌در« مدرسة‌العرب‌الاسلامی» ریاست فرمود وتفسیرقرآن شریف راکه تقاریر استاد او بود جمع وتألیف وطبع کرده است .

اهل سوریه رهبری میفرمود. وی مؤسس وناشر مجله‌ای بود بنام «المنار» که در زمان خوددرسراسر عالم اسلام انتشار بلیغ یافته همه جا مورد مطالعه و قرائت علما اسلام قرار گرفت . جنبش عقیده سلفیه از مصر بدیگربلادنیز نفوذ یافته ودر هندوستان و هند شرقی نیز رواجی بسیارحاصل نمود.

دیگر از مظاهر تحول افکار را درکشور مصر درصورت تشکیل مجامع و انجمنهای مذهبی میتوان یافت که در آنمیان یکی جمعیت شبان المسلمین (Y . M . M . A) میباشدکه شبیه است به تشکیلات جوانان مسیحی (Y . M . C . A) ودیگری جمعیت «اخوان المسلمین» است که درسیاست در این اواخر هم قبل و هم بعد ازاستقلال مصر نقش مهمی بازی کرد.

اکنون بازگردیم بچگونگی احوال مسلمانان هند قبل ازتجزیه آن ناحیه عظیم به کشور (هندوستان ـ پاکستان). مشاهده میشودکه هم در آن زمان درمیان بعضی ازپیشوایان اسلامیان یك عکس العمل تجدد طلبی بظهور رسیده است که شبیه است بهمان که در میان هندوها درآن عصر بظهور رسیده و منجر بتأسیس «برهماسماج»[1] گردید. طبقه منور و دانشمند هندوستان همیشه در طی اقران وسنین باسعه صدر ونظر روشن بین به هرگونه مبدء وتعلیم جدیدی نظرمیکردند . همین خاصیت دراین زمان مابین پیشوایان مسلمانان ودر شخص روشن فکر و دوربینی بنام (سر سیداحمدخان)[2] (۱۸۹۸ ـ ۱۸۱۷) طلوع نمود. عجب آنکه سرعت انتشار مبادی نهضت وهابیه در میان مسلمانان هند بنفس وقاد اوکمك ویاری کرد بجای آنکه آنرا تاریك سازد ویا اندیشه او را عقب اندازد . زیرا چنانکه گفتیم آنجماعت مبادی احساساتی صوفیه را انکار میکردند وبرسر رجعت به ظاهر اسلام بهمان عقیده‌ای که در عصر محمدی ومدنی رایج بوده است پافشاری می‌نمودند ازینرو عقل را در مشکلات علوم دینی و حل غوامض مذهبی بهترین دلیل وراهبر می‌شناختند .

سرسید احمدخان نیز قطعاً مقام عالی را به تعالیم قرآنی محمدی وسنن احادیث صحیحه داده و مدعی شدکه هم طبیعت وجودهم منطق و فکر انسانی هرصاحب عقل سلیم و دین مستقیم را بالطبع دارای همین عقیده می‌سازد . زیرا هم طبیعت و هم الهام قلبی از مبدء فیض آلهی سرچشمه میگیرند و عقل مابین آنهردو تباین وتناقض مشاهده نمی‌کند . ازینرو علوم طبیعی یعنی مطالعه و فحص در قوانین خلقت ونوامیس طبیعت اگر بطریق صواب و نهج صحیح مورد مطالعه و تدریس قرارگیرد باقرآن تعارض و اختلافی نخواهد داشت بلکه تعالیم الهی را تائید و تحکیم خواهدکرد . با این مقدمات سید احمد خان مدرسه عالی (اونیورسیته) را درقصبه الیگره درسال ۱۸۷۵ بنیاد نهاد وبرای آن برنامه ودستور تعلیمی مقرر داشت که درعین آنکه مشتمل برعلوم دین بود بر دوره دروس «علوم اجتماعی وطبیعی نیزاشتمال داشت.» واین کار یك وضع مترقی برای آن مدرسه بوجود آورد

---

۱ ـ برهماسماج Brahma Samaj و«آرماساماج» نام دو فرقه متجدد است که درمیان هندوها در اوایل قرن بیستم بظهور رسید و هدف آنها تجدید هندوئیزم وتلفیق آن با ظواهر و مقتضیات تمدن جدیداست.

۲ ـ سید احمد خان ـ در دهلی سال ۱۸۱۷ تولد یافته ودر سال ۱۸۹۸ در الیگره وفات و درمسجدی که در مدرسهٔ (کالج) درآنشهر بنیاد نهاده بود مدفون گشت . از مصلحان وپیشوایان نهضت ترقی خواهان جدید مسلمانان هند است . آثار الصنادید درشرح آثار تاریخی دهلی وهمچنین تفسیر قرآن شریف بزبان اردو ازآثار قلم اوست .

که متأسفانه آن دانشگاه‌که فعلا در پاکستان واقع شده ازآن منزلت فرو افتاده است . ۱.

دیگری از پیشوایان وزعماء فکری مسلمانان هند که او نیز نهضت تجددخواهی مترقی را که‌مولود انتشار تعالیم فرهنگ اروپائی بود تشویق میکرد شخصی است بنام (سیدامیر علی) . وی از سادات شیعی هند است وکتابی نوشته است بنام «حیوة و تعالیم‌محمد»که اولین بار در سال۱۸۹۱ بطبع رسید. ازاسلام مانند یك مذهب وآئین مترقی (لیبرال) که برشخصیت کامل اخلاقی محمد و استحکام عقلی مبانی قرآنیه مبتنی میباشد دفاع‌کرده است.کتاب او درنزد متجددین مسلمانان‌هند حکم یك سندکلاسیك پیداکرده است . و حتی‌قدما ومرتجمینی‌که بخواهند ازمبادی اسلام مسدرن واقف‌گردند بآن مراجعه مینمایند . پس ازآن یك سلسله مقالات وخطابات است‌که بزبان انگلیسی در سال ۱۹۲۸ م. شخصی دیگر بنام سرمحمد اقبال (لاهوری) ایرادکرده است ومجموعه آنرا بنام (تجدید بنای فلسفه دینی اسلام)ــThe Reconstruction of Religious Thoughts in Islam منتشر نموده‌اند .

این مرد بزرگوارکه شاعری ملهم از مبادی عرفانی صوفیه بودبرای اصلاح و تجدید بنای مبادی دین روشی‌دیگر غیر از طریقه وهابیه پیش‌گرفت وگفت‌آنچه‌که ارزش و قیمت حقیقی دارد عمل و فکر نفسانی مرد مؤمن‌است وایمان‌به‌بقاء و ابدیت حق وقوه خالقه او بناموس‌تکامل باسلوب مکتب برگسن ۲ فرانسوی و بروز انسان‌کامل بمکتب نیتشه ۳ فیلسوف آلمانی. عقاید اقبال بقدری قاطعیت داشت که ظاهراً در خارج ازکشور هند (پاکستان) پیروان بسیار پیداکرد.

لیکن نباید درمیزان تأثیر این زعماء فکری اسلام در هندوستان طریقه مبالغه و اغراق به پیمائیم بلکه باید بامسترگیب ۴ هم‌عقیده باشیم وبگوئیم که برای عامه و طبقات جاهل و بی‌سواد ساکنین قراء ودهات هیچگونه خطری ملحوظ نیست اگرباشد برای مردمان تحصیل‌کرده و عالم‌شهر نشین میباشد تا دنبال متجددین‌نروندزیرا درکلمات ایشان چیزی‌که‌بکار آنها بیایدکمتر یافت‌میشود. زندگانی روحانی‌ومذهبی اینگونه طبقات بهتر بوسیله فرق‌اخوانیه صوفیه بهرصورت‌که باشدبوسیله

---

۱ ـ مؤلف در اینباب دچار سهوی فاحش وغلطی‌آشکارگشته است اولا مدرسه سید احمدخان کالج بود نه‌اونیورسیته وترفیع‌آن دانشکده بصورت اونیورسیته بعد از ممات او انجام گرفت. ثانیاً الیگره قصبه‌ای‌است در۱۵۰ میلی جنوب دهلی و جزو ایالات U. Pدرهندوستان است و ابداً واصلا بپاکستان ارتباطی ندارد . ثالثاً آن مدرسه را دولت جمهوری جدید هندوستان بهمان صورت حفظ کرده و درعین‌آنکه‌آنرا مدرسه علوم اسلامی قرار داده‌اند شعب علوم‌صحیحه‌وتاریخ‌وطبیمیات‌نیزدر آن به تفصیل تدریس‌میشود .

۲ ـ برگسن Henri Bergson فیلسوف فرانسوی تولد درپاریس بسال ۱۸۵۹ و توفی ۱۹۴۱م ومبتکرمکتب خاصی‌درفلسفه وصاحب‌کتاب‌ماده‌وحافظهMatiere et Mémoireاست.

۳ ـ نیتشه Friedrich Nietzsche فیلسوف‌آلمانی تولدبسال ۱۸۴۴ ومتوفی ۱۹۰۰صاحب مکتب خاصی در فلسفه اخلاقی است و مبادی او در ترقی عقاید نژادپرستی آلمانها تأثیر فراوان داشت .

۴ـمسترگیبH.A.R.Gibbصاحب‌کتاب «Modern Trends in Islam» ۱۹۴۷ «روشهای جدید در اسلام ».

ارشادات امام‌جماعت در مسجد قریه ومواعظ‌ساده‌واعظ محلی تأیین‌میشود .

اما متجددین و مبتدعین در اسلام ـ یکی از آنجمله نهضتی مذهبی بوجودآوردکه در نظر عامه مسلمانان‌کفروالحاد شمرده‌میشود وآن مذهبی است‌که میرزا غلام احمد قاریانی [1] (متوفی‌بسال ۱۹۰۸) ابداع نمود . اصحاب‌وی را در عشره‌آخر قرن ۱۹ بدرجه مهدی موعود بالا بردند . وی چون‌کتب‌المقدس (توریة‌وانجیل) Bible را مطالعه‌کرد معتقد شدکه هم او مسیح موعود نیز هست و نفس عیسی است‌که در رجعت ثانوی‌ظهورکرده . در ۱۹۰۴ خود را مظهر جدیدی از مظاهرکریشنا Krishna بمذاق هندوان معرفی کرد . ولی‌باآنهمه روابط اصلی خود را با اسلام باقی نگاهداشت وخود را پیغمبر صاحب دعوت نشمرد بلکه همواره از پیروان محمد نبی‌عربی بحساب می‌آورد ودر تعالیم خود بالصراحه اعلام نمود که جنگ مقدس «جهاد» نباید بوسیله حربه وسلاح انجام گیرد . بلکه جهاد آن است‌که‌بوسیله احتجاج واستدلال بایدصورت پذیرد از این سبب جماعت احمدیه که پیروان اویند برحسب این اصل هم طرفدار صلح وسلام و هم مبلغین با ایمان پر حرارتی‌هستند . بعد از میرزا غلام احمدآنجماعت به چند شعبه منشعب گردیدند . شعبه اصلی‌که (قاریانیه) باشند همه طرفدار وحدت افکار Syncretism میباشند و همه را در حیطه جامعه اسلام داخل‌میدارند . گروه دیگرکه به‌شعبه (لاهور) معرفی شده است اصولا به اسلامیت پای بست و علاقه‌مند میباشند و درجات مبالغه‌آمیز میرزا غلام احمد راکه درباره خود ادعاکرده است انکار میکنند . گرچه باز او را مردی نابغه ومصلح اجتماعی مجددین میشمارند . مبلغین احمدیه از هردوشعبه اکنون‌دربلاد انگلستان و امریکا و افریقا وهند شرقی به‌فعالیت سرگرم هستند . وایشان ازنشروطبع‌آثار استفاده بسیارکرده وکتب ورسائل بسیار بچاپ میرسانند و،رعلیه زعماء مسیحیت‌که‌آنها را خصم عمده‌خود میدانند بمجاهده‌ومجادله می‌کوشند وغالباً درآن دیار مساجد مخصوص بناکرده‌اند ، ازجمله دریکی از محلات اطراف لندن مسجدی دارندکه درآن‌جا از دیگر فرق‌مسلمان و اهل سنت وجماعت‌بادب وحرمت پذیرائی‌مینمایند .

اما درایران نیز فرقه‌ای‌که‌به طرفداری از وحدت دینی اختصاص دارند بظهور رسیدکه اگر چه از ریشه اسلام متفرع‌اند ولی مانند سیکهیزم که شاخه‌ای از هندوئیزم بوده ولی خود دین مستقل وجداگانه گردیده‌آن نیز برای خود اصول وفروع جداگانه‌ای ایجادکرده‌است. وآن دین بهائی نامیده میشود ابتدای‌پیدایش‌آن‌در تعالیم یکی از مشایخ فرق‌جدید شیعه موسوم به شیخ‌احمد احسائی نشأت گرفت این شیخ مبتکر مبدئی‌گردیدکه بعقیده ائمه اثنی‌عشر همه مظهر ازلی فعل الهی هستند در واقع همه ایشان در مبدء‌آفرینش موجودات قرار دارند وآنها بمنزله «باب» ورود مؤمنین به عالم حقیقت الهی‌میباشند. در ۱۸۴۴ یکی از شاگردان او بنام سیدعلی محمدشیرازی‌خود را یکی از ابواب وصول بحقیقت اعلام نمود وبلقب (باب) ملقب شد.وی برای اصحاب وتابعین‌خود دینی تشریع نمودکه مشتمل بریك رشته عقاید و اعمال است علی‌الظاهر مدعی‌اصلاح و تجددی در اسلامیت شده‌استولی فی‌الواقع‌ترکیبی‌ازیك‌سلسله مطالب‌وعناصرمقتبس‌از تصوف وعرفان غیراسلامی

---

۱ ـ مؤلف در تلفظ اشتباه‌کرده ولذا قادرانی Caderani ثبت کرده است و حال آنکه غلام احمد به قاریانی‌از آنجهت موسوم است که در قریه قادیان Qadiān در پنجاب شرقی تولد یافت .

میباشد . پس از آنکه این سید در سال ۱۸۵۰ در نتیجه قیام‌وعصیان‌مسلحانه پیروان‌خود [۱] محکوم بقتل شد فرقه او «بابیه» به دوشعبه منشعب‌گشت‌اکثریت‌آنهاکه‌ظاهراً معتدل‌تر ومتین‌تر بودند در تحت قیادت شخصی بنام بهاءاله (۱۸۹۲ ـ ۱۸۱۷) قرارگرفتند وی بنام «بهائیه» دینی بنیاد نهاد و تعالیم باب را بصورت منهبی عمومی درآورد ومبادی صلح و سلام ومحبت را جزو اصول و قواعد خود قرار داد. این دین‌نوین‌هم‌اکنون مدعی وحدت ادیان است وسعی‌میکندکه تمام پیروان مذاهب جهان را متحد ساخته وسراسر ابناء بشر را در حیات جدیدی در عالم معتقدات ایمانی واخوت روحانی منسلك سازد . و مدعی‌اند در هر منهبی شمه‌ای از حقیقت موجود است زیرا تمام انبیاء شاهد یك معنی وطالب یك حقیقت‌اند ـ وبهاءاله مظهرکامل آن حقیقت است . مذهب بهائیزم فعلا در مملکت ایران که مولد آن است تحریم و برخلاف قانون شناخته شده ولی پیشوای‌آن جماعت دربندر حیفا یکی از بنادر فلسطین قراردارد وازآنجا سعی میکنند در ممالك دیگر مخصوصاً در کشور متحده امریکای شمالی مبادی خود را نشر داده و پیروانی بدست‌آورند . خلاصه‌کلام‌آنکه بسیاری از ارباب نظر مشاهده میکنندکه در بیست‌وپنجسال اخیر اسلامیت از هرطرف درمعرض تعدی وتجاوز نفوذ فرهنگ‌وثقافت غربی فرنگستان قرارگرفته‌است اما بازایشان‌بر آینده‌نظر میکنند تا ببینند که حوادث جهان چه تأثیراتی در تحول دینی ملل اسلام خواهد داشت . از آنجمله تأسیس دولت اسرائیل در فلسطین تأثیر خاصی نموده ویك دوره جدیدی‌آغازشده‌که درنتیجه عالم اسلام را بیکدیگر نزدیك‌ترساخته ووحدت‌کاملی بین مسلمانان ایجادهکرده است و این دین قدیم در برابر هرتغییروتحول جدید مقاومت مینماید.

خلاصه براین‌قضیه باید اقرارکردکه‌در تمام‌ادوار تاریخ هیچوقت دین‌اسلام ازجنبشهای‌داخلی مصون نمانده و همیشه عوامل تغییر وتنوع و تحول مانند سایر مذاهب بزرگ جهان در آن راه یافته‌است .

پایان

---

۱ ـ محکومیت‌به قتل‌میرزاعلی محمد معروف به«باب»برحسب‌تکفیر فقهاء تبریز بعدازمجادله ومباحثه در اصول عقاید او به سال ۱۸۵۰ م. اتفاق افتاد . وهنوز قیامی مسلحانه از طرف پیروان بوقوع نه پیوسته بود چنانکه مؤلف تصورکرده‌است .

فهرست اعلام